از قید تن آزاد گردد و باجدی تمام از مخالفت با امیال خویش فاتح بیرون آید[۱] و بهرحال زندگی ما مرگی دراز باشد![۲] - زندگانی بمثابهٔ جنگی است که مرگ فتح وظفری درپایان آنست وزمین چون قربانگاهی است که انسان برای جبران خطایای خود باید ، درحالتیکه برآستانهٔ آن از قیدتن بر کنار شده است ، جامهٔ چرکین[۳] خویش را پیش از آنکه بخداوند قربانی وهدیه‌ای مقدس تقدیم دارد، درآتش آن فرواندازد!

«آنانکه در زندگانی کوتاه خود برحواس وجسم غالب آمده ، ماده‌را مطیع روح ساخته ، راه اطاعت ازقواعد مذهبی وقوانین‌را سپرده ، صراط مستقیمی را که ازغوغای توده بر کناراست پیموده ، خدایان را که منبع ومنشاء تقوی وپرهیزگاریند ستایش وعبادت کرده ، دربی عدالت رنج برده و حقیقت را دوست داشته‌اند پس از مرگ یکباره بآسمانها برخواهند شد وآنجا که فنا وزوال‌را درآن راهی نیست بپهلوانان[۴] وخداوندان ملحق خواهند گشت.

«اما آنانکه جسم را همچو جان عزیز داشته وتار وپود تن و جان را درهم فشرده وروانرا مانندهٔ « لدا »[۵] که تسلیم لذایذ پست شرم آور شده بود ، بهوای

۱ - این عقیده همانست که از آن در تصوف به « ترك » تعبیر میشود وبرخی‌ازمتصوفه طرفدار آن بوده و میگفته اند که سالك براثر مخالفت با آنچه که هوای نفس و مربوط بتن است میتواند بمقصودخویش یعنی وصول بکمال مطاق ومنشأیت اثر ، نایل شود .

۲ - از علائم زندگی بستگی بعلائق و تشخصات وتعینات‌است. بنا براین اگر کسی توانست که از بند علائق وتعینات وماومنی ها و تشخصات برهد و شخصیت خویش را فراموش کند بحالتی واصل‌میشود که از آن‌میتوان به«مرگ قبل ازموت» تعبیر نمود. بااین‌مقدمه‌میتوان دریافت که‌مرادلامارتین از اینکه « باید زندگی مرگی دراز باشد » اینست که سراسر حیات از قیود و علائق و تشخصات بر کنار باشد تا بدین ترتیب مرگ هم در زندگی حاصل شود. و سنائی نیزدر آنجا که گفته :

بمیرایدوست پیش‌ازمرگ‌اگرعمر ابدخواهی	که ادریس‌ازچنین مردن بهشتی گشت پیش‌ازما

بهمین اصل نظر داشته است .

۳ - مراد از جامهٔ چرکین تن است که باآلودگی بپلیدیهای عالم ماده روح راچون جامه‌ای‌درخود فرو گرفته است.

٤ - پهلوانان دراساطیر یونانی نیمه‌خدایانی هستند که تقریباً مانند خدایان موردپرستش وستایش یونانیان بوده وراجع بآنان نیز اساطیر وافسانهائی وجود دارد .

۵ - لدا « Léda » زوجهٔ « تندار » (Tyndare) پادشاه داستانی اسپارت ومعشوقهٔ ژوپیتر رب‌الارباب است که برای محبوب ساختن خود درنظراو وربودن دلش خودرا بهیأت قوئی‌درآورد .

حظوظ سافله انداخته اند. اگر خدائی منشور آزادیشان را ندهد پس از مرگ نیز زندگی مادی را ترك نخواهند گفت وهمچنان دربند جسم خواهند ماند. این ارواح ناقص را بهیچ روی یارای رهائی از علائق پستی که خویشرا بدان مبتلا ساخته‌اند نتواند بود وهمچون «آرا کنه»[۱] که بتارهای پلید خود آویخته واز آن معلق است، روح ایشان که با تن نزدیك و آمیخته میباشد بیهوده در شکستن قیود علائق شرم آور خویش میکوشد. ولی افسوس که آن عشق او بتن بهمانگونه دروی متمکن است وآن بندهای آهنین علائق همچنانش درخویش میفشرند وقربی را که بجسم داشت واکنون از آن تنگدل ومنضجر است صدها بار بیاداو میآورند وچون هوائی ثقیل وسنگین که برسر باتلاقها فرو خوابد اورا درمکانی دور ازخدایان جاودانه برجای میدارند! این ارواح بی‌سروسامان که درتاریکیها گم گشته و سر گردانند بهمراهی مرغ شباهنگ آوای غم انگیز شوم ازخویش برمیآورند و در حالیکه پاره های شومی از اجساد خویش باخود برگرد ابنیه و محفظه های مردگان ومقابر می کشند. آنگاه که بیگناهی مژگان بر هم نهاده است[۲] از مغار های خویش بیرون میآیند و آرام و آهسته همچون جنایتکاران که درسکوت و آرامش تهیهٔ گریزی می بینند، بحرکت درمیآیند و برروی امواج طلوع فجر را بانظار درمیآورند و نیاز گلهای رنگ پریده بر کوهساران میدوانند و خوابهای وحشتناك و ترس آور بر نفوس ما چیره میسازند و فریاد های خوفناك در اعماق جنگلها برمیآورند[۳]، و یا اندوهناك و غمگین بر کنار قبری

۱ - Arachné، در اساطیر یونانی یکی از زنان جوان لیدی است که در گل دوزی مهارت داشت وبا «می‌نرو» (Minerve) دختر ژوپیتر وربةالنوع عقل وهنر که در سوزن زنی ومخصوصاً گل دوزی سرآمد اقران بود، از در رقابت درآمد و ازینروی مینرو براو خشمگین شد و یکی از گل دوزیهای اورا پاره کرد. آرا کنه ازشدت یأس خودرا نگونسار ساخت ومینرو نیز اورا مسخ کرد و بشکل عنکبوتی درآورد.

۲ - چون پاسی از شب بگذرد شریران وراهزنان وفاسقان وفاجران که اصل فساد وعین گناه وشرند ازبی آزار وایذاء مردمان و گناهکاری سر از بالین برمیدارند. ازینروی لامارتین چنان تصور کرده است که دراین وقت بیگناهی ومعصومیت سر بربالین می نهد وکارجهان را باگناهکاران وشریران ویاخود بگناه وشر باز میگذارد.

۳ - لامارتین اعمال مزبور را از آنجهت باین ارواح نسبت داده است که اینان از راه شرارت میخواهند خلق رامتوحش کنند ومیل وشهوت خویش را بفساد وشرارت ارضاء نمایند.

نشسته و پیشانی را در انگشتان خون آلود خویش مخفی ساخته بر گناهان خود میگریند. اما ارواح نیکوکاران هیچگاه بزمین باز نمی گردند!»[۱]

در اینجا سقراط از سخن باز ایستاد و از میان حاضران تنها قبس رشتهٔ سکوت را گسیخت و گفت: خدایان واین قدرت الهی آنان که چون عشق [که کور کورانه عاشق را بسوی مقصود میبرد] مارا با چشمانی بسته [و بی هیچ آگاهی] بجانب نور مطلق میکشاند، مرا از نومیدی و خوار شمردن امید بازمیدارند. اما آوخ که نمیدانم چون روانت ازاین خاکدان پرواز کرد سخنان حکیمانه‌ات چه خواهدشد، وازهمین جهت ای اوستاد عزیز، برای تعلیم خویش و نه از بی آزار و رنجاندنت رخصت سؤال میخواهم و آرزوی جواب دارم.» سقراط بانرمی و ملایمت سر را از بی اظهار رضایت خم کرد و قبس با این کلمات از فیلسوف پرسید:

«میگوئی که روح باید پس از مرگ جاوید بماند. اما اگر روح در مقام قیاس با جسم، چون روشنی چراغی باشد، هنگامی که مادهٔ جسم براثر اشتعال بانتها رسید و چراغ بخموشی گرائید نور آن چه میشود؟ ناگزیر باید گفت که روشنی و چراغ هردو بیکبار نابود گردیده اند و هردو بیک شب ظلمانی فنا ونیستی بازخواهند گشت![۲] و یا اگر روح در جسم همچون آهنگ موزون و متوافقی است که دست

۱ - این قسمت مخلوطی ازعقاید افلاطون ولامارتین است. لامارتین درباب ارواح پست وشریر آنچه‌را که گفته است فی‌الواقع درتحت‌تأثیر تصوراتی شاعرانه قرارداده وحقا منظره‌ای‌وحشت آوروخوف‌زا مجسم ساخته است. ولی باید دانست و گفت که افلاطون درباب این گونه ارواح بگونهٔ دیگر سخن رانده وما برای اثبات این‌مدعا قسمتی ازرسالهٔ فیدون‌را که درهمین‌زمینه است عیناً ترجمه ونقل میکنیم: «هرشادی واندوهی درحقیقت رابطی برای ربط روح بجسم است‌چنانکه روح‌را بگونهٔ جسم درمیآورد وبراو تلقین میکند که هیچ‌چیز درست وصحیح نیست مگر آنکه منشاء آن‌جسم باشد. بنابراین وقتی که روح‌بجسم معتقد وموقن شد ولذائذ اورا لذات خود شمرد، بعقیدهٔ من، ناگزیراست بتمام خوبها وعادات آن تن دردهد بترتیبی که دیگر برای اومحال وممتنع است که فارغ از آلودگی ماده بجهانی دیگر برسد بلکه پس‌ازخروج ازجسمی که کاملا بدان گرفتارومتعلق‌است بزودی‌درجسمی دیگر حلول می کند ودرآن چون گیاهی که درزمینی کاشته شده باشد ریشه میدواند و نفوذ می‌نماید وباین‌ترتیب ازتحصیل کمال وبی‌آلایشی (ورسیدن بمقام صرف‌الوجودی‌باریتعالی) محروم میماند.»

۲ - لفظ بازگشتن از جهت تصور وجود چراغ و نور باجسم وروح از عدم وبازگشت آن‌بعدم، استعمال شده است.

ما از این ارغنون برمیاورد پس چون صروف دهر و کثرت تغنی اشعار با آن، فرسوده‌اش کرد و تارش بگسیخت و در زیر انگشتان ما صدای مرگ و نیستی از آن برخاست، و هنگامی که اعصاب [1] گسیختهٔ این ارغنون محتضر [2] در زیر پای قدح پیمای جوان خرد وناچیز گردید، آوا و آهنگ آسمانی آن چه میشود؟ آیا این آهنگ با ارغنون ازمیان میرود؟ و آیا روح نیز یکباره محو ونابود میگردد؟...[3]»

بر اثر این سخنان فیلسوفان [4] که برای کشف این راز پیشانی را متفکروار خم کرده وچشم برزمین دوخته بودند، درجستجوی جوابی برخاستند ولی برآن دست نیافتند وازاینروی دوگان دوگان باهم صحبت میداشتند وآهسته بایکدیگر میگفتند که: «وقتی که دیگر ارغنون وجودنداشته باشد صدای آن چگونه موجود خواهد بود؟..»

و سقراط گفتی که درانتظار فرشتهٔ خود بود ... زنخ را بردستی تکیه داده و دست دیگر را برپیشانی فیدون حرکت میداد وگاه نیزبگردن سپید وی میبرد وبر گیسوان خرمائیش میکشید وسپس با انگشت یکی از گیسوانرا که باحلقه های نرم تازمین فرود میامد برمیگزید وچینهای لطیف آنرا برزانوان خویش بحرکت وتموج در میاورد و یا خود حلقه های خرمائی آنرا درمیان انگشتان میگرداند ومانند پیری روحانی که خردمندی وکامرانی را درهم آمیزد بازی کنان میگفت:

« ای دوستان روح نوری مجهول نیست که از چراغ جسم و مادهٔ در این دنیای پست پدید آید، بلکه چشم جاودانی ودیر پائیست که این نور ضعیف حیاترا می بیند که دمادم بوجود میاید و بسط می یابد ونابود میشود وباز بوجود میگراید. وبهمین گونه فرونشستن شعلهٔ چراغ حیات ومحو شدن آنرا مینگرد بی آنکه این فنا را در او راه باشد ومشاهدهٔ آن سستی و ضعفی دراو ایجاد کند واز زندگانیش باز دارد،

۱ - مراد تارها ورشته های سازست.

۲ - لفظ محتضر بتناسب اعصاب ایرادشده‌است یعنی بهمانگونه که ارغنون‌را جاندار تصور کرده وتارهای آنرا باعصاب موجود زنده تشبیه نموده است بهمان ترتیب نیز مقدمهٔ فنا ونیستی آنرا بحالت احتضار موجودی جاندار همانند ساخته است.

۳ - از هردو استفهام معنی اثبات افاده میشود و بنابراین مفهوم دو جملهٔ استفهامی اخیر اینست: همچنانکه آهنگ براثر فنای ارغنون‌فانی میشود روح نیز در نتیجهٔ محوشدن تن معدوم میگردد.

۴ - مراد شاگردان سقراط است که در مجلس حاضر بودند.

حرم خلیفهٔ هارون الرشید

یا

عزیز و عزیزه

چهار شب از الف لیله

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از « آنژلو » (Angelo) اثر مشهور ویکتور اوگو

اشخاص نمایش :

هارون الرشید	خلیفه
عزیزه	کنیز خلیفه
عابده	زوجهٔ خلیفه
عزیز	معشوق عزیزه و عابده
سلیم	یکنفر عرب
جعفر برمکی	
عباسه	خواهر خلیفه
فاطمه	خدمتکاران عابده
مرجانه	خدمتکاران عابده
لیلی	خدمتکار عزیزه
بشیر	غلام عزیزه

دونفر از ملازمان خلیفه

نمایش در بغداد میگذرد

شب اول

ـ کلید ـ

منظرهٔ نمایش :

یک باغ

صحنهٔ اول

عزیز - عزیزه - سلیم (که با جامهٔ پشمین در زیر یک درخت خوابیده است)

عزیزه - (با جامهٔ فاخر - دست عزیز را گرفته او را میبرد که نزد خود بنشاند) آه ! عزیز ؟ تو کجا بودی ؟ . . بیا . . . بیا . . . بنشین . . . اگر میدانستی که دور از تو چقدر بمن سخت می گذرد هیچوقت دیگر مرا تنها نمی گذاشتی. باخودم عهد کرده بودم که اگر تو بیائی هیچ با تو حرف

نزنم . . . من دوراز تو باخودم هزاران عهد می کنم . . . قرارها می گذارم که از تو شکایت کنم، قهر کنم، هزارخطای دیگر نسبت بتو مرتکب بشوم . . . ولی وقتیکه ترا می بینم دیگر طاقت نمی آورم وهمه چیز رافراموش می کنم . . . حالا بگوببینیم که امروز کجا بودی ؟ ها ؟ نه‌نه نمی‌خواهم بگوئی. نه من ازتو هیچ سوء ظنی ندارم و میدانم که تو انقدر بیرحم نیستی که مرا بکسی دیگر بفروشی. پس بگذار تامن برای تو نقل کنم که امروز چکار کردم؛ می‌خواهی؟ اجازه بده . . .

عزیز - بگو عزیزه . من گوش میدهم.

عزیزه - راستی گوش کن: خلیفه امروز مدتی اینجا بود. اوه! این خلیفهٔ بیچاره انقدر به عزیزهٔ ناقابل تو گرفتاراست که باوجودآنهمه غرور عظمت وشوکت مانند یکنفر غلام بآنچه که میگویم اطاعت میکند. مثل اینست که من اورا خریده باشم، نه او مرا . . . تا بحال نشده است که تمنائی از او بکنم واو قبول نکند. مثلا امروز بمن می گفت : « عزیزه، من ازتو هیچ توقعی ندارم ترا به بیرحمیت واگذارمیکنم، وفقط گاهگاهی بزیارت توقناعت می کنم، ولکن نمی‌توانم ترا ازخود دورببینم. همینقدر برای تسلی من کافیست که تو کسی دیگر را دوست نداری، وباین واسطه امیدوارم که وقتی دل‌سنگ ترا نرم کنم . . . » بیچاره خلیفه ! حالا کجاست که بیایدوببیند که من یك تار موی عزیزمرا بهزاران خلیفهٔ عالم نمی فروشم !

عزیز - عزیزه ...

عزیزه - برای‌چه تو ببغداد آمدی ؟ برای‌چه خودترا مثل من بدام انداختی ؟ یعنی‌میشود که ما از این ورطهٔ هولناك نجات بیابیم . . . اقبال از ما بر گشته است . . . تو در هرجا مجبوری که خودت را برادرمن معرفی کنی. خلیفه بعزیزهٔ بدبخت تو گرفتاراست وهمیشه مراقب ماست وهیچوقت مارا رهانخواهد کرد. بعلاوه من همیشه بیم دارم که خلیفه بفهمد که توبرادرمن نیستی. هیچ نمی‌توانم فکر آن لحظه‌را بکنم. آه ! چه اهمیت دارد، او که هیچ وقت مالك من نخواهدبود. تو ازمن مطمئن هستی. همچو نیست ، عزیز؟ نه من میخواهم که تو از این بابت شك پیدا کنی، من می خواهم که تو نسبت بمن حسود باشی . . .

عزیز - عزیزه، هیچکس به نجابت تو پیدا نخواهدشد .

عزیزه - آه ! ولی من نسبت بتو حسودهستم . می بینی؟ در هرچیزتو حسادت میکنم هارون‌الرشید، خلیفهٔ بااقتدار هم از حسادت خود صحبت میکند! بیچاره خلیفه، انوقت دیگر هرچیز را درحسادت خودش داخل میکند. آه! حضرت‌امیر، شخص‌حسود، شخص عاشق، بفکر هیچ چیزدیگرنیست. انسان درمقابل عشق، سلطنت، دولت، شئونات که سهل‌است، حتی خودش‌راهم فراموش میکند، وپشت‌پا بعالم زده هیچ چیز دیگررا جز حسادت خود درنظر ندارد. من، عزیز، نمی‌توانم تحمل کنم که تو بازنی غیرازمن تکلم کنی؛ فقط حرف زدن تو بازن‌دیگر مراتمام خواهد کرد. زنها چه‌حقی دارند که باتوصحبت کنند؟ اوه ! رقیب ، هیچوقت یکنفررقیب برای من پیدا نکن که من اورا خواهم کشت. ببین من‌ترا دوست‌دارم، توتنها کسی هستی که‌من تابحال خواسته‌ام وبرای خاطر تو بااقتدارخلیفه هم اهمیت نمیدهم- زندگی‌من‌مدتهاتاریك بود، ولی حالا هیچکس را بخوشبختی‌خودم نمی‌بینم، تو نورچشم من هستی،تو روح‌من، هستی، عشق‌توخورشیدی است که افق تاریك حیوة مرا روشن کرده است، قبل از دیدن‌تو دل

من هیچ قسم احساسی را بخود راه نداده بود و همچو بنظر من می‌آمد که دل نداشتم، زندگی نمی کردم؛ ولی حالا زندگی میکنم وخوشبخت هستم. واقعا خوشبختی بزرگیست که دونفر همدیگر را بخواهند، تنها باشند وبدون ثالثی باهم صحبت کنند . . . چطور بخت بدما مارا بچنگال خلیفه انداخت. اه! عزیزم برادر من نیست ، عزیز معشوق من است! ببین، من وقتی که تنها با توصحبت میکنم از خوشحالی دیوانه میشوم، واقعاً دیوانه می‌شوم . . . ولی توانقدرها مرا دوست نداری .

عزیز - کیست که ترا نخواهد عزیزه ؟

عزیزه - باز تعارف شروع شد ، ازاین ببعد بامن رسمانه تکلم نکن، من ازتوخواهم رنجید توهمیشه وقتی که بامن حرف میزنی مثل اینست که بایکنفر شخص غریب صحبت میکنی .

عزیز - (سلیم را که درزیر درخت خوابیده‌است می بیند) اه ! عزیزه یکنفر .. یکنفر مرد آنجا خوابیده است ! این مرد کیست ؟

عزیزه - اه ! خدایا ترسیدم ! کجا ؟ این ؟ اه ! اورا میگوئی ؟ (می خندد) پس وحشت نکن کاری باو نداشته باش. این مرد کرست واگردنیا خراب بشود نخواهد شنید، وعلاوه براینکه خوابست اگر هم بیدار بود هیچ نمی‌فهمید بیچاره خیلی احمق است. (بازمی خندد) عزیز ازسلیم می ترسد .

عزیز - سلیم ؟ سلیم کیست ؟ اینجا چکار میکند ؟

عزیزه - آقای ترسو ! این سلیمی که تو از او می‌ترسی، نوکر یکنفر طبیبی است که مرا در بچگی از خطر مرگ نجات‌داد. ومدتی که من دربصره بودم بفقیری ومظلومی من ترحم میکرد، وبامن وپدر پیرم همراهی‌داشت. وقتی که پدرم مرد ومن خدمتکار شدم و مرا ببغداد آوردند و بخلیفه فروختند دیگراز آن طبیب خبری نداشتم... حالاازقرار معلوم شنیده است که من درنظرخلیفه تقرب دارم وبتوسط این شخص تحفهٔ برای من فرستاده‌است که اورا فراموش نکنم .

عزیز - تحفه چه‌بود ؟

عزیزه - اوه ! یك تحفهٔ عجیبی ! فرض کن چه ! یك جعبهٔ که‌در آن دوشیشه است : یکی سفید رنگ ویکی سیاه ... در شیشهٔ سفید یك دوائی است فوق العاده قوی که اگر شخص چند قطرهٔ از آن بخورد دوازده ساعت تمام بیهوش می‌ماند، وظاهراً مرده بنظر می آید - در شیشهٔ سیاه زهری‌است که بمحض پائین‌رفتن از گلوکار شخص رامی‌سازد وهیچ چیز علاج آنرا نمیکند ... هیچ زهری‌تابحال از آن شدیدتر ساخته نشده‌است. - اینها هردورا آن طبیب ساخته و چون اقبال از او برگشته و بی بضاعت شده است چیز دیگری جز این نداشته است که برای من بفرستد. بعلاوه برای من نوشته است که آن کسی که حامل اینهاست هم کرست‌وهم احمق وهیچ چیز سرش‌نمی‌شود. ومن دلم نیامد که‌بگذارم او از اینجا برود، برای اینکه او اهل بصره است وهر وقت من او را می بینم یادی از وطن و ایام طفولیت خود وپدر پیرم می آورم، وافسوس مرگ اورا می‌خورم. خیال‌دارم که دیگر نگذارم‌اواز اینجابرود. ماندن اوهیچ خطری برای مانخواهد داشت .

عزیز - توحقیقة ازاو مطمئن هستی ؟

عزیزه - عزیز تومرا تمسخر میکنی ؟ تراچه می‌شود ؟ اگرمن باواطمینان نداشتم‌اورا نگه نمی‌داشتم، حالا اگرمی‌خواهی امر کن من اورا مراجعت خواهم داد.

عزیز - نه درصورتی که تو باواطمینان داشته‌باشی چه‌ضرری دارد که اودراینجابماند. گفتی اسم او سلیم است ؟

عزیزه - آری سلیم، توحواست پیش‌من نیست. انحصار بامروز ندارد. اصلا چند روز است که تومتفکر هستی . . . بگو مگر کسالتی داری ؟

عزیز - نه

عزیزه - مگر بیاد وطنت افتادهٔ ؟

عزیز - نه .

عزیزه - آیا بمن حسادت میکنی ؟

عزیز - نه .

عزیزه - هزار دفعه گفتم من‌می‌خواهم که تو راجع بمن‌حسود باشی، اگر حسادت نکنی معلوم است که مرا دوست‌نداری. اه ! من‌همیشه میترسم، میلرزم که یکوقت کسی بفهمد که تو برادر من‌نیستی ... بگوببینم توهم ازاین مسئله ترس داری یانه ؟

عزیز - نه عزیزه، من عقیده دارم که شخص نباید قبل از وقوع حادثه فکر کند . . . تو هم بیخود فکر خودت‌را باین چیزها مشغول نساز.

سن دوم

اشخاص قبل - یکنفر خدمتکار

عزیزه - ها، لیلی چه میگوئی؟

لیلی - خانم در میزنید من چون اجازه نداشتم در را بازکنم آمدم خبردهم .

عزیزه - خوب‌من، با تو میآیم ببینم کیست . . . (به عزیز) اگر اجازه بدهی میروم والان بر میگردم.

عزیز - من هم اینجا میمانم (عزیزه با خدمتکار خارج میشوند - عزیز تنها میماند) بیچاره عزیزه! ایکاش من بغیر ازتو کسی دیگررا نمی خواستم و ترا خوشبخت میساختم. آنوقت‌خودم هم بدبخت نمیشدم و باین روز محنت نمی افتادم . . . . (فکر میکند)

(سلیم دیده گشوده آهسته بر میخیزد - و همانطوریکه عزیز در فکر است رفته بالای سراو می‌ایستد)

سلیم - (دست بشانه عزیز نهاده - عزیز وحشتناك برمیگردد که ببیند کیست)اسم‌توعزیز نیست ! تو عبدالله پسر ابوالقاسم تاجر معروف بصره هستی ! همه کس اینجا اسم ترا میداند ولی شخص ترا نمیشناسد . پدر تو هم چهار سال است که رحلت کرده و ترا تنها وارث ثروت بی پایان خود گذاشته است . سه‌سال ونیم قبل تو برای مسافرت وسیاحت از شهر بصره خارج شدی . دوسال است که در بغداد آمده و اسم خود را تغییر دادهٔ . . . روز اول ورودت در بغداد یك دختر جوانی را دیدی که از مسجد بیرون می آمد . نقاب آن دختر را باد حرکت داد و عقب‌زد. خوشگلی و قشنگی آن دخترترا مجذوب ساخت اماتو اورا تعاقب نکردی، برای اینکه در بغداد اگر کسی دختریرا تعاقب کند مثل این است که دست بسته سینه خودرا مقابل‌حربه نگاهدارد . اما تو دیگر آن مسجد را

ترك نکردی وعاقبت باز اورا دیدی. اوهم ترا خواست بدون آنکه اسمش‌را بتو بگوید. تو هرچه‌سعی کردی‌اسم اورا ندانستی، و حالا هم‌نمیدانی. وهمینطور بدون شناسائی برای او کاغذ میفرستادی.اوهم برای‌تو جواب مینوشت، ویك نفر زن فاطمه نام‌کاغذهای شمارا بهم میرسانید. عشق شما دونفرنسبت بهمدیگر بدرجهٔ جنون میرسید. اما نسبت به پاکی آن دختر ازطرف‌تو بهیچوجه خللی وارد نیامد - آن دختر خیلی نجیب بود و تو جز نجابت فطری چیز دیگری از او نمیدانستی. خلاصه یکروز دختر بهمیعادگاه حاضر نشد، و فاطمه بتو خبر داد که او را شوهر داده بودند. تو همانطوریکه اسم او را ندانستی شوهرش‌را هم نشناختی واز هرطرف مأیوس ماندی ومن بعد هرچه سعی کردی عشق آن دختر ترا ترك نکرد ... تو هم برای اینکه خیال خود را فراموش کنی هرنوع زندگی که برایت پیش‌آمد تعاقب کردی وهر قسم مشغولیات ودیوانگیهائی که تصور شود برای خود فراهم ساختی ولی هیچ کدام فایده نبخشید، و این خیال از مغز تو خارج نشد. توگمان کردی که ممکن‌است اور فراموش کنی و کسی دیگررا بخواهی. مثلا خود ترا درمخاطرهٔ باین بزرگی انداخته، عزیزه را شیفته خود و با خلیفه هارون الرشید رقابت میکنی . اما اینها فایده ندارد وعشق اول بطوری در قلب تو جای گیر شده است که دیگر بهیچوجه خارج نخواهد شد - هفت ما هست که جعفر عزیزه را برای خلیفه خریده است، وتو هم باهزاران مستمسك باور نشدنی خودترا برادر او معرفی کردهٔ. خلیفه عزیزه را باوج عزت برده و عمارتی جدا از حرم خود برای او انتخاب کرده است. وهرچه که عزیزه بگوید اطاعت میکند - ... حال فهمیدی که من از گذشتهٔ تو بخوبی خبردارم. پس گوش کن تا بگویم که سرنوشت محبوبهٔ تو چه بوده است : یك روز عصر در هفتم ذیحجه یك زن نقابدار در کنار دجله بتو رسیده اشاره کرد که همراه او بروی و تورا در یك کوچه تنگی برده در خانهٔ کوچکی داخل کرد. و تو مجدداً آن کسی را که میخواستی در آن خانه زیارت کردی، واز آن ببعد هم درهفتهٔ سه‌مرتبه همدیگررا درآنجا ملاقات کردید. آن دختر کاملا هم نسبت بمحبت تو، هم نسبت بشرافت خود و هم نسبت بشوهرش با وفا وثابت بود. وهیچوقت هم اسم خودرا بتونگفت ولی از یك‌ماه قبل دورهٔ سعادت شما سر آمد ودختر دیگر بمیعادگاه حاضر نشد، وتو اورا ندیدی... جهت نیامدن دختر اینست که شوهرش نسبت باو سوء ظن حاصل کرده است واجازه نمیدهد که خارج بشود. (هوارا نگاه میکند) خیلی دیراست ووقت تنگ ! ... باری، تو درهرجا ازپی آن‌دخترمیگردی هیچ‌جا نشانی ازاو بدست نمی‌آوری وبدست هم نخواهی‌آورد. حالامایل هستی که فرداشب اورابببینی؟

عزیز - (بصورت او خیره شده) تو که هستی ؟

سلیم - اه ! کاربسئوال‌رسید، من‌جواب‌نمیدهم ! آیا تونمیخواهی‌که فرداشب آن‌زن‌را ببینی؟

عزیز - چرا ؟ اورا ببینم ؟ بلی! میخواهم اورا ببینم ! حاضر هستم که یك دفعهٔ دیگر اورا به بینم و بمیرم !

سلیم - پس حالا که اینطور است اورا خواهی دید .

عزیز - در کجا ؟

سلیم - در منزل خودش

عزیز- پس اقلا اسم اورا بمن بگو ! او چه کسی است ؟ اسمش چیست ؟

سلیم - در منزل خودش اسم اورا خواهم گفت .

عزیز - اه ! تو از آسمان میافتی ، تو ملك هستی !

سلیم - من اینها را نمیدانم ... فرداشب وقت طلوع مهتاب . . . تقریبا نصف شب، هیچ اشکالی ندارد. تو بیا در کنار رود دجله، من هم آنجا هستم آنوقت ترا بمقصدت خواهم برد، فردا نصف شب.

عزیز - خداوند بتو عوض بدهد آخر نمیخواهی بگوئی که تو کیستی ؟

سلیم - من که هستم ؟ یکنفر کر احمق ! (خارج میشود)

عزیز - (تنها) این مرد که بود؟ آه ! چه اهمیت دارد که من اورا بشناسم ... از حالا تا فرداشب چطور صبر کنم. اه ! اگر فرداشب من این دختررا ببینم حیوة خودم را باین مرد خواهم بخشید ... (عزیزه داخل میشود)

سن سوم

عزیز - عزیزه

عزیزه - من آمدم ... ببخش که ترا تنها گذاشتم اگر بدانی چقدر عجله کردم، من نمیخواهم یك لحظه از تو دور باشم، فکر من، زندگی من، مال تو است، من سایهٔ تو هستم، تو روح من هستی!

عزیز - عزیزه ، ملتفت خودت باش، خانوادهٔ من دچار نحوست هستند و سرنوشت مردان قبیلهٔ ما اینست که هر که ما را بخواهد عاقبت بدست ما کشته خواهد شد - این قاعده تابحال تخلف نداشته است .

عزیزه - خیلی خوب ! تو مرا بکش اما بشرط اینکه مرا دوست بداری !

عزیز - عزیزه . . .

عزیزه - من قبلا ترا می بخشم وقطع دارم که بعد از مرگم برای من گریه خواهی کرد.

عزیز - عزیزه، من لایق عشق تو نیستم، تو فرشته هستی، (و برای اینکه صحبت را تغییر دهد) خوب چکار داشتی که از پیش من رفتی ؟

عزیزه - آه ! فراموش کردم که بتو بگویم . . خلیفه باز طاقت نیاورده وخبر داده است که اینجا خواهد آمد .

عزیز - (باسردی) پس خدا حافظ، من میروم (صورت اورا بوسیده می‌رود) .

عزیزه - (متعجب) اه ! چرا اینطور از پیش من رفت ؟ چطور شد ؟ چطور شد؟ مگر از من رنجشی پیدا کرد ... (نظرش بسلیم می‌افتد که داخل شده است) .

سن چهارم

عزیزه - سلیم

سلیم - اسم اصلی عزیز عبدالله است. برادر تو فرزند ابوالقاسم تاجر معتبر بصره است، وهیچ نسبت وقرابتی بانو ندارد . حمقا عاقل هستند - اشخاص کر از دیگران بهتر می‌شنوند - وقتی که چشم خوابست گوش بیدار است و بکار مشغول !

عزیزه - او چه می گوید ؟

سلیم - اگر تو سازی ازقبیل ارغنون وغیره بلد بودی بتو می گفتم که شخص موسیقی دان

هرصدائی که بخواهد از تارهای ساز خارج می کند ! قلب زن هم بتارهای ساز بی‌شباهت نیست ... هرصوتی که انسان بخواهد از آن می‌تواند خارج کند .

عزیزه - معنی این حرف چیست؟

سلیم - معنی آن اینست که فرداشب، اگرعزیز برادرظاهری تو اینجا نیاید، من میتوانم تورا بجائی که او میرود هدایت کنم .

عزیزه - توکه‌هستی ؟ چه‌میخواهی بگوئی؟

سلیم - من خودم نمیدانم .

عزیزه - آه ؟ ! تو دروغ می گوئی! این‌محال است ! عزیز بغیر از من کسی دیگر را دوست ندارد .

سلیم - من نمیدانم

عزیزه - آه ! بدبخت ! آه ! تودروغ میگوئی ! چطور دروغ میگوید ! بتوپول داده‌اند خدایا من که دشمن نداشتم ... اما عزیز مرادوست دارد برو گمشو، تونمی‌توانی‌مرا فریب بدهی، من حرف تورا باور نمی کنم. توباید ناامید باشی ازاینکه حرف‌تو بمن اثرنخواهد کرد .

سلیم - توهم باید ملتفت شده باشی که خلیفه یك زنجیر در گردن دارد و بآن زنجیر یك میل کوچك طلا آویزان است که بهترین جواهر ساز پایتخت درآن کار کرده است - آن میل کوچك کلید است . وانمود کن که تو طالب آن هستی وآنرا از خلیفه بخواه ، بدون اینکه مقصود خودترا باو اظهار کنی .

عزیزه - کلید ! چه میگوئی ؟ من هیچ آنرا از خلیفه نخواهم خواست ! تو پست فطرت میخواهی مرا نسبت به‌عزیز ظنین کنی.من آن کلیدرا نخواهم گرفت. برو من بحرف‌تو گوش نمیدهم!

سلیم - صدای پای‌خلیفه می آید ... وقتی‌که تو کلیدرا گرفتی بتوخواهم گفت‌که فرداشب باآن کلید چه باید کرد. یك‌ربع دیگرهم من اینجا خواهم بود. خدا حافظ !

عزیزه- نانجیب، دروغگو. تومگر حرف مرا نمی‌شنوی؟ من‌میگویم که کلیدرانمی گیرم! من به عزیز اعتماد دارم وهیچ بکلید نگاه هم نخواهم کرد و یك کلمه از آن بخلیفه حرف نخواهم‌زد. دیگراینجا نیا،آمدن تو بیفایده است. من حرف ترا باور ندارم .

سلیم - یك‌ربع دیگر ! (خارج میشود)

ناتمام

رباعی

در مصطبهٔ وجود دیر آمده ایم	وز پایهٔ مردمی بزیر آمده ایم

چون چرخ نه برمراد ما میگردد	ای کاش سرآمدی که سیر آمده ایم

خیام

وظیفهٔ تربیت

نگارش آقای فوادی

انسان بمقتضای طبیعت خویش خواستار تأثیر در عوامل و اطراف زندگی است در مورد هرچه در دسترس اوست تاحدی که امکان دارد دخل و تصرف نموده آنرا بامیل وسلیقهٔ خود مطابق وموافق میکند.

انسان از دیدن یك بوتهٔ که در دامنهٔ کوه با حال طبیعی با گلهای زیبا جلوه گر میشود بوجد و شعف میآید لیکن باین وضع اکتفا نکرده آنرا بباغ و بوستان میآورد، پرورش میدهد وتوجه میکند تا بربرومندی وجلوهٔ آن بیفزاید واز مشاهدهٔ آن بیشتر محظوظ شود درختان جنگلی تربیت کرده میوهٔ آنها را چند برابر میکند زمین های خشك را باراضی حاصلخیز زراعتی تبدیل و از اینراه استفادهٔ بیشتر میبرد حیوانات وحشی را پرورش داده اهلی میسازد وبرای خوراك وپوشاك وخدمت از وجود آنها بهره‌مند میشود.

انسان نه تنها در آنچه که مربوط بزندگانی جسمانی است دخالت میکند بلکه با آنچه که قوای معنوی او باآن تماس دارد تا بتواند همین معامله را انجام میدهد مثلا صداهای مختلف را جور کرده از آنها قطعات خوش موسیقی ترتیب میدهد، افکار وخیالات خودرا مرتب احساسات وعواطف خویش را منظم ساخته محظوظ میشود، در سایهٔ شعر وعلوم ما بعد الطبیعه که فراهم آوردهٔ قریحهٔ وفکر اوست آشفتگی وملالت خودرا تسکین میدهد.

اگر انسان میتوانست در آسمانها نیز پرواز میکرد نظم ستارگان را برهم میزد و مطابق سلیقه و ذوق خود آنها را از نو مرتب میساخت، حرکت آفتاب وماه را تغییر میداد آنهارا بالا وپائین میآورد، ابرها را مطابق میل واحتیاج خود سیر میداد واز آتش هستهٔ زمین هرطور میخواست استفاده میبرد.

درصورتیکه طبیعت انسان اینطور است آیا ممکن است در مورد آنچه که از همه باو نزدیکتر است با نظر بی طرفی وبیعلاقگی نگاه کند؟ آیا ممکن است بچهٔ خودرا که ازهرچیز دوست تر دارد راضی شود که بحال خود گذارد؟ تربیت طفل بقدری در نظر انسان مهم است

که در مقابل آن تربیت و پرورش چیزهای دیگر را بحساب نمیآورد این است که این اصطلاح « تربیت » را در مورد طفل بطور اطلاق استعمال کرده در مورد چیزهای دیگر آن را مقید میسازد. مثلا گفته میشود « تربیت گل » ـ « تربیت قوای جسمانی و معنوی » ـ « تربیت شعرا » ـ « تربیت بشر » وغیره لیکن همینکه این کلمه تنها ذکر شد هر کسی میفهمد که مراد تربیت طفل است نه چیز دیگر چنانکه مراد از « علم تعلیم و تربیت » یعنی « علم تعلیم و تربیت اطفال » نه چیز دیگر.

امر تربیت از همان روزیکه اولین نوزاد درجهان پیدا شد شروع شده وتاامروز معمول است و مراحل مختلف را پیموده و می‌پیماید. زیرا بشر بمقتضای فهم خود معتقد است که طفل بتنهائی وبدون کمك بزرگتر نمیتواند بحد رشد واستقلال شخصی رسیده دارای مقام وحیثیتی معین شود این است که گفته‌اند **تربیت تأثیر عمدی بزرگتر است در تمام دورهٔ نشو ونمای طفل که قوای مادی و معنوی اورا بحد کمال برساند.**

لیکن چون احساسات و عواطف و قوای ذهنی طفل با کلیهٔ شئون آنها در حد اعتدال و تناسب مطلق نبوده و غلبهٔ هریك ممکن است متضمن ضعف دیگری شود و بدین واسطه طفل دچار انحراف وبدبختی گردد این است که شخص مربی نباید قوای طبیعی طفل را چنانکه هست بحد کمال برساند، همچنانکه مطلوب است اعضای بدن طفل بتناسب واعتدال رشد کند که تقویت یکی از آن موجب ضعف دیگری نشود همچنین در پرورش قوای درونی باید موضوع اعتدال وتناسب در نظر گرفته شود تاقوای مذکور هریك در حدودی معین تقویت یافته وبواسطهٔ افراط در تقویت یکی ضعف دیگری بمیان نیاید چه هر قوه بحد افراط رشد کرده ظاهر شود اغلب ممکن است موجب بدبختی شخص را فراهم سازد. برای روشن کردن مطلب چند مثل میآوریم:

۱ ـ ترس عبارت است از افراط و غلبهٔ حس صیانت نفس. ۲ ـ بخل وآز از افراط و غلبهٔ حس تملك پیدا میشود. ۳ ـ چون حس عزت نفس شدید شده بدرجهٔ افراط رسد تکبر وخودپسندی بمیان میآید. ٤ ـ حافظهٔ شدید با جنبهٔ تعمق را ضعیف میکند. ٥ ـ متخیلهٔ شدید گاهی انسان را اززندگی واقعی دور می‌سازد. ٦ ـ صاحبان احساسات وعواطف شدید غالباً از دوراندیشی و فکر صریح و ارادهٔ متین دورند. ۷ ـ سوق فکر در کارهای علمی و

فنی بحد افراط غالباً از عواطف میکاهد. بنابراین مربی نمیتواند بقوائی که درطفل درحال طبیعی موجود است اکتفا کرده درآنها دخل وتصرف نکند بلکه درتربیت آنها باید حد اعتدال و تناسب را در نظر بگیرد. پس وظیفهٔ تربیت را واضح تر باید تعریف کنیم که: **تربیت عبارت است از پرورانیدن قوای طفل بارعایت تناسب وهم آهنگی بین آنها:**

موضوع انسجام وهم آهنگی در پرورش قوای طفل یك مسئلهٔ بسیار مهم تربیت است. باید در جریان کار بعضی از قوای طفل را بیشتر مورد توجه قرار داد مثلا حس عزت نفس را باید تربیت کرد، حس رحم وشفقت را باید پرورش داد لیکن در تربیت فکر باید بیشتر سعی و جهد مبذول داشت زیرا ترقی فردی و اجتماعی بیشتر وابسته بترقی فکر است همچنانکه در موسیقی یك آهنگی ممکن است برصدا های دیگر غلبه داشته و در عین حال مانع ظاهر شدن آهنگهای دیگر در حد تناسب نباشد در تربیت نیز پرورش فکر باید بیشتر مورد توجه قرار گرفته و درعین حال مانع ظهور وبروز قوای دیگر نفسانی نشود.

از طرف دیگر میدانیم که بعضی صفات و خواص نامطلوب در طفل ممکن است طبعاً وجود داشته باشد (گرچه بعضی مخالف این هستند) ونه تنها باید ازتقویت آنها صرف نظر کنیم بلکه باید دراضمحلال آنها بکوشیم پس یك تعریف دیگرنیز بعنوان ضمیمه باید بتعریف فوق افزوده شود که: **تربیت عبارت است از پرورش جنبه های مثبت قوای معنوی طفل** منتها باید «مثبت» بودن را ازنظر نسبی قبول کرد زیرا برای تعیین آن موضوع «خوبی وبدی» که آنها نیز مفاهیم نسبی هستند بمیان میآید. این موضوع نسبت بزمان و محیط ودائرهٔ معلومات بلکه نسبت بآرزوهای اشخاص اختلاف پیدا میکند این است که مواد تربیت ایران - یونان وروم قدیم بامواد آن دراین روز فرق میکند یکنفر متمدن در تربیت طفل خود منظوری دارد ویك نفر غیر متمدن منظوری دیگر، تربیت در نظر یك نفر دانشمند جلوهٔ دارد ودر نظر شخص بی سواد جلوهٔ دیگر لیکن یك اصل مسلم را در بارهٔ «مثبت» بودن میتوانیم بدون تردید قبول کنیم که جنبهٔ مثبت قوای درونی طفل است یعنی آنچه که در زندگانی برای او مورد استفاده قرار میگیرد و شخصاً میتواند بدون کمك پدر ومادر ومعلم بالاستقلال درزندگانی اجتماعی شرکت کند پس **مراد ازتربیت پرورش شخصیت طفل است** چون طفل بوسیلهٔ تربیت دارای حس استقلال وشخصیت شد میتواند

اگر موهبتی را در وجود او بودیعه گذارده شده است در طی زندگانی آشکار کند و چون بقراریکه در فوق گفتیم در جزو صفات ذاتی طفل قسمتهای منفی‌هم ممکن است وجود داشته باشد و شخصیت این است که انسان با تمام صفات و مواهب طبیعی جلوه کند و پرورش صفات منفی بهیچوجه صواب نیست و مربی در ازاله و ضعف آنها باید مراقبت کند، پس درتعریف تربیت این‌را هم علاوه میکنیم: **علاوه برپرورش شخصیت باید طفل را بمقام آدمیت سوق دهند**. آری اگر طفل مجبور نمیشد در محیط اجتماع زندگی کند ممکن بود کلیهٔ قوی وصفات اورا ازمثبت ومنفی تقویت نموده واورا بحال خود واگذاشت لیکن چون طفل عضو جامعه است ودرزندگانی بسیاری مواقع باید امیال و منافع خود را بنفع جامعه فدا کند این است که نمیتواند بدون در نظر گرفتن مصالح جامعه کلیهٔ قوی واستعداد خود را ظاهر سازد پس وظیفهٔ تربیت بالمآل آدمیت است که انسان اولا بتواند تمام مواهب وصفات طبیعی خودرا ظاهر سازد و در عین حال در مقابل اجتماع دارای حس وروح فداکاری باشد.

یك قطعه از فردوسی

اگر بدانش اندر زمانه لقمان وار — سرای پردهٔ حکمت بر آسمان زدهٔ
وگر زکتب فلاطون و ارسطاطالیس — هر آنچه گفته و بشنیده پاك بستدهٔ
وگر بنوك عداوت دو دیدهٔ اعدا — بنصرتی که بود ایزدی بیاژدهٔ
وگر سپهبد سیصد هزار شهرشدی — وگر برهمن سیصد هزار بتکدهٔ
بپیش نیش اجل اینهمه ندارد سود — همی بباید رفتن چنانکه آمدهٔ

از یك جنگ خطی

منچوکوئو

۲

رقابت روس وژاپون درمنچوری - از قرن ۱۷ که دولت روسیه باخاك منچوری همسایه شد درسال ۱۶۸۹ بوسیلهٔ معاهدهٔ نرچینسک۱ سرحد بین سیبری و منچوری معلوم شد و سپس درعهدنامهٔ کیاختا۲ (۱۷۲۵) اندکی پیشرفت نصیب روسیه شد. برطبق معاهدهٔ آی گون۳ (۱۸۵۸) ساحل چپ رود آمور تسلیم روسیه شد واندکی بعد یعنی درسال ۱۸۶۰ براثر معاهدهٔ پکن اراضی بین اوسوری و دریا نصیب روسیه گردید . اما وسعت دامنهٔ نفوذ روسیه در این ناحیه با نفوذ دولت دیگری مصادم شد .

معاهدهٔ شی مونوزکی که بوسیلهٔ آن در ۱۷ آوریل ۱۸۹۵ جنگ چین و ژاپون خاتمه یافت شامل ماده‌ای بود که برطبق آن شبه جزیرهٔ لیائوتونگ۴ که در قسمت جنوبی به پرت آرتو ودالنی ختم میشود، بدولت ژاپون واگذار گردید ولی براثر اقدامی که روسیه باحمایت آلمان و فرانسه کرد دولت ژاپون ناچارشد که براثر معاهدهٔ پکن (۸ نوامبر ۱۸۹۵) این قسمت را دوباره بچین واگذار کند .

چند ماه بعد درجشن تاجگذاری نیکلای دوم درسن پطرزبورغ نمایندهٔ «لی هونگ شانگ» امپراطور چین باوزیر خارجهٔ روسیه محرمانه معاهدهٔ اتحاد چین و روسیه راامضاء کرد (۱۸۹۶م) دراین معاهده براثر پیش بینی که درباب خصومت ژاپون و روسیه برسر این عهدنامه شده بود تمام بنادر چینی بروی روسیه باز وبدولت روسیه اجازه داده شد که بسرعتی تمام راه آهن سیبری را از طریق منچوری با «ولادی وستك»۵ وصل کند . پس از اینکه هیئت اعزامی روسیه برای انشاء راه آهن بمنچوری مامور شد ازطرف دولت چین بآن درمنطقهٔ خط آهن نفوذ کامل داده شد وبالاخره پس از دوسال ازطرف دولت چین شبه جزیرهٔ لیائوتونگ سابق الذکر با حق اتصال آن بخادین شهر مهم سرراه خط آهن منچوری که فوقا نام بردیم بدولت روسیه واگذارشد. بنابراین منچوری بوسیلهٔ دوخط آهن شرقی وغربی وشمالی وجنوبی در تحت نفوذ سیاسی واقتصادی روسیه در میآمد .

پس از انقلاب حزب «مشت زنان»۶ در سال ۱۹۰۰ واغتشاشات داخلی چین دولت روسیه تصور کرد که میتواند منچوری را بچنگ آورد و همین خیال اورا باعزام قشون بمنچوری برای تصرف قطعی آن وادار کرد . ولی این اقدام او باموانعی روبرو شد ویکی ازاین موانع قدرت دولت ژاپون بود که درسال ۱۸۹۵ اقدامات روسیه اورا مجبور بکناره گیری ازدخالت درامر منچوری کرده بود. دولت ژاپون جداً باتسلط روسیه برمنچوری مخالفت کرد واین مخالفت بالاخره بجنگ معروف روسیه و ژاپون منتهی شد. جنگ‌های بری این دو دولت در سرزمین منچوری بوقوع پیوست . در منچوری

---

۱ - Nerchinsk. ۲ - Kiachta. ۳ - Aigoun. ٤ - Liao - toung.
۵ - Vladivostok. ٦ - Boxers.

سپاهیان ژاپون قوای روسیه‌را که بسرداری کوروپاتکین۱ جنگ میکردند پس ازشش‌ماه بطرف شمال عقب‌نشانده درموکدن شکست سختی دادند. در دریا نیز توگو۲ امیرالبحر معروف ژاپونی بر بحریهٔ روسیه که دردست «رودژستونسکی۳» بود درتسوشیما۴ شکست وضربت سختی وارد آورد وبالنتیجه دولت روسیه مجبور بصلح شد وطرفین در «پرتسموت» ازشهرهای اتازونی عهدنامهٔ صلح‌را امضاء کردند (۵سپتامبر ۱۹۰۵) ودولت روسیه بارضایت دولت چین اجاره‌نامهٔ ناحیهٔ پرت آرتور ودائی رن ونیز خط آهن بین پرت آرتور و چانگ چونگ را باتمام متعلقات آن به‌ژاپون واگذار کرد و برای او خط آهن شرقی وغربی منچوری وخط آهن بین خاربین وچانگ چونگ باقی‌ماند.

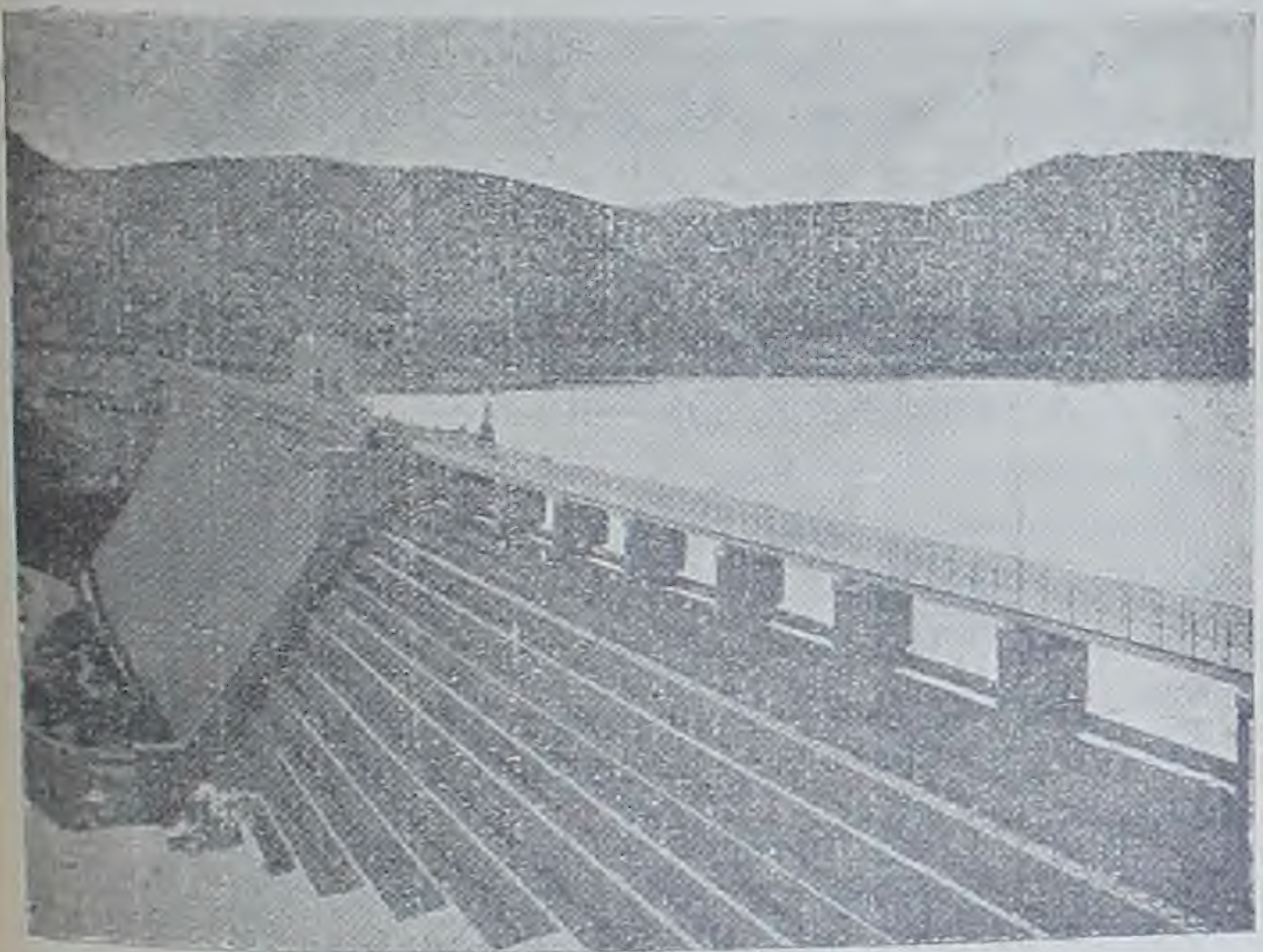
دولت چین نیز این‌عهدنامه رابراثرمعاهدهٔ پکن (۲۲ دسامبر ۱۹۰۵) برسمیت‌شناخت.

دولت ژاپون ودولت روسیه در یکی از مواد صلحنامهٔ پرتسموت متعهد شده بودند که رشته های‌خط آهن منچوری‌را جز بکار بیشرفت اموراقتصادی وتجاری نزنند وازاستفادهٔ های جنگی بوسیلهٔ آنها خودداری کنند و چون صلح پرتسموت صلحی واقعی وبی‌شایبه بود هر دو دولت در ترقی امور اقتصادی منچوری جهدبلیغ کردند وژاپون در این‌امر بیشتر سهیم است. خط آهن جنوبی‌منچوری پس از آنکه بژاپون‌واگذار شد دردست یك کمپانی تشکیلاتی را ایجاد کرد که بتشکیلات یك دولت شبیه ودارای شعب متعدد ومؤسساتی مانند مؤسسات صحی و معارفی و ادارهٔ منطقهٔ خط آهن شد. و بالنتیجه در مقابل مؤسسات کشوری منچوری دومؤسسهٔ قوی یکی درشمال از روسها ویکی در جنوب از ژاپونی‌ها ترتیب یافت که مراکز نفوذهای سیاسی واقتصادی دو دولت قوی بودند. دول خارجی دیگر همه بااین وضعیت مخالف بودند ولی چون هریك چشم برقسمتی از چین داشته و بآن سرگرم بودند اقدام مهمی در این باب نمی کرد و تنها اتازونی از ۱۸۹۹ ببعد دراثر مجاهده در قبولاندن اصل ایجاد «بندر آزاد» سعی‌می کرد که دامنهٔ این نفوذرا اندکی محدود کند.

انقلابات ۱۹۱۱ — چانك تسولین وترقیات اقتصادی منچوری - انقلاب ۱۹۱۱ که سلسلهٔ منچو را ازسلطنت انداخت درسرنوشت منچوری که ملك‌شخصی‌امپراطوران منچو بشمار می آمد مؤثر بود. والیان این سرزمین در این زمان ناچار بودند که برای از دست ندادن قدرت خویش‌هم باطرفداران سلطنت‌سابقی وهم باطرفداران حکومت جمهوری روی موافقت نشان‌داده وبااحتیاط کار کنند. پس از محکم شدن اساس حکومت جمهوری چین منچوری نظیر همان حکومت داخلی خودرا که سابقا داشت ادامه داد. وحتی‌بزودی یکی‌ازسپاهیان جدی ورشید یعنی‌چانگ‌تسولین۵ قوای منچوری جز آنها را که در تحت نفوذ و سلطهٔ خارجیان بود در دست گرفت و قدرت کاملی تحصیل کرد و بوسیلهٔ برخی از سرداران چینی که در حکومت جمهوری قدرت داشتند توانست مقام خویش را محکم‌تر کند وبالاخره استقلال منچوری رااعلان نماید. چانگ‌تسولین تاپکن وچین‌شمالی نیز دست وقدرت یافت ودر هنگام بازگشت ازپکن بعزیمت پایتخت خود موکدن در ٤ ژوان ۱۹۲۸ براثر سوء قصدی که هنوز اصل آن مکشوف نشده است ودرنتیجهٔ پرت‌شدن ترن ازراه‌آهن مرد و پسرش‌چانگ‌سولیانگ‌ه جای اورا گرفت واودرعین اینکه استقلال خودرا حفظ کرد خودرا بحکومت

۱- Kouropatkine. ۲- Rodjestvenski. ۳- Togo. ٤- Tsouchima.
۵- Tchang-Hsu-Liang.

مرکزی نانکن نزدیک نمود . ادارات حکومت «جانگ» ها صورت استبدادی داشت. این دولت نفوذ و قدرت خود را تنها از راه نیروی سپاهی می‌دانست و برای مصارف لشکری قسمت اعظم از بودجهٔ مملکتی یعنی ۸۰ درصد آن را اختصاص داده بود . مالیاتهای سنگین مردم را سخت در فشار گذاشته بود. از این گذشته برخی از اعمال ایشان جز تباهی مملکت و ملت نتیجه‌ای دیگر نداشت. فی‌المثل ادارات دولتی محصولات را از زارعین می‌خریدو بعد فی‌الفور پول مملکت را عوض میکرد و بدین ترتیب در دست آن بیچارگان جز کاغذ پاره‌های غیر مشخص و بی‌معنی هیچ نبود . آنگاه خود این محصولات را بپول جدید می‌فروخت و یا اینکه بخارج حمل می‌نمود .



سد بزرگی درنزدیکی دائیرن

از تمام قسمتهای امپراطوری سابق چین منچوری از نظر راه آهن ثروتمندتر است . راه بین منچولی ۱ و «پوگرانی‌چنائیا ۲» در ۱۹۰۱ تمام شد وراه بین خاربین و پرت آرتور در ۱۹۰۳ . درهمین سال بوسیلهٔ سرمایه‌های انگلیسی راهی بین «نیئوچوآنگ» ۳ و «شان‌هائی کوآن» ۴ و پکن ایجاد شد . براثر معاهدهٔ ۱۹۰۵ ژاپون حق اصلاح خطی که بین آنتونگ ۵ و موکدن ایجاد شده بود دادند .

۱ - Mantchouli، ۲ - Pogranitchnaïa، ۳ - Nieou-tchouang،
۴ - Chan-haï-Kouan، ۵ - Antoung،

اتازونی از ۱۹۰۹ ببعد مدتی سعی کرد که مگر خطوط آهن منچوری را بصورتی در آورد که کیفیت اختصاصی از آن سلب شود وخطوطی بین المللی گردد ولی مجاهدات اوبجائی نرسید. ترقی کامل درخط آهن منچوری ازسنین بعداز جنگ شروع شد چنانکه در سال ۱۹۲۳ ژاپون خط بین «سوپینگ کائی۱ » و«تائونان۲ » را که یکی از شعب آن به «تونگ لیائو »۳ می‌رسد احداث کرد. وهم ژاپون در سال ۱۹۲۶ خط آهن بین تائونان و«آن گانگ کی۴ » را بوجود آورد. چینیان نیز بنوبهٔ خود در ایجاد خط آهن سعی کردندودرسال ۱۹۲۶ خط آهن بین«تائوچان۵ » و«تونگ‌لیائو» ودرسال ۱۹۱۹ راه بین پکن و «کی‌رن»راتمام کردند.

دراثر ایجادسریع وسایل ارتباط وپیدایش نهضتی اقتصادی درمنچوری باوجود آزارهائی که از حکومت «چانگها» و دستبرد راهزنان باهالی منچوری می رسید ، عدهٔ مهاجرین باین مملکت زیادشد واز ایالات شان‌تونگ۶ وهوپه۷ که براثر سیلها وقحط وغلا وانقلابات داخلی مردم آن‌سخت بینوا و بی‌چیز شده بودند عدهٔ زیادی برای زراعت یاکار درشهرها بمنچوری روی آوردند چنانکه‌عدهٔ مهاجرین که در ۱۹۲۳ به۴۳۳۰۰۰ می‌رسید در۱۹۲۶ به ۵۳۲۰۰۰ ودر ۱۹۲۷ به۱۱۷۸۰۰۰ و در ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ درحدود ۱۰۰۰۰۰۰ ماند. تا ۱۹۲۵ بیشتر از این مهاجرین کارگران و زارعینی بودند که خود بتنهائی بدون خانوادهٔ خود بمنچوری میآمدند. ولی پس از این سال خانواده های بزرگ باتمام علائق خود بمنچوری کوچ کردند.

اوضاع اقتصادی مملکت بین سال ۱۹۰۶ وسال تشکیل حکومت جدید بسیار ترقی کرد. درسال ۱۹۰۷ تجارت خارجی مملکت به ۷۰۳ میلیون «تائل۸ » بالغ شد وبندر دائی‌رن که دراین‌سال بندری آزاد شده بود یکی ازچهار یاپنج بندر بزرگ شرق‌اقصی گشت و تعداد جمعیت که در ۱۹۰۷ ۱۴ میلیون بود در ۱۹۳۰ از ۳۰ میلیون گذشت.

جنگ چین وژاپون وایجاد دولت‌منچو کوئو - برخی ازامور باعث شد که‌در سنین بعد از جنگ بین‌المللی روابط ژاپون وچین تیره و کدر گردد، از آنجمله یکی مجاهداتی بودکه دولت‌جمهوری‌چین برعلیه دولت‌ژاپون که چشم منافع فراوان‌برچین وخصوصا منچوری داشت ، میکرد. علت دیگر اختلاف این بود که براثر ۲۱ درخواست جدیدی که ژاپون درسال ۱۹۱۵ ازچین‌نموده و قبول آنرا نیز بزودی تقاضا کرده بود باعث رنجش شدید چینیان از ژاپون شده بود. در ۱۹۲۲ کنفرانس واشنگتون برخی از آمال چین‌را برآورد و برخی امتیازات از ژاپون برای چین تحصیل نمود از آنجمله تطویل مدت اجارهٔ ناحیهٔ «دائیرن» وامتیاز دوطرفی خط آهن جنوبی منچو کئو. ولی جنگ‌های داخلی چین اورا ازاستفاده ازموقعیتی که در کنفرانس واشنگتون برای‌او ایجادشده‌بود بازداشت. ازطرفی‌دیگر سیاست دولت چین مبنی بر اضرار روسها و ژاپونی‌ها در خط آهن جنوب منچوری بود و این امر خود باعث تیرگی روابط طرفین میباشد و نیز وقتی که چانگ سولیانگ بجای پدر نشست وبحکومت نانکن‌نزدیک شد روابط ژاپون وچین‌بیشتر بضعف گرائید. براین‌تیرگی و کدورت تبلیغات ضد ژاپونی«کوئومین تانگ۹ » در منچوری نیز که مبنی براخراج ژاپونیها بود،

۱- Sou-ping-Kai. ۲- Taonan. ۳- Toung-liao. ۴- Angangki. ۵- Ta-beu-chan. ۶- Chan-toung. ۷- Hou-pè. ۸- Taël. (پول چینی درحدود ۱۷ ریال) ۹- Kouo-min-tang.

نیز افزوده شد وخطرات کاملی را درسرزمین منچوری باعث گردید. بااین کیفیات گذشتهای فراوانی از طرفین لازم بود تا از اشتعال نایرهٔ قتال جلوگیری کند. ولی متاسفانه عملیات طرفین روز بروز بر شدت اختلافات میافزود. دولت چین میخواست منچوری را کاملا درتحت قبضه واختیار درآورد ودولت ژاپون نه تنها سعی داشت که مهاجرین ژاپونی منچوری را تقویت کند بلکه میخواست بر تعداد آنان نیز بیفزاید ووسائل استفادهٔ ژاپونیان را ازاین سرزمین آماده تر سازد. بعلاوه از همه دولت ژاپون از تبلیغات کمونیستی روسیه در سرزمین چین در وحشت بود و ناچار می بایست که روزی برای علاج این درد ها بقوهٔ جبریه متوسل شود.

براثر همین اختلافات است که در غروب ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱ آتش جنگ بین دو دولت در نزدیکی موکدن زبانه زد. قشون ژاپون که بنابر معاهدهٔ پرتسموت بنگهبانی خط آهن جنوبی منچوری مشغول بودند بزودی قسمتی ازمواقع مهم را اشغال کردند.


«پویی» امپراطور منچوکوئو

چینیان دولت ژاپون را مسبب این تصادم قلمداد کردند وسرعت عملیات وپیشرفت ژاپونی‌ها را نیز دلیل این امر گرفتند ولی ژاپونیها گفته‌اند که رئیس ارکان حرب قوای محافظ خط آهن برای جلوگیری از خطراتی که ممکن بود پیش آید ناچار نقشه هائی همیشه درنظر داشت که در هنگام احتیاج بزودی اجرا کند. دولت چین در همین اوقات درقبال آنکه فارغ از اوضاع سیاست داخلی با ژاپون جنگ کند گرفتار شورشهای داخلی شده بود.

اگرچه دولت چین در موضوع اختلاف بجامعهٔ ملل مراجعه کرد و کمیسیونی نیز بریاست «لرد لیتون[۱]» ازطرف جامعهٔ ملل مامور رسیدگی اختلافات شد ولی بهرحال ژاپون بااعمال زور کار راازپیش برد چنانکه دراول مارس ۱۹۳۲ تمام ولایات منچوری درتحت حمایت سپاه ژاپون استقلال خویش را اعلان کردند وسلطنت قدیمی منچوری را تجدید نمودند ودولت جدیدی بنام منچو کئو در تحت نیابت سلطنت «پویی[۲]» تشکیل داده وشهر «چانگ چون» را که اکنون «هسین کینگ» نامیده میشود بپایتختی بر گزیدند و دولت ژاپون این دولت را برسمیت شناخت. جامعهٔ ملل که در پائیز ۱۹۳۲ تشکیل شد باوجود مجاهدات زیاد نتوانست تصمیمی درباب رفع اختلاف طرفین بگیرد ودر راپرت ۲۴ فوریهٔ ۱۹۳۳ برخی ازمنافع ژاپون را درمنچوری شناخت ولی باانفصال آن از چین بنام منچو کئو مخالفت نمود وژاپون نیز براثر این مخالفت جامعهٔ ملل بکناره گیری از آن اقدام کرد (۲۷ مارس ۱۹۳۳). نایب السلطنه پویی در اول مارس ۱۹۳٤ بنام «کانگ ته[۳]» بعنوان امپراطور منچو کئو

۱ - Lord Lyton، ۲ - Pou-yi، ۳ - Kang-the

شناخته، وامپراطوری اواعلان شد. حکومت او با هیئت وزرائی که از همان کارکنان امپراطوری سابق منچو هستند اداره میشود ولی در امور اداری و کشوری دست مستشاران ژاپونی دخالت تام دارد واز همان ماه سپتامبر عهدنامهٔ اتحاد بین دولتین منچو کئو و ژاپون امضاء شد و اشتراك قشون دولتین ووجود یکعده ازدستههای قشونی ژاپون درمنچو کئو بنابر آن عهدنامه تاییدشد.

طوائف مختلفی در منچوری زندگی می کنند ولی از نظر اخلاق تقریبا تمام یکسانند و بطور کلی زندگانی اجتماعیشان نزدیك بطوایف شمالیچین است. زبان عمومی چینی است ومذاهب معموله عبارتست از مذاهب کنفسیوسی و بودائی ولامائی. نژاد مردم این مملکت باچینیان متفاوتاست ولی دراثر تبعیت متمادی از چین ونزدیکی باژاپون ومهاجرت ژاپونیان آن منچوها باسایر طوایف آمیخته شدهاند اما بااینحال هنوزقبایل خاص منچوئی دراین مملکت باقیند. درقسمت غربی منچوری عدهای از قبایل مغولی در تحت حکومت رؤسای خویش سکونت دارند.



«پواه هو آ» ملکه منچو کوئو

اقتصادیات مملکت منچو کئو درتحت انقیاد دولت ژاپون ترقیات فراوان می تواند کرد. مجاهدات دولت جدید بیشتر مبتنی بر تحکیم مبانی مالی است؛ اولین کاروی این بود که بانکی مرکزی تشکیل داد و مسکوکات مملکت را بیك صورت در آورد و پول مملکت یوان[۱] منچو کئو است که دارای ۲۳ گرم و ۹۱ سانتیم نقرهٔ خالص است.

خط آهن مملکت نیز پس از تشکیل دولت منچو کئو صورت جدیدی یافت. در ۲۳ مارس ۱۹۳۵ خط آهن شمالی منچو کئو که دردست روسیه بود از طرف دولت اخیر بمنچو کئو واگذار شد و بنابراین کمپانی ژاپونی که خط آهن جنوبی منچوری را اداره میکرد ازین پس تمام خطوط آهن مملکت را در دست خواهد داشت.

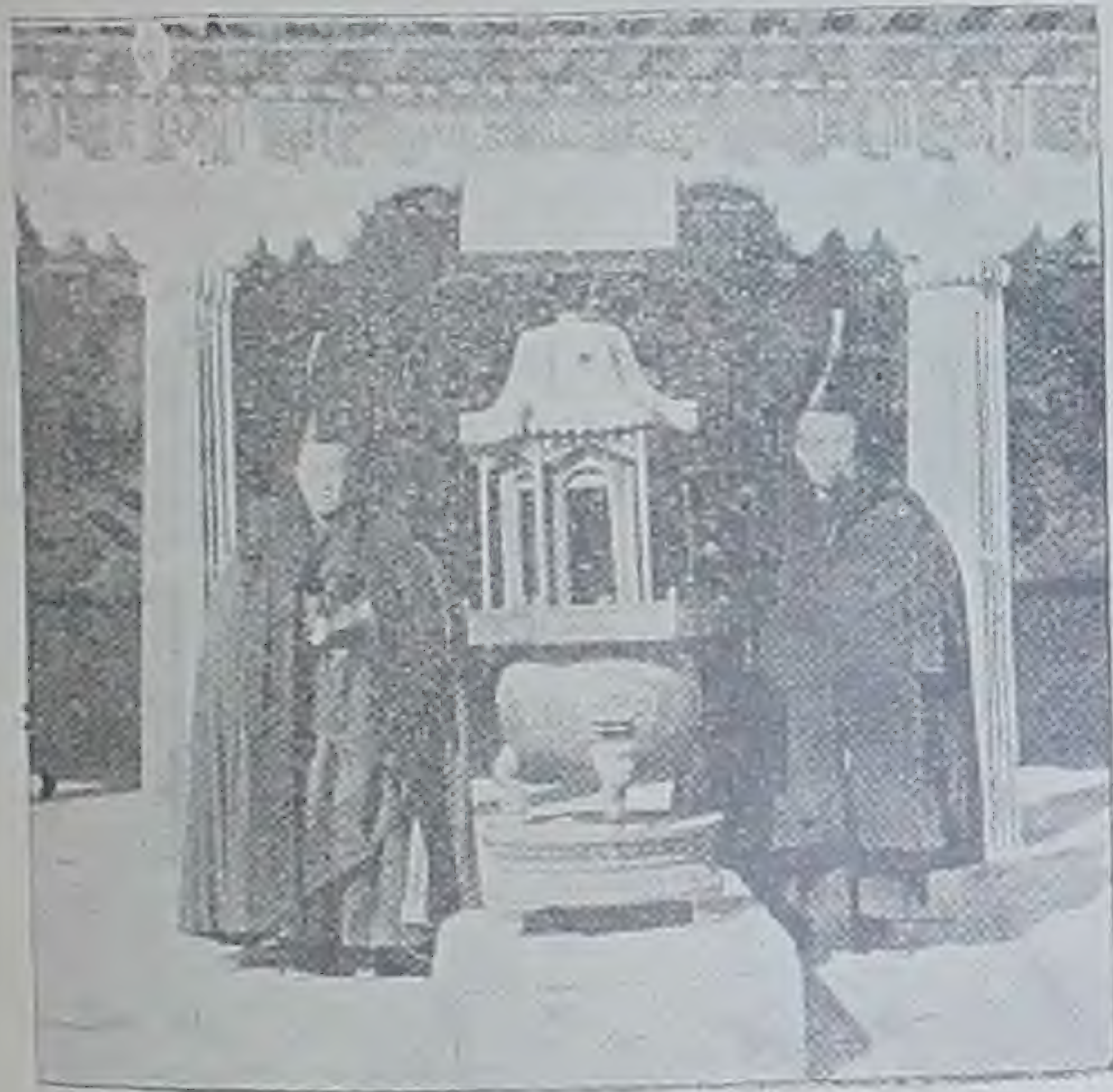
مهمترین محصولات فلاحتی مملکت «سوژا[۲]» نوعی از باقلی است که در موارد متعدد مصرف میشود یعنی هم برای خوراك انسان وحیوان بکار میرود وهم از آن روغن می کشند و هم برای تقویت زمین مفید است. از این محصول سالیانه ۵ میلیون تن بدست میآید. چون دراثر بحران اقتصادی جدید تقریبا نصف این محصول از حمل بخارج باز افتاده است اخیراً در نظر گرفتهاند که از آن چیزی استخراج نمایند که بجای نفت بکار رود. علاوه بر این محصول ارزن و برنج هم بدست می آید.

از این گذشته منچوری از نظر تربیت حیوانات نیز بسیار غنیاست. در ۱۹۳۰ عدهٔ

۱ — Yaun. ۲ - Soja.

اسب‌های منچوری به ۳۲۵۰۰۰۰ وعدهٔ حیوانات طایفهٔ گاو به ۲۷۵۰۰۰۰ وعدهٔ خوک به ۸۶۰۰۰۰۰ بالغ شد. اسب‌های مغولی منچوری بسیار حقیر و کوچك ولی قانع وقوی هستند. پشم گوسفندان آن متوسط است.

در منچوری ومخصوصا درقسمت شمالی آن جنگلهای بسیار خوب وجوددارد ووسعت تمام جنگلهای منچوری اندکی کمتر از ثلث وسعت مملکت است. چوب این جنگلها بحد کفایت قابل استفاده است ولی تاحال وسایل کامل استفاده از آن درمیان نبود.



روحانیون بودائی

استفادهٔ از منابع معدنی باآنکه هنوز قسمتی از آنها کاملا شناخته نشده، درسال های اخیر نسبةً ترقی کرده است.

استخراج زغال سنگ سالیانه به ۱۰ میلیون تن می‌رسد وژاپونی‌ها ازمعادن ین‌تائی۱ و پانشی شو۲ و فوشون۳ استفاده می کنند و معدن فوشون بدون نقبهای زیر زمینی است واز ظاهر زمین به استفاده از آن شروع کرده اند.

معدن آهن درمنچوری فراوانست مخصوصاً در ناحیهٔ انشان۴ ولی چون مقدار محتوی فلز درسنگهای معدنی کم است ناچار گران تمام میشود. علاوه براین‌ها طلا و مس وسرب و شبت وبرخی ازمعدنیات دیگر نیز درمنچوری یافت‌می‌شود.

تاکنون دولت منچو کوئو را جز ژاپون و سالوادر۵ دولت دیگری نشناخته است زیراکه بنابر رأی شورای جامعهٔ ملل در ۲۴ فوریهٔ ۱۹۳۳ هیچك از دولی که در آن عضویت دارند حق شناسائی منچو کوئو را ندارند ولی این امر برروابط دول خارجی بامنچوری لطمه‌ای وارد نکرده‌است ومخصوصاً روابط پستی بین‌المللی درمنچوری کاملا برقرار شده است وترتیبات کشوری وانتظام امور خارجی آن اندك اندك براثر نزدیکی چین وژاپون ممکن است بجائی برسد.

۱ - Yentai ۲ - Panshishou ۳ - Foushoun ۴ - Anshan ۵ - Salvador

نظریهٔ فروید

روانشناس شهیر راجع بشخصیت

نگارش آقای شجره

۱ — شخصیت انسان در نظر قدما ۲ — تأثیر شخصیت در تطور تمدن بشر ۳ — شخصیت از نظر روان شناسی ۴ — تجزیهٔ شخصیت از نظر فروید ۵ — مرض روحی یعنی چه ۶ — علاج از نظر فروید

میان علومیکه انسان‌را موضوع بحث قرار میدهد مثل علم طب ، نژادشناسی، علم جزاء ... هیچیك مثل روان شناسی جالب دقت نیست چون این علم انسان‌را از نظر مهمترین عاملی که در حیاتش مؤثر است مورد توجه قرار میدهد . در این علم شخصیت که شالودهٔ هرگونه تحول در تاریخ تمدن بشری است مورد دقت قرارمیگیرد .

بنابر این بحث از این موضوع بطرز خاصی جالب توجه است واز این نظر خواستم نظریهٔ فرویدرا راجع بشخصیت انسان بنظر خوانندگان برسانم.

راجع باینکه شخصیت انسان در تغییر مجرای تاریخ عاملی بسیار مؤثر بوده حقیقتی‌است که نمی‌توان آنرا انکار کرد ، نویسندگان و متفکرین بزرگ چه در قدیم مثل پلوتارك و یا جدید مثل کارلایل و گوبینو هر کدام بگونهٔ این حقیقت‌را بیان کرده اند. گوبینو ازدائرهٔ شخصیت قدری قدم فراتر نهاده و نژادها را مورد توجه قرار داده است . با اینکه گوبینو فرانسوی است آراء اورا در نژاد آلمانها مورد توجه دقیق قرارداده‌اند و حتی جنبش نازی امروز همه از همان ریشه آب می‌خورد ، مقصود آنست که شخصیت های مهم نه تنها در تاریخ سیاسی بلکه در تاریخ علمی وفلسفی عالم تاثیرات بسیارمهم نموده‌اند ومورخین بزرگ که ازنظر فلسفه بتاریخ نگریسته و خواسته‌اند از وجههٔ علمی تاریخ را تفسیر نمایند از تحلیل و تجزیهٔ شخصیت انسان صرف نظر نموده وهر کدام پیرو طریقهٔ مخصوصی شده‌اند وازاین‌نظر می‌توان گفت یك جهت مورد توجه‌آنها قرار گرفته، مثلا بوسوئه حوادث را نتیجهٔ خواست خدا ومشیت الهی دانسته است ولی ولتر عقل‌را بزرگترین سلسلهٔ جنبان حوادث بزرگ می‌خواهد نشان بدهد. دیگری علل اقتصادی‌را در اولین وهله قابل توجه میشمارد ومیگوید حوادث نتیجهٔ عوامل اقتصادی است . بعضی هم که خواسته‌اند تمام متفکرین را از خود راضی وخشنود کرده باشند یك نظر جمعی گرفته و گفته‌اند حوادث عالم نتیجهٔ مجموعهٔ این عواملی میباشد !

اما برای کسی که می‌خواهد بحقیقت برسد معلوم است این بیانات هیچیك کافی نیست چون باید فهمید شخصیت انسان که سرچشمهٔ این حوادث می‌شود چیست ؟ و در ازاء آنکه برویم حوادث خارجی را که مولود شخصیت انسان است مورد دقت قرار دهیم بهتر و مناسبتر آنست که بطرف سرچشمه برویم وبه بینیم اصل‌موضوع چیست واین‌کاری است که علم روان‌شناسی می‌خواهد انجام بدهد بنابراین تصدیق خواهید کرد که دقت و کنجکاوی دراین موضوع آنهم ازوجههٔ علمی که ازخطا بر کنار باشد باهمهٔ اشکالی که دارد بی‌اندازه جالب دقت می‌باشد. قدما شخصیت انسان را از لحاظ قوائی که خیلی درنظر آنها مهم می آمده تقسیم بندی نموده‌اند وچون میان آنچه باید

باشد وهدف عالی و کمال مطلوب است و آنچه هست غالبا اشتباه کرده‌اند بمهمترین قوای موجوده توجه کافی ننموده اند .

مثلا بقوای متفکره وعاقله وحافظه در درجهٔ اول اهمیت داده وقوای شهوانی و غضبی را از فروع دانسته و بعنوان اینکه از اجزاء قوهٔ واهمه است چندان آنرا قابل اهمیت نشمرده‌اند این است که بیانات آنها جنبهٔ نظری صرف پیدا کرده وارزش علمی خود را از دست داده‌است، چون علم می خواهد بفهمد آنچه هست چیست و توجهی ندارد چه چیز باید باشد و یا چه چیز خوب است باشد . ازاینجا اهمیت روان‌شناسی کنونی مشهود می گردد که شخصیت انسان‌را از آنگونه که هست مورد توجه قرار می‌دهد وتوجهی بجنبه های دیگر که خوب بود فلان طور باشد ندارد ازین نظرمیتوانیم بگوئیم‌علم روان‌شناسی. ولی بیچیدگی‌وابهامی که قضیه‌دارد اشکالاتی تولید کرده است امادرهرحال توجه‌ازوجهٔ‌علمی‌ مارا بحقیقت یعنی آنچیزی که هست نزدیك می کند.حالاببینیم‌فروید عالم روان‌شناسی‌شهیر راجع باین موضوع چه کرده است وچه‌کاری را توانسته از پیش ببرد.فروید برای آنکه‌طبیب امراض عصبی‌بوده وصدها اشخاصی که به امراض گوناگون عصبی دچار شده اند و باو مراجعه کرده اند مورد توجه قرار داده و بعلاوه معرفت کاملی برشته های عصبی انسان داشته توانسته است شخصیت انسان را از نظر تحلیلی مورد مطالعهٔ دقیق علمی قرار بدهد . چون می خواسته علت این هیجانات را بفهمد و بداند این اضطراب که امروز بشکل یك مرض سخت ظهور نموده از کجا ناشی شده است . اگر فروید یك طبیب خشك و خالی بود ودر علت حدوث عوارض و امراض عصبی دقیق نمی شد مثل هزاران نفر دیگر نه میتوانست کاری انجام بدهد و نه قادر میآمد شهرت عظیمی بدست آورد . فروید خود باین حقیقت اقرار می کند و ومی گوید از ابتداء یك میل‌وعلاقهٔ ادبی سلسله جنبان‌روح من بود ومی‌خواستم وارد مرحلهٔ ادبیات شوم ومخصوصا آثار زولا تاثیر عجیبی در روحم مینمود اما فشار زندگانی مرا مجبور کرد دنبال طبابت را که دخلی معین داشت بگیرم و چون در قسمت شناختن اعصاب دستی داشتم طبعا دنبال امراض عصبی رفتم و بعد از آنکه دهسال درآن رشته‌کار کردم در مقام آن برآمدم که درعلت این امراض غور کنم واز این نظر بعلم روان‌شناسی متمایل شدم وفکرو‌روح خود را وقف این‌کار کردم بنابراین فروید وقتی وارد این مرحله شده که طبیبی نامبردار بوده واز این نظر است که توانسته باشیوهٔ علمی دنبال تحقیق برود. فروید بواسطهٔ دقت‌های خود درصدها مریض که گرفتار چنگال امراض عصبی‌بوده‌اند واز آنها کاربرخی بجنون کشیده بود ودرضمن معالجهٔ آنها باین نتیجه رسیده که شخصیت انسان بسه قسمت متمایز تقسیم می شود یکی آن قسمت که رابطهٔ شخص را بااوضاع خارجی محفوظ می‌دارد وتوازن‌را حفظ می کند ، ویکی اینکه منبع تمایلات انسان است و سومی هم ریشه یعنی من و آن قسمت که نظر فروید را بیشترجلب کرده وعلت امراض وهرگونه حوادث شگفت‌انگیز را درآن جستجو میکند دومی میباشد ، و برای سهولت امر اولی‌را به نیروی هویدا و دومی را بنیروی نهانی ترجمه می کنیم اگرچه دومی سابقا بوجدان مخفی ووجدان‌لاینشعر واولی بعقل ترجمه شده است .

همه مامی‌دانیم که روح وشخصیت ما میدان‌تاخت وتاز تمایلات ما وامور واقعی وحقیقی است که در آن زندگانی میکنیم .

مثلا کسی که دلش در بند عشق دلداری اسیر شده وچیزی که می‌خواهد این است که با دلدارش هم‌آغوش باشد او سعادت را در آنجا می‌بیند ولی اغلب این آرزو برآورده نمی‌شود چون اوضاع اجتماعی و خانوادگی و همچنین درجهٔ نیروی اقتصادی او مانع از این می‌شود که بتواند به مقصود خود برسد ، حالا اگر فاصلهٔ میان این دو نفر از نظر روابط اجتماعی زیاد نباشد ممکن است با مجاهده مختصری بهم برسند و اشکال برطرف شود و این در امور عادی است ولی اگر فاصله زیاد بود ویا موانع قانونی دربین بود ، و آن تمایل حقیقت داشت آنوقت است که مقدمهٔ امراض عصبی شروع می‌شود وشخص گرفتار چنگال اوهام می‌گردد که اگر رشته‌اش قوی بشود شخص را دچار جنون می کند ، چون از یك طرف این تمایل او را وادار می نماید دنبال منظور برود و از طرف دیگر اوضاع اجتماعی سد هائی مقابل راه او می گذارد این است که روحش جولانگاه کشمکش عجیبی می‌شود وزمام اختیار از کفش بدرمی‌رود وعاقبت آن یامرض است یاجنون .

فروید برای معالجه همانطور که فوقا بآن اشاره کردم دنبال علت رفته و کوشیده بفهمد سبب این گرفتاری روحی که باینجا کشیده چیست ؟ درنتیجهٔ دیدن صدها نفرو تفتیش حال آنها باین نتیجه رسیده است که تمایلات شهوانی باعث این غوغا شده است .

علاج از نظر فروید

وقتی علت مرض کشف شد کار علاج آسان می‌شود یعنی توجه انسان معطوف رفع علت می گردد اینجا اشکالات زیادی وجود دارد ولی قدم اول برای برداشتن مانع برداشته شده است . فروید وقتی علت مهم را کشف نموده ودانست تمایلات شهوانی ویا اگر بزبان ادبی بخواهیم بگوئیم قدرت عشق بنای وجود مریض را چگونه زیر وزبر کرده ودلش چگونه گرفتار دلارامی شده است برای تخفیف آلام مریض و کاستن از حدت حرارتش همان طریقه‌را بکارمی‌برد که کشیش های مسیحی درقرون وسطی بکارمیبردند . یعنی با تدابیر مخصوصی مریض‌را وادارمیکند که شرح گرفتاری خود رادرچنگال عشق بیان کندو از آنچه براو گذشته است بتفصیل شرح دهد چون وقتی انسان آنچه را که دردل داشت گفت بار بزرگی را از دوش خویش برداشته است و از اینجاست که راز نگاهداشتن را میتوان دانست تا چه اندازه مشکل و گاهی خطرناك است . چون وقتی انسان چیزی در دل داشت نتوانست آنرا اظهار بدارد سخت بیچاره و درمانده می‌شود. کشیش‌های قرون وسطی خوب باین نکته برخورده بودند که اگر مردم گناهان خودرا اقرار کنند این امر وسیلهٔ میشود که تغییری در حال آنها پدیدار گردد و کم کم دیگر دنبال آن گناهان نروند ولی هر گاه مطلب مکتوم ماند بطوریکه توضیح خواهم داد منبع فساد می‌شود .

فروید اینطور فکر کرد که اگر مریض محیط مناسبی دید که بتواند آنچه را دردل دارد بگوید از شدت و سورت مرض او کاسته میگردد وما در زندگانی روز گذر هر روز می‌بینیم موقعی که گرفتاری شدیدی برای ما پیش میآید ویادچار حرمان سختی می‌شویم فوراً بفکر صمیمی ترین دوستان خود می‌افتیم ودر مقام آن برمیآئیم برویم بهترین دوست خودرا پیدا کنیم و هیچ فکر نمیکنم بقوی ترین دوست خود مراجعه کنیم بلکه پیش صمیمی ترین دوستان می‌خواهیم برویم برای چه ؟ برای آن که در آنجا محیط مناسبی بدست می آوریم که آزادانه آنچه در دل داریم بگوئیم وبرفرض که آن دوست نتواند مرهمی بدل ریش ما بنهد خود آن عدل باری ازدوش ما برخواهد داشت.

اکنون باید دید ازنظر روان شناسی چرا اینطور است و گفتن واظهار داشتن چه اثری در زوال درد ورنج درونی ما میتواند داشته باشد معلوم است؟ علت این رنج و شکنجهٔ روحی تمایلاتی است که در نیروی پنهانی ما « وجدان مخفی » ریشه دوانده وبقدری قوی شده‌است که زمام توازن‌را از دست ما ربوده و زندگانی مارا دچار اختلال نموده‌است. این تمایل بقدری قوی است یعنی باندازهٔ بآن علاقه داریم که خلاف آنرا یا آنکه خلافش حقیقت است نمیخواهیم باور کنیم و این منشاء پریشانی روحی ماست ولی همینکه محیط مناسب و سؤالاتی ازروی مهربانی و کمال صمیمیت سبب شد تمایل خودرا اظهار بداریم فورا نیروی هویدای ما یعنی قوهٔ عقل در آن نظر میافکند و چون این‌قوه پیوسته میخواهدموازنهٔ مارا باعالم‌خارج حفظ کند و آنچه را که مافکرمیکنیم وباحقائق‌خارجی وفق نمیدهد فکر مارا تصحیح نماید این قوه آن تمایل کور و کررا تا درجه‌ای زیر نفوذ میگیرد و هر قدر نفوذ آن قوه زیاد تر شد از حدت مرض کاسته میشود چون انسان احساس می کند امر موهومی را حقیقت پنداشته است و عبث بچیزی دلبستگی پیدا نموده است. این مراقبت نیروی هویدای ما یعنی دقت و امعان نظر قوهٔ عقل ظاهررا بر نیروی نهانی فرما نروائی می کند و گریبان ما را از چنگ و سواس تا درجه میرهاند، با این توضیح دانستیم که در این مورد شخصیت ما بسه قسمت تقسیم میشود یکی نیروی من، نیروی نهانی، نیروی هویدا (برای روشن شدن موضوع باید گفت که سه کلمهٔ فوق ترجمهٔ کلمات انگلیسی Conscience-Sub-conscience-I می باشد) و از این نظر است که فروید شخصیت را بسه قسمت تقسیم نموده است. چون کلمات و تعبیرات تازه است برای اینکه تولید اشتباه نکند باید گفت که‌لغت وجدان یا عقل ظاهر که دراینجا به نیروی هویدا ترجمه شده است با وجدانی که معمولا در علم‌اخلاق استعمال میکنند فرق دارد چون مقصود علماء اخلاق آن قوه است که انسان را به خیر وصلاح راهبری میکنند وازینرو میگویندفلانی آدم با وجدانی است یعنی خوب‌را می‌فهمد و آنگونه که می فهمد عمل هم مینماید.

مقصود از وجدان در اینجا آن نیروی انسانی است که واسطهٔ میان شخصیت ما و عالم خارجی است و میخواهد موازنهٔ مارا بااوضاع خارج محفوظ بدارد و نباید بهیچوجه با آن معنی که علماءاخلاق ازاین کلمه در نظر میگیرند اشتباه شود چنانکه نیروی نهانی یعنی آن‌نیرو که خط سیر تمایلات ما بدست اوست همیشه رقیب نیروی هویداست و میخواهد موازنه را بهم بزند و اوضاع را آنگونه که خود میخواهد تنظیم نماید.

اگراین نیروی‌نهانی‌باعث‌درد ورنج وهزاران‌امراض‌عصبی برای‌مامیشودهمین‌نیرو سرچشمهٔ نبوغ است. هزاران گوهر ابداع وابتکارهم ازهمین سرچشمه بیرون میاید.

حال کدام یك از این دو نصیب انسان شود، آیا در چنگال امراض بیفتد و یا ازسرچشمهٔ نبوغ سیراب شود موضوعی است که علم به آن نتواسته ما را راهنمائی نماید اینجا باید شعر دیوانه را یاد آوری کنیم که میگوید:

سود و زیان عشق بحکم ضرورت است مارا در این معامله هیچ اختیار نیست

در خاتمه باید یادآور شوم که در اینجا خواستم بگویم فروید چه میگوید و ازچه‌راهی داخل‌میشود وگرنه بحث در نظریهٔ او باین سادگی و آسانی نیست وباید مشروحتردرآن بحث‌شود.

اکتشافات

در جنگلهای مهیب و بیپایان برزیل

کشف طلا و الماس در جنگل ماتو گروسو

اخیراً بهواپیماهای پستی امر شده است که از خط سیر معمولی خود خارج شده و در فراز جنگل نیمه کشف شدهٔ «ماتو گروسو» پرواز نمایند تا بلکه اطلاعاتی راجع بسیزده نفر علمای گم‌شدهٔ برزیلی بدست بیاورند. درچند ماه قبل عدهٔ ازعلمای طبقات الارضی برزیل ازطرف حکومت خود مامور گردیدند که منبع رودخانهٔ ایواهی را کشف نمایند. این رودخانه از اراضی نامعلوم و صعب‌العبوری میگذرد که قبایل وحشی وخونخوار از سرخ پوستها درآن مسکن دارند.

در این نواحی وسیع کشف نشده تاخیر در ارتباط و مکاتبات از جملهٔ کار های عادی وطبیعی است و به این‌جهت همواره امید می‌رود که خبری ازهیئت اعزامیهٔ گم شدهٔ برزیلی بدست آید. بغیر ازراه های باریك صعب‌العبور جنگلی در ماتو گروسو راه دیگری پیدا نمی‌شود واغلب از شکارچیان و حادثه‌جویان در این راها ناپدید و تلف گردیده‌اند واثری از آنها بدست نیامده.

چنانکه شهرت دارد این راه های باریك جنگلی تنها بهلانهٔ حیوانات وحشی و درنده منتهی نمیگردد واگر کسی توانست از آنها عبور نماید بالاخره بباتلاقهای وسیعی‌خواهد رسید که قعر آن‌ها پرازالماس است ودره‌های عمیقی پیدا خواهد کرد که معادن طلای پرثروتی دارد وپارچه‌های خالص طلا دراثر بارانهای شدید از کوه سرازیر شده ودرقعر دره برق میزنند.

چنانکه خبر میدهند در هرسال از نواحی شمالی «کوابا» که پایتخت ماتو گروسو است بارزش ۱۰۰۰۰۰۰ دولار الماس جمع آوری می‌شود. معادن پرثروت طلا نیز دراین نواحی کشف شده و بواسطهٔ این منابع مهم ثروتی نفوس مختلط آن باسرعت تمام زیاد می‌شود.

در این نقطه ازاراضی ماتو گروسو دهکده‌ها در کنار رودخانه‌های بزرگ جنگلی واقع شده واگر خبر پیداشدن قطعهٔ ازالماس بزرگ و یا پارچهٔ از شمش طلا انتشار یابد ممکنست یکی ازاین آبادی‌ها بلافاصله بشهری مبدل گردد. پس‌ازباران شدیدی‌تمام خانواده‌ها ازبزرگ و کوچك بحرکت آمده و در میان گل ها به جستجوی پارچه های طلا می پردازند. این طلا را بنمایندهٔ کمپانی و یا مامورین مخصوص دولت می‌فروشند وقیمت آن ازطرف دولت معین گردیده است.

هرچند که دراین قبیل آبادی‌ها زندگی‌خیلی‌سهل و آزادانه است وچندان قوانین‌مدنی و پلیسی وجود ندارد معهذا قانون معینی از شرافت نفس مابین اهالی آن حکمفرماست. جرم و جنایت ابداًوجود خارجی نداردوقتل را یك‌امر عجیبی می‌پندارند. اهالی این دهکده‌ها مانند برادر بایکدیگر رفتار کرده وعایدات خودرا که بسهولت بدست آمده با کمال‌فراوانی‌خرج میکنند واغلب قرض‌اشخاصی را که نسبةً بدبخت‌ترند می‌پردازند.

دهکده‌های جنگلی ماتو گروسو نیز سینماها ومهمانخانه ها ومجامع عمومی دارد واهالی این آبادی‌ها فوق‌العاده خوش گذرانی را دوست میدارند وحتی‌المقدور سعی میکنند جمعیت بیشتر در سرمیز خود گردآورند . فقرای آنها همواره در آرزوی پیدا کردن الماس گرانبهائی روز خود را بسر می‌برند واغلب بمقصود خود نائل‌می‌شوند .

در آن طرف دهکده های ساحل رودخانه جنگل ماتو گروسو واقع شده که مکمن اقسام مختلف از حیوانات وحشی است و بعضی از حیوانات فوق بواسطهٔ کثرت شکار چیان کمیاب شده و نسلشان منقطع می گردد. تئودور روزولت رئیس‌جمهورسابق ممالك متحده ازجملهٔ شکارچیان معروفی بود که بجنگل ماتو گروسو رفته و آنرا بهترین شکار گاهها معرفی نمود . مخبر یکی از روزنامه های برزیل که «نبوت» نام‌دارد اخیراً بایك دسته ازشکارچیان بجنگل ماتو گروسورفته و گزارشهای یومیهٔ هیئت رابطریق ذیل شرح میدهد :

شکار در جنگل ماتو گروسو خیلی صعب و خطرناك است . انسان نه تنها بایستی مواظب حملهٔ ناگهانی حیوانات درنده باشد بلکه چندین قسم از حشرات موذی و مسموم همواره مهیای حمله و تعرض هستند .

رسیدن بعمق جنگل چندان کار آسانی نیست . هیئت‌اعزامیهٔ ما درموقع طغیان آبها حرکت کرد وعبور بسیار دشوار شده همه جا راآب و گل فراگرفته بود . روزهای متمادی این منظرهٔ آب و گل باما رفیق بود و هیئت ناچار شد که در کمال آهستگی راه‌بپیماید و در ضمن حرکت زورقهای کوچکی بکار می بردیم که زیر آن مسطح است ، تا بجائی رسیدیم که دیگر آب تمام و گل شروع شد . در ایام طغیان آب تمام حیوانات از مسکن معمولی خود فرار کرده و بجاهای دور دست و مرتفع پناه می‌برند . بابن جهت‌شکار حیوانات بزرگ درجنگل ماتو گروسو وقت زیادی لازم‌دارد .

و کولونل فاوست‌کاشف انگلیسی که در ۱۰ سال قبل درجنگل ناپدید گردید سبب شد که نام جنگل ماتو گروسو دردنیای‌متمدن انتشار یافت واین‌افتخار بفاوست تعلق میگیرد که جان خود را در این‌رهگذر فدا کرد .

ازطرف دیگرژنرال «کاندیدو» مهندس نظامی‌برزیل باکشیدن رشته‌های متعددازتلگراف ماتو گروسو را باسایر قسمتهای جمهوری برزیل مربوط نمود .

ماتو گروسو با۱۳۸ ۵۷۰ میل‌مربع ازمساحت چهارمین ایالات بزرگ برزیل بشمارمیرود وقسمت اعظم آن هنوز کشف نگردیده است .

دو رباعی

بر کس چو بدوستی رقم نتوان زد
در راه یگانگی قدم نتوان زد
جز آینه روی همدمی نتوان دید
زو نیز چه فائده چو دم نتوان زد

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم
هر چند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهر پای اگر بفشاریم
چو دائره سر زود بهم باز آریم

کشف عصر یخ در قطب جنوب

بقلم امیرالبحر ریچارد بیرد
امیرالبحر نامی امریکا

۲

اغلب توده‌های معظمی از یخ ناگهان پدیدار گشته و کشتی‌را تهدید می نمود و هر صد یاردی که کشتی «روبرت» سیرمی‌نمود به دستهٔ جدیدی از کوههای یخ برمیخورد که در میان‌امواج دریا بیکدیگر تصادم کرده و صداهای مهیبی ایجاد می نمود .

یکوقتی اطاق ماشین‌خانهٔ کشتی رابرت‌داد که آب به نفت راه یافته . بنابراین فشاربخار از ۱۷۵ پوند به ۹۰ پود پائین آمد و بقدر کافی بخار موجود نبود تا دهنهٔ کشتی را بطرف باد نگاه دارد . کشتی «روبرت» بانهایت سنگینی درمیان‌امواج‌غلط میخورد وامواج روی آن ردمی‌شدند پارچه های خطرناك یخ بطور بدی از نزدیکی کشتی عبور می نمودند . اما در ضمن عملجات اطاق ماشین با جدیت تمام سعی میکردند و بخار کم کم صعود می نمود .

باوجود تفصیل فوق ما مقاومت و بردباری بخرج داده و پیش میرفتیم تا اینکه از یك معبر پرپیچ و خمی عبور نموده و بیشتر از ۱۰۰۰ میل در اراضی نامعلوم راه پیمودیم .

اغلب از افراد اعزامیه هنوز هم نمیدانند که تا چه اندازه نزدیك بود که در (قبرستان شیطان) غرق و نابود شویم . در این گیرو دار «جرتسون» زرنگی و فدا کاری بزرگی کرد وسایر افسران کشتی نیز بوی کمك نمودند .

در مدار نصف النهاری ۱۲۰ راه ما بطرف جنوب با یخ های سنگینی بسته شد وبه این جهة ما بطرف مدار ۱۱۶ راه خود را باز کردیم . در اینجا یخ ها چندان مساعد نبودند ولی وقت کوتاهتر می‌شد . روز ۳۱ دسامبر ما مجدداً به پارچه های یخ داخل شدیم و بزور کشتی‌را ٤٦ میل بطرف جنوب رانده و بعرض جغرافیائی ۲-۷۰ رسیدیم .

پرواز دوم به اراضی نامعلوم قطبی

از این نقطه ما تقریباً ٦ میل عقب کشیده و از آب باز استفاده نمودیم و وسایل پرواز فراهم شد . روز ۳ ژانویهٔ ۱۹۳٤ پرواز دوم شروع شد و این دفعه به عرض جغرافیائی ۳۰-۷۲ جنوب و طول جغرافیائی ۳۵-۱۱٦ غرب پرواز کردیم . در این طول جغرافیائی ما گوی سبقت را ربوده و از همه بیشتر به جهة فوق نفوذ یافتیم .

چندان طولی نکشید که مه همه جا را فرا گرفت و در مراجعت به کشتی مجبور شدیم که قسمتی از راه را کور کورانه پرواز کنیم . آلت تعیین سرعت هوا منجمد شد و هوا پیما نزدیك بود بکلی یخ به بندد . در نتیجهٔ پرواز ازارتفاع کم ما دومرتبه به کوههای بزرگ یخ برخوردیم که مابین آنها و هواپیما بیشتر از ۵۰ پا فاصله نبود . بالاخره از این دو خطر نیز جسته و از روی کوه یخی پرواز نمودیم که طول آن اقلا ۲۳ میل می شد . ما ناچار بودیم که از کولاك های برف رد

شویم و نزدیك بود کشتی را گم کنیم . این پیش آمد اثرات وخیمی داشت چونکه کشتی یك نقطهٔ کوچکی بود که می بایست در میان هوای غلیظ و ... ما آن را تشخیص دهیم .

«کارل پتیرسون و «هارولد جیون» که خطر را با کمال بی‌اعتنائی تلقی میکنند اظهار نمودند که این پرواز ما از حیث خطر نظیر نداشت . هر چند که در آن موقع انسان نمی توانست حرفی بزند ولی من هم احساس میکنم که حقیقة پرواز دوم ما بسیار خطرناك و جسورانه بوده .

چون در روز های قبل پارچه های یخ تا آنجا که چشم میدید اطراف را فرا گرفته بود و نظر به اینکه بیشتر از مدت معینه برای عملیات شرقی در این قسمت تأخیر کرده بودیم و از طرف دیگر وظیفهٔ سنگین استقرار مرکز زمستانی در امریکای کوچك در پیش بود به این جهة به مسافرت طولانی خود به طرف غرب شروع نمودیم .

بطرف امریکای کوچك

مابین ما و امریکای کوچك اقلا ۳۴۰۰ میل مسافت موجود بود . بهر نحوی بود از میان پارچه های یخ بیرون رفته و به امتداد آخرین سرحد پارچه‌های یخ براه شروع کردیم . خوشبختانه باد و جریان قسمت مهم پارچه های یخ را از سر راه ما برداشته بود و از مدار یومیهٔ ۶۷ به مدار یومیهٔ ۶۹ باستقامت جنوب مایل شده مجدداً بآبهای نامعلومی داخل شدیم .

روز ۱۰ ژانویه که کشتی برای اقدام به پرواز دیگر لنگر انداخت به عرض جغرافیائی ۵۰-۶۹ و طول جغرافیائی ۲۱-۱۵۲ رسیده بود . در اینجا ما سومین حمله هوائی خودرا به اراضی مجهول قطبی انجام دادیم و در امتداد مدار نصف‌النهاری ۱۵۲ به عرض جغرافیائی ۲۵-۷۱ پرواز نمودیم . حالا ما درحوالی مدار ۱۵۰ و ۱۵۲ تقریبا ۵۰۰ میل اراضی جدیدی کشف کرده بودیم که تاحال هیچیك از هیئت ها به کشف آن موفق نشده اند . بهر صورت آنطور که آرزوی ما بود کاملا به تفتیش اراضی فوق میتوانستیم موفق گردیم بنابراین تصمیم گرفته شد که در ماه فوریه پس از باراندازی کشتی ازطرف جنوب بااسلحهٔ دیگری به حمله بپردازیم . ما درنظر گرفته بودیم که کشتی کهن سال «بیر» را در این حمله مورد استفاده قرار دهیم .

هنگامیکه مادرطرف شرق مشغول کشفیات بودیم «لنکولن الس ورث» درخلیج «هویلس» مانده و هوا پیمای خود را در روی یخ گذاشته بود و انتظار هوای مساعدی را میکشید تا پرواز بطرف دریای «وه دل» نماید .

در اوایل ژانویه «الس ورث» خبر داد که در خلیج هویلس یخ بندان شدیدی شده وهواپیمای او چنان صدمهٔ شدیدی دید که نمیتواند ازآن استفاده نماید وناچار بطرف امریکا مراجعت میکند . این خبر خیلی یأس آور بود علی الخصوص پس از زحمات و مخارج زیادی که بیچاره «الس ورث» تحمل کرده بود . «بالچن» هوا نورد و «براتن» مکانیك که سابقاً بامن بودند فعلادر نزد الس ورث کار میکردند .

تاخیر بیش‌ازاین جایز نبود وهرچه زودتر می‌بایست به‌امریکای کوچك بر گردیم بنابراین کشتی رویرت بطرف خلیج هویلس رهسپار گردید . مطابق تجربیات و اطلاعات چندین ساله معبر حوالی مدار ۱۷۸ شرق انتخاب گردید و این معبر را سالمتر و سریعتر تشخیص دادیم . الس‌ورث در همین روز ها در این استقامت میان یخ ها گیر کرده بود و ما میترسیدیم در این معبر با کشتی صدمهٔ دیدهٔ خود دچار زحمت شویم . بالاخره عموم مطامین هیئت اظهار کردند که عبور از معبر دیگر در حقیقت دیوانگی محض خواهد بود . باوجود این ما تصمیم گرفتیم که معبر جدیدی کشف کنیم

کشف یك معبر بی یخ

خوشبختی عجیبی بما رو آورد و معبر بازی در امتداد مدار ۱۶۹ غرب پیدا کردیم و ابداً با پارچه های یخ روبرو نشدیم و در ۱۷ ژانویه ساعت ۹ ونیم قبل از ظهر به خلیج هوباس وارد گشتیم که سرمنزل اصلی ما بود . پس از کشف امریکای کوچك و وقتی که بار اندازی رویرت تمام شد ما کشتی معروف « بیراوف او کلاند » را در تحت فرماندهی نایب انگلیش به این مسافرت جالب توجه اکتشافی بردیم . در جلو بدترین کوه های یخ که تا حال نظیر آنرا ندیده ام کشتی کهن سال محکم ما ایستاد و ما تا بعرض جغرافیائی ۶-۷۵ و طول جغرافیائی ۸-۱۴۸ غرب نفوذ یافته بودیم وازسلسلهٔ جبال «ادس‌فورد» بیشتر از ۱۰۰میل فاصله نداشتیم . بعد بطرف شمال رفته‌وبه‌عرض ۲۲-۷۳ و طول ۱۴۹.۳۴ غرب‌رسیدیم‌وبعداز آنجا به طرف غرب‌متوجه شده و به مدارنصف‌النهاری ۱۵۹ وارد گشتیم . بنا براین جاهائیکه که در حال پرواز با «وبایام هورایك» درامتداد مدار ۱۵۰ و ساحل معلوم مجهول مانده بود بکلی کشف گردید . ناخدای ماهر ما وراننده کشتی‌درمناطق‌یخ‌دار بواسطهٔ پارچه های بی‌شمار یخ دقیقهٔ‌آرام نبودند و با جد تمام به نجات کشتی از خطر تلاش میکردند بالاخره کشتی ما کاملا با یخ‌های خطرناکی محصورشد چنانکه (بیراوف او کلاند) در مدت ۶۲ سال از عمر و خدمت خود بیك چنین مبارزهٔ شدیدی دچار نشده بود . نایب انگلیش و عملجات او وظیفهٔ خوبی انجام دادند . کشتی بیر چندین میل در اراضی نامعلومی مسافرت کرده بود و بقدری این‌سفر خطرناك بود که هرگز نظیر آنرا کسی نشان نداده . ادوار دروس باآلت عجیب خود سطح دریارا معلوم کرد و نتیجهٔ مهم این مسافرت خطرناك با اکتشاف سابق شرقی در کشتی رویرت آن شد که مشخص گردید دریای وسیع نامعلوم فوق قسمتی ازاقیانوس ساکن میباشد ودراثراین اکتشاف فرضیهٔ سابق راجع به‌وجود مجمع‌الجزایری برطرف گردید. جالب‌توجه‌تر ازهمه اینکه ازصخره‌های «سکوت» ماموفق شدیم که قعر دریا راکاملا مقیاس بگیریم ودرنتیجه معلوم شد که سلسلهٔ جبال الکساندرا بدریا امتداد یافته ومانند سلسلهٔ ازجبال تحت‌البحری تا مسافتی بمیان اقیانوس کشیده شده است .

خطرات بار اندازی

سخت ترین کار ها برای یك گروهی از هیئت که میخواهند زمستان رادر نقاط قطبی اقامت نمایند برقرار نمودن یك اردوگاه مرکزی است . چنانکه گفته شد عمارتهای سابق‌قابل استفاده بود اماسقف‌بعضی از آنهادر اثر سنگینی برف‌خورد شده بود . برای جمعیت زیادعمارتهای بزرگتری می بایست بنا شود و مقدار کثیری از ذخیره می بایست از کشتی حمل گردیده و بامریکای کوچك که مرکز اصلی هیئت است انتقال داده شود .

رویرت میتوانست تادومیلی امریکای کوچك نزدیك شود ولی تقرب مستقیم غیر ممکن‌بود و راه را یخ‌های فشار دهندهٔ زیادی فراگرفته بود . یك راه مدوری که بیشتر از ۶ میل طول آن‌بود ازمیان یخ ها بریده شد ودر یکجا گودال بازی به‌طول ۳ ذرع باتیرهای تلفون پوشانده شده و پلی برقرار گردید . یخ‌ها دائماً حرکت میکردند و هر روز ما مجبور بودیم گودال جدیدی را پوشانده وپل درست کنیم .

متجاوز از ۴۰۰ تون آذوقه و لوازم می بایست ازاین راه عبور داده شود . شب وروز تاسه هفته تراکتور ها و سورتمه های سك دراین راه خطرناك در تردد بودند . یکی از هوا پیمایان ۲۶ مرتبه از کشتی به‌امریکای کوچك پرواز نموده و آلات وادوات مهم علمی و غیره را حمل کرد .

بسی‌جای تعجب است که‌تراکتورهای سیستم کاتر پیس وستیروین باتمام صدمات این‌جادهٔ حیرت انگیز تحمل نمودند. استعمال تراکتورها در اراضی قطبی سابقه نداشت واین اولین دفعهٔ بود که برای آزمایش چند عدد از آنها را باخود به قطب بردیم. تراکتورهای کاترپیس در هر دفعهٔ ۱۰ تون بار حمل می‌نمودند واگر این‌ماشین‌ها نبود کار ما بسی دشوار می‌شد. نوبل مامور باراندازی کشتی بود. چون مأمور عملیات در روی یخ شده وتیلورمسئول حمل ونقل بود ودماس‌تراکتورهارا مواظبت میکرد. این چند روز حقیقهٔ کابوس مخوفی بود و افراد هیئت بقدری کار میکردند که بکلی از پامی‌افتادند. فشار دائمی یخ‌خلیج کشتی را تهدید می‌نمود همچنان‌ذخایری که در روی یخ گذاشته بودیم در معرض خطر بود و بالاخره خود امریکای کوچك رانیز تهدید میکرد.

یخ خلیج در جائی که کشتی به‌آن بسته شده بود چندین دفعه شکست و اغلب این قضیه بطور ناگهانی اتفاق می‌افتاد ودو مرتبه‌بسته‌های‌مازومات‌واشخاصی که آنها را حمل‌می‌نمودند باپارچه‌های یخ میان آب افتادند. پارچه هـای زیـر آبی یخ بسرعت به بالا صعود نموده و بدنهٔ کشتی را تهدید می‌کردند. موقعیکه باد و امواج از طرف دریا می وزید جاو گیری از تصادم کشتی به پارچه های یخ خیلی دشوار می‌شد. ناچار باتیرهای تلفون شمعك هائی زده و کشتی را از تصادم حفظ‌نمودیم‌ولی اغلب این‌هم خراب شده ومجبور بودیم به‌وسط دریا برویم.

ما فکر کردیم که‌بطرف دیگر سد یخ اگر برویم‌خیلی آسانتر ازاین به‌باراندازی قادر خواهیم شد.زیرا که یخ خلیج بیشتراز ۰ ٤ پاضخامت نداشت درصورتیکه سدیخ در انتهای‌آن ده برابر از آن ضخیمتر بود.

ماتصمیم گرفتیم در اطراف خلیج‌جستجو نموده وسد کم‌ارتفاع مناسبی پیدا کنیم که‌برای کشتی خطرناك نباشد. من دراین خصوص مردد بودم چونکه در هیئت قبلی نزدیك بود کشتی بولین در اثر شکسته شدن سد یخ غرق گردد. باوجود این‌ها وضعیت بار اندازی بسیار سخت شده بودوبه‌این جهة روز ۱۸ژانویه براه‌افتادیم ودر کمال آرامی درامتداددیوار یخ به‌جستجوی‌محل مناسبی‌مشغول‌شدیم.

سقوط مهیب و مدهش سد یخ

در نزدیکی محلی که کشتی بوانینگ در اعزامیهٔ سابق بار اندازی نمود به‌نظر اینطور می‌آمد که دیوار یخ به اندازهٔ ۵۰ پا کوتاه تر است. هانیس بامن در روی عرشهٔ کشتی ایستاده بود من ازوی سئوال کردم عقیدهٔ او راجع به‌محل فوق چیست. هانیس خواست جواب بدهد ولی‌قبل از اتمام حرف او چیزی اتفاق افتاد که هیچ چشم بدرك آن قادر نبودند.

سد عظیم یخ که به‌نظر فوق‌العاده محکم می‌آمد بیك‌لمحه ازجای خود کنده شده‌وباصدای مهیبی که زبان از تقریرآن عاجز است منهدم گردید.

پارچهٔ که ازیخ مجزا شده بود مانند کوه بزرگ ومتحرکی بطرف دریا درحرکت بود و امواج آن کشتی را به‌تکان آورد وچندین هزارتن ازیخ روی آب را فرا گرفت.

متعاقب آن سکوت حکمفرما شد وهانیس جواب داد: امیرالبحر تصور نمیکنم به بستن کشتی در یك چنین جای خطرناکی راضی شوید. یخی که از سد جدا شد برای غرق کردن دسته‌ٔای از جهازات جنگی کافی‌بود وبه‌نظر من اینطور می آمد که مقدرات‌مارا از خطر آگاه‌می‌نمود.

با کمال احتیاط بجای اولی خود بر گشتیم و من خیلی خوشوقت بودم که بعضی از اعضای هیئت به مشاهدهٔ اتفاق عجیب فوق موفق شده وفهمیدند که بچه ترتیبی کوههای سیاریخ تشکیل میگردد .

در ساعت ۱۱ شب قبل ویلیام هارلوك را بروی یخ خلیج پیاده کرده بودیم . درساعت ٤ صبح برای پرواز حاضر بود . بنا بر این جیون و بولین و مامور رادیو هنچسون به قصد امریکای کوچك پروار نمودند . هوا پیما در کمال خوبی به هوا صعود نمود ولی اشخاصی که در کشتی بودند بانهایت حیرت ودهشت دیدند که دوسوروتمهٔ بزرگ هواپیما ازمحل افقی خود شکسته وبطور عمودی از جای خود آویزان شده‌اند . علت این خرابی معلوم بود وسیمی که سوروتمه های هواپیما را در حال افقی نگاه میداردسهواً باز گذاشته شده‌بود . فرود آمدن باوضعیت فوق متضمن خردشدن مدهشی بود . جیون پائین نگاه کرده و دید که عیبی در سوروتمه‌ها هست . از طرف دیگر بیلی از کشتی رویرت بارادیو بهنچسون خبرداد که سوروتمه‌های هواپیما درحال آویختگی است .

بولین یکی از پنجره‌های هواپیما را باز کرده وبروی بالهای آن خزید ودرآن سرمای شدید بدون ملاحظهٔ خطرات اقدام بتلاش کرد که سوروتمه‌ها را بجای خود بکشد .

فوری دکتر را بیرون فرستادیم و اسبابهای اطفائیه مهیا گردید به‌نظر اینطور می‌آمد که خرد شدن هوا پیما حتمی است . جیون باپیمودن قوس طویلی پائین آمد . همینکه هوا پیما بزمین نزدیك شد جیون نوك هواپیما را بالا برد . تقلیل ناگهانی سرعت هوا سوروتمه‌ها را بیك حالت افقی درآورد ودرست درهمان موقع جیون هواپیمارا فرود آورد . اینك كار بسیار ماهرانهٔ بود که چندین نفررا از مرگ نجات داد . پس از دو ساعت دیگر مجدداً هواپیما حرکت کرده و بسلامت بامریکای کوچك وارد شد .

بالاخره ما تمام بار را از رویرت پائین آوردیم ولی متاسفانه به حمل قسمت مهم آن به امریکای کوچك هنوز قادر نشده بودیم . چندین تون از آن در روی یخ خلیج باقی مانده و از طرف دیگر بواسطهٔ گذشتن فصل رویرت می بایست مراجعت نماید والا ممکن بود یخ شدید زمستانی اطراف آنرافرا گرفته‌وبکلی محبوس‌سازد . بنا براین روزپنجم فوریه‌بقصد زیلاند جدیدحرکت‌نمود .

روز ۱۹ فوریه کشتی بلیر بطرف شمال حرکت کرد تا باکشتی اکتشافی انگلیس (دیسکوری٤) ملاقات نموده کنترباتا کای زیلاندی‌رازدما بیاورد چونکه دکتر شیری بواسطهٔ عارضهٔ کسالت‌مجبوربود به امریکا بر گردد. ازاین مساعدت بی‌اندازه خودرا مرهون انگلیس‌ها میدانیم . بدون دکتر من هرگز حاضر نمی‌شد که اعضای هیئت را به قطب برده و تا یکسال بدون دسترس به معالجهٔ طبی آنهارا در قطب نگاه دارم .

در این مسافرت بلیراوف او کلاند بانهایت زحمت راه خودرا در مراجعت بخلیج‌هویلس باز نمود چونکه یخ های جدید بسرعت ضخامت پیدامیکردند .

تا حال هیچیك از هیئت ها قادر نشده بودند که در فصل زمستان کشتی خودرا در این خلیج نگاه دارند . فقط با مانور ماهرانه و جسورانه نایب انگلیش و پیلوت جوهانس توانستند راه خودرا از میان یخ باز کنند کشتی بلیر با عجلهٔ تمام بار خودرا انداخته و در ظرف دو سه ساعت راه خودرا بطرف شمال پیش گرفت و باد شدیدی از جنوب به پیشرفت کشتی کمك نمود . هردو کشتی های هیئت قرار بود زمستان را درزیلاند جدید بسر برند .

پست ممالك متحده در قطب جنوب

روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۳ اداره پست ممالك متحده امریکا باصدور تمبر پستی مخصوصی که بنام (تمبر امریکای کوچك) نامیده شد هیئت دوم قطب جنوبی مارا مفتخر وسرافراز نمود ومقداری ازتمبرهای فوق برای استعمال درمراسلات بوسیله ادارهٔ پست ممالك متحده درقطب جنوب بما ارسال گردید.

چندین هزار پاکت های پستی خطاب به اشخاصی که دارای تمبر مخصوص قطبی بودند در نور فرلك تحویل گرفته شده و قبل از مراجعت مادر ۱۹۳۳ به کشتی روبرت حمل گردید بهر صورت شخصی که مامور پست بود بواسطهٔ ناخوشی و مسئلهٔ اشکال آمیز بار اندازی نتوانست قبل از حرکت کشتی ها به قرارگاه زمستانی خود در نیوزیلاند همهٔ آنها را باطله کرده و عودت دهد. این مسئله اسباب تاسف من شداغلب اشخاصی که مراسلات فوق را فرستاده بودند بمن گفتند که بمراسلات خود خیلی اهمیت میدادند چونکه شبهای زمستانی را مراسلات فوق درقطب مانده بودند. تمام مراسلات پستی باضافهٔ آنهائی که در امریکای کوچك مانده وباطل نشده بود به کشتی برده شد و درنیوزیلاند تمام آنها بیك کشتی بخاری سریع پستی منتقل گردید وبه سانفرانسیسکوفرستاده شد. درآنجا مراسلات به صاحبان خود تقسیم گردید که با پرداخت وجه مختصری دارای یك یادگار بزرگی شدند.

امریکای کوچك جدیدی در قطب

درضمن تحت سرپرستی دکتر پولتر شهر جدیدی دراطراف امریکای کوچك قدیمی بنا گردید. در این شهر همه گونه روشنائی الکتریکی و تلفون و یك لابوانوارعلمی بسیار کاملی برقرار گردید. ایستگاه معرفت الجوی خوبی نصب شد. ایستگاه رادیوئی آدولف هنوخ و مرکز انتشار اخبار بی سیم و مریضخانهٔ منظم و مغازهٔ تعمیر ماشین آلات وخیاطی و نجاری واصطبلی که درآن سه ماده گاو شیر میداد و ادارهٔ حمل و نقل از جملهٔ مزایای شهر کوچکی است که در قطب جنوب بنا گردیده. امریکای کوچك از حیث مهارت و معلومات گوناگونی که در ۵۶ نفر از ساکنان آن مجتمع گردیده بود جنبهٔ مخصوص پیدا کرده و یك شهر بی نظیری شده بود.

هنگامیکه عقب نشینی یخ از خلیج هوباس ثابت نمود که حتی امریکای کوچك نیز ممکنست از جای خود کنده شده و به شنا در اقیانوس شروع نماید ما یك مرکز احتیاطی دیگری بنا کردیم که اردوی عقب نشینی نامیده شد. این مرکز احتیاطی بفاصلهٔ یك میل درجنوب شرقی امریکای کوچك در روی یخ ضخیمی بنا گردید.

پارچهٔ یخ معظمی که بروی آن امریکای کوچك قرار گرفته بود، از خلیج هوباس فقط بایك خلیج نیم میلی مجزا شده بود. این یخ خلیجی ممکن نبود به آسانی شکستهٔ شود چونکه درمدت دو سال از ورود ما به امریکای کوچك همین یخ مکرر شکسته بود. باین جهة هنگامیکه یخهای خلیج هوباس به این خلیج جمع شد یخی که در رو بروی امریکای کوچك قرار گرفته بود شروع کرد به شنا و در دریا بطرف غرب سیر میکرد. موقعیت ما خیلی خطر ناك بنظر میرسد. شکافهای جدیدی در تمام شهر ما ظاهر گردید و یخی که در زیر پای ما بود به حرکت و تکان در آمد.

ممکن بود به مقدرات علاج ناپذیر قطبی دچار شده اهالی اولین شهری بود، باشیم که در روی پارچهٔ عظیمی از یخ به سیرآبهای اقیانوس شروع می نماید کشتی بلیر بقدری از ما فاصله گرفته

بود که دیگر مراجعت آن به قطب فائده نداشت وفقط وقتی ازنگرانی خلاص شدیم که سرمای شدید زمستانی یخهارا مجددا بهمدیگر جوش داد .

با وجود اشکالات متعدد دیگری روزاول ماه مارس ماتوانستیم کاپتن تیلوررا با یك گروه ۶ نفری و ۵ دسته از سگهای سورتمهٔ بماموریت مهمی واداریم تا سلسله‌ای از مخزنهای آذوقهٔ به عرض جغرافیائی ۶۵-۸۰ جنوب حمل نماید . مقصود از این اقدام فراهم آوردن وسائل مسافرت مهم بهاری بود . علاوه براین هوانورد اول جیون و دماس را بایك دسته از تراکتور ها بطرف جنوب روانه نمودیم . این دسته نیز آلات و ادوات لازم را برای بنای یك مرکز معرفت الجوی مهمی حمل نمودند که قرار بوددرروی یخ «روس شاف» برای مطالعهٔ اجرام سماوی درشب‌های زمستان بنانمائیم .

به غیر از خرد شدن و خرابی هواپیمای «باوبایر» دریك پرواز آزمایشی که خوشبختانه بدون تلفات و صدمهٔ جانی برطرف شد و عملیات جراحی در شکم پلتر که به آپاندیسیت دچارشده بود وظائف زمستانی ما بدون حادثه خاتمه پذیرفت .

اثرات نور عجیب در خلیج هویلس

هر روز که مقدور بود تا یك مسافت کمی قدم زده و معمولا به طرف خلیج کوچك «ورسورمر» میرفتم که از آنجا میتوانستم یخ قدیمی فشار دهنده خلیج هویلس را مطالعه نمایم . هر روز خود یخ تغییر مییافت ولی ترکیب کلی آن نسبةً چندان تفاوتی پیدا نمیکرد. هنگامیکه هوا گرفته بود وسایه درروی یخها نمی افتاد بدون تشخیص آن راه رفته ودرچندقدمی پرتگاه‌های یخ‌واقع می‌شدم.

علاوه بر این نور ضعیف آبی رنگی از یخ های فشار دهنده منعکس می شد وآنجائی که از برف پوشیده شده بود با نور سفیدی احاطه میگردید . همین نور تشخیص منظرهٔ برفدار را غیرممکن مینمود و بقدری نور فرق در چشم انسان نافذ بود که حتی چند قدمی خودرا نمی توانستم تشخیص‌بدهدم و اگر عینك های دودی ضخیمی به چشم نداشتم حتما کورمیشدم .

در روز های دیگر که هوا صاف بود و آفتاب می درخشید سایه یخ در مقابل برف سیاه به نظر میرسید و همه چیز به مرمری شبیه می شد که جدیداً بریده و صاف کرده باشند . چشم انسان تا آنجا که ممکن بود بخوبی میدید و در افق همه چیز بطور واضح پدیدار بود ولی مسافات وحجم اشیاء غالباً بطورمحقق قابل تخمین‌نبود واشیاء خیلی درافق دور و کوچك دیده‌می‌شد.

در این فصل سایه های بلندی از قلهٔ یخهای فشرده شده می‌افتد . کم کم سایه ها بلند تر شده و زیبائی های غروب آفتاب مجللی را منعکس میکردند . در اینجا بنظر چنین می آید که طبیعت فضای کافی و وقت لازم برای نمایش زیبائی خود تحصیل نموده تمام آسمان و روی زمین که با برف ویخ پوشیده شده بارنگهای گوناگون زنده بودن خودرا بثبوت می رساند .

جریانهای بخار که در آب وهوای گرمتری ماآنها را امواج گرما می‌نامیم رنگها را به حرکت وتموج می آورند بطوریکه رنگهای سرخ همواره مثل اینست که شعلهٔ آتشی بلند میشود در حالتی که رنگهای زرد و سبز چنان تموج پیدا می کنند که گوئی دنیا در یك شالگردن الوان پیچیده‌شده . همه‌چیز بنظرحیرت‌انگیز وغیرحقیقی می‌نماید وانسان نمی‌تواند بوجودآنهامعتقدشود.

تاریخ افسانه‌وار جزیرهٔ مالتا

در این جزیره جنگهای خونین اتفاق افتاده

جزیرهٔ کوچك مالتا که در دریای مدیترانه واقع شده مناظر زیبا و افسانه واری دارد که اشخاص کنجکاو و طبیعت دوست را بطرف خود جاب می نماید و همه سال جمعیت کثیری از سیاحان از نقاط مختلف اروپا برای تماشای مناظر طبیعی و آثار تاریخی این جزیره بدانجا می‌روند.

در گذشته وحال و آینده نسبت بجزایر مالتا توجه مخصوصی ابراز شده و خواهد شد و علت آن کاملا روشن است . از حیث موقع جغرافیائی این پارچه‌های بزرگ سنگی باقی مانده های پلی است که قطعهٔ افریقارا به اروپا متصل می نمود .

از نقطهٔ نظر سوق الجیشی جزیرهٔ مالتا تاحال کلید مدیترانه بشمار رفته وهرگونه کشتی های تجارتی از شرق یاغرب از آنجا عبور کرده‌اند .

بنابآنچه شهرت دارد مالتا ازدو جزیرهٔ اصلی ترکیب یافته است : یکی مالتاست با ۹۱ میل مربع مساحت ودیگری گزو است که مساحت آن ۲۰ میل مربع است . برای علمای آثار عتیقه وسیاحان ومورخین جزایر فوق بهترین وزیباترین مناظر بهشتی را تشکیل می‌دهد .

قرنها پیش از آنکه تاریخ دنیا برروی صفحات کتب اصلی نوشته شود تاریخ جزیرهٔ مالتا در روی سنگهای آن نقش شده بود . خطوط دوچرخه رو عجیبی در این جزیره مشاهده‌میگردد که چندین صد قرن از عمر آنها گذشته و اغلب آنها بساحل دریا امتداد می‌یابد و واضح می‌نماید که این جزیرهٔ کوچك یك‌وقتی اراضی وسیعی بوده . جزیرهٔ مالتا بفنیقی‌ها متعلق بود ودر آن معبد های تاریکی هست که از سنگ تراشیده‌اند . دراین معبدها راهرو های مرموزی است و در یکجا سوراخی در سنگ دیده می‌شود که ظاهراً معبران فنیقی پیش گوئی های خودرا از همین سوراخ بمردم ابلاغ می نموده اند . ستونهای سنگی بسیار عظیمی در معبد های جزیره دیده می شود که از فداکاری و تلاش مهمی حکایت می کند. مهاجرین متعددی از اهالی یونان و روم و نورمان و فرانسه و انگلیس نفوس ۲۳۰۰۰۰ نفری مالتا را تشکیل داده . اغلب از اهالی بومی مالتا زبان انگلیسی آموخته‌اند. زبان ایتالیا نیز تااندازهٔ معمولست ولی زبان معمولی اهالی هنوزهم فنیقی‌است.

آب وهوای مالتا بسیار خوب ولطیف است ولی گاهگاه طوفان شدیدی درجزیره واقع می‌شود که آنرا (گره گالیا) می‌نامند واین طوفان اغلب کشتی‌هائی را غرق نموده که بعضی از آنها هرگز فراموش شدنی نیست .

هومر شاعر یونانی دراشعار خود شرح می‌دهد که چگونه «اولیسیس» درموقع مسافرت خودبوسیلهٔ طوفان بجزیرهٔ گزو افتاد ومدتها درغار با «کالیپوی» پری زندگی نمود . محل دیگری

که مورد توجه سیاحان است ساحلی است که در آن کشتی سنت پول غرق گردیده و آنجا راخلیج سنت پول می نامند .

اغلب ازممالك مالتا را تصرف نموده و یا بخیال تصرف آن افتاده‌اند و برای اجرای منظور فوق جنگ های متعددی وقوع یافته و خون های زیادی ریخته شده . یکی از حوادث قابل یادداشت آن است که در ۸۷۰ میلادی اتفاق افتاد و در این حادثه عرب‌ها با اهالی مالتا متفق‌شده وساخلوی بیزانتین رامستاصل نموده و ۳۰۰۰نفر ازیونانی‌هارا قتل‌عام کردند .

کشمکش‌های فوق وقتی شدت یافت که دولت ترکیه بخیال افتاد که مدیترانه‌را تحت اختیارخود بیارد. این‌یك‌تصادمی‌بود ازدوتمدن متناقض،ومالتا درمقابل‌مهمترین‌محاصره‌ها قرار گرفت.

سابقهٔ این داستان اسف انگیز بسیار وسیع است ما فقط بهجهان پهلوانان مسیحیت‌اشاره می کنیم که پیشوای آن‌ها « سنت جون » بود . پس از آنکه مسلمان ها سنت جون و اتباع او را از بیت المقدس راندند بجزیرهٔ «رودس» پناه آوردند . پس از چندی از آنجا نیز رانده شده ودر جزیرهٔ مالتا قرار گرفتند .

در ۱۵٦۵ کشتی‌های ترکیه در افق پدیدار گشت وجنگ خونینی وقوع یافت نیروی حمله‌آور از ٤۵۰۰۰ به ۱۵۰۰۰ تقلیل یافت واز مدافعین فقط ٦۰۰ نفر از ۹۰۰۰ نفر بصدمه وجراحت دچار شدند . قهرمانی که درمقابل چنین جنگ مدهشی ازمالتا دفاع‌می‌نمود «لاوالتا» بود که پس از فتح خود بندر والتارا بنانموده وباستحکامات آن پرداخت .

درحقیقت انقلاب کبیر فرانسه‌مالتا رابدنیای جدید معرفی نمود . درآن موقع مددمعاشی که ازطرف مسیحیان بقهرمانان مالتا داده می‌شد مقطوع گردید وناپلئون درمسافرت خود بمصردر مالتا پدیدار گشت . نلسون تامصر ناپلئون را تعقیب نمود ودرجنگ نیل فاتح شد ونفوذ فرانسه در ۱۷۹۸ از مصر قطع گردید . کم کم انگلیس‌ها بمحسنات آن جزیره پی‌بردند و هرچند که نظر تصرف جزیره را نداشتند و مطابق عهدنامهٔ «آمین» در ۱۸۰۲ قرار شد که جزیره را بقهرمانان «سنت جون» تسلیم نمایندولی در این گیرودار حادثهٔ کوچکی اتفاق افتاد وانگلیس‌ها بتردید افتادند که اگر مالتا را بقهرمانان سنت‌جون تسلیم نمایند ممکن است درتحت کنترول فرانسه واقع‌شود . شاید همین فکر بمغز ناپلئون نیز خطور کرده بود که تقاضا نمود مفاد عهد نامهٔ آمین بموقع اجرا گذاشته شود. ولی انگلیس‌ها درتصرف جزیره اصرار ورزیدند وموادعهدنامه‌رابموقع اجرانگذاشتند وبرسر همین قضیه در ۱۸۰٤ جنگی شروع شد که از مادرید بمسکو وازآنجا باسترلیتز وواترلو امتداد یافت . پس از ۱۰ سال که جنگ خاتمه یافت ناپلئون درسنت هلن قرار گرفت و انگلیس‌ها هنوز در مالتا مانده‌اند .

پس ازباز شدن ترعهٔ سوئز در۱۸۷۹ وپس‌از تصرف مصربدست انگلیس‌اهمیت‌جزیرهٔ مالتابقدرلزوم‌مشخص گردید.

بزرگان

موزار

نگارش آقای روح‌الله خالقی

اشخاصیکه بموزهٔ «اوور» بروند تابلوئی مشاهده میکنند که در سال ۱۷۷۷ در یکی از اطاقها گذارده شده و نام این تابلو چنین است: صرف چای در حضور شاهزاده «کنتی» [۱]. درین تابلو هفده نفر با لباسهای فاخر دیده میشوند. در میان دو پنجره یک ارگ قدیمی گذارده شده و طفل شش ساله‌ای با چهره‌ای محزون پشت ارگ روی صندلی بلندی نشسته است. برای آنکه دستهایش به ارگ برسد تشکچه‌های کوچکی هم روی صندلی قرار داده‌اند. درحقیقت این عروسک لاغر زیبا که سری بزرگ وموهائی پریشان دارد «موزار» یکی از نوابغ بزرگ موسیقی است که رشتهٔ عمر او در ۳۵ سالگی بریده شد و دوران جوانی را در فقر و فاقه بسر برد.

«ولف گنگ موزار» [۲] بسال ۱۷۵۶ میلادی در «سالزبورگ» [۳] تولد شد. پدر موزار وقتی هوش و استعداد ویرا دید در اثر بدبختی وفقر و بیچارگی ویرا وسیلهٔ استفاده و گذراندن معاش خانواده قرار داد. این بود که موزار را از سن شش سالگی بشهرهای بزرگ میبرد ودر حضور اشراف و بزرگان پیانوزدن او را نمایش میداد و مردم هم از نظر کنجکاوی بتماشای او میآمدند. موزارهم در اثر سفرهای خسته کننده‌وبی خوابی و ناراحتی وفقدان لوازم دوران کودکی روز روز لاغرتر شد و چهرهٔ او در اثر کار زیاد وبی موظبتی غم انگیزتر گردید وبشاشت وخوشدلی طفولیت راکه از لوازم ایام کودکیست فاقدشد وهمین ناسلامتی مزاج رشتهٔ زندگانی اورا هم کوتاه‌تر کرد.

موزاردرسن ۲۲ سالگی بامادرخود بپاریس آمد. زنها که بقول «واگنر» [٤] موسیقی‌حیاتند، عاشق موسیقی موزار شدند و موزار هم عاشق یکی از همان‌دختران

---

۱ - Conti ، ۲ - Wolfgang Mozart ، ۳ - Salzbourg ، ٤ - Wagner موسیقی‌دان آلمانی.

گردید که از خانوادهٔ «وبر» [۱] بود، موزار امید دیگری غیر از همسری او نداشت ولی این دختر که آوازه خوان بود و برای کسب شهرت دو اسبه میتاخت خود را محتاج موزار که نغمه پرداز و «نوامیز» [۲] بود میدید وظاهراً باو اظهار میل میکرد ولی چیزی نگذشت که خوانندهٔ معروفی شد واسمش برسر زبانها افتاد و دیگر بموزار اعتنائی نکرد. موزار هم در عین ناامیدی رشتهٔ محبتی که بر گردنش بسته‌شده بود از روی غضب پاره کرد ومصمم شد دل بدیگری ندهد. ولی دل دردمند او آرام نمییافت و پیوسته دلارامی را می جست زیرا بدون عشق زندگانی خود را تحمل ناپذیر میدید. چه‌وی مفتون صنعت موسیقی بود ومیخواست درین هنر مقامی بزرگ یابد و چنانکه خود گوید: «تنها عشق نوابغ را بوجود میآورد» واوهم بدون عشق نمی توانست بآرزوی خود رسیده وصنعتگر کاملی گردد.

از قضا موزار باخانوادهٔ «وبر» آمیزش داشت وخواهر کوچکتر معشوق اولی خود را گرفت. ولی تاآخرعمر ازین ازدواج ناراضی بود وچاره‌ای جزسکوت نداشت مبادا دل زود رنج زوجهٔ خود را بیازارد.

موزار در سالهای اولیه بخیال اینکه زنش هم موسیقی اورا دوست میدارد برای او قطعاتی میساخت و آنها را باو هدیه میکرد. در حقیقت نسبت باواظهار عشق کرده بود وآنچه را نمی توانست بازبان بیان کند باپنجهٔ سحر انگیز خود در زبان موسیقی باومیگفت. موزار بیچاره که برای بیان احساسات قلبی ساعتی چندخودرا خسته وناتوان کرده بود وقتی قطعهٔ موسیقی که ساخته بود باتمام میرسانید تصور میکرد «کنستانس» عزیزش ازین زحمت او خرسند خواهد شد. سپس قطعه‌را برای زوجهٔ خود مینواخت ولی «کنستانس» یااز تنگی حوصله بخواب‌رفته بود یامانند سنگی برجای خود نشسته بتماشای چیز دیگری مشغول بودو پس از آنکه متوجه موزار میشد چون جسدی بی‌روح باو می نگریست. موزار تا ده‌سال بااو بسر برد و تا پایان زندگی هم او را دوست میداشت ولی عاقبت قبل از او وفات کرد وساعتی که او را

۱ - Weber.　　۲ — نوامیز ترجمهٔ کلمهٔ کوپزیتور Compositeur است.

بقبرستان میبردند وتنها کشیش بالای سر او دعا میخواند زنش چون مریض شده نزد دوستانش رفته بود نتوانست موزار را در آخرین دقائق زندگانی ببیند.

موزار کاملترین تمام نوابغ موسیقی است وتنها موسیقی دانیست که در تمام قلوب تأثیر دارد. در تمام اقسام موسیقی مهارت داشته وهرچه ساخته خوب ازعهده برآمده است. چنانکه خودهم گفته است در تمام سبکهای مختلف می توانسته است قطعاتی ترکیب کند. باوجوداین در تمام سبکهای متفاوت بازروش اومعین است زیراسبکهای مختلف رابا ذوق صنعتی وشخصی خودجلوه داده و بالاخره دارای روش خاصی شده است موسیقی تنها کمال مطلوب او بوده وخود گفته است: دوست دارم که درموسیقی فکر کنم ودرآن غور و مطالعه نمایم. موزار نسبت بسائر موسیقی دانها زیاده ازحد خاضع بوده وباهمه کس محبت داشته. وقتی که "بتهوون" نزد او پیانو زد اورا تشویق کرد واظهار داشت که وی موسیقی دان بزرگی میشود.

موسیقی موزار از «هایدن»[1] اتخاذ شده ولی احساسات موزار بیشتراست نغمات وی مانند الحان ایتالیائی جذاب ودلرباست. آثار نبوغ ازطفولیت دراو نمایان بوده: در چهار سالگی قطعات کوچکی باپیانو می نواخت وپدرش که موسیقی شناس بود آنها را می نوشت، در سن ۲۳ سالگی موزار در کلیسای «سالزبورگ» موطن خود بشغل ارگ زدن انتخاب شد.

قطعات زیادی از ترکیبات موسیقی اودردست است از قبیل
Les noces de Figaro و La Clémence و La Flute enchantée و Don Juan de Titus که آخرین ابرای اوست، عدهٔ ترکیبات او از ۶۰۰ تجاوز میکند. دوازده "سمفونی"[2] ساخته که چهارقطعه آن شهرت دارد. نغمات زیادی بعنوان موسیقی روحانی برای کلیسا ایجاد کرده است.

موزار یکی از بزرگترین نوابغ موسیقی آلمان است که در ۳۵ سالگی زندگی پرمحنت خودرا بپایان رسانید ولی چنان اثری ازخود بیادگار گذارد که تاریخ

۱ — Haydn نوابغ شهیر آلمانی واستاد موزار.
۲ — Symphonie یکی ازاقسام موسیقی توصیفی وچندصدائیست.

عالم تاابد نام اورا از دست برد حوادث محفوظ میدارد. تنها اثری که ازاو دردست است همان نغمات دلپذیر اوست که باهر دلی راز ونیاز دارد ولی اگر عشاق موسیقی بخواهند گلی نثار آرامگاه او کنند قبر اورا نمی یابند زیرا روزیکه او آخرین نفس حیات را کشید باران شدید می بارید. طوفان عظیمی ناگهان برخاست و همراهان اومجبور شدنداورا درقبرستان ترك گویند. فردای آن روز وقتی زناوخواستچند قطره اشکی بیاد شوهر وفادار خود نثار کند جسد وی‌را نیافت و دیگر هم اثری از او دیده نشد.

دستناساز گارایام روزگار اورا بناخوشی گذرانید وطوفانطبیعت نیزجسد بی‌روح اورابامواج دریا سپرد تاشاید مردم ناماو رافراموش کنند ولی خط موسیقی آثار اوراحفظ کرد ومارا ازشنیدنآنها بهره‌ور گردانید و گرنه ازتصنیفات اوهمانند نغمات قدیم موسیقی ماشاید فقط بعضی اسامی بیادگار میماند و کسی‌رااز کیفیت آنها اطلاعی نبود!.

جهان را نباید سپردن ببد

جهان را نباید سپردن ببد — که بربدکنش بی‌گمان بدرسد
چنین است بادافره دادگر — که مر بدکنش را بد آید بسر
کسی کو بود پاك ویزدانپرست — نیازد بکردار بد هیچ دست
که هرچند بدکردن آسان بود — بفرجام ازو جان هراسان بود
چو بی‌رنج باشی وپاکیزه‌رای — ازآن بهره یابی بهر دوسرای

فردوسی

گوناگون

چهار دفتر یادداشت

روزنامهٔ دیلی میرور منطبعهٔ انگلستان چهار ورق از دفتر گزارش زندگانی یك هفتهٔ یك مادر ، یك دختر عاشق ، یك دختربچهٔ شاگردمدرسه ویك مردکارگر را انتشار داده است‌که‌از لحاظ‌تازگی قابل توجه‌است .

۱ - گزارش ایام هفتهٔ یك‌مادر

دوشنبه - طفل شیرخوارما امروز ما را بوحشت عظیمی انداخت زیرا یك تکهٔ نان خشك رابلعیده و درگلویش گیر کرده بود . من برای اینکه قدری اورا مشغول داشته باشم آن تکه نان را بدستش داده وخودم رفته بودم تاقبای الیزابت بچهٔ دوسالهٔ دیگرم را که‌روی آن شیرریخته بود عوض کنم ، امروز روز خوش‌بختی من نیست . وقتی برگشتم دیدم صورت طفل سیاه شده است ، سرش را خم کرده وبا انگشت تکه نان را که بحلقش چسبیده بود بیرون آوردم . این قضیه باید بمن تعلیم‌دهد که‌وقتی ازاطاق بیرون می‌روم چیزی که بتوان آنرا دردهان گذاشت بطفل شیرخوارم ندهم .

سه‌شنبه - تصمیم گرفته‌ام که امسال اطفال را ازسرماخوردگی محفوظ بدارم ، امروز میشل والیزابت را باآب خیلی کم حرارت شست وشو کردم و بعد بدن آنها را خیلی بدقت و فشار مالش دادم، از فردا درجهٔ حرارت را متدرجا کمتر خواهم نمود تاباآب سرد برسد . غذای‌نشاسته‌دار سنگین راکم کرده و بجای آن سیب پخته ومیوه خواهم داد ، روغن ماهی را نیز بشکل شیرینی ساخته بآنهاخواهم خورانید.

چهارشنبه - امروز بارانی بود و تصمیم گرفتم بچه‌ها را بگردش نبرم ، بنابر این ژان را در اطاق اطفال گذارده او را خوب بالحافه وپتو پوشیده پنجره ها را باز کردم والیزابت ومیشل را یك قبای مشمع روی لباسشان پوشانیده و گذاشتم با یك سطل آب در کف اطاق‌بازی کرده و روی آن کشتی های کوچك خود را بآب اندازند . آب سطل را بقدری کم کرده بودم که فقط بشود درآن کشتی کوچك رابآب انداخت ، خودم نیز اسباب خیاطی را برداشته و درهمان اطاق پهلوی بچه‌ها بکار مشغول شدم .

پنجشنبه - شست و شوی لباس های سه طفل شوخی نیست ، ولی بتجربه فهمیده‌ام که اگر لباس های پشمی چرك را شب وقتی بچه ها خوابند شست و شو کنم خیلی کم وقت تلف می‌شود . چیزی که همیشه باید بخاطر داشت این است که‌نباید گذاشت لباس های پشمی زیادچرك بشود واگر زیادچرك باشد یك دومالش در آب گرم باصابون کف کرده ویك آبکش مختصر درآب گرم برای پاك کردن آنهاکافی است .

جمعه - الیزابت پای خودرا امروز زخم کرده بود ، ازدواخانه محلول‌ید دودرصد گرفتم که روی زخم‌بگذاریم ، این محلول رقیق‌ازمحلول معمولی دەدرصد‌برای اطفال مناسب‌تر است‌،بالیزابت گفتم که این محلول قدری سوزش می دهد ولی باید مانند میشل شجاع بوده وخم بابرو نیاورد.بالیزابت

اجازه دادم خودش محلول را روی زخم بمالد و بقدری از این باب بهیجان آمده بود که درد را اصلا فراموش کرد .

۲ - گزارش ایام هفته یك دختر عاشق

دوشنبه - صبح بااحساس اینکه واقعهٔ تازه برای من روی خواهد داد از خواب بیدار شدم . آری ، همان طور که حدس می زدم مراسلهٔ از او رسیده بود . این همان مراسلهٔ بود که انتظارش را داشتم ، من فردا شب ساعت هشت بالباس زیبای خود او را باید ملاقات کنم . خداوند سلامتش بدارد . امروز درتمامی وقت بجستجوی رفیقم شارلوت رفتم زیرا باید تافردا صورت‌خودرا بوسیله مشاطهٔ خبرهٔ آرایش بدهم وشارلوت مغازهٔ را می‌شناسد که خیلی‌خوب وخیلی ارزان این کار را انجام‌می‌دهند . چرا اسم‌این‌مغازه‌را جائی‌یادداشت نکرده بودم که امروزاین‌همه‌باعث زحمت‌بشود؟

سه‌شنبه - باپدرم ازخانه برای پیدا کردن شارلوت بیرون‌رفتیم واورا نیافتیم ، ساعت نه صبح تلفون کردم در خانه نبود ، سعی کردم پدرم را که مقاطعه کار بزرگی است در باب معمار های جوان علاقه‌مندنمایم ولی‌درست موفق نشدم . ظهرشارلوت را پیدا کردم و آدرس مغازه رابدست آورده با عجله بآنجا شتافتم . وقت مراجعت دیدم مادرم درتلفون صحبت میکند و بمحض ورود گوشی را بمن داد . کالین جوان رفیق من در آن طرف تلفون بود ، می دانستم باید او باشد ! از ملاقات امشب معذرت خواسته گفت باید عقب کارلازمی برود وفرداشب‌را درعوض پیشنهاد می کرد ، حس حسد بقدر یك‌دقیقه درمن طغیان کرد وبفکر افتادم واقعاکه‌آیا من برای یك معمار جوان پراز حس جاه طلبی زنی مناسب خواهم‌بود؟ مادرم‌فوق‌العاده ازمن‌ممنون‌شد که امشب برخلاف همیشه‌ساعت ۹ به‌تخت‌خواب‌رفتم.

چهارشنبه - ظهرامروز بارولی رفیقه‌ام بناهار دعوت داشتم ، پس از ناهار صورت را مالش‌داده وپس‌ازآن روی تخت خواب دراز کشیده درباب کالین فکر کردم ، آیاامشب صحبت‌خواهد کرد ؟... وقتی برای شب لباس‌می‌پوشیدم خادمه‌آمده دستهٔ گلی برای‌من آورد که‌کالین عزیز فرستاده بود . خداوندا امشب چه‌شب پراز مسرتی خواهد بود .

روی‌هم امشب چندان مسرتی نداشت زیرا بقدری من‌وکالین گرم این‌ملاقات شده بودیم که اوحتی کوچکترین اشاره یا گوشهٔ هم‌نزد . مامثل دونفرآشنا بایکدیگر برخورد کردیم واو اتصالا در باب‌کار خودش صحبت می کرد . خیلی افسرده ودلتنگم ، قطع دارم تقصیر ازخود من بوده است .

پنجشنبه - امروز صبح را بنوشتن مراسله بکالین درباب دیشب وتوضیح وقایع آن‌وپاره کردن آن مراسلات صرف کردم . واقعا توضیح چه ؟ اصلا نمی‌دانم آیا کالین در خیال ازدواج بامن هست یانه ، شاید روزسه‌شنبه که وعدهٔ مراپس‌خواند دختردیگری رادیده‌باشد . تصمیم گرفتم که‌بیش‌از آن نمیتوان درخانه‌بانتظار تلفون ماندوبکارپ خودرفتم . وقتی‌برگشتم‌دیدم خادمه بامدادروی‌یادداشت نوشته «کالین‌باینجاتلفون کرد» همین‌وبس !

جمعه - هشت‌ونیم صبح ،کالین مجدداً تلفون کرد و پرسیدآیا مایل هستم ناهار رابا او صرف کرده برای تماشای خانهٔ برویم . گفتم البته ، بعد پرسیدم «چه خانه ؟» جواب داد «یك خانه» . این ابهام دلپسند خیلی مرابهیجان آورد وقلبم شروع بطپیدن نمود ، خیال میکردم این خانه « خانهٔ

آیندهٔ ما دونفر » خواهد بود . برای گذراندن وقت با مادرم در جمع کردن وچیدن روی میزی و دستمال وغیره کمك کردم .

ساعت دو ونیم بعداز ظهر کالین آمد وباهم بیرون رفتم وهنوز هزار قدم ازمنزل دور نشده بودیم که ازمن تاریخ عروسی مارا استمزاج کرد . این هم خواستگاری او .... خانهٔ را دیدم خیلی زیباست اما دیوارهای آن هنوز بیش از یك آجر چیده نشده است . کالین تصمیم داشته است چندی پیش این خواستگاری را بکند اما خجالت داشته و هیچ وقت مانند عصر چهار شنبه ملول وافسرده نبوده‌است . این شگفت کاریهای عشق واقعاً مبهم وغیرقابل توضیح است .

۳ - گزارش ایام هفته یك دختر کوچك

دوشنبه - باز ساعت هفت صبح ! چرا باید همیشه صبح باین زودی از خواب برخیزم ساعت هفت ونیم چاشت خورده و با دوچرخه برای رسیدن براه آهن بیرون آمده و درست درموقعی که ترن می‌خواست حرکت کند رسیدم ، در مسائل ریاضی یك غلط داشتم ولی نمرهٔ انشاء من نوزده بود . خیال میکنم وقت بدست آوردن ساعت مچی که پدرم وعده داد درصورت شاگرداول شدن بمن خواهد دادهنوز نرسیده‌است .

سه‌شنبه - امروز صبح خیلی گرفته وبارانی است ، آه چقدر از پوشیدن شنل بارانی و کالش سنگین متنفرم مخصوصاً که امروز روز بازی مدرسه هم هست ، امروز هرچه بود چندان بد نگذشت ، درموقع ناهار دخترها آوازخواندند امامن گوش دادن بموسیقی را برخواندن آوازیانواختن آلات ترجیح میدهم .

چهار شنبه - امروز دیر از خواب برخاستم و باعجله به مدرسه رفتم . من از شام این شب که در تمام سال یك نواخت است بیزارم ، همیشه در این شب گوشت گاو آب پز و نرگسی داریم ، اوف ، چه بی مزه ! در راه وقتی از خانه بمدرسه برمی گشتم درباب بازیگران سینما صحبت می کردیم اما من می‌خواهم درتیاتر کارهای شکسپیررا بازی کنم . امشب آخر شب حال من خوب نبود .

پنجشنبه - امروز صبح بهترم ، مادرم متحیر بود که آیامرا بمدرسه بفرستد یا نه ولی بالاخره گفت اگرنروم سایرین خواهند گفت ازباران ترسید . چاشت‌را خیلی باتأنی خوردم ولی در مدرسه بازی ژیمناستیك‌ازترس کسالت نرفتم . کارمدرسی امشب خیلی زیاد است اما نتوانستم‌قبل‌از گوش‌دادن برادیو بکار بپردازم .

جمعه - خدارا شکر که فرداشنبه‌است ومی‌توان یکساعت بیشتردر تخت‌خواب ماند ، امروز بکتابخانه رفته دو کتاب قصه برای فردا کرایه کردم .

شنبه - هورا ، امروز در تخت خواب لمیده و می‌توانم با نهایت فراغت کتاب بخوانم ، امروز با مادرم به گشت وتفرج رفتیم ولی درراه بطوفان عجیبی مصادف شده ناگزیر بخانه بر گشتیم ولباس عوض می کردیم . ای کاش امروز اول تعطیل تابستان بود ومرا می گذاشتند بدهکدهٔ خودمان رفته وبااسب وبز بازی کنم ، مجبورشدم بمادرم کمك کرده ونمك بشکنم . مادرم هروقت نمك‌ می‌شکند دندانش بهم می‌خورد .

یکشنبه - صبح با مادر و پدر بکلیسا رفتیم ، قسمت محراب خیلی قشنگ بود افسوس که امروزهم زود گذشت وباز باید فردا بمدرسه رفت . خداوندا آنهم ساعت هشت صبح !

٤ - گزارش ایام هفته یکنفر کارگر

یکشنبه - امروز کفش زنم را وصله زدم ، و یك ساعت در باغچه مشغول پاك کردن زباله بودم. دوستم «بیل» را در کوچه دیدم می گفت ممکن است در کارخانهٔ تنبا کو کاری برای ما پیدا شود.

دوشنبه - خودم را آماده کرده ، صورت را تراشیده وبکارخانه رفتم . خبری نبود . باز باداره بیکاران رفته امضا کردم .

سه‌شنبه - کشتی درلنگرگاه آمده بود و برای پیدا کردن کاری بآنجا شتافتم. برای یك حمالی مختصر چهار ریال عایدم شد .

چهارشنبه - چنگال غذاخوری درچشم زنم رفته مجبورشدم اورا بمریضخانه ببرم ، ناظهر آنجا بودم بالاخره اورا درمریضخانه نگاه داشتند معلوم شد قدری خطرناك است .

پنجشنبه - امروز ازصبح تاغروب برای پیدا کردن کار می گشتم ، درلنگرگاه‌درکارخانه های جدید وهرجا ممکن بودسری‌زدم . عاقبت کاری که بایدشبهارا بآن مشغول باشم پیدا کردم . بخانه برگشتم تامژده را باطفال بدهم . قدری احساس لرزمی کنم .

جمعه - وقتی بیدار شدم دیدم درجهٔ حرارت شدید است . خواستم برخیزم دیدم ممکن نیست . بچه‌ها می‌ترسند ومن یکی ازآنها را برای آوردن طبیب فرستادم .

چرای صدای رعد

بعد از مشاهدهٔ برق بگوش میرسد؟

عین این سئوال‌را میتوان در باب صدای توپ و نوری که از دهانهٔ آن مشاهده‌میشود کرد وجوابهای هردو بیك منوال خواهد بود . جهت این‌امر اینست که سرعت‌سیر نور بیش ازسرعت سیر صوت است . برق از امواج الکتریکی که در هوا و عموما در میان دو ابر ایجاد میگردد ، پیدا میشود . این امواج الکتریکی هوای اطراف خود را بشدت در حرکت میآورد و عین همین نتیجه بوسیلهٔ شعله و حرارت توپ ایجاد میشود . این حرکت شدید باعث میشود که هوائی که حاوی نور است بسختی از مکان خود باطراف پراکنده شود و هوای جدیدی جای آنرا بگیرد که ارتعاشات صوتی در آن حاصل‌میشود . بنابراین‌همیشه نور زودتر از صوت بما میرسد . علاوه براین امر دیگری عقب افتادن صوت رعد را از نور برق باعث میشود که فی الحقیقه علت مهمتر است و آن اینست که ارتعاشات صوتی بمراتب از ارتعاشات و امواج نوری بطئی تر حرکت می کند وبالنتیجه ، صوت را دیرتر از نور درك میکنم .

از اطلاع براین اصل درمی یابیم که هرچه فاصلهٔ بین رؤیت نور و شنیدن صوت زیادتر باشد فاصلهٔ ما از محل ایجاد رعد و برق زیادتر است و حتی چند ثانیه تاخیر کثرت فاصله رامیتواند ثابت کند ، بنا براین اشخاصی که از رعد وبرق میترسند باید درین گونه موارد مطمئن باشند که از خطر الکتریستهٔ برق مصونند بخصوص که نور و صوت هم ثوانی متعددی را برای عبور جو و رسیدن بزمین لازم دارند .

گنه گنه و تجارت آن

گنه گنه از ادویهٔ ضد تبی است که از ازمنهٔ قدیمه معروف انسان بوده واز آن استفاده می‌شده است . بودن خاصیت ضد تبی در پوست گنه گنه از ازمنهٔ قدیمه شناخته شده بود وهندوان از آن بسیار استعمال می کردند . درخت گنه گنه درارتفاعات بین ۲۰۰۰ و ۲۵۰۰ متر ازسطح دریا درهندوستان زیاد میرست . علاوه براین در پرو و ونزوئلا و اکوآتور و بولیوی نیز زیاد وجود داشته ودرجستجوی آن زیاد می کوشیدند .

درقرن ۱۷ زوجهٔ نایب‌السلطنهٔ اسپانیول درپرو موسوم با « کنتس دل کین کون[1] » از گرد پوست گنه گنه معالجه شد وبهمین جهت یك قسم از آنرا بنام خود با « کین کونا[2] » موسوم ساخت .

درحدود ۱۶۴۸ « ژزوئیت » ها گرد گنه گنه را در اروپا معروف ساختند چنانکه این گرد که قبلا موسوم به « گرد کنتس » بود ازاین پس به « گرد ژزوئیتها » معروف شد .

اما استخراج مواد مؤثرهٔ پوست گنه گنه دیر گاهی نیست که صورت یافته. در ۱۸۱۱ « کامی[3] » کین کونین[4] را از آن بدست آورد ودر ۱۸۲۰ « پلتیه[5] » و « کاونتو[6] » بتحصیل کینین از آن موفق شدند ودر ۱۸۴۷ « وینکلر[7] » کین کونیدین[8] رااز آن استخراج کرد ودر ۱۸۴۸ « هنری[9] » بتهیهٔ کی نیدین از آن توفیق یافت .

در حدود نیمهٔ قرن نوزدهم چون انگلیسیان اطلاع یافتند که بر اثر استفادهٔ زیاد از جنگل های گنه گنهٔ « آندها[10] » مقدار آن تقلیل می یابد بیسط جنگل‌های آن در هند پرداخته و از بلیوی مقداری زیاد درخت گنه گنه به مستملکات هندی خود بردند و گنه گنهٔ بلیوی از آنجا بجاوه برده شد (۱۸۵۲) .

اخیراً نوعی از درخت گنه گنه در بعضی ممالك مخصوصا درهند هلند یافته‌اند موسوم به « کین کونالدژریانا[11] » که درختی لطیف و محتاج دقت زیادی در پرورش است در صورتی که درختهای « گنه گنهٔ قرمز » یا « کین کونا سوك سیروبرا[12] » بسیار خشن است .

پوست لدژریانا دارای مادهٔ زیاد کینینی است (۱۳ درصد) ولی پوست « سوك‌سیروبرا » مادهٔ کینینی کم داشته ومادهٔ « کین کونین » و « کین کونیدین » را درعوض زیادتر دارد. وبایددانست که ازاختلاط این سه‌ماده نتایج مهم بدست می آید .

« کین کونا لدژریانا » در کنگوی بلژیك در ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ متر ارتفاع از سطح دریا زیاد بعمل می آید .

---

۱ - Contesse del Cinchon. ۲ - Cinchona. ۳ - Comey. ۴ - Cinchonine. ۵ - Pelletier. ۶ - Caventou. ۷ - Winkler. ۸ - Cinchonidine. ۹ - Henry. ۱۰ - Andes. ۱۱ - Cinchona ledgeriana. ۱۲ - Cinchona succirubra.

بنابر احصائیه‌ای که مجلهٔ فلاحت بین‌المللی «رم» بدست می‌دهد محصول پوست گنه گنه دردنیا بطریق ذیل است .

هندوستان هلند ۱۰۰۰۰ تن - هندوستان انگلیس ۸۵۶ تن - ممالک دیگر ۲۵۰ تن. از این ۱۱۱۰۶ تن پوست گنه گنه درحدود ۶۰۰ تن گنه‌گنین بدست می‌آید .

هند هلند اخیراً بانحصار تقریبی زراعت درخت گنه گنه بخود قادر شده است زیرا که هلندیها با کمال صبر واستقامت منتظر ترقی وازدیاد حاصل این درختها شده‌اند ولی زارعین انگلیسی در هند انگلیس و درسراندیب بزودی ازعدم منافع سریع خسته شده وجای درخت‌های گنه گنه رابه بوته‌های چای داده‌اند .

جاوه قسمت اعظم از پوست گنه گنه را که در دنیا لازم است می‌دهد ولی با اینحال هنوز آنقدر که ممکن است از زمین های آن برای کشت درخت های گنه گنه استفاده نشده است در سال ۱۹۳۴ دولت هلند صادرات پوست گنه گنه را قدری محدود ساخته و از افزایش مقدار کشت آن نیز جلوگیری کرده است .

از ۱۹۱۳ زارعین درخت گنه گنه مجمعی بنام «مجمع گرد آورندگان پوست گنه گنه» ترتیب دادند و ۹۶ در ۱۰۰ پوست گنه گنهٔ هند هلند را در تحت نظر خویش درآورده و قرار دادی باسه کارخانهٔ مهم گنین آمستردام ومارسن۱ وباندوانگ۲ بستند واین‌قرارداد بابرخی‌تغییرات در ۱۹۲۹ تجدید شد. مدت این‌قرارداد اخیر تاسال ۱۹۳۸ است .

مهمترین مراکز تجارت پوست گنه گنه شهر آمستردام است . در این شهر « ادارهٔ گنه گنه» وسایلی برانگیخته است که قیمت پوست گنه گنه زیاددرتغییر نباشد ، در اجرای قراردادها مراقبت ودقت شود ودر طرز تحویل پوست گنه گنه برحسب درخواست وتقاضای خریداران نظم و ترتیب برقرار باشد . این اداره موفق شده است که از مدتی پیش تا کنون قیمت هر کیلوگرام از پوست گنه گنه را درحدود ۳۵ فلورن ثابت نگاه دارد .

اداره درتحت نظر جامعهٔ‌ملل برای مللی که‌بیش از دیگران بمالاریا دچارند تخفیف کلی در قیمت گنین قائل شده است . ازطرفی دیگر بازار تجارت گنین ازترقی سابق خود افتاده و از ۱۹۱۳ ببعد دریك حال مانده است زیرا که مصرف گنین ازمقدارسال ۱۹۱۳ بالاترنرفت وازهمین جهت است که دولت هلند کشت وصدور پوست گنه گنه را محدود ساخته است . جامعهٔ ملل مصرف مقدار گنین را که برای علاج بیماران در دنیا لازم است اقلا ۲۶۰۰۰ تن داسته در صورتی که مقدار درخواستهائی که سالیانه برای آن می‌شود همیشه درحدود ۵۰۰ و ۶۰۰ تن است .

امروزه علاوه برممالکی که قبلا بمناسبت‌نام برده شده در جزایر و ممالك دیگری مانند فیلیپین وآرژانتین ورئونیون وماداگاسکار وکامرون و جنوب آنام نیز کشت درخت های گنه گنه رواج یافته است .

---

۱ — Marsen . ۲ — Bandoang.

تقریظ

دیوان پروین خانم اعتصامی

در مدت اقامت در انگلستان بعضی از مستشرقین ایران شناس در ضمن تحقیق در کیفیت تجدد ادبی ایران از من میپرسیدند آیا در میان زنان دیار من نیز ذوق شعری مجال بروز و ظهور یافته و شاعرهٔ که بتوان او را در ردیف زنان سخن سرا آورد پیدا میشود یا نه، البته اسم پروین خانم اعتصامی در یاد من بود و آثار ادبی این گویندهٔ هوشمند را که چند سال پیش در مجلهٔ بهار منتشر میشد بدقت خوانده و از آن لذت برده بودم و ممکن نبود در مقابل این پرسش ها نام او را ذکر نکرده بیتی از آثار طبع وی از حافظه برای جویندگان شعر شناس نخوانده باشم ولی سخن در آن بود که ظاهراً این گوینده سالها لب فروبسته و از طبع آزمائی دست کشیده بود و معلوم نبود آیا غنچه شاداب طبع او که بایستی در زیر آسمان آفتابدار ایران و این سرزمین خرم و دلکش بکمال لطف و زیبائی برسد از شکفتن باز مانده و پژمرده شده و یا از دیدهٔ مشتاقان ادبی رخ نهفته و خانواده یا خویشاوندان انگشت شمار را طرب افزاست.

امروز که دیوان این شاعرهٔ سخن سنج منتشر میشود می‌بینیم این نگرانی مورد نداشته و شاعره چیره دست ما در این سالها بیکار نبوده و آن غنچهٔ نورسته امروز درختی سایه‌دار و برومند گشته هزاران ثمر گوارا و دلپسند بیرون داده است.

شاعرهٔ ایران از هر جهة تاب مقایسه و تطبیق با زنان گوینده فرنگی مانند شارلوت برنته، الیزابت برونینگ، کریستینا روزتی انگلیسی میاورد و در مورد هر آزمایش ادبی خوب از آب بیرون میآید، در پروین خانم مانند سایر هم جنسان سخن گستر خویش اثری از گرفتگی روح و دردمندی یا نومیدی است که بی‌اختیار هر خوانندهٔ را متأثر می نماید ولی این گرفتگی احساسات مادران را بخاطر میآورد که در همه چیز آسایش و سعادت فرزند خویش را جستجو کرده و برای نیل باین آرزو همه جا زبان به پند و اندرز میگشایند و در مقابل خوش بینی کامل فرزند و اطمینان و امیدواری قطعی وی نسبت بآینده جنبهٔ تاریک زندگانی را مورد توجه قرار داده میخواهند فرزند را بنا ملایم عمر و گزند ایام آگاهی دهند تا اگر روز بد پیش آید اندوه و محن او را از پای در نیاورد و در هر حال سبکباری داشته باشد. شما زیر این همه پند و اندرز ها که بمواعظ و خطب ناصرخسرو شبیه است این همه زینهار که از زبان جاندار و بی‌جان بگوش شما میرسد روحی نرم و عواطفی رقیق خواهید یافت و خواهید دید که پروین خانم در تندی و عیب جوئی و بد بینی محض و تبری از خوشی‌های مستعار زندگانی خوشبختانه تصور کرده و توفیق نیافته است.

آنجا که سخن از عشق و احساسات است شاعرهٔ شیرین زبان بعادت پسندیده دوشیزگان پاکدامن دیار ما از شرح و بسط و موشکافی خودداری نموده و در این مرحله تندی و شور و التهاب مردان را بعاریه نگرفته است و این خود بر لطف قریحه و شیرینی گفتار وی افزوده است زیرا سخن را در پردهٔ ادب و انسانیت پیچیده همه جا تقوی و فضیلت و پاکدامنی را رعایت نموده ساده ترین و دلپذیر ترین تجلیات عشق را که محبت بین مادر و فرزند و زن و شوی باشد آنطور که شایستهٔ فکر لطیف اوست ستوده است.

پروین خانم اولین شاعره‌ای است که از سرچشمهٔ ادبیات فرنگی و مخصوصاً ادبیات انگلیسی آب خورده و افکار او با آن موشکافیها و نازک بینی‌ها که ویژهٔ شعرای غرب است مایه‌دار و آزموده گشته و این آشنائی با روشنی و عمق فکر آسیائی توام شده و از امتزاج آنها سبکی دلپسند و مخصوص بوجود آمده است. شیوهٔ شعری این شاعره نیز انس و آمیزش او را با شعرای معروف ایران مخصوصاً با حکیم ناصرخسرو و سعدی و انوری و سنائی و جلال‌الدین محمد رومی نشان میدهد و این آمیزش اورا از سستی و عدم انسجام الفاظ آزادی بخشیده اشعار او را منسجم و جزیل ساخته است. ای کاش دیوان این گوینده از نظر تقدم و تأخر تاریخ انشاد اشعار مدون شده بود تا میتوانستیم تحولات فکر و انقلابات ادبی قریحهٔ وی را نیز مورد دقت قرار دهیم، اما اگر این نکته فدای روش گذشتگان گردیده است باز دیوان پاکیزه و خوش قطع و طبع او که آدمی را بی اختیار بخواندن و مطالعه میاندازد میدان مطالعات دیگری را گشاده است و بدون شك از خوان اینهمه نعمت بیدریغ هیچ خواننده محروم باز نخواهد گشت و هر کس در آن لذتی مخصوص خواهد یافت، واز همین جهة دیوان او برای همه کس سودمند و مغتنم است. خوشبختی در این است که سمند تازنده طبع این شاعرهٔ جوان تازه گرم جولان شده و امیدواری هست که دیوانی دیگر از آثار جدید او باز تشنگان آثار ادبی را سیراب کند و فصلی نو بر افتخارات این زن دانشمند و با قریحه بیفزاید.

لطفعلی صورتگر

در آغوش خوشبختی

ترجمه ابوالقاسم پاینده
تالیف لرداویبوری

کلمهٔ فوق عنوان کتابی است که سابقاً درصفحات روزنامهٔ ایران انتشاریافته واینك جداگانه چاپ ومنتشر شده است.

نویسندهٔ «در آغوش خوشبختی» می‌خواهد خوانندگان را از نومیدی وبدبینی رها ساخته روحشان رااز آلایش افکار زیان‌آمیز پاك کند و آنها را که بطرف خوشبختی و آرامش روحی رهبری نماید و بهمین جهت درفصول کتاب خود دربارهٔ چیزهائی که مایه‌خوشبختی می‌شود و راههائی که می‌تواند انسانرا باین گمشدهٔ ابدی برساند گفتگو می کند.

ترجمهٔ فارسی این کتاب در دولت و سی صفحه با قطع زیبا وچاپ خوب و کاغذ مناسب منتشرشده است. حسن ذوق مترجم ومهارتی که در روانی وسلاست ترجمه بکاررفته سزاوار ستایش است زیرا وقتی کتاب درقالب انشای روان ریخته‌شد خوانندگان بحقایق سودمندش بهتر توجه می کنند وتاثیر آن درروح وفکرشان دو چندان می‌شود.

« در آغوش خوشبختی » در ردیف کتاب‌های خوب بشمار می‌رود و مندرجات مفید آن در روح جوانهائی که تجربه ندیده‌اند و پیرانی که بزندگی بدبین شده‌اند تاثیر خوب خواهد داشت. نکته ای که باید بگوئیم این‌است که اگر از طرف مترجم صورتی از بهترین کتاب های فارسی در آخر فصل چهارم اضافه می شدبهتر بود زیرا کتاب های که مؤلف انتخاب کرده غالبا در دسترس خوانندگان نیست.

گزارش ماهانه

از ۱۸ شهریور تا ۱۰ مهر

گزارش ایران

۱۷ مهر - آقای رئیس‌الوزراء و آقایان وزراء باتفاق حکمران وروسای ادارات کرمانشاه درمحوطهٔ کارخانهای پالشگاه (تصفیه) حاضر شده و مراسم افتتاح موسسات نفت را بعمل آوردند.

۱۸ مهر - مراسم افتتاح کارخانهٔ قند شاه‌آباد که دردوهزار متری شاه‌آباد غرب و هفتاد کیلومتری کرمانشاه واقع است ازطرف آقای رئیس‌الوزراء بعمل آمد.

۲۸ - آقای عدل نمایندهٔ ایران در کمیتهٔ مجازاتها در خصوص پیشنهاد نمرهٔ یك کمیتهٔ مزبور راجع بعدم صدور اسلحه بایتالیا شرح ذیل‌را برئیس دارالانشاء جامعهٔ ملل ابلاغ کرد: « ازطرف وزارت خارجه دولت شاهنشاهی دستور دارم باطلاع جنابعالی برسانم که‌دولت‌من برطبق تعهداتی که بعنوان‌دولت عضو جامعه دارد پیشنهاد نمرهٔ یك کمیتهٔ مجازاتهارا قبول نموده‌است. دراین خصوص دولت من لازم میداند خاطرنشان کند که ایران اصلا اسلحه صادرنمینماید وکشوری نیست که از آن برای ایتالیا یامستعمرات آن اسلحه بطور ترانزیت حمل شود. »

آقایان رئیس‌الوزراء ووزیر داخله وروسای ادارات تجارت و فلاحت برای افتتاح کارخانهٔ قند وارد شیراز شدند.

۲۹ مهر - آقای وزیر خارجه که برای‌حضور درمجمع‌عمومی‌جامعهٔ‌ملل‌بژنورفته‌بودندوارد‌طهران‌شدند.

— آقای رئیس‌الوزراء باتفاق آقای وزیرداخله و روسای‌ادارات فلاحت وصناعت کارخانهٔ قند شیراز را مفتوح کردند.

۶ آبان - پادشاه رومانی آقای مقدم وزیر مختار ایران‌را که اخیراً وارد بخارست‌شده‌پذیرفت.

اعلیحضرت همایونی بمازندران وارد شدند.

بمناسبت جشن دوازدهمین سال استقرار رژیم جمهوریت در ترکیه تلگراف تبریکی از طرف اعلیحضرت همایونی به رئیس جمهور ترکیه مخابره شد. درسفارت ترکیه نیز مجلس جشنی منعقد شد. و ازهیئت دولت و کوردیپلماتیك پذیرائی بعمل‌آمد.

۸ آبان - آقای کاظمی وزیر امور خارجه بقصد مسافرت بافغانستان‌ازطهران‌حرکت‌کردند. همراهان ایشان عبارتند از آقای کیهان رئیس ادارهٔ اول سیاسی وزارت خارجه، آقای معتمدی رئیس‌اداره سوم، آقای مفتاح منشی مخصوص وزارتی، آقای صفوی نمایندهٔ مجلس و مدیر روزنامهٔ کوشش.

۱۲ آبان - آقای وزیر عدلیه بقصد بعضی اصلاحات قضائی‌بآذربایجان عزیمت کردند.

۱۰ آبان - قرارداد تجارتی بین ایران و آلمان بر اصل تهاتر بین نمایندگان دولتین در برلین امضاء شد.

۱۵ آبان جشن ملی اتحاد جماهیر شوروی در سفارت روسیه منعقدشد وازهیئت دولت دعوت بعمل آمد.

— اعلیحضرت‌همایونی‌به بندر شاه وارد شدند تادرمراسم‌اسب‌دوانی دشت‌گرگان حضوربهمرسانند.

گزارش دنیا

۹ اکتبر - اخذ آراء مجلس ناحیهٔ ممل خاتمه یافته و اکثریت باحزب آلمانی شده است، یعنی از۲۹ کرسی ۲۵ کرسی را دارا شده است.

— پنج کشتی ازناپل باعده ای سپاه ومقداری مهمات جنگی بطرف افریقای شرقی حرکت کرد.

— دولت حبشه بسفیر ایتالیا دستور خروج از حبشه را داد زیرا که سفارتخانهٔ ایتالیا را مرکز جاسوسی ایتالیا درحبشه تشخیص داد.

۱۰ اکتبر - در مجمع عمومی جامعهٔ ملل ایتالیابر اثرشکستن پیمان جامعهٔ ملل محکوم شد و محکومیت او باتفاق آراء تصویب گردید - تشکیل کمیتهٔ مجازاتها هم درهمین جلسه تصویب شد.

— بنابراعلامیه‌ای که پس ازکودتای سلطنت طلبان از طرف کندیلیس انتشار یافت بازگشت خانوادهٔ سلطنت یونان بدون مراجعه بآراء عمومی انجام خواهد گرفت.

۱۱ اکتبر - در جنوب «آدوا» جنگی بین قوای حبشه و ایتالیا روی‌داد ولی فتح نصیب هیچیك ازطرفین نشد - درشب یازدهم قوای حبشه بسرداری راس سیوم بایطالیائیان آدوا شبیخون‌زده و۲۵۰۰ نفر ازآنان کشتند.

— سفرای دول خارجه در حبشه متحداً تصمیم گرفتند که از دول متبوعه خود درخواست کنند تا دولت ایتالیارا بخودداری از بمباردمان کردن ایتالیا دعوت کنند.

— لاوالدر مجمع‌عمومی جامعهٔ‌ملل اظهار کرد که فرانسه به پیمان جامعهٔ ملل وفادار واجرای آنرا جداً خواهانست.

— کمیتهٔ مجازاتها پیشنهادهای کمیتهٔ ۱۶ نفری را باتفاق آراء تصویب کرد. این پیشنهاد شامل مواد ذیل است: ۱ - آزاد کردن صدور اسلحه و مهمات بحبشه. ۲ - جلوگیری ازصدور اسلحه ومهمات بایطالیا. ۳ - برای اجرای این منظور فهرست روزولت که آماده و عملی است اجراء شود.

۱۲ اکتبر - در آدوا بنائی بیاد مقتولین ایطالیائی جنگ ۱۸۹۶ مفتوح شد.

— بازگشت سلطنت و الغاء جمهوریت دریونان در مجلس مبعوثان تصویب شد، ژرژ دوم بسلطنت یونان بازمیگردد و ژنرال کندیلیس نایب‌السلطنه و رئیس الوزراء خواهد بود.

۱۴ اکتبر - کمیتهٔ مجازاتها تدابیر مالی راکه باید نسبت بایطالیا برطبق مادهٔ ۱۶ پیمان جامعهٔ ملل اجراء شود اتخاذنمود. درکمیتهٔ ۱۸ نفری تصمیم بایجاد دو کمیته یکی برای مطالعه در جلوگیری ازصدور موادی‌که ایطالیا درطول جنگ بآن احتیاج دارد و تحریم صادرات ایتالیا ودیگر برای مطالعه درباب‌کمکهائی‌که بایدبممالکی که براثراعمال مجازاتهای اقتصادی متضررمیشوند بشود گرفته شد.

۱۵ اکتبر - قوای حبشه در شمال سومالی فرانسه داخل خاك اریتره شده و روابط هزار سرباز ایطالیائی را با مرکز قوی قطع کرد.

— قوای ایطالیا درساعت۷وربع وارد اکسوم شده آنرا اشغال کردند.

۱۶ اکتبر - در جبههٔ جنوب مابین ایطالیا وحبشهٔ جنگهائی رخ داد.

— لاوال رئیس‌الوزراء و وزیر خارجهٔ

فرانسه برای اجراء مجازاتها مهلت خواسته که درمیان حبشه و ایطالیا میانجی شود تادرصورت عدم پیشرفت باجرای مجازات پردازد

— دولت مصر کمیسیونی در تحت ریاست یکی ازمتخصصین انگلیسی تشکیل داد تاتدابیری برای دفاع مصر ازحملات امکانی دشمن با هواپیما و گاز ، اتخاذ کند

— دولت انگلستان صدور زغال سنگ را از مالت بتمام مقاصد بجز در مواردی که جواز داده شود ممنوع کرد ،

۱۷ اکتبر — رئیس دارالانشاء جامعه ملل بدول عضو جامعه تسریع در امر مجازاتها را ابلاغ کرد

۱۸ اکتبر — دراموند سفیر کبیرانگلستان در ایطالیا با موسولینی ملاقات کرده ویرا مطمئن ساخت که انگلستان ازدخالت درموضوع اختلاف حبشه وایطالیاجز اجرای پیمان جامعه ملل نظری ندارد .

۱۹ اکتبر ـ کمیته ۱۸ نفری باتفاق آراء پیشنهاد تحریم صادرات ایطالیا را تصویب نمود .

— ادن از ژنو بلندن حرکت کرد.

— قوای حبشه در جبهه شمالی سپاهیان ایطالیا را شکست دادند دسته از اهالی سیرکاس که سوء قصدی نسبت برئیس جمهور ترکیه داشتند دستگیر شدند.

— ژنرال دبونو در اعلامیه ای که منتشر ساخت جلوگیری از برده فروشی را در زمینهائی که ازحبشه فتح کرده است متذکر شد .

۲۰ اکتبر — رئیس الوزراء ونایب السلطنه یونان تجدید تشکیلات یونان را بطریق ذیل اظهار داشت : باز گشت شاه و استحکام حکومت مشروطه تشکیلات اداری — تقویت قوای اجرائیه .

۲۱ اکتبر — درجبههٔ جنوبی جنك ایطالیا و حبشه « زدو خورد سخت و خونینی روی داد و در نتیجه آن قوای ایطالیا فاتح شده اسکیلاورا فتح کرد .

— اهالی اکسوم و کشیشان و پیرایس محلی تسلیم ایطالیا شده و اسلحه خودرا نیز تسلیم داشته اند .

— در کنفرانسیکه دراداره نوسولگری ژاپن در شانگهای باحضور افسران ژاپن و نمایندگان چین صورت گرفت تصمیمات ذیل گرفته شد :

۱ — همکاری سیاسی واقتصادی ومعنوی میان ژاپون و چین ومنچوکوئو

۲ — روشن کردن و تثبیت وضعیت چین شمالی و مرتفع کردن تحریکات ضد ژاپنی در آن

۳ — همکاری زمامداران چین باژاپون در حفظ چین شمالی از خطر کمونیستی

٤ — مذاکرات مستقیم دولت چین و ژاپن در جلوگیری از تحریکات ضد ژاپونی

٥ — همکاری اقتصادی چین وژاپون

— سفیر کبیر انگلیس دررم بدولت ایطالیا اطلاع داد که دولت انگلستان و مستعمره سودان برطبق مقررات یطرفی معاهدهٔ ۱۹۰۷ لاهه رفتار کرده و بهیچیك از کشتی های ایطالیا حق اجازهٔ توقف بیش از ۲٤ ساعت را دربنادرخود نمیدهد.

۲۲ اکتبر — شارژدافر حبشه دررم بافریقای شرقی حرکت کرد .

۲۳ — در دیشی بلی میان قوای ایطالیا و حبشه جنك سختی در گرفت .

۲٤ اکتبر — موسولینی به لاوال ـ رئیس الوزراء و وزیر خارجه فرانسه که برای رفع اختلاف میانجی ایطالیا و فرانسه شد پیشنهادهای ذیل را کرده و حاضر شد در صورت عملی شدن آنها دست از جنك بدارد :

۱ — زمین هائی که تا این روز فتح شد دردست ایطالیا بماند

۲ — ایالات غیرآمهار (amhar) حبشه را در تحت نظرجامعه ملل بقیمومیت ایطالیا درآید

۳ — ایالت آمهار در تحت حکومت مختلط بین المللی بادادن تفوق بایطالیا در آید

۲۵ اکتبر - قسمتی از قوای حبشه درسا ساباناه « Sassabaneh» شهری شمال شرقی والوال « Oual Oual» متمرکز شدند .

۲۷ اکتبر — رامن ناسیبو حاکم هرار به جیجیکارفت تا فرماندهی جناح چپ قوای اوکادن را در دست گیرد . فرماهی جناح راست قوای اوکادن در دست راس دستا است :

— مارشال با دوکایو معاون وزارت مستعمرات ایطالیا که بافریقای شرقی آمده بود پس از تدوین نقشهٔ تعرض قوای ایطالیا در روز بیست و هشتم اکتبر با استعانت ژنرال دبونو رئیس قوای ایطالیا درافریقای شرقی بایطالیا حرکت کرد . (این نقشه منطبق است بر نقشه‌ای که قوای انگلستان در جنك ۱۸۶۸ درجنك باتئو دور امپراطور حبشه أجرا کردند) .

۲۸ اکتبر — مراسم جشن سیزدهمین سال حکومت فاشیسم در ایطالیا بعمل آمد

— پیشروی سپاهیان ایطالیا در جبهه‌های جنك شروع شد و بجناح چپ قوای ایطالیا امر شد که بسرعت بجانب ماکال پیش روند .

۲۹ اکتبر — اقداماتیکه تا این روز در مجازاتهای ضد ایطالیا شده

۳۹ دولت از صدور اسلحه بایطالیا جلوگیری کردند و صادر کردن آنرا برای حبشه مجاز ساختند ، ۲۵ دولت مجازاتهای مالی را اجرا کردند ۱۸ دولت قبول کردند که صادرات ایطالیارا تحریم کنند ، ۱۹ دولت قبول کرده اند که برخی مواد خام را بایطالیا نفرستند .

— مذاکرات متخصصین فرانسوی وانگلیسی درپاریس برای پیدا کردن راه حل اختلافات ایطالیا وحبشه بعدم موفقیت منجر شد .

— هرر ولاوال وزاری خارجه انگلستان و فرانسه در موضوع اشتراك مساعی و تعاون متقابل دو دولت در زمان اجرای مجازاتها ودر صورت تعرض ایطالیا یکی از این دومذاکرات کردند .

۳۰ اکتبر — نمایندگان فرانسه در کنفرانس دریائی لندن وارد این شهر شدند . ورود نمایندگان فرانسه بوسیلهٔ سفیر انگلستان در رم بموسولینی اطلاع داده شد

۳۱ اکتبر — ایطالیائیان در جبههٔ اوکادن پیشرفت کامل کردند ، سه هزار وپانصد نفر از حبشیان بر اثر حمله برای استرداد والوال بقتل رسیده اند .

— دولت انگستان شرائط تقلیل قوای بحری خودرا در مدیترانه بترتیب ذیل تعیین کرد و بدولت ایطالیا اعلام داشت :

۱ — قوای ایطالیا درلیبی بیش از قوای انگلیسی ومصری نباشد .

۲ — قطع کردن تبلیغات ضد انگلیسی در لیبی ومناطق نفوذ انگلستان

۳ — موقوف کردن حملات ضد انگلیسی در مطبوعات ایطالیا دولت مصر نیز در اصل مجازات های ضد ایطالیا بالاتازونی اقتفا کرده و بیادداشت جامعه ملل سئوال مثبت داد .

اول نوامبر — راس کوك یکی از سرداران حبشی بقوای ایطالیائی ملحق شد — درنزدیك سومالی فرانسه قوای ایتالیا موفق بپیشرفت شد .

۲ نوامبر — دولت حبشه درنظر گرفت که برای ایجاد رابطه بین حبشه وسودان پست هوائی ایجاد کند .

ماکونن حاکم ایالات « ایلوبادور » ووزیر مختار سابق حبشه در رم با بیست هزارنفر وارد آدیس آبابا شدند .

۳ نوامبر — در مذاکرات میان متخصصین بحری فرانسه و انگلستان توافق نظر کلی حاصل شده . مراجعه بآراء عمومی در فرانسه درباب مجازاتهای ضد ایطالیا بعمل آمده واکثریت آراء با طرفداران مجازاتها بود .

٤ نوامبر — حملهٔ قوای ایطالیا درجبههٔ جنوبی بدون برخورد بمقاومت قوای حبشی شروع شد.

— مراجعه باراء عمومی در یونان بنفع رژیم سلطنت تمام شد:

— سفیر کبیر ژاپن در بران بنمایندگی در کنفرانس بحری لندن معلوم شد.

۵ نوامبر — دو تن از متخصصین دریائی ایطالیا برای شرکت درمذاکرات مقدماتی کنفرانس دریائی لندن وارد لندن شدند.

٦ نوامبر — قوای ایطالیا مجبورشد که براثر حملات متقابله قوای حبشه ماکال را تخلیه کند

۷ نوامبر — دولت انگلستان نسخهٔ مراسلهٔ خودرا بدارالانشاء جامعه ملل بدول عضو کنفرانس خلع سلاح فرستاد. در این مراسله اعلام شد که دولت انگلیس ازاتازونی و ژاپن وفرانسه و ایتالیا دعوت کرد که برای تشکیل کنفرانسی برای تحدید قوای دریائی و انعقاد معاهدهٔ جدیدی بجای معاهدات واشنگتن ولندن که در ۱۹۳٦ ازاعتبار می‌افتند شرکت واقدام کنند

سیلویا سیدنی

تصویر زیر از سیلو یاسیدنی ستارهٔ مشهور سینماست که اخیراً درفیلم معروف به -



« دورگه » کار « دختر هندی » را عهده‌دار بوده واین فیلم که امسال در امریکا تهیه شده ازبهترین فیلمهای عشقی سال ۱۹۳۵ است.

مسئلهٔ شطرنج

برای حل مسئلهٔ پنجم سال سوم کافیست که سفید با پیادهٔ سفید خانهٔ (ز - ٦) اسب سیاه را زده وبشاه سیاه کش دهد درینصورت .

۱ - اگر سیاه بارخ خود این پیاده سفیدی که در نتیجهٔ بازی اول بشاه کش داده است بزند بایستی سفید پیادهٔ خانهٔ (د - ۲) را بفیل سفید تبدیل کند (زیرا اگر بوزیر تبدیل کند بازی پات می‌شود یعنی بدون اینکه شاه سیاه در کش باشدبحرکت شود در صورتی که بازی دیگر ندارد) وپس از آن شاه سفید درصورتی که بخانهٔ (د - ۳) حرکت کرد بافیل‌سفید خانهٔ (ح - ۷) رخ‌سیاه را زده و در نتیجه این کش شاه‌سیاه مات می شود و درصورتی که شاه‌سیاه بخانهٔ (د - ٥)حرکت کند در این صورت بافیل جدیدی که در خانهٔ (د - ۱) احداث شده‌است درخانهٔ (و - ۳) بشاه‌سیاه کش می‌دهیم تامات شود .

۲ - اگر سیاه در بازی دوم شاه خود را بخانهٔ (ه و ۳) حرکت دهد در این صورت باید سفید پیاده خودرا درخانهٔ (د - ۱) برخ تبدیل کند تا پات نشود بعد سیاه مجبور است شاه‌خود را بخانهٔ (و - ۳) برده تابا کش رخ جدید درخانهٔ (د - ۳) مات شود .

۳ - اگر سیاه شاه خود را بخانهٔ (و - ۳) برد درینصورت پیاده‌را تبدیل بوزیرمی کنیم درصورتی که شاه بخانهٔ (ز - ۳) برود باوزیر جدیددرخانهٔ (ز - ٤) بزور پیاده سفیدیکه در بازی‌اول اسب سیاه را زده است بشاه کش میدهیم تامات شود و درصورتی که شاه بخانهٔ سیاه (ه - ۳)برود درینحال بارخ سفید خانهٔ (ح - ٦) درخانهٔ (ه و ٦) بشاه کش می‌دهیم و چون رخ سیاه آچمزاست شاه مات می شود .

٤ - اگر شاه بخانهٔ (د - ۳) برود درینصورت بایدپیاده باسب تبدیل شود ودر بازی بعد اگر سیاه بارخ خود پیادهٔ سفید خانهٔ (ج - ۳) را بزند باید بارخ سفید در خانهٔ (د - ٦) بشاه کش داد تامات شود و درصورتی که سیاه بازی دیگر کرد درینحال بارخ سفید خانهٔ (الف - ۲) بزور پیاده سفید خانهٔ (ج - ۳) بشاه سیاه کش می‌دهیم تامات شود .

٥ - درصورتیکه شاه بخانهٔ‌سیاه (د - ٤) برود در ینصورت پیاده را تبدیل‌باسب‌میکنیم تاشاه مجبورشود بخانهٔ (د - ۳) برود وبا کش رخ بزور پیاده مات شود .

تبصره - شاه سیاه در صورتی که بخانهٔ (د - ٥) حرکت کند در این صورت با کش رخ بزور اسب مات خواهد شد یعنی‌دردو حرکت مات می‌شود بنابراین نبایستی چنین‌حرکتی‌رابکند.

کسانی که مسئلهٔ شمارهٔ شش راصحیح جواب داده‌اند:

۱ - آقای حسینعلی احسنی از طهران
۲ - آقا محمد حسین صابر ابراهیمی از کرمانشاه

سیاه ۳ مهره



سفید ۸ مهره

مسئلهٔ ٦ (سال‌سوم)

سفید در دو حرکت سیاه‌را مات میکند



مارك توین

«مارك‌توین » یکی از نویسندگان نادر امریکائی است که‌اورا بسلطان‌فکاهی ملقب ساخته‌اند و در این ایام بمناسبت تصادف با صدمین سال ولادت او در محافل ادبی امریکا بیاد وی جشن هائی برپا کرده اند این مرد طبعی بسیار ظریف و شیرین داشته وبقدری دراین قسمت معروف شده بود که اگر گاهی میخواست یك مطلب جدی بگوید مستمعین بگمان آنکه مهیای شوخی است میخندیدند چنانکه در محفلی که‌میخواست یك‌نطق‌جدی‌ایراد کندحاضرین خصوصا خانمها بمجرد اینکه او لب بگفتار گشود خنده را سر دادند وهرچه سو گند یاد کرد که قصد شوخی ندارد برخندهٔ آنها افزود تا بحدی که مارك‌توین خشمگین شد و آن محفل را ترك گفت .



سال سوم بهمن‌ماه ۱۳۱٤ شمارهٔ ۹

درام

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۱

دنیای مغرب که از سرچشمهٔ ادبیات یونان سیراب است کلمهٔ « درام » را از یونان گرفته و شاهکار های بزرگان ادب مانند شکسپیر ومارلو انگلیسی یا گوته آلمانی‌را بهمان کلمه توصیف نموده است. انتخاب این لفظ وعدم تغییرآن چندان سرسری‌نبوده قطعاً از نظر ناداری زبانهای اروپائی در پیدا کردن تعبیری برای آن نیست زیرا ادبیات کشور های مغرب هزاران کلمهٔ بیگانهٔ دیگر را که در شعر و نثر و داستانها بکار میآید شکل‌وقالب کشورخویش‌بخشیده است.

این تعمد و اصراراز آن نظر است که در این کلمه اثری از شاهکار های کهنهٔ یونانی و رومی وهزاران دستور ازارسطو که پدر علوم وادبیات دنیای قدیم است موجود میباشد وهر کلمهٔ دیگر که جایگیر آن شود تاریخ و نسب نامهٔ بزرگی را از کف خواهد داد ودر این رشته از ادبیات که یونان شاید مبتکر آن باشد دریغ است که اینهمه سابقه و مآثر باارزش این کلمه محو شود ودنیای نیازمندامروز ازآن بی‌بهره بماند.

درکشورما این قسمت‌از ادبیات دردوره های پیشین‌جلوه‌گری نکرده وهرچند درآثارگذشته‌که امروزبدست ما میرسد سخنهائی اجمالی و غیر صریح میتوان پیدا کرد که از میل ایرانیان ببازی وتقلید حکایت کند ولی روی هم میتوان گفت که در این دو

هزار سال که برسر ایران گذشته است این میل هرگز مقام بروز کامل نیافته ومانند سایر وسائل خوشگذرانی، زندگانی پاینده و جاودان پیدا نکرده است. شاید دلیل این نقص همان اشتیاق و علاقهٔ ایرانیان بابداع و ابتکار باشد زیرا ایرانی همواره مرهون ذوق و قریحهٔ لطیف خویش بوده و کمتر خواسته است که آثار این قریحه و ذوق را اززبان دیگران اداکند وبرآن لباس اشخاص گوناگون بپوشاند. ساده‌تر آنکه شاعر ونویسنده و نقاش ایرانی در آثار خویش هویت و شخصیت خودرا رها نکرده و هیچوقت بانصراف خاطر زبان گویای خویش‌را بدیگری وام نداده‌است. روح ایرانی پیوسته درپی آن بوده‌است که در تمام مظاهر ادبی استقلال وهویت خاصی داشته وبهرچه توجه میکند آنرا بخود نزدیك ساخته و اثری از خود در آن بگذارد و از این روی از تقلید یا پوشیدن پیرایهٔ دیگران شانه تهی کرده و باین قسمت از مظاهر ادبی که وقتی صورت کمال یافت خرق‌عادت و سحر انگیزی مینماید توجهی نداشته واین کار را بطفلان یا بآنها که ذوق ادبی لطیف ندارند وکارشان مشغول داشتن مردم است رها کرده است.

اما ملل دیگر و مخصوصاً یونان در این قسمت ذوق و علاقهٔ شدیدی بخرج داده و در تکمیل این فن هنرمندیها کرده اند تا بدانجا که «درام» درمیان سایر تجلیات ادبی در نخستین درجهٔ اهمیت واقع شده وآنچه زبان شعر ونثر وداستانسرائی از ادای آن ناتوان بوده است بوسیلهٔ «درام» دردفتر زمانه بیادگار مانده‌است.

علت این مزیت وبرتری آنست که شعر و نثر برای ایجاد محیط یا وضعیتی که افکار شاعرانه در آن جا خلق شده وپرورش یافته است نیازمند توافق روحی شنونده و خواننده است و بعلاوه برای درك موقع یا محیط، توجه و سرعت انتقال وهوش وذوق خواننده را ضرور دارد واین همه وظیفه که بدوش شنونده محول است طبعاً روح وی‌را خسته وتوجهش را تقسیم مینماید، وازاین روی توانائی درك تمام آن مسرات ولذتهارا که در نظم ویا نثری خفته است نخواهدداشت. درست مانند آنکه مارا بباغی پراز گل و ریاحین دعوت نمایند ولی در دهلیز آن نخست انواع عطر های مصنوعی را بما عرضه کنند و از آن پس مارا باستشمام روایح لطیفه گلهای بوستان ببرند وانتظارداشته باشند که بوی گلها آنطور که باید مارا مست ومدهوش نماید،

« درام » برعکس محیط ووضعیت‌را خلق کرده وپیش چشم تماشائی میگذارد. یعنی یك رشته از عملیات انسانی را از سایر وقایع و حوادث مجزانموده وهمان قسمت‌را در صحنه یا دورنمای صحنهٔ جلوه میدهد و از جزئیات حوادثی که در آن هنگام برای پهلوانان یا عروس درام پیش آمده وارتباطی قطعی با واقعهٔ اصلی‌ندارد پرهیز می‌نماید. دراین مورد مانند آنست که دستهٔ گلی ازبوستان چیده و بی آنکه مارا بتاریخ زندگانی نهالها و تعداد غنچهٔ هریك از آنان خسته کنند در هر کجا نشسته‌ایم بما عرضه نمایند واززحمت رفتن ببوستان و کشیدن منت از بوستان بان آسوده سازند.

اگر در این مورد مثالی روشن‌تر وتهی از استعاره ومجاز ضرور باشد میتوان داستان خسرو و شیرین حکیم نظامی و رومیو و ژولیت[1] شکسپیر را مورد مقایسه قرار داد. داستان نظامی برای آنکه محیط این عشقبازی دور و دراز وتهی از حوادث مهم و انقلاب انگیز را بخواننده معرفی کند چندین صد بیت را در آغاز بدان اختصاص‌داده است اما بمجرد آنکه منظره تغییر میکند و خسرو بارمنستان و روم یا شیرین بایران میرود باز نظامی خودرا ناگزیر می‌بیند که خوانندگانرا بایك محیط تازه آشنا کند تا لطف شکایت شیرین یا راز ونیازفرهادمعلوم شودواین همه‌مقدمه وشرح قسمتی ازحافظه و هوش مارا میگیرد وبرای‌درك اصل موضوع‌فکرما جمع نخواهد بود. اما درام شکسپیر نیزکه داستان‌عشق مقرون بناکامی‌است ازهمان آغاز مارا بمحیط این واقعه واردمیکند وبی‌زحمت شرح وبسط به اصل حادثه میپردازد وماشاهدوقایع وحوادثی هستیم که‌هریك اهمیت و لزوم قطعی داشته و مانند حلقه های سلسله با یکدیگر پیوسته و در استحکام ولزوم با حلقه های دیگر یکسان است.

این‌همه شرح و بسط پیش از آنکه « درام » را تعریف کرده باشیم شاید ظاهراً چندان منطقی جلوه نکند زیرا دستور ارسطو مارا ملزم ساخته است که نخست باید به تعریف و از آن پس ببیان موضوع و در پایان سخن بشرح فایدهٔ علوم یا فنون پرداخت. اگر دراین تبری‌از آن قاعدهٔ کلی تعمدی شده موجب آن‌اینست که در کشور ما این قسمت از ادبیات رونق و عظمتی که زیبندهٔ هوش مبدع و قریحهٔ افسونکار ایرانی است پیدا

۱- Romeo and Juliet.

نکرده و متروك مانده است و تا میل و رغبت در این موضوع پیدا نشود وطبیعت بمطالعهٔ خصوصیات وجزئیات «درام» نگرود آنچه گفته شود از لطف واهمیت خویش خواهدکاست وانگهی هنگام آنست که ایرانی نیز خامه گرفته و باشناختن کوك وبند های فن بکار بپردازد ودراین میدان ازکسی عقب نماند.

درام چیست؟

نزدیك ترین مفهومی که برای این کلمهٔ یونانی در زبان پارسی میتوان یافت «کار کرد» است وبرای کلمهٔ تیاتر نیز «نمایشگاه» یعنی آنجا که مردم چیزی می‌بینند مناسب خواهد بود. این دو کلمه مارا بیك حقیقتی راهبری خواهد نمود وآن اینکه «درام» باعمل وحرکت آغاز شده وهمه جا کردار را مقدم بر گفتار داشته است. زیرا درآن نخست رقص وپای کوبی وازآن پس سخن گفتن ومکالمه پیش میآید یااول بدن در جنبش و تلاش می افتد وبعد روح، ارادهٔ مابحرکت وکوشش شروع میکند. شك نیست که باگردش ایام درکیفیت درام تطور وتغییری ایجادشده و امروز میتوان درام‌های مربوط به‌روح را که جنبش و حرکت جسمانی آن نهایت مختصر است مشاهده کرد و یا احیاناً درام‌هائی‌را که هرگز نمیتوان‌به نمایش آنها اقدام‌نمود مطالعه نمود. در حقیقت درام های‌عصرامروز آنقدر مربوط بعوالم روحانی و فکری بشری است که یکی از نویسندگان بزرگ انگلیسی درباب آن مینویسد [۱] :-

«بازیهای‌عصرحاضر تاآن‌درجه‌مربوط بقوای‌معنوی‌انسانیت‌شده‌است‌که‌بازیگران مانندآنست که باهزارگونه‌معذرت و پوزش در صحنهٔ بازی حرکت میکنند وزبان حالشان اینست که با این‌همه‌معنویت‌هم سنخ نبوده وحق ورود در صحنهٔ تجلیات عوالم روحانی نداشته‌اند.»

بدین‌حساب «درام» ازمشغول‌ساختن مردم درگذشته بموعظه‌ونصیحت‌پرداخته وحوزهٔ‌درس تشکیل‌داده است وازهمین نظر هرگونه تعریف قطعی وکلی را جواب گفته و ما را ناگزیر ساخته است که از تعریف این فن در گذشته و به بینیم طرز عمل و کیفیت آن چیست.

---

۱ - Granville Barker

ارسطو در کتاب « پوئتیك »[۱] خود می نویسد: « تقلید فطری و طبیعی انسان بوده وازآغازطفولیت بآن سر گرم است ودرحقیقت بزرگترین مزیت وی برسایرحیوانات همین است که بیش از آنها قوهٔ تقلید داشته وبهمین وسیله نیز بآموختن و تعلیم می‌پردازد. و همانگونه‌که این تقلید طبیعی وفطری‌است لذت بردن ازمشاهدهٔ بازی دیگران‌نیز عادی و مطابق طبیعت انسانی‌خواهد بود.» وقتی دامنهٔ این‌فن اینهمه وسیع است باید گفت که درهر‌دورهٔ از ادوار زندگانی بشری یك‌سنخ درام برای‌رفع احتیاجات‌آن‌عصر رواج داشته است وروزگاری کهنهٔ معابدخدایان‌مصری‌وهندی‌بدان‌اشتغال‌داشته واحیاناً حرکت‌غریب وعجیب دست و یا و سحررا برای پیشرفت مقاصد خویش بکار میبردند، تا آفتاب را به نورافشانی‌وابررا بگوهر‌باری برانگیزاند. گاهی دیونیزوس [۲] خدای‌زراعت وحاصلخیزی یونان در مجلس خدایان برقص و پای کوبی وتقلید میپرداخت و وقت را بر آنها خوش میداشت و زمانی یونانیان در جشن خرمن کوبی که بافتخار این خداوند میگرفتند از نویسندگان‌درام های غمناك منت میکشیدند تادستور بازی جدید برای آنها بنگارد وامروز شهرهالی‌وود[۳] درامریکا وتیاترمعروف درروری‌لین[٤] در انگلستان عالم متمدن را بفرح وانبساط میآورد.

ازطرف دیگر درام انواع واقسام فراوان دارد، گاهی‌جمعیتی بزرگ وزمانی یکی‌ازافراد انسانی درآن‌به‌تقلید می‌پردازد. گاه با آهنگ موسیقی‌توأم است وگاهی بازی کنندگان عروسك‌های مقوائی وساختگی هستند. گاهی‌رقاصه ها وموقعی‌کتابخانه های بزرگ بآن کمك‌میدهند و حتی‌گاه میشود که بازیگران به‌تقلید دیگران نپرداخته وبخلق و ابداع تطورات زندگانی‌ونمایش تجربیات حیاتی‌خویش‌میپردازند. روزگاری‌تماشاگران به زینت و تجمل‌ظاهری بازیگران علاقه دارند وثیاب فاخره وجواهرات گرانبهارا برفرق بازیگران خویش می پسندند و زمانی بحقیقت وواقعیت توجه کرده میخواهند که گوشهٔ ازگزارش‌زندگانی را چنانکه مورد آزمایش عموم است روی صحنهٔ نمایش بنگرند.

اینها همه عبارت از نمایش احساسات و عقاید وواقعات زندگانی بشری است که بوسیلهٔ انسان برای حظ روح ومسرت خاطر انسانی بوجود آمده است.

۱- Poetics ، ۲- Dioynisos . ۳- Holywood ، ٤- Drury Lane.

از مباحث فوق این نکته هویداست که درام آن قسمت از فنون ظریفه خواهد بود که وقایع را بوسیلهٔ کسانی که بجای اشخاص اصلی یك داستان سهم خویش را در یك واقعه نمایش میدهند بمعرض مشاهدهٔ ناظرین قرار دهد. البته این فن مخصوص بیك ملت نبوده و از روز پیدایش بشر چنانکه ارسطو گفت مردم مسرت جوی را از خرد و کلان مشغول میداشته و بانواع مختلفه و طرزهای گوناگون از ژاپون تا شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی و ایسلاند جلوه گری کرده است، منتها در نقاط مختلفه برحسب مقتضیات اخلاقی و روحی مردم و معتقدات مذهبی و اجتماعی درجلوه و نمایش ضعف و شدت داشته گاهی در طریق کمال و عظمت ادبی افتاده و زمانی دچار انحطاط گشته اسباب دست و وسیلهٔ معاش مردم پست و فرومایه که بنوامیس بزرگ ادبی واخلاقی آشنائی نداشته اند گشته است.

هرگونه عمل یاحرکتی که بعنوان جلوه یامظهر ادبی بچشم بینندگان درآید جز آنکه یك واقعه را از علل وجهات تا نتایج و تأثیر آن ظاهر ساخته باشد حالت کمال نخواهد داشت. البته لازم نیست آن نتایج قطعیات منطقی و دانشمند پسند و آن علل و بواعث کیفیت اساسی وحتمی داشته باشد بنابراین ابتدای هرعمل یاحرکت را از میل و ارادهٔ بشری شروع باید نمود، هرچندکه آن اراده نیز در مقام خود مطیع و بندهٔ تقدیر و قضای آسمان باشد. چون چنین است البته هیچ عمل وجنبشی را نمی توان «درام» گفت مگر آنکه ازروی یك نقشه یا دستور معین ومعلومی پیش آید و کیفیت عمل هر یك از بازی کنندگان آن مشخص ومحدودشود ورنه دامنهٔ هراقدام وجنبش بشری تاآخر عمر و ازآنپس تاپایان جهان پایدار ودر زندگانی افراد بشر باقسمتی از آن مؤثر خواهد بود. البته هریك از جنبشهای کوچك انسان میتواند موضوع یك درام بزرگ واقع شودچنانکه داستان قابیل یاسرگذشت اسارت یوسف ومرگ سهراب یااسفندیار وحتی حرکات خارج از عقل یك نفرمست هریك بنفسه موضوع درامی بزرگ واقع توانند شد ولی نمایش این وقایع بوسیلهٔ جنبش وبعبارهٔ ساده‌تر درآوردن آنها بصورت درام غالباً ازدائرهٔ توانائی بسیاری ازملل واقوام بیرون بوده است.

همینکه موضوع «درام» معلوم شد یك سلسله قواعدودستورهای ادبی برای برگزار کردن آن ضرورت پیدا میکند واینجاست که بنیهٔ ادبی یاذوق ملل اختلاف پیدا کرده بعضی

«درام» را باقوانین وحدودی که برای آن معین میکنند ترقی داده وبذروهٔ کمال و زیبائی میرسانند و برخی ازتنظیم دستورها شانه تهی کرده تدریجا «درام» ومیل طبیعی خویش را باین قسمت ازمظاهر ادبی پژمرده میسازند.

شك نیست که بزرگترین واصلی ترین نکتهٔ که دردرام باید مراعات شود استفاده ازنطق وبیان انسانی است زیرا هرچند تزیینات وآرایشهای صحنهٔ بازی وبازیگران وموسیقی ورقص برجلوه وزیبائی درام می افزاید گفتار اساس وپایهٔ اصلی و مهم آن است و علمای کنجکاو ثابت کرده اند که پیش از آنکه درام بحالت کمال جلوه گری نماید شعرا و داستان سرایان وقصه پردازان منظومات یاقصص خویش را برای مستمعین میخواندند و با حرکات دست وتغییرات قیافه حزن یا شادمانی وجوش داستان رابشنوندگان میرسانیدند وبعبارت ساده تر درهمان آغازکار که درام شروع بتجلی نمود گفتار را بخدمت گماشته بود.

پس از گفتار قوه واستعداد بازیگر در نمایش کیفیات روحانی بشری که ملازم حوادث است ضرورت خواهد داشت. زیرا هرچند بازیگر که اثر فکر نویسندهٔ درام را با عملیات خویش تفسیر مینماید تنها دردقایق معدود توجه بینندگان رابخویش جلب خواهد نمود وهمینکه درام خاتمه یافت وهنگام تفکر واندیشه فراز آمد بازآنچه زائیدهٔ فکر نویسنده است درذهن ما جایگیر شده وقیافه بازیگر بتدریج ازحافظهٔ ما محو خواهد گشت ولی در بازی ماهرانه ومجسم ساختن وقایع وفعل وانفعالات روحانی اشخاص اثری مخصوص هست که میتوانداحساسات خفتهٔ مارا بیدارساخته وروح مارا که مطالعهٔ درام بتفکر و اندیشه می انداخت بوسیلهٔ نمایش بهیجان بیاورد. چنانکه گریستن ها وفریادهای شادی که بی اختیار بتماشا گران دست میدهد برهان این مدعاست وهرچه بازیگر طبیعی تر بازی کند یعنی هرچه خویشتن را بیشتر بروح شخصی که بلباس وزی وی درآمده نزدیك نموده وشخصیت خویش را از دست بدهد بیشتر مارا فریفته ومجذوب آن داستان تواند نمود.

ازهمین نظر درتمام دنیاهمواره برای پیدا کردن بازیگرانی که بیشتر با پهلوانان واشخاص داستان ازحیث بالاوقیافه وافکار وروحیات توافق داشته باشند ازدیرباز مساعی بکاررفته است. وبی جهة نیست که سرحلقهٔ نویسندگان درام جهان یعنی شکسپیر وپس ازوی

نویسندگان بزرگ دیگر مانند بن‌جانسون[۱] و کریستفر مارلو[۲] و امثال آنها غالباً قسمتی از درام خود در اروی صحنه بازی می کرده‌اند تا بهتر بتوانند حق آنرا ادا کنند و خدمت بازیگران غیر آشنا و ناآزموده را طلبکار نباشند.

امّا درام جز نقشهٔ بازی و بازیگر نیازمند چیزی دیگر هم هست و آن ایجاد طبع و کیفیت اصلی روحانی در اشخاص داستان است.

برای اینکه از تعقید اجباری جملهٔ فوق رها شویم باید بگوئیم که درام‌های بزرگ جهان تنها از نظر اینکه داستان آنها قابل دقت و یا بازیگران آن زبردست و استاد بوده‌اند معروف نشده بلکه علت شهرت آنها اینست که در هریك از اشخاص حکایت بینندگان یکی از حالات روحانی بشریت را مجسم می‌بینند مثلا عشق والتهابات و آنهمه افروختگی‌های آنرا در یك شخص، شهرت و پستی را در دیگری و خشم و حس انتقام را در شخص دیگر بحد کمال مشاهده خواهند نمود و این حالات باید آنقدر عمومی و جاودانی باشد که برای همه کس از هر ملت و نژاد که باشد و در هر دورهٔ از ادوار زمانه که زندگی کند نماینده و مظهر آن کیفیت روحانی باشد وگرنه درام اهمیت و عظمت خویش را از کف داده و بجای اینکه برای جهانیان و قرون متعدده نگاشته شده باشد بکار مشغول داشتن افراد یك نقطه از جهان که در یك قسمت مخصوص زمان زندگی میکنند خواهد آمد.

برای نمایش عشق شورانگیز و علاقهٔ آتشین انسانی تنها یك دو آه سرد و دستی که روی قلب نهاده شود و چند بیت عاشقانه کافی نیست بلکه اگر عشق باید در درام تجلی کند بازیگران آن باید بتمام معنی مظهر عشق باشند و در این صورت آنهمه خاموشیها و انقلابات درون وجوش والتهاب معنوی که در دل عاشق موجود است و آن همه احساسات نهانی که هرگز بزبان نیامده و تاب شرح و توصیف ندارد باید بوسیلهٔ بازیگر بجلوه‌گری در آید و صورت پذیر ساختن این معنی کار هر که جست و خیزی میکند یا فریاد و نالهٔ تواند نمود نیست.

۱ — Ben Jonson ۲ — Christopher Morlowe

داروین و عقاید او

نگارش آقای گل گلاب

مکرر در جراید و مجلات مختلف اسم داروین و لامارك و دیگران برده‌شده و نسبت بعقاید هر یك از آنها اظهار نظر میشود و انتقادات بعمل میآید و مخصوصاً نسبت به داروین بیش از همه صحبت میشود. برخی طرفدار عقاید او و پاره ای مخالف هستند و خوانندگان آن مقالات نیز از روی همان اظهار نظر ها گاهی مخالف و زمانی موافق با داروین یا دیگری میشوند در صورتیکه اصول این عقاید غالباً بر خوانندگان روشن و مشخص نیست. و در ضمن صحبت ومباحثه در علوم طبیعی و اصول علمی آن همیشه مردمان کشور ما به داروین و پیروان او بنظر تحقیر مینگرند و بطریق استهزاءمیگویند چون داروین گفته «اجدادانسان میمون بوده‌اند» عقاید اوقابل شنیدن وبحث نیست.آنها که خودرا بچهٔ میمون میدانند باید عقیدهٔ داروین را قبول کنند ما چون خود را از میمون نمیدانیم تقلید آنهارا هم نمیکنیم. در صورتیکه اگر بحقیقت عقاید داروین نظر کنیم باین سادگی نیست ابتدا باید اصول عقاید او را شنید و دلایل او را فهمید وپس از آن در قسمتهای ضعیف آن که قابل انتقاد است آراء موافق و مخالف را با امثال وشواهد موجوددرنظر گرفت و مقایسه‌نمود. اگر اشخاصی بخواهنددر اصول علمی و مسلم‌داروین بسرعت نتایجی بگیرند که ظاهری ناپسند داشته باشد گناه داروین چیست و در اظهار عقیده مسئولیتی متوجه او نیست.

توضیح عقاید علمی داروین که امروز جمع کثیری از علما پیروان اوهستند شاید بیفایده نباشد و این کار از عهدهٔ نویسندهٔ این چند سطر با کمی سرمایهٔ علمی ممکن است بخوبی برنیاید و نارسائی عبارت و نقص در ادای مطالب شاید موجب آن شود که نتیجهٔ بعکس بخشد یعنی داروین باز هم بدتر ازآنچه تا کنون معرفی شده درمیان‌مردم کشور ما معرفی شود و منفورتر گردد ولی با این همه ممکن است تا حدی اصول‌عقاید اوروشن گردد واگر بعد هاجدداً انتقاداتی نسبت بعقاید او بعمل آیدخوانندگان بتوانند شخصاً بهتر قضاوت نمایند.

درهنگام پرورش‌حیوانات و نباتات پرورش دهندگان‌و برزگران سعی میکنند

که همیشه انواع قوی تر و بهتر را نگاهداشته و دانه ها و گیاهان بهتر را بکارند تا محصول حیوانی یا گیاهی آنها بهتر باشد. اگر گله داری گوسفندان ضعیف و قوی از نژادهای مختلف داشته باشد همیشه برای تکثیر آنها از گوسفندان ضعیف صرف نظر کرده و افراد قوی تر را برای تکثیر بکار میبرد اگر برزگری دانه هائی بد و خوب داشته باشد در موقع کشت دانه های خوب را بکار میبرد تا بتواند بهتر و بیشتر استفاده کند - این عمل و روش سادهٔ معمول در همه جا موجب آن میشود که در پرورش حیوانات انواع ضعیف که چندان قابل استفاده نیستند از میان میروند و افراد قوی تر بجا مانده و پیوسته زیاد میشوند و پرورش دهندگان در نقاط مختلف چون بحیوانات خود غذائی را که آسان تر و ارزانتر تمام شود و مفید تر باشد میخورانند کم کم نوع آن حیوانات تغییراتی نامحسوس میکند و بمرور ایام این تغییرات واضحتر و آشکار تر شده مثلا نژادهای مختلف گوسفندی پدید میآید که از حیث زبری یا نرمی پشم یا کمی و زیادی چربی با یکدیگر اختلاف دارند چنانکه گوسفندان نواحی مرتفع و خشك دارای پشم خشن و چربی بسیار و گوسفندان ممالك مرطوب و پست دارای پشم نرم و چربی کمند.

نژادهای مختلفی که بواسطهٔ تربیت و پرورش از این حیوانات پدید میآید اگر چه با یکدیگر اختلاف فاحشی ندارند ولی باز هم بخوبی میتوان آنها را از یکدیگر تمیز داد. شباهت طبقات مختلف حیوانات با یکدیگر و اختلافات جزئی مابین دو نوع از یك حیوان یا گیاه داروین را بر آن داشت که چندین سال بتجارب مختلف پردازد و از تجارب خود نتایجی بگیرد و تا چندی عقیده نداشت که نتایج تجربه های خود را منتشر سازد و دیگران را بقبول آنها دعوت کند.

ولی پس از چندین سال دوستانش او را مجبور کردند که موضوع اصل انواع را منتشر نموده در دسترس عموم گذارد و کتاب معروف خود را در این موضوع منتشر نمود. اگر یك جفت حیوانی نر و ماده در محلی پر آب و علف باشند و آمیزش نموده بچه هائی از آنها بوجود آید و آن بچه ها نیز بچه هائی دیگر بوجود آورند کم کم افراد آنها زیاد و در تمام آن ناحیه پراکنده میشوند. اگر فرض کنیم که دشمنانی هم نداشته باشند و از دیاد آنها بهمان طریق پیش رود وقتی خواهد رسید که آب و علف آن ناحیه برای آنها کافی نیست و کم کم در موضوع غذا مشاجراتی در میان افراد پدید میآید و آنها که قویتر هستند دیگران را از تغذیه بازداشته

غذای خود را بمقدار کافی گرفته دیگران را که ضعیفترند محروم میدارند و از ازدیاد انواع ضعیف جلوگیری میشود و ضعفا از میان میروند و اقویا باقی میمانند- غلبهٔ قوی برضعیف برای گرفتن غذا موضوعی است که آنرا نبرد زندگی میگویند. در ضمن نبرد زندگی همیشه لازم نیست که افراد ضعیف بکلی از میان بروند بلکه بعضی از آن افراد از میدان نبرد گریخته و جان بدر برده بنقاطی دورتر پناهنده میشوند که آب و علف آن مانند ناحیهٔ اول نیست و چون گیاهی مانند گیاه محل اصلی خود نیابند با گیاهان دیگر که بشکل دیگرند ساخته خود را با آن محل آشنا نموده با آن ناحیه « میسازند » و زندگی جدیدی برای آنها آماده میشود و شروع به تکثیر و ازدیاد میکنند و تکثیر آنها مانند گروه اولیه است ولی چون محل پرورش و زیست وتغذیهٔ آنها اندکی تغییر کرده در افراد آنها نیز اندك تغییری پدید میآید و در این افراد هم چون بعضی از برخی دیگر قوی ترند همان نبرد زندگی مابین آنها شروع میشود و قوی بر ضعیف چیره گشته قوی ها بجای مانده انواعی جدید پدید آمده برخی در آن محل میمانند یا باز بمحل دیگری میروند و همین موضوع پیوسته تکرار میشود و گروهی از محل اولیهٔ خود بمحل جدیدی رفته با آن میسازند و همین قسمت دوم است که « سازش با زمانه » نامیده میشود و اصل دوم عقیدهٔ داروین است.

موضوع مهم دیگر آنکه وقتی گفته میشود قوی بر ضعیف غلبه میکند ممکن است فردی از حیث جثه و اندام و طرز تغذیه قوی باشد ولی موجودات ذره بینی و کوچك در وجود او تأثیری شدید داشته او را بحدی ناتوان کنند که نتواند پایداری نماید و بزودی از پای در بیاید و در همان محل فردی ضعیف تر بتواند با آن میکرب یا آن فشار خارجی مقاومت کرده برجای ماند و پیوسته زیادتر شود و همینکه افراد ظاهراً قوی اولیه از میان رفتند میدان برای آن فرد ضعیف باز شود و نیز ممکن است پس از خالی شدن محل افراد ضعیفی که مهاجرت کرده بنقاط دیگر رفته بودند کم کم بمحل خود برگردند و در هنگام برگشت ساختمان بدنی آنها چنان باشد که بتوانند بر میکرب ها یا عوارض دیگر غلبه کنند.

تجربه‌های داروین بیشتر در انواع گیاهان بوده است زیراکه از آن راه زودتر میتوان به نتیجه رسید ــ اگر دانه‌های مختلف را درزمینی بکاریم بعضی ازآن دانه هارا قوهٔ رویش بیشتر و برخی را کمتراست. آنرا که قوهٔ رویش بیشتر است با آن خاك و آب

بهتر ساخته زودتر رشد میکند وانواع دیگررا درزیرسایه و برگ خود ازمیان میبرد ـ مکرر تجربه کرده‌ایم که زمینی را بعقیدهٔ خود برای کاشتن سبزی یا گل مخصوصی تهیه کرده‌ودانهٔ منظور را درآن کاشته وهرروز با بی تابی منتظریم تا کی اولین برگهای آنها برآید. هرروز بدقت بذرات خاك نگریسته‌منتظریم ازشکافهای کوچك آن برگهارا به‌بینیم بالاخره برگی را می‌بینیم ولی افسوس که برگ‌مطلوب نیست وبرگهای دیگرپی‌درپی پدید میآیند وهرروزخودرا دلخوش میکنیم که این‌همان گیاه‌منظوراست وگاهی چون نمیتوانیم خودرا قانع کنیم دیگران را برای تقویت خاطر بکمك میطلبیم تاشاید آنها موجب تسلی خاطر ماشوند و اشتباهاً بگویند که این همان برگ مطلوب‌است. بالاخره پس از چندی برگهائی که مدتی‌بانتظار آنها بوده‌ایم‌سر ازخاك بیرون‌میکنندولی موقعی سربیرون کرده‌اند که برگهای گیاهان اولیه کم کم برآنها سایه‌افکنده ازیکطرف ریشه‌های قوی خودرا باطراف دوانده آنچه مادهٔ غذائی است گرفته وازطرف دیگر بواسطهٔ برگهای خود از تابش نور جلوگیری‌میکنند. اگر بخواهیم درآن موقع مهمانان ناخوانده‌را از زمین برکنیم ریشه های‌گیاه مطلوب زودتر خراب میشود واززمین بر میآیدو اگر آنرا بحال خودگذاریم خواهیم دیدکه‌کم کم گیاه مطلوب ازمیان‌رفته علفهای‌خودروی جای‌آنرا گرفته‌اند. ناچار مدتی منتظر میشویم تادربعضی ازنقاط خاك یکی ازبوته های‌گیاه مطلوب‌رایافته‌بااحتیاط تمام گیاهان‌خودروی‌را ازاطراف آن‌برداشته وباو مساعدت کنیم واگر بدین‌طریق واچین (وجین) نکنیم به نتیجه نخواهیم رسید.

هیچ درصحراها گیاهی را جستجو کرده‌اید ؟ اگردرپی گیاهی گشته‌ایدمتوجه شده‌ایدکه دریك نقطهٔ مخصوص آنرا بیشتر یافته‌اید وچند بوته راچیده و خسته شده‌وبا خودگفته‌ایدکه چون این‌گیاه زیاد است اگر چندقدم هم بطرف دیگر بروم باز میتوانم آنرا بچینم ولی چندقدم‌میروید ومشاهده‌میکنیدکه برخلاف تصورشماست ودرنقاط مجاور علفهای دیگراست. بازبمحل اول باز میگردید ومشغول چیدن بوته های‌دیگر همان‌گیاه درآن محل اولیه میشوید ـ چرا درنقاط دیگرآن‌گیاه مخصوص کمتراست وفقط دربعضی قسمتها بمقدار بیشتر روئیده ؟ برای آنکه درآن نقطهٔ مخصوص شرایط رشد و نمو بهتر بوده یا آن گیاه با آن خاك و آب و سنگ بهتر ساخته است و علاوه براین در

همان نقطه هم بوته های مختلف گیاه مطلوب شما همه یکسان و یك‌اندازه نیست برخی قویتر و شاخه دارتر و برخی نحیف تر و کوچکترند و بوته های قوی‌تر بوته های ضعیف را ضعیف‌تر نموده، پس هردو اصل عقیدهٔ داروین در آن محل شاهدی دارد. هم «نبرد زندگی» و هم «سازش با زمانه» مصداق یافته است.

چنانکه اشاره شد در تشکیل نژادهای جدید حیوانات اهلی طرز نگاهداری و پرورش شخص نگاهدارنده مداخلهٔ کامل دارد: حال باید دید که اگر حیوانات بحالت آزاد در طبیعت زندگی کند چه حادث میشود و این موضوعی است که داروین بواسطهٔ تجارب چندین سالهٔ خود بفکر حل آن افتاده است:

در طبیعت هم همان چیزی اتفاق میافتد که در پرورش گله دار واقع میشد. دست طبیعت بعضی از افراد را از میان برده جای دیگران را وسیع میکند وآنها که باقی مانده اند توالد وتناسل کرده صفات وخصایص خود را به بچه‌های خود میدهندواین مبحثی است که داروین آنرا «انتخاب طبیعی» نامیده و نتیجهٔ نبرد زندگی است و میتوان آنرا رقابت زندگی گفت. دراین حالت هر تغییری که در فردی روی داده موجب برتری آن فرد ازیك جهت مخصوص برافراد دیگر شده و آن تغییر پیوسته بزندگی‌آن فرد کمك می‌کند و موجب غلبه و ظفر برافراد دیگر میشود و انتخاب طبیعی‌صورت‌میگیرد.

اولین نتیجهٔ انتخاب طبیعی آن است که افراد قوی غذای بیشتر یافته وباشداید جهانی بهتر مقاومت میکنند و بچه هائی از آنها بوجود میآید که دارای تمام آن صفات برتری و رجحان است و بواسطهٔ انتخاب طبیعی هر تغییر فردی که مفید بحال فرد باشد بطریق ارث به بچهٔ او منتقل میشود و چون انتخاب طبیعی پیوسته باقی است شکل حیوان یا گیاه «بازمانه‌سازش‌یافته» واین سازش در بعضی ازانواع بحدی‌کامل است که ممکن‌است انسان تصور کند آن‌حیوان جز درآن محیط نمیتواندزندگی کند.

بعقیدهٔ داروین صفات شخصی که بواسطهٔ سازش با زمانه در افراد پدید میآید ممکن است برچند نوع باشد مثلاً گر در انواع بعضی چابك‌تر وبرخی مکارتر و پاره ای قویتر باشند چون هریك از این سه خصلت برای نبرد زندگی لازم است کم کم سه نژاد مختلف و پس ازآن سه نوع متفاوت بوجود میآید وبتدریج تفاوت زیادتر میشود وافرادی که طبیعت باآنها سازش ندارد همه در نبرد زندگی یا از میان میروند یا بنقاطی مهاجرت

میکنند که طبیعت با آنها بسازد و از اصل خود دور میافتند و چون با افراد اصلی آمیزش نمیکنند طبقهٔ دیگری بوجود میآید. برخی ممکن است بمحل جدیدی رفته نوع تغذیهٔ خود را بواسطهٔ سازش با زمانه تغییر دهند و باز هم سازش با زمانه و نبرد زندگی موجب غلبهٔ بعضی بر بعضی دیگر شود. پس مطابق اصل انتخاب طبیعی ممکن است از یك فرد انواع مختلف پدید آید که تفاوت هر فرد آن با فرد دیگر چندان زیاد نیست ولی در عالم خلقت حیواناتی هستند که با یکدیگر اختلاف شکل فاحش دارند و هیچ رشتهٔ قرابتی مابین آنها نمیتوان تصور کرد و هریك نیز انواعی شبیه بخود دارند. دراین موقع باید گفت که بعضی از افراد و انواع واسطه از میان رفته و علت از میان رفتن آنها نیز همان انتخاب طبیعی بوده است. مثلا فرض کنیم دریك سلسله توالد وتناسل ها تمام افراد بدنیا آمده باقی مانده باشند، نبرد زندگی مابین آنها شروع شده ودر میان آنها افرادی که مستعد تر برای زندگی وسازش بازمانه بوده اند باقی مانده وافرادی ازمیان میروند و موجب آن میشود که رشته‌های قرابت ازهم گسیخته شده وانواع ازهم دور میافتند.

اگر نبرد زندگی بسیار شدید باشد سازش بازمانه اغلب افراد وانواع اولیه را ازمیان برده وفقط در اراضی قدیمه ورسوبات کهن بقابائی از آن افراد بحالت قبل باقی میماند چنانکه در نوع فیل و اسب وبعضی از انواع دیگر این موضوع کاملا روشن شده و در بعضی ازانواع حیوانات دریائی و مخصوصاً صدفها خوشبختانه تمام افراد وانواع واسطه باقی مانده و سلسله‌ای تشکیل میدهند که تمام حلقه های آن از اول تا آخر کامل وموجود است.

برای تکثیر هم همیشه در نر ها تغییراتی روی میدهد که موجب برتری آنها شده و ماده‌ها بطرف آنها میروند پس خلاصهٔ عقیدهٔ که منسوب به داروین است چنین بیان میشود:

اول — هر صفت فردی که برای فرد مفید باشد و موجب برتری او بر همجنسان گردد تا بواسطهٔ آن صفت بتواند باشداید طبیعت بهتر مقاومت کند بواسطهٔ ارث در آن فرد ثابت مانده صفت جنسی او خواهد شد و همان صفت جنسی موجب پدید آوردن نوعی جدید میشود.

دوم — نرهای حیوانات برای بقای نوع دارای صفاتی مخصوص هستند که موجب تفوق آنهاست و آن صفات نیز مطابق اصل نبرد زندگی فقط در نرها باقی مانده و بماده‌ها منتقل نمیشود

انتقاداتی که بعقیدهٔ داروین میشود ودر آن موضوع میتوان بحث نمود مربوط باصل دوم است که بحث در آن به آینده موکول میشود.

دانشگاه های دنیا

سایر ممالک اروپا در قرن وسطی

۴

دانشگاه پراگ - در امپراطوری وسیع اطریش دانشگاه های متعددی ازاوایل قرون وسطی وجود داشته است و دانشگاه پراگ که درقرن سیزدهم مرکز تحصیلات علمی بشمارمیرفت از قدیمی ترین آنها محسوب میشود. در بدایت امر تنها محصلین آن از ناحیهٔ «استریا ۱» واطریش که تحت فرمانروائی شارل چهارم بود می آمدند وبنا بدرخواست این امپراطور «کلمانت ششم» پاپ وقت فرمانی برای تاسیس کلیهٔ شعب علمی و ادبی درپراگ صادرنمود. شارل چهارم که شخصا در دوره جوانی بعنوان تحصیل در پاریس زندگانی کرده بود دانشگاه را از روی دانشگاه پاریس طرح‌ریزی نمود و آنرا بچهار قسمت یا چهار ملت تقسیم نمود. در این دانشگاه کم کم محصلین ملل‌مختلفه از تمام نقاط آلمان و انگلستان وفرانسه وامباردی وهنگری و غیره شروع به تحصیل نمودند.

دانشگاه کراکو — این دانشگاه در لهستان بفرمان کزیمیر ۲ پادشاه لهستان در سنهٔ ۱۳۶۴ تاسیس‌شده ودرقرن پانزدهم‌مخصوصا درقسمت هیئت‌وعلوم‌اجتماعی‌شهرتی‌بزرگ پیدا کرد.

دانشگاه وینه — پاپ‌هائی که در«اوینین۳» زندگانی میکردند یعنی آنهاکه خودرا تحت حمایت دولت فرانسه قرار داده و روم را ترک نموده بودند تاسیس مراکز تحصیل حکمت و سایر علوم‌عقلی را باچشم حسادت نگربسته و از ایجاد آنها راضی نبودند چنانکه وقتی «دوک‌ردولف» چهارم دانشگاه وینه را در سنهٔ ۱۳۶۴ با تمام شعب مختلفه تاسیس‌نمود پاپ «اوربان» پنجم ازصدور فرمان جواز آن خود داری کرد وتامدتی این‌دانشگاه بوضع‌نامرتبی کار میکرد تا زمان سلطنت «البرت سوم» بمنتهای عظمت و اعتبار رسید.

دانشگاه هیدل‌برگ ٤ - این‌دانشگاه‌را که قدیمترین‌دانشگاه‌های آلمان است در سنهٔ ۱۳۸۵ «اوربان‌هفتم» اجازهٔ تاسیس داد و در این محل تمام شعب علوم و فنون جز حقوق‌مدنی تدریس می شد.

ابتدای رونق و اعتبارآن در زمان «روپرت اول» بود ولی اهمیت آن بواسطه وجود دانشمندمعروف «مارسیلوس» ٥ پیش آمد واین شخص در نتیجهٔ کوشش وفعالیت و دهاء خویش‌این دانشگاه را بمنتها درجهٔ اعتبار رسانید و با آنکه‌شعبهٔ حقوق مدنی را اجازهٔ تاسیس نداده بودند اینقسمت را جزو مواد سایر شعب تدریس مینمودند.

دانشگاه‌کولونی ٦ - پیش از آنکه در شهر کولونی دانشگاه تاسیس بشود رهبانان طبقهٔ «دومی‌نیکن» بواسطهٔ وسعت اطلاعات خویش‌حوزهٔ درس‌بزرگی داشتند و در نتیجه‌مساعی‌حرفای آنها یعنی طبقهٔ ماندیکن ها بلدیهٔ شهر فرمان تاسیس این‌دانشگاه رادرسنهٔ ۱۳۸۸ ازپاپ اوربان ششم صادر نمود و دانشگاه کولونی رامطابق دانشگاه پاریس ایجاد نمودند وشعبهٔ حکمت و فقه و «هرشعبهٔ

---

۱ - Styria . ۲ - Casimir . ۳ - Avignan . ٤ - Heidelberg . ٥ - Marsilius .
٦ - Cologne .

مجاز و مصدق دیگر » را دائر نمودند . شعبهٔ حقوق جزائی و مدنی نیز پس از اندك مدتی دائر شد. این دانشگاه نیز مانند دانشگاه هیدل برگ و وینه اعانهٔ از امپراطور نداشت و در مقابل طرف میل واتیکان یعنی پاپ واقع بود و از این نظر جنبهٔ مذهبی این دانشگاه فوق‌العاده زیاد بود .

دانشگاه ارفورت ۱ - دراین‌شهر کشیش‌های فرانسیسکان نفوذ زیادی داشتند واینها نیز برقابت با« کولونی»اجازهٔ تاسیس دانشگاه خودرا درسنهٔ ۱۳۷۹ ازپاپ کلمانت هفتم که برخلاف پاپ اوربان ششم قیام‌نموده بود دریافت نمودند و پس از چندسال اوربان بشخصه این محل رابرای تاسیس شعب مختلفه مجاز نمود . در قرن پانزدهم عدهٔ محصلین این دانشگاه از سایر دانشگاه ها بیشتربود و مخصوصا بواسطهٔ شهرتی که در قسمت علوم قضائی پیدا کرده بود طلاب از نقاط مختلفه بدانجا میآمدند . از طرف دیگر مباحثات مهمی که در قسمت علوم و مذهب با نهایت صراحت در آنجا بعمل میآمد مردم را بطرف خود جلب مینمود و خود این نکته باعث‌شده بود که این‌دانشگاه را « مرکز بدعت» لقب‌دهند .

دانشگاه لوون ۲ - در ممالك پست ۳ (هلاند وبلژیك امروز) تمول سرشار ومکنت عظیمی که شهر های تجارتی این مملکت بدست آورده بودند وسایل تاسیس دانشگاه بزرگ ومهمی را ایجاد نموده بود و بهمین‌جهت در ایالات «دوك نشین» برابانت ٤ در سنهٔ ۱٤٦۸ دانشگاه معروف به «لوون» را تاسیس‌نموده و آنرا تحت اختیاربلدیهٔ شهرقرار دادند . چون حقوقی که درآنجابمعلمین و استادان می‌پرداختند از سایر نقاط بیشتربود بسیاری از دانشمندان بزرگ دنیا بدانجاروی‌آوردند و دیری نگذشت که دانشگاه لوون بنام « آتن بلژیك » معروف و مشهور گردید و از حیث اهمیت و اعتباروعدهٔ محصلین پس از دانشگاه پاریس نظیر نداشت .

این دانشگاه دارای ۲۸ کالج و دارای مطبعهٔ بزرگی بود که کتب مذهبی مختلفی را که مورد اعتراض پاپ و سایر روحانیون بزرگ در اروپا بود چاپ میکردند . این دانشگاه دارای تمام شعب مختلفه بود و تصدیق نامه هائی که بمحصلین میداد فوق العاده در اروپا اهمیت داشت .

ارازموس ٥ معروف که بزرگترین دانشمندان قرون وسطی است در باب این‌دانشگاه میگوید « هیچ کس از این دانشگاه بدون معلومات و ادب و کبر سن هرگز خارج نمیشود .

دانشگاه لایپزیك ٦ - موجبات‌پیدایش‌این‌دانشگاه خیلی مهم است زیراعلت تاسیس آن‌هجرت عدهٔ بیشماری ازمحصلین دانشگاه پراگ بود که از اهالی باویر ، ساکس و پولندتشکیل شده‌بودند. بمناسبت مواعظ وتبلیغات «ژان هوس» اختلافات بین‌محصلین فوق‌العاده زیاد گردیدو«ونسس لاس ۷ » پادشاه پولند از محصلین و اهالی بوهم طرفداری نموده و در دانشگاه برآنها ازحیث‌حق رای مزیتی قائل شد و این مسئله براهالی آلمان گران آمده ولایپزیك مهاجرت نمودند و«آلکساندر پنجم» درسنهٔ ۱٤۰۹ فرمان تاسیس این دانشگاه جدید راصادر نمود و عدهٔ محصلین آنرابچهارملت یعنی ملت میسن۸ و ساکسن ، وباویر و پولند تقسیم نمود .

۱ - Erfurt . ۲ - Louvain . ۳ - Netherland . ٤ - Brabant . ٥ - Erasmus .
٦ - Leipzig . ۷ - Wenceslaus . ۸ - Meissen.

وصل آرزو

اثر طبع آقای رشید یاسمی

نوجوانی بود عاشق پیشهٔ — هر دمش در عاشقی اندیشهٔ
هر کجا از حسن شاخی بردمید — داشت در باغ دل او ریشهٔ
عهد ها بشکسته در هر منزلی
عقد ها بگسسته در هر محفلی
دلبری چون یافتی بگذاشتی — دیده بر نادیدهٔ بگماشتی
پا کشیدی هر دم از پیموده راه — در رهی تازه قدم برداشتی
خویشتن حیران که خواهان که ام
با دل خود بر نیایم بر چه ام ؟
بارها نالان بگفتی کای خدای — آنکه دل میجویدش دل را نمای
تا مگر روزی پس از عمری طلب — قاتل خود را ببوسد دست و پای
صعب باشد مردن از نادیده تیر
چون بمردی کش میدیدیش سیر
ناگهان روزی زلیخا چهرهٔ — چون زلیخا در نکوئی شهرهٔ
روی بنمود آن جوان را در رهی — گفت هان برگیر از این رخ بهرهٔ
آن که میجوید دلت در روز و شب
اینک اینک بس کن از این تاب و تب
شد جوان از دیدن آن ماه مست — رفت تا دامان او گیرد بدست
لیک دامان در کشید آن ماهروی — همچو مرغی برسر شاخی نشست
گفت ای آسان گرفته کام دل
زود میجوئی ز ما آرام دل

عالمی در حسرت پیوند ماست تلخکام شکرین لبخند ماست
هر که را در پای بینی رشتهٔ رشته او تافته از بند ماست
جرعهٔ از جام ما وین شور ها
نغمهٔ از ساز ما وین سور ها
هرچه می جویند خلق این جهان جذب ما باشد بزیر او نهان
وصل ما جویند از هرچیز و کس کوی ماخواهند از هر خان‌ومان
کام ما جویند و کس را کام نیست
وصل ما خود بهرهٔ هر خام نیست
نوجوان گفتش ای یار نکو چون نبخشی کام نامت باز گو
گفت ما را صدهزاران نام هست لیك نام اصلی ما آرزو
آرزوئیم و جهان مجذوب ماست
قدرت هر غالبی مغلوب ماست
رو سرخود گیر و از مادورباش پرتو ما را نتابی کور باش
عشق ومستوری بهم ناید درست عشق ما را ترك کن مستور باش
چند خواهی آنچه کس را بهره نیست
چند جوئی آنچه کس را زهره نیست
گفت برنا من نه آنم کز طلب باز گیرم گام در رنج و تعب
ور بمیرم بازگشتن رای نیست تا نگیرم بوسه ای از آن دولب
بوسهٔ کز آن لب میگون تست
لیلیا درمان این مجنون تست
آرزو بر جست و شد دامن کشان وز پی او آن جوان چون بیهشان
در بیابان بر سر هر سنگ و خار ماند از خوناب چشم او نشان
خار ها از لخت پایش سرخ رنگ
لعل فام از خون او هر خاره سنگ
آرزوخندان همی شد شادو چست فارغ از آن عاشق درمانده سست
هر زمان میگفت بس کن زین شتاب خودچنین نخجیر کی درخوردتست

وان جوان گفتی چه سود از پند تو
بوسه خواهم از لب چون قند تو

گشت چون پایش ز رفتن لخت لخت — شد بدو زانو روان در راه سخت
خون فشان و خوی چکان و بیقرار — از پی دلبر برفت آن تیره بخت

پس چو شد زانویش از رفتن ستوه
سینه مالان شد روان تا تیغ کوه

منظری خوش دید در آن کوهسار — دشت چون دریای پر موج از بخار
دره های کوه هر یك جنتی — وندرو طوبی و کوثر صد هزار

خیمهٔ گردون ز هر سو دامنی
باز کرده بر فراز گلشنی

چشمه ها پیوسته و رودی شده — وان سواد شهر چون دودی شده
آسمان چتر مه آلودی زده — سبزه مینای زر اندودی شده

عالمی در زیر پا گسترده دید
نو عروس آسمان بی پرده دید

آرزو از کوه بالاتر کشید — در یکی ابر سیه پیکر خزید
وندر آن پرده چو ماه و آفتاب — اندك اندك شد تن او ناپدید

محو شد پا و سر و اعضای او
لیك پیدا همچنان لب های او

بوسه گفتی می رباید از فراز — یا که در گوشی بخواهد گفت راز
یا بجای بوسه و راز نهان — از لبانش ریخت خواهد شرم و ناز

چون دو ماه نو ز چرخ آبنوس
بوس جستی بوس گفتی بوس بوس

شد جوان یك لحظه از خود بی خبر — درمیان خاك و خون افکنده سر
نا امید از وصل و از جان نا امید — دوخته بر آن دو لب دو چشم تر

ناگهان بربست چشم از آن لبان
گفت ای سرمایهٔ رنج و زیان . . . !

دور باش ای مایهٔ دردو عذاب ای بسان سایهٔ ابر و شراب
ای لبت پر زهر و آغوشت جحیم ای رهت پر چاه و سامانت خراب
گر دو روز است ار دو سالم زندگی
رستم از این خواری و این بندگی

چشم بگشادو فروماند از عجب آسمان لب دید و کوه و دشت لب
هرطرف لب بودولب بودآنچه‌بود هر لبی میکرد از او بوسی طلب
وصل با او بود و هر سو می شتافت
از لبی بگذشت و این لب ها بیافت

غزل

اثر طبع آقای کمالی

عشق را راه سوی عیش وتن آسانی نیست
هر که این ره سپرد بند گران جانی نیست
شو ز خود بیخود و آنگه بخود آ تادانی
که خدا آنچه تو میخوانی و میدانی نیست
هر چه در مزرع دل غیر نهال غم عشق
بر نشانی ثمرش غیر پشیمانی نیست
در ره عشق تو از پا نه من افتادم و بس
کشتئی نیست درین ورطه که طوفانی نیست
کار ما باز بگیسوی تو افتاد و ترا
سر بشنیدن این قصهٔ طولانی نیست
ره بسر گشتگی ما نبرد چون پرگار
هر که در دائرهٔ بیسر و سامانی نیست

نفوذ ادبی ایران بر آسیا

بقلم آقای رحیم زادهٔ صفوی

۱

سیاحان و جهانگردان پر مایه و دانشمندی که در قارهٔ پهناور آسیا از شرق بسوی غرب و از شمال بجانب جنوب سفر کرده اند بیشتر باین نکته برخورده اند که از حدود مشرق اقصی یعنی از نواحی فرغانه از نقطه‌ای و اطراف کاشغر از نقطهٔ دیگر رو بمغرب و جنوب غربی هرچه پیش میآئیم تا بکنارهٔ بحر سیاه و بحر الروم که میرسیم با وجود اختلافات فاحشی که از حیث اوضاع و احوال زمینی و اقلیمی و زبانی و نژادی میانهٔ ملل وممالك واقع در آن قطعه موجود است معذلك نوعی از اشتراك معنوی و ادبی در طرز تفکرو آداب عمومی وآئین و امثال و حکم دراقوام باشندهٔ این سر زمین ها میبابیم که بکلی نقیض اختلافات مذکور فوق میباشد . مثلا در شهر کاشغر که امروزه جزء متصرفات چین است یا در چترال که تقریباً مملکت در بسته ای است درشمال کشمیر از حیث آداب پذیرائی و نشست و برخاست و بیان مقاصد و افکار و پند و اندرز و حکمت و امثال همان طریقه و روشی را میبینیم که در مشهد و همدان وتبریز و موصل بیش و کم مجری و معمول است.درمغرب آسیا مابین دراویش بکتاشیه اشعار ملای روم یعنی مولانا جلال‌الدین بلخی همان مطلوبیت وشیوع را دارد که قصاید ناصر خسرو علوی میانهٔ اسمعیلیهٔ چترال یا تاجیکستان. تاقبل از انقلابات و تحولات قرن اخیر در شهر های فرغانه و سمرقند و بخارا و تمام ولایات ترکستان غربی و شرقی تعلیمات بهردو زبان ترکی و فارسی انجام میگرفت و ادبیات ایرانی تا قسمت های غربی تبت نفوذ داشت . قبل از عصر اخیر یعنی تا قرن دوازدهم هجری که هنوز سلطهٔ اروپائی در آسیا پدید نیامده بود حتی در کشور خاقانی چین مکاتبات و روابط تجاری خارجی نسبت به ممالکی که در شمال غربی چین واقع بودند بخط و زبان فارسی جریان میگرفت و این مطلب را استاد شفر فرانسوی مشروحاً بیان نموده و بندهٔ نویسنده نمونهٔ بعضی از مراسلات مزبور را که برای مبادلات تجارتی بدربار چین نوشته میشده است درجلد دوم از کتاب (ایران اقتصادی) با مدارك مربوط به آن آورده ام . خلاصه آنکه اشتراك ادبی و معنوی که مابین ملل ساکن در این قطعهٔ پهناور آسیا موجود بوده و هنوز هم با وجود رویهٔ نفاق انگیز استعمار کنندگان مغربی و با تحول عظیمی که در آداب و آئین اقوام مزبور پدید آورده‌اند کم و بیش بر جامانده است مورد توجه اهل تحقیق و تتبع واقع گشته و وجود یکچنین اشتراك معنوی و ادبی که با وجود اختلافات عظیم نژادی و میراثی میتواند ملل مزبور را در زیر یك خرگاه بعنوان مواحدت و همرنگی گرد آورد از عجایب آثار ادبیات ایرانی بلکه از معجزات آن شمرده شده وحق هم با ایشان است زیرا تا آنجا که تاریخ جهان از دوران گذشته حکایت مینماید نظیر این تأثیر شگفت انگیز را نمیبابیم که یك ملتی فقط از راه شعر وادب و تاریخ وامثال بتواند لطائف افکار وظرائف آداب خودرا تااقاصی عالم دامنه بخشیده بردلها ودماغهای اممی که از هرجهت باوی مختلف ومتباین

هستند فروبرده بوسیلهٔ تلطیف آداب و تحسین اخلاق ایشان را از زمختی خلق و درشتی خوی تا سرحد و مرحلهٔ نوع پروری ارتقا بخشد.

در بارهٔ مقدمات تاریخی این تاثیر و آغاز این نفوذ پربرکت و پر ثمر که نمونهٔ کار کرد و سرمشق و دستور العمل برخی از ملل بزرگ مغربی واقع گشته است چندین تن از دانشمندان اروپا سخن رانده و هرکدام بنابر تتبعات خود دورانی مشخص و تاریخی معین را منشأ ومبدا، آن دانسته اند ولیکن هیچیك از محققین مزبور آغاز آنرا بیشتر از صدر اسلام نشناخته اند.

مثلا راجع به نفوذ ادبیات و آئین ایرانی در ترکستان بعید برخی چنین گفته اند که قسمتهای عمدهٔ اردو های عرب از ایرانیان مسلمان تشکیل میبافت و این ایرانیان در آن ممالك دوردست توقف جسته و از طرف بومیان بعنوان عرب شناخته میشدند. اینست که به آنها نام (تازی ـ تازیك) نهادند یعنی عرب که بعدها تازیك (تاجیك) خوانده گشت. این تاجیکان فارسی زبان با وطن خود ایران روابط دائمی داشته و وسیلهٔ نقل و انتقال آداب و ادبیات ایرانی به آن ممالك همینها بودند. بعضی میگویند از عهد غزنویان که پادشاهان ترکستان با دربار غزنوی برقابت پرداختند انتشار ادبیات ایران آغاز گشت و بعقیدهٔ محقق دیگر با مسلمان شدن پادشاهان قره ختا آداب و آئین ایران نیز در آن حدود پذیرفته شد و باسلطنت سلجوقیان که از کاشغر تا طرابلس شام و آسیای صغیر زیر یك پرچم و یك فرمان در آمد ناگزیر زبان رسمی دولت که فارسی بود و آئین و آداب درباری و کشوری که عبارت از آداب و آئین ایران بود بر اقطار آن مملکت پهناور تسلط گرفت.

به عقیدهٔ نویسنده یقین است که هریك از امور مذکور بجای خود در سلطه و نفوذ ادبی ایران بر آسیا مؤثر بوده و میبایستی جزء عوامل توحید فکری و اشتراك معنوی اقوام آسیائی بشمار آید ولیکن هیچکدام از آنها را نمیتوان مبداء و منشأ تاریخی و سرآغاز تسلط مزبور دانست بلکه برما لازم است که افق مطالعاتمان را بیشتر توسعه بخشیده از حیث زمان تاریخی قرنها پیشتر برویم. واقعاً چگونه ممکن است کسی از نفوذ معنوی ایران بر آسیا سخن براند بی آنکه در وقایع ایام قدرت یونانی و دوران عظمت اشکانی ودرحوادث مربوطه به ظهورمانی و در تاثیرات انتشارمذهب نستوری و در کم و کیف توسعهٔ سلطنت ساسانی مطالعات عمیقی بعمل آورده باشد. این بنده بخود جرئت داده عرضه میدارم کسانیکه نفوذ ادبی ایران را برآسیا فقط با توسعهٔ دیانت اسلامی در قارهٔ مزبور مرتبط می پندارند دچار اشتباهی شده اند که علت اصلی آن همانا نقص تتبعات آنانست و سبب حقیقی نقص تتبع ایشان هم وسعت دامنهٔ تاریخ ایران است که غالباً علما را مجبور میسازد که تحقیق دریك قسمت از آنرا که بمنظور آنها نزدیك تر باشد انتخاب کرده برای تخصص در همان یك قسمت بکوشند و از توغل و تبحر در باقی قسمتها چشم بپوشند و فی الحقیقة هم یك عالم علوم اجتماعی فرضاً که میخواهد در مسائل مربوط به بسیاری از ملل جهان سخن براند و مطالعات تاریخی را از حیث آنکه لازمهٔ علم الاجتماع است تعقیب کند و نکات تاریخ ایران را نیز از باب اقامهٔ امثله و شواهدیکه در مبحث اجتماعی ضرور است بکار دارد طریقهٔ عملی تری جز آنکه بتخصص در یك قسمت معین اکتفا ورزد نمیتواند یافت.

در اینجا باید یاد آوری شود که بحث در کیفیات نفوذ ادبی ایران برقسمت های غربی مثل آسیای صغیر و شام و برمشرق مثل هندوستان با کیفیات نفوذ ایران بر ممالك شمال شرقی و مشرق

بعید یکسان نمیباشد زیرا نفوذ معنوی ایران قدیم برآسیای صغیر و شامات از هنگام ظهور و انتشار مسیحیت در آن اقطار یعنی لااقل از قرن سوم میلادی بیعدبکلی منقطع گردیده وحتی آخرین آثار ایرانی خواه حکمت و ادبیات و خواه آداب و آئین با قوهٔ قهریهٔ دولت روم و با پافشاری وعنادکشیشان از آن صفحات طرد و محوگشته بود وبنابر این نفوذ مجدد ایران درمغرب با تسلط سلجوقیان برآسیای صغیر آغاز شد که تمامی دفاتر و دواوین بفارسی تبدیل یافت وزبان و ادبیات ایرانی تا اوایل قرن دهم برآن اقطار حکومت مینمود و اما آداب و آئین ایرانی بازهم بیشتر از زمان استوار مانده تا همین قرن اخیر سرمشق معیشت و راه و رسم اشراف و بزرگان آن ممالك بود و نیز در مصر و شام آداب و آئین و اصول ادارهٔ ایرانی و اصطلاحات آن با سلطنت خاندان ایوبی رواج کامل گرفت زیرا صلاح‌الدین مؤسس آن خاندان و عم او اسدالدین شیر کوه و برادرانش همگی ایرانیان اصیل واز طایفهٔ کرد بودند و شخصاً هم در ولایت موصل و نواحی آن که مرکز کردستان بود پرورش یافته و سلطنت خود را در مصر و شام با تمام خصائل و صفات خوب ایرانی آغاز نمودند و اما راجع بهندوستان نیز هر گاه گفته شود که نفوذ ادبی ایران در آن اقلیم پهناور با حلول اسلام توأم بوده است بشرطانکه نواحی کشمیر و پنجاب و مهران یعنی سند استثنا شود، مقرون بحقیقت خواهد بود زیرا در عهد ساسانیان فقط سواحل رود سند که بفارسی مهران رود خوانند و پنجاب ضمیمهٔ کابل و جزء قلمرو سگان شاه محسوب میشده و کتیبهٔ یادگاری برادر شاهپور که بمسندسگانشاهی منصوب وباهیئت‌مامورین جدید از پایتخت‌شاهنشاهی بسوی مقصد روانه بوده ودراستخر از او پذیرائی شده و شرح‌ماموریتش را برسنگی که در تالار آئینه واقع است نقش کرده خود مؤید این معنی است و نیز بیانات طبری و ابن اثیر صریح است براینکه قوای ایران در ناحیهٔ سند اقامت داشته اند و فاتحین عرب در اوایل هجوم خود از حملهٔ دریائی آنها متوحش بوده اند و خلیفهٔ دوم به سرداران خود دستور میدهد قبلا بندر بهمنشیر (یعنی بهمن اردشیر که بعربی ابلّه مینامیدند) باید بتصرف اعراب درآید تا ازامداد ایرانیان سند براه دریا جلوگیری شده باشد و بعلاوه نقش‌هائی که در غاری واقع در قلهٔ کوه درنقطهٔ مشهور به (قلعهٔ دختر انوشیراوان) میانهٔ کابل و بلخ پیدا شده و درفهرست موزهٔ گیمهٔ (پاریس) منتشر گردیده است شاهزادهٔ ساسانی را نشان میدهد بر تختی که پایه های آنرا حیواناتی بردوش دارند که هرکدام از مخصوصات یکی از ولایات تابعهٔ او میباشند و از آنجمله فیل میباشد که نشانهٔ هندوستان است وازهمهٔ اینها گذشته سرتیب «الفنستن» انگلیسی در کتابی که بنام تاریخ هند تالیف‌کرده است ضمن اشاره باحوال يك خاندان از راجه های کنونی که هنوز خود را دختر زادهٔ انوشیروان ودست نشاندهٔ او میدانند راجع بمتصرفات ساسانیان در پنجاب دلایل روشنی میاورد. خلاصه‌آنکه هرگاه ما پنجاب و کشمیر و سند را که جزء متصرفات ساسانیان بوده است مستثنی بداریم باید اعتراف نمائیم که در بقیهٔ ممالك هندوستان نفوذ ادبی و معنوی ایران البته بعد از اسلام حلول کرده است وزبان فارسی با انتقال مرکز سلطنت غزنویان بداخلهٔ هند در آنجا رواج گرفته‌و در پادشاهی غوریان و جانشینان‌آنان توسعهٔ بزرگی یافته و اما در زمان سلطنت بابریه هم زبان وادبیات وآداب و آئین‌ایرانی درهندوستان باوج تسلط و عظمت رسیده است .



آثار معاصرین

نگاه

برادر بزبانم
لطفعلی آذرخشی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

من ندانم بنگاه تو چه رازیست نهان — که مرآن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده‌است نهانی که در آید در چشم — یا که دیده است پدیدی که نیاید بزبان
یك جهان راز در آمیخته داری بنگاه — در دو چشم توفروخفته مگر رازجهان
چو بسویم نگری لرزم وباخود گویم — که جهانی است پراز راز بسویم نگران
بسکه درراز جهان خیره فرو ماندستم — شوم از دیدن همراز جهان سرگردان



چه جهانی است «جهان نگه» آنجا که بود — از بد و نیك جهان هرچه بجویند نشان
گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد — گه ازو درد همی خیزد وگاهی درمان
نگه مادر پر مهر نموداری از این — نگه دشمن پر کینه نشانی از آن
بدمی خانهٔ دل گردد از او ویرانه — بدمی نیز ز ویرانه کند آبادان
جان ماهست بکردار گران دریائی — که دل ودیده برآن دریا باشد دوکران
دل شود شاد چوچشم افتد بر زیبائی — چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
زانکه طوفان چو بدریاز کرانی خیزد — بکران دگرش نیز بزاید طوفان
باشد اندیشهٔ ما و نگه ما چون باد — بهر انگیختن طوفان بر بسته میان
تن چو کشتی همه بازیچهٔ این طوفان است — وندرین بازی تا دامگه مرگ روان
ای خوش آ نگاه که طوفان شود از مهر پدید — تا بطوفان بسپارد سر وجان کشتی بان



هرچه گوید نگهت همره اودان‌باور — هرچه گوید سخنت همسر اودار گمان
که نمایندهٔ سستی و زبونی است نگاه — که فرستادهٔ فرّ و هنرو تاب و توان

زود'روشن شودت از نگه بره وشیر — کاین بود برهٔ‌بیچاره و آن شیر ژیان
نگه بره ترا گوید بشتاب و ببند — نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان
نه‌شگفت ارنگه اینگونه بود زانکه بود — پرتوی تافته از روزنهٔ کاخ روان

گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل — ور زکین زایددردل بخلد چون پیکان
یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست — نرود از دل من تا نرود از تن جان
چو شدم شیفتهٔ روی تو، از شرم مرا — برلب آوردن آن شیفتگی بود گران
بگلو در، بفشردی ز سخن شرم، گلو — بدهان در بزدی مشت گرانش بدهان
نارسیده بزبان، شرم رسیدی بسخن — لرزه افتادی هم برلب و هم بر دندان
من فرومانده در اندیشه‌که ناگاه نگاه — جست از گوشهٔ چشم من و آمد بمیان
در دمی باتوبگفت آنچه مرا بود بدل — کرد دشوار ترین کار بزودی آسان
تو بپاسخ نگهی کردی ودرچشم زدن — گفتنی گفته شدوبسته شد آنگه‌پیمان



من برآنم که یکی روز رسد در گیتی — که پراکنده شود کاخ سخن رابنیان
بنگاهی همه گویند بهم راز درون — وندر آن روز رسدروز سخن راپایان
بنگه نامه نویسند و بخوانند سرود — هم بخندند و بگریند و بر آرند فغان
بنگارند نشانهای نگه در دفتر — تانگهنامه چوشهنامه شودجاویدان
خواهم آن روز شوم زنده وباچندنگاه — چامه درمهر تو پردازم وسازم‌دیوان
گرشگفت‌آیدت‌اکنون‌زنهان گوئی من — که‌چنان‌کارشگرفی شود آسان‌بچه‌سان
گویم‌آسان‌شودارنیروی شیرافکن مهر — تهمتن وار دراین پهنه براند یکران
من مگربا تو نگفتم‌سخن خود بنگاه — تومگر پاسخم از مهر ندادی چونان

بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر
ورنه این راز بماندی بمیانه پنهان

مردمان نیز توانند سخن گفت بچشم
گر سپارند ره مهر همار همگان

بیگمان مهر در آینده بگیرد گیتی
چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان

آید آنروز و جهان را فتد آن فره بچنگ
تیر هستی رسد آن روز خجسته بنشان

آفریننده بر آساید و با خود گوید
تیر ماهم بنشان خورد، زهی سخت کمان!

***

در چنان روز مرا آرزوئی خواهد بود
آرزوئی که همیداردم اکنون پژمان

خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من
دیده را برشده بینم بسر تخت زبان

دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
گیرم و گویم « هان داددل خود بستان

«بنگه باز نما هرچه در اندیشهٔ تست
چو زبان نگهت هست بزیر فرمان

«ایکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ
زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان

«بانگه بشنو و برخوان و بسنج و بشناس
سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان

«نام مادر بنگاهی برو شادم کن از آنک
مُرد با انده خاموشیت آن شادروان

«گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا
بد گهر مادر گیتی نفروشد ارزان»

دیماه ۱۳۱۴



یك کتاب هزار ساله

بقلم آقای مؤید ثابتی

نمایندهٔ محترم مجلس

در کتابخانهٔ آستان قدس کتابی است موسوم به کتاب الصناعتین یا ـ ابانه ـ در علم فصاحت و بلاغت تألیف ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل[1] . این کتاب بعربی نوشته شده و به اقرب احتمال خط مؤلف میباشد و تاریخ تحریر آن ۳۹٤ هجری است چنانکه در سطور آخر این کتاب مرقوم است : وفرغت من تألیفه ورصفه وتصنیفه فی شهر رمضان سنة اربع و تسعین وثلثمائه[2] . آنچه در این کتاب بیشتر جالب توجه است سبك انشاء آن میباشد که بطوری که در گراور آن ملاحظه میشود خط نسخ بسیار سلیس و روانی است و نزدیك بخطوط نسخی است که امروزه معمول است و چنین معلوم میشود که از پیدایش خط نسخ وتغییر و تحول خط کوفی تا زمان تحریر این کتاب باید مدت طولانی گذشته باشد تا باین پختگی و روانی درآید وبنابراین تاریخ تغییر خط از کوفی بنسخ اززمان ابن مقله[3] که بامؤلف این کتاب همعصر بوده است نیز تجاوز میکند و اگر بطوری که درفهرست کتابخانهٔ آستانه احتمال داده شده کتاب مخروطات که بخط نسخ است ومصنف و مترجم آن محمدبن ابی بکربن شاکر المنجم میباشد در زمان خود مؤلف یعنی قبل از ۲۵۹ هجری نوشته شده باشد برای موضوع فوق دلیل دیگری است و ظاهراً خط معمول درآن عصر برخلاف آنچه که بعضی تصور کرده اند همین خط نسخ بوده است وخطوط کوفی را برای نوشتن کتیبه‌های بقاع ومصاحف وسرلوحه های کتاب بکارمیبرده‌اند[4] .

نسخهٔ کتاب الصناعتین که در آستانه موجود است گذشته از اهمیت قدمتی که دارد از یك حادثهٔ تاریخی یادمیدهد و آن این است که در سنین ۵٤۸ و ۵٤۹ که غزها بایران

---

۱ ـ این کتاب درسنهٔ ۱۳۲۰ هجری درمصر چاپ شده است .

۲ ـ مؤلف کتاب الصناعتین درسنهٔ ۳۹۵ یعنی یك سال بعداز تحریر این کتاب فوت نموده است ـ دائرة المعارف وجدی درصفحهٔ ٤٤٤ چنین مینویسد: «حسن بن عبدالله العسکری هومؤلف جمهرة ـ الامثال توفی سنة ۳۹۵ هـ .»

۳ ـ ابن مقله وزیر المقتدر بالله و القاهر بالله متوفی در سنهٔ ۳۲۸ هجری (جلد دوم وفیات الاعیان ابن خلکان) .

٤ ـ یك نمونه از کتابت ابوعلی سینا درمجلد دوم شمارهٔ ۱۲ صفحهٔ ۹۰۵ مجلهٔ آینده گراور شده بود که خط آن نیز نسخ است .

هجوم آورده و سلطان سنجر را مغلوب و معزول نمودند از جملهٔ شهرهائی که قتل عام و نهب و غارت کردند شهر نیشابور بود. این شهر مسجدی داشت بنام جامع منیعی و در این جامع دارالکتبی که نسخهٔ مرقوم از کتابهای آن دارالکتب بوده. درموقع هجوم

نمونه صفحهٔ اول کتاب الصناعتین

غزها باین شهر جمعی از مردم بجامع منیعی پناهنده شدند[1]. غزان دراین جامع کشتار فجیعی کردند و خزانة الکتب آنرا آتش زدند وبعضی از کتابها را بغارت بردند که کتاب سابق الذکر از آن جمله است وهمان اوان این کتاب جزو کتب غارت شده بدست مردمتدینی

۱- تصویر بکه دراین جا نقل می شود ازجملهٔ عکس هائی است که برای کتاب تاریخ مشهد تهیه شده است.

افتاده که شرحی در ظهر همین کتاب راجع باین حادثه مرقوم داشته که غالب خطوط آن محو شده و بزحمت خوانده میشود. آنچه ازعبارات آن خوانده میشد در اینجا عیناً نقل میکنیم وبعدآنچه را که ابن‌اثیر راجع بحادثهٔ جامع منیعی نشابور نوشته‌است ذکرخواهیم کرد. جاهائی که دربین سطور نقطه گذاری شده محل کلماتی است که لایقرء بود – پس از چندین سطر که محو شده است این جملها خوانده میشود: «.... که مکتوب این بودکه‌این کتاب‌صاحبه‌عبدالجلیل وقف کرده‌است و درجامع‌منیعی نشابور دارالکتبی ساخته و در آن نهاده و وقتی کی نشابور غارت میکردند و کتب بسیار .... آوردند این کتاب از آن جمله است و این ساعت کی در دست من است ملك من نیست .... وضمیر آن است کی اگر باز .... کی ازدارالکتب کی موضع اوست .... برحال عمارت‌مانده است و تمامی کتب بر جای آید نیز باز آنجا رسانم و اگرنه بفوائدآن منتفع و مستفید میباشم و دعاء خیر بواقف آن رحمه‌الله میفرستم غرض از اثبات این‌سطور آنکه بعد ازمن بیع‌وشری‌براین کتاب روانداراند.... کتبه من‌سخط‌الله وعقابه‌وصل‌علی‌محمد وآله»

و نیز چند سطر برصفحهٔ دیگر این کتاب یادداشت شده‌که عیناً نقل میشود:

سیرت هذالکتاب ملکاً لولدی وقرةعینی ای‌عبدالله المبارك متعه‌الله‌به وبامثاله کتب‌ابوه‌ابوالفتح‌نصربن‌هبةالله‌الکرمانی فی ربیع الاخرسنة اربع وثمنین‌وخمسمائه.

این دو یادداشت که برصفحات این کتاب ازطرف دارندگان آن یکی در همان زمان هجوم غزها چنانکه از مطالب یادداشت اول برمی‌آید و دیگری چندی بعد از آن نوشته شده صحت قدمت نسخهٔ مرقوم‌را بخوبی‌ثابت میکنند.

اینك شرحی‌که ابن اثیر درکامل‌التواریخ درضمن حوادث سال ۵٤۹ راجع بجامع منیعی‌نیشابورنوشته است: « **وساروامنها الی‌نیسابورفوصلوا الیهافی‌شوال سنة تسع و اربعین ولم یجدوا دونها مانعاً ولامدافع فنهبوها نهبا ذریعاً و قتلوا اهلها فاکثروا حتی‌ظنوا انهم لم‌یبقوا بها احداً انه‌احصی‌فی‌محلتین خمسة عشر الف‌قتیل‌من‌الرجال‌دون‌النساء والصبیان‌وسبوا نسائها واطفالها واخذوا اموالها وبقی‌القتلی فی‌الدروب کالتلال بعضهم‌فوق بعض واجتمع اکثر اهلها بالجامع المنیعی تحصنوا به فحصرهم الغز**». و در چند سطر بعد مینویسد « **واحرقوا مابها من خزائن‌الکتب‌ولم‌یسلم‌الابعضها .** »

واین‌واقعه درکتاب حافظ ابرو (نسخهٔ‌خطی‌متعلق بنگارنده) نیزبهمان‌معانی فوق ذکر شده است.

آثار عتیقهٔ هندوستان

تودهٔ ملت هندوستان علاقهٔ زیادی بتاریخ ومسائل تاریخی ندارد. فقدان علاقهٔ این ملت بتاریخ بواسطهٔ اینست که در آن کشور تازمان فتوحات اسلامی هیچگونه تاریخ مدونی وجود نداشت. تقریبا تا یکصد سال قبل در تواریخ آن کشور جز اسم چندنفر از معروفترین سلاطین اسمی از تاریخ باستان درمیان نبود. در یکصد سال قبل که «پرنسپ۱» کلید قرائت خطوط قدیم آن کشور را کشف نموده بنیاد تمام آثار عتیقهٔ هندوستان گذاشته شد و کتیبه‌های «اسوکا۲» امپراطور معروف، افسانه‌های نقوش در مسکوکات هندی که مربوط بدوره های مختلف بودند ، و مشروحاتی که جهانگردان یونانی ومهاجرین بودائی چینی نگاشته و بیادگار گذاشته اند وسیله‌ای بوده است که محققین توانسته‌اند شالودهٔ تاریخ این کشور را ولو بطور اختصار برای نخستین بار طرح ریزی نمایند . تقریبا هفتاد سال قبل دولت هندوستان شروع بیکسلسله تحقیقاتی راجع به آثار عتیقهٔ هندوستان نمودو براهنمائی ژنرال الکساندر کنینگهام۳ که تحقیقات وی در تمام شعب آثار عتیقه مخصوصا در قسمت نقشه‌برداری در کمال وسعت بود شروع بکار کرد. هنگامی که لورد « کرزن» بنیان تحقیقات آثار عتیقه را برروی اساس جدیدی گذاشت این علم بر پایهٔ صحیحی قرار گرفت ودر مدت سی و سه سالی که از آن تاریخ میگذرد هم در قسمت حفریات امکنه قدیمه وهم در حفظ وصیانت آثار باستانی یکسلسله فعالیت ومجاهدات متمادی وبلاانقطاع بعمل آمده ومنتهی بیکرشته اکتشافات ذیقیمت شده که هندوستان را درمیان ممالک قدیمه در ردیف اول ودر خط مقدم دنیای باستان قرار می‌دهد. هیچ هیئت اکتشافیهٔ علمی درهیچ نقطهٔ دنیا نه ازلحاظ وسعت دایرهٔ عملیات و نه ازلحاظ توالی ایام و طولانی بودن دوران پیدایش آثار عتیقه‌ای که مطمح نظر آنهاست بپایه هیئت اکتشافی هندوستان نمیرسد. بااینکه اکتشافات درهندوستان دراین مدت قلیل منتج نتایج کاملا رضایت‌بخش شده ولی هنوز درهریک از ایالات این سرزمین وسیع میدان برای کار علماء علم آثار عتیقهٔ هندوستان باز است.

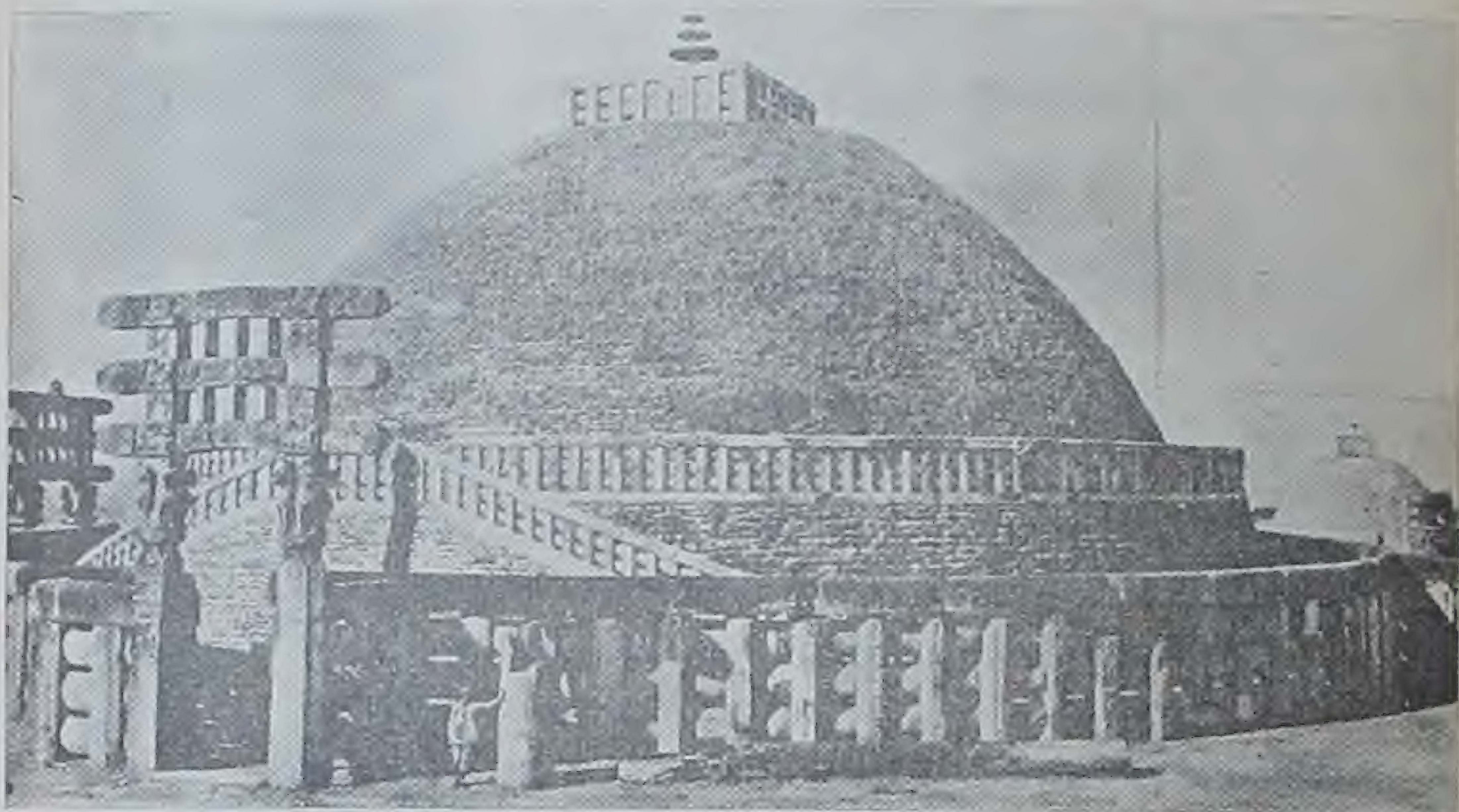


سرستونی از آثار حجاری هندی
در دورهٔ «آسوکا» درقرن سوم پیش از میلاد

تاریخ آثار عتیقهٔ هندوستان باقطعات صیقلی سنگ هائی شروع می شود که دردره های کنار رودخانه‌ها وفلات های آن کشور که انسان ماقبل تاریخی در آن نقاط اولین قدم را بسوی تکامل فرهنگ برداشت کشف شده است .

راه زوال پیمود و آثار آن از صنعت هندوستان محو گردید. در دورهٔ سلاطین گوپتا ۱ صنعت و هنر درهندوستان باوج اعلا رسید. حجاریهای این دوره درعین سادگی دارای شکوه و عظمت بوده و حاکی از کمال فن میباشد. بسیاری از نیم تنه های حجاری مکشفه درغارهای اجانتا متعلق باین دوره است.

بعد از دورهٔ گوپتاس درقرون وسطی صنعت و هنر روی بانحطاط رفت ودراین دوران صنعت تزئینی در آن حدود پیداشد و صنعت آن سرزمین را تحت تأثیر خود قرارداد. مذهب بودا ۲ که عناصر صنعت وفرهنگ خود را در شرق حفظ کرده بود در معماری سبك بدیعی بوجود آورد



معبدی از آثار بودائی «سانچی» دردوقرن پیش ازمیلاد

و در اثر حفاریهائی که بعمل آمده یك سلسله آثار معماری دراین سرزمین پیداشده که نخست در درجهٔ کمال بوده و بعدا رفته رفته دستخوش زوال و انحطاط گردیده است. حفریاتی که اخیرا در نالاندا ۳ که کرسی علم ومعرفت بودائی بودوهمچنین در بهارپور که دارای معبد بسیار عظیم ودیری بسیار محتشم بود و در نواحی بنگال بعمل آمد منجر بکشف آثاری گردیده است که بهترین زمینه را برای تحقیق و تتبع در فرهنگ باستانی هند بدست محققین و اهل فن میدهد. تمایل فطری وطبیعی این مردم بدیانات و مسائل دینی باعث شده است که از آثار معماری آن سرزمین خیلی کم باقی مانده و آنهم که باقی است برای نشان دادن کیفیت این فن کافی بنظر نمیرسد. ولی درقسمت صنعت مربوط بمذهب باید قبول کرد که معابد این سرزمین مخصوصا آنهائی که ازاول قرن دوم قبل از میلاد شروع شد بهترین دلیل هنرمندی و استادی معماران آن کشور بشمار میرود. درقرن وسطی که دیانت

۱- Gubta . ۲- Budhisme . ۳- Nalanda .

کشف محل دو شهر در ده‌سال قبل که مربوط بچهار هزار سال قبل از میلاد میباشد حاکی ازاینست که هندوستان در آن‌زمان در ردیف ملل متمدنه شمرده میشده . دامنهٔ حفریات را تاکنون فقط دردومحل وسعت‌داده‌اند یکی در «موهنجادارو۱» واقع دردرهٔ سند و دیگری هاراپا ۲ که واقع درپنجاب میباشد ولی‌دراین دوناحیه بعضی‌نقاط مهم دیگر نیز کشف گردیده است . مطابق دلائلی که بدست آمده میتوان تصور کرد که تمدن در این دو نقطه از دو جهت شروع بانتشار نمود . یکی‌ازجهت درهٔ گنگ و دیگری از کاتیاوار ۳ . تمدنی که آثار آن بوسیلهٔ هیئت اکتشافیه علمی کشف شده قطعا مربوط بمردمی است که مدارج عالی‌تمدن را پیموده ودر شهرهائی‌زندگانی میکردند که نقشهٔ آنها با کمال‌مهارت طرح شده‌و دارای خیابانهای‌وسیع وعمارات‌عالی آجرکاری‌بوده‌است. این‌مردم‌دارای‌عقل وتدبیری‌شایان تحسین‌بودند ودرهنر وصنعت وصنایع دستی وحجاری گوی سبقت ازمعاصرین ربوده بودند .

با استیلاء نژاد آرین در اواخر هزارهٔ چهارم قبل ازمیلاد ظاهراً تمدن قدیم‌دستخوش زوال گردیده ولی بعضی از عوامل اصلی آن پایدار مانده و درهزارهٔ بعد تحت تاثیر فرهنگ هندو قرار گرفته است . حتی در قرون ششم قبل از میلاد که دیانت و فرهنگ جدیدی در صفحات تاریخ این کشور طلوع نمود رشتهٔ فرهنگ مادی تمدن سابق تادوره های بعد امتداد یافت و در اثرحمایت اوسا امپراطورووقت‌دامنهٔ آن تااقصی‌نقاط آن کشور کشیده‌شد . فرمانهائی که ازطرف این‌امپراطور صادر می گردید و در روی قطعات سنگ وستون نقش می شد همه برای این بود که مردم را بعلو طبع ، انتظام دوستی ومهر ومودت دعوت کند و آثار صنعتی زمان این‌سلطان حاکی‌ازنفوذ وتاثیر صنعت وهنر آسیای غربی در صنعت آن کشور است .

آثار بودائی دوره‌های بعد ازقبیل آثار بهارهوت۴ و سانچی۵ که مربوط بقرن دوم و اول قبل ازمیلاد است حاکی از یك سبك زیبای بومی است که عناصر دینی ازمنهٔ سابق را (ازقبیل ذیروح دانستن درخت وپرستش مار) باتعالیم و فرهنگ عالی بودائی در خود جمع دارد . در این آثار و در آثاریکه بعدها درناگارجونیکو تا۶ واقع در جنوب بدست آمده عکس بودا وشاگردان او دیده میشود واین خودیکی از مشخصات هنر وصنعت بودائی در هندوستان است . درشمال غربی هندوستان مردم تمایل زیادی بروایات وحکایات‌داشتند ودر این نقاط سطح قطعات سنگ رامی کندند وحوادث را برروی آنها مینگاشتند وبدین وسیله عناصر مختلفهٔ پارتی و سیتی۷ و یونانی که پس از فتوحات اسکندر داخل این سرزمین شد در آثار صنعتی مختلط آسیائی و یونانی‌این سرزمین بخوبی هویدا و آشکار است . شهر عمدهٔ این ناحیه تاکسیلا۸ بود و در ربع قرن اخیر عملیات اکتشافی وحفاریهای متعدد درتحت‌نظرسرژان مارشال دراین‌قسمت ادامه داشته وبدینوسیله عناصر مختلفهٔفرهنگی که جامع‌روح‌ملل‌مختلف ازقبیل یونانی‌وملل آسیای‌مرکزی‌بود ازهم‌تجزیه می‌شود و آشکارمیگردد. ولی نفوذ روح صنعتی یونانی که محدود بشمال شرقی هندوستان بود طولی نکشید که

۱ - Mohengadaro . ۲ - Harappa . ۳ - Kathiawar . ۴ - Beharbut . ۵ . Sanchi . ۶ . Nagarjunicunta . ۷ - Scytian . ۸ - Taxila .

بودائی قوس نزولی خودرا درپیش گرفته بطرف زوال رفت مذهب هندی زمینه‌ای برای رشد ونمو خود بدست آورد .

در معابدی که در آن زمان بوجود آمد نه تنها نفوذ صنعت تزئینی هویداست بلکه از لحاظ طرح و نقشه نیز کمال هنر آشکار است و از روی آنها میتوان پی برد که مولد یك سلسله روایات عالی وروش ملی ووسعت تصور درعالم معماری میباشد . درشمال وجنوب آثاری پدید آمد که ازلحاظ زیبائی شایان تحسین است ولی در معابد جنوب عناصر معماری باروح عام آثارعتیق بیشتر موافق وهم آهنگ است.

با طایعهٔ قرن سیزدهم روح صنعتی غرب در سرزمین هندوستان راه یافت . صنعت وهنر هندوستان که متوالیا تحت تاثیر روح صنعتی بین النهرین، ایران، یونان، پارت، و سیتی قرار گرفته بوددراینموقع تحت نفوذ صنعت اسلامی آسیای غربی واقع شد . اسانید جدید بطرز و روش معمولی شروع بکار کردند . اینها سبك مخصوص خودرا باین سرزمین بارمغان آورده و سعی کردند این سبکهارا بطوری که دروطن آنها معمول بود درمیان اهالی این سرزمین نیز معمول بدارند . یکی ازقدیمترین آثار اسلامی هندوستان عبارتست ازقطب منار واقع دردهلی که اگر آنرا مثلا یکباره وناگهان بعراق انتقال دهند مردم آن کشور آنرا از آثار مملکت خود تصور خواهند کرد . با وجود این چون معمارانی که این ابنیه بدست ایشان بوجود آمده هندی و دارای دیانت هندی بودند وازطرف دیگرموادی که در این آثار بکاررفته ازمعابد هندو تحصیل شده بوده‌است معماری اسلامی را درهندوستان فوق العاده در تحت تاثیرخود قرارداده . بدین جهت است که صنعت اسلامی درهندوستان با آثارمعماری ترکیه و مصر متفاوت است. روح تشبیه و تمثیل نیز که در تمام مدت تاریخی هندوستان در آن کشور وجود داشته در صنعتی که توسط فاتحین بداخل آن مملکت راه یافته بی تاثیر نبوده است و باینکه فرهنگ اسلام وهندو بسیار باهم آمیزش یافته‌اند بازاین تاثیر در آثار آن سرزمین آشکار و هویداست.



(مجسمه‌ای از آثار دوره کلاسیك صنایع هندیین قرون ۶ و ۴ پیش از م.)

در دوران سلطنت سلاطین اسلام در بعضی از نقاط داخلی هندوستان یکنوع سبك معماری اسلامی بومی بوجود آمد ولی در آثار هریك از ایالات آن کشوردلیل روشنی دردست است که نشان میدهد که روح تزئینی از خارج آن نقاط راه یافته ودر معماری‌های ایالات مزبورجائی برای خود پیدا کرده‌است،

یکی از عالی ترین و کاملترین نمونه های معماری هندوستان تاج محل است. این سبک معماری غیر از هندوستان ممکن نبود در هیچ ممالک اسلامی دیگر بوجود آید. تناسب قطعات وعظمت و شکوه آن مولود روح صنعتی هندی است.

باهمهٔ تحولاتی که در طی پنج هزار سال معروض صنعت و هنر درهندوستان گردیده باز در کنه تمام آثار صنعتی آن کشور یکنوع روح وحدت دیده میشود و یکی ازمشخصات معماری وحجاری و سایر شعب فنون ظریفهٔ آن کشور بشمار میرود. این وحدت اساسی و اصلی نتیجه ومولود نیرو و ایمان صنعتی آن کشور است که از منبع تمدن روحانی هندوستان که در تمام قرون مختلفه بیك حال مانده سرچشمه گرفته است. در تمام دوره های تاریخی صنعت وهنر کشور هندوستان مانند صنعت اروپائی در قرون وسطی دست نشانده و تابع اصول دینی آن کشور بوده، وهمین حقیقت مسلم اسرار زیبائی کم نظیر و وحدت صنایع هندوستان را آشکار میسازد.

دل من شد چو دو چشم دژم دوست دژم

قدمن شد چو دو زلف بخم دوست بخم — دل من شد چودوچشم دژم دوست دژم
عشق زلف و لب معشوق شکیبم بستد — بیشهٔ عشق همیشه نه چنین بود نعم
دل من وقف لب و چشم صنم گشت وسزید — کیست کودل نکند وقف لب وچشم صنم
چشم من چون خطوزلفینش بیندند بیند — عزّو ذل و بدو ونیك وعمل وعزل بهم
لب وغمزه بهمه نوش همی بخشد نیش — من بدین عیش وتعب پیش همی بینم وکم
سبب لهو وغمم زلف ولبش گشت که دید — مشك ومی کو سبب لهو شد وموجب غم
سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل — دهنش هست بتنگی سبب دهشت دم
زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست — چون دل معتمد ملك بتوفیق و همم

ادیب صابر

تقريظ

ديوان پروين اعتصامی

بقلم آقای محمد قزوينی

از پاريس

چندی پيش ديوان خانم پروين اعتصامی زيارت گرديد با كمال لذت و تمتع قسمت عمدهٔ اين ديوان را و مخصوصاً قصايد آن را مطالعه كردم و هر چه بيشتر ميرفتم و بيشتر ميخواندم استعجاب من بتعجب مبدل ميشد كه چگونه موفق گشته بسرودن چنين اشعاری در درجهٔ اول از فصاحت و سلاست ومتانت كه لفظاً و معنی و مضموناً و فكراً با بهترين قصايد بعضی اساتيد و مخصوصاً ناصرخسرو كه گويا بيشتر شيوهٔ او مطمح نظر خانم معزی‌اليها بوده دم از مجارات ومبارات ميزنند، مثلا اين قصيده :

يكی پرسيد از سقراط كز مردن چه خواندستی ... بگفت ای بی‌خبر مرگ از چه خوانی زندگانی را
اگر زين خاكدان پست روزی بر پری بينی ... كه گردونها و گيتی هاست ملك آن جهانی را
چراغ روشن جان را مكن درحصن تن پنهان ... مپيچ اندر ميان خرقه اين ياقوت كانی را
مخسب آسوده ای برنا كه اندر نوبت پيری ... بحسرت ياد خواهی كرد ايام جوانی را

الخ ...

يا اين قصيده:

كارها بود درين كار كه اخضر ... ليك دوك تو نگرديد ازين بهتر
سر اين رشته گرفتی و ندانستی ... كه هر پنبش گرفتست سر ديگر
موجها كرده مكان درلب اين دريا ... شعله‌ها گشته نهان دردل اين مجمر
تو ندانم بچه اميد نهادستی ... كالهٔ خويش درين كشتی بی لنگر
پای غفلت چه نهی بردم اين كژدم ... دست شفقت چه كشی برسر اين اژدر
به نگردد دگر آزردهٔ اين پيكان ... بر نخيزد دگر افتادهٔ اين خنجر

الخ ...

يا اين قصيده :

ای سيه مار جهان را شده افسونگر ... نرهد مار فسای از بد مار آخر
نيش اين مار هر آنكس كه خورد ميرد ... وانكه او مرد كجا زنده شود ديگر
بنه اين كيسه و اين مهرهٔ افسون را ... بفسون سازی گيتی نفسی بنگر

بکن این پایه و بنیاد دگر برنه — بگذار این ره واز راه دگر بگذر
تو خدا و ندپرستی نسزد هرگز — کار بتخانه گزینی و سوی بتگر
جهد کن تا خردوفکرت ورائی هست — کانچه دادند بگیرند ز ما یکسر

یا این قصیده :

ای شده شیفتهٔ گیتی و دورانش — دهر دریاست بیندیش ز طوفانش
نفس دیوی‌است فریبنده ازو بگریز — سر بتدبیر بپیچ از خط فرمانش
نامهٔ دیو تباهی است همان بهتر — که نه این‌نامه بخوانیم ونه‌عنوانش
گفتگوهاست بهرکوی زتاراجش — داستانهاست بهرگوشه ز دستانش
مخور ای یار نه‌لوزینه و نه‌شهدش — مخرای دوست نه‌کرباس و نه‌کتانش

وغیرها و غیرها من القصائدالفائقة که اگر بایمان مغلظه سوگند خورند که ازبسیاری ازقصائد ناصرخسرو بهیچوجه کمتر نیست خنثی لازم نیاید .

وچیزی که‌مخصوصاً بیشترمایهٔ تعجب واستغراب است نه چندان جنبهٔ معنوی این اشعار است یعنی ابتکارمضامین بدیع وابداع معانی غریب واظهار رأی درمسائل فلسفی و اخلاقی و اجتماعی و نحوذلك که امثال این امور برای کسی که بالفطره دارای هوشی فوق معتاد و ذهنی وقاد و طبعی خداداد باشد چندان بعید نیست بلکه موضوع تعجب جنبهٔ لفظی و فنی اشعار خانم پروین اعتصامی است که عبارت باشد از نهایت حسن انتخاب الفاظ وکلمات وجمل و تعبیرات و اصطلاحات و صوغ کلام در قالب معهود متداول بین فحول اساتید قدماء بهمان طرز و اسلوب معمول بین ایشان که این فقرات چنانکه همه کس میداند موهبتی و فطری نیست بلکه فقط و فقط اکتسابی است لاغیر و نتیجهٔ سالها تحصیل و درس و بحث واعمال وممارست و مزاولت و معاشرت با فضلا وادبا وعلما وارباب فن است که چنانکه عرض شد برای طبقهٔ نسوان وسایل اینگونه استفادات درایران کمتر مهیاست بلکه هیچ مهیا نیست .

باری شکی نیست که درخصوص جنبهٔ صنعتی وفنی شعریعنی جنبهٔ فصاحت لفظی آن این خنساء عصر و رابعهٔ دهر مدیون توجه و عنایت پدر فاضلی مانندآقای یوسف‌اعتصامی است وبدون‌این فرض حل لغز مزبوریعنی اینکه چگونه خانم جوانی ازخانمهای‌ایران بساختن‌اشعاری بدین‌پایه ازاستحکام‌الفاظ وصحت آن نحواً و صرفاً ولغةً واملاءً وفصاحت عدیم‌النظیر آن وخلو آن ازجمیع‌عیوب فنی توانسته است نایل شود ازمحالات خواهد بود .

یك كتاب فراموش شده

نگارش عبدالحسین آقای میکده

چندی قبل برحسب تصادف مالك كتاب کهنه وخوش خط وانشائی شدم که وقتی بخواندن آن پرداختم چشم ازمطالعهٔ آن نتوانستم برگیرم مگروقتی که بسطر آخرین آن رسیدم، این کتاب ازحیث مطلب و قدمت تاریخ تألیف وحسن ترکیب الفاظ ولطافت بیان بنظر من از امهات کتب فارسی است وانشاء آن نمونهٔ حسن انشاء می باشدولی بدبختانه این کتاب نفیس مانند قابوس نامه، یا سیاست نامه، یانوروزنامه، یاتقدالعلی وامثال آنها دارای سرنوشت مطبوعی نبوده وبا اینکه ازحیث مطلب وانشاء ازهیچکدام آنها وانمی ماند معهذا در محافل ادبی وتاریخی چنانکه باید شهرت نیافته وحتی طالعی نحس غبارفراموشی برروی آن ریخته است.

درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی و در کتابخانهٔ وزارت معارف و کتابخانهای خصوصی رفقا نیز این کتاب یافت نشد ونامی از آن در کتب تاریخی معمولی نیز نیست.

نام این کتاب «آداب الحرب والشجاعه» می باشد ودر کاتالوگ نسخ خطی بریتیش موزیوم از سال ۱۸۸۱ در صفحهٔ ۴۴۷ نسخهٔ خطی آن ذیل علامت ۱۶۸۵۳ ثبت شده است.

در کشف الظنون نیز نامی ازکتاب آداب الحرب نیست.

نسخه ای که در مالکیت من بنده میباشد با خط نسخ بسیار خوبی نوشته شده و چنین برمی آید که درحدود دویست سال قبل آنرا نوشته اند ولی متأسفانه این نسخه دارای نواقصی است که بعداً بیان خواهد شد.

در حاشیهٔ صفحهٔ اول شخصی این کتاب را بدیگری واگذار نموده که سند انتقال بشمار میآید و سنهٔ آن ۱۲۴۷ است. این خود دلیلی است که سال تحریر کتاب را بیش از ۱۰۷ سال قرار میدهد. قطع این کتاب ۲۵ در ۱۸ سانتیمتر است و در حدود دویست صفحه میباشد.

نویسندهٔ این کتاب «محمد منصورسعید ابوالفرج خلیل احمد ابونصرخلف احمد شعیب طلحة بن عبدالله قرشی ملقب بمبارك شاه معروف بفخرمدبر» است وآنرا برای ابوالمظفر ایلتتمش (کذا) نوشته است. اینك برای شناساندن کتاب اجمالا به معرفی التتمش پرداخته میشود:

مورخین ما منجمله صاحب روضة الصفا مینویسند که « شمس الدین التتمش از بزرگ زادگان ترکستان بود و اورا اسیر کرده و ببخارا آوردند و یکی از اقرباء صدر جهان اورا خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین (غوری) فروخت. طایفه‌ای گفته اند که چون خواجهٔ التتمش اورا بغزنین پیش شهاب الدین غوری برد وکلاء سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند بهزار دینار رکنی میارزد. سلطان گفت بآنها تسلیم نمایند. خداوندش مضایقه کرد. سلطان فرمان داد که درغزنین هیچکس التتمش را نخرد. مدتی در آن ولایت موقوف ماند تاقطب الدین ایبك ازهندوستان آمده اورابخرید. شمس الدین ایلتتمش پیش قطب الدین اعتبار یافت بمرتبه‌ای که اورا فرزند خواند وهرروزبمرتبهٔ اومی افزود تا صاحب اختیار ممالك گشت وچون ایبك ازاسب خطا شده وفات یافت باتفاق امراء ایلتتمش برسریر دهلی بنشست.»

همین مورخ مدت سلطنت اورا ۲۶ سال و مرگ اورا بتاریخ ثلاث وثلاثین ستمائة ـ ۶۳۳ ـ ذکر می کنند.

چون منظور شرح مملکت داری یا بیان وقایع سلطنت ایلتتمش نیست از ذکر جزئیات حال این پادشاه که مؤسس سلسلهٔ شمسیه است صرف نظر می شود واز این چندسطر به این نتیجه میرسیم که پس از برچیده شدن دولت ملوك غور از طرف سلطان محمد خوارزم شاه متصرفات آنهادرهند چندی بدست قطب الدین ایبك وبعدبدست التتمش افتاد.

برای قطب الدین ایبك کتاب تاج المآثر نوشته شده وبرای التتمش کتاب آداب الحرب والشجاعه.

باز برای اینکه کمکی بروشن شدن موضوع شود باید این نکته را متذکر شد که چون سلطان جلال الدین منکبرنی از مغول شکست خورد و از آب سند گذشت از همین التتمش کمك خواست و این پادشاه از ترس اینکه مبادا سلطان جلال الدین در آن حدود قدرتی گیرد ودرکاراو اختلالی آرد بالطائف الحیل ازهمراهی باوسرباززد. بنابراین دورهٔ سلطنت التتمش در هندوستان مصادف بوده است باظهور فتنهٔ مغول درایران وکشته شدن محمد وجلال الدین خوارزمشاه.

در این سنوات کتبی بفارسی نوشته شده که نمونهٔ آنها نفثة المصدور وهمان تاج المآثر و عقد العلی است که نویسندگان آن اسلوب عربی نویسی را بحد افراط رعایت نموده‌اند ولی نویسندهٔ کتاب آداب الحرب و الشجاعه برخلاف آنان با عباراتی عذب و روان کتابی تألیف نموده که انشای آن نمونهٔ فصاحت و روانی است و برای اینکه تنها بقضا نرفته باشم چند عبارت مختصر از این کتاب نقل می کنم و قطع دارم که خوانندگان گرامی نیز با من در تمجید سبك تحریر او همداستان خواهند شد:

«چنین گویند که کسری انوشیروان روزی جشنی ساخت و خلق را اندر آن جشن بنواخت. خواص مجلس را بخواند و ندیمانرا بنشاند چون همه بنشستند و نشاط عشرت کردند و دوری چند بگذشت درین میان جامی مرصع گم شد چون کسری بربردن آن واقف شد خود را از آن حال غافل ساخت. اتفاق شرابداران آن جام را باز طلبیدند چون نیافتند یکدیگر را جستن گرفتند کسری سر برآورد و روی سوی شرابداران کرد و گفت چیزی مجوئید که باز نیابید آن جام کسی برد که باز ندهد و کسی دید که غمازی نکند. چنین گویند که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود.»

درضمن مطالعهٔ این کتاب معلوم شد که ابوالفرج خازن سلطان ابراهیم غزنوی جد پدری نویسنده ومصنف میباشد که بنابر روایت فخر مدبر در زمان سلطنت ابراهیم غزنوی ابوالفرج خازن ۱ ۲ شغل دارا بوده است ازطرف دیگر ابومسلم معروف را ازاسلاف خود می داند.

بهر تقدیر این کتاب قدیمی که اینك قریب هفت قرن از تاریخ تألیف آن می گذرد دارای حکایات وقصص بسیار سودمندی است که با بهترین انشاء نوشته شده واز هرحیث شایسته مطالعه ودقت است.

متأسفانه در نسخهٔ خطی این بنده چندصفحه از ابتدا ویك صفحه‌از انتها و چندین صفحه از اواسط آن مفقود شده است و برای رفع نواقص آن بیاری دوستان توسل جستم. ــ در کتابی که محقق و استاد معظم آقای عبدالعظیم گرکانی برای کلاس ششم نوشته اند قسمتی ازآنرا نقل فرموده اندو چون بایشان توسل جستم معلوم شدنسخه‌ای که محل

رجوعشان بوده تعلق بمرحوم میرزا نصرالله اشتیانی داشته وفعلا در دسترس نیست. بهرحال برای تکمیل نسخهٔ موجوده آنرا بدوست دانشمند خود آقای م. مینوی که عازم لندن بودند دادم که با مقابله با نسخهٔ موجوده در بریتیش موزیوم نواقص آنرا رفع و ازاین حیث منتی بربنده بگذارند.

امیدوارم چون بوسیلهٔ گرامی مجلهٔ مهر این چندسطر راجع بکتاب مزبورانتشار می یابد کار کنان آن مجله که همواره در نشر نوشتجات علمی و ادبی و تاریخی کوشا هستند مجالی یابند که با طبع کتاب مزبور یك خدمت پسندیدهٔ دیگری نیز بعالم ادبیات ایران بفرمایند و غباری را که هفت قرن برروی چنین کتاب نفیس و مقبولی مانده بزدایند

چرا درموقع بستن چشم

دوایر ونقاط نورانی می بینیم

علت دیدن تاثر اعصاب باصره است از برخی امور که معمولا و بطور اغلب نور از آن میان بیشتر حائز اهمیت است ولی فشار و ضربه نیز باین امر قادر است و از همین جهت است که اگر فشاری برچشم وارد شود و یا ضربه‌ای بر آن رسد اشباحی در نظر مجسم میشود و چیز هائی در مقابل چشم میآید.

همین دلیل است که پس از بستن چشم چون پلکها بر کرهٔ بصر فشاری واردمی کنند اعصاب را متاثر ساخته و بالنتیجه باعث ایجاد دایره های نورانی برنگی و نموجی مخصوص میشوند علاوه براین بعضی از اعصاب چشم لیاقت آنرا دارند که نور را تا مدتی در خود نگاه دارند واین امر باعث میشود که پس از بستن چشم آن نور تا مدتی باقی مانده و باعث ایجاد نقاطی نورانی در چشم میشوند وگاهی نیز نوریکه نگاه میدارند بسیار ضعیف است و از این رو نقاط یا اشباحی که درنظر میآیند بسیارمبهم و تارند. یکی از اسباب دیگر ایجاد بعضی صور در چشم پس‌از بستن‌اینست که پلك خود هادی نور است و این امرمخصوصا در مقابل چراغ بخوبی محسوس میتواند شد.

تتبعات تاریخی

آثار گمشدهٔ ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعید نفیسی

٤

ذکر استخلاص قلعهٔ بهتیه[1] و مالهائیکه از آنجا بدست آمد: و در آن سال سلطان روی بغزو هندوستان نهاد و بدشت کابل خیمه زد ولشکر بسیار بوی گرد آمد و روی بزمین هند بنهاد[2] وآنجا ملکی بود وقلعه‌ای بود ونام او برهمن و گویند در آن قلعه خزینهٔ همه ترکستان و هندوستان بود وهرچه کافران وقف بتان کردندی درآن قلعه جمع کردندی وآن قلعه بستد وپادشاه آن قلعه بگریخت وبکشمیر اندر شد وآن درخزینهارا بگشاد وآنچه زرینه بود هفتاد هزار مثقال بود و سیمینه را برکشیدند هفتاد هزار من بود و از جامها که برآن عهد گفتندی که هریکی ازآن در خزانهٔ هیچ پادشاه نبودی و ده هزار قدبود و در هرخانه چهار صفه یافتند و اصل آن‌همه از زر صامت[3] و دیوارش همه بزرطلا کرده وعمودها وستونهای آن همه ازمصمت[4] وچهار صندوق یافتند هر چهار پراز یاقوت سرخ و در خوشاب و زبرجد و الماس و چیز های دیگر که نوشتن آن طولی دارد و فرمود تا بخزانه نقل کردند و آن بکتولان[5] خود سپرد وخود باز گشت والله اعلم بالصواب.

---

۱ - دراصل: بهتمه (بی نقطه) وپیداست این کلمه‌ایست که در کتابهای ما بهاطیه وبهاتیه مینویسند وشاید دراصل «بهتیه» بوده باشد.

۲ - دراصل: بزمین بند ننهاد.

۳ - صامت بمعنی بیزبان و بیجانست ودربارهٔ دارائی جامد گفته میشود مانند اسباب خانه وظروف و اوانی و زروسیم دربرابر دارائی جاندار چون گله ورمه وزرخرید وجز آن.

٤ - مصمت بمعنی یك لخت یا با اصطلاح امروز یك پارچه است.

٥ - در اصل چنین است وپیداست این همان کلمه‌ایست که معمولا کوتوال می‌نویسند و بمعنی دژبان و قلعه بانست و آنرا لفظ هندی دانند ولی از کتاب فرهنگ ترکی شرقی تالیف پاوه دو کورتی Pavet de Courteille, Dictionnaire turk - oriental ص٤٦٣ معلوم می‌شود که این کلمه ترکیست واصل آن کوتاول و کوتوال مانند قراول ویساول وچنداول و غیره است وازاینجا پیداست که کتول هم نوشته اند.

فتوح زمین قنوج[1] : وچون سلطان محمود را آنهمه فتوح برمی آمد در هر سال دو فتح میکرد : یکی فتح هندوستان ویکی خراسان و سیستان وبلاد عجم . در خدمت او عرضه داشتند که اصل و بطن هندوستان شهر قنوج است وپادشاه هندوستان آنست که در شهر قنوج نشیند و باقی هر پادشاهی از بلاد هندوستان خدمتگاری او کردندی وهر کجا که آنجا پادشاه باشد اوراجیپال گویند وهر پادشاهی در حضرت اوراهی دارند واز شهر نندنه[2] تا قنوج شش ماهه را هست و شاه قنوج هرگز از هیچ پادشاهی نگریخته است وسلطان را هوای گرفتن آن ملك در سر افتاد ونیت کرد و لشکر را زینت داد و فرمانها بممالك فرستاد وگفت حاضر وبیدار باشید، تا در رعیت من خللی نبود و اگر از طرف ترك لشکری آید خراسان باو بگذارید و همه بغزنین و هراة و سیستان جمع شوید، تاخدای تعالی چه تقدیر کرده است و دو پسرش محمد[3] ومسعود باکار آمده بودند و یکی را هراة و سیستان داد و یکی را بلخ و نیشابور داد و امیر بزرگ بغزنین بنشاند بشحنگی و گفت همه فرمان پسران من ببرید وهر کجا که مردی بود وغلامی بود ودر جنگ ایشان را آزموده بود باخود ببرد و لشکر چون کوه آهن از غزنین بکابل کشید وغازیان ماوراءالنهر برسیدند بموسم، که هرسال از ماوراءالنهر کمابیش سی هزار مرد را رسم بود که بیامدندی ودرپناه سلطان محمود بغزو شدندی وایشان در رسیدند وبا سلطان روی بدیار قنوج نهادند وچون از ممالك خود بیرون شد و از رود جیحون بگذشت احتیاط تمام پیش گرفت وآلت قلعه گرفتن چندین هزار خروار باخود ببرد از نردبانها و کلند وتیشه و اره وعراده وغیره وامیر محمود درین کارها نظیری نداشت ، زیرا که شب و روز درین کار ها مشغول بود وبهر شهر و ولایت که برسیدی حرب کردی وکافر بکشتی وزن وبچهٔ ایشان برده کردی ومالشان غنیمت کردی و دراین راه فتحی بزرگ بکرد وآن زمین مهره بود ومهره اززمین عربست ، اما پادشاه آن بهندوستان منسوب بود، ولایت فراخ و نعمتی بی پایان و مال بیشه کار (؟) گفتندی ، که مال عالم بچهار قسم نهاده اند ، سه ربع آنست که در زمین مهره است ویك ربع درهمه جهان وسلطان آن ولایت را

---

۱ - دراصل: فتوج وفتوح وسخت آشکاراست که مراد همان قنوج است .

۲ - دراصل : شهر از بندنه وظاهراً نندنه است که همان ناردین باشد .

۳ - دراصل: محمود پیداست که باید محمد باشد.

بگرفت و ملکش بگشت و در آن شهر هزار بت‌خانه بود و از آن جمله یك بت‌خانهٔ بزرگ بود و در آن خانه پنج بت دیدند، هر یکی را پنج ارش بالا و هر پنج از زر سرخ و در هر چشمی پارهٔ یاقوت نشانده بودند و وزن آن صد و پنج مثقال و یکی را از آن بتان برکشیدند بوزن صد و نود و هشت هزار مثقال درآمد و بتان سیمین که در آن بت خانها بودند زیادت از پانصد سال بود و هر یکی بوزن دویست من و هفتاد هزار برده ببردند و از مهره بگذشت بدین عظمت و هیبتی در هندوستان افتاد و شاه قنوج آن تسلط و شوکت بشنید و از ممالك خود بگریخت و شهر قنوج را بگذاشت و سلطان چون برسید شهری دید فراخ، دو فرسنگ در دو فرسنگ و نیم، آن بر کنار آب گنگ افتاده و آن جاهلان گفتندی که این آب گنگ از بهشت می‌آید و خود را فدای بت کردندی و بآن آب بی پایان جستندی تا غرقه شدندی و سلطان فرمود تا آن لشکر گرد آنشهر درآمدند و منجنیق و عرّاده و سنگ انداختن گرفتند بدوازده روز شهر را بگرفت و جنب آن قلعه‌ای بود، قلعهٔ صعلوکان گفتندی و مقام دزدان بود و آنرا درپیچید و بسه روز بگرفت والله اعلم.

حرب سلطان محمود باجیپال هند: و خبر آوردند که از آن سوی آب هند بشش ماهه راهست و بمملکت چین پیوسته است و پادشاهیست نام او ننداᐧ[1] و تمامت پادشاهان هند فرمان او برند و دوازده هزار زمین هندوستان باج باو دهند و در هندوستان او را خلیفه گویند و همه جهان بر او دعوی کند که از جای خود نمی‌تواند جنبید، از کثرت لشکری که دارد و این شاه قنوج که بگریخت پیش او شد و او شاه قنوج را بکشت، گفت این ننگ شاهان هند آوردی که از پیش لشکر بگریختی و سلطانرا قرار نماند و بغزنین آمد و سالی دیگر لشکر را ساز داد و راه مملکت نندا گرفت و شش ماهه راه هر کجا میرسید آنجا میسوخت و چون بحد آن زمین رسید رسولان فرستاد با ترجمان هند و پیغام داد و نامه بنوشت و گفت: تا تو نپنداری که از تو ام برسیدم، ازین جا بولایت تو خواهم آمد و اینك ترا خبر دادم و بدانکه من از هندوستان باز نگردم تا همه را مسلمان نکنم و یا زن و بچه برده نکنم و مردانشان نکشم و خدای تعالی مرا بدین کار آفریده است. نندا جواب داد که ترا طاقت لشکری من نباشد و مرا بعدد ستارگان و ریگ بیابان لشکرست و جیپال که از تو گریخته بود گردن زدم و اینك حرب

۱ - در اصل: بیدا و آشکار است که باید نندا باشد.

را ساخته‌ام و امیر برفت بشهری که اورا هزار گون گویند و در آن روز هندوان را بازار بود و امیر لشکر بدان بازار دوانید تا همه را بکشتند و مالها بستد و هم در آنروز مقدمهٔ نندارسید پنجاه هزار مرد، سلطان بر ایشان زد و ملك ایشان بکشت و ایشان را هزیمت داد. نندا از شهر خود بدان سوی شده بود و شهرها را رها کردند و سلطان چون برسید کسی را در شهر ندید و ازپی ایشان بشد و نندا در آنجا که نشسته بود میان دو رود بود و قریب دو فرسنگ خیمه و خیل بود و پهنای آن دو دانگ فرسنگی بود و پایانش پیدا نبود، چنانکه راه در آن مشکل بودی و سلطان ایشان را بر کنار آن جوی فرود آورد و بانندا در آن مضایق پانصدهزار سوار بود و هشتاد هزار پیاده و سلطان بارها می گفت که هرگز لشکر بیش از آن روز ندیدم و سلطان بفرمود تا سه روز هر سواری و پیاده ای از لشکر دسته ای خاشاك بیاوردندی و در آن بحر انداختندی، روز چهارم نماز پیشین گاه یك طرف بحر انباشته شد و لشکر گذشتن گرفتند و شمشیر بر آن کافران نهادند و قیامت برخاست و هفت شبان روز جنگ بود، چنانکه کسی خواب نکردی و روز ششم خدای تعالی ظفر ارزانی فرمود و نندا از راه چین بیرون شد و بگریخت و بسیار از کافران برفتند و باقی همه در بحر فرو شدند و چندان غنیمت بدست مسلمانان افتاد که عدد آن خدای تعالی داند و بشهر آمدند و خزاین نندا بگشادند و نعمت هائی که عدد نداشت گرفتند و روی بشهر غزنین نهادند و درین راه دو قلعه گرفتند و در آنسال نامهای فتح باطراف ممالك فرستاد و ملوك جهان تهنیت نامها فرستادند و رسولان بدار الخلافه بحضرت امیرالمؤمنین القادر بالله بسبیل تحفه بیت هزار من بت زرین و پنج بت سیمین و صد شمشیر هندی و صدهزار مثقال زر و پانصد شارهٔ هندی [1] و عود و مشك و صندل و عنبر و دیگر چیز های در خور، جواب نامه آمد بتشریف و احماد و عهد و لوا و دستاری که خلیفه بدست خود بسته بود و دو شمشیر حمایل و حکومت ایران زمین و هندو چین و ترك همه مفوض فرموده والله اعلم.

فتح ولایت کالنجر [2] : و نندا چون بگریخت بولایت کالنجر اندر شد و از شهر نندا تا کالنجر شش ماهه راهست و بزمین چین پیوسته است و متصل بحد ترکستان و

---

۱ - شاره دستار هندوستانی و چادر بسیار از رنگین که نان از آن جامه کنند و ظاهراً این همان کاره ایست که امروز درهندوستان سری تلفظ میکنند.

۲ - دراصل همه‌جا : کالیجر و پیداست که درست نیست.

بمشرق پیوسته است و امیر محمود سال دیگر پنجاه هزار سوار و پیاده برداشت که از هر شهری جمع شده بودند و بنود و پنج منزل از غزنین بدانجا رسیدند و از زمین ننداز آنسوی جائیست که آنرا فتراط گویند و ایشان دست بیعت بامیر دادند و مسلمان شدند و سلطان ایشان را بنواخت و بعد برفت و از آنسوی این شهر شهری دیدند که پنج هزار دیه پیرامون آن قلعه بود و قلعه‌ای که سر بر آسمان داشت و سه حوض در پایان آن قلعه کرده و هر حوضی پنجاه هزار مرد درو فرو شدندی و هیچ یکی مردیگری را ندیدندی و سنگی بربالای آن حوض دیدند بخط هندوی نوشته بودند و گفته‌اند که این را فلان دیو ساخته است و ده بار هزار هزار دینار نفقه شده و سلطان آن شهر باندك روزگاری بگرفت و قتل تمام کرد و مال بستد و از پس آنشهر کوهی بود که سه فرسنگ طول و عرض آن بود و هیچ جای فاصله نبود و از پایان تا بالا چنان بود که مور نتوانستی رفتن و یك راه داشت و در کوه شانزده چشمه آب بود و ننداباهفتاد هزار سوار و چهار صد پیاده در آنکوه نشسته بود و پیغام فرستاد بسلطان که تو تاچند مدت درین جا توانی بود، برخیز و برو، تاترا نوازش کنم و تحفهٔ پادشاهانه دهم. جواب داد که تاترا مسلمان نکنم باز نگردم و پس بحرب قرار دادند و چهل روز بنای جنگ بود و هوا گرم شد و مگس بسیار گشت و لشکر اسلام را زحمت می‌رسید و پس دیگر باره نندا رسولان فرستاد و سلطان بهیبت بنشست و خیمهٔ بزرگ بزد چنانکه ده هزار مرد زیر آن بگنجیدندی و تخت بنهاد و سلطان قبای مرصع پوشید و بنشست و دو کرسی زرین بنهاد: یکی از دست راست برادر خود یوسف بن سبکتکین بدان نشاند و یکی را احمد[1] بن الحسن المیمندی نشاند که وزیر او بود و پنجاه هزار غلام ترك باقباهای مرصع و کلاه‌های زرین و شمشیرها برکشیدند بر اطراف تخت بنشستند و در دهلیز دو هزار حاجب همه بکلاههای زرین و کمرهای مرصع ایستاده بودند و از بیرون خیمه در آن صحرا پنجاه هزار سوار همه در زره غرق و مستعد ایستاده بودند و رسولان چون برسیدند قیامت بچشم خویش بدیدند و حدیث صلح کردند و سلطان صلح کرد بوی بهزار هزار دینار و سیصد سر پیل و چند هزار خروار متاع هندوستانی از عود و عنبر و مشك و زعفران و طرایف، اینها همه بستد و باز گشت و درسنهٔ اربع عشر و اربعمائه[2] باز بغزنین شد والله اعلم.

---

۱ - دراصل: محمد و آشکار است که باید احمد باشد.

۲ - ابن اثیر و سبط ابن جوزی در مرآت الزمان همین تاریخ ٤١٤ را آورده‌اند ولی جمال الدین علی بن ظافر ازدی مصری در کتاب اخبارالدول المنقطعه باز گشت محمود را بغزنی در پایان سال ٤١٣ آورده است.

رفتن سلطان بماوراء النهر و بیعت ملک ستدن : و امیر محمود را همهٔ مملکت صافی بود، اما از ملک ترک ایمن نبود که هر وقتی قصدی کردی. پس در آنسال رسولان فرستاد با ملک ترک نام او قدرخان. آشتی جست و رسولان فرستاد و میعاد نهادند بدانکه قدرخان از بلاسغون[۱] بسمرقند آید و سلطان ببلخ رود و هردو در سمرقند دیدار کنند و عهدی و بیعتی باهم بکنند و سوگند برزبان برانند که من بعد قصد مملکت هم دیگر نکنند و پس سلطان با هیبتی و عدتی که چشم ملک خیره شد، از لشکر و فیلان و چتر و سلاح و چیز و غلامان و تخت و تاج و کمر، روی بماوراءالنهر نهاد و از جیحون بیازده روز گذشت و همه راه تالب جیحون شکار کنان و شراب خوران بشد و قدرخان نیز از بلاسغون بیامد، اما چون عظمت و دولت سلطانی شنید بترسید و دو منزل باز گشت و سلطان رسولان فرستاد و او را استمالت داد و خوشدل کرده باز آوردند و آنروز که روز دیدار بود سلطان تکلفی کرده بود و خوانی ساز داده که هیچ پادشاهی را میسر نشد و از آن جمله سماطینی[۲] زده بود که ده هزار سر خوان برروی آن نهاده بودند و بهر خوانی دو برهٔ بریان و دویست شتر و دویست گاو و دویست اسب تمامه بریان کرده بر میان سماطین برپای داشته و هر یکی برنگی کرده و ده کوشک در میان سماطین برآورده و همه از حلاوه[۳] و اصل او چوب و بحلاوهٔ رنگارنگ چنان برآورده که گوئی چوبی در میان نبود و برهر سر کوشکی از آن کوشکها دستی مطرب ایستاده و طرب کردندی و بر سر سماطین قریب نیم فرسنگ راه همه طبقهای پر از میوه، چنانکه چهل و شش نوع میوه نهاده بود و گلهای خوش بو مهیا، چنانکه بوی ایشان دو ماهه راه میرفت و بعده لشکر بسیم و زر غرق شده و قباها همه مرصع و پس سلطان را خیمه بزدند از اطلس سبز و همه بزر دوخته و امیر العادل الفاضل الکامل سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه بر تخت نشسته و زیر تخت کرسی های زرین نهاده و همه وزیران نشسته و قدرخان هم بیامد بدولت و شوکت و عظمت و اما همچون سلطان نبود و بنشستند و طعام بهم بخوردند و بعد از آن خلوت ساختند چنانکه قدرخان و امیر و وزیر بودند و بیعتها بستدند و نامها و شرطها بنوشتند و قدرخان باز گشت و سلطان قریب یکماه در سمرقند و بخارا بعیش

---

۱ - نام این شهر ترکستان را معمولا در کتابهای ما بلاساغون مینویسند و از اینجا پیداست که بلاسغون هم ضبط کرده اند.

۲ - سماط بمعنی سفره است.

وعشرت مشغول شد وملك ترکان درآنوقت حکایت واجب بود بنوشتن زیرا که ایشان مقدمهٔ آل سلجوق بودند وبشنو که چون بود والسلام .

گرفتن سلطان ملك تراکمه را : و این حال چنان بود که خان ترکستان از طرف این ترکمانان نیك مستشعر[۱] بود ، زیرا که قومی بی‌عدد بودند ودفع ایشان دروسع طاقت نمیبود و ایشانرا آنروز که قدرخان باسلطان دیدار کرد بعد ازعهد وبیعت دوسه سخن باسلطان بگفت ویکی حکایت علی تکین بود وپادشاهی بخارا بودنام اوعلی[۲] تکین که برادرزادهٔ قدرخان بود وبانرا کمه یکی بود وطاعت قدرخان نمیبرد و گفت اول کاری آنست که این علی تکین‌را بر بایدداشت وبخارا بیکی دیگر دادن ، سلطان وعده کرد که لشکری فرستد تااو برادررا مطاوعت آورد ویك سخن دیگر آن‌بود که گفت این ترکمانان ببین که چون مغرور شده اند سلطانی همچون‌تواین‌دیار ضبط فرمود واو نیامده ورکاب نبوسیده واگر اورا بدست آوری بسیار منفعت ترا رسد . سلطان جواب داد که آری من خود دراین اندیشه بودم از قول او سخنان جانکاه بما رسانیده‌اند وسزای خود ببیند و پس چون قدرخان برفت سلطان دو سه روزی در سمرقند بماند وبعشرت مشغول شد . رسولی بفرستاد پیش امیر آل سلجوق ترکمان ، گفت: از بزرگی وامیری تو غریب می‌نماید که‌بعد ازچندین‌سال مابسمرقند نزول کردیم وتوشرایط دیداری و سلامی بجای نیاوردی و تو دعوی از مسلمانی میکنی و ما همه مسلمان و هیچ التفات نمیکنی ، اگر توکافر بودی ترا بطاعت آوردندی سهل بودی و چون دعوی مسلمانی میکنی طاعت سلطان وقت شرط مسلمانیست و چون امیر سلجوق آن پیغام سخت و درشت بشنود نیك بترسید وجواب فرستاد وعذر خواست و گفت من خود نیت کرده بودم که خاك آن حضرت بدیده کشم ، اینك آمدم . روزدیگر سلطان را خبر شدکه سلجوق میآید ، بالشکری و مردمانی بی عدد وسلطان از طرف او اندیشه کرد و گفت مبادا که غدری کند و پیغام فرستاد که غرض از این آمدن تو دیداریست ، آنهمه لشکر و پیاده در کار نیست و اگر لشکر می کشیم ماهمه مطلع شویم و اگرمی‌آئی‌باپسرخود بیای وسلجوق‌را چهارپسر بود و کهتر میکائیل و همه‌کار با او میرفت و ولی عهد پدر بود ، با هزار سوار فرستاد ، با تحفهٔ

---

۱ - مستشعر یعنی ترسان و هراسان .

۲ - دراصل : ابوعلی .

تمام و این میکائیل مردی مردانه بودی و اورا بلفظ ترکمانی بیغو[۱] گفتندی و بیغو بارها در مجلس علی‌تکین صفت امیر محمود گفتندی و گفته بودی که اورا درهندوستان کارها برآمد واگر آن آلت و گنج بدست من بودی عالم را ضبط کردمی و جماعتی گفتند او نهصد هزار فیل جنگی دارد، وبیغو گفتی: فیل چه‌باشد واگر در وی فیل است بامن نیزه است واین سخنان بسلطان رسیده بود و در دل داشت و سلطان شنیده بود که این بیغو اسبی دارد بغایت زشت روی و اماّ باباد می رود وپس سلطان آن اسب خوب روی را در زین کشید و ستور بانان را گفت: چون بیغو بیاید اسب را با تواضع ازو بگیرید وچون بیغو آمد سلطان پیش اوبراند وبیغو هفت جا زمین ادب بوسه داد وسلطان‌بفرمود تا غلامان دستش بگرفتند، پیش سلطان آوردند و امیرمردی بود که درسخن‌جادوی کردی واورا نیك پرسید وپس اشارت کرد که اسب امیر بکشید و آن اسب بزین زر بکشیدند و بیغو بضرورت براسب بنشست وبرکنار میدان بایستاد واماّ دانست که کار نیکو نیست و سلطان بگوی زدن درمیانهٔ میدان شد و غلامی را فرمود تا دو چوگان برگرفت و بیامد پیش بیغو وگفت: سلطان سلام میکند و میفرماید که اگر ترا نشاط گوی است بیای و بیغو پیاده شد وسر برزمین نهاد وگفت: سلام من برسان وبگوی که مامردمان وحشی‌ایم که ما اینها را نمیدانیم وچوگان را بوسه داد وبرسر و چشم نهادوباز فرستاد وسلطان چون شنید دانست که قول او راستست وبیغو ایستاده بود وسلطان میدان کرد وعنان بگردانید وگذر بر بیغوافتاد واورابا‌خود همراه کرد وراه همه لشکرگاه و سلطان هرگز با کسی جز بیك لفظ ویا دوسه لفظ سخن نمیکرد بانواب خود وباوی حدیث میکرد و مردم عجب بماندند از تواضع او وپس چون فرود آمدند بیغو را گفتند زمانی بنشین و خیمه ای دید بزرگ و در آن خیمه بیغو را فرودآوردند وآن هزار تاجیك[۲] بودند وچهار هزار ترك، بفرمود تاگردآن خیمه فرازآمدند وپیغام می‌فرستاد، گناهها که کرده بود می شمرد، سخنها ولافها که بیغو زده بود همه یاد می کرد، پس گفت: من بنده وخدمتگارم واگر تقصیری رفت تدارك بود. درین بودند که‌استر[۳] رهی آوردند واو را نشاندندوهمه نوکرانش‌بندکرده، هریکی بخری‌نشاندند

۱ - دراصل بیغر و بیغو بترکی نام مرغ شکاریست چون‌شاهین.
۲ - دراصل: تاچز.
۳ - دراصل: اسطر.

و چهار هزار سوار و پیاده پیرامون بیغو در گرفتند و بر آمدند و بدو روز از جیحون بگذشتند و سلطان روز سوم تاتراکمه را خبر شد ازجیحون گذشته بود و قدرخان پیغام فرستاد که بزرگ صیدی کردی و باید که بهیچ حال روی زمین روشن نبیند، تا او دربند باشد تراکمه مطیع توشوند و پس سلطان بغزنین آمد و اورا پیغام فرستاد و گفت : بر جان توآسیبی نیست وبزرگان را بلند و بالا باشد، اکنون فرست تاخانه و فرزندان هر کس که داری بیاورند. بیغو دانست که خلاص ممکن نیست ، نشان داد و زن و فرزند او بیاوردند و سلجوقیان دم کشیدند و پس از یك ماه سلطان اورا بهندوستان فرستاد و بقلعه‌ای دربند کرد، همچنان بازن وبچه، اورا نفقات بزرگانه معین کرد و گفت : هر که بخواهد پیش او برید و اما بابند بودی و هفت سال در بند بماند و هر کسی که یافتی پیغام فرستادی بپسران که آنجا مانده بودند که من دانم که ازین بند خلاصی نیابم ، اما شما باید که دست از مملکت سلطان محمود ندارید که علی کل حال این ملك بشما خواهد آمد ، که سلطان محمود مرا بی گناه گرفت واورا عاقبتی نباشد وچون سالی بود که بیغودربند بود روزی غلامی ازموالی اوبامردمی[1] ترکمان بحیلت بپای آن قلعه شدند وباخود سه اسب آورده بودند واورا ازقلعه بدزدیدند وبگریختند وچون برفتند از راه بیراه شدند وبدره‌ای رسیدندکه راه نبود وسه روز آب و نان نیافتند و از تشنگی و گرسنگی بیفتاده بودند وتامردمان باو رسیدند وبگرفتند وآن ترکان را بکشتند. بیغوخود بمرد وپسرش هم بمرد وبعداز سلطان پسران دیگرش براولاد سلطان خروج کردند والله‌اعلم وقصهٔ سلطان سلجوق ازپس این بیاید انشاءالله تعالی .

۱ - دراصل: غلامی از آلی وبامردمی .

غزل

مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل　　چه حجت آری پیش خدای عزوجل

بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد　　بدینم اندر طاغی همی شوم بمثل

نعیم بی تو نخواهم جحیم باتو رواست　　کهبی تو شکر زهرست و باتو زهر عسل

بروی نیکو تکیه مکن که تا یك چند　　بسنبل اندر پنهای کنند نجم زحل

هرآینه نه دروغست آنچه گفت حکیم　　فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

رابعه بنت کعب قزداری

مذهب و فلسفهٔ هندوان

بهمانگونه که هند از نظر طبیعی سرزمین بدایع وطرائف است بهمان ترتیب ازنظرفکری و فلسفی نیز از قدیم الایام صاحب افکار و آثاری خاص و بدیع است.

در مذهب و فلسفهٔ هندوان شخصیت واحد را نباید جستجو کرد و بعبارت دیگر فلسفهٔ این قوم را شخصی واحد و فکری تنها ایجاد نکرده است بلکه افکار و اشخاصی متعدد در این امر دخیل بودند. منشاء این افکار همگی نظر درهجرت روح ازعالم ماده و کیفیت بازگشت ثانوی آن بهمین عالم تعین وتشخص وبعبارةاخری مسئلهٔ تناسخ است.

فکر هندی درتحری حقیقت باحادیث و اخبار متمایل است وتغییر عقیدهٔ اسلاف برای وی بدترین امور بشمار میآید. ازطرفی دیگر فلسفه ومذهب نیز درهند شدیداً بیکدیگر نزدیك وازهم لاینفکند. و نیز باید دانست که بر اثر دخالت افراد و افکار متعدد در پیدایش مذاهب هندوان، فلسفه و مذهب ایشان اندك اندك ترقی یافته و از حالت بدوی برتر رفته و صبغه‌ای از ماوراءالطبیعه بخود گرفته است.

ودا - قدیمترین آثار مذهبی هند که اکنون در دست ماست موسوم است به «ودا»[1] که از قرون متمادی سینه بسینه نقل شده است. این قطعات که ودارا تشکیل میدهد در بین قرن هشتم وقرن ششم قبل از میلاد بزبان سانسکریت تدوین شد.این آثار فقط مواضیع مذهبی راحاوی نیست بلکه بسیاری از احادیث و افکار قدیم را نیز متضمن می باشد. «ودا» را چهار قسمت اصلی تشکیل می دهد:

۱ - «ریگ ودا»[2] که حاوی ترانه‌های مذهبی است وقدیمترین ومهمترین قسمت وداست.
۲ - «سامن»[3] که حاوی سرودهای مربوط بقربانی است.
۳ - «یاجوس»[4] که بسیار مؤخر است وحاوی قسمتهای ساحرانه می باشد.
۴ - «اتروا»[5] که در زمان جدیدتری برقسمتهای سه گانهٔ فوق اضافه شد.

عناصر خارجی - عصر مقدمهٔ ودائی چنانست که گوئی از یك ریشهٔ سومری وسامی ومخصوصا آشوری وبابلی آب بخورد ومذهب «دراویدی» نیز بنظر میآید که متکی برخرافات عامیانه بوده و بتدریج براثر نفوذ مذهب ودائی که از قوم آریاست بضعف گرائیده باشد. نزدیکی ودا و اوستا نیز بااینکه در احترام وپرستش برخی از مبادی اختلاف دارند، از امور محققه است و این دو کتاب در بسیاری ازاموروزبانی ومذهبی گاه بهم بسیار نزدیك می‌شوند. مثلادرهردو تاله قوای‌مختلف طبیعت و قراردادن آتش وسیله‌ای برای تقدیمی‌ها وپیشکشیهای مرسوم و متداول است و نیز در هر دو مذهب شربت‌مقدسی که از گیاه «سوما»[6] «هَوْم دراوستا» بدست میآید متداول است. خدایان‌اوستا و ودا و اساطیر راجعهٔ بآنان اغلب‌شبیه‌بیکدیگرند چنانکه «میثر»[7] و«میترا» خدای آفتاب‌و«اندرا»[8] (تنها

---

۱ - véda. ۲ - Rigvéda. ۳ - Sâman. ٤ - Yadjous. ٥ - Atharva. ٦ - Soma,
۷ - Mithra. ۸ - Indra.

خدائی که صورت تجسم داشته و خدائی نگهبان وجنگجو وجسوراست) ، «یم[۱]» پسرخورشید که اولین بشر است که مرگ براو چیره شد و بر دوزخ حکومت می کند و در اوستا همان جمشید است که دارای افسانهٔ مخصوص میباشد ، و«وارونا»[۲] کهدرودا بمنزلهٔ همان «اهورمزدا» دراوستا است ومانند اونظام عالم را حفظ مینماید : کاملا درمیان هردوقوم ودرهردو کتاب مشترک کند .

مذهب در ریگ ودا ـ قسمت دوم تا قسمت هفتم و نیمهٔ دوم از قسمت اول ریگ‌ودا قدیمترین قسمت این کتابست که خود ازترانه‌هائی تشکیل میشود. قسمتهای هشتم ونهم و دهم ونیمهٔ اول قسمت اول قسمتهائیست که بعدها براین کتاب افزوده شد.

در این کتاب آئین قربانیها و تقدیمی ها بپیشگاه خداوند شرح داده شده است. تقدیم عصارهٔ سوما، و اغذیهٔ مختلفه و حیوانات مذبوح را کتاب مزبور بشدت توصیه می کند و البته این قربانیهاو پیشکشیها حتما باید باسرود مقترن باشد .



مظاهر ویشنو

تاکیدی که این کتاب در تاثیر قربانی میکند نه تنها آدمیان را باطاعت خدایان رهبری مینماید بلکه خدایان‌را نیز تاحدی مطیع میل و آرزوی آدمیان قرارمیدهد وازهمین‌جهت‌است که ساحری نیز در این کتاب تظاهراتی دارد .

براین خدایان که اغلب اصل هند وایرانی دارند خدایانی دیگر نیز چه ارضی و چه سماوی افزوده میشوند مانند : « سوریا »[۳] (آفتاب) ، «ویشنو»[۴] (آفتاب در حال سپردن آسمان) «رودرا»[۵] (طوفان)،«اوشاس»[۶] (فلق).این گروه درقطعات‌سوما و«آگنی»[۷] وبرهمانا[۸] افزوده‌شدند

این خدایان موصوف بصفاتی مبهم اند . ولی باپیدایش « پراجاپاتی »[۹] که صاحب قدرت وسیع وموجد مخلوقات است، یکنوع «وحدت» دراصول ومبادی اولیه ایجاد شد. بهرحال این خدایان که اغلب یکنوع تجسمی بآنها داده‌شده‌بود، نوعی ازصفات روحانی بخود گرفتند . بنابراین فلسفهٔ ودائی که احادیثی مبتنی برعمل بود بتدریج بعلم محض ماوراء الطبیعی مبدل گردید .

ماوراء الطبیعه در ودا ـ بتدریج در مذهب هندی فکر تعدد مبادی اولی رو به وحدت میرود ولی باتمام این کیفیت فکر تعدد از میان هندوان خارج نشده و یاتمام مجاهدات فکری

---

۱ - Yama . ۲ - Varouna . ۳ - Soûrya . ۴ - Vichnou . ۵ - Roudra .
۶ - Ouchas . ۷ - Agni . ۸ - Brahmana . ۹ - Pradjâpati .

که برای ایجاد وحدت در مبادی اولیه بکار رفته همان نظر تعدد وشرك درآن برجای ماند. قوانین و دستورهای قربانی اصل قوانین عالم و نیز قوانین اخلاقی را که خداوندان مامور نگاهداری آنها هستند، تشکیل میداد. بنابر فلسفهٔ ودائی شر اختیار را از بشر دراجبار او بکارهای پست دوزخی سلب میکند. ولی این نظر جز درقسمتهای جدید ودا وجود ندارد.

مذهب برهما درحدود ظهور بودا - قوانین قربانی بتدریج بحدی وسیع شد که جز برهمنان کسی را یارای اطلاع بر آنها نبود وهمین قواعد وقوانینند که ضمائمی بقسمتهای چهارگانهٔ ودا می افزایند بنام «براهمانا». بعدها این برهمنان جمیع امور مذهبی وعلوم وتمام فرهنگ ملی را بخود اختصاص داده وفی الحقیقه مرکزیت مذهبی مخصوصی را درهند ایجاد کردند. برهمنان تنها اشخاصی هستند که از اسرار خلقت و براهمان و مبادی اولیه و احادیث آگاهند و قدرت طبقهٔ برهمنان از همین اختصاصات ایشان شروع شده است. تقسیم طبقات مردم بچهار قسمت: برهمنان (روحانیون)، «کشاتریا۱» (جنگاوران)، «وئیا۲» (مردم آزاد) و «سودرا» ۳ (بندگان) در هنگام ورود آریائیان بهند ایجاد شد. هرقسمت از طبقات دسته ای را تشکیل میدهد که افراد آنها از زمان تولد از آن گروه می باشند.



مظاهر برهما

از حدود قرن ششم قبل ازمیلاد نوعی از تصوف و یکنوع مذهب مادی که از اعتقاد به مبانی مذهبی دور بود درهندایجاد شد. این روش جدیدفکری که باحادیث ودائی لطمه ای وارد می کرد باعث یك عکس العمل و نهضت برهمنی شد ولی نهضتی که بیشتر اهمیت داشت نهضت «یوگین ها۴» یعنی مرتاضین است این دسته که مورداحترام تمام طبقات و حتی برهمنانند مدعیند که در کمال اطمینان بتسلط برنفس خودوتمام موجودات قادرند والبته این قدرت بر اثر یك تمرکز شدید قوای باطنی وپیروی ازقواعدوقوانین سختی که اعمال وقوای ایشان رادرتحت نظم وترتیب درمی آورد ایجادمی شود.

فلسفه در اوپانیشاد ها — اوپانیشادها که مانند ضمائم براهمانا در حدود قرن پنجم ق. م بودا افزوده شد قسمتهائی است که بتحقیق در مبادی اولیه می پردازد. بنا بر این قطعات «براهمان» که اصل معنوی عالم خلقت و مبدع ومبداء عالم وجود است؛ وجود واحد، بی علت، مطلق و عالم بعلوم لایتناهی است. براهمان روح عالم کبیراست بدانگونه که «آتمان۵» عبارتست از نفوس جزئیه و فردیه بنا بر این یکنوع شباهتی بین عالم کبیر و عالم صغیر از نظر تقوم بروح

۱ - kchatriya ۲ - Vaicya ۳ - Coûdra ۴ - Yogins ۵ - Atman.

ایجاد میشود و حتی بنابر تصریح اوپانیشادها آتمان نیز خود شبیه به براهمان و بلکه عین او و جزء ذات اوست و جملهٔ «تت توام ازی» یعنی «تو نیز او ئی» از آن میان مشهور است .

مکان «آتمان» جسم است . قلب مرکز انتشار وقبول اعمال وحرکات جسمانی وروحانی است که بوسیلهٔ نفس (ماناس ۱) بقلب حمل میشوند .

اما چون آتمان نیز مانند براهمان لایزال است پس ناچار پس از فنای جسم نیز ادامهٔ حیات می دهد ولی تنها بهمین امر یعنی دوام وخلود در ماوراء جسم قناعت نمی کند چه از خصائص آتمان حلول در جسم است، پس آتمان پس از ترك جسمی در جسمی دیگر داخل میشود و اینست همان تناسخی که هندوان بدان قائلند . فکر تناسخ اولین بار در اوپانیشاد آمده است ولی اصل و اساس آنرا درمشرب روحی قبل ازودا باید جست. اما چون «کارمان» ۲ یعنی جسم باعث ایجاد «سامسارا» ۳ یعنی فناهست باید کوشید تاازآن خلاصی یافت و برای این کار دو طریق میسر است یکی تمرکز قوای داخلی که متکی برهمان عقائد مرتاضین است و دیگری معرفت که شناسائی براهمان او خلاصی از تصورات باطل منتهی می شود.

مذهب جائی نی و بودائی - درحدود قرن ششم ق . م احتیاج بقوانین اخلاق عملی ومذهبی در مقابل فلسفهٔ مجرد اوپانیشاد حس شده بود و بر اثر همین احتیاج دومذهب و فلسفهٔ جدید در هند ظهور کرد . این دو مذهب که هردو بر اثر شرائطی مشابه و در ناحیه‌ای واحد یعنی ناحیهٔ گنگ پیدا شدند و هر دو نیز تقریبا سرنوشت های مماثلی یافتند دارای فلسفه ای هستند متکی بر «فنا» وهردو «موکشا» ۴ را برای عموم بدون توجه بطبقات آزاد می گذارند و نیز در هر دو مذهب برای اینکه قوانین وقواعد مذهبی در دسترس همگی مردم قرار گیرد کتب مذهبی به زبان سادهٔ عوام فهم ونه زبان سانسکریت یعنی زبان عالمانه‌ای که برای تدوین ودا انتخاب شده بود نگاشته شد.

مذهب جائی نی ۵ اندکی قبل از مذهب بودائی بوجود آمد . مؤسس این مذهب شخصی بنام «کشاتریاوردمانا» ۶ است . پیروانش اورا بنام «مهاویرا» ۷ یا «جینا» ۸ یعنی فاتح خوانده‌اند. مذهبش در شمال ومغرب هند منتشر شد و در سال ۸۲ بعد ازمیلاد مسیح بدو شعبه منقسم گردید:

۱ - «دیگامبارا ۹» که پیروانش کتاب جدیدی ایجاد کردند و برهنگی را شعار ساختند .

۲ - «ژوتامبرا ۱۰» که پیروانش همان کتاب قدیمی را نگاهداشتند و برعکس دستهٔ اولی لباس پوشیدند. انشاء کتاب قدیمی مذهب جائی نی درقرن پنجم ق.م اتفاق افتاد. درحدود قرن یازدهم مسیحی مذهب جائی نی در گجرات و کاتیاوار محدود ماند . مذهب جائی نی براصل ثنویت مادی استوار است و بنابراین مذهب عالم ازدوعنصر بوجود آمده که هردو غیرمخلوق وازلی بوده و غیر قابل تجزیه‌اند . یکی ازاین دو بیروح است (ماده ، فضا، زمان وغیره) ودیگری ذی روح (روح) . تصادم روح (جیوا ۱۱) و «کرمانا» نیستی و مرگ را بوجودمیآورد، زیرا که «کرمانا» روح را احاطه نموده و نمیگذارد که عنصر اصلی خودرا در خارج متقرر کند . بنابر این باید در ضعیف کردن و نابود ساختن «کرمانا» کوشش ومجاهدت کرد . پس ازفناء جسم روح یعنی «جیوا» قطعیت خودرا گرفته وبه «موکشا» واصل میشود . ولی وصول به «موکشا» بریاضت احتیاج دارد .

---

۱ - Manas . ۲ - Karman . ۳ - Samsâra . ۴ - Mokcha . ۵ - Djaïnisme .
۶ - kchatriya Vardhmâna . ۷ - Mahâvira . ۸ - Djina . ۹ - Digambara .
۱۰ - Çvetâmbara . ۱۱ - Djîva .

تآتر و سینما

ژانت گینور

دختری که پابرهنگی را دوست میدارد

ترجمهٔ آقای هادی امیر ابراهیمی

خلاصهٔ ورقه هویت این دختر اینست که نام وی لورا گینر ، محل ولادتش فیلادلفی و تاریخ آن ۱۹۰۷ مسیحی است . تحصیلات او ابتدا در شیکاگو و پس از آن در فلوریدا و سانفرانسیسکو بوده است .

داستان این دختر درست برخلاف شرح زندگانی سایر بازیگران سینما آغاز می شود زیرا سایرین خودشان میل وارد شدن بحرفهٔ بازیگری دارند ولی والدینشان مایل نیستند ولی درمورد این دختر قضیه برعکس بود زیرا پدرش میخواست ژانت بازیگر بشود ولی خود دختر مایل نبود و عاقبت باهم کنار آمده و تصمیم گرفتند که مطابق میل دختر رفتار کنند و ژانت بدار التجاره وارد شده و بسمت ماشین نویسی و نگاهداری اوراق بکار مشغول گشت . کار وی آن بود که هرروز چندین مراسلهٔ یك مضمون و متحد المآل که در ادارات تجارتی زیاد است بنویسد و این کار حتی طبع ویرا نیز خسته نمود بنابراین روزی بخانه رفته اعلام نمود که میخواهد بازیگر سینما بشود. کسی باین میل رضایت نداد و گذشته از آنکه در نظر پدر ومادر این تغییر عقیده آنی فوق العاده بچگانه می آمد نمی - خواستند برای تشفی هوا و هوسهای بی در پی این دختر خانه و زندگانی را بهم زده بهولی ود بروند و بسعادت تمام والدین باو نصیحت نمودند که مقام وی در دارالتجاره کم کم محکم شده ونباید این آب باریك مستمر را بخاطر هوسهای زنانه از دست داد . باز در خانه سخن میان پدر و دختر بدرازا کشید و یکبار دیگر باهم صلح کرده برای اینکه هردو طرف راضی باشند قرار شد خانواده بهولی رفته و ژانت شغل بازیگری را اختیار نماید .



ژانت گینور

ژانت اینگونه مصالحه ها را خیلی زیاد بعمل آورده است ولی چه میتوان کرد با دختر یکه اینهمه شیرین و فریبنده است و کسی دل آنرا ندارد که دل اورا آزرده ومکدر نماید .

مثل سایر بازیگران در آغاز کار بعنوان یکی از افراد جمعیت اجیر شده ولی دو هفته بیش نگذشت که یکی از جوانان نسبت بوی اظهار محبت و علاقهٔ نمود که براین دختر جوان خوش نیامده و بپاداش آن گستاخی گونه وی را با یك سیلی جانانه بنواخت .

این قضیه در ادارهٔ سینما تولید آشوب و جنجالی نمود خوشبختانه جوان دیگری پیداشد که آن جوان گستاخ را ادب کرده و آن منازعه را خاتمه داد . ژانت دیگر این حامی و طرفدار خویش را ندیده است .

امروز کم کم ژانت باین طرز مصاحبه ها عادت کرده ولی هرگز قدم از حدود عفت و ادب بیرون نگذاشته است و اینقدر شیرین و با لطف گفتار است که هروقت کارش گرهی پیدا کند هر کس با کمال میل و بامساعدت نموده و هرگز تقاضای لطف و مهربانی هم در عوض ندارد .

این نکته باید شما را آگاه کند که اگر قیافهٔ شما دلپسند و جذاب بوده و آنقدر بالطف وشیرینی باشید هر کس شمارا به بیند خواه روی پرده سینما یادر خارج باشد شمارا دوست خواهد داشت.

وقتی این دختر در فیلم پاپسران چابك سوار امریکائی بازی میکرد تمام این چابك سواران صحرا گرد و خشن را مادری میکرد ، دکمه های افتادهٔ لباسشان را میدوخت و آنها را وادار مینمود که هر روز صبح دندانهای خود را پاك نمایند . و در این قسمت فوق العاده سخت گیر هم بود زیرا اگر شما پسری چابك سوار و فوق العاده زرنگ و پرقوه هم بودید نمیتوانستید در اطاعت ازاین حکم ژانت خود داری نمائید و هرطور بود میدید که مجبور هستید بروید و دندانها را بشوئید ، علت اینکه این دختر میتوانست همه جوانها را رام کند این بود که ژانت با همه کس رفیق و با صمیمیت است ولی بکسی دل نمیبازد .

پس از آن ژانت بکمپانی فیلم برداری فوکس وارد شد وفرصتی برای نمایش هنرمندی وی بدست آمد وهیئت عاملهٔ این کمپانی فیلم های مناسب با اخلاق و روحیات او درست کرده واورا در طرز بازی آزاد گذاردند .

هرب مولتون رژیسور معروف خیلی باومساعدت نمود ولی این شخص عاشق و فریفتهٔ این دختر هم شد و پیشنهاد ازدواج نمود وجواب منفی ژانت را نپذیرفته در تقاضای خود اصرار و ابرام نمود . ژانت از آن کسانی است که هرگز میل ندارد دل کسی را بشکند و در کار خویش حیران مانده بود .

عاقبت از آنجا که ژانت دختری دلپسند و پرعاطفه است بوی گفت که نسبت باو عشق وشیفتگی ندارد ولی چون میل ندارد که از طرف خود او را برنج و عذاب انداخته باشد حاضر است با وی ازدواج کند .

اما هرب مولتون هم بد آدمی نبود و وقتی برای عروسی بشهر دیگری میرفتند در ترن تغییر عقیده داده و این قربانی و هدیه ژانت را که محض دلجوئی او بعمل میآمد نپذیرفت وخواهش

خود را پس گرفت . از این به بعد این دو نفر بایکدیگر باهمان صمیمیت اولیه باقی ماندند و هرچند قصهٔ زناشوئی در بین نیست با یکدیگر رفاقت کامل دارند .

مدتها کار ژانت پیشرفت مهمی نداشت زیرا جوان برازندهٔ که بتواند با او بازی کند و اخلاقش متناسب با اخلاق نرم و لطیف این دختر باشد پیدا نمیشد تا عاقبت شارل فرل را پیدا کردند و فیلم هائی که این دو نفر در آن شرکت داشته اند فوق‌العاده مورد توجه دنیا واقع شده است .

قد این دختر شهراشوب پنج‌فیت‌وفوق‌العاده سبک‌وزن است ، هروقت در فکر فرومیرود دندانهای خود را بیکدیگر میساید و این کار فوق‌العاده برای دوستان وی اسباب زحمت و انزجار است ولی این عادت وی‌چاره‌پذیر نیست . لباسهای ابریشمی را خیلی دوست میدارد و خیلی مایل‌بآب تنی و نشستن در مقابل آفتاب است ولی بیش از همه چیز شیفتهٔ راه رفتن با پای برهنه است .

این دختر خیلی طبیعی است و خود این کیفیت بقدری اورا محبوب ساخته است که هیچ کس بفکر مهارت وی در بازی گری نبوده و همه فقط برای دیدن او روی پردهٔ سینما بفیلم های او می شتابند .

در سنهٔ ۱۹۲۹ برخلاف تصور همه کس که میگفتند با شارل فرل رفیق بازیگر خود عروسی میکند بادیگری ازدواج نمود ولی این ازدواج رضایت بخش نشده و در سنهٔ ۱۹۳۳ یکدیگر را طلاق دادند .

امروز باز این دختر با همه کس رفیق است و با هیچکس دلبستگی ندارد . همیشه‌خندان و بشاش با پای برهنه میدود و آنقدرطبیعی است که در تمام دنیا او را شیرین ترین دختران‌میشناسند و در زندگانی دچار ناملایم و اندوهی نیست و دل وی را هیچ هوس سنگین و آتشین در عذاب و شکنجه نگذاشته است و راستی‌که زندگانی شیرین هم بهمین گونه باید باشد .

آن قطرهٔ باران

آن قطرهٔ باران بارغوان بر
چون خوی بینا گوش نیکوان بر

وان فاخته بر شاخ او نشسته
عاشق شده بر وصف این و آن بر

وان نرگس بین چشم باز کرده
نازان بهمه باغ و بوستان بر

عطار مگر وصل کرد عمداً
کافور ریاحین بزعفران بر

برخوید چکیده سرشك باران
مانند ستاره بر آسمان بر

زینتی علوی

جزائر معلق یا فرودگاههای بحری

ایجاد جزائر مصنوعی یا معلق درمیان اقیانوس - این جزائر را که از آهن ساخته شده وبارتفاع یکصد پا برفراز اقیانوس ایستاده چطور میسازند - مبنای علمی این نظریه - مسافرت از امریکا باروپا در بیست و چهار ساعت انجام خواهد گرفت.

یکی از غریبترین آرزوهای نوع بشر از مدتها قبل باین طرف احداث پلی بود برفراز اقیانوس اطلس. این آرزو که بیشتر بیك رؤیای مرموز وحیرت انگیزی مانند بود بااینکه دربدو امر جز یك شوخی عامی چیزی بنظر نمی رسید معهذا بالاخره بر روی مبنای علمی قرار گرفته از دایرهٔ ممتنعات خارج ودر حدود امکان وارد شد: ولی آنچه که امروزه در نظر است و انجام آنرا امکان پذیر بلکه محتمل الوقوع می دانند احداث جزائر آهنینی است در وسط اقیانوس اطلس برای فرود آمدن طیارات.

زمانی که این آرزوی بلند ودور ودراز تحقق پذیرد و این فکر ازحدود تصورخارج شده در دائرهٔ عمل وارد گردد آنروز تغییر بزرگی دراوضاع روابط بین المللی ومسافرتها بوجودخواهد آمد. در آنروز شخص خواهد توانست که صبحانهٔ خودرا مثلا در نیویورك، بستن، واشنگتون یا فیلادلفی صرف کرده وناهار روز بعد را درلندن، پاریس یا مادرید تناول کند. یادرصورت تمایل یك یادو یاچند شب ازوقت خودرا درمهمانخانه‌های مجللی که برروی جزائر شناور بناخواهدشد بگذراند وازتماشای منظرهٔ عالی وسحرانگیز اقیانوس لذت ببرد.

اینست آنچه‌که برای سهولت تردد هواپیماهائی که مسافت بین اروپا وامریکا را باید طی کنند درنظر گرفته شده است.

رؤیاها و آرزوهای دیروز جزء حقایق ثابته ومسلمهٔ فردا خواهند بود. اولین باری که «ژول ورن»[1] افکار و خیالات خودرا درموضوع تحت‌البحری عنوان نمود ودرضمن داستانی بیان کرد مورد استهزاء مردم واقع گردید وهمه کس برسخافت رأی‌وفکر اوخندیدند طولی نکشید که این‌فکر از قوه بفعل آمد وبکسانی که فکر اورا خارج از دائرهٔ امکان تصورمینمودند عملا جواب داده شد.

روزی متفکری کتابی‌در تحت عنوان «سفر هشتاد روزهٔ دوردنیا» برشتهٔ تحریر درآورد. درآنروز این کتاب غوغائی در میان مردم تولید نمود وهمه کس‌حتی متفکرین بانظر استعجاب وتردید بعملی بودن آن مینگریستند: ولی امروز چنین مدتی برای سفر کردن بدور دنیابسی طولانی‌است و هر کس میتواند‌با تفریحات وتفنن زیادی دراینمدت‌بر گرد گیتی بگردد.

نوع بشردرپرتو علوم واکتشافات محیرالعقول خودبرتمام موانع بحری غالب آمده و اقیانوسهای بی‌پایان‌را تحت اختیار خود درآورده است ولی‌فکر بلند پرواز اوباین چیزها قانع‌نتواند بود: طی کردن چهار یاپنجروز از وقت خودرا در سطح اقیانوس برای مسافرت از اروپا بامریکا یا بالعکس باعث زحمت خود می‌داند ومیخواهد این دوقطعه را بوسیلهٔ پلی هوائی که برروی بنیان‌جزائر استوار ومستحکم باشد بهم مربوط ساخته واین مسافت را که اینك در عرض چهارروز طی‌میشود در مدت ۲٤ ساعت طی نماید.

Jul Wern—۱

روزیکه این فکر کاملا درمرحلهٔ عمل داخل شده واین موضوع صورت خارجی بخود گیرد مسافرت درسطح اقیانوس اطلس چه شکلی بخود خواهد گرفت ! در آنروز راحتی و آسایش نوع بشر تاچه‌حد تامین خواهد شد ! در آنروز خوش مردمان امریکا یااروپا خواهند توانست بوسیلهٔ طیارات بحری منظم که هرروز بین این دوقطعه درتردد خواهندبود مسافرت کنند واین طیارات هروقت لازم شود میتوانند باکمال سهولت در فرودگاههای بحری جزائر معلق فرود آیند . فرض کنید در چنین روزی صبح روز جمعه مثلا یکنفر ازاهالی امریکا بقصد مسافرت باروپا بوسیلهٔ طیاره حرکت کرده و بسوی مقصد رهسپار میگردد . همینکه از آخرین نقطهٔ سرحدات آن کشور پهناور خارج گردید برفراز اقیانوس وارد میشودودر آنجا بجز آسمان کبود ولایتناهی برفراز سرخود واقیانوس بی‌پایان ومواج درزیرپای خویش چیزی نمی‌بیند وفقط کشتی‌های بزرگ‌رامشاهده مینماید که‌مانند نقطه‌های سیاه‌وسفید درروی آبهای نیلگون دریا در آمد وشد میباشند .

مدتی قبل‌ازظهر که وضعیت این مسافرت طولانی اورا بوجد وشعف آورده وازجانبی‌نیز در خود احساس خستگی مینماید ناگهان به زیر پای خود متوجه شده و چیز حیرت آوری درروی سطح اقیانوس مشاهده میکند که از میان آبهای مواج بیرون آمده وسر به‌آسمان افراشته است.آنچه می بیند بشکل عنکبوت بزرگی است که میخواهد برروی آب شروع براه رفتن وحرکت نماید . طیاره یکسره بطرف این عنکبوت فرود می‌آید وهرچه نزدیکتر شود بزرگی این‌حیوان افزوده شده ورفته‌رفته جزئیات آن پدیدار می گردد وشخص خودرا برفراز جزیرهٔ بزرگی مشاهده‌مینماید . چند لحظهٔ بعدطیاره برروی آن‌فرود میآید وطولی نمیکشد چرخ آن ازحرکت بازمیماند ومتوجه‌میشود که موقع‌خارج شدن‌واستراحت کردن است.

این‌شخص ازطیاره خارج میشود و خودرا برروی صفحهٔ مسطحی مشاهده میکند بمساحت تقریبا هفت جریب. قدم بزمین‌میگذارد و باکمال راحتی وآسانی چند قدم میرود وخودرا در مقابل یك‌مهمانخانهٔ بسیارزیبا وقشنگ می بیند. دراینجا حس کنجکاوی این‌شخص تحریك میشود ومیخواهد این‌جزیره را که مولود سعی‌وعمل نوع بشر وساختهٔ دست اوست تماشا کند وازتشکیلات آن آگاهی یابد. چندقدم بیشترمیرود ودرمقابل‌خود تابلوئی می‌بیند وازعنوان آن میفهمد که درمقابل ایستگاه بی سیم رسیده است . بازجلو میرود ومشاهده می کند دراین جزیرهٔ کوچك نیزتمام مظاهر تمدن ووسائل تفریحی که در بهترین‌شهرهای امریکا وجودداشته است بوجودآمده‌است، سینما، تأتر وسالون رقص با طرزمنظمی که موجب تحسین‌وحیرت‌است احداث گردیده، اگراهل مطالعه باشد کتابخانه‌ای درآنجا می‌بیند وهرنوع کتاب خواسته باشد بدست میاورد. اگرمایل به آب‌تنی وشنا باشد درباچه‌های‌مصنوعی این‌جزیرهٔ معلق مراد اورا برمیآورد .

چون از کار این پل معلق بسطح اقیانوس مینگرد خود را یکصدپا بالاتراز سطح دریا مشاهده می کند . منظرهٔ امواج اقیانوس از روی این جزیره بسیار زیبا و دلفریب است . این امواج مانند یك رشته خطوط درهم و نازك جلوه میکند که پیوسته در حرکت است و شکل آن‌دائما تغییر می کند ،

این جزیره‌ای که برروی آن فرود آمده اند تا بسطح آب یکصد پا مسافت دارد و بر روی ستون های سطبر بزرگ آهنین قرار گرفته است . یکسر این ستون‌ها که از آب بالا آمده حامل این جزیره است و آنرا برسر پاگاه می دارد و سر دیگر آن در اعماق اقیانوس فرورفته‌است.

برای تشریح این جزیرهٔ معلق مثلی بزنیم : فرض کنید چندعدد سوزن‌را بدست گرفته و ته هریك از آنهارا در یك قطعهٔ مسطح سرب فرو می‌برید بطوریکه سوزنها راست بایستد . سپس آنها را درچند ردیف مقابل هم قرار می‌دهید بطوریکه وضعیت آنها بشکل مربعی مستطیل باشد وپس از آن قطعهٔ مقوائی بطول بیست گره وبعرض ده گره آورده برروی سوزنها قرار داده وآنرا برروی‌میز می گذارید . همهٔاین اشیاء رادرعالم فکر بزرگ کنید . این‌سوزنها عبارت ازهمان‌ستونهای عظیم و وآن‌قطعهٔ مقوا عبارت‌ازهمان پل‌معلق خواهد بود .

شخصی که دراینجا وارد شده ودر مهمانخانهٔ آن مشغول صرف غذاست پس ازاینکه از غذاخوردن‌فارغ شده‌و کمی استراحت نماید ناگهان صدای‌سوت‌ایستگاه طیارات‌را می‌شنود که‌مسافرین را دعوت‌بحرکت مینماید. مسافرین فرضی ماسوار می‌شوند وطیاره بحرکت درآمده ودراعماق افق جنوبی فرو میرود . شبانگاه مجدداً بیکی دیگر ازاین جزائر معلق میرسیدولی احتیاج بفرودآمدن در آنجا ندارد و بمسافرت خود ادامه میدهد پس از مدتی بیکی دیگر از این‌جزایرمیرسید اینجا دیگر مجبور بفرودآمدن میباشد . طیاره معلقی زده‌صفیر کنان سرازیر می‌شود چه هم‌او وهم رانندهٔ طیاره هر دو احتیاج بغذا و استراحت دارند وباید سوخت طیاره که قریب باتمام است مجدداً تهیه شود . طیاره پس از مدت کمی بایستگاه می رسد . مسافرین همه پیاده میشوند . چراغهای الکتریك جزیرهٔ معلق داروشن کرده تاباو مهمانخانهٔ عالی‌ومجللی‌جلب‌نظر میکند.دراین مهمانخانه بهترین وپاکیزه‌ترین وسائل خوراك و خواب آماده‌است . بااینکه خستگی و خواب برمسافر غلبه کرده باز آهنگ‌لطیف موسیقی‌سالون رقص اورا راحت‌نمیگذارد . برای تماشای این سالون ازخواب وراحت صرف‌نظر کرده بآنجا میرود واز مشاهدهٔ رقص بهترین‌رقاصه‌ها وآواز بهترین آوازخوانها مستفیض میگردد. درپایان مجلس بمهمانخانه مراجعت کرده ودر آغوش‌نسیم فرح بخش دریا بخواب میرود .

درطلیعهٔ فجر غوغای طوفان سهمگین دریا اورا بیدارمیکند : ازپنجرهٔ اطاق خود بدریا مینگرد وامواج کوه پیکر را می‌بیند که عفریت وار ازسطح دریا بارتفاع سی‌چهل پا بالا میآیند . این منظره‌دراولین وهله اورابوحشت می‌اندازد ولی‌چون کوچکترین آثارلرزش وتزلزلی‌درجزیره‌نمیبیند اطمینان‌حاصل‌میکند. سوت‌طیاره اورابسوی فرودگاه می‌خواندوناچار سوارشده عازم مقصدمیگردد و درنزدیکی ظهر همانروز وارد پاریس می گردد .

شاید تمام این مسائل بنظر افسانه جلوه کنند ولی تمام این‌ها مبنی بریك نقشهٔ قطعی و صریحی‌است که برای‌مسکون‌نمودن سطح‌اقیانوس اطلس درنظرمیباشد . دولت‌امریکا فعلا مبلغ یك‌ملیون و پانصد هزار دولار برای احداث جزیرهٔ معلق بسیار کوچکی در نزدیکی سواحل دلاوار[۱] تخصیص داده و عنقریب شروع بساختمان خواهد نمود . اگر در این کار موفقیت قطعی نصیب شد بلافاصله

[۱] Delavare —

شروع بعملی نمودن نقشهٔ وسیعی برای احداث پنج جزیرهٔ معلق در سطح اقیانوس اطلس خواهدنمود که فاصلهٔ هریك ازدیگری ۵۰۴ میل میباشد وامریکای شمالی را باروپا متصل‌میکند .

نزدیکترین جزیرهٔ معلق بامریکا عبارت از جزیره‌ای خواهد بود که بفاصلهٔ ۳۷۵ میلی‌در جنوب نیویورك واقع وعبارت از ایستگاه مرکزی خواهد بود که ازآنجا طیارات بطرف برمودا۱ و وست‌ایندیز۲ یااروپادرمواقع‌معین‌حرکت‌خواهند کرد. آخرین جزائرمزبور دربین‌ازور۳ وسواحل‌اروپا احداث خواهد شد .

هنگامیکه این خیال واین‌نقشه ازقوه بفعل‌آمده صورت خارجی بخود گیرد آنوقت‌مسافرت از اروپا بامریکا وبالعکس در ردیف حوادث وقضایای عادی قرار گرفته ومردم آنگونه که ازنیویورك ببستن یا یکی دیگر از شهرهای امریکا میروند دربین این دوقطعه درتردد وعبور ومرورخواهندبود. دراینکه بالاخره خواهی نخواهی این‌فکر عملی شده وبمرحلهٔ‌فعل خواهد آمد هیچ‌شك وتردیدی نمیتوان داشت . احتمال دارد انجام‌آن‌تابیست سال‌دیگر طول بکشد ودراین‌مدت با تکاملی که درفنون‌مکانیکی وعلوم حاصل میشود شاید مافوق انتظارات فعلی‌مااین‌فکر پیشرفت کند . بدیهی است که فن‌هوانوردی نیز دراینمدت بحال فعلی‌نمانده ومدارج تکاملی خودرا طی‌خواهد کرد ، آنچه مسلم‌است اینست که پس از بیست‌سال بقدری فن‌هوانوردی پیشرفت نموده ودررفع مشکلات وموانعی که فعلا گاهی موجد خطرمیگردد موفقیت حاصل‌میشود که ازمسافرت‌باترن آسان‌تر واطمینان بخش‌تر خواهدشدودرآنموقع نه‌تنها مسافرین کشوری ازاین نعمت‌متنعم‌خواهندشد بلکه‌بجای راه‌آهن و کشتی برای‌حمل‌قشون‌طیاره بکار خواهد رفت وقشون کشیها بوسیلهٔ طیاره صورت خواهد گرفت .

مبنای علمی جزایر معلق

دراینجا بهتراست مبنای علمی را که بوسیلهٔ‌آن‌ایجادواحداث جزایرمعلق در سطح اقیانوس امکان پذیر میگردد بطریق اختصار مورد بحث قرار داده واز نظر فنی باین قضیه بنگریم . قبل از هرنکتهٔ دیگر باید بگوئیم اشکال عمده ومهم در عملی شدن این فکر همانا جزرومدوطوفان دریااست، چگونه ممکن است یك جزیرهٔ معلق بر فراز یك اقیانوس مواج وطوفانی برپا بماند ؟ این فکر راازاین رو ممکن بلکه حتمی‌الوقوع میدانند که موج طوفان دریا و اقیانوس یك کیفیت کاملا سطحی است . مرتفعترین امواج دریا بیش ازچهل پااز سطح دریا بالا نمیرود ودر مواقع طوفانی که امواج کوهوار سطح‌اقیانوس‌را مشوش و منقلب می‌سازداگربعمق پنجاه پا دراقیانوس فرورویم مشاهده خواهیم نمود که ازآنجا ببعد آرامش کامل‌برقراراست و کوچکترین حرکتی درآنجادیده نمیشود. دراینصورت‌بدیهی است که شدیدترین‌طوفانها وجزر ومدها بیش‌ازچهل‌پا ازسطح‌دریا بلندتر نمیشودوبیش ازپنجاه پادر عمق آب تاثیر ندارد . با احتیاطهای کاملی که برای ساختمان جزائر معلق مزبور درنظر گرفته شده نه در اعماق اقیانوس و نه‌در سطح دریا هیچ خطری برای این جزایر مترتب نخواهد بود . طول هر یك از اینها ۱۲۲۵ پا و عرض هر یك ۳۰۰ پا خواهد بود و از اینقرار ارتفاع بدنهٔ جزیره از سطح آب ۱۰۰ پا میباشد . امواج اقیانوس باهمه شدت خود باز آزادانه از میان ستونهای حامل آن گذشته و بهیچوجه درهم نمی شکند و تولید خطری نمیکند . برای ساختن هریك ازاین جزایر

۱ - Bermoda ، ۲ - West Indies ، ۳ — Ozzur

معلق ۲۵۰۰۰ تن پولاد لازم است. برای ساختن یك کشتی جنگی معمولی ۱۷۰۰۰ تن پولاد بکار میرود. و در کشتی های کمی بزرگتر ۲۲۰۰۰ تن.

بنابر این برای احداث پنج پل معلق تقریبا ۱۲۵٫۰۰۰ تن پولاد باید مصرف شود و این مقدار پولاد برای ساختن شش کشتی جنگی کفایت میکند. در هر جزیرهٔ معلق ۱۲۵ نفر بطور دائم برای ادارهٔ امور مختلفه اقامت خواهند گزید و علاوه بر آنها ۳۰۰ الی ۵۰۰ نفر نیز بعنوان سکنهٔ سیار در آنجا خواهند بود. در هر جزیره معادل ۲۴۰۰ قوه اسب الکتریك دائما ذخیره خواهد بود برای موارد لزوم و مواقع اضطراری ویك استاسیون تلگراف بی‌سیم نیز در آنجا دائر خواهد بود.

برای مواقع ابر و مه که سطح دریا از نظر هوا نورد مستور است وسائل احتیاط تهیه شده و برای راهنمائی طیاره ها اشعهٔ بسیار قوی و درخشان رادیو بکار خواهد افتاد.

قیمت مخارج مجموع این پنج جزیرهٔ معلق ۳۴۰۰۰۰۰۰ دولار و از اینقرار مصارف هر یك جزیره ۶۲۹۶۶۰۰ دولار میباشد. مطابق یك محاسبهٔ دقیق مجموع عوابد یك جزیره در پایان سال پنجم بالغ بر ۱۱۴۱۸۰۰۰ دولار خواهد بود.

طبق نقشه‌ای که در نظر گرفته شده انتظار میرود که در هر روز شش یاهفت طیاره مرتبا بر فراز اقیانوس اطلس به پرواز آمده و از این جزائر معلق عبور خواهد نمود.

بدیهی است که اقدام بچنین امرخطیری رانمیتوان موضوعی دانست که اختصاص بدولت امریکا به تنهائی داشته‌باشد. ساختن جزائرمعلق درسراسر اقیانوس اطلس ومربوط ساختن اروپاوامریکا و برقرار کردن یك سرویس دائمی حمل و نقل هوائی بوسیلهٔ ایجاد جزایرفوق موضوعی بس مهم میباشد که میتوان گفت از بعضی لحاظ جنبهٔ بین‌المللی دارد.

در کنگرهٔ هوائی که در بوداپست درسال ۱۹۳۰ منعقدشداین موضوع مورد بحث کمیتهٔ مربوطه واقع شده بود که آیا مسئلهٔ سرویس منظم هوائی بین اروپا وامریکا انقدر واجد جنبهٔ بین‌المللی میباشد که لزوم مراجعهٔ آنرا برای رسیدگی در جامعهٔ ملل ایجاب نماید یا خیر؟

در این کنگره نمایندگان بیست‌ودو مملکت متفقا رای‌دادند که جامعهٔ ملل بایددر موضوع جزایر سیار و سرویس حمل و نقل هوائی بین اروپا و امریکا دارای حق نظارت و مداخله باشد.

با احداث این‌جزایر معلق آرزوهای آن عدهٔ کثیری که خواستار استقرار روابط‌محکمتر و نزدیکتری بین‌ملل اروپا و امریکابودند تحقق می‌یابد. نتایج مهم و مستقیم این اقدام خطیر در نزدیك کردن این دو قطعه در کیفیت روابط بین‌المللی بدون تاثیر نتواند بود. بدیهی است هرقدر ملل و جماعات دنیای امروز بیشتر بهم نزدیك شوند و زیادتر مربوط گردند بهمان اندازه باروحیات اخلاق‌وافکار و محیط اجتماعی یکدیگر آشنا میشوند و هرقدر دامنهٔ این آشنائی وسعت یابد وسائل مؤثری برای حسن تفاهم سیاسی نیز بدست خواهد آمد بلکه میتوان گفت این قرابت وآشنائی‌خود وسیلهٔ‌موثری‌است برای رفع بسیاری ازسوء تفاهمات کنونی. همهٔ ما میدانیم که پرواز ازفرازاقیانوس اطلس که سابقا جزء ممتنعات‌بود صورت‌خارجی گرفته وتا کنون چند نفر با شجاعت و استقامتی‌بی‌نظیر یکسره از این اقیانوس پهناورعبور کرده و بسلامت بمقصد رسیده اند ولی چیزی که همت نظردنیای امروز تنها بر امکان این پرواز نیست بلکه میخواهد این موضوع را با وسائلی که برمی‌انگیزد جزء امور عادی قرار دهد.

عبور از ۲۰۰۰ میل مسافت در یك پرواز بدون اینکه شخص بتواند فرود آمده تجدید قوا نماید یکنوع جانبازی است که در مقابل حصول شهرت و افتخار از طرف عدهٔ معدودی سرمیزند ولی هر طیاره و راننده میتواند بدون اشکال و خطر زیادی ۴۵۰ میل مسافت را طی نموده و در فواصل معین فرود آمده هم خودتجدید قوا نماید و هم احتیاجات طیاره‌را از حیث سوخت مرتفع سازد.

از نظر اصول اقتصاد و تجارت نیز حمل و نقل هوائی تا مسافت ۶۰۰ میلی آنقدرها از صرفه و اقتصاد دور نیست . طیارات سرویس حمل و نقل که هر روزه بین اروپا و امریکا در تردد میباشند در هر دفعه ۴۵۰ میل را باید طی کنند و در پایان این مسافت میتوانند فرود آمده و حوائج خود را رفع نمایند .

باید دانست که اوضاع جوی در این میان اهمیت زیادی واجد است و کیفیت و میزان صرفهٔ اقتصادی و تجارتی این مسافرتها تا اندازه ای منوط به اوضاع جوی میباشد . بعضی خطوط بین امریکا و اروپا از نظر اندازهٔ راه باصرفه تر است زیرا مسافت آنها کمتر میباشد ولی اوضاع جوی آنها اطمینان بخش نیست و احیانا ممکن است موجب خسارات زیاد و محتمل بمخاطره باشد . راههای طولانی نزدیك تر نیز در پیش است ولی این راه از نظر اوضاع جوی برای سرویس دائمی بسی مناسب خواهد بود .

تنها مانعی که امروز سد راه تاسیس سرویس هوائی دائمی بین اروپا و امریکا می باشد همانا طولانی بودن راه و نبودن فرودگاه و مراکز استراحت و تهیهٔ سوخت در سراسر این مسافت است ولی ایجاد یك عده جزائر معلق این اشکالات را مرتفع خواهد نمود و دیگر مانعی برای تاسیس این سرویس بین آن دو قاره نخواهد بود .

انسان بوسیلهٔ تلگراف بی سیم و رادیو بر مسافت و وقت برای اخبار مطالب و اخبار فائق آمده ولی اسباب این دو مانع از جلو راه مسافرین نیز برداشته خواهد شد و هم مسافر و هم مال التجاره خواهند توانست درزودترین و بابهترین وسائل این مسافت طولانی را طی کنند .

در تاریخ حیات نوع بشر این اولین باری است که میخواهند از دو شهر و دو مملکت گذشته دو قاره را با هم مرتبط سازند و اقیانوسهای بی پایان را نیز تحت اختیار و نظارت خودقرار دهند . انسان یکبار دیگر بربال اندیشه نشسته و آسمانهارا مسخر خود میکند و از زمین بافلاك دست درازی کرده و دایرهٔ توانائی خود را تا ماوراء ابرها توسعه میدهد .

امرود

نیك ماند زبر سوی امرود ‌‌‌ بستان مبارز پر کین

وآن فروسوش همچو ناف بتی ‌ که بود سال و ماه مشك آگین

محسن قزوینی

صفحه‌ای از حیات سیاه پوستان

دورهٔ تجدد

نژاد سیاه از ازمنهٔ بسیار قدیم تا اواسط قرن نوزدهم در نزد جامعهٔ بشری جز اهمیت تجارتی واجد اهمیت ومقامی دیگر نبود . افراد نژاد سیاه تا پنجاه سال قبل در ممالك مختلفه مانند اشیاء و حیوانات در بازار معاملات خرید و فروش میشدند . قسمت اعظم این افراد تیره بختی که طوق رقیت بر گردن آنها می افتاد از سودان وافریقای مرکزی باسارت گرفته شده بودند . راجع باوضاع زندگانی عمومی این افراد که بنام برده و غلام متحمل تمام شدائد اخلاقی خداوندان خود می شدند کتابهائی نوشته شده که با مطالعهٔ آنها انسان متحیر میماند که نوع بشر اگر در ظلمت جهل و تعصب بماند تا کجا ممکن است دامنهٔ ظلم وستم خود را وسعت دهد . بهترین کتابی که تا کنون درخصوص وضع زندگی این دسته نوشته‌شده واز یکطرف بدبختیها ، فشارها ، درماندگی های این دسته را واز طرف دیگر قساوت قلب و بیرحمی خداوندان آنها را نشان میدهد کتاب «کلبهٔ عمو توم » میباشد . بازار برده فروشی در خود افریقا ودر سواحل شمالی وشرقی وغربی آن دایر بود .

درسال ۱۸۴۸ برای اولین بار دولت فرانسه برده فروشی‌را در تمام مستملکات خود رسما غدغن نمود . نژاد سیاه که از مدتها پیش در زیر بار مظالم سایرین کمر خم کرده بود توانست نفسی براحتی بکشد و اندکی از فشار بردگی بیاساید . این نژاد از یکطرف پیوسته در معرض تطاول یکدسته غارتگرانی بود که هردم بر آنها حمله آورشده ، بضرب اسلحه دنیای متمدن عده ای از آنهارا کشته وعده‌ای از آنهارا باسارت برده و میفروختند واز طرف دیگر وقت وفرصت مناسب ومساعدی نداشتند که بامور زراعتی و فلاحتی پرداخته و در این زمینه پیشرفتهائی بنمایند . این ها مجبور بودند هردم از جائی بجائی وهرروزه از مکانی بمکانی فرار کرده و برای‌اینکه از دستبرد غارتگران مصون بمانند خودرا در درون غارها ، در میان جنگلها ، و سایر نقاطی که دور از دسترس غارتگران باشد پنهان ومتواری سازند . باین جهت در زراعت پیشرفتی نکردند ، غالبا بوسیلهٔ شکار حیوانات باریشهٔ نباتات ویا میوه های جنگلی سد جوع مینمودند .

نژاد سفید طبعا سیاه‌پوست را نژادی تنبل و بیکاره و فاقد مزیت فکر و عقل میداند ، این‌طرز قضاوت فقط ناشی از خود پرستی وخود خواهی نژاد سفید ومولود حرص وولعی‌است که‌این نژاد دراستیلاء بر سایرین‌دارد .

آوارگی وبی‌خانمانی نژاد سیاه ، دوربودن آنها ازاصول فلاحت وزراعت ، طرززندگی ساده و بدوی آنها ، برخلاف آنچه که عده‌ای از نویسندگان نوشته‌اند مولود تنبلی آنها نمی باشد . تهاجمات وتاراجهای نژاد سفید علت العلل تاخیر آنهاست نه‌تکاسل وتنبلی خود آنها .

بااینکه ۷۵ سال است سلطه ونفوذ تمدن‌جدید نژاد سفید پوست درزندگانی آنها برقرار شده ، بازهنوز رسم بردگی وبندگی کاملا از میانه برنخاسته است . هنوز درعربستان ودرمیان‌شیوخ عرب کسانی هستند که دارای یکعده غلام وبرده می‌باشند .

درمیان طوایف سیاه‌پوست رسم بعضی ازآنها براینست که بوسائلی صورت خودرا زشت

نموده وسعی دارند که اززیبائی خود بکاهند. دیگران که ازحقیقت امر بی‌اطلاعند این‌موضوع را یك هوسی که مولود بداوت است منسوب می‌دارند ولی حقیقت امر غیراز اینست. این زنها فقط برای اینکه باین وسیله خود را بدریخت جلوه داده و از تعرض مهاجمین برعایه ناموس خودمصون بمانند مبادرت باین اقدام می کنند و این نه آرایش صورت است بلکه مولود حمیت و حس ناموس پرستی آنها می باشد.

هنگامی که ملل اروپائی براین سرزمین استیلاء یافتند وهریك از آنها یك گوشهٔ آنرا بتصرف در آوردند درمقابل‌خودطوایف متاخری دیدند که ازمزایای تمدن جدید بی‌بهره مانده‌بودند. در پایان جنگ بین‌المللی بموجب معاهدهٔ ورسای سرپرستی کامرونیها واهالی‌قسمتی ازتوگولاندبدولت فرانسه محول گردید. پس ازچند سال دوران تجدد این طوائف شروع شد و رفته رفته نور تعلیم و تربیت‌درمیان آنهامنتشر گردید. نمایندهٔ دولت‌سرپرست برای‌تربیت‌فکری وبدنی‌این طوائف پروگرامی بشرح ذیل طرح نمود.

۱ — تشکیل مؤسسهٔ تربیتی.

۲ — تخصیص زمین هائی برای اسپورت و ورزش بطرز جدید، تشکیل کلوب ها و دستجات اسپورت.

امروزه دراین قسمتها مدارس ومکاتب زیادی دائر است که یکقسمت‌ازپروگرام آنهارا تربیت بدنی‌تشکیل می دهد. محصلین واعضای کلوبهای ورزشی ذوق و مهارتی قابل تحسین ازخود بروز می‌دهند. پیشرفت سریعی که دراین مدت کم نصیب آنهاشده مدلل‌می‌دارد که اگروسایل‌صحیح دردسترس آنها میبود می‌توانستند پیشرفتهای شایانی درطریق معرفت وادب وعلم بنمایند.

در توگولاند درسال ۱۹۱۷ یك ادارهٔ مخصوص برای تربیت بدنی‌اهالی دائر گردید. اعضای این اداره را باید خوداهالی تشکیل دهند. یکقسمت ازپروگرام این اداره تاسیس‌مدارس و مکاتب، وایجاد دستجات ورزشی می‌باشد. حتی دختران نیز ازتعلیمات جدیده بی‌بهره نمانده‌اند. در سال ۱۹۳۱ برای اولین دفعه دختران نیز درمسابقهٔ ورزشی که در لوم بعمل آمد شرکت‌جستند. درسال۱۹۳۲ ششصدوپنجاه ویك تصدیق تکمیل‌دوره تربیت‌بدنی درتوگولاند ازطرف اداره تربیت بدنی صادر گردید که ۵۱ تصدیق آن بنام دختران‌بود. یکسال بعد عدهٔ تصدیقها به۷۱۵ بالغ گردید و درمیان آنها ۶۱ دختر باخذ تصدیق تربیت بدنی نایل گردیدند.

اهالی این نواحی در فوتبال‌بیش ازسایر اقسام بازیها پیشرفت نموده اند. عدهٔ بازیکنان فوتبال در این ناحیه به ۲۵۸ نفر بالغ میگردد که در ردیف فوتبالیست های درجهٔ اول می باشند. روبهمرفته میتوان گفت نهضت در میان طوائف سیاه پوست شروع شده و باموفقیتهائی که نصیب آنها میگردد استعداد وهوش خود را برای‌اخذ تمدن جدید ثابت کرده اند. دوران تجدد این نژادشروع شده: این سیر تکامل دیگر متوقف نمیماند وسلطه واقتدار خارجی نمیتواند این روح را بکشد واین چراغ‌را که تازه افروخته شده خاموش کند

بخشی از نامهٔ دانشمندان اصفهان

بقلم آقای همائی

۳

انجمن ادبی مشتاق اصفهانی

متوفی ۱۱۷۱

پیدایش سبک معروف به (هندی) در شعر و شاعری ایران بعقیدهٔ ما بسی درخور تحقیق و کنجکاوی است ، سبک کلیم و صائب در نظر غالب گویندگان متأخر و معاصر بی اندازه موهون و بی اعتبار آمده است اما بنظر تحقیق و غور رسی در روح ادبی و سیر تکاملی ادبیات هر ملتی کاملا شایستهٔ اهمیت و اعتبار است . نگاه داشتن قلم برسر این موضوع عجالةً مارا از موضوع اصلی دوری می کند و ازاینجهت تحقیق آنرا بجای مناسب دیگر محول ساخته ایم .

برای ارتباط مطالب بیکدیگر همین اندازه میگوئیم که سیر ادبی زبان فارسی پس از فترت سه قرن یعنی از اوائل سدهٔ هفتم تا اوائل سدهٔ دهم هجری و از میان رفتن اساتید گویندگان سبک کلاسیك و بالاخره کهنه شدن طرز و روش شعرای دربار غزنوی و سلجوقی و همچنین علل و اسباب دیگر که در فلسفهٔ تاریخ ادبی باید از آنها گفتگو کرد ، پیدایش یکنوع تجدد و تازگی را در ادبیات فارسی ایجاب مینمود .

در مدت چندین قرن یکدسته لغات و اصطلاحات تازهٔ فارسی بر آنچه در عصر سامانی و غزنوی بود افزوده شد که ادبیات فارسی در نوبت خود سهمی از آنها داشت و بایستی این کلمات و تعبیرات هم تا جائی که درخور و شایسته است در زبان ادبی جائی برای خود باز و راهی در نظم ونثر پیدا کند. طرز سخن سرائی شعرای عهد قدیم سامانی وغزنوی وسلجوقی تحمل استعمال کلمات جدید را نمی کرد و برای تازه رسیدگان بهیچوجه جائی نداشت . گذشته از اینکه خود سبک قدیم در نظر ها از اعتبار و رونق افتاده بود و دیگر چکامه سرائی شعرای درباری قدیم را کسی خریداری نمی کرد .

تنها سبکی که هم درنوبت خود تازگی داشت و هم میتوانست لغات و اصطلاحات زمان را در خود جای بدهد سبك معروف به (هندی) است که مقدمات پیدایش آن تقریبا از قرن هفتم فراهم و سپس زمزمهٔ آن در قرن هشتم از زبان حافظ در خاك شیراز شروع شد و کم کم در سرزمین ذوق آفرین اصفهان پرورش یافته بحد کمال رسید و درخت بارآوری گردید که شاخ و

بر کهای آن بتمام ممالک فارسی زبان گسترده گشت . من بر آنم که اگر این تجدد در زبان فارسی پیدا نمی شد وروش تازه جای سبك قدیم را نمی گرفت ادبیات فارسی بروزگاری اسفانگیزتر از سابقش میافتاد .

بهرحال پیدا شدن سبك هندی درشعر فارسی با در نظر داشتن مقتضیات ادبی آن عصر کاملا لازم و بجا بوده است . اما این تجلی ادبی از ابتدا تاانتها بریك نسق ویك منوال باقی نماندواحوالی بر آن عارض گشت که طبعاً محکوم بزوالش ساخت .

شیوهٔ مطبوعی که پروردهٔ آب و خاك اصفهان و ساختهٔ طبع اساتید خوش ذوق مانند (عرفی) و (صائب) و (کلیم) بود کم کم کارش با گویندگان نااهل افتاد و آلت دست کج طبعان ناخوش سلیقه گردید و بالاخره امثال **مشتاق اصفهانی** و **شعلهٔ اصفهانی** و بعضی شعرای خوش سلیقهٔ دیگر را برانگیخت که بالمره بترك سبك هندی گویند ودر صدد احیاء طرز قدیم برآیند .

سبك متداول عهد صفویه در شعر و شاعری همان شیوه ای بود که امثال صائب وکلیم رواج داده بودند . اما رفته رفته صورت خوشی بخود نگرفت ، هر کس دم از شعر وشاعری زدو کار نازك خیالی و بکار بردن لغات و تعبیرات عرفی عمومی بجائی رسید که زبان شیرین فارسی را از جلوه و رونق انداخت و درکار خوش طبعان ناخوش افتاد .

همان گویندگان باذوق اصفهان، همان طبع شیرین وذهن صاف لطیفی را که برای تکمیل سبك هندی بکار برده بودند ، چون خرابی اوضاع ادبی را دیدند باز برای اصلاحش بکار انداختند ، و همان درختی را که خودنشانده بودند چون زشت و بد اندام یافتند از بن بر کندند، یعنی (سبك هندی) را برداشتند و بجایش طرز شعرای پیشین را رواج دادند .

از پیشقدمان این (بازگشت ادبی) که شناختن آنها در تاریخ ادبی ایران برهمه کس لازم است یکی (**سید محمد شعلهٔ اصفهانی متوفی ۱۱۶۰**)است ودیگر ازهمه معروفتر و مهمتر وکاری تر (**میر سید علی مشتاق اصفهانی متوفی ۱۱۷۱**)میباشد که ازاساتید شعرای معروف قرن دوازدهم هجری است .

میر سید علی مشتاق گذشته ازمقام شعر وشاعری در فضل وعرفان هم مسلم اهل زمان خود بود و همه کس او را مقتدا و پیشوای خویش میشمرد ، استاد و نوکار همگی آراء و عقاید وی را گردن مینهادند ، نظر بطبع روان و سلیقهٔ مستقیمی که داشت شیوهٔ معمول شعرای اواخرعهد صفوی را نمی پسندیدو سبك گویندگان پیشین را بر طرز متداول آن عصر ترجیح میداد . ازاین جهت کمر همت بربست که زبان فارسی را از تصرفات ناخوش طبعان برهاند و سنت قدیم شعرارا احیاء کند ، در اصفهان انجمنی تشکیل داد وشعرائی را که بپیروی سبك استادان قدیم تربیت کرده بود جمع کرد واسلوب درست سخن سرائی را بمبتدیان تازه کار یاد داد ودرنشان دادن راه صواب جهد بلیغ فرمود وازاین رهگذر خدمتی بزرگ بزبان وادبیات فارسی کرد که هرگزفراموش شدنی نیست.

مشتاق کاملا احساس کرده بود که اگر ادبیات فارسی بشیوهٔ دورهٔ افشاری وزندی یعنی قرن دوازدهم هجری پیش برود چنان از رونق و اهمیت خواهد افتاد که در مقابل زبانهای ادبی

زندهٔ دیگر بهیچوجه حق حیات نداشته باشد . طرز کاری که او پیش گرفت از تشکیل انجمن ادبی و جد و جهد وافی در تربیت همکاران و نوکاران در تاریخ ادبی ایران کم نظیر است .

لطفعلی بیگ آذر بیگدلی متوفی ۱۱۹۵ که یکی از اعضای انجمن مشتاق بود در آتشکده راجع بمشتاق مینویسد «بعد از آنکه سلسلهٔ نظم سالها بود که بتصرفات نالایق متأخرین از هم گسیخته بسعی تمام وجهد مالا کلام او پیوند اصلاح یافته و اساس شاعری متاخرین راازهم فرو ریخته بنای نظم فصحای بلاغت شعار متقدمین را تجدید کرد .»

باری مشتاق انجمن ادبی در اصفهان تشکیل داد و سخت بکار خدمت بادبیات مشغول شد شعرائی که تربیت شدهٔ فکر (مشتاق) بودند بسیارند و مشاهیر این طبقه که بعضی در انجمن ادبی او هم حاضر میشدند بدین قرارند :

آقا محمد عاشق اصفهانی متوفی ۱۱۸۱، **میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی** (وفاتش ۱۱۶۸) - **آقا محمد تقی صهبا** متوفی ۱۱۹۱ - **میرزا نصیر اصفهانی** صاحب مثنوی معروف (پیر و جوان) که ازاطبا و حکمای آن زمان بود (وفاتش ۱۱۹۱)، **درویش عبدالمجید** شکسته نویس معروف متخلص به (درویش) که وفاتش در اصفهان بسال ۱۱۸۵ واقع شد و در مقابل درب تکیهٔ میر فندرسکی در تخت فولاد اصفهان مدفون است و ماده تاریخ وفات او را (آذر) و (رفیق) ساختند وروی سنگ مزارش نوشته شده است - **لطفعلی بیگ** آذر بیگدلی متوفی ۱۱۹۵ - **سید احمد هاتف** اصفهانی وفاتش ۱۱۹۸ - **حاج سلیمان صباحی** بیدگلی متوفی ۱۲۰۷ - **ملا حسین رفیق** اصفهانی وفاتش ۱۲۲۶ .

مشتاق با (آذر) و (صباحی) و (هاتف) و (صهبا) دوستی و مصاحبت گرم داشتند و پس از وفات مشتاق هم رشتهٔ دوستی بازماندگان از هم نگسیخت و سالها باهم رفیق موافق بودند و باتفاق یکدیگر دیوان استادشان را جمع آوری و مدون نمودند و یك چند هم سه یار وفادار (آذر صباحی - هاتف) در کاشان بسر بردند .

درهم شکستن اساس فرسودهٔ قدیم و بنیاد نهادن شالدهٔ نو در ادبیات فارسی کار دشواری بود و از بین بردن (سبك هندی) که درمدت چند قرن تمام گویندگان را بخود مشغول ساخته ود بی اندازه مشکل مینمود .

در همان وقت که (مشتاق) و پیروانش دست بکار تجدید و تازه کردن شیوهٔ شعر و شاعری زده بودند جمعی از شعرا که بشیوهٔ دیرینه خو داشتند از در مخالفت در آمده تجددخواهان را کج سلیقه و ناخوش طبع میشمردند و گاه هم قدم بالاتر گذارده و استادان قدیم را طعنه میزدند و از جادهٔ مستقیمشان منحرف میخواندند .

حاج سلیمان (صباحی) از این جماعت شکایت برفیق موافق خود ملاحسین (رفیق) میبرد و آنگاه که در کاشان بوده برفیق اصفهانی مینویسد :

شکایتی است ز ابنای روزگار مرا ... توئی بدرك وی الحق در این بساط حقیق
نجسته ره بطریقت ستاده در ارشاد ... نبرده پی بحقیقت نشسته در تحقیق

رسانده بانگ فضیلت بچرخ و نشناسند سهیل را ز سها و صهیل را ز نهیق
بخضر طعنه و خود در میان وادی گم بنوح خنده و خود در میان بحر غریق
زبان طعن گشایند در بزرگانی که شعرشان بدو شعری بود برتبه شقیق
ز ششصد است فزون کارمیده اند بخاك که خاك مرقدشان باد رشك مشك سحیق
کسی نه ز اهل جهان منکر بلاغتشان چه از وضیع وشریف وچه از عبیدو عتیق
بصدق دعوی من عالمی گواه چو تو سزد ز روح الامین بشنوی براین تصدیق
ز طرز و شیوهٔ ایشان چو کس شود عاجز برای خود کند اندیشه مخلصی ز مضیق
نهد بشاعر دیرینه تهمت هذیان دهد بگفتهٔ پیشینه نسبت تلفیق
بود طریقهٔ ما اقتفای استادان پیاده را نرسد طعنه بر هداة طریق

نیت درست وهمت‌خستگی ناپذیر (مشتاق) و پیروان و دستیاران اودرتجدد یا (بازگشت ادبی) بهیچوجه اعتنا بسخنان مخالفان نکرد ، وبعلاوه روح ادبیات فارسی از سبك معمول آنزمان بیزار و با مقصود انجمن مشتاق یار بود ، از این جهت پیروان سبك از رونق افتادهٔ قرن دوازدهم کاری از پیش نبردند و روز بروز فیروزی و پیشرفت با طرفداران (انجمن مشتاق) بودوپیوسته برعدهٔ آنها میافزود و از طبقهٔ مخالفان کاسته میشد .

چند شعر از اساتید قدیم

بر عشق بتان هیچ کسی سود نکرد

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد پرسش ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد برعشق بتان هیچ کسی سود نکرد

ابوعبدالله محمدعطاری

نه یار شبی بکوی من می آید نه زو خبری بسوی من می‌آید
شرمم آید بروی او آوردن آنچه از غم او بروی من می‌آید

سمائی مروزی

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیمار لیلی بلیل و نهار
وفادار مهر توام تازیم تو خواهی وفادار و خواهی مدار

ابوالفضل مسرور بن محمدطالقانی

نام لب تو نقش نگین باید کرد زیر قدمت دیده زمین باید کرد
گفتی که سر تودارم ازعالم وبس ترسم که‌سر اندر سر این‌باید کرد

شهاب الدین ابوالحسن طلحه

علم و فن تعلیم و تربیت

مربی و معلم

نگارش آقای فوادی

نگارش آقای فوادی

چنانکه در مقاله های پیش اشاره کردیم، طفل بقانون فطرت احتیاج بتربیت دارد وباید بزرگتری در زندگانی او مداخله وتأثیر کند تا او را برای زندگی آماده سازد. این است که بشر از همان روزهای اول زندگی اجتماعی باامر تعلیم وتربیت سروکار داشته، چنانکه امروز هم دارد ودرآینده نیز خواهد داشت.

تعلیم وتربیت فنی است که امروز مبادی واصول آن نسبة مرتب ومنظم، ومانند سایر فنون نسبت بسابق خیلی ترقی کرده است؛ لیکن قسمت علمی آن که عبارت از شناسائی احوال جسمانی وروحانی طفل باشد، نسبت بسایر علوم چندان پیشرفتی نکرده وبکمال نرسیده است. این قسمت که بنام (پدولوژی) موسوم میباشد، هنوز عمری دراز ندارد و از فراهم آورده‌های تمدن عصر حاضر باید بشمار رود، درصورتیکه اهمیت آن در تعلیم و تربیت احتیاج بتوضیح وشرح ندارد. هراندازه تحصیل فیزیك وشیمی - نبات شناسی -حیوان شناسی وسایر رشته‌های علمی، که درمدارس طب تدریس میشود، برای فن طبابت ناگزیر میباشد، بهمان اندازه قسمت علمی تعلیم وتربیت که شناسائی طفل باشد، برای فن مذکوره حائزاهمیت است. همچنانکه هریك از فنون بواسطهٔ ترقی علوم مربوط بآنها، روبتکامل میرود بدیهی است که فن تعلیم و تربیت نیز با وسعت یافتن قسمت علمی آن بهتر و بیشتر رو بتکامل ووسعت میگذارد.

مقصود این است که اگر بخواهیم بطور صحت وکمال دربارهٔ طفل قضاوت کنیم و بعد اورا از روی قضاوت در معرض تربیت مؤثر قراردهیم، باید حالات اورا درتمام دورهٔ نشوونما مطالعه کنیم، در اوضاع مختلف زندگانی او دقیق شویم ودرچیزهائی که باآنهاسرو کار دارد آشنائی بهم‌رسانیم وبالاخره مناسبات اورا بامحیط درنظر گیریم نه آنکه بیك مرحله ازدورهٔ زندگانی اوا کتفا کرده ازروی آن معلومات اصول تربیت را مرتب سازیم. درصورتیکه

برای آشنائی بامواد واجسام تجربهٔلابراتواری لازم است بدیهی است که برای آشنائی با قوای جسمانی و روحانی طفل احتیاج بدقت وتجربه داریم منتهی لابراتوار که بچه باید در آن تحت آزمایش قرار گیرد، درواحد مکانی وزمانی قرارنگرفته، بشعب مختلف ومتفرق منشعب میگردد. این شعب بنام‌های: «محیط خانواده» ـ «محیط خارج» ـ «مظاهر احساسات واعمال ذهنی طفل» ـ «حرکات بدنی وبازی و مشغولیات» وغیره نامیده‌میشود. حالات‌طفل را نباید تنهادرمحیط تمدن تفتیش کرد، بلکه باید درمحیط غیرمتمدن‌نیز مورد دقت‌قرار داد. باید ازدورهٔ نطفه‌شروع کرده، قوای‌جسمانی‌وروحانی بچه‌را مطالعه کرد. بایدتطورات وضع وحالت طفل رادرموقع فعالیت و آرامی ـ درحالت خواب وبیداری درنظر گرفت.

آمدیم برسرآنکه مواد این‌علم از کجاپیدا میشود؟ بدیهی است که علم‌باحوال‌بچه یا پدولژی مستقل نبوده وترکیبی‌است. موادآن رایك طبقه از علما نمیتوانند تحقیق‌کرده جمع کنند، بلکه طبقات‌مختلف ازقبیل اطبا ـ مورخین ـ اولیای اطفال ـ مربیان ـ معلمین ـ روانشناسان وغیرهم، هریك بسهم خود موادی را برای تألیف این علم تقدیم میدارند. پس علم تربیت اطفال، گرچه درنتیجه، علمی جداگانه است، وبرای منظوری جداگانه بوجود آمده لیکن‌مواد خود را از علوم و فنون دیگر میگیرد، چنانکه بسیاری، واز نظری کلیهٔ علوم نیز همین حال رادارند

پدولوژی علمی است توصیفی که طبیعت بچه را شرح میدهد؛ علمی است‌که حالات جسمانی وروحانی اورا روشن میسازد. پس دانستن آن تنها موجب حصول‌فن‌تربیت نمیشود. مثل آنکه دانستن علم هیئت ونجوم بهیچوجه موجب حصول تسخیر آسمان وپیدا کردن رابطه باکواکب نمیشود. مبحث الکتریسیتهٔ فیزیك مشروحاً ازدستگاه ماشین‌چراغ برق طوری بحث میکند،که ازروی آن بخوبی از ترکیب آلات وبجریان افتادن ماشین و چگونگی تولیدقوهٔ برق کسب اطلاع میکنیم؛ حال اگربکارخانهٔ چراغ برق‌رفته، بخواهیم ماشین رابکار بیندازیم یاآنکه درآن کوچکترین دخل وتصرف کنیم، معلوم است‌که ازعهده برنخواهیم آمد. آنکس که ماشین را اداره میکند ممکن است آن معلومات مبسوط را نداشته باشد لیکن دربارهٔ ماشین استاد خواهد بود. همینطوراست پدولوژی‌که صاحب آن‌باهمهٔ اطلاعات ومعلومات خود نمیتواندتربیت یك‌بچه را عهده‌دارشود، تاچه رسدبآنکه بخواهدجمعی‌ازاطفال را تربیت کند وتعلیم دهد؛چنین شخصی ازحیث عمل وگرفتن‌نتیجه

بهیچوجه نمیتواند بایکنفر، که در این کار تجربه دارد، برابری کند.

اما نه چنین تصور شود که پدولژی با آنچه گفتیم اهمیت خود را ازدست میدهد بلکه درمقام خود کمال اهمیت را داراست: مگر یکنفر تحصیل کردهٔ باتجربه نسبت به یکنفر باتجربهٔ بدون تحصیل یك نوع تأثیر و توفیق را دراخذ نتیجه دارد؟ بدیهی است که از معلم تحصیل کرده وعالم باحوال بچه که کار آزموده هم باشد بهتر وبیشتر میتوان نتیجه گرفت.

مقصود این است که پدولوژی یا علم تربیت وفن تعلیم وتربیت هردو ازحیث اهمیت مساوی هستند؛ بلکه اگر درست دقت شود، دومی براولی تااندازهٔ میچربد، بدلیل آنکه بشر قرنها ازروی فن تربیت اطفال را پرورش داده ونتیجه هم گرفته است، در صورتیکه علم تربیت برای مایك امر تازه ایست که در دورهٔ اخیر شالدهٔ آن ریخته شده وهنوز بمقام تکمیل نرسیده است. اگر بشر از قدیم علم تربیت رانیز میداشت البته بهتر وبیشتر نتیجه میگرفت، درصورتیکه اگر فن تربیت رادارا نبود بهیچوجه نتیجه حاصل نمیکرد. چون احتیاج بفن تربیت مبرم بود این است که قبل از این علم پیداشد ومورد عمل واخذنتیجه قرار گرفت.

حال باید دید مواد این فن تعلیم وتربیت را ازکجا باید گرفت؟ درجواب گوئیم: مهمترین مادهٔ این فن که میتوان آن راپایهٔ کامیابی مربی ومعلم دانست همانا استعداد شخصی و ذوق فطری عامل این کار است. میزان تشخیص قابلیت شخصی در اینکار ذوقی است که در خود احساس میکند، همچنین تأثیر و نفوذی است که مربی ومعلم دربچه می بخشد شخص باید «نوعاً وجنساً» معلم ومربی باشد تادرشغل و وظیفهٔ خود موفق شود، بایدعاشق کار خود باشد، باید همان عشقی را داشته باشدکه یکنفر نقاش نسبت بشغل و صنعت خود دارد، همان عشقی راکه بسائقهٔ آن یکنفر نبات شناس یاحیوان شناس درجنگل ها خودرا بمخاطرات انداخته خواب وراحتی را فدا میکند وازجمع آوری فی المثل یك مجموعه از انواع نبات یاپروانه حظی غیرقابل قیاس راپیدا میکند ـ همان عشق را آن شخص مربی و معلم نیزباید دارا بوده آنگاه مبادرت باین کار کند.هرگاه مربی یامعلم حس کردکه شاگرد او امروز یك لغت تازه ـ یك مطلب جدید را یاد گرفته یا آنکه یك رفتار وخلق خوب راملکه ساخته است وازمشاهدهٔ این امر، آن معلم ومربی بی اندازه مسرور شود بطوریکه غمها وکدورتهای دیگر را فراموش کند، آنوقت باید یقین کند که عشق او باینکار محرز میباشد. اگر در منزل مریض دارد، مقروض است، کدورتی دارد و در جریان کار

تعلیم وتربیت هیچ ازآن گرفتاری بیاد نمی‌آورد معلوم می‌شود که عشق باین کاردارد.

قسمت دوم که حائز اهمیت میباشد اطلاع بر تجربهٔ دیگران است که باید مربی ومعلم آنرا از کتب ومجلات وجرائد مربوط اقتباس کند، عقاید ونظریات استادان این فن رامطالعه نماید وآنرا درمعرض تجربه بگذارد وآنچه راموافق ومقرون بنتیجه دید اتخاذ کند.

دیگر از چیزهای مهم درفن تربیت آزمایش شخصی است، که از روی آن مربی و معلم میتواند ابتکار کند ودر جریان کار راههائی را پیدا کرده بنتائج خوب برسد؛ منتها باید بداند که لااقل هشتاد در صدآنچه از تجربه بدست او آمده برای خوداومفید بوده ودیگران آن فائده رانتوانند گرفت؛ زیرا دیگران از حیث استعداد وقریحه وحالات جسمانی ومعنوی وداشتن وسائل کار بااوبرابر نیستند.

دیگر آنکه مربی و معلم باید «زنده» باشد: بایدافکار وملکات واطلاعات او دریك حد معینی توقف نکند، خلاصه آنکه امروزش بادیروز برابر نباشد، زیرامحیط واحتیاجات جامعه دریك حدمعین متوقف نبوده همواره رو بترقی وتکامل سیرمیکند.

آری بااصول دیروزی بچهٔ امروز را نتوان تربیت کرد وتعلیم داد. مربی ومعلم باید فعال و جدی باشد، باید در محیط کار خود مانند مرکز اعصاب و قلب دقیقهٔ آرام نگیرد. بهمین جهت است که قانون مدنی معلم ومربی را زودتر ازمستخدمین دیگر لایق حق تقاعد میداند زیرا تربیت و تعلیم کاری است بس پر زحمت، خسته کننده و مستلزم فعالیت وجدیت مستمر. هرکس ولوصاحب یك طفل هم باشد این مطلب راتصدیق میکند تا چه‌رسد بکسانی که در محیط تعلیم وتربیت واردند.

یك نکته را نیز نا گفته نگذاریم که مقصود ما ازمربی ومعلم دراین مقاله تنها کسانی نیستند که درمدارس مشغولند بلکه بطور کلی هرپدر، هرمادر وبالاخره هربزرگتری که عهده‌دار تربیت وتعلیم لااقل یك طفل هم باشد سمت مربی ومعلم را داراست. و در خاتمه گوئیم هرکس تربیت وتعلیم را عهده‌دار شد بایدبداند که نتیجهٔ اقدامات وزحمات او شرط است و نباید انتظار داشته باشد که هر نتیجه را که هدف نیت اواست بدست خواهدآورد، بلکه باید بداند که دوعامل دیگر هم در توفیق کار او تأثیر دارند: یکی مسئلهٔ وراثت و دیگری تأثیر محیط. ایندو گاه شخص رادر کار یاری میکنند وگاه درمقابل اومانع میتراشند. معلم و مربی باید ایندورا بر دل خود همواره کرده آنگاه بکار تعلیم وتربیت پردازد.

حرم خلیفه هارون الرشید

یا

عزیز و عزیزه

-۳-

چهار شب از الف لیل

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از « آنژلو (Angelo) اثر مشهور ویکتور اوگو

سن چهارم

عابده — عزیز (که در پس پرده مخفی است)

عابده — او اسم مرا ندانست. چقدر بپای من افتاد، چقدر التماس کرد، گریه‌ها کرد که اقلا اسم خودم‌را باو اظهار کنم. ولی‌من بیرحمی کردم و نگفتم. ایکاش یك‌مرتبهٔ دیگر اورا میدیدم، اقلا خودم را باو میشناساندم. و آنوقت در آغوش مرگ افتاده وازاین زندگی پرمحنت خلاص میشدم.

عزیز — (خودرا ظاهر میسازد) نه‌عابدهٔ عزیز، تامن هستم تونخواهی‌مرد. (خودرا بپای عابده می اندازد)

عابده — تو اینجا؟! چطور ؟ ! تو اینجا چکار میکنی؟! اه! خدایا! من از خوشحالی و ترس میمیرم ! تو میدانی که درکجا هستی ؟! میدانی که‌خودترا در چه مخاطرهٔ انداختهٔ ؟ .

عزیز — برای من چه اهمیتی دارد . من اگر هم تو را نمیدیدم میمردم؛ بهتر اینست که تو را ببینم و بمیرم .

عابده — خوب کردی! ... اما حقیقتا خوب کردی که آمدی! . . . خداوندا! مرا چه میشود ؟ ! این توهستی‌عزیز ؟ ! من عاقبت ترا دیدم ؟ ... هرچه بادا باد ! یك‌ساعت باتو باشم ، آنوقت بهر سختی که تصورمیشود بمیرم ...

عزیز — نه عابده، خداما راحفظ خواهد کرد . ببین‌هیچکس الان دراین‌عمارت بیدار نیست . من مطمئنم که دچار مخاطرهٔ نخواهیم شد . آسوده باش .

عابده — تو چطور باینجا آمدی ؟

عزیز - بتوسط یك نفرمردی که حیوة او را نجات داده بودم . بعد برای توشرح خواهم داد . حالا همینقدر بدان من از هر حیث اطمینان دارم که اینجا آمدم .

عابده — اه ! تو مطمئن هستی، بسیارخوب ! همین کافیست ! اه ! خدایا ... سرت‌را بالا کن تا خوب ترا تماشا کنم .

عزیز — عابده . . .

عابده — اه ! تومال‌من‌هستی... من مال‌توهستم... ببین دور از تو چقدرتغییر کرده‌ام... من‌تمام‌شدم ... پنج هفته است که‌لاینقطع گریه‌میکنم. . . تودراین‌مدت چه‌میکردی؟ توهم غصه‌میخوردی؟ میبینی این جدائی بماچقدر اثر کرد؟ بگو ببینم ... حرف بزن... من میخواهم صحبت‌ترا بشنوم ...

عزیز — عابده، دوری از تو دوری از سعادت و زندگی‌است . من نمیدانم که دراین مدت ازفراق توجه کردم؛ ولی همینقدر می‌بینی که آخر بسعادت زیارتت نائل شدم ...

عابده — اه! راست است، من هم همین طور... منهم مثل تو ... عابده هم مثل عزیز... اه! دلهای ما هر دو یکی بودند ... من انقدر چیز ها دارم که برای تو شرح بدهم. از کجا شروع کنم؟ نمیدانم. مرا محبوس کردند، دیگر نمی‌توانم از اینجا بیرون بروم. اگر بدانی چقدر رنج کشیدم. می‌بینی ... تعجب نکن اگر در دفعهٔ اول من ترا در آغوش نگرفتم ... من بی اندازه از آمدن تو تعجب کردم؛ دیگر حواس خودمرا نفهمیدم. اه! خدایا! وقتیکه صدای ترا شنیدم دیگر نفهمیدم کجا بودم و چه میکردم. بیا ... بیا اینجا بنشین، بیا مثل سابق باهم صحبت کنیم. اما آهسته حرف بزنیم. تو تا صبح پیش من خواهی ماند ... صبح هر طوری باشد فاطمه ترا بی‌حادثه از اینجا بیرون خواهد برد. آه! چه ساعت عزیزی! ببین من دیگر از هیچ چیز واهمه ندارم. تو از هر حیث بمن اطمینان دادی. من ترا بهر چیزی در عالم ترجیح میدهم . از فاطمه تحقیق کن که از دوری تو بمن چه گذشت .. بپرس که من چقدر گریه کردم. این دختر فقیر مرا تسلی میداد و تنها نمیگذاشت، تو باید از او تشکر کنی. مرجانه هم برای من خیلی غصه میخورد ... راستی بگو ببینم اسم مرا از کجا دانستی؟ اه! تو از همه چیز مسبوق هستی و هیچ عقدهٔ نیست که نگشائی ... آنچه که میل تو است باید انجام بگیرد. بگو ببینم که بعد از این باز میتوانی باینجا مراجعت کنی ؟

عزیز - من چطور می‌توانم که دور از تو زندگی کنم؟ عابده، هستی من تو هستی . اه! واهمه نکن، ببین چه شب آرامی است، همه جا از عشق حکایت میکند ، همه چیز مثل ما راحت کرده اند. دو نفر مثل ما که انقدر بهمدیگر علاقه دارند مقدس هستند و خداوند آنهارا فراموش نخواهد کرد. تو مرا میخواهی، من ترا دوست دارم و خداوند ما را می بیند؛ فقط در این دل شب تو و من و او بیدار هستیم، پس واهمه نکن .

عابده — نه ، بعضی اوقات شخص همه چیز را فراموش میکند و از شدت خوشبختی مبهوت میماند. ببین، من دور از تو یکنفر زن فقیر بی کس محبوس هستم؛ تو هم غریبی و تنهائی، سرنوشت من و تو یکی است. اه ! راست است خداوند بما ترحم خواهد کرد. عزیز، شخص از خوشحالی نخواهد مرد و الا من در اینساعت مرده بودم ... من با تو خیلی حرف زدم، ولی هیچ بخاطرم نیست که چه گفتم. تو هیچ چیزرا فراموش نمی کنی؟... چطور ؟ من خواب می‌بینم ؟ ... راستی این تو هستی عزیز ؟

عزیز - عابدهٔ عزیزم

عابده - نه، ببین، حرف نزن. بگذار من حواس خود را جمع کنم، بگذار ترا تماشا کنم، بگذار عزیز باور کنم که در اینجا هستی ... حالا نمی توانم بتو جواب بدهم. تو میدانی چقدر لذت دارد که معشوق در مقابل باشد و عاشق دیوانه باو بگوید : بگذار ترا تماشا کنم! بگذار ترا بپرستم! بگذار خوشبخت باشم ! (عزیز دست عابده را می بوسد — عابده برگشته چشمش بکاغذی که ملیم روی میز گذاشته است میافتد) این چیست ؟ اه ! خدایا ! این کاغذ مرا بیدار کرد ! چه کسی این کاغذ را اینجا گذاشته بود ؟

عزیز — شاید این کاغذ مال کسیست که همراه من بود و فراموش کرده است ببرد .

عابده - کسی در اینجا باتو بود ؟ چه کسی ؟ بگو ببینم ! این کاغذ چیست ؟ (مهر از کاغذ برداشتهٔ آنرا باز کرده میخواند) :

«بعضی اشخاص هستند که بدبختی خودرا در مستی بادهٔ لعل رنگ فراموش می کنند، کسان دیگر خوشبختی‌را فقط در انتقام می‌جویند! عابده، کسی که دوست دارد قابل ملاحظه نیست، ولی کسی که انتقام میکشد باید از او ترسید!»

عزیز - خداوندا! معنی این کاغذ چیست؟

عابده - من خط را می‌شناسم ... این‌خط یکنفر عرب پست نانجیب گم‌نامی‌است که یك وقت بمن دم ازمحبت زد و دادم اورا تنبیه کردند.. اسم او سایم است!

عزیز — بعد چه شد؟

عابده — هیچ.قسم خورد که هر وقت باشد انتقام خود را از من خواهد کشید.

عزیز — خداوندا!

عابده — ما تمام شدیم! ما را بدام انداختند! ... مارا بدست آوردند (بطرف‌پنجره‌رفته خارج را نگاه میکند) آه! خدایا چه کنم؟

عزیز — چطور شد؟

عابده - زود این شمعدان را خاموش کن.

عزیز - بگو چه خبر شد؟

عابده - در اطاقهای‌نزدیك اینجا چراغ روشن‌شد.

عزیز - خوب ...

عابده - روشنائی را بطرف اینجا می‌آورند.

عزیز - اه! عابده من بدبخت اسباب نیستی ترا فراهم کردم.

عابده - نه‌عزیز، من آرزو می کردم که ترا یك دقیقهٔ دیگر ببینم و بمیرم (میدود‌پرده را عقب‌زده بدرب‌طرف راست گوش میدهد) ساکت‌باش، گوش بده!... گمان میکنم که از طرف دالان‌صدا می‌آید... اه! یك دررا باز کردند... دارند نزدیك میشوند... تو از کجا وارد شدی؟

عزیز - از این در کوچك که این خائن باز کرد.

عابده - کلید این در را او از کجا آورده بود؟! چکار کنم؟!

عزیز - این‌در...

عابده - این در بعمارت خلیفه میرود.

عزیز - پنجره ...

عابده - اه! پنجره خیلی ارتفاع دارد!

عزیز - این‌در...

عابده - اینجا نمازخانهٔ من‌است... اماراه بخارج‌ندارد، وهیچ نمیشود از آنجافرار کرد. بهرحال بیا بروآنجا (درب نمازخانه را باز میکند. عزیز خودرا درآنجا می‌افکند. عابده در را بسته تنها می‌ماند.) دررا قفل کنم! (در را قفل کرده، کلید آنرا در پیش سینهٔ خود مخفی میسازد) کسی چه میداند چه‌خواهدشد؟ ... اگر او از هرجا میرفت خودشرا بمخاطره می انداخت... (بدرب‌طرف‌راست مراجعت میکند و پرده را عقب زده گوش میدهد) ایستادند... بدون شك گوش میدهند ... اه! خدایا خودم‌را بخواب بزنم.. (لباس خود را کند، شمعهای شمعدان راخاموش‌میکند

ورفته روی صفه می افتد . سن لحظهٔ تاریك میماند .) اه! خداوندا ! میارزم ... دررا دارندبازمیکنند!... آه! نمیخواهم ببینم چه کسی وارد میشود .

سن پنجم

عابده - عزیزه

(در بازشده، پرده پس میرود . عزیزه شمعدان دردست بارنك پریده داخل شده، باطراف خود نگاه میکند، بدوا بشمعدانی که خاموش شده است نزدیك شده و آنرا بدقت ملاحظه میکند)

عزیزه - هنوز دود شمعدان باقیست ! ... (برگشته عابده را روی صفه می بیند) تنهاست ! خودش را بخواب زده است ! (دور اطاق گردش کرده ، دیوار و درها را بدقت امتحان میکند.) این در عمارت خلیفه است (عابده برخاسته و متعجبانه بوی مینگرد)

عابده - چه خبر است ؟

عزیزه - چه خبر است ؟ خبر اینست که یك نفر زن فقیر کم نام کنیز فهمیده است که دختر والی بصره، خانم عالی مقام، زن خلیفه هارون الرشید، بامرد اجنبی سروکار دارد... خبر اینست که تو در چنگال من هستی، ومن می توانم الان شهرت نجابت قبیلهٔ ترا معدوم سازم، ترا از زندگی محروم کنم، پستی ترا ظاهر کنم و ترا زیر پای خودم اندازم ... خبر اینست که راحتی تو سلب شد ... خبر اینست که اگر صاعقه برتو فرود می آمد بهتر از این بود که دراین ساعت مرا ببینی... بهرحال واقعاخیلی بی حیا هستی که بمن اینطور نگاه میکنی، درصورتی که هنوزازلذت وصال محبوب خودسرشاری..

عابده - خانم...

عزیزه - بگو، اورا در کجا مخفی کردهٔ ؟

عابده - تو اشتباه میکنی ...

عزیزه - اه ! انکار نکن . او اینجا بود. جای هردوی شما الان درروی صفه باقیست. خوب بود که آنرا بادست خودت محومیکردی!... تکرار کن ببینم چه باهم میگفتید ... خیلی چیزهای خوب ! معلوماست ... هزارصحبت شیرین، همچونیست ؟ مثلا من ترادوست دارم... من ترا می پرستم... من مال تو هستم ... اه ! بمن دست نزن خانم...

عابده - من نمی فهمم که تو چه میگوئی ؟

عزیزه - قابلیت تو و هم جنس تو از پست ترین زنهای فاحشه کمتراست. - آنها در همه جا، روز، بدون هیچ پروائی آنچه را که شما شبها درخفا بمردان میگوئید اظهار میکنند ... فقط ساعت تفاوت میکند . ولی هیچکدام باهم فرقی ندارید. زنهای فاحشه شوهران شما را میگیرندوشما معشوقهای آنهارا ... نه، امثال تو ازفواحش پست ترهستند. زیراکه آنها هیچکس را فریب نمیدهند ولی شما همه کس را گول میزنید ... قبیله های خودتان را گول میزنید . . . شوهرتان را گول میزنید . . . دنیارا گول میزنید ... و اگر میتوانستید خدا را هم گول میزدید ... اه ! چقدر این خانمهای نجیبی که با نقاب در کوچه میروند با تقوی هستند! خانمهای نجیب دارند میروند! عقب بروید، تعظیم کنید، خانمها نجیب تشریف دارند! نه، بالعکس عقب نروید، تعظیم نکنید ! بالعکس جلو بروید نقابرا-ازصورتشان دور کنید! آنوقت مجسمه های تقوی را در عقب نقاب ملاحظه کنید . اه! برای من مساوی است ... من کنیز خلیفه هستم، تو زن او و من میخواهم ترا تلف کنم !

عابده - تراچه میشود خانم ؟

عزیزه - بگو کجاست ؟

عابده - کی ؟

عزیزه - او !

عابده - من در اینجا تنها هستم... حقیقةً تنها هستم ... وهیچ نمی فهمم که مقصودتو ازاو کیست... من ترا نمی‌شناسم، ولی حرفهای‌تو مرا مبهوت ساخته است... من‌نمیدانم بتو چه کرده‌ام و نمیدانم که تو چه نفعی در این کار می‌بینی ؟

عزیزه - چه‌نفعی در این کار میبینم ؟ من خودم میدانم که چه نفعی میبینم ... تو ازاین مسئله شك داری ؟ تو ؟ این خانمهای با تقوی در هیچ چیز نفعی نمی‌بینند ! اگر من نفعی دراین کار نمی دیدم با تو هیچ حرف میزدم ؟ هیچ ترا میدیدم ؟ برای من چه اهمیتی دارد که تو دختر بزرگان واشراف باشی و من دختر فقیر ... برای من هردومساوی‌است. من‌با‌تو هیچ‌تفاوتی‌ندارم... فقط تفاوت اینست که من مثل تو دورو و نانجیب نیستم، واز تو تنفر دارم، و هرطوری که بتوانم ترا اذیت‌میکنم. این مرد کجاست؟ اسم اوچیست؟ اسمش چیست ؟ ... من میخواهم اورا ببینم! واقعا خیلی بی‌شرمی است !

عابده - خدایا! خدایا!زندگی‌من تمام‌شد. ترا بخدا خانم گوش بده . اگر تومیدانستی...

عزیزه - (نظرش بدرب نمازخانه می‌افتد) یك درهم آنجاست ! من حتم دارم که او آنجا رفته است !

عابده - آنجا نماز خانهٔ من‌است، خانم. هیچکس آنجانیست... هیچکس، من‌برای‌تو قسم‌میخورم... اگرتوبدانی... ترا درخصوص‌من فریب‌داده‌اند. من در اینجا مغضوب و محبوس هستم، بکلی تنها زندگی میکنم و هیچکس مرا نمی بیند .

عزیزه - اه ! دو رو !

عابده - اینجا نمازخانهٔ من است و هیچکس در آن نیست .

عزیزه - اه ! دروغگو !

عابده - من قسم میخورم که هیچکس در اینجا نیست .

عزیزه - اه ! خائن !

عابده - خانم...

عزیزه - خوب‌است ! مگر تو دیوانه هستی که اینطور بامن صحبت میکنی و خودت‌را خواهی نخواهی مقصر قلم میدهی؟ . اگر راست‌میگوئی، بلند شو!...خشم کن! و اگر میتوانی‌بی تقصیری‌خودترا ثابت کن! (یك مرتبه چشمش به‌عبای عزیز می‌افتد که در گوشهٔ اطاق افتاده‌است. بطرف آن دویده وعبا را برمیدارد) اه! نه، دیگر باور نخواهم کرد! این عبا ثابت کرد که دروغ میگوئی !

عابده - خداوندا !

عزیزه - این عبا نیست ؟ همچو نیست ؟ این عبای مرد نیست ؟ بدبختانه نمی شود

فهمید مال کیست... تمام این عباها باهم شباهت دارند... خانم، حالا دیگر تیرنگ بکنار! اگرمیخواهی زنده بمانی بگو این عبا مال کیست ؟! اسم او را بگو !

عابده - من نمی‌فهمم که تو چه میگوئی...

عزیزه - اگر در این نمازخانه کسی نیست پس در آنرا باز کن !

عابده — برای چه؟

عزیزه — من میخواهم بروم آنجا نماز بخوانم! زود باز کن!

عابده - کلید آنجا را گم کرده ام .

عزیزه - من اینها را نمی‌شنوم، باز کن !

عابده - من نمیدانم کلید پیش کیست .

عزیزه - من میدانم .کلید پیش امیر است ... الان او را خبرمیکنم... امیر، امیر میداند آنرا چطور باز کند (بطرف در عمارت خلیفه میرود - عابده خود را جلوانداخته اورا نگاهمیدارد)

عابده — نه، برای‌خدا بطرف این در نرو! نه،نه، نرو! من که نسبت بتو هیچ خطائی مرتکب نشده‌ام ! نمیدانم بی‌جهت تو برای چه بد مرامیخواهی. مرا بکشتن نده. خانم، بمن رحم کن، یك لحظه آرام بگیر تاباتوحرف بزنم. یك‌لحظه، فقط یك‌لحظه. ازوقتیکه توباینجا آمدی‌من بکلی گیج شدم... وحشت کردم ... این‌حرفهای تو... مخصوصا این‌اظهارات تومرا متوحش ساخت .. تو گفتی که من از تمام زنهای فاحشه بی شرم تر هستم، من فحش ترا بخودم خریدم و کلیه شئون خودم را در مقابل توفراموش کردم. و هیچ دیگر نمی‌دانم. همینقدر من‌برای تو قسم میخورم که هیچکس دراینجا نیست ... توازاین عرب گم نام بیابان گرد چیزی بمن‌نگفتی. ولی معذلك من مطمئن هستم که‌اوسبب تمام اتهامات نسبت بمن‌شده‌است... این عرب‌ترا فریب داده‌است. اوجاسوس‌است... شخص بحرف یك نفرجاسوس‌نباید اهمیت‌بدهد... اه ! گوش کن، زنها گاهی اوقات بدرددل همدیگر میرسند... اگرمن بیك‌نفر مرد انقدر التماس‌میکردم، شاید بمن ترحم نمی کرد. اما تو بمن‌رحم کن ... خلقت ترا خداوند از هرحیث کامل آفریده‌است. پس نبایستی که انقدر خودت‌را سنگ‌دل جلوه دهی... نه تو بیرحم‌نیستی! من گفتم که‌این‌عرب نانجیب‌است، خائن‌است، نباید حرف‌اورا گوش کرد... تو اگر از بدبختی من‌خبر داشتی بیفایده باین آسانی اسباب هلاکت مرا فراهم نمی کردی . پس امیر را بیدار نکن، او مرا خواهد کشت! تو اگر روزگارمرا داشتی هرسنگدلی بتو رحم‌میکرد. پس بحالت من رقت کن، من مقصر نیستم... حقیقتا شاید یك بی‌احتیاطی کرده باشم ... برای‌این است که من مادری، کسی‌راندارم که بمن دلسوزی بکند و مرا از جادهٔ منحرف بازدارد . اه ! بمن رحم کن، نزدیك این‌درنرو! من از تو استدعا میکنم ! استدعا میکنم ! استدعا میکنم !

عزیزه - نه، کار تمام‌است ! نه من‌دیگر هیچ نمی‌شنوم! (درب عمارت خلیفه رامیکوبد)

عابده - صبر کن! اه! خدایا !صبر کن! تومگر نمیدانی که‌امیرمرا خواهد کشت؟ پس‌یکلحظه مرا بحالت‌خودم بگذار... بگذاردعا بخوانم وعذر تقصیرات‌خودم‌را از خداوند بخواهم. من ازاینجا فرار نخواهم کرد... ببین! ملاحظه کن!... همینجا می نشینم... (دست‌برده، طاسم‌راازدیوار برمیدارد، وهمانطوری

که آنرا در دست دارد بعزیزه خطاب میکند) اه! بخدا! پس تو هم بیا بامن استغفار کن. نمی‌خواهی؟ بیا و بعد اگرخداوند باز ترا با این خیال ثابت باقی گذاشت آنوقت آنچه که میخواهی بروزگار من بیاور .

عزیزه — (چشمش به طلسم افتاده وآنرا از دست او میگیرد) این‌چیست؟چطور؟این طلسم را تو از کجا آوردهٔ ؟ این از کجا بدست تو افتاد ؟ چه کسی این را بتو داد ؟

عابده - این طلسم ؟ آه ! من دیگر تمام‌شدم ! اه ؟ بچکار تو میخورد که بدانی این طلسم از کجاپیش من آمد .

عزیزه - چطوراین بدست توافتاد؟ بگو.. زودباش‌بگو! (طلسم‌را برده درمقابل‌شمعدان بدقت ملاحظه میکند)

عابده - اصرار داری ؟ این طلسم‌را یك نفر پیر مرد بمن‌یادگارداد. ملاحظه کن،در پائین آن‌اسمی‌حك شده‌است... من صاحب این‌اسم‌را نمی‌شناسم ... عزیز، گمان میکنم عزیزه خوانده میشرد . پیرمرد در موقعی که این را بمن داد محکوم بقتل شده‌بود. من او را از مهلکه نجات دادم واینقدر التماس کردم که پدرم حیات اورا بمن‌بخشید.. دربصره این اتفاق افتاد.. اه! ازمن‌بگذر... بمن رحم کن، مرا بکشتن مده... اه! پیرمرد آنوقتی که این طلسم‌را بمن بخشید گفت که‌اگر این را همراه داشته باشم از هرشری محفوظ خواهم‌ماند و دیگر دچار مخاطره نخواهم شد... اینست... برای توقسم میخورم که غیر ازاین نیست ... حالا این طلسم‌برای تو چه فایده دارد و برای چه دراین موقع از من این چیزها را سئوال میکنی . اه ! من‌تمام شدم...

عزیزه - (بخود) خداوندا ! این پدرمن بود !

(درب ته سن باز شده خلیفه ظاهر میگردد)

سن ششم
عابده - عزیزه - خلیفه

خلیفه - (بدون‌اینکه عزیزه را ببیند) یعنی چه عابده ! این صداها چیست که از اینجا خارج می شود ؟

عابده - امیر ...

خلیفه - چطورتو تابحال نخوابیدهٔ ؟

عابده - برای اینکه . . .

خلیفه - برای‌چه‌اینطور میلرزی؟ چه کسی پیش تو بود؟

عزیزه - (جلو می‌آید) حضرت امیر سلامت باد ! من بودم !

خلیفه - تو ؟ عزیزه ؟

عزیزه - بلی امیر ...

خلیفه - تو در این وقت شب ! مگر چه واقع شده است که تو در این دل شب باینجا آمدهٔ و عابده اینطور .

عزیزه - میلرزد؟ حالا بحضرت‌امیرعرض خواهم کرد. برای اینست که‌قضیه مهم‌وقابل وحشت هم هست .

خلیفه - بگو ببینم ، چه‌شده ؟

عزیزه - چشم، مختصرا عرض‌میکنم: فردا صبح در خارج سوء قصدی در بارهٔ حضرت امیر دارند .

خلیفه - در بارهٔ من ؟

عزیزه - خوب است که‌حضرت امیر فردا را از عمارت سلطنتی خارج نشود . امشب‌این خبر بمن رسید و با عجله آمدم که باین خانم خبربدهم تا بعرض حضرت امیر برساند. برای‌اینست که من در این دل شب اینجا هستم، و این خانم هم از ترس میلرزد .

عابده - (باخود) خداوندا ! این زن چه خلقتی است !

خلیفه - چطورممکن است ؟! خیلی خوب! من تعجبی ندارم! ببین عزیزه، من‌هزارمرتبه بتو گفته‌ام که چقدر مخاطرات زندگی سلاطین را احاطه کرده اند ! چه کسی این‌خبر را بتو داد؟

عزیزه - زن‌یکی‌از آن‌اشخاصی که داخل‌در توطئهٔ خیانت بودند . اول از من قول گرفت اورا بگیر نیاندازم ، ومن هم بعهد خود وفا کردم .

خلیفه — تو بد کردی ! میخواستی قول ندهی و بسیاری او را نگـاه دارند . حالا گذشته‌است. خوب ! تو چطور در اینجا داخل شدی ؟ درها که بسته بودند .

عزیزه - باهمین کلیدی که بمن التفات کردی .

خلیفه - گمان میکنم که من بتو نگفتم این کلید بقفل این‌درها میخورد.

عزیزه - چرا ! حضرت امیر بخاطر ندارد .

خلیفه - (نظرش‌بعبا می‌افتد) این‌عبامال کیست ؟

عزیزه - این عبا را من بسرم کشیده بودم، برای اینکه از بس عجله داشتم چادر بسر نکردم . حتی پاهای من هم برهنه هستند . . . ملاحظه بفرما ! . . . پاپوشهایم را هم از شدت عجله فراموش کرده ام .

خلیفه - وقتی فکر میکنم که بعضی اشخاص ممکن است یك همچو جسارتی را داشته باشند واقعا مبهوت میشوم ! ماها باید همیشه از یك چیز اندیشه کنیم . بسیار خوب ! عزیزه، من از تو ممنون هستم . بیا بسپارم‌روشنائی برای تو بیاورند که راه خودرا گم نکنی (خلیفه‌قبلاخارج‌میگردد)

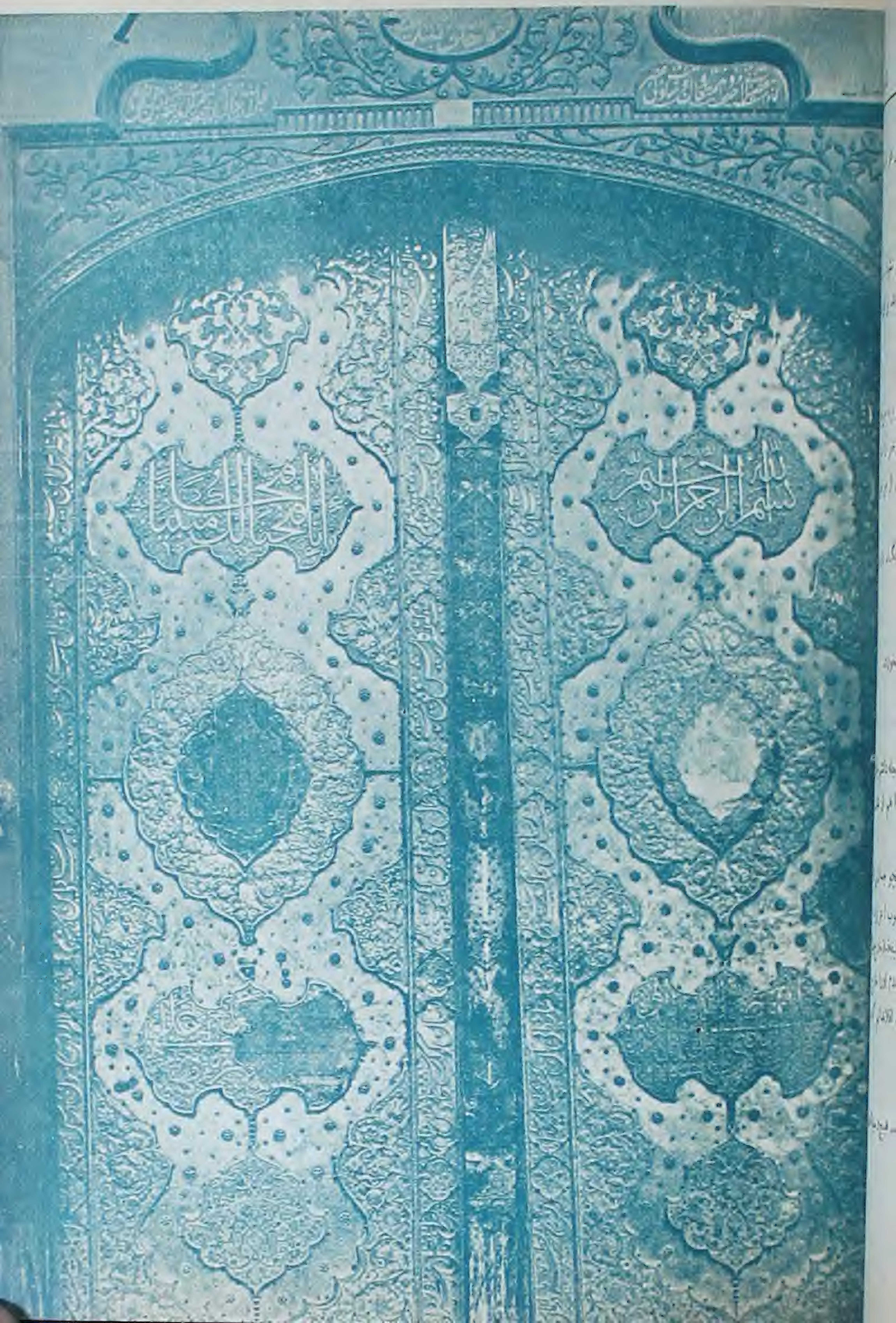
عزیزه - (قبل‌ازخارج‌شدن آهسته به‌عابده) ازهمان‌راهی که من آمدم اورا خارج کن! بیا این کلید... (بطرف‌نمازخانه‌برمیگردد) اه! این دراه! من‌چقدر بدبخت هستم. اقلاندانم که درپشت این در اوست یا کسی دیگر!

خلیفه - (مراجعت کرده) عزیزه ، من منتظرم .

عزیزه - (باخود) اه ! اگرمن می‌توانستم‌بیرون آمدن اورا ببینم ... هیچ‌وسیلهٔ ندارم... مجبورم‌بروم... اه ! (به خلیفه) چشم ! ... اطاعت میکنم...

عابده - (بعد از خارج شدن آنها) آیا خواب می بینم !

پرده می افتد


بسم الله الرحمن الرحيم

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

ترجمهٔ آقای ذبیح الله صفا

بر گرداگرد این جام که از میان آن هیچگاه جز رشحات مرگ نمیتراوید، صنعتگری سرگذشت «پسی شه»[1] این مظهر روح و نشانهٔ لطیف و زیبای بقای سرمدی و جاوید، را نقش کرده بود. پروانه‌ای ظریف که از عاج مجسم شده بود با بالهائی گسترده و خرطومی که مولعانه بسوی این شربت جانگزا دراز بود، دستهٔ جام را تشکیل میداد. «پسی شه» که والدینش به «آمور» اهداء کرده بودند، درحالی که سپیده دمان مسکنی باشکوه را ترك میگفت و گرداگرد ویرا تشریفاتی شوم فرا گرفته بود، میرفت تا این زواج خدائی و آسمانی را همچون مرگ تحمل کند. سپس در بیابانی بیمناك تنها و گریان سر بر زانو نهاد و در انتظار شوی نشست، اما «زفیر» نرم دل که از مصائب وی متأثر شده بود، راست چون امیدی آسمانی که خداوند درما ایجاد کند، بیك نفس اشك از دیدگانش بسترد و در سینهٔ وی فرادوید و اورا بسوی آسمانها بلند کرد. سر زیبا و دلربای «پسی شه» که بر روی شانهٔ وی خم بود گیسوان دراز خویش را تسلیم بوسه‌های

---

۱ — افسانهٔ «پسی شه» (Psyché) و عشق بازی «آمور» (Amour) رب النوع عشق با وی یکی از حکایات قدیمه است: پسی شه دختری زیبا و از شاهزادگان بود. جمال وی تا بدرجه‌ای بود که مردم درمقابل وی بسجده می افتادند چنانکه گفتی ونوس ربة النوع جمال و زیبائی است. ونوس ازاین جهت براو حسد برد و پسر خود کوپیدون (آمور) را گسیل داشت تا ویرا بعشق مردی از طبقات پست دچار کند. در اینحال هاتف غیب پدر پسی شه را الهام کرد که دختر را در روی سنگی دور از شهر قرار دهد و چون پدر چنین کرد «زفیر» رب النوع باد غربی اورا از زمین بلند کرد و درقصری بجای گذاشت. در این قصر موجودی سری همه شب در بستر پسی شه میخزید وسپیده دم از آنجا میگریخت. این موجود سری پسی شه را امر کرده بود که هیچگاه بخیال دیدن رویش نیفتد چه بمحض دیدن وی دچار بلایای عظیمی خواهد شد. ولی خواهران پسی شه که بر وی حسد می‌بردند او را فریفته و بدیدن روی آن عاشق سری وسوسه کردند و او شب بعد پس از خفتن آن موجود سری از بستر بیرون آمد وچراغ را برروی هم بستر خویش گرفت وچون نیك نگریست دید که این «آمور» (کوپیدون) است که باوی عشق میبازد. پسی شه از دیدن روی آمور غرقهٔ دریای جذبه وشوق شد و دراین حال چراغ که در دست او بود از تعادل خارج گشت و از آن قطره ای گدازان برشانهٔ «کوپیدون» چکید. سوزش و درد کوپیدون را از خواب برانگیخت واوچون بیدار شد بپرواز درآمد و ازقصر بگریخت. ونوس پیش از آنکه پسر خود را بیابد پسی شه را بانواع بلایا دچار کرد و آخرکار کوپیدون را دل بروی بسوخت وباز با او همراه شد.

جانبخش «ائول»[1] میکرد و «زفیر» که در زیر بار بر از لطف و زیبائی خویش خسته شده بود «پسی شه» را از بازوان مهدی از عشق و محبت مهیا میساخت و مژگان دراز خویش را در مسیر انفاس آتشین وی قرار میداد، و با آنکه بر «آمور» رشک میبرد «پسی شه» را بسوی او رهبری میکرد.

در جائی «آمور» زیبا که بر بستری از گلهای سرخ خفته بود «پسی شه» لرزان را در میان بازوان خود میفشرد و این دوشیزهٔ ماهرخسار که بر اثر خوفی و وحشتی پنهانی نیروی دفاع خویش نداشت بوسهای «آمور» را، بی آنکه یارای باز گرداندن آنهایش باشد، می پذیرفت زیرا که آن همسر آسمانی که عشق دلارام خویش را مخفی میداشت پیوسته بمحض وصول روز از بستر میگریخت!

در جائی دیگر «پسی شه» که شبانگاه کنجکاویش، پنهانی و نیمه عریان از بردهٔ شب، از خواب برانگیخته بود، چراغی در یك دست و خنجری در دست دیگر داشت و در حالی که عشق دلبند را بخطر میانداخت و میترسید که مبادا شویش بر حرکات وی آگهی یابد بر یك پای متمایل شده و بر بستر خم گشته بود و سپس چون بیك نگاه «آمور» را شناخت ناگهان فریادی از دل بر آورد، در این هنگام دیده میشد که چراغ در دست وی میلرزد.

ولی ناگهان از چراغ که در دست «پسی شه» کج شده بود قطعهٔ روغنی سوزان و گدازان جدا شد و بر سینهٔ برهنهٔ شوی که در خواب بود فروچکید. «آمور» که از این درد بستوه آمده بود از خواب برخاست واندکی بران قطرهٔ سوزان و نوبتی بر آن خنجر بحیرت نگریست و آنگاه خشمگین و غضب آلوده بطاق مقرنس آسمان پناه برد! اینست نموداری وحشت انگیز از آرزوهائی که خدایانش دشمن میدارند و مینگرند تا کسی از نزدیك بر آنان ننگرد!

«پسی شه» که در این بار بر روی زمین سر گردان مانده بود بر محبوب جوان خود، امانه بر بدبختی و مصیبتی که بدو روی آورده بود، میگریست ولی آخر کار «آمور» را دل براشکهای وی بسوخت و از خطای او در گذشت و پسی شهٔ سعادتمند که بالاخره بیاری شوهر آسمانی خود بتمتع از «المپ» نایل آمد و درحالی که از لبان خداوند شراب زندگی مینوشید، باهزاران آزرم در آسمان پیش میرفت و «ونوس» بر زیبائی وی باعجاب

[1] — ائول، (Eole) رب النوع بادها پسر ژوپیتر است واوست که در اساطیر یونانی وزش طوفانهارا ایجاد مینمود. دراینجا مراد از ائول بادا است .

تبسم میکرد! بهمین گونه روح که براثر تقوی صفت تأله یافت مانند خدایان از بی سلطنت در «الیزه» باز میگردد![1]

اما سقراط که جام را همچنان بر کف داشت گفت: «اول نوبری از این شربت دلنواز را بپروراندگان آدمیان وصاحبان صفت ابدیت اهداء کنیم![2]» وآنگاه ساغر را برزمین متمایل ساخت وتنها دو قطره از آن بافتخار خدایان برخاک ریخت، چنانکه گفتی خویشتن را از تباه کردن شرابی گرانمایه باز میدارد. سپس جام را بلبان مولع[3] خویش نزدیك ساخت و بآرامی، بی آنکه تغییری درسیمای او ایجاد شود، آنرا اززهر تهی کرد، بعین چون مهمانی که پیش از ترك ضیافتگاه در دی جام را درساغر فروریزد و تا از آخرین قدحی که می پیماید لذتی وحظی بیشتر برد ساغر را بآرامی برلب خم کند وقطره‌ای ازبس قطره‌ای بنوشد. ـ سپس بربستر مرگ فروخفت و بی هیچ توقف دنبالهٔ کلام گسیختهٔ خویش را گرفت و گفت:

«بخدایان امیدوار باشیم و ازپیروی روح دراین امر سرباز نزنیم و سوزش دل را بآتش تابناك عشق بیفزائیم زیرا که عشق رابط موجودات فانی وخدایان است و حال آنکه ترس وغم مکان وخانهٔ خدایان[4] را پلید میسازد. ای دوستان هنگامی که اشارت مسعود آزادی ما [از جانب خدایان] میآید، باید که بابالهای امید بسوی ایشان پرواز کنیم ودیگر هیچ روی از بدرودهای واپسین وناله‌ها واشکها اثری نباشد! ـ قربانی را پیوسته بگلها متوج میسازند و [بسوی معابد میبرند] پس شاید که روح ما نیز باتاجی از مسرت و عشق بسوی خدایان رود!... ـ دسته‌های گل، روائح جانبخش، صوتها، سازها و آوازهای دلفریب درآنجاست وروح که بدین ضیافت باشکوه خوانده شده‌است پیش از آنکه بخدایان واصل شود باید خود خویشتن را از آن محظوظ دارد.

۱ ـ منظور این افسانه فی الحقیقه تطورات روح در عشق حقیقی قدوسی است تا زمان وصول بمبداء اعلی.

۲ ـ اشارتیست بسطری از رسالهٔ فیدون که سقراط پس ازگرفتن جام زهر پرسید: «آیا رخصت آنم هست که جرعه‌ای از این زهر برزمین بریزم؟» ولی زندانبان بدین امر تن درنداد.

۳ ـ اثبات ولع برای لب از جهت حرص سقراط بنوشیدن زهراست چه سقراط درترك عالم محسوس ووصول بعالم معنی ومجرد تعجیل میکرد.

۴ ـ مراد «دل» است. لامارتین میگوید دل که مرکز عواطف است تنها باید ازعشق خداوند آکنده باشد وترس واضطراب ازمرگ را که میرانندهٔ عشق است درآن راهی نباشد.

«پس این پیشانیهارا که وحشت از رنگ انداخته است بلند کنید و دیگر از من در باب تکفین من هیچ نپرسید و ـ و آل نکنید که بر روی این تن که مناط تشخص من است[1] چه روغنی باید ریخت و در کدامین مکان و کدام محفظه خاکستر مرا باید نگاهداشت، برای شما و من چه اهمیت دارد که این جامهٔ پست[2] طعمهٔ آتش گردد و یا خوراک کرمان، و غبار سردی که سابقاً با من متحد شد بوسیلهٔ امواج محو و نابود گردد و یا خود در «ژمونی»[3] قرار گیرد؟ ـ این تن بی هنر که از عناصر پست ترکیب شده است [پس از مرگ] دیگر «من» نخواهد بود[4] بلکه عین چون موجی از دریا یا برگی از جنگل که بادی سخت در فضایش بگردش در آرد و یا «جوهر فردی» متحرك در فضا که بعنصر آدمی مبدل شود و یا آتشی که از آتشگاه برهوا رود و یا ریگی لغزان که در زیر اقدام خرد و ناچیز گردد: از میان خواهد رفت!

«ولی من در هنگام عزیمت از این گیتی بی مهر، تنها بازماندهای شریف از آنچه که سقراط خوانده میشود برجای خواهم گذاشت! استعداد و قریحهٔ من افلاطون را خواهد بود و روح من خدایان دادگر را. ولی عمر خود را به «ملیطوس»[5] باز خواهم گذاشت

---

۱ — روح بذاته متشخص بتشخصی و متعین بتعینی نیست و مایهٔ تشخص آن جسم است که خصائص و ممیزاتی با خود دارد.

۲ — مراد جسم است که در مقام قیاس با روح، اورا چون جامهای است و جز این آنرا اهمیتی و لیاقتی نیست.

۳ - «ژمونی» (Gèmonies) محلی در رم بود که اجساد شکنجه شدگان را در آن قرار میدادند و لامارتین در اینجا باشتباهی عجیب دچار شد چه ژمونی راکه در رم است با واقعهای که در آتن می گذرد بدون هیچ رابطهٔ زمانی و مکانی خلط کرده است.

٤ — مراد از «من» روح است یعنی آنچه که تن مرکب و آلت اوست. پیداست همان گونه که راکب از مرکوب متمایز است و هیچگاه اینرا بنام آن و یا ذات آن نمی توان خواند بهمان ترتیب تن رانیز نمی توان بنام «من» که فقط مختص بروح است نامید و فی المثل جسم سقراط نمیتواند نام سقراط را که از آن روح اوست برخود نهد. سقراط بشاگردان خود در رسالهٔ فیدون گوید «من آنست که با شما بحث می کند نه آنکه ساعتی بعد لاشهای خواهد بود» و نیز گفته است «باید شجاع باشید و بگوئید این که بخاك میکنیم پیکر سقراط است نه خود او».

٥ — ملیطوس «Mélitos» یکی از مخالفین سه گانهٔ سقراط است که در اتهام سقراط بخدا پرستی و فاسد کردن جوانان با انیطوس «Anitos» و لیکون «Lykon» شریك بود.

بدانگونه که مردم بهنگام ترك گفتن طعام طعمهٔ سگ شکم‌خواره را که بر آستانهٔ در فریاد میکند، بسوی اومیافکنند!...»

درضمن این سخنان نالهای دلخراش که از دروازهٔ محبس می‌آمد باآوای سقراط آمیخته میشد، همچنانکه نالههای غم‌آوری که از تصادم بادو وامواج برمیآید باآوازهای ملاحان برروی دریا مخلوط گردد؛ ای‌دریغ که این «میرتو»[1] بود که شوی خویش رامیجست‌وساعت وداعش بمیان ماهی کشاندو پریشان خیالی رفتار آشفتهٔ وی راآشفته‌تر میکرد. دو کودك برهنه‌پا که درطرفینش روان بودند چینهای جامه‌اش را که برخاك می کشید، در دست داشتند وقدمهای تند اورا پیروی میکردند، «میرتو» باموی خود اشك از دیدگان سترد ولی سیل اشك چهرهٔ وی را ازرونق وزیبائی افکنده و علائم مرگ برروی آثارآن بدیدار بود. چنانکه گفتی که غم درحین عبور چون یارای آن نیافت که برروح نیرومند سقراط دست یابد، شوی راحرمت‌نهاد [وازاو بگذشت] ولی زنرا بحقارت نگریست [و براو چیره شد]؛ میرتو که بر اثر دیدن حالت سقراط وحشت وعشق براو غالب‌شده‌بود، براوباحالتی ازاحترام‌ومحبت‌میگریست. بهمینگونه‌درجشنهای خداوند[2] نیز که «سی‌تره»[3] بر نعش «آدونیس»[4] میگرید، «باك‌کانت»[5] گریان

---

۱ — «میرتو» (Mirto) یکی‌اززنان دوگانهٔ سقراط است . همسر دیگر او چنانکه پیش دیده ایم «گزانتیپ»، نام داشت . در رسالهٔ فیدون هر دو زن سقراط در دم مرگ بدیدار او میروند و برخلاف آنچه که لامارتین گفته است سقراط پس ازآنکه باآنان درحضور اقریطون سخن گفت ایشان را بافرزندان خود روانه کرد

۲ — مراد جشن هائی است که بافتخار «آدونیس» برپا می کردند و موسوم بود به جشن های «آدونی» (Adonies)

۳ — «سی‌تره» (Cythérée) لقب «ونوس» است و گاه جای اسم اورا نیز می گیرد . لقب «سی‌تره» بمناسبت جزیرهٔ «سی‌تر» (Cythère) ازجزایر «آرشیل» (Archipel) ، که ونوس را در آن معبدی با شکوه بود ، براین ربةالنوع اطلاق شده است .

٤ — «آدونیس» (Adonis) جوان یونانی که زیبائی و جمالی بکمال داشت و ونوس ربةالنوع دلباختهٔ وی بود . آدونیس را گرازی مجروح و مقتول ساخت و ونوس او را بشقایق نعمانی مبدل کرد .

٥ — «باك‌کانت» (Bacchante) بر کاهنهٔ «باك‌کوس» (Bacchus) رب النوع شراب ، اطلاق می شد .

که باغهای خدائی «ونوس» شرکت میکنند، ازروی محبت اشك سرد اورا تهییج مینماید و بالهای بیحرکت خویش بنعش «آدونیس» چنان نزدیك میشود که گوئی خدای زیبائی را که ونوس براو میگرید میپرسند!

سقراط کودکان خویش را درآغوش گرفت و گونهٔ اشك آلود «میرتو» را بوسید و آهسته باوی سخن گفت و ماقطره‌ای از اشك را دیدیم که زیرابروان فروافتاد؛ وی گرداگرد پلك چشم حلقه زد. این آخرین قطرهٔ اشك او بود. سپس بادستی لرزان کودکان خود را بخداوندان سپرد و گفت: «ای خداوندان رحیم، من تنها در این جهان پدر این کودکان بودم ولی شما پدران آسمانی اینانید، من حیات را بدرود میگویم ولی شما جاودانی و لایزالید، پس من ایشانرا بکرم شما باز میگذارم وشما نیز بر خردیشان رحم آورید!...»

اما در این هنگام زهر در عروقش بجریان افتاده بود و در ضمن جریان خون را منجمد بر جای میگذاشت. حرارت و حیات هردوان چون نمی ازآب در حال خشکیدن، اندك اندك بجانب قلب بالا میرفتند واعضای خشك و بی نیرو و بی رنگ وی دربریدگی رنگ از مرمر «پاروس»[1] پیروی میکرد. فیدون که پاهای سقراط را درآغوش گرفته وبر آن خم شده بود بیهوده میکوشید که انجماد وسردی آنرا بنیروی انفاس آتشین ازمیان برد. پیشانی، دستها وپاهای وی درزیر انگشتان ماخشك و منجمد میشد و برای ما جز روان و آوای وی چیزی برجای نمی نماند!.....

نمیدانیم که این پریدگی رنگ از آثار مرگ بود و یانخستین پرتوعالم جاوید؛ ولی بهرحال پیشانیش که جمالی ورونقی جانبخش یافته بود مانند فلق در قلهٔ «دیدیم»[2] میدرخشید وچشمان ما که در جستجوی تحصیل آخرین یاد بود ازو بود، از ترس برمیگشت و می پنداشت که مگر خدائی را مینگرد! سقراط گاه

۱ - «پاروس» (Paros) یکی از جزائر «سیکلاد» است که سابقاً برای مرمرهای سفید و زیبای خود مشهور بود.

۲ — «دیدیم» (Didyme) شهر قدیمی آسیای صغیر درحدود ملطیه که درآن معبد با شکوهی از آپولون وجود داشت وشاید ازقلهٔ دیدیم مقصود فراز همین معبد باشد (؟)

چشمانش را بآسمان میدوخت و در حال خموشی بتفکر مشغول بود وگاه توسن فصاحت روانبخش خویش را بجولان میآورد و همچون کسی که از عصارهٔ مطبوع انگور سرمست باشد صدها بار رشتهٔ بحثهای بی‌منتهای خویش رامیگسیخت وبامانند «اورفه»[۱] که در ظلمت سرگردان بود با کلمات مقطوع باشباحی [که درنظرش میآمدند] سخن میراند ومیگفت :

«ای سروهای «آکادموس» [۲] قامت [بماتم] خم کنید! خم شوید و بگریید چه دیگراو [۳] را نخواهید دید! ای امواج دریا درحال کوفتن سنگهای ساحلی «پیره» با کفهائیکه از دهان بر میآورید ناله های جانسوز بر کشید! خداوندان او را خوانده اند، مگر شما را از این امر آگهی نیست؟... اما دوستان ماتم زدهٔ وی بچه سوی قدم خواهند نهاد؟ اینك آن افلاطون وقبس وفرزندان وهمسر او! اینك فیدون عزیز، آن فرزند روح وی! اینان همچون گریزندگان درروشنی «فبه» [۴] میروند تا پنهان از انظار بر تابوتی بگریند و بر محفظهٔ خاکستر من خم شده درانتظار آوائی که محبوب ایشان بود بمانند تامگر از خاکستر من بر آید! آری، ای دوستان، اکنون

۱ــ «اورفه» (Orphée) شاه داستانی «تراس» (Thrace) بهترین موسیقیدانان عصرخود بود ودر اساطیر یونانی افسانه‌ای راجع باو وجود دارد و خلاصهٔ آن اینکه در روز ازدواج همسر او را ماری گزید واز این جهت «اورفه» بدوزخ رفت ودرآنجا خدایانی را که بردوزخ موکل بودند براثر آوازهای دلنشین خود محظوظ کرد وخدایان دوزخ نیز قول دادند که‌همسراورا بدو رسانند باین شرط که برقفای خود چندان نگرد تا آنکه از محیط ظلمت خارج گردد.ولی «اورفه» با آنکه در محیط ظلمت قدم نهاد نتوانست بشرط اصلی که ننگریستن بقفای خودبود وفا نماید وازاینجهت همسر خود را درآخرین لحظهٔ حیات‌خوددید وسپس بیحس وسیاه شد و«باك‌کانت» اورا درید.

۲ــ «آکادموس» (Acadèmus) حامی‌شجاع «آتیك» بود که‌اسم‌خویش را بریکی از گردش گاههای آتن گذاشت که مشجر بدرختان بود. افلاطون بمباحثه در زیر همین درختان و در همین محل باشاگردانش میل وعلاقه‌ای مفرط داشت وازهمین جهت است که بدبستان فلسفی اواسم «آکادمی» (Académie) دادهشد. ولی برمامعلوم نشد که‌لامارتین بچه مناسبت بزبان سقراط ازآکادموس سخن رانده است زیرا که ظاهراً سقراط رابدین محل بستگی وعلاقه‌ای نبود.

۳ــ مراد از «او» سقراط است و سقراط در این جا از خود چنان سخن می راند که گوئی جهانرا بدرود گفته است.

۴ــ «فبه» (Phébé) نام یکی از ارباب انواع یونانی و کرهٔ قمر است.

از پی آنم که برای شما، مانند ایامی که بر بسترم خم میشدید و انتظار سخنانم را می کشیدید، سخن بگویم!... امای خداوندان بزرگ، آن هنگام تاچه حد دوراست ویك غیبت قصیر میان من وایشان چقدر فاصله ایجاد کرده است!... شما که آثار مراچندین دورادور میجوئید دیدگان رایکراه بر آسمان بلند کنید ومرا ببینید!...[1] آه ایشان بسخنان من گوش فرا نمیدارند!... این ماتم برای چیست؟ ای «میرتو» این سیل اشك چیست که خود را در آن غرقه میداری؟ باری برآن گیسوان دراز خرمائیت رحم کن و دیدگان را از اشك بستر و یکی بسوی من بنگر؛ ای میرتو، افلاطون، قبس، دوستان... اگر شما میدانستید!...[2]

۱ — معنی این قسمت تا حدی مبهم است و از این جهت باید بتأویل پرداخت: مراد از سابق همین لحظه است که دوستان سقراط بربستر او خم شده‌اند منتهی چون سقراط خود را مرده می‌پندارد از این لحظهٔ حاضر چون زمانی گذشته و بعید سخن میراند. غیبت قصیر همان سکوت کوتاه اوست در بیحالی واغماء ونیز می‌توان این غیبت کوتاه را بمرگ تعبیر کرد. مراد از آخرین جملهٔ اینقسمت اینست که: شما که آثارروح وسخنان‌مرا درخاکستر من‌می‌جوئید چشمان‌رالحظه‌ای بآسمان معطوف دارید تاروح مرا آشکارا بنگرید وسخنان مرا بلاواسطه بشنوید.

۲ — اینقسمت دارای افکارمقطع است‌واین از آنجهت‌است که لامارتین بتجسم‌حالت سخت سقراط درلحظات آخرحیات او پرداخت.

کاشکی اندر جهان شب نیستی

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من — گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تاروز کوکب نیستی
ور مرکب نیسی از نیکوئی — جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی

دقیقی

مباحث علمی

عصر آهن

دورهٔ ماقبل تاریخ از روی حق ناشناسی نام بافتخار اولین کسی را که دراعماق کوره‌های خود بکشف آهن موفق شد برای ما بیادگار نگاه نداشته است . شاید کاشف مزبور مانند سلفش که آتش را کشف کرد و یونانیها اورا به « پرومته » موسوم ساخته اند ، اساساً نام نداشته است . اگر منطقی در اکتشافات موجود باشد ، تصور میکنیم که کاشف آهن کوزه گر بوده‌است . زیرا سازندگان آلات سفالین برسازندگان آلات فلزی سبقت داشته اند و شاید یکی از آنها مجال یافت و بصرافت افتاد که بجای خاك سرخ کوزه گری سنگ دیگری را برای این منظور بکار برد که سنگین تر از خاك سرخ ولی همرنگ آن باشد . کوزه گر مزبور در حین گرم کردن این سنگ در کوره ملاحظه کرد که سنگ پس از بالا رفتن حرارت نرم و سیاه میشود . آنگاه آن مادهٔ نرم سوزان را بین دوسنگ فشار داده ومادهٔ سیال تری ازآن تحصیل کرد که درحال سرد شدن استحکام می یافت ، در صورتی که باقیماندهٔ آن در حرارت کشش پیدا کرده و ممکن بود که بضرب چکش اشکال مختلف پیدا کند ، و در حال سردی استحکامی می یافت که در ظروف سفالین یافت نمیشد و باین جهت ازحیث استفاده نفاست آن تامین گردید . کاشف آن کم کم بدون تردید قسمت فنی جدید خودرا تکمیل نمود تا به حدی که فلزی بیش از پیش پاك و لطیف بدست آورد . معاصرین وی طلا را نمی شناختند ، ولی میدانستند برنز را بسازند و بوسیلهٔ قالب از آن اشیاء مختلف ترتیب دهند ، اما بزودی ملتفت شدند که آهن نسبت بفلزات سابق بمناسبت دوخاصیت اساسی خود بیشتر جالب توجه می باشد . اولا در حال سردی سخت و در حال گرمی بیشتر قابل انعطاف می باشد و باین مناسبت میسر است که با کوبیدن بهر شکلی که بخواهند در آید . ثانیا معدن آهن بیشتر از سایر معادن فلزات وجود دارد و ممکن است در ممالك مختلفه آهن را تهیه کنند .

طبعاً اولین ومهمترین استفاده از آهن منحصر بود باینکه اسلحه و قداره و نیزه از آن بسازند ، آیا در کجا وچه‌وقت این تحول رخ داد که دربعضی موارد آهن را جانشین مفرغ ساخت ؟

این سؤال قضیهٔ دشواریست ، وبرای جواب آن علماء ماقبل تاریخ عقاید بسیار مختلف اظهار میکنند و ما اخیراً تفسیری در اینمورد در اثر جدیدی که بقلم « ژرژ پو آ-ون » انتشار یافته است یافته‌ایم که از نظریات سایر علماء روشن تر و قانع کننده‌تر می‌باشد . کتاب مزبور موسوم به « آرین‌ها » است و مؤلف سعی دارد در ضمن آن تمدن نژاد آرین را تشریح کند واین اقدام بحدی دشوار می‌باشد که هیچکس هنوز به آن نپرداخته‌است . دراین کتاب میخوانیم که بعقیدهٔ « گابریل دوموزتیه » منشاء آهن سازی افریقا بوده و فلز مزبور از راه مصر بقارهٔ اروپا و آسیا رسیده است ، در قارهٔ افریقا قبایلی وجود دارد که صنعت آهنگری از قدیمی ترین ادوار ماقبل تاریخ از اجداد شان به آنها ارث رسیده است و می‌توان گفت که هزاران سالست صنعت مزبور در بین آنها رواج دارد ،

ولی چندان حقیقی بنظر نمی آید که این صنعت را بمصر انتقال داده باشند ، زیرا گرچه مصریها دیر از آهن استفاده نمودند ، ولی در عوض میتوانستند مس و برنز را بکار برند و از این دو فلز آلاتی ساخته سخت ترین سنگها را تراش دهند . اولیوی پلاسا مدیر لابراتوار موزه های بروکسل اطمینان میدهد که یك تیغ جراحی و یك تیشهٔ سنگ تراشی را تجزیه کرده و وقوف یافته است که تیغ سختی سطحی یافته و تیشه حاوی فلز نادری بوده‌است بنام «ریلیوم» که شاید آنرا از ناحیهٔ «سینا» استخراج می نمودند ، و بسیار جای تعجب است که بشر پس از سه هزار سال تازه بخاصیت اختلاط برنز با بریلیوم پی ببرد !

تاریخ اکتشاف آهن واستعمال آن معلوم نیست هیچ چیز هم ثابت نمی‌سازد که آهنگری را فقط یك نفر ایجاد کرده و بعداً در سایر قسمت های کرهٔ زمین انتشار یافته باشد .

در بین ملل هند و اروپائی که متدرجا اروپا و آسیای غربی را تصرف نمودند ، این عقیده بسیار رواج دارد که ناحیهٔ قفقاز منشاء آهنگری می باشد . قدیمی ترین سندی که اشاره به آهن مینماید مکتوب پادشاه هیئت هاست موسوم به هاتوزیل که به رامس دوم فرعون مصر نوشته است از اینقرار تاریخ مکتوب مزبور تقریبا ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد می باشد و آن عبارت از خشتی میباشد که جواب سلطان به تقاضای فرعون در آن نقل شده است . هاتوزیل اظهار میدارد که برای وی بسیار دشوار است آهن را از همسایگانی که به تهیهٔ آن می پردازند فراهم سازد و فقط اعلام می نماید که یك قدارهٔ آهنی فرستاده است . این مراسله ثابت میسازد که در عصر مزبور آهن فلز نادری بوده و آنرا در نواحی شمال شرقی آسیای صغیر تهیه میکرده اند . ولی هیچ چیز مانع نیست تصور شود که هاتوزیل حیلهٔ بکار برده و خواسته است اسلحهٔ را که بتاثیر آنها وقوف داشته برای خود نگاه دارد . زیرا مصر در آن ادوار مملکت با رونقی بوده و میخواسته است هرچیز نادری را دارا باشد ، و فکر دیگر اینکه رامس دوم در شکست با همسایگان هیتیت خود که با آهن مسلح بودند درمحظور افتاده و بزحمت زیاد آنها را عقب نشاند .

با حسابی که شده مدت ۸۰۰ سال از ۱۳۰۰ الی ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح طول کشید تا استعمال آهن در صفحهٔ اروپا رواج یابد . این دوره را تمدن « هالستا تین » می نامند و عنوان اخیر بمناسبت اینست که در یکی از شهرهای اتریش مشخص ترین آثار آهنگری را بدست آورده‌اند . شاید در آن ازمنهٔ کهن صنعت آهنگری در مراکز معدودی شیوع داشته و برای محصولات آن تجارت عمدهٔ فایده بخشی میشده است . این نهضت تجارتی که در قبال مهاجرت ملل از شرق بغرب پیشرفت کرده بروسیه ، هنگری ، آلمان رفته و از آن نواحی متدرجا به فرانسه ، ایتالی واسپانی رسیده است . درفرانسهٔ شرقی ، افراد سلت که چوپان و جنگل تراش بودند قبرهای بسیار باقی گذاشته اند و در آن قبور پهلوی استخوان بازماندهٔ جسد یك سیر مدور ، یك قدارهٔ عریض و یك غلاف یافت می شود که اسلحهٔ عادی آنها بشمار میرود . بعلاوه بقیهٔ تیغهای صورت تراشی وجود دارد که از قرار معلوم آنرا کرارا بمناسبت سختی موی خود و جنس فلز تیز کرده اند .

باینطریق آهن یاتانی برای ساختن اشیاء معمولی جانشین افزار واسلحهٔ برنزی گردید .

در مقابل ضرورت مصارف روزافزون ، کارخانها و دکانهای آهنگری در مراکز پیرنه یعنی بورگونی ، آوورنی و در دوفینه دائر شد ، در هر جائی معدن آهن و جنگل که منبع زغال چوب است وجود داشت ، مهارت آهنگران زیاد شد تا بدرجهٔ کمالی رسید که امروزه ما از مقایسهٔ شاهکار های آهنی عصر خودمان با اسلحهٔ قرون وسطی مبهوت می شویم که چقدر صنعت آهنگری پیشرفت کرده است .

قرنها جانشین قرنها شده اند ، آهن مقام سلطنت برسایر فلزات یافته واساس تمدن حاضر را تشکیل میدهد . ما یك کتاب آلبوم وسائط نقلیهٔ ارضی و مخصوصا راه آهن را که یك ادارهٔ مجلهٔ مصور فرانسه انتشار داده است ورق زده و باز یك بار دیگر به مدارج ترقی آهن پی برده ایم . درمقابل تصاویر این آلبوم مقاله ای درج شده است که پیشرفت مراحل تدریجی و ترقیات حاصله ازاختراعات راجعه بوسائط نقلیه را به بیننده تذکر میدهد بطوریکه ازمطالعهٔ آن شخص مبهوت میماند که صنعت آهنگری چه بوده و بکجا رسیده است .

در حین خواندن این مقاله تاریخی و مستند بمدارك متقنه کاملا واقف بمعنی جمله ای که از زبان یکنفر مهندس شنیده شد شدیم که میگفت : « انگلیس ماشین بخار را ساخته و ماشین بخار انگلیس را ساخته است . » ممکن است این حرف اغراق بنظر آید ، ولی بهرحال محتوی حقیقتی می باشد .

نبوغ اختراعی فرانسه ازپرتو وجود دنی پاپن ، ژوفر آدوبانس و ارك سگین ثابت گردیده ، ولی جمس وات ، ساوری ، نیوکوسن ، ریشارتر ویتریك ، دو نفر استفنسون اختراعات راجعه بماشین بخار را بدرجهٔ اعلا رسانده اند .

در عوض نیز ماشین بخار انگلیس را بزرگ کرده و بکارخانهای آن حیات بخشیده است . باین نحو درطی قرن نوزدهم یك قدرت صنعتی وفعالیت تجارتی وثروتی بمنصهٔ ظهوررسیده که علاوه برانگلیس سایر ممالك هم از نتایج آن بهره مند شده اند .

ولی مقصودما دراین مقاله بیاناتی نسبت بدعاء مدلل نیست ، بلکه منظور یکی از مسائل فنی و علمی می باشد که برای راه آهن طرح گردیده است . مسائل مربوطه نامعدود می باشند و ما یکی از آنها را انتخاب میکنیم که بنظر کمتر ازسایرین پیچیده می آید ، تامدلل سازیم که شخص وقتی که ازکارخانه خارج شده وبحقایق زندگی مواجه میگردد ملاحظه می نماید که هیچ چیز ساده نیست .

این مسئله مربوط به راه آهن می باشد ، هیچ چیز طبیعی تر از این بنظر نمی آید که دونوار آهن متوازی برای نگاهداری چرخهای قطار تعبیه شده اند . آنقدر این موضوع طبیعی است که فکر بسیار دورتر رفته بصرافت بعضی از راه های قدیم یونان ، پیره ، آتن و حوالی آن کومن می افتد که روی سنگ فرش آنها دونوار موازی موجود و خوب مسطح شده اند و سابقا برای هدایت چرخ عرابه ها بکارمیرفتند ، بعلاوه میدانیم که استعمال راه های چوبی یا آهنی درمعادن آلمان درقرن شانزدهم رائج بود ، همینطور در فلاندر نیز این ترتیب رواج داشت و بعدها در معادن زغال سنگ انگلیس مجری شد . ولی مدتهای مدید صرف آزمایشهای ضروری شد تا بفکر افتادند که نوار های آهنین را تا درجهٔ محکم بزمین نصب نمایند که با وزن وسائط نقلیه مقاومت کند ، همینطور وقت ها صرف شد تا برای تکمیل نوار فلزی فولاد سخت را بکار بردند که دوام آن بسیار زیاد می باشد .

ما دیگر راجع بارتباط ترقیات فنی با تطور فلز صحبت نمیکنیم ، ولی یك مسئله وجود دارد که مخصوصا جالب توجه علماء طبیعی‌دان می باشد ، و آن راجع به اتساع راه‌آهن می باشد که در اثر تغییرات حرارت حاصل میشود . بین یخ بندان زمستان وقلب‌الاسد تابستان ، تغییراتی درحجم فلز وارد می‌آید که میزان آن تا پنجاه درجه میرسد ، یعنی طول آن ممکن است در هرمتر بحد ۳ میلیمتر تغییر بیابد وهمین‌قضیه بعضی‌ازمعلمین را باین مسئلهٔ مضحك معتقد ساخته بودکه یك راه‌آهن از پاریس تا مارسی در حالی که قسمت های نهائی آن متصل می باشد چقدر در اثر تسامح ممکن است از روی زمین بلند شود ؟ شاگردان مدرسه هم که نسبت بحقایق اغلب بی اعتناء هستند ، اینطور مسئله را حل میکردند که راه‌آهن مزبور بایستی چند کیلومتر بالای «فوروویر» برود ، وهیچکس دیگر به شاگردها تذکر نمیداد که قابلیت انعطاف و وزن فلز کافیست که آنرا روی زمین نگاه دارد . بهرحال شخص در مقابل دو برهان واقع میشود از اینقرار : اگر راه‌آهن از یك قطعه ساخته شده باشد ، تغییرات حرارت وحالت‌نازکی که بمناسبت‌عبور ترنها حاصل میشود فشارهائی وارد میاورند که ممکن است نوارآهن را قطع کنند ، اگر برخلاف در بین راه های آهن ترتیبی بدهند که به نوارها اجازهٔ اتساع بدهد قسمت های آخر آنها که بمناسبت تصادم باچرخ قطار ها شکننده میشوند، زود تر از بدنهٔ راه‌آهن مستعمل میگردند؛ آنوقت گاهی اوقات لحیم بوسیلهٔ الومینیوترمی بکارمیرود که اجازه میدهد راه های آهن را بهم متصل و بیك نوار ممتد تبدیل نمایند ، این رویه برای راه های آهن شهری که چندان طویل نیستند نتایج عالی بخشید چه راه های شهری را سنگ فرش نگاه میدارد و چون زیاد انحنا پیدا کرده اند ، باین ترتیب نتایج اتساع جبران میشود . ولی نسبت براه های‌آهن طویل که قطار های سنگین از روی آنها میگذرند مسئله صورت دیگری پیدا میکند .

گاهی اتفاق می افتد که گذشته از ترتیبات طبیعی وباوجود احتیاط های لازمه بازیك راه آهن بالمآل ضعیف میشود ، در اینمورد نباید گفت : « آن دست نزنید ! شکسته شده » برخلاف وظیفهٔ فوری‌اینست که راه‌آهن خراب شده‌را عوض کنند، زیرا یك‌شکستگی‌نامرئی‌ممکن‌است عواقب وحشتناکی تولید نماید . و بهمین جهت است که می بینیم در طول راه‌آهن کارگرهائی چکش در دست دارند و اطمینان حاصل میکنند که آیا راه خراب شده است یاخیر .

این رویهٔ بدوی که مخصوصا کند میباشد تبدیل به تفحص برقی‌شده‌است که اصول دقیق آن در امریکا بوسیلهٔ اسپری ایجاد و در اغلب راه های‌آهن اجراء گردیده است ، روی راه آهن یك واگون لابوراتوار میگذرانند که دو جاروی تماس کننده دارد و این دو جارو یك جریان الکتریك روی راه آهن عبور میدهد ، مادامی که راه سالم است ، مقاومت الکتریك ضعیف و حدت جریان برق عظیم می باشد . ولی جزئی نقص مقاومت مزبور را زیاد نموده و ازحدت جریان برق میکاهد . این تغییر روی یك صفحهٔ مخصوص ثبت میشود و بعداً پس از مراجعه بصفحه مسیرمیگردد که نقاط زیان دیدهٔ راه آهن را پیدا کنند . ولی برای‌اطمینان بیشتر‌ترتیبی‌دیگرداده‌اند باینطریق که در اثرجریان‌برق ازیك اسباب‌مخصوص روی‌راه‌آهن رنگ سفید میریزد، باین ترتیب ممیزین‌راه آهن از دو حیث می توانند به نواقص نوار آهنین پی ببرند وآنرارفع نمایند . و در اثر این‌مراقبت دائمی ممیزین با تجهیزات فنی جدید ما میتوانیم که با آسایش تام روی راه های آهن دنیا مسافرت نمائیم . خلاصه گرچه عصر آهن از سه هزار سال قبل آغاز شده ولی هنوز مراحل ترقی خود را تا حد کمال نپیموده و بنقطهٔ نهائی نرسیده است .



آثار اساتید

جانا ز رخت نمیگزیرد چشمم　　نقش دگری نمی پذیرد چشمم
این تشنهٔ دیدار تو غرقست درآب　　ترسم که درآب تشنه‌میرد چشمم

برخامه ونامهٔ من از بس زاری　　چشم‌آب نشان‌کردودل‌آتش‌باری
سوز دل من قلم نیارست نبشت　　آری نبود کار نی آتش‌کاری

گفتم بدل‌شکسته‌چون داری کار　　با زلف شکستهٔ خم اندرخم یار
دل‌گفت توفارغی زمادست بدار　　ما هردو شکسته‌رابهم باز گذار

شهریاری

دی‌گفتمش‌ای‌گشته‌دل‌ازمهرت‌خون　　برسیب‌توچیست‌نقطهٔ غالیه گون
گفتا ز لطافتی که درسیب منست　　آن دانه بود که‌مینماید ز درون

ابوالفضل عثمان هروی

تا در طلب دوست همی بشتابم　　عمرم بکران رسیدو من در خوابم
گیرم‌که‌وصال دوست درخواهم یافت　　این عمر گذشته را کجا دریابم

فرخی

می‌بینی‌آن‌دوزلف‌که بادش همی‌برد　　گوئی‌که‌عاشقی‌است‌که‌هیچش‌قرارنیست
یانی‌که دست حاجت سالارلشکرست　　از دور می نماید کامروز بار نیست

خبازی نیشابوری

برروی اوشعاع می‌از رطل برفتاد　　روی‌لطیف‌وناز کش‌از ناز کی‌بخست
می‌چون میان سیمین دندان اورسید　　گوئی کران ماه به‌پروین‌درون نشست

عمارهٔ مروزی

هر چند غم من ازجفا کردن تست　　خون‌من ازاین‌حدیث در گردن‌تست
با این همه ازمهر تو نزدیك رهي　　کاری که نکوترست غم‌خوردن تست

ابوالحسن طلحه

گوناگون

بعد از بیست سال

کشتی لوزیتانیا از قعر دریا پیدا شد

برطبق تلگرافی که از لندن بجراید فرانسه رسیده است کشتی معروف مسافری انگلیس موسوم به لوزیتانیا که در سال ۱۹۱۵ سال دوم شروع جنگ بین‌المللی بوسیلهٔ تورپیل از طرف تحت البحری آلمانی غرق گردیده بود از زیر آبهای دریا پیدا شده است.

تجدید شدن خاطرهٔ کشتی لوزیتانیا بعدازمرور بیست سال که حادثهٔ الم انگیز و واقعهٔ تاریخی آنرا در نظر ها تجسم میدهد در تمام دنیا مجدداً هیجان شدیدی تولید نموده است.

کشتی لوزیتانیا در روز هفتم ماه مه سال ۱۹۱۵ بطوریکه اشاره شد از طرف یکی از کشتی های زیر آبی آلمانی بوسیلهٔ تورپیلی که بکشتی مسافرتی مذکور زده شد غرق گردید این کشتی که دارای ۳۳۰۰۰ تن حجم بود یکی از شاهکارهای ساختمان دریائی و کشتیهای مسافرتی انگلستان در آنموقع بشمارمیرفته وانگلیسیان بداشتن آن افتخارداشتند درحین غرق شدن از امریکا به اروپامیآمده ودوهزار نفرمسافراز بندر نیویورک گرفته ومقدارزیادی شمش طلا بارزش ۱۵۰۰۰۰۰۰ دلار در انبار های آن وجود داشت که باروپا حمل میشد علاوه براین مقدار زیادی سنگهای الماس برای تراشیدن در شهر انورس میآورد و دو صندوق پر از جواهر و الماس بسیار مهم و گرانبها مربوط بیکی از مهاراجه های هند جزو محمولات آن بوده و نیز مقدار زیادی جواهر نفیسه متعلق بچند نفر ملیونر امریکائی که جزو مسافرین کشتی بودند در کشتی وجود داشت.

در ضمن اشیاء گرانبهای کشتی الماسی ۸۰ قیراطی بود موسوم به اولیف متعلق بزنیك نفر بانکدار امریکائی و باصاحب خود بقعردریا روانه شد. از قرار تخمینی که شده قیمت این جواهرات و الماسها در حدود ۵۰۰۰۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی میباشد.

با تمام این مراتب چیزیکه درآنموقع مهمتر بود و موجب هیجان زرگی در دنیا گردید طرز غرق شدن کشتی لوزیتانیا بود. دولت آلمان بعد از غرق شدن کشتی متعذر باین شد که ابدا از اینکه کشتی مذکور حامل مسافر بوده اطلاعی نداشته و بتصور اینکه کشتی حامل لوازم جنگی و مهمات میباشد اقدام بغرق آن گردید.

غرق کشتی لوزیتانیا در سرتاسر امریکا ایجاد هیجان غریبی نموده و چنان نفرت شدیدی در افکار عمومی آن مملکت نسبت باین عمل تولید کرد که میتوان گفت یکی از علل عمده‌ای که امریکا را وادار بدخول جنگ برعلیه آلمان نمود موضوع غرق کشتی مذکور بود.

بعد از وقوع متارکه چندین دفعه اقدام بپیدا کردن کشتی از زیر آب و بدست آوردن ثروت هنگفت آن شد حتی کشتی اورتیلگیو که موفق به پیدا نمودن کشتی اژیپت وتصرف ثروت موجودهٔ آن گردید باشتباتات چندی که در این موضوع کرد معذلك نتیجه ای بدست نیاورده است.

اخیرا هیئت کشاف انگلیسی شروع بکار کرد ودرنتیجهٔ تحقیقات زیادی که بعمل آورد محل غرق وجای کشتی لوزیتانیا را پیدا کرده و معلوم گردید که کشتی مذکور در عمق نود متری در زیر آب میباشد. مطابق اظهارات غواصها و تشخیص متخصصین شبهه ای در اینکه کشتی مذکور خود

چگونه عادت را میتوان

تغییر داد؟

۱ — نظریهٔ قدما راجع بعادت ۲ — نفوذ واقتدار عادت ۳ — عادت چگونه تشکیل میشود. ٤ — نظریه ویلیام جیمس و انتقاد آن. ۵ — نیروی تلقین در شکستن عادت

اگر بگوئیم در علم روان شناسی هیچ فصلی مهمتر از آن فصل نیست که راجع بعادت در آن بحث میشود سخن بگزاف نگفته ایم چون اگر مردمانی که به نیروی دانش و ارادهٔ خود مجرای عادت را تغییر داده اند نمیبودند میگفتیم در عالم برای انسان هیچ نیروئی قوی تر و عظیم تر از عادت موجود نمیباشد.

عادت را قدما طبیعت ثانوی گفته اند و علتش این است که آنها طبیعت را ثابت فرض میکردند و می پنداشته اند قابل تغییر نیست ولی امروز که طبیعت مورد تحلیل و تجزیه قرار گرفته دیگر آن حرف موضوعی ندارد. منتهی نیروی مهم عادت از راه تجربه به ثبوت پیوسته و دانسته‌ایم عادت منشاء فعالیت عظیمی‌در ما میباشد. بهترین نمونه ودرعین‌حال مثل زندهٔ این موضوع پرورش نظامی است وقتی حرکات دست وتوجه چشم در تیر اندازی بواسطهٔ تکرار برای نظامی‌عادت گردید در میدان جنگ که غریزهٔ حفظ حیات و مشاهدهٔ میدان جنگ فکر او را پریشان میکندقدرت عادت او راوادار بحفظ انضباط واداء وظیفه مینماید ومیتوان گفت در آن موقع دست و بدن اوبطورغیر ارادی عملیاتی می نمایند و این نکته را اهل فن و کسانی که در جنگ ناظر جریانات بوده اند تصدیق کرده اند.

وقتی که عادت در شدیدترین آزمایش که برای انسان پیدا میشود اینگونه مؤثر باشد باید متوجه بود در مواقع دیگر تاچه حد دارای قدرت و نفوذ است.

اگر بدقت در اعمال زندگانی خود نگاه کنیم تمام امور زندگانی و حتی لذائذ ما یك سلسله عادات میباشد که بواسطهٔ تکرار آن لذت میبریم.

نه تنها نوع خوراك و شکل لباس و شیوهٔ محاوره و گفتگوی‌ما مبتنی بریك سلسله‌عادات است حتی طرز تفکر ما نیز مولود عادت میباشد بنابر این اگر بگوئیم عادت نفوذ و اقتدار خودرا تااعماق جان ما بسط داده وهستی ما را قبضه نموده است براستی سخن رانده ایم. بااینکه عادت‌اساس و شالودهٔ زندگانی ما میباشد ناموس ترقی و تکامل بما امر میدهد این سد آهنین را گاهی بشکنیم و راهی برای پیشرفت پیدا نمائیم، چون اگربکلی خود را در برابر عادت زبون نشان بدهیم بسا اتفاق میافتد هستی خود را مجبور میشویم قربان ضعف و زبونی خود سازیم.

بعلاوه تمام عاداتی که در اثر محیط اجتماعی بآن خو گرفته ایم خوب نیست و اگر در مقام آن نباشیم که عادات ناپسند را رها کنیم بهزار گونه مذلت و بیچارگی گرفتار خواهیم شد ملاحظه کنید عادت بخوردن مشروب و یا کشیدن تریاك و حتی سیگار کشیدن که مردم چندان بآن توجهی ندارند از نظر صحی واقتصادی و اخلاقی چقدر مضر و خطرناك است و چگونه اعتیادبآنها ممکن است لطمات شدیدی بحیات ما وارد سازد و اغلب قلم محو بروجودمان بکشد ، یا مثلا اگر ما عادت کرده باشیم در فکر بهبودی کار خود نباشیم و همیشه بانتظار آن بنشینیم که دیگری باصلاح کار ما بپردازد و از خود هیچگونه ابتکار و فعالیتی بمنصهٔ بروز نرسانیم بدیهی است یك چنین عادت ذهنی وبال ما خواهد شد و سبب خواهد گردید هرروز بلکه هرساعت رو بانحطاط و پستی برویم ، هم چنین اگر تحولات اجتماعی مستلزم تغییری در مجرای عادت ما گردید و نتوانستیم بارزش آن پی ببریم و وضع جدید را که متضمن فوائد زیاد است بپذیریم باید بهزار گونه عذاب و مشقت که نتیجهٔ یك اجتماع خمود وکاهل و جاهل است تن در دهیم بنابراین درطی مدارج حیات خصوصا وقتی که عادات اولیهٔ ما چندان مطلوب نباشد ناگزیر خواهیم بود که عادت خود را تغییر بدهیم وعادت جدیدی را که مایهٔ بهبودی و اصلاح حال ماست بپذیریم .

بنابر این باید بتوانیم عادت خودرا تغییر دهیم . مثل فارسی میگوید «ترك عادت موجب مرض است» و قدما بابیانی که سابقا گذشت عادت را طبیعت ثانوی دانسته‌اند . نظر مثل فارسی متوجه آثاری است که برشکستن نیروی عادت مترتب میشود ، نظر ارسطو متوجه به نیروی بزرگ نفوذ بسیار مهم عادت است ولی هیچکدام از اینها دلیل نمیشود که ما تسلیم عاداتی بشویم که ناهنجار بودنش محرز و مبرهن شده مارادرفشارهای مرضی سخت نگاه میدارد . باید تدبیری اندیشیم که بتوانیم مجرای عادت را تغییر بدهیم و ازین رهگذر خود را برای سیر در مدارج کمال آماده نمائیم .

برای اینکه بفهمیم چگونه میتوان نیروی عادت را درهم شکست باید متوجه شویم چگونه عادت بوجود میآید .

« ویلیام جیمس » روان شناس معروف امریکائی که تحقیقاتش در این رشته اورادراروپا هم مشهور نموده‌است نظریه‌ای راجع بتشکیل عادت دارد که اگر بطور کامل قابل قبول نباشد قابل ملاحظه است . خلاصهٔ نظریه اش این است که اولین عملی که منشاء عادت میشود راهی در رشته عصبی باز میکند و این باعث رغبتی میگردد که دوباره اقدام بآن عمل را ایجاب میکند وچون باین ترتیب دررشتهٔ عصبی راهی بازشد دیگر آن عمل بطور بی‌ارادگی انجام مییابد و رشتهٔ عصبی حکم ماشینی را پیدا میکند که دیگر بگردیدن برخلاف آنگونه که گردش کرده است قادر نمیاید و این است دلیل اینکه ما نمیتوانیم عادت خودمان را تغییربدهیم . چون مطابق نظریهٔ جیمس وقتی که راه باز شد دیگر این عمل بطور مکانیکی انجام می‌پذیرد و دیگر ارادهٔ ما را در آن نفوذ و تاثیری نیست . عقیدهٔ جیمس خالی از جنبهٔ افراطی نیست چون‌اگر اینطور بود نبایستی کسی پیدا بشودکه بتواند مجرای عادت خود راکاملا تغییر بدهد و ازکاری بکاری دیگر که کاملا مغایرآنست بپردازد در صورتیکه مشاهدات ما برخلاف آنست و میبینیم مردمی که مثلا سالها مبتلا بکشیدن تریاك بوده‌اند

این عادت موذی و نافذ را توانسته اند ترك گویند ودیگر پیرامون این عمل نگردند وهمچنین مردمی کهبکارهای علمی اشتغال داشته اند وارد امورفنی شده و یا صنعتگران که همیشه ممارست عملی داشته‌اند در رشته های علمی وارد گردیده و پیشرفت نموده اند . بنابراین با آنکه نمیتوانیم عمل عادت را بر روی سلسلهٔ اعصاب منکر شویم درعین حال این نظریهٔ مکانیکی را نیز نمیتوانیم بپذیریم .

چون نظریهٔ جیمس کامل نیست و محتاج به بحث های جدید میباشد خوب است ببینیم آیا بوسیلهٔ تلقین ممکن است عادت را تغییر داد . اگر این وسیلهٔ موثری باشد وسیله ایست که در دسترس میباشد و میتوانیم از آن استفاده ببریم .

تلقین عبارت از این است که بواسطهٔ عبارات و بیاناتی جاذب ومؤثر زشتی های عادتی را که بآن معتادهستیم بخودیاد آورشویم ومحاسن عادتی را که میخواهیم کسب کنیم نیز متذکر گردیم

تجارب زیادی که در این زمینه بعمل آمده مدلل نموده است که تلقین دارای آثار باهری در نفس انسان میباشد برای آنکه مخاطب آن نیروی خیال و تصور است و این نیروی شگفت‌انگیز اگر زیر نفوذ تلقین قرار گرفت بواسطهٔ قدرتی که تصویر خوبی و زشتی در ما دارد ممکن است عادت موجود را به بدترین صورتی در نظرجلوه دهد و ما را از تکرار عملی که سابقا میکردیم بیزار نماید . نفوذ و جاذبه قوهٔ تصور بحدی است که ممکن است بکشد و حیات ببخشد. مثال کشتن آن شخص محکومی است که در یکی ازمریضخانه ها مورد آزمایش قرار گرفت وپس از آنکه باوتلقین کردند کشتن بوسیلهٔ رگ زدن بهترین اقسام قتل است محکوم تسلیم باین گونه قتل گردید واورادرمحل تاریکی بردند و از طرف دیگر باندازهٔ که در بدن انسان خون هست آب وبعضی مواد دیگر بحرارت خون ترتیب دادند و یکی از رگهای غیر اصلی اورا گشودند و از آن آب بر محل رگ ریختند هنوز آب تمام نشده بود که محکوم جان بجان آفرین تسلیم کرد بی آنکه مثقالی خون ازو خارج شده باشد و مثال حیات بخشیدن نیروی تصور هزاران نفر را در میدان جنگ دیده اند که با وجود زخم های گران بدون توجه بکارزار مشغول بوده اند و ابداً نمی فهمیده اند زخم دارند .

وقتی نیروی تصور تا این حد زیاد و نفوذش عمیق باشد چرا ازاین قوه استفاده نکنیم. قطعا اگر توانستیم این نیروی عظیم را بکمك خود بطلبیم بشکستن سد عادت موفق خواهیم شد . باین ترتیب که پس از تسخیر قوهٔ تصور با خود قرار داد بگذاریم که عادت گذشته را بواسطهٔ عدم تکرار فراموش کنیم و شروع باقدام عملی کنیم که باید عادت جدید را تشکیل بدهد. قطعا در اثر تلقین روان شناسی را که حالات روحی معتاد بعادت نکوهیده‌ای را بداند چنان تصویری از مخاطرات عادت عملی درذهن وی مرتسم خواهد کرد که آن شخص بعد از مدتی دیگر جرئت نمیکند پیرامون عادت اولی بگردد و باین وسیله عادت ناپسندیده و ناهنجار اولی میرود وعادت خوب جایگزین آن میشود

ح . شجره

رباعی

تا کی باشی برای نانی بامید　　هرجائی وهردری چوقرص خورشید
با زادهٔ خاطر و نم دیده بساز　　کین آب سیاه تست وآن نان سپید

بدیع ترکوی سنجری

جستجو در مرتفعترین

طبقات آسمان

در نتیجهٔ مجاهدات بی‌پایان علما اطلاعات ما نسبت به جو روز بروز بیشترمی‌شود .

مقصود اساسی کاپیتن «استونس»[1] و کاپیتن «آندرسون»[2] از پرواز دربالون (کاشف ۲) مجمع جغرافیائی امریکا این بود که تا ۱۴ میل درفراز آسمان صعود نمایند . اگر چه آنهادرپروازاخیر خود درست بوصول بارتفاع فوق موفق نگردیدند اما می‌توان گفت که ازمقصد اصلی بیشتر ازچند صد پا فاصله نداشتند .

بردن گوی سبقت درصعود بمرتفعترین ارتفاعات یکی ازنتایج مسافرت فوق بشمارمیرود . مقصودازاین‌صعود اجرای یك پروگرام مهم‌علمی بود که‌انجام‌پنج‌منظورعلمی‌ذیل راایجاب والزام‌مینمود :

۱ - مقیاس شدت قوت واستقامت شعاعهای آسمانی .

۲ - تعیین موقع قشر (اوزونی)[3] درجو .

۳ - جمع آوری نمونه‌های ذرات هوا درماوراء جو برای تشریح بعدی درلابوراتوار .

۴ - تعیین اینکه آیاموجودات حیه‌ای بشکل باکتریا[4] وباتخم درمرتفعترین طبقات آسمان موجود می باشد یا نه .

۵ - مقایسهٔ ارتفاعاتی که بوسیلهٔ «باروگراف»[5] یا«ترموگراف»[6] ثبت گردیده باآنهائی که از عکسها تحصیل گردیده است .

هیچوقت نشده است که یکی از بالون ها که بمنظورعلمی بآسمان صعود کند باین دقت تهیه گردیده‌باشدوهیچیك از آنها نیز باین‌درجه درنایل‌شدن بمقصود موفق نگردیده‌است. تلفون دوراهه مابین ماوراء جو و زمین اتصالا درکاربود.میلیونها ازمردم بوسیلهٔ رادیو بسخنان‌بالون سواران درموقع صعود گوش می دادند وهرقدر مکتشفین بیشتر صعود می کردند مشاهدات خودرابوسیلهٔ رادیو تلفون بتمام گوش‌دهندگان‌اطلاع‌می‌فرستادند. سرمای‌شدید وبخاریکه‌ازاطاق کروی‌فلزی‌متصاعدمی‌شد سیاهی آبی‌رنگ ماوراء جو ، کیفیت منظرهٔ کره از آن‌ارتفاع وکار کردن آلات علمی وامثال‌آن دقیقه‌بدقیقه خبر داده می شد .

در این‌قرن اخیراست که‌چشم کنجکاو مکتشفین بطرف آسمان متوجه گردیده . بااختراع بالون‌انسان ازحالت‌بدوی خودنسبت‌باَبعاد خارج گردیدوداراى ابعاد سه گانه‌شد ودیگر مجبور ومحدود نیست که فقط درروی زمین بخزد .

---

۱ - Stevens ، ۲ - Anderson ، ۳ - Ozone ، ۴ - Bacteria ، ۵ - Barograph ،
۶ - Termograph .

براثر بعضی اکتشاف مهم دیگری معلوم گردید که جو حدی ندارد و لایتناهی است و انسان اگر بیشتر از یك اندازهٔ معینی در آن بالا برود بتنفس قادر نبوده وخواهد مرد . معهذا دریك مسافت بعیدی در فراز همین منطقهٔ مهلك اقیانوسی از هوا هست . برای جو یا «آتموسفر»۱ حدودی نمی توان قائل شد . چیزیکه توجه علما را بخود جلب نموده این است که حتی باداشتن ذخیرهٔ مکفی از اوکسیژن برای تنفس باز نمی‌توان بیشتر از ۱۵ میل بجو صعود نمود .

باتهیهٔ این اطلاعات تا حال علمای عصر بالونهای سبك و محفوظی اختراع وتهیه کرده‌اند که در مرقم خود مورد آزمایش قرار گرفته وبجو صعود نموده‌است. اولین آنها «تیسرنك دو بورت» بود که در ۱۸۹۶ بالون خودرا بجو فرستاد . بعداز تیسرنك علمای دیگر از این قسم بالونها ساخته وآلات علمی مخصوص درمیان آنها گذاشته وتا ۲۰ میل آنهارا بفراز آسمان صعود دادند . هنگامی که بالون بیش از حد صعود میکند موقعی می‌رسد که بوسیلهٔ انساع دائمی گازدر کیسهٔ بالون منفجر شده و کیسه را پاره پاره می کند و چترنجات ویابالون دیگریکه درآن تعبیه کرده اند بی‌عیب مانده وآلات علمی‌را بزمین می آرد .

این آلات علمی بمنزلهٔ حواس پنج گانه منتها مصنوعی‌هستند وهرچه‌حس‌میکنند آنرا در روی صفحهٔ مخصوصی ثبت می نمایند . در آغاز امر دو بورت مردد بود و نمی‌توانست بحقیقت نتیجهٔ حاصله از این آلات ایمان بیارد . چونکه درروی یکی از آن آلات علمی خواند که درارتفاع شش میل بلکه بیشتر از سطح دریا طبقهٔ عجیبی از هوا موجود است و این‌طبقه بکلی برخلاف هوائی است که ما درآن‌زندگی‌می کنیم. نهابری درآن یافت میشود نه طوفانی ونه بادی، تمام روزها بیکدیگر شبیه می باشند و دائما آفتاب می تابد . از لطافت هوا دراین طبقه می توان تشخیص داد که آفتاب وستاره ها برنگ ارغوانی تیرهٔ درآن مینمایند . دراینجا سرما وسوز شدیدی حکمفرماست که تا مغز استخوانهای آدم نفوذ میکند .

دو بورت وعلمای‌جو شناس عصر اوازطبقهٔ « ایزوترمال »۲ صحبت میکردند . بعداًدو بورت کلمهٔ«استراتوسفر»۳ را بوجود آورد وبا کلمهٔ «تروپوسفر»۴ طبقهٔ ضخیمتری را معرفی نمود که‌روی کره را احاطه کرده . مابین استراتوسفر و تروپوسفر « تروپوپوس » ۵ قرار گرفته که نوعی از برزخ می باشد .

کسی بطور یقین‌نمی‌داند که استراتوسفر تا کجاامتداد یافته . بعضی‌ها می گویند تا ۱۸ میل وبرخی‌میگویند تا ۳۰ میل‌ازسطح‌دریاقشری‌از«اوزون»۶ واقع شد، که‌بوسیلهٔ دور بین«اسپکتروسکوپ» ۷ کشف گردیده. این‌قشر بانعکاس صدای‌انفجارهای‌مهم بکرهٔ زمین قادراست و کیفیات اجرام سماوی‌را بما می فهماند .

اگر این قشر کرهٔ زمین را بلا فاصله احاطه می کرد ضخامت آن از $\frac{1}{8}$ اینچ تجاوز نمی نمود . همین قشر است که در کرهٔ ارض زندگی را مقدور نموده و ما را از خطر آفتاب حفظ

---

۱ - Atmosphere . ۲ - Isothermal . ۳ - Stratosphere . ۴ - Troposphere .
۵ - Tropoposs . ۶ - Ozone . ۷ - Spectroscope .

می کند . این قشر نازك اگر فشرده می شد مقدار زیادی ازشعاع های «اولترا ویولت» ۱ یاماوراء بنفش از آن عبور می کرد که در صورت رسیدن به زمین سبب هلاك تمام حیوانات ذی‌روح می گشت.

از مقاصد عمدهٔ کاپیتن استیونس و رفیقش درصعود به ماوراء جو یکی این بودکه موقعیت وتقسیم‌بندی این اوزون را دراستراتوسفر معین نمایند .

درماوراء این قشر اوزونی باز هوای دیگری ممکن است وجود داشته باشد . در ارتفاع ٤٥ میلی علائم فجر پیداست در صورتیکه این حالت در فضای خالی امکان پذیر نیست . کیفیت و چگونگی این هوا هنوزمعلوم ومشخص نشده‌است وشاید مقداری اکسیژن داشته‌باشد. درارتفاع ۵۰ میلی انعکاساتی هست که آنهارا (ابرهای شب تاب) نامیده‌اند . در اینجا گردی تشخیص داده‌شده که معلوم نیست از کجا آمده وچطور در آن ارتفاع جمع گردیده است .

در بالای این ابرهای شب تاب نورهای «فلقی» ۲ برق‌میزند «الکترون» ۳ هائی که از آفتاب میجهند باتومهای هوا برخورده و درآخرین حدود فضای کره آنهارا بالکتریسته مبدل میکنند، درنتیجه فلق‌هائی ایجاد میگردد که درقطبین کرهٔ زمین ممکن است بیشتر بزمین نزدیك شود و این فلق ها رابطهٔ قطعی ومخصوصی باقوهٔ جاذبهٔ زمین دارند .

تاچه اندازه مامیتوانیم اطمینان داشته باشیم که جو بالائی باذرات الکتریکی که ما آنها را الکترون می نامیم و بوسیلهٔ آفتاب بطرف جو پرتاب می گردند و اتوم های هوا را خرد کرده و به هیجان می‌آرند ایجاد الکتریسته می‌نماید؟ جواب این سؤال را رادیو به خوبی‌معلوم می کند .

امواجی که بوسیلهٔ یك ایستگاه قوی ارسال می‌شود دراطراف زمین دور میزنند . معهذا آنها نوعی از نورند که چشم ما بدیدن آنها قادر و آشنا نمی‌باشد . اگرما انتظار داشته باشیم که امواج رادیو از اقیانوس بگذرد مانند اینست که باوجود کرویت زمین انسان توقع آنرا داشته باشدکه از نیویورك مشعلی‌را ببیند که درلندن سوزانده‌اند . علمای طبیعت شناسی بافرض وسپس با کشف یك آئینهٔ نامرئی درهوا این معمارا حل نمودند .

ما بین این آئینه‌وزمین‌امواج یکقسمت‌منعکس‌شده ویکقسمت منتقل‌میگردندو«ایونوسفر» ٤ نام همان قشری ازهواست که امواج رامنعکس مینماید .

تااین سالهای اخیر چنان تصور می‌شد که فقط یك‌قشر منعکس کننده هست و تابه ۷۰ میل ارتفاع ازسطح دریا پائین آمده ، حالا معلوم شده است که قشر منعکس کنندهٔ دیگری درزیرآن هست ودر روی آن‌قشرسومی‌دیگری هست که تاارتفاع ۱٤۰ میل امتداد می‌یابد .

بامطالعهٔ شعاعهای آسمانی آخرین صعود بمرتفعترین طبقات آسمان عملی شد . دکتر «ویکتورهس» اطریشی اول کسی بود که خاصیت ماوراء ارضی شعاعهای آسمانی را تشخیص داد، در ایام قبل از جنگ عمومی با فرستادن بالونهای خالی که دارای آلات علمی بود بمطالعه پرداخت و خود نیز چند مرتبه صعود کرد و در نتیجه فهمیده شد که هر قدر بالاتر برویم نیروی شعاع های آسمانی بیشتر می‌شود . برای کشف حدود ازدیاد نیروی شعاع های آسمانی در این سنوات

Ionosphère - ٤ . Electron - ۳ . Aurora - ۲ . Ultra-Violet- ۱

اخیر مکرر علما بر فراز جبال بلند صعود نموده و بالون ها به ماوراء جو صعود کرده اند . به این جهت «استراتوسفر»۱ در نظر علمای طبیعت شناسی بهمان اندازه مهم است که در نظر علمای هیئت مهم می باشد.

صعود در بالونهائی مانند بالون مجمع جغرافیائی امریکا متضمن مخارج گزافی است ولی در این قسم صعودها اطلاعات بیشتری میتوان بدست آورد و آلات علمی بیشتری میتوان استعمال نمود .

شعاعهای آسمانی وفاقها وقشرهای انعکاسی وابرهای شب تاب درمرتفعترین نقاط آسمان ارتباطی در عالم خلقت با یکدیگر دارند هنوز بشر بکشف آن قادر نشده است . در همه جای آسمان الکترون هائی دیده میشوند که بذرات الکتریکی موسوم اند . هرچه ما آنها را فرض کنیم و بنامیم فرقی نمی کند ، همین قدر اسرار جو ممکن است اسرار آتوم ها بوده باشد که در آن این الکترونها وظیفهٔ مهم وخاتمه ناپذیری را انجام می دهند .

هرچند که اطلاعات ماخیلی ضعیف است ولی اززمانی که دو بورت بالون بی مسافر خودرا بهوا فرستاد فرضیهٔ جدیدی درخصوص زمین بوجود آمده وبانظر عقلی خود ماتمام این کیفیت را که شرح دادیم تشخیص میدهیم واثرات جاذبهٔ استحاله های الکتریکی را درآن درك می کنیم و آسمان لاجوردی رنگ براق را ازنظر می گذرانیم وپیش خود میگوئیم : اگر ما میتوانستیم خودرا بماه انتقال دهیم اگرچنین آرزوئی عملی میشد از کرهٔ ماه برق زمردین سیارهٔ رامشاهده می کردیم که درمنظومهٔ شمسی یکتا و بی نظیر می باشد . ابر های شب تاب قشرازونی و ستراتوسفر و تروپوسفر همه مانند قشر های مشخص بنظرما میرسید . دراعماق این قشررسوب ضخیم وپرهیجانی بنظر میآمد . دراین گل کازدار که بوسیلهٔ بادهای تند درجنبش است اقیانوسها وقطعات عالم پدیدارمی گردد . نمو وحیات سیر طبیعی خودرا تعقیب می کند . هواپیماها درفراز آن پرواز میکنند، نژادی ازمخلوق فکور ببالا نگاه کرده و سؤالاتی در بارهٔ جو لاینتاهی میکند که بدون آن بزندگی قادر نیست وبالاخره بطور مبهمی آگاه می گردد که مقدرات او یکنوع مقدرات آسمانی است .

۱ - Strotosphère .

غزل

هر که رخ رنگین تو از کوی برآید　　　فریاد دل خسته ز هر سوی برآید
گوبست زنخدان توای دلبر و هرگاه　　　چوگان دوزلف تو بدان گوی برآید
اندر کو مغرب فتد این گوی زراندود　　　فریاد ز زهاد یکی گوی برآید
دادی تومراوعده بدان عارض چون سیم　　　ترسم که بدان وعدهٔ تو موی برآید
زان موی توصدفتنه بمن روی نهاده است　　　چون دزد که از جانب آموی برآید

مجدالدین فهیمی بخارائی

گزارش ماهانه

از ۱۶ آذر تا ۱۰ دیماه

گزارش ایران

۱۶ آذر - آقای وزیر خارجه و همراهانشان از کراچی بطرف ایران حرکت کردند.

۱۹ آذر - آقای وزیر خارجه و همراهانشان وارد بندر بوشهر شدند.

آقای چرنیخ سفیر کبیر شوروی در طهران که بمرخصی رفته بودند بطهران وارد شدند.

۲۰ آذر - مادهٔ واحدهٔ ذیل از طرف وزارت عدلیه بمجلس پیشنهاد شد:

« اشخاصی که برخلاف تصویب نامهٔ هیئت وزراء مورخهٔ ۲۶ آبان ۱۳۱۴ نمرهٔ ۶۲۱۰ راجع بتصمیمات متخذهٔ از طرف جامعهٔ ملل درقضیهٔ اختلاف بین دولتین ایطالیا و حبشه رفتار نمایند بیکماه الی یکسال حبس تادیبی و یا هزار ریال الی ۲۰ هزار ریال غرامت و یا بهردو مجازات محکوم میشوند. »

— آقای وزیر خارجه و همراهانشان وارد خرمشهر شدند.

۲۲ آذر - دکتر بایر استاد معرفةالارض دانشکدهٔ مهندسی برلن که برای تحقیقات معرفةالارضی بایران آمده بود ببرلن حرکت کرد.

— آقای وثوق (وثوق الدولهٔ سابق) از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بریاست فرهنگستان انتخاب شدند.

۲۳ آذر - یک نشان همایون درجهٔ اول باحمایل از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به آقای بنش وزیر خارجهٔ چکواسلواکی اعطاء شد.

۲۹ آذر - محمد ولی اسدی چون بدخالت و تاثیر خود در غائلهٔ مشهد اقرار و اعتراف کرد و نیز چون در این باب اسناد و مدارک دقیق از و بدست آمده بود محکوم باعدام شده و در این روز اعدام گردید.

اول دیماه - آقای بیات رئیس ادارهٔ کل فلاحت که برای سرکشی بمؤسسات فلاحتی بمازندران رفته بودند وارد طهران و در وزارتخانه بکار مشغول شدند.

۵ دی - آقای وزیر معارف که بسرکشی مؤسسات معارفی خوزستان رفته بودند بطهران باز گشتند.

۶ دی - از طرف آقای وزیر خارجه تلگراف تبریکی به بنش رئیس جمهور جدید چکواسلواکی مخابره شد.

— مراسم بآب انداختن ناوچهٔ نوشهر در بندر پهلوی بعمل آمد.

۷ دی - مادهٔ واحدهٔ ذیل در مجلس شورای ملی تصویب شد:

وزیر عدلیه مجاز است لوایح قانونی را که بمجلس شورای ملی پیشنهاد مینماید پس از تصویب کمیسیون فعلی قوانین عدلیه

بموقع اجراء گذارده وپس از آزمایش آنهادر عمل نواقصی‌را که درضمن جریان ممکن است معلوم شود رفع وقوانین مزبور را تکمیل و ثانیا برای تصویب مجلس شورای‌ملی پیشنهاد نماید. لوایح مزبوره در کمیسیون مطرح و پس از شور اول طبع و توزیع خواهد شد تانمایندگان نظریات خودرا در موضوع لایحه درظرف هشت روز ازتاریخ توزیع بکمیسیون بدهند وشور دوم پس از انقضای هشت روز بعمل آید» .

— مادهٔ واحده‌ای که‌ازطرف وزارت‌عدلیه درباب مجازات متخلفین از مقررات جامعهٔ‌مال در موضوع مجازاتها قبلا بمجلس پیشنهاد شده‌بود تصویب گردید. — مقررات مؤسسات حمل و نقل نیز در تحت دو ماده پیشنهاد و تصویب شد .

— آقای‌علی‌اکبراسدی‌از نمایندگی‌مجلس شورای ملی‌استعفا داد .

۹ دیماه ـ آقای دیخرز وزیر مختارجدید هلاند اعتبارنامهٔ‌خودرا بپیشگاه همایون‌شاهنشاهی در قصر گلستان تقدیم کرد .

— آقای فریث شارژدافر چکواسلواکی در قصر گلستان بحضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رفته و نشان شیر سفیدوگردن‌بند آنرا از طرف رئیس جمهور چکواسلواکی تقدیم داشت .

۱۰ دیماه ـ آقای داور وزیرمالیه که‌بشیراز رفته بودند بطهران باز گشتند .

۱٤ دیماه ـ آقای استیانسی مهندس و روزنامه نویس اهل هنگری بنمایندگی‌ازطرف مطبوعات هنگری وارد طهران شد . مقصود این روزنامه‌نویس از توقف چندماههٔ خود در ایران تحقیق نهضت جدید تمدن وتمدن‌قدیمی ایران است .

گزارش دنیا

۸ دسامبر ـ لاوال‌رئیس‌الوزراءووزیرخارجهٔ فرانسه وهور وزیر خارجهٔ انگلستان پس از چند ساعت مذاکره بتهیهٔ نقشه‌ای برای حل اختلافات ایطالیا وحبشه موفق شدند .

— در قاهره محصلین براثر جلوگیری که پلیس ازآنان کرد هیجان شدیدی کردند و ترامواى ها و اتوبوسها را آتش زدند و بالنتیجه دولت‌درنظر گرفت که شروع باقدامات سختی کرده‌ودانشگاه را تامدت نامعلومی‌ببندد.

۹ دسامبر ـ در بسیاری از محلات پکن نمایشهائی برضد استقلال داخلی هوپئی‌وچاهار از ایالات‌شمالی‌چین، ازطرف‌محصلین داده شد و محصلین دانشگاههای پی‌ینگ و تسین‌کوآنیز نمایشهائی‌داده‌ومخالفت‌شدید‌خودرا‌با‌استقلال‌ایالات مزبور اظهار داشتند ـ محصلین ۱۸۸ دانشگاه اعتراض نامه‌ای امضاء کرده ودر آن استقلال ایالات‌شمالی چین را مخالف بامنافع ملی‌دانستند وازدولت تقاضا کردند که بهیچ‌روی‌ازحق‌حاکمیت خود صرفنظر ننماید .

— دختران محصل درقاهره شروع به نمایش برضد دولت وبرضدانگلستان کردند و پلیس نیز در مقابل آنان بخشونت واستعمال تازیانه رفتار کرد . در دانشگاه طب ومدرسهٔ تجارت نیز شورش هائی از طرف محصلین

بر پا شد .

— کنفرانس دریائی بریاست بالدوین تشکیل شد و بر طبق پیشنهاد نمایندگان امریکا ریاست کنفرانس بسر ساموئل هور محول گردید .

— دولت فرانسه درنظر گرفت که از ۱۰ دسامبر برای انجام کارهای مهمی شروع بدو میلیارد فرانك قرضه کند .

— جمعیت صلیب احمر دسی بر علیه بمباردمان مریضخانهٔ دسی از طرف قوای ایطالیا بجامعهٔ ملل یادداشتی فرستاد. — اعضای مجلس سنای رم به اکثریت آراء بموسولینی و عملیات وی رأی اعتماد دادند.

۱۰ دسامبر - دولت انگلستان باپیشنهادهائی که ازطرف دولت فرانسه راجع به اختلافات ایطالیا وحبشه داده شده بود موافقت کرد .

— در نزدیکی توکاز دسته‌ای ازقوای حبشه وقوای ایطالیا تصادف کردند و ۱۵ نفر ازقوای حبشه بقتل رسیده و بقیه گریختند .

— درجبههٔ شمال بین قوای راس سیوم و وقوای ایطالیا جنگهائی روی داده وفتح باقوای حبشه شد .

— هواپیماهای ایطالیا یك اردو رادرشمال دسی بمباردمان کردند .

— باموافقت رؤسای احزاب مصری یك جبههٔ ملی تشکیل گردیده وتقاضای اجرای قانون ۱۹۲۳ را کرد .

۱۱ دسامبر - محصلین قاهره در بسیاری ازمحلات بادامهٔ شورش پرداخته و تراموایها را آتش زدند .

— پیشنهاد دولت فرانسه راجع بحل اختلافات ایطالیا وحبشه بموسولینی تسلیم شد .

۱۲ دسامبر - خدیو مصر فرمان برقرار کردن قانون اساسی ۱۹۲۳ راامضاء کرد.

— درکنفرانس دریائی ازطرف نمایندهٔ ژاپون اظهار شد که دولت ژاپون برای همهٔ دول عضو کنفرانس تساوی قوای دریائی می خواهد .

۱۳ دسامبر - برقرار شدن قانون اساسی سال ۱۹۲۳ درسراسر مصر بوسیلهٔ دولت اعلام شد وبالنتیجه شورشها فرونشست .

— براثر انتشار متن پیشنهاد فرانسه در ایطالیا موضوع پیشنهادها بقرار ذیل واضح شد :

تسلیم قسمتی از اراضی حبشه بایطالیا و دادن راهی از اراضی ایطالیا بحبشه برای وصول بدریا واصلاح خط سرحدی بین اریتره وسومالی واراضی حبشه و دادن قسمتی ازاراضی حبشه بیك کمپانی ایطالیائی که ازآن بهره‌برداری کرده واز منافع خود قسمتی را بکار اصلاح امور اجتماعی واداری حبشه زند - تفتیش اداری حبشه نیز درتحت نظرجامعهٔ ملل باشد .

— در کنفرانس سپاهی ژاپون در پکن تصمیم گرفته شد که دولت ژاپون برعدهٔ ساخلوهای شمالی چین بیفزاید.

— هیتلر سفیر انگلستان را پذیرفته‌وراجع بتحدید تسلیحات باا‌ومذا کراتی کرد.

۱٤ دسامبر - دولت حبشه دریادداشتی که بجامعهٔ ملل فرستاد پیشنهاد فرانسه را از آنجهت که بتمامیت ارضی حبشه لطمه‌واردمیاورد رد کرد .

— چون کمیسر عالی انگلستان درمصر جواب مساعد بمراسلهٔ جبههٔ ملی که‌درخواست معاهدهٔ ۱۹۳۰ در آن شده بود نداداز طرف کمیتهٔ محصلین اعلام شد که از نمایشهای خود دست برنخواهند داشت وعلاوه براین استعفای وزیر معارف ووزیر عدلیه راخواستار شدند .

— دول انگلستان و فرانسه وایطالیا و چکواسلواکی ولهستان ومجارستان و رومانی

بوزارت خارجهٔ اتازونی اطلاع دادند که قروض جنگ را که موعدش ۲۱ دسامبر است نخواهند پرداخت.

۱۵ دسامبر - در ایطالیا از طرف مدیران جرائد انتقادات سختی نسبت بپیشنهاد صلح فرانسه وانگلیس شد.

— شصت سرباز ژاپنی باسلحه ومهمات وارد کالکا ازمتعلقات چین شدند.

— تونك کو درتحت فرماندهی بین ژو کن سردار ژاپنی بتصرف ژاپون در آمد و ژنرال چانك چین سردار چینی ناچار از مقابل سپاهیان ژاپون عقب نشست.

— نحاس پاشا رئیس حزب وفد اعلامیه‌ای منتشر کردودر آن محصلین را بآرامش دعوت نمود.

۱۶ دسامبر - هواپیماهای ایطالیائی قوای راس‌دستارا در جبههٔ سومالی بمباردمان کرده وتلفات سخت واردآوردند.

— یکدسته از قوای ایطالیا بقوای حبشه حمله کردند ولی نتیجه‌ای نگرفتند.

— یك هواپیمای ایتالیائی بوسیلهٔ قوای حبشه سقوط کرد.

کنت چیانو داماد موسولینی برای تبلیغ اطلاعات مخفی از طرف بادوگلیو بموسولینی بجانب ایتالیا حرکت کرد.

۱۸ دسامبر - سرساموئل هور وزیر خارجهٔ انگلستان ازمقام خود استعفا کرد.

— دردمو گوئینا بین قوای ایطالیاوحبشه جنگی که دوروز بطول انجامیده بود بنفع ایطالیا تمام شد.

۱۹ دسامبر -دولت حبشه رد پیشنهاد صلح پاریس را، بسفرای فرانسه وانگلستان اطلاع داد.

— دولت روسیه‌دولشکر سوار نظام‌ویازده لشکر پیاده‌نظام تااین‌روز درمشرق درباچهٔ بایکال تمرکز داد.

۲۰ دسامبر - دولت انگلستان ازدول‌ساحلی بحرالروم استفسار کرد که اگر حمله‌ای برضد قوای دریائی وی در مدیترانه بشود حاضر بکمك هستند یا نه.

۲۱ دسامبر - سپاهیان حبشه در «شیره» در حدود غربی اکسوم برقوای ایطالیا غالب شده ودویست نفر اسیر و ده تانك و ۲۸ مسلسل‌ودو کامیون گرفتند.

— دولت ایتالیا بجامعهٔ ملل اعلام داشت که حبشه گلوله های دمدم در جنگ استعمال می کند.

— هواپیماهای ایتالیائی اردوگاه زرگ حبشه‌رادر میان کورام و دریاچهٔ آشانگی بمبارده کرده وتلفات زیادی واردآوردند.

— دولت ترکیه‌ازمجلس تقاضای اعتباردویست وشصت وشش هزار فرانك برای تقویت نیروی هوائی کرد.

۲۲ دسامبر - ادن بوزارت خارجهٔ انگلستان انتخاب شد واین انتخاب‌را شاه تصویب کرد.

— دروزارت جنگ انگلستان تصمیم گرفته شد که درتشکیلات سپاهی اصلاحاتی بعمل آید.

— در جواب سؤالی که دولت انگلیس از دول اطراف بحرالروم کرده بود دولت یونان اعلام کرد که مطابق مقررات پیمان جامعهٔ ملل رفتارخواهد کرد.

جنگی میان قوای ایطالیا و ۵۰۰۰ حبشی نزدیك ادیابی در تیمبین وقوع یافته وحبشی‌ها شکست خوردند.

۲۳ دسامبر -دولت ژاپون برضدرویهٔ خصمانه‌ای که درخاباروسك نسبت باعضاءقونسولگری‌او اتخاذ شد ونیز برضد اخباری که بضررژاپون انتشارمی دادند، اعتراض کرد.

— وزارت دفاع‌ملی مصر تصمیم گرفت که خدمت نظامیان وظیفهٔ تحت السلاح را ۶ ماه تمدید دهد.

— سفیر کبیر ترکیه درپاریس درباب ایجاد استحکامات داردانل باالاوال رئیس الوزراءفرانسه ملاقات ومذاکراتی کرد.

۲۴ دسامبر - قوای حبشه در نتیجهٔ حمله‌ای سخت در اریتره پیشرفت کرده وادیکالا را متصرف شد.

— ژنرال قونسول ژاپون در شانگهای بنمایش های ضد ژاپونی محصلین اعتراض کرد.

— در ضمن جلوگیری پلیس از نمایش محصلین سه تن از آنان کشته شدند.

— برطبق وعده‌ای که بنمایندهٔ ژاپون داده شده بود زمامداران منطقهٔ امتیاز بین‌المللی چندین نفر محصل چینی را که میخواستند در راه نانکن نمایشهائی دهند توقیف کردند.

۲۵ دسامبر - قوای ژاپنی بتصرف تمام ناحیهٔ چاهار مرکزی خاتمه دادند.

۲۶ دسامبر - هیتلر صدراعظم آلمان باسفیر کبیر انگلیس در برلن ملاقات ومذاکراتی در باب تسلیحات کرد. دراین ملاقات هیتلر تجدید تسلیحات ارضی را باوجود اتحاد فرانسه وروسیهٔ شوروی غیرممکن دانست ونیز پذیرفتن تجدید تسلیحات هوائی را منوط بباز گرداندن برخی ازمستعمرات سابق آلمان کرد.

— یك هواپیمای ایطالیائی بدست قوای حبشی افتاد.

۲۷ دسامبر - قوای حبشه بر ده پست هوائی ایتالیا درناحیهٔ تیمبین فائق آمده مقداری مهمات نیز بدست آوردند.

— امپراطور حبشه صلح حبشه را با ایطالیا مشروط ببیرون رفتن قوای ایطالیا از حبشه وشناختن استقلال حبشه وتحدید سرحدات ازطرف یك کمیسیون بین‌المللی وپرداخت غرامت ازطرف ایتالیا دانست.

۲۸ دسامبر - در پارلمان فرانسه بلاوال که از او درباب سیاست خارجی استیضاح کرده بودند رأی اعتماد دادند.

— قوای حبشه آبیادی مرکز تیمبین را بتصرف در آورده وقوای ایطالیارا عقب نشاندند.

۲۹ دسامبر - یك دسته از قوای ایطالیا برای شرکت درجنگ های باحبشه ازکانال سوئز عبور کرد.

۳۰ دسامبر - شارژدافر اوروگوئه درمسکو بر اثر قطع روابط سیاسی دولت متبوع خود بادولت روسیه ، ازاین مملکت خارج شد.

— محصلین عالی قاهره براثر اینکه عده‌ای از رفقای آنانرا توقیف کردند مجدداً بشورش بر خاستند.

— دولت حبشه درمراسله‌ای که بجامعهٔ ملل فرستاده ازاستعمال گازخفه کننده ازطرف ایطالیا در جنگ ابیادی شکایت کرد.

— لیتوینف درباب قطع روابط روسیه واروگوئه مراسله‌ای بجامعهٔ ملل فرستاد.

۳۱ دسامبر - در ۲۰ میلی دولو در حبشه کارکنان مؤسسهٔ صلیب احمر سوئدی راهواپیماهای ایتالیائی بمباره کردند.

— درمبارزهٔ شدیدی که درجبههٔ شمال میان قوای حبشه وایطالیا رویداد ۲۳ نفر افسر ایطالیائی کشته شد و راس دستا و راس مولوغتا سرداران حبشی بطرف ماکال پیش رفتند.

اول ژانویه - دسته‌ای از سپاهیان ژاپونی ومنچوکوئی وارد شانگ‌پئی ازایالات چاهار شدند.

— ادن وزیر خارجهٔ انگلستان بتقاضای مایون مصر در باب قبول معاهدهٔ ۱۹۳۰ از طرف دولت انگلیس جواب مساعد داده و کمیسر عالی انگلیس درمصر جواب ادن را بنحاس پاشا رئیس حزب وفد اطلاع داد. دولت انگلیس در ضمن جواب یادآور شد که برای مطالعه و تحقیق کامل در این باب محتاج فرصت و مهلت است.

— دولت مصر محصلین را بآرامش وبازنشستن ازشورش خواند.

— امپراطور حبشه درتلگرافی که بجامعهٔ

مال کرد از استعمال مجدد گاز خفه کننده از طرف ایتالیا در حبشه و نیز از بمباردمان پست صلیب احمر سوئدی شکایت کرد.

— قوای حبشی در تیگتر بر اثر استعمال گاز خفه کننده از طرف قوای ایتالیا عقب نشینی کرد.

در استکهلم نمایشها وتظاهراتی برضد ایتالیا وشخص موسولینی شد. این تظاهرات نتیجهٔ بمباردمان صلیب احمر سوئدی است.

— قوای حبشه دو هوا پیمای ایطالیا را فرود آوردند

۲ ژانویه - قوای راس مولوغتا درجبههٔ جنوب بهمراهی گارد مخصوص امپراطوری به قوای ایطالیا حمله‌ای سخت کرده و آنها را عقب نشانده‌اند.

— دولت حبشه دریادداشتی که بجامعهٔ ملل فرستاده اعلام داشت که اگر ایطالیائیان بکارهای خلاف قانون بین المللی در حبشه ادامه دهند، اموال تبعهٔ ایطالیا درحبشه توقیف خواهد شد.

۳ ژانویه - عده‌ای از محصلین پی‌ینك برای نمایشهائی برضد استقلال داخلی شمالی بنانکن حرکت کردند.

— دولت اتازونی لایحهٔ قانون بیطرفی دائمی را بمجلس برد.

٤ ژانویه - شش هواپیمای ایطالیائی دهکده‌ها را در حبشه بمبارده کردند.

— پنج هواپیمای ایطالیائی داکابور را بمباردمان کرده و مؤسسهٔ صلیب احمر را نیز درزیر باران آتش گرفته وبیماران را مجروح ساختند.

— دولت ژاپون ودولت چین درباب اصلاح روابط فیمابین موافقت حاصل کردند.

٥ ژانویه - هیئت صلیب احمر مصری در داکابور از طرف قوای ایطالیائی بمبارده شد و بالنتیجه رئیس کلیسای قبطی بجامعهٔ ملل یادداشت اعتراضی فرستاد.

— در قاهره سفارتخانه‌ای از دولت ژاپون مفتوح شد واماکی کسابقاً ژنرال قونسول دراسکندریه بود بسمت اولین وزیر مختار ژاپون درمصر تعیین شده است.

٦ ژانویه — در جبههٔ سومالی بین قوای ایطالیا و حبشه زد و خوردی روی داد و فتح با ایطالیائیان بود واز حبشیان ۱۵۰ نفر کشته شدند

قرارداد تجارتی فرانسه و روسیه در پاریس امضاء شد و این قرارداد با مختصر تغییری همان قراردادی است که یازدهم ژانویه ۱۹۳٤ منعقد شده بود.

— در کنفرانس دریائی ادن وزیر خارجهٔ انگلستان بجای هور بریاست انتخاب شد.

علت سوزاندن ذره بین
در مقابل نور آفتاب

انوارئی که از خورشید برذره بین میتابد بوسیلهٔ آن متمرکز میگردد و تمام اشعهٔ آن در نقطهٔ مرکزی ذره‌بین گردمیآید. اکنون ممکن است تصور شود که این اشعهٔ خورشید است که میسوزاند ولی چون خوب دقت شود قضیه برعکس دیده خواهد شد چه در اینصورت ممکن بود که کرهٔ مجوف مملو از آبی را انتخاب کرده و در مقابل نور آفتاب چندان گرداند که تا اشعه را مانند ذره بین متمرکز ساخته بر روی کاغذ یا هرچه که در مقابل آنست منعکس سازد و بالنتیجه آنرا بسوزاند، ولی چنانکه بالبداهه می‌بینیم و بتجربه نیز ثابت شده سوزاندن از چنین کرهٔ مجوفی که گفتیم برنمیآید چه این کره و امثال آن از گذراندن حرارت اشعه قادر نیستند و بالعکس ذره بین حرارت و گرمی اشعه را درست مانند خود اشعه متمرکز و منعکس تواند ساخت، بهرحال چون حرارت در یك نقطه متمرکز شد ناچار شدت آن بنهایت درجه میرسد، همچنانکه شدت نور در آن نقطه بسیار است، وبرای

مسئلهٔ شطرنج

برای حل مسئلهٔ هفتم سال سوم کافی است که وزیر سفید بخانهٔ (هـ - ۷) حرکت کند در اینصورت :

۱ — اگر سیاه پیادهٔ سیاه خانهٔ (هـ - ٤) را حرکت دهد باید با وزیر در خانهٔ (ب و ٤) بشاه سیاه کش داد تا مات شود

۲ — اگر سیاه شاه خود را بخانه (هـ - ٥) حرکت داد دراینصورت باید با اسب در خانهٔ (و - ۳) بشاه سیاه کش داد تا مات شود

۳ — اگر سیاه فیل سفید خود را در خانهٔ (د - ٥) قرار داد دراینصورت باید پیادهٔ سفیدخانه (هـ - ٦) را حرکت داد تا بشاه کش داده مات‌شود.

٤ — در صورتیکه سیاه پیاده خانهٔ (ب - ٦) را براند باید با وزیر سفید درخانهٔ(د-٦) بشاه کش داد تا مات شود

٥ — در صورتیکه سیاه بازیهای دیگر کند باید با وزیر سفید در خانهٔ (ج - ٥) بشاه سیاه کش داد تا مات شود

کسانیکه بمسئلهٔ هفتم سال سوم جواب صحیح داده اند :

۱ — آقای حسینعلی احسنی از طهران
۲ — « محمدحسین‌صابرابراهیمی « کرمانشاه
۳ — « نادر ارجمند « طهران
٤ — « سید حسین اوصیاء « ساری
٥ — آقای محمد خواجه نوری از طهران
٦ — « حمدیانپور تبریزی « ساری
۷ — « لطفعلی بریمانی « «
۸ — « علی نخجوانی « تبریز

سیاه ۱۰ مهره



سفید یازده مهره

مسئلهٔ ۸ (سال سوم)

سفید در دو حرکت سیاه‌را مات میکند



سال سوم — اسفند ماه ۱۳۱۴ — شمارهٔ ۱۰

وظایف جدید نسبت

بتعلیم و تربیت دختران

بقلم آقای دکتر عیسی صدیق
رئیس دانشسرای عالی

اگر بتاریخچهٔ پانزده سال اخیر کشور خود نظر افکنیم ملاحظه میشود که در هر قسمت از امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قدمهای بزرگ برداشته شده که هریك بجای خود دارای کمال اهمیت است : ایجاد ارتش و امنیت ـ الغاء امتیازات قضائی بیگانگان (کاپیتولاسیون) ـ تأسیس دستگاه قضائی ـ تعمیم ثبت اسناد و املاك ـ اتخاذ رویهٔ مخصوص درسیاست خارجی ـ ساختمان راههای شوسه ـ انشاء راه‌آهن ـ تأسیس کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی و سیمان و قند و امثال آن ـ تعدیل صادرات و واردات ـ تعدیل و تزیید بودجهٔ کشور ـ اصلاح سیستم مالیاتها ـ ایجاد بانك ملی و بانك فلاحتی و صنعتی ـ اتخاذ سیاست مستقل گمرکی ـ تشکیل شرکتها ـ متحد الشکل کردن لباس مردها و محدود کردن عمامه و عبا بروحانیون حقیقی ـ غیره .... هریك برای فراهم کردن موجبات ترقی کشور وسوق دادن آن بطرف کمال نهایت اهمیت را حائز است . بین همهٔ اقداماتیکه بدست پیشوای بزرگ ما انجام شده بنظر نگارنده تأسیس دانش‌سرا های مقدماتی و رفع حجاب از زنان نیز ازجملهٔ اصلاحات مهم است .

امروز این مسئله از جملهٔ بدیهیات است که استقلال واقعی هر کشور بسته است بطرز تعلیم و تربیت افراد آن کشور. باید افراد ملت را طوری تربیت کرد که این آب و خاک را از خود دانند و بزرگانیرا که بوجود آورده ستایش کنند و علاقهٔ تام بفرهنگ ملی یعنی علوم و ادبیات و صنایع و سایر مظاهر تمدن خویش داشته باشند و حاضر شوند برای استقلال و حفظ میهن فداکاری و جانبازی کنند و از روی تعقل و فهم وظائف خود را انجام دهند این نوع تربیت را تنها آموزگار دانا و وطن پرست و آشنا برموز آموختن میتواند صورت دهد. از اینجاست که اهمیت فوق العادهٔ دانش‌سراهای مقدماتی ظاهر میشود زیرا در این مؤسسات است که باید آموزگار لایق بوجود آید. البته وزارت معارف در این راه جدیت تام خواهد کرد تا مطابق قانون تربیت معلم مصوب ۱۹ اسفند ۱۳۱۲ پانزده باب دانش‌سرای مقدماتی که باید تا ۱۳۱۵ تأسیس شده باشد دائر و برقرار شود.

رفع حجاب از زنان نیز از اقدامات اساسی است که ممکن است کمتر پی باهمیت آن ببرند. جناب آقای حسن وثوق رئیس فرهنگستان ایران در کانون بانوان در ۲۸ دی ۱۳۱٤ در حضور والاحضرتان شاهدخت در این خصوص بیانات وافی فرمودند و برای کسانیکه در جلسه حاضر بودند یا روزنامه ها را ملاحظه کرده اند تکرار ضرورت ندارد. همین قدر کافیست تذکر داده شود که برافکندن پرده از زنان مثل اینست که بغتةً سه کرور بر جمعیت این کشور افزوده باشند. نگارنده مخصوصاً عدّه را بحد اقل میگیرد تا بتواند با کمال اطمینان اظهار نظر کند.

همه میدانند که زنهای ساکن دهات و ایلات همیشه با مردان خود در کار شریک بوده و از عوامل فعّال بحساب آمده‌اند. تنها زنهای شهرها بواسطهٔ عادت و سنت ناچار در پس پرده مانده و تا کنون از وجود آنها استفادهٔ شایان نشده است. چون شمارهٔ جمعیت شهرها را بشش کرور تخمین زده‌اند میتوان گفت سه کرور از جنس لطیف هستند و اکنون پا در جادهٔ ترقی نهاده و همدوش مردها میشوند. البته تأثیرات اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی این امر بسیار است که باید در مقاله های مفصل تشریح شود. در اینجا منظور اینست که وظیفهٔ جامعه نسبت بتعلیم و تربیت این عدهٔ شهر نشین مورد بحث قرار داده شود تا معلوم گردد نهضت بزرگ خانمها چه تکالیف تازه‌ای برای وزارت معارف ایجاد کرده است.

ازحیث حقی که زنها بتعلیم و تربیت دارند نخستین وظیفهٔ وزارت معارف اینست که از این ببعد لااقل خانم‌ها را مساوی بامردان بداند.

اکنون که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در روز تاریخی ۱۷ دی ۱۳۱٤ تساوی زن ومرد را اعلام فرموده اند وزارت معارف باید امر ملوکانه را همواره درنظر گرفته لااقل مدارس مختلفه را که امسال بایجاد آنها اقدام شده توسعه دهند وبرعدهٔ آنها بیفزایند تا در حدود توانائی کشور عدهٔ دختر وپسر در مدارس یکسان شود.

دومین مسئله‌ای که نهضت خانمها بوجود آورده اینست که احتیاجات کنونی و آیندهٔ آنها باسابق تفاوت زیاد دارد و تعلیم و تربیت را بر طبق این احتیاجات باید اصلاح وتکمیل کرد. در دبستانها ودبیرستانهای دخترانه نباید تنها بمعلومات عمومی ومحفوظات اکتفا نمود بلکه باید توجه مخصوصی بتربیت اخلاقی وپرورش عملی داشت وایجاد ملکات فاضله و خصائل ممدوحه را همواره نصب العین قرار داد. باضافه باید رشته های جدیدی در تعلیمات متوسطه وارد کرد تا دختران رابرای کارهائی که من بعد بدان دست خواهند زد آماده نماید.

در دنیای متمدن کنونی ثابت شده است که جنس لطیف در بسیاری از مشاغل از قبیل آموزگاری (دختران و پسران) - منشی گری (با ماشین تحریر) - کتابداری - موزه داری - بازیگری (در تئاتر) - فروش اجناس درمغازه‌های بزرگ - محاسبه وصندوقداری - پرستاری - دواسازی - نظارت در خوراك و یا کیزگی مهمانخانه‌ها ومریضخانه‌ها و مدارس شبانه روزی - تربیت زنان فقیر ورسیدگی باحوال بی‌نوایان وتصدی امور اجتماعی بمراتب بهتر ازمردها ازعهده برمیآید. خوش روئی ومردمداری وبردباری ودقت خانمهادرمشاغل مذکور ضرب المثل عوام وخواص است.

ما باید در حدود اقتضاء ومصلحت پیش بینی های لازم را بکنیم ودر دبیرستانها یا مدارس اختصاصی که در ردیف آنها باشد خانمها را برای کار های مذکور آماده سازیم. تجربیات ملل متمدن دراین خصوص برای مارا هنمای بزرگی است. باید از روی مطالعه و غوربفلسفهٔ تشکیلات مدارس نسوان امریکاواروپا توجه کرد وهرجا محیطی نظیر محیط ما با دلائل مشابه پیدا شد از تشکیلات آن اقتباس نمود.

سوّمین مسئله اینست که دیگر تحصیلات خانمها را نباید محدود بدورهٔ متوسطه کرد و تمام آنها را مجبور نمود پس از یازده سال تحصیل از تعقیب نظریهٔ خود صرف نظر کنند زیرا عده‌ای از آنها دارای استعداد و موهبت خاص میباشند و میتوانند وارد مدارس عالی شوند و در رشته‌ای از تحصیلات عالی توفیق یابند و خدمات بزرگ بمیهن خویش بکنند بنابراین راه مدارس عالی را بروی دوشیزگان باید باز کرد و آنهائی را که مستعد هستند اجازه داد بتحصیلات عالی بپردازند.

تصمیم اخیر وزارت معارف بباز کردن درهای دانش سرای عالی و دانشکده های علوم و ادبیات بروی دوشیزگان یکی از اقدامهای شایان تمجیداست و تاحدیکه از ملاحظات این مدت کوتاه میتوان قضاوت کرد بطور کلی درجهٔ هوش و ذکاوت ومیزان سعی و کار خانمها بهتر و بالا تر از عدهٔ زیادی از مردهاست و شکی نیست که بعضی از آنها سرآمد همه بوده و در آینده نزدیك شخصیت وقابلیت خود را بمعرض ظهور خواهند رسانید.

البته این اقدام وزارت معارف باید عمومی شود و همانطور که در دانش سرای عالی کلاس مخصوص برای آماده کردن فارغ التحصیل های متوسطه جهت ورود بدانشرای عالی تأسیس شده باید در دانشکده‌های دیگر (مخصوصاً دانشکدهٔ طب و دندانسازی و دواسازی و دانشکدهٔ موسیقی) کلاس برزخی تأسیس کرد وآنهائیرا که استعداد دارند برای تحصیلات عالی مهیا ساخت. در دانشکدها نیز مواد مخصوصی که برای خانمها ضرورت دارد و تا کنون تدریس نشده مانند فیزیولوژی وحفظ الصحه واصول علم تغذیه وامثال آن بایدداخل کرد

بهترین مؤسسات آنهائی هستند که زنده وقابل تغییر وانعطاف باشند وبامقتضیات زمان ومکان تغییر حاصل کنند.

حال که وضع ومقام زن در جامعهٔ ما دیگر گون شده باید مجاهدت کرد مدارس نسوان نیز باترتیب جدید تطبیق کند وبازمانه پیش رود وزنده ومترقی بماند.

داروین و عقاید او

۲

نگارش آقای گل گلاب

چنانکه در قسمت اول اشاره شد اصل دوم عقیدهٔ داروین چنین بیان میشود «نرهای حیوانات برای بقای نوع دارای صفاتی مخصوص هستند که موجب تفوق آنهاست و آن صفات نیز مطابق اصل نبرد زندگی فقط در نرها باقی مانده و بماده‌ها منتقل نمی شود.

خود داروین با وجود اظهار این عقیده اعتراف میکند که برای حل بعضی از قسمتهای اصل دوم «انتخاب طبیعی» کافی نیست و تمام اشکالات را حل نمیکند چنانکه بعضی صفات مخصوص بجنس نر یا مادهٔ حیوانی معمولا رابطهٔ مستقیمی با غده های تناسلی ندارند و در عموم حیوانات که شکل نر و ماده با یکدیگر فرق دارد صفات دیگری میتوان یافت که باید آنهارا صفات فرعی جنسی نامید ـ گاهی این اختلاف شکل بحدی زیاد است که بسختی ممکن است فهمید نر و ماده از یك جنس حیوان است و در موقعی که اختلاف شکل نر و ماده فاحش باشد معمولا میگویند حیوان «دو گونگی جنسی» دارد ـ عموما نرهای حیوانات دارای وسایل دفاع مخصوص یا صفات معینی مانند آواز دلکش و زیبائی پر و بال و تاج و شاخك هستند و حتی ممکن است بعضی از این صفات مطابق اصل «نبرد زندگی» برای آنها مفید نبوده و مضر باشد. چنانکه رنگهای گوناگون پر و بال پرندگان و پروانگان آنهارا زودتر آشکار ساخته در معرض خطر و آسیب دشمنان قرار میدهد و شاخهای بزرگ و سنگین و شاخه شاخهٔ گوزن موجب مزاحمت او در هنگام فرار از مقابل درندگان است. پس تمام این صفات برخلاف اصل «انتخاب طبیعی است» ـ داروین برای تفسیر این موضوع اصل دیگری در نظر گرفته و آن را «انتخاب جنسی» نامیده و چنین توضیح میدهد که: همانطور که هر فردی برای بقای تن خویش در پی غذاست و باید سعی کند

که از خارج موادی را بدست آورده مصرف کند همان قسم هم برای بقای نوع خود در صدد آن است که برای خود جفتی بـگزیند و برای جذب ماده ها و جلب نظر آنها یا باید رنگهای فریبنده و زیبا و آوازهای دلکش داشته یا وسایل دفاع و حمله و قوت او بیشتر باشد در هر صورت پس از آمیزش تمام صفات فردی نرها به بچه ها منتقل شده بتدریج تمام صفات طبیعی که موجب برتری آنها بوده در بچه ها پدید می آید و کم کم در آنها وسایل دفاع و فریبندگی بهتر و قویتر میشود مانند سیخك پای خروس و شاخهای گوزن و شاخ بلند سوسك و زیبائی بال برخی از پروانـگان و آواز دلفریب پرندگان و شبیه بآنها.

این صفات برجستهٔ عموما مخصوص به نرهاست و چنانکه اشاره شد ممکن است همین برجستگی صفات موجب ضرر آنها شود و بیشتر آنهارا در معرض خطر دشمنان قرار دهد و ماده ها که بیشتر برای ابقای نوع مفیدند چون غالبا دارای رنگهای تیره و ناپیدا هستند از خطر دور ترند و نرها بواسطهٔ نمایانی خود به خطر نزدیکترند و کم کم از میان میروند و در اینجاست که باز «انتخاب طبیعی» بانتخاب جنسی کمك میکند ــ این قسمت از عقیدهٔ داروین اگرچه متکی بدلایل بسیار است و در رقابت نرها برای جلب ماده ها و نزاعهای افراد آنها با یکدیگر برای همین موضوع شکی نیست و همه کس جنگ خروسها و جدال گوزنها و چتر طاوس و بوقلمون و مسابقهٔ آواز بلبل را در فصل بهار دیده و شنیده است ولی با وجود اینها نمیتوان تنها «انتخاب جنسی» را علت کلی اختلاف شکل و رنگ و پیدایش صفات فرعی جنسی دانست. قبول فرضیهٔ «رقابت جنسی» فقط درصورتی پذیرفتنی است که عدهٔ نرها بسیار زیادتر از ماده ها باشد تا انتخاب طبیعی قسمتی از آنها را از میان ببرد در صورتیکه در اغلب انواع حیوانات عدهٔ ماده ها معمولا بیشتر است. دیگر آنکه اگر فرض کنیم درك زیبائی و قشنگی در طبقات بالاتر حیوانات (پرندگان و پستانداران) در جلب ماده ها اثر کلی داشته باشد در حیوانات پست که هنوز اثرات روحی چندان نمو نکرده و حس زیبا پسندی پدید نیامده چگونه میتوان زیبائی و رنگارنـگی را در جلب نظر ماده مفید دانست؟

در ماهی ها چنانکه میدانیم ماده ها تخم خود را در آب دریا و رود ریخته و نرها مادهٔ زایگررا برروی تخمها میریزند و غالبا ماده‌های خود را نمی‌بینند و نمی‌شناسند پس چه احتیاجی است که شکلشان قشنگ و رنگشان دلفریب شود در صورتی که اغلب آنها نیز در هنگام آمیزش رنگ پولک های خود را تغییر داده و باصطلاح طبیعی دانها «جامهٔ عروسی» میپوشند ورنگهای نمایان بخود میگیرند - پروانه ها که حس تمیز رنگ ندارند چه احتیاجی بدو گونگی و قشنگی دارند؟

تجربه‌های دقیق سالهای اخیر چنین معلوم کرده که ترشحات غده‌های زایگر موجب پیدایش صفات فرعی جنسی است یعنی ابتدا غدهای زایگر پدید آمده و بواسطهٔ تأثیر مواد آنها در اعضای بدن شکل نرهاو ماده ها اختلاف پیدا میکند واگر درعمل آن غده ها اختلالی روی دهد قسمتی از این صفات فرعی که موجب تمیز نر و ماده است از میان میرود- حذف غده‌های زایگر موجب ریختن موی انسان و تغییر آهنگ صدا و غیره میشود.

پس بعقیدهٔ داروین موضوع اصلی تغییر شکل تدریجی حیوانات اختلافات جزئی و نامرتب و نامنظمی است که بدون هیچ قاعده و روشی درافراد پدید آمده و شکل آنهارا کم کم عوض میکند. داروین بعلت این تغییرات نیز اهمیتی نمیدهد و میگوید که حیوانات موجود هم ممکن‌است مانند حلقه های سلسله‌ای از هم پدید آیند و شکلشان عوض شود و اگرچه بعدها خود او معتقد شد که عوامل خارجی تا حدی در تمام تغییرات شکل مداخله دارد ولی خود داروین و پیروانش بطور کلی براین عقیده‌اند که محیط خارجی اثر زیاد ندارد.

***

زندگی داروین -شارل‌ربرت داروین در «شریوزبوری» درفوریهٔ ۱۸۰۹ بدنیاآمد ودر۲۲ سالگی پس‌ازتکمیل تحصیلات در کمبریج با کشتی کاشفین‌موسوم به «بیگل» که بکشف امریکای‌جنوبی و جزایراقیانوس کبیر میرفت حرکت کرد و مسافرتش پنج سال طول کشید. این مسافرت پنج ساله سرچشمهٔ افکار علمی وعقاید طبیعی اوشد و چون طبعاً طرفدار تغییر انواع بود از سفرخود علاوه بر مجموعه‌های نفیس یادداشتهای گرانبهائی راجع بتشکیل‌و تغییر جزایر مرجانی بارمغان‌آورد

که باسم «سفر یك طبیعی دان بدور جهان» منتشر نموده. پس از مراجعت بانگلیس از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۲ درلندن و کمبریج بسر برد و در ۱۸۴۲ در «دون» گوشه نشین شد و چهل سال در میان خانوادهٔ خود بتعقیب افکار و تجربه های علمی و عملیات طبیعی پرداخت و همیشه در این مدت مریض بود.

کتاب معروف «اصل انواع» را در ۱۸۳۷ نوشته ولی آن را در ۱۸۵۹ منتشر نمود واین کتاب مانند بیشتر کتابهای او بسیار ساده‌نوشته شده‌و بمجرد انتشار شهرت غریبی یافت و اگرچه عده‌ای از دانشمندان مخالف او شدند ولی تودهٔ زیادی از مردم اصولا طرفدار عقاید نوین او گشتند.

کتاب دیگر او «تغییر حیوانات و نباتات اهلی» در ۱۸۶۸ و کتاب «انسان وانتخاب جنسی» در ۱۸۷۱ و کتاب «بیان احساسات درانسان‌و حیوان» در ۱۸۷۲ منتشر گردید و پس از آن نتایج تجربیات خود را در گیاه شناسی که همه برای ثابت کردن دعاوی او مهم هستند» بتدریج در دسترس عموم گذاشت و در آوریل ۱۸۸۲ در هفتاد وچهار سالگی جهان را بدرود گفت و در «وست مینستر» بخاك سپرده شد.

دلایل داروین - در هنگام مسافرت بامریکای جنوبی چهار نکتهٔ مهم نظر داروین را جلب کرد:

اول - تبدیل تدریجی حیوانات از شمال بجنوب درامریکای جنوبی یعنی از شمال بجنوب بتدریج در امریکای جنوبی حیوانات باتغییرات بسیار جزئی جانشین یکدیگر میشوند.

دوم - نزدیکی وشباهت حیواناتی که درجزایر مجاور سواحل امریکازندگانی میکنند با حیواناتی که در خشکی امریکا بسر میبرند.

سوم - اختلاف شدیدی که درمیان بعضی انواع حیوانات جزایر «گالاپاگوس» موجوداست ودرهریك از آن جزیره‌ها باوجودنزدیکی بهم شکل حیوانات تفاوت زیاددارد.

چهارم - رابطه‌ای که مابین حیوانات (بی دندان) فعلی با انواعی که از میان رفته و بقایای آنهارا در زمین‌هامیتوان یافت وجود دارد. و دراین قسمت فسیل‌ها بسیار کمك میکنند.

برای تفسیر این چهار نکته جز آنکه قائل بتغییر شکل تدریجی وطبیعی انواع شود چاره ای نیافت و برای اثبات و توضیح طریق تحول راههای تجربی را در پیش گرفت و در حیوانات و نباتات اهلی تجربیات گوناگون بعمل آورد. متوجه اختلاف و تنوع انواع شد و معین کرد که چگونه ممکن است این تنوع و گوناگونی برای انسان مفید واقع شود و بوسایل مصنوعی چگونه میتوان «انتخاب مصنوعی» را جانشین «انتخاب طبیعی» نمود.

یکی از چیزهائی که این افکار را برای داروین تولید کرد کتابی است که در ۱۸۳۸ «مالتوس» راجع به (جمعیت) نوشته و در آن کتاب توضیح داده است که چگونه جمعیت زمین بنسبت تصاعد هندسی زیادشده و نبرد زندگی برای غذاو لباس مابین افراد شروع میشود و این موضوع موجب فقر و تنگدستی فقرا گشته آنهارا از استفادهای طبیعی باز داشته بتدریج ازمیان میبرد. کتاب مالتوس اگرچه ارتباطی باعلوم طبیعی ندارد و از نظر اجتماعی نوشته شده و شاید اساسی هم نداشته باشد ولی خواندن آن برای داروین موجب تولید این فکر شد که در عالم زندگی هم آنهائی که تغییرات زندگی با آنها همراهی کرده در نبرد زندگی همیشه فیروزی دارند و انتخاب طبیعی همیشه با آنها مساعدت کرده انواع غالب را نگاه میدارد.

داروین از کندی و آهستگی این تغییرات هراسی نداردو میگوید هرقدر هم این تغییرات کم و نامحسوس باشد باز پس از چندی بحدی است که انواع جدید بدید میآورد و تحقیقات زمین شناسی وضخامت طبقات رسوبی که نمایندهٔ کهنگی و قدمت حیوانات در سطح زمین است معلوم میکند که هرقدر هم تغییرات کم وتدریجی باشد عمر جهان خلقت بیشتر از آن است و کمی تغییرات اهمیتی ندارد.

واگردی(ترانسفرمیسم) ـ داروین در تجربیات خود هیچ بفکر تجسس درمبدأ زندگی نبود زیرا که میدانست مسئله‌ایست حل نشدنی و بهمین جهت موضوع اصل و مبداء زندگی را کنار گذاشته و از واگردی جدا کرد. درضمن چندان اصراری برای قبولاندن عقاید خود نداشت و نمیخواست صحت عقاید خودرا بهمه ثابت کند بلکه برای پیشرفت آن عقاید هم شخصاً در فکر یافتن دلایل بوده و هم دیگران را

بفکر یافتن دلایل انداخته است . قبل از داروین شاید بعضی از دانشمندان دیگر هم متوجه این تغییرات و تبدیلات بوده‌اند ولی هیچیك از آنها بفکر یافتن دلایل وتجربه و تعمق در آن نیفتاده‌وداروین‌اول کسی است که این‌فکر راایجاد نموده ودرمشاهدات خود موضوعهائی‌را که جز‌باوا گردی نمیتوان‌بیان کرده‌مطرح ساخته‌است. مهمترین آن موضوعات عبارتست ازطبقه‌بندی وشباهت‌های تمام موجودات‌زنده ودرجات متوالی در تکمیل ساختمان آنها و شباهت استخوان بندی حیوانات استخوانداراز حیث دست و پا و باله ـ وجود بعضی از اعضاء نحیف در بدن حیوانات که ظاهراً قابل استفاده و واستعمال نیستند ـ شباهت جنین‌های خزندگان و پرندگان وپستانداران ووجود جهاز تنفس آبی در تمام آنها ـ پیدایش آثاردندانهای‌ثنایای (نیش) بالادر گوساله درصورتیکه در گاو اثری از آن دندانها نیست ـ انتشار جغرافیائی گیاهان و جانداران ـ شباهت کامل فسیلهای‌حیوانی طبقات مختلف‌زمین که برروی‌هم‌قرار گرفته‌اند ودرهر ناحیهٔ زمین که طبقاتش سالمتر وبهتر باقی مانده باشدشباهت محسوس‌تر است ـ یافتن آنکه کیسه داران کنونی که فقط در اقیانوسیه زندگی میکنند از عصرهای قدیم هم در آن قطعه بوده وفسیلهای آنها در طبقات آن قطعه یافت‌میشود ونظیرآن فسیلهارادر نقاط‌دیگر زمین بسیاریافته درصورتیکه ازخودآن حیوانات جز دراسترالیا اثری‌نیست انواع سخت پوستان وتاتوهای امریکای جنوبی‌شبیه بانواع قدیمی هستند که فسیلشان در اغلب نقاط سطح زمین یافت شده ولی خود آن حیوانات را در امریکای جنوبی نتوان یافت ونظایر اینها ...

برازندگی و سازش - هرموجودی بموجب‌قوانین طبیعی‌پله‌پله بطرف برازندگی میرود وتمام افراد ازیك نوع حیوان یا گیاه بدرجات مختلف بایکدیگر تفاوتهائی دارند و این اختلافات با شرایط خارجی ومحیط زندگی‌یعنی آب وهوا و غذا ارتباطی کامل دارد و ممکن است بطور مستقیم در خود فرد تاثیر کنند یا بطور غیر مستقیم در سلولهای زایگر آن افراد اثر کرده تغییرات جزئی درشکل آن بدهند.

نتیجهٔ این تاثیرات ممکن است محدود و قطعی باشد یعنی اکثریت افراد بهمان روش تغییر کند یاآنکه نامحدود است و اختلافاتی بسیار کوچك درمیان افراد

زیاد پدید میآورد . پس نبرد زندگی از طرفی تابع غذا و از طرفی بستگی بشرایط خارجی دارد و هر تغییری که تا حدی مضر باشد محکوم بزوال و فناست و هر تغییری که اندکی مفید باشد . (شکل ـ عادت ـ قوهٔ زایگری) در افراد تقویت میشود ـ پایداری خصایص نیکو و مفید بواسطهٔ انتخاب طبیعی موجب آن میشود که بقول «اسپنسر» لایق ترها باقی میمانند و پیوسته تغییرات مفید بیشتر شده موجود براز نده تر میشود چنانکه در حشرات این تغییرات و سازش بامحل زندگی بحدی زیاد میشود که موجب حیرت است و پیوسته شباهت آنها بمحیط مجاور بیشتر میشود .

پس برای آنکه برازندگی پدید آید نخست باید برازندگی تغییر پذیرد و دیگر آنکه رقابتی در کار باشد و آمیخته شدن این دو موضوع باهم چند مطلب را واضح می سازد :

اول ـ بعضی از نوعها از دوره های بسیار قدیم بدون تغییر باقی مانده واحتیاجی بدیگر گونی ندارند .

دوم ـ بعضی از نوعها بواسطهٔ آنکه نمیتوانند تغییر پذیرند یادر میدان رقابت ایستادگی کنند ازمیان میروند .

سوم ـ بعضی از فردها برازندگی یافته باتغییرات جهان سازش می کنند و پایدار می مانند .

***

پیش از داروین هم دانشمندان دیگر بعضی از قسمتهای عقاید اورا داشته اند مثلا در ۱۸۱۳ «ولز» ودر ۱۸۳۱ «ماتیو» ودر ۱۸۵۸ «والاس» نظرهائی اظهار نموده اند ولی بیان کلی و توضیح برازندگی وسازش بطریقی که امروز معمول است کار شخص داروین است و از زمان داروین تا کنون هم دانشمندان طبیعی در همان راهی که او باز نموده قدم میزنند واکتشافات وتجربه های آنها تغییر مهمی در اصول عقاید داروین نداده بلکه غالبا موجب تقویت آنها شده است و اگر گاه گاهی اختلافی جزئی اظهار میشود از نظر چندی است نه از نظر چونی . یعنی عالمی که بعقیدهٔ داروین در برازندگی و سازش مقام اول را داشته بعقیده دیگران مقام دوم را یافته است و برعکس ...

آثار گمشدهٔ ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعید نفیسی

فتح سومنات: و در سنهٔ ست عشر و اربعمائه سلطان محمود عزم سومنات کرد وسومنات هندوستان را همچون کعبه است مر دیار اسلام را، هر سال همهٔ هندوستان و سند و مجموع کافران روی بدانجا نهند و حج گاه کفارست و درآنجا نذرها برند وقربانها کنند وپس سلطان را نیت آن بود که آن بت‌خانهٔ بزرگ را براندازد وباساز تمام برفت و بمولتان شد و یك‌ماه درمولتان مقام کرد تا کارها بساخت و راه دور بود ومنادی کرد که هر کس را که ساز رفتن نباشد بازگردد و سلطان روی بسومنات نهاد و در راه بسیار ولایت بگرفت و از ملتان بسومنات دوراهست: یکی شهر نهر واله و آن خرّم وآبادانست ویکی راه شهر هورروزه[1] وآنطرف زمین عرب دارد و امیر محمود بشهر نهر واله شد وباهورروزه آمد وآن هردوشهر معظم را بگرفت و چون بسومنات رسید ولایت بزرگ وفراخ و پر از نعمت وبت‌خانه‌های بسیار بود وملك سومنات بگریخت ومردم سومنات دوسه‌روزجنگ کردند وسلطان جهد نمود وشهر را بگرفت وقتل کرد وقریب شش‌هزار بت‌خانه ویران کرد، یك بت‌خانه بودکه اصل آن از مس بود ودیوار وستونهای آن همه از زر بود و آنرا چنان ساخته بودند که تاریك بودی وبتی بود در آنجا از سنگ رسته وهفت پرده برو بسته وبت مرصع وپرده‌ها مرصع درآنجا نهاده بودند وشمعها و مشعلها و عود و عنبر و مشك و زعفران و هرپادشاهی که بیامدی در آنجا سجده کردی ودرپیرامون آن خانه چشمهٔ آب بزرگ بودی وگفتندی این از بهشت میآید واین عجب که هرروز در چشمه مفلوجان

---

۱ - در هندوستان جائی که نام آن باینکلمه شبیه باشد نیست، احتمال میرود که مراد همان مندهیر باشد که نام آنرا «مودهرا» نیز مینویسند و مودهرا راکاتب هورروزه تحریف کرده است. در باب فتح سومنات رجوع کنید بمقالات بسیار کامل استادانه که دوست فرزانهٔ من آقای نصرالله فلسفی در شمارهٔ اول ودوم وسوم وچهارم وپنجم سال اول مجلهٔ مهر انتشار داده است وچیزی ناگفته بجای نگذاشته است.

ومزمنان بدان نشستندی وبهتر شدندی وخدای تعالی در آن آب این خاصیت نهاده است ومغروران فتنه شدندی، قریب شصت هزار پیرامون آن خانه طلایه نشستندی وهرسیم که بطلایه[۱] کار کردندی سبیل راه بت بودی وسلطان بفرمود تا آن خانه ویران کردند وهر زری که بود بخزانه بردند وآن بت رابفرمودتابشکستند وآن سنگ بیرون انداختند،... مقیم آن خانه بودندوقریب دههزار کس سوار شدند وسلطان آنروز بجای آن بت سجاده بینداخت و نماز کرد وشکر برخدای تعالی کرد ودرآن حج گاه کافران بفرمود تامسجدی بنا کردند وآن شهر مسلمان شدند وامیر بغزنین بازگشت و بغزنین آمد واما در آنزمان که میآمد راه غلط شد و بیست روز بدرهای بیراه افتادند و قریب سی هزار مرد بقتل آمدند تا بغزنین رسیدند ودرآن راه اژدهائی سی‌وپنج گز بالای آن بود و سلطان آنرا بکشت و پوست او برکند وبغزنین آوردومدت پنجاه سال آن پوست برسر قصر آویخته بود والله اعلم بالصواب.

حدیث عزل ونصب[۲] وزراء وغیره : واز اول که امیر محمودرا بامارت بلخ مقرر کردند اورا ابوالعباس اسفراینی[۳] وزیر بود وابوالعباس ازوزرای قدیم بود و در دیوان آل‌سامان کار کرده بودوسلطان اورا تربیت کرد وقریب سیزده‌سال‌وزیر بود وسلطان مردی بود نکته‌گیر و در مصالح ملك یك سرموی فرو نگذاشتی و پیوسته برمردمان و کارکنان درگاه جاسوسان وخبر گویان داشتی و انفاس مردمان را برشمردی و از حال همه کس باخبربودی واین ابوالعباس بزرگ شد وسلطان تحمل بزرگی او نمیتوانست کرد. روزی ازبرای غلام ترکی که وزیر خریده بود وآن غلام را برای سلطان آورده بودند و وزیر اورا بخرید وسلطان درخشم شد، اما هنوز ظاهر نمی‌کرد ووزیر خشم پادشاه‌فهم میکرد ودل تنگ میشد. تاروزیکه دربارگاه بااو سخن‌سخت گفت و وزیر بخانه آمد و اندوهگین بنشست وروز دیگر بدیوان نرفت وچون سلطان اورا بپرسید گفتنددرخانه نشسته است. روز دیگر سلطان فرمود که این‌وزیر خودخودرا معزول کرد، ما نفرموده بودیم، اماچون نشست باید که سالی در خانه محبوس باشد ودر آن اورا مصادره کنید و صامت و ناطق ازو بستد و او را بقلعه فرستاد ودر آن قلعه مدتی میبود و وفات کرد و

---

۱ - دراصل : نلایه.

۲ - دراصل : غزال ونصیب.

۳ - دراصل : لبوالعباس اسفرانی

ووزارت باحمدبن حسن میمندی[1] داد وآن حسن میمندی وزیر ونایب امیر سبکتکین بود و مردی کافی بود ومدتها وزارت راند ودر آن وزارت بمرد وآن پسرش احمد یگانهٔ روزگار بود و فضیلتی تمام داشت و دستگاهی و سخاوتی وجاهی عالی داشت و باسلطان محمود بکتاب بوده، اورا وزارت داد و مدت ده سال در وزارت ید بیضا نمود و دوست او دراز شد و سلطان از وی دلگیر شد و بکارهای وی اعتراض مینمود واول بهانه‌ای اورا آن بود که چون سلطان بسمرقند شد حکم کرد که هیچ غلام نخرد و آن وزیر در سمرقند غلامی خریده بود ازپنهان سلطان بمبلغ دوهزار وپنهان اورا بغزنین آورده بود واورا درحرم داشت، چنانکه کسی اورا نمیدید وچنانچه حال سلطان بود عادت آن خودرا معلوم کرد ومرد فرستاد وغلام بدید وآن غلام را آماده داشت بدست آنهم مضرب[2] پس روزی وزیررا گفت آن غلام که در سمرقند خریده‌ای بیاور . وزیر انکار داد، سلطان گفت: بسر من سوگند خور که تو این غلام نداری، که نامش آرامش است وبدو هزار دینار خریده‌ای، فلان روز از فلان خواجه در سمرقند وسوگند بخورد . پس هم در مجلس سلطان کس فرستاد وآن غلام را ازخانه بیرون آوردند، وزیر مخفی شد وعذرخواست وگفت بدکردم و درآن هفته سلطان را مهمانی کرد و قریب صد هزار دینار زر خرج کرد وسلطان حالیا ازسر گناه گذشت واما در دل کرد وهر روز بهانه گرفتی و آن بهانهٔ بزرگترش آن بود که سلطان بفرمود ببونصر مشکان[3] و بونصر مردی دانشمندی فاضل بود، دبیری سدید امین از حدود سیستان وحدیث بسیار خوانده بود ودیوان انشاء داشت وانشای خوب کردی وسلطان درهمه کار بر وی اعتقاد داشت وهیچ اسرار سلطان ازوی پوشیده

۱ - از عجایب اینست که بعضی ازرجال معروف ایران بنام پدر خود مشهور شده‌اند از جمله همین احمدبن حسن است که در بسیاری از کتابها اورا بنام پدر «حسن میمندی» نام برده‌اند چنانکه سعدی نیز در گلستان گوید . « تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را .... » ونیز عارف مشهور حسین بن منصور حلاج بنام پدرخود «منصور حلاج» معروف شده است .

۲ - مضرب بمعنی نژاد واصل است وهم مضرب یعنی نژاد .

۳ - ابونصر منصور بن مشکان صاحب دیوان رسالت محمود وپسرش مسعود واستاد ورئیس ابوالفضل بیهقی بود و روابط وبرا بابیهقی دانشمند یگانه آقای عباس اقبال در مقالتی که بعنوان «خواجه ابوالفضل بیهقی» درشماره ششم مجلهٔ اصول تعلیم انتشار داده ونخستین مقاله کامل دراحوال بیهقی است که بزبان فارسی منتشر شده در کمال خوبی وصف کرده‌است .

نبودی واز وزیران سلطان اونامی‌تر بودوکار تمام بااو میرفت واونیز چنان خدمت بجای آوردی که سلطان هیچوقتی نتوانست گرفت واین بونصررا بپیغام‌پیش وزیراحمدوپیش ترکی که غلامی قدیم بود از آن سلطان وراه حجابت بزرگ داشت نام اوالتونتاش [1] وترکی دیگرکه او والی شهرهائی بود، نام او ارسلان جاذب وترکی دیگر همیشه سالاراوبود نام او بلکاتکین [2] واین سه امیر بودند بغایت بزرگ وهرسه راه نیابت داشتند، گفت ایشان را بگوی که پیغام باایشانست وپس چون جائی نبشتند سلطان پیغام داد، گفت بگوی سلطان می گوید که من این امیر ترا کمه راکه گرفته ام بنا برمصلحتی است، این ترکمانان قومی بی‌عددند ولشکری اند بی‌جامگی‌ودر خاطر دارم که پنج هزارخانهٔ ترکمانان‌ماوراء۔ النهر بخراسان آورم وایشان را هرقومی درشهری بنشانم، تا مزید لشکر من باشند و ایشان را جامگی واقطاع نباشد ونیز مددی باشند شهرهارا از خرید وفروخت واز گوسفندان وروغن وغیره. تا چگونه مصلحت می بینند وچون بونصر این پیغام‌بگزارد هرچه التونتاش بود گفت: من مردی ترکم وسخن من‌ترکی باشد وآن حد ندارم که بروای سلطان گویم: این بکن یا نکن وهرچه وزیر بود گفت: من میدانم که این زمان سخن‌من قبول نمی‌فرماید، اما وظیفهٔ من آنست که آنچه شرط اخلاص است بجای‌آورم وحال‌آنکه سلطان را مصلحت نیست که این ترکمانان را بخراسان‌آورند که آن زنبور خانه ایست بس بزرگ ولشکر ترکمانان چندانست که بهمهٔ عالم جواب ایشان نمی توانند داد، اگر قومی بدین طرف‌آیند دوسه سالی بااهل خراسان مدارا کنند، چندان که راپهائی بیاموزند وحالها معلوم کنند وبراسرارملك واقف‌گردند وسپاه بسیار بخواهند وخراسان برسر ایشان رود، من آنچه راستست گفتم، باقی سلطان حاکمست. ارسلان جاذب گفت: من هم ترکی واری بگویم وآنچه بخاطر من می آید سلطان را باید فرمود تا این قومی که بخراسان خواهدآمد چون برلب‌جیحون رسند یکان‌یکان برهنه می کنند وشلوارشان

۱ - دراصل: التون باش و پیداست که التونتاش باید باشد، التون بمعنی زرست وتاش بمعنی سنگ‌در زبان‌ترکی.

۲ - دراصل: بتکانکیں و بیلکاتکین وباید بلکاتکین باشد، بلکا بکسر اول وسکون‌دوم بمعنی حکیم وعالم‌وعاقلست (دیوان لغات الترك کاشغری ج۱ص۳۵۸) وتکین بکسراول بمعنی‌بنده (دیوان لغات الترك ج۱ — ص۳۴۶)

پر از ریگ کنند و برود جیحون اندازند که ازیشان هرگز دوستی نیاید، علی الخصوص که امیرشان دربند بمیرد و بلکاتکین گفت: سخن من سخن التونتاش است و چون بونصر جواب باز بسلطان رسانید سلطان درخشم شد، گفت التونتاش و بلکاتکین راست می گویند و ایشان را با تدبیر ملک کار نیست، اما هرچه خواجه است قطعاً نخواهد که ما را لشکری بی جامگی هست و مدد لشکر وسپاه ما باشد، بیابد سزای خود وهرچه آن سگ کاه دانی ارسلانک است خود نخواهد که آدمی زاد پای درخراسان نهد که مملکت اوست و نیز برسد بوی مکافات این سخنها، پس ازآن سلطان بر وزیر دل گران آمد تاوقتی اورا مصادره فرمود و بقلعه ای ازقلاع هندوستان دربند کرد، تایازده سال وچون وفات کرد سلطان مسعود اورا ازآن قلعه بخواند وبازوزارت داد واودرکار آمد و تاآخرعمر وزیر بود وفرزندان او همه وزرای آل سلطان محمود بودند وپس سلطان وزارت خود بیکی داد نام اوحسن واو خواجه زاده بود او ز نیشابور بافرزندان سلطان محمود وبا مسعود وبا محمد بزرگ شده بود وبمملکت باایشان بود وسلطان اورا تربیت میداشت وخوی وطبع سلطان درو بود وسلطان اورا کارهای بزرگ فرمودی ودرآن سال اورا بحج فرستاد واورا پیغامها بخلیفه بداد واوبمکه شد واز راه مصر وشام بازآمدوسلطان اورا گفته بود حال مصر وشام نیکو معلوم کنی و چون باز آمد وحالهای آنجا معلوم سلطان کرد سلطان رابرآن داشت که برود ومصر وشام بگیرد وسلطان درآخر عمربعراق برفت و ذکر آن حال بیاید وپس اوراوزارت دادوا گرچه ازوزارت اوپشیمان شد و مردی جوان بودو آن کار نمیتوانست بسربرد واماعاقبت عمرش اووزیر بود والله اعلم بالصواب.

ذکر خروج سلطان محمود بمملکت عراق - وچون سلطان راکارقوی شد و اکثر ممالک صافی شد وملک اوچنان فسیح بود که شرقش چین وماچین وزمین ترک بود وحدغربش زمین فارس وعراق و کرمان بود وجانب شمالش خوارزم وجانب جنوبش تمامت هند وسند وکشمیر وکابل و آب گنک وتاچین و ماچین پیوندد، چنانکه بغیر از بغداد وعراق عرب وشام ومصر وروم باقی همه بدست سلطان بود وهیچ کس رابالادست خود ندیددرروی زمین.

پل بورژه

بقلم آقای رشید یاسمی

ادارهٔ مجلهٔ مهر در این وقت که نویسندهٔ بزرگ فرانسوی پل بورژه عضو آکادمی رحلت کرده است بمناسبت فریفتگی خاصی که نگارنده در برابر آثار این بزرگ داشته ووقتی بترجمه شاهکار او یعنی رمان دیسیپل موفق شده‌ام تقاضا نمود که شرح حالی ازوی بنگارم . از طرفی این خواهش رانمی توانم رد کنم وازطرف دیگر بی مزه‌تر ازشرح حال عادی آن هم تاریخچهٔ مختصر یکنفر خارجی چیزی سراغ ندارم زیرا که ازبیان سال تولدومحل تحصیل و عدهٔ کتب وشمارهٔ مشاغلی که عهده‌دار بوده خوانندگان راسودی نیست وآنچه برای خواننده سودمند نیفتد ازجملهٔ محرمات روزنامه نگاری است پس برآن شدم که از مسلك ادبی او سخن برانم . البته اینکار برای جماعتی که در سرسودای ادب دارند مفید ولذت بخش تواند بود اماچگونه میتوان این خدمت راپبایان برد؟



پل بورژه

اشخاصی فقط میتوانندازمقام ادبی یك نویسندهٔ خارجی آگاه شوند کهمقدماتی در دست داشته باشند یعنی بدانند ادبیات فرانسه مثلا دراواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بکجارسیده بود، مسلك های ادبی چه بوده است وخدمتی که این شخص کرده چیست وچرا اورا ازبزرگترین نویسندگان می شمارند پس علاوه براطلاع مختصری

از مسلك كلاسيك وسبك رمانتيك وطريقهٔ ناتوراليسم وسنبوليسم وچندين روش مختلف ادبی دیگر باید اساساً باین قبیل امور انسی داشته باشند تا زحمت نویسنده بهدر نرود وبگذارش او شبیه بهذیان نشود . من گاهی در بعضی مقالات میخوانم که فلان ادیب فرنگی «از بس فریفته اطوار مختلف وشیوه‌های گوناگون طبقات بی‌سروپای اجتماعی بود که قلمش خود بخود مارا در دهلیز اسرار آمیز حوادث وارد میکرد . او بود که مسئله حیات را من حیث المجموع مورد توجه قرار داد ومسائل اخلاقی واجتماعی را در پرتو هوی و هوس مورد مطالعه ساخت ...»

مسلما این نویسندهٔ بیچاره از فرط انس بکتب اروپائی خواسته است مسالك ادبی آن شخص ادیب را بیان واختلاف طریقهٔ اورا باسایرین آشکار کند اما نه اصطلاح برای این کار هست نه خواننده سابقه بدقایق امور دارد این است که بیانش نامفهوم میماند بقول سعدی :

بی دل از بی نشان چه گوید باز ؟

پس از تمهید این عذر مقدمه گوئیم که رمان نویسی در قرن نوزدهم در فرانسه بجائی رسید که ما اهل مشرق زمین نمیتوانیم تمام عظمت واهمیت آنرا دریابیم مردم ایران صرف نظر از آنان که مستقیماً با کتب خارجی آشنا هستند عموماً رمان را افسانه می دانند یعنی تلفیقات خیالی که شخص رامدتی مشغول اباطیل یا بقول حکماء «مداعبات قوه واهمه» میکند فائده اش انصراف از افکار ناگوار وسرگرمی وصرف وقت است وضررش عادت دادن بوقایع خیالی وحوادث اتفاقی ودور نمودن از حقایق زندگانی! نمونهٔ رمان درایران غیر از مثنویهای عاشقانهٔ نظامی و فخر گرگانی و جامی وغیره کتب معدودیست مثل اسکندرنامه ـ رموز حمزه ـ حسین کرد ـ امیر ارسلان ونظایر آنها که هر یك انباری ازوقایع ناموزون وناهنجار وپیش آمدهای عجیب وغیر طبیعی است . رفته رفته دراین سی سال اخیر بتقلید رمانهای تاریخی آلکساندر دوما وترجمه‌های سلیس محمد طاهر میرزا در کشور ما هم رمان تاریخی جلوه خوبی کرد که بهترین نمونهٔ آن شمس و طغرا و طغرل و هما و ماری ونیسی است تالیف محمد باقر میرزا خسروی پس از آن هم رمانهائی تألیف آمده است که ذکر آنها مارا از مقصود دور میکند.

پس همهٔ اطلاعات یکنفر ایرانی که کتابهای فرهنگی و هنری را نخوانده است محدود باین حدود میشود حال اگر گوئیم که پول بورژه موجد چه سبکی است آیا تکلف بی جائی نکرده‌ایم؟

در فرانسه هزاران نویسنده رمان در این دو قرن طلوع کرده است که از آن میان بعضی شهرت عالمگیر دارند مانند آلکساندر دوما (پدر و پسر) ـ بالزاك ـ پیر لوتی امیل زولا ـ آلفونس دوده ـ آناتول فرانس و غیره البته همه اینها در ترکیب کردن مطالب و ایراد حوادث دلپذیر معجز کرده‌اند و در شرح احوال روحی اشخاص حکایات خود رعایت قوانین طبیعی را نموده و از حد طبیعت خارج نشده‌اند اما فرق است میان آن نویسنده که مرادش خاطر نشان کردن وقایع تاریخی یا معرفی اماکن جغرافیائی یا وصف مناظر طبیعی یا بیان عیوب اجتماعی یا استهزاء مذاهب و ادیان است با کسی که میدان قلم و فکر خود را نفس انسانی و تقلبات گوناگون آن قرار میدهد و دقایق آن آئینه سیال را ثبت میکند و جلوه‌های پی در پی روح را موضوع رمان خود می سازد. سایر استادان رمان هم در قدیم و جدید از این قبیل تجزیه‌های نفسانی در کتب خود دارند ولی آنها رمان خود را باین امور زینت میداده‌اند نه اینکه از اول تا آخر رمان منحصر بگزارش این حالات باشد.

پل بورژه این کار را کرد. ما وقتی که یکی از آثار اورا از پیرایه‌های خاص که هنر رمان نویسان است برهنه کنیم نام اشخاص و اماکن را بیرون و بزم و رای ما سرگذشت چند نفس انسانی باقی می ماند که مولف آنها را وارد دامهای گوناگون کرده و احوال آنها را یادداشت نموده است مردی عفیف و افتاده حال در جریان جاه طلبی یا شهوترانی یا وطن پرستی یا حرص و حسد و غیرت می افتد، قلب ماهیت میکند، چیز دیگر میشود زنی هوسباز طناز و جماش دست حوادث او را با مهر مادری آشنائی میدهد و با وفای زناشوئی پیوند می بخشد شکل او بکلی عوض میگردد. اسلوب پل بورژه در این رمان ها شبیه طریقهٔ علماء طبیعی است. حیوانی را در محیط های گوناگون می پرورند، تبدلات الوان واشکال واندام اورا یادداشت میکنند، بی تکلف بی ساختگی فقط از روی طبیعت و موافق با نفس الامر. تفاوت در اینجاست که لابراتوار پل بورژه محفظهٔ

خیال و حجرهٔ دماغ است. تحقیقات او در این وادی بجائی رسیده است که اگر مقدماتی را که می چیند بعنوان مسابقه بعلماء ذی فن عرضه کنند و بگویند سر نوشت این شخص با این پیش آمدها چه خواهد شد بهمان نتیجه میرسند که پل بورژه میخواسته است.

این نویسندهٔ بزرك در ۱۸۵۲ (هشتاد و سه سال قبل) در شهر آمین فرانسه تولد یافت در ۱۸۷۲ لیسانسیه ادبیات شد و مدتی در تحقیق ریشهٔ لغات یونانی وچند سالی در طب رنج برد. از معاشرت با شعرای نامی قریحهٔ شاعری او تحریك یافت و اشعاری یادگار گذاشت که با وجود کمی سن گوینده حکایت از عمق فکر و دقت نظر و باریکی خیال او میکند و امروز هم مجموعه های نظمش محل اعتناء دانایان رموز روحانی واحوال نفسانی است. اشعاری که در ۲۰ سالگی تحت عنوان «در کنار دریا» ساخته مقدمه کتاب دیگری است موسوم به «حیات مضطرب» (۱۸۷۵) ومنظومه «اعترافات» او (۱۸۷۸) حاکی از قوهٔ تجزیه اوست. دماغ علمی این شاعر مجالی باحساسات عاشقانه که از مختصات دورهٔ جوانی است نمیداد. درهر حال از احوال عاشقی، این شاعر جوان بفکر یافتن علل نفسانی میافتاد و کنجکاوی عالمانه را مضمون ابیات خویش میساخت در این باب خود گوید:

این شیطانی که هر گز جز جستجوی علت کاری ندارد
هوس ها و شوقهای مرا می گیرد و می کشد
و مانند جراحی که جسد بی جانی را در مریضخانه
پاره پاره میکند بتجزیه حالات من می پردازد
باوجود این چون بکار این شیطان مینگرم
فریفتگی و کنجکاوی من مجال نمیدهد که غضبناك شوم...

پس از دورهٔ شاعری پل بورژه بانتقاد ادبی دست زد و در این مرحله هم هنرنمائی کرد. کتابی که درروانشناسی نوشته وموسوم است «بمعرفة النفس معاصر» خود شاهکاری بشمار است.

در ۱۸۸۵ شروع بنوشتن رمان کرد. کتاب معمای مدهش «Cuello Enigme» اورا در زمرهٔ بزرگان این فن شهرتی بسزا بخشید ولی آوازهٔ هنرمندی او پس از

انتشار رمان «شاگرد - Disciple » (۱۸۸۹) بالا گرفت. دراین کتاب مسئولیت اخلاقی را با مقتضیات علم مقابله کرده و احوال جوانی را شرح داده است که بااصول علمی زمان تربیت شده و میخواهد معلومات نظری خویش را که مربوط باحوال نفس انسانی است در مورد دختری زیبا بعمل بگذارد یعنی تولید محبت در دختر کرده بمشاهدهٔ اطوار عشق بپردازد و استفادهٔ علمی بکند اما عاقبت تصنع طبیعت شد، آتش عشق که درابتدا از روی تکلف اشتعال گرفت خانمان سوز گشت، جوان عالم متصنع در دام گرفتار آمد! پل بورژه در این کتاب تمام اصول مادی علوم عهد خود را انتقاد کرده و پیچ و خمهای عشق را چنان بدقت بیان نموده است که هر خواننده را بحیرت میاندازد نگارنده این سطور درسال ۱۳۰۲ شمسی این کتاب را بفارسی درآورد و در نوبهار هفتگی منتشر کرد.

تجزیه های نفسانی پل بورژه اگرچه از کثرت دقت و باریك اندیشی گاهی تیره ومشکل میشود اما برای کسی که انس بگیرد سرچشمهٔ افکار لطیف وکاشف رموز و اسرار بیشمار است. منطق استوار و طریقهٔ علمی خاصی که این دانشمند دارد بی اختیار خواننده را در زنجیر احساسات گوینده گرفتار می کند چنانکه اشخاص رمان را مردمان حقیقی دانسته خود را شریك غم و جلیس شادی آنان می پندارد.

ازمختصات رمان‌های پل بورژه تفوقی است که برای زنان قائل شده است. مرد را خودخواه و خودبین میداند و میگوید زن هر قدر فاسد و خائن هم باشد از عشاق خود بهتر است زیرا که زن چون دوست بدارد «جز دوست داشتن چیزی نمیداند.»

دیگر ازخواص کتابهای او وصف حالات طبقهٔ مرفه و توانگران است چه این طایفه ازآن جا که از قیود صنفی آزاد و از سلسلهٔ احتیاجات معاش فارغ هستند عشق و شهوت و سایر احوال نفسانی بیشتر بر آنها دست می یابد و جلوه های شوق وآرزو بی مانع تر و پرپیچ وخم تر است. کسی که بخواهد تمام استیلای هوس را مطالعه کند باید بمردمان متنعم و بی احتیاج بنگرد و آنان را مورد مطالعه خود سازد.

وصف کتابهای او که هریك پردهٔ از اوضاع اجتماعی فرانسه در قرن نوزدهم و بیستم است محتاج بمقالات بسیار است. سیر پل بورژه در انفس کمتر ازسیر سیاحان

آفاق جلب توجه نمی کند، احوال افراد و طبقات مردمان را در گیرودار انتقام جوئی. جاه طلبی - بیوفائی - تن پروری - عشق - شادی - حزن - شوق علمی - سرمستی شباب - ضعف پیری و هزاران پرده رنگارنگ نفسانی در کتابهای خود شرحی عالمانه و دقیق داده است.

اصل اصیل رمان نویسی بورژه هنر «باورانیدن» است یعنی درهمه‌جا سعی او این است که وقایع را چنان طبیعی و اشخاص را چنان درست شرح دهد که خواننده وجود آنها را باور کند و نتواند رجال افسانه را از مردمان خارج تمیز دهد.

بورژه بعد از اختیار یکی از رجال رمان خود سؤالات ذیل را جواب میگفت و پیوسته منظور نظر میداشت:

کجا تولد شده است؟ از چه نژاد است؟ از چه دودمان است؟ چه تربیت و تعلیمی یافته است؟ چه کتابهائی خوانده است؟ در هنگام بیست سالگی او چه حوادث سیاسی و تاریخی رخ داده است؟ در چه طبقه از طبقات ملت بوده است؟ در کدام سالون و محفل نخستین بار وارد شده است؟

شمردن تألیفات او بی فایده و خارج از میزان مقاله است. در پشت جلد هریك از کتب او میتوان صورت مولفاتش را یافت. بل بورژه با تألیف هریك از این کتب قدمی در جامعه فراتر میگذاشت و در دلها اثری عمیق‌تر میکرد تا بجائی که اکثر فرانسویان اورا پیشوای ادبی شناختند و صیت بلاغت او در بسیط زمین برفت و در مرگ او که مقارن ایام عید نوئل امسال واقع شد عالم ادب شرق و غرب سوگوار گردید!

رباعی

این خرد و بزرگی که بنام انسانند / در دست زمانه، همچو انگشتانند

امروز اگر بلند و پستی دارند / فردا چو بخوابند همه یکسانند

خاوری از شعرای قرن دهم

دشمنان آنفلوانزا

کشفیات جدیدیکه در عالم طب بعمل آمده امیدواری میدهد که مرض هولناک گریپ یا آنفلوانزا بالاخره ازدست انسان ودرمقابل هوش او جان بدرنخواهد برد. چنانکه درتمام دنیا میدانند در سنهٔ ۱۹۱۸ مسیحی مرض مسری آنفلوانزا سرتاسر کرهٔ زمین را فرا گرفته و متجاوز از بیست ملیون نفوس انسانی را تلف نمود وپس از آن همانطور که ظهور کرده بود ناپدید گشت. علت ظهور و اختتام این مرض تا این سال برعلمای طب مجهول مانده و هیچکس نمیتوانست بطور قطع پیشگوئی نماید که چندسال دیگر این مرض شوم بار دیگر عالم بشریت را دچار حملهٔ هولناک و کشندهٔ خویش خواهد نمود. راستی اینست که تادو سال قبل هیچ یك از اطباء از خصوصیات آنفلوانزای مسری سررشته نداشتند وتنها نکتهٔ که مورد تصدیق عموم بود این بود که آنفلوانزا بنفسه مهلک نیست ولی راه امراض دیگررا درمزاج انسان باز کرده ومقدمات مرگ را تهیه میکند.

ظاهراً منشاء ومحل بروز این مرض مسری همیشه نامعلوم خواهد ماند زیراهمه میدانند که درسنهٔ ۱۹۱۸ درظرف دوسه ماه ازچین وژاپون تانیویورك وازاقیانوس منجمد جنوبی تا کشور اسکیموها همه کس بدان دچار شدند ویك دفعه همه کس اضطراراً در بستر خفته بود، بعضی ها افاقه پیدا کرده واز بستر برخاستند وهمینکه بسراغ رفقای خویش رفتند عدهٔ کثیری را مرده یافتند و عدهٔ تلفات بحدی بود که درشهرها خندقهای بزرگی حفر کرده واموات رادر آن میریختند.

معلوم شد که میکروب آنفلوانزا بمیکروبهای درشت تری که همواره درغدد گلوی انسان نشو و نما نموده و در حالت سلامت بدون اذیت هستند تاثیر کرده و آنها را مهلك وتباه کنندهساخته است. پانزده سال ازهمین مرض مسری عالمگیر گذشت وبا آنکه شش بار دیگر ناخوشی گریپ در امریکا و اروپا بروز کرد و هر نوبت عدهٔ زیادی رااز میان برد باز اهمیت ومهابت آن ناخوشی مهیب سنهٔ ۱۹۱۸ ازنظرها دورمانده وعلما درمطالعات خویش آن جدیت وپافشاری لازم را برای کشف این مرض مهلکتر ازطاعون بعمل نیاوردند.

اطبای تجزیه (لابراتوارها) از آزمایشهای خویش بنتیجه نرسیدند تا درسنهٔ ۱۹۳۳ یکنفر دکتر انگلیسی موسوم به «لیدلا» موفق بکشف مهمی گشت. دکتر انگلیسی آب دهان یك نفر مبتلای بمرض گریپ رادربینی سگی داخل کرد وسگ فوراً شروع بعطسه کرده تب شدیدی نموده و علائم مرض حیوان کاملا باآثار آنفلوانزای انسانی شباهت داشت.

برای اطمینان ازمسئله دکتر انگلیسی ومعاونین او آب بینی سگ را گرفته وآنرا در یکی ازانساج که هیچ گونه میکروب در آن نفوذ نمی کرد بفشار وارد نمودند ودریافتند کهخواص اولیهٔ وی از بین رفته و میکروب دیگری تولید کرده است واین میکروب دیگر همان چیزی بود که آزمایشگران مدتها درپی آن بودند.

باآنکه تجارب عدیده ثابت کرد که این مرض موجود در سگ همان آنفلوانزای انسانی است چنانکه دکتر لیدلا نیز در نتیجهٔ دست زدن بسگ مریض خود نیز دچار گریپ گردید باز قضیه مشکوك بود زیرااگر میکروبی که پس از تزریق آب دهان شخص آنفلوانزائی در سگ ایجاد شده

بود همان میکروب مهلک وریشهٔ مرض آنفلوانزا باشد پس خون اشخاصی که ناخوشی آنفلوانزا گرفته و شفا یافته بودند برحسب قواعد طبی میبایست قوه تباه کردن و کشتن این میکروب را در صورت تزریق بآنها داشته باشد . دکتر لیدلا شروع به آزمایش کرده خون ده نفر از مبتلایان شفایافته را گرفت و این میکروب را در آن ها وارد نمود و در هرده بار میکروب درداخل شدن به خون تلف گشت.

درسنهٔ ۱۹۳۴ دکتر لیدلا وشاگردان او بازپیشرفتهائی کردند واین میکروب را در بدن موشها تهیه کرده واز آن بمقدار زیاد سرمهائی ساختند که علاج آنفلوانزا رابطور قطع مینمود .

اما اشکال کاملا مرتفع نشده بود زیرا اولا معلوم نبود که آیا آنفلوانزای اروپائی با آنفلوانزای امریکائی تفاوت دارد یا کاملا شبیه است .

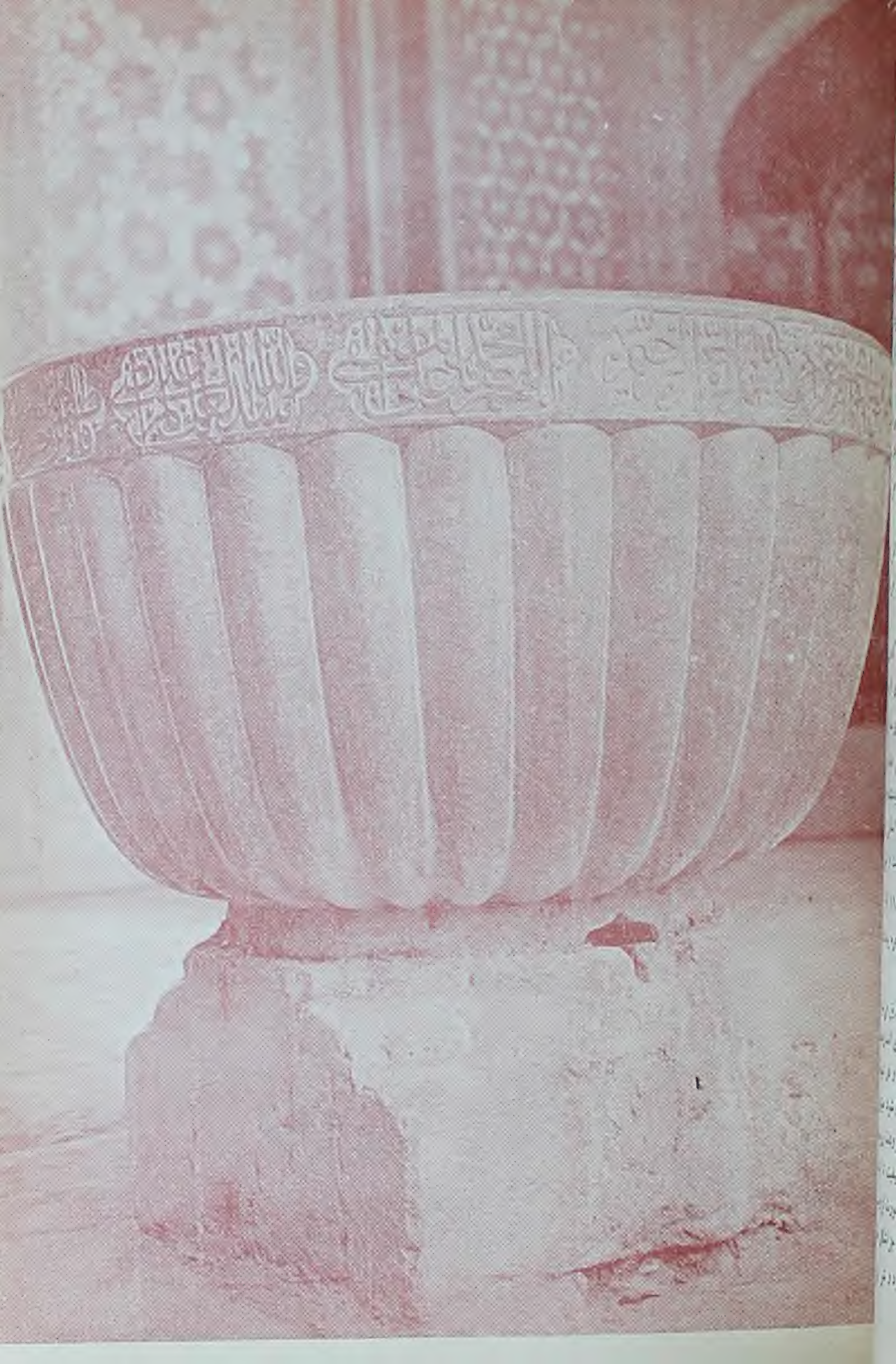
اشکال اول در ماه مارس سنهٔ گذشته حل شد زیرا آب دهان پنج نفر از اشخاصی را که تازه مبتلا بگریپ شده بودند بدست آورده وآنرا در موش تزریق کردند و میکروبی را که در موش تولید شده بود در سرمهائی که درسال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ تهیه نموده بودند آمیخته ودر هر دوبار میکروب‌ها تلف شدند .

اشکال دوم دراوایل امسال حل شد زیرا لوله‌های محتوی آب دهان مبتلایان امریکائی را بادقت‌ها ومواظبت‌های لازم بانگلستان فرستادند و پس از تجزیه معلوم شد که آنفلوانزای امریکائی و اروپائی ابداً تفاوتی ندارند .

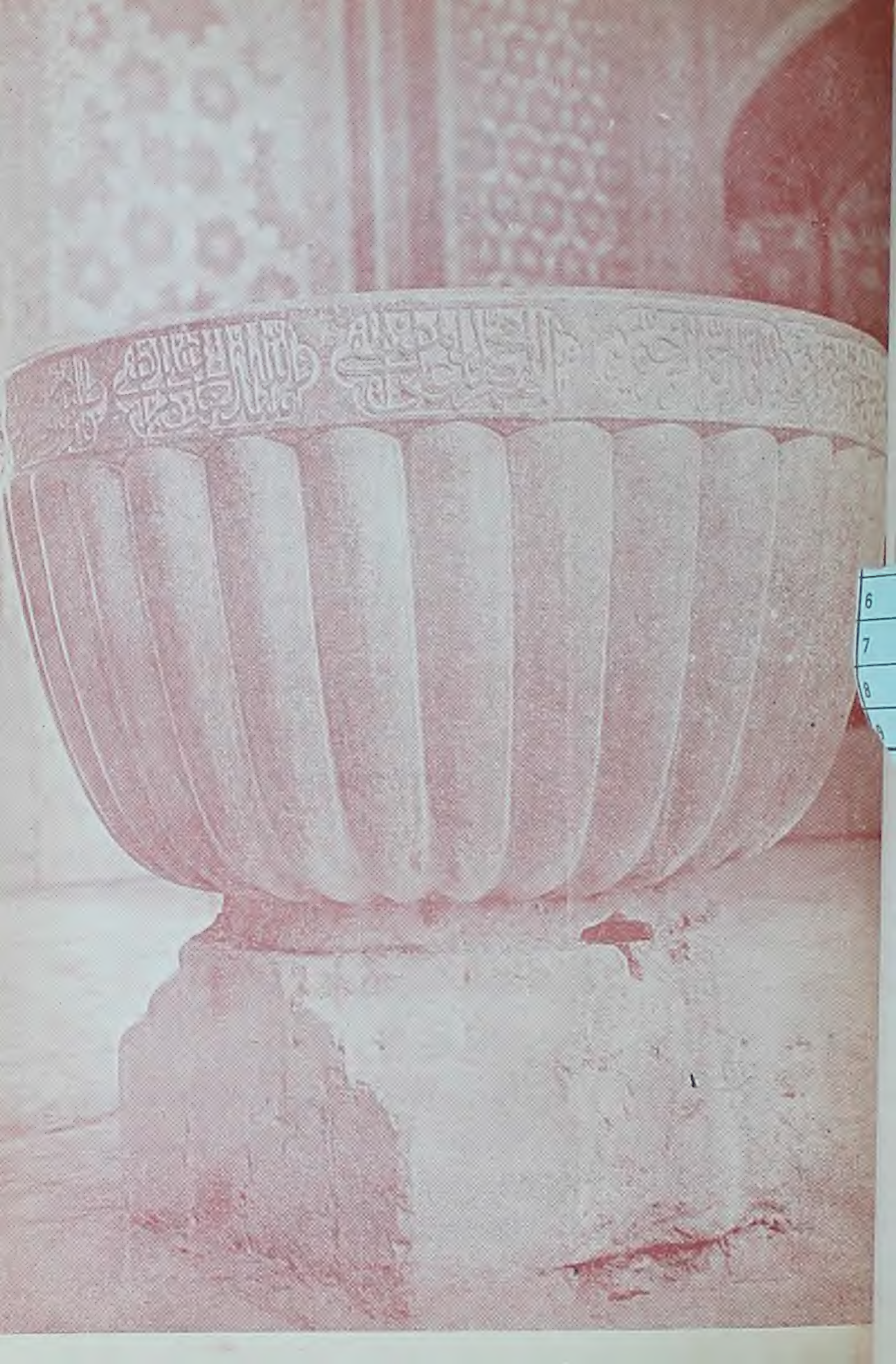
اما مسئلهٔ غامض ولاینحلی باقی‌ماند وآن این بود که آیا این آنفلوانزائی که درسنوات اخیر پیدا شده همان آنفلوانزای مهیب سنهٔ ۱۹۱۸ است یاخیر . زیرا اگر گریپ های تازه به آن مهلکی نباشند این همه تجربه و آزمایش ثمری نداشت وپیداکردن میکروب آنفلوانزای سنهٔ ۱۹۱۸ در هیچ جای دنیا میسر نبود و بنظر میآمد که این معما تا ابد لاینحل مانده کوشش علماء را عقیم خواهد گذارد. خوشبختانه ناخوشی آنفلوانزائی که در گرازهای ناحیهٔ بوا درامریکا تولیدشده ومدت‌ها سال مورد توجه و آزمایش دائم یکنفر دکتر امریکائی واقع شده بود به کمك نوع انسانی برخاست زیرا دکتر مزبور ثابت کرد که این آنفلوانزا بقایای همان آنفلوانزای ۱۹۱۸ است و چون آنرا مورد آزمایش قرار دادند دریافتند که با آنفلوانزای انسانی در سنهٔ ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ ابداً تفاوتی ندارد وآن میکروب کشندهٔ که خون بیست ملیون افراد انسانی بگردن اوست بالاخره پیداشده ومورد تحقیق وتفحص قرار گرفت.

درنتیجهٔ این آزمایش امروز سرمی تهیه کرده‌اند که وقتی در گرازها تزریق می‌شود آنهارا از ناخوشی گریپ مصون‌می‌سازد ودلیلی نیست که آنچه برای گراز نافع است برای انسان مفیدنباشد.

تهیهٔ این میکروب در خون سگ و موش و گراز خیلی آسان است و در نتیجهٔ زحمات یکنفر دکتر امریکائی زنده نگاهداشتن آن نیز عملی شده ودر هر موقع که لازم شود میتوان آنرا بصورت سرم درآورد . زنده نگاهداشتن آنها بدین ترتیب است که آنهارا در برودت زیرصفرمنجمد نموده و در لوله های بدون هوا خشك و منجمد نگاه میدارند یعنی بدین کیفیت تا ابد میتوانند زنده بمانند . ازطرف دیگر برای اطمینان بحسن نتیجه اطباء امیدوارند که درصورت لزوم سرمی از خون انسانهای مبتلا ساخته وآنرا تزریق‌نمایند. امروز تهیهٔ این‌سرم هیچ‌اشکالی جزاشکال مالی ندارد و قریبا سرم ضد آنفلوانزا بمقادیر زیاد برای معالجات عمومی حاضر خواهد بود و شر این میکروب تاابد ازانسان برطرف خواهد شد .



6		
7		
8		
9		
		Total Rs.



6			
7			
8			
9			
			Total Rs.

درام

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۲

پس از بحث مقدماتی در مورد درام هنگام آنست که باصل موضوع پرداخته معلوم کنیم وقتی هوش مبدع و قریحهٔ پیدایشگر انسانی می‌خواهد در این قسمت از مظاهر ادب بهنرمندی بپردازد اصول وقواعد واسباب کارش چیست وچگونه ذوق وقوهٔ ابداعی خودرا باحدودیکه این قواعد مقرر ساخته است وفق میتواند داد.

شك نیست که اولین کار دشوار نویسندهٔ درام انتخاب موضوع است. امادردرام موضوع جز یك قالب یاطرحی بیش نیست که باید ازآن هیاکل جاندار وزنده ساخت، بعبارة اخری موضوع هرچند مهم وگیرنده باشد توانائی وبنیهٔ آنرا ندارد که بدون آنکه نویسندهٔ در آن جانی داده و آنرا بجنبش درآورد یك درام بزرگ را بوجود آورد؛ مثلا یك انقلاب بزرگ اجتماعی، یك مرگ پرمخافت وهزاران واقعات مهمهٔ دیگر که تحسین یااعجاب و ودهشت دربشر ایجاد میکنند از شدت بزرگی وعدم نهایتی که درآنها هست در درام که دامنهٔ عملش یکی دوساعت بیش نیست نخواهند گنجید وآنچه را یك داستان مفصل پهلوانی یایك قصهٔ پرشرح وبسط نثر یاچندین هزار بیت عهده میکند از حوصلهٔ درام بیرون خواهدبود واگر اینهمه را در یك درام جا بدهند موازنه و اعتدال وسلامتی که در شاهکارهای ادبی هست ازبین خواهد رفت.

پس هرچه نویسندهٔ درام کم‌تجربه‌تر باشد زودتر بهر داستان وحکایتی فریفته شده ومیل میکند آنرا بصورت درام درآورد چنانکه بسیاری ازنویسندگان نامعتبر گیتی بارها سعی کرده‌اند داستان‌های بزرگ مانند واقعهٔ اغوای آدم یا قصه های پهلوانی روزگار کهن را شکل درام بدهند ولی حکایات آنها را مغلوب کرده است. ازطرف دیگر درذهن نویسندگان بزرگ، هرداستان یاقصه و روایتی چندین موضوع مناسب بادرام را القاء میکند ولی این القآت درمغز آنها مورد مداقه و آزمایش قرار گرفته و مدتی خواهد گذشت تا درامی از خامهٔ آنها پدیدآید وحکایتی بقالب لفظ درآمده درصحنهٔ بازی جان وجنبش بگیرد.

دامنهٔ موضوعات وحکایات مناسب بادرام بوسعت وتنوع کیهان وبتعداد افکار وآمال و تطورات بشری است ولی مقتضیات و علل و جهات ذوقی و مادی نیز در محدود

کردن این دائرهٔ وسیع درکار است ودر این آزادی وتقید تنها قریحهٔ توانای استادان میتواند آنچه را مناسبت قطعی و دلپذیر باجلوه گری درصحنه تیاتر داشته باشد برگزیند و حتی گاهی نامداران بزرگ و پهلوانان فن درام هم مغلوب داستانها شده می بینند جلوه دادن مناظر یا انقلابات روحانی داستان ازحوصلهٔ درام بیرون است. چنانکه شکسپیر در درام معروف هانری پنجم خود در منظرهٔ اول که بعنوان آغاز ومقدمه است باین ناتوانی معترف است و از زبان پیام آوری بگنبد وصحنهٔ تیاتر اشاره کرده میگوید « آیا این سقف کوتاه واین عرصهٔ تنگ رامیتوان بجای قلمرو وسیع ونامحدود فرانسه گرفت ؟ » و چارلز لمب نویسندهٔ معروف انگلیسی در اهمیت وعظمت «لیر» بزرگترین درام شکسپیر ۱ باشکال نمایش آن درصحنه اشاره کرده میگوید: «درام لیر شکسپیر ازحوصلهٔ تیاتر ونمایش بیرون است وهر دستگاه یاوسیلهٔ که برای نمایش طوفانی که باید در این درام پدیدآید بکار برند ناچیز وغیر کافی است زیرا طوفانی که شکسپیر پدید آورده است تنها یك انقلاب جوی نبوده بلکه آشوب وطوفانی است که در تمام کائنات و در روح انسانی برخاسته است وازاینرو هیچ بازیگری نمیتواند بجای لیر شکسپیر که مرکز ومورد حملهٔ این طوفان است بایستد. بازی کردن لیر شکسپیر ازبازی کردن شیطان میلتون یایکی از مجسمه‌های میکل آنژ دشوارتر است.»

این جنبش یا حرکتی که روی هم درام را تشکیل می دهد ، طابق حکم کلی ارسطو که تا کنون بدون تغییر وثابت مانده است باید دارای یك وحدت کلی باشد.

بعبارهٔ دیگر کلیهٔ جنبشها وحرکت‌ها باید یك مقصود قطعی واساسی راکه درام برای نمایش آن پدیدآمده جلوه دهند وهیچ جنبشی توجه واحساسات مارا ازاصل موضوع منحرف ننماید. شك نیست که در زندگانی بشر کردار ورفتارها هرگز ساده وبرای مقصود واحدی نیست ، چنانکه دزد و جانی هم غذا میخورند، میخوابند، بسیار شبها را که مانند مردم عادی بروز میآورند، با زن وفرزند ومعاشرین از اعتیادات زندگانی سخن میگویند و بالاخره پیش از آنکه مرتکب جنایتی شوند وبکیفر آن گرفتارآیند چندین سال مانند مردم عادی زندگانی کرده‌اند واگر درامی میخواهدآن جنایت را مجسم نماید باید ازتمام کردارهای جانی که ارتباطی باجنایت وی ندارد درگذشته‌آن قسمت از زندگانی ویرا جمع نموده ومجسم کند که مستقیماً باجنایت او مربوط است. همینطور از ذکر تمام معاشرین و آشنایان که

۱ - King Lear.

باواقعهٔ مهم واساسی زندگانی وی سر وکاری نداشته و یا تاثیر مستقیم درکار زشت او ندارند پرهیز نماید وبطور کلی آن قسمت ازحیات وبرا درظرف یکی دو ساعت بنمایش درآورد وآن اشخاص را وارد عرصه بازی کندکه دخالت صریح وقطعی درآن واقعه داشته باشند.

انجام این مهم بنظر زیاد ساده وآسان جلوه میکند درصورتیکه یکی ازعلل غائی عدم موفقیت بسیاری از نویسندگان بزرگ درام جهان همین عدم توانائی در انعزال وقایع اساسی و اصلی از اتفاقات جزئی و غیر قطعی است وسر آنکه تا کنون دنیا نویسندهٔ نظیر شکسپیر پیدا نکرده است همین است که دیگران فریفتهٔ وقایع معترضه وخارج از موضوع شده و در آثار خویش آن تمامیت و وحدتی که میتواند ما را متوجه وشیفتهٔ درام نماید از دست داده اند. این اغوا در درام های مربوط بعشق بیشتر پیش میآید زیرا کیست که بتواند از نمایش بی‌خوابی های عاشق وفریادها و ناله‌های جانکاه او که موضوع داستانهای غنائی است صرف نظر نماید؟ مخصوصاً نگاهداشتن عاشق از آواز غم انگیز فوق‌العاده دشوار و مانند آنست که عشق وموضوع تعلقات روحانی هرنویسنده را بحنیا گری میکشاند و این کشش طبعاً ازوحدت وتمامیت درام خواهد کاست وحواس وافکاربینندگان رامشوب مینماید.

درام رومیو وژولیت شکسپیر با آنکه ازآثار نخستین اوست در نگاهداری این وحدت وتمامیت نمونهٔ خوبی است زیرا هرچند شکسپیر عاشق و معشوق را درشب ماهتاب تنها پهلوی یکدیگر میآورد ومدتی با یکدیگر می نشاند از تفوه بآواز و نشاید مهجوری و مشتاقی (چنانکه شیرین در داستان حکیم نظامی از یك سراپرده وخسرو از سراپردهٔ دیگر یك شب تمام بکمك باربد ونکیسا بدان مشغولند) هرجاکه بوحدت داستان لطمهٔ واردتواند ساخت پرهیز نموده است.

ارسطو دوقاعدهٔ دیگر نیز برای درام وضع کرده است ولی این قواعد مورد قبول نویسندگان بزرگ واقع نشده وذوق مردم در ادوار مختلفه آنرا بر انداخته‌است: ـ قاعدهٔ اول وی راجع بوحدت زمان واصل دوم وی مربوط بوحدت مکان است.

چون ارسطو اساساً معتقد است که ادبیات در تمام تجلیات خود ذمه‌دارتربیت اخلاقی ومعنوی بشر است بنابراین در نظر وی برای اینکه درام منطبق با حقایق زندگانی بوده وبتواند از شایبهٔ گزافه وپندار بری باشدلازم‌است‌حساب وقت‌را نگاهداشته‌وهمان اندازه‌زمانی‌راکه‌برای‌وقوع‌حوادث ضروراست درهنگام‌نمایش‌درام لازم‌داشته باشد بعبارة

دیگر نباید درامی که از آغاز تا انجام آن دوساعت طول میکشد گذشتن چندین روزو شب وحتی چندین ماه را بین مناظر مختلفه بگنجاند وباید تنها آن وقایعی را نمایش بدهد که در حالت عادی بیش از دو ساعت صرف وقوع آن نشده باشد. اما این قاعده اگر بادستور بزرگ اساسی وی درباب وحدت کلی جنبش وحرکت درام جمع شوددرام را از لطف وفریبندگی خواهدانداخت زیرا ازیکطرف وقایعیکه درظرف یکی دوساعت درحیات اعتیادی اتفاق میافتد پر ازجزئیات غیرمهم وبدون‌ارزش است. چنانکه اعمال بزرگ ومهیب یاشگفتی آور زندگانی که تاب‌نمایش درصحنهٔ بازی‌رابیاورد‌همواره میان حوادث معمولی حیات پیش‌آمده است. عاشقی‌که عدم کامیابی یا مصائب مختلفه اورا بخودکشی برانگیخته است بدون تردید چندین شبانه روز دچار ناگواریهای گوناگون شده‌وبرآن ناگواریها خفته‌ودرروح‌اوبرای‌مقاومت باآن‌مصائب کشمکش‌های نهانی بوده ودر ظاهرجز پریدگی‌رنگ یاچین‌چهره‌اثری‌ازآن‌انقلابات‌درسیمای‌وی‌پدیدارنبوده‌است واگر درام‌باید آنقدر وقت ببردکه درحال‌اعتیادی برای تصمیم‌بانتحار عاشق ضرور است پس‌بازیگر‌درظرف یکی‌دوساعت کاری‌جزسکوت وبهت نخواهد داشت وچنانکه آن رند بازیگر ایرانی وقتی‌بمطایبه گفت« تنهاضزاوارِبازی‌کردن نسخهٔ(ر ل)نعش» بابیکاری‌محض خواهد بود ودرام‌بجای آنکه دارای جنبش وحرکت باشد متوقف وساکت‌خواهد شد

ازطرف دیگر هرگاه تمام فعل و انفعالات و جدان باید برای فهم مستمعین در قالب الفاظ درآمده وصورت نطق پیدا کند آن دوساعت فرصتیکه برای نمایش هردرام هست صرف‌نطق‌های طولانی‌یك‌شخص‌واندیشه‌درخوب‌وبداعمال‌خواهدشدو نمایشهاحالت حوزهٔ درس پیدا کرده‌ووظیفهٔ مشغول داشتن مردم وایجاد مسرت رااز دست‌خواهدداد چنانکه‌بسیاری‌ازدرام‌های کلاسیك‌یونانی‌وبعضی‌ازدرام‌های‌معروف‌بن‌جانسون[1] انگلیسی وسایر نویسندگان معروف «بظرفای دانشگاه»[2] که ازاین دستور ارسطو پیروی کرده‌اند نهایت خشك‌وبدون جنبش وبدون لطف جلوه میکنند. ودرام‌های دانشمندانه جانسون که‌ازآنجمله‌درام‌معروف‌به«هرسرشتی‌راخاصیتی‌است»[3] مشتری‌پیداکرده‌ومدیرتیاترکه بنمایش آن اقدام نموده بودورشکست شد وکسی نزدیك آن نرفت. این عدم تمایل مارا بمعارضهٔ‌بزرگی که درتمادی قرون درباب وظیفهٔ ادبیات بین شعرا ودانشمندان درمیان بوده است‌میکشاند وحقیقت هرچه باشد اینقدر مسلم است که شعراوصاحبان‌ذوق‌لطیف

۱ - Ben jonson. ۲ - University Wits. ۳ - Evreryman in his Humour.

وقریحهٔ ادبی همواره ازتعلیم وارشاد مردم دست کشیده وخواسته‌اندباقدرت طبع خویش عالم اندوهگین وجهان پر کشاکش را مشغول بدارند وساعتی درروح بشر در دمندفرح وانبساطی ایجاد کنند وازاین جهة بود که‌تعالیم ارسطورا کارنبسته وبرای خویش آنچه خواسته‌اند بدون رعایت ازقوانین اخلاقی وظیفه مقرر کرده‌اند. وادبیات دنیا مرهون این بی‌اعتنائی آنهاست زیرا اگر چنین نبود دفتر ادبیات از شاهکارهای قریحه و ذوق بشر تهی میماند و خداوندان فکر لطیف وهوش مبدع میدان‌را برای فلاسفه و علمای کنجکاو رها میکردند. شکسپیر در این سرباز زدن از آئین ورسوم خشك از پیشوایان بشماراست‌و برادبیات‌جهان ازاین‌حیث منتی‌بزرگ نهاده‌است. لسینگ آلمانی [۱] که‌ازنقادان بزرگ ادبی‌قرن هیجدهم است دراین معنی‌میگوید: اگرشکسپیرازاطاعت‌بقوانین ارسطو سرباز زده‌است‌جای‌آنست که‌بگوئیم‌وای بحال‌قانونیکه‌این‌نویسنده‌بزرگ‌آنرانه‌پسندیده‌باشد!

قاعدهٔ وحدت‌مکان‌ارسطو این است که درام یاصحنه نمایش تنها بایدیك‌منظرهٔ واحدومعین‌رادرطول نمایش نشان بدهدومنظره‌ها را بهیچوجه‌تغییر نداده حواس‌مستمع راباتصور مناظر ونقاط‌مختلفه‌مشوب‌ننماید. مطابق این‌قاعده‌هرگاه درامی‌در کلبهٔ کوچکی آغاز میشود تمام وقایع باید تاپایان درهمان کلبه پیش آید وازآنجا خارج نشود.

این قاعده‌که دست وپای نویسنده رابسته است هرگز مورد قبول‌بزرگان فن واقع نشده وصمیمی‌ترین معتقدین ارسطو نیز ازاطاعت قطعی بآن درمانده‌اندچنانکه بن جانسون باهمه جدیتیکه درانجام‌این‌دستورداشته بازدردرام‌های‌خویش یکی دوبارمنظره را تغییرداده است. وحق این‌است که وقایع بزرگ که تاب نمایش وبنیهٔ ذکر درام داشته باشد محال است‌که تماماً دریك نقطه‌اتفاق افتدزیرا پس از هرچیز اعمال انسانی تنها بافکارواقدامات‌یك شخص‌محدود نیست‌ومردم‌دیگر رانیز درآن دستی هست‌وهمهٔ‌آنکسان راکه دخیل وقایع بوده‌اند نمیتوان دریك‌نقطه گرد آورد.

واما شکسپیر ازهمه بیشتر بمخالفت بااین‌دستور برخاسته است چنانکه‌دردرام های‌وی کمتر از بیست نوبت منظره تغییر نمیکند‌ودردرام معروف «انتوان و کلئوپاطر» گاهی صحنهٔ را در روم، زمانی درخلیج اکسیوم، گاهی در اسکندریه، یکبار در کشتی ملکهٔ مصر، نوبتی درپشت‌بارو و موقعی درمیدان جنگ قرار میدهد ومیتوان گفت در

۱ - Lessing .

درهر قسمت مختصر منظرهٔ جداگانه مورد توجه تماشاگران است.

البته تعدد مناظر در درام عیب بزرگی است زیرا اگر بنیهٔ پندار و تصور بینندگان دائماً تحت فشار درآمده و هر آن مجبور شوند که موقعیت و محلی را بتصور درآورند استعداد ادراك هنرمندیهای ادبی و فکری نویسنده را نخواهد داشت چه تا دیدگان بیك منظره و اشخاص آن آشنا میشود و میخواهد از جریان وقایع لذت برد منظره تغییر کرده اشخاص دیگر درمحلی جدید پیدا میشوند و از بینندگان انتظار شناسائی و همدردی دارند چنانکه عیب بزرگی که از درام «انتوان و کلئو پاطر» گرفته میشود همین مبالغه در تنوع منظره های آنست زیرا هر بینندهٔ گاهگاه مجبور میشود که بنسخهٔ درام مراجعه کرده اشخاص مختلف را که روی صحنه پشت سر یکدیگر وارد و خارج میشوند بشناسد و این اغتشاش فکر لطف و دلربائی سخنان و عظمت وافکار و روحیات اشخاص را که خامهٔ این نویسندهٔ بزرگ پدید آورده است ازمیان خواهد برد. دراینمورد یك حد اعتدال و میانهٔ صحیحی هست که تشخیص آن جز بوسیلهٔ ذوق سرشار و قریحهٔ پخته و آزموده نویسنده درام دشوار است.

چون چنانکه گفتیم در درام همیشه باید قانون وحدت عمل اجرا شود بنا براین نویسنده درام ناگزیر است برای پیش بردن این مقصود از یك اصل مسلم دیگر نیز پیروی نماید و آن اینست که هرعمل یاجنبشی که در درام مورد نمایش واقع میشود بایستی حالت تمامیت و کمال داشته هیچ قسمتی را از علل و موجبات تا نتایج و اثرات اعمال ناگفته نگذارد. در این مورد نوشتن درام با نوشتن تاریخ تفاوت بزرگی دارد زیرا تاریخ چنانکه همه میدانند برای ذکر وقایع محتاج بشهادت مردم واسناد و آثار تاریخی است و چون در هریك ازوقایع تاریخی گروه بزرگی از افراد شرکت کرده و هیچ یك از افراد نمیتوانند بشخصه بکلیه علل و نتایج قضایا آگاه باشند بنابراین مورخین میتوانند درعدم قطعیت وقایع تاریخی معذور باشند زیرا کار آنها با اسناد و مدارك و شواهد است و اگر گواه کافی و بسنده نباشد ناگزیر قطعیت و تمامیت دراظهار نظر نسبت بحوادث صورت پذیر نیست

اما درام مخلوق هوش وقریحه و مولود فکر نویسنده است و این اوست که بشخصه مردمی را از زن و مرد بصحنه آورده و بهریك از آنها اوصاف و خصال و طرز رفتاری مخصوص بخشیده است بنابراین هر واقعهٔ که از خامه نویسنده پدید میآید باید علل وجهات اصلی و نتایج واثرات آن کاملا روشن وآشکار بوده واز پیچیدگی وابهام در آن پرهیز شده باشد.

اگر نویسندهٔ درام مثلا مردی راکه نماینده رذایل اخلاقی است نشان میدهد که هر گونه کار زشتی را بخاطر پیشرفت آمال مخصوص خویش مرتکب شده‌است دیگر نمیتواند بهوای نفس و صرف میل و اراده ناگهانی اورا مردی سخی وجوانمرد معرفی کند زیرا اختیار از روز نخست بدست او بوده است ومخلوق وی قدرت چون و چرا نداشته هرآب و رنگی راکه نویسنده میخواسته است می پذیرفته است. بنابراین اگر اعمال‌وی‌بدون‌موجب‌بوده وبرای هرکار که ازدست وی سرمیزند علت‌غائی واساسی‌داده نشده باشد باید گفت در خلقت وی نقص است و نقص خلقت سازنده را از بزرگی و عظمت خواهد انداخت.

هر کس داستان خسرو و شیرین نظامی را بخواند بنقص خلقت فرهاد یا عدم دقت نظامی در ساختن وی متوجه خواهد شد. زیرا این فرهادکه بقول نظامی در میان جهانیان کسی بحاضر جوانی او نیست، این‌جوان‌که نمایندهٔ کبریائی وعظمت عشق است و میخواهد بما ثابت کند که بین عاشق و معشوقه کشش نهانی هست و از راز یکدیگر آگاهند وهرگاه غمی بریکی واردشود دیگری فوراً اندوهگین ودردمند میشود، این هنرمند جهاندیده و مطلع که باسرار زمانه آگاه است، نخستین بار که پیش شیرین میآید درحضور بانوی ارمنی مانند دیوانگان بخاك میافتد وچنانکه نظامی میگوید:

بروی خاك می غلطید بسیار   وزآن‌سرکوفتن‌پیچیدچون‌مار

واین ناپختگی وسستی کودکانه ازمردی نظیر فرهاد باآنهمه درایت ودانش فوق‌العاده قبیح مینماید و بجای اینکه تماشاگر هوشمند را متأثر کنند بخنده خواهد انداخت. از این‌بدتر آنکه بگفتهٔ مردی بیگانه بدون اینکه در پی یافتن راست و دروغ مرگ شیرین باشد یابی‌آنکه دل بزرگ وعاشق‌وی‌که بامعشوقه راز نهانی داشته وباید از سرگذشت شیرین آگاه باشد او را بکذب خبر ملهم نماید بیهوشانه خویشتن را از کوه‌پرت نموده وخودکشی‌مینماید. بنابراین هر کس‌حق دارد درخلقت فرهادمتوجه این نقص بزرگ شده وسازندهٔ اویعنی نظامی را مسئول این عیب بشناسد.

شکسپیر برعکس هرگز درآثار خویش دچار این نواقص نیست، پهلوانان و عروس‌های داستان وحتی خدمتگاران و ملازمان هریك سرشتی وخلقتی دارند، روحیات

آنها معلوم و نتایج و عواقبی که بر هر سرشت و خلقتی مترتب است بر هیچکس حتی بر خودشان پوشیده نیست، این اشخاص گاه گاه برای گریز از عواقب جدیت میکنند، نیك و بد اعمال خویش را میسنجند اما هیچوقت نمیتوانند از خط مشی زندگانی که سرشت آنها بر ایشان تهیه کرده و قضا و قدر آنرا مسلم ساخته است منحرف شوند و مرگ یا شکست آنها منطقی و برهانی جلوه میکند.

در درام معروف به انتوان و کلئوپطر [۱] هنرمندی شکسپیر در ساختن انتوان خوب هویداست؛ زیرا سردار رومی که شکسپیر ساخته است دلاوری بی باك و هوشمند است که وطن خویش یعنی روم را دوست داشته و عاشق کسب شهرت و افتخار است، زبردستان را مینوازد، در تدبیر وهوش ودهاء زبردست و متفکر هنرمند وسخنگوی چرب زبانی است. از آن دم که مفتون دلربائیهای ملکهٔ مصر میشود در روح وی انقلابی بزرگ پدید میآید زیرا در آن روح نام نیك وعشق در کشاکشند، اگر عشق بر وی غالب آید بدنامی و رسوائی و فضیحت ومرگ ذلت آور نصیب اوست، زیرا سربازان رومی که وطن خویش را دوست میدارند دیگر از وی اطاعت نخواهد نمود، مقام ومنزلت وی در روم نیز از میان رفته ووطن او دیگر اورا نخواهد پذیرفت و اگر حس نامجوئی بر وی فائق آید روح او تا ابد معذب خواهد بود.

اینهمه برخود او پوشیده نیست چنانکه چندین بار همت کرده واز دام آن بانوی شهرآشوب مصری بیرون رفته ومیخواهد عشق را فراموش کند اما قضای آسمان باوی موافق نیست وباز اورا بچنك ملکهٔ دلربای مصر میاندازد.

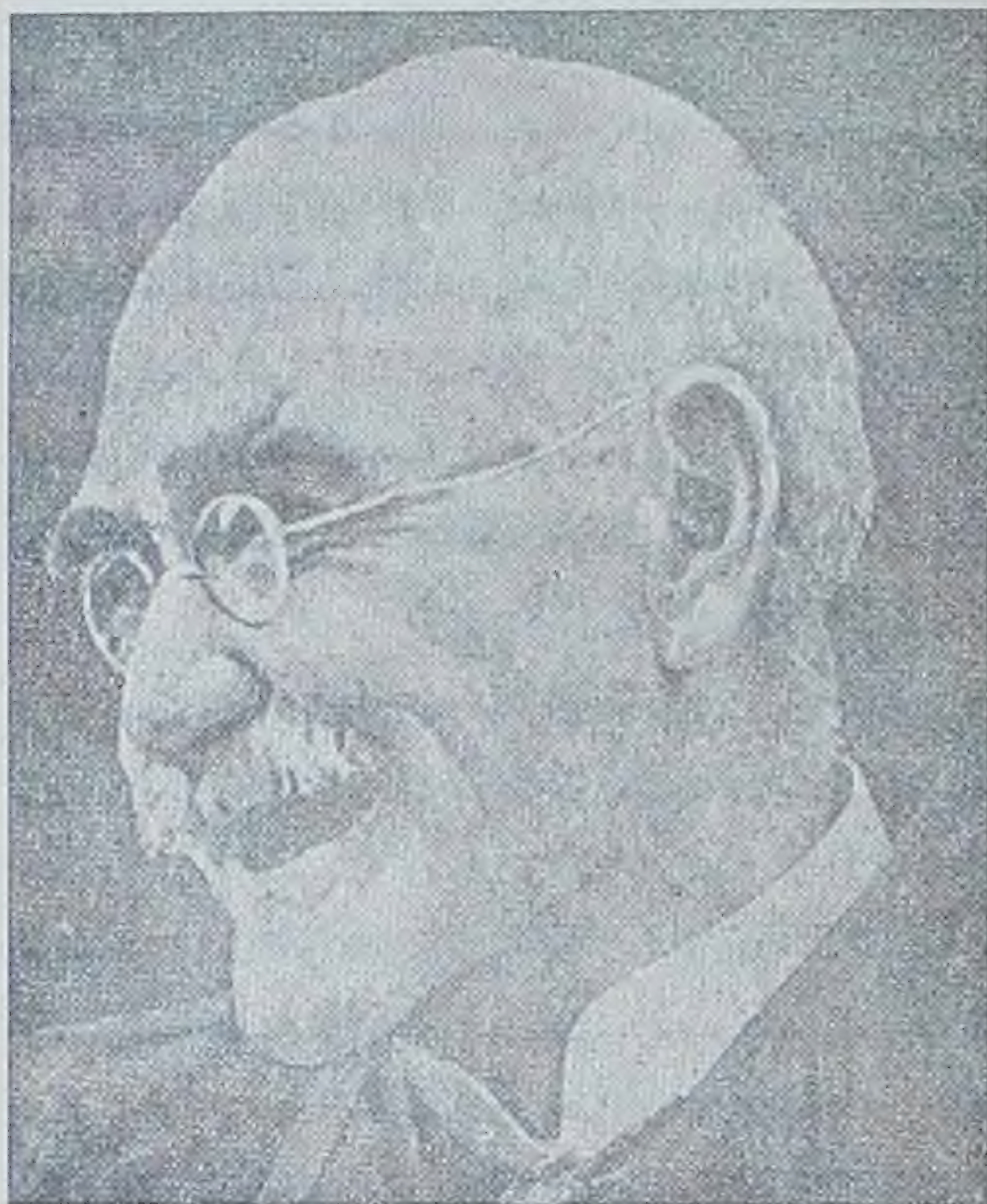
از آن دم که سردار رومی خویشتن را بآستانهٔ عشق تسلیم مینماید خود او وهمه تماشا گران میدانند که مرگ وی حتمی است زیرا اگر نمیرد منطق وپایهٔ افکار انسانی متزلزل خواهد شد وبرای اینکه فکر بشر از این آشوب وکشمکش آرامش پیدا کند جز مرگ انتوان هیچ چارهٔ دیگر نیست. پس میتوان داستان «انتوان و کلئوپطر» شکسپیر را دارای این کیفیت تمامیت وکمال دانست.

---

۱ - Anthony and Cleopatra

ردیارد کیپلینک

کیپلینک در سنهٔ ۱۸۶۵ درشهر بمبئی بدنیا آمده‌است . این بیان مختصر که بخلاصهٔ ورقه هویت بی‌شباهت نیست شاید برای شناسانیدن روحیات شاعر انگلیسی که در هفتهٔ قبل جهان را بدرود گفت اطلاعات مفید و پرمعنائی بدست میدهد، زیرا تاریخ ولادت وی آشکار میکند که پیش از آنکه قرن نوزدهم بمطمورهٔ عدم رفته وقرن بیستم جهانرا به‌نوادر الکتریك ورادیو آشنا نماید وافکارو معتقدات قرن نو پایهٔ زندگانی ملل‌را دیگر گون کند کیپ لینگ بسن مردی وحتی وقوف رسیده ومیتوان اورا بدون‌واهمه شاعر قرن نوزدهم دانست . نصف دوم این قرن دورهٔ



ردیارد کیپلینک

توسعه و استحکام امپراطوری انگلیس است و روزگاریست که ملکه ویکتوریا را دیسرائیلی رئیس الوزرای معروف انگلیس ملکه بریتانیا و امپراطریس هندوستان و ممالک ماوراء بحار خوانده است. در آنروزگار «تی سون» ملك الشعراء بود و هر روز قصیدهٔ در بزرگی و عظمت این امپراطوری انشاد میکرد و فکر جوانان را بکشور گشائی و توسعهٔ مستعمرات معطوف مینمود و کیپلینگ جوان طبعاً تحت تأثیر آن افکار واقع شده سرتاپا گرمی و حرارت و براز احساسات غرور ملی بود و بویژه که ولادتش در هندوستان بوده و روزگار کودکی را در یك خطهٔ بزرگ آسیائی گذرانده بود. از طرف دیگر میتوان گفت نفوذ و تأثیر فکر کیپلینگ در قرن نوزدهم بحد کمال بوده و در قرن بیستم که پیری کم کم در مزاج وی رخنه یافته است از سیاست و نفوذ در معتقدات و افکار مردم بریتانیا کناره گرفته و در منزل خویش باندیشه و تفکر و مطالعهٔ مجردانه در اوضاع زمانه پرداخته است. پسر او که در جنگ بین المللی عمومی کشته شد در روح وی یك غم و اندوه زایل ناشدنی ایجاد نمود که در اشعار و آثار منثور او هویداست و خود این اندوه که درجهٔ توانائی اورا در تحمل مصائب نشان داد ویرا شکسته و درمانده ساخت و از این جهة سالهای نهائی زندگانی وی چندان با حوادث وطغیانهای فکر دست و گریبان نبوده است.

کیپلینگ در نثر و نظم دارای مقام ارجمندی است. در قسمت نثر طبع وی به نوشتن حکایات و داستانها علاقه داشت و حکایات کوتاه او فوق العاده مشهور است. بسیاری از این حکایات راجع باوضاع انگلیسها در مستعمرات مختلفه است وگاهی طرز زندگانی مردم بومی را بانهایت مهارت و زبردستی در کتب خویش نشان میدهد و در هرحال از افسانه و خیال پرستی در گذشته و در این حکایات بحقیقت بینی پرداخته و مخصوصاً اغلب سعی کرده است نظر مردم مستعمرات و عقاید آنان را در اوضاع سیاسی بیان کرده و از طرفداری محض پرهیز کرده باشد. داستان معروف به «کیم»[۱] که شاهکار نثری وی بشمار است، داستان معروف به «سیاه و سفید»[۲] و «شبح تخت روان»[۳] از آن جمله است.

لطافت طبع و نرمی احساسات و رقت عواطف این شاعر در داستانهائی است

۱ - kim - ۲ Black and White - ۳ The phantom Rickshaw.

که برای اطفال نگاشته و از زبان خرد سالان و حیوانات سخن گفته است. دراین حکایات کیپ‌لینگ از کنایه وتعریض در سیاست یا از پنهان کردن افکار سیاسی در زیر پیرایه‌سادگی چنانکه کلیله ودمنه کرده است در گذشته‌حکایات خود را تنهابرای مشغول داشتن خردسالان نگاشته است. در این افسانه ها یك لطف و زیبائی ساده‌و ظریفی است که سالخوردان را نیز می فریبد و پیر و برنا را مشغول میدارد. داستان معروف به«آقای‌من‌فیل»[۱] و«کتاب جنگل»، و«زیباترین حکایات دنیا» که‌براز افکار لطیفه‌است، داستان «پسر چوب جارو» (یاپسری که در جنگل جارو زندگی میکرد) یك روح بذله گو و ظریف را بخواننده معرفی میکند و داستان معروف به «فرمانبر تو یعنی سگ»[۲] که اززبان‌توله‌ای نگاشته‌شده‌بی نهایت‌ساده ودلرباو براز احساسات است.

درنظم کیپ لینگ مانند نثر دارای قریحه داستان سرائی است و ابیات وی براز لطف بیان و توانائی توصیف است، افکار جهانگیری در منظومات وی زیاد است ولی گاه‌گاه داستانهای غنائی وی نیز افکار فلسفی و عرفانی را محتوی است و نشان میدهد که شاعر در تطورات حیات پخته و مجرب و خیالات وی از سطحیات و اعتیادات زندگانی در گذشته است.

کیپ‌لینگ درعالم ادب ازآن کسان است که نواقص و مزایای آنها درست موازنه میکند چنانکه گاهی قدرت فکر و بینائی وی او را خشن و عبوس می نمایدو سهولت و روانی اشعارش اغلب او را باستعمال اباطیل و کلمات بدون مفهوم‌وعامیانه که بنیهٔ ادبی ندارند میکشاند. گاهی علاقهٔ وی بحقیقت بینی افکارش‌را درهم و زشت و سطحی میسازد اما در عین حال استادی و توانائی وی در نثر فصیح و سبك بالند نیز مورد تهدید نیست و هر چند بعضی از اشعار غنائی او تاب آهنگ های لطیف موسیقی را نمیاورد گاهگاه آنقدر نرم و لطیف‌است که لطافت و جلای آب روان را بخاطر می آورد.

کیپ‌لینگ نمایندهٔ آن‌اطمینان و اعتمادی بود که بریتانیا در قرن‌نوزدهم‌در حیات اجتماعی دنیا داشت و از همین جهت در بسیاری از آثار وی سعی بلیغی بکار

۱- My Lord the Elephant. ۲- Thy Servant The Dog.

رفته است تا جنبهٔ معنوی و اخلاقی این کشور گشائی را نیز به ثبوت برساند. اما در این میدان نمیتوان وی را موفق و کامیاب دانست چه این سنخ افکار وی گاهی در روح خواننده عکس عمل کرده و او را نوازندهٔ طبل میان تهی جلوه داده است. اهمیت و استادی و لطف طبع این شاعر بیشتر در آنجا مشهود است که در افکار عرفانی و ماوراء الطبیعه وارد شده و به بحث در کیفیات روحانی عالم وجود برداخته است.

هرچند لطف طبع و موقعیت شاعری مردم بیگانه با ترجمهٔ آثار آنها درست واضح نمیشود باز برای اینکه نمونه‌ای از طرز افکار وی بدست داده شده باشد ترجمهٔ از آثار مختصر وی مبادرت میشود.

اگر...

اگر آنگاه که همه دست و پای خویش را گم کرده اند تو استوار و بدون اضطراب ماندی،

اگر آنروز که همه از تو سلب اعتماد کنند تو نسبت بخود ایمان داشته و شك و تردید آنها را هم در نظر داشتی،

اگر توانستی صبور باشی و صبر خسته‌ات نساخت،

اگر وقتی بتو دروغ گفتند یا از تو متنفر شدند تو معاملهٔ بمثل را جایز ندانستی و از این جهة هم لب بتفاخر و خود خواهی نگشادی،

اگر توانستی بخیال و رؤیا های شیرین خوش باشی ولی نگذاری خیال و هوس بر تو تسلط پیدا کند،

اگر قوهٔ فکر و اندیشه داشتی ولی اجازت ندادی که عادت بفکر خوی کار کردن را از تو سلب نماید،

اگر فتح و شکست را بدون تظاهر و غرور یا شرمساری استقبال توانستی نمود،

اگر توانستی سخن راست را که بر زبان تو آمده از زبان نادانان که آنرا مسخ کرده و در لفافهٔ مبالغه پیچیده اند بشنوی.

اگر توانستی خرابی آن عمارتی را که در مدت حیات خویش ساختهٔ مشاهده کنی و بدون آنکه خم بابرو بیاوری با افزار شکسته و مستعمل بتجدید بنای آن بپردازی.

اگر توانستی آنچه در قمار زندگانی بدست آوردهٔ جمع کرده و همه را بگرو یك گردش طاس بگذاری و پس از باخت بی واهمه از آغاز گرفته و از آن ضایعه سخنی بر زبان نیاوری،

اگر توانستی دل و مغز و عضلات خود را وادار کنی که وقتی دورهٔ توانائی آنها سر آمده و نحیف شده اند باز بارادهٔ تو بکار بپردازند ،

اگر توانستی با طبقات زیردست حشر یافته و از آراستگی خوش نگاهی یا با بزرگان معاشر گشته و خود را گم نکنی ،

اگر دشمن و دوست و مدح و ذم آنها در تو تاثیر نکرد ،

اگر توانستی هر دقیقه از دقایق زندگانی را آنطور صرف کنی که هر ثانیه از آن بی حساب خرج نشده باشد :

تو صاحب اختیار جهان و آنچه در جهان است خواهی بود .

بالاتر از این بگویمت ، ای فرزند من ، ترا میتوان در آن هنگام مرد گفت .

ل . ص .

سرود زندگانی

آیا بنظر تو لذت بردن ازاین خورشید تابنده ، سبك روحی درروزگار بهار ، دوست‌داشتن، تاب اندیشه ، و توانائی کارکردن ، یافتن دوستان و شکست دشمنان سخت ناچیز و مختصر میآید که سر در پی سعادت موهوم آینده و عالمی مشکوك نهادهٔ ؟ آیا می پسندی آنگاه که دل خود را با رؤیا های دور و دراز از این سرای نهانی خوش میداری ، این‌دم موجود را رها کرده برای خود آرزومند آسایش دور ازدست وجهان دیگر باشی ؟

میدانم مسرات و لذتهای این جهان پیش تو چندان ارزشی ندارد . زیرا تو مانند من، به زندگی با دیدگان غیر آشنا و بی شفقت و پراز غم و اندوه مینگری . اما کشاورز زادگان حقیقت را بیش از تو احساس‌کرده و از آن بیشتر حظ میبردند .

البته کسی از رها کردن این زندگانی که چیزی گرانبها بوی عطا نکرده است نگرانی ندارد و چندان سختش نیست که از دیدار همسر رنجور و زحمت‌کش خود که چهرهٔ وی ازشکنجهٔ خدنگ آتشین آفتاب سوخته ، از مشاهدهٔ کشت زار هائی که چندین بار درسالهای زندگانی با بدن خسته آنرا شیارکرده، از دیدن روستائیان که عمری با آنها محشور است و از زمینی که برپشت آن‌سالها بمرارت پای نهاده آزاد شود . ولی تو تنها ازاین جهة که می بینی دیگران از گردش قضا و قدر ناراضیند و از عالم بالا که بآنها هرچه خواسته اند نداده شکوه آغاز میکنند درد مندی و زندگانی را با لرز و ترس میگذرانی و جرئت نمیکنی که از مسرات این جهان که بتو عنایت شده فایده برگیری .

من بتو میگویم ، هراس نداشته باش . زیرا زندگانی هنوز برای کوشش وجد و جهد انسانی مجال باقی گذاشته است ولی چون خوب و بد حیات با یکدیگر آمیخته امید های دور و دراز نداشته باش و چون بتو میگویند از رؤیاهای بی حقیقت دست بردار لازم نیست یأس ونومیدی را نیز برآن بیفزائی .

ماتیو آرنولد انگلیسی (۱۸۲۲-۲۸)

ترجمه ل . ص .

طریقهٔ مجازات در حبشه

«اوژن نیک دل» فرانسوی چندی پیش مقام مهمی در حبشه داشته و از مستشاران عالیقدر دولت نجاشی بشمار می‌رفته‌است . اخیراً یک سلسله مقالات جالب توجه در باب مشاهدات سابق خود در جراید اروپا نوشته‌است که مطالب بسیار تازه‌ای دارد و از آن جمله در باب مجازاتهای حبشه چنین نوشته‌است:

وارث حقیقی تاج و تخت حبشه لیجی یسوع[1] برادر زادهٔ منلیک امپراطور پس از شکست خوردن از راس تافاری که اینک امپراطور حبشه است و پس از شکست خوردن و خلع شدن او تاج و تخت حبشه را بخود اختصاص داده در فیچه محبوس و سپرده بدست راس کاسا حکمران آن ایالت است .

یک روز نجاشی بمن گفت : من تمنای شخصی از شما دارم . به فیچه بروید و خویش من لیجی یسوع را عیادت کنید . من در باب مزاج او اضطراب دارم . میخواهم بدانم آیا دکتر «کوگین» (طبیب روسی) خوب اورا معالجه می کند یا نه . نه ، انکار نکنید ، می‌دانم که شما طبیب خوبی هستید خوب معالجات شما یادم هست.»

فی‌الحقیقه زندگی مستعمراتی بعضی اصول طب را بمن آموخته و اغلب مواقع بدست من آمد که آن اصول را بکار ببرم ، مخصوصا در حبشه که در آنجا قحطی طبیب است .



صدر اعظم «والدوماسکال» جوازی بمن داد که به فیچه بروم . یک چادر سفری و یک تخت خواب سفری و دو قاطر سواری و چهار قاطر بار کش و یکصده ده نفری سرباز بریاست کاپری کریستوس بمن دادند که جزو سپاه راس کاسا سرجوقه بود .

پس از عبور از قلهٔ کوه های اونتاتا در بیرون آدیس آبابا و عبور از یک ناحیهٔ خشک و گرم سفر ما سه روز طول کشید .

در ظرف جنگ بین المال لیجی یسوع تصمیم گرفته بود که با اروپائیان جهاد کند، برای اینکه قبایل مسلمان را جلب کند حتی در موقعی لباس مسلمانان را پوشید همین جهة راس تافاری توانست قطعا بر و غالب آید و او را بگیرد و تاج و تخت را ازو برباید .

برخلاف اشتهاراتی که در میان بود لیجی یسوع را درحال سلامتی دیدم وتحت الحفظ تا درجه‌ای آزادی داشت .

خانهٔ او در مجاورت قصر راس کاسا بود و در باغ بزرگی که دیوار های بلندداردواقعست وقراولانی درمقابل مدخلهای آن بودند . راس کاسا بمن گفت : «خواهی‌دید که بهیچ وجه بدبخت‌نیست امیدوارم که خداوند مدتی اورا زنده بگذارد وباو اجازه دهد که باتوکل سرنوشت خودراتحمل کند.»

با وجود ماموریتی که تقریبا رسما بمن داده شده بود فقط دو دفعه توانستم محبوس خود را ببینم .

در برابر خود حبشی بلند قدی را یافتم که ظاهر خشن و جنگجوی داشت و پیدابود که فعالیت وحشیانه دارد وچندان از اسارت راضی نیست .

معروفست که مرد بی رحم و پرخوار و بسیار مایل بمسکرات و زنان است . من تصور

---

۱ ـ لیجی یسوع امپراطور مخلوع حبشه درهنگام نوشته‌شدن اصل این مقاله بوسیلهٔ اوژن زنده بود ولی اخیراً در زندان وفات کرد

می کنم که زندان بان او برای اینکه او را از فعالیت خطرناك خود منصرف کند همیشه وسایلی بدست او می دهد که این سه شهوت خود را راضی کند .

در ملاقات اول بدون هیچ خشونتی از من پذیرائی کرد . لیجی یسوع خیلی عبوس و ترش روست . شکی نیست که می بایست بیش از حد لزوم مسکر خورده باشد . پس از چند دقیقه با کمال سادگی بخواب رفت .

دفعهٔ دوم دیدم منقلب و متغیر است . بمن گفت : «تو اغلب این تافاری راهزن را می بینی امیدوارم خدا او را تنبیه کند بجزای اعمالش برساند . جسارت میکند و نام سلطنت بر خود می نهد و خودرا شیر ژودا می نامد ! من بتو میگویم که شیریست که دم و چنگال ندارد و ناتوانی پیکرش ضعف روحش را منعکس میسازد . در مقابل کوچك ترین راسها می لرزد . حتی کاتولیك هم شده است من خوب میدانم . این ملت پر جرات بیش ازین چنین خائن و غاصبی را تحمل نخواهد کرد . زیر عقاید اجدادی ما زده است و بخارجیان تکیه کرده . ولی روزی آنها او را خواهند بلعید همانطورکه ماهی یونس را بلعید ، و از آنجا بیرون نخواهد آمد مگر مانند فضلهٔ متعفنی که حتی شغال و کفتار روی از آن برمی گردانند ! »

من از شنیدن این همه ناسزا در حق شاه شاهان که در حضور فرستادهٔ او ادا می کرد واینك طابق النعل بالنعل می نویسم تعجب نکردم . آزادی زبان در حبشه حدی ندارد . حتی وقتی شنیدم درحضور شهود وزیری را قاتل نامیدند و او هیچ اقدامی نکرد .

اگر توجه محبوس مزبور را زن جوانی که یکی از پاسبانان با خود آورده بود جلب نمیکرد نمی دانم خشم او بکجا منتهی می شد . آنوقت دیگر خجالت نکشید که با کمال وضوح بمن بگوید که حضور من مزاحم اوست .

***

همان روز از راس کاسا مرخصی گرفتم . بمن گفت : دیدی که این محبوس سالم است . مسکرات و زنان او را خیلی سر گرم میکنند . امیدوارم که بیش از پیش سر گرم باشد و الا من مواظب او هستم و از گفتن این کلمه نگاه او تهدید آمیزتر شد ، چشمکی زد و گفت : زن خیلی کمتر از اسلحه خطرناك است ولی تقریبا بهمان درجه مفیدست .

او فراموش کرده بود که زنان اغلب می توانند حربهٔ دو تیغه باشد .

یکسال بعد رئیس همراهان خود کاپری کریستوس سرجوقه را ملاقات کردم و او برای من نقل کرد :

پس از عزیمت تو همان زندگی درفیچه ادامه داشت . لیجی یسوع مشروب بسیار میخورد و با زنان بسیار تفریح میکرد . یکی از آنها مخصوصا پسند او بود . بیش از پیش خواستار او شد ما عادت کردیم که رفت و آمد آن زن را ببینیم . یك روز دیرتر از معمول رفت وقراول اورا گذاشت برود و جلو او را نگرفت . نقشهٔ پارچهٔ چادرش را می شناخت .

فردا صبح ما با کمال وحشت دیدیم که آن زن در جای محبوس نشسته است . لیجی یسوع نابود شده بود . شب پیش بالباس زن فرار کرده بود .

در ظرف سه هفته وارث حقیقی تاج و تخت در میان بیابانها سر گردان بود و سعی میکرد

زدوخوردی را با نجاشی ترتیب دهد . بسرعت شکست خورد و دوباره اسیر شد . این دفعه دیگراورا بناحیهٔ هارار بردند . در آنجا مانند اسیرواقعی با او رفتار کردند و سر نوشت او معلوم نیست . من پرسیدم : آن زن چه شد ؟

مخاطب من شانه ها را بالا انداخت و گفت : اورا کشتند .

یکی از اولین قدمهای حبشه بسوی تمدن این بود که بفرمان نجاشی محلی برای اعدام ساختند . این مطلب را با کمال سادگی میگویم و هیچ پیچ و کنایه ای در بر ندارد زیرا که از حیث تصفیهٔ اخلاق این اقدام جدید یك ترقیِ‌حقیقی است . در هرصورت اعدام درملاء عام‌بود .

فی‌الحقیقه تا آن زمان محکومینی که دولت می‌خواست آنها را اعدام کند در میدانهای عمومی آنها را دار می زدند . در آدیس آبابا درخت معتبر کی بود که جای‌دار داشت ، عکس‌هائی که تصویر دار زدگان را نشان میدهد همیشه پیش از ۱۹۲۵ است .

قاتلین را که بنابر شکایت کسان مقتول مجا کمه میکردند وبنا بر قانون قصاص محکوم می‌ساختند تسلیم همان کسان مقتول می شدند وآنها بنابرعادات خود با بی رحمی و انتقام آنها را اعدام می کردند .

جلادهای داوطلب باوجود این‌اصلاحات هنوز باقی هستند ولی تغییری در اختیارات‌آنها داده شده . دخالت آنها منحصر باینست که پاشنهای چهار تفنگ را میکشند که درساروج کار گذاشته‌اند و لوله های آنها متوجه تخته‌ایست که سر محکوم را بآن می بندند .

***

در ضمن مذاکره از این اصلاح نجاشی بمن میگفت : شیر حیوان نجیبی است . بایك ضربه میکشد اما شکنجه نمیکند . این کار برای شغال یا گربه خوب است . باید که ملت من‌هم لایق این اصلاح باشد . ولی تو نمیتوانی حتی بهترین اسبان را مجبور کنی که از یك گودال بیست قدمی بپرند . باید پلی در مقابل او باشد . من حتی المقدور مشغول تدارك آن هستم .

اگرچه اعدام اشخاص‌چندان گوارا نیست ولی باید متوجه بود که حبشی ها آسانتر از اروپائیان و تقریبا مانند مردم چین‌مرگ را تحمل میکنند . از طرف دیگر ذکر بعضی وقایع‌مضحك و فجیع نمایندهٔ روح آن ملت است .

***

کاسب جوانی در ضمن دعوی یکی از رقیبان خود را کشته بود . فردا صبح محاکمه شد و قاتل را محکوم کردند که همان روز ظهر اعدام شود .

این موضوع‌سروصدای‌بسیار در آدیس آبابا راه انداخته بود زیرا که‌کاسب مزبور بسیار متمول بود ولی حکم‌قصاص کسی‌را عفو نمیکند .

در ساعت دو جمعیتی جلوقصرجمع شده بود و تقاضا داشت که ببهانهٔ واقعهٔمهمی نجاشی را ملاقات کند .

برحسب معمول نزدیك پنجاه نفر مامورین عالی رتبهٔ دولت سرسفرهٔ‌نجاشی نشسته‌بودند و ناهار تازه تمام شده بود . نجاشی تصمیم گرفت خود را بمردم نشان دهد . ماهم همراه او رفتیم

بمحض اینکه ظاهر شد هیاهو در گرفت . همه فریاد کردند که ما همه عدالت میخواهیم ومردم حبشی جوانی را جلو خود انداخته بودند که از شادی میخندید و چاك دهانش بمحاذات گوش رسیده بود . با کمال تعجب دیدیم که آن مرد خندان زنده همان کاسبی بود که تازه اعدام کرده بودند .پاسبانان اورا نزد نجاشی آوردند و درضمن خندهٔ قاه قاه اومعلوم شد که تیر تفنگ خطا کرده واو آمده است بنا برعادت قدیم که در باب این قبیل اتفاقات است عفو دائمی بخواهد .

وزیر عدلیه در جواب نگاهی که برای استفهام نجاشی بسوی او گرد گفت . تفنگی که در ساروج کار گذاشته اند ممکن نیست خطا کند . چون کسی نمیتوانست این معما را حل کند فورا وزیر عدلیه و يك‌عدهٔ دیگررا که من‌هم جزء آنها بودم بمحل فرستادند که این قضیه‌را روشن کنند .

تفنگهارا کمافی‌السابق‌درساروج کار گذاشته‌بودند واین‌فشنگهائی که برای‌امتحان‌در کردند در محل معین بتخته خورد .

وزیر عدلیه از رئیس محل اعدام با کمال تردید و اضطراب پرسید : بالاخره این چه معنی دارد ؟ آن‌مامور دولت‌خجل‌و مضطرب ساکت بود . آن محکوم بتیرباران بکمك‌او آمد و گفت :

شاید معنی آن این باشد که گلوله‌ها در آسمان مانده اند . وزیر عدلیه پرسید : این چه یاوه است که میگوئی ؟

گفت آیا شما معتقد باعجاز نیستید ؟ اگر خداوند تفضل کرده و دعاهای من‌و کسان مرا اجابت کرده است توانسته است اعجاز کند . دانیال را از آتش نجات داد و از تنور ولانهٔشیر خلاص کرد چگونه نمیتواند جلو چهار گلولهٔ کوچك را بگیرد ؟

کسان محکوم بنا کردند بصدای بلند اعتقاد خودرا بمعجزه اظهار کردن . انقلاب‌مردم چنان شد که قابل وصف نیست .

پس از مشاوره با کمسیون وزیر عدلیه‌تصمیم گرفت که عقیدهٔ کشیش بزرگ‌را بخواهد ولی راه حلی که مخالفین بمعجزه پیشنهاد کردند پیشرفت کرد . حکم کردند که دوباره او را اعدام کنند و این‌دلیل‌رااقامه کردند: اگرخدا خواست‌این‌معجزه‌رابکند دوباره‌این کاررا تکرارخواهد کرد.

نتیجهٔ این تصمیم غیر مترقب بود . محکوم که او را بتیر بسته بودند متغیر شد و شروع کرد که ازرئیس‌محل اعدام پانصد سکه پول را که برای تغییر دادن فشنگ معمولی بفشنگ‌مشقی باو داده بود مطالبه کند .

افتضاح این اظهار جریان اعدام را تغییر نداد . معجزهٔ دیگر دیده نشد .

دفعهٔ دیگر محکومی را بمحل بردند در حال اینکه درکمال مستی بود . اعدام را باین دلیل بتعویق انداختند . مردی که مست باشد واقعه‌ای را که برای او رخ دهد نمی فهمد .

اعدام را مو کول بفردای آن روز کردند . نمی دانم چه شد که دوباره حاضر شددرحالی که نمی‌توانست راست‌بایستد‌احتمال داردبواسطهٔ اقدام کسانش بود که وسیلهٔ تعویق رابدست‌آوردند.

همین واقعه چندین بار پی در پی رخ داد . بالاخره جلادان داوطلب خسته‌شدندو کسان محکوم راضی بپرداخت پولی شدند .

جلادان داوطلب و داوطلب اعدام همه دور هم بمشروب خوردن جمع شدند واین واقعهٔ قضائی مضحك را که مختص حبشه است باین وسیلهٔ قطع کردند .

مرگ پروفسور مار

نگارش آقای حمزه سردادور (طالب زاده)

پروفسور ژورژ مار که معروف محافل ادبی طهران و اصفهان و از پرمایه‌ترین ایران شناسان شوروی بود اخیراً بر طبق مندرجات مطبوعات شوروی بدرود زندگانی گفت فقید مأسوف علیه علاوه بر مراتب علمی و ادبی خود یکی از صمیمی ترین دوستاران و عاشقان ایران و ادبیات ایران بود.

پروفسور ژورژ مار در سال ۱۲۷۲ شمسی در لنینگراد متولد شد. پدرش استاد نیکلا مار که وی نیز سال گذشته فوت کرد از فحول علمای زبان‌شناس شوروی بود و در این رشته تتبعات و تحقیقات تازه دارد که برای زبان شناسان بسیار دلکش و جالب است و نظریهٔ یافثی شناسی از نتائج تحقیقات آن مرحوم است.



مرحوم پروفسور مار

ژورژ مار پس از اتمام دورهٔ تحصیلات ابتدائی و متوسطه در لنینگراد مجذوب رشتهٔ شرق شناسی شد و در این رشته قسمت ایران شناسی را اختیار کرد و تادم واپسین با عشق و علاقهٔ بسیار مشغول کار بود

دانشمند فقید علاوه بر تخصص در ادبیات فارسی در ادبیات گرجی نیز اطلاعات عمیقی داشت و در تحقیقات خود راجع بروابط معنوی ایران و گرجستان به کشفیات بسیار جالب رسیده بود. مخصوصاً در تحقیقات خود راجع بشرح احوال وبیان اشعار نظامی و خاقانی از لحاظ ارتباط و نزدیکی که این دو شاعر نامی ایران با گرجستان داشته‌اند مطالب تازه بدست آورده وبسیاری از مشکلات اشعار آنها را روشن کرده است.

در سالهای اخیر پروفسور فقید بیشتر به خاقانی پرداخته ومخصوصاً همت بدان گماشته بود که شرح مفصلی بر قصیدهٔ معروف خاقانی «فلك کجرو تر است از خط ترسا» بنویسد

وتقریباً در یکی دوماه قبل شرح فارسی این قصیده با مساعدت وزارت معارف از کتابخانهٔ معارف استنساخ و برای پروفسور فرستاده شد.

بطوریکه اطلاع دارم تا سال گذشته قریب به شصت مقاله وکتاب که بیشتر آنها بزبان روسی و بعضی هم بزبان فارسی و گرجی میباشد بقلم ژورژ مار منتشر شده، از جمله: **افسانهٔ پالیس وارتباط آن با آثار تحت الارضی-عنصری شاعر ایران وروستاولی شاعر گرجستان - تحقیقات راجع-بترجمهٔ گرجی زیج الغ بیگ (بزبان گرجی) - طرح الفبای لاتینی - مقاله در مجموعهٔ دسته جمعی تحت عنوان «خاقانی و نظامی وروستاولی» اشعار ملاالفعلی-وغیره**

یکی ازآمال بزرگ مرحوم مار این بود که فرهنگ فارسی بروسی جامعی بامساعی مشترکه تمام ایران شناسان شوروی تدوین بشود و عقیده داشت که چون هر دسته از ایران شناسان در یك رشتهٔ معینی متخصص ودر اصطلاحات و لغات رشتهٔ مخصوصی متبحر است بدین جهت تدوین فرهنگ کامل و جامع در صورتی میسر و مقدور خواهد بود که همگی در این امر شرکت کنند. خود پروفسور فقید که در این راه پیشقدم بود من باب نمونه حرف الف فرهنگی را که مشغول تدوین آن بود با خط خود بطبع رسانیده که هرگاه باتمام میرسید بهترین فرهنگ فارسی بروسی بشمار میآمد. برای اینکه درجهٔ دقت وحوصلهٔ پروفسور مار در قسمت تدوین فرهنگ روشن بشود نمونهٔ کوچکی از جزئیات زحمات او را در این راه مینویسیم که شاید بیفایده نباشد:

عقیدهٔ پروفسور مار براین بود که تدوین فرهنگ زبان زنده که امروز مردم ایران گفتگو میکنند باید مورد توجه کاملی واقع بشود و معانی لغات نه تنها از روی اشعار متقدمین بلکه بیشتر از روی گفته های معاصرین معلوم بشود، مثلا برای اینکه اسامی صحیح رنگهای مختلف را معین بکند پروفسور فقید صفحات شطرنجی ترتیب داده و هر خانهٔ آنرا برنگ معینی اختصاص داده و بتوسط دوستان خود به شهرهای مختلف ایران فرستاده بود که آنها صفحات مزبور را بارباب فن از قبیل رنگرز و نقاش و قالیباف وبزاز و غیره نشان داده و گفته‌های آنانرا یادداشت بکنند.

پروفسور مار دومرتبه بایران مسافرت کرده یکی درنه سال قبل که قریب یکسال

در کشور ماو بیشتر در اصفهان بسر برد و دیگر در سال گذشته که در جزو هیئت نمایندگان ایران شناسان شوروی در کنگرهٔ فردوسی شرکت نمود و بتصدیق ارباب فضل و دانش خطابهٔ پرفسور مار یکی از بهترین خطابه‌هائی بود که در این کنگره تاریخی ایراد شد.

در پائیز امسال که آقای وزیر معارف در رأس هیئت نمایندگان ایران برای شرکت در کنگرهٔ صنایع ایران به لنینگراد عزیمت کرده بودند پرفسور مار را باعطای نشان علمی ایران مفتخر ساختند.

در سفر اولی پرفسور مار بایران که مکرر بملاقاتش نائل بودم تازه بمرض جانسوز سل مبتلا شده بود - سال گذشته که تجدید عهدی در طهران شد معلوم بود که مرض سخت در وجودش ریشه دوانیده و تصور نمیرفت که با آن رنج و ضعف بتواند بخواندن خطابهٔ خود در کنگره موفق بشود و در حقیقت عشق و علاقهٔ بی نظیری که بانجام این وظیفهٔ خود داشت قوهٔ خاصی بوی بخشید.

ازصفات حمیدهٔ دانشمند فقید صحبتی نمیکنم زیرا کسانی که اورا میشناختند و باوی مأنوس بودند میدانند که چه مرد پاك سرشت خوش طینت راستگوئی بود.

در اینجا زائد نمیدانم که مختصری هم راجع بخانم پروفسور فقید - سوفیا میخائیلونا - بنویسم. کمتر زنیرا دیده‌ام که تا این درجه نسبت بشوی خود فداکار وازجان گذشته باشد. این خانم که غیر ازمحبت و جلب رضای شوی خود آرزوئی نداشت بااینکه از مرض علاج ناپذیر شویش کاملا آگاه و مرگ تدریجی ویرا بچشم میدید پروانه وار رسوم در سفر وحضر دور او میگشت و آنی ازاو منفك نمیشد، خانم مشار الیها هم خود در قسمت وآداب زنهای ایران تحقیقات زیادی کرده و رساله‌ای هم راجع باین موضوع بطبع رسانیده است.

در خاتمه ازطرف خود و ازطرف کلیهٔ دوستان ایرانی پروفسور فقید مراتب همدردی قلبی و تسلیت صمیمانه‌را بخانم سوفیا میخائیلونا وعموم فامیل مار تقدیم میدارم.

***

مرحوم پرفسور مار از ایران شناسان دانشمند روسیه بود و بایران و زبان و ادبیات فارسی دلبستگی و مهر مخصوصی داشت. با فوت او جامعهٔ ادبی ایران یکی از دوستان عزیز خودرا از دست داده‌است. ولی گرچه پرفسور مار ازعالم ظاهر ناپدید گشته و یاد ایران دوستی او هیچگاه ازخاطر ایرانیان محو نخواهد شد و او در قلوب دوستان ایرانی خود زندهٔ جاوید خواهد بود.

میرنالای

ستارهٔ سینما

تقریبا سی سال پیش میس ویلیامز باموهائی مانند زر سرخ چشمهای درشت آبی‌رنگ خویش‌را در کوهستان مونتانا بگشود. دراین ناحیه که مدیران سینما وتیاتر غالبا بجستجوی زیبائی وهنرمندی زنان میروند افتخار پیدا کردن این‌دختررا رودلف والانینوی معروف برد. زندگانی این دختر تازمانیکه رودلف اورا بهولی آورد درست معلوم نیست وازطرف دیگر عادت این دختر این است که ازهر قسمتی که درسینما بعهدهٔ وی واگذار میکنند خرده گرفته وبهمه چیز اعتراض‌دارد.

میرنا رقاصهٔ خوبی بود، وازراه رقص تمولی که هرچند بحساب حقوق ستارگان قابل نیست ولی‌برای‌دختری‌مانند وی‌معتنابه بشمارمیآید بدست‌آورد. ازهمان روز نخست درصدد این بود که درتیاتر بازی کند وهر گونه‌فکر آن‌نبود که‌درفیلم ها کار کند وامروز تقدیر زندگانی وی این است که قسمت‌رقص‌را که‌اینقدر علاقه بوی دارد بمناسبت کمی اهمیت آن بوی‌محول‌نکنند واین نکته برای‌دختر زیبا فوق‌العاده گران میآیدزیرا قلمهای وی برای رقص و پای کوبی‌چابك‌وهنرمندند اما کسی باین‌پاهای‌ظریف اعتنائی‌چنانکه باید نمیکند.



میرنالای

زندگانی وسلیقهٔ این دخترخیلی‌ساده‌است جلال‌و زر وزیورهولی‌وودچشمهای ویرا خیره نکرده وخوشتر دارد که در جائی نشسته وبجای‌اینکه دیگران اورا تماشا کنند اومردم راازز‌ن و مردهرچه میخواهد بفراغ بال بنگرد.

میرنا خیلی بقالب ریزی باگچ اشتیاق دارد وغالبا مجسمهٔ حیوانات میسازد یاکاریکاتور سیمای رفقای خویش را از گچ درست میکند. در سواری زبردست است زیرا چنانکه گفتیم تولدش در کوهستان بوده است و در پشت اسب از بس سبك و زن و روح مانند است بملائکه بیشتر شبیه است تا بانسان. باشناور نیز مانوس‌است وتنیس‌را خوب بازی می کند چنان که روزی که با«رومان نوارو»بازیگرمعروف مسابقه‌داشت استخوان‌قلم‌پای وی‌رابا توپ تنیس که بقوت‌زده‌بود معیوب‌نمود.

فیلم اول این دختر که به « بهای زیبائی » معروف است خیلی اشتهار یافت و پس از آن درفیلم دیگری با «کارترا مشت‌زن» معروف بازی کرد و با آن که مخبرین جرائد نسبت به بازیگران تازه‌کار همواره بیرحمند و از آنها عادتا انتقاد می کنند میرنا از دست آنهابدازآب‌بیرون نیامد . شاید اوتنها دختری باشد که با وجود آنکه گونه‌های وی لکهٔ آفتاب زدگی دارد بمقام بلند ستارهٔ سینما رسیده باشد .

این زن زیادکار می کند ، صبحها زود ازخواب برخاسته ، صورت مادر را بوسیده‌واسباب نقاشی خودراجمع کرده وپیش ازطلوع خورشید سرکار میرود ، وهمینکه‌کار روزانه وی‌تمام شد دیگر درادارهٔ سینما وقت‌را بشنیدن سخنهای این‌و‌آن تلف نکرده وبخانه برای بازی تنیس‌میرود .

میرنا از شر زبان خبرنگاران بالوسرا مدتها آسوده بود ولی عاقبت درباب وی حکایت کوچکی سرزبانها افتاد . این سخن باید بشما تعلیم بدهد که اگر دختر خوبی هستید ومیخواهیداز خبرچین‌های هولی‌وود راحت باشید باید فوق‌العاده استقامت بخرج داده و هرگز میدان بدست کسی ندهید اگرچه موفقیت شما دراینمورد بازهم مشکوك خواهد ماند .

منشاء این‌حکایت علاقهٔ میرنا بباغبانی است وشرح آن اینکه وقتی «رومان نوارو» ستارهٔ جوان سینما باروپا میرفت ازمیرنا خواهش کرد که باغ اورا در غیبت او نگاهداری ومواظبت نماید ومیرنااین تمنارااجابت نمود، مردم توقف این‌دختررادرخانهٔ مردی جوان باآنکه آن‌مردجوان‌هم اروپا رفته‌بود موضوع گفتگو قراردادند .

میرنا هنوز شوهرنکرده است ولی خودش میگوید که درفکراین است که روزی شوهر اختیار کندولی‌تاکنون آنکس راکه‌پسندش باشدنیافته است ، وهرچند در رقت عواطف اوحرفی‌نیست ولی‌درباب زناشوئی عقاید مخصوصی‌دارد . ازطرف دیگر درمحبت وهمدردی بامعاشرین خودفوق‌العاده است چنانکه‌غالبا چندین‌ساعت بدرددل پیرزنهای رخت‌شوی خانه گوش میدهد وروزتولد عمه‌وخاله‌خود راهیچوقت فراموش نکرده وبرای‌آنها در ارسال هدایا برهمه مقدم است .

وقتی پسر پیرزن رخت شوی کوپن سیگارت جمع میکرد میرنا همه معاشرین خویش را ناراحت ساخته بود واز همه کوپن میخواست تااین پسر مقدار کافی جمع آوری نمود . درسادگی‌وی همین‌بس که این‌دختر هرگزجز درموقع برداشتن فیلم گرد صورت استعمال نمیکند . ازاخلاق مخصوص وی‌اینکه وقتی ازچیزی‌برآشفته ومکدر میشود بجای‌اینکه بخانه‌رفته دررا روی خویش به‌بندد‌باتومبیل نشسته واز سرحد مکزیك عبور می کند و هرچه میتواند مانند دخترهای سبك‌سر بخوردن‌اغذیه‌مختلف میپردازدو گاهی‌هم‌مریض‌میشود.علت اینکه بمکزیك‌علاقه‌داردا اینست کذبان‌اسپانیولی‌راخوب‌حرف‌میزند.

چشمهای میرنا در درشتی وسحرانگیزی درهولی وود معروف ودرلطف‌رفتار نادره‌است وخود این همه هنر باعث تعجب هولی‌وود شده است که چرا این دختر شهرآشوب بااینهمه مقبولیت باز همه‌را رها کرده وتنها بخانه خود مراجعت میکند وبا مادر وبرادر خویش شب‌را بسرمیبرد . اما واقعا شاید این میرنالای شهر آشوب نباشد که هر شامگاه چشم از تماشای شکوه و جلال هولی‌وود بسته بخانه برمیگردد ودختری که‌اینقدر خانه‌دوست است همان‌میس ویلیامز کوچك است که گونه‌های وی پرازلکهٔ آفتاب‌زدگی است وباستارهٔ معروف سینما آشنائی وقرابتی ندارد . لطف‌این معمادرآن است که همواره حل ناشده باقی بماند .

خدعه های فنی
در صنعت سینما

اخیراً درنیویورك فیلمی نمایش داده شده است که از لحاظ صنعت از مهمترین وعجیبترین فیلمها بشمار میآید. این فیلم در روسیه تهیه شد و با آنکه بظاهر سه هزار نفر در آن بازی کرده‌اند در حقیقت جز یك طفل چهارده ساله بازیگر دیگری نداشت! این فیلم راجع است بمسافرت «گولیور». کودکی چهارده ساله در خواب می بیند که با کشتی مسافرت مینماید و کشتی براثر طوفان غرق میشود و او بتخته پاره‌ای چسبیده بجزیره ای میرسد که مردم دنیا از آن خبری ندارند. در این جزیره مردمانی بارتفاع یك بند انگشت زندگی میکنند. گولیور از خستگی بخواب رفت. مردم جزیره از وجود او اطلاع یافته و برسرش جمع شدند و از عظمت جثهٔ وی بحیرت افتادند چه او را چندصد برابر خود یافتند ولی چون در خواب بود بزودی گرد آمده بند بردست و پای وی نهادند.

بازیگرانی که وظیفهٔ اهالی جزیرهٔ مزبور را انجام میدهند همه از لاستیك و فلز و چوب و پارچه ساخته شده اند. تمام حرکات و رفتار آنها موافق و هم آهنگ و بدون یك ذره اختلاف است حتی علائم شادی، غضب، مهر و عطوفت، شقاوت و قساوت انسان و بازیگر واقعی در چهره وقیافهٔ آنها مشاهده میگردد. از حالات چهره هایشان میتوان باحوال روحی آنها از قبیل سوء ظن، ترس همت، جرأت، عجز و ناتوانی پی برد.

بازیگران کوچك این فیلم از بعضی جهات با عروسکهائی که در خیمه شب بازیهای سابق دیده میشدند بی شباهت نیستند که سیمی بردست و پای آنها مینهادند و بوسیلهٔ سیم آنها را از خیمه خارج ساخته واردمیدان میکردند و بحرکت و جست و خیز وامیداشتند. تنها فرق بازیگران کوچك این فیلم با عروسکهای خیمه شب بازی اینست که اینها را سیمی بردست یا پا بند نیست بلکه تمام آنها بدست یکنفر انسان که محرك آنها و باعث تغییرات در قیافهٔ آنهاست بمیدان آمده و بازی می کنند برای اینکه ازدست یك عروسك موقعی که بلند میشد فیلم تهیه کنند لازم بوده ۲۵ عکس از آن بردارند. حرکات آنها بقدری موزون است که باعث حیرت و تعجب بیننده میگردد و گوئی واقعاً یکنفر انسان حقیقی و واقعی مصدر تمام آن اعمال وحرکات است. اهمیت فنی این فیلم در همین بازیهای عروسکهای کوچك وطرز معاملات آنها با گولیور است که در هر بار چند نفر آنها را بلند کرده درجیب میگذارد و در عین حال عده‌ای در حال خشم و غضب بدست و پای او چسبیده و سعی میکنند اورا بزمین بزنند.

بکار بردن عروسك در فیلمهای تعلیم و تربیتی در امریکا رواجی بسزا دارد. حکایاتی که برای انتباه اطفال است، داستانهائی که از لحاظ تفریح برای کودکان نوشته شده، قصه های مربوط بجن و پری و امثال آن را تا آنجا که موافق روح و فکر کودك و برای بیداری و تربیت

روحی و معنوی وی مفید باشد بوسیلهٔ عروسك بمعرض نمایش میآورند . استعمال بازیگرانی که از عروسك ساخته شده‌اند در فیلمهای مخصوص اطفال رفته رفته کسب اهمیت مینماید و داستانهائیکه پهلوانهای آنها اطفالندو در اثر خبطها وخطاهای بچه گانه راه کجی میروند و بخطری دچار میشوند بوسیلهٔ عروسکها بازی میشود تا بتوانند مطابق روح داستان گرفتار خطراتی شده در آتش افتند ، در آب غرق شوند و یا مخاطرات دیگر را استقبال نمایند .

درسال ۱۶٤۲ میلادی بین فرقهٔ پوریتان که یکی از فرق مذهبی متعصب مسیحی میباشد و هیئت بازیگران در انگلستان منازعه و کشمکشی طولانی پدید آمد و این فرقه که بر اثر تعصبات شدید دینی هر نوع نمایشی را مخالف اصول دیانت مسیح قلمداد میکردند بقدری در مخالفت خود با تآتر اصرار ورزیدند که بالاخره درکلیهٔ تآتر های انگلستان بسته شد و تنها تآترهائی باقی ماند آنهائی بود که عروسك در آنها بازی میکرد و آنها را میتوان بهمان خیمه شب بازی تعبیر نمود . دراثر این سخت گیریها باز از خیمه شب بازی رواجی کامل یافت و خیمه شب بازها از فرانسه و ایطالیا و سایر ممالك اروپا بانگلستان هجوم آوردند . بمرور زمان اندازهٔ عروسکها بزرگتر میشد تا آنجا که بزرگی آنها باندازهٔ انسان رسید و در اینموقع در بسیاری ازنمایشها هم عروسك و هم انسان باشتراك همدیگر وارد صحنهٔ بازی می شدند و وظایف خود را انجام میدادند . در اینموقع هنوز از حدت و حرارت مخالفین تآتر نکاسته بود . اینها معتقد بودند که اگر یکنفر انسان واقعی وظیفهٔ مردی شرور راانجام دهد و بازی کند روح شرارت از طرف شیطان در او حلول مینماید . برای رفع این ایراد معمول شد رلهائیرا که دارای جنبهٔ تقدس و تقوی باشد انسانهای واقعی و وظیفهٔ اشخاص بدکار وشرارت‌پیشه را عروسکها بازی کنند . باین ترتیب مجددا بازار تآتر رونقی گرفت و در میان مردم ریشه دوانید تا آنجا که امروز یکی از مهمترین ارکان هنر را صنعت تآتر تشکیل میدهد .

غزل

ماه اگر نظارهٔ آن شمع خوبان ایستد — چون شود پیدا رخش از شرم پنهان ایستد
دل ز چوگان دو زلفش‌زان نیاساید که گوی — کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دستهٔ نرگس بخدمت ایستاد — در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
هرکجا باشد بنامیزد ز روی و زلف او — مشك گلریزان نشیند بوسه ریزان ایستد
ورچو زهره عارضش را مشتری آید سزد — مشتری گر پیش آن خورشید خوبان ایستد
بر گلش هرلحظه شرمش قطره‌ای آرد پدید — تا که گرد آید که در چاه زنخدان ایستد
گر بپیش خد گلرنگش قمر بندد کمر — بنده ای باشد که پیش تخت سلطان ایستد

سعد الدین مسعود النوکی

حرم خلیفه هارون الرشید

یا

عزیز و عزیزه

-٤-

چهار شب از الف لیل

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از « آنژلو (Angelo) اثر مشهور ویکتور اوگو

شب سوم

(داروی بیهوشی)

قسمت اول

اطاق عابده - (همان منظرهٔ پردهٔ قبل) یك طناب بزرگ بهم پیچیده و روی صفهٔ گذاشته شده است .

— سن اول —

خلیفه - جعفر برمکی

خلیفه — جعفر ! امشب شب جمعه است . . . امشب تو باید بسپاری پنج هزار نفر را شام بدهند - پانصد طفل یتیم را خواسته ونوازش کنی ولباس بپوشانی... درتمام مساجد قاریها به قرائت مشغول باشند و برای یکنفر که امشب دنیارا وداع میکند فاتحه بخوانند ... تو خودت بتمام اینها سر کشی کن .

جعفر — حضرت امیر سلامت باد ! این کیست که به غضب حضرت امیر گرفتارشده است ولی معذلك تو انقدر باو اهمیت می‌دهی . . . و اعتنا می فرمائی . . . آیا یکی از منسوبان حضرت امیر است ؟

خلیفه — این سؤال را از من نکن !... خوب است من بعد هم از آن چیزی نپرسی !... من نمی‌خواهم هیچکس اورا بشناسد و مایل نیستم که هیچکس ازاین مسئله خبردار شود . . . بعلاوه فراموش کردم !... خودت هم الان میروی ودر محفوظ ترین جائی که سراغ داری- بطوری که هیچکس مسبوق نشود - دستور می‌دهی که یك قبر حفر کنند - ودو نفر شخص مطمئن بفرمان من حاضر باشند ... اما وقت را تلف نسازی ! بازتکرار میکنم اگر یکنفر ازاین واقعه مستحضر بشود زندگانی تو در خطر خواهد بود .

جعفر — مگر حقیر تا کنون برخلاف دستورحضرت امیر رفتار کرده‌ام...

خلیفه — نه ، ولی من باین قضیه مخصوصا اهمیت میدهم . حالا برو .

- سن دوم -

خلیفه - عباسه (سراسیمه داخل میشود)

عباسه — اوه ! برادر ! امروز ترا چه می‌شود که انقدر متغیر هستی... تو که از من هیچ چیز را پنهان نداشتی ؟

خلیفه — من غدغن کرده بودم کسی اینجا نیاید !

عباسه حتی من ؟!... حتی من، رشید ؟ من که همیشه طرف اطمینان تو بودم ! منکه از هرچیز نسبت بدیگران مستثنی بودم ! مگر از من خلافی سرزده است که مراهم مانند دیگران از تشرف بحضور منع میکنی !

خلیفه — نه عباسه ! نه خواهر، من هیچ چیزی را از تو پنهان ندارم. ولی دانستن این اتفاق مناسب بادل رحیم تو نیست !

عباسه — نه ! نه ! من این فرمایش ترا نمیپذیرم ! نه، من نمی‌شنوم ! ... من میدانم که برادر عزیزم هیچوقت برخلاف عدالت رفتار نمیکند. پس آنچه که برخلاف رأی تو باشد قابل ترحم نیست! من قلب صاف وطینت پاك ترا میشناسم ...

خلیفه — پس گوش بده. من تمام زنها را از این عمارت دور کرده ام که هیچکس از واقعهٔ که دراین جا رخ می دهد مسبوق نشود. ولی بتو می گویم ، چون استقامت ترا در حفظ اسرار می شناسم و لازم نیست بسپارم از این مطلب بکسی اظهاری کنی. بتو می گویم ولی بشرط این که خودت را واسطه نسازی و بهیچوجه اظهار عقیده نکنی. برای اینکه متأسفانه شاید دراینمورد اولین دفعه ایست که خواهش ترا نخواهم پذیرفت !

عباسه - نه، مطمئن باش ! میل تو برای من از هر قانونی عظیم تر است !

خلیفه - پس گوش کن ، عباسه ! کشف شده است که عابده با یك نفر مرد اجنبی سر وکار دارد .

عباسه - اوه ! عابده ؟ عابدهٔ با تقوی ؟ !

خلیفه - آری ، بیشتر از این از من نخواه که من خجالت میکشم جنایت عظیمی را که اومرتکب شده است بگویم! بیشتر ازاین ازمن نخواه !

عباسه - اوه ! اوه ! عابده! .. توبا او چه خواهی کرد ؟

هارون - هیچ ! . . . امروز او را خواهم کشت. ولی قبلا می‌خواهم اسم آنمردی را که با او سر وکار داشته است بدانم، تاآن وقت او را هم به شدیدترین عقوبات مجازات کنم.

عباسه - اوه ! یك همچو جسارتی را از عابده که گمان میکرد ؟

خلیفه - توخوب میدانی که من هیچوقت بدون جهت متغیر نمیشوم ... آیا حالا حق ندارم که اورا باسخت ترین شکنجه معدوم کنم ؟... میدانی چیست؟ (آهسته) عباسه! اگر تومیتوانستی بیك قسمی اورا بزبان آورده واسم محبوبش رابفهمی... اورا تو بدیده ... گول بزن... بگو که من با او کاری نخواهم داشت تاشاید مطلب را بتو اظهار کند .

عباسه - بفرما، کجاست تا بروم اورا ببینم.

خلیفه - دراطاق نمازخانه‌اش .

عباسه - کو؟ اینجا؟ الان میروم ببینم ... اوه! میترسم !... رشید... گرچه ننگ عظیمی است ولی تابحال ترا باینطور غضبناك ندیده بودم !

خلیفه - برو، برو اورا بحرف بیاور .

عباسه - چشم اطاعت میکنم .

خلیفه - منهم باتومیآیم . شاید هردو بیك طریقی اورا باقرار راضی کنیم .

(هردو از درب طرف چپ داخل نمازخانه میشوند .)

- سن سوم -

عزیزه - (تنها وارد میشود)

عزیزه - این اطاق !... باز من دراین اطاق آمدم!... خلیفه برای چه مرا خواسته‌است؟... امروز چرا اینقدر وحشتناك بنظر می آید ؟... بمن چه دخلی دارد ... من که بزندگی خودم اهمیت نمی‌دهم، پس چرا باید بفکر این چیزها باشم ... اه ! این در ! این در چطور حالت مرا تغییر میدهد ! پشت همین در مخفی‌شده بود! که ؟ چه کسی پشت این در بود ؟ ... آیا اطمینان کنم که او بود یا کسی دیگر ... من دیگر آن عرب جاسوس را ندیدم... اوه ! شك، شك از هر عفریتی مهیب‌تر است و تا اطمینان نیست او همیشه درمقابل ایستاده و نگاه میکند! بایك چشمها... بایك چشمهای هولناکی که نه گریه میکنند و نه‌میخندند... اگر من اطمینان حاصل می کردم که عزیز آنجا بود ... اگر بمن این مسئله محقق‌میشد... اوه ! آنوقت بخلیفه میگفتم وخیانت اورا افشا میساختم... نه ... انتقام خودم را از این زن میکشیدم، نه،نه ... خودم را میکشتم ... اه ! اگر من حتم داشته باشم که او مرا گول میزند و کسی دیگررا طالب‌است... اوه ! انوقت زندگی بچه کارمیخورد ... برای من مرگ هیچ اهمیتی ندارد... خودم‌را میکشم! اوه ! آنوقت‌انتقام نکشم ؟ برای‌چه ؟ اوه ! چرا ؟ من حالا این حرفهارامی زنم نه.! انتقام خودم را خواهم کشید. اگر کسی بمن بگوید که دیشب عزیزدر آنجا مخفی بود آن وقت چه کسی میتواند ازمقابل من گذر کند ... اه ! خدایا ! مرا نجات بده ! این شکنجه‌را ازمن‌دور کن . عابده! اوه ! اگر اینطور بود چه می کردم ؟ ... واقعا چه‌میکردم؟ آنها را می کشتم یا خودم را؟ ... نمی دانم!...

(هارون الرشید تنها داخل میشود)

سن چهارم

عزیزه - خلیفه

عزیزه - حضرت امیر مرا احضار فرموده بود؟

خلیفه - آری! عزیزه، من میخواهم با تو صحبت کنم .. خیلی چیز هاست که باید بتو بگویم. . من بتومیگفتم که لاینقطع زندگی مرا خیانت،دام،تزویر احاطه کرده‌اند .. حالا گوش کن! یکی اززنهای حرم من بامردخارجی سروکاردارد ...

عزیزه - باکدام خارجی ؟

خلیفه - باهمانیکه دیشب بااو بود وقتی که من وتو اینجا بودیم .

عزیزه - با که ؟

خلیفه - صبر کن تا بتو بگویم چطور این قضیه کشف شد: یکنفر... یکنفرعرب را دیشب در کنار دجله یافته‌اند که مقتول شده بود - شب گردها اورا دیدند. معلوم نیست که در مجادلهٔ کشته شده بود ویا اینکه اورا دفعهٔ هلاك کرده بودند ... کسی نمی‌داند. ولی موقعیکه اورا پیدا کردند در حالت احتضار بود و بیش از چند کلمه نتوانسته است تقریر کند - بدبختی‌است که او مرد. در موقعی‌که اورا زده‌اند همین‌قدر چالاکی کرد و یك مکتوبی را که حامل بوده نگذاشته است از او بگیرند. وموقعی که شب گردان رسیدند به‌آنها سپرده است که آن مکتوب را بمن‌برسانند. کاغذ را مسرور بمن رساند ... کاغذیست که یکنفر مرد برای یکی اززنهای من نوشته است .

عزیزه - اسم آنمرد؟

خلیفه - اسمی‌در آن مکتوب نیست . تواسم آنمرد رامیپرسی ؟ من‌هم همین‌رامیخواهم بدانم عرب مقتول آن اسم‌را بمستحفظین شب گفته بود . اما آن احمق‌ها اسم‌را فراموش کرده‌اند و بخاطرشان نیست... هر کدام یك چیز اظهار می کنند : یکنفر می گوید، احمد، یکی‌دیگر می گوید علی... نمی‌دانم .

عزیزه - مکتوب کجاست ؟

خلیفه - (کاغذ را درآورده) اینست من، بتو نشان میدهم .

عزیزه - التفات کن .

خلیفه — (کاغذ را بدست میمالد) نمیدانی که من چقدر متغیر هستم ، عزیزه ! یك نفر ... یك نفر اجنبی انقدر جسارت کند که بزنان حرم من نگاه کند ! یك‌نفر انقدر از حد خودش تجاوز کند که اسم مرا لکه‌دار سازد ! اسم بالاترین شخص عالم ! یکنفر مرد در این اطاق آمده‌باشد وشاید ازهمین‌جائی که من‌هستم گذشته باشد... یکنفریست ازجان گذشته برای همسرمن کاغذبنویسد! من‌نمیدانم این شخص چه خلقتی بوده است ! اوه انتقام من نسبت باو محدود نخواهد شد! من‌قبیلهٔ او را معدوم میکنم! من‌وطن اورا باخاك یکسان میکنم! اوه، من‌برای‌اینکه بشناسم چه کسی‌همچوجسارتی را کرده است سلطنتم‌را میدهم، این دست راستم‌را میبرم ، زندگیم را میبخشم !

عزیزه - مکتوب‌را التفات کن !

خلیفه - اینست ؛ ببین .

عزیزه - (بمجرد اینکه نظرش بکاغذ میافتدخط آنرا میشناسد- باخود) این‌خط‌عزیزاست! (بلند) اجازه بده آنرا بخوانم .

خلیفه . مجاز هستی، بخوان.

عزیزه - (میخواند) « عابده ! معبودهٔ عزیزم ، می‌بینی که خداوند مارا حفظ‌میکند ...
« واقعا معجزهٔ بود که دیشب ماازچنگال خلیفه واین زن نجات یافتیم ....
(باخود) اوه ! این زن ...
« (قیفهٔعنوان کاغذ) عابده، من‌ترا‌می‌پرستم. تو‌تنهازنی‌بودهٔ که من تاکنون‌خواسته‌ام
« از طرف من‌وحشتی بخودراه مده من درجای امن‌هستم ! »

خلیفه - تو ازاین چه حدس میزنی ؟

عزیزه - (کاغذ را رد میکند) هیچ، نمیدانم چه‌عرض کنم .

خلیفه - این‌مرد باید بتازگی در بغداد آمده باشد، همچو نیست ؟ ولی این مکتوب هم از یك عشق قدیمی‌حکایت میکند .. . من امر میکنم که تمام شهر را تجسس کنند ... من باید این مردرا بشناسم . توچه میگوئی عزیزه ؟

عزیزه - بلی، باید یك همچو مردی پیدا شود ...

خلیفه - من حکم کرده‌ام کـه بغیر ازمنزل تو همه جا را تفحص کنند ، وبغیر از عزیز برادر تو ازهمه کس ظنین‌باشند ، ومجبور کنند که هر کس چند کلمه بنویسد و آن خط را نزد من بیاورند تا نویسندهٔ این کاغذ را بشناسم .. حالادرانتظارخائن این زن را بمجازات میرسانم وبعدآنوقت میدانم که باخیانت‌کار دیگرچه کنم!

عزیزه - زن را چه امر میفرمائی ؟

خلیفه - اورا میکشم !

عزیزه - عابده را ؟

خلیفه - آری ! همه چیز الان برای قتل او حاضر است . میدهم اورا خفه کنند.

عزیزه - در کجا ؟

خلیفه - درهمین اطاق !

عزیزه - درهمین اطاق ؟

خلیفه - آری ! در همینجا ! در همین جائیکه بمن خیانت شده است باید مکافات داده شود! بعلاوه گوش بده عزیزه، من ازاین زن منزجر هستم. او بغیراز وجاهت چیزدیگری ندارد. . . هیچوقت از حضور من شاد نمیشد و همیشه ... همیشه قیافهٔ درهم و محزون داشت ! از این گذشته تو میدانی که غضب در خون ماجاری‌است ، در اسلاف ما بوده است ودر اعقاب ما هم خواهد بود. مقتدرترین کسی که خشم مارا بخود معطوف سازد اززندگی سیر شده‌است. این زن مقصراست وباید بمیرد! مجازاتی غیرازمرگ برای اونیست! لازم‌است که اوبمیرد... من هر کسی را که برای‌زندگی اوواسطه شود شریك خیانت او خواهم دانست .

عزیزه - اگر حضرت امیر اجازه بدهد ...

خلیفه - من هرحرفی را اجازه میدهم ، مگرصحبت بخشایش او را !

عزیزه - حال که رأی حضرت امیر باین قرار گرفته است ، ارادهٔ عالی مقدس است و غیرازاین نبایدبشود . اما درصورتیکه هیچ‌چیز از اینجا بخارج نخواهد رفت، پس اجازه فرما که من عقیدهٔ خودم‌را درخصوص قتل اوعرض کنم : برای‌خفه کردن او یکنفرلازم است اقدام نماید . آنوقت میرغضب شریك واقعه خواهد بود .

خلیفه - میرغضب‌را هم بعدمیدهم بکشند که این سر محفوظ بماند .

عزیزه - گمان میکنم که برای هلاکت این زن زهر بهتر باشد - برای اینکه بتنهائی کار صورت خواهد گرفت.

خلیفه - راست‌است، زهر بهتر خواهد بود. - اما زهریکه زود اثر ببخشد و بیشتر از خفه کردن طول ندهد ... ولی زهر را از کجا باید آورد؟

عزیزه - من دارم.

خلیفه - کجاست؟

عزیزه - درمنزل!

خلیفه - تو زهر از برای چه نگاه داشتهٔ؟!

عزیزه - برای اینکه درموقع سختی خودم را با آن خلاص کنم.. ولی حالا که نظر مرحمت امیررا بخودم معطوف میبینم خوشبخت‌ترین زنهاهستم وبزهر احتیاجی ندارم.

خلیفه - (بعد از لحظهٔ تفکر) عزیزهٔ من هیچکس را شریك این راز نکرده‌ام ولی چون بجرئت تواطمینان دارم، خواستم که تودر این واقعه بامن شرکت کنی - من بتو اعتماد دارم آری زهر بهتر است! زهر مرا مجبور نمیکند که جلاد بی تقصیر را بعد هلاك کنم - زهر سررا محفوظ می کند و خوب چیزی‌است. برو بفرست زود آنرا بیاورند. اما توهم بایستی دراینجا باشی و مرا تاآخر کار ترك نکنی.

عزیزه - اطاعت میکنم.

خلیفه - این طور خوب است! من نمی خواهم کسی بداند که یك همچو اتفاقی در حرم من روی داده است و تمام سفارشها را قبلا کرده‌ام. قبر از پیش حفر شده، امشب بفقیران احسان خواهد شد، دو نفر کسانی که باید جسد را بدوش گرفته ببرند حاضر هستند. تو حق داری، باید تمام راسعی کنم که این کار پوشیده بماند و بخارج تراوش نکند. برو بفرست زهررابیاورند.

عزیزه - بغیراز خودم مکان آنرا هیچکس نمیداند. خودم میروم.

خلیفه - پس خودت برو وزودمراجعت کن. من منتظرم. (عزیزه خارج میشود) آری! اینطور بهتراست! همانطور که خیانت مخفیانه‌شد، باید مجازات‌هم مستوربماند. (درب نمازخانه بازشده عباسه بانهایت حزن، دیدگان بزمین افکنده، داخل میشود ومعلوم است که مضطرب میباشد) چطور عباسه! آخر حاضرشد که اسم خائن را بگوید؟

عباسه - نه. من هرچه سعی کردم ممکن نشد.

خلیفه - حاضرنشد؟ بسیار خوب. پس‌خواهش می کنم که دیگر راجع باو بامن‌صحبت نکنی وعجالة مرا تنها بگذاری. بعد بافراغت باهم صحبت خواهیم کرد.

عباسه - یك کلمه، رشید!

خلیفه - مکرر از تو خواهش میکنم که عجالة مرا تنها بگذاری و حرف نزنی.

(عباسه بیرون میرود) آخر حاضر نشد که اسم همدست خودرا اظهار بکند. پس برای مرگ حاضر خواهد شد (عابده از اطاق نماز خانه خارج میگردد)

سن پنجم

هارون — عابده

عابده — حاضر برای چه ؟

خلیفه — برای مردن !

عابده — مردن؟ راست‌است که میخواهندمرا بکشند! آیا ممکن‌است! اوه! من نمیتوانم خیال مردن‌را بکنم! نه! من حاضر نیستم ... حاضر نیستم. من تقصیر ندارم، امیر.

خلیفه — چقدر وقت لازم است که خودترا برای وداع حیوة آماده کنی ؟

عابده — اوه ! نمیدانم. هیچوقت ...

خلیفه - چطور ؟

عابده- من‌باین‌زودی بمیرم؟ اوه! من تقصیری نکرده‌ام که بمیرم! من گناه ندارم،امیر! امیر ! یك‌روز بمن مهلت بده، فقط‌یك‌روز! اوه! نه، بیشتر، من طاقت مرگ ندارم! من‌ازمردن‌میترسم. مرا ببخش حبس کن . . . تا عمر دارم محبوس باشم. آیا محال‌است که بمن ترحم کنی ؟

خلیفه - گفتم بیك شرط من ترا زنده میگذارم. بیك‌شرط فقط !

عابده - بکدام ؟ من بخاطرم نیست !

خلیفه - باین شرط که بمن بگوئی چه کسی این کاغذ را برای تو نوشته است . . . اسم اورا بگو، عابده . . . بگو تا او را بشناسم .

عابده - اوه! خداوندا ! !

خلیفه - اگر اسم او را بگوئی، من بحبس تو اکتفا میکنم و او را بدار میزنم .

عابده - خدایا ، الامان !

خلیفه - بسیار خوب ، جواب نمی‌دهی ؟

عابده - چرا میگویم ، مرا ببخش !

خلیفه - حالا انتخاب کن !

عابده - اوه من میترسم ! خدایا چه کنم ؟ !

خلیفه - گوش بده . من تورا خواهم بخشید و مجازات ترا هم تخفیف خواهم داد... یك ساعت هم‌بتو مهلت میدهم و این کاغذ را در مقابل تو میگذارم . . . هیچکس در اینجانخواهد آمد و تو بکلی تنها خواهی‌ماند. اسم این مردرا در ذیل این کاغذ بنویس ، آنوقت تو خودت را از مرگ نجات‌دادهٔ . عابده، این‌رشید است که با تو حرف‌میزند! رشید ازقول خود تجاوز نخواهد کرد. یا اسم آن مرد را بگو یا برای مردن آماده باش ! حالا انتخاب کن . یکساعت مهلت داری !

عابده - اوه ! یك روز !

خلیفه - یکساعت ! (خارج میشود)

سن ششم

عابده - (تنها مانده بطرف دری که خلیفه از آن خارج شده است میرود) آه! در را

باکلید بست! (بطرف پنجره رفته نگاه میکند) اوه ! خیلی بلند است ! (بیك گوشهٔ دیگر رفته . .) اوه! خدایا چقدرمیترسم! من نمیخواهم بمیرم! یك ساعت مهلت دارم ... اوه ! باید این قبیل چیزها برای شخص پیش بیایند تا انسان بفهمد که چقدر وحشتناك است !... تمام اعضای من خورد شده‌اند. نمیتوانم اینطور بیافتم. (بطرف صفه میرود) اقلا یك لحظه راحت کنم . (طنابرا در آنجا می بیند) این چیست؟ طناب ؟! برای گردن من ؟ اوه ! چقدرمهیب است ! (از آنجا دور میشود) اوه ! من نمیخواهم آنرا ببینم ! خدایا ! من چقدر باید عذاب بکشم ! اوه! خدایا بدادم برس ! من باتمام این مخاطرات تنها هستم. (خودرا بیك سمت کشیده) طناب آنجاست ! عقب سر من ! باآن مرا خفه میکنند !... اوه ! نمیتوانم سرم بآن طرف برگردانم . امان ! امان ! آه!می بینی ؟ این خاب نیست ؟ خواب نیست! من بیدارم!... (درب کوچك بازشده عزیزداخل میشود) .

سن هفتم
عابده-عزیز

عابده - (باخود) وای! عزیز آمد !...

عزیز - (بطرف وی میرود) آری عابده، آمدم، ببین ... میخواهم یك دقیقه باتوحرف بزنم . چه سعادت عظیمی ! چرا رنگ تو انقدر پریده است؟ چرا انقدر مضطرب هستی ؟

عابده - ازمن میپرستی که چرا انقدر مضطرب هستم ؟ تودراین موقع باینجا می آئی و آنوقت میخواهی که من مضطرب نباشم ؟

عزیز - من متوحش بودم. برای اینست که آمدم. نتوانستم، تاشب صبر کنم.

عابده ازچه چیز متوحش بودی ؟

عزیز - حالا بتومیگویم، عابدهٔ عزیز ... آه! نهایت خوشبختی است که ترا راحت وصحیح وسالم دراینجا یافتم !

عابده - اول بگو تو چطور باینجا وارد شدی ؟

عزیز - باکلیدی که خودت دیشب بمن دادی.

عابده - میدانم؟. اما درعمارت؟

عزیز - من از هیچ چیز نمیترسم . همه‌جا خلوت بود. مثل اینکه تمام اهل حرم بیرون رفته بودند - من اگر بخواهم شرح آمدنم را برای تو بگویم طولانی است . عجالتا باید وقت را غنیمت شمرد ... من نمیخواهم ازپیش تو بروم، وحالا که خودم رابهروسیلهٔ که بود دراینجا انداختم روزهارا دریك گوشه مخفی میشوم وشبها را باتوهستم .

عابده - چطور ؟

عزیز - برای اینکه خلیفه حکم کرده است که هیچکس را نگذارند ازحرم خارج بشود، هر کس را هم که در خارج نزدیك حرم بیابند دستگیر می کنند .

عابده - چکار کنم ؟ خدایا ! چکار کنم ! (باخود) دیگر اوهم نمیتواند فرار کند .

عزیز -آری، عابده اطراف عمارت خلیفه را مستحفظین احاطه کرده‌اند! و عمارت الان حکم محبس را داراست. من هرطوری بود ازدحام مستحفظین را غنیمت شمرده ، خودم را در آن

خانهٔ که تا اینجا بوسیلهٔ سرداب راه دارد ودیشب بتوسط فاطمهٔ از آنجا خارج شده بودم داخل کردم و بااین کلید درهارا دوباره باز کرده آمدم. گمان میکنم که خلیفه در حکم خود آن خانهٔ کوچك را فراموش کرده بود، و یا این که گمان می کرد که بغیر از خود او آن راه را کسی نمی شناسد - آنجا را برای آمدن من باقی گذاشته بودند. (می خندد) راستی ، تو قسم میخوری که در اینجا خبری نیست ؟

عابده - هیچ ! هیچ خبری نیست ! عزیز،آسوده باش، نگاه کن هیچ چیز در این اطاق تغییر نکرده است ، اما خواهش دارم که تو مراجعت کنی . . . زود برگرد . من می ترسم که خلیفه سر برسد !

عزیز- نه ، از این باب واهمه نکن، خلیفه الان درخارج مشغول استنطاق چند نفرمقصر است. اوه! من میترسیدم، عابده! امروز هرچیزی بنظرمن عجیب می آید ! شهرهم مثل این عمارت خلوت است ، وملازمان سلطنتی درمعابر میگردند .

عابده - برای چه ؟

عزیز - نمیدانم. همهٔ اهالی شهر وحشت دارند. هر کسی را بتازگی واردشهر شده بود دستگیر می کنند. تمام مردم آهسته حرف می‌زنند . باید واقعهٔ هولناکی رو داده باشد.اوه ! بما چه دخلی دارد. من چیزی نمیدانم ... اینجا که بحمدالله آرام است. همین کافیست. عابدهٔمظلوم. تودراین کنج تنهائی ازهیچ چیز خبر نداری .

عابده - نه ! نه !

عزیز- برای‌ما این‌وقایع چه اهمیتی دارد ؟ بگو، آیا اضطراب دیشب تو رفع شد؟ واقعا من ازاتفاق دیشب هیچ چیز نمی‌فهمم ! راستی عابده. من‌ترا ازچنگ این عرب بدبخت،ازچنگ‌ابن‌سلیم نجات دادم، ودیگر ازطرف اوآسیبی بتووارد نخواهد آمد !

عابده - چکار کردی ؟

عزیز - او را کشتم! ببین ، عابده او را کشتم ! عابده ! اصلا ترا چه می شود که اینقدر مضطرب بنظر می آئی؟ازمن مخفی‌نکن. بگو اگر خدای‌نکرده خطری برای‌تو متصورباشد، من‌قبل‌از تو خواهم مرد .

عابده- من‌هیچ مضطرب نیستم. قسم‌میخورم که هیچ مضطرب نیستم ... فقط از بودن تودر اینجا میترسم . ازهمین بابت وحشت دارم و بس .

عزیز - وقتیکه من آمدم بچه‌کار مشغول بودی ؟

عابده - بهیچ‌چیز، بخدا، بهیچ‌چیز. عزیز، خاطرجمع باش. من برخلاف‌خوشحال بودم.

عزیز- دیشب ... آخرشب، بعداز خارج‌شدن از اینجا من برای تو کاغذی‌نوشته‌بودم آنرا بتوسط فاطمه فرستادم. آیا بتو رسیده است ؟

عابده -آری . کاغذ تو رسید. و من داشتم آن را میخواندم ، این است ! (کاغذ را نشان می دهد).

عزیز - آه ! بتو رسیده ؟ بسیار خوب . شخص وقتی که این قسم چیز ها را مینویسد همیشه متوحش است.

عابده- عزیز، حالا که ما باهم صحبت کردیم، توهم از بابت کاغذ مطمئن شدی ، مرا هم دیدی، و بعلاوه ملاحظه کردی که من راحت هستم. پس حالا دیگر برو ! ترا بخدا برو، ولی در همان سرداب تاشب بمان که کسی ترا نبیند. شاید حالا خلیفه آنجارا بخاطر آورده و درآنخانهٔ که بسرداب منتهی میشود مستحفظ گذاشته است ... شب هر طوری باشد می توانی فرار کنی . اما دیگر باینجا مراجعت نکن تاخبر من بتو برسد . . بیا ، من خودم عبای ترا بدوش می‌اندازم . . . وقتیکه ملازمان خلیفه را ملاقات میکنی خودت را در مقابل آنها بی خیال قلم بده ... احتیاط کن ! فوق‌العاده احتیاط کن ! وبعد اگر یك وقت از تو خواستند که چیزی بنویسی از نوشتن امتناع کن. یك مستمسك بدست بیاور که چیزی ننویسی! مردم چه اعتبار دارند .

عزیز - برای‌چه این قسم سفارشها میکنی ؟

عابده - برای‌چه؟ من نمیخواهم که دیگران خط تورا ببینند! دوست‌من،زنها بعضی‌عقاید دارند . . . من ممنون هستم که تو آمدی ومرا از زیارت خودت مفتخر ساختی. ببین ... نگاه کن، من چقدر آرام هستم ببین من چقدرخوشحالم ... حالا برو. من‌میخواهم بروی ... ها ! بگذار یك کلمه دیگر بتو بگویم .

عزیز - بفرما!

عابده - عزیز ! تومیدانی که من تابحال هیچ چیز ازتو نخواسته بودم، همچونیست؟

عزیز - راست است !

عابده - من یك استدعا از تو دارم ... اجازه بده تاترا ببوسم .

عزیز - (اورا درآغوش کشیده) اوه ! چه‌سعادتی!

عابده - راضی‌شدی ؟

عزیز - من اگر بمیرم دیگر آرزوئی ندارم !

عابده - حالا برو، عزیز ... خداحافظ !

عزیز - یك‌دقیقه دیگر اجازه بده بمانم .

عابده - نه ! نه ! برو . . . برو ! خدا حافظ!(عزیز را از همان دری که آمده بود مراجعت‌میدهد).

مهتری چه بود؟

نبود مهتری چو دست دهد — روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ را خوردن — یا لباس نظیف پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود — گر توانی ز من نیوشیدن
غمگنانرا ز غم رهانیدن — در مراعات خلق کوشیدن

خواجه نصیرالدین طوسی

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

خاتمه

ترجمهٔ آقای ذبیح الله صفا

ظهور مذهب مسیح

«ای سروشهای غیبی خموش شوید[1]، ای آوازهای «رواق»[2] یکباره مقطوع گردید، ای روشنی های خفیف و بی ثمر عقلای پیشین[3]. از میان بروید و ای ابرهائی که از نوری غلط ودروغی روشنی یافته اید[4] در قبال حقیقت محو گردید!... براثر ازدواجی برتر از توصیف این حقیقت بظهور نزدیك است. یك، دو، سه... چهارقرن دیگر[5] در انتظار آن بمانید و [دراین هنگام] انوار الهیش که از بیابانها[6] برمیخیزد بابرتو لایزالش عالم را منورخواهد ساخت!. وشما ای سایه های خداوند که روی او را از ما پنهان میدارید، ای اشباح فریبنده که بجای خدای یکتایتان

---

۱ — سروشهای غیبی دسته‌ای ازارباب انواع یونانند که کاهنان معبد دلفی بمنزلهٔ پیغامبران آنان برای مردم بودند. یونانیان چون بامری دچارمی‌شدند که ازآیندهٔ آن ترسناك بودند بآن کاهنان رجوع میکردند وکاهنان نیز آیندهٔ اموررا برای ایشان شرح می‌دادند.

۲ — مراد از «رواق» مکان تدریس «زنون» (Zénon) فیلسوف یونانی (۳۵۰ — ۲٦٤ ق . م) است که در زیر رواقی شاگردان خودراتدریس‌میکرد وپیروان اورا «رواقیون» بمناسبت همان رواق میگفتند و نیز ازهمین‌جهت اینان بفلاسفهٔ «Stoïciens» مشهورند. بهرحال سقراط درزمان زنون زنده نبود ولامارتین باشتباه زمان او و زنون راباهم خلط کرده.

۳ — مراد عقلاء «Les sages» هفتگانه است که درقرن ششم قبل‌ازمیلاد می‌زیستندوعبارتند از «طالس» (Thalès) و «سولون» (Solon) و «بیاس» (Bias) و «میزون» (Mison) و «شیلون» (Chilon) و «کله اوبول» (Cléobule) و «پیتاکوس» (Pittacus).

٤ — مراد عقاید دبستانهای فلسفی است.

٥ — مرگ سقراط درچهار قرن قبل از میلاد اتفاق افتاد.

٦ — مراد بیابانهای فلسطین است.

میپرستند ، ای خدایان صاحب گوشت وخون ، ای خداوندان زندگی کننده ومیرنده، ای شرورانی که ازشما درقربانگاههای بلیدسلب اعتماد شده است[1] ، ای «مرکور»[2] صاحب بالهای زرین وای ربةالنوع «سی‌تر» [3] ، که معبود دزدان و شهوترانان بی حمیتید : شما جملگی ، خرد وبزرگ ، اخلاف «ژوپیتر» ، که آبها وزمین و هوارا مسکون وبلید میسازید، باری اندکی صبر کنید تاآشکارا ببینید که گروه‌عظیمتان ، آنگاه که سراسیمه ازالمپ (که سرنگون خواهد گشت) باز میگردد، جای خودرا بخدائی مقدس ، واحد ، معبودعالمیان ، تنهاخدائی که من میپرستم وخدائی که نیازمند معبد ومکان نیست ، وامیگذارد ! ...

. . . .

چه اسرار فاش ! چه آهنگ جانبخش ! ...

. . . .[4]

اما ای فرشتهٔ پنهانی[5] تو که پیوسته با روئی پنهان از دیدگانم با آوازهای خویش تادرهای سماواتم رهبری میکردی ، تو که همچون مرغی وفادارهمه‌جا بامن همراه بودی ونسیم جانبخش بالهایت هنوز پیشانیم را مینوازد ، باری که بوده‌ای؟ آیا تو «آپولونی» از آن مقام قدوسی هستی و یا «مرکور» زیبائی که بفرستادگی

۱ ـــ یونانیان در مبادی اولیه عقیدهٔ تجسم (Anthropomorphisme) داشته و برای خدایان خود اجسامی چون اجسام آدمیان تصور میکردند و آنانرا چون افراد آدمی صاحب حب و بغض و عشق و کینه و خشم میدانستند و از اینروی بغایت از ایشان می ترسیدند و فی‌الحقیقة اعتمادی بلطف و کرم آنان نداشتند و بهمین جهت قربانی هائی به ایشان تقدیم می کردند که خشنود شده از سرکین و غضب برخیزند .

۲ـ «مرکور» (Mercure) پسرژوپیترو «مائیا»(Maïa) خدای فصاحت ، تجارت ودزدان‌است.

۳ ـــ مراداز «ربةالنوع سی‌تره چنانکه‌پیش گذشت همان‌«ونوس» الههٔ جمال‌است. عشقهای پست مادی وغور در شهوات حیوانیه را نیز ونوس باعث و موجد بود .

٤ـ این نقطه‌ها علامت حذف مطلبی نیست بلکه درمتن منظومه وجود داشته وعلامت قطع رشتهٔ کلام سقراطاست براثر ضعف .

٥ ـ مراد سروش غیبی سقراطاست.

«آمور» آمدی؟ [۱] آیا ترا کمان و ارغنون و چوب دستی زیبائی در دست نیست؟ و آیا خود فکری و قریحه ای تنها نیستی؟ - پاسخ گوی! ... آه، ای روح باقی یا فانی، هر که میخواهی باش. اما بیا و پیش از وادع آخرین مرا باز گذار تا بجستجو و شناسائی این دوست که دوستی مرا پیش از وجودم دردل داشت. دست یابم! بگذار تا مگر در حال وصول بمنتهای طریق حیات هادی خویش را سپاس گویم و بردستهای او زار بگریم! ... هان، از آن پردهٔ نورانی که هنوزت پنهان میدارد بدر آی! نزدیک شو! .. اما چه می بینم ...؟ هان، ای وجود مقدس که معبود منی، ای نور سرمدی، این توئی که من همی بینم؟... [۲] پرده بررخسار انداز و گرنه باری دیگر خواهم مرد! ... [۳]

. . . .

ای خوشا بر آنانکه در وادی مقدس [٤] که دریای احمرش بوسه بردامن میزند، میزایند! چه ایشان نخستین کسانند که طلوع ستارهٔ خرد و عقل راصبحگاهان در افق زیبای خود می بینند. ای دوستان دیدگان را بجانب مشرق بگردانید، حقیقت ازهمانجا که نور برای ماساطع میشود، میآید! - اما این حقیقت را که خواهد آورد؟ - توای وجود مقدس که اکنون در دیدگان جلوه گر میشوی! تو که چشمانم از ورای قرون متمادیت همی بیند، تو که انوار وجودت پیشاپیش برجهان پرتو انداخته است: بیا وجانمرا پیش ازدیگران برقلهٔ کوه زندگی منور و روشن ساز! - تو باری درجهان قدم خواهی گذاشت، خواهی آمد و بر اثر کنکاشی بت زندگی رابدرود خواهی گفت! زیرا مرگ پاداش و قیمت حقیقت است! اما آوایت که سراسر جهان را فرا خواهد گرفت لااقل چون آوای من چندین زود از میان نخواهد رفت؛ آوائی که از آسمان آید [بی آنکه آثاری و نتایجی بر جای گذارد] با آن باز نخواهد گشت؛

۱ - آپولون ازجهت پیش گوئی ازحقایق ومرکور از جهت فصاحت و آمور ازجهت عشق معنوی و پاك. بعقیدهٔ یونانیان آپولون را ارغنونی و آمور را کمانی وونوس را عصائی دردست بود.

۲ - مراد حضرت عیسی است

۳ - مرادسروش غیبی است

٤ - مراد فلسطین است ولی دریای احمر را با فلسطین ارتباطی نیست.

دنیای خامد چون سخنان ترا بشنود جنبشی خواهد کرد ؛ معمای تقدیر در گیتی حل خواهد شد !

. . . .

من صحت این سر" جانبخش ، این شمارهٔ رمزی ، این تثلیث شگرف و این مثلثی را که از جلوات سه گانهٔ وجودی واحد پدید آمده است[1] ، از دیر باز حدس زده بودم ولی اشکال ، الوان ، اصوات و تعدد جملگی خدای مرا از دیدهٔ من پنهان می داشتند و خود بمثابهٔ آثار و علائمی ازو بودند ! اما آخر کار حجابها از پیش دیدگانم بکناری شد !... گوش فرا دارید ! . . .» سقراط همچنان سخن میراند ولی ما دیگر سخنان اورا نمی توانستیم شنید .

مرگ

در این وقت نفس او که بسختی از تنگنای سینه بیرون میآمد چندان ضعیف شده بود که نیروی ایجاد صوت برای بیان افکار او نداشت و بلکه ، ای دریغ ، که برروی لبان نیم گشوده‌اش آهنگ فنا و نیستی میکرد ، وسپس ناگهان شدید میشد وشتاب میگرفت: درست مانند قوئی که درحال نزول بسواحل ومساکن اجدادی خود ودر وقتی که بنشستن نزدیك است بالها را بشدت بر هم کوبد . قبس سخت باور که بر بستر دوست ما خم شده بود و در حالی که میکوشید تا جانرا که از چشمان سقراط بالا میرفت بشناسد ، حتی تا آخرین ساعت حیات نیزازو سؤال میکرد . پس گفت:

«آیا بخواب نوشین فرورفته‌ای ، وآیا مرگ خوابی نیست ؟ »

سقراط قوای خودرا جمع کرد و گفت : «نه ، بلکه مرگ بیداریئی است!»

قبس گفت:« آیا چشمان تورا پرده‌هائی شوم نپوشانیده است ؟ »

سقراط گفت: «نه ، بلکه روزی درخشان را مینگرم که ازمیان تاریکیها طلوع میکند.»

---

۱ - مراد ازاین عبارات تجلی انوار واجب درسه جلوه وسه طور است که به اب‌وابن و روح‌القدس خوانده میشود - وشاعرمعروف‌ما هاتف این وحدت اقانیم را درابیات ذیل بیان کرده‌است:

در سه آئینه شاهد ازلی … پرده از روی تابناك افکند

سه نگردد بریشم ار اورا … پرنیان خوانی و حریرو پرند

قبس گفت: «آیا فریادها و ناله‌های دلخراش نمیشنوی؟»

سقراط گفت: «نه، بلکه ستارگان زرین را می بینم که بنامی زمزمه و تسبیح میکنند؟»

قبس گفت: «چه حس میکنی؟»

سقراط گفت: «- آنچه‌را که حشره‌ای جوان بهنگام فروافکندن غلاف خشك خود برزمین و گشودن دیدگان ضعیف بنور فلق وتسلیم شدن درپیش حرکات نسیم بامدادی، حس میکند!»

قبس گفت: «مارا فریب نمی دهی؟ جواب بگوی، روح چگونه بود؟»

سقراط گفت: «جاودانی ولایزال!...»

قبس گفت: «برای خروج ازاین جهان ناقص انتظار چه‌را میکشی؟»

سقراط گفت: «مانند سفینه‌ای برای عزیمت درانتظار نسیمی برجای مانده‌ام»

قبس گفت: «این نسیم از کجا خواهد آمد؟»

سقراط گفت: «ازآسمان»

قبس گفت: «بازهم سخنی است که میگوئی؟»

سقراط گفت: «نه، جان‌مرا درآرامش بگذار تا [بآشیان خود] پرواز کند!»

. . . .

این بگفت و دیدگانرا برای آخرین بار بربست واندکی بی نفس و بی صدا برجای ماند. نور ضعیفی ازحیات گاه‌گاه بافروغی میرنده پیشانی بیرنگ ویرا روشنی می بخشید، از آنگونه که دریکی ازعصرهای فرح بخش آخر پائیز که خورشید افق را ترك میگوید پرتوی فراموش شده از آن، خودرا از ظلمات بر کناری کشد و در حال عبوراضلاع ابری‌را روشن سازد. باری سقراط نفسی بآسودگی کشید وتبسمی براز لطف را باآن همراه ساخت و گفت: «بخدایان آزاد کننده قربانی و هدیه ای تقدیم دارید! ایشان مراشفا داده‌اند!» - قبس گفت: «ازچه؟» - سقراط گفت: «از علت حیات!..» سپس آهی خفیف ازلبان وی بیرون دوید که درلطافت به‌پرش زنبوری

از ناحیهٔ «هیبلا»[1] شبیه بود!....

. . . .

. . . .

سر او مانند زنبقی که بحرکت پارو بر روی آبها خمیده گردد بآرامی بر روی سینه خم میشد، مژگان وی که هیبت مرگشان تنهائیمی بسته بود، درحالی که نرم نرمك بر روی دیدگان فروخفتهٔ وی فرو میافتادند گفتی که چون پیش در زیر سایهٔ خویش سکوتی را ایجاد میکنند ویافکری را پنهان میسازند. سخن ناگهانی وی[1] که باآخرین حرکت وی همراه بود، بر روی لبان نیمه بازوی هنوز دور میزد، وسیمای او که حیات سلطه ونفوذ خود رادرآن از دست داده بود، چنان بود که گفتی باتبسمی جاویدهمراه است!.. دست او که همان وضعیت عادی خود را حفظ کرده بود باانگشت خویش هنوز آسمان را نشان میداد؛ و هنگامی که نگاههای دلاویز فلق، که اندك اندك تاریکیهائی را که باشعهٔ خویش رنگین میساخت محو میکرد ومانند چراغی که برقله‌ای دورروشن شده باشد به طرد ظلمت سحرگاهی ازروی پیشانی بی جان سقراط برمیخاست، گفته اند که «ونوس» باماتمی خدائی میآمد که هنوز برمحبوب بیروان خویش بگرید، و«قبهٔ» غمگین با نور سیمگون خویش شباهنگام سینهٔ «اندیمیون»[2] را نوازش میکرد؛ ویاآنکه روح شادمان فیلسوف ازفراز آسمان از بی تماشا بزمین بازمیگشت وچون جسمی را که ترك گفته بود ازدورمیدید لمعات حسن خویش را برآن منعکس میساخت، بعین چون ستاره‌ای درآسمانی صاف که دوست دارد صورت زیبای خویش را درامواج بدرخشیدن و تلألؤ بنگرد.

. . . .

بر گرداگرد نعش سقراط ناله‌ای وآهی بگوش نمیآمد!.. اوبدینگونه مرد، اگر این حالت را بمرگ بتوان تعبیر کرد!

۱ - هیبلا Hybla نام سه شهر ازبلاد قدیمی سیسیل است که یکی ازآنها که در ساحل جنوب غربی جزیره بود بواسطهٔ عسل مطبوع ولذیذش شهرت داشت.

۲ - Endymion چوپانی جوان بودکه دیان ربةالنوع ویرا دوست میداشت و ظاهراً در اینجا مراد سقراط باشد.

مذهب و فلسفه هندوان

۲

مذهب بودائی - مؤسس این مذهب شاهزادهٔ «سیدارتا»۱ از طایفهٔ «ساکیا»۲ است که به «ساکیامونی» ۳ ملقب است و در حدود ۴۸۰ - ۵۶۰ ق . م زندگی میکرد . ساکیامونی هم در اعمال خود به ریاضت تن در داد ولی اهمیت آنرا بقدر «ماکاویرا» ۴ ندانست. بودا (یعنی نورانی) روشنائی و فروغ «بودی»۵ را از راه هوش و استعداد دریافت و همین قریحهٔ وی اورا به پیدا کردن علت نیستی و زوال (سمسارا) وادار کرد تا ازاین راه علت « موکشا » را نیز بیابد . بودا در عصر خود نفوذ کاملی درارواح پیدا کرد زیرا که خود نیز آینه‌ای از تصورات و تمکرات زمان خویش است و نزدیکی مذهب وی بامذهب « جائی نی » خود دلیلی برین مدعاست و این هر دو مذهب میخواهند از افراط اوپانیشادها درماوراء الطبیعه ومعنویات کاسته و بزندگانی عملی نزدیکتر شوند .

بزرگترین منظور اصلی بودا رهانیدن بشر از آلام و مصائبی است که گریبانگیر وی میباشد . غم از میل نتیجه میشود چه میل شهوات را برمیانگیزاند و در عقب آنها اندوه میآید ومیل خود معلول جهالت است و این سلسله همیشه برقرار است و در صورتی گسیخته میشود که شخص بیافتن طریقهٔ گسیختن و شکستن این سلسله دست یابد . تنها راه دست یافتن براین منظور معرفت است و معرفت نیز حاصل نمیشود مگر از راه تفکر و چون معرفت حاصل شود جهل زائل میگردد و بر اثر زوال جهل میل و بالنتیجه الم نیز راه نیستی خواهد سپرد . چون معدوم ساختن میل محرز شد آنگاه روح میتواند بمدارج عالیهٔ خود ترقی یافته به « نیروانا» ۶ نائل گردد . نیروانا حالتی منفی‌است یعنی منوط بقطع علائق وامیال و آرزو هاست و از این رو از قدیم تا کنون برافکار گران آمده و درباب آن بحثهای مفصلی شده است .

زندگی اخلاقی در مذهب بودائی مبتنی بر (طریق اعتدال) است و این زندگانی بوسیلهٔ روحانیونی بنام فقیر کاملا عملی میشود و این روحانیان اصلا بوسیلهٔ «ساکیامونی» ترتیب یافته اند . علاوه برایشان اشخاص غیر روحانی نیز دراینگونه زندگانی داخل میشوند ولی این دسته بایدبرای تعلیم خود برحانیان متوسل‌شوند . بنابراین‌چون‌مذهب‌بودا باعتدال و میانه روی متوجه است ریاضتهای سخت را منع میکند و حتی تفکر زیاد در امور ماوراء الطبیعی را مذموم میشمارد و از این روی باید گفت که مذهب بودا در عین اینکه بیك غایت‌دینی متوجه است دارای طریق معتدل فلسفی نیز میباشد.

باوجود اینکه بودا با ریاضت شدید موافقت نکرد معهذا برخی از شرائط و مراسم آنرا پذیرفت و این از آنجهت بود که پیروانش یکباره درمادیات منغمر نشوند . علاوه براین خدایان‌برهمائی نیز در مذهب بودائی پذیرفته شدند و اگر بودا از این خدایان انتظاری نداشته باشد لا اقل وجود آنان راانکار نکرده است . «برهما»و «اندرا» و «مارا»۷ سردستهٔ دیوان و گروه «لوکاپالا» ۸ محافظین

---

۱ - Siddhârta. ۲ - Çâkya. ۳ - Çakyamuni. ۴ - Makâvira. ۵ - Bodhi.
۶ - Nirvâna. ۷ - Mâra. ۸ - Lokapâla

آسمانی ، و «ناگا» ها ۱ اژدرهای مقدس و «کیناراً» ها که نیمه انسان و نیمه مرغند جملگی بودا را در آثار وی بکاررفته و زندگی افسانه‌ای و آسمانی ایشان را بودا بتفصیل ذکر کرده است.

مذاهب عامیانه و برهمائی هندوئی - کتاب «مهابهاراتا» ۲ و «رامایانا» ۳ قسمتهای اصلی اشعار رزمی هندوان را در حدود میلاد مسیح ترتیب میدهد. این کتب که حاوی افسانه های ملی میباشند قسمتهای مهم و مختلطی از مذاهب معمولی و عامیانه را نیز محتویند. زمان پیدایش این عقاید معلوم نیست و اولین بار در همین کتب دیده میشوند - این مذاهب مارا بروح و عقیده‌ای کاملا مخالف با آنچه که قبلا شرح داده ایم آشنا میسازد. این مذاهب بر روی احادیث و تعقل ونظر در عالم خلقت مبتنی نیست بلکه بیشتر با امیال شخصی خدایان سروکار دارد. این مذاهب در «مهابهاراتا» به «کریشنا» ۴ ودر «رامایانا» به «راما» ۵ منسوب است. کریشنا خدائی است که بیشتر دارای خصائل انسانی است و «راما» نیمه خدائیست جنگجو و پهلوان. برهمائیان نیز اندك اندك بدین خدایان انس یافتند و ایشان را بخدایان ودائی نزدیك ساختند و وجوه شباهتی بین ایشان و بعضی از خدایان اصلی ایجاد کردند و فی المثل «کریشنا» را با «ویشنو» تشبیه کردند که در اوایل امر تنها خدای آفتاب بود و بعدها بروحی عالی و اصلی و روح العالم «پوروشا» ۶ نیز خوانده شد در تحت اسم «نارایانا» ۷ » و او در آسمان زندگی میکند و گاه گاه برای نیکی و خیر و صلاح آدمیان برزمین فرود میآید. و از طرفی دیگر «سیوا» ۸ خدای سختگیر مرتاض و وحشتناك ازهمین زمان با «رودرا» ۹ نزدیك و متحد شد واو خدای سرنوشت و تقدیر است واز همین روی او را «ایسوارا» ۱۰ یعنی سرور و بزرگ میخوانند و معتقدند که پرستش او و انجام دادن تشریفات راجع بوی باعث محبتی و لطفی از جانب این خداوند میشود که بوسیلهٔ آن زوال و نیستی «سمسارا» درهم شکسته میگردد. بهر حال مذهب برهمائی باین مذاهب و عقاید چنان بدیدهٔ اعتبار و صحت نگریست که حتی قطعات حماسی حاوی آنهارا مانند قطعات کتاب مقدس شمرد. این دوخدا یعنی کریشنا وسیوا که براثر عقاید معمولی پدیدآمده ودرمذهب باقوت وقدرتی تمام پذیرفته شدند درحدودقرن پنجم اندك در ردیف «برهما» در آمده باوی قوای سه گانهٔ اصلیهٔ عالم را تشکیل دادند بدین نحو که «برهما» سمت خالقیت و «ویشنو» (همان کریشنا) سمت حافظیت عالم خلقت یافته و «سیوا» مخرب جهان کون دانسته شد وبدین طریق تثلیثی در قوای اصلی عالم ایجاد شد که بزبان سانسکریت «تری مورتی» ۱۱ خوانده میشود. در اینجا سعی و مجاهدهٔ برهمنان کاملا آشکار میشود و معلوم میگردد که چگونه سعی کردند دوخدای عوام را در جزء مبادی اولیهٔ مذهب برهما داخل کرده آنها را با «براهمان» سابق خودکه در این ایام بشکل «برهما» در آمده سازش داده و شریك کنند.

دبستانهای فلسفی بودائی - (از حدود یکقرن ق. م تا قرن ششم میلادی) مذهب بودائی چون از هندوستان بنقاط دیگر سرایت کرد نفوذهای خارجی جدیدی را پذیرفت واین نفوذهای خارجی مخصوصا از زمان ورود طایفهٔ «کوشانا» ۱۲ زیاد شد بخصوص وقتی که شاه ایشان «کانیشکا» ۱۳ (قرن دوم قبل از میلاد) تغییر عقیدهٔ مذهبی داد. مذاهب عامیانهٔ که در این ایام مذهب برهمائی را

۱ - Nâga. ۲- Mahâbhârata. ۳ - Râmâyana. ۴- Krichna. ۵- Rama.
۶- Pouroacha. ۷ -Nârâyana. ۸- Çivc. ۹-Roudra. ۱۰- Içvara. ۱۱- Trimoûrti.
۱۲ - Couchâna. ۱۳- Kanichka.

احاطه میکردند و در آن نفوذ می‌یافتند اندك اندك بدخول در عقاید بودائی نیز شروع نمودند . از طرفی دیگر بودائیان نیز کم کم بتفکر در برخی از امور ماوراء الطبیعی که بودا در آنها چنان که باید سخن نرانده و تاریکشان گذاشته بود پرداختند ولی عقاید جدید در نزد تمام پیروان مذهب بودائی پذیرفته نشد . در حدود قرن دوم میلادی پیروان بودا بدو قسمت شدند . قسمت اعظم آنان باین اعتقاد رفتند که باید درقطعات کتاب مذهبی بتفکر و تفسیر پرداخته وبکنه آن پی برد و دستهٔ دیگر که بعدد کمتر اندمعتقدند که باید بهمان محتویات کتاب مقدس اکتفا کرد واز آن فراتر نرفت وبتفسیر وتعبیر ویابتفکر زیاددرماوراءالطبیعه نپرداخت. دستهٔاولی «ماهایانا»۱ و دستهٔ ثانوی «هینایانا»۲ نامیده میشود.


مظاهر کریشنا

طریقت هینایانا اول درسیلان در حدود قرن سوم میلادی و بعد در بیرمانی در بین قرون پنجم و یازدهم میلادی و سپس در سیام در حدود قرن سیزدهم میلادی منتشر شد . پیروان این طریقت بیشتر مادی بوده و ببقای نفس نیز معتقد نیستندو خود نیز بدو دسته تقسیم میشوند. دستهٔ اول موسوم به «وایبهاشیکا»۳ است که بنوعی از « آتومیسم» معتقد بوده و علم را ازراه درك وحس میسر میداند دستهٔ دوم «سوترانتیکا» خوانده میشود وبعقیدهٔ این دسته استقراء در علم مؤثر است نه حس و نه درك.

طریقت ماهایانا ازقرن اول شروع بپیدایش و ظهور کرده و در قرن دوم میلادی بکشمیر راه‌یافته‌وسپس به«نپال» واز آنجا بآسیای مرکزی (درحدودقرن سوم میلادی) وشرق اقصی (قرن پنجم میلادی) نفوذ کرد . طرفداران این طریقت چنانکه دیده‌ایم معنوی تر از دستهٔ هینایانا هستندو اینان معتقدند که برای وصول بسعادت باید مانند بودا در رشتهٔ علل بالا رفته وبوسیلهٔ تنویر فکر و روح بنیروانا نائل شد . فکر تازه ومهمی که در این مذهب وجوددارداینست که هرفردی از نظر قدرت بمثابهٔ بوداست . ساکیامونی (بودا) که در مذهب اولیهٔ بودائی بیشتر صفت بشری داشت در این مذهب صفت خدائی‌می‌یابد وحتی‌پیروان این مذهب بچندین بودامعتقد گشته‌اند که هریك بوسیله‌ای از اشراقات روحانی تظاهر می کنند وهمچنین به «بودیساتوا»۴ ها (بوداهای آینده) که مذهبشان بیش از پیش قوی ونافذ میشود ، اعتقاد پیدا کرده‌اند واز آنجمله‌اند «متریا»۵ که بودای عصر آتی عالم خواهد بود و«منجوثری»۶ که‌عقل‌اول وعالی و« کشی گاتی‌ربا»۷ که‌قاضی ومحاسب روز آخرت

۱ - Mahâyâna ۲ - Hinayâna ۳ - Vaïbhâchika ۴ - Bodhisattva ۵ - Maitreya
۶ - Mandjouçri ۷ - Kchitigarbha.

است ودر آسیای مرکزی بسیار مورد پرستش می‌باشد ، و «آوالوکی‌تسوارا»۱ که وجود رحیم و دادگری است که در «کامبودژ» بسیار اهمیت دارد وبنام «لوکس‌وارا»۲ معروف است . این بوداهاو بودیسانواها بایکدیگر زندگی میکنند وزمان وفضای لایتناهی در دست ایشان است وروزگار هریك از این بوداها دریك « بهشت » میگذرد . این بود نموداری از فکر معمولی مذهبی ماهایانا ولی فکر فلسفی دراین مذهب نیز ایجاد عقاید جدید کرده است ودر مذهب ماهایانا چند دبستان فلسفی وجود دارد . یکی از آنها دبستان «آسواگهوشا»۳ است واین مرد درحدود قرن دوم قبل از میلاد میزیست وروحانی دانشمند وموسیقیدان وشاعر بود وبعقیدهٔ او بوداها نظیر وجود مطلقند در رهانیدن بشر از زوال ونیستی (سمسارا) قدرت وتاثیر فراوان‌دارند . دبستان‌دیگردبستان «مادیامیکا»۴ است که اصلش از جنوب هند است ودر اواخر قرن دوم میلادی ظهور کرد . بعقیدهٔ پیروان این دبستان وجودبمعنی واقعی در جهان خلقت وجود نداشته وعالم جز خلاء وعدم هیچ نیست . شناسائی همین خلاء وعدم خود باعث رهانیدن شخص از «سمسارا» می‌باشد . بنابراین این دبستان در گرفتن طرف نفی‌افراط کرده است . بعقیدهٔ طرفداران این مکتب‌علت ومعلول هردوعاری از حقیقت وهردو فانی وبالنتیجه«ممکن» نیز دور از اصالت وحقیقت میباشد ونتیجهٔ تمام مباحث فلسفی ایشان باینجا منتهی می شود که سمسارا مساویست با نیروانا . در قرن ششم میلادی « آسانگا » ۵ نامی دبستانی عرفانی ومعنوی ایجاد کرده بنام « یوگاچارا »۶ و می گوید که تصور نوعی از فکر است و عالم نیز جز تصور چیزی نیست و بنابراین تصوروعالم خودنحوه‌ای ازفکرمیباشد . بنا براین‌باز‌گشت ازفکرهستی و عالم تعین ، بفکر عدم وعالم بیعلاقگی وعدم تشخص‌همان‌نیرواناست. آثاراصلی آسانگابوسیلهٔ«بودیساتوامتریا»باواملاءشده‌است.

مذهب بودائی دربین قرن پنجم وهشتم میلادی — در این ایام بود ائیان بیشتر مشرب منطقی گرفتند معهذا دبستان هـای سابقی بیشتر در طریقت خود باقی ماندند . دبستان «مادهیامیکا» همان روش منفی خودرا ادامه داد ومکتب یوگاچارا یا «ویجناناوادین»۷ درهمان عقیدهٔ خود بعدم جهان ظاهری باقی ماند ومرکز مهم مذهبی این گروه اخیر در قرون مزبور «نالاندا» ۸ شد. مذهب‌بودائی ازاوائل قرن هشتم چون ازحد فکر عوام زیاد بالا رفته وعلاوه براین حامی‌درستی درهند جز برخی سلاطین جزء نداشت در «نپال» و کشمیر متمرکز شده و تازمان ورود مذهب‌اسلام درهند (قرن سیزدهم میلادی) بقوت خود باقی ماند . درحدود قرن ششم میلادی طریقت «دیانا»۹ در چین نفوذ یافت ودر آنجا قدرتی تهیه کرده بژاپون رفت. درقرن هشتم بودائیان بساحری‌وغیب گوئی زیاد متوجه شدند وعلاوه‌براین بجای تفکرات پیشین که مبنای وصول بنیروانا بود دراین ایام توسل بکتب مذهبی وقوانین بساحری طریق وصول باین مقام شد ودر معابد بودائی پای خدایان متعددبمیان آمد . درهمین ایام است که مذهب بودائی به‌تبت رسوخ یافته وباعقاید اصلیهٔ «لامائی» که در آن‌جا وجودداشت منطبق ومخلوط گشت . ربةالنوع «تارا»۱۰ که در شرق اقصی دارای نفوذ فراوانی بود دراینجا چون یکی از «بودیساتوا»ها شمرده شد وهمچنین برعدهٔ خدایان سختگیر وخطرناکمانند «داکینی»۱۱ و«یوگینی»۱۲ وامثال آنها افزوده شد.

۱- Avalokitêçvara. ۲- Lokêçvara. ۳- Açvaghocha. ۴- Mâdhyamikâ. ۵- Asanga.
۶- Yogatchara. ۷- Vidjnânavâdin. ۸- Nâlanda. ۹- Dyâna. ۱۰- Târâ. ۱۱- Dakînî.
۱۲- Yogini.

طریقت‌ها و مذاهب برهمائی و دبستانهای فلسفی آن — در همانحال که مذهب بودائی در ترقی وتشعب بود برخی طریقه‌های برهمائی نیز درهند پدید میآمد و توسعه می‌یافت وطریقت هائی درآن ایجاد میشد وبرخی عقاید وآراء قدیمه بر کرسی می‌نشست ودر کتابهائی بنام «سوترا» ۱ تدوین میشد و تدوین این رسالات از حدود قرن پنجم میلادی‌است. قسمت های اولیهٔ این سوتراها منسوب است به «جمینی» ۲ که در حدود قرن پنجم میلادی میزیست واو معتقد بود که تنها چیزی که آدمیان رابابد ازآن اطاعت وانقیاد محض‌باشد کتاب وداست‌ونیز معتقد بود که‌برای «سمسارا» علاج وچاره‌ای بهیچ روی وجود ندارد . مفسرین عقاید این مرد تا حدود قرن هفتم و هشتم میلادی بتکمیل عقایدش مشغول بودند .

دیگر از اشخاصی که ایجاد طریقت جدیدی در مذهب برهمائی کرد « وئی سشیکا » ۳ (قرن دوم میلادی) است ومفسرین او از حدود قرن پنجم تاقرن پانزدهم میلادی وجود داشتند . بنا برعقیدهٔ وئی‌سیشکا «آتمان» یعنی نفوس جزئیه اصولی روحانی وبی‌نهایت هستند واصول عالیهٔ الهیه بر آنها مقدم میباشد . سمسارا براثر تصادم مادهٔ جسمی و آتمان‌روحی‌ایجاد میشود وتنها جدا کردن آنها است که به آتمان اجازهٔ تحقیق ومعرفت کامل به براهمان «همان‌موکشا» را میدهد . و معرفتی که از طریق تجربی وعملی بدست‌آمده باشد هیچگاه آلوده بتصورات باطل نخواهد بود .

در قرن یازدهم عقاید وئی سشیکا با عقاید «نیایا» ٤ (قرن سوم میلادی) مخلوط شد . بنابر تعلیمات این دبستان اخیر تجارب و عملیات گاه ممکن است بر اثر برخی امور مورث تصورات باطل شود وبنابراین لازم است که همیشه منطق را باآن همراه کرد تابیاری این منطق خطاباوزلات که از آن سمسارا نتیجه میشود محوونابود گردد .

دیگر از این دبستانها دبستان « سامکیا » ٥ از عهد پیدایش کتاب حماسی ظهور کرده و قدیمترین کتاب این‌دبستان «سامکیا کاریکا» ٦ تالیف «ایسوارالکریشنا» ۷ (درحدودقرن پنجم میلادی) است. پیروان‌مذهب‌سامکیادراوایل عهدمعتقد بیک‌قوه ویک‌اصل‌مجردبودند که این‌عالم خارجی‌تظاهری از آن بشمار می‌آید واین‌تظاهر «پرا کریتی» ۸ یعنی‌طبیعت‌نامیده میشود . اما کتاب «ایسوارالکریشنا» تقریبا حاوی یکنوع عقیدهٔ ثنوی است وازآن چنین برمیآید که ارواح جزئیه وفردیه «پوروشا»۹ (که نظیر همان «اصل مجرد» است که قبلادیده‌ایم وپرا کریتی تظاهری‌ازآن بود) کاملا مغایربرا کریتی است وازاتحاد این دو غم و الم بوجود میاید ونتیجهٔ غم «سمسارا» است . خیر وسعادت در اینست که شخص بتحصیل حقیقت «پوروشا» پردازد و از قید تن خلاص شود . پرا کریتی‌فقط بعالم خارجی‌ختم نمیشود بلکه بنفس وعالم معرفةالنفسی نیز متصل ومنتهی میگردد واین همان نظری است که‌دریکی از «اوپانیشاد»هاودر «ماهابهاراتا» نیز وجود دارد .

از طریقت‌های دیگر طریقت «یوگا»۱۰ است که به «پاتانجالی»۱۱ (قرن پنجم میلادی) منسوبست که «دیسیپلین»های جسمانی‌مرتاضین‌سابق‌را با«دیسپلین»های روحانی‌جدیدجمع‌نموده‌وبخدائی مشخص بنام « ایسوارا»۱۲ «همان سیوا» معتقد شد واورا روحی عالی ومشخص دانست و منظور غائی عرفانی او اینست که شخص بودسیلهٔ تمرکز قوای روحی خود بتحقق عالم کبیر درخود پردازد .

طریقهٔ دیگر بطریقهٔ «ودانتا»۱۳ معروف است که مؤسس آن «بادارایانا»۱٤ (در حدود

۱ - Soûtra . ۲ - Djaimini . ۳ - Vaïçechika . ٤ - Nyâya . ٥ - Sâmkhya
٦ - Sâmkyakârika . ۷ - Içvarakrichna . ۸ - Prakriti . ۹ - Pouroucha . ۱۰ - Yoga.
۱۱ - Patandjali . ۱۲ - Içvara . ۱۳ - Védânta . ۱٤ - Bâdarâyana.

قرن پنجم میلادی) است . بنابراین طریقت اصل کلی عالم خلقت « برهمان» است که درافراد نیز به عنوان (آتمان) وجود دارد و تحقیق «موکشا» مبتنی برشناختن برهمان وبالنتیجه تمیز تصورات باطل از افکار صحیح است . ازمیان تمام این طریقت‌ها طریقت ودانتا صاحب مفسرین ومدافعین قوی ومتعدد مانند «سانکارا»۱ (۷۸۸-۸۲۰ میلادی) شد واز اینروی نفوذی عظیم درمیان هندوان یافت و هنوز هم در قوت خود باقیست .

در همین حالیکه مذاهب معنوی فوق وجود می‌یافت برخی مذاهب مادی نیز بعرصهٔ ظهور میرسید چنانکه مذهبی بنام «چارواکا»۲ (قرن چهارم میلادی) فنای روح را اثبات میکند . ولی مهمترین دسته ازاین عدهٔ اخیر «توتامبرا »۳ هستند که در حدود قرن پنجم میلادی در گجرات پدید آمدند و کتاب رسمی مذهبی ایشان درقرن ششم نوشته شد ومهمترین مفسرین این گروه یکی « هاریب هادرا »۴ (۸۵۰—۹۰۰ میلادی)ودیگری « هماچاندرا »۵ (۱۰۸۸—۱۱۷۰) میباشد . نظیر این گروه ازجهت قوت ونفوذ طبقهٔ « دیگامبارا »۶ است ولی این دستهٔ اخیر از قوم اولی عقبند . در همین ایام پیروان مذهب جائی‌نی نیز درتبحر درامور منطقی پرداختند و عقاید مادی جدیدی آوردند و بتعدد و تحقق تعدد در خارج معتقد شدند .



مظهر بودیساتوا آوالوکی تسوارا (درجاوه)

طریقهٔ هندوئی (ازقرن ۱۱ الی قرن ۱۹ میلادی)ـ طریقهٔ هندوئی همان مذهب برهمائی گفته میشود منتهی از جهت اینکه عقاید ومذاهب عامیانه را نیز درآن داخل وباآن ممزوج کرده صورتی نو بآن داده اند و البته درغیر این صورت چون مذهب برهمائی بشعب متعدد تقسیم شده و اختلافات فراوان درآن بوجود آمده بود ممکن بود که راه فنا گیرد ویا بضعف شدید گراید .

عقاید ویشنوئی و سیوائی در ادبیات موسوم به « پورانا »۷ کاملا مشروح است و این ادبیات دائرة المعارف کاملی برای تبیین عقاید مربوط بدو دستهٔ فوق بشمار میآید و تاریخ آن نیز از حدود قرن هفتم میلادی شروع میشود .

پورانای ویشنوئی کیفیتی اختلاطی دارد ولی از میان مواد اصلی اختلاط ادبیات و عقاید ودائی دارای غلبه ونفوذ بیشتری است و بنابرآن پوروتای عالی(که دراینجا ویشنو نامیده میشود) اصل مطلق عالم است و عالم را خلق کرده . ولی مذهب سیوائی برعکس ویشنوئی تنوی است وبنابراین

۱ - Çankara. ۲ - Tchârvaka. ۳ Çvetâmbara. ۴ - Haribhadra.
۵ - Hématchandra. ۶ - Digambara. ۷ - Poûrana.

مذهب ارواح از سیوا مشخص هستند و ماده که پست و صاحب اجزاء و حرکات است یا سیوا کاملا مغایر میباشد . « مایا » یعنی عمل خلقت از سیواست و آنرا برقص سیوا تعبیر می کنند و از مایا عالم محسوس ایجاد شد . « موکشا » در نتیجهٔ تجلی خداوند در روح ایجاد میشود و این از آن جهت است که روح را بخود متوجه و مجذوب سازد . سیوا هم موجد کون وهم فساد است .

فکر تجسم خدایان نیز که رفته رفته در میان هندوان ترقی می یافت باعث دسته بندی خدایان شد و آنها را در موقع تجسم با دستها و سرهای متعدد در آورد و این خود درنتیجهٔ ابهام خدایان در کتب مذهبی است . علاوه براین فکر مزبور در مقابل تثلیث هندوئی که از برهما و ویشنو و سیوا پدید میآید و اندکی مبهم است ایجاد احوال و افراد معینی از خدایان نمود مانند« کریشنا» خدای چوپان پیشه و نی‌نواز و « گانشا »۱ پسر سیوا که بشکل فیل است و از معتقدات عامیانهٔ هند است که در داخله و خارجهٔ هند هردو رواج و نفوذ دارد و مانند « سکاندا »۲ برادر گانشا که خدای جنگ است و غیره . تمام این خدایان اخیرفانی هستند وبعد از عصر این‌عالم خلقت مانند آدمیان دچار مرگ و سمسارا خواهند گشت .

اندك اندك در تمام طریقه های سابق که نام بردیم خدا پرستی از راه ادبی نفوذ پیدا کرد وتنها « سامکیا » از این میان تاقرن شانزدهم میلادی مستثنی است ودراین‌قرن « ویجنانابیکشو »۳ خدا پرستی را در آن داخل کرد . در این مذهب تا قرن مزبور به خالقی معتقد نبودند چه براثر اعتقاد بخالق ناچار بودند که سمسارا یعنی فنا و زوال و فساد را نیز باو نسبت دهند . علاوه بر این طریقه طریقت « میمامسا »۴ که نیز باعتقاد خالق و خدائی مبتنی نبود در اواخر قرن چهاردهم میلادی بخدائی‌معتقد شد . گذشته از این دو مذهب که خدا پرستی دیردرآنها نفوذ یافت مذاهب دیگر زودتر بخدا پرستی نزدیك شدند مانند « نیایا » و « وئی سشیکا » که درقرن دهم میلادی خدا پرستی واعتقاد بخالق معین درآنها رخنه کرد .

در قرن ۱۲ میلادی طریقهٔ جدیدی برطریقت های پیش اضافه شد و این طریقت درنپال و شمال شرقی هندوستان‌ظهور کرده وموسوم است به « هاتایوگا »۵ که سابقا دیده ایم وبریاضت زیاد اهمیت میداد و ریاضتهای جسمی‌را با ریاضتهای روحی توأم ساخته بود ، پدید آمد وریاضتهای مرتاضین‌را با قبول قدیمترین کیفیاتش معمول ساخت .

از میان طریقت هائی که قبلا نام بردیم ودانتا چنانکه سابقا نیز گفته شد نفوذ روحی عظیمی درهند داشت . از مفسرین بزرگ این‌طریقت یکی « سانکارای » سابق‌الذکر است که اندکی مشرب سیوائی داشت ولی چهار تن از مفسرین بزرگ دیگر که پس از وی آمدند بیشتر به مشرب ویشنوئی نزدیك شدند و بشدت با عقیدهٔ وحدت وجودی سانکارا بمخالفت برخاستند . « رامانوجا »۶ (۱۰۵۰ — ۱۱۳۷) اولین جانشین سانکارا معتقد به براهمان است و حقیقت آنرا ثابت می کند و نیز معتقد بارواح جزئیه و ماده میباشد و میگوید این ارواح جزئیه براثر جهالت با ماده گرد میآیند و عالم ظاهری را بوجود میآورند . دومین جانشین سانکارا « نیمبارکا »۷ (متوفی به سال ۱۱۶۲ میلادی) است که کریشنارا وجودمطلق‌دانسته وبین آن وبرهمان تشخیص و تمیزی قائل نمیشود و

۱ - Ganéça . ۲ -Skanda . ۳ - Vijnânabikchou . ۴ - Mimâmsâ . ۵ - Hathayoga .
۶ - Râmânoudja . ۷ - Nimbârka .

همچنین عالم را از روح وماده جدا نمیسازد . بعد ازو مهمترین مفسرین ودانتا «مادوا»[۱] (۱۱۹۹-۱۲۷۸) است واو از جهت تشخیص و تمیز برهمان از ارواح جزئیه و طبیعت از دیگران مشخص است. آخرین این مفسرین چهارگانه «والابا» [۲] (۱۴۷۰ — ۱۵۳۱) است که میگوید براهمان در کریشنا متحقق است و وجود مطلق از انضمام ارواح و عالم طبیعت بوجود میآید وسعادت وخیر نتیجهٔ معرفت و متقوم به ریاضت است وبعشق ختم میشود .

هریك از این مذاهب جزئیه که نام بردیم باعث ایجاد مذاهب جزئی جدیدی گردید که درمیان مردم انتشار یافت .

نفوذ اسلام وعیسویت و فکر اروپائی در هند— فتوحات اسلامی که درهند ازقرن یازدهم میلادی شروع شد باعث انقلاب عظیم روحی درمیان هندوان گردید. چنانکه مذهب بودائی را بکلی ضعیف ساخت و از میان برد و پیروان جائی نی را یکباره پراکنده کرد ولی مذهب برهمائی و شقوق آن از آنجهت که بیشتر در روح هندوان ریشه دوانیده بود و نیز با تمدن آنقوم آمیختگی و سازش داشت مقاومت کرد وبرجای ماند ولی بالاخره این مذهب نیز ازنفوذ اسلام بر کنار نماند چه مرتاضین این قوم دانستند که درمیان مسلمین نیزصوفیه درریاضت وترقیات معنوی ازایشان چیزی کم نداشته و حتی در برخی موارد پیشند و ازین روی اند کی در تحت نفوذ افکار اینان قرار گرفتند و یکی از شعرای قرن پانزدهم میلادی بنارس خود را « پسر الله وراما» میخواند ولی اکبر شاه درقرن شانزدهم از تشدد در اسلامیت دست کشید و هندوان آزاد ماندند .

اما نفوذ دین عیسوی بهیچوجه بقوت و شدت مذهب اسلام نیست واگرچه مذهب «نسطوری» از دیرگاه چه از راه بحری و چه از راه بری بهند نفوذ یافت ولی باز نتوانست چنانکه باید نفوذی درارواح هندوان یابد واخیراً اگرچه مبلغین برخی را بدین عیسی درآورده‌اند ولی این عده بیشتر بهمان عقاید و عادات قدیمهٔ هندی زندگی میکنند . امافکر اروپائی اگرچه هند را یکباره در تغییر وتبدیل نیاورده و بیشتر نفوذش مادی است ولی با این حال نمیتوان یکباره از نهضت های جدیدی که در آن سرزمین ایجاد کرده است چشم پوشید. درقسمت غربی هند نهضت فکری جدیدی بیشتر مرهون رابیندرانات تاگور است و او اینك خاتم متفکرین هند بشمار میآید .

خاتمه

۱- Madhva. ۲- Valabha.

رباعی

پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست کز دست چنان کسی چسان خواهی زیست

شیخ ابوسعید ابوالخیر

مسائل اقتصادی

یادداشتهای اقتصادی

نگارش آقای فاتح

درچند ایالات کشور امریکا معدن های نقرهٔ فراوان هست که بحران اقتصادی بازار نقره چند سال گذشته کار آنهارا فلج کرده بود . دولت امریکا برای بدست آوردن رضایت مردم این ایالت ها سیاست خرید نقره را به بهای زیاد پیش آورد تا معدن های نقره را بکار اندازد و در ازای نقره دولار دهد تا از بهای پول خود کاسته و بهای جنس های کشور خود را بالا برد . پایهٔ این سیاست بیشتر روی نیاز های سیاسی بود که مردم چند ایالت را راضی نگاهدارند ودرآمدی برای آنها فراهم آورند واز آغاز کار همه می گفتند که چنین کاری از اندیشه دور و جز آنکه زیان بسیاری به کشورهای دیگر رساند واز تجارت با کشورهای دیگر که پولشان نقره است بکاهد سود دیگری نخواهد داشت .

دولت امریکا به گفتگوهای دیگران گوش نداده و به پشتیبانی قانونی که از کنگره گذراند بخرید نقره پرداخت و بهای آن را بیش از پنجاه در صد بالا برد . کشور هائی که پولشان نقره بود مانند مکزیك و چین در زحمت افتادند زیرا بهای پولشان بالا رفت و صادراتشان کم شد . دولت مکزیك درنگ را روا نداشته وفوری پایهٔ پول خود را تغییر داد باین معنی که هرچه پول نقره در آن کشور بود جمع کرده و به بهای خوبی بامریکا فروخت و به جای آن پول های خارجی و طلا تهیه کرد که پوششی برای پول کاغذی آن کشور باشد .

دولت چین هم چندی پیش پول نقره را از رواج انداخت و بر آن شد که پول نقره را جمع کرده و بفروش رساند و پایهٔ پول خود را دیگر نقره نداند . نقرهٔ زیادیکه دولت چین گرد آورده و برای فروش به بازار آورد بهای نقره را یکباره پائین آورد ودولت امریکا هم نتوانست همهٔ آنرا بخرد و ازاین رو بهای نقره بیش از پنجاه در صد نسبت به پیش پائین آمده است .

وزیر مالیهٔ امریکا پشت سرهم میگوید که سیاست خرید نقره را از دست نداده وبازهم خواهد خرید و بهای آنرا هم بالا خواهد برد اما از گفتار تا کردار راه بسیار است و

خریدهای دو ماه گذشتهٔ امریکا باندازهٔ بوده که بهای نقره را از بیست پنس در هر اونس بالا برد.

اینك امریکا که سیاست خرید نقره اش سزاوار نکوهش همه شده و زیان بسیاری بکشورهای جهان رسانده کوشش میکند برخی از کشورها را وادار نماید که پایهٔ پول خود را روی دو فلز نقره و طلا گذارند ولی گمان نمیرود کشورهائی که بستگی پول خود را با نقره از دست داده اند دوباره با آن فلز بستگی پیدا کنند.

روزنامه های اروپا که بتازگی رسیده دو باره از وضعیت فرانك فرانسه واحد طلا گفتگو میکنند ومینویسند که وزارت مالیهٔ فرانسه ورؤسای بانك فرانسه بمطالعهٔ کاستن بهای فرانك پرداخته اند. آنچه که آشکار میباشد این است که فرانسویها میخواهند تا انتخابات پارلمانی آنها تمام نشده دست باین کار نزنند ولی پس از یکی دو ماه دیگر حاضر خواهند بود بهای فرانك را پائین آورند بشرط آنکه کشور های دیگر و بویژه امریکا و انگلستان با آنها هم چشمی نکرده ویاری نمایند.

فرانسه وهلاند وسویس تنها کشورهای بزرگی هستند که هنوز واحد طلا را نگاهداشته اند و گمان میرود تا چند ماه دیگر فشار اقتصادی آنها را هم مانند دیگران وادار به رها کردن واحد طلا یا پائین آوردن بهای پولشان کند. نگرانی بسیاری که برای همهٔ کشورها پیش آمده آشکار نبودن سیاست پولی امریکا وترس از آن است که دولت امریکا باز هم از بهای دولار بکاهد زیرا اگر چنین کاری کند دیگران هم خواهند کرد و بازموازنه هائی که در این چند سال بدست آمده از میان خواهد رفت.

در چند سال گذشته سیاست پولی کشورهای بزرگ مانند امریکا وانگلستان درس خوبی به دیگر کشورهای جهان داده واکنون آشکار شده است که هر کشوری باید کوشش کند که بهای پول آن متناسب باتجارت داخلی آن باشد. گفته های پیشین دانشمندان اقتصاد که همه فریفتهٔ واحد طلا بودند دچار ورشکستگی شده وثابت شده است که پول یك کشوری را میتوان بدون آنکه وابستگی بفلز طلا یا نقره داشته باشد پایدار نگاهداشت.

زیادروی امریکائیها

امریکائیها درهمهٔ جهان معروف بزیادروی در هر کاری شده اند. عمارتهای آنها سر بآسمان کشیده وراه آهن های آنها ازهمه

طولانی تر شده ودانشکده و دانشگاه هایشان از دیگران بیشتر شده وهواپیمائیشان پیشرفت بیشتری کرده وعدهٔ اتوموبیل در کشور آنها از همه جا افزون تر گشته و رویهمرفته در هر کاریکه می کنند زیادروی و افراط را پیشه خود قرار میدهند. در چند سال پیش یکی از دانشمندان علم اقتصاد که نامش «کینز» است دوای دردبحران اقتصادی جهان را قرض کردن وخرج کردن تشخیص داد ولی حدودی هم برای آن میخواست ومی گفت اندوختههای بی شماریکه بیکارمانده باید در آورده برای کارهائی که سودش بهمهٔ مردم می رسد خرج کرد. در آغاز کار که تازه بحران اقتصادی پیش آمده بود امریکائی ها بگفتهٔ اومی خندیدند وهمین که روزولت بریاست جمهور برگزیده شد کم وبیش این سیاست را پذیرفتند. اکنون در این کارهم زیادروی کرده و کنگرهٔ امریکا قانونی گذرانده که دومیلیاردونیم قرض کرده و بسربازان قدیم جنگ بپردازند. رئیس جمهور بااین قانون ستیزگی کرد اما کنگره باندرزهای او گوش نداده وقانون را گذراند. اینك گروه دیگر درامریکا پیدا شدهاند که می گویند دولت بهرکسی که سن اواز ۶۰ بالاتر است ماهی دویست دولار حقوق تقاعد بپردازد. هوا خواهان این فکرهرروز پیشرفت بسیاری کرده واگر کامیاب شوند که قانونی از کنگره بگذرانند دولت امریکا باید ماهی دومیلیاردونیم دولار برای این کار بپردازد. البته همهٔ این گونه خرجها رانمیتوان برای همیشه از قرض داد وشاید روزی برسد که بفکر پس دادن قرض بیفتند و آنوقت هم شاید زیادروی کنند.

بحران اقتصادی جهان

در چند سال گذشته که همهٔ کشور های جهان دچار بحران اقتصادی بودهاند هریك کوشیده اند که راهی برای رستگاری خود بیاندیشند و برخی از آنها تا اندازه ای هم کامیاب شده اند اما هیچکدام نمیتوانند ادعا کنند که کامیابی آنها بدون بهبودی کاردیگران ممکن باشدزیرا زندگی اقتصادی هر کشوری ـ چه کوچك و چه بزرگ ـ وابسته بکشورهای دیگراست وباروشی که پیش گرفتهاند وهر کس بفکر خویش است وهیچیك بفکر دیگران نیست کارهابااین زودی اصلاح نخواهد شد.

با این همه میتوان گفت که اندك بهبودی در کار پیدا شده و بهای جنسها

که بهترین نمونهٔ پیشرفت کار است در سه سال گذشته بالا رفته است. این پیشرفت در امریکا و انگلستان زیادتر بوده ولی در کشورهای دیگر هم آشکار گشته است. اگر بهای یک‌جا فروشی جنس‌ها را در چهار سال پیش که آغاز بحران بود عدد صد بگیریم میبینیم که سال گذشته بهای جنس بالا رفته و در پنج کشور بزرگ جهان چنین بوده‌است: ـ

امریکا	۱۱۷	در صد
انگلستان	۱۱۴	» »
فرانسه	۷۸	» »
آلمان	۹۳	» »
ایتالیا	۹۰	» »

افزایشی که در بهای جنس های عمده در چهار سال گذشته در همهٔ جهان روی داده بشرح زیرین بوده است: ـ

	چهار سال پیش	سال گذشته
گندم	۱۰۰	۱۱۵
برنج	۱۰۰	۸۷
قهوه	۱۰۰	۱۸۰
پنبه	۱۰۰	۱۲۰
پشم	۱۰۰	۱۰۹
آهن	۱۰۰	۱۱٤
سرب	۱۰۰	۱۰۳
قلع	۱۰۰	۱۵٤
مس	۱۰۰	۱۲۷
بنزین	۱۰۰	۱۱۳
کائوچو	۱۰۰	۱۹۰

کم و بیش در دو سه سال گذشته از شدت بحران اقتصادی جهان کاسته شده ولی هنوز وضعیت مانند پیش نشده و تا روش نوینی در کارهای اقتصادی پیدا نشود امید بهبودی بیشتری را نمیتوان داشت.

یك کامیابی بزرگ

در میان همهٔ کشورهائی که گرفتار بحران اقتصادی شده‌اند کشور سوئد در دوسه‌سال گذشته به کامیابی بس شگفتی رسیده است و اکنون میتوان گفت که سوئد تنها کشوری است که گلیم خود را بهتر از دیگران از آب درآورده است. سه سال پیش دولت آگاه سوئد بر آن شد که چند گام بزرگ برای رهائی از بحران بر دارد و در همهٔ آنها پیشرفت نموده و کامیاب شده است. نخست ربح پول را پائین آورد و مردم سوئد توانستند به نرخ ارزانی پول قرض کرده و بکار اندازند. دوم دولت قرض های عمده نموده و خرج خود را زیاد کرد تا پول در گردش بوده و کار برای مردم زیاد شود سوم پول های هنگفتی بمصرف کارهای عمومی رساند که از یك سو بر آبادانی کشور افزوده و از سوی دیگر گروه بسیاری را به کار و نان رسانید. چهارم بانکها و موسسه‌های اعتبار را تحت کنترول خود قرارداد تا سیاست پولی کشور منظم گردد و واحد طلا را رها کرده و بهای پول کشور را نسبت به پولهای خارجی پائین آورد تا بر صادرات بیفزاید. بخت هم با این کشور یاری نموده و برای چوب و الوار سوئد که مهم ترین صادرات آن کشور است خریداران بسیار پیدا شد و در اندك مدتی سود بسیاری از فروش چوب بدست آمد.

نتیجهٔ این سیاست امروز بخوبی آشکار شده است چه بیکاران آن کشور کم شده و فراهم آورده‌های سوئد به پایهٔ سالهای خوب رسیده و تجارت کشور بمیزان چند سال پیش رسیده است. روزنامه‌های چند هفتهٔ پیش فرنگ خبر دادند که نه تنها بودجهٔ سوئد در ۱۰۶۵ ملیون کرون (هر کرون تقریبا برابر با پنج ریال است) تعادل یافته بلکه بیست ملیون کرون از مالیات‌ها کم شده و ۱۱۶ ملیون کرون هم برای پرداخت قرضهائی که دولت کرده کنار گذاشته میشود. امروز سوئد میتواند ادعا کند که وضعیت اقتصادیش از بسیاری از کشورهای جهان بهتر و سیاست عاقلانه‌ای که دولت سوئد پیش گرفته به کامیابی رسیده است.

این سیاست همان روشی است که دانشمندان جدید علم اقتصاد هواخواه آن بوده و میگویند که برای رهائی از بحران باید قرض کرد و خرج کرد و با تنظیم سیاست پولی کشور میتوان چرخهای تجارت و صناعت را بکار انداخته و از تنگدستی نجات یافت

محبوبهٔ بیست هزار ساله

اثر ه. ه. اورس

در چندین سال پیش روزی در کلوب با رفقا جمع شده صحبت میکردیم. در خصوص اینکه ما هر کدام بچه طرزی خواهیم مرد مباحثه میان ما شروع شد و حدس هائی در این خصوص میزدیم. من خودم بطور قطع از اینکه بر اثر سرطان معده خواهم مرد تصورات خود را اظهار میداشتم و دلیلم این بود که این مرض درخانوادهٔ ما موروثی است.

کریستیان از رفقای ما که از یکسال باینطرف با کلیهٔ مجروح زندگی میکرد گفت که اطمینان دارم که روزی در پنجهٔ میکروب های این مرضی که گرفتارش هستم و با آن منازعه می کنم جان خواهم داد.

سایر رفقاهم هر کدام درباب مرگ خود حدسهائی زده و اظهاراتی میکردند و تمام این حدسها خارج از دایرهٔ مرگهای طبیعی بود فقط در این میانه «جان» هامیلتن نقاش گفت: من بدست زن خواهم مرد! و بعد چون یکی از دوستان از این سخن او بتعجب افتاد هامیلتن گفت: خیر من بدست صنعت خودم میمیرم.

بعد از این مکالمات همه خندیدیم و بوی اظهار داشتیم که در پیش گوئی خود دچار اشتباه است و در این باب بسیار سخن گفتیم. یکسال از این مقدمه گذشت و من از لندن خارج گشته و باز مراجعت کرده بودم روزی رفقای ماست از من پرسید که کی بلندن مراجعت کردی؟ گفتم که دو روز است. از او پرسیدم که «ترور» که از امشب بکلوب می آئی جواب داد که چون کار زیادی در محکمه دارم گمان نمیکنم. من پیش خود تصور کردم که شاید ترور شغل مدعی العمومی گرفته است. بهر نحوی بود قرار گذاشتیم که در حدود ساعت ده شام را باهم بخوریم. پس از صرف شام ترور گفت که از دوستان قدیم ما اکنون کمتر کسی در کلوب باقی مانده است و گفت که اغلب دوستانی که در یکسال پیش درباب مرگ خود پیشگوئیهائی کردند بصواب رفته بودند و قبل از همه کریستیان در پیشگوئی خود ثابت ماند و شش ماه تمام از تاریخ همان شب وفات کرد و «بودلی» هم که در فوج ما که مشغول خدمت بود در فرونت جنگ گلوله بپیشانی او خورد و همانجا جان داد درصورتی که در تاریخ مذکور هیچکدام از ما تصور مسافرت او را بخارج لندن نمیکرد و اتفاقا بودلی می گفت که مرگ او نتیجهٔ ضربتی است که بسینهٔ وی وارد آید و اکنون گلوله بپیشانی او خورده که آنقدر با سینه‌اش فاصله ندارد. بهرحال سایر دوستان هم مثل سر تماس و میلتون هر یك بنحوی که خود پیش بینی کرده بودند جان دادند و جان هامیلتون هم بنابر گفتهٔ خود اکنون از دست زن و صنعت خود درحال جان دادنست. بدین معنی که از ده ماه ببعد در گوشه‌ای از دارالمجانین در میان مرضای غیر قابل علاج بسر میبرد. این مرد براثر ربودن بوسه هائی از روی زنی که لااقل بیست هزار سال داشته فاقد عقل و اراده شده و کارش بجنون کشیده و شرح واقعه از این قرار است:

جان هامیلتن قریب شش ماه بود که در «بریتیش میوزیوم» کار میکرد. گمان می کنم براثر توصیهٔ یکی از لرد ها اورا مامور تزیین دیوار های سالون طبقهٔ سوم نموده بودند. هامیلتن

یك دیوار این سالون را تمام کرده و باقی دیوارها نیمه کاره بود و پیدا کردن نقاش دیگر که دارای قدرت قلم هامیلتن بوده باشد کار مشکلی بود زیرا که هامیلتن علاوه بر آنکه نقاشی زبر دست است دارای قدرت فکر و خیال نیز می باشد . بدبختانه همین قوت خیال هم باعث رفتن او بدار المجانین گردید. درهمین ایام چیز نفیسی وارد بریتیش میوزیوم شد که فوق العاده گرانبها و مافوق هرنوع قیمت وتخمین بود .

البته انتشارات مهمی را که چند سال پیش درجراید داده شد و در تمام دنیاشایع گردید خوانده‌ای . ماهیگیران «لاپن» درمحل « برسوکا » از میان قطعه ای یخ جسد ماموتی را پیدا کردند که تمام بدن او محفوظ مانده و فقط یکی از دندانهای او قدری شکسته بود. همینکه والی ایالت «یا کتسك» از موضوع مطلع شد فوراً راپرت مفصلی به پطرزبورغ فرستاد در نتیجهٔ اقدامات آکادمی فنی روسیه دولت روس رئیس موزهٔ پطرسبورغ را باتفاق شخصی معروف موسوم به «اوتوهرتز» و یکنفر متخصص روس موسوم به «آ کسا کف» و یك متخصص آلمانی بسمت شمال شرقی اعزام داشت بعد از مسافرتی که چهار ماه طول کشید و دوماه کوشش وفعالیت این اشخاص جثهٔ ماموت را که در فوق ذکر شد وقبل از طوفان نوح روی زمین زندگی میکرده با طبقهٔ یخی که اورا پوشانیده بود بدون اینکه بگذارند صدمه ای بآن یخ برسد توانستند تا کنار رودخانه نوا برسانند و باینطریق سالم وارد موزهٔ روسیه کردند و الساعه این ماموت زینت کامل موزهٔ روسیه میباشد . در اطراف نقطه ای که جسد ماموت پیدا شد باقی ماندهٔ نسل این حیوان را یافتند ولی هیچکدام از آنها اینطورسالم نمانده است . درایالات سیبری روسیه اسم اینها را «ماما ن تو» گذاشته اند که بمعنی حیوان خاك میباشد. در آنجا شایعاتی هست که این حیوان زیرخاك زندگی کرده و بمحض اینکه ازخاك خارج میشود طاقت تحمل روشنائی آفتاب را نیاورده ومیمیرد. صنعتگران چینی که دندان فیل استعمال میکنند از هزاران سال باینطرف دندانهای ماموت را که از زیر خاك پیدا میشود درصنعت خود بکار میبرند. در سال هزار و هفتصد و نود و نه در مصب لنا یك ماموتی که خوب آن را محافظت کرده‌اند پیدا شد. بعد از ۷ سال «آدامس» نام این ماموت را به پطرسبورغ برده بود و مقدار زیادی از این ماموتها در موزه‌های سایر ممالك پیدا میشود .

مدت کمی بعد ازپیدا شدن ماموت مذکور که بموزهٔ روسیه فرستاده شد مکتوبی مرموز بدست کارکنان بریتیش میوزیوم رسید و بلا فاصله از طرف موزهٔ بریطانی صاحب مکتوب به لندن دعوت شد .

نگارندهٔ مکتوب آ کسا کف سابق الذکر بود. این شخص پشت هم انداز در نتیجهٔ فکر ماهرانه ای که بکار برده بود یك میلیون لیرهٔ انگلیسی بدست آوردوا کنون عایدات این مبلغ هنگفت را در پاریس مسرفانه خرج میکند. موقعی که آ کسا کف ماموت پیداشدهٔ در سیبری را به پطرزبورغ میبرد چیز دیگری که از آنهم گرانبهاتر و مهمتر بشمار میآ مد پیدا کرده بود ولی کلمهٔ در این خصوص به عمال دولت روس اظهار نکرد . آنرا در جای خود باقی گذاشته با جسد ماموت که مامور حمل آن بوده با خاطر راحت عازم پطرزبورغ گردید . آ کسا کف در حمل ماموت تحمل زحمات فراوان کرد ولی تزار پس از بازدید ماموت در موزه مبالغ زیادی بکار کنان آلمانی موزه اعطا کرده و به آ کسا کف فقط بدادن یك نشان درجهٔ چهارم اکتفا نمود و همین قضیه این شخص را وادار باقدام مزبور نمود .

هر گاه آکساکف این طور موردبی‌مهری واقع نمیشد شاید بنوشتن مکتوب مذکور بموزهٔ بریطانی اقدام نمینمود. مشارالیه درمکتوب خود پیشنهاد تقدیم آن‌چیز گرانبهای‌دیگرراکه از ماموت هم گرانبها تر بود به بریتیش میوزیوم نمود و ادارهٔ موزه مذکور پیشنهاد اوراقبول کرد.

برای آوردن این شیئی گرانبها بلندن خود آکساکف عازم سیبری گردید و قرار شد در حین تسلیم آن بکارکنان موزه فوراً سیصد هزارلیره دریافت دارد.

ولی که این شخص روسی برای مصرف اعضاء هیئتی که جهت مساعدت خود ترتیب میداد در خواست میکرد نسبة کم بود. بریتیش میوزیوم احتیاطا دونفر ازمامورین انگلیسی خود را بهمراهی آکساکف روانه کرد وخود آکساکف‌اساسا ازماموریت‌رسمی‌خویش درروسیه دست‌کشیده بود. هیئت اعزامی مذکور بوسیلهٔ کشتی انگلیسی مخصوص صید نهنگ با لینا تا اقیانوس منجمد حرکت کرد. درآنجا بنابود درا،لین بندرپیاده‌شود. بعدازورود کشتی‌به آنجا وپیاده کردن‌مسافرین خود کشتی‌مشغول‌انجام‌وظیفهٔ‌دیده‌بانی گردید وافراد آن باصیدفوك‌وماهی‌صرف‌وقت میکردند. آکساکف با دو نفر انگلیسی که همراه او بودند و افرادیکه از ساکنین محل باجرت استخدام کرده بود بداخلهٔ سیبری رفتند. این اقدام مشارالیه ازعملیات اولیهٔ او خطرناکتر بود زیرا درعملیات اولی‌دارای‌اجازه نامهٔ رسمی از تزار بود واین اجازه نامه‌کارهای او را پیشرفت می داد در صورتیکه فعلا علاوه براینکه متکی بنفس خود بود ناچار بود برای مخفی شدن از انظار جاسوسان بی شمار تزار بهزاران وسیله متشبث شود. بهرحال‌بعداز ده هفته از حرکت کشتی بالینا ارلندن مجدداً همان کشتی ازرودخانهٔ تیمس عبور کرده وارد لندن شد. در باب حمل آن چیز نفیس بقدری احتیاط بخرج داده‌بودند که حتی یکنفر ازکارکنان کشتی هم از آن اطلاع نداشت، واصولا ازطرف دولت انگلستان سعی می شد که قضیه تا ۳۰سال مخفی‌بماند، تامبادا‌از کشف شدن آن اختلافی بین‌روسیه و انگلستان ایجادشود وتمام مجاهدات بعمل آمد ولی افسوس، که جان هامیلتن یکباره باعث برافتادن پرده از کار شد.

آنچیز قیمتی که برای تو کراراً شرح دادم عبارت ازیکپارچه یخ بود که یکدختر زیبای چندین هزارساله لخت وعور دروسط آن قرار داشت.

محلی که برای اقامت این دختر جوان چندین هزارساله درموزهٔ بریطانی معین شده بود خود خالی ازغرابت نبود. ارتفاع این‌اطاق که در مخزن نمرهٔ دو ساخته بودند بیست متر وطولش چهل‌متر بود طول دیوار های این اطاق باچهار دستگاه ماشین آمونیاك و طبقات‌یخ مستور بود.

ادارهٔ موزه خواسته بود برای پذیرائی این مهمان فوق العاده که از شمال می‌آمد وسائل پذیرائی کامل تهیه کند واین‌دایرهٔ زیر زمینی را بهمین‌منظور باهوای ۱۵درجه‌زیرصفر بقصر ازیخ مبدل کرده‌بود. دروسط این‌دایره توده‌ای ازیخ بوجود آمده بود. همچنین کف سالون نیز از یخ مفروش بود وبوسیلهٔ لامپهای الکتریك که ماهرانه بالای ستونهای یخی نصب کرده‌بودند بیك‌طرز افسانه‌آمیزی عمارت روشن می گردید.

باین محل‌از دری آهنین که پشت‌آن باورقی ازیخ پوشیده شده بود وارد میشدند.پهلوی این سالون یخ اطاق انتظاری تهیه کرده بودند که باقرشهای شرقی مفروش بود و صندلی های راحت

در آنجا گذاشته بودند و در بخاری این اطاق همیشه آتش روشن بود و همان اندازه که خود سالون یخ غم انگیز بود این اطاق برعکس فرح آور بود.

دوشیزهٔ شرقی را با مراسم مخصوصی درقصر یخی قرار دادند. آکسا کف بعد از انجام تعهدات بی کار خود رفت و حس کنجکاوی که در بعضی اشخاص راجع به موزه پیدا شده بود کم کم ازمیان برخاست فقط دو نفر می توانستند آزادانه وارد این دایره شده واز آنجا خارج شوند. این دو نفر عبارت بودند از یك عالم لندنی ویك پرفسور ازاهالی ادمبرو. این دو نفر مشغول اندازه گرفتن بدن این دختر زیبا بودند ومی خواستند عرض وطول حقیقی آن را معین کنند باوجود این تعیین جسامت آن که در جوف یخی بقطر ۱۲ متر مکعب بود کار آسانی بنظر نمی آید.

نظر باینکه پروفسور ادمبورگی شخصا جسد ماموتی را که درسیبری پیداشده از نزدیك دیده بود عقیده داشت که سن این زن هم کمتر از سن ماموت مزبور که ۲۰ هزار سال است نمی باشد و حتی معتقد بود این دو جسد هردو دریك ساعت متولد شده‌اند واین ادعای او را گفته آکسا کف در این که مابین محل جسد ماموت وجسد این دختر بیش ازیك میدان اسب فاصله نیست تایید مینمود.

اما عالم لندنی این دعوی را قبول نکرده قرب محل این دوجسد راازتصادف می دانست وعقیده داشت که سن این زن لااقل ده هزار سال کمتر ازماموت مذکور می باشد. مطابق اظهارات او کسانی که در دورهٔ ماموت از افراد انسان بوده اند شکل مخصوصی داشته اند و برای اثبات عقیدهٔ خود مقدار زیادی از عکسهای انسان دورهٔ ماموت را ارائه داد و حقیقة هم این شاهزاده بهیچوجه به آن عکسها شباهت نداشت.

در دوسیهٔ تحقیقات این عمل علاوه برعکسهای زیاد نمونهٔ مخصوصی از آثار هامیلتن موجود است. هامیلتن یگانه شخصی است که این زن را درخارج ازاطاق یخی خود بدون مانع و تصویری کاملا نظیر آن ساخته است.

عالم لندنی می گفت این زن بهیچوجه بانسان های دورهٔ ماموت که دارای چانهٔ پهن و چشمهای دریده بودند شباهت ندارد باوجود این پرفسور ادمبورگی دست از عقیدهٔ خود برنداشته و معتقد بود که این عکسها راجع بانسانهای دورهٔ ابتدائی ساختگی است و اصرار میکرد که این زن از اشخاصی است که در دورهٔ ماقبل تاریخ بوده‌اند. کشمکش مابین این دوعالم بجائی رسید که بفحش وناسزا نیز کشیده و به کتك کاری منجر شدوحتی کارشان بمحکمه افتاده وقاضی هر کدام از این دو را بتادیه ده لیره محکوم کرد وادارهٔ موزهٔ بریطانی هم درهای موزه را بروی آنها بست.

بعد ازاینوقایع دیگر کسی حق ورود در قصر یخی دوشیزهٔ سیبری رانداشت مگر یك نفر وورود این یك نفرهم برای خود آن شخص وهم برای دوشیزهٔ مشرقی دارای نتایج بدی بوده است.

در موقع ورود دوشیزه یخی جزو اشخاصی که حضورداشتند یکی هم هامیلتن نقاش بود. در آن موقع چند عکس گرفته شده بود ولی کلیشهٔ تمام این عکس ها خراب شد زیرا ذرات اشعه روی قطعات یخ چنان انعکاسات زشتی ایجاد میکرد که گفتی تصویراین زن بر آئینهٔ گودی افتاده است.

اداره موزه بر اثر این پیش آمد از هامیلتن درخواست کرد که یك رسم طبیعی از این زن تهیه نماید و خود هامیلتن هم علاقه برای انجام این کار پیدا کرده بود. مشار الیه چند روزی بدین ترتیب در قصر یخی مشغول کار شد و در این مدت یکنفر از مستحفظین موزه نزد او بود نقاش یکی

دو رسم تهیه کرد ولی نمی‌توانست تصویررا چنان تهیه کند که کاملا شباهت بخود زن داشته باشد معذلک همین یکی دو عکس خیلی خوب وجالب دقت شده بود.

دراثنای این فعالیت «هامیلتن» معلوم می‌شد که یك حالت فوق‌العاده در او ظاهر شده است برطبق تحقیقاتی که از مستخدمین موزه بدست آورده‌اند اوایل چیزی از این حالت فوق‌العاده فهمیده نمیشد ولی بعدها هامیلتن بدون اینکه قلم روی کاغذ بگذارد مدت‌ها دیدگان را بردوشیزه شرقی میدوخت وحتی روزی بااینکه ازاثر سرما دست‌های اوقادربگرفتن قلم نبود معذلك ازجلوی جسد آن زن سیبری کنار نرفته و با کمال فعالیت مشغول کار بوده‌است.

در اواخر کار هامیلتن از مستحفظین موزه که نزد او بوده اند درخواست کرد که باطاق انتظار پهلوی سالون بروند ودر این موضوع اصرار زیاد هم می کرد. مستحفظین مذکور بخیالشان که رسام دربارهٔ آنها دلسوزی کرده ومیخواهد که‌ازاین‌هوای سردخارج شده دراطاق مذکور گرم شوند از هامیلتن تشکر کرده بودند.

بعدها که از آنها درخواست کرده بود که اورا درسالون یخی تنها گذاشته وخارج‌شوند وحتی وعدهٔ انعام نیز بآنها میداده نظر دقت آنهارا جلب کرده است ویکی دو دفعه صدائی از سالون یخی بگوش آنها رسیده ومتوجه شدند که این‌صدا ازهامیلتن می‌باشد. درهمین اوقات روزی‌هامیلتن مدیر موزه را ملاقات کرده وکلیدهای سالون یخی را از اوخواست و گفت که تصمیم کشیدن عکس بزرگتری از دوشیزهٔ سیبری گرفته و می‌خواهد دراثنای این‌اقدام خود بدون‌مانع بدانجاواردشود.

بدیهی است با عدم وقوف از کنه نظریات نقاش محظوری در قبول پیشنهاد او نبود فقط طرز حرکات و شکل بیانات رسام در اثنای ملاقات با مدیر بقدری غیر طبیعی بود که مدیر موزه را دچار شبهه کرد و درخواست هامیلتن را بطور قطع رد نمود و هامیلتن از این جواب رد دچار حیرت شده و بدنش بلرزه افتاد و بعد از اظهارات غیر مفهومی بدون خدا حافظی بسرعت‌از پهلوی مدیر خارج شد.

چون این حرکت هامیلتن موجب تزیید سوء ظن مدیر موزه گردیده بود بمستخدمین موزه امر اکید صادر کرد که من بعد بدون داشتن اجازه نامهٔ کتبی بامضای مدیر احدی‌رانگذارند داخل قسمت تحت الارضی موزه بشود.

چند روز بعد شایعاتی‌در موزه جریان‌یافت که شخصی برای ورود بسالون تکلیف رشوه بمستخدمین موزه نموده‌است. همینکه این شایعه‌بگوش مدیر رسید باملاحظهٔ مسئولیت خود درمحافظت آن چیز گرانبها امر باجرای تحقیقات جدی در این خصوص نمود در نتیجه معلوم شد که شخص رشوه دهنده برای‌ورود درسالون یخی‌دوست‌ما «جان هامیلتن» بوده‌است.

مدیر فوراً نزد هامیلتن که در این موقع مشغول تزئینات دیوار های سالون اجتماعات موزه بود رفته او را مشاهده کرد که روی‌صندلی نشسته و با دو دست خود صورت خویش‌راپوشانده است وقتیکه مدیر توضیحاتی در خصوص شایعهٔ مذکور از نقاش خواست مشار الیه از دادن توضیح امتناع کرد و حتی‌باو اشاره کرد که از آنجا خارج شود و چون مدیر مشاهده کرد که نقاش دارای

وضعیتی است که فهماندن مطلب باو مشکل است شانه های خود را تکان داده و از آنجا خارج شد و بلافاصله سه قفل محکم بدر اطاق انتظار سالون یخی زده وکلید های آنها را در کشوی میز اطاق خود گذاشت .

سه ماه از این مقدمه گذشت و دیگر هیچ واقعهٔ رخ نداد، مدیر موزه در اینمدت هفته ای دو مرتبه باتفاق مستخدمین مامورمحافظت قصر یخی آنرا سر کشی‌میکرد و غیر از اواحدی‌بدانجا وارد نمیشد. ازطرفی هم هامیلتن همه روزه وارد سالن مذاکرهٔ موزه شده و در آنجا کار میکرد ولی کاراو بهیچوجه پیشرفت‌نداشت. رنگ‌ها در ظرف خشکیده وقلمهای او را گرد وخاک گرفته بود وخودنقاش ساعت‌ها بدون حرکت‌روی‌صندلی‌خود می‌نشست وگاهی‌باقدمهای‌بلنددرسالون‌راه می‌رفت.

تحقیقات جاری جزئیات حرکات او را در این مدت ظاهر کرد. مشارالیه در آنروزها نزد بعضی از صراف‌های مشهور لندن رفته اظهار داشته است که من در آتیهٔ نزدیك مالك ثروت هنگفت ارثی خواهم شد و باعتبار آن تقاضای ده هزار لیرهٔ قرض نموده‌بود. در نتیجهٔ این‌دوندگی فقط توانسته‌بودمقدار پانصدلیره‌بانزول‌زیاد از مؤسسهٔ‌صرافی‌واقع در خیابان اکسفورداستقراض نماید.

شبی هامیلتن بعد از غیبت طولانی در کلوب دیده شد. بعدها معلوم گردید همان شب همان شب روزی بود که موفق بگرفتن مبلغ مذکور شده بود همان شب من در سالون قرائت‌کلوب بودم که هامیلتن واردشد. بعد از سلام و تعارف مختصری از من حضور و عدم حضورلرد«الینگور» را پرسید البته میدانید که مرد مذکور از قمارباز های معروف لندن است من باو اظهار داشتم که لرد امشب خیلی دیر بکلوب خواهد آمد و هامیلتن را بصرف غذا دعوت کردم .

او دعوت مرا پذیرفت در اثنای صرف غذا بسالون سیگار کشیدن‌رفتیم . هامیلتن خیلی حالت عصبانی داشت و این حالت او در ماهم تاثیر کرد. او اتصالا بدر سالون متوجه بودومضطربانه روی صندلی نشسته بود ولاینقطع ویسکی میخورد. درحدود نصف شب یکمرتبه از جای‌خود پرید زیرا ورود لرد را مشاهده کرده بود. مستقیما بطرف او رفته گفت :

جناب لرد آیا حاضرید امشب با من بازی کنید ؟ لردبخنده گفت : آری .

سه نفر دیگر هم حاضر شدند همه باتفاق بسالون بازی رفتیم مستخدمین کاغذهای پوکر را آوردند لرد پرسید :

آقای هامیلتن امشب چند لیره میخواهید ببازید .

ـهزارلیره تمام بعلاوه باندازهٔ ارزشی که بقول من خواهید داد .

در اثنای این حرفها هامیلتن پولهای خود را از کیسه‌اش در آورد. معلوم بود علاوه از پولی که قرض کرده بود موجودی خود را هم همراه آورده‌بود. در این‌اثناء «بودلی»دست‌روی‌شانهٔ هامیلتن گذاشته گفت :

تو مگر عقلت پریده کسی که وضعیت تو را دارد اینجور بازی کلان نمیکند .

هامیلتن در جواب بعد از عطف نگاهی متغیرانه بمخاطب خود گفت :

خواهشمندم مداخله نکنی‌من تکالیف خودم را خوب میدانم امشب یا باید ده هزار لیره ببرم ویا هرچه دارم ببازم .

بهرحال بازی شروع شد. هامیلتن بی‌ملاحظه بازی میکرد هنوز ۳ ربع ساعت نگذشته بود که تا دینار آخر پولهای خودرا باخت. بعد صد لیرهٔ دیگر قرض کرد. آنهم در ظرف پانزده دقیقه از دستش رفت ایندفعه ازمن پول خواست ندادم، زیرا یقین داشتم که خواهد باخت مثل اینکه گدائی میکند عجز وتمنی کرد. هیچ بروی خودم نیاوردم کرارا بطرف میز بازی رفت مدتی خیره شد بعد با دست خود سلامی داده از سالون خارج گردید. من چون با بازی علاقه‌نداشتم بسالون قرائت رفتم بعد از مرور چندین روزنامه برای رفتن منزل از جای خود برخاستم در موقعی که در اطاق لباس پالتویم را میپوشیدم‌دیدم که هامیلتن‌جددا بعجله‌وارد کلوب‌شد. بعد ازاینکه کلاه خودرا بمیخ‌زد بسرعت بالارفت. منهم بدنبال اوروان شدم. همینکه برگشت مرا دید از من پرسید که آیا بازی ادامه‌دارد من گفتم متوجه نشدم ولی او دیگر منتظر نشد و بطرف سالون بازی روان شد. منهم رفتم موقعی که وارد سالون بازی شدم هامیلتن پشت میز بازی نشسته بود و پیش او قریب دویست لیره پول بود بطوریکه بعداً شنیدم پس از بازی اولی به رفیق کلوب رفته این پول را از لرد هندرسن بوعدهٔ تأدیه فردا قرض کرده‌بود. این دفعه بخت هامیلتن قدری مساعدت کرد ولی چون مانند ساق بازی کلان میکرد بعد از یکساعت فقط هزار لیره جلوی او جمع شده بود. اسکناسها را چند مرتبه شمرد و چند دشنام از دهان اوخارج شد. لرد در اینحال میخندید شانس لرد در بازی بواسطهٔ زیادی پول او بود. این شخص که عایدات سالیانهٔ او بالغ بر ۸۰ هزار لیره میشد در میان اعضاء کلوب از همه متمولتر بود مشارالیه به هامیلتن گفت:

آقای هامیلتن گمان میکنم امشب میخواهی بزور متمول شوی. بازی پوکر بنائی پیش میرود اگر مایل هستی بازی باکارا شروع کنیم.

نقاش طوری بروی لرد نگاه میکرد مثل اینکه نجات دهندهٔ اومیباشد. فورا مشغول بازی باکاراشدند. تجدید بازی باعث تجدید فعالیت لرد شد و میزان آن فورا بالارفت. بودلی دراین حال آهسته می گفت:

بنظرم صرف بی ملاحظهٔ پول نشانهٔ نزاکت نباشد.

هامیلتن که مخاطب این حرف بود مانند بچه مدرسه ای که خطائی از او سر می زند محجوب شده گفت:

خودم میدانم ولی امشب از این عمل ناچارم.

بدین ترتیب هم حرف میزد هم پولهای خود را میشمرد. گاهی میبرد گاهی میباخت و با کمال حرارت بازی را ادامه میداد حتی موقعی پیش آمد که ۸ هزار لیره جلویش جمع شد باآینکه بازی کنان دیگر بامتانت بازی میکردندموقعی‌پیش آمد که‌نزدیك بود مابین سرام و لرد که بانك‌بازی دستش‌بود واقعه‌ای شبیه بدوئل پیش بیاید.

هامیلتن یکدفعه‌دیگر پولهای خودرا شمرد. دراینموقع چنددفعه هم برده‌بود خودبخود گفت: پنجاه لیرهٔ دیگر میخواهد.

ولی این پنجاه لیره‌را دیگر بدست نیاورد زیرا شانسش برگشته‌بود، هردستی که کشیده میشد لرد میبرد. بالاخره هامیلتن هرچه داشت از دست‌داد و دیناری برای او باقی نماند.

بازی تمام شد بازی کنان یکی یکی متفرق میشدند. تنها هامیلتن از جای خود تکان نمیخورد چشمهای او متوجه کاغذهای بازی روی میز بوده و با نگاه ثابت آنها را مینگریست و با انگشت های عصبانی قوطی سیگار خودرا میچرخانید، در این حال لرد نزد او آمده دستش را روی شانهٔ هامیلتن گذاشت. نقاش تکانی خورد، لرد ازاو پرسید:

هامیلتن تو ده هزار لیره را میخواهی چکنی ؟

فهمیدن آن برای شما لزومی ندارد.

لرد خنده کنان گفت :

جوان اینقدر عصبانی نشو من تابلوی ترا که سال گذشته در «شاندومارس» پاریس نمایش میدادی باین مبلغ میخرم بیا پولها را بگیر.

پس از این سخنان لرد ده‌هزار لیره‌را روی میز شمرد، وقتی که هامیلتن دستش را برای گرفتن پولها دراز کرد لرد ممانعت نموده گفت :

عجله نکن یك شرط دارد آنهم این است که قول شرف بدهی که من بعد قمار نکنی.

نقاش دست راست خودرا پیش لرد آورد و گفت :

قول میدهم که من بعد بهیچوجه قمار نکنم.

این حرف را عمل کرد همانطوری که بقول خود که بهیندرسن داده بود عمل کرده و دویست لیرهٔ او را فردای آن شب پس داد.

دو روز بعد ازاین تاریخ روی دوسیهٔ تحقیقاتی نوشتن جملهٔ نامناسب ذیل شکل اجباری پیدا کرده بود «جان هامیلتن وشرکاء جرم او»

مقامی که طالب این تحقیقات بود ادارهٔ موزهٔ بریطانی بود. این تحقیقات تنها برعلیه رفیق ما «جان هامیلتن» نبود بلکه دراین عمل دو تن از اعضاء موزه نیز با او شریك بودند که یکی از آنها یعنی مستخدم کاملا بکارهای خود اقرار کرده بود و گفت که در مقابل دوهزار لیره که هامیلتن بعنوان رشوه باو داده بود شبی که نوبت پاسبانی او بوده با قاصد هامیلتن همراهی کرده و این مرد پس از اینکه از هامیلتن قول گرفته بود که هیچ چیز ازموزه همراه خود نبرد و در این خصوص هامیلتن دست خود را بکتاب مقدس زده بود پیشنهاد اورا پذیرفته وحاضر بگرفتن رشوه شده بود.

ساعت ۹ بعدازظهر نقاش باتفاق «ژاك» نامی وارد موزه شده مستخدم مذکور دربروی آنها باز کرده و یکراست آنها را باطاق مدیر موزه برده بود. ژاك مذکور در اطاق مدیر را با آلت مخصوص دزد ها باز کرده و بوسیلهٔ آلت دیگری که از جیبش در آورد کشوی میز مدیررا فشار داد چون این کشو ازاشیاء قدیمه و محکم بود بسهولت بازنمیشد بالاخره کشورا باز کرده خود نقاش دسته کلید ها را که در کشو بود برداشته مجدداً کشورا بسته بود.

بعد از انجام این کار ها متفقا وارد طبقهٔ زیرین موزه شده بوسیلهٔ کلید های مخصوص در دایرهٔ یخی را باز کرده و وارد اطاق انتظار شدند. نقاش بمستخدم دستور داد که آتش روشن کند چندی نگذشت که اطاق گرم شد. قدری بعد ژاك جعبهٔ رنگ نقاش را باز کرده شروع بتهیه وسائل کار هامیلتن نمود. در این اثناء هامیلتن پولی‌را که بمستخدم موزه وعده داده بود پرداخت ومستخدم

آنرا دید ولی نتوانسته بود مقدار حقیقی آنرا تعیین کند. بهرحال هامیلتن تمام آن ده هزار لیره را که ازلرد گرفته بود گویا باین دو نفر داده است زیرا که درموقع تفتیش در جیبهای او دیناری وجود نداشت بعداز این جریانات هامیلتن به آن دو نفر دستور داد که از آنجا دور شوند و اورا تنها بگذارند بعداز رفتن آنها هامیلتن درهارا ازدرون بست .

این دو شریك جرم بعد از خروج از دایرهٔ یخی وارد اطاق مستحفظین شده باافتخار منافعی که بدست آورده بودند چند پیاله مشروب هم خورده‌اند. بالاخره ژاك خارج شده و رفت و مستخدم تا موقع خاتمه پاسبانی شب یعنی تاساعت ۶ صبح دراطاق راحت خوابیده است و بعد ازرفتن بخانهٔ خود وخوابیدن چند ساعت دیگر درکارخود بفکر چاره جوئی افتاد زیرا خیال کردکه هرطوری باشد عمل دیشب او فاش شده و اورا ازکار خود خارج خواهندساخت. باوجود این تصور نمیکرد که گرفتاری او خیلی بالاتر از اینها خواهدشد. او قانع بود باینکه چون ازموزه چیزی سرقت نمیشود پس کاری برخلاف قانون نکرده است و به قسمی که رسام خورده بود اعتمادداشت. باتمام این مراتب پول خود را که از هامیلتن گرفته بود برای مراعات احتیاط درجای امنی مخفی کرده بعد مراسله‌ای خطاب بمدیر موزه نوشته و واقعهٔ شب گذشته را بطوری‌که جریان یافته‌بود درآن مراسله شرح‌داده وخودش تا درموزه رفته ومراسله را بمقصد رسانیده است .

این موقع ساعت پنج بود و مدیر موزه میخواست بمنزل‌خود برود . وقتیکه مکتوب را گرفت و قرائت نمود فورا بکشو میز خود نگاه کرده و دید که دسته‌کلیدش سرجای خود نیست. باتفاق چند نفر ازمستخدمین موزه بطرف‌مخزن بسرعت‌عازم شدند. باز کردن درها بدون کلید ممکن نبود وناچاریکنفر قفل‌سازاحضار کردندوازطرفی هم باداره‌ٔ شهربانی اطلاع دادند. بعد از چهارساعت زحمت بوسیلهٔ آلات و اسباب موفق بکندن در آهنی ازجای خود شدند واین در جسیم باصدای مهیب فروافتاد. همینکه وارد اطاق‌انتظار گردیدند بوی‌زننده‌ای دماغ آنهارا حرکت داد ومجبور گردیدند که بعقب باز گردند .

مدیر موزه درحالتیکه دماغ ودهن خود را با دستمال گرفته بود توانست از اطاق‌انتظار رد شده و وارد سالن یخ گردد و سایرین هم بهمین ترتیب از پشت سروی رسیدند وباکمال‌حیرت مشاهده کردندکه پارچهٔ یخ از وسط شکافته شده وجسد شاهزادهٔ سیبری از آنجا غایب گردیده‌است. یکدفعه صدای ناله حزینی که شبیه بصدای انسان بود از یك گوشهٔ سالن شنیده شد وقتیکه بسمت صدا رفتند مشاهده‌کردند که رفیق‌ما «هامیلتون» روی یخ‌ها افتاده و بان چسبیده و بحالت نیمه یخ مبدل شده است . هامیلتن بادستها و صورت، خون آلود و یك پیراهن که آنهم پاره شده بود درآنجا روی یخها دیده میشد . چشم های هامیلتون از حدقه خارج شده و دهنش کف آورده بود .

اورا بزحمت از یخها جدا کردند ولی هرسئوالی‌که از وی میشد جوابهای بی سر و بن میداد . خواستند اورا باطاق انتظار ببرند ولی او مقاومت کرده و دست و پا میزد و فریاد میکشید. چهارنفراز مستخدمین اورا بطرف اطاق‌انتظار کشیدند. باوجود این همینکه نزدیك دررسید خودرا از دست آنها خلاص کرده نعره کنان بگوشهٔ دورتر سالن فرار کرد . منظرهٔ اطاق انتظار چنان وحشت وترسی در این بیچاره که نیمه جانی بیش ازاو باقی نمانده بود تولید میکرد که باتمام قوای خود از

ورود بدانجا خود داری می‌نمود و از نیروی مستخدمین بالاخره مجبور شدند که دست‌ها و پاهای اورا ببندند و باطاق انتظارش ببرند.

باوجود این درحین وارد کردن بدانجا مجدداً خود را از دست مستخدمین رها کرده و باهمان حالت مغلول خودرا بروی زمین کشیده و ناله های جگرخراشی میکشید، دراین گیرودار سرش به قطعهٔ یخ خورده و براثر شدت تصادم از حال رفت و با اینحال اورا بمریضخانه بردند. چهار ماه بعد از مریضخانه بدارالمجانین انتقال داده شد.

من برای عیادت او یکدفعه بدار المجانین رفته ودلم سخت برحال او سوخت. باروان و چهار انگشت دست چپش را سرما بیجان کرده بود. در هر چهار ساعت فاصله سرفه های خفه کنندهٔ وحشت آور دراو ظاهر شده و اورا از حال میبرد. از قرار معلوم در شب منحوسی که او در سالن یخ بسر برده بود گرفتار مرض سل گردید و خدا کند که بهمین مرض از دنیا برود. از آنوقت تا بحال گذشته از اینکه زبانش برای تکلم باز نشده کمترین آثار و علائم روشنائی درعقلش هم دیده نمیشود. تمام مدت شبانه روز را گرفتار تب شدید و مهلکی بوده ودست وپا میزند.

اکنون باید دید در شب مذکور درموزهٔ بریتانی و سالن یخ چه وقایعی‌رخ داده‌است؟ من برای اینکه نظریهٔ قطعی در این باب بدست آید تمام جزئیات موضوع را حتی‌آن قسمت‌هائی‌را که بی‌ربط و بی‌موضوع بنظر می‌آید تحت تدقیق کامل قراردادم. در موقع تفتیش کلیهٔ اشیاء صنعتی هامیلتون بوسیلهٔ رسم و سیاه قلمی که بدست آمد از تمام خیالات و تصورات او مطلع شدم. اگرچه طبعاً خودم مجبور به‌تصورات وتخمیناتی‌هم گردیدم معذلک گمان میکنم درنتایجی که ازاین‌مشاهدات گرفته ام کمتر دچاراشتباه شده باشم.

جان هامیلتن نقاشی مبتکر و مردمی فلسفی مشرب بود. در چند سال پیش روزی در موقعی با وی مصادف شدم که در خیابان میخواست سوار درشکه شده و برصد خانه برود منهم باتفاق او بدانجا رفتم و در رصد خانه همه اورامیشناختند. بعد فهمیدم که او از زمان‌طفولیت خود بارصدخانه مربوط میباشد. مانند کلیهٔ متخصصین فلکیات مفهوم زمان ومسافت در نزد هامیلتن طور دیگر بود یعنی این مفهوم تغییر یافته و تحریف شده بود.

یکنفر هیئت شناس که در فاصله کمی مشغول حساب و تخمین حرکات ستاره های سیار روی ارقام خیلی عظیم‌میباشد در صورتیکه اغلب این‌ستاره ها در مدت قلیلی هزاران وبلکه ملیونها فرسخ طی‌مسافت میکنند مقیاس سایراشخاص‌را که مشغول ذرع وپیمان کردن حدود ومسافات‌روی‌زمین هستند جبز بی‌قیمت وخنده‌آور میداند.

حال اگر چنین هیئت شناسی مانند هامیلتن ما در عین حال با صنعت نقاشی و رسامی هم اشتغال داشته باشد شکل مجادلهٔ او با مواد بدون شبهه حالت عجیبی پیدا می کند.

هرگاه شما هم کارهای‌هامیلتن را تحت تدقیق قرار دهید بشرط محاکمه کردن دربارهٔ آنها مطابق نظریهٔ فوق مانند من باین حقایق پی خواهید برد. هامیلتن جریان حیات را از دریچهٔ افکار نامتناهی نگاه می کرد، در نظر او یکنفر انسان ذیحیات متشکل از گوشت و خون با یك مشت

کودی که در حفره ای جمع شده باشد فرقی نداشته و اینها باندازهٔ چند قسمت یك ثانیه زمان دارای اهمیت نبوده است. مخصوصا افکاراو در بارهٔ عشق که یك عکس العمل معنوی میباشد کاملا مطابق همین نظریه بود و با بحال هیچکدام از زنهای طناز و دلربا که با هامیلتن سر وکار داشته و مایل الفت و دوستی با او بودند نتوانستند خودرا مقبول وی نمایند. این مرد نسبت بتمام عشوه و خود نمائی آنها لاقید مانده و تمام حواسش متوجه خیالات وافکار فلسفی و یاافلاکی خود بوده است.

برای غلبه بر افکار هامیلتن لازم میآید که عدم امکان بقالب امکان داخل شود و برای تسخیر دل او یك زیبائی لازم بود که مانند او و باندازهٔ خود وی مافوق زمان و مسافت قرار بگیرد. اینك همین عدم امکان روزی از روزها حالت امکان وحقیقت یافته و بوسیلهٔ همان دوشیزهٔ سیبری وزیبائی سحر آمیز او در میان مه های غلیظ لندن در جلو چشم رسام خیال پرست ماظاهر گردید. این زن که هزاران سال در میان یخهای صحرای سیبری خوابیده بود مثل این بود که فقط برای انجام وظیفه ای برای نقاش هاملتین از آنجا برخاسته و بعد از طی این راه دراز و اقیانوسها وارد لندن شده. او ازهمان مسافت طولانی باچشمهای پر از مهر و عطوفت بدون اینکه پلکهای آنرا بهم بزند نقاش ما نگران بوده است. آیا در این نگاهها چه معنائی مستتر بوده؟ این شاهزاده خانم سیبری و این دلبر طناز مانند اینکه می دانست که روزی با این رسام فیلسوف و هیئت شناس تصادف خواهد کرد، مفهوم وقدرت زمان را از بین برده وتاامروز روی یخها خودرا نگاه داشته وباحالتی راحت و آرام انتظار وصول به هامیلتن را داشته است. هامیلتن بخودش مرده بودن این زن را تلقین می کرده ولی بازهم خود بخود می گفت:

«چه اهمیتی دارد؟ مگر مرده بودن اومانع اردوست داشتن من می باشد؟ آیا «پیگمالیون» نبود که باقوهٔ عشق خویش بمجسمه ای که آنرا دوست می داشت حیات داد؟ مگر حضرت عیسی در سایهٔ محبت وافری که در بارهٔ نوع بشر داشت دختری مرده را زنده نکرد؟ اینها غیر از یك معجزه هیچ نیست. آیا این معجزه ای که جلو چشم من ظاهر شده از آنهای دیگر کمتر است؟ آیا مرگ چیست؟ ما می گوئیم خاک مرده و بیجان است. دراین صورت گلهائی که ازخاك بیرون آمده وحیات تازه خودرا درانظار همه جلوه می دهند از کجا این حیات را میگیرند؟ سنگها را مرده وبیجان می دانیم پس این معادن زنده چگونه از دل سنگ بیرون می آید؟ نه. مرگ وجود ندارد!

این زن زیبا مفهوم زمان را زیر پا گذاشته بامرور هزاران سال جوانی وزیبائی خود را محفوظ داشته است. درصورتیکه اشخاص بزرگی مانند سزار، کلئوپاتر، ناپلئون بناپارت، میکل آنژ، شکسپیر و گوته و امثال آنها در زیر اقدام زرگ و قوی قرون و اعصار مانند حشراتی لگد کوب شده و محو گردیده اند. این دختر زیبا و دلربا با این دستهای نازك و لطیف و کوچك خود کشیدی برصورت مهیب زمان زده واورا عقب رانده است؟»

نقاش با این افکار خود متوجه عالم خیال شده در فضای خیالات سیر کرد وبالاخره این شاهزاده را دوست می داشت. کشیدن تصویر این زن لاهوتی و زیبا در هر موقعی که وارد موزه می شد مانند بزرگترین ومهمترین منظوروآید آل او درمغزش رسوخ پیدا میکرد. خلاصه عطر این گل زیبا که با گذشت هزاران سال طنازی درزیر یخهای سیبری از میان نرفته بودکاملا مغز هامیلتن را گرفته وبشکل عشق قوی پاك وقدرت صنعت درآمده بود. چیزیکه مست اومیل نداشت که عشق خود

را روی قطعات یخ تصویر وتجسم دهد، می‌خواست این زن طناز را روی صخره‌ای خوابانیده وشاخه‌ای ازخرما بدستش داده درزیر پاهای مظفر ومنصور این موجود ابدی زمان‌را قرار بدهد و تصویراورا بکشد، این‌تابلو دارای اهمیتی خواهد بود که تا کنون نظیر آن بوجود نیامده و یگانه تابلوئی میشود که جنبه تقدس حیات انسان را درنظر عموم افراد بشر تجسم خواهد داد .

این خارقهٔ صنعت را از یکطرف عشق وذوق صنعت که درمغز نقاش لبریز شده وازطرفی وجود این زن زیبا که زمانرا مغلوب خودساخته است ایجاد خواهد کرد . بدین ترتیب فکر استخلاص دوشیزهٔ خانم شرقی از میان یخ در دماغ هامیلتن جای گرفت، سختیهائیکه برای‌نیل باینمقصود درجاو او ظاهر می‌شد بیشتر موجب قوت آرزو وافکار وی دراینخصوص میگردید .

بالاخره افکار خودرا نزد ژالکفاش کرد ژالکهم باووعده داد که حاضراست درمقابل پول زیادی هم خودش برای این‌مقصود او کوشش کند و هم یکنفر ازمستخدمین موزه‌را حاضر بمساعدت نماید . علت مراجعهٔ هامیلتن بمؤسسات استقراضی ازهمین نظر بود . در اثنای جریان این وقایع مدیر موزه ورود هامیلتن را بقصر یخ قدغن کرده بود، هامیلتن هم درسالن جلسهٔ موزه‌باوراغت بال بدون سرو صدا نقشهٔ خود را تهیه می‌دید . فکر استخلاص محبوبهٔ عزیز از میان یخ وتهیهٔ بزرگترین آثار خود برای‌استفادهٔ نوع‌بشر دراثنای روزهائی که درسالن‌جلسه می گذرانید بمنتهای‌قوت خود رسیده‌بود .

واقعهٔ شب کلوب بعد ازاین جریانات بود . واقعه این شب را که هامیلتن در اثنای بازی قمار چه امتحاناتی نشان می‌داد برایت تعریف کردم. گرچه دراوایل بازی درآنشب بخت هامیلتن یاری نمیکرد ولی بالاخره ده‌هزار لیره‌ایکه آخر کار لردبوی‌دادمشکلش‌را حل کرد. هامیلتن بعداز دریافت پول مذکور دقیقه‌ای وقت خودرا تلف نکرد وتصمیم گرفت ازفرداشب باتفاق ژالک شروع بعملیات نماید. اتفاقا مستخدم موزه که ژالک اورا باپول همراه خود کرده بود همان‌شب نوبت کشیکش بود. بطوریکه شرح دادم کلیدهارا ازاطاق‌مدیر برداشتندووارد قصریخ شدند وهامیلتن درازاء آن انعام‌های هنگفتی بمستخدم وژالک داد که درخور بخشش‌های هیچ ملیونر صاحب کرمی نمی‌باشد .

همینکه هامیلتن درسالن تنها ماند کلید در را سه مرتبه ازدرون چرخانید وخود را کاملا در آنجا تنهادید، چند دقیقه سرپا ایستاد و بصدای پای دونفر رفیق جرم خود که از آنجا دور می‌شدند گوش داد، تااینکه خاموشی کامل اطراف او را فرا گرفت، بعداز اینکه مشارالیه نفس عمیق وراحتی کشید آهستهٔ وارد سالن یخ‌شد، معشوقهٔ قشنگش در همانجا بود . فکر میکرد که چرا او از میان یخها خود را بیرون پرت نکرده و در آغوش وی قرار نمیدهد ؟ چشمهای او متوجه هامیلتن بوده و مثل این بود که با دست هم اشاره بطرف او میکند .

هامیلتن تبر کوچکی که نوک آنرا کاملا تیز کرده بود از جیب خود در آورد و در اثنای اینکه به تبر نگاه میکرد خطاب بدختر میگفت :

اگرازدم تیز تبرصدمه‌ای به‌تن‌توبرسد این‌را بدان که ازشدت عجلهٔ من‌این کارسرزده‌است!

فورا شروع بکار کرد. انجام این عمل با این تبر کوچک آسان نبود بدون اینکه اهمیتی بتاثیر یخ که انگشتان اورا منجمد میکرد بدهد با نهایت احتیاطو بسرعت کامل کار میکرد تا اینکه راه باریکی از میان آنهاباز کرد. کار خودرا باهمان‌جدیت ادامه میداد. قطعات یخ پشت سرهم کنده‌شده

بزمین میریخت . چیزی نمانده بود کار تمام شود ولی در اینحال این فکر که شاید یخ به گیسوان و تن او چسبیده‌است تنش‌را بلرزه‌در آورد ولی اتفاقا دید که به‌تن این زن پردهٔ نازکی از روغن کشیده بودند لذا آهسته و کم کم تن لطیف او را از میان یخ خارج کرد.تمام بدنش از سرما میلرزید .

جسد زن‌را روی‌دستهای خود گرفته باطاق انتظار آورد . در آنجا بخاری‌میسوخت‌وصدای جرقهٔ آتش آن بگوش میرسید . هامیلتن جسد دختر را باحتیاط تمام روی میزی خوابانید.دراین موقع مثل این بود که زن چشمهای خود را ازبی خواب می بندد.

هامیلتن بسرعت جعبهٔ های رنگ و قلم های خود را حاضر کرد و با یك شوق سرشار وفعالیت الهام‌آمیز شروع بکار نمود. هیچ نقاشی با چنین شوق وهوسی برای کشیدن یك تابلو قیام نکرده است . بمرور ساعات هیچ توجهی نداشت وهرساعتی باندازهٔ یك‌ثانیه درنظر او جلوه نمیکرد در این مدت شعله های آتش بخاری کماکان دیده میشد و گرمای اطاق طاقت فرسا شده وقطرات عرق در پیشانی هامیلتن‌ظاهرشده‌بود. ولی اواین حالت خود را بیشتر مربوط بهیجان حاصله ازاینکار دانسته کت خود را کند وبا یك پیراهن کار خود را ادامه داد .

یکدفعه ایستاد زیرا مثل این بود که حرکت خفایفی درلبهای زن قشنگ احساس کرد دقت‌نمود. آری اشتباه نمیکرد در لب زیری‌دوشیزه لبخند مختصری دیده میشد. هامیلتن برای‌اینکه خیال را از جلو چشمش دور کند دست بچشم های خود کشید ولی مشاهده کرد که دست او نیز تکان میخورد و این حرکت خیلی آهسته بود مانند این بود که باشاره نقاش‌را نزد خود میخواند.

قلمها را از دست خود بیکسو انداخت در مقابل جسد زن بزانو در آمده و دست لطیف وی را که رگهای نازك آن تشخیص داده‌میشد بدست گرفت. زن دست خود را از دست اومیکشید هامیلتن این دست قشنگ را قدری فشار داده و بعد سر خود را بلند کرده بصورت وی نگاه کرد آنگاه نعره حقیقی کشید و سر خویش را میان دو دست خود جای داد و چشمهای خود را بست و مرتبا شروع ببوسیدن گونه ها ، دهن ، گردن وسینه او نمود و آخرکار التهاب دل‌را بکشیدن زن در اغوش فرونشاند. ولی این وضعیت چندان طولی نکشید که هامیلتن یکباره دچار دهشت عظیمی گردید زیرا یك نوع کف نفرت آور و بدبو صورت اورا کثیف کرده بود . از مشاهدهٔ این حال چند قدمی بعقب گذاشت و دید خطوط نازکی که بدن زن را تشکیل میداد بتدریج از میان میرود و جای انرا تودهٔ کثافتی که بوی آن تحمل نا پذیراست میگیرد و منظرهٔ تنفرآور آن زیرروشنائی بخاری چشمش را بزحمت میاندازد . دیگرهیولای مدهشی که بحالت سفیده تخم مرغ مبدل‌شده بود بجای دوشیزهٔ شرقی دیده میشد . اینك زمان هم انتقام خود را بدین ترتیب از کسیکه او را مورد تمسخر قرار داده بود میگرفت ا...

هامیلتن قصد فرار از این منظرهٔ هولناك نمود ولی کلید ها نزدش نبود خواست دررا از جای خود بکند ناخنهای او با آهن تماس کرده سرش بدر خورد و خون از او جاری شد معذلك در آهنی از جای خود تکان نخورد در این حال آن هیولای مدهش بزرگ وبزرگتر میشد وچنگال های او کم کم بدهن ودماغ نقاش بند میگردید .

هامیلتن مانند دیوانگان بطرف در دیگر فرار کرد ووارد سالن یخ شد و تحت تاثیرترس عظیم وجانگزای خویش در گوشه‌ای‌خزید. اورا درهمانجا پیدا کردند.این‌بیچاره که میخواست‌نامتناهی را زیرپای خود گذارد عقل خودرا از دست داده ومجنون شده بود ا...

تحلیل روحی یعنی چه؟

۱ - روان شناسی و فلسفه ۲ - فلاسفهٔ بزرگ و بحث روحی ۳ - فروید چگونه متوجه تحلیل روحی شد ۴ - طریق تحلیلی در روان شناسی ۵ - معنی تحلیل روحی چیست؟

اگر چه قبل از فروید یعنی از اواسط قرن نوزدهم تحلیل روحی یا تحلیل نفسی ۱ مورد توجه روان شناسان واقع شده بود ولی چون در آن ایام روان شناسی با فلسفه مختلط بود و بعنوان یك علم موردتوجه قرارنگرفته بود ومیتوان گفت درحواشی و اطراف موضوع بحث میکردند باین معنی که از نظر فلسفی بموضوع نگاه میکردند و آنها که خیلی دقیق میشدند و میخواستند بکار خود ارزش علمی بدهند . مظاهر مهم روح و فکرانسانی‌را از قبیل علم افسانه ، اساطیرالاولین میتولوژی، و یا مذهب و یاکلیهٔ هنر های زیبا را مورد تجزیه وتحلیل قرار میدادند ، میگفتند چون روح‌انسان تماس نزدیکی با این مظاهر گوناگون دارد اگرآنهارا تجزیه کردیم توانسته ایم پرده ازرخسار این یار نهانی برگیریم و بکشف معمائی که عالم وآنچه در آنست بازیچهٔ اوست موفق شویم یعنی میتوانیم بفهمیم روح انسانی چیست؟ دراینجا لازم‌است بیك نکته که فهمش‌برای آشنائی بمسائل بعد ضروری است اشاره شود . فلسفهٔ ماوراء الطبیعه قدیم میکوشید تجرد نفس را اثبات کند یعنی کوشش میکرد ثابت نماید تمام این فعالیت‌های شگفت انگیز باهمهٔ اختلافی که با هم دارند از یك‌منبع غیرمرئی و غیرمحسوس سرچشمه میگیرند و بعبارةاخری نیروی حیوهٔ جسم و جسمانی نیست و بسیطاست ومجرد وبهیچوجه از نوع ماده و هیولی‌نمیباشد و اگر احیانا یکی‌پیدامیشد ومیپرسید اگرروح اینطور است که شما میگوئید پس‌چگونه بوجودش‌پی بردید و از کجا فهمیدید که هست از راه حکمت اشراق باوجوابهائی میدادند که روح وخلاصه‌اش‌را مولوی‌بزبان‌عرفانی‌خوداینگونه میگوید:

رو مجرد شو مجرد را ببین   دیدن هرچیز را شرط است این

تصور نشود مطلب بهمین سادگی‌است و تمام آنچه را ارسطو در کتاب ماوراءالطبیعه و یا افلاطون در رسالهٔ بی‌نظیر فیدون با آن قلم شیوا برشتهٔ تحریر کشیده و بعدها بطرق و اشکال گوناگون در کتب فلسفی عصر درخشان اسلامی مثل شفا و اشارات انعکاس پیدا کرده می‌خواهیم بگوئیم، خیر بهیچوجه‌منظورما وارد شدن دراین مسائل غامض فلسفی نیست بلکه فقط میخواهیم‌این نکته را خاطر نشان کنیم که در قدیم میخواستند برای نفس انسان یك مبداء مستقل ، مجرد از ماده و مدت اثبات کنند و بنابرین فهم روح و یا نفس عبارت بود از آشنائی باین مسائل و دقت و امعان

---

۱ - Psycho-analysis .

نظر در سنجش بیانائی که درین زمینه شده است و این بود که پای مباحث اخلاقی طبعا بمیان میآمد و بقدری این قضیه کسب اهمیت میکرد که دربعضی موارد فلسفه و اخلاق چنان باهم آمیزش حاصل میکرد که انفکاك آنها از یکدیگر غیر ممکن بود (رجوع شود به مفاوضات فلسفی افلاطون).

این ترتیب برقرار بود تا عصر علمی کنونی رسید و میراث علمی گذشته از وجههٔ علمی مورد بحث و نقد قرار گرفت . هرقدر این عصر رو بتکامل رفت ارزش تجربه زیادتر شد و رفته رفته فلسفه‌ای که امروز معروف بفلسفهٔ « امپیریسم » میباشد مورد توجه واقع گردید و این فلسفه میگوید « یگانه سرچشمهٔ دانش آزمایش است » بنابرین مباحث نظری ارزش و اهمیت خود را از دست داد . و اقتدار و اهمیت علمی جای خود را تغییر داد و از محضر درس نقل مکان کرده و در تجزیه خانه جایگزین گردید .

ازین نظر است که دانش پژوهان جهان برای فهم اسرار و غوامض روح انسان بمظاهر آن که قابل دقت و امعان نظر بود در اولین وهله نظر افکندند و گفتند بوسیلهٔ بحث در عوامل اصلی تشکیل دهنده علم افسانه ، مذهب ، هنرهای زیبا که جذاب ترین مظاهر روحی انسان است بفهم روح انسان قادر خواهیم گردید باین معنی که فهم روح از آن حالت بساطت و تجرد که مخصوص قدما بود بیرون آمد و این مسئله یعنی « فهم روح » معنی دیگری پیدا کرد و این معنی تجزیه دقیق عوامل تشکیل دهندهٔ آن را متضمن بود و چون علماء طریقهٔ تحلیلی را که مولود عصر علمی جدید است در اینراه پیموده‌اند ازین جهت مسئلهٔ مهم تحلیل روحی موردتوجه دانشمندان روان شناس قرار گرفت و هر یك درین قسمت بحثی نمودند تا نوبت بدانشمند شهیر فروید رسید و او آزمایش ها وتحقیقات ذی قیمتی درین موضوع نمود ، باین سبب موضوع تحلیل روحی با نام فروید بستگی وعلاقهٔ خاصی پیدا کرد خوانندگانی که بمباحث روان شناسی علاقه دارند و آنها که مقالات نگارنده را راجع باین موضوع در مجلهٔ مهر خوانده اند بخاطر دارند از قول خود فروید نقل شد که باسابقهٔ عصب شناسی و سر وکار داشتن با مرضائی که مبتلا بامراض عصبی شدید بودند رفته رفته فکر دانشمند متوجه روان شناسی گردید و در این زمینه شروع بآزمایش و تحقیقات کرد ، مقصود از تذکار این نکته آن بود. اصلا شروع قضیه نیز از لحاظ یك احتیاج عملی بوده ، فروید برای معالجهٔ یکدسته مرضی که بواسطهٔ شدت مرض بعضی علائم جنون در آنها مشاهده میشد لازم دید از نظر تحلیلی بکشف علت این مرض ها بپردازد تا تحقیقات در این زمینه باعث کشف حقائقی گردید که برای دانشمندان امکان پیدا کرد آنرا مورد بحث ودقت مخصوص قرار بدهند .

اطلاعاتی که درین زمینه بدست آمده بسیار دلکش وجالب و مفید است هم‌چنین وقوف برخط سیریکه بعد از بدست آمدن این اطلاعات روان شناسی پیدا کرده بسیار سودمند میباشد ولی در اینجا فقط بذکر این نکته که امروز تحلیل روحی چه معنی نزد روان شناسان دارد می پردازیم تا بعدها متدرجا درمسائلی که درین زمینه مورد دقت قرار گرفته بحث شود.

چون روان شناسی امروز اساس و شالودهٔ علمی پیدا کرده و مثل سائر علوم پایه اش بر روی آزمایش های دقیق گذاشته شده است و بعلاوه همانگونه که طب برروی شالودهٔ وظائف الاعضاء (فیزیولوژی) مبتنی گردیده روان شناسی هم میخواهد برای کلیهٔ علوم اجتماعی از قبیل اقتصاد ، علم

اجتماع ، سیاست ... پایه و شالوده واقع گردد . ذکر تمام این مقدمات برای آنستکه این‌فکر روشن شود که روان شناسی امروزی ، در نتیجهٔ تحلیل روحی از مسائل علمی‌است و اما راجع بمعنی، تحلیل روحی سطری چند از مقدمهٔ که فلوگل دانشیار روان شناسی دردانشگاه لندن نوشته و کتابش بوسیلهٔ یکی از دوستان دانش پژوه بنگارنده داده شده نقل میکنیم.

فلوگل بعد از آنکه مبنای عقیدهٔ «ادلر»۱ و «جنگ»۲ را راجع بروان شناس انفرادی و روان شناس تحلیلی ذکر میکند میگوید کلمهٔ تحلیل روحی۳ امروز نزد اطبا و روان شناسان هردو بهمان معنی استعمال میشود که درعقیدهٔ مربوط بجنگ که پایهٔ تحقیقات خودرا برروی تحلیل روحی گذاشته ، استعمال شده است .

برای روشن شدن موضوع میگوید در یکجا ، تحلیل روحی استعمال میشود درموردیکه فکر و روح از نظر روان‌شناسی مورد توجه قرار بگیرد ، یعنی مثلا کسی که مبتلا بمرض عصبی‌است ازین نظر او را تحت دقت و مراقبت علمی بکشند و بعدا بر روی تشخیص روان شناسی او را با ادویه معالجه کنند . و درجای دیگر کلمه استعمال میشود برای حقائق تازهٔ که دراین بحث روان شناسی پیدا شده است و در قسمت سوم کلمهٔ مزبور استعمال میشود برای نظریاتی که برای توضیح و تبیین حقائق مذکور پیدا شده و بالاخره همین کلمه بکار می رود در مواردیکه روش روان شناسی و اسلوب آن تطبیق می‌شود باحقایقی که افراد درطی زندگانی بآن برخورد می کنند و می‌خواهند آنرا تفسیر و تعلیل نمایند ، چون لازم بود برای ورود در آن بحث قبلا اصل موضوع روشن گردد و معلوم شود اهل فن کلمهٔ مزبور را که امروز در دنیای متمدن ورد زبانها شده درچه موارد استعمال می کنند به نگارش این مختصر مبادرت گردید . درمقاله دیگرمتذکر خواهیم شد چگونه روان شناسان یکی بعد از دیگری باین‌موضوع توجه کردند تا نوبت بفروید رسید واو چگونه باآزمایشهای فنی ودقیق خود حقائق جدیدی درآن زمینه کشف کرد .

ح . شجره

۱ - Alfred-Adller . ۲ - Jung . ۳ - Psycho-analysis .

دو رباعی

بر یاد تو بی تو این جهان گذران
بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم بکران
چون بی تو گذشت بگذرد بی‌دگران

چشمی دارم همی پراز صورت دوست
بادیده‌مرا خوشست چون دوست‌دراوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یادیده خود اوست

رشیدی سمرقندی

مباحث علمی

حس و حرکت

بقلم آقای دکتر فرهی

حس و حرکت دو اصل مهم زندگانی موجودات جاندارند زیرا زندگی جز بوسیلهٔ حس و حرکت ظاهر نمی کند. صحت این مطلب در حیوانات عالی واضح است و بعلاوه در حیوانات پست نیز صدق مینماید.

حس و حرکت دو کلیدی هستند که بتوسط آن بشر توانسته است جمیع قوانین راجع بحیات را کشف نماید چه هرگاه این دو وسیله نبود بهیچ طریق نمی توانستیم تاثیر عوامل را در جانداران بفهمیم و از آن نتایج علمی خودرا بگیریم - هرچه موجود جاندار بیشتر رو بتکامل رفته باشد حس و حرکت در او بیشتر از یکدیگر تفکیک شده اند مثلا این دو عمل در نزد انسان سالم کاملا از یکدیگر مشخص است و تمیز داده میشوند ولی درحالت مرض همچنانکه دربعضی حیوانات دیده میشود این دو عمل کم و بیش یکی با دیگری مخلوط واشتباه میشود.

حس و حرکت در انسان با پیشرفت سن او تغییر می کند. درزمان حیات جنینی حس و حرکت او شبیه حیوانات خیلی پست می باشد. حرکات او بیشتر ازعمال احشاء داخلی او سرچشمه میگیرند وحساسیت آنها نیز حسی عمومی است. بطورکلی این دو عمل دراوانعکاسی ۱ میباشند.

پس ازاین دوره، دورهٔ دیگری می رسد که در آن انسان درپی تهیهٔ احتیاجات زندگانی و نژادی خویش است لهذا این دو عامل مهم غریزی دراو قوی میشود و حرکات واحساسات او مانند گرسنگی، تشنگی، احتیاجات تناسلی و غیره در او مشخص می گردد. این موقعیت در انسان و حیوان هردو هست بطوریکه مطابق هوش غریزی حیوانات بوده و برای شرائط لازمهٔ زندگی ودفاع وبقاء حیات آنها بکار میرود.

وقتی زندگانی اجتماعی انسان پیش آید حس وحرکت ازیکدیگر تفکیک وجدا میشود بطوریکه دراینحال میتوان فهمید هرعمل انسان ازحس ویاحرکت کدام یک منشاء گرفته است.

دراین موقع شخص موقعیت خویش، مقایسهٔ خود با دیگران و مسائل فکری را دریافته، اطلاعاتی راجع بمحیط خویش پیدا می کند و برحسب احتیاجات خود در محیط اعمال نفوذ مینماید. برحسب این احتیاجات وموقعیت ها حس تغییراتی وظرافتهائی پیدا می کند ودرحرکت نیز تغییر شکلهای گوناگون ظاهر می گردد والبته نوع تغییرات حرکت وحس در نزد افراد انسان یک طور نیست. در بعضی این تغییرات بیشتر ودر برخی کمتر است.

بعلاوه دراثر امراض مختلفه این دوعمل بایکدیگر اختلاط پیدا کرده و حرکت و حس انسان که دوعامل مشخص انسانیت اوهستند بدرجهٔ حیوانات تنزل میکند چنانکه درمرضای ابله، دیوانه، بیمارانی که تعادل خودرا نمی توانند حفظ کنند، مسموم شدگان وغیره مشاهده می کنیم. اینگونه اشخاص موضوع مطالعهٔ علمای روانشناسی واطباء متخصص درامراض دماغی قرار گرفته و توقف یا انحطاط نمووحس وحرکت آنان مورد توجه قرار داده شده است. برخی چنین فکر کرده اند که حرکت نیز ازحس منتزع می شود و آن را تعبیر حرکتی یک حس دانسته اند بدان گونه که حس و حساسیت راسلسله

۱ - Réflexe.

چنان جمیع اعمال و حرکات انسان شناخته اند و البته این سخن راست به نظر می آید زیرا از طرفی دقت در حرکات واعمال انسان مؤید این نظر است واز طرف دیگر می‌دانیم که حرکات بدن را یك قوس عصبی بوجود می آورد واین قوس بی‌ارتباط بمراکز حسی نتواند بود .

احساسات مختلفهٔ بدن که امروز طب در آن بحث‌می کند شامل حواس پنجگانهٔ (دیدن، شنیدن ، بوئیدن ، چشیدن ولمس کردن) وحس احشاء واعضاء داخلی بدن است . چشم و گوش و بینی و زبان واحشاء اعضاء بخصوصی می‌باشند که دارای احساساتی معین و وظیفهٔ مخصوصی‌هستند وامراض آنها اختلال آشکاری درعضو مربوطه ظاهر میکند ولی حس لامسه که از قدیم مشهور بوده است چندان مشخص نیست ، اصلا یك‌نوع حس نیست مثلا دیدن حسی است که توسط آن رنگهارااز یکدیگر تمیز می‌دهیم اما لمس حس مختلط و وسیعی است (که درتمام‌سطح بدن پراکنده است‌بعلاوه در مخاط‌هائی که در دسترس است ونیز در عضلات و مفاصل و غیره جای دارد) و حس آن از یك نوع واحد نبوده شامل حس‌سطحی پوست به‌فشار وسوزش ومجاورت وحس عمقی آن و حس به درد وسرما و گرما همه هست وبدین علت امروز این حس‌را مانند سابق بحس لامسه (حس‌پنجم از هواس پنجگانه) تعبیر نمی کنند بلکه آنرا حساسیت عمومی نام می گذارند واگرچه این نام اسم جامع وصحیحی نیست ولی مقبولیت عمومی پیدا کرده است .

در این مختصر سعی می شود تا مطابق معلومات امروزی این حس را کمی تشریح و توصیف کرده بیان کنیم این حس عمومی جلدی که حس لامسهٔ قدما جزئی از آن است از چند قسم حس تشکیل شده است .

تقسیمات وانواع حس

حس عمومی جلدی را بسه قسمت تقسیم می کنند :

اول حس سطحی جلد که شامل حساسیت خود جلد است .

دوم‌حس‌عمقی جلد که‌حس‌عضلات‌و استخوان‌ها وغیره‌از آن‌نوع‌است.

سوم حس حاصله از حساسیت سطحی وعمقی که بواسطهٔ آن شکل و زبری ونرمی اشیاء را تمیز می دهیم . هریك ازین سه نوع حس نیزبتقسیماتی منقسم میگردد.

احساسات سطحی جلد ـ تشکیل شده است ازحس لمس ودرد وحرارت .

اول حس لمس که عبارت از حس حقیقی سطحی جلد است ـ این‌حس هم درپوست‌بدن وهم دربعضی مخاط‌ها مثل ملتحمهٔ چشم ، مخاط دهان ، مخاط بینی‌وغیره وجود دارد .

در موقع امتحان مریض برای این که صحت این قسمت از حس را امتحان کنند باید مریض مجاورت انگشت ، قلم‌مو وغیره را دریابد بعلاوه دو نقطهٔ نزدیك بهم را در بدن مریض لمس می کنند وچون این دونقطه را بهمدیگر نزدیك کنند موقعی می‌رسد که مریض هردو را یك نقطه‌حس می کند واین امتحان را باپرگاری که باسم «وبر»۱ سازندهٔ آن معروف‌است انجام داده ودراشخاص سالم فاصلهٔ دو سر پرگار را یاد داشت کرده‌اند مثلا معلوم شده است که در نوك زبان فاصلهٔ دوسر پرگار باید یك میلی‌متر باشد تاشخص دونقطه یك‌نقطه‌حس کند، ودرران ۷ میلیمتر و درپشت دست ۱۵ میلیمتر .

۱ ـ Weber,

دکتر درو کسیم[1] می گوید که این مجاورت چون بافشار مختصری انجام میگیرد ماحس می کنیم لهذا حس مجاورت و فشار وارتعاش وخارش وقلقلک رااز این نوع دانسته است.

باید دانست که تمام نقاط بدن دارای یک نوع حساسیت لمسی نیستند. قسمتهائی از بدن که مو ندارند (مانند کف دست ، کف پا ...) از این نظر کمتر حساسند . بعلاوه این نوع از حساسیت شامل حس خشونت ونرمی وچسبناکی ، مرطوب بودن ، تمیز محلی که در بدن لمس کرده اندنیز هست .

دوم حس درد ـ که آنرا توسط سوزن زدن ، نشکنج گرفتن ، پیچاندن پوست ، کشیدن موها و غیره امتحان می کنند ـ دردی که دراثر سوختن و یا یخ کردن در عضو حاصل میشود نیز از این قبیل است .

این حس با محل تاثیر و حساسیت شخص و غیره تغییر می کند و به اشکال مختلفه از قبیل حس سوزن سوزنی شدنی شدن ، دردی که تیر می کشد ، حس بریده شدن ، حس کوفتگی و غیره ظاهر می گردد .

سوم حس حرارت ـ که توسط آن گرما وسرما تمیز داده میشود ـ این حس توسط اعصابی انجام می گیرد که بطور حتم با حس لمس و غیره فرق دارد زیرا بعضی نقاط بدن محروم از حس سرما میباشند (مثل نوک آلت تناسلی در مرد) ویا برخی حس گرما ندارند (چون ملتحمهٔ چشم) در صورتی که حس لمس درآنها باقی است و بهمین جهت قسمت حساس بحرارت در نقاط مختلفهٔ بدن فرق دارد . بطوریکه معلوم شده است نقاط خیلی حساس از این نظر پستان و سینه و نوک بینی و پس از آن بترتیب سطح قدامی بازوها و شکم و غیره می باشد هرقدر سطح تحریک شده وسیعتر باشد حس حرارت زیادتر است بهمین علت ممکن است بتوان دست را در آب خیلی گرم داخل کرد ولی داخل کردن تمام بدن در آن متمنع باشد .

احساسات عمقی جلد — که عبارت است از حس فشار وحس عضلانی و مفصلی و استخوانی .

اول حس فشار — بواسطهٔ همین حس است که اختلاف دو فشار معلوم می شود و لهذا کسانی که ممارست دارند وزن اشیاءرا می توانند صحیحا حدس زنند ویاوزنه هارا سبك وسنگین نمایند.

دوم حس عضلانی — این حسی است که خود بخود بدون دخالت مؤثر خارجی درعضلات پیدا میشود، یعنی عضلات وضعیت حاضرهٔ خودرا حس میکنند درموقع استراحت باندازهٔ مخصوصی کشیده شده اند ودر موقع کار برحسب عمل لازمه منقبض می شوند ـ زمانی خیلی شدید منقبض می گردند و موقعی خیلی کم .

سوم حس مفصلی — این حس برای تغییر محل عضو بکار میرود.

چهارم حس استخوانی — گروهی معتقدند که هر گاه بدون کمك گوش (شنیدن) ارتعاشی را حس کنیم بواسطهٔ استخوانها حس کرده ایم .

بطور کلی چنانکه دیدیم حساسیت در تمام بدن بیك نوع توزیع نشده است ـ بتوسط امتحانات عدیده میتوان فهمید کدام یك از حس سطحی یاعمقی یاحس حرارت و درد وغیره ازبین رفته است و از آنرو تشخیص امراض مربوطهٔ به آن داده می شود ـ مثلا هنگامی که در امتحان با پرگار (وبر)

1 - Drucksim .

فاصلهٔ دو نقطه دریك طرف بدن خیلی زیاد باشد تشخیص‌طبیب بیشتر منوط‌است به‌فالج نصف‌بدن بعلت دماغی[۱] و هرگاه حساسیت در مقابل درد و حرارت از بین رفته باشد به « سیرنگومیه‌لی »[۲] متوجه خواهد شد وچنانکه حس لمس وحس عضلانی از بین برود به«تابس»[۳] .

تمام‌اشخاص یکنوع حساس‌نیستند ولی باید دانست که دراثر تمرین وممارست این حس نمو می کند وبهمین جهت نیزدست راست حساس‌تر است ـ ولی برای حس‌درد طرف چپ حساس تر ازطرف راست‌است واین مطلب درتمام اشخاص چه آنها که بادست راست زیاد بکارعادت کرده‌اندوچه کسانیکه بادست‌چپ کار کرده‌اند یکسان است .

طرق سیرحس

چون ثابت شده است که وجود حساسیت بواسطهٔ سلامتی اعصاب است بنابراین اگر رشتهٔ عصبی‌خراب شد حساسیت مربوط درناحیهٔ مخصوص به آن از بین خواهد رفت. برای‌تحصیل‌ومطالعه دراین موضوع‌عام معرفت الاعضاء ، علم الاعصاب ، تشریح مرضی و مشاهدهٔ سریری بیماران کمك های ذیقیمتی کرده اند ـ لهذا یك قسمت از الیاف عصبی را امتحان کنندگان قطع میکردند و میدیدند چه اختلالی در حیوان مورد مطالعه واقع میشد ـ یا این کـه همان عصب را تحریك می‌نمودند (این تحریك توسط وصل کردن بجریان برق و یا استعمال مواد شیمیائی ، یا فشار دادن و غیره انجام میگرفت) علائمی که درحیوان مشاهده میکردند یاداشت مینمودند و بدین طریق دریافتند که فلان عصب عهده دار چه عملی است ونیز اگر درحساسیت مریضی اختلال پیدا میشد از تجربیات گذشته می فهمیدند کدام عصب قطع‌شده ویا در تحت فشاراست و امتحانات بعدی نیز مؤید آن واقع می شد .

قسمت عمدهٔ اعصاب حسی و حرکتی بدن ازنخاع شوکی خارج میشود . فقط یك رشته اعصاب باسم اعصاب سمپاتیك نیز در امتداد ستون فقرات قرار دارد که‌آنهم رشته‌هائی به بعضی‌احشاء ویابا طراف رگهای‌خونی میفرستد ـ دراثر تجاربی که نوع آنها در فوق اشاره شد توانسته‌اند دریابند رشته هائیکه بقسمت خلفی نخاع انصال دارند اعصاب حسی میباشند .

بهمین واسطه بود که از زمان « ماژندی »[۴] خیال میکردند مسیر حساسیت فقط رشته‌های خلفی نخاع شو کی است ولی بعد در امتحانی که « شیف »[۵] و « هرن »[۶] کردند و رشته های خلفی را قطع نمودند دیدند حس حرارت ودرد باقی میماند وبا کمك امتحانات دیگر معلوم شد که رشته‌های خلفی نخاع هادی حس لمس و حس عضلانی است و درمرض « تابس » که حس لمس وحس عضلانی از بین میرود دراثر ضایعات همین رشته هاست .

در مرض (سیر نگومیدلی) که ماده خاکستری نخاع خراب‌می‌شود حساسیت درمقابل حرارت و درد ازبین میرود وبنابراین معلوم می‌شود که مادهٔ خاکستری نخاع راه انتقال حس‌حرارت ودرد است .

بالاخره امروز توانسته اند مسیر ومحل تمام اعصاب حسی‌را درضخامت نخاع شوکی‌پیدا کنند ـــ رشته هائی که بین دوشاخهٔ خلفی مادهٔ خاکستری نخاع قرار دارند برای حس عمقی جلد و حس این که در کجای عضو لمس بعمل‌آمده میباشند .

۱ - Hémiplégie Cérébrale . ۲ - Syringomyélie . ۳ - Tabes . ۴ - Magendie .
۵ - Schiff . ۶ - Herren .

تجربهٔ نظیر تجربهٔ « برون‌سکارد »۱ درانسان نشان‌میدهد که اگر نیمهٔ راست نخاع شوکی قطع شود حس لمس وحرارت و درد نیمهٔ طرف چپ بدن برطرف میگردد و حس عمقی طرف‌راست نیز از بین میرود و از این رو معلوم می‌شود اعصاب حامل حس لمس و حرارت و درد در نخاع‌دارای مسیر متقاطعی هستند یعنی از طرف راست نخاع شوکی بطرف چپ ویا بعکس سیر میکنند.

سیر حس بالا‌تر از نخاع‌شوکی در بصل‌النخاع و«بروتوبرانس۲ » وبتفاوت در«پدنکول»۳ های‌مخ ومخچه میباشد.

نقطهٔ وصول این اعصاب به قشر دماغ تا قبل از جنگ بین المللی خوب روشن نبود ولی در جنگ بین المللی در اثر وقایعی که در مجروحین جنگ مشاهده شد و مرضای بی شماریکه بواسطهٔ کشتار جنگ در دسترس اطباء بود اطلاعات وسیعی بدست آمد.

مرکز اصلی حس درقطعهٔ قحفی‌صاعد۴ و « کف شیار رلاندو»۵ شناخته‌شد والبته درهمین نواحی باید با مراکز حرکتی مجاور باشد تا بتواند بفوریت حس‌را بحرکت تبدیل‌نماید.

حرکت

چنانکه سابق گفتیم حس بصورت حرکت تظاهر مینماید و آن خاصیتی است که بعضی سلولهای‌عصبی دارا هستند تا انقباض عضلاتی تولید کنند.

مرکز حرکت در قطعات جبهی صاعد دماغ۶ و دو ثلث قدامی ۷ و پایهٔ چین افقی جبهی دماغ ۸ قرار دارند.

مراکز حرکتی در دماغ بطور معکوس واقع شده اند یعنی مراکز حرکتی پا ها در قسمت بالای دماغ و مراکز حرکتی دست ها در پائین آن و مرکز حرکات سر پائین‌تر یعنی درپایهٔ اولین قسمت جبهی۹ واقع شده اند و بدین ترتیب مرکز حرکات پلك ها ، دهان ، چشم ، حنجره و حلقوم و عمل جویدن وغیره را پیدا کرده اند.

در موضوع حرکات عضلات دونوع وضعیت قائل شده اند یکی حرکت انقباضی‌ارادی و و دیگر انقباض غیر ارادی عضلات. انقباض غیر ارادی اینست که عضلات در حال استراحت کاملا آزاد نیستند بلکه بطور غیرارادی دائما دارای انقباضی مخصوص میباشند و این حالت انقباض بواسطهٔ حسی است که عضلات از وضعیت اعضای مجاور میکنند وخودبخود خویش‌رادروضعیت متناسبی‌نگاه‌میدارند. البته احساسات عمقی و سطحی جلد در این موضوع دخالت تامه دارد.

امروز ثابت شده است قسمت چپ دماغ در انجام دادن یك عمل بیش از قسمت راست دماغ دخالت دارد.

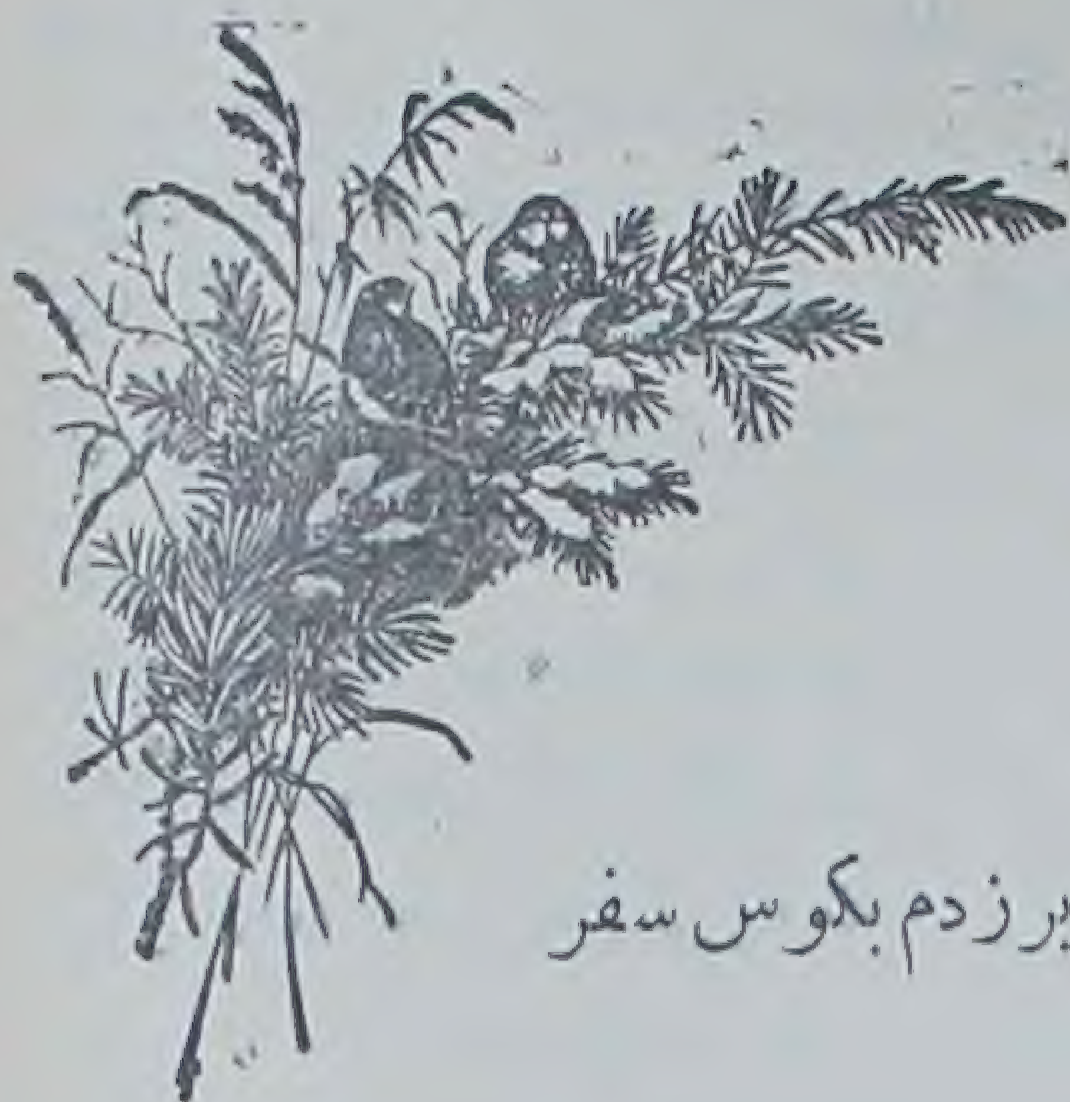
بطوریکه علمای وظائف الاعضاء منجمله « اکسنر»۱۰و «والنسی» ۱۱معتقدند بدون‌دخالت حس ممکن نیست‌حرکتی بظهوررسدو بهمین‌علت است که‌همواره‌حس‌وحرکت رادریکجا بایدشرح‌داد.

.Pariétale as cendante-۴.Pédoncules-۳.Protubérance-۲Brouren-Séquaed-۱
Lobule Paracentral-۷ .Lobe Fronta lascendant -۶ . Sillon de Rolando-۵
.Les pieds des 3 circonvolutions frontales horizontales - ۸
Lévy Valensi -۱۱ .Exner -۱۰ . pied de la première frontale -۹

آثار اساتید

از قصائد طبع نشده

مسعود سعد



دوال رحلت چون بر زدم بکوس سفر

دوال رحلت چون بر زدم بکوس سفر　　جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
چو حاجبان ز می از شب سیاه پوشیده　　چو بندگان بمجره سپهر بسته کمر
بهست و نیست دراز و عنانم اندر مشت　　چو دو فریشته‌ام از دوسو قضا و قدر
مباش و باش ز بیم و امید در تن و جان　　مجوی و جوی ز حرص و فتوح در دل و سر
مرا ز چون شود و کاشکی و شاید بود　　حذر نگاشته در پیش چشم یك دفتر
اگر چه خواند همی عقل مر مرا در گوش　　قضا چو کار گر آمد چه فایده ز حذر
گه از نهیبم گم شد همی چو ماران پای　　گهم ز حرص بر آمد همی چو موران پر
تن از درنگ هراس و دل از شتاب امید　　ببطوء و سرعت کیوان همی نمود و قمر
چو خار و گل ز گل و خار روی و غمزهٔ دوست　　بتف و نم لب من خشك بود و مژگان تر
و گر نه گیتی خشك از تف دلم بودی　　ز اشك چشمم بر خشك ریزدم زیور
بدان دم اندر راندم همی ز دیده سرشك　　دل از هوا رنجور و تن از هوان مضطر
بلون زر شده روی من از غبار نیاز　　برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من مگر ز آن می　　نه رنگ هستی در دست من مگر ز آن زر
رهی چو تیغ کشیده کشیده و تابان　　اثر ز سم ستوران برو بجای گهر
اگر چه تیغ بود آلت بریدن تن　　همی بریدم آن تیغ را بکام آور
و گر بتیزی گردد بریده چیز از تیغ　　ازو همی بدرازی بریده گشت نظر
چو آفتاب نهان شد نهان شد از دیده　　بنام او شب دیرنده تیره بود مگر

مخوف راهی کز سهم شور و فتنهٔ او
کشید دست نیارست کوهسار و کور

گه از جگر جگرمن چو خون دل گشته
گهی ز خون دلم خون شده دلم چو جگر

گهم چو خاك برا کنده دل ز باد بلا
گهم چو آب بجوشیده دل ز آتش حر

گهی بکوه شدی هم حدیث من پروین
گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر

شهاب وار بدنبال دشمنان چون دیو
فرو بریدم صد کوه آسمان پیکر

بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا
چو جزو لایتجزی تن از نهیب خطر

ولیکن ازهمه بتیاره ایمن از بی آنك
مدیح صاحب خواندم همی چو حرز زبر

مسعود سعد سلمان

برشما بگذشت و برماهم گذشت

در حدود ری یکی دیوانه بود
روز و شب کردی بگرد دشت گشت

در تموز و در خزان روز نخست
سوی بازار آمدی از طرف دشت

گفتی ای آنان کتان آماده بود
گاه قرب و بعد ازین زرینه طشت

قاقم و سنجاب در سرما سه چار
توزی و کتان بگرما هفت و هشت

گر شما را بانوائی بد چه شد
ور که مارا بود بی برگی چه گشت

راحت هستی و رنج نیستی
بر شما بگذشت و بر ماهم گذشت

انوری

تاریخچه ساعت

اولین ساعتیکه ساخته شد بوسیلهٔ نور خورشید کار میکرد . ما اکنون وسائل شناختن وقت از ۵ هزار سال قبل تا بحال بطریق ذیل شرح میدهیم .

در مملکت عظیم چین که از حیث سکنه و تاریخ تمدن در دنیا بی نظیر است اخیرا در نتیجهٔ کاوش و حفریات مستشرقین امریکائی و اروپائی اکثر اسرار این سرزمین عجیب تا ۳۰ قرن قبل از مسیح کشف شد و بیشتر اختراعات آنها را در آنوقت یافته اند .

از کلیهٔ آثار مکشوفه چیزیکه بیشتر قابل توجه و اهمیت میباشد مدرکی است که در آن شکل و طرز ساختمان ساعتها خورشیدی را شرح داده و هنوز اصل آن یافت نگردیده .

ساعت فوق در آن زمان مخصوص به زیج امپراطور های چین بوده و در نجوم از آن استفاده میشده است ، این ساعت چنانکه ذیلا ذکر میشود طرز کار کردن و ساختمان آن کاملامخفی و سری بوده است و تا قرن یازدهم قبل از مسیح با این وضعیت باقی بود ، بالاخره پس از چندقرن که کم کم ملل متمدنهٔ آنروزدامنهٔ مدنیت را توسعه میدادند احتیاج وافرخودرا در علم ستاره‌شناسی به ساعت حس نموده و در صدد ساختن آن بر آمدند ، بالاخره برای اولین مرتبه اولین ساعتیکه در روم دیده شد عبارت بود ازیک صفحهٔ کوچك مدور که بر روی صفحه مدور دیگری که از عاج ساخته شده بود قرار داشت ، در وسط صفحهٔ اولی یك عقربك کوچك حساسی قرار داد بودند که حرکت آن با نور خورشید منوط میشود .

این ساعت در جزیرهٔ سیسیل ساخته شده بود و از این جزیره تا پایتخت روم تقریبا ٤ درجه عرض جغرافیائی وجودداشت و در حین ساختن آن متوجه باین عیب بزرگ نشده و نتوانسته بودند حدس بزنند که ممکنست این ساعت در شهر و محل دیگر وقت رابطور صحیح یا غلط نشان میدهد بنا براین اغلب اوقات بلکه همیشه وقت را بطور نامرتب و غلط نشان میداد .

بازحمات زیاد و فکر های بیشماری مخترعین ۱۰ قرن قبل توانسته فقط ساختمان آن را تکمیل نموده و قابل حمل نمایند ولی عیب عمدهٔ آن هنوز رفع نگردیده بود تا در سال ۱۰۵۰ این ساعت توسط یك نفر موسوم به «دکترهول» که از اهالی «اوکسبورك» و از نژاد ژرمنی بود تکمیل گردید یعنی شخص فوق توانست در روی صفحهٔ فوق نمره‌هائی قراد داده و در بالای صفحه کوچکی بسازد ، در زیر این دسته آلت کوچکی جایداد که تابع حرارت محیط بود و میتوانست در هرفصلی وهر محیطی باهردرجه‌ازتابش نور کارنماید ، پس از آنکه حلقه‌را بدور صفحهٔ کوچك ساعت میچرخانید نور از منفذ کوچکی بدرون آن راه میافت ووقت را ازروی نمره‌های مرتب‌شده نشان میداد .

ساعت آبی

این ساعت نیز از قرون قدیمه در مشرق‌زمین مورد استفادهٔ منجمین بوده است ولی‌خبر اختراع آن در قرن یازدهم منتشر گردید ، در این ساعت یك عیب بزرگ موجود بود زیراکه آب

درون آن در هوای سرد منجمد شده و از کار کردن آن جلو گیری میکرد ، رفع این عیب بزرگ در قرن دوازده توسط «اتوناردوداوینسی» گردید یعنی بواسطهٔ مخلوط نمودن آب باچند مایع دیگر و محلول نمودن مقداری نمك در آن توانست درجهٔ انجماد آب را از صفر تقلیل داده و به ۳۰ درجه زیر صفر برساند ، حتی در این ساعت زنگی قرار داده شده بود که بواسطهٔ دوظرف که یکی از آنها مملو از آب و دیگر خالی بود. آب از ظرف اولی بوسیلهٔ لولهٔ فوق العاده باریکی قطره قطره بظرف دیگر داخل میشد بالاخره پس از اینکه ظرف اول خالی و دومی از آب پر میشد تعادل دو ظرف از بین میرفت و حرکتی که در این ضمن تولید میشد زنگ ساعت را بصدا میآورد .

گلسیرین یا وسیلهٔ کوك نمودن ساعت های بزرك

معجزات قوه عجیب الکتریسته امروز بحدی زیاد گردیده که خود مخترعین و سازندگان را دچار بهت و وحشت نموده است زیرا که خود آنها معتقد بودند که ممکنست آثار این قوه سبب هلاکت عدهٔ کثیری گردیده وزندگانی بشر را برای همیشه مورد تهدید قرار دهد .

خدمتی را که این قوه در کشفیات علوم طبیعی و در پیشرفت علم فیزیك نمود بسیار و بیشمار است ، یکی از موارد استفادهٔ این قوه که اخیرا در ساعتهای بزرگ بکار میرود اینست کهبوسیلهٔ جریان آن به گلیسیرین ساعت‌را مرتب کوك مینمایند. طرز ساختمان ساعتهای بزرگ گلیسیرین که اخیرا مرسوم گردیده طوریست که در زیر برج‌ساعت منبع بزرگی ساخته‌شده که همیشه‌از گلیسیرین مملواست‌و برای اینکه بزحمت کوك کردن آن محتاج نباشند بانبار گلیسیرین جریان‌را وصل مینمایند این‌مایع درنتیجهٔ‌حرارت‌منبسط شده ومیلهٔ که در میان استوانه‌ای شناور در این انبار واقع‌است‌بحرکت در میاورد ، میلهٔ فوق تا چرخ دندهٔ اه مربوط بکوك نمودن ساعت است امتداد دارد همینکه این میله حرکت کرد میلهٔ دیگری که در راس آن واقع است دورانی خارج از مرکز «اسانتریك» نموده و سبب میشود که چرخ کوك‌یکباربدور خود بچرخد بعد از آن جریان را دو مرتبه قطع‌مینماید و میگذارند تا اندکی‌سردشود، گلیسرین مایع دو مرتبه منقبض گردیده ومیله بحالت اولیه‌خود درمیاید این عمل را در مدت معینی که بکوك ساعت بستگی دارد مثلا یك سال یا ششماه یا سه ماه یك مرتبه چند بار ادامه میدهد و ساعت تا مدت معین کار مینماید .

استفادهٔ از گلیسیرین فکر بشر را از حیث تندی و کندی وکار نکردن ساعت تا اندازهٔ آسوده گذارده است .

رادیوم در وقت شناسی چگونه بکار رفته است

در یك لولهٔ کوچکی که خلاء‌کامل باشد یك قطعهٔ کوچك رادیوم بحالت آزادی گذاشته شده در سر این لوله در درون آن یك دو قطعهٔ کوچك طلا بشکل الکترو وسکپ قرار دارد ، رادیوم چنانکه معلوم گردید میدرخشد ویك انم آن در هر دقیقه ۴۰ ملیون الکترون آلفا باسرعت ۱۱۰هزار کیلومتر ازخود میدهد در همان لحظه ۷۰ ملیون الکترون بتا باسرعت چند برابراولیه. بالاخره‌نوع سوم اشعه اشعهٔ گاما یا موجی‌است.

اشعهٔ آلفا بطرف‌دست‌چپ وبتابطرف‌دست‌راست‌و گاماعمودی‌بطرف‌بالا حرکت مینماید. بالاخره

فلز رادیوم در مدت عمر خود که بیش از ۲۵۰۰ سال نیست ۱۳ تحول پیدا نمود که چهار حجم آن گاز و ۹ حجم آن فلز یعنی رادیوم «آ» و «ب» وغیره بوده پس از این مدت آخرین فلز آن سرب بوده یعنی بعد از ۲۵۰۰ سال یك قطعه رادیوم به سرب بدل شده ، در لولهٔ فوق از این خواص و اشعه‌ها استفاده نموده همینکه رادیوم از خود نیرو وقوا مصرف می نماید الکترونهای هلیوم را که در نتیجه تولید و در قطب منفی توده شده اند بر گردانیده و منعکس می نماید .

کم کم این گاز منبسط شده و برای تشکیل تودهٔ دیگری بطرف قطعهٔ کوچك طلا حرکت می‌نماید پس از اینکه این گاز بطرف قطب مثبت رفت دو الکتر بسته مولودهٔ هم جنس یکدیگر را دفع می‌نمایند در این موقع صفحات کوچك طلا رویهم افتاده و جریانی در داخل لوله تولید می گردد وقتی که فشار هوا بر سطح لوله بیك میزان باشد این جریان دائمی بوده و بطور منظم و مرتب صورت می گیرد در فوق این لوله صفحهٔ کوچکی که نمره خورده باشد با عقربك دقیقی قرار دارد که بوسیلهٔ آن از روی فشار هوا در امکنهٔ مختلفه وقت را ممکنست بطور واضح تشخیص داد .

دقیق ترین ساعتهای روزانه ۱ر۲۰۰ ثانیه غلط کار میکند

تغییر حرارت در فصول مختلف تغییر آب و هوا که مقصود از تغییر فشار هوا است ونحوه و صتاثیر قوای جاذبهٔ زمین رویهمرفته سبب گردیده‌اند که هیچ ساعتی نتواند بطور منظم کار نماید ، چنانکه برای امتحان دو ساعت ساخت یك کارخانه که از حیث ساختمان داخلی و خارجی بایکدیگر هیچ اختلافی نداشته باشند یکی را درمحیطی که حرارت متوسطش ۳۰ درجه باشد برده و دیگری را که در محیطی که ۱۰ درجه باشد ، واگر اختلاف عرض جغرافیائی این دو نقطه هم بین ٤ و ٥ درجه باشد اختلاف روزانهٔ این دو کاملا محسوس است وچنانکه گفتیم علت عمدهٔ این اختلاف تغییر تاثیر قوهٔ جاذبهٔ زمین درنقاط مختلفه است

دقیقترین ساعتی که تا چند سال قبل بر سطح دوربین عظیم زیج منت ویلسون دیده می شد با آنکه تمام مزایا را داشت و فشار و حرارت و رطوبت و برودت در مقابل آن همیشه یکسان بود معذالك مطابق یك حساب دقیق اختلاف روزانه تا یکهزارم ثانیه رسید.

برای رفع این عیب در ساعت اخیراً دو نفر از فیزیك دانهای مشهور آلمانی ساعتی از « کوارتز» که کمتر تحت تاثیر این عوامل واقع میگردد ساخته اند .

این ساعت از شکل حقیقی ساعت خارج و صورت یکدستگاه کوچك را بخود گرفته واین اسباب پس از اختراع پدر ساعتهای دنیا نامیده شد زیرا بوسیلهٔ اسبابهای دقیقی که ماهها برای تعیین اختلاف در آن بکار برده شد توانستند اختلاف روزانهٔ آنرا تا یکهزارم ثانیه تشخیص دهند درصورتیکه ساعت بزرگ یاندولی زیج معروف دارالعلم امریکا روزانه یکهزارم ثانیه اختلاف دارد در این صورت اختلاف ساعتهائی که از « کوارتز» ساخته شده یك ملیارم ثالثه درهردقیقه میباشد وساعتی ازاین دقیقتر را هنوز بشر اختراع نکرده وهنوزهم بشر محتاج نشده است عملیاتی را که دردست دارد وتعقیب و عمل مینماید تا این اندازه موردد قت قرار دهد ولی برای پیشرفت وتکمیل اختراعات خود روز خواهد رسید که باسعی و جدیت این اختلاف جزئی را هم برطرف سازد .

گزارش ماهانه

از ۱۶ دیماه الی ۱۰ بهمن ماه ۱۳۱۴

گزارش ایران

۱۶ دیماه - مؤسسهٔ خیریه عراق برای نگاهداری فقرا و مساکین مفتوح شد.

۱۷ دیماه - دانشسرای مقدماتی با جشن با شکوهی و با تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون و علیا حضرت ملکه و والاحضرتین شاهدخت افتتاح شد. در موقع توزیع تصدیقنامه ها و جوائز بمحصلین ومحصلات از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه نطقهائی ایراد شد.

۲۰ دیماه - نظامنامهٔ جلوگیری از سرایت امراض نباتی که از طرف ادارهٔ کل فلاحت پیشنهاد شده بود در جلسهٔ هیئت وزراء تصویب گردید.

۲۲ دیماه - در جلسهٔ هیئت وزراء مادهٔ ذیل به نظامنامهٔ اجرای قرار داد تهاتر ایران و آلمان اضافه شد:

- « واردکنندگان اجناس آلمانی باید تعهد نمایند وجوهی را که طبق قرارداد معامله باید بفروشندهٔ جنس بابت قیمت و همچنین مؤسسات مربوطه بابت مخارج فرعی از قبیل حمل و نقل و غیره بپردازند (در مورد اجناسی که خریدار قطعا بحساب خود خریداری و وارد مینماید) و یا حاصل فروش دست اول را (در مواردیکه اجناس بحساب کارخانجات وتجار آلمانی توسط نمایندگان وعاملین آنها درایران بفروش میرسد) بریال به بانك ملی ایران بحساب فروشندگان و مؤسسات مربوطه پرداخت نمایند»

۲۸ دیماه - مادهٔ واحدهٔ ذیل از طرف آقای رئیس الوزراء بمجلس پیشنهاد شد:

« وزارت داخله مجاز است مبلغ چهار میلیون ریال برای بقیهٔ سد سازی تبریز از بانك ملی بمدت دو سال استقراض نموده و وزارت مالیه در سال ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ سالی یکملیون و دویست هزار ریال که جمعا دو ملیون وچهار صد هزار ریال میشود از بودجهٔ عمومی دولت بپردازد و سالی هشتصد هزار ریال که دوساله یك ملیون و ششصد هزار ریال میشود بافرع آن از اعتبارات بلدیه تبریز مسترد میشود »

- آقای مجید آهی از طرف آقای رئیس الوزراء بوزارت طرق بمجلس معرفی شدند.

۳۰ دیماه - اعلیحضرت همایونی بمناسبت فوت پادشاه انگلستان تلگراف تسلیتی بملکهٔ انگلستان مخابره فرمودند.

اول بهمن - آقای سمیعی رئیس تشریفات سلطنتی سه ساعت بعد از ظهر بسفارت انگلیس رفته از طرف اعلیحضرت همایونی بوزیر مختار انگلیس تسلیت گفتند. آقای وزیر خارجه در سه و نیم بعد از ظهر از طرف دولت شاهنشاهی بوزیر مختار انگلیس تسلیت گفتند وسپس آقای رئیس الوزراء و آقای اسفندیاری رئیس مجلس و هیئت دولت ومعاونین وزارتخانها و رؤسای وزارت خارجه برای تسلیت بسفارت انگلیس رفته ودفتر مخصوصی را که برای اینکار گذاشته بودند امضاء کردند.

- آقای وزیر خارجه از طرف اعلیحضرت همایونی بمناسبت جشن پنجاهمین سال تولد آقا

خان‌محلاتی تلگراف تبریکی باو مخابره کردند و آقا خان نیز درجواب ازذات مقدس همایونی تشکر کرد.

۲ بهمن - آقای علاء وزیر مختار شاهنشاهی درلندن بسمت سفیر کبیر فوق العاده برای حضور در مراسم تشییع جنازهٔ اعلیحضرت ژرژ پنجم از طرف اعلیحضرت همایونی تعیین شدند.

۷ بهمن - بمناسبت شروع سلطنت ادوارد هشتم پادشاه جدید انگلستان اعلیحضرت همایون تلگراف تبریکی بمعظم له مخابره کردند.

- ملکهٔ انگلستان در جواب تلگراف تسلیت اعلیحضرت همایون اظهار تشکر کرد.

۸ بهمن - براثرمذاکراتی که قبلا بین دولت ایران و دولت افغانستان برای اتصال سیمهای تلگرافی مملکتین بعمل آمده بود باحضور نمایندگان طرفین در نقطهٔ سرحدی کال کله سیمهای تلگرافی ایران بسیمهای تلگرافی افغانستان متصل شده رابطهٔ تلگرافی بین دو مملکت ایجاد شد.

۱۱ بهمن - از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان بمناسبت افتتاح روابط تلگرافی ایران و افغانستان تلگراف تبریکی باعلیحضرت همایونی مخابره شد. جواب تلگراف تبریك نیز از طرف اعلیحضرت همایونی مخابره گردید.

۱۵ بهمن - آقای زرین کفش که بنمایندگی ایران در کمیتهٔ ۱۸ نفری معین شده بودند در کمیته حضور یافتند.

— آقای سمیعی (ادیب السلطنه) رئیس تشریفات سلطنتی از طرف اعلیحضرت همایونی بریاست دربار انتخاب شدند.

گزارش دنیا

۷ ژانویه - درشش ناحیهٔ چاهار پرچمهای ژاپنی و منچوکئو برافراشته شد و اسکناسهای بانك منچو منتشر گردید.

— هاری بورژه سبب نهضت کمونیستی اخیر اخیر برزیل توقیف شد.

— هوا پیمایان ایتالیا عده‌ای از ایلات تحت‌الحمایهٔ انگلستان را که درحال آب دادن بمواشی خود بودند بخیال اینکه ازحبشیانند بمباران کردند.

— دکترسپنسر امریکائی دکتر درحقوق بسمت مستشارفنی امور خارجه حبشه وارد آدیس آبابا شد.

— لئوپولد پادشاه بلژیك ازلندن بپایتخت خود وارد شد

— سربازان ژاپونی تونك کوبندر تین تسن ار متصرف شدند.

۸ ژانویه - هواپیمایان ایتالیائی اوراقی در جبههٔ شمال پراکنده اهالی حبشه را برضد دولت دعوت کردند.

— دولت حبشه از استعمال گاز خفه کننده بوسیلهٔ ایتالیائیان بجامعهٔ ملل شکایت کرد.

— قوای حبشه ناحیهٔ تیمبین را درمغرب ماکال تصرف کرد.

۹ ژانویه - هوا پیمایان ایتالیائی یك واحد صلیب احمر مصری را در بولاکی بآتش توپخانه بستند. دولت مصر تصمیم باعتراض گرفت.

۱۰ ژانویه - جنگهای سختی در دو لومیان قوای ایطالیا و حبشه‌در گرفت وایطالیائیان چند کیلومتر پیش رفتند.

— رؤسای مایون باکاندی مصمم شدند که از رؤسای احزاب دعوت کنند و اتحادیه ای برضد قانون اساسی جدید هند تشکیل دهند.

۱۱ ژانویه - بنابر مدعای حبشیان ماکال به تصرف قوای حبشه در آمد ولی این خبررامنابع ایتالیائی تکذیب کردند.

— امپراطورحبشه فرمان‌داد که قسمت‌عمدهٔ گاردامپراطوری که دردسی متوقف بودند بجبههٔ

جنگ حرکت کنند .

۱۲ ژانویه - کارول پادشاه رومانی و میش ولیعهد او بالباس مبدل وارد بلگراد شدند ولی معهذا از طرف ملکه و شاه و ولیعهد یوگوسلاوی از ایشان استقبال شد .

۱۳ ژانویه - رئیس جمهور ترکیه وزیر خارجهٔ افغانستان را بخدمت پذیرفت .

۱٤ ژانویه - بین کاناندوریا و دائوپارما بین قوای راس دستا و قوای ایطالیا زد و خوردی درگرفت و بفتح ایطالیائیان تمام شد .

۱۵ ژانویه - سپنسر مستشار حبشه از آدیس آبابا بدسی رفت تا درخدمت امپراطور معرفی شود .

— هیئت نمایندگان دولت ژاپون در کنفرانس دریائی بر اثر امتناع دول عضو کنفرانس از قبول حد اکثر ظرفیت مشترک ، از کنفرانس کناره گرفتند .

دولت ترکیه تصمیم گرفت که تابعیت ۱۳۰۰ نفر ازفراریان روسیهٔ سفید را قبول کند .

۱٦ ژانویه - ایطالیائیان شهر اوالیدا در شمال وسی را بمبارده کردند .

۱۷ ژانویه - بنابر تلگراف یادوکلیو بدولت ایطالیا جنگ کاناندوریا که چهار روز ادامه داشت بفتح کامل قوای ایطالیا تمام شد .

۱۸ ژانویه - ردیارد کیپلینگ شاعر مشهور انگلیسی فوت کرد . از طرف ملکهٔ انگلستان بزوجهٔ شاعر تلگراف تسلیت مخابره شد .

۱۹ ژانویه - هواپیماهای ایتالیائی خورام را بمبارده کردند .

— نود افسر و ۲۵۱۰ سرباز بعزم افریقای شرقی از ناپل حرکت کردند .

۲۰ ژانویه - نودمین جلسهٔ شورای جامعهٔ ملل بریاست بوروس نمایندهٔ استرالیا مفتوح شد .

— نمایندهٔ کاتولیك سوریه امیل‌او از طرف مجلس لبنان بسمت ریاست جمهور انتخاب شد .

نمایندگان ژاپون در کنفرانس دریائی که از کنفرانس کناره گرفتند شارژدافر و اتاشهٔ بحری سفارت کبرای ژاپون درلندن را بعنوان نظارت در کنفرانس معین کردند .

۲۱ ژانویه - ژرژ پنجم پادشاه انگلستان در قصر بوکینگام درگذشت و ادوارد (پرنس دوگال) بنام ادوارد هشتم بجای وی بسلطنت انگلستان نشست .

— مراسم سوگند وفاداری نسبت بشاه جدید در پارلمان انگلستان درساعت ۱۲ بعمل آمد .

— دولت حبشه احکام جدیدی را در باب تجهیزات عمومی صادر نمود .

— اعلامیهٔ تجهیزات عمومی درقصر امپراطور خوانده شد .

— دو هواپیمای ایطالیائی داکابور را بمبارده کردند .

— کمیسیون طرح دومین نقشهٔ پنجسالهٔ صنعتی ترکیه در وزارت اقتصاد ملی تشکیل شد .

۲۲ ژانویه - نکلی پایتخت ایالت کالیبورانا بتصرف قوای ایتالیا درآمد . و بسیاری ازمهمات حبشه بدست سپاهیان ایتالیائی افتاد . راس دستا سردار حبشی در این جنگ براثر شکست شدیدش معزول شده وژنرال وهیب پاشا بجای وی معین شد .

— وزرای فرانسه استعفای خود را بلاوال رئیس الوزراء تقدیم داشتند . و لاوال نیز بقصر الیزه رفته استعفای کابینه را تقدیم رئیس جمهور کرد

۲۳ ژانویه - کابینهٔ جدید فرانسه بریاست آلبر سارو رئیس الوزرای سابق فرانسه تشکیل شد .

— در جبههٔ شمال در سرحد ارتیره بین قوای ایطالیائی وحبشی زدوخورد شدیدی درگرفت .

۲٤ ژانویه - دولت ایطالیا باقدامات انگلستان درسواحل دریای مدیترانه (تقاضای کمك ازدول ساحلی مدیترانه در صورت تصادم قوای ایطالیا وانگلیس) اعتراض کرد و ادعا نمود که ایطالیا بهیچوجه در اروپا خیال عملیات خصمانه ندارد . و این اقدام را خلاف تعهدات جامعهٔ ملل شمرد .

— نمایندهٔ انگلستان درجامعهٔ ملل موافقت این

اقدام انگلستان را با پیمان جامعه ثابت کرد .

— جسد پادشاه متوفای انگلستان ژرژ پنجم به کلیسای وست مینیستر انتقال داده شد .

— در نتیجهٔ مذاکراتی که در جامعهٔ ملل درباب اختلافات دانتزیك بعمل آمد سنای دانتزیك قبول کرد که دو قانونی را که نسبت بآنها اعتراض شده بود تغییر دهد وبدین ترتیب اختلافات دانتزیك خاتمه یافت .

۲۵ ژانویه - در جنگی که در جبههٔ تیگره واقع در شمال غربی ماکال بین قوای ایطالیا و حبشه در گرفت حبشیان پیشرفت و فتح کردند. دوهواپیمای ایطالیائی داکابور را بمباردمان کردند.

— بك وزیر خارجهٔ لهستان درمراجعت خود از ژنو با فن نورات و ژنرال گورینك در برلین ملاقات کرده وسپس بورشو حرکت کرد .

۲۶ ژانویه- ژنرال ازوکائی فرمانده دستجات ژاپن در چین شمالی به مارشال چانك کائی چك اطمینان داد که در موقع بروز اشکالاتی براثر نزدیکی چین وژاپون ژاپون باچین کاملا همراهی خواهد کرد .

— خدیو مصر علی ماهر پاشارا برای تشکیل کابینهٔ بیطرف مأمور کرد ونحاس پاشا با تشکیل این کابینه موافقت کرد بدین شرط که بزودی برای تهیهٔ معاهدهٔ با انگلستان اقدام کنند .

۲۷ — یکعده از سپاهیان منچو در سرحد مغولستان مورد حملهٔ عده ای از سربازان مغول واقع شدند .

— سی هزار کمونیست که در ایالات هونان بطرف چین جنوبی پیشرفت میکردند کوئی یانك پایتخت ایالات کوئی چئو را بتصرف در آوردند.

۲۸ ژانویه — تشییع جنازهٔ ژرژ پنجم پادشاه انگلستان باحضورعدهٔ زیادی از پادشاهان وپادشاه زادگان و رئیس جمهور فرانسه ونمایندگان دول مختلف در لندن بعمل آمد .

— بین دستجات ژنرال سونك چه یوآن و سربازان دولت هوپئی شرقی در چان پینك چو واقع درچهل کیلومتری پکن تصادماتی بوقوع پیوست.

۲۹ ژانویه — دولت هوپئی شرقی با دولت منچو کئو معاهدهٔ متقابله ای بسته است و دراین معاهده تبادل نمایندگان سیاسی وهمکاری نظامی واقتصادی وایجاد راه آهن بین دو مملکت پیش بینی شده است .

— عده‌ای از سربازان منچو کئو که برضد ژاپون اقداماتی کرده بودند از منچو کئو گریخته وارد خاك شوروی شده تسلیم گردیدند .

۳۰ ژانویه — دولت ایطالیا یادداشت جدید مبنی بر اعتراض بقبول شرایط مجازات بر ضد ایطالیا بدولت مصر فرستاد .

اول فوریه — ششهزار سرباز ایطالیائی از ناپل بافریقای شرقی حرکت کردند .

— در منچو کئوی شرقی زدوخورد سختی بین قوای ژاپونی و قوای شورشیان منچوری در گرفت و هر دو طرف تلفات فراوان دادند .

۲ فوریه — دولت ژاپون بدولت روسیه از این جهت که عده‌ای ازسربازان فراری منچو کئو رادرخاك خود اجازهٔ ورود داد یادداشت اعتراضی فرستاد

۳ فوریه — شهر ماکال بوسیلهٔ حبشیان بکلی محاصره شد.

— در مجلس ملی ترکیه ۲۱۰۰۰۰۰ لیره اعتبار فوق‌العاده برای تکمیل قوای دریائی تصویب شد .

— نوری سعید پاشا وزیر خارجهٔ عراق وارد آنکارا شد .

— دولت روسیه بیاد داشت اعتراضی ژاپون جواب داد که عبور سپاهیان طاغی منچو کئو از سرحد و ورود بخاك روسیه بتحریك عمال شوروی نبوده بان دولت مربوط نیست

٤ فوریه — دولت انگلستان در نظر گرفت که ۳۰ الی ٤۰ میلیون ماسك ضد گاز ساخته وانبار کند

۵ فوریه — بنا بر تلگراف رادو کلیو ژنرال گرازیانی در جبههٔ سومالی دوباره شروع بپیشرفت کرده است .

مسئله شطرنج

برای حل مسئلهٔ هشتم سال سوم کافی است که اسب سفید خانه (د - ٥) بخانهٔ (ب - ٦) حرکت کند.
دراینصورت: ١ - اگر سفید با فیل خود درخانهٔ (و - ٣) بشاه سفید کش داد باید اسب سفید خانهٔ (هـ و ٣) را بخانهٔ (د و ٥) قرار داده رفع کش کرد. و ضمنا با وزیر سفید بشاه سیاه کش شده و مات میشود و فیل سفید مهره سیاه مانعست که رخ آن رفع کش نماید.

٢ - در صورتیکه سیاه با فیل خود رخ سفید را ازند دراینصورت با اسب خانهٔ (د و ٥) بشاه سیاه در خانهٔ (الف - ٤) کش داد تا شاه مات شود.

٣ - اگر سفید بارخ سیاه خود رخ سفید را زند دراینصورت با اسب سفید وزیر سیاه را بایدزد تا با وزیر سفید بشاه سیاه کش ومات شود.

٤ - اگر رخ سفید را وزیر سیاه بزند دراینصورت با اسب سفید خانهٔ (ب - ٦) پیادهٔ سیاه خانهٔ (د - ٧) را میزنیم تا بشاه کش شده ومات شود

٥ - در صورتیکه وزیر سیاه در خانهٔ (د - ٥) بشاه سفید کش داد دراینصورت بارخ وزیر سیاه را زده و در نتیجه این کش رفع کش شده و شاه سیاه مات میشود.

٦ - در صورتیکه سیاه اسب خانهٔ (ز - ٨) را بخانهٔ (و - ٦) ببرد دراینصورت باید مطابق بازی فرنگی پیادهٔ سفید خانهٔ (هـ - ٧) را دو خانه رانده وبافیل بشاه سیاه کش دهیم تامات شود و دوخانه برای اینست که فیل سیاه مهرهٔ سیاه نتواند رفع کش کند.

٧ - در صورتیکه سیاه متوسل ببازیهای دیگر شود باید با اسب سیاه پیادهٔ سیاه را زده و با این کش شاه را مات کرد.

اشخاصیکه بمسئلهٔ هشتم سال سوم جواب صحیح داده اند:

١ - آقای محمد حسین صابر ابراهیمی از کرمانشاه ٢ - آقای حسینعلی احسنی از طهران
٣ - « علی نخجوانی « تبریز ٤ - « محمد خواجهٔ نوری « «

سیاه ٥ مهره



مسئلهٔ ٩ سال سوم

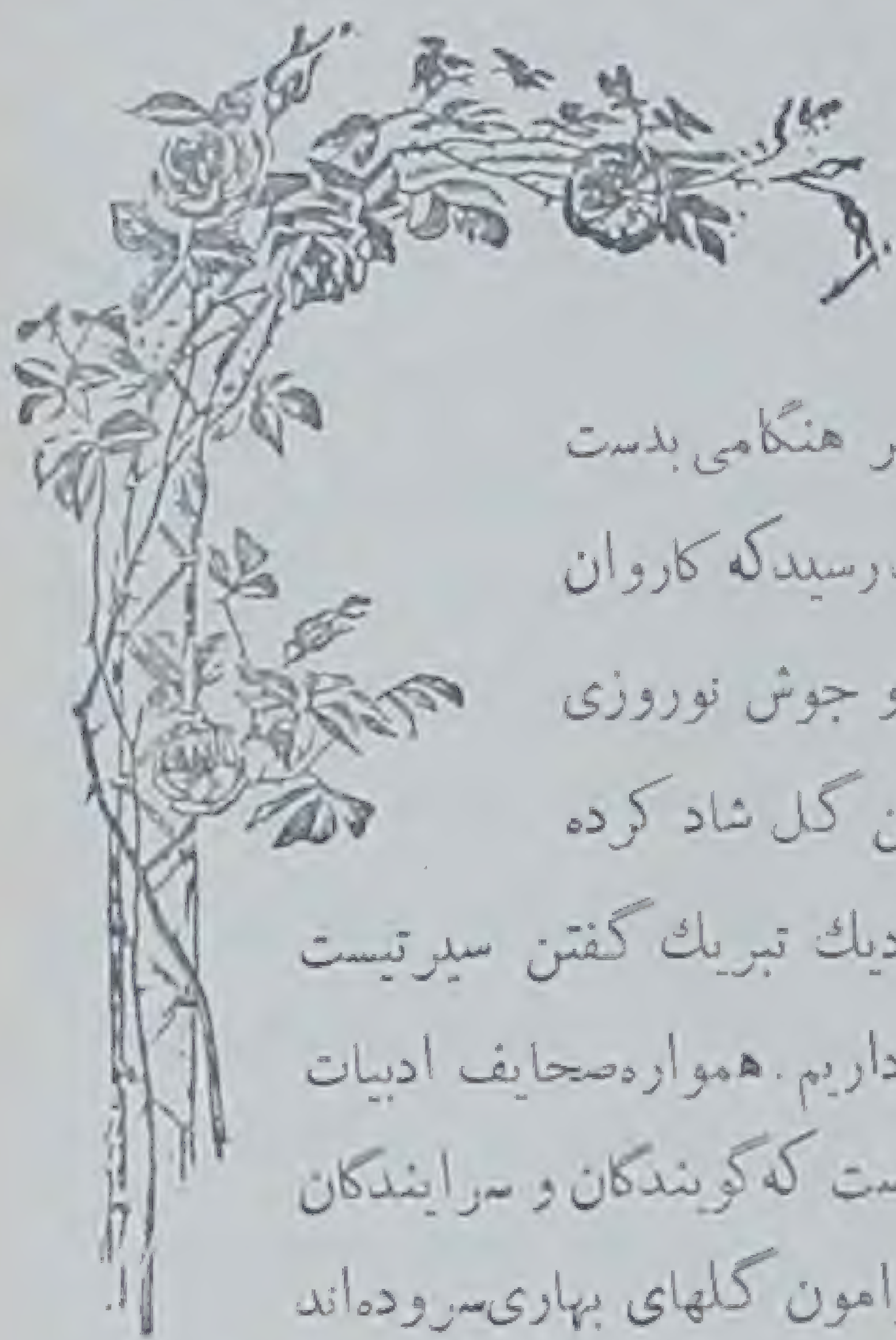
سفید ٤ مهره

سفید در سه حرکت سیاه را مات میکند



مؤسس ومدیر مجید موقر

سال سوم　　فروردین ماه ۱۳۱۵　　شماره ۱۱



شمارهٔ یازدهم سال سوم مجلهٔ مهر هنگامی بدست خوانندگان ودوستداران گرامی مجله خواهد رسید که کاروان بهار بر در سرایشان رخت افکنده و جنب و جوش نوروزی خاطر ایشان را از نو شدن سال و نو شکفتن گل شاد کرده است . در چنین روزی بدوستان دور و نزدیك تبریك گفتن سیرتیست که چندین هزارسالست ازپدران خودیادگار داریم . همواره صحایف ادبیات ایران مشحون از سرودهای دلنشینی بوده است که گویندگان و سرایندگان دیارما در پرتوآفتاب زرین نوروزی و درپیرامون گلهای بهاری سروده اند و تکرار این داستان چندین هزار ساله برای یك مجلهٔ ادبی یادگاریست که هم مفاخر روزگار گذشته را بیاد میآورد وهم دفتر دیرین ادبیات را در آغاز هر سال نو می کند. اینست که کارکنان مجلهٔ مهر بانهایت سرور وشادی هرسال درانجام این وظیفهٔ ملی و ادبی دربرابر خوانندگان و دوستداران این مجله کوتاهی نمی ورزند واین وظیفه شناسی را یکی از سنن آئین خود می شمارند و امیدوارند سالی دیگر بردوستداران این مجله بشادکامی بگذرد و سالی دیگر این مجله بایفای وظایف خود کامیاب گردد.



نغمات نوروز

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب — باصد هزار زینت و آرایش عجیب
شایدکه مرد پیر بدینگه شود جوان — گیتی بدیل یافت شباب‌از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد — لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن‌و تندرش طبل زن — دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
آن‌ابر بین که‌گرید چون مرد سوگوار — وان‌رعد بین که‌نالد چون عاشق کئیب
خورشید را زابر دهد روی گاهگاه — چونان حصارئی که گذردارد‌از رقیب
یکچند روزگار جهان دردمند بود — به‌شد که یافت بوی سمن‌را دوا طبیب
باران مشکبوی ببارید نو بنو — وز برف برکشید یکی حلهٔ قشیب
کنجی که‌برف‌پیش‌همی داشت گل گرفت — هرجو یکی که‌خشك همی‌بود‌شد‌رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد — برق‌از میان ابر همی برکشد قضیب
لاله میان دشت بخندد همی زدور — چون پنجهٔ عروس بحنا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید — سار‌ازدرخت سرو مراورا‌شده مجیب
صلصل بسروبن بر بانغمهٔ کهن — بلبل بشاخ گل بر بالحنك غریب

رودکی

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید — جهان ازسر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هرکس را بکار آید — بهاری کاندر او هرروز می را خواستار آید

زهر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید
کنون مارا زباد بامدادی بوی یار آید
چوروی کودکان ما درخت گل ببار آید
نگار لاله رخ باما بخرم لاله زار آید
می مشکین گسارد تاکه بوس و کنار آید
هوا خوش گرددو باطبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

که رامی خوردن آئین است می خوردن کنون باید
بپرس از من که می خوردن درین ایام چون باید
نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید
پس آنگه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید
دوسه رودی بیکجا ساخته چون ار غنون باید
سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید
بهر روزی دو می خوردن طرب کردن فزون باید
موافق دوستان یکدل همه نیك آزمون باید
دل اندر شادی ورامش بآرام و سکون باید
زمجلس دشمن خسرو بهر حالی برون آید

ازاین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت بادو پیروزی

می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید
توگوئی گل همی هرروز درمی رنگ بفزاید
می ازگل گونه بستاند گل از می رنگ برباید
گل و مل را توپنداری که یك مادر همی زاید
نگارینا بدین شادی مرا گرمی دهی شاید
می اکنون ده که تن رامی همی چون روح درباید

طبیب من گل است گل مرا جز می نفرماید
دل زاهد که می بیند بمی حقا که بگراید
گل اکنون وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید
چو روی خوب رویان مجلس خسرو بیاراید

از ین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد
گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد
ازینسو نسترن باشد وزان سو ارغوان باشد
هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد
درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد
بهشتی در میان باشد بهاری برکران باشد
بیا در بوستان چونان که رسم باستان باشد
تو سروی وگلیو سرو و گل دربوستان باشد
گلی لکن زتو تاسرخ گل چندان میان باشد
که از قدر بلند شاه تاهفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا چند ره گفتی که چون فصل بهار آید
ترا بامن گه می خودن و بوس و کنار آید
بهار آمد همی گوئی بمان تا گل ببار آید
همی نومیدیم زین وعدهٔ نومیدوار آید
ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید
مرا آری بدین گفتارت ایجان استوار آید

چو چیزی از تو بشنیدم دل آن را خواستار آید
گر اندر دل نداری باد پیمودن چکار آید
ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید
ندانی کاین لب من بربساط شهریار آید
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
دلا یار دگر جستی برین کار از تو خشنودم
تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم
تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم
روان اندر هوای مهر بد مهری به پالودم
نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بغنودم
نه بر امید آن کاخر مگر زین کار بر سودم
نگاری در کفم دادی که چون آواش بشنودم
بر آنکس کان نگار از کف او گم شد ببخشودم
بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم
محل و جاه توایدل بر خسرو بیفزودم
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
بهار آمد من و هر روز نوباغی و نو جائی
بگشتن هر زمان عزمی ببودن هر زمان رائی
قدح پر بادهٔ رنگین بدست باده پیمائی
چو مرغ ازگل بگل هر ساعتی دیگر تماشائی
نگاری بامن و روئی نه روئی بلکه دیبائی
ازین خوشی ازین کشی ازین در کار زیبائی
خردمندی که از رایم خبر دارد به ایمائی

غزل گوئی که مرغان را بیانگ آرد به آوائی
من و چنگی و آن دلبر که اورا نیست همتائی
ز من کرده مدیح شاه را هزمان تقاضائی
ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی «فرخی سیستانی»

نوبهار بدیع بی همتا همتی بذل کرد بر صحرا
تا بتأثیر بذل همت او گشت صحرا بدیع و بی‌همتا
هرکجا گشت همتی مبذول بی‌گمان نعمتی شود پیدا
بادچون زایران به‌بستان تاخت آنکه ازبوی خوش گرفت نوا
هرکه حاجت‌باهل بردارد زود بیند مراد خویش روا
نعمت عشق عاشقان بفزود نغمهٔ بلبل بدیع نوا
ابر بر باغ عاشق است ولیك هست معشوق او قرین جفا
کاین بگرید چو دیدهٔ وامق وان بخندد چوچهرهٔ عذرا
دهن لاله را سرشك سحر کرد پر تازه لوء لوء لالا
گر نوا بلبل نو آئین یافت لوء لوء اندر دهان لاله چرا
راست گوئی که از کمان نرود تیر حکم زمانه جز بخطا
کار ها گر براستی بودی راست بودی بنفشه را بالا
قامت پیر اگر دو تا باشد راست بر رفته قامت برنا
عمر سرو از بنفشه بیشتراست ازچه شد قامت بنفشه دوتا
نرگس آن حال کی پسندیدی گر نبودیش دیده ، نابینا
آن گل سرخ برکران چمن زرد گل را همی‌کند رسوا
نه من از لعل گشته ام بی می زرد چون مانده‌ای تو بی‌صفرا

ادیب صابر

لاله بصحرا چو درخورنق نعمان کوه بسبزه چو در ستبرق رضوان
گل همه گیتی به نیم هفته گرفته بود مگرسرخ گل نگین سلیمان

مخزن لوءلوء شده است و معدن یاقوت ... از گل سرخ و گل سپید گلستان
زاد شکوفه پریر و خندید امروز ... طرفه بود زادهٔ پریری خندان
گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل ... شب همه شب نغنود چو مرد نگهبان
گوئی نخجیر را زبسکه چرد گل ... بادهٔ سرخ است جای شیر به پستان
بچهٔ نخجیر هرگهی که مزد شیر ... بادهٔ سوری چکدش ازلب و دندان
بادکه شبگیر نرم نرم بجنبد ... سرو شود نرم نرم جنبان جنبان
آمد گوئی بتی بصحبت عاشق ... جنبش زیور زخصم دارد پنهان
غلطان غلطان بسبزه باده همی خور ... باده همی خور بسبزه غلطان غلطان
کرد مرا دی بباغ دهقان دعوت ... تا بدر باغ با من آمد دهقان
گفت که بیموزه شو بباغ ازیراك ... برگل سوریست پی نهادن مهمان

شمس الشعرا سروش

وقت است که نوبهار فرگیرد ... گردنده زمین روش زسر گیرد
میغ از سر کوهسار برخیزد ... خورشید زرخ نقاب برگیرد
دی رخت زراغ و باغ بربندد ... آوازهٔ نوبهار در گیرد
آهو بچه بس چرد گل وسنبل ... رنگ گل و بوی مشك تر گیرد
نخجیر بپاسبانی بچگان ... در پویه مزاج شیر نر گیرد
نقشی که زند بباغ بستانبان ... از نامیه طبع جانور گیرد
عاقل نبود که در چنین فصلی ... جز برلب کشت مستقر گیرد
جز باده زجام لعلگون نوشد ... جز بوسه زیار سیمبر گیرد
دانا همه کار و بار گیتی را ... هر چند بزرگ مختصر گیرد
دانی توکه هرچه سختتر کوشی ... گیتی بتو کار سختتر گیرد
غم نیست که جای پر هنر مردم ... آهرمن شوم بیهنر گیرد ....

جلال همائی

گیتی نگر که خرم و خندان است ... اسپند ماه رفته بزندان است
بستان که آسمانی گسترده است ... در وی هزار کوکب خندان است
پروین چو شاخ سنبل نورسته است ... خط مجره شاه پسندان است

ابراز شکوفه هیچ نبرد شیر کاورا برون نیامده دندان است
باغ از خرام ماه رخان گوئی میدان تاب داده کمندان است
آنجا طرب کنند نکو رویان بینی اگر گذر که رندان است
از پیش گل بباغ برد پیغام باد صبا که فخر نوندان است
کان مرغ درکشیده زبستان رخت ایا هنوز همچو نژندان است
اورا خبر دهید که باغ امروز چو لانگه سپید پرندان است
زود آ که دیرماندی و این غفلت نی شرط او فتاده به بندان است
زان پتك آهنین که بخوانی عشق مگریزا گرت نیروی سندان است
امروز اگر زهجر دلت بگریست انده مخور که فردا خندان است
فردا زند چو خنده بگیتی هور پیش تو آیم ای زتوانده دور
نوروز ماه خنده به بستان زد خرگاه فرودین بگلستان زد
برگک سرازدرخت چوبیرون کرد طفل شکوفه پنجه به پستان زد
از مستی کسان بهر اسد ابر بینی گر آب بر رخ مستان زد
وان رنج برده مرغ پریشان دل بر گل هزار نغمه و دستان زد
برسرو بن ترانهٔ شور انگیز بر آرزوی حسن پرستان زد
در خاطرش چه بود که ناگاهان فریاد برفراز دبستان زد
کاخر کتاب درس فرو بندید زی بوستان شوید که گل خندید!
در باغ نیست گلبنی افسرده نوروز مه گلوی دی افشرده
جشن چمن شما را فرخ باد ای کودکان محنت نابرده
در این بهار باری یاد آرید زآن برگک نهیب خزان خورده
طفلی نه، غنچهٔ که شکرخندش امروز بر بکنج لب افسرده
دانید ای بنفشه خطان کز چیست این غنچه در جوانی پژمرده ؟
مادرش سال پیشین لب بسته او را پدر بگاه خزان مرده
بینید اگر نشاط هویدا نیست بر چهر آن یتیم دل آزرده
وز ترکتاز دی بحذر باشید اورا دراین بهار پدرباشید

لطفعلی صورتگر

تتبعات تاریخی

جامع منیعی نیشابور

بقلم آقای عباس اقبال

درمجلهٔ مهر شمارهٔ نهم ازسال سوم مقاله‌ای بقلم فاضل محترم آقای مؤید ثابتی درباب نسخهٔ نفیسی از کتاب الصناعتین ابوهلال حسن بن عبدالله العسکری که حالیه درجزء خزانة الکتب آستانهٔ قدس رضوی مشهداست مندرج بودکه درآن بتناسبی ذکر جامع منیعی نیشابور وکتابخانهٔ گرانبهای آن که در سال ۵٤٨ در فتنهٔ ترکان غز بغارت رفت بمیان آمده است ، اینك نگارنده درتکمیل آن مقاله مختصر یادداشت هائی را که درباب خاندان منیعی فراهم داشت تقدیم خوانندگان محترم مجلهٔ مهر مینماید.

قبل از شروع در اصل مقصود عرض می کنم که نسخهٔ کتاب الصناعتین که آقای مؤید ثابتی عکس صفحهٔ اول آنرا در مجلهٔ مهر طبع کرده اند با اینکه در آخر آن این عبارت یعنی : « **فرغت من تالیفه ورصفه وتصنیفه فی شهر رمضان سنة اربع و تسعین و ثلثمائه** » مسطور است ظاهراً خط مؤلف اصلی یعنی ابوهلال عسکری نیست چه اولا درهمانصفحه که عکس آنرا بدست داده اند صریحاً مرقوم است که : « قال الشیخ الجلیل ابوهلال الحسن بن عبد الله بن سهل **رحمة الله علیه** » و این قید « رحمة الله علیه » تقریباً صریح است که کتاب خط خود ابوهلال عسکری نیست چه ظاهراً هیچ نویسندهٔ حی حاضری خودرا باین شکل دعا نمیکند، ثانیاً در عبارت : « فرغت من تألیفه ورصفه و تصنیفه ...الخ » هیچ قید تحریر نیست وطبیعی است که مؤلف دراین جمله میخواهد تاریخ فراغت خودرا از تألیف و ترتیب وتصنیف کتاب الصناعتین یاداشت کند نه تاریخ تحریر نسخهٔ حاضر را

ثالثاً این عبارت که ناسخین بعد همه آنرا از روی نسخهٔ خط دست مؤلف بتبع یکدیگر و به توالی استنساخ میکرده اند در اکثر نسخ دیگر کتاب الصناعتین که تاریخ تحریر آنها هم معلوم است عیناً بهمین شکل نقل شده وازاینجمله است نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که تاریخ استنساخ آن سال ۹۰۷ هجری است ودرفهرست نسخ عربی این کتابخانه تألیف «بارون دوسلان»[1] تحت نمرهٔ ۴۳۷۰ ضبط شده ونسخهٔ چاپی (آستانه ۴ محرم سال ۱۳۱۹) نیز در آخر کتاب یعنی صفحهٔ ۳۷۰ عین همان عبارت را که در نسخهٔ قدیم ملکی کتابخانهٔ مشهد موجود است متضمن است و کتاب الصناعتین هم چنانکه ملاحظه میشود در سال ۱۳۱۹ در آستانه یعنی استانبول بطبع رسیده است نه در مصر .

ظاهراً عادت ابوهلال عسکری چنین بوده است که درآخر هریك ازتألیفات خود تاریخ فراغت یافتن خویش را از تألیف آن کتاب قید کند چنانکه یاقوت درمعجم الادباء (۳:۱۳۸) گوید که من بتاریخ وفات ابوهلال عسکری دست نیافتم فقط درآخر کتاب الاوایل[2] از تصنیفات او چنین دیدم که می نویسد: « **فرغنامن املاء هذاالکتاب یوم الاربعاء لعشر خلت من شعبان سنة ۳۹۵** » و این سال ۳۹۵ همان سالی است که گویند ابوهلال در آن فوت کرده، ولی معلوم نیست که واقعاً ابوهلال درهمین سال یعنی اندکی بعد ازاملاء کتاب الاوایل دنیارا وداع گفته و یا آنکه مورخین (ظاهراً قبل از همه حاجی خلیفه) این سال ۳۹۵ را که سال فراغ او ازاملاء کتاب الاوایل است اشتباهاً بجای تاریخ وفات او گرفته اند.



اما جامع منیعی نیشابور که در استیلای طایفهٔ غز بر این شهر خراب شده و کتابخانهٔ نفیس آن بغارت رفته از بناهای **ابو علی حسان بن سعید** بن حسان بن محمد بن احمدبن عبدالله بن محمدبن منیع بن خالدبن عبد الرحمن بن خالدبن بن ولید مخزومی است که بمناسبت نام جد او منیع بن خالد اورا منیعی میگفته اند واین ابوعلی حسان منیعی که نسب اورا بسیف الله خالدبن ولید میرسانیده اند از محدثین و فقهای عصر خود بوده و در نیشابور سمت ریاست داشته و بکثرت مال و زهد مشهور زمان خویش بشمار میرفته و

۱ - Le Baron de Slane

۲ - نسخهٔ خطی این کتاب الاوایل در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ Arabe 5885 موجود است .

غیر ازبنای جامع منیعی مساجد و رباطات و مدارس چند بنا کرده و درسه روز بآخر ماه ذی القعدهٔ سال ۴۶۳ مانده درشهر مروالروذ دارفانی را وداع گفته است[1] .

فرزندان این ابوعلی حسان یعنی خاندان منیعی در نیشابور و خراسان بعلم و ریاست و ادب و شعر دوستی مشهور شده اند و نام چهار نفر دیگر ازاین خاندان در تواریخ و کتب رجال و دیوان شعرای آن عصر دیده میشود و معرفت باحوال ایشان کمکی است بروشن ساختن احوال دونفر از گویندگان مشهور زبان فارسی که مثل غالب شعرای آن عصر ترجمهٔ حالشان زیاد روشن نیست، وآن چهار نفر بقرار ذیلند:

۱ــ پسر این ابوعلی حسان بنام **ابوالفتح عبد الرزاق منیعی مخزومی** از رؤسا ومحتشمین وفقهای مشهور زمان خود بوده که مثل پدر خویش بروایت حدیث نیز اشتهار داشته وعده ای از محدثین وفقهای آن عصر ازاوسماع اخبار و احادیث کرده اند[2] . وفات ابوالفتح عبد الرزاق بن حسان منیعی بسال ۴۹۱ در ماه ذی القعده اتفاق افتاده .

۲ـ پسر این ابوالفتح عبدالرزاق ونوادهٔ ابوعلی حسان معروف به **ابواحمد کمال** که اونیز ازرؤساء وفقهای اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری خراسان است وبسال ۵۱۰ واندی وفات یافته[3] .

۳ـ **مسعود منیعی** ظاهراً پسر دیگر ابوعلی حسان که در ایام سلطان مودود غزنوی (۴۳۲ـ۴۴۰) وایام امارت ابوسلیمان داود جغری بیگ سلجوقی برخراسان (۴۲۹ـ۴۵۰) از رؤسا ومنعمین بوده وعسجدی شاعر معروف اورا مدح می گفته است. امیرالشعراء محمدبن عبدالملك معزی نیشابوری درمدح پسر این شخص یعنی **رئیس تاج الدین نصیر الملك مجدالدوله ابومحمد منیع بن مسعود** چنین گوید:

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع	مدیح برد بایـام جغری و مودود
بمجلس تو من•آورده ام زبهر شرف	عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

۴ ـ **رئیس تاج الدین ابومحمد منیع بن مسعود** مذکور که حاکم نیشابور ورئیس خراسان و از فقها و منعمین مشهور عهد خود بوده و از ممدوحین خـاص امیرالشعرا معزی نیشابوری است ومعزی اورا که برنیشابور وطنش حکومت وریاست داشته

۱ ـ معجم البلدان ۴ : ۶۷۳ وسمعانی ورق ۵۴۴ وابن الاثیر حوادث سال ۴۶۳.

۲ ـ سمعانی ورق ۵۴۴ ومعجم البلدان ۲: ۴۹۴ و ۶۳۲ و ۴: ۳۷۲ و ۸۷۱.

۳ ـ سمعانی ورق ۵۴۴

بچند قصیده مدح گفته از آن جمله در ستایش او گوید در قصیده‌ای که ابتدای آن تغزل ذیل است:

دیدم بره آن نگار خندان را — آن ماهرخ ستاره دندان را
بر ماه دو هفته تافته عمدا — مشکین دو رسن چه زنخدان را
چوگان زده پیش خلق درمیدان — دلها همه گوی کرده چوگان را
بوی گل و مشك داده از باده — بیجاده و درّ شکر افشان را
ره داده بسوی درّ و بیجاده — از جام و پیاله آب حیوان را
در کار کشیده اهل طاعت را — وز کار ببرده اهل عصیان را
زآن غمزهٔ کافرین بیك لحظه — افکنده و بسته صد مسلمان را
از سنبل او بلا دل و دین را — وز نرگس او خطر تن و جان را
بالاش چو سرو و ساخته مسکن — بر سرو بجادوئی گلستان را

ودر مدیحه گوید:

گفتم که کرائی ای بت دلبر — گفتا که **نصیر ملك** سلطان را
گفتم که **امیر بومحمد** را — کو **تاج** شده است **دین** یزدان را
فرخنده **منیع** کز هنر مندیش — فخر و شرف است **آل حسّان** را
تفضیل نهیم بر عراق اکنون — با حشمت و جاه او خراسان را
بیننده همی ز شهر نشناسد — پیرامن شهر او بیابان را
عین الدوله[۱] رسید مهمانش — تا شاد کند صدور و اعیان را
اندازه پدید نیست در دولت — پیروزی میزبان و مهمان را ....
فخر است که کفایت و مردی — دست و قلمت شعار دیوان را
قطب است که لطافت و شادی — جام و قدحت سرای و ایوان را
همتای تو نیست داور عادل — بغداد و قم و ری و سپاهان را

۱ - عین‌الدوله لقب بعضی ازخوارزمشاهیان یعنی امرائی که ازجانب غزنویان وسلاطین اولی سلجوقی بخوارزم فرستاده میشدند بوده قبل از امارت محمد بن انوشتگین غرجه مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان معروف و ذکر عین الدولهٔ خوارزمشاه در تاریخ بیهقی ص ۶۳۱ (چاپ طهران) و تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب صفحات ۱۶۵ و ۱۷۰ و ۱۷۶ و ۱۸۱ هست و اطلاع کاملی از احوال ایشان در دست نداریم.

شایسته ترا ریاست و میری		چون ملك‌وپیمبری سلیمان را
میراث بدست صاحب میراث		شك‌نیست‌در‌این‌سخن‌سخندان را
سی‌سال گذشت و آخر از غفلت		تنبیه فتاد چرخ گردان را
حق داد بدست باز حقور را		ده باز بدست داد دهقان را....
تا جدول و دفتر مدیحت را		حق داد معزی ثنا خوان را
درنظم سخن چنانکه گفت او		ختم است سخنوران گیهان‌را... الخ

باز معزی در مدح این امیر ابومحمد تاج‌الدین منیع‌بن مسعود که ظاهراً نوادهٔ ابوعلی حسان منیعی است میگوید وبمنسوب بودن خاندان ایشان بخالدبن ولید اشاره می‌کند درقصیده‌ای که ابتدای آن این‌است:

هرکه آن‌چشم دژم بیند وآن زلف‌دوتا		اگرآشفته و شوریده شود هست روا
منم اینك شده آشفتهٔ آن چشم دژم		منم اینك شده شوریدهٔ آن زلف دوتا
هوش‌من درلب‌ماهیست بقدسروسهی		نوش من برکف سرویست‌برخ‌ماه سما
تابری‌گشت زمن‌هوش زمن‌گشت بری		تاجدا گشت زمن‌نوش زمن‌گشت جدا
گرخطاکردوجفاجان‌ودل‌ودین‌من‌است		روی بر تافتن از صحبت اونیست روا
بخطائی‌تن وجان‌را نتوان داد زدست		بجفائی دل و دین را نتوان کرد رها
بت‌من‌کودك‌ونازك‌لب و کوچك‌دهنست		زو خطایم چوصوابست‌وجفایم چووفا
برنگردم بجفا از دهن کوچك او		وز لب نازك او باز نگردم بجفا
شکری ازلب اوگرچه بصددینار است		سه شکر را بدهم من بهمه حال بها
که بیك بار بهای سه شکر زان‌دولبش		بعطا یافتم از همت فخرالامرا
مجد دولت سرمیران وبزرگان‌عجم		**تاج‌دین** سرور فرخ پی فرخنده لقا
بومحمد که ببهروزی او یافته اند		**آل‌مسعودمنیعی** شرف وعز وعلا....
نام**حسان**و**منیع**ازپدرش‌زنده‌شده‌است		که **نبیره** بهنر زنده کند نام نیا
پدرانش را تا **خالد** اگر برشمرم		همه باشند سراسر امرا و رؤسا
چارچیزازعرب‌وازعجمش‌میراث‌است		ازعرب جود وشجاعت‌زعجم فرو بها...
تابدین‌شهر زعدل ونظرش بهره رسید		دفع کرد ایزد ازاین‌شهرهمه رنج وبلا
ای مقیمان نشابور بخواهید مدام		حشمت اوگه و بیگاه ز ایزد بدعا

که اگر شهر شمارا نبود حشمت او — سخت بی‌رونق و بی‌قدر شود شهر شما ...
منم آن شکر گزاری که بسعی کرمش — داد سعد فلکی کار مرا نور و نوا
نقطهٔ همتش آورد بیك بار برون — دل رنجور من ازدایرهٔ خوف ورجا ....
تاج دین است سرافراز کریمان جهان — که ثنا را ز کریمی بسلم داد عطا
گرچه خدمتگر شاهانم واستاد سخن — ور چه مداح بزرگانم امیرالشعرا
هیچ ممدوح در آفاق نیابم به از او — که به شعر دهد سیصد دینار مرا ... الخ

ایضاً معزی درمدح او گوید درقصیده‌ای که ابتدای آن چنین است:

ز بهرعید نگارا همی چه سوزی عود — چرا شراب نپیمائی و نسازی عود
بساز عود و بده نك شراب وصل مرا — که من بسوختم ازهجر توچوزآتش عود
چرا بمن ندهی بادهٔ چو آب حیات — که نیست باده چوآب حیات ناموجود
قدح بچنگم و آواز چنگ درگوشم — به از نگین سلیمان و نغمهٔ داود
بیار چنگ که پشت من ازسجود ورکوع — خمیده گشت چو چنگت زبس قیام وقعود
پیاله‌را سزد اکنون همی قعود وقیام — قنینه‌راسزد اکنون همی رکوع وسجود..
سزد که حال دل خویش برتو عرضه کنم — که رفت موسم اعراض وروزگارصدود
چومن بنعمت معبود شاد و خشنودم — سزا بود که کنم شکر نعمت معبود
چه نعمت است فزون زین که من زحضرت شاه — بکام خویش رسیدم بمقصد و مقصود
چه مقصداست وچه مقصودبیش ازآنکه مرا — همی ز برج شرف تابد آفتاب سعود
بفر دولت مسعود **تاج دین** هدی — **نصیرملك** ملك **مجد دولت** مسعود
سپهر احسان خورشید گوهر **حسّان** — رئیس وصدر خراسان **منیع بن مسعود**
یگانه بار خدایی که جاودانه بماند — بجاه وحشمت او نام والد و مولود
بزرگی وشرف اورا سزد که تازه بدوست — بزرگواری آبا و احتشام جدود... الخ

و در همین قصیده است که معزی چنانکه سابقاً نقل کردیم بمداحی عسجدی از پدر او درایام جغری بیگ وسلطان مودود اشاره می کند.

پاریس بهمن ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی

عباس اقبال

کلودت کلبرت

بانگشتان او نگاه کنید ، مژگان های بلندش را بنظر بیاورید ، گوشه‌های لبش‌رابنگرید، در هر پاره ازکالبد این دختر ، در کوچکترین حرکتی که میکند روح و قدرتی‌است‌که ذوق وسرعت انتقال و هوش او را نشان میدهد .

هرچه این دختر میکند برای منظوری است و هرگز او را بلااراده و بدون نقشه نخواهید یافت ، اگر بچیزی میلش نباشد ساده و بی‌پیرایه ازانجام آن شانه تهی میکند وهیچ قوه و فشاری او را وادار بانجام آن نمیتواند نمود برعکس اگر بکاری تصمیم گرفت هرسعی و کوششی در منصرف ساختن وی بیهوده است ، و غرض از این معرفی آنکه کلودت دارای شخصیت است وخودش نیز از اهمیت خویش بی‌اطلاع نیست .

***

روزی از روز های خزان در پاریس برگهای زرد از درختان بزمین‌میریخت وبر گرد میز های مهمانخانه هاکه در کنار خیابان نهاده‌بودند باد تودهٔ از برگهای خشك را گرد میاورد . هوا خیلی گزنده و طوفانی بود و برای پاریسی ها که جریان هوا را خوش ندارند دلپذیر نبود وچهره‌های فرانسویان عبوس و گرفته بود ، اما آسمان برای اینکه زیادتر ازاین باعث آزار ساکنین سواحل رودسن نباشد نیرنگی جدید بکار زد و کلودت کلبرت را در این گیر و دار در پاریس بدنیا آورد و هنوز چشم بدیدن جهان نگشوده بود که ورود خود را بافریاد بهمه اعلام نمود .

ازآنروز یعنی ازسوم ماه سپتامبر ۱۹۰۳ یعنی از آنروزی‌که فقط چند اونس‌وزن‌داشت تا امروزکه وزن جثهٔ وی ۱۰۳ پوند و بلندی قامتش ۵ فیت و سه‌اینچ است و چشم های میشی درشت و موی سیاه پیدا کرده هیچ کس‌شك ندارد که این دختر شخصیتی متمایز و مخصوص دارد .

در فرانسه بمدرسه رفت و تقریبا میتوان گفت‌که زبا ن مادری خود یعنی‌انگلیسی‌را فراموش نموده در طرز پوشیدن لباس و رفتارکاملا دختری فرانسوی شده بود .

اسم اصلی این دختر لیلی‌چوچین است . تا سن هشت‌سالگی‌نیویورك را ندیده بود ولی از آن پس همه ساله یکی دو بار اقیانوس اطلس را درنوردیده است .

در سن هفده سالگی روزی‌که از فرانسه بامریکا میرفت در کشتی‌بزرگ بجوانی مصادف شد ، حال‌این‌جوانان‌که در کشتی های بزرگ باآنها برخورد میکنیم معلوم است ونتیجهٔ این ملاقاتهابر هیچ کس پوشیده نیست . دراین‌موردنیز استثنائی پیش نیامد و کلبرت‌واین‌جوان‌که نامش ادوارد بود نامزد شدند .

وقتی کشتی بساحل رسید ادوارد برای پیدا کردن شغلی بجنوب امریکا رفت وکلودت را رفقابمهمانی‌چای‌دعوت کردند . ادوارد درجنوب امریکاکاری پیدا کرد و کلودت نیز در این‌مهمانی

بانویسندهٔ جوانی آشنا شد و در ضمن صحبت بطور مزاح از وی خواهش کرد که در «پیسی» که نوشته بود برای او قسمتی را منظور بدارد و نویسندهٔ جوان هم قبول کرد.

از آنروز به بعد کار این دختر پیشرفت مهمی نمود و مخصوصا در تیاتر مهمی دیگر بوسیلهٔ دروغی که بمدیر تیاتر گفت و وانمود کرد که بازیگر فوق العاده بزرگی است رل مهمی بعهدهٔ وی واگذار گردید. چندی بعد که رفقای وی او را از آن دروغ ملامت کردند جواب داد که بزرگی و اهمیت بازیگر در عدهٔ رل هائی که بازی کرده نیست و اهمیت او در آن است که مدیر های بزرگ او را بازیگری خوب بشناسند این دختر اساسا در حاضر جوابی معروف است ونظیر این پاسخ های دندان شکن از وی بسیار شنیده شده است،

کلودت پس از یکی دو ماه نامزد سابق خویش را بکلی فراموش کرد ولی شش ماه بعد مراسله ای از او بکلودت کلبرت رسید که عکس دختر پنجسالهٔ خویش را ضمیمه نموده واسم این دختر را کلودت کلبرت ادوارد گذاشته بود تا بفهماند که دراین مدت متمادی عشق این دختر شهر آشوب را ازخاطر محو ننموده است.



کلودت کلبرت

نکته این است که کسی نمیداند زن فعلی ادوارد از این اسم عجیبی که شوهرش بدختر کوچک آنها گذارده بود چه فکر میکند و شاید هم ندانستن این نکته بهتر باشد.

این دختر زیبا نیست. من که این سطور را می نویسم از طرفداران و دلباختگان بیشمار این ستارهٔ افسونگر نمی ترسم و باز تکرار میکنم که این دختر زیبا نیست. اما وقتی دختری باشخصیت

کلودت کلبرت پیدا شد خواهد دید که همان انگشت کوچك بدشکل و ناقص وی بتمام صورتهای زیبای هولی وود که عکس آنها را روی قوطی های شوکولات چاپ میکنند میارزد .

من اساسا نمیدانم که آیا واقعا این انگشت کوچك کلودت کلبرت بدشکل هست یا نه اما شاید ازبس جوانهای بیچاره را از هفده سالگی تا کنون دور انگشت خویش چرخانیده بآن گزندی وارد آورده باشد !

هرچه هست زیبائی و عدم زیبائی برای این دختر تفاوتی ندارد زیرا سر تا پا دلفریبی و ملاحت و افسونگری است .

کلودت محرمانه با نورمان فاستر نامی ازدواج کرد و فورا پس از ازدواج ازیکدیگر جدا شده در دو خانهٔ مجزی زندگانی کردند تا این سر را مخفی نگاه دارند و این کار باعث خوشبختی آنها شد زیرا برخلاف تمام عروسی های ستارگان هولی وود که پس از چند ماه بطلاق منتهی میشود مدتها دوام کرد و فوق العاده مسرت آمیز بود .

این دو نفر باعث زحمت و شکنجهٔ روحی یکدیگر نشدند و چون کسی از ازدواج آنها آگاه نبود سخنان بی مورد که منجر بکدورت طرفین میشود در بارهٔ آنها گفته نشد وسعادت آنها منغص نگشت . اما عاقبت برای مسافرت نخستین عروسی گردش بدور دنیا کردند و این گردش سر آنهارا فاش نمود و منجر بجدائی دائم وقطعی آنها گشت .

این است که این ستارهٔ بازیگر نیز در هولی وود بدون خانه مانده است و این ستارهٔ که درفیلم ها رل های عاشقانه بازی می کند خود درزندگانی خصوصی از لذت عشق و عواطف بهره مند نیست .

هر گاه این دختر از چیزی مکدر شود سوگند یاد میکند و دشنام می دهد ؛ اما این سوگندها ودشنامها از کلمات خارج از ادب و ناشایست نیست بلکه تنها کاری که میکند این است که پاهای خود را بزمین کوفته فریاد میزند « نان و پنیر » و این عبارت را طوری با تنفر و بغض ادا میکند که همان اثر کلمات زشت دیگران را میدهد .

پدر و مادروی نمی خواستند که کلودت داخل در شغل بازیگری بشود و حق این است که هیچ پدر و مادری نمیخواهد دخترشان باین شغل داخل شود اما کلودت درجواب اعتراضات آنها فقط گفت « نان و پنیر » واین است نتیجهٔ این تصمیم بزرگ !

این دختر روزی شش گیلاس شیر میخورد .

لباس خودش را خودش طراحی میکند .

خیلی بخرافات وتطیرات معتقد است .

بازی گلف را خیلی دوست میدارد و از زندگانی و تفریح در هوای آزاد خیلی خوشش می آید .

در خانه پردهٔ سینمائی دارد که روی آن فیلم های خودش را بخودش نشان میدهد .

این است دختری که با سرانگشتان پر از عشق بحیات و زندگانی است و هرگز از کار گریزان نیست وامروز برفراز قلهٔ شهرت وافتخار جهان نشسته است و ازاینکه باین مقام بزرگ رسیده ابداً تعجب نمیکند زیرا از روز نخست باین عزم بوده است .

درام

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۲

نظیر این هنرمندی کامل و متکی بر نوامیس عقلانی و منطقی در داستان رستم واسفندیار فردوسی مشاهده میشود. دراین اثر جاودانی بزرگ ازهمان آغاز سخن که اسفندیار بما معرفی میشود پایان واقعه ومرگ اسفندیار درنظر ماتنها نتیجهٔ منطقی آن کشمکش بزرگ است زیرا اسفندیار فطرة جنگ آزما و جاه طلب وخویشتن بین و خداوند رأی مستقیم خلق شده وحکم قضا در مقابل این جاه‌طلبی، وجدان وهوش او را بمقابله برانگیخته است. اگر او جنگ رستم را تعهد ننماید بشخصیت و آبروی وی شکست خواهدافتاد واگر این نبردرا بپذیرد حق‌ناشناسی وناسپاسی کرده وبعذاب روح وشکنجهٔ وجدان گرفتار خواهد بود. پهلوان ایرانی ازنتیجهٔ آگاه است وپایان منطقی هرخط مشی را میداند و از همین روی کوشش میکند تا مقصود خویش را بی‌مبادرت باین مخاصمه‌ننگ آور بچنگ آوردولی قضاوقدراورا خواه وناخواه بزابلستان میکشاند بنابراین از آن‌دم‌که اسفندیار بزمین خوردن شتر پیش‌آهنگ اعتنا نکرده روبسیستان مینهد مرگ او حتمی و منطقی است. اسفندیار باید بمیرد زیراا گر پس‌ازآن‌نبردزنده بماند تمام اصول منطقی متزلزل میشود وبه تمامیت وکلیت داستان، که هرچند ظاهراً حالت درام ندارد اما تمام قواعد درام درآن رعایت شده، لطمه وارد خواهد ساخت.

نکتهٔ دیگری که دردرام باید همواره مراعات بشود قابل امکان بودن وقایع است. حوادثی که نویسنده برای درام ایجاد میکندگاهی دست‌وپای او را میبندد، مثلا نمیتواند یکی از اشخاص حکایت را که در یک «سن» حاضر بوده از سن بعد خارج کند. بعضی از

نویسندگان بزرگ که شکسپیر سرحلقهٔ آنهاست برای رهائی از شر این اشخاص غیرلازم حوادثی قابل احتمال خلق میکنند و یا آنها را با هنرمندی و استادی بطوری که به حقیقت نمائی درام لطمهٔ وارد نیاید بکشتن میدهند، اما بعضی نویسندگان آنطور عاجز میشوند که گاهی بایك نوك قلم و بی هیچ موجب یکی از اشخاص درام را معدوم میکنند تا بتوانند «سن» بعد را بی مدد حضور او عهده نمایند واین مسئله درام رااز دائرهٔ امکان خارج کرده بمرحلهٔ احتمالات خیلی بعید میبرد و از اهمیت ادبی آن فوق‌العاده میکاهد.

در کتاب اسکندرنامه که بعضی از داستان های آن وسیلهٔ ارتزاق قصه گویان ایرانی بود ودرآن روزگار که هنوز افسانه ها وقصه های اروپائی این همه ترجمه نشده برای هر شاگرد مدرسهٔ افسانه دوست و خیال پرستی بینهایت مغتنم بنظر میآمد یکی از پهلوانان اسکندر که نامش لند هوربن سعدان است فوق العاده طرف توجه و میل مصنف داستان واقع شده و عشق باین پهلوان گرز بردوش در نویسنده بقدری زیاد بوده است که با آنکه دوبار اورا درمیدان بدست پهلوانی بزرگ بکشتن داده باز نتوانسته است ازاودست بردارد و در داستانهای آخر کتاب محرمانه اورا مجدداً زنده ساخته و باز بوسط میدان آورده است! پرواضح است که این گونه احیای نفس آنی وفوری از حدود امکان خارج است وهرگاه نظیراین وقایع در درام پیش آید هر درام بزرگ و دلپسند رااز لطف واعتدال خواهد انداخت.

در میان نویسندگان بزرگ درام اشخاصی مانند کید[1] مولف داستان «سوك آور اسپانی» وکریستفر مارلو[2] نویسنده درام تیمور لنگ[3] ویهودی مالت[4] وشاهکار معروف فوست[5] (که بعدها گوته آلمانی آنرا مجدداً نگاشت) این خبط بزرگ‌را مرتکب شده‌اند چنانکه مارلو در درام فوست درآن «سنی» که شیطان بپاداش تسلیم فوست آمال نهانی اورا برمیآورد. فوست خواهش میکند که هلن معروف یونانی را که جنگ های بزرگ افسانه مانند «ترای» بخاطر دلربائی وی پیش آمد باو نشان بدهد واین زن درصحنهٔ نمایش پدید میآید وعجب آنکه لباسی راکه بوی پوشانیده‌است بیشتر بسبك پیرایه های قرون وسطی

۱ - Kyd . ۲ - Marlow Christopher . ۳ - Spanish Tragedy .
۴ - The History of Dr Faustus . ۵ - The Jew of malta .

است در صورتیکه اساساً هویت این زن مشکوك است و بودن وی درسرای باقی فوق العاده غیر محتمل خواهد بود.

در درام « داستان سوك آور اسبانی » تصنیف کید نیز در یك منظره پسری جوان در حیاط خانه عروس داستان درست پشت گوش وی با بدکاران جدال می کنند و در پایان این جدال اورا بدرختی بدار میاویزند و عروس داستان با آنکه پشت پنجره نشسته است از این همه وقایع وآشوب و فریادها که سامعه تماشا گران را چندین دقیقه مشغول میدارد چیزی نمیشنود وتا پایان واقعه بیخبر میماند واین کیفیت قطعا درحالت اعتیادی از حدود امکان خارج است و از همین نظر درام این نویسنده آنقدر که باید دلچسب و گیرنده جلوه نمینماید زیرا تماشا گران طبعاً برانگیخته میشوند که در میان نمایش بوسیله فریاد این عروس داستان را که ثقل سامعه دارد بوقایعی کـه در حیاط خانهٔ وی بوقوع میپیوندد متوجه نمایند و خودلین خلجان آنهارا ازاصل واقعه و استادی نویسنده دور خواهد ساخت.

اما شکسپیر که بواقعی خداوند نویسندگان درام جهان است ازاین وقایع غیر محتمل دوری گزیده است . شاید چون این نویسندهٔ بزرگ خود در آغاز کار درصحنه بازیگری پرداخته و در تأثیر مناظر مختلفه در تماشا گران تجربه‌ها کرده است بمعایب این نکته متوجه شده ودر درام‌های خویش در قابل امکان بودن وقایع وحوادث مواظبت نموده است و شاید بزرگی فکر و قدرت قلم این نویسندهٔ پهلوان اساساً هرواقعه را کیفیت طبیعی و عتیادی بخشیده باشد. درهرحال اینقدر مسلم است که پس از ختم دورهٔ بدوی نویسندگی یعنی ازسال ۱۶۰۱ تا ۱۶۰۷ که دورهٔ تحریر درام‌های غمناك اوست عدم احتمال وقایع بینهایت مختصر است وبا آنکه بعضی از داستانها متعلق بازمنهٔ قدیمه وحکایات غالباً افسانه مانند وغیر حقیقی است باز تماشا گران آنقدر مجذوب میشوندکه تصور هر گونه عدم وقایع برای آنها فوق العاده دشوار است.

در درام معروف انتونی و کلئوپطرا این موضوع خوب روشن میشود: در این داستان انتوان سردار دلباختهٔ رومی رفیق وندیمی داردکه نام وی ائنوباربوس[۱] ودر

۱ - Eunobarbus,

تمام معارك درخدمت آنتوان بوده و در هر پیروزی وافتخاری که از لشکرکشی‌ها نصیب وی گشته شرکت کرده است. روزی که دلباختگی آنتوان بملکهٔ مصر اورا به ـ مخالفت باروم وطغیان برضد اگستوس برمیانگیزد زندگانی برای این کهنه سرباز دشوار میشود و چون پند و اندرز های او در آنتوان سودمند واقع نشده و نمیتواند اورا بترك کلئوپاطر و رفتن بروم وادار نماید ناگزیر از خدمت وی کناره کرده وبرای آخرین بار آنتوان را باشمشیر سلامی داده ومیگوید «در مقابل آنچه درگذشته بودی اینك پیش تو تعظیم میکنم و برای آنچه در آینده خواهی شد چیزی جز دشنام ندارم» و باردوی اگستوس میرود.

وجود ائنوباربوس در اردوی اگستوس باعث زحمت شکسپیر است. زیرا این مرد دارای هوش و دانش و تجربهٔ زیاد است وهمواره آنتوان را در مواقع دشواربااندرز های خویش راهبریها کرده است. اگر ازاین ببعد آسوده مانده‌درکنجی خاموش‌بنشیند باسرشت و احساساتی‌که شکسپیر بوی بخشیده وفق نمیدهد و اگر با گستوس چنانکه به آنتوان خدمت‌کرده بود همراهی وملازمت کند در آزاد منشی‌وروح بزرگ‌وی‌که جانب دوستان دیرین راهمواره نگاه‌میدارد خلل وارد خواهدآمد و بهترین راه فرار شکسپیر در آن است که پیش از آنکه درام بنهایت رسیده ومرگ آنتوان پیش آید ائنوباربوس را بکشتن بدهد و این مهم را شکسپیر با استادی و مهارت عهده مینماید تا بآنجا که مرگ ائنوباربوس درنظرماکاملا امکان پذیر جلوه میکند و شایبهٔ تصادف دور از انتظار در آن نمی رود.

در هریك از درام های شکسپیر نظیراین قضیه پیش آمده ودر هر نوبت‌قدرت و استادی این نویسندهٔ بزرگ وقایع را آنطور عادی و احتمالی جلوه میدهدکه تصور گزافه‌برای‌کسی‌پیدانمیشود. چنانکه ندیم بذله گوی«ایه‌ر»[۱] که داستان‌غم‌انگیزمعروف شکسپیر را نزدیك است بخود اختصاص دهد باهنرمندی معدوم میکند یا رفیق‌جنگاور رومیو را در درام معروف به رومیو وژولیت از بین برمیدارد و در هرمورد نظرش بر آن است‌که وقایع‌درام برای‌تماشا گران فوق‌العاده غیر ممکن‌الوقوع پیش نیاید

۱ - Lear-

***

هریك از جنبش‌های بشری که حالت تمامیت و کمال داشته باشد طبعاً موجباتی دارد، همینکه این موجبات جنبشی را باعث شد طبعاً درجهٔ شدت آن زیادشده وبسرحد کمال میرسد واز آن پس تدریجاً ضعیف شده و از شدت خویش کاسته و نتایج و تأثیرات آن کم کم آشکارتر شده وعاقبت بنهایت میانجامد وهردرام باید این کیفیت را از آغاز تاانجام نمایش داده باشد وهیچ قسمتی را بدون تناسب زیاد یا کم نکند.

همانطور که وقتی کودکی پیچ فورهٔ را میگشاید آب جستن کرده‌و بالامیبرد و همینکه قوهٔ خود را کاملا صرف نمود جاذبه زمین قطرات آب را مجدداً بمیان آبگیر برگردانیده و پس از آنکه ساعتی سطح صاف و بدون جنبش آب را بتلاطم انداخت نابود می شود.

درام نیز بایداین ایجاد ورشد وبلوغ وکمال و وقوف و فنای وقایع راقدم بقدم تعقیب نموده قسمتی را فروگذار نکند زیرا هرگاه یکی از این جزئیات فراموش بشود یا درقسمتی بدون رعایت تناسب مبالغه بعمل آید طبعاً یا تماشاگران را برانگیخته و حواس آنها رامشوب مینماید ویا آنها را خسته وکسل وفرسوده خواهد نمود.

البته دستور قطعی و ثابتی‌برای تعیین میزان طول هریك ازاین قسمت‌ها نمی توان داد وهمینطور هرگز نمیتوان قطعاً معلوم‌نمودکه کدام اعمال غیر اساسی رامیتوان برای‌تقویت جنبش اصلی که درام برای آن نوشته‌شده در آن وارد نمود و ذوق سلیم‌نویسندهٔ خود میزان صحیح را پیدا خواهد کرد. ولی در نتیجهٔ آزمایش ها وتجربیات گوناگونی که‌در نقاط مختلفه بوسیلهٔ نویسندگان بزرگ بعمل آمده اینطور تشخیص داده‌اند که درام های تراژدی و کمدی درام بپنج قسمت (آکت) باید تقسیم شود. اضافه براینقسمتها بایدآغاز یاقسمت افتتاحیه را درنظر داشت.

قسمتی‌راکه بنام‌آغاز ذکر کرده‌ایم باید بامقدمهٔ که جزو قسمت‌های پنجگانه‌درام است مخلوط ننمود. زیرا این آغاز از جنبش اصلی‌خارج است و مانند خطابهٔ است که‌غالباً ازطرف یکی ازبازیگران برای روشنی ذهن تماشاگران از روی صحنه ایراد میشود و در زمان قدیم ومیان یونانیان و رومیان بجای دستور نمایش (پروگرام) که امروز چاپ

شده و قبل از نمایش بدست اشخاص داده میشود بکار میرفته است. از طرف دیگر چون در دورهٔ ترقی و اعتلای درام صحنهٔ تیاتر مانند امروز برای نمایش مناظر مختلفه تهیه نمیشد و مردم مجبور بودند زمین خالی صحنه را گاهی بعنوان میدان جنگ و زمانی بجای کلبه وساعتی درعوض دریا و امثال آن بگیرند این قسمت آغاز ضرورت بسیار داشت. امروز که تزیینات صحنهٔ تکمیل شده این قسمت از اهمیت خویش کاسته‌است و درام های امروز کمتر دارای آغازاست.

اما قسمت مقدمه یکی از قسمت های پنجگانه درام است. بقول هندیها مقدمه مانند بذری است که پاشیده میشود تابموقع خود ثمر ببخشد.

واضح است که تماشا گران از جزئیات وسوابق وقایع بی اطلاعند وهرگاه‌بدون تمهید مقدمهٔ که بدان وسیله اشخاص حکایت و سوابق زندگانی آنها روشن شود واردوقایع شوند سررشتهٔ مطالب را از کف داده و نمیتوانند درست از اتفاقات و اهمیت آن آگاهی پیدا کنند. چون منظور از این مقدمه آشنائی ذهن تماشا گران است طبعا باید درنهایت سادگی وبدون ابهام‌باشد. برای‌پیشرفت این منظور چندین طرزمختلف دردست‌است. نویسندگان‌فرانسوی قسمت مقدمه را غالباً ویژه‌مکالمهٔ‌بین‌ملازم پهلوان درام‌وزن‌خدمتکار عروس داستان قرار میدهند وبا پهلوان داستان باندیم و رفیق خویش صحبت میکندو در ضمن گفتگو آنچه در درام لازم بمعرفی وداشتن سابقهٔ قبلی است بیان میشود.

نویسندگان بزرگ در این قسمت هنرمندیهائی دارند چنانکه شکسپیر این مقدمه را جزو قسمت اصلی جنبش قرار داده است و از همان کلمهٔ نخستین ما را بکنه قضایا وارد میکند. در داستان عاشقانهٔ رومیو وژولیت که در نتیجهٔ دشمنی خانواده های پهلوان و عروس داستان‌بماتم وسوگواری منتهی میشود، منظرهٔ اول را جدالی در معبر عمومی قرار داده‌و اولین کلمهٔ که برزبان بازیگران‌میآید فریادی است که‌از این جنگجویان بلنداست. دستهٔ فریاد میزند «مرده باد خانوادهٔ کاپولت» و دستهٔ دیگرنعره‌میزنند«نیست باد خانوادهٔ مونتاگو» و در درام معروف بجولیوس سزار، منظرهٔ اول جشن ورود این سردار بزرگ‌رومی و کلمهٔ اول فریادشاباش اهالی‌روم‌است که بهیجان‌آمده قوانین کشوری را برای پذیرائی وی پشت پازده اند.

تطویل واختصار این قسمت میزان معینی‌ندارد اما باید همواره‌درنظرداشت که این قسمت تنها برای پروراندن موضوع اصلی یا آغاز پیش آمدهاست و نباید آنرا بادقایقی‌که دارای‌این کیفیت نیست مخلوط نموده آنرادچار پیچیدگی و ابهام ساخت.

قسمت دوم درام را قسمت « نمو » نام نهاده‌اند زیرا در این بخش حوادث و واقعات وعملیات اشخاص بجنبش درآمده شکل و کیفیتی‌که باید پیدا کنند مشخص می شود. بعبارهٔ ساده‌تر در اینقسمت رفتار و کردار اشخاص درام از خوب و بد معلوم شده بدکاران برای پیشرفت مقاصد خویش شروع باقدام و نقشه ریزی میکنند و آنها که باید مغلوب این‌نقشه‌ریزیها بشوندنیز یا بوسیلهٔ تصادفات علاج ناپذیر و یا در نتیجهٔ سرشت خویش خودرا بسته‌وگرفتار حوداث مینمایند.

گاهی دراین قسمت «غو» یك‌واقعهٔ دیگر که باواقعهٔ اصلی ارتباط اساسی ندارد ولی دراهمیت وگیرندگی داستان‌مؤثراست‌ذکر میشود و این واقعهٔ فرعی‌نیزمانند داستان اساسی نموکرده بجائی میرسدکه هردو بیکدیگراتصال یافته وآمیزش پیدا میکنند تادرام را بیشترجالب توجه و دلپذیربسازند.

در درام‌های شکسپیر این وقایع فرعی و معترضه با نهایت‌استادی وهنرمندی طرح ریزی شده ویك‌لطف وگیرندگی مخصوص بدرام‌های او بخشیده است چنانکه در داستان لیه‌ر این نکته خوب هویداست.

نظر باینکه در این مقاله باین شاهکار های نویسندهٔ نامدار انگلستان مراجعهٔ بسیار میشود بی مناسبت نیست که در هنگام بحث در قسمت « نمو » درام خلاصهٔ این داستان را ذکر کنیم و هر چند مختصر کردن شاهکار های استادان و عریان ساختن حکایات در عالم ادبیات گناهی بزرگ است باز برای روشن کردن بعضی نکات باین‌عصیان ادبی مبادرت می‌ورزیم.

٤

نظم فارسی در قرن

سیزدهم هجری

نگارش آقای همائی

انجمن ادبی (مشتاق اصفهانی) که شرح آن در شماره پیش باز نموده شد در نظم فارسی تغییر کلی داد، سبك دوره صفویه را بهم زد وطریقهٔ فصحای متقدم را تازه کرد. پیروان این انجمن درخط تقلید فصحای قدیم کار کردند و اثر این کار رفته رفته بخوبی نمایان و آشکار گردید.

سلسله جنبان این نهضت ادبی در سال ۱۱۷۱ وفات یافت بدون اینکه سلسلهٔ این جنبش از هم گسیخته شود. مشتاق خود بدرود زندگانی گفت اما روح تربیت او زنده ماند، پرورش یافتگان فکر او بجد و جهد کارمیکردند و هر کدام از آنها جمعی را تربیت کرده بیاد گار گذاردند، و بالاخره سلسلهٔ این نهضت که از آن به «بازگشت ادبی» باید عبارت کرد حلقه بحلقه بهم پیوسته میشد تا دنبالهٔ آن بقرن سیزدهم هجری کشید.

آقا محمد (عاشق اصفهانی) ده سال پس از مشتاق فوت شد و جمعی از غـزل سرایان پیروسبك او بودند. سید احمد (هاتف) اصفهانی که یکی از پیروان انجمن مشتاق بود فرزندی مانند (سید محمد سحاب) متوفی ۱۲۲۲ ـ و لطفعلی بیك (آذر) پسری مانند حسنعلی بیك (عذری) ـ وحاج سلیمان (صباحی) شاگردی همچون فتحعلی خان (صبا) ملك الشعرای بزرگ متوفی ۱۲۳۸ ازخود بیادگار گذاشتند و در گذشتند، اثر نهضت ادبی مشتاق در قرن سیزدهـم هجری بخوبی نمایان و آشکار گردید.

قرن سیزدهم یکی از دوره های ممتاز ادبیات فارسی است، در این دوره اساتید بسیار ظهور کردند وهر کدام شیوه‌ای از فصحای قدیم را پیش گرفته سخن سرائی نمودند و برخی هم مخترع سبکی تازه گشتند که در ادبیات ایران کم نظیر بود. در این قرن ازغالب بلاد ایران کم و بیش گویندگان ونویسندگان پا بعرصهٔ وجودنهادند

برای ثبت اسامی و تاریخ زندگانی همهٔ شعرا و نویسندگان قرن سیزدهم هجری که متأسفانه اغلب آنها گمنام‌مانده و آثارشان مشهورنشده یا از میان رفته است تألیف مفصلی بایدپرداخت، عجالة نگارنده راجع بقسمت اصفهان و انجمنهای ادبی که در آنجا تشکیل شده است مختصری‌مینویسد امیداست که سایرعلاقه مندان هم از هر شهر و دیار هرچه اطلاع دارند بنویسند تا بدین‌وسیله تذکرهٔ کاملی از شعرا و نویسندگان آن دوره فراهم گردد و نام بزرگان فضل و ادب زنده بماند.

---

۱ ـ وفات عاشق اصفهانی درسال ۱۱۸۱ واقع شد و صباحی بتاریخ وفاتش گفت: «پیوسته بود جنان مکان عاشق» ــ درمجمع‌الفصحاء باشتباه سنهٔ ۱۲۸۱ طبع شده است.

انجمنهای ادبی و بعض شعرای اصفهان در قرن ۱۳

شعرا و نویسندگان هنرمند اصفهان را درقرن سیزدهم تاجائیکه درنامهٔ دانشمندان اصفهان جمع آوری کرده‌ایم از دویست تن متجاوزند، نام بعضی از آنها در تذکرهٔ «زینةالمدایح» و «انجمن خاقان» و جلد دوم «مجمع‌الفصحا» و «طرائق‌الحقایق» آمده است وبیشتر آنهادر هیچ کجا نام‌واثری ندارند. برخی از اساتید گویندگان و نویسندگان اصفهان در این دوره مشهور شده اند که الحق درخور اشتهار بودند مانند (ناطق اصفهانی)، (سید محمد سحاب)، (طبیب اصفهانی)(نشاط) (مجمر)، (سروش)، (زرگر)، (فروغی اصفهانی)، (شهاب اصفهانی)، (قطره)، (محمد سعید فدا)، (عمان سامانی) و غیره. (همای شیرازی) هم که ازمشاهیر گویندگان سدهٔ سیزدهم است در آن زمان در اصفهان میزیست و در همان سرزمین بدرود زندگانی گفت.

در ایندوره انجمنهای ادبی بسیار در اصفهان تاسیس شد و استادان زیر دست بتربیت نوکاران همت کافی مبذول داشتند. ـ در این عصر باندازه‌ای توجه بادبیات و فنون ذوقی در اصفهان شیوع یافت که حتی بزرگترین علمای روحانی اعنی مرحوم (حاج سید محمد باقر) که در آن‌زمان یگانه مرکز روحانیت مملکت ایران و بلاد شیعه‌مذهب بودخود انجمنی ازشعرا و ارباب ادب تشکیل داده گویندگان را بهروسیله تشویق میفرمود و شعرا را صلات فاخر میداد - سروش اصفهانی که بعقیدهٔ جمعی بزرگترین شاعر قصیده سرای قرن سیزدهم و احیا کنندهٔ شیوهٔ فصحای قدیم مانندفرخی و رودکی‌است یکی‌از پرورش یافتگان دستگاه مرحوم سید بود ـ کتاب (تذکرهٔ باقریه) که نسخه‌ای از آن در دست یکی از دوستان فاضل‌ماست مشتمل بر ترجمهٔ احوال و آثار بعض گویندگان است که مداح سید بوده و از خوان کرمش بهره گرفته اند.

اما انجمنهای‌ادبی‌دیگر که‌ازتاریخ آنها نگارنده‌را آگاهی بهم‌رسیده‌مختصراً بدین‌قراراست:

۱ ـــ در حدود سال ۱۲۸۰ هجری انجمن سیاری در اصفهان بهمت بعض استادان ادب مانند (همای شیرازی) و (تاج الشعرا شهاب اصفهانی) که بایکدیگر معاصر و دوست و معاشر بودند تاسیس شد ـ و جمعی از شعرا مانند (مسکین اصفهانی) و (کیوان) و(سیدمحمد بقا) وامثال آنها در آن انجمن حاضر میشدند، این انجمن هر هفته درمنزل یکی از آنها منعقد میشد ومبتدیان برای تصحیح اشعار خود و بهره یابی از محضر استادان میشتافتند. این انجمن نزدیك دو سال طول کشیدو (هما) را کسالت مزاجی پیش آمدوانجمن‌تعطیل‌شد.

۲ ـــ بعد از انجمن سیاری که نوشتیم انجمن دیگری ثابت در خانهٔ مرحوم(ملا محمد باقر گزی) معروف به (ابوالفقراء) تاسیس شد ـ این مرد از نیکان و صاحبدلان باذوق اصفهان بوده‌و از نیکیها ومساعدتهای او در حق فقرا و درویشان حکایتها معروف است. دراین انجمن جمعی ازاساتید و مبتدیان حاضر میشدند.

رسم انجمنها این بود که غزلی را از اساتید گذشته طرح و شعرا استقبال واستادان گفته های نوکاران را اصلاح میکردند ـ در این‌انجمن (هما) و (شهاب) کمتر میرفته اند و نوبت شاعری بیازماندگان آنها مانند (عنقا) پسر (هما) و (ثاقب) زادهٔ (شهاب) رسیده بوده است.

یادگار گرانبهائی که از این انجمن ادبی بدست نگارنده افتاد غزلهائی است بیك وزن

و قافیت که شعرای آنوقت ساخته اند و مرحوم (میرزا عبدالرحیم افسر) شاعر خوشنویس معروف درسال۱۲۸۶ که اتفاقا سال‌وفات‌مؤسس‌انجمن است باخط خوشی آنها را در یك مجموعه‌نگاشته‌است.

مرحوم (عمان سامانی) هم (قصیدهٔ انجمنیه) ساخته یعنی وصف انجمن کرده واز بعض استادان که آنجا حاضر میشده اند نام برده است .

و نیز (قصیدهٔ انجمنیه) دیگر از مرحوم (پرتو اصفهانی) بدست آوردم که باز راجع بهمین‌انجمن‌است

مطلع غزل طرحی بعضی شعرای آن انجمن بدین قرار است :

دوش بر گردن من سلسله از موی تو بود　　دلم آشفته تر از موی تو بر روی تو بود
عبدالرحیم افسر اصفهانی

از ازل قبلهٔ صاحب نظران روی تو بود　　عارفان را همه محراب دل ابروی تو بود
آشفته اصفهانی

ماه نو دوش نمایان ز سر کوی تو بود　　لیکن امروز شنیدیم که ابروی تو بود
مسکین اصفهانی

کارم امروز بس آشفته تر از موی تو بود　　در کفم دوش مگر حلقهٔ گیسوی تو بود
الفت اصفهانی

سرو نو رسته شبیه قد دلجوی تو بود　　برسرش ماهی اگرهمچو مه روی تو بود
انجم اصفهانی

ایکه آشفتگی ما همه از موی تو بود　　دل ما بود که زنجیری گیسوی تو بود
پرتو اصفهانی

سنبلی دوش هماغوش گل روی تو بود　　دل گمان کرد که‌مشك‌است ولی‌موی توبود
بقا اصفهانی

ایخوش آنروز که منزلگه ما کوی تو بود　　دیده را روشنی از طلعت نیکوی تو بود
ناصری اصفهانی

باعسل گرهمهٔ عمر چو من خوی تو بود　　همچو موم آهن وفولاد زبازوی توبود
اشتها

قصیدهٔ انجمنیهٔ عمان سامانی ۷۰ بیت میشود وگذشته از نظر ادبی جنبهٔ مهم تاریخی دارد و پس از نام شعرا بمدح (امین الدوله) که محض تشویق شعرا بدان انجمن رفته است ختم میشود . ما ازقسمت مدیحه صرف‌نظر کرده باقی قصیده را نقل می کنیم :

دیگران‌را شوق بستان بر سر و سروچمن　　ما و رندان غزلخوان و فضای انجمن
ما هنر را اخترانیم انجمن مارا سپهر　　ما سخن را بلبلانیم انجمن ما را چمن
اندرا تا حوزهٔ بینی پر ازعقل و روان　　اندرا تا روضهٔ بینی پر از سرو وسمن
محفلی آماده دروی هم‌محبت هم صفا　　مجمعی آواره از وی هم تکلف هم محن
یکطرف گرم غزلخوانی ظریفان جوان　　یکطرف مست سخندانی حریفان کهن

جمله دانایان حکمت جملگی دارای فضل — جملگی ارباب دانش جمله استادان فن
جمله ماه ذوق و این فرخنده محفلشان سپهر — جمله شمع شوق و این زیبنده مجلسشان لگن
صاحب این انجمن پیری که از بس روشنی — آفتاب اندر برابرش نیارد دم زدن
عارفی از پای تا سر حلم و تسلیم و رضا — فاضلی از فرق تا پا دانش و فضل و فطن
زان فقیرانرا پدر خوانندش ارباب هنر — کو پرستار فقیرانست در سر و علن
اندرین ملکش بعرفان نیست همتا هم مگر — بوالوفا از کرد خیزد یا اویس اندر قرن
او بصدر انجمن مانند مه بر آسمان — دیگران بر گرد او صف بسته چون عقد پرن
آن یکی (مسکین) و در گنجینهٔ طبعش نهان — هرچه لعل اندر بدخشان است و در اندر عدن
عارفی فرخنده کار است و ادیبی هوشمند — فاضلی کامل عیار است و ادیبی ممتحن
آن دگر (پرتو) که خورشیدی است با فر و شکوه — ز آسمان مردمی در انجمن پرتو فکن
زیبد این شعر منوچهری بوصف حضرتش — گرچه او خود گفته در مدح ابوالقاسم حسن
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست — هرچه در فردوس مارا وعده کرده ذوالمنن
او چو مسکین در هنر مسکین چو او در مردمی — این چو آن یک هوشیار و آن چو این یک مهرتن
هر دو پنداری یکی جانند پنهان در دو جسم — یا یکی جسمند ظاهر گشته در دو پیرهن
وان دگر پور هما (عنقا) که در دانشوری — هست زیر شهپرش از قاف تا قاف سخن
تا در این گلشن بود او بلبل دستان سرای — حیف باشد استماع نغمهٔ زاغ و زغن
وان دگر (افسر) که میشاید ببازار سخن — رشتهٔ اشعار او را گوهر جانها ثمن
خاطرش را هرچه اندر روضهٔ باغ ارم — خامه اش را هرچه اندر ناف آهوی ختن
وان دگر باشد (بقا) کز نظم چون آب بقا — غم همی بزداید از دل جان همی بخشد بتن
هی عبیر آرد بدفتر چونکه بر گیرد قلم — هی گهر ریزد بمحفل چونکه بگشاید دهن
وان دگر (سرگشته) آن سحق دانشور که هست — شعر روح افزاش، حلوای مذاق مرد و زن
دکهٔ قناد را ابیات او مقدار کاه — کلبهٔ طباخ را اشعار او رونق شکن
وان دگر (آشفته) کز اشعار نغز دلنشین — میبرد آشفتگی بیرون ز طبع انجمن
وان دگر (فرخ) که از فرخندگی ماند بعید — وان دگر (ساغر) که از صاحبدلی ماند بدن
وان دگر (دهقان) که اندر مزرع دفتر ز نظم — پرورد پیوسته نسرین و شقیق و یاسمن
وان دگر (شعری) و شعرش با شرافت توامان — وان دگر (جوزا) و طبعش با سعادت مقترن
وان دگر (پروین) که چون اشعار شیرین سر کند — عقل در ماند که یارب شکر است این یا سخن
گوید این یک چشم یار من همه غنج و فریب — گوید آن یک زلف یار من همه چین و شکن
گوید آن یک ماه من دارد لبی چون ناردان — گوید این یک شاه من دارد قدی چون نارون
من همی خوانم مدیح صاحب کیهان مدار — خواجهٔ فرخ امین الدوله میر مؤتمن

شعرائی که در این قصیده نامشان آمده است عبارتند از **مسکین**، **پرتو**، **عنقا**، **افسر**، **بقا**، **سرگشته** که تخلص (اشتها) همو داشت، **آشفته**، **فرخ**، **ساغر**، **دهقان**، **شعری**، **جوزا**، **پروین** و ترجمهٔ احوال آنها را نگارنده در نامهٔ دانشمندان اصفهان آورده است

۳　پس ازوفات مرحوم (ابوالفقراء) در سال ۱۲۸۶ هجری درانجمن ادبی اصفهان فترتی رخ داد ، ومجدداً جمعی ازشعراء و ارباب ذوق از مرحوم (هما) که درآنوقت پیری شکسته حال بود وهمچنین از مرحوم تاج الشعرا (شهاب) درخواست کردند که باز انجمن را دائر کنند.

مرحوم شهاب درآنوقت مردی ثروتمند بود وبیشتر با رجال واعیان رفت‌وآمد داشت، بدین علت وعلل دیگر تن باز زد .

اما مرحوم (هما) چنانکه در ترجمهٔ احوالش دیگران هم نوشته‌اند طبعا از معاشرت با اعیان‌ودیوانیان گریزان بودو آمیزش باارباب ذوق وادب را بیش از همه چیز می‌پسندید وعلاقه‌ای مخصوص بپرورش نوباوگان و نوآموزان علم وادب داشت ، از این جهت وی بسر تشکیل انجمن همت بست ، این انجمن بیشتر اوقات درمنزل‌خود (هما) منعقد می‌شداما‌اصلا سیاربود وازعلاقه‌مندان بعلم وادب هر کس میخواست اعضا را دعوت میکرد وانجمن درخانهٔ او انعقاد مییافت .

بعض رجال و اعیان آنزمان‌هم اینگونه انجمنهارا مایهٔ یکنوع افتخار و تعین میشمردند وگاهی در دعوت بر یکدیگر پیشی می‌جستند .

مرحوم‌تاج‌الشعرا (شهاب) هم‌نظر باینکه بامرحوم (هما) شخصا دوستی وبعلاوه همسایگی داشت ، هروقت که دراصفهان بود و انجمن درمنزل (هما) منعقد میگشت بطیب خاطر حاضر میشد وازافاضه بمبتدیان دریغ نمی‌داشت .

از یادگار های تاریخی این انجمن ادبی بعض قصاید انجمنیه است که نگارنده بزحمت وجستجوی فراوان بدست آورده ودر کتاب تاریخ ونامهٔ دانشمندان اصفهان ضبط کرده‌است .

ازجمله قصیده‌ای است که بمطلع ذیل آغاز می‌شود :

نوبهار آمد وگلزار بی نشو ونماست　　باد فروردین در طرف چمن نافه‌گشاست

وصف انجمن ومحفل ادبی را کرده ومیگوید «پیر آن‌محفل استاد سخن سنج هماست».

بعضی شعرای آن انجمن را مانند مسکین ، پرتو ، بقا ، ساغر ، الفت ، عمان ، عنقا . یك بیك نام می‌برد ودربارهٔ هریك جداگانه چند بیت می گوید . واز گویندگان دیگرهم نام می‌برد اماهریك را بتنهائی وصف نمیکند .

مثلادربارهٔ (عمان) میگوید:

واندگر عمان آن بحر فصاحت که بنظم　　خامه‌اش گاه گهر بخش‌وگهی گوهرزاست
طبع سرشارش دریا و مضامینش گهر　　وین سخن هست مسلم که گهرازدریاست

اما دربارهٔ جمعی دیگر می گوید :

یکطرف نامی و آشفته و مفتون وشهاب　　یکطرف فرخ و دهقان وسها وجوزاست .

این قصیده درموقعی ساخته شده که انجمن درخانهٔ خود (هما) بوده ومرحوم (شهاب) هم حاضر می‌شده است .

علت‌قسمت‌بندی گوینده بر نگارنده درست‌معلوم‌نیست زیرااگر می‌خواست استادان درجهٔ اول آن انجمن را از درجهٔ دوم جدا کند بایستی مرحوم (شهاب) را که الحق از گویندگان درجهٔ

اول آن انجمن بلکه آن زمان است درردیف (مفتون) و (نامی) که از گویندگان بسیار متوسط بوده‌اند داخل نکرده باشد - وشاید علت این کارهمان بوده که (شهاب) ازاعضای ثابت شمرده نمی‌شده و کمتر بانجمن می‌آمده است (؟).

و نیز از یادگار های ادبی و تاریخی آن انجمن (قصیدهٔ انجمنیه) دیگری است از حاج محمد کاظم (خاموش) تخلص که استقبال از غزل حافظ کرده و نام شعرا را بطریق براعت استهلال آورده است.

این قصیده را چون جامع دو جنبهٔ تاریخی وادبی است اینجا نقل می‌کنیم :

دلا تو تاجور شهر بند امکان باش — بخواه تاج زفر (هما) و سلطان باش
به (بینوا)یان هر دم زنو نوائی بخش — بر آر سر ز گریبان بفکرسامان باش
بیزم (منعم) و (مسکین) چو (پرتوی) فکنی — تو زیب (افسر) رندان پاك دامان باش
بنوش ز آب (بقا) (ساغر)ی چوخضر نبی — نهان ز چشم سکندر چوآب حیوان باش
چو عقد (پروین) شو جمع از پریشانی — ترا که گفت که (آشفته) و (پریشان) باش
شدی چو (واله) و (مفتون) بیا بزن فالی — چو (فرخ) آمد فال تو شاد وخندان باش
زهجریار ترا دیده رود (جیحون) شد — ببحر طبع گهر زا چو بحر (عمان) باش
چنان (سها) بفلك ظاهر و هویدا شو — ولی بقاف چو (عنقا) زخلق پنهان باش
بگوی عقل ترا نیست (ناصری) مجنون — بعشق لیلی (سرگشته) در بیابان باش
بکلك (مانی) نقاش از چه حیرانی — بنقش بندی استاد صنع (حیران) باش
مهی که (شعله) رویش دهد بچرخ (ضیا) — مدام از غمش (انجم) فشان بدامان باش
قدم ز (همت) عالی بنه بفرق سپهر — (شهاب) (ثاقب) ازبهر دفع شیطان باش
(هلال) ابروی جانبخش او شبی گفتا — امیدوار بصبح وصال جانان باش
مئی که هست چو (بیضا) عیان زمشرق جام — بنوش و فارغ از اندیشه های دوران باش
بیاد سبز خطی چو گران (بها)ی بطی — کنار سبزه وطن کن غلام (رضوان) باش
اگر که زاهد سالوس خواندت (بیدین) — بگو که (کافر) عشقم برو مسلمان باش

. . . .

بلند نامی (آصف) ز جم بود ایدل — زمین نبوش وتو در موکب سلیمان باش
کمر ببندگی او ببند چون (جوزا) — به آستان ملك پاسبان چو (کیوان) باش
چرا بمدحت او همچو سوسنی (خاموش) — ز فقر فخر (شعری) کن وغزلخوان باش

شعرائی که در این قصیده نامشان آمده است عبارتند از :

هما ، مسکین ، منعم ، پرتو ، افسر ، بینوا[1] ، بقا ، ساغر ، پروین ، آشفته ، پریشان ،

---

۱ - مقصود مرحوم میرزا حسن است که ابتدا (بینوا) تخلص میکرد وبعدها این تخلص را به (آتش) تبدیل کرد وبسبك صائب و کلیم نیکوسخن میگفت.

واله ، مفتون ، فرخ ، جیحون ۱ ، عمان ، سها ، عنقا ، ناصری ، سرگشته ۲ ، هانی ، حیران ، شعله ، ضیا ، انجم ، همت ، شهاب ، ثاقب ، هلال ، بیضا ، بها ، رضوان ، بیدبن ۳ ، کافر ، آصف ، خاموش ، شعری ، جوزا ، کیوان .

نام اصلی و ترجمهٔ احوال همهٔ این گویندگان را در نامهٔ دانشمندان اصفهان نوشته‌ام .

٤ — در سال ۱۲۹۰ هجری دوتن از اساتید بزرگ شعرا اعنی (هما) و (شهاب) بدرود حیات گفتند . — اثر قحط و غلای معروف ۱۲۸۸ هم چندان رمقی در مردم اصفهان نگذارده بود ، انجمن ادبی اصفهان مدتی تعطیل و رشتهٔ ارباب نظم از هم گسیخته شد تا اینکه مرحوم میرزا محمد حسین (عنقا) بزرگترین فرزندان مرحوم (هما) کمر همت بر تشکیل انجمن ادبی بست و انجمنی ثابت در منزل خود دائر کرد و چون همه کس استادی اورا مسلم داشتند برای دریافتن دقایق و نکات و رموز شاعری حتی الامکان از محضرش غفلت نمی ورزیدند . بعضی اساتید هم مانند عمان ، مسکین ، کیوان ، پرتو وغیره با وی دوستی ورفت و آمد داشتند و با نیت او که تشویق شعرا و ارباب ذوق ونگاهداری ازسنت سنیهٔ ذوق وادب بود کاملاموافقت می کردند وهمه هفته درانجمن حاضر میشدند .

مرحوم (عنقا) در تشویق شعرا و یاد دادن دقایق و قواعد فنی بنوآموزان بهیچوجه دریغ نمیکرد و بهروسیله که ممکن بود در تشویق شعرا و ادبا میکوشید . — هرهفته از یك عده اعیان و رجال و زمامداران وقت دعوت میکرد و اینان هم بحسب رغبت فطری یا باقتضاء زمان به صلات وجوائز گویندگان را تشویق میکردند .

در این انجمن جمعی از اساتید مانند عمان ، مسکین ، پرتو ، افسر ، کیوان ، منعم ، الفت ، اختر ، سها وغیره حاضر میشدند ، عده ای هم تازه عرض هنر میکردند مانند رزمی ، بزمی ، ذوقی و امثال آنها .

مرحوم (نثار) شیرازی در این موقع سفری باصفهان کرده و در انجمن عنقا حاضرشده و قصیدهٔ انجمنیه ای درستایش عنقا ساخته واز بعض اساتید نام برده است .

انجمن ادبی (عنقا) تا حدود ۱۳۰٤ هجری‌قمری دوام یافت ، دراین تاریخ عنقامریض شد وسخت ببستر بیماری افتاد و از این جهت باز رشتهٔ محفل ادبی از هم گسیخته شد .

نگفته نماند که درایام فترت که میان انجمن ادبی هماوعنقا بود چند ماه انجمن کوچکی درخانهٔ مرحوم میرزا محمدعلی (مسکین) دائر شد اما دولت مستعجل بود .

---

۱ - مقصودجیحون اصفهانی است که ازسادات کریم النسب اصفهان بوده است نه جیحون یزدی صاحب (نمکدان) .

۲ - مقصود مرحوم میرزا عبدالله است که دو تخلص داشت یکی (سرگشته) ودیگر (اشتها) بسبك بسحق اطعمه شعر میساخت و ازاساتید این سبك بوده ودرتاریخ وفاتش گفتند « ابوای که اشتها نداریم دگر »

۳ - مقصود ملا هادی است که (بیدبن) تخلص می کرد و از مشاهیر اهل عرفان اصفهان بود .

یکی از کارهای خوب (عنقا) این است که آثار شعرا را بخط خودشان حفظ میکرده و پاره‌ای از آنها دردست نگارنده است.

۵ — بعد از وفات مرحوم عنقا میان‌سنوات ۱۳۰۵ - ۱۳۰۸ باز انجمن ادبی تعطیل‌شد تا اینکه در حدود سال ۱۳۱۰ مرحوم (طرب) فرزند (هما) وبرادر کوچك عنقا درصدد برآمد که انجمن ادبی دائر کند و بهمت او و برادرش (سها) و جمع دیگر از باز ماندگان اساتید مانند: عمان، افسر، بیضا و غیره انجمن ادبی در منزل مرحوم (طرب) تشکیل یافت و مدتی طول کشید.

شعرای انجمن ادبی (طرب) بالغ بر پنجاه نفر بوده اند که نام آنهارا در نامهٔ دانشمندان اصفهان ثبت کرده ام.

علاوه براشخاص مذکور شعرای ذیل هم در آن انجمن حاضر میشده اند:

دهقان، منعم، بزمی، ذوقی، ساکت، آتش، انجم، ثاقب، جلالی، شحنه و غیره.

۶ — مرحوم طرب سفری بطهران کرد و انجمن‌ادبی تعطیل شد و پس ازچندی مجدداً مرحوم میرزا سیدعلینقی خان سرتیپ که از رجال دانشمند و ادب پرور اصفهان بود تشکیل انجمنی داد و قریب چهار سال یا بیشتر انجمن ادبی در خانهٔ او منعقد می شد وشعرای اصفهان عموما بدان انجمن میرفتند.

۷ — پس از تعطیل انجمن میرزا سیدعلینقی‌خان، مرحوم سید محمد حقایق شیرازی که در اصفهان مدرسه ای بنام (دبستان حقایق) باسلوب‌مدارس جدیده تاسیس کرده بودانجمن ادبی‌تاسیس کردکه شبهای آدینه منعقد میشد و شعرا وادبا در آن انجمن حاضر میشدند.

مرحوم (فرصت) شیرازی در سفر اصفهان همین انجمن را دیده و از بعض اساتید شعرا مانند (سها)، (طرب)، (منعم) و (بزمی) در کتاب خودنام برده و آنهارا ستوده‌است.

۸ — پس از انجمن حقایق دیگر در اصفهان انجمن شعرا تشکیل نشد تا آنکه در حدود سال ۱۳۳٤ هجری قمری آقای شیدا مدیر مجلهٔ دانشکدهٔ اصفهان که از فضلا و دانشمندان زمان محسوبند با مرحوم (سها) در بارهٔ تاسیس انجمن تکاپو کردند و بدستوری و راهنمائی او از باز ماندگان استادان شعر و ادب مانند آتش، منعم، غمگین، ساکت، سینا، گلشن، ثاقب، جابری، انصاری (آقا میرزا موسی) و غیره دعوت نمودند - و سالها این‌انجمن دائر بود ومبتدیان و نوآموزان بسیار همچون نگارنده از این انجمن بسی بهره‌مند گردیدند — این انجمن عصرهای جمعه در خانهٔ شخصی آقای (شیدا) دائر میشد. نگارنده تقریبا در تمام دورهٔ این انجمن حاضر میشد وهمه روزه انتظار آدینه می کشید تا از محضر استادان دانش اندوزی کند.

چندین شاعر مبتدی در این انجمن آمدند ورفته رفته بحد کمال‌لایق بحال رسیدند، امروز بحمدالله بیشتر استادان این انجمن زنده اند و ازمفاخر اصفهان شمرده میشوند.

۸ — انجمن شعرائی که در منزل آقای شیدا دائر میشد بعللی که شرح آنها مناسب

مقام نیست تعطیل شد و پس از مدتی مجددا در منزل مرحوم (ادیب فرهمند) انجمن شعرا تشکیل یافت که نگارنده هم از فیض اساتید آن انجمن استفاده کرده است .

میرزا عبد الحسین خان ادیب فرهمند درسال ۱۳۵۲ قمری هجری وفات یافت وانجمن شعرای اصفهان هم تعطیل شد و اکنون در اصفهان چنین انجمنی منعقد نمیشود .

امید است که باز بیاری صاحب همتی ذوق پرور این انجمن که درحکم یك مدرسهٔ بزرگ ادبی است در اصفهان تاسیس شود ومشعل ذوق و ادب در آن سرزمین ذوق آفرین بکلی خاموش نماند!

طهران - (جلال همائی)

۱- درشمارهٔ پیش تخلص درویش عبدالمجید شکسته نویس باشتباه (درویش) طبع شده وصحیح (مجید) است .

و نیز مطابق بعض روایات معلوم شد که گویندهٔ بیت

« اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست   بیاد ابروی مردانهٔ اوست »

ازشاعری (شانی) تخلص است وپادشاه صفوی بشنیدن این بیت زردرترازو کرده وبشاعر بخشیده است .

امااشتباهات دیگر که درطبع رخ داده است یقین خوانندگان باصلاح آنها خواهند پی برد .

مطبوعات تازه

۱- تقویم پارس

سال یازدهم تقویم پارس اخیراً انتشاریافت وچنانکه از آقای امیر جاهد مؤلف و گرد آورنده محترم آن انتظار می‌رفت تقویم سال ۱۳۱۴ را ازهرحیث ازسایر تقاویم منتشره خودجامع تر وزیباتر تهیه‌فرموده وبازدرحدود همان قیمت سابق در دسترس عامه گذارده‌اند .

جمع آوری اطلاعات مفید ولازم که در هر سال هر کس بآن نیازمند است کار آسانی نیست و برای اینکه تقاویم بتوانند احتیاجات تمام افراد را از هر حیث رفع نماید تجربهٔ متمادی و مواظبت ودقت سالیانه لازم دارد واین همه درمؤلف محترم این تقویم بسیار نافع‌جمع است . چنانکه برای عامهٔ طبقات اطلاعات لازمه را در آن می توان یافت . از طرف دیگر در تدوین مطالب آن حسن سلیقهٔ‌مخصوصی بکاررفته است تامطالب بی‌زحمت جستجوی طولانی دراین تقویم که دارای‌صفحات زیاد است بدست آید . امیدواریم مؤلف محترم آن همواره باین خدمت سودمند و گرانبها موفق‌شده هرسال بلغات‌وجامعیت تقویم خود بیفزایند .

۲- چهارافسانه ازافسانه‌های روستائی‌ایران

درایران افسانه‌های روستائی که اززمان دیرین سینه بسینه نقل شده فراوان است واهمیت این افسانه‌ها از لحاظ تغییرات لغات و اصطلاحات محلی که مورد احتیاج محققین لغات است فوق‌العاده زیاد است . اخیراً آقای کوهی کرمانی چهارده افسانه‌که ازنقاط مختلف ممکنست گرد آورده‌اند و بشکل کتاب‌منتشر کرده‌اند.دربن کتاب‌مخصوصاسعی‌شده‌است کلمات واصطلاحات چنانکه درنقاط‌مختلفه مورد استعمال داردطبع شود و در حاشیه کاملی در دوصفحه توضیحات لازم نسبت باین اصطلاحات داده واز این‌روی کتاب‌را بسیارسودمند ساخته‌اند . مطالعه این افسانه برای‌علاقه‌مندان بادبیات محلی ایران فوق العاده سودمند است .

نفوذ ادبی ایران بر آسیا

بقلم آقای رحیم‌زاده صفوی

۲

(بقیه از شمارهٔ ۱)

در مقالهٔ گذشته باین نکته اشاره شد که در بارهٔ کیفیت نفوذ ادبی ایران در اقطار مختلف آسیا نمیتوان یك حکم یکنواخت پیدا کرد و نمیشود گفت که فی المثل نفوذ مزبور از فلان قرن قبل از اسلام یا بعد از آن آغاز گشته است و برای نمونه هندوستان را بنظر گرفتیم که در قسمتهای غربی و شمال غربی آن مانند سند و پنجاب و کشمیر آغاز نفوذ ایران را میتوان تا دورهٔ هخامنشی بالا برد و اما در قسمت های مرکزی و شرقی میباید از قرن چهارم و پنجم هجری پائین تر بیائیم:

حال بعد از این مقدمهٔ مختصر وارد مبحث اصلی شده و چگونگی پیشرفت زبان و ادبیات ایران را در هر یك از قطرهای آسیا جدا گانه و بطور اجمال زیر نظر می آوریم.

نفوذ ادبی ایران در ماوراء آمو و سیری دریا ـ هر چند تاریخ تصرفات و نفوذ سیاسی ایران در حدود جیحون تا سیحون از اوایل عهد هخامنشی آغاز میگردد و مامیدانیم که در کنار سیحون یك قلعهٔ سنگی بنام کوروش شاهنشاه ایرانیان و فاتح آن نواحی مشهور بوده و مورخین اسکندر نیز که داستان تاخت و تاز اورا بدان نقاط مینویسند همه‌جا امراء و فرماندهان بومی حدود مزبور را بانام‌های ایرانی یاد میکنند و عشایر اینجانب سیحون را تابع ایران میشمارند و نیز مامیدانیم که در عهد اشکانیان چند شعبه از خاندان آرشاکها در دشت قبچاق و ماوراءالنهر سلطنت میکردند باوجود اینها راجع بنفوذ ادبی ایران در آن نقاط سند محکمی در دست نداریم و لازم است افق مطالعات خود را بدورهٔ شهنشاهی ساسانیان محدود سازیم. یکی از عوامل عمدهٔ نفوذ ایران در ماوراء آمو و سیری دریا همانا تبلیغات دینی مانی پیغمبر ایرانی است که داستان سفر او بحدود چین و باز گشتنش بایران و کشته شدنش در تواریخ مبسوطا آمده است ولی در کیفیات رواج دین مانی و عدهٔ عظیم پیروانش چه در شرق اقصی و وسطی و چه در اروپا در تاریخهای عربی و فارسی شرح مکفی داده نشده است و برای نخستین بار

این بندهٔ نویسنده طی یکی دو مقاله در نوبهار هفتگی از روی اسناد اروپائی داستان شیوع مانویت را در اروپا و مقابلهٔ آنرا با مسیحیت اجمالا شرح دادم سپس آقای طاهرزادهٔ بهزاد اوستاد نقش در کتاب مشهور خود موسوم به (سرامدان هنر) تحقیقات جامعتری در زندگانی مانی و رواج مانویت مندرج ساختند واخیرا آقای ملك الشعراء بهار اوستاد ادب ضمن خطابهٔ جامع و سودمندی که در دانشکدهٔ معقول و منقول ایراد نمودند بحثی که از حیث مدارك و اسناد در زبان پارسی راجع به مانی بی نظیر بود در کم و کیف ظهور مانی و سفرهای او و آثار و دیانت و بسیاری پیروانش بمیان آوردند ـ خلاصه آنکه بنابر آنچه تا کنون از تحقیقات و کاوش های اوستادان اروپائی و تتبعات اوستادان ایرانی کشف شده است تبلیغات مانی و اتباع و پیروانش در شرق وسطی و اقصی یك عامل عمدهٔ نشر ادبیات و زبان فارسی بوده و نوشته های مانویان که از حفریات تورفان بدست آمده است ثابت مینماید که پیروان مانی از خط پهلوی یك خط دیگری مخصوص خودشان استخراج کرده اند و نمازها و دعاها و مباحث دینی خود را که غالباً بزبان ایرانی بوده است به آن خط مینوشته اند و ضمن دعاهای مانویان شعر و نثر هر دو پیدا میشود که شاید شعر را باصول زمزمه در آهنگ های موسیقی میخوانده اند وهنگامیکه آقای بهار و اینجانب نزد اوستاد هرتسفلد آلمانی در طهران بفرا گرفتن زبان پهلوی مشغول بودیم یکی از روزها که در بارهٔ آثار مانویه سخن میرفت آقای بهار موفق شدند باابرام و اصراری از اوستاد آلمانی مزبور یکقطعه از اشعار مانویان را بگیرند ـ درآن موقع استاد آلمانی مزبور دراعطای آثار مانویه که تازه از کشفیات تورفان بدست آمده بود ضنتی داشت و خلاصه آنکه مدتی از آن ایام گذشت تا اینجانب توانستم راجع باحوال و اوضاع مانویت و اسناد زیر خاکی مزبور اطلاعات بیشتری بچنگ آورم.

وقتی انسان در تاریخ نفوذ مانویت و پیشرفت سریع آن در ترکستان اقصی ومیانهٔ مردم ایغور و ختا مطالعه میکند و مقابلهٔ دیانت مزبور را بادین بودائی که مدتها قبل ازمانویت درآن حدود توسعه یافته بوده است مورد دقت ووارسی قرار میدهد به نکته های لطیفی برخورد میکند که حیف می بیند آنهارا ناگفته ونانوشته در کنج فراموشی بیفکند زیرا بهرحال افکار و تصورات بشری که زائیدهٔ رنج تفحص وتتبع باشد هرچند دریك دورهٔ

معین بنابر عللی بدیدهٔ یك گروه بی بها و خوار نماید بی گمان در دورهٔ دیگر بدیدهٔ گروهی دیگر و بنابر عللی دیگر همان افکار بکار آید و آن تصورات بمرحلهٔ تصدیق رسد وهر کدام آنها بمنزلهٔ یك مقدمه خواهد بود که نتایجی گرانبها بزاید و خلقی عظیم را بسوی منزل مقصود دراه نماید.

برای دانستن پیشرفت و توقف نفوذ ادبی ایران درماوراء سیحون برمالازم است قبلا این مسئله را حل کنیم که علت توقف و تباهی دین مانی در آن اقطار بعداز آن نهضت ورواج عظیم که حاصل آمد چه بوده است.

آشنایان تاریخ میدانند که دولت ساسانی هنگام طلوع خود باملتی مواجه شد که پیرو ومتابع هفتاد و دو مذهب شده بود وفی الحقیقه این بیت حضرت خواجهٔ شیراز

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و بسیاری از ضرب المثل ها که در بارهٔ ۷۲ ملت «که در اینجا بمعنای ۷۲ مذهب است» آمده برخلاف تصور بعضی ها اصلا مربوط به اسلام نیست بلکه متعلق است بعهد اردشیر بابکان که بسیاری از مورخین شرقی وغربی داستان آنرا نوشته اند واز جمله گیبون (Gibbon) در تاریخ خود مربوط به روم شرقی یعنی امپراتوری بیزانس ازاین احوال توضیحی میدهد ومعلوم است که سیاست ملوك الطوایف در عهد اشکانی به تشکیلات مذهبی نیز نفوذ کرده بود وامواج افکار جدید و فلسفه های نوین گوناگون درایران زمین بیش از همه جا ظهور ونمود داشته زیرا یونانیانی که ازظلم و ستم رومیان میگریختند هزاران هزار بحدود شهنشاهی اشکانی پناه آورده برای خود شهرها میساختند ودرازاء برداخت مالیات معین برفاه وآزادی واستقلال داخلی میزیستند وتدریجاً افکار منشعب ومتشتت یونانی را ظاهر مینمودند. برای متفکرین هندی نیز دروازه های مملکت گشاده بود و ملل متمدن آسیای صغیر وشامات همچنین گروه گروه باین سرزمین پناه می آوردند زیرا جور و ستم عمال روم در آن ممالك طوری نبود که کسی را یارای تحمل آن باشد (در این خصوص بیانات بلوتارك و دیودور سیسیلی و حتی خطبه های سیسرون در مجلس سنای روم معلومات مکفی میدهد) از اصطکاك و سایش افکار و تصورات و فلسفه های مختلف همانا تشتت آراء وعقایدی بوجود آمد که در عهد اردشیر بابکان

بهفتاد و دو مذهب بالغ گشته بود وآن شاهنشاه که توحید افکار و عقاید را رکن رکین وحدت ملی و موجب قوام و دوام مملکت تشخیص میداده است چهل هزار تن از پیشوایان عقاید را دعوت کرده تا بطریقی که مشهور است عاقبت از میانهٔ خود هفت تن و آن هفت تن یکتن را برمیگزینند وآن یکتن اصول و مبانی دین رسمی مملکت را معین مینماید آنگاه دولت همگان را به پیروی آن وادار میکند.

از این شرح و وصف پیداست که دولت ساسانی به بقای تشکیلات رسمی آتشکده و جلوگیری از نفوذ هر فکر و عقیدهٔ جدیدی که مورث تشتت آراء ملی و تضعیف تشکیلات مزبور گردد تا چه اندازه باید علاقه داشته باشد وهمینطورهم بوده است و این جلوگیری و مخالفت دولت با عقاید جدید وقتی شدت مییافت که علاوه بر زیان داخلی ضررهای خارجی نیز بر آنها مترتب میگشت از آن جمله بود نفوذ افکار و عقاید مربوط بمسیحیت زیرا رواج دین مسیح باعث نفوذ دولت روم ومحبوبیت رومیان در قلوب مسیحیان ایرانی میگشت و این فقره حتی استقلال سیاسی ایران را تهدید مینمود و از قوهٔ مقاومت ایرانیان در مقابل دشمنان تاریخی که رومیان باشند البته میکاست. لذا دولت شاهنشاهی ناگزیر با تمام قوا در منع ورد مسیحیت و زجر و طرد مسیحیان و برگردانیدن آنان از دین جدیدشان میکوشید و این سیاست تازمانی که دولت شاهنشاهی با دستیاری کشیشان وطن پرست ایرانی به ایجاد مذهب نستوری که دشمن عنود کاتولیک رومی است کامیاب گشت با منتهای خشونت مجری بود واستمرار یافت. حال باید متذکر شویم که دین مانی نیز که در بحبوحهٔ مخالفت های ایران و روم به دربار عرضه گشت در نظر ایرانیان یك عقیدهٔ نیمه مسیحی یا مسیحیت نقاب زده جلوه مینمود چنانکه از طرفی در نظر رومیان نیز مانویت همان دین زرتشت مینمود که درقالب بیروحی از مسیحیت ریخته شده باشد وخلاصه آنکه دولت ساسانی علاوه برجنبهٔ علمی و ادبی از لحاظ سیاست نیز با انتشار مانویت جداً مخالف بود و از اینجا میتوانیم مفتاح این راز را بیابیم که چرا در خراسان شرقی و ماوراء جیحون یعنی از بلخ تافرغانه دولت ایران تشکیلات دین بودائی را با دیدهٔ تسامح مینگریست وانتشارآنرا بدرجات بیش از نشر مانویت تحمل مینمود.

روزی فقیر بودم

بقلم چارلی چاپلین

من در لندن در سنهٔ ۱۸۸۹ تولد یافته‌ام. پدرمن بازیگری بود که قسمت های مضحك را بازی میکرد، مادرم نیز در خواندن آواز مسلط بود و از این راه کمك مادی به پدرم مینمود. من دورهٔ جوانی را درقسمت جنوب شرقی لندن گذرانیده‌ام وهروقت آن ایام رابخاطر میاورم فوق العاده اندوهگین میشوم زیرا در آن ایام فلاکت و فقرخانوادهٔ ما بی‌نهایت بود. پدرم کار پیدا نمیکرد وآنقدر رااز این جهت متأثر ودردمند شده بود که بخوردن مشروبات الکلی پرداخت گاهی، ما از شدت گرسنگی نزدیك بمرگ بودیم. گاهی برادرم در نقاطی که بفقرا غذا میدادند مدتها میایستاد تانوبت باو رسیده و قدری آبگوشت برای ما تهیه کند. گاهی من هم میخواستم با او رفته و بسهم خود کمکی بخانواده کرده باشم ولی ممکن نمیشد و علت آنهم این بود که درخانوادهٔ ما یك جفت کفش بیش نبود وهر که آنرا می‌پوشید دیگران را پابرهنه میگذاشت.





چارلی چاپلین

پدرم در این بین مرد و فقر ما شدت یافت و من نیز ناگزیر بودم در این تنگدستی تلاش کرده کاری پیدا کنم، طبعاً اولین شغلی که در نظر من میآمد همان شغل پدرم بود. دوستان پدرم با اینکه سن من از شش سال تجاوز نکرده بود برای من کاری پیدا کردند ولی چیزی که بتوان قوت یك خانواده را بوسیلهٔ آن اداره نمود بدست نمیآمد و باز دامنهٔ تهی دستی ما وسعت داشت.

خوشبختانه در این موقع مادرم کاری پیدا کرد و برادرم هم اززندگانی درلندن بتنگ آمده و بجنوب افریقا مسافرت نمودو پس از آنکه بکارهای مختلفی دست زد عاقبت بعنوان پیشخدمت باندازه‌ای که بتواند خویشتن‌را نگاهداری‌نماید مزد بدست آورد.

در سن چهارده سالگی بدستهٔ بازیگرانی که در شهرها میگشتند ملحق شدم و در یك بازی کوچکی که بنام «ادارهٔ پست» موسوم بود بمن قسمتی محول کردند. اولین بازی که در صحنه وارد شدم بکلی حواس خود را گم کرده و تمام اعضای بدن من بلرزه افتاد زیرا تا کنون در صحنه ها فقط با سایر مقلدین رقص کرده بودم و این بار مجبور بصحبت و مکالمه شدم.

راست بگویم صدای خودرا در آن موقع خودم‌هم‌نمی‌شنیدم و نمی دانستم‌چه میکنم‌و‌مردم‌ درباره‌من چه میگویند. اما هرچه‌بود دراین‌نمایش مدیراز‌من‌راضی شد ومرا بطور دائم استخدام نمود و از آن روز به بعد روزگار بدبختی من سپری شد و بخت بروی من خندید و دیگر یکروز بیکار نمانده و هرجا میرفتم مادرم را نیز باخود میبردم و دیگر دورهٔ گرسنگی و فلاکت او بسر آمد.

در سن نوزده سالگی در شرکت تیاتری کارنو نمایشگر معروف وارد شدم و پیسی‌راکه به«پرندگان‌بی‌زبان»موسوم بود درتمام پایتخت های اروپا نمایش دادیم و همه جا توفیق‌رفیق‌ماگردید. از اروپا بامریکا رفتیم و در آنجا نیز عایدات من از این نمایش بهفته‌ای بیست پوند بالغ بود.

در شهرفیلادلفی با«مك«سنت‌ژربسور»فیلم‌آشناشدم و اومرا باحقوق هفته‌ای بیست و پنج پوند برای بازی در فیلم خنده‌دار استخدام نمود. در اوایل در فیلم خنده‌دار خیلی کوتاه بازی میکردم وکسی مرا مورد توجه قرار نداد. کم کم خودم شرکتی تأسیس کرده شروع‌به‌برداشتن وتهیهٔ‌فیلم نمودم‌واین فیلم‌هارامی‌فروختم‌وازهرکدام آنهاچهارصد

پوند بمن میرسید ودر عرض یازده‌سال عایدات‌من ازاین‌راه به‌دویست‌هزارپوندبالغ گشت.

از فیلادلفی به‌هولی‌وود رفتم ودر آنجا مؤسسهٔ فیلم برداری ساخته و اولین بازیگری شدم که خودش فیلم‌های خود را تهیه مینماید، و تا امروز فیلم های خودرا در همین محل برمیدارم. چندی بعد باشرکت‌ماری پیکفرد ودو کلاس‌فیربنکس کمپانی بزرگتری تشکیل دادم و درسنهٔ ۱۹۲۰ برای نخستین‌بار فیلم طولانی خودراکه بنام «بچه» معروف است تهیه نمودم و پس از آن فیلم های دیگری از قبیل «بطرف طلا» و «روشنائی شهر» و«قرن امروز» که جدیداً در نیویورك و لندن نمایش داده میشود بوسیلهٔ من تهیه شده است.

این است خلاصهٔ زندگانی من. در فواصل این کارها روزهای خوشبختی و نومیدی برای من پیش آمده وراهی را که پیموده‌ام با بسیاری خون دل خوردنها و کار زیاد اما کاری که همواره بدان علاقه داشته و از آن مسرور بوده‌ام، مصادف بوده است. این‌فیلمهاتنهاوسیلهٔابرازمکنونات واحساسات من‌است‌که قالب‌حکایات گرفته‌است.

من حکایات فیلم‌های خود را خودم می‌نویسم، خودم فیلم‌برداری میکنم و خود در آن بازی میکنم و حتی موزیك این فیلم ها را نیز خود تهیه مینمایم.

غالباً در جراید حکایات عجیبی در بارهٔ خود میخوانم. میگویند غالباً در نصف شب بطور ناگهان بمؤسسهٔ فیلم برداری خود وارد شده و کارگران را بیدار نموده و ببازی کردن میپردازم زیرا در آنوقت بغتةً فکر جدیدی برای من پیش آمده است. این حکایات کاملاراست نیست ولی متضمن مقداری حقیقت است.

وقتی که‌در فیلم مشغول کار هستم دیگر تمام فکرو توجه من بهمان کار معطوف است و مثل اینست که فریفته و مسحور آن میشوم و شب و روز خیال آن فیلم در مغز من زنده‌است و شاید ماه‌ها بگذردتاباز بحالت‌عادی‌در آمده و افکارمن‌آسایش‌پیدا کند.

بدانید که چندین هزار ساعت زحمت، آنهم زحمتی آمیخته با عدم توفیق وضرر، قبل ازحاضر شدن یك فیلم باید تلف شود تا شما باندازهٔ یکساعت در سینما بدان مشغول شوید و هنوز این فیلم تمام نشده است که بازحواس و افکار بازیگری مانندمن باید مشغول تهیه وحاضر کردن موضوع فیلم جدیدی باشد. این کار خیلی خسته‌کننده وپرشکنجه است ولی من بآن همواره عشق و شیفتگی داشته و خواهم داشت.

آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی

بقلم آقای سعید نفیسی

۵

وزرا و ندما و اعیان و ارکان و فرزندان مسعود و محمد و فقها و قضاة و ائمهٔ دین را همه گرد کرد و مجلس عام کرد و بار داد و برتخت نشست و روی بارکان و فقها و قضاة وائمهٔ دین کرد و گفت : باری سبحانه تعالی مرا هرچه دردل بود و غایت همت آدمیت ارزانی فرمود : اولا عز و تشریف ودویم ثبات برکار اسلام ومحبت دین و شرع و سوم پادشاهی که نظام کار بندگان خدایست وچهارم اقدام برعدل و راستی و داد مظلوم از ظالم ستدن چنان ببینند که ظن من آنست که در ممالك هیچ مظلومی نیست وپنجم فرزندان شایسته که مستعدند وبعد از من نام من برایشان مخلد باشد وششم مال و نعمت و خزانه که از دور آدم باز کسی از ملوك چنین خزانه ننهاده وهفتم دوام برفرایض وادای زکوة وصدقات و رضای امام‌اعظم که خلیفهٔ رسول‌الله است و از خدای‌تعالی می خواهم که آن دو چیز مرا ارزانی فرماید تا چون از این جهان رحلت کنم، چه بازگشت همهٔ مخلوقات بحضرت منزه رب‌العالمین است، بااین مرادات شده باشد وامید میدارم‌چنان که مرا دولت این جهان بخشید سعادت آن جهان نیز کرامت کند وآن یافتن شهادتست وگزاردن فریضهٔ حق و من بدین نیت ام‌که چون امروز کار مملکت و نصرة حقست و جمله گردنانی که منازع و مخاصم ملك ایران زمین بودند فرو شکستم و ملك همچون باغیست بثمر آراسته بانواع ثمار و فواکه وعمر من بنصاب بین الستین وسبعین رسیده و دو پسردارم، هر دو مستعدتخت و بخت ویکی در ممالك بنشانم‌وامر او شحنگان ووزراء وعمال بکار آمده ایستند، و در پای‌تخت او قیام نمایند ومملکت رامحافظت بکنند ویك پسر را باخود ببرم وابتدا از عراق کنم ومملکت ری وجبال که بسی ساله راهست‌واین عراقیان در رنج و دیالمه در ظلم و تعدی اند خلاصی دهم و روی ببغداد نهم و روی امیرالمؤمنین القادر بالله ببینم و زیارت کنم و جاه خلافت که بسبب تغلب این مشتی

دیالمه خلق شده‌رونقی دهم و باجازت او که امام اعظم است روی بکعبه کنم واین فریضه را بگزارم وقصد زمین مغرب و شام کنم و آنجا مبتدعان وفلاسفه و زنادقه وملاحده و قرامطه غلبه گرفته‌اند وشام ومصررا دارالخلافت ساخته وبازار مدد دینی فرو نهاده و علم کفر وضلالت برافراشته‌اند، چنانکه مملکت خودرا از خار وخاشاك این ملاعین پاك کرده ام و مشاهده کردید، هر روز ازین طوایف چندین بردارها کشیدم وشرّ این گروه از دیار اسلام پاك کردم، ازآن جانب هم پاك کنم وخلفای ملاحده براندازم وشام ومصر راکه مدّت مدیدست که تااز دست خلفای عباسی ستده‌اند بادست تصرف ایشان‌نهم وبر من این معانی فرض است واگر حق جل وعلامرا خلعت شهادت پوشد خودبهردو مراد رسیده باشم واگر ببخشد یك دو سالی که از عمر مانده بطاعت خدای تعالی مشغول شوم، تاخدای تعالی چه تقدیر کرده است. شما درین اندیشه‌که من کرده‌ام چه مصلحت می‌بینید؟ همه برخاستند وزمین عبودیت بوسیدند و دعا وثنا گفتند که آنچه در خاطر سلطانست همه عین مصلحت جهان و جهانیان باشد و اما آنچه بندگان را بخاطر می‌آید خداوند را ازاین دیار نهضت فرمودن بکار ما بندگان راست نیست وسایهٔ سلطان اعظم نمی خواهیم که ازسرما دور شود واگر مصلحت بیند بگرفتن آن دیار بندگان شایسته و امرا ونواب فرستد تابدولت اندك مواضعی‌که مانده مستخلص کنند وسلطان در ضمان امان درشهر ومسکن مألوف مقام سازد وبعدل‌وداد‌که عادت اوست مشغول شود، تارضای حق درآن‌باشد. سلطان‌چون‌این‌فصل بشنیداورا خوش‌وآمد و گفت: شما سخن مشفقانه می‌گوئید ومرا این‌کار ضرورتست وخدای تعالی ازمن خواهدپرسید وشما بهمت مرا یاری دهید ومرا بدعا یاد دارید. پس بارگاه بگذاشت وهمهٔ مردم برخاستند واز آن‌روز مردم بکار وتدبیر مشغول شدند و معین کردکه مسعود را باخود ببرد ومحمدرا برتخت ملك قرار دهد وخود مراد کلی ازین نهضت این مصلحت بود، زیراکه سلطان مسعود پسر مهتر راکه محمود[1] در اوایل پادشاهی اوراولیعهد گردانیده ومسعود مردی کربزو[2] وبا سعادت وباظفر وفصیح ومتکلم وسلاح شور ومردانه بود وسلطان اورا مملکت‌هراة وسیستان تا حد مشرق داده بود وپیوسته درهراة نشسته بودی، او بلطایف حیل‌وحسن

۱ - در اصل: مسعود

۲ - دراصل: کزبردوو.

تدبیر مجموع اعیان وارکان پدر باخود متفق گردانید وهریك را بوعدهٔ خوب مستظهر داشت چنانکه همه سوختگان برای او بودند و متفق بر آن که بعد از محمود مملکت بمسعودقرار گیرد وسلطان این معنی فهم کرده بود ومحمد رابرروی او برکشید و از ولایت‌عهد او پشیمان شد ونیز هروقتی‌حاسدان برسلطان دمیدندی که مسعود خواهد که ترا فروگیرد وجمله امراباوی‌یکی‌اند وسلطان بدینواسطه مسعودرا ازنظر بینداخت ویك نوبت اورا دربندکرد ومدتی در بند بود ومیخواست که ولایت عهد راازاو بگرداند وهیچ بهانه بهتر ازگرفتن عراق ندیدواول مجمعی کرد وامرا و اعیان و ارکان حاضر گردانید وبتازگی ازیشان بیعت‌ستد ومملکت را درمیان پسران دوگانه قسمت کرد وآنچه مملکت هند وسند وغزنین وکابل وزابل‌همه نامزد محمد کرد وآنچه خراسان وعراق تاحد مغرب بمسعود داد وبدین شرطنامه‌ای بنوشت بخط مجموع ارکان واعیان وفقها وامراووزرا وجملهٔ رعایاکه حاضر بودندموکدکردند وهم‌درآن مجلس دوپسررا بیاوردند وسوگند بغلاظ وشداد وعتاق وطلاق برزبان راندندکه ازین نگردانند و هیچ یکی قصد مملکت خود نکنند وباهم دیگر متفق‌باشند. وآن محضرراتمام داد وهردوپسر راخلعت داد وتشریف وقبا وکلاه زر بپوشانید وهمه مبارکباد گفتند واین کارها تمام داد وهمه کارها بساخت وهر مملکت رابشحنه‌ای سپردوهمه رانصایح دادوهرچه بنوشتنی بودی بنوشت وکسانی‌راکه باخود بردنی بود نام‌نوشت ووزیرحسن را در خراسان بماند وباخود لشکری ببردکه‌هرگز چشم‌ایام چنان لشکری ندیده بودودوازده هزارشتر زیربزر انداخته بود وسیصد پیل زیر تخت ومهد وعماری و چتر و تجمل سلطان بودند و دوازده هزار سگ تازی باجل ابریشمین بودی ودوازده هزار اسب بازین زرین وجل زردوزبودند وهفتصد هزار استر زیر خزانهٔ زر بودند و هفت هزار و دویست وشصت غلام زرخرید درین سفر باوی بودند وهریك ازاین غلامان بسر خود حاکم بودند وهزاران هزارغلام زرخرید خود داشتند وهفتاد هزارلشکر باخود ببرد وازآن جمله بیست‌هزار مردهندو بودندکه خدمت سلطان کردندی وبرسلطان هیچکس مشفق‌تر ازهندوان نبودند وپنجاه هزارسوار وپیاده ازهر جنس و غیر هم، در آن تابستان ببلخ شدند ودر بلخ چهل روز توقف کردند، ازبرای کار ترکمانان وگفتیم‌که سلطان چون مشورت خواست از وزیر و

امرا مرد فرستاد بماوراءالنهر وچهار هزار خانهٔ ترکمانان باچهار امیر بزرگ ازترا کمه بجیحون بگذرانید وبخراسان آورد وهفت سال بود تاایشان را آورده بود وچنان شد که همه خراسان ازدست ترا کمه بشوریدو هرچند سلطان لشکر هارا میفرستاد دفع ومنع ایشان ممکن نبود و چون ازشهری براندندی ازشهر دیگرسر برآوردندی وسه سال بود که ارسلان جاذب والی خراسان شده بود و آن ارسلان ازپی آن ترا کمه فرستاده بود ودفع نمی‌شد وسلطان در بلخ بدین مهم بنشست و گفت: مرا شرم می آید که از پی این ترکمانان خود باسپاهی گران بروم و ارسلان را بخواند وگفت: بتعجیل کار ایشان بکن و ارسلان در آن چند روز جان در میان ببست و در آن یك روز هفتصد سر بشهر بلخ فرستاد ونامهٔ فتح آوردند وسلطان فارغ شد وبرفت بطوس وآنجا بمشهد علی موسی رضا شد که زیارت کردی وگفت هرکس که زیارت نکند رافضی باشد واین سخن اهل کرامیان اورا گفته بودند و در طوس نامه آوردند از اهل ری و گرگان وجبال ودامغان، که انتظار همایون سلطان اعظم میرود تاسایهٔ همایون برسر ما اندازد و ما را از دست ظالم دیالم باز رهاند وسلطان پسر خودرا اگرچه باوی بدبود پیش از خود لشکری ازدوهزارسوار داد وگسیل کرد وگفت: توبشهریکه میرسی ضبط کن ومسعودرا گسیل کرد و آن روز که از طوس میرفت محمدرا بخواند وبرسرپشته‌ای رفت، چنانکه او ومحمد دو بدو بودند وگفت: ای پسر کلی اندیشهٔ من در آمدن مصلحت‌تو بود و این مسعود مردی کاردان است ومن می‌خواهم که بعد از من توجای من بگیری وترا برروی اوکشیدم و او را شکسته داشتم تاتو بر وی فائق آئی، اکنون آنچه‌وسع آدمیست کردم وترا میگذارم و اورا میبرم، تا از توجدا باشد، بودکه چون ممالك بسیار گیردو عراق جائی پر نعمت است وازتو فارغ شود و توبر وی هیچ استیزه مکن واگر مرا قضای مرگ رسد تو بر مملکت بنشین وگوش برمفسدان مکن که میانهٔ شما خود بدست وبدتر کنند واو بقصد تو نمی‌خیزد الاکه ازتو بیعت وکهتری‌خواهد واین مملکت بتونگذارد، تو باالو مکافات مکن و تو مرد دست او نیستی و مملکت باو ده و تو برخیز و بترکستان پیش قدرخان برو ومن چندین هزار دینار بدین مصلحت خرج کرده‌ام و دوستی با او مؤکد کرده‌ام تاترا او مدد کند ومیان شما صلح افکند ومن دختر اورا بتو از برای آن بزنی داده‌ام

که آن پادشاه قویست ، تاترا در هرحال مدد باشد وبسیار بگریست وسر محمد درکنار گرفت و اورا گسیل کرد واو راه خراسان گرفت وبشهر گوزگانان رفت وسلطان ازطوس قصد ری کرد واورا حاجبی بود نام‌او علی‌قریب گفتندی ومردی کافی بود، از پیش باده هزار سوار فرستاد وحاکم ری پیش از این زنی بود نام او سیدهٔ واین سیده زن‌فخر-الدولة‌الدیلمی بود و وصی بود وبعد از شوهرش او برمملکت ری و جبال حکم کرده بودی وزنی کافیه بود وسلطان محمودرا هرچند میگفتندکه مملکت بزرگست و بدست زنیست وبقصدکن ، جواب دادی که ملکی از دست زنی ستدن چه نامی باشد و پس در این وقت آن زن وفات یافته بود وپسرش مجدالدولة‌بن فخرالدوله بپادشاهی نشسته‌بود وسلطان‌حاجب علی‌را فرستادووصایا کرد وگفت : فروگیر وری‌راضبط‌کن وعلی‌بیامد ومجد را تدبیر کرد ، چنانکه مجد را غافل کرد ومجدباپانصد سوار باتحفه ونزل‌وهدایا پیش علی آمد وعلی اورا فرو گرفت وبا پانصد مرد بندکرده پیش سلطان فرستاد واهل ری بدل خود قلعه را تسلیم کردند وسلطان بعد از دوازده روز بشهرری‌درآمدو مالها را بستد وقرار مال بنهاد ومجد را بغزنین گسیل کرد وخود در ری دو سه روز بنشست‌و او خود رنجور بود ورنجورتر شد وامیرمسعود درپیش بود وولایت طارم وگرگان گرفته بود وبرفت واصفهان نیز بگرفت وقصد بغداد کرد وهمه ملوك عراق بترسیدند وهرروز فتح‌نامه‌ای فرستادی پیش پدر وخلیفهٔ بغداد قادر بالله هم مستشعرشد واز آمدن سلطان محمود نیك بترسید ونامه بنوشت ورسولی فرستاد وگفت : ترا درمملکت خود بودن‌و آن قدرکه مملکت تست نگاه داشتن وداد وعدل کردن فریضه‌تر از حج است واگر تو هزار حج پیاده کنی و یا هزار کافر بکشی نه‌چنان باشدکه روزی ظالمی ازمظلومی باز داری ومصلحت آنست‌که باز گردی وبغزنین شوی‌که بتن رنجوری ومصلحت‌تو دربن‌تردد کردن نیست وسلطان نعمتی تمام بر طرف خلیفه نهاد و سلطان محمد[1] را در خراسان بگذاشت وهمه وصایا بکرد وگفت من اینها همه در خاطر دارم تو مکن و ببغداد رو خلیفه را زیارت کن وپیش اسب اورو واورا چنان حرمت دار که حرمت پیغمبردارند که او برجای پیغمبر نشسته و بعد از آن اگر اجازت فرماید برو بملك مغرب و شام و

۱ ـ دراصل : محمود .

جهان از دست ناپاك دنیان پاك کن و اگر مرا قضای مرگ رسد بهیچ حال قصد برادر مکن واورا بجای من نگاه دار ، تا همان مملکت که او را داده‌ام تصرف کند و ترا این ملك که‌ارزانی داشتم تمام‌است واین‌طرف عراق از غزنین بهترست ووصایا کرد و او را بفرستاد بصفاهان‌وسلطان بازگشت و بنشابور باز آمد ورنجوری او زیادت می‌شد وسن‌او بهفتاد رسیده بود وپنجاه سال سلطنت رانده ووقت مرگش بود ومزاجش تباه شده بودو آب و نانش خوش نبود وعظیم تنگ حوصله و بد خوی شده بود و با مردمان خرخشه [۱] کردی وچنان بود که هیچ کس ازملوك وسلاطین وامرا پیش او سخن نتوانستی گفت‌و یك دست بهانه فروگرفتی و اگر فغفور چین بودی خواری دادی و همه امرا و وزرا و ملوك از دست او عاجز شدند ودر عذاب بودند وایاز ترکی بود از غلامان او و محبوب او‌بودوهم‌رنجوربودو گویند آن‌رنجوری‌ساخته‌بودواواین‌نازها کردی‌وسلطان‌نازاو‌بخریدی وفرموده‌بود که محفهٔ او پیش ازمحفهٔ سلطان کشیدندی وبهر کجا که رفتی دوفرسنگ از پیش،فرموده‌بود که محفهٔ‌اورا میکشیدندودایماً صد دبیر و دویست پیك درزحمت بودندی از بیت‌ها وقصیده‌ها ونامها که گفتندی وبریك دیگر فرستادندی و این عظیم بلائی بود در آن رنجوری ایاز ودرآن رنجوری روزی سلطان بنشسته بود وآن کسیکه ندیم ایاز بود نامه بیاورد وگفت : ایاز امروز بفلان دیه رسید وپاره‌ای سبکتر بودو تبش نیامدوبحمام رفت و سروتن بشست‌وبدستوری طبیب‌دوسه‌چمچه‌شوربا بخورد وشربت‌بخورد ویك‌دست شطرنج باخت وهم برخصت طبیب پیشین‌گاه بخفت وروی سوی دیوار کرد وآهی سرد بر کشید سلطان فرمود آن که نامه بنوشته است و آن کسکه املا کرده است هریکی راپانصد چوب بزدند وگفت چرا ننوشتی که آه ازچه سبب بود واکنون این یك نکته است از برای خاشهای [۲] وی ، تادانی که مردم از دست او بچه بلا بودند و بهمین صورت بشهر غزنین باز آمد و رنجوری او زیادت شد و طمع از خود ببرید و وصیت ها کرد و روزی بفرمود تا آنچه نفایس ولئالی ومروارید ویاقوت ولعل وزبرجدی که بود و از پنجاه سال زمان باز از ملوك‌عالم ستده بود همه‌را گرد کردند وبچهارصفه بنهادند وعقدهای‌مروارید هزار هزار دیناری بدست میگرفت و بمردمان مینمود و میگفت که چه فایده از این و

۱ - خرخشه بروزن اقمشه بی‌جاوبی‌مورد مجادله نمودن وخصومت کردن وقلق وخلجان خاطر باشد (برهان قاطع) . ۲ - خاشه بروزن ماشه بمعنی رشك‌وحسد (برهان‌قاطم) .

آنچه من گرد کرده‌ام همه رها میکنم وتهی دست وغرض او آن بود تاسپاه ورعیت او آن خزانه ببینند تادانند که بعد ازو این خزانه چندست وتصرف مینمایند، باشد که تخلیطی و خیانتی در آن نکنند تابفرزندان او بماند و مالی بود که هرگز هیچ پادشاهی را نبود وهمه‌را ضبط کرده ومهر کرده بقلعهٔ غزنین فرستاد وبعدازین چنان شدی که بار نتوانستی داد ومردمان عامه اورا نتوانستندی دید و سلطان محمود چنانك کارهای دنیا ساخته بود از زکوة وصدقات و رباطها و مدرسها زیادت از سی هزار بودی و بهر شهری کرده بود و همه رحمه‌الله تا کفن خود ساخته بود از رشتهٔ زنان مستوره و بآب زمزم بر کشیده واو در شهر غزنین بیست‌وچهارم ربیع‌الاولی درسنه احدی وعشرین واربعمائه بجوار حق پیوست رحمة الله علیه والله اعلم بالصواب.

صفت وسیرت سلطان محمود: واگرچه سیرت هیچ‌بك ازملوك ذکرنرفت الا ازآن سیدکائنات علیه افضل الصلوة و از آن خلفای‌راشدین رضی‌الله عنهم، اما ازآن این پادشاه شمه ای نوشته شد، زیرا که اودر کاردین راسخ‌قدم بود وبسیار فواید دینی اوراجمع بود، شاید که همگان مطالعه‌احوال او کنند، تاسیرت اوبدانندوخودرا بدان منوال بیاسایند وهذا شرحها: بدان که‌این پادشاه‌ازعهد طفولیت بازهمتی عالی‌داشت وهمچون طفلان‌دیگر گردبازی نگشتی‌ودر کتاب‌بودوبتحصیل‌علوم‌مشغول بودی‌وگردفضول نگشتی وبحث‌ومناظره دوست‌داشتی‌وپیوسته کتاب‌اخبار وقصص‌وتواریخ مطالعه کردی‌ودرپاك‌زادی وپاك گوهری بحدی بودی که‌جماعتی ازحاسدان‌صورت حال اوپیش پدرش بد کردندوبگناهی که‌نداشت پدرش بروی‌متهم‌شد، قطعا ضجرت نکرد وازپدر نرنجید وبدست خود بند بر پای‌خود نهاد وملك هندوستان چون این خبر بشنید که ملك عجم پسررا بند بنهاد از پنهان نامه کرد بوی و گفت: «اینك پدرت که ترا بند نهاد با تو بی وفائی کرد و اگر اجازت دهی کس فرستم و ترا از بند خلاص کنم و بمملکت من آی، تا ترا دختردهم ومملکت من‌بزرگتر است و ترا خزانه ولشکر بسیار تر از پدرت دهم» و محمود جواب داد و اورا سك وکافر خواند وگفت: پدر خداوند وسیدست و اگرمرا بکشد پدر حاکمست وبدین نامه‌که نوشتی جواب آن که خدای تعالی مرا از این بند خلاص دهد ولشکر بیارم وقصد تو کنم تا ترا بگیرم و پوست سرت بکار بدارم و درباب اعتقاد مسلمانی تا بجائی بود که هرکجا یادبهی

او کسی را بشنیدی که در مذهبش خردل دانه ای نقص هست و اگر خود بو خلیفهٔ بودی بعلم او نگاه نکردی و بر دار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بددینان بدین علت از جهان برداشته بود، لاجرم بدین نیت پاك و اعتقاد صافی خدای تعالی او را مقام اولیا داد تا مستجاب الدعوه شد و هر دعا کردی مستجاب شدی و روزی در هندوستان بغزوه‌ای رفته بود و وقت گرمای گرم در خیمه نشسته و تشنه بود و با حاضران گفت: مرا آرزوی شربت خنك است چنانکه در غزنین ببرف و تگرگ سرد می کنند و در این حال ناگاه ابری بر آمد و تگرگ باریدن گرفت و فراشان و شرابداران چندان ظرفها پر کردند که سه روز از آن میخوردند، در حال برخاست و دو رکعت نماز کرد و شکر آفریدگار کرد و از آن شربتی باز خورد و از جمله فراسات و الهامات او یکی آنست که روزی درصحرائی فرود آمده بود و آنروز هیچ اثر تغیر هوا نبود و ناگاه برخاست و بر مصلی نماز ایستاد و فراشان را بخواند و گفت: دامن خیمها و خرگاهها فرو کنید وطنابها محکم کنید و آن بگفت و درنماز ایستاد و ناگاه بادی و رعدی وبرقی برخاست که همهٔ خیمها وآدمها بر هم زد و تا روز دیگر چاشتگاه چنین بود و بپارسائی تا بحدی بود که وقتی ملك ترك پسری از پسران خود بمهمی پیش او فرستاده بود و مردمان گفتند که این پسر درجمال بحدی بود که مردمان بر روی او متحیر شدندی و آن پسر سه ماه در غزنین بود و هر روز ببارگاه آمدی وسلام کردی و سلطان درکار او و آن مهم که آمده بود همه روزه بحث کردی تا او را بحصول مراد گسیل کرد وچون مدتی بود روزی از ابونصر سؤال میکرد که‌می گفتند که جغری تکین پسر قدرخان جوانی پاکیزه بود از آن چیزی دانی یا نه؟ بونصر گفت: یعنی خداوند آن پسر را ندید؟ گفت: بحق خدای تبارك وتعالی اگر من نظر درروی او کردم، زیرا که من فرزندان خرد دارم و اگر نظر بر روی آن کودك کردمی مکافات شدی و دیگری بر روی فرزند من نظر کردی و نشایستی و در قوت و مردانگی بحدی بود که بسن جوانی با سیاب در شدی و پاره ای کرباس بدست بپچیدی و آسیاب فرو گرفتی و خشك باز داشتی و او را عمودی بود از شصت من که شصت بار گردسر بگردانیدی ودرجنگها بتن خود درپیش شدی ودر مضایق مخوف رفتی وچون آخر عمرش بود تن خود برهنه کرد و بند یمان نمود و هفتاد و دو زخم تیر و نیزه و شمشیر کافران بود

حرم خلیفه هارون الرشید

یا

خاتمه

عزیز و عزیزه

چهار شب از الف لیل

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از «آنژلو» (Angelo) اثر مشهور ویکتور اوگو

-سن هشتم-

عابده (تنها)

ایکاش با او فرار می کردم ... بهمین فکر افتادم! اه! خدایا! اما این مسئله مهمی بود برای اینکه هردو گیر می افتادیم . . . اگر باو صدمهٔ نرسد و اورا نبیند هیچکس نسبت باو سوء ظن نخواهد برد ... (می‌رود بطرف درب کوچك - گوش می‌دهد) صدای پایش را می شنوم ... دارد دور می شود ... اه! عزیز رفت دیگر هیچ! تمام شد ... برو، آسوده باش! عزیز ... (درب بزرگ باز می‌شود) خدایا! (خلیفه باعزیزه داخل‌می گردند).

- سن نهم -

عابده — خلیفه — عزیزه

عابده - این زن کیست؟ اوه! همان زن دبشبی!

خلیفه - آخر فکر کردی؟

عابده - بلی امیر.

خلیفه - یا باید بمیری ویا اسم آنکسی‌که این کاغذ را برای تو نوشته است بگوئی. چطورشد؟ مصمم هستی‌که اسم اورا بگوئی؟

عابده - نه... خیر، هیچ مصمم نیستم!

عزیزه - (با خود) چه زن باجرئت و با وفائی هستی عابده!

(خلیفه بعزیزه اشاره کرده، عزیزه شیشهٔ سفیدی درآورده بخلیفه می‌دهد).

خلیفه - پس این ترا از دست زندگی ایمن خواهد ساخت!

عابده - اوه! این زهراست؟!

خلیفه - آری زهر است!

عابده - خداوندا! تو عادل هستی و میدانی‌که این مرد نسبت بمن گناه‌کار است. اورا ببخش من هم از تقصیر او می گذرم!

خلیفه - چه‌میگوئی! من نسبت بتو گناهکارم؟ تکرار کن!

عابده - اقلا در این موقع با من بملایمت حرف بزنید. شماها که هستید! دل ندارید، رحم‌ندارید! توخلیفه هستی، یك‌شیشهٔ زهردردست، برای کشتن‌که؟ یکنفرزن تنها، ضعیف، بی‌حامی!... آنوقت باوجود این با این سردی با من تکلم می کنی! من‌مقصر نیستم. اگر مقصر هم باشم تقصیرم

اقدر ها پست که در نظر شما جلوه کرده است . — اما من انقدر ها خودم را پست نمی کنم که برائت ذمه حاصل کنم ! بعلاوه من هرچه بگویم شما باور نخواهید کرد . - برای اینکه از شدت دروغ گفتن ودروغ شنیدن هیچ چیزیرا باور ندارید !... تو، امیر، مرا دوست نداری، اما معذلك نسبت به من حسادت میکنی . . مرا در اینجا محبوس کردهٔ .. برای تو هزاران زن کفایت نمی کنند ! . . . آری مرد درهمه چیز مختار است! توهمیشه نسبت بمن غضبناك بودهٔ، و من غیر از یکی دومرتبه در این چند مدت ازتو یك حرف ملایم نشنیده ام . . . توباوجود این گمان می کنی که زن خوشبخت و با تقوی خواهد ماند ؟اوه! باید کسی تمام بدبختی های مرا کشیده باشد تا روزگار سیاه مرا بداند! آه ! بله امیر، من قبل از اینکه در حرم تو بیایم یکنفر را دوست داشتم و حالا هم دوست دارم ! تو برای این مرا خواهی کشت . . . اگر تو بخودت در این مورد حق بدهی پس باید این زمانهٔ شقاوت و استبدادرا لعنت کرد ! همچو نیست ؟ تو خوشوقت هستی از اینکه یك ورق کاغذ برای اثبات حق خودت در دست داری ! . . . بسیار خوب در باب من حکم کن ! مرا محکوم کن ! حبس کن ! بکش ! محو کن! شماها قدرت دارید... ولی این ظلم است ! (به عزیزه) خانم عقیدهٔتو در مود این مرد چیست ؟

هارون - بفهم چه میگوئی عابده !

عابده - (به عزیزه) تو که هستی؟ تو ازجان من چه میخواهی ؟ خوب کاری میکنی! توهم از کنیزان خلیفه هستی که میخواهی باین وسیله تقربی حاصل کنی وصلاح خودترا در معدوم ساختن من می بینی! مرا جاسوسی کردی ! سر مرا داستی و حالا مرا زیر پای خود گذاشته ولگد کوب می سازی ! رخش خودترا جولان میدهی و باعمل زشت امیر شرکت می کنی !... کسی چه میداند ؟ شاید تو او را باین زهر راهنمائی کرده باشی . (به خلیفه) امیر عقیدهٔ تو در مورد این زن چیست ؟

هارون - عابده ! ...

عابده - حقیقة مادر شهر بدی زندگی میکنیم! اینخیلی پستی است که خلیفهٔ عادل یك زن را اینقدر عذاب بدهد و هر کسی که بعدها بشنود این عمل را تصدیق کند ! . . . امیر زن خودرا کشت ؛ شما را بخدا آیا این پستی نیست؟ پای الان تمام قبایل عرب ارزن ومرد در این اطاق جمعند ودر وجودشمادونفر توأم شده‌اند... هیچ‌چیز کم ندارید! (هارون را نشان میدهد)عرب‌مغرور مستبد اینست ! (عزیزه‌را نشان‌میدهد) زن جاه‌طلب بدسیرت اینست ! (به عزیزه) میخواستی در اینجا نباشی تاآنچه که میگویم بتومربوط نشود. بدا بحال‌تو !

هارون - بس‌است! توخیلی بیشرم هستی ! تعجیل کن که دیگر تحمل ندارم .

عابده - بسیار خوب من میل‌ترا اجرامیکنم، (دست میبرد که شیشه را بگیرد) چکنم مجبورم! (پس میرود) نه ، این خیلی بیرحمی است ! من نمی خواهم ! هیچوقت نخواهم توانست ! شما را بخدا فکر کنید ، هنوز وقت دارید. امیر ، تو مقتدر هستی فکر کن ! یك نفر زن ! یك زن تنها، مجرد که نه‌قوودارد، نه خانه‌دارد نه‌قومی،نه‌دوستی نه دلسوزی...هیچکس، هیچکس را دراین‌عالم ندارد! آنوقت در کمال شقاوت، در گوشهٔ اطاقش‌اورا مسموم کنند... پدر! پدر!... پدر کجاهستی!

عزیزه - بدبخت ...

عابده - بمن بدبخت خطاب کردی ! خانم اوه ! تو مرا بدبخت نامیدی ! اوه ! من شنیدم بگو که تو این حرف را زدی! خانم بمن رحم کن ! ببین مرا می‌خواهند بکشند ! آیا توهم‌این‌کار را تصدیق می کنی؟ اوه ! نه، محال‌است ! نه،‌همچونیست ! بیا من برای‌تو مطلب را توضیح می‌دهم. من بتو میگویم آنوقت توپیش خلیفه توسط کن! ... باو بگو که این کار پستی‌است. من می گویم ولی اثر ندارد! اما شاید حرف تورا باور کند ... بعضی اوقات ممکن است که حرف یکنفر خارجی شخص را بخطایش واقف کند . اگر من بتو بی‌احترامی کردم مرا ببخش، از تقصیر من بگذر . خانم من حقیقة خطائی.. جنایتی مرتکب نشده‌ام! من پاک‌هستم آه ! می‌بینم که تو حرف مرا می‌فهمی اما من نمی‌توانم اینهارا بامیر بفهمانم! میدانی ؟ مردها این‌چیزهارا هیچوقت باورندارند خانم، ترا بخدا راضی بمرگ من‌نباش. من ازمرگ می‌ترسم! من‌خجل نیستم‌ازاینکه یک‌نفر زن ضعیف وقابل ترحمی‌هستم من گریه می کنم واز مردن واهمه‌دارم. این تقصیر من نیست .

هارون - من بیشتر ازاین نمی‌توانم صبر کنم .

عابده - (به‌عزیزه) آه ! ببین ! ببین ! وقت نیست ! این ظالم‌است ! او دید که دل‌تو به‌حال‌من می‌سوزد! حالا دیگر نمی گذارد حرفم را تمام کنم! حرف‌مرا قطع می کند !... هرچه‌بادا باد ! (به هارون) تو ظالم هستی !

خلیفه - دیگر این زیادی‌است! عابده ! جنایت باید مجازات شود، قبر جسد می‌طابد، شوهرخیانت شده زن مرده را ترجیح می‌دهد و امیر سوء احترام خودرا رفع می کند ! این‌حرفها اززبان‌تو زیادی است (زهررا نشان‌میدهد) آنرا بردار. میخواهی یانه ؟

عابده - نه نمی‌خواهم !

خلیفه - نه ! بسیار خوب، پس من همان ارادهٔ سابقم را اجرا میکنم و حالا می روم که اقدام کنم . طناب ! طناب اینجاست !

(با غضب از در خارج شده در را می بندد)

— سن دهم —

عابده — عزیزه

عزیزه - زود گوش ان ! یکدقیقه بیشتر وقت نداریم در صورتی که او ترا دوست دارد پس تو باید سالم بمانی ! بهرچه می گویند اطاعت کن. والا تلف خواهی شد. من نمی توانم مطلب را واضح برای تو بیان کنم ... تو عقل نداری ! الان یک کلمهٔ « بدبخت » از دهان من‌خارج شد تو جلوی امیر مثل دیوانگان با صدای بلند آنرا تکرار کردی و نزدیک بود که امیر بمن سوء ظن پیداکند . من اگر مطلب‌را برای تو می گفتم تو یک بی‌احتیاطی میکردی وتلف میشدی. هرچه میگویند بشنو، زهررا بخور، طناب، میدانی؟ طناب دیگر مجال نمی‌دهد... ببین! مقاومت‌نکن . یکنفر ترا دوست دارد و من میخواهم که او در این مورد از من ممنون شود. تو مقصود مرا نمی فهمی. میبینی؟ من نمیدانم چطور بتوحالی کنم !

عابده - مقصود تو ؟

عزیزه - هرچه بتو می گویند اطاعت کن، مقاومت نکن، دیگر حرف زن اعتماد امیر را از من سلب نکن؛ میشنوی ؟ من بیشتر از این نمی‌توانم بتو بیان کنم. برای اینکه تو قوهٔ تحمل نداری و بروز خواهی داد. راست است در این اطاق یك نفر زن باید بمیرد اما تو آن زن نخواهی بود! فهمیدی ؟

عابده - خانم، هرچه تو بگوئی من قبول می کنم .

عزیزه — خیلی خوب ! صدای پای امیر میآید ! (بطرف در می رود) امیر ، او بزهر راضی‌شد. (درباز شده خلیفه داخل‌میشود ودو نفر سیاه از بین‌در در خارج دیده‌میشوند).

— سن یازدهم —

عابده - عزیزه - خلیفه

عزیزه - بزهر راضی شد !

خلیفه - (به عابده) پس هم الان بخور !

عابده — خانم، من‌حرف ترا باور کردم ... اگر خیال‌تو این بودکه مرا تلف کنی، برای اینکه شاید آرزو داشتی بمقام من برسی ، یك عمل‌خیلی پستی را مرتکب شدهٔ . اگرچه‌برای من دراین جوانی مرگ سخت است ، ولی من اگر جای تو بودم بمرگ تن میدادم و یك چنین کار زشتی را مرتکب نمیشدم . من حرف ترا باور‌می کنم دیگر بسته بطینت تست ... می خورم ... ببین ... (شیشه را بلب برده سر میکشد) .

عزیزه — (باخود) خداوندا! چه کلمات بی‌موردی!

خلیفه — (بجانب دررفته آنرا نیمه‌بازمی کند ـ باشخاصی‌که دیده نمی شوند) بروید باشما عجالة‌کاری نیست . مسرور ، توبمان .

عابده — آه ! این آب خون مرا یخ بست (بعزیزه خیره نگاه میکند) اوه ! من حرف‌ترا باور کردم ! (به‌خلیفه) حالا راحت شدی، امیر؟ من احساس می کنم‌که میمیرم... ودیگر از تو واهمه ندارم . حالا پیش روتو، بدون هیچ پروائی می گویم : تو عفریت هستی!! من‌یکنفر را دوست داشتم . ولی تادم‌مرگ شرافت خودم‌را حفظ کردم .

خلیفه — من حرف ترا باور نمیکنم

عزیزه — (باخود) ولی من باورمی کنم !

عابده — اعضای من سست شده‌اند! نه ... اینجا نمی‌خواهم بمیرم ! بمن دست‌نزنید! (بانهایت سستی وسختی بطرف نمازخانه می‌رود .) ... میخواهم در دم‌آخر استغفار کنم...می‌خواهم تنها بمیرم ، و چشمهای شما را بخودم خیره نبینم ... (وقتی که نزدیك در می شود بآنجا تکیه می دهد) می خواهم در حضور خداوند بمیرم . (بخلیفه) وبرای عفو تقصیر تو استغاثه کنم! (داخل نماز خانه می‌شود) .

خلیفه — (بجانب درب عقب رفته از خارج بدون اینکه مانند سابق کسی دیده شود

مسرور را صدامی کند) مسرور! بیا ، این کلید را بگیر . برو ، در همان اطاقی راکه بتو نشان‌دادم باز کن. دونفر آنجا هستند . آنها را اینجا بیاور . ولی هیچ در راه با آنها تکلم نکن . (برگشته به عزیزه خطاب می کند .) حالا باید من بروم ، واین اشخاصی‌راکه دستگیر کرده‌اند استنطاق کنم . دونفر باینجا می‌آیند که جسد را حمل کنند . تو اول‌می‌روی درآن اطاق ، روی جسد رامیپوشانی نترس ، مرده اذیتی ندارد . بعدکه ازآنجا خارج می‌شوی آن دونفر بتنهائی وظیفهٔ خودراانجام‌می دهند . ولی بایداین‌واقعه راهیچکس نفهمد . توتنها اطلاع داری‌وبس .

عزیزه — اطاعت میکنم . (وارد نمازخانه می‌شود .)

(خلیفه بخارج رفته ودوباره باآن دونفر داخل‌می‌شود)

سن دوازدهم

خلیفه - دونفردیگر

خلیفه — (بآن‌دونفر) شمااغلب شبها ماموریتهای مرا انجام داده‌اید ...آیا جعفر بشما گفته‌که یك‌قبر در کجا حفر شده‌است؟

یکی از آن دونفر - بلی ، حضرت‌امیر سلامت باد! جعفر بما نشان داد.

خلیفه - بسیار خوب (نمازخانه را نشان میدهد) در آنجا یك‌نفر مرده است . او را از همان راهی که خودتان می‌شناسید برده وبآن قبر می‌سپارید . من نمی‌خواهم که هیچکس‌بفهمد... ملتفت شدید ؟ او را همینطور در دخمه میگذارید و روی آنرا خوب میپوشانید . فهمیدید ؟ حالا بروید بیرون تاشمارا صدا کنم ! (آنها خارج می‌شوند خلیفه‌عزیزه‌را ازنمازخانه صدا میکند) عزیزه!

عزیزه- (وارد شده) بلی‌امیر!

خلیفه - روی اورا پوشاندی که کسی نبیند ؟

عزیزه - بلی امیر !

خلیفه - بسیار خوب ! حالا برو تاجسد را بیرون بفرستم .

عزیزه - اطاعت می کنم ! (ازدر طرف راست خارج می‌شود) .

خلیفه - (آن دونفر را صدا می کند) بیائید ! (داخل میشوند) باید ازطرف عمارت من اورا ببرید که کسی نبیند من‌قبلامیروم ببینم کسی نیست؟ گرچه قدغن کرده بودم که‌خلوت بشود. (خارج می شود) .

عزیزهٔ - (باعجله داخل می‌شود) ده هزار دینار بهر کدام شما میدهم و فرداهم همین مبلغ را دو مقابل خواهم داد اگر بآنچه بگویم اطاعت کنید !

هردوی آنها- چه‌فرمایشی‌است؟ قبول داریم!

عزیزه - امشب باید این میت در خانه من باشد !

یکی‌از آنها - تو کجا اقامت داری ؟

عزیزه - گوش کنید تانشانی بدهم !

پرده

شب چهارم

قسمت دوم

یك اطاق کوچك که با نهایت سلیقه زینت شده است. — در وسط اطاق یك پرده آویزانست که اطاق را بدو قسمت جدا ساخته و قسمت آخر از نظر حضار مستور است.

سن اول

عزیزه - دونفری که دیشب جنازهٔ عابده راحمل کردند - عابده که در پارچهٔ پیچیده و در گوشهٔ روی صفه گذارده شده است. روی سینهٔ او طلسم دیده میشود.

یکی از آن دو نفر - شب تاریکست و شهر در این ساعت خلوت است! هیچکس ما را در راه ندید ... بعد از برداشتن میت روی قبر را دوباره پوشاندیم، مثل اینکه هیچ دست نخورده بود - ما نمی‌دانیم که این شخص مرده است یا نه - اما آنچه که ظاهراست همه کس او را مرده میداند... بهرجهت ما آنرا بتو واگذار کردیم.

عزیزه - خوب است! راستی بگوئید ببینم اگر شخص سوار اسب باشد چقدر وقت لازم است که از شهر دور شود بدون اینکه کسی بتواند اورا تعاقب کند.

یکی از آن دو نفر - این بسته است براهی که شخص درنظر دارد... ازطرف جنوب سه ساعت دیگر به صحرا رسیده و هیچکس سراغ اورا نخواهد داشت... الان نصف شب است. سفر بی خطر!

عزیزه - کافیست!... دیگر با شما کاری ندارم... ولی مخصوصا باید ساکت باشید و سر این مطلب را بروز ندهید! فردا صبح اینجا بیائید، درخانه باز است، انعام خودتان را در همین اطاق از کنیز مخصوص من خواهید گرفت. (آن دو نفر خارج می‌شوند - عزیزه صدا میکند) سکینه! سکینه! در را ببند بعد بیا اینجا!

سکینه - (از خارج) چشم خانم!

عزیزه - (یك صفحهٔ فلز صیقلی برداشته میبرد و روی عابده را باز کرده آنرا در مقابل دهان وی نگاه می‌دارد.) زنده است.... حالا مطمئن هستم! (سکینه داخل می شود) بشیر حاضر است؟

سکینه - بلی خانم.

عزیزه - بروبگو داخل‌شود. (سکینه خارج می‌شود - عزیزه پردهٔ سن را عقب زده قسمت آخر اطاق نمایان می گردد - بشیر داخل می شود - عزیزه روی‌عابده را می پوشاند) بشیر! اسبهائی که گفتم زین کنی حاضر کردی؟

بشیر - بلی خانم.

عزیزه - خوب هستند؟

بشیر - بهترین اسبهای عربی! من ضمانت‌میکنم که اگر ده فرسخ دیگر آنهارا بتازند خسته نخواهند شد.

عزیزه - برو در همانجائی که گفتم اسبها را زین نگاهدار تا خبر من بتو برسد...

عزیز اینجا خواهد آمد. در موقع رفتن هم بسیار زود در را بروی او باز کنند و هیچکس.. هیچکس را بغیر از او در این خانه راه ندهند و بهمه بگو که تا من صدا نکنم کسی اینجا داخل نشود.. بغیراز عزیز. حالا برو ماموریت خود را انجام بده. (بشیر خارج می‌شود) سکینه، جلو بیا و بامن کمك کن که این را ببریم آنجا! (باهم جسد عابده را گرفته به قسمت آخر اطاق میبرند. و باز در جلو اطاق می‌آیند) رختهای مردانهٔ که گفته بودم حاضر کردی؟

سکینه — بلی در آنجا گذاشته‌ام (آن قسمت اطاق را که عابده در آنجا است نشان میدهد) خانم این مرده چیست؟

عزیزه — حرف‌نزن! نمرده‌است! حالا مجال صحبت‌نیست! توبرو کفن اورا بردار واورا رخت بپوشان... ولی تعجیل کن برو! (سکینه را نزد عابده فرستاده پرده را می‌اندازد و آنقسمت اطاق که عابده وسکینه در آنجا هستند مستور میشود).

- سن دوم -
عزیزه (تنها)

عزیزه — دیگر انتظار هیچ چیز را ندارم... او نمی‌خواست بمیرد... میفهمم کسی که میداند معشوقش اورا می‌خواهد مایل بمردن نیست. (بطرف جائی که عابده هست برمی‌گردد) اه! اگر ترا نمی‌خواست بمردن راضی بودی همچو نیست؟... پیشانی من می‌سوزد. دوشب است که من نخوابیده ام... پریشب آن خبر... دیشب آن واقعه... امشب... اه! امشب تاابد راحت خواهم خوابید... (برمیگردد) اه! عزیز! عزیز! من بوفای تو اطمینان داشتم، بمحبت توزنده‌بودم من همیشه می خواستم که در زیر قدمهای تو جان بسپرم!... یك قسم در مقابل چشم تو بمیرم که همیشه مرا بخاطر داشته باشی اسم مرا فراموش نکنی... واگر تمام زنها ترا احاطه کنند من بعد از مرگ هم در مقابل چشم تو باشم... اه! مرگ چیزی نیست! فراموشی از هر چیزی سخت تراست. من نمی‌خواهم که او مرا فراموش کند... افسوس! ببین کار من بکجا کشیده است. ببین من چطور پست شدم... ببین روزگار چه نیرنگی بمن‌زد... ببین عشق‌بمن چه کرد؟ (می‌رود بآنطرف اطاق — پرده راعقب زده عابده را می‌بیند که سکینه لباسش را پوشانیده ودرروی صفهٔمقابل خوابانیده است. بهسکینه) تمام شد؟ آن طلسم را از گردنش بردار و بیاور اینجا. (سکینه طلسم را آورده باو می دهد) حالا برو بیرون و تا ترا صدا نکنم باینجا نیا! (سکینه خارج میشود) طلسم! طلسم! ای‌پدر تنها کسی که از این طلسم سعادت ندید من بودم!... (طلسم را برروی‌میز کوچکی می گذارد).

- سن سوم -
عزیزه - عزیز - عابده درپس پرده

عزیزه — توهستی عزیز؟ خیلی خوب شد! بموقع آمدی! بیا... من میخواهم باتو صحبت کنم... گوش کن...

عزیز — منهم میخواهم باتو حرف بزنم! توباید قبلا حرف‌مرا گوش کنی!

عزیزه — عزیز!
عزیز — تنهاهستی ؟ بگو !
عزیزه — بله تنها هستم ...
عزیز — سفارش کن کسی اینجا نیاید !
عزیزه — قبلا سفارش کرده‌ام ...
عزیز — بگذار تااین در را ببندم (رفته دراطاقرا می‌بندد) .
عزیزه — من منتظرم تاحرف خودرا بزنی .
عزیز — تو از کجا می‌آئی ؟ چرا رنگت اینطور پریده است ؟ امروز چکار کردی ؟ این دستهای تو چه جنایتی را مرتکب شده‌اند ؟ ساعات شوم عمر خودت را امروز کجا گذراندی ؟ بگو ! نه لازم نیست بگوئی ! من برای تو خواهم گفت ! جواب نده، انکارنکن، دروغ نگو ! من همه چیز را می‌دانم !... بتو می گویم همه چیز را می‌دانم! می بینی ؟ فاطمه در آنجا بود ! در پشت در... در دوقدمی آنجا ! ... فاطمه همه چیزرا دید ! همه چیز را شنید! و تمام حرفهائی‌را که تو می گفتی بمن گفت ... امیر می گفت : زهر را از کجا باید فراهم کرد؟ تو جواب دادی : من‌زهر دارم! من زهردارم! من زهر دارم ! تو گفتی ؟ همچو نیست ؟ آری یا نه ؟ یك کمی دروغ بگو ببینم ! آه ! تو زهر داری تو ! ... خیلی خوب من هم خنجردارم! (خنجر را از نیام کشیده نشان می‌دهد) .
عزیزه — عزیز!
عزیز — یك ربع ساعت وقت داری ! خودترا حاضر کن!
عزیزه — اه ! مرا نکش ! عزیز ! اه ! اولین‌دفعه ایست که این خیال بخاطر تورسیده است ! ... مرا میخواهی این طور بکشی بدون اینکه از حقیقت امر مطلع باشی؟... تو چطور با این دل رحیمی که داری یك همچو قصدی را می کنی ؟ انقدر من در نظر تو خوار بودم ؟ اه ! عزیز ! حقیقت دارد که تو می‌خواهی مرا بکشی؟بگو! بگو! من می‌خواهم از دهان خودت بشنوم ... توآیا تا بحال هیچوقت مرا دوست نداشتی !
عزیز — هیچوقت !
عزیزه — خیلی‌خوب، همین کلمه برای کشتن من کافیست ! بیچاره ! خنجر توفقط‌بآن خاتمه خواهد داد!
عزیز — ترا بخواهم ؟ من از تو متنفرم ! من هیچوقت‌ترا نمیخواستم ! اقرارمیکنم، خداشاهداست ! وهیچ از مرگ تو باك ندارم.
عزیزه — ای بی وفا ! . . . حق‌نشناس، یك کلمه . . . گوش کن . . . تو او را دوست داشتی . . .
عزیز — آری! من اورا دوست داشتم! خیلی‌هم میخواستم! اوه! بدبخت ! پس حالا که شنیدن این مسئله ترا عذاب می‌دهد گوش کن، من اورا می‌خواستم‌می‌پرستیدم! قلب من، اوقات من ، تسلی من ، فکر من ، خون من ، عمرمن مال او بود ! انقدر اورا دوست داشتم !
عزیزه — پس‌من خوب کردم که اورا کشتم !

عزیز — خوب کردی ؟

عزیزه — بله خوب کردم ! تو مطمئن هستی که من اورا کشتم ؟

عزیز — چطور من مطمئن نباشم ؟ این دفعهٔ دوم است که تو اینطور اظهار می کنی ! بتو تکرار میکنم : فاطمه آنجا بود و آنچه را که او گفت هنوز در گوش من هست ! گفت: عزیز ! سه نفر در آن اطاق بودند: عابده‌امیر و یك‌زن‌دیگر یك‌زن بدجنسی که خلیفه اوراعزیزه می نامید - دوساعت! دوساعت‌تمام باوزجر می‌دادند ... اورا حبس کردند ، مجبور کردند که زهر را سر بکشد... آن‌بدبخت گریه‌میکرد، التماس می کرد، طلب بخشایش میکرد، می گفت: مرا حبس کنید، ولی بخشید من جوانم ... « اوه ! عابده ! عابده ! تو التماس می کردی» ؟ ... میگفت ؛ او خودش را بپای آنها انداخته بود ، آنها او را از خود دور می کردند ... میگفت : عزیزه زهر را آورد. عزیزه او را مجبور کرد که زهررا بخورد. عزیزه ، این‌زن، سنگدل ! این‌شنیعه ! — اوه! عزیزه تواینکاررا کردی؟ بله ! از تو هیچ چیز بعید نیست ! من قطع دارم ! (یك دستمال از جیب خود خارج می سازد) این دستمال کیست که من در اطاق عابده پیدا کردم ؟ مال تو نیست ؟ (طلسم را نشان می‌دهد) این طلسم که پیش تو است مال کیست ؟ من بخبث طینت تو حتم دارم ! حالا التماس کن ! استغاثه کن ! گریه کن ! فریاد کن ! هرچه می‌خواهی زود انجام بده ! من وقت ندارم .

عزیزه — عزیز ...

عزیز — چطور میخواهی بی‌تقصیری خود ترا ثابت کنی ؟ زود حرف‌بزن‌اعجله کن !

عزیزه — نه، عزیز! هرچه که بتو گفته‌اند راست‌است. همه‌راباور کن! عزیز، تو بموقع رسیدی ! من میخواستم بمیرم و میخواستم در جلوی قدمهای تو جان بدهم، از دست تو بمیرم. اوه ! شاید که نفس آخرم در آغوش تو خارج بشود! من‌اقلا مطمئن هستم که تو آخرین کلمات مراخواهی شنید. — هرچه بکنی آخرین نفس من مال‌تو است. ببین، من هیچ احتیاجی بزندگی‌ندارم. تو مرا دوست نداری ، پس مرا بکش. این‌تنها خدمتی است که بمن خواهی کرد چه‌لذت عظیمی است که من از دست توبمیرم . من قبلا ترا می‌بخشم .

عزیز — عزیزه ...

عزیزه — گوش بده ! یك دقیقه حرف‌مرا بشنو! من قابل ترحم هستم. تو گمان نکن که من‌بزندگی‌اهمیت می‌دهم ! فکر کن، من دربچگی تنها ماندم، از بی کسی گریه می کردم . در سن شانزده سالگی نان نداشتم... مرا به کنیزی‌بردند. مرا فروختند. زندگی من بتنهائی و گرسنگی‌و کنیزی گذشت... اوه! زنهای‌متمولی تمام‌احترامات‌را داراهستند. همه کس برای آنها فداکاری‌می کند. اگر آنها گریه کنند هزاران نفر هستند که آنها را تسلی‌دهند . اگر خطائی بکنند مردم اغماض میکنند ولی باز معذلك آنها از زندگی شکایت دارند .. اما برای فقراء هیچ راحتی نیست و کسی‌به آنها اعتنا ندارد . . . برو ، زن بدبخت ! تو لیاقت هیچ چیز را نداری ، برای اینکه فقیر هستی بله ! منهم فقیر بودم وتمام بسختی‌های عالم را تحمل کردم ... هیچکس مرا دوست نداشت، هیچکس‌بمن اعتنا نمیکرد . . . من اینها را نمی گویم که ترا متاثر کنم . برای چه ؟ من دیگر هیچ چیز را طالب

نیستم. امااورا دوست دارم! ای عزیز تو نمیدانی که من چقدر ترا دوست‌دارم. ولی بعداز مرگ من خواهی‌دانست که این دختربدبخت چقدر ترا میخواست .

شش ماهست که من ترا می شناسم شش ماهست کـه من برای وجود تو زنده هستم ، میفهمی ؟ شش‌ماه تمام که یك فکر، یك نیت ، یك آرزو دارم ، وآن اینست که تو مرا میخواهی تو میدانی که من همیشه ترا از حسادت خودم کسل می‌ساختم، هزاران فکردربارهٔ تو مرا شکنجه میداد ، ولی حالا بمن ثابت شد که نیت توچیست - من‌دراینمورد از تو گله وشکایتی‌ندارم. تقصیر من نیست... حالا فهمیدم که تو بیشتر از من حق داری ودو سال است که پابندمحبت هستی ومرا برای گذراندن وقت و تفریح خودت انتخاب کرده بودی، که اوقات خودترا تلف‌نسازی. برای اینست که من از تو گله‌مند نیستم ... دیگر چه می‌خواهی‌بکنم؟ اگر من بخواهم‌خارج از عشق تو ودور از تو زندگی کنم نمیتوانم ... نمیتوانم ! باید بیك امید زندگی کرد . من که بغیر از تو امیدی‌ندارم . حرف‌من نراخسته میکند؟ اوه! حقیقة من بدبخت هستم، و هیچکس نیست که از بدبختی من متاثر بشود ... هیچکس نیست که بحالت من ترحم کند !

عزیز — بله بدبخت ! امیر از اطاق بیرون رفته بود که فرمان بدهد بیایند او را بکشند ... تودر آن‌موقع انقدر حرفهای عجیب باو زدی تااورا بخوردن زهر راضی کردی! عزیزه! من از فکر این جنایت تودیوانه میشوم بگو، عابده کجاست ؟ جواب بده! این راست است که تو اورا کشتی ؟ حقیقت دارد که تو باو زهر دادی ؟ او کجاست ؟ او کجاست ؟ او کجاست ؟ میدانی که او تنها کسی بود که من میخواستم تنها ... تنها ! فقط اورا دوست‌داشتم. میشنوی؟ فقط اورا !

عزیزه — تنها او را ؟! اوه! خیلی بیرحمی است که انقدر ضربه بقلب مجروح من وارد میاوری ! اقلا رحم کن .

(خنجری که عزیز دردست دارد نشان می‌دهد).

زود بااین مرا خلاص کن !

عزیز — عابدهٔ که من می پرستیدم کو ؟ بله من تنها او را میخواستم ، تنها او را !

عزیزه — اوه ! تو بیرحم هستی ! تو قلب مرا میشکنی ! خیلی‌خوب بله ! من ازاو تنفر داشتم میشنوی ! من نمیخواستم که اودردنیا بماند بله ! بتو راست گفتند ! من انتقام خود مرا از او کشیدم! من اورا زهر دادم!

عزیز — اوه ! اقرارمیکنی ! خودت اقرار میکنی ! خدایا ! ارقرار معلوم بااین جنایت خود افتخار داری ؟

عزیزه — بله افتخار می کنم ! وتازنده هستم افتخار خواهم کرد ! بزن ! ...

عزیز — عزیزه !!!

عزیزه — بتو میگویم .... من اورا کشتم ! توهم مرابکش !

عزیز — پس جزای جنایت خودرا ببین ! (خنجر را بسینهٔ او می‌زند).

عزیزه — اوه ! بقلبم .. بقلبم زدی ؟ ! خیلی خوب، عزیزم، دستت را بده بمن . . .

(دست اورا گرفته میبوسد) لطف کردی! تومرا راحت ساختی! بگذاردستت را بگیرم... من‌نمیخواهم بتو صدمهٔ بزنم . . . تو نمیدانی وقتی که وارد شدی چه حالتی داشتی ! . . . وقتی که بمن گفتی : « یك ربع ساعت وقت خواهی داشت ! » وقتی که با خنجرت بمن حمله کردی من دیگر ، نمیتوانستم زنده بمانم... حالا که دارم می‌میرم بامن‌خوبی کن. یك‌حرف لطف‌آمیز بزن... بمن رحم کن... بد نخواهی کرد .. بگذار در دم‌مردن ترا خشنود ببینم.

عزاز — عزیزه ! ...

(یك صدا از پس پرده شنیده‌می‌شود ...)

عزیزه — یك حرف ترحم‌آمیز ! نمیخواهی ؟

عابده — من کجا هستم ؟ عزیز !

عزیز — اوه ! چه میشنوم ؟! این صدای کیست !... (برگشته نظرش بعابده می‌افتد که سراز پرده خارج کرده است) .

عابده — عزیز!

عزیز — (بطرف‌عابده دویده، اورا ازپس پرده خارج کرده در آغوش می کشد.) عابده !!! خداوندا ! تو اینجا هستی ؟ ! زندهٔ ؟ ! چطور شد که توحیوة داری ؟ خداوندا ! (بطرف عزیزه برمیگردد) اوه ! این چه‌کاری بود که من کردم ؟

عزیزه-(باحالت تبسم رنجورخودرا بطرف‌او می کشد) هیچ! توهیچ کاری نکردی ... من همه‌کار را کردم ... من می‌خواستم بمیرم ودست ترا هدایت کردم ...

عزیز — عابده ! تو زنده هستی! خدا ! که ترا نجات داد .

عزیزه — عزیزه برای عزیز!

عزیز — عزیزه ؟ الامان من چقدربدبخت هستم! امداد کنید ! ...

عزیزه - نه! امداد فایده‌ندارد... من احساس میکنم که‌چاره ندارم... لطف کردی... اوه! خوشحال‌باش !... فرض کن که من اصلا دراینجا نبودم... من‌نمیخواهم که مخل آسایش تو باشم... تو باید از من راضی باشی ... من امیر را فریب دادم ... همه اورا مرده فرض میکردند . اما او فقط بیهوش‌بود... ببینید...اسب‌حاضراست... یك‌دست‌لباس‌مردانه‌هم برای‌اودرآنجافراهم کرده ام ... زود از اینجا خارج شوید . . . خوشبخت باشید... او بکلی از قید آزاد شد ... امیر هیچ گمان ندارد که او زنده باشد ... ولی برای‌تو حیوة دارد میبینی چه خوب اسباب‌کار را فراهم کردم ؟...

عزیز — عابده!... عزیزه!... (بزانودرآمده ، بانهایت تاثر به عزیزه نگاه میکند)

عزیزه — (باصدائی مشرف‌بخواموشی شدن) من میمیرم... تو بعضی اوقات یادی از من میکنی ؟ همچونیست ؟ یادی از من بکن ... بگو : حقیقة با همهٔ این‌چیزها عزیزه خوب بود ! ... آه! آنوقت من ازخوشحالی درقبر خواهم لرزید !... خداحافظ !... خانم ، اجازه‌بده ، یك‌مرتبهٔ آخر باو بگویم: عزیز؛عزیزم خداحافظ ! ... حالا فرار کنید ! ... من‌میمیرم . شما زنده بمانید ... و ...مرا رحمت کنید.. (میمیرد)

انجام

کار فکری
و شروط پیشرفت آن

بقلم آقای فوادی

معمول ماست که اصطلاح حفظ الصحه را در مورد بدن انسان بکار میبریم و از آن نگاهداری سلامتی جسمانی را منظور میداریم.

حال اگر قدری فکر کنیم می بینیم که نه تنها بدن محتاج بحفظ الصحه میباشد بلکه فعالیت و کار ما نیز مستلزم یك نوع حفظ صحت است که اگر اصول آنرا در نظر گرفته از روی قواعد آن عمل کنیم اولا کار ما بیشتر نتیجه میدهد وثانیا کمتر خسته میشویم و بنابر این قوای خود را بنفع کارهای بعد نگاهداری میکنیم.

مراعات قواعد حفظ صحت کار در زمان ما بیشر ضرورت دارد، زیرا وضع زندگانی امروز بهیچوجه بادیروز قابل مقایسه نیست، زندگانی امروز ما ایجاب میکند که نسبت بسابق چندین برابر بر کار بیفزائیم واز گذراندن وقت و بیکار نشستن بپرهیزیم؛ اگر چنین نکنیم در کشاکش زندگی زود از بین میرویم و فشار مادی و اقتصادی دیر یازود مارا از پای در خواهد آورد.

از طرفی خود فعالیت و کار زیاد قوای مارا فرسوده میکند و مارا دچار خستگی میسازد، پس همچنانکه برای سلامتی بدن حفظ الصحه داریم باید برای پیشرفت کار و فرسوده نشدن قوای فکری نیز قواعدونظاماتی را در نظر گرفته بموجب آنها رفتار کنیم متاسفانه حفظ صحت کار مانند حفظ الصحهٔ بدن قواعد و نظاماتی معین ومدون ندارد. زیرا حفظ صحت کار علاوه بر آنکه با بدن و روح سر و کار دارد، مقید باختلاف محیط و زمان و عوامل اجتماعی نیز هست، و از همه بیشتر باید بر مبانی تجربه قرار گیرد، وچون طبایع مردم وتجربه ها مختلف میباشد، بدینجهت حفظ الصحهٔ کار نمیتواند دارای قواعد کلی عمومی و نظامات مسلم باشد.

با این همه هر فردی در نتیجهٔ اندیشه در کار شخصی و محیط کار خود، میتواند برای اشغال خویش ترتیب و نظمی در نظر گرفته مقید بآن شود و بدینواسطه در حفظ قوا و نتیجه گرفتن از کار استفاده حاصل کند. اگر بحال اشخاص عصبانی

نظر کنیم می بینیم که قسمت بیشتر آنها بواسطهٔ بی نظمی در کارو بی ترتیبی در زندگی دچار اضطراب و نگرانی میشوند و اگر این علل را دور کنند حالت عصبانی آنها تخفیف یافته بلکه از بین میرود.

روی سخن در این مقاله بیشتر باجوانانی است که بکارهای فکری اشتغال دارند، مانند آنهائی که در ادارات خدمت میکنند، یا شغل معلمی را دارا هستند، یا آنکه بتحصیل مشغول میباشند و امثال آنها.

دشمن کار خستگی است. قوای فرسوده بهیچوجه نمیتواند کار مفیدرا انجام دهد پس مهمترین شرط توفیق در کار فکری این است که شخص خود را خسته و فرسوده نکند. خستگی حالت ناگواری است که در تمام بدن احساس میشود در صورتیکه محل پیدایش آن ابتدا یك یا چند عضو میباشد. میگویند چون عضوی از بدن مدتی بکار افتاده باین وضع بماند، یك نوع سمیتی در آن پیدا میشود و بتدریج آن سمیت بتمام بدن سرایت میکند و احساس خستگی در همهٔ بدن پیدا میشود. مثلا اگر کسی کاری را بوسیلهٔ زور بازوانجام میدهد گر چه عضلات دست اوبکار افتاده خسته میشود لیکن بالمآل در تمام بدن احساس خستگی میکند. یا آنکه فرضاً شخصی بعد از گردش طولانی احساس خستگی میکند گر چه مغز او مورد فشار واقع نشده، لیکن در اینمورد حوصلهٔ مطالعه را ندارد. همچنین اگر کسی بواسطهٔ کار فکری خودرا خسته کند، آن خستگی باو اجازه و قدرتی نمیدهد که بتواند بکار غیر فکری مشغول شود. شخص از هرنوع کاری خسته شده باشد برانجام کار فکری و غیر آن توانائی نخواهد داشت پس برای جبران و تجدید قوا احتیاج باستراحت پیدا میشود زیرا بوسیلهٔ استراحت مواد مضری که در نتیجهٔ تحزیب و تحلیل انسجه بدن بوجود میآید، (مانند گاز کربن و افرازات دیگر) دفع شده و دوباره نشاط کار و فعالیت در شخص ایجاد میکند، خستگی نه تنهاموجب ناتوانیست بلکه روح را افسرده وناراحتی در شخص ایجادمیکند. توجه را ضعیف واراده را سست میسازد.

حال که معلوم شد تاچه‌اندازه خستگی مضراست واستراحت ضرورت دارد، باید از روی فکر صحیح وجوه استراحت و طرز استفادهٔ از موقع راحتی را تشخیص داد. اینك در اینجا وجوه استراحت را بیان میکنیم:

طبیعی ترین نوع استراحت خوابست. تنها در موقع خواب مغز چنانکه باید استراحت میکند (بشرطیکه اختلال هاضمه و موانع دیگر آن را مشوش نسازد) شخصیکه کار فکری دارد از هفت تا هشت ساعت خواب ناگزیر است، بلکه اغلب این مقدار خواب را برای همه گونه اشخاص واجب میدانند، واگرچه بعضی گفته‌اند، ممکن است شخصی بواسطهٔ تمرین از این مقدار بکاهد، و مثلا پنج شش ساعت بیشتر نخوابد لیکن این گفته تا کنون بامعانی علمی امروزه و تجربه نمیتواند تایید شود.

استراحت در درجهٔ دوم خواب بعد از ناهار است که در تابستان برای بعضی ضرورت مبرم دارد، منتها باید در نظر داشت که اگر یکساعت بعد از ناهار «دراز کشیده» باستراحت بپردازیم، لازم نیست که حتماً بخواب رویم. بلکه همان استراحت کافی است بشرطیکه هر گونه فکر و خیال را از خود دور ساخته و با کسی طرف صحبت نشویم و چیزی مطالعه نکنیم

استراحت در مرحلهٔ سوم تعطیل هفتگی است که در چنین وقتی باید از کار های روزانه کناره گیری کنیم. دراین مورد باید ضرب‌المثل معروف «دو ده نیم بهتر از یك ده یك است» را در نظر داشته باشیم و بدانیم که هیچوقت استراحت دوروز متوالی در پانزده روز، کار دو روز استراحت متناوب را در همین مدت نمیکند. پس مواقع استراحت هرچه بیشتر متناوب و بهم نزدیك‌تر باشد بهتراست. اوقات خواب و استراحت و تعطیل بایداز روی نظم و ترتیب مورد استفاده واقع شود، تا رفته رفته برای شخص عادت شود.

اگر انجام کار فکری در اختیار خود ما باشد عوض کردن نوع آن بسیار مفیداست و خود نصف کار استراحت را میکند. فرض میکنیم شما ریاضیات مطالعه‌میکنید همینکه احساس ملالت کردید باید آن را کنار گذارده مثلا تاریخ یا جغرافیا را مطالعه کنید یا آنکه بچیز نوشتن مشغول شوید و اگر مثلا در یك رشته از علوم کار می کنید ممکن است آنرا شعبی تقسیم کرده بطور تناوب آن شعب را مطالعه نمائید مثلا اگر با ادبیات سروکار دارید و دیوان شاعری را میخوانید، چون احساس ملالت کردید، باید مطالعه را کنار گذاشته، لغات لازم را که یاد داشت کرده‌اید از فرهنگها استخراج کنید، یا آنکه بمطالعهٔ تاریخ بپردازید، یا کتاب فلسفه یا نقشه‌ها

و تصاویر تماشا کنید بدیهی است ترتیب مواد و کیفیت متناوب بودن آنها بسته بسلیقه شخصی شماست ، گاهی هم ممکن است بصحبت با کسی مشغول شوید بشرطیکه مکالمهٔ شما جنبهٔ مناظره و مجادله نداشته باشد .

اگر شما مجبورید که فی المثل در چند ساعت معین کتابی را مطالعه کنید ، یالایحه و مقالهٔ بنویسید ، یا آنکه بترسیم باید مشغول باشید ، بمحض احساس خستگی ، چند دقیقه آن کار را ترك کنید و باصطلاح «نفس تازه کنید» اما نه آنقدر که موضوع از نظر شما تاآنحد دورشود که برای بیادآوردن آن ، محتاج بتوجه و دقت اجباری شوید و چندی از وقت شما تلف شود البته در نظر داشته باشید که چون بمطالعه و چیز نویسی میپردازید ، در اوایل کار ، چون توجه شما کاملا جلب نشده ، کار بطور کندی پیش میرود و رفته رفته بر سرعت و ارزش واقعی آن میافزاید . و چون مدتی از شروع کار گذشت ، آنوقت باصطلاح « گرم شده » بجریان خواهید افتاد.

برای آنکه انسان بهتر نتیجه بگیرد و کمتر خسته شود نه تنها استراحت و ترتیب و تناوب و تنوع در کار اهمیت دارد ، بلکه مسائلی دیگر نیز در این باره باید مورد توجه قرار گیرد که بچند فقره اشاره میکنیم :

یکی از مسائل مهم در پیشرفت کار فکری ، شوق و علاقه است . شوق و علاقه نشاط تولید میکند و کار در این مورد مانند مطلوبی است که حصول آن حس شخصی را اقناع میکند و یك نوع تفریح وحظی را در بردارد . بدیهی است این مطلب در بارهٔ کاری صدق میکند که شخص آن را بمیل و رغبت انتخاب نماید . مثلا شما تصمیم میگیرید در ساعت فراغت از اشغال اداری و امثال آن بتحصیل یکی از زبانهای خارجه را بپردازید ، یایکی از علوم وفنون را تحصیل و تکمیل کنید ، در اینصورت به بینید با کدام بیشتر شوق و علاقه دارید ؟ وقتی تشخیص داده انتخاب کردید بدیهی است که در آن کار بخصوص بیشتر موفق خواهید شد .

آمدیم بر سر آنکه علم یافنی مورد عشق و علاقهٔ شما نبوده ، لیکن برای بپشرفت در شغل خود ، از فرا گرفتن آن نا گزیر هستید . دراین صورت چون شروع کردید ، البته زودتر خسته خواهید شد و ملالت شما را احاطه خواهد کرد ، دراین

مورد باید صبر و استقامت را پیشه سازید و بدانید که استقامت و مداومت در کار شرط توفیق است. همینکه بر اثر استقامت اندکی موفق شدید، خود آن تولید شوق و علاقه خواهد کرد و شما را بکار تشویق خواهد نمود.

در مورد اشغالیکه بآنها علاقه و عشق دارید مبادا گول خورده زیاده از حد تلاش کنید و این مثل را فراموش نکنید که:

شتر آهسته میرود شب و روز اسب تازی دوتك رود بشتاب

این مطلب را جوانان باید خوب در خاطر نگاهدارند، زیرا وقتی چیزی باعث انبعاث و هیجان آنها شد. بواسطهٔ خون گرمی چنان سر گرم میشوند، که یك وقت می بینند بجای نفع ضرر برای خود فراهم کرده‌اند.

کار غیر فکری در بین اشغال فکری یك نوع تفریح مفید است، یعنی کاریکه جنبهٔ ورزش داشته باشد. اما این را هم باید در نظر داشت که چون خسته شدیم نباید بلافاصله بکارهای فکری بپردازیم، بلکه قبلا باید «خستگی در کنیم». همچنین قبل و بعد از کار فکری نباید بلا فاصله بورزش و کار دیگر بپردازیم.

فرض میکنیم شما در مدت یك هفته کار فکری دارید که ۱۸ ساعت وقت لازم دارد اینکار را میتوانند دو گونه انجام دهید: یا آنکه شما آن را در یك یادوروز تمام کرده، یا آنکه در فاصلهٔ یك هفته بمرور و باترتیب انجام میدهید، البته نوع دوم بیشتر مطلوب است و کمتر شمارا خسته میکند. زیرا اگر یکدفعه آن را انجام دهید، خستگی طوری در شما اثر میکند که اگر صدمه نخورید لااقل باستراحت بیشتری احتیاج پیدا خواهید کرد. در موقع کار چنانکه فوقاً اشاره شد نباید عجله کرد، زیرا توجه رفته رفته قوت میگیرد؛ تنها تأنی و استقامت شرط توفیق است، اگر این اصل را رعایت نکنیم در همان اوایل کار طوری ملول و خسته میشویم که رغبت بادامهٔ کار از ما سلب خواهد شد. این را هم باید گفت که گر چه انجام کار فکری بدفعات و در چند نوبت بهتر است، نه آنکه برای انجام آن در یك نوبت کمر ببندیم، لیکن باید دانست که تنفس ها واستراحتهای متعدد، ممکن است بضرر کار تمام شود، زیرا بعد از هر تنفسی چون بکار خود بر گردیم، باید مدتی را صرف بیادآوردن موضوع کرده و بدینواسطه قسمتی از وقت را تلف سازیم.

نه‌تنها اشتهای کاذب درخوراك خوردن وجود دارد ، بلکه «خستـگی کاذب» نیز برشخص مستولی میشود : یعنی گاهی اتفاق میافتد ، که پس از چند دقیقه کار فکری ، احساس ملالت و خستگی میکند ، در این قبیل مواقع که میدانید خستگی شما معلول علت واقعی نیست ، باید در مقابل آن استقامت بخرج داده مطمئن باشید که غلبه با شما خواهد بود ، مثلا از جا بلند شده چند قدمی راه بروید ، یا آنکه چند دقیقه در مقابل پنجره توقف کنید، بعد بکار خود مشغول شوید .

بعضی اشخاص ، در موقع انجام کار فکری ، سیگار زیاد میکشند ، چای و قهوه بیشتر صرف میکنند : بگمان آنکه این عمل فعالیت آنها را شدید میکند ، در صورتیکه اشتباه دامنـگیر آنها میشود ، زیرا این مواد گرچه حرکت قلب و گردش خون را سریع میکنند لیکن تأثیر آنها آنی بوده و بعد از رفع اثر آنها ، عکس‌العمل تولید شده شخص را دچار ضعف و سستی میسازد .

برای شخصی که کار فکری دارد ، دو مسئله در پیشرفت کار او مؤثر است یکی غذا و دیگری محیط کار.

برای چنین شخصی نوع غذا باید برحسب اقتضای کار فکری او انتخاب شود ، چنین شخصی بعضی مواد غذائی رابیشتر بمصرف میرساندو برای بدل مایتحلل احتیاج بغذائی دارد که چنین موادی را بیشتر داشته باشد ، در بدن اشخاصی که کار فکری‌دارند ، موادازوتی وفوسفوری بیشتر تلف میشود و بمصرف خرج قوا میرسد ، پس گوشت ـ تخم‌مرغ ـ لبنیات و غذا هائی که شامل این مواد باشد ، بیشتر مورد احتیاج آنهاست . علاوه براین چون اعصاب در مواقع کار فکری بیشتر مورد فشار واقع میشود ، لذا برای جبران مافات ، لازم است غذاهائی بکار رود که شامل آهن و یود و سایر موادیکه برای تقویت اعصاب لازم است باشد ، و نیز چون در مواقع کار فکری معده و امعاء بسستی کار میکند بنابراین از غذائی که دیر هضم میشود یا تولید یبوست میکند ، حتی‌الامکان باید پرهیز کرد ، مثلا برنج یکی از آن غذاهائی است که‌موجب یبوست‌است، برعکس میوه‌وسبزی برای‌لینت‌مزاج‌وسهولت‌هضم‌مفیدمیباشد.

برای‌صرف‌غذاباید‌ترتیب‌معینی در نظر گرفت‌وآن‌رادرمواقع‌معین‌صرف کرد. همچنین:

نه چندان بخور کز دهانت برآید	نه چندان که از ضعف جانت برآید

بعد از کار بلافاصله نباید غذا خورد و بعد از غذا، چون خون متوجه اطراف جهاز هاضمه میشود، نباید بمغز فشار وارد ساخت و کارهای مشکل فکری را انجام داد والا بقدری بمغز صدمه وارد میشود، که آثار خستگی مدتها دوام داشته موجب سوء هضم و سردرد و امراض دیگر شود. محیط کار باید مانع تمرکز فکر و توجه نشود. کسیکه میخواهد درست کار فکری را انجام دهد باید مرفه الحال و فارغ دل باشد و تشویش و اضطراب را بخود راه ندهد «تا سهام فکر او متلاشی نشده برهدف صواب آید» پس در محیط کار باید سروصدا نباشد و بعلاوه چیزهائیکه دوروبر شخص قرار گرفته حواس را متفرق نسازد. روی میز تحریر تنها چیزهائی باید قرار داده شود که جزء لوازم و اسباب کار باشد، و طوری مرتب باشد که برای برداشتن قلم و مداد، کاغذ، کتاب و غیره وقت تلف نشود. هوای اطاق نه آنقدر گرم باشد که موجب سستی گردد و نه آنقدر سرد که سردی هوا جلب توجه کند. نور چراغ باید طوری روشن کند، که چشم را خیره نسازد و چون با دست راست چیز مینویسیم باید منبع نور در دست چپ قرار گیرد، تا دست راست حائل نباشد. واین راهم بدانیم که نور طبیعی برای محیط کار از نور چراغ بهتر و کم صدمه تر است. در مواقع صبح که بعد از استراحت شب قوای ما آماده تر است، بهتر میتوانیم کار فکری را انجام دهیم، برعکس در مواقع شب، چون مراتب دقت و توجه ما ضعیف میباشد، کمتر نتیجه از کار گرفته میشود، پس باید کارهای مشکل فکری را در مواقع قبل از ظهر انجام دهیم. و قسمت های آسان تر را بشب موکول داریم

آنچه در این مقاله بنحو اختصار ذکر شد یا نتیجه تجربهٔ شخصی نگارنده است یا آنکه از کتب و مجلاتی که در این باره نوشته‌اند خوانده و بیاد دارم. بدیهی است که این میزان برای همهٔ اشخاصیکه بکارهای فکری اشتغال دارند نمیتواند معمول باشد زیرا نوع کار و محیط مسئولیت شخصی و ساختمان دماغی افراد همچنین وضعیت اقتصادی آنها یکسان نیست و هر کس باید بمقتضای حال خود برای انجام کار های فکری ترتیب و نظمی در نظر گرفته از روی آن کار کند. و در عین حال ایراد این مقاله را بگمان خود خالی از فائده ندانستم و غرض اصلی نگارنده جلب توجه جوانان است باین قضیه که نظم و ترتیب در کار فکری، تا چه اندازه شایان اهمیت میباشد، زیرا شرط پیشرفت نه تنها در جدیت و پشت کار است، بلکه کاردانی و تدبیر نیز بسهم خود یکی از شروط مهم پیشرفت آن میباشد.

آثار اساتید

رهی كه بر تو نماید ره هوس مسپر

گمان بری كه وفادارت سپهر مگر — تو این گمان مبر و در وقاحتش بنگر
نهد چو چشمهٔ خورشید بچه اندر خاك — چو نو عروسان بندد ز اختران زیور
نه شرمش آید و بحك همی ز كف خضیب — نه باك دارد از اكلیل برنهاده بسر
فغان ز آفت آن روشنان تاری فعل — همه مخالف یك دیگر از مزاج وصور
سر وی این برهٔ سالخورده بر گردون — بزخم تیز تراز حد رمح و تیغ و تبر
كدام قصر بر آورده شد ز گاو فلك — كه آن بپاد نشد بانگشت زیر وزبر
دو پیكر بست بر این اژدهای پیكر خوار — عزیز وخوار نخواهد گذاشت یك پیكر
مجوی خیر ز خرچنگ كژ رو كژ چنگ — مسیر راست گزین و مریز خون جگر
چه باشی ایمن ازین خفته در نخیز[1] كه هست — ستنبه[2] شیری نعت شكار وعمر شكر
زخوشه‌ای كه درین مرغزار گردونست — چنانكه خواست بكوشش كه یافت هر گز بر
ترازوئیست كه آنرا قضا همی سنجد — سبك بیلهٔ خیر و گران بیلهٔ شر
بهش كه برسر تو كژدمیست زود گزای — كه گشت نیشش همچون بزندگانی بر (؟)
ازین كمان كشنده چرا نداری باك — كه تیر ناوكش آسان كندز كوه گذر
بزیست ماده درین بیشهٔ دوازده بخش — كه هست خورده بسی جان شیر شرزهٔ نر
بسا كه تشنهٔ این دلو خشك دولابی — چو آب خواست بزهراب گشت حلقش تر
زماهیی كه درین آبگون بی آبست — بترس و اورا خونی بكی نهنگ شمر
چو شوخ جانورانیم راست پنداری — ندیده‌ایم حوادث نخوانده‌ایم عبر
فساد چرخ نبینیم و نشنویم همی — كه چشمها همه كوزست و گوشها همه كر
بهائمیم و وحوشیم نه نه این و نه آن — كه در بهائم حزمست ودر وحوش حذر
بسا كسا كه مه و مهر باشدش بالین — كه عاقبت ز گل وچوب گرددش بستر
چه فایده ز زره با گشاد شست قضا — چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر
دری كه بر تو گشاید در هوا مگشای — رهی كه بر تو نماید ره هوس مسپر
سپهر گشت دایه گریز ازین دایه — زمانه بودت مادر ستوه ازین مادر
براحت اندر چاهست سر نهاده مناز — بجامت اندر زهرست ناچشیده مخور
عیار چرخ بگیر و نهاد دهر ببین — لباس طمع بپیچ و لباس آز بدر

مسعود سعد سلمان

---

۱ — نخیز بروزن مویز بمعنی كمین .

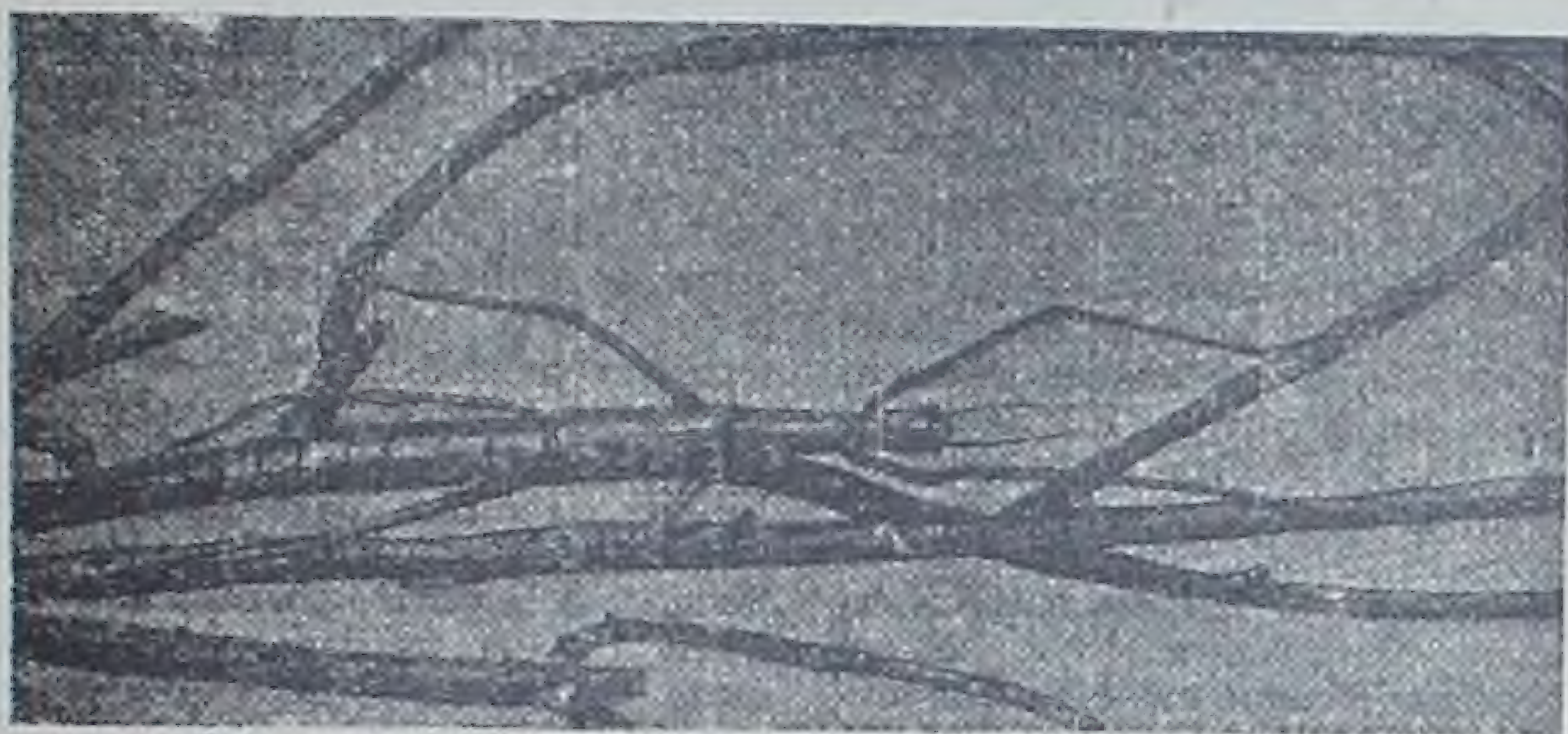
۲ — ستنبه بر وزن شكنبه مردم درشت وقوی هیكل و دلبررا گویند و صورتی را نیز گفته‌اند كه از غایت كراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان وهراسان باشد ... شخص سخن ناشنو و ستبهنده وستیزه كننده را نیز گویند .

داروین و عقاید او

نگارش آقای گل گلاب

بعقیده داروین تغییر شکل جانداران تدریجی و کم کم و بی ترتیب و نظم است وبدون هیچ قاعده‌ای در افراد اثر کرده شکل آنها را عوض میکنند و علت این تغییرات را هیچ بیان نمیکندو بآنها اهمیتی نداده و حتی میگوید که جانداران کنونی هم ممکن است چون حلقه‌های زنجیری از یکدیگر پدید آیند و محیط خارجی در آنها هیچ اثری ندارد.

اکنون که عقیدهٔ داروین بیان شد میتوان انتقادات بر عقاید اورا بطریق اختصار چنین یادآوری کرد:



شکل ۱ - همسانی حشره باساقه‌ها

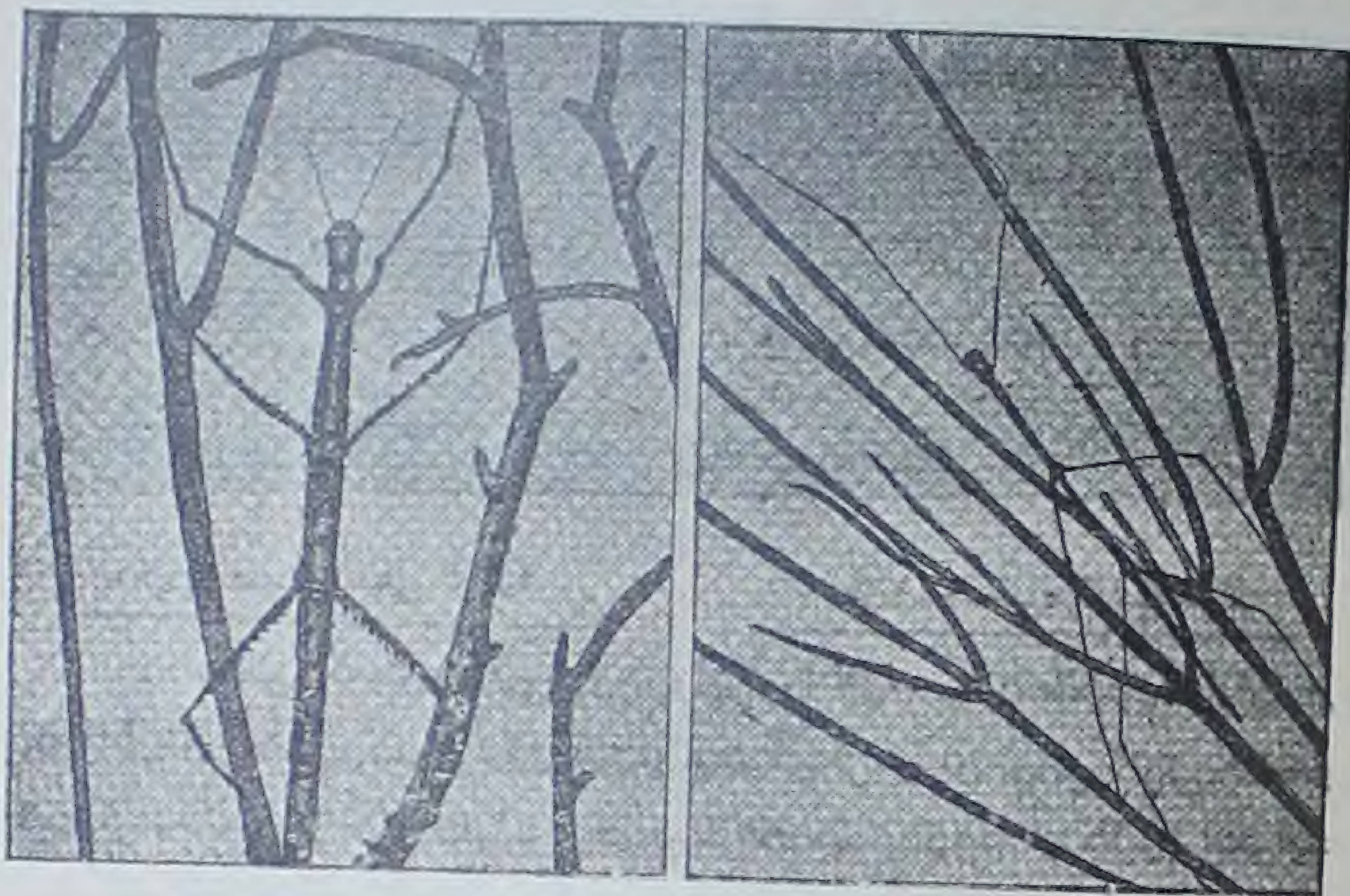
اول - انتخاب طبیعی فقط برای تغییرات مفید مساعد است و اگر فقط از نظر فایده باشد عقیدهٔ داروین صحیح است ولی تغییراتی که هیچ فایدهٔ ندارند وموجب برتری یانقصانی نمیشوند برای چه حاصل میشود. چرا نرو و مادهٔ کبك از حیث خط و خال بایکدیگر فرق دارند؟

دوم - تغییر شکل حیوان برای اینکه مفید باشد باید بحدّ معینی برسدکه قابل استفاده شود ولی اگر نیمه کاره باشدچه استفاده ای دارد مثلادر موشهای آبی بعقیدهٔ داروین پره های کوچك یك میلیمتری مابین ناخنها برای سهولت حرکت در آب وصید ماهی است ولی باید دیدکه آیا اگرآن پرهٔ یك میلیمتری نبود حیوان نمیتوانست همان کار را انجام دهد و برای او فرقی داشت؟

سوم - انتخاب طبیعی هیچ نمیفهماند که چگونه عضوی کامل ممکن است یکباره از میان برود در صورتیکه باقی ماندن آن فایده‌اش بیشتر است - مثلاً اگر موش کور چشم داشت آیا بهتر از آن نبود که چشم نداشته باشد و بی چشمی او چه برتری دارد؟

چهارم - عضوی که برای پیشرفت کاری رشد میکند و بزرگ میشود خوب است ولی اگر نمو و رشدش بحدی برسد که موجب زحمت شود آیا باز مطابق انتخاب طبیعی برای آن فایده‌ای میتوان تصور کرد.

پنجم - اگر در سلسلهٔ اجداد حیوانات دقت شود چنین معلوم میشود که تغییرات شکل آن حیوان در یك خط راست و بطرف یك وضع مشخص و معین است. چنانکه در اجداد



شکل ۲ - همسانی حشره باساقه و برك - این دو نوع حشره در برزیل زندگی میکنند

اسب یادآوری خواهد شد، چرا همیشه عدهٔ انگشت ها کم میشود و چرا هیچ وقت زیاد نشده است.

ششم - هیچ دقت دیده نشده است که یك تغییر تنها مفید فایده باشد و همیشه تغییر یك عضو موجب پیدایش تغییرات متعدد در اعضاء دیگر میشود و بی آن تغییرات هیچ فایده از تغییرات اولی بدست نمیآید.

پس مطابق شش ایراد فوق معلوم میشود که انتخاب طبیعی به تنهائی نمیتواند موجب تغییرات شکل فاحش در شکل جانداران و گیاهان شود و چنانکه در شرح مختصر زندگی داروین در (قسمت ۲) اشاره شد در اواخر عمر متوجه گردید که انتخاب طبیعی بدون مداخلهٔ محیط خارجی اثری ندارد و در ۱۸۶۲ در ضمن نامه‌ای که بزمین شناس معروف امریکائی «لیل» نوشته چنین اظهار میکند: «با کمال افسوس می‌بینم که تأثیرات مستقیم عوامل خارجی و ظاهری باید به انتخاب طبیعی اضافه شود و هر قدر تأثیر این عوامل زیاد شود اهمیت انتخاب طبیعی که یك عمر مرا بخود مشغول کرده کمتر خواهد شد»

عده‌ای از دانشمندان طبیعی نیز بآن طرف افتاده بکلی منکر تأثیر انتخاب طبیعی شده و آنرا موجب ثبات انواع جانداران میدانند ولی این عقیده حق ناشناسی از کارهای داروین است.



شکل ٤ـ همسانی (کالیم) با برك



شکل ۳ـ همسانی حشره با گلها

مطالبی که عقاید داروین و پیروان اورا تایید میکند متعدد و فراوان و هر یك از آنها قابل تأمل و بحث و دقت است و بیشتر آنها فرض‌های طبیعی کنونی را تاحدی ثابت کرده قسمتی از اشکالات را برطرف میسازند و مهمتر از همهٔ آن دلایل از اینقرارند:

اول همسانی (می‌متیسم) یعنی مطابقهٔ جانوران با محل زیست.

دوم تغییر شکل تدریجی حیوانات در دوره های قدیم و نزدیك شدن آنها بصورتهای کنونی

سوم قانون ارث طبیعی که معروف به قانون «مندل» است،

چهارم تغییرات تدریجی جنین در تمام حیوانات و پیمودن مراحل مختلف.

اینك از هریك از این چهار موضوع مختصری یاد آوری میشود:

اول - **همسانی** - سازش جانوران با محل زیست موضوعی است بسی مهم و تاحدی شگفت انگیز و از موارد انتخاب طبیعی چیزی که موجب حیرت وقابل دقت است همسانی (می‌متیسم) میباشد - بسی از جانوران بشکل ورنگی در میآیند که موجب اشتباه با مکان یا چیزی میشوند که برروی آن یا پهلوی آن زندگی میکنند وهمین همسانی سبب حفظ آنها از آسیب دشمنان میگرددو بواسطهٔ انتخاب طبیعی پیوسته این تغییر شکل درآنها کامل تر و شدیدتر گشته وهمسانی گاهی بحدی پیش میرود که برای تمیز حیوان ازمحل زیست مدتی دقت لازم است - مواردی را که میتوان از همسانی در نظر گرفت چنین است:



شکل ۵ - همسانی حشره (برگی) با برك درخت

الف - همرنگی (هموکرمی) - در این حالت فقط رنگ حیوان برنگ مکان زیست میشود مثلا بسیاری از حیوانات ساحلی دریا شفافند و نور از بدن آنها میگذرد (مانند عروس دریائی) و بسی از حیوانات صحراهای وسیع برنگ خاکی یازرد و همرنگ شنها و خاك زمین میباشند - سفره‌ماهی که در نقاط کم عمق زندگی میکند برنگ همان شنهاست ملخ سبز یا آخوندك و وزغ برنگ علفهائی هستندکه برروی آنها بسر میبرند - بسیاری از پروانه های شبانه و کرمها که در شکافهای پوست درختان زندگی می کنند چنان برنگ پوست درخت در میآیند که چشم دقیقی بزحمت آنهارا تمیز میدهد و همرنگی گاهی بحدی بسرعت تغییر میکند که درظرف چند دقیقه رنگ حیوان کاملا تغییر کرده برنگی دیگر درمیآید چنانکه در حربا (بوقلمون) تغییر رنگ مشهور است - سفره ماهی و ماهی حلوا اگر درنقاطی باشند که شنهای یك نواخت داشته باشدکاملا برنگ همان شنها در میایندولی

اگر در نقاطی باشد که علاوه برشن دارای ریگهای درشت‌ترهم باشد در روی بدنشان لکه های بزرگ و کوچك ظاهر میشود،

ب - **همننی** نیز یکی ازانواع همسانی وآن چنان است که شکل حیوان کاملا شبیه ببعضی از قسمتهای گیاهان میشود چنانکه بعضی از نوزادان حشرات چنان برروی شاخه‌های درخت قرار میگیرند که گوئی شاخهٔ از آن درختند و از روی بعضی شکلها شباهت آن حیوانات باشاخه‌ها وساقه‌ها بخوبی حس میشود. در شکل (۱) حشره‌ای که در میان ساقه‌ها قرار گرفته از حیث رنگ و شکل مانند ساقه هائی است که در اطراف او میباشد - در برزیل نوعی دیگر از آن حشره است(شکل ۲) که شباهت آن باشاخهٔ ها کاملتر و محسوس‌تر است - در هندوستان پروانه‌ایست موسوم به« کالیم» که دارای رنگهای



شکل۶ - همسانی حشره باخار درخت

قشنگ و دلفریب در هنگام پرواز است ولی همینکه برروی شاخه بنشیند و بالها راجمع کند مانند برگی زرد شده بنظر میآید و چنانکه در(شکل ۳) نموده شده از برگها تمیز داده نمیشود- در موزامبیك حشره‌ایست کاملا شبیه بگلهای درختان نعلبی که پروانه ها برروی آنها نشسته و شیرینی گلها را میمکند و این حشره چنان شبیه بگل است که پروانه فریب خورده بآن نزدیك میشود و صید چنگالهای قوی او میگردد و چنانکه در شکل (٤) دیده میشود یکی از آنها برروی‌شاخه‌نشسته‌است- در سرندیب‌حشره‌ایست که‌از حیث رنگ کاملا شبیه ببرگ درخت است‌و در محل‌آن‌را بهمین مناسبت(برگی) میگویند واز حیث شکل چشم بسیار دقیقی میخواهد که آنر تمیز بدهد و از روی شکل ٥ بخوبی شباهت آن معلوم میشود- در برزیل حشره ایست که برروی درختان خاردار زیسته (شکل ٦) کاملاشبیه بخارهاست.

آخرین تحقیقات

در بارهٔ قشون کشی نادرشاه به عمان

بقلم لارنس لوکهارت — ترجمهٔ ر. نامور

باهمه اطلاعاتی که از حوادث ووقایع زمان نادر شاه افشار وقشون کشی‌ها وفتوحات این پادشاه ایرانی در دست می‌باشد وبا اینکه وقایع نگار زبردستی مانند میرزا مهدیخان در خدمت وی بوده وجزئیات حوادث‌راتا آنجاکه شخص نادرشاه در آنها مستقیما دخالت‌داشته برشتهٔ تحریردرآورده است بازدرتاریخ این‌امپراطور شرقی‌وایرانی بعضی نقاط تاریك موجود بوده‌که تحقیقات جدید بر آن پرتو افشانده وپردهٔ تیرگی وابهام رااز آن برطرف ساخته است .

قشون کشی ایران به شبه جزیرهٔ عمان ومسقط یکی ازمسائلی است‌که تا کنون اطلاعات کمی از آنهادردست بوده واین اطلاعات نیز چون غالبا ازمآخذ نسبهٔ غیر مستقیم اقتباس گردیده بابنجهت یا آمیخته بااغراق‌وگزافه گوئی ویافاقد اصل ومنبع صحیحی بوده است .

اخیراً دراثر مجاهدات وتتبعات مستشرقین واعضاء مدرسه السنهٔ شرقی لندن یك‌سلسله مآخذی بدست آمده‌که تا کنون کسی ازوجود آنها آگهی نداشته است .

این‌اسناد ازبین نوشتهای‌شرکت‌هندوستان‌شرقی«East India Company»که‌اصطکاك مستقیمی باروابط ایران وعمان داشته ونمایندهٔ آن شخصا در مسقط حاضر بوده بدست آمده است . شرکت هندوستان شرقی‌که ابتدا بعنوان یك شرکت تجارتی درهندوستان تشکیل شد طولی نکشید که بعناوین ووسائل مختلف ایالات هندوستان‌را یکی بعدازدیگری بتصرف‌درآورد و بدین وسیله‌اساس حکمداری دولت بریطانیای کبیر را در هندوستان مستقر ساخت و چون تا مدتی دائر مدار سیاست بریطانیا در مشرق بود‌لذا ظهور وفتوحات نادرشاه را باتزلزل خاطر ونگرانی تلقی کرده ومخصوصا مراقب بوده‌مبادا قشون‌ایران بفتح‌عمان‌که دروازهٔ هندوستان شمرده‌می‌شد موفق گردد ومنافع ومصالح شرکت مزبور را بخطراندازد.

نظر بهمین علاقهٔ مستقیم بود که نمایندهٔ شرکت مزبود در مسقط بادقت تمام جریان این قشون کشی را ثبت کرده و نوشته‌های مزبور با کمال‌دقت دراداره‌ٔ شرکت‌هندوستان‌شرقی‌ضبط‌شد .

ازطرف دیگرمیرزا مهدیخان وقایع نگار نظربابنکه نادرشاه شخصا در میدان جنگ‌حاضر نشده بود این‌قشون کشی را بطور تفصیل در درهٔ نادری ذکر نکرده وتنها باشاره اکتفا نموده‌است و مورخین ایرانی بعد از او نیز چون دسترسی بمآخذ صحیح و شایان توجهی نداشته اند بدین جهت موضوع قشون کشی ایران بعمان در زمان نادرشاه کاملا روشن نشده وبرای مااطلاع یافتن بر این ماخذجدید ومعتبری‌که اخیراً ازطرف مستشرقین بدست آمده و منتشر شده کمال اهمیت را دارد و نظر بهمین اهمیت مقالهٔ ذیل را که حاوی آخرین تحقیقات دراین زمینه است ترجمه و در دسترس علاقه‌مندان و مخصوصا محققین قرار می‌دهیم . اهمیت این‌مقاله نه‌تنها از نظر ماخذی است‌که راجع به جنگهای بین ایران وعمان بدست می‌دهد بلکه بعضی نکات مهم وجالب توجه درآن دیده می شودکه برای مافوق‌العاده ذیقیمت است .

قشون کشی نادر شاه به عمان

میرزا مهدیخان وقایع نگار نادر شاه از قشون کشی ایران به عمان در سنوات ۱۷۳۷ تا ۱۷٤٤ باجمال و اختصار سخن میگوید واطلاعات کمی دراین زمینه بدست میدهد . این قضیه را معلول دو علت میتوان دانست : یکی اینکه عمان مرکز اصلی و مهم جنگهای نادر شاه نبود و دیگر اینکه نادر شاه شخصاً در میدان جنگ حضور نداشت . با اینکه محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس در جریان جنگ مزبور دخالت داشته و قسمت اعظم حوادث مربوط باو می باشد بازمشاهده می شود که فسائی در فارسنامه خود تنها بذکر اجمالی از قشون کشی ایران بعمان اکتفا کرده است .

از طرف دیگر مأخذ عربی و اروپائی اطلاعات بیشتری در این زمینه بدست می دهد . در میان نویسندگان اروپائی که معاصر نادر شاه و از نزدیك ناظر و شاهد جریان جنگ می باشند یکی نمایندهٔ شرکت هندوستان شرقی می باشد که در آن زمان در خلیج فارس بسر میبرد . تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا کنون اطلاعات و نوشتهائی که ازوی بجای مانده مورد استفاده کسی واقع نشده وهیچیك ازمورخین نادر شاه و کسانی که راجع بقشون کشی نادر شاه بعمان چیز هائی نوشته‌اند باین مآخذ استناد نجسته‌اند. «ج . اوتر»[۱] که در آن اوقات دربصره میزیست در کتاب خود موسوم به « مسافرت بایران وترکیه » اشاره بحوادث مذکور می نماید ولی اطلاعاتی که بدست می دهد نه کامل است و نه درخور اعتماد . اطلاعاتی که «کارستن نیبور»[۲] در کتاب خود موسوم به «راجع بجغرافیا و تاریخ عمان»[۳] بدست می دهد دقیقتر و معتبر تر است ولی این شخص معاصر نادرشاه نبوده‌است.

درسال ۱۸۵٦ میلادی مطابق (۱۲۳٤ هجری شمسی) کتاب «اسناد ومدارك راجع بتاریخ وجغرافیا و تجارت افریقای شرقی» «نگارش شارل گییان»[٤] قدم بعرصهٔ وجود گذاشت .

دریکی از فصول این کتاب تحت عنوان « روابط عمان باافریقای شرقی»

۱ — J. Otter · ۲ — Carsten Niebuhr. ۳ — Beschreibung von Arabien.
٤ — Chorles Guillains

اطلاعات مفیدی در این زمینه مندرج است. اطلاعات مزبور مأخوذ از نسخهٔ خطی کتابی است به عربی بقلم یکنفر شیخ موسوم به شیخ ابوسلیمان بن محمد بن امیر بن رشید. در همان سال شمارهٔ بیست وچهارم منتخبات حکومت بمبئی [۱] منتشر شد که حاوی مقالاتی چند بود یکی تحت عنوان «اقتباس از یادداشتهای مختصر راجع باطلاعات تاریخی ایالات عمان» بقلم «رابرت تایلر» [۲] ودیگری بعنوان «یاداشت‌های مختصر راجع بایالات عمان» بقلم «فرانسیس واردن» [۳]. هیچیك از این دو نفر نویسنده اطلاعاتی راجع بقشون کشی عمان بدست نمیدهند ولی باوجود این در یادداشتهای جغرافیائی تایلر بعضی اطلاعات مفید مندرج می باشد.

مهمترین کتابی که دراینموضوع بزبان انگلیسی موجود است کتابی است تحت عنوان «تاریخ امامها وسادات عمان» این کتاب را اصلا «ج.پ. بادجر» [۴] از یك نسخهٔ عربی بقلم سلیل بن رازق بانگلیسی ترجمه کرده‌است. کتاب مزبوررا «جمعیت هاکلویت» [۵] درسال ۱۸۷۱ منتشر ساخت، سلیل بن‌رازق با بسط وتفصیل زیادی ازقشون کشی ایران به عمان سخن‌میراند ولی این‌مطالب و اطلاعات را باید با احتیاط وتردید تلقی نمود زیرا مشار الیه عادةً شخص گزافه گو بوده و در هرمورد راه ژاژ خائی می پیموده است. ازینرو حوادث و وقایعی که مشار الیه شرح میدهد درخور وثوق و اعتماد نتواند بود.

از کسانی که اخیرا در این‌موضوع تألیفاتی داشته اند باید باشخاص ذیل اشاره کرد:

۱ـ نایب سرهنگ «ا.ث.راس» [۶] مشارالیه‌درطی رابرت خودتحت‌عنوان«رابرت تشکیلات اسکان در خلیج فارس و آژانس سیاسی مسقط ۱۸۸۲ ـ ۱۸۸۳» شرحی راجع بتاریخچهٔ عمان از سال ۱۷۲۸ تاسال ۱۸۸۳ برشتهٔ تحریر درآورده ولی‌ماخذ این مقاله همان کتاب سلیل بن رازق میباشد.

۲ ـ سرهنگ «س. ب مایلز» [۷] که کتاب‌وی‌موسوم به«ممالك وطوائف

۱ــ Bombay Government Selections ۲ــ Robert Taylor.
۳ــ Francis Warden ٤ــ G.p. Badger ٥ــ Hakluyt Society.
٦ــ Lieut .Colonel E.C. Ross ۷ــ Colonel S.B.,Miles

خلیج فارس» در سال ۱۹۱۹ انتشار یافت ولی کلیهٔ نکاتی که مشارالیه راجع بقشون کشی ایران نوشته عیناً تکرار مطالبی است که در ترجمهٔ راه‌جر از کتاب سلیل بن رازق مندرج میباشد.

۳ ـ «کلمان هوار» نیز در کتاب خود موسوم به «تاریخچهٔ اعراب» اطلاعات مختصری راجع به قشون کشی عمان بدست میدهد ولی تمام اطلاعات جز نقل قول از سلیل بن رازق چیز دیگر نیست.

٤ ـ «ا. گراهمان»[1] نیز در مقاله ای که بعنوان «مسقط» در دایرة المعارف اسلامی جلد سوم منتشر ساخته، اشارات مختصری باین قضیه نموده است ولی ظاهراً چنین مستفاد میگردد که در کلیهٔ این نگارشها تنها به سلیل بن رازق استناد جسته و لذا در مقالهٔ او باید تجدید نظری بعمل آید.

۵ ـ «ر. سیدروت»[2] گرچه قسمت اعظم تحقیقات این نویسنده مربوط بسلسلهٔ بوسعید میباشد ولی راجع بدورهٔ ماقبل آن نیز اطلاعات مهمی بدست داده و مفصلا کیفیت پیشرفت احمد بن سعید وچگونگی موفقیت اورا در کسب اقتدار برشتهٔ تحریر در آورده است. مشارالیه کلیهٔ مأخذ و منابعی را که در دسترس داشته مورد مطالعات دقیق قرار داده و فقط ذکری از نوشته های شرکت هندوستان شرقی ننموده و علی الظاهر از این قسمت اطلاعی نداشته است.

نگارنده میخواهد درطی این سطور مقایسه نوشته‌های نمایندگان شرکت هندوستان شرقی، سلیل بن رازق، اوتر، نیبور، و کیبان میزانی بدست آورده واز بین آنها حقیقت این قشون کشی را استمزاج کند.

از زمان سلطنت شاه سلطان حسین که ذاتاً پادشاهی شریف النفس ولی در عین حال ضعیف وناتوان بود ضربهٔ مهمی بسیادت و حیثیات واقتدار دولت ایران در خلیج فارس وارد آمد و طوایف عرب که در دو قسمت ساحل خلیج مزبور سکونت داشتند پیوسته کسب قدرت مینمودند و براهمیت آنها افزوده میشد.

اعراب مسقط که تحت اوامر امام سلطان بن سیف که از ۱۷۱۱ تا ۱۷۱۸ امارت مینمود دارای جهازات جنگی مهم و قابل توجهی بودند و بوسیلهٔ جهازات

۱ ـ G. Grahman. ۲ ـ R. Said Ruete.

مزبور در سال ۱۷۱۷ یا سال بعد از آن بحرین را مورد حمله و تاخت و تاز خود قرار دادند : جزائر بحرین در طی مدت تقریباً یك قرن قسمتی از امپراطوری ایرانرا تشکیل میداد . ظاهراً اعراب عمان مدت زیادی در بحرین نماندند وپس از مراجعت آنها بحرین بدست شیخ جباره رئیس طایفهٔ مقتدر اعراب هوالا افتاد . شیخ جباره بااینکه اسماً تابع حکومت ایران بود ولی رسماومعنا مستقل بودو به‌حکومت اصفهان تابعیتی نشان نمیداد .

هنگامیکه نادرشاه زمام حکومت ایرانرا بدست گرفت مشاهده نمود که اوضاع‌واحوال‌ومدارامور درخلیج فارس غیرقابل‌تحمل‌است برای‌مطیع ومنقاد ساختن اعراب ساحل‌نشین اقدامات و فعالیتهای زیادی بعمل آورد ولی بزودی متوجه شد که اگر شخصا دارای نیروی‌دریائی نباشد نمیتواند باجراء منظور خود موفق گرددو بهمین جهت درصدد خریداری چند کشتی از شرکت هندوستان شرقی انگلستان و هلاند برآمد .

اولین حملهٔ نادرشاه در ماه مه ۱۷۳۵ برای تسخیر بصره بوسیلهٔ جهازات بحری‌منتهی بعدم موفقیت گردید . درسال بعد لطیف خان دریابیکی ایران موفق شد که بحرین را از تحت سلطهٔ اعراب هوالا خارج کندو این حمله مصادف باموقعی بود که شیخ جباره برای زیارت بمکهٔ معظمه رفته بود .

نادر که براعراب هوالا غالب آمده و شاهد فتح را در آغوش گرفته بود در نتیجهٔ پیشنهادهای متواتر لطیف خان دریابیکی در صدد فتوحات بیشتری برآمدباین معنی که خواست عمان را تسخیرنماید . بدیهی است که نادرشاه متوجه شد که مادام که مسقط و سایر بنادر عربستان بدست او نیفتد نمیتواند امیدوار به استقرار و ادامهٔ سیاست ایران در خلیج فارس باشد .

خوشبختانه و از حسن تصادف در سال ۱۷۳۶ امور در عمان بطور ناگهان موافق میل نادر بجریان افتاد . رفتار ناهنجار امام سیف بن سلطان باعث تولید تنفر بین اتباع وی شده‌وبالاخره‌درسال ۱۷۳۶ منتهی بانقلابی گردید سیف برای جلوگیری از انقلاب قشونی از مکران تهیه دیدو بسر کوبی آنها اعزام داشت ولی نتوانست از

این اقدام طرفی بربندد. سیف که در این قضیه مغلوب ومخلوع شده بود روی بسوی نادرشاه آورده از وی استعانت کرد. بااینکه نادر قوای خودرا آماده نموده و تمام مقدمات حمله بطوایف کیل زای افغانستان رامهیا ساخته بود ولی چون فرصت مناسبی دید آنرا از دست نداد و بانهایت سرعت از آن استفاده نمود. احکام مؤکدی به محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس صادر و بوی امر نمود که جهازات خلیج را مجهز نموده ظاهراً بکمك امیر سیف و معناً برای قبضه کردن عمان بشتابد. در ژانویهٔ سال ۱۷۳۷ به کمپانی هندشرقی در گمبرون خبر رسید که نادرشاه درصدد اعزام قشون به‌عمان است و او بادارهٔ لندن اطلاع داده متذکر شد امیدوار است نادرشاه درصدد گول زدن امام و قبضه کردن مملکت او نباشد ولی بطوریکه اظهارمیداشت ترس او از این بود که مبادااین اقدام منتهی بتوفیق نگردد وفقط امام را وادار بانتقام جوئی و قصاص نماید.

جهازات بحری دولت ایران از سوم تا چهاردهم مارس ۱۷۳۷ از بوشهر به کامبرون رسید. فرماندهی این جهازات بالطیف خان بود که بیرق خود را که زمینهٔ آن سفید و شکل شمشیر ایرانیان بخط سرخ بروی آن کشیده شده برمی‌افراخت.» «جهازات دولت ایران عبارت بود از چهار کشتی بزرگ، دوغراب وچند زورق کوچك.

کشتی صاحبمنصبی لطیف خان موسوم به «فتح‌شاه» قبل از آن موقع کوان نامیده میشد وایرانیان آنرا در سامبر سال قبل از آن از شرکت هندوستان شرقی خریده بودند.

یکی دیگر از کشتیهای بزرگ ایران موسوم به «فورتامبرلاندنیز» ساخت انگلستان بود. آنرا نیز یکسال قبل از آن حادثه دولت ایران باجبار وقوهٔ قهر به خریده بود. کاپیتان کشتی موسوم مزبور به «کوك» بایکنفر ازهمکاران خود که سابقاً در کشتی های انگلیسی مشغول خدمت بود وبعداً وارد خدمت دولت ایران شده بود هریك بفرماندهی یکی از کشتیهای ایران گماشته شدند. کارکنان کشتیهای مزبور عموماً مرکب از اعراب قبیلهٔ هوالا و سایر قبایل ساحل‌نشین بودند.

جهازات ایران پنج هزار سرباز و ۱۵۰۰ اسب سوار کرده و در ۱۲ اپریل از گمبرون عزیمت نموده و چهار روز بعد وارد خورفکان واقعه در هفتاد و چهار میلی جنوب راس موزاندوم رسید. لطیف خان عدهٔ از قشون ایرانرا در خورفکان

پیاده نمود و سپس بسوی شمال عزیمت کرد ، از رأس موزاندوم گذشت و درخلیج جلفار فرود آمد . در اینجا لطیف‌خان وامام‌سیف بن سلطان‌را که معروف است مبلغ دوهزار تومان (معادل ۴۴۰۰ لیره) تقدیم سردار ایرانی نمود اتفاق ملاقات دست‌داد.

پس از آنکه شیخ‌رما رئیس قبیلهٔ هوالا اطاعت وانقیاد خود را اعلام‌داشت لطیف خان عده‌ای‌را بعنوان ساخلو به جلفار گماشت و سپس باقشون خود بهمراهی سیف و تابعین وی بسوی اراضی داخلی رو بطرف بوالعرب بن حمیارالیعرب روان شد . بوالعرب باوجود خویشاوندی که باامام داشت بازدر رأس مخالفین وی قرارگرفته بود . بوالعرب نیز بنوبهٔ خود از نیروواروی بسمت شمال روانه شد . در فلج‌السمینی واقعه‌درنزدیکی بیرامی جنگی بین فریقین‌وقوع یافت که منتهی به فتح قطعی متحدین شد وقشون متحدین بلافاصله‌الجوف وعبره را نیز بتصرف خوددرآوردند . این توفیق و پیشرفت دیری نپائید زیرا بین لطیف خان وامام نزاعی بدیدار گردید. طرزرفتار وسلوك لطیف خان‌ظاهرا مانند کسی بود که‌تمام آن مملکت‌رابقبضه تصرف درآورده وفتح نموده‌است وهیچگونه احترامی دربارهٔ سیف‌مرعی نمیداشت . بالنتیجه بنیان‌اتحاد بین ایرانیان و امام‌تامدتی درهم‌شکست ودر ماه ژوئیه لطیف‌خان به گمبرون مراجعت کردودرآنجامقدم‌ویرا گرامی داشتندو بافتخاراو شهرراچراغانی نموده‌وجشن گرفتند.

تقی خان بیگلربیگی فارس که قبلا به گمبرون رسیده بود فرماندهی کل‌را از لطیف خان منتزع ساخت ولی بخل‌و امساك وی تولید نفرت زیادی بین‌کارکنان بحری نمود . قشون بحری‌چون حقوق‌خودرا مرتباً دریافت نمیداشت‌و بالنتیجه دچار مضیقه شده‌بود شکایت پیش دریابیگی برده‌وسخت اعتراض کرد و مشارالیه‌آنهاقول‌داد بمحض مراجعت بیگلربیگی خسارات آنهارا ترمیم‌نموده ومافات را جبران‌خواهد کرد.

در تابستان و پائیز آن سال عملیات جنگی متوقف ماند و اقدامی بعمل نیامد و در ماه نوامبر بحریهٔ ایران نواقص خودرارفع‌و خویشتن‌راآماده‌ومهیاساخت. از ظواهر امر چنین مستفاد میگردد که مقارن همین اوقات نادرشاه فرمان موکدی به بیگلربیگی صادر کرده بود که قشون کشی را در عمان تعقیب کند واورا شدیداً مورد توبیخ قرارداده بود که چرا درآوریل گذشته شخصا عملیات جنگی را تعقیب نکرده است .

فوائد تحلیل روحی چیست؟

II

۱- تحلیل روحی و امراض عصبی - ۲- تحلیل روحی از نظر تاریخی ۳ — روان‌شناسان و تحلیل روحی - ٤ — فروید وطریقهٔ جدید ٥- مکالمه آزاد یعنی چه - ٦ - فوائد تحلیل روحی در رؤیا، هنرهای زیبا، ادبیات ومذهب

وقتی معلوم شد مقصود از تحلیل روحی چیست، خواننده که راجع باین علم شریف یعنی روان شناسی جدید علاقه دارد طبعا میخواهد بداند تحلیل روحی چه فائده دارد، چون علوم امروز ازلحاظ فوائدی که از آنها بدست میآید مورد توجه قرار میگیرند.

قبل از اینکه بدانیم از تحلیل روحی چه فائده میتوان برد بهتر آنستکه ازوجههٔ تاریخی نظری بموضوع بیفکنیم، می‌دانیم که ازاواخر قرن نوزدهم علمای روان شناس باین موضوع توجه کردند وبحث ازدقت و کنجکاوی علمی درروحیهٔ کسانی که مبتلا بامراض عصبی‌ازقبیل «هیستری» و امثال آن بودند شروع گردید و چون بحث از اینگونه اشخاص شروع شد نتایج حاصله ازین بحث هم در اولین وهله عائد همین اشخاص گردید و ازین نظراست که فروید تحلیل روحی را عبارت «از طریقهٔ معالجهٔ کسانی میداند که بیرهٔامراض عصبی دچار گردیده اند» و این معنی را در خطابه های علمی که در این موضوع میدهد (مجموع آنها بنام مقدمه تحلیل روحی منتشر گردیده و ترجمهٔ فرانسه‌آن بوسیلهٔ یکی از دوستان دانش پژوه بدستم رسیده) متذکر می‌شود.

فروید اگرچه برای‌معالجهٔ اینگونه مرضی‌طریق مخصوصی ابتکار کرده «طریقه مکالمهٔ آزاد» ویکی‌ازدلائل اشتهارش نیزهمین میباشد ولی‌قبل‌ازاو دیگران نیز بطرق‌دیگر درمقام معالجه بر آمده‌اند و ازین نظر برفروید حق تقدم دارند. از آنجمله «جوزف بروئر» اهل وینه است که در اواخر قرن نوزدهم باین موضوع متوجه گردیده و در ضمن معالجهٔ مبتلایان بمرض هیستری بیك نکتهٔ بسیار مهم برخورد که بعدها اساس تحقیقات فروید درمباحث او گردید.

قبل از اینکه بروئر بیك چنین نکتهٔ مهم از لحاظ روان‌شناسی متوجه شود مبتلایان بمرض هیستری فقط باطریقهٔ طبی معالجه میشدند و کسی باین فکر نبود که از لحاظ روان‌شناسی میشود اینهارا معالجه کرد. بروئر متوجه گردید که بعضی علائم عجیب و غریب این مرض رابطهٔ خاصی بسا سوابق روحی مریض دارد یعنی طرز تفکر مریض و حوادثی که بر وی گذشته و در خاطرش تاثیرات شگفت‌انگیز نموده با حالاتی که فعلا از وی بمنصهٔ ظهور و بروز میرسد مربوط است. بنابرین موضوع را از نظر روان‌شناسی مورد دقت قرارداد و بالنتیجه کشف کرد که اغلب این علائم مرتبط با خاطره های فراموش شدهٔ سابق است که در ظاهر محو و نابود شده ولی در حقیقت بفعالیت مشغول میباشد.

باید کشف‌این‌حقیقت‌را که علائم مرض‌هیستری مربوط بخاطره های فراموش‌شدهٔ سابق

است قبل از بروئر مرهون دقت نظر وملاحظات دقیق «شارکوت»۱ و شاگردش «شارگوه ژانه»۲ دانست و قبل از بروئر۳ باین نکته رسیده بودند ولی بروئر در مقام استفاده ازاین اکتشاف برای معالجه مرضی بر آمد . فروید پس از اینکه مدتی با شارکو در پاریس بسر برد و ازاو استفاده کرد نزد بروئر آمد و از او درخواست کرد که نتیجهٔ مطالعات خود را منتشر کند بنا براین بسال ۱۸۹۵ کتابی تحت عنوان «مطالعات در هیستری» انتشار یافت که مبانی نظریه تحلیل روحی وهم چنین تجاربی که برای معالجه مرضی بکاررفته ونتایجی که از آن بدست آمده درآنجا نوشته شده بود

اگرچه با تمام آنچه دراین زمینه نوشته شده علماء تحلیل روحی امروز موافق نیستند ولی قسمت مهم آن مورد توجه میباشد .

اساس معالجه در این کتاب بر روی این نهاده شده که باید آن خاطره های فراموش شده را فرایاد مریض آورد تا با نظر ثانوی در این تجارب گذشته بنگرد و نوع عواطفی که در وی سابقا ایجاد شده مجددا بوجود بیاید و ازاین رهگذر آن خاطره ازحدت وسورت سابق خود بکاهد و دیگر باعث هیجانات شدید در روح مریض نگردد . طریقهٔ فرایاد آوردن این خاطر ها بواسطهٔ خواب هیپنوتیزم بود یعنی مریض را تحت تاثیر خواب هیپنوتیزم میخوابانیدند و در آن حال اورا وادارمی کردند که تجارب گذشتهٔ خودرا فرایاد بیاورد و ازینراه خاطرش از زیرفشاری که موجب مرض گردیده بیاساید و ازین نظر بود که این طریقه را بطریقه پاك کردن خاطرموسوم نموده‌اند چون مریض بعد ازاین تجربه مثل کسی که روحش از کدورت های خیالات واهی وجانکاه پاك شده باشد صفحهٔ خاطرش پاك و مصفی میگردید . این روش مارا بفکر بیان پرمغزی میاندازد که ارسطو راجع بآزاد شدن خاطر از قید غم واندوه دارد و میگوید بواسطهٔ برانگیختن عواطف دیگر باید غم و اندوه را از بین برد ، خلاصه بروئر سابق‌الذکر بعد ازمدتی ازتعقیب این‌موضوع دست کشید ومیدان را برای رفیق جوان و تازه نفس خود «فروید» خالی گذاشت.

فروید با نشاطی تمام دراین میدان شروع بفعالیت نمود و اولین قدمی که برای تکمیل طریقهٔ علاج برداشت ترك کردن روش خواب هیپنوتیزمی بود چون‌دید اولا همیشه نمیتوان مریض را خواب کرد و ثانیا نتائج اینگونه که بتوان از وجههٔ علمی بآن اعتماد کرد نیست بعلاوه خود این طریقه اشکالات جدیدی تولید کرده بود .

این اشکالات خاطر فرویدرا ناراضی نگاه میداشت واو پیوسته درجستجو بودکه راه جدیدی پیدا کند که واجد اینگونه اشکالات نباشد ، فروید با خود میگفت درست است اضطرابات و حالت عجیبی که بمبتلایان بامراض دست‌می‌دهد ریشه اش در خاطره های فراموش شده است‌ولی خاطرهٔ فراموش شده یعنی چه .

مریض که این‌حادثه را بخاطر ندارد پس‌چگونه می‌تواند آنرا فراخاطر آورد اینجاست که فروید در مقام تقسیم بندی معروف خود راجع بفعالیت دماغ بر آمد و گفت ریشهٔ اینرا در وجدان نمیتوانیم بیابیم و بناچار باید آنرا در آنچه او وجدان نهانی نام نهاده است جستجونمود و پس از اینکه متذکر چنین نکته گردید برای وصل باین منظور هم طریقهٔ جدیدی اندیشید و

۱ــ Charcot ۲ــ Jonet ۳ــ Breuer.

این طریقه همانستکه سابقا بعنوان **مکالمهٔ آزاد** بآن اشارت رفت. مقصود ازاین طریقه آنستکه بمریض بگویند بدون رعایت هیچ اصلی از اصول معمولی راجع بسئوالات هر چه بنظرش میاید بگوید و بهیچوجه مانع و رادعی برای خود برای بیان آنچه در خاطر دارد تصور نکند اگر چه بنظر میرسد اینکار آسانی باشد ولی عمل وتجربه نشان میدهد ازمشکلترین کارهاست چون ما عادت کرده ایم زیر نفوذ عادات و آداب وبا رعایت نکته های اجتماعی و اخلاقی ورسوم حرف بزنیم و اگر بخواهیم بدون رعایت این اصول صحبت بداریم کاری درنهایت اشکال و صعوبت است چون حفظ اصول اخلاقی و نزاکت عادی و همچنین بحث از روی مبانی منطقی همهٔ اینها حدودی‌است که فکر را نمیگذارد کاملا آزاد باشد و اگر شخصی بخواهد هیچکدام از اینها را رعایت ننماید باندازهٔ مشکل‌است که باید گفت محال مینماید. اگر خواننده در صحت این مقال تردید دارد خوب است خویشتن را در معرض آزمایش قرار بدهد تا بالحس والعیان به‌بیند کار چقدر اشکال دارد.

بیشتر این اشکالات ازاینجا پیدا میشود که وجدان نهانی برای اظهار آنچه درآنست سخت مقاومت بخرج‌میدهد ولی باوجود این اشکالات طریقهٔجدید فوائد زیادی برای روان شناسان در برداشت چون این تحقیقات نتیجهٔ صحیحی داد و آن این بود که علماء روان شناسی در مرضی متوجه اشخاص طبیعی و سالم شدند و طرز فعالیت آنها را نیز تحت دقت آورند ودر نتیجه معلوم گردید فرق‌زیادی بین این دو آنگونه‌که سابقا تصور میکردند موجودنیست.

با مختصر اختلافی این دو مثل هم کار میکنند بعلاوه فائده دیگری که از تحلیل روحی گرفتند راجع بخواب ها بود . قبل از این خواب میدان وسیعی برای جولان افکار خرافی شده بود و بعضی اوقات خواب ها (رویا) باعث حیرت علما میگردید چون نمیتوانستند آنهارا تفسیر و تعبیر کنند باین معنی که از وجهٔ علمی آنها را مورد بحث قرار بدهند ولی اطلاعاتی که ازاین تحقیقات بدست آمدکار تعبیر خواب راهم‌آسان کرد و تجزیه و تحلیل خواب خود یکی از وسائل برای معالجه شد و ازینراه توانستند تمایلات شخصی‌را بطورکامل بفهمند. متدرجا دامنهٔ بحث بسائر فعالیت‌های‌دماغی کشید ودررشته‌های‌هنرهای زیبامانندادبیات، افسانه‌ها ، تاریخ و عقائد خرافی اقوام تحقیقات بعمل‌آمد و از بحث درتمام این مراحل نتایج قابل توجهی از لحاظ اهم آرزوها وتمایلات اقوام بدست‌آمد واز اینجا فهم‌اسرار تمدن انسانی‌آسان شده و اهل تحقیق توانستند بفهمند عوامل تشکیل دهنده چیست و عملش چگونه است با این ترتیب بخوبی تاثیر شگفت‌انگیز تحلیل روحی‌را در مظاهر مختلف زندگانی از عقائد مذهبی گرفته تا تشکیلات اجتماعی می‌توانیم بفهمیم و متوجه شویم تحلیل روحی‌چگونه درتمام آنچه مربوط بتمدن انسانی‌است از سیاست واقتصاد گرفته تاعلوم اجتماعی‌دیگر تاثیر بخشیده‌است.

بنا براین اگربگوییم روان‌شناسی با تحقیقاتی که مخصوصا در رشته تحلیل روحی بعمل آمده پایه و شالودهٔ کلیهٔ علوم اجتماعی است سخن بگزاف نگفته ایم .

ح . شجره

مباحث طبی

استحمام با آب*

امروزه برای معالجهٔ پارهٔ از امراض استحمام بدن با آب تجویز میگردد ، این استحمام نخستین بار پوست بدن را تحت تاثیر قرار داده و از آن راه دربدن تغییرات چندی ظاهر میسازد.

پوست بدن دارای دخالت های عمدهٔ در صحت انسان میباشد زیرا سطح وسیعی است که بدن توسط آن با محیط خارج تماس دارد و بوسیلهٔ آن تبدلات فیزیکی وشیمیائی برای ادامهٔ حیات خویش بعمل می آورد .

آب نیز یکی از عوامل طبیعی است که باختیار میتوان تاثیر آنرا در بدن تغییر داد مثلا حرارت آنرا کم و زیاد نمود تا تاثیرات مختلف در بدن کند و یا آنرا بمیل خویش با فشار های مختلف بهسطح جلد باشید (مثلا بوسیلهٔ دوش آب) و یا دستور داد که مرضی در آب فرو روند , در اثر تغییرات خواص آب و کیفیت استعمال آن ، آثار متفاوتهٔ در پوست بدن انجام میگیرد . پوست نیز بواسطهٔ ساختمان طبیعی خویش مسبب بروز تغییرات گوناگونی در بدن میشود .

برای این که به کیفیت عملی استحمام با آب پی بریم لازم است اول دخالت عمدهٔ پوست بدن را در اعمال مهمهٔ کالبد خویش دریابیم آنگاه خواهیم دانست که تحریك حساسیت پوست وبفعالیت در آوردن آن منشاء بروز چه تغییرات شگرفی خواهد گردید .

وظائف و خواص پوست بدن

پوست بدن دارای تاثیرات مهمی در کیفیت جریان خون ، تحریك اعصاب سمپاتیك و تبدلات فیزیکی و شیمیائی می باشد که ذیلا هریك از آنهارا بطور مختصر ذکر مینمائیم :

۱ — پوست دارای رگهای خونی ریز (عروق شعریهٔ) بسیاری است . این عروق خونی سطحی بقدری زیادند که بیش از ثلث مقدار کلیهٔ خون بدن را حاوی میباشند بعلاوه رشته های عصبی منشعبه از اعصاب سمپاتیك این رگها را منقبض ومنبسط میکند .

این اعصاب مستقل و عروق جلدی (که همواره انقباض و انبساط دارند) یك مجموعهٔ تشکیل میدهند که مانند قلب دائما توزیع وجریان خون را در بدن منظم میکند از اینروست که «لوبری» و (تزانك)۱ آنرا مانند قلبی میشمارند که در سطح بدن جای دارد و برعکس قلب داخل سینه که خون را بسطح بدن می فرستد ، این قلب جریان خونرا بطرف داخل بدن برمیگرداند۲ .

(*) استحمام با آب مانند استحمام با آفتاب ، استحمام با هوای گرم ، استحمام با نور وغیره یکی از طریقه های معالجات با عوامل طبیعی و فیزیکی است و بدین نظر نمیتوان فقط لفظ (استحمام) ذکر کرد بلکه باید نوع استحمام را نیز بیان نمود .

۱- Laubry et Tzanck . ۲- Coeur périphérique de retour .

این مجموعهٔ عروق و اعصاب درمقابل کمترین تغییرات حرارت کاملاحساس است. بهمین جهت استحمام با آب ممکن است در روی آن آثار قویه بظهور رساند.

۲ — بطوریکه در علم جنین شناسی بوضوح پیوسته است پوست بدن و اعصاب هردو از یك منشاء یعنی «اکتودرم» ۱ که پردهٔ سطحی ساختمان جنین است بوجود آمده‌اند وبدینواسطه رابطهٔ نزدیك و مهمی بین این دو هست - الیاف او یك عصبی بی نهایتی تمام پوست بدن را مفروش کرده و آنرا یکی از حساس ترین قسمتهای جسم انسان ساخته است ولهذا عجبی نیست اگر تحریکات پوست توسط استحمام با آب (کیفیت احساس آن در موضع حس و حرکت در مقالهٔ سابق بیان شده است) اعصاب بدن را متاثر کرده مسبب بروز عکس العمل وانعکاساتی در آنها بشود.

۳ — پوست یك عضو غددی است که ترشحاتی هم بخارج بدن و هم بداخل بدن (در خون) می فرستد و از این نظر در خارج کردن مواد مضره و سمیات جسم انسان، توسط خلل و فرج خود دخالت عمدهٔ دارد.

سطح بدن دارای سوراخهای فراوانی است که از آنها اسید کربنیك، اوره۲ و کلرور ها بحالت محلول در آب بخارج ترشح میشود. مخصوصا «اوره» یکی از مواد سمی خونست که دائما تولید شده و مرتبا باید از بدن خارج شود و گرنه در انسان تولیدمسمومیت میکند۳. مقداری از اورهٔ خون با ادرار توسط کلیتین همواره خارج میشود و بقیه باید توسط غدد عرق بیرون آید - «شنیدر» و «گریگو» ۴ مقدار اورهٔ را که توسط عرق خارج میگردد اندازه گرفته اند که بین سه و پنج گرم در هزار گرم عرق تغییر میکند و چنانچه کلیه ها مریض شوند پوست بدن تا حدی جانشین این عمل شده اوره خیلی بیشتر دفع خواهد کرد و لهذا در این موقع سمیت عرق زیاد میگردد۵

۴ - وجود ترشحات داخلی پوست۶ (ترشحاتی که در خون ریخته میشود) چند سالی بیش نیست که کشف شده است و از این رو امروز پوست بدن را یك مجموعهٔ غددی مترشحهٔ داخلی میشمارند که بدین علت دارای اثر مهم حیاتی است زیرا پوست بدن در مقابل علل مرضی و سمیات خارجی۷ موادی که خنثی کنندهٔ اثر آنها ست۸ ساخته و درخون میریزد ولهذا دخالت عمدهٔ درمصونیت بدن۹ در برابر امراض دارد (راجع باین خاصیت «بسردکا» ۱۰ در مرض سیاه زخم تحقیقات مهمه کرده است).

بنابراین استحمام با آب مقاومت بدن ومصونیت آنرا در مقابل امراض زیاد میکند.

۵ — پوست بدن عضو منظم کنندهٔ حرارت حیوانی است وعضویست که در طبقات آن

---

۱ - Ectoderme. ۲ - Urée. ۳ - Intoxication urémique.
۴ - Schneider et Grigaut.
۵ - رجوع شود به P.258, n. 8. و Annales de la Société d'Hydrologie 1923-24
۶ - La fonction endocrine (Sécrétion interne) ۷ - که دراصطلاح Antigène گویند
۸ - که دراصطلاح (Anticorps) گویند. ۹ - Immunisation ۱۰ - Besredka.

حرارت نیز تولید می‌شود و چنانکه می‌دانیم بواسطهٔ پوست ، انسان سرما و گرما را حس می کند ، اگر حرارت اجسام با حرارت جلد برابر نباشد سبب تحریك اعصاب سطحی بدن می‌شود ودر نتیجه این اعصاب تولید اعمال انعکاسی مختلفی می کنند تا بدن بتواند با حرارت محیط توافق پیدا کند (مانند لرزش بدن و کیفیتی که دراصطلاح میگویند موهای بدن راست شده است که برای توافق پیدا کردن بدن بامحیط انجام میگیرد) .

خواص پوست بدن را که آب باید برآن تاثیر کند ذکر کردیم . اکنون میگوئیم آب از عوامل طبیعی است که باعث تاثیر سرما و گرما درتمام نقاط سطحی بدن میتواند گشت . بعلاوه بآسانی میتوانیم درجهٔ حرارت آنرا بطوری تغییر دهیم که برای مریض مناسب باشد (حد تغییر آن از صفر درجه (بشکل یخ) تاصد درجه (بشکل بخار) است). از طرف دیگر اگر بخواهند ناحیهٔ معینی از بدن تحت تاثیر قرار دهند ممکن است با اسباب مخصوص آب بهمان موضع بپاشند و نیز فشار این آب رامیتوانند بمیل خودتغییر دهند.

بنابراین استحمام باآب یکی ازوسایل قویهٔ است که حساسیت جلدرا تحریك کرده‌وبعلاوه اعمال آنراتقویت میکند یعنی درجهازسمپاتیك وغددمترشح داخلی ودوران خون تاثیرنموده‌بالاخره کمك میکند تاجلد تمام تبدیلات خودرا بدرستی انجام دهد .

محقق است که این تبدیلات فیزیکی یاشیمیائی در خیلی از امراض مخصوصا روماتیسم ، نقرس ، مرض قند و غیره متوقف شده ویا مختل میگردد . استحمام با آب بواسطهٔ تاثیراتی که در پوست میکند کلیهٔ این تبدیلات را تقویت مینماید .

تاثیرات استحمام با آب دربدن

وقتی‌که آب درمجاورت سطح بدن قرار گرفت برحسب حساسیت اشخاص باعث عکس‌العمل های‌متفاوتی میشود . بعلاوه هرچه تفاوت درجهٔ حرارت آب ودرجهٔ حرارت پوست زیادتر باشد باز این‌عکس العمل بیشتراست .

میدانیم‌که حرارت پوست بدن بتفاوت از ۳۲ الی ۳۵ درجه است .

آبی که دارای این درجه حرارت باشدآب نیمگرم بوده و تغییرات ملایمی دربدن تولید میکند. بیش از این مقدار از۳۶ تا ۳۸ درجه آب گرم است و از ۳۸ تا ٤۷ درجه خیلی گرم و کمتر از درجهٔ حرارت پوست یعنی از ۲۵ تا ۳۰ درجه‌آب کمی سرد و از۱۳ تا ۱۵ درجه سرد واز ۱۳ تا ٦ درجه خیلی سرد است .

این‌حرارت های مختلف دربدن تغییرات مهمه تولیدمیکنند که بواسطهٔ امتحانات وظائف‌الاعضائی بوضوح رسیده واز آنرو نتایج قابل ملاحظهٔ استحمام با آب در تعادل اعصاب وجهاز قلب ودوران‌واضح شده است .

ازتمام موارد استعمال این‌طریقه معالجه بوسیلهٔ استحمام با آب سرد محرك تر ومقوی‌تر است و تولید عکس العمل های خیلی شدید میکند زیرا منتها درجهٔ تحریك را در عمل انقباض‌عروق سطحی بدن و عکس العمل های جهاز سمپاتیك و غدد غیر مترشحهٔ داخلی و عمل تولید حرارت به ظهور میرساند وبطوری است‌که اغلب اوقات مریض نمیتواند تحمل چنین حالت را بکند بدین جهت لازم است دراین حال بوسایل حرارتی مریض‌را محافظت کنند مثلا در همان حال که دراثر استحمام با آب سرد عروق سطحی بدن او شدیداً منقبض شده است ویرا در تحت تاثیر دوش آب گرم یا

حمام بخار گرم و غیره قرار دهند تا اعمال ترشحی پوست او بفعالیت در آید و عروق آن متسع شده تولید حرارت کند تابدین ترتیب اثر آب سرد دربدن او زیاد ادامه پیدا ننماید.

بدین طریق طبیب میتواند مدت اثر استحمام با آب را کم و زیاد کرده و نیز وسائل حرارتی را که در تعقیب آن بکار بایستی برد تغییر دهد و بدین جهت عکس العمل های متفاوت در بدن مریض تولید کند.

این عکس العمل‌ها دربدن تولید تغییراتی مینمایند که بسیار مهم بوده ودرجریان معالجات امراض خیلی مفید است وماذیلا چند نوع از تاثیرات مهم آنرا بیان می کنیم:

تأثیر استحمام با آب در جهاز سمپاتیك — این تاثیر خیلی قابل ملاحظه است و از این نظر میتوان گفت که اگر استحمام با آب مطابق دستورهای صحیحی انجام گیرد قوی‌ترین وسیلهٔ ایست که میتواند اغتشاش و اختلال جهاز سمپاتیك را برطرف کرده ودرآن تعادل و توازنی تولید کند.

به کمك دستگاهی که عدهٔ ضربان قلب را توسط خطوط نوسانی ثبت میکند[۱] معین شده است که در مرضائی که اعصاب «پاراسمپاتیك»[۲] آنها مستعد به تحریك است[۳] ازدیاد انعکاس (چشمی قلبی)[۴] دراثر استحمام بادوش آب گرم از بین میرود بعلاوه اختلالات عضوی آنان کمتر میگردد.

و نیز در مرضای مبتلا به عظم غدهٔ درقی که اعصاب سمپاتیك آنها مستعد به تحریك است[۵] استحمام با آب سرد ازدیاد انعکاس شبکهٔ شمسیه[۴] و انعکاس چشمی قلبی‌را درآنها برطرف میکند. وهمچنین است تمام علائم مرضی آنان مانندطپش قلب شدید[۶]، حالات زود مضطرب شدن، خسته شدن وغیره[۷].

تاثیر استحمام با آب در جهاز دوران خون — استحمام با آب بتولید حرارت در بدن کمك میکند بعلاوه پس از استحمام با آب فشار خون و طول مدت نبض را با (ادوات ثبت کننده توسط خطوط نوسانی) اندازه گرفته اند و توانسته‌اند در این مواقع کیفیت انقباض وانبساط عروق سطحی بدن را دریابند وبدین وسیله مشاهده شده است که استحمام با آب سرد تولید سرما کرده و عروق سطحی را منقبض می کند واستحمام با آب گرم (حتی استحمام بابخار گرم و نور نیز) در بدن تولید حرارت و اتساع عروق سطحی مینماید و بعلاوه خاصیت ترشحی جلد را تقویت میکند.

---

۱ - Etude oscillographique. ۲ - Parasympathiques.

۳ - Neurotoniques à tendance Vagotonique.

۴ - انعکاس چشمی قلبی Réflexe Oculocardiaque و انعکاس شبکهٔ شمسیه (Réflexe Solaire) عبارت از این‌است که هرگاه برروی چشم یاناحیهٔ شبکهٔ شمسیه (Plexus Solaire) (قسمت بالای ناف، مقابل معده) فشاری وارد آید بواسطهٔ عمل انعکاسی ضربان قلب کندترمیشود.

۵ - Neurotoniques à tendance Sympathicotonique.

۶ - Tachycardie. ۷ - رجوع شود به:

Ann. de la Soc. d'Hydrologie 1930-31 N -4, et 1932-33 No-6-

چون این طریقه ها را در مواقع خود بکار برند بخوبی میتوان امراضی را که در آنها جریان عروق سطحی مختل میشود معالجه نمود و لهذا جلد را سرد یا گرم کرد و یا ازخاصیت معرفهٔ آن استفاده برد یعنی وسیلهٔ برانگیخت تادر بدن عرق تولید گردد .

هرگاه بلافاصله پس ازاستحمام با آب سرد عروق سطحی بدن منقبض شد وحالت لرزه و سرما در شخص تولید گردید بوسیلهٔ استحمام با آب گرم میتوان آن حالت را برطرف نمود بطوریکه توسط حرارت همان عروق متسع گردند و اتساع آنها به نسبتی است که مریض را زیادتر گرم کنند وبدین‌ترتیب دیده‌میشود با توأم کردن‌استحمام‌با آب‌های‌سرد و گرم‌نتایج فوق‌العاده مفیدی بدست آورده اند .

چون‌این‌طریقه ها را عملی کنند سه عکس‌العمل مهم در بدن‌انجام میگیرد یعنی‌عکس‌العمل دورانی ، عکس العمل حرارتی وعکس‌العمل ترشحی . برای‌مرضائیکه این‌عکس‌العمل‌ها درآنان‌بخوبی انجام نمیگیرد عمل کردن طریقه های مذکور فوق العاده مفید است .

« دبید ور » و « دوبوا» ۱ میگویند که دراثر این اعمال یك نوع ورزش و «ژیمناستیك» حقیقی دراین جهازدورانی جلدی (قلب سطحی بدن) انجام می گیردکه جریان خون سطحی و مرکزی بدن را شدیداً بفعالیت در آورده و در نتیجه ترکیب مایعات بدن و حتی ترکیب خون نیز تغییراتی بظهور میرساند بدین ترتیب عکس العمل های حرارتی تولید شده و بواسطهٔ خواص مولدهٔ حرارتی که بدن پیدا میکند باعث ازدیاد قوه و فعالیت عضوی در او میشود .

هنگامی که اعصاب حساسهٔ جلد بدن بواسطهٔ حرارت تحریك شدند و مراکز تعریق متاثر گردیدند اعمال مترشحهٔ پوست بظهور میرسد و عرق از بدن‌خارج میگردد. مقداراین‌عرق‌افراز شده متغیر است ولی چون مریض را قبل از تعریق و پس از آن وزن کنند دویست الی پانصد گرم نقصان وزن پیدا میکند.

استحمام مرضای تب دار با آب سرد

استحمام با آب سرد یعنی استحمام با آبی که دارای‌درجهٔ حرارت کمتر ازحرارت بدن باشد .

این طریق استحمام از قدیم مرسوم بوده است و اطباءقدیم یونانی و رومی از آن خیلی راضی بوده ودرنتیجه عملی کردن آن فوائد مهمه بدست می‌آورده اند . این روش بعد ها متروك گردید تا آنکه در این اواخر دو مرتبه در معرض امتحان قرار گرفته و فوائد بیشماری از آن دیده اند :

مریض تب‌داری را در آبی که حرارتش ده درجه ، پانزده درجه ... کمتر ازحرارت‌بدن اوست داخل کرده اند در این حال مشاهده شد که مریض یك سرمای شدیدی احساس نموده و یکنوع ترس و اضطرابی ظاهر کرده حتی فریاد نیز کشید ولی بزودی بااین محیط جدید عادت‌نموده پس از چند دقیقه آرام شده و حتی کاملا حالت رضایت بخود گرفت - این وضعیت راحتی و آرامش هشت و ده یا پانزده دقیقه طول‌میکشد بعد مریض احساس ضعف کرده نبض او سریع میگردد ، بدنش می‌لرزد، دندانهایش بهم میخورد . از این رو معلوم میشود حرارت مرکزی بدن او که تاکنون متوقف یا بالاتر از اول رفته بود شروع بنزول کرده است . در این وقت باید حمام را قطع کرد

۱ - A.Debidour et R.Dubois de Saujon

و مریض را در بستر خوابانیده و احتیاط لازم برای گرم کردن او بعمل آورد . در این حال اغلب مریض حس میکند که حالش بهتر میشود ، نبض و حرارت بدن او نیزرو به بهبودی میرود . یکساعت و نیم الی دوساعت باین حال هست . بعد کم کم ممکن است آثار تخفیف یافته‌شدتی بخود گیرد و تقریبا مثل حالت اول شود .

این تغییرات درجهٔ حرارت مرضی کاملا جالب توجه است . اگر آب سرد باشد (۱۸ الی ۲۰ درجه) مسبب اضافه شدن حرارت مرکزی بدنست ولی اگر آب کمتر سرد باشد ممکن است این حرارت مرکزی ازدیاد پیدا نکند . در این حالات از ابتدای شروع باستحمام درجهٔ حرارت سطحی و مرکزی بدن مریض را پنج دقیقه به پنج دقیقه گرفته اند (حرارت زیر بغل و حرارت قسمت مستقیم امعاء غلاظ) و مشاهده نموده اند که در موقع استحمام حرارت سطحی بدن یك مرتبه پائین می افتد و پس از قطع کردن استحمام شروع به زیاد شدن میکند ولی حرارت درونی بدن برعکس کم کم پائین میرود تا حدی که به سه دهم الی ٤ دهم درجه بالاتر از حرارت سطحی بدن میرسد . پس از این موقع درجهٔ حرارت سطحی و درونی تواما بالا میروند و از اینرو معلوم میشود سطح بدن که در اثر استحمام کمی سرد شده بود بکمك حرارت مرکزی بدن گرم میشود و چون هم از حرارت سطحی و هم از حرارت درونی مقداری کاسته شده لهذا مریض تا مدت تقریبا دوساعت و نیم پس از خروج از حمام احساس بهبودی میکند .

«لافارل» ۱ در رسالهٔ دکترای خود نشان داده است که مقدار اکسیژنی که درهنگام سرد شدن بدن جذب شده و به مصرف رسیده خیلی بیشتر از مقدار اکسیژن مصروفه در موقع گرم شدن بدن است .

باید دانست استحمام با آب سرد ممکن است ندرتا در قلب بعضی مرضی که در اثر عفونت مرض ضعیف شده یا عضلهٔ آن خوب کارنمیکند تاثیر بدی کرده و در آنها حالت سکتهٔ تولید نماید بهمین جهت اولین حمامی که برای مریض دستور داده میشود بایستی در تحت مراقبت بوده و با احتیاط انجام گیرد .

صرف نظر از این قسمت آب سرد در نبض و تنفس و سلسلهٔ اعصاب وحالت عمومی مریض دارای اثرات مفیدی است . نبض در ابتدای استحمام ممکن است موقة کمی مغشوش شود ولی بزودی تعادل خود را بدست آورده و درهمان هنگام استحمام ، ضربان آن قویتر و منظم تر از اول شده ، از سرعت ابتدائی آن خواهد کاست .

تنفس ، درآب وسیع تر وعمیق تر میگردد . مریض بهتر ازاول میتواند سرفه کرده اخلاط سینهٔ خود را خارج نماید .

سلسلهٔ اعصاب مخصوصا از اینگونه تبرید استفادهٔ کاملی میبرند : مریضی که در بستر در حال اغماء بوده و یا برعکس بی تابی کرده لاینقطع هذیان میگفت در اثر این استحمام آرامش پیدا کرده حالتش بهتر میشود و حتی از بیهوشی اولیه نجات‌یافته بااطرافیان خود صحبت مینماید .چشمان خسته و بی قوت او جان گرفته و باعلاقه باطراف خود می‌نگرد . اعضای او سختی و صلابت اولیه‌را را از دست داده نرم تر و متحرك تر میشوند .

عمل بول نیز در مریض تسهیل میگردد . ادرار او صاف تر و کمرنك تر شده ، مواد

۱ - Laffarelle.

سمی بیشتر دفع می کنند و همین دفع زیاد مواد سمی بدن خود کمك مهمی ببهبودی مریض مینماید.

البته نمیشود منتظر بود که همواره پس از استحمام با آب تب مریض قطع شود زیرا قطع کامل تب بسته به ختم دورهٔ حدت مرض است تا تاثیر عامل عفونت دربدن تمام شود و این‌ممکن است کم و بیش پنج الی بیست روز نسبت بامراض طول کشد. فقط استحمام در ضمن دارای تاثیراتی در بهبودی حالت مریض و ازدیاد مقاومت وی ومنظم کردن اعمال بدنی اوست.

چنانکه احصائیه هائی که درلیون و سویس و آلمان گرفته اند نشان میدهد با استعمال این طریق معالجه عدهٔ متوفیات مرضای مبتلا به تب تیفوئید خیلی نقصان پیدا کرده است:

احصائیه های صلیب احمرلیون فرانسه‌ومریضخانه های‌نظامی آلمان و بیمارستان‌های«بال۱» (شهر سویس) هرسه یك طور نتیجه گرفته اند۲:

	مریضخانه های بال	مریضخانه های‌نظامی آلمان	صلیب‌احمرلیون
نسبت‌متوفیات قبل ازاتخاذ طریقهٔ استحمام با آب‌سرد،	۲۵٫۸ درصد	۲۷درصد	۲۰ر۲۶درصد
نسبت متوفیات درهنگامیکه طریقهٔ‌استحمام‌تاحدی‌عملی‌شده‌بود،	۱۵ « «	۱۶٫۲ «	۱۶٫۹ «
نسبت متوفیات‌هنگام استعمال منظم استحمام با آب‌سرد:	۷٫۹ « «	۸٫۸ «	۷٫۸ «

در ایران برای معالجهٔ تب تیفوئید استحمام با آب مرسوم نیست و علت آن شاید بدان جهت است که بواسطهٔ موقعیت آب و هوا، عوارض قلبی مریض و با رعایت نشدن اصول صحیح استحمام نتایج خوبی نگرفته باشند ولی استحمام با ها بشکل پاشویه خیلی مرسوم است زیرا پاشویه دارای فوائد زیادی می باشد. در هرصورت راجع باستحمام تمام بدن دراین‌قبیل‌امراض باید بیشتر از این مطالعه بعمل آید.

استفاده‌ازاستحمام باآب در معالجات بطوریکه‌مشاهده‌نمودیم استحمام باآب‌دارای‌تاثیرات‌بسیاری‌در‌بفعالیت آوردن اعمال حیاتی بدنست. بنابراین درمعالجات هر کجا محتاج به تعریق در مریض، دوش آب سرد،پوشش مرطوب یامالش آب سرد بدن برای تحریك اعمال پوست، تقویت تنفس، تنظیم جریان خون یاازدیاد ترشی ادرار باشیم می توانیم از استحمام باآب کمك بطلبیم تا بدین وسیله جهاز سمپاتیك وغدد مترشحهٔ داخلی تعادل خود را بدست آورند. بعلاوه فعالیت جریان خون زیاد شده عکس‌العمل حرارتی شدید گردیده، تبدلات بدن افزوده شده و سمیات از جسم دور گردد و پوست بدن بخوبی و بطور منظم کارهای طبیعی‌خود را انجام دهد؛

از طرف دیگر چنانکه اشاره شد عکس‌العمل‌هائی که درمریض بظهور میرسد نه‌تنها بسته باقدامات طبیب است بلکه بحالت مریض و کیفیت عمل‌اعضای اونیز وابستگی دارد بدینجهت است که درمعالجات بایستی بااصول معین وصحیحی باستحمام مریض پرداخت.

مورد استعمال استحمام متعدد است: در امراض مختلفه هنگام هذیان، اغماء، تشنجات در صورتیکه بعلت حرارت زیاد بود و یا بواسطهٔ تاثیر مستقیم میکرب نامرئی امراض (ویروس)۳ در

۱ـ Bàle ۲ـ اقتباس از X. Arnozan et J- Carles ۳ـ Virus

روی مراکز عصبی باشند می توان از استحمام استفاده های مهمی کرد مخصوصا باید متذکر بود که حالات فوق در اثر تظاهرات (اورمی)[۱] نبوده و نیز عضلهٔ قلب استحاله پیدا نکرده باشد؟ برحسب حدت وشدت حالات مرضی وتغییرات درجهٔ حرارت ، طبیب میتواند دستوراستحمام های مکرر داده ، درجهٔ حرارت آنرا کم وزیاد کند .

درمزاج (ارتری تیسم)[۳] استحمام باآب اثر مهمی در منظم کردن جذب ودفع مواد دارد بعلاوه اعمال کبد را تحریك کرده ، در اعصاب سمپاتیك تعادل ایجاد مینماید . - بااین قبیل مرضی در اول دستور استحمام باآب گرم بعد حمامهای گرم که بتدریج سرد می شود و بعد حمام سرد و گرم میدهند مخصوصا درموقعی که دوش سرد را بکار میاندازند باید سعی نمود که آب سرد در ناحیهٔ کبد بشدت پاشیده شود[۴] تااین که اعمال کبدی را تحریك کند .

استحمام باآب درمبتلایان بمرض قند خیلی مفید واقع گردیده بطوریکه از مقدار قند در ادرار او کاسته است - این کاسته شدن مقدار قند بواسطهٔ این نیست که کبد کمتر قند تهیه کرده بلکه بواسطهٔ آنست که چون در اثر استحمام ، انساج بدن بفعالیت افتاده‌اند لهذا سلولهای عضو بیشتر قند سوزانیده‌اند وبنابراین ازمقدار قند کاسته گردیده است .

برای مبتلایان بمرض قند که فربه هستند حمامهای آب‌سرد (یا حمامهائیکه بتدریج سرد می‌شود) مناسب است ولی مبتلایان بمرض قند که لاغر می‌باشند برعکس آب‌سرد را نمی‌توانند تحمل کنند . زیرا دراثر سوء تغذیهٔ عمومی ، تولید حرارت در بدنشان باندازهٔ کافی انجام نمی گیرد بدین جهت است که برای این مرضی درابتدا مدت مدیدی استحمام با آب گرم دستور داده می‌شود. بعلاوه در دردهای عصبی آنان[۵] استحمام باآب گرم مفید است و برای جلوگیری از ابتلاء آنها بکورك[۶] بایستی مدت قلیلی درحمام گرم باشند وسپس مایعات دوائی مبرد ببدن بمالند .

ازطرف دیگر درخیلی از مواقع مرضی‌است که تجویز استحمام باآب‌مناسب نمی‌باشدمثلا یکی ازآن مواقع تنفر وترس بی‌حد بعضی ازبیماران‌است که بهیچ وسیله نمیتوان از آن جلوگیری کرد بعلاوه برای اطفال وپیرمردان حمامهای خیلی سرد مناسب نیست فقط از حمامهای ملایم باید استعانت جست - استحمام باآب درسل ریوی وذات‌الجنب ترشحی کاملا بد است .

درامراض قلب مخصوصا هنگامی که عضلات این‌عضو خیلی ضعیف شده تحلیل رفته‌باشند ممکن‌است سبب سکته شود . بعلاوه در التهاب صفاق ، التهابهای مزمن کلیه ، امراض مراکز اعصاب (نزف‌الدمهای دماغی وغیره) استحمام باآب صلاح نیست .

خلاصه چنانچه بیان نمودیم استحمام با آب ممکن‌است کاملامفید بوده و بپیشرفت معالجات خیلی کمك کند .

۱ - Urémie ۲ - عقیدهٔ Trousseau طبیب معروف فرانسه ۳ - Arthitissme
۴ - Douche hépatique ۵ - Les Névralgies ۶ - Furonculose .

آلفونس دو لامارتین

بقلم آقای ذبیح الله صفا

ظهور فکر رمانیسم باعث پیدایش نبوغ فکری عظیمی در فرانسه شد و بزرگانی ازمیان گویندگان و نویسندگان برانگیخت که در مقابل عظمت فکر وسمو روح آنان جهانی سپر انداخت. یکی از این بزرگان و نوابغ «آلفونس - ماری - لوئی‌دوپرا - دولامارتین»[1] است که در روز ۲۱ اکتبر سال ۱۷۹۰ در کوچهٔ «اورسولین»[2] شهر «ماکون»[3] از پی‌دیدن گلزار وجود دیده گشود. این روز را در تاریخ ادبیات فرانسه باید روزی بزرگ شمرد چه شاعری و نویسنده‌ای زبردست و بی نظیر از این پس ادبیات فرانسه را بوجود خویش مفتخر میکند و بابی جدید در آن میگشاید، آفتابی از افق شعر سر برمیآورد و جهانی را بنور جانبخش خویش زنده میسازد. اختری رخشان در آسمان نویسندگی بتلا لو میایستد، هزار دستان دستانسرائی بادلی سوخته وزبانی آتشین ودلاویز برشاخسار ادب نشیمن میگیرد و عالمی را بدلباختگی برگرد خویش جمع مینماید.

خاندان لامارتین یکی از خانواده های قدیمی فرانسه است و اسم اصلی آن در قدیم «آلامارتین»[4] بود و این اسم تا ۱۶۸۰ بهمین ترتیب برجای ماند. این طایفه در اوائل قرن ۱۶ در «کلونی»[5] کرسی ناحیهٔ «سون و لوآر»[6] ازنواحی ولایت ماکن‌سکونت گزیدند. در ۱۵۸۰ «پیر آلامارتین»[7] در عداد نجبا درآمد ولی این‌امر کاملا ازطرف شاه فرانسه تایید نشد تا مرگ «استین آلامارتین»[8] (۱۶۵۶) که مقام مهرداری شاه فرانسه را داشت واین مقام را درسال ۱۶۵۱ خریده بود. پسر کوچك استین آلامارتین «ژان باپتیست»[9] که درهیئت قضائی‌ماکن سمت‌مشاورت داشت نام خانوادگی خود را به «دولامارتین»[10] مبدل‌ساخت. ژان‌باپتیست بوسیلهٔ ارثیهٔ زنش صاحب زمین «مونسو»[11] شد و در حدود «میلی»[12] که بعدها پرورشگاه محبوب آلفونس دولامارتین‌شد خانه‌ای بنا کرد و علاوه براین ژان در ماکن نیز صاحب مهمانخانه و خانه‌ای بود. نوادهٔ ژان «لوئی فرانسوآ»[13] است که از صاحبمنصبان نظامی مملکت بود عنوان‌نجابت خویش‌را از «نجابت‌قلم» به «نجابت سیف» مبدل ساخت وزمین «مونسو» را رونقی‌بخشید و «مونتکولو»[14] را نیز براملاك خود اضافه کرد. لوئی فرانسوآ سه پسر داشت که «پیردولامارتین» پدر آلفونس دولامارتین‌شاعر موضوع ترجمهٔ ما یکی ازآنان است.

۱- Alphonse-Marie-Louis de Prat de Lamartine ۲- Unaes ۳- Mâco.
۴- Alamartine. ۵- Cluny. ۶- Saône-et-Loirac. ۷- PierreAlamartine.
۸- StienneAlamartine. ۹- Jean-Baptiste. ۱۰- De Lamartine ou De la Martine.
۱۱- Monceau. ۱۲- Milly. ۱۳- Louis-François. ۱۴- Montculot.

«پیر دولامارتین» در ۲۱ سپتامبر ۱۷۵۲ متولد و در ۱۶ سالگی داخل در کارهای دولتی شد و در ۱۷۷۵ بصاحب منصبی فوج سواره نظام نائل گشت و به «شوالیه دو سن لوئی»۱ موسوم گردید. پس از ازدواج با «آلیکس دورا»۲ (۱۷۷۰—۱۸۲۹) در ۷ ژانویهٔ ۱۷۹۰ در لیون، پیر از نظام خارج و در ماکن ساکن شد. در ۱۷۹۲ پیر باز بخدمت داخل گشت و این بار براثر کشمکشی که در قصر سلطنتی «توئیلری»۳ قصر شاهان بوربون پیش آمد مجروح واسیر شد ولی یکی ازصاحبمنصبان قصر سلطنتی اورا نجات داد و او پس از نجات یکباره از کار کناره گرفت ودر «میلی» زندگانی دهقانی برای خویش ترتیب داد. پیر مانند پسر خود دارای هوش واستعداد قوی و عواطف رقیق بود و بکار و کوشش علاقه ای شدید داشت و مانند آلفونس بسیار بشکار مشغول میشد و در آن مهارت غریبی داشت. مرگش در ۱۸۴۰ اتفاق افتاد و اورا معمولا برای امتیاز از برادرانش «شوالیه دوپرا»۴ میخواندند.

ایام کودکی آلفونس دردهکدهٔ میلی که ازقراء ماکن است گذشت. خانوادهٔ لامارتین که در این هنگام چندان تمولی نداشت دراین دهکده بسرمیبرد واز عواید برخی مزارع وتاکستان ها امرار معاش مینمود. آلفونس تا ده سالگی در این دهکده زندگی میکرد، زندگی او در این مزارع اجدادی بشادی وخوشی میگذشت و جز از همراهی چوپانان در چراندن گله ها و گذراندن در سایهٔ جانبخش درختان جنگلی و بازی با کودکان درمزارع کاری نداشت. دهقانان اورا دوست میداشتند و «آقای جوان» خود میخواندند زیرا این کودک مهربان که بعد ها میبایست در عداد نوابغ درآید و صیت شهرتش جهان رافرا گیرد با آنان و کودکان ایشان چنان بمهربانی رفتار میکرد که گفتی بهیچ روی برآنان برتری ندارد.

تربیت اولیهٔ آلفونس در همین دهکده در زیر دست مادری باهوش وکاردان و پاکطینت که بقول لامارتین «ازوجزاینکه درست وراست باشد چیزی نمیخواست» بود. در سال ۱۸۱۰ اورا به «لیون» بردند ودریکی از پانسیونها گذاشتند و دو سال بعد بمدرسهٔ «بلی»۵ که در تحت نظر یکعده از «ژزوئیت» ها اداره میشد فرستادند ولی تحصیلات او دراین مدرسه چندان ادامه نیافت و لامارتین پس از چندی باز به میلی بازگشت. در این ایام زندگی وی در میلی ببیکاری میگذشت و او با آنکه برگرد خویش پدر و مادری مهربان وپنج خواهر زیبای محبوب داشت از این بیکاری سخت افسرده وملول بود وبالاخره کسالت وملالت خاطر خودرا بخیالات شاعرانه وخواندن کتب «راسین» و «روسو» و «برناردن دوسن پیر» و «شاتوبریان» و «اوسیان» و امثال این نویسندگان و کتاب مقدس و تفرج درشکارگاهها و شکار میگذرانید. والدین او اگرچه از بیکاری فرزند خشنود نبودند ولی اورا سرگرم مطالعات و تفکرات و خیالات شیرین خود گذاشتند و بهیچ روی درفکر بازگرداندن وی از راه دراز و بی پایانی که در پیش گرفته بود نیفتادند.

روح بزرگ لامارتین که جهانی را برای جولان خویش تنگ می دانست بالاخره از اقامت دائم در میلی ملول شد واورا بهمراهی یکی از دوستان بجانب ایطالیا کشانید (۱۸۱۱) و او

۱- Chevalier de Saint-Louis ۲- Alix des Roys. ۳- Tuileries.
۴- Chevalier de Prat. ۵- Belley.

مدتی در ناپل بماند و در سال ۱۸۱۲ بمیلی باز گشت . مسافرت دو سالهٔ ایطالیا در آلفونس اثر عمیقی کرد واو ازاین سفر یادگار های جانبخشی با خود آورد که بعدها موضوع کتاب گرازیلا از شاهکار های نثری او گردید . پس از باز گشت بمیلی دو سال همچنان بیکار بسر برد ولی روح فعال او باینگونه زندگی خشنود نبود وبالاخره آلفونس را وادار بورود دردستهٔ سپاهیان سلطنتی لوئی هزدهم کرد . چون حکومت صد روزهٔ ناپلئون پیش آمد لامارتین باز ازکار کناره گرفت ولی چون جنگ واترلو بقدرت وجنگجوئی این فاتح اروپا خاتمه داد آلفونس دوباره بخدمت سابقی خودداخل شد . همت لامارتین از آن برتر بود که بدینگونه مشاغل اکتفا کند ، میخواست که نام اجداد را بمقاماتی بلندتر زنده سازد ودر میان ملت فرانسه مرتبه‌ای شایستهٔ روح بزرگ وجان روشن خویش بدست آورد . پس در فکر ورود درخدمات سیاسی افتاد ومدتی در تکاپوی مقامی‌لایق‌خویش‌بود. در این ضمن لامارتین بشاعری دست یازید وبسرودن‌قطعاتی چند پرداخت که بعض ازآنها را برای دوستان‌می‌خواند وبرخی را در« آکادمی ماکن » که از۱۸۱۱ در جزء اعضاء آن درآمده بود قرائت می کرد .

آلفونس دولامارتین در اواخر سال ۱۸۱۵ بدرد کبد گرفتار شد وناچار برای‌علاج و بهبودی خود باستفاده ازآبهای معدنی «اکس‌له‌بن»۱ رفت .

این سفر در زندگی لامارتین بسیار اهمیت دارد زیرا روح جوان او در همین سفر دچار بزرگترین بحران میگردد وشدیدترین ضربات بردل نازك وزود رنج او وارد میآید . یکی‌از زنان زیبای پاریس که « مادام شارل »۲ خوانده می شد نیز در این ایام برای مداوای خویش به «اکس‌له‌بن» آمده بود . طنازی و زیبائی او دل لامارتین را در چنگ عشق اسیر ساخت و شاعر جوان که تازه لب ازپی شاعری گشوده بود برای رونق اشعار خویش و شیوائی آن انگیزه‌ای خوب یافت . مادام شارل اندکی بعد بپاریس باز گشت ولی لامارتین را یارای آن نبود که ازآن دلدار شهر آشوب دست بدارد وناچار در زمستان ۱۸۱۶ چند باربدیدن وی‌بپاریس رفت . امااین‌سعادت وکامیابی دیرنپائید وچنانکه گفتیم نومیدی‌وحسرت بزودی‌شدیدترین ضربات رابردل حساس‌لامارتین وارد آورد بدین‌معنی که آن آرام دل او ناگاه در۱۸۱۷ دیده از دیدار خرمیها و زیبائی های جهان بربست ودر دل خاك پنهان شد وعاشق جوان خویش را باسری سودا زده وپریشان در تنگنای عذاب وماتم بیچاره گذاشت واو بادلی سوخته وماتم زده بمیلی‌باز گشت ودرآنجا که ایام کودکی را باآنهمه شادی وسرور گذرانیده بود باجانی پر درد و دلی آزرده منزوی شد . اما بایددانست‌که همین حالت یاس واندوه است که لامارتین را بشاعری واقعی چندین نزدیك ساخت وخیالات جانسوز ودرعین جانبخش ودلنواز را در سر سودازدهٔ وی برانگیخت واورا بدان مقام رسانید کهفرانسویان اورا «ذات‌ونفس شعر» بخوانند . لامارتین سه سال متمادی در میلی بانزوا گذراند ودراین‌مدت یاد مادام شارل که لامارتین اورا بنام «الویر»۳ یاد میکرد شاعر را بسرودن اشعار سوزناك وجانبخش غنائی‌وعرفانی برانگیخت ومجموعهٔ‌این‌اشعار درمارس‌سال۱۸۲۰بنام « تفکرات شاعرانه »۴منتشرشد.

۱- Aix-les-Bains .۲- Mme Charles .۳- Elvire.

۴- Meditations poétiques.

انتشار تفکرات شاعرانه تنها در زندگی لامارتین از جهت شهرت و افتخار واهمیت و مقامی که برای او تهیه کرد مهم نیست بلکه در تاریخ ادبیات فرانسه نیز دارای اهمیت شایانی است و این اولین باری است که فرانسویان ندای عشق جانبخش آسمانی را بگوش دل شنیدند ونخستین مرتبه ایست که شاعر فرانسوی فقط برای تسلیت خاطر ودل سوخته و پریشان خویش بی آنکه گوش بسخنان دیگران ندارد ویا خود را در قیود وقواعد اجباری شعرای دیگر مقید سازد ، لب بشاعری گشود . اشعار تفکرات شاعرانه را نباید شعر گفت بلکه باید آن را نغمه هائی جانبخش دانست که فرشتگانش در آسمان ترکیب کرده وبرای نواختن وسرودن بجوانی سودازده وعاشق که در یکی از زوایای «میلی» منزوی بود ومضراب خیال‌را جز برساز روح نمی‌نواخت ، داده باشند. لامارتین خود در کیفیت اشعار «تفکرات شاعرانه» می گوید : «من از کسی تقلید نمی کردم وبلکه‌عواطف خودرا برای خود تشریح می‌نمودم . آنچه میسرودم از قبیل صنعت وهنر نبود بلکه وسیلهٔ تسلی‌دلی بود که با ناله های جانسوز خویش خود را سرگرم میداشت ، در سرودن و نگاشتن این اشعار در امکنهٔمختلف جز بیك وجود و ذاتی که خداوندش میگوئیم بهیچکس نظر نداشتم ، این ناله ها و زاریهای دردناك را در گوشهٔ تنهائی ، در جنگل ها ویا برروی دریا موزون می کردم ،اینست آنچه که در بارهٔ این اشعار می توان گفت . . . » . تفکرات شاعرانه بزودی در میان مردم انتشار و شهرت یافت وتاثیری عظیم در دلها کرد ودر روزنامهای پاریس از آن بکرات نام برده شد و شاعر بمحض انتشار اشعارخویش زبانزدخاص وعام گشت. شهرت «تفکرات شاعرانه» واهمیتی که یکباره نصیب آن گشت لوئی هژدهم پادشاه فرانسه را نیز وادار بمطالعهٔ خود نمود و شاه فرانسه چنان مجذوب این کتاب گردید که چند بار آنرا قرائت کرد ونسبت بلامارتین لطفی ومهری مخصوص یافت ویکی‌از مشاغل مهم سیاسی را بدو دادوخود لامارتین دراین باب می‌نویسد: «سه روز پس از انتشارتفکرات شاعرانه برای اشتغال یکی از شغلهای سیاسی پاریس را ترك گفتم . لوئی هژدهم که خود بادبیات شائق بود «دوك دو دورا» ۱ را بخواندن کتاب کوچك من که از آن در روز نامه ها وانجمن ها آنهمه سخن می‌رفت برای خود امر کرد ... وبه «سیمون» وزیر داخلهٔ خود گفت که ازطرف‌او کتاب های کلاسیك «دیدو» ۲ (ازناشرین‌مهم کتب)را برای من بفرستد واین تنهاهدیه ایست که من ازدربار پذیرفتم‌ودوروز بعد حکمی را که وزیرخارجهٔ‌او«پاسکیه» ۳ درباب‌سمت منشی گری من در سفارتخانه باو عرضه‌کرد امضاء نمود ... »

بدین ترتیب دیده می‌شود که بمحض انتشار « تفکرات شاعرانه » شهرت وافتخار و مقام جملگی بشاعر جوان روی آورد . در همین ایام لامارتین بادختری‌انگلیسی‌موسوم به«ماریا آنا الیزا» ۴ در «شامبری» ۵ ازدواج کرد (۶ ژوان ۱۸۲۰) وپدر لامارتین نیز دراین ازدواج « سن‌پوان » ۶ از املاك خود را بپسر بخشید و این سن پوان را در زندگی لامارتین اهمیتی است و شاعر را بدان دلبستگی فراوان بود و قبر او و دختر و مادر و زنش نیز در آنجاست . ماریا دختری بود زیبا و

۱- Duc de Duras . ۲- Didot . ۳- Pasquier . ۴- Maria-Anna-Elis .
۵- Chambéry . ۶- Saint-point .

با کدل و هنرمندو بموسیقی ونقاشی وحجاری آشنا بود ولامارتین بوی دلبستگی ومهری تمام داشت. این زن لامارتین را در ایام اهمیت و دولت یاری صدیق و در ایام محنت ونقمت غمخواری شفیق بود و در پریشانحالی و افسردگی که لامارتین را در اواخر عمر دست داد ماریا بهترین مایهٔ تسلی وی بشمار می آمد.

پس از ازدواج با ماریا لامارتین بماموریتی که برای وی در سفارتخانهٔ فرانسه در ناپل معین شده بود رفت وپس از چند ماه توقف در ناپل باز بفرانسه برگشت ومدتی در ماکن وسن - پوان بسر برد وسپس درتابستان سال ۱۸۲۲ باهمسر ودوفرزند خود بانگلستان سفر کرد ولی چون پسرش مریض شد ناچار بفرانسه باز گشت و این کودك محبوب را در اکتبر سال مزبور در پاریس بخاك تیره سپرد وسپس بسن پوان رفت ومدتی در آن باندوه ومحنت بسر برد. دراواخر سال ۱۸۲۳ لامارتین منظومهٔ «مرگ سقراط» ۱ وهشت روز بعداز آن «تفکرات جدید» ۲ وبعددر بهارسال ۱۸۲۵ «آخرین سرود زیارتگاه هارولد» ۳ را منتشر ساخت.

لامارتین درموقعی که ناپل را ترك می گفت از کار سیاسی خویش کناره نکرده و بلکه بر اثر علت مزاج اجازهٔ تعطیل کارهای خود را گرفته وبفرانسه رفته بود. شارل دهم پادشاه فرانسه که لامارتین را بسیار حرمت می نهاد و نشان افتخاری نیز باو عطا کرده بود، ویرا بسمت منشی دوم سفارتخانهٔ فرانسه در «تسکان» ٤ انتخاب کرد ولامارتین دراکتبر سال ۱۸۲۵ باهمسر خویش بایطالیا رفت وسه سال بشادی وخرمی در فلورانس بسر برد ولی بالاخره براثر بعضی احتیاجات و نیز ملالت خاطر از تمادی در یك شغل مرخصی خواست وبسن پوان رفت (۱۸۲۸) ولی باز چون چندی گذشت از بیکاری ملول شد و از نو بشاعری پرداخت و در ژوئن ۱۸۳۰ «آهنگهای شاعرانه و مذهبی» را منتشر ساخت. در همین سال است که آکادمی فرانسه اورا بعضویت پذیرفت وبا این اقدام عظمت مقام ادبی اورا تصدیق کرد.

درهمین ایام انقلاب معروف ۱۸۳۰ در فرانسه رخ داد و لامارتین که تاکنون از راه شعر و ادب دردلها راه یافته بود می بایست که از طریق سیاست نیز شهرت وقدرتی حاصل کند بخصوص که از دیرگاهی ازهواخواهان حزب طرفدارشارل دهم بود واز آزادیخواهان وطرفداران حکومت اجتماعی بشمارمیاید. در تحت تاثیر این افکار لامارتین درهمین ایام بنشر رساله ای در «سیاست عقلی» و شعری بنام «انقلابها» منتشر کرد و بدینوسیله ازسال ۱۸۳۱ درصف مهمترین ومشهورترین نویسندگان آزادیخواه در آمد.

در ژوئیهٔ سال ۱۸۳۲ براثر میلی که بزیارت بیت المقدس و بسیاحت داشت عزیمت دیار مشرق نمود و یونان وسوریه را سیاحت کرد. این سفر ازجهت تغییری که درعقاید مذهبی وفلسفی لامارتین ایجاد کرد اهمیت فراوان دارد. زیرا که دختر محبوب لامارتین «ژولیا» درهمین سفر در بیروت مرد و دل پدر را چنان بدرد آورد که اثر شوم آن دیرگاهی همچنان درآن برجای ماند

۱- La Mort de Socrate. ۲- Les Nouvelles Méditations.
۳- Le Dermier chant du pèlerinage d'Harold. ٤- Toscane.

و شاعر را بناله‌های جانسوز و گریه های تلخ واداشت و این معنی از قطعهٔ مفصلی که لامارتین بنام «ژتسه‌مانی» یا «مرگ ژولیا»۱ گفته و در آن با دلی پردرد وروحی که افسردگی آن از هر کلام بر می‌آید بتلخی ومحنت درباد جگر گوشهٔ دلبند اشک ریخته وسخن رانده‌است، بخوبی بر می‌آید. مرگ این طفل لامارتین را که سابقا آنهمه بخداوند امیدوار وبعیسی معتقد بود یکباره منقلب ساخت واز امید بخداوند بار داشت وحس بد بینی را نسبت بجهان و خلقت که سابقا مرگ مادام شارل در او برانگیخته بود بشدت قوی ساخت . علاوه برین پس ازاین سفرلامارتین آخرین رشتهٔ بستگی خود را باحزب طرفداران شارل دهم گسیخت واین جمله در «سفر مشرق»۲ که در بهار سال ۱۸۳۵ منتشر شد هویداست .

۱ - Gethsémani ou la mort de Julia. ۲ - Voyage en Orient.

خوبرو یا جهد کن تا سیرت خوبان کنی

ای نگار ازبسکه اندر دلبری دستان کنی
هرزمان مارا بعشق خویش سرگردان کنی

عاشقی باتو خطر کردن بود باجان خویش
زانکه نپسندی تودل تنها و قصد جان کنی

زرق وافسون تو ای جادونسب یکروزنیست
روزگاری تو بهرروزی دگر دستان کنی

بند دلها بکسلی چون زلف پربند افکنی
نرخ لوءلوء بشکنی چون آن دولب خندان کنی

بخت خدمتکار گشت آنرا که تو خدمت کنی
چرخ فرمان بر بود آنرا که توفرمان کنی

زلف شهر آشوب توبر گل همی جولان کند
توهمی گرد روان وجان و دل جولان کنی

آیت حسنی که هر گه روی بنمائی بخلق
دیده های خلق را یکسر نگارستان کنی

ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای
یا همی‌دانی بعمدا خویش را نادان کني

گه کنار دلبران چون حلقهٔ گوهر کنی
گاه چشم بیدلان چون چشمهٔ طوفان کنی

هر زمان دردلبری بندی دگرگون افکنی
هر زمان درجادوئی رنگی بدیگرسان کنی

خستگی‌های سر زلف تو به ناگشته تو
خط فرود آری بمن تا دردبی درمان کنی

خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی
خودبرو یا جهد کن تا سیرت خوبان کنی

دل فشانم پیش زلفت جان فشانم پیش خط
هرچه‌خواهی کن که‌تو هرچه‌بخواهی آن کنی

عمعق بخارائی

آثار عتیقه

صنایع ظریفهٔ ایران

در عهد ساسانیان

صنایع ظریفهٔ هر ملت یکی از بهترین علائم و آثار قوت و یا ضعف روحی آن است . برخی از ملل دارای صنایعی اند که از محیط زندگی آنان بهیچ روی متجاوز نگرد و مقبول سایر ملل واقع نشد اما برخی دیگر را صنایعی چندان عالیست که در بسیاری از ممالك و در میان ملل متعدد مقبول ومطبوع گردیده ودیری در جهان پائیده است ، صنایع دورهٔ ساسانیان ازاینگونه است .

سلسلهٔ ساسانی که از ۲۲۶ تا ۶۳۰ میلادی بر ایران حکومت کرد بزرگترین رقیب روم شرقی وهندوستان بود ومملکتی را که این شاهان در تصرف داشتند واسطهٔ روم شرقی وشرق اقصی و ازاین روی دارای تجارتی باروتق وصنایعی کامل ومخلوط بامحسنات صنایع سایر ملل بود . ایرانیان دورهٔ ساسانی چه از راه دریا وچه ازراه خشکی سالانه ابریشم فراوانی ازچین می آوردند وباآن پارچه‌های زیبائی می‌ساختند که در تمام بازار های دنیای متمدن آن عصر خرید و فروش می‌شد وحتی دراین اواخر در یکی از قبرهای ژاپن پارچه‌ای یافتند که ازمصنوعات ایران‌دورهٔ ساسانی است . در همین عهد است که قالی های گرانبهای بی‌نظیر بافته می‌شد ویکی از آنها همانست که چهار فصل سال را در کمال‌زیبائی نشان می‌داد واعراب مسلمان از آن چندان سخن رانده اند و نیز در همین دوره است که ظروف سیمین و زرین منقشی باآن همه استادی‌ساخته‌می‌شد که دیرگاهی در تمدن اسلامی از آنها تقلید می شده است و امروزه در بسیاری از موزه های مهم دنیا انظار بینندگان‌را بخود جلب می کند .



ساغری که یکی‌ازشاهان‌ساسانی را برروی تخت‌نشان‌میدهد

صنایع دورهٔ ساسانی ازایران تااقصی ممالك اطراف تجاوز کرده و باتمام خصوصیات‌خود در آن ممالك معمول شد چنانکه در یکی از شهرهای گبی (مغولستان) آثاری با نقشهای سواران‌دورهٔ ساسانی باتمام خصوصیات آنها یافته‌اند .

واین از آنجهت است که دربار ساسانی ازدربارهای پرثروت ومتجمل دنیای سابق‌بود و

چشم جهانی را باعجاب بخود متوجه می‌ساخت وصنایعی هائی که در آن مقبول بودمورد تقلید عالمیان قرار می گرفت.

پارچهای دوره ساسانی که بسیاری از آنها با تار و پود های زرین یا سیمین بافته شده است دارای نقشهای زیبا هستند و اغلب دارای دایره هائی که از مروارید پدید آمده است میباشند که در میان آنها بشکل مرغان ویا حیوانات ویا پرطاوس ویا پنجهٔ شیر و یا خروس مرتسم است و ومخصوصا نقش خروس زیاد معمول بود چه خروس است که بگمان‌مردم این عهد بوسیلهٔ آواز های خود شیاطین و اجنه را از خانها می گریزانید. این حیوانات اغلب در گردن یادر پای خود بندهائی دارند که در کمال مهارت ویابهترین وجه ترسیم شده است‌واین‌از آن نمایش آن است که‌این‌موجودات آزاد نبوده و در باغ سلطنتی بسر می‌برده ودر جزء مستملکات شاهنشاهان ساسانی بوده‌اند.

در این نقوش و آثار شکل شاهان ساسانی نیز که عنوان شاه شاهان و برادر خورشید و ماه را داشتند بابهترین وجوه آشکار است. سلاطین دارای بهترین وباشکوه‌ترین هیأت‌ها هستند زیراکه لازمهٔ عظمت و قدرت آنها این بود که بدین وسایل نیز از دیگران ممتاز و مشخص باشند و شکوه و جلال هیأت ایشان دیدگان‌راخیره‌سازد.



ساغر سیمین بهری‌راکه‌ درمیان شاخه‌های نیلوفر راه‌میرود نشان‌میدهد

لباس شاه‌تنگ ومزین بمروارید‌هاواحجار قیمتی است و این جواهر گرانبها بنسج پارچه‌چسبیده‌است ولی‌علامت‌سلطنت بیشتر مربوط بتاجی است که برسر سلاطین‌است و هریك از شاهان ساسانی دارای تاجی مخصوص و مشخص است که دیگری را از آن تاج نیست وبالاخره علامت‌مشخص هر شاه ساسانی تاج اوست ودر نقاشی ها آثار را بوسیلهٔ‌تاجشان بخوبی‌میتوان شناخت. تاجها گاه بشکل‌عقابی که بالهای خویش را بگسترد و یا بشکل سر قوچ و اغلب بشکل کره ویا بشکل هلال و مزین بانواع جواهر است.

کرهٔ تاج گاه بسیار بزرگ است چنانکه تاج شاپور اول که والرین امپراطور روم را اسیر کرد از اینگونه بود. تصویر این حادثهٔ اسارت امپراطور نیز امروزه در یکی از سالن های کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است. این تصویر شاهنشاه ساسانی را با هیئتی پهلوانی براسب نشان می دهد که‌امپراطور رومرا ازاسب بایکدست ربوده ودرهوانگاهداشته‌است. بر کمرشاهپور کمربندی دیده می‌شود که کمربند مقدس است وهمان است که زردشتیانش بنام «کشتی» یاد میکنند وبندهائی که بر گردن یا پای حیوانات دیده می شود وقبلا از آن نام بردیم از همین نوع است و بوسیلهٔ همین بندهاست که آنها را مملوك شهریار که ذات ومظهر قدس‌است نشان می‌دادند و حتی دم اسب

را نیز بر گونهٔ آن مرتب میکردند . این بندها چه دراین موارد و چه در سایر موارد آویزان و بر اثر وزش باد مواج است و این نیز از مختصات صنایع دورهٔ ساسانی است .

اما کرهٔ بزرگی که بر تاج شاپور دیده میشود علامت خورشید است واین از آن جهت که شاه خودرا برادر خورشید می‌دانست وممکن است این کره‌را کرهٔ زمین تصور کرد وازاینجا سراینکه برخی از شاهان ساسانی بر تاج خود هلالی تعبیه میکردند و گاه درمیان آن ستاره ای قرار می‌دادند نیز معلوم می‌شود چه ایشان خودرا برادر ماه می‌شمردند .

تاجهای سلاطین ساسانی چنانکه دیدیم گاه علامت ماه را بتنهائی داشت ولی در بسیاری از تاجها علامت ماه وخورشید باهم دیده می‌شوند بدین ترتیب که کرهٔ خورشید در میان هلال ماه واقع است و در میان آثار عتیقهٔ سالن ظروف منقش کتابخانهٔ ملی پاریس ساغری از بلور دیده می‌شود که درمیان سایر ظروف شیشه‌ای وبلوری قرار دارد ودر آن خسرو دوم (پرویز) باتمام صورت برروی تختی که بدواسب بالدار مزین است نشسته وعصائی مرصع در دست دارد و کلاه شاهانهٔ او برروی زلف و گیسوان مجعد وی قرار دارد و کشتی بر کمر اوبسته و دنباله های آن درطرف راست وچپ پیچا پیچ و گسترده است . تخت سلطنتی بقالی چهارفصل مشهور مزین است و پایهای تخت برنگ لاجورد آراسته و بفیروزه مرصع است و این شاید از آنجهت باشد که برادر خورشیدوماه که علاوه بر علامت این دوجرم فرزان نقش ستارگان‌رانیز دربالای سرداشت میخواست آسمان لاجوردی‌رادرزیر پای خودداشته باشد.



ساغر سیمین مطلا که حاوی مظهر خدای ماه است

بهرحال این‌صنایع را تنها نباید نتیجهٔ ثروت دانست بلکه موجد آنها علاوه بر تمول هوش واستعداد قوی در عالم صنعتگری و هنرمندی بوده است و این استعداد علاوه برصنایع ظریفه درمعماری نیزمشاهده میشود وطاق کسری بزرگترین معرف عظمت و بهترین نمونهٔ قدرت و استعدادایرانی خودکافی‌ترین دلیل برمدعای ماست .

البته باید دانست که تنها صانعین ایرانی دربنای آثار معماری دورهٔ ساسانی دخالت نداشتند بلکه بسیاری از اسراء رومی که والرین امپراطور ایشان نیز در میان آنان بود ، در این امور دست داشته و ابنیهٔ عظیمی ساخته اند .

سقفهای مقرنس و طاقهای دورهٔ ساسانی که در ابنیهٔ ایرانی معمول بودومخصوص معماری ایرانست تنها در ایران برجای نماند بلکه دربسیاری ازممالك اطراف نیز از آن پیروی شده وحتی دراقصی‌ممالك اروپای‌غربی نیزنمونه هائی از آن‌دیده میشود مثل‌بنای « سنت‌هیلر » Saint Hilaire درپوآتیه که دارای سقف‌هائی است که‌بتقلید ازسقفهای دورهٔساسانی ساخته شده‌است . علاوه

بر این بسیاری از مصنوعات دورهٔ ساسانی نیز در اروپا وجود دارد و بسیاری از کلیسا ها مثل کلیسای « سانس » Sens در نزدیکی پاریس و عدهٔ زیادی از کلیساهای رومی دارای نمونه های بسیار عالی از پارچهٔ عهد ساسانی میباشند که با کمال دقت تا کنون محفوظ مانده است بهرحال پارچه های ایران در عهد ساسانی که فی الحقیقة میتواند در ردیف بهترین ظرایف قرار گیرد از ایران تا اقصی ممالک شرق یعنی ژاپن و اقصی ممالک غرب یعنی فرانسه بعنوان هدیه و ارمغان رفته و تا کنون محفوظ مانده است .

اکنون بر گردیم بساغر هائی که قبلا در وصف آنها سخن میراندیم . این ساغر ها علاوه بر آنکه بهترین وسیلهٔ حفظ تصاویر برخی از شاهان ساسانی شده است نمونهٔ برخی از عادات و تجملات درباری آنانرا مانند شکار محفوظ داشته است و همینطور تصویر بسیاری از حیوانات را در احوال مختلفه نشان میدهد. شاهان ساسانی بشکار بسیار علاقه داشته اند و شکارگاههای ایشان محوطهٔ بسیار وسیعی محدود بحدود بوده است که در آن حیوانات مختلف از قبیل شیر و ببر و گراز و خرس و کرگدن و غزال و طاوس و قرقاول وحیوانات دیگر برای شکار شاه حفظ میکرده اند . در نقشهای طاق بستان تصویر شکار گراز و آهو مشاهده میشود ودر اینجا تمام محوطهٔ شکارگاه محاط به ریسمانهائی است که برای بیرون نرفتن حیوانات از آن حدود معین بکار میرفت . شاه وهمراهانش در آبگیرها با ناو سیر میکردند و با تیر حیوانات را شکار کرده از پای در میآوردند وزنان نوازنده و خواننده‌ای نیز با ایشان در کشتی دیده میشوند و البته فراموش نشود که ایرانیان دورهٔ ساسانی در موسیقی نیز مهارت داشته و بسیاری از آلات آن در میان ایشان مرسوم بود و برخی از آنها در چین نیز مرسوم شد و یکبار دیگر ثابت گردد که صنایع و هنر های عهد ساسانی مورد پسند و قبول عالمیان است .

در یکی ازظروف دورهٔ ساسانی که درسالن آثار عتیقهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس هست تصویر زیبائی از شکار خسرو دوم (پرویز) نقش شده است . خسرو براسبی سوار است و چون در حال تاخت است دنبالهٔ کشتی و بند هائی که بر کلاه وی تعبیه شده است تماما در مسیر باد موج میزند و همراهان شاه نیز براسبهای خود و با کمانهای گشاده در تعقیب گراز ها و آهوان هستند و این حیوانها نیز در جلوی ایشان میدوند . این تصاویر دارای روح هنری قوی میباشند و صنعتگر در آن افسونگری کرده و با اثر خود قدرتی فکری در آمیخته است و این نیز از خصایص صنعتی دورهٔ ساسانی است زیرا ایرانیان این عهد تنها مردمی قوی وشجاع وبلند مرتبه نبودند که قویترین دولت زمان مقهور و ذلیل پنجهٔ نیرومند خود گردند بلکه علاوه بر این صاحب مذهبی روحیاتی عالی نیز بوده اند .

صنعت دورهٔ ساسانی با افول کوکب اقبال این سلسله از میان نرفت بلکه در چین و مصر و ممالک غربی نمونهٔ این تصاویر که حاوی حیوانات، شکار کنندگان جسور و شجاع وچابک، شاهانی با تاجهای مرصع و با شکوه در قرون متمادی سرمشق صنعتگران بوده است .

ایرانیان دورهٔ ساسانی پس از تسلط اعراب باصنعت عالی وروح بخش وروح قوی واستعداد نیرومند معماری خویش سالهای متمادی روحا بردنیا حکومت کردند .

گزارش ماهانه

از ۱۶ بهمن ۱۵ الی اسفند ۱۳۱۴

گزارش ایران

۱۹ بهمن — از طرف صدراعظم افغانستان درجواب تلگراف تبریك دولت ایران (بمناسبت افتتاح خط تلگرافی ایران وافغانستان) تلگرافی مخابره شد .

۲۰ بهمن — آقای فهیمی نمایندهٔ وزارت خارجه اززابل بسرحد افغانستان حرکت کردند .

— آقای محمد حکیمی رئیس سابق وزارت امور خارجه بمعاونت وزارت پست و تلگراف تعیین شدند .

— حفاری شاپور - کازرون که توسط مسیو گیرشمن فرانسوی و در تحت نظر وزارت معارف در آبانماه شروع شده بود موقة تعطیل گردید. در ضمن این حفاری آثار و بقایای آتشکده و مقداری از سکه های دورهٔ ساسانیان کشف شد .

۲۲ بهمن — جشن افتتاح صحیهٔ مدارس در سالون دار الفنون با حضور هیئت دولت و عده ای از رجال برپا شد .

اول اسفند - سرهوك مونت گمری ناچبول هو کسن وزیر مختار انگلستان در طهران به سمت سفیر کبیر انگلستان در چین تعیین شد .

۶ اسفند — بر اثر نصب شدن علائم سرحدی ایران و افغانستان قریهٔ موسی آباد و اراضی آن از طرف مامورین افغانی بمامورین دولت ایران تحویل داده شد .

۱۰ اسفند — آقای وزیر عدلیه لایحهٔ معاملات اسعار را بمجلس شورای ملی تقدیم داشتند و پس از مذاکرات لازمه لایحهٔ مزبور تصویب شد .

— مادهٔ واحده ای که آقای وزیر معارف درباب استخدام آقای ماکزیم سیرو فرانسوی باستادی دانشگاه تقدیم مجلس کرده بودند تصویب شد .

۱۱ اسفند — وزیر مختارجدید ایتالیا در طهران « اندرا کیسر چلز بادی و کلیاسکو » بملاقات آقای وزیر خارجه رفته وتقاضای شرفیابی حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برای تقدیم اعتبارنامه های خود ، کردند .

گزارش دنیا

۷ فوریه ـ در زنگبار شورش سختی برضد دولت شروع شد و شورشیان با قوای دولت بجنگ پرداختند.

۸ فوریه ـ کابر ماریام وزیر داخلهٔ حبشه بجای راس دستا بفرماندهی قوای جنوب معین شد.

۹ فوریه ـ هوا پیمایان ایتالیائی دسی را بمبارده کردند و بواحد صلیب احمر هلندی نیز بمب انداختند.

ـ هودزا رئیس الوزرای چکواسلواکی وارد پاریس شد و با زمامداران دولت فرانسه مذاکراتی کرد.

ـ مارشال توکاچوسکی رئیس کل ستاد ارتش روسیه از لندن بپاریس وارد شد.

۱۰ فوریه ـ وزارت جنگ ژاپون شایعات راجع بتمرد از قوای ژاپنی را درسرحد منچوکئو تکذیب کرد.

ـ دولت اتازونی ازدیاد بودجهٔ وزارت جنگ ونیز ازدیاد افراد سپاهیان را ازمجلس سنا خواستار شد.

ـ ۶۰۰ نفرازسربازان مغولستان خارجی بسپاهیان ژاپونی که مشغول تفتیش در سرحد بودند حمله کرده و عده ای از آنان را بقتل رساندند.

۱۱ فوریه ـ لایحهٔ پیمان روسیه وفرانسه از طرف دولت فرانسه بپارلمان برده شد.

ـ در محافل رسمی لندن همکاری و راهنمائی اتاشهٔ نظامی انگلستان در حبشه با اولیای امور حبشه در جنگ با ایطالیا رسما تکذیب شد.

ـ ولیعهد حبشه با هوا پیما بجانب دسی عزیمت کرد.

ـ در جنگی که میان قوای ایطالیا وحبشه در کورانی (در پنجاه میلی جنوب شرقی ساساباته) روی‌داد حبشیان فتح کرده وقوای ایطالیائی را عقب راندند.

ـ برای ایجاد دوستی بین آلمان ولیتوآنی در برلن اقداماتی بعمل آمد.

۱۲ فوریه ـ ۹۹۰ ملیون بودجهٔ هوائی از طرف دولت ایتالیا بمجلس پیشنهاد شد. این مقدار ۱۴۰ ملیون بربودجهٔ سابقی اضافه دارد.

ـ دولت حبشه بوسیلهٔ وزیر مختار خود در پاریس یاد داشت اعتراضی برعلیه جلوگیری دولت فرانسه از حمل اسلحه بوسیلهٔ راه‌آهن جیبوتی بحبشه، بدولت فرانسه داد.

ـ جنگ جدیدی در سرحد منچوکئو و مغولستان میان قوای ژاپون و مغولستان در گرفت.

۱۳ فوریه ـ بین‌قوای مختلط منچوکوئی و ژاپنی وقوای مغولی زد و خورد سختی در حدود «اولوهودوکا» روی داد.

ـ قوای‌مغولی دارای هواپیما هائی بوده‌اند که ظاهراً از طرف دولت روسیه بکمک آنان فرستاده شد.

ـ فوآد پاشا خدیو مُصرسیزده نفر برای عضویت در هیئتی که باید با دولت انگلیس به مذاکره پردازند انتخاب کرد و نحاس پاشا را بریاست این هیئت برگزید.

ـ صد و سی نفر طبیب نظامی با هزار و پانصد پرستار و نهصد کارگر متخصص و دو کشیش و ادوات مهم صحی برای ادارهٔ

امور صحی سپاهیان ایطالیا بافریقای شرقی عزیمت کردند.

- قوای ایطالیائی کوراتارا تخلیه کردند.

- یك سپاه در جبههٔ شمالی حبشه ازقوای ایطالیا به فرماندهی موقتی ژنرال باستیکو تشکیل شد.

۱۴ فوریه - هوا پیمایان ایطالیائی مجدداً دسی را بمباره کردند.

۱۵ فوریه - زدوخورد سختی درسرحدات منچوری و مغولستان میان قوای مغولی و ژاپونی درگرفت ولی مغولان پس از چهار ساعت جنگ عقب نشستند.

- ناحیهٔ شمالی دریاچهٔ بویر از طرف قوای مغولی وشوروی اشغال شد.

۱۶ فوریه - دولت روسیه تصمیم گرفت که قونسولگری شوروی را درموکدن منحل سازد.

- دولت منچو کئو بدولت مغولستان خارجی برعلیه اشغال ناحیهٔ شمالی دریاچهٔ بویر اعتراض کرد.

- جنگ بزرگی که از ۱۰ فوریه درناحیهٔ ارادام در جنوب ماکال میان قوای ایطالیائی و قوای حبشی درگرفته بود باموفقیت کامل قوای ایطالیا خاتمه یافت.

۱۷ فوریه - عده ای از بانکهای انگلستان که از طرف لازار و برادران اداره میشود با دولت فرانسه قرار داد پرداخت چهل میلیون لیره را به مدت ۹ ماه باتفع صدی سه امضاء کردند.

- دولت انگلستان هشت میلیون لیره بربودجهٔ تسلیحات اضافه کرد.

- وزیر خارجهٔ اطریش که بفلورانس رفته بود از طرف دولت ایطالیا توقیف شد.

- قرار داد تجارتی و قرار داد پرداخت مبتنی برتوازن مبادلات تجارتی بین رومانی و روسیه بامضاء رسید.

- قوای دولتی چین شهر تین چنان را از کمونیستها گرفت.

- دولت سویس ارگانهای حزب ناسیونال سوسیالیست را در مملکت خود از میان برد.

۱۸ فوریه - دولت شوروی بدولت منچو کئو اطلاع داد که چهار قونسولگری خود را در منچو کئو منحل خواهد ساخت و نیز تقاضا کرد که دولت منچو کئو چند قونسولگری خود را در خاك شوروی منحل سازد.

- کمونیستهای اوشان زت شوآن را (در چین) احزاب دولتی مغلوب و بسیاری از آنانرا مقتول و محبوس ساختند.

- مجلس سنای اتازونی قانون بیطرفی اتازونی را تا یکسال دیگر تمدید کرد.

- دولت ایتالیا اعتبار بیست و پنج ملیون لیره برای مخارج فوق العادهٔ جنگ تصویب کرد.

۱۹ فوریه - دولت آلمان براثر منحل شدن ارگانهای حزب ناسیونال سوسیالیست در سویس تصمیم گرفت تمام اتحادیه های سویسی را در آلمان از میان ببرد.

- گورینگ وزیر هوا پیمائی آلمان برای شکار به لهستان وارد شد و درضمن بارئیس جمهور و وزیر خارجهٔ لهستان نیز ملاقات کرد و یك ناهاری بافتخار گورینگ داد.

۲۰ فوریه - جنگ سختی میان قوای راس سیوم و راس کاسا و قوای ایتالیا در تیمبین درگرفت و همچنین در اورتا توفیق هائی نصیب سپاهیان ایتالیا گردید.

۲۱ فوریه - نواحی مابین امبارا دام و امبالا کی را ایتالیائیان بنابر ادعای خودشان

فتح کردند ولی حبشیان این خبر را تکذیب نمودند .

ـ دراسکندریه قوای‌هوائی انگلیس‌نمایش هائی دادند .

۲۲ فوریه ـ بنابر ادعای حبشیان قوای ایتالیا چندین کیلومتر به جنوب تکای عقب نشینی کرد .

۲۳ فوریه ـ در کنفرانس دریائی موافقت شده است که ظرفیت کشتیهای جنگی به ۸۰۰۰ تن تخفیف یابد و بدین ترتیب ۲۰۰۰ تن از مقداری‌که سابقاًمعلوم شده بود عدول کردند .

۲٤ فوریه ـ چون دولت فرانسه دخول اشخاص را درادارات دولتی الجزیره مشروط بدانستن‌زبان فرانسه کرده بود انقلابی ازطرف محصلین و برخی احزاب رخ داد ولی قوای دولت بزودی شورش را از میان برد .

ـ در جبههٔ شمال قوای حبشه در تحت فرماندهی راس ایمرو فرمانده‌کل سپاه حبشه از پشت خطوط بایتالیائیان حمله‌ور شده و۴۱۲ نفر از آنان را بقتل رسانیدند و غنائمی‌بدست آوردند . ولی‌این خبر از طرف منابع‌ایتالیائی تکذیب شد .

۲۵ فوریه ـ در نتیجهٔ جنگ شبانهٔ تن بتنی که در نزدیك آدو آبین قوای ایطالیا و حبشه رویداد قوای ایطالیا شکست خورد ـ براعتبارات‌هوائی دولت انگلیس ۴۸۵۰۰۰۰ لیره افزوده‌شد و این اعتبار از طرف مجلس نمایندگان تصویب گردید .

۲۶ فوریه ـ عده ای از اعضاء احزاب مخالف دولت ژاپون منازل وزراء را محاصره کردند و در زد وخوردی که رویداد چندتن مقتول شدند .

۲۷فوریه ـ ده هواپیمای ایتالیائی یکدهکده واقع در سر راه جبههٔ والدیا را بسختی بمباردمان کردند .

ـ پیمان‌روسیه و فرانسه‌در پارلمان‌با کثریت ۳۵۳ رای در مقابل ۱٦٤ رأی تصویب شد .

۲۸ فوریه ـ لشکر اول ایتالیا امبالاجی را تصرف کرد .

ـ فلاندن وزیرخارجهٔ فرانسه‌پیمان روسیه و فرانسه را که بتصویب پارلمان رسید به سنا تقدیم کرد .

۲۹ فوریه ـ امپراطور حبشه بایك عده از سربازان از دسی بعزم جبههٔ شمال‌حرکت کرد .

ـ هیتلر صدر اعظم‌آلمان تصویب کرد که بجای معاهدهٔ بحری ۱۹۳۵ بین‌آلمان و انگلستان مذاکراتی جدید شروع شود .

اول مارس ـ رئیس جمهور اتازونی قانونی را امضاء کرد و بنابرآن قانون‌بیطرفی اتازونی چهارده ماه دیگر تمدید شد .

ـ شورش احزاب مخالف دولت درتوکیو بکلی خاتمه یافت .

ـ در جبههٔ تیگره قوای ایطالیا تلفات زیادی بقوای راس سیوم و راس کاسا وارد کردند .

۲ مارس ـ امپراطور حبشه پیامی به دولت انگلستان فرستاد که بادن ابلاغ شد و بنابر اظهارارباب اطلاع پیام‌مزبور راجع باین بود که آنچه را که دولت ایتالیا بتصرف در آورده نگاهدارد و باین شرط بمیانجی‌گری انگلستان صلحی بین طرفین واقع شود .

ـ اولین‌جلسهٔ مذاکرات دولت انگلیس ومصر در قاهره شروع شد .

ـ بنابر اعلامیهٔ بادوکلیو قوای راس‌کاسا و راس سیوم بکلی در ناحیهٔ تیمبین شکست خورد .

۳ مارس — پادر کابو در اعلامیه ای که منتشر کرد اعلام داشت که قوای ایتالیا در جنك شبره که از تاریخ ۹ فوریهٔ شروع شده بود در ۲ مارس فاتح شد .

— امپراطور حبشه تلگرافی بجامعه ملل کرده و شروع بمذاکرات صلح را درحدود پیمان جامعه پذیرفت .

۴ مارس - اعلامیهٔ دیگر ایطالیا اعلام داشت که قوای حبشه بکلی در جبههٔ شمال از میان رفت و قوای راس مولونتا و راس کاسا و راس‌سیوم و راس امرو یکی ازپس‌دیگری از پای درآمد .

۵ - هیروتا وزیر خارجهٔ سابق ژاپون از طرف امپراطور ژاپون مامور تشکیل کابینه شد .

— عده ئی از راهزنان حبشی بمؤسسهٔ راهسازی ایطالیا درتیمبین حمله ور شده و ۵۷ نفر از آنانرا کشتند .

۶ مارس - وزیر خارجهٔ حبشه یادداشتی بجامعه فرستاده و برعلیه بمباردمان‌هیئت صلیب احمر انگلیسی از طرف هواپیماهای ایطالیائی اعتراض کرد .

آثار دیگران

از غزلهای شکسپیر

– ۱ –

گروهی به نسبت خود مینازند و برخی به استادی خویش جمعی به‌ثروت هنگفت و جمعی بزور بازوی خود - بعضی به لباس آراسته خویش فخر میکنند اگر چه نقش و زیور آن از ذوق عاری است - و بعضی به بازان شکاری و تازیان لاغر و اسباب سبك پای خود - خلاصه هر طبعی به چیزی خشنود میشود چنانکه همه دارائیهای دیگر جهان نمیتوانند ویرا بدان پایه خشنود کنند اما شادی من به هیچیك از اینها نیست آنچه من دارم همه این خوشدلیها و بالاتر از آن را برای من میاورد عشق تو از بهر من نیکوتر از نسبت عالی و گرانبهاتر از ثروت هنگفت است. نفیس تر از هر خلقتی است و فرح‌انگیزتر از بازان شکاری واسباب تیزتك. ترا که دارم مانند آنست که همهٔ اینها را داشته باشم و برجهانیان مینازم، زیرا هر آنچه ایشان بدان فخر میکنند در تو برای

من حاصل است - تنها از این نگرانم که مبادا روزی تو این همه را یکباره از من بستانی و مرا از جمیع مردمان تهیدست تر و زبونتر سازی.

- ۲ -

رب النوعی که مرا غلام تو کرد فرمان داد که حتی در دل خود اوقات و خواهشهای ترا بهیچ قیدی مقید ندانم و در حضور تو نیز هرگز نپرسم که ساعات جدائی از مرا به چه کار مشغول بوده‌ای زیرا من غلام توام ووظیفه من فقط آنست که همواره مترصد باشم تا تو چه فرمائی

پس تو آزاد باش و هرچه دلخواه تست بکن که تا از تو اشارتی برود مرا کاری و سخنی نخواهد بود هر ستمی بر من روا داری سر تسلیم پیش خواهم آورد و هرگز تهمت ستمگری بر تو نخواهم راند - تو هرجا باشی و هروقتی را برای انجام آرزوی خویشتن اختیار کنی منتی برمکان و زمان نهاده‌ای - بد کردن و برخویشتن بخشودن تنها بتو میبرازد - مرا چه حد آنکه بر تو زبان ملامت بگشایم ؟ لطف وقهر از تو وتسلیم وانتظار از من است اگرچه آتش انتظار از آتش دوزخ تیزتر باشد.

- ۳ -

محبوبهٔ عزیزم چون من بمیرم مرا یکباره فراموش کن تا خرده گیران نگویند در روی چه دیده‌ای که پس از مرگش نیز بدو عشق میورزی - زیرا مرا خصلت یا هنر قابل ستایشی نیست که در جواب ایشان بدان اشاره کنی - مگر آنکه دروغی مصلحت آمیز سازی و مرا پس از مرگم بزرگتر و نیکوتر از آنکه در روزهای زندگانی خود بوده‌ام جلوه دهی اما باز تو سبب عشق خویشتن دروغگو شده‌ای پس ایکاش نام من نیز همانجا که جسمم هست مدفون شود و از من هیچ نشان نماند - که من اینک از ناچیزی آثار خویش سر خجلت در پیش دارم و تو نیز اگر بدانچه برازندهٔ تو نیست دل بپیوندی شرمنده خواهی گردید.

- ٤ -

چون برنج و سنگ و زمین ودریای بیکران باهمه نیروی خود دستخوش فنا هستند که از همهٔ آنها نیرومندتر میباشد - چگونه ممکنست جمال که گلی ظریف

بیش نیست در میان این طوفان بلا محفوظ بماند ؟ ـ چگونه نفس خوشبوی تابستان مانند باد گذشت ایام پایداری خواهد کرد در حالتیکه سنك خاره و دروازهٔ فولادین پیش حملهٔ آن درهم شکسته میشوند ؟ دریغا بهترین گوهر جهان در کجامیتواند از جور روزگار نهان بماند و چه کسی قادرست ویرا از برهم زدن بساط حسن مانع گردد ؟ هیچکس ! مگر آنکه سخن با نیروی معجزه آسای خود مدد کند تا محبوبهٔ من در نوشته های سیاه من جاودانه جلوه گری نماید.

ـ ٥ ـ

اشعار نغزی که گذشتگان در وصف خوبان روزگار خویش ساخته‌اند میخوانم ولی مشاهده میکنم که هر نکته حسن که ایشان قلم خود را از بی تعریف آن رنج داده‌اند اینك در تو فراهم است ـ از نیروی همهٔ ستایشهای ایشان جز پیشگوئی در بارهٔ زبان ما چیزی نبوده است و همگان پیش از دیدار تو بوصف جمال تو پرداخته بودند !

با وجود این هیچکس هنوز داستان حسن ترا اتمام نگفته است زیرا گذشتگان که توانا بودند بودهٔ اسرار آینده را بشکافند نیروی سخن چندان نداشتند که ترا چنانکه سزاوار هستی بزیبائی بستایند ـ و ما شاعران امروزه نیز که دیده بدیدار تو روشن داریم چنان از تماشای تو حیران گردیده‌ایم که یارای گفتار در زبان ما نمانده است وناچار خاموشی گزیده‌ایم.

ـ ٦ ـ

اینکه در سرتاسر سال جز روی تو هیچ شادی ندارم ـ مدت دوری من از تو چقدر مانند زمستان بود ! چگونه هردمی سردی برمن چیره میشد و چه روزهای تیره‌ای برمن میگذشت و جهان چقدر بی برو بوك بود !

اما طبیعت نه چنین بود و اگرچه تابستان گذشته بود پائیز که به نعمتهای فراوان آبستن بود از راه رسیده و بسی کودکان خوش آب و رنگ زاده بود ـ ولی این همه در نظر من مانند بازیچه‌ای بود که برای فریفتن یتیمان ناامید برابر چشم ایشان نمایش داده شود ـ زیرا تابستان و شادیهای آن موقوف بر حضور تست و چون تو دور باشی حتی پرندگان خاموشی میگزینند ـ و اگر هم گاهگاهی سرایندگی کنند ترانهٔ ایشان چندان از نشاط بی نشان است که برگها بر درختان بتصور اینکه زمستان نزدیك شده است بر خویشتن میلرزد و رنگ از گونه هاشان میپرد ـ

ترجمه م . ف

حل مسئله شطرنج

برای حل مسئله شمارهٔ ۱۰ کافی است که اسب سفید خانهٔ (هـ-۲) را در خانهٔ (و-٤) گذارده و بشاه سیاه کش دهند در ینصورت:

۱ — اگر شاه سیاه بخانهٔ (ز - ۳) حرکت کند بایستی با وزیر پیاده سیاه را زده و بشاه کش داد. اگر وزیر سفید را شاه سیاه زد آنوقت بایدبا رخ سفید بشاه سیاه در خانهٔ (الف-۳) کش داد تا مات شود و اگر وزیر سفید راباشاه سیاه نزده بلکه با رخ زد درینصورت باید با رخ سفید در خانهٔ (ز - ۲) بشاه سیاه بزور اسب که در حرکت اول بازی کرده شده است کش داد تا مات شود.

۲ — اگر شاه سیاه بخانهٔ (ز-۱) حرکت کند درینصورت باید با وزیر سفید در خانهٔ (و - ۱) بشاه کش داد و وزیر را فدا نمود درینصورت اگر وزیرسفید زده شد (با شاه اگر زده شد) با رخ سفید در خانهٔ (الف - ۱) بشاه سیاه کش میدهیم تا مات شود (با رخ اگرزده شده) با رخ سفید در خانهٔ (ز - ۲) بشاه کش میدهیم تا مات شود.

۳ — در صورتیکه شاه سیاه بخانهٔ (ح - د) حرکت کند درینصورت با زدن رخ سیاه با رخ سفید ودادن دو کش متوالی شاه سیاه مات میشود.

اشخاصی که به مسئلهٔ ۹ جواب صحیح داده اند:

۱ - آقای حسینعلی احسنی از طهران
۲ - « روح‌الله خمسی «
۳ - « نادر ارجمند «
٤ - آقای ابوالفتح رزاقی از کرج
٥ - « یوسف گرانمایه از طهران
٦ - « منوچهر ... «

سیاه ۷ مهره



۱ ۲ ۳ ٤ ٥ ٦ ۷ ۸

ا ب ج د هـ و ز ح

سفید ۹ مهره

مسئلهٔ ۱۰ سال سوم

سفید دردو حرکت سیاه را مات میکند



سال چهارم　　آبان‌ماه ۱۳۱۵　　شمارهٔ ٦

ادبیات هندی

رامایانا

بقیه از شمارهٔ قبل

بقلم آقای ملك‌الشعراء بهار

از دوستانی که چشم براه دنبالهٔ این مقاله بودند، شرمسارم که بسبب سفر دماوند و گرفتاری های دیگر نتوانستم سومین قسمت مقاله را بوقت خود تقدیم مجلهٔ مهر بنماید. اکنون برحسب وعده ایکه داده بودم پس از آنکه در دومین قسمت مقاله انموذجی از آداب کهنسال هند یادداشت کرده و (رام) یا (رامچند) را که یکی از (اوتارها) است معرفی کردم، برسر داستان کتاب (رامایانا) یا (راماین) که داستان موجود شدن (رام) و (راون) خصم شریر وی وجنگ رام با (راچهسان ـ دیوان) یا (شیاطین) میباشد رفته و از آن پس که خبر ربوده شدن (سیتا) زن نازدانهٔ رام را ازطرف (راون) نوشتیم، اینك از روی اصل نسخهٔ قسمتی را که حاکی از ناله وزاری رام در فراق محبوبه است مینگاریم[1]:

۱ — نقل از صفحهٔ (ب ۳۸۷) کتاب رامایانا ترجمهٔ فارسی از سنسکریت بقلم شیخ فیضی شاعر مشهور معاصر اکبر پادشاه بابری گورکانی وبرادر شیخ ابوالفضل‌بن شیخ مبارك وزیر اکبر شاه مذکور. توضیح آنکه این فصل آخرین قصیده ایست از سومین (برب‌باب) که موسوم است به (آرن‌کاندا) و نام آن فصل (ازابتی شوق رام در کنار حوض پینا) است.

« آنگاه رامچند و لچمن (برادر رام) آن حوض (بینا) را که خوش نما بود وگلهای سفید و سرخ نیلوفر و ماهی بسیار داشت بدیدند ، و در کنار آن رفتند ، و از هر چار جانب آن سیر کرده دیدند که جائی دلفریب و خوش هواست ، و در دل رام شوقی پدید آمد و متعجب شد و چشم پرآب کرد و بالچمن گفت که :

ای لچمن ، این جنگل (بینا) را که خوش نماست ببین که درختان آن چنان خوش مینمایند که کوه از قله ها آراسته مینماید ، و این درختان که با دستهائی از گلهای گوناگون بغایت آراسته و از گیاههای سبز و زرد خوش نماست مرا که از غم (بهرت)[1] و از اندوه دزدیدن (سیتا) بغایت بدحالم در سوزش میدارند ؛ و ای لچمن این موسم عیش و فراغت است ، و زمان افزایش طرب و ایام بهارست ، و درختانی که گل و میوهٔ آنها خوبست وبوی خوش میدهد تو صورت این درختان خوش‌نماراکه‌پراز گلهای رنگارنگ اند ببین که گلها را چنان می‌بارند که ابر ها بارانرا ، و از تحریك نسیم ، زمانی که این درختان گلها را بر این تختهای سنگ خوش نما میریزند ، گویا آن گلها را برمن می افشانند ، و باد چنان میوزد که رسیدن آن ببدن خوش می‌آید ، ومانندصندل سرداست ، و زنبورهای‌سیاه دراینجا ازبوی‌خوش گلها فریاد میکنند ، وبالای قلهای این کوه که بهم پیوسته است و گوناگونست درختان بزرگ رسته رسته آراسته مینماید که گل کرده و دل را می فریبد ، تو اینها را ببین ، و درختان (کنیار)را که شاخهای آن گل کرده است ، از هر طرف نیز تماشا کن ، که گوئیا آنها آدمیانند زیور های طلا و جام های زرد پوشیده ، حالا موسم (بسبت) که از هر جنس جانوران درآن موسم فریاد میکنند ، رسید ، ومراکه از (سیتا) جدا مانده‌ام این موسم ، بزرگ غم واندوه می افزاید ؛ و ای‌لچمن ، من که ازغم اندوهگینم این آرزوی او ، مراتشویش میدهد ، واین (کویل)[2] که بسیار آواز میکند ، ظاهراًمرا میخواند ، و ای لچمن‌این (بیهیه)[3] درین چشمه که دایماً درین بیابان خوش مینماید فریاد میکند ، خون مرا

۱ - بهرت برادر رام است .

۲ - نام حیوانی است پرنده وفارسی‌آن معلوم نشد .

۳ - در اصل بکسر اول و فتح ثانی و فتح باء مثناة تحتانی وهاء ساکن وگویا نام حیوانی است .

که گرفتار آرزویم، خشك خواهد ساخت، و این آهو که مرا دیده بجانب ماده آهو می دود، گویا باواین چنین میگوید که تو مترس که این (رام) خواهان آهوی طلاست و بس![1] واین فیل که گرد ماده فیلی را که همراه آن فیل و خواهان اوست بخرطوم خود می افشاند، گو یا برای من تفألی میکند که به سیتا خواهم رسید؛ و آواز این درختان، که ازهرجنس جانوران درآنها فریاد میکنند، واز فریاد کویلهای نرکه‌مست شده‌اند پرصداست و زنبور های سیاه صف‌صف در آنجا فریاد می‌کنند، شیرین و خوش آینده است، و ای لچمن مرا که از اندوه و اشکباری بیهوشم [دوری] سیتا که مانند چشم آهو بره چشمان اوست، چنان میسوزد که ستارهٔ نو که هرگز طلوع نکرده باشد طالع میشود و خلایق‌را میسوزد؛ و این طاوسان بسیار که با مادهٔ خود از شهوت‌مست شده بالای قلهای کوه بازی میکنند، شهوت مرا می افزایند[2]؛ و ای لچمن ببین که این طاوس نیز که بمستی شهوت گرفتار شده است بالای قلهای کوه بهمراهی جفت خود رقص میکنند، و بیقین میدانم که مادهٔ این‌طاوس را (راچهس)[3] ندزدیده است، و او مثل من که درین موسم (بسنت)[4] از سیتا ی نازك میان جدا افتاده‌ام از مادهٔ خود جدا نیست! و ببین که این گلهای دلفریب مرا بهیچ کار نمی‌آید، و این زنبور

۱ - اشاره بآغاز قصه است که دیوی خود را بصورت آهوی طلا در آورده ازمدنظر (سیتا) بگذشت و سیتا رام را وادار کرد که سر در پی آن آهو نهاده او را از برای وی بگیرد و رام از پی آهو در جنگل دوری رفت و (راون) که کمین کرده‌بود آمده سیتا را بر بود، چه لچمن هم بامر سیتا در پی رام رفته و سیتا تنها مانده بود (رجوع شود بمقالهٔ اول).

۲ - درآداب هنود قدیم مرد و زن هرچند ریاضت کش و ملکوتی صفات، باز بایستی قوای طبیعی آنان در حد کمال و بهریك از وظایف قادر باشند. راندن شهوت در ممر طبیعی وحلال و عشق و دوستی‌زن حتی دربین‌دیوتها وروحانیان‌وملکوتیان مانند (اندر - برق) و (اگنی-آذر) و (ورن —، آسمان) و (افتاب) و (ماه) و غیرهم متداول بوده و هست، تا چه رسد به (چهتریان) که کارشان راندن امور دنیوی ودنیا داری و پادشاهی است.

۳ - راچهس وراکس از انواع جان وعفاریت و شیاطین اند که غالبا بشرور ومعاصی و آزار برهمنان و بندگان خدا می‌پردازند و اینجا مراد همان (راون) پادشاه راچهستان‌است که سیتا را ربود (رك: مقالهٔ اول و دوم).

۴ - در حاشیه نوشته شده: بسنت وصل بهار و در چند سطرقبل (بسبب) بادومرخذم

ضبط است

سیاه بشکوفهٔ درخت انبه[1] پیوسته، آنرا میبوسد وچنان خوشحال می‌شود که نوکدخدا از وصال زن دوستدار خود، و در وقت بوسه دادن این زنبور شکوفهٔ انبه را، چون برگ‌های نازك انبه که مانند انگشتان است از باد می جنبد، گویا او را از بوسه زدن مانع میشود؛ و بالای این درختان پر گل جانورانی که بعد از گذشتن موسم سرما خوشحال شده آواز خوش میکنند، گویا یکدگر را میخوانند، و شوق وصل مرا می افزایند، و چنانچه من اندوه می‌کشم سیتا زن مهربان من نیز که چشمهای او برنگ برگهای گل نیلوفرست، جدا از من بیکس شده ودر قید دیگری افتاده اندوهگین بوده باشد؛ و این نسیم خنك که بوی خوش گلها می آورد و راحت افزاست، مرا که زن دوستدار خود را یاد میکنم مانند آتش است، و این زاغ سیاه که بنشاط درآمده بالای قلهٔ این کوه بخوشحالی فریاد میکند و زبان سیتاست، مرا نزد او خواهد برد، و این (سرخاب) نر از برای خوشحال ساختن جفت خود فریاد میکند و از برای دیدن او پلکها برهم نمیزند، و این شیر نر که با جفت خود در جنگل میرود، گویا مرا می ترساند وبامن چنین میگوید که: تو بی عقلی که از زن خود جدا شدهٔ و من دانانام که از جفت خود یك ساعت جدا نیستم؛ و ای لچمن ببین که این جانورانی که بالای درختان گل کرده آواز های بلند میکنند، شوق مرا می افزایند: و ای لچمن ببین که این رستهای درختان را که گرد برگرد حوض (بینا) است وگلهای نیلوفر در میان این حوض چنان می‌نماید که عکس آفتاب تابان در آب؛ و درین (دایها)[2] که‌از دیدن گلهای (تلك)[3] ترسیده وخیال کرده که مگر باز سرما آمده ببین واین گلهای سر بستهٔ نیلوفر گویا دستهای بستهٔ آنهاست؛ و درین حوض (بینا) ـ که آب آن صاف

۱ ـــ انبه، بفتح همزه نام میوه ایست مانند هلو که از بهترین میو های هند است و گویند سلطان محمود غزنوی نام آن را (نغزك) نهاده و گفته بود که (انبه) بدکلمه ایست، وبراستی که این‌معنی سلیقهٔ‌ادبی آن پادشاه‌را بخوبی میرساند، وامیرخسرو دربارهٔ این‌میوه می‌فرماید:

نغزك تر زیب ده بوستان   نغزترین میوهٔ هندوستان

۲ ـ معلوم نشد چیست ؟ ظ: ماهیها.

۳ ـ در جای دیگر کتاب آنرا درختی با شاخ پیچان دانسته و عشقه نامیده است. برهان گوید: تلك بکسر اول و فتح ثانی درخت سیب صحرائی را گفته اند که بیونانی زعرور و بشیرازی کیل ودرخراسان علف‌شیران خوانند. وبکسراول وسکون‌ثانی زنجبیل تروتازه‌را گویند...

است و از گلهای نیلوفر سفید پر است ، و (هنپسان)[1] و جانوران آبی در آن بسیارند، و از بوی خوش نیلوفر ها معطر است ، و سرخابها دایم در آن میباشند و گلها از هر جنس دارد، و فیلان و جانوران جنگلی خیل خیل از برای آب خوردن در آن در می‌آیند - برگ‌های نیلوفران را دیده چشم من خیال میکند که مگر چشمهای سیتاست؛ و ای لچمن این نسیم که از درون گلهای نیلوفر شکفته وازمیانهٔ دیگر درختان میوزد و دل را آرام میدهد گویا دم سیتا است ؛ و ای لچمن ببین این شاخ درخت کینار را که بالای قلهٔ کوهی که بجانب دست راست (بینا) است گل کرده است ، بغایت خوب مینماید ، و از تحریك نسیم ، گلهائی که درین کوه بزرگ میبارد و بریگ کانهائی که درین کوه است مخلوط میشود بسیار خوش مینماید ؛ و ای لچمن بالای قلهٔ این کوه همه جا گل کرده است ، و از گلهای شکفتهٔ درخت (بلاس) از دور خوش می‌نماید ، و این درختانی که در کنار بیناست همه‌شگفته است ، وخوش‌بوی‌است ، و گل (کیتکی)[2] و (سندوریا) و (باستی) از هرطرف شکفته است ، و گلهای (محکند) و (ارجن) بالای قلهٔ کوهها می‌نماید و گل (چنپه)[3] و درخت (ادّالك) و (سرس) و(سیسون) و(هو) و (سنبل) و (کریای سرخ) و (کتهل) و (نکهت مال) و (صندل) و (تلك) و(تال) و (تمال) و(ناك بیل) و(اونیر) و(کدنب) و(پورنگ) و (بکاین) و (نواره)

۱ - از جنس مرغابیان است .

۲ - گمان میرود که این گل همان گلی باشی که آنرا بفارسی (گل گیتی) و(گیتی) گویند و برهان آنرا در دوجا آورده جائی گوید گلی است برگهای آن از هرطرف سه جا خار دارد و آن دونوع میشود سفید وزرد و گل پیاده‌را نیز گویند... الخ وجای دیگر در ذیل(گیتی) گوید : گلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند .. الخ . و در متون پهلوی هم مکرر این گل‌را ذکر کرده‌اند جائی با کاف تازی و کاف آخر که بضمیمهٔ یاء نسبت متداول بوده منجمله در رسالهٔ (خسرو کواتان و ریذك) درقسمت گلها گوید : « کیتیك بوی ایذون چگونه بوی خونیاك» یعنی : بوی گل گیتی چون بوی موسیقی وطرب است . . . (متنهای پهلوی طبع بمبئی صفحهٔ ۳۳ فقرهٔ ۷۱) ودر کتاب (درخت آسوریك) که بلهجهٔ شمالی ایران نوشته‌شده جائی نام (گل گیتی) را با کاف فارسی وبدون کاف آخر آورده (متون پهلوی: صفحهٔ ۱۱۲ فقرهٔ ٤۳ سطر ۱۵)

۳ — همان (چنپا) است که نوعی است از یاس سفید ودر ایران معروفست و چنپای هند درخت می‌شود و گل آن زرد می باشد.

و (برنه) و (خرما) و (انبه) شکوفه کرده و گیاههای دیگر و درختان از هرجنس گل کرده بالای قلهٔ کوهها پرا کنده افتاده است : و ای لچمن ببین که این گلهای زرد وسرخ را گویا فرش کرده انداخته‌اند ، ودر موسم (بسنت) گلها از هر جنس در افزایش است، ودراین موسم ، شاخهای درختان چون بهم میرسند ، گلهای بسیار فرو میریزند ، حالا ببین این (بینا) را که آب او سرد و شیرین است و از نیلوفرها پرست ، و سرخابها در آن میگردند وجانوران آبی در آن میباشند وغوك وبوزینه وکرونج وخوکان آبی وآهوان بسیار در آنجا میباشند ، و ازآواز جانوران خوب این حوض (بینا)[۱] که بغایت خوش می‌نماید، واین جانوران ازهر جنس که در نشاط آمده اند [شوق مرا] نیز می سازند ، و سیتا را که مانند گل نیلوفر روی او است ، چون یاد میکنم شوق من می افزاید ، و درین قلهای کوه که رنگارنگ است آهوان را بامادهای آهو ببین ، و سیتا که چشمهای او مانند آهو بره است مرا از فراق خود غمگین ساخته است ، در میان این درختانی که بالای این قلها است و خوش نماست ـ وازآواز مرغان مست پرصداست ، و ازدیگر جنگلها اینجا بهتر است ، وپراز بوی خوش گلهای نیلوفرست، ودر اینجا (بانسهالی)[۲] است که ازخوردن آن فیلان را پیری نمی‌ماند ـ سیر کنان خواهم گشت ، و درین باغ دلگشا که در کنار (بینا) است می گردم ، شاید که سیتا را بیابم ، و درین عالم تنها جانور سرخاب آسوده است ، که جفت او که دل ودیدهٔاورا خوش‌آمده ، یك‌لحظه‌مانند سایه ازوجدانیست ، و این سرخاب دانا با من نادان گویا چنین میگوید که : زن خود را همچنین محافظت باید کرد که من ، نه آنچنان که تو کردی ! آه ای سیتای غزال چشم که مانند طلارنگ تست ، حال مرا که در این چنین غم بیهوشم ، مگر نمیدانی که (کیکی) مرا اخراج کرده وازسلطنت برآمده‌ام ودر بیابان می‌گردم ، ومرا که این چنین شده‌ام جای آنست که تو بگذاری ؟ تو بجائی رفتی که معلوم نشوی ! آن محبت تو کو ؟ وآن اخلاصی که بمن داشتی کجا رفت ؟ وآن خوشحالی تو کو ، و آن مهربانی تو کو ؟ ای سیتا ، این غم و اندوه را که من بآن گرفتارم تو نمیدانی ؟ !

۱ ــ حوض در اینجا مراد تالاب های عظیم است که در جنگل مخصوص زهاد و آیندگان و روندگان ساخته می‌شده‌است .

۲ ــ معلوم نشد چیست ؟

رام که از غم دانش او رفته بود بینای خوش نمای پر آب را میدید، بعد از آن آن دلاور، جنگل خوب و چشمه‌های کوه را دیده، بادلی اندوهگین پرغم، زاری کنان از آنجا با لچمن روان شد، و آن هر دو بجانب کوه (رکه مونك) که (سکریو) میمون، در آنجا می بود روان شدند و آنجا رسیدند، و میمونان رام و لچمن را که صاحب تابش و شوکت بودند دیده بترسیدند.. »

***

گویا محتاج بتکرار نباشیم که این عبارات که در نهایت سادگی و روانی و استحکام وصحت معانی و کمال دقت در صرف و نحو تحریر یافته، ترجمهٔ اشعاریست که در چندقرن قبل از میلاد مسیح ساخته شده و مترجم که خود شاعری بزرگست سعی کرده است که هرچه بهتر بتواند از عهدهٔ ادای مقصود شاعر اولی (بالمیکی) یا (والمیك) نام برآید، و در زمانی این کتاب باین روانی وسادگی تحریر یافته است که بحبوحهٔ مغلق نویسی فارسی، یعنی قرن یازدهم هجری است، و شك نداریم که قصدی بجز معرفی کامل اصل کتاب و نشان دادن رموز و دقایق سبك گویندگی قدیم و بیان عقاید اصلی براهمهٔ باستان، و معتقدات وخیالات وآداب وفرهنگ آن جماعت نداشته است، بنابراین بنهایت قابل توجه است، و اگر خدا بخواهد درقسمتهای آینده فصولی در مسائل حماسی و سپس فصلی در اساطیر الاولین (میتولوژی) خاصه اساطیر مربوط به (کنگا) یعنی رود گنگ خواهیم آورد.

میخواره

نگر گرد میخواره هرگز نگردی　　که گر دروغست یکسر مدارش
چو دیوانه میخواره هرچت بگوید　　نه بر بد نه برنیك باور مدارش
بخواب اندرونست میخواره لیکن　　سر انجام آگه کند روزگارش
یکی بدنهالست خمر ای برادر　　که بر کس همه ننگ وعارست بارش

ناصرخسرو

آثار معاصرین



در ماه مهر...

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

در ماه مهر آن مه نامهربان برفت — جانم زغم بسوخت چوآرام جان برفت
رفت از برابر نظرم آن گل بهار — در موسمی که تازه گل از بوستان برفت
دیگر بباغ سرو و گل و ارغوان باد — کان بوستان سرو و گل وارغوان برفت
دردا و حسرتا که بدل ماند آرزوی — وان یکجهان امید ز کف رایگان برفت
تا باز در کدام چمن جلوه سر کند — گل در کشید روی وازین گلستان برفت
آن مرغ خوش ترانه به بستان سرای انس — چندی نشست و باز سوی آشیان برفت
اورا مگر نبود غم ما که اینچنین — مارا گذاشت درغم وخودشادمان برفت

۴

جانشینان محمود غزنوی

کتاب مقامات ابونصر مشکان

بقلم آقای سعید نفیسی

درین میانه آن تغیر زیادت می‌شد، چنانکه نا امیدیها می افزود و خواجه عماد را نهان نزدیك من فرستاد و این عماد از یگانه معتمدان وی بود، پیغام داد سوی من: یابانصر، بدان که این پادشاه [هرگاه] بر من تغیری پیدا کردی، بمالی عظیم تدارك آن کردمی، این نوبت خلاف آن می بینم و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی دارد ومن از همه نا امید شدم، اما از ایزد تعالی نا امید نیستم بهیچ حال و حال تو که بونصری مرا معلوم است که ترا با هیچ کس دشمنی نیست و اگر ترا دشمنی بزرگ خیزد تو جز بصلاح و نیکوئی نگوئی درحق دشمن خویش، چون درباب دشمنان خویش چنینی توان دانست که درباب دوست بر چه جمله باشی و من ترا دوست خویش می دانم و حق ممالحت ثابتست و این روزگار دراز یادم نیست که از من درباب تو قصدی بجز نیکوئی بوده است اگر آزاری از من داری که مرا آگاهی نیست باز گوی وجواب باز فرست و از حال من غافل نباشی که خصمان من می‌دانی که برچه جمله اند عیاذاً بالله که من ترا گویم که با خداوند و ولی نعمت خویش خیانت کن که دانم که بهیچ حال نکنی ونیز نگویم که مرا از آنچه روند وسازند خبرده که این شرط نیست وروا ندارم که معتمدان مجلس خاصه این چنین کنند، اما توقع می کنم بحکم اعتمادی که خداوند برتو دارد وحال یگانگی که درمیان ماست که جانب مرا نگاهداری واگرسخنی رود واز توپرسند آنچه واجبست بجای آری که التونتاش خوارزمشاه دست مکایدت برمالیده است ودرتقبیح حال من اغراها می‌نویسد که می‌خوانی وحسنك خود خصم بزرگست، آن سخطها می گوید که بتو

می‌رسد وعلی حاجب دمنهٔ بزرگست ، بظاهر زرق می‌فروشد و در نهان بیخ می برد و اطراف وجوانب مردم عرض خواه می‌طلبد وابوبکر حصیری آن میکند که بر تو پوشیده نیست و امیر محمد راکه امروز خداوند بچشم دیگر نگرد و از امیر مسعود آزرده است بفریفته اند بدان که با مسعود یکیست ، تا او نیز خصم شده ، خدای عز وجل آگاهست که بندگی من هر دو خداوند را یکسانست ، اما دشمن کار خود می کند ، هرچند نگاه میکنم از برون و درون امیر مسعود را می بینم و ارسلان جاذب را که هرچند زهره ندارند که سخنی گویند بخاموشی یاری داده‌اند ، دیگران همه‌را خصم می بینم وابوالحسین عقیلی باری دوست تست ، درباب خراج با خرز و ضیاع بسیار بباخرزیان ساخته و دیر آمدی تهمت کردند و خداوندمی‌خواست که بجان او آسیبی رساند من در ایستادم تا مالی فدای خویش کرد و جان بدو بماند و چنان دانم که بد نکردم و اکنون ازو قصد های بی نهایت ظاهر می‌شود و حسنك میکال بسبب تصرفی که کرد بر عمل مراعی و تسعیر گوسفندان و بخیانت منسوب شد و خطرجان داشت اورا و فرزندان اورا خلاص دادم بد نکردم که همه بچهار هزاردرم جمله ایشان‌را از آن بلا برهانیدم و از خرد و بزرگ واجب کنند که ایشان امروز بمنازعت من مشغول شوند . این قصه دراز است ، آنچه ایزد تعالی تقدیر کرده است او را تقدیمی و تأخیری نباشد و من دل خویش بپرداختم و بر تو اعتماد کردم ، تا آنچه ممکن باشد و دست دهد بمکاتبت و پیغام و مشافهه با هر کس بگوئی تا بنگرم که کار بکجا رسد . من جواب دادم عماد را و گفتم : خواجه را بگوی که تومرا به از من دانی که مرد تیزخوی نیستم و از پیشهٔ خود که دبیریست فراتر نشوم ، اکنون چیز ها که یادکرده است می‌نویسند و می گویند و من جمله آنرا آگاهم ، اما چون خصم بزرگ حضرت سلطانست و آنچه می سازند اورا خوش می آید کرا زهرهٔ آن باشد که در خطر سخن گفتن آید باوی یا درخلاف این قوم دم زند ولیکن بهیچ حال فرو نایستم و بنگرم تا چه توانم کرد و آنچه باید گفت بابوالحسن عقیلی، وحسن علی بگویم و ایشان را نصیحت چنان دانم که بشنوند . بوبکر حصیری‌نیز مرد عاقلست ، اورا یار وساکن نیز توان کرد ، اما بهیچ حال زبان کوتاه نتواند کرد

که متهم گردد و محمود مردیست داهی و بسیاردان، درین بابها بیشتر سخن با وی می گویند باری ببینیم تا چه توان کرد. حسنك ابلهست و بجاه و مال خویش مغرور و غور وغائلهٔ کارها نداند و باد وزارت در سر دارد و علی حاجب مردی بخردست و در کار خویش ممکن و سخنی که با وی گفته آید نیکو بشنود جواب آن تواند داد و آنچه دست دهد با وی نیز بجا آرم و خوارزمشاه نیز مردی محتشم است ولیکن باوی جز پیغام راست نیاید که روزگار صعب است ومن نیز دشمنان وحاسدان دارم، چیزی پیغام نیارم نوشت که احمد عبدالصمد نایب ویست و نیك نیست و باد وزارت نیز در سروی شده است و هر نوشته که بمطالعهٔ وی می رسد می ترسم که مرا در بلائی اندازد، اما علی پارسی وکیل او مردی پخته و داناست، او را بخوانم و آنچه باید گفت تمامی در این باب بگویم و با امیرمحمد وخانگیان و سرپوشیدگان سخنی نتوانم گفت که کار من نیست، خداوند را عشوه ندهم و ارسلان جاذب مرد امین است ولیکن چنین و چنین نوشته است سوی من وقصه همه باز گفتم وجستن فرصتی‌ام وچیزی ادخار امی کنم. عماد برفت و شب را باز آمد و جواب مهترانه باز آورد و سلطان محمود قصد شکار کرد و این شکاری که بیست روزه مقرر کرده بودند و رسم نبودی که من بدین خدمت برفتمی، از بهر این شغل رفتم و خواجه احمد را آگاه کردم از رفتن خویش، درین مدت که ماغایب شدیم چندان فساد کردند در باب خواجه که از حد و اندازه بیرون و وی بغزنی بدیوان می نشست و ده بار هزار هزار درم خدمتی بخزانه می رسانید ومن فرصتی می جستم تامگر بامن سخنی گوید، البته هیچ چیز نگفت وزیرکی سلطان یك چیز بگویم: چون شکار کرده آمد و بشراب بنشست در اثنای سخن مرا گفت: بدین خدمت هیچ وقت نمی آمدی؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، بندگان را خدمت می باید کرد. گفت: نه چنانست که تو می گوئی، از برای حدیث آمدی وچنین چیزها برمن فوت نشده و نمی‌شود. گفتم: اندیشهٔ خداوند بهمه حال راست باشد و بیش دم نزدم و آن روز و آن شب بگذشت که شراب خوردن بود وسه روز برداشتی، دیگر روز چون بخدمت رفتم وی هنوز در نشاط شراب بود، مرا بنشاند و بشراب مشغول شدیم واز

هر گونه سخن میرفت، چون باز آمدیم عماد بیامد و پیغام آورد که شنیدم آنچه رفته است جزاك الله خیرا . گفتم : خواجه را بگوی که این مرد نه آنست که تو دیده بودی و حوصلهٔ پادشاهان بمال پر نتوان کرد، اگر دانی که این کار را در توانی یافت تقصیر مکن، هر سعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیر وی قوی تر بود، تا حال بدان درجه رسید که ساروق شرابدار را که بولایت دور رفته بود بخواندند تا مناظرهٔ مال او کند، که دشمنی دیگر بود و ازخواجه جفاها و خواری دیده بود و درین میانها یك روز سلطان مرا بخواند و جای خالی کرد، چنانکه دیار نبود. مرا گفت : تا این غایت درباب احمد با توچیزی نگفتم، آنچه از تو پرسم راست گوئی و صلاح کار من نگاه داری وترا بسیار اندرین آزمودم . من خدمت کردم و گفتم: خداوند بگوید و بپرسد تا بنده جواب دهد . گفت : این احمد مردیست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده و درکار راندن مرا بی درد سر میدارد، اما بچشم او سبك می نمایم، بجهة آنکه از کودکی باز با من بوده است و احوال وعادات من دانسته وحشمت ها رفته، بس دراز دستست، مال نه فراخور خویش می ستاند، که صد هزار و دویست هزاردینار می ستاند ودیگر برفرمانهای من اعتراض میکند و سبك میدارد ونیز بگوش من رسانیده اند که ازوی بی حرمتی ها ونا حفاظی ها رفته است درباب غلامان من واز هرگونه سخنان گفتند و نوشتند، چنانکه ترا بعضی معلوم است ومن بهمه حال در دل کرده ام که دست او را ازین شغل کوتاه کنم و با هر کس کـه درین حدیث رأی زده ام همه اشارت بدین کرده اند که صوابست اورا معزول کردن، تو چه گوئی؛ که حال تو دیگرست و دانسته ام که صلاح کار من چه جوئی وچه خواهی و آنجا که صلاح من آید ترا با وزیر من و فرزندان وخویشان هیچ آشنائی نماند. گفتم : زندگانی خداوند دراز باد! بنده‌را درچنین چیزها سخن نرسد، که اگر بنده در باب این مرد سخنی گوید که در دل خداوند ناپسند باشد صورت بندد که مگرمن از احمد چیزی ستانده ام و وی را پایمردی می کنم، رای خداوند برتر باشد که درباب چنین مردان چه باید فرمود، اگر بنده‌را ازین عفو فرمایند جا کنند. گفت : ترا بادل من کار نیست، آنچه از تو پرسم در باب این

مرد براستی جواب ده و مرا خیانت مکن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد! ارسلان جاذب نامه سوی من مستوره نوشته است و چنین وچنین و تمام شرح دادم، اما بنده تا این غایت آنرا بعرض نرسانیدم و اندیشیدم که صورتی دیگر گونه خیال فرمایند! کنون بعرض رسانیدم اگر آنچه از احمد گفته اند از خیانت و ناحفاظی و تهور و دیگر صورتها راستست و خداوند را درست گشته است بهیچوجه روا نباشد که اورا بدین گناه دست باز داشته آید، که ملك چنین چیز ها احتمال نکند و پس اگر راست نیست و خداوند از وی سیر شده است اختیار خداوند را باشد در بر انداختن وی، هیچ کس را زهرهٔ آن نباشد که گوید که چنین باید کرد یا چنان، اما بنده بمقدار دانش خویش یك سخن بگوید. گفت: بگو که ترا دستوری آمده است. گفتم: اگر خداوند چون احمدی دارد بر درگاه، یا چون اوئی بدست آورده است و این خیانتها از وی درست گشته فرمان خداوند را باشد در بر انداختن وی و اگر بدست نیاورده است آن نیکو تر باشد که برقرار مهمات بعهدهٔ او باشد. گفت: آری آری تا در اندیشم و من باز گشتم و رفت آنچه رفت.

حکایت: پیشتر از آنکه مزاج سلطان برخواجه تغییر نیافته بود در کتاب مقامات خواجه بو نصر آورده است که یکی از ملوك خوارزم رسولان بنزدیك سلطان محمود فرستاده التماس وصلت نمود و سلطان محمود اجابت کرده خواهری را از کرایم آنجا فرستاد، پس آن خوارزمشاه بنیاد بد نهاد وبقوت جانب سلطان مردم خویش را آزردن آغاز نهاد، تا سپهسالار وحاجب بزرگش را یاد کرد، اولیا و حشمش ازو سیر شدند و اورا دعوتی ساختند و برسر نان خوردن فروگرفتند و بکشتند. چون خبر این واقعه در غزنین بحضرت سلطان رسید خلوت ساخت و خواجه احمد حسن را بخوانـد و التونتاش و جمعی از امرا حاضر آمدند. گفت: درباب خوارزم چه باید کرد؟ که چنین بی ادبی بکردند و داماد را بکشتند، اگر آن کشندگان را گرفته نیارند که عقوبت کرده شود ملوك اطراف مارا ملامت کنند و هیچ کس را بما امید نماند و اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوارست و آنجا لشکر بسیار، مبادا که صورتی دیگر گونه واقع شود، چون آن ناحیت بزرگست و بمخالفان پیوسته و دخل آن بخرج وفا نکند و

چیزی ازخود در سرآن باید کرد ومن میان این حال متحیر بمانده‌ام، شما چه گوئید؟ خواجه احمد حسن باولیای حشم نگریست و گفت این حدیث شما را باید گفت که خداوندان شمشیرید وکارمن دیگرست. گفتند: ما بندگانیم ونعمت ها فراوان یافته‌ایم ازین خداوند و بهیچ حال زهرهٔ آن نباشد که گوئیم ولایت نباید گرفت، خاصه ولایتی که ازخداوند خالی مانده وجماعتی اوباش برآن دست یابند، مارا از بهر آن دارند تا جان فدا کنیم در طاعت و خدمت و فرمان خداوند را باشد و ما ایستاده‌ایم بهر خدمتی که فرماید، خداوندان شمشیر را که بندگان درم خریدگان باشیم نرسد که سخن درین بابها جز برین جمله رود، خواجه وزیرست و غور وغائلهٔ چنین کارها بهتر داند، چه میبیند درین کار؟ خواجه گفت: هر چند خداوند را بیشتر ولایت باشد من شاد تر باشم که دل فارغ تر و دست گشاده تر باشد، اما کار این ولایت برین جمله است که سلطان تقریر فرمود مهمل رها کردنست و گرفتن و نگاه داشتن دشوار. گفتند: مصلحت چیست، خواجه میداند و فرمان خداوند را باشد. خواجه ابونصر مشکان را گفت: یا ابا نصر، درین باب توچه میگوئی؟ گفت: رأی من کجا رسد، خاصه در چنین جای. خواجه احمد روی بالتونتاش کرد و گفت: اگر خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تادراین کار اندیشه کنیم وفردا باز نمائیم و خداوند نیز بیندیشد حاکمست. سلطان فرمود که: نیك باشد. برخاستند و باز گشتند. خواجه با ابونصر مشکان خلوت کرد وگفت: سلطان سر دردل کرده است که خوارزم بگیرد وآن خاندان را بر کنند و خیال کند که آنجا مال بسیار و نعمت عظیم یابد ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیرست و حال ترکان بخلاف حال هندوانست، نباید که کاری پیش آید که تلافی آن دشوار باشد، راهی درازست ولشکر بسیار ترسیده گشته و خداوند را کشته، جان را بزنند و این حشم ما امروز ازین تدبیر بگریختند و در گردن من انداختند، چنانکه استادان کنند ومرا صواب آن نماید که آن قوم را بنامهای درشت بترسانند، یمکن که مالی خطیر قبول کنند وبفرمان عالی هم از بقایای ملوك آنجا یکی را بنشانند و خطبه بنام خداوند کنند، تا هم مقصود حاصل شود و هم خطر خون ریزش نباشد. اگر این سخن برین جمله گوئیم این مردها بهانه گیرد ودر سخن من

آویزد و گوید: احمد نتواند دید که من ولایت های او گیرم و اگر گویم که آن نواحی را بشمشیر بباید گرفت و بقایای ایشان را بر انداخت فردا روز که او بسر این ولایت رسد قریب پنجاه هزار سوار یك دل پیش آیند، گوید: احمد کار خویش بکرد و خطاری بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن همگان را فراموش کند و از آن من در دست پیچد وجنگ همیشه برخطرست و همه وقت سبو از آب درست برنیاید، درین کار چه گوئی و چه صواب می بینی؟ خواجه ابونصر گفت: زندگانی خواجه دراز باد! کاری که سلطان و خواجه بر آن متحیرند چون من مردی خداوند قلم و بد دل در آن چه سخن تواند گفت؟ اگر خواجه درین باب پیغام دهد مطابق عرض بتوانم کرد که کار بازگشت، بحضور شما این پیغام را بدو نسخت کنم، تا احتیاط کند و آنگاه پیش برم و برو عرض کنم و جوابی که یابم عرض نمایم، تا ترا بخواند که او را صبر نباشد بر چنین چیزها و بپرسد که چه می گفتید؟ روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگوئی که احمد گفت: ترا پیغام نمیدهم اما اندوه و شادیست که گفته‌اند، باش تا امروز و امشب درین مهم بهتر اندیشه کنم، آنگاه فردا مشافهه یا بپیغام گفته شود، برخاست و گفت بدیوان نخواهم نشست، بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم. خواجه ابونصر گوید: چون او بازگشت من بدیوان خویش مشغول شدم، کسی آمد که سلطان ترا میخواند. چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو خالی کرده بود، چه رفت؟ گفتم: از آن حدیث بامدادی میرفت، از آن جای خالی کرد و گفت: بگو تا چه میرفت؟ هر چه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم: این پیغام است. گفت: خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز شراب خورد و من کار دیریست که پرداخته‌ام تا چنین و چون خوارزم بیهانه بدست آمد محال باشد فرو گذاشتن و این اولیای حشم کاهل شده‌اند، من ایشان را از بهر آن دارم و چندین مال میدهم تا هر سال نوجهانی بگیرم، تو این نکته رانهان دار، تا بنگریم که ایشان فردا چه گویند، اگر خواجه سوی تو کس فرستد و پرسد که محمود را دیدی و چه حکایت رفت؟ جواب ده که دیدم و آن سخنان بازر اندام جوابی نداد. گفتم چنین کنم و بدیوان باز آمدم، رقعه ای رسید از خواجه درین معنی. جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم، اما این یك نکته بگفتم که خواجه بشراب

مشغول نشود و روی چنین داشت و بعد از آن پیش رفتم واز رسیدن رقعهٔ خواجه و جواب که نوشتم عرضه داشتم که کار ها باوی دشوار بود، مرمرا فراشی رفته بود بخانهٔ خواجه وباز آمد که خواجه تنهاست و کتابی در پیش داره، مطالعه میکند. دیگرروز چون بار داد و دیگر باره خالی کرد، درین باب سخن رفت، همگان در یك دیگر می نگریستند. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد! شك نیست که اندرین کار روزنخست نبندیشیده باشد ورای عالی خویش قرار نداده، وی‌را بمشاورت کردن ما بندگان حاجت نیست الا ادب حق عزوجل که بپیغمبر علیه‌السلام فرموده که: وشاورهم فی الامر، بنده اندرین کاردی و دوش اندیشه کرد و پس و پیش و فرجام این کاررا بدید واین اعیان نیز درین باب غافل نبوده‌اند وهر کسی مصلحتی دیده باشد، اگر رای عالی صواب بیند تابندگان بیرون روند و جائی بنشینند، تاآنجا سخن مزاح نیزبتوانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگست و این سخن را در مناظره او فکنند، تابر چیزی قرار گیرد، سلطان فرمود: نیك باشد و ایشان بیرون آمدند و جای خالی بنشستند و خواجه وامیر سپه‌سالارنصر که برادر سلطان بود وحاجب بزرگ التونتاش وحاجب بکتغدی وحاجب علی ایل ارسلان وحاجب بلکاتکین و محمد اعرابی وخواجه عارض و تنی چند از حجاب بارگاه و سرهنگان حشم، دربن باب سخن گفتند. خواجه اول روی باسپه‌سالارنصر کرد وگفت: امیر چه میگوید درین باب؟ گفت: من در چنین باب سخن نگویم که این خداوند برادر من است واز احوال وعادات وی نزد من چیزی پوشیده نیست ومن درین گوشمال دارم از وی ومرد خردمند آنست که درهر اشارتی دم درکشد، یك سال قصدغزنین میداشت، پیغام فرستادم که خداوندرأی کجادارد، تابنده کاربداند ساخت؟ جواب فرستاد که تو خودکارساخته میدار، که چون کوس بزنند بدان جانب که طبل وعلم رودمیرود، من توبه کردم که دیگر در چنین کار ها مشورت نکنم وآن سالی که بسومنات میرفت میخواست که در درهٔ تنگ رود، پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن واگر میروند احتیاط باید کرد نشنود ومرا سرد کرد، آن چنان حالی بیفتاد وخدای عز وجل پس از ناامیدی این خداوند را بما آورد، پس از آن چندان مردم تباه شدند، معلومست که من آن روز برساقه بودم وبر اثر وی از آن دره بیرون آمدم، تاچندان رنج دیدم و التونتاش بامن بود.

پارچهای ایران

در دورهٔ قدیم و دورهٔ اسلامی

بقلم گاستن میژن [1]
مدیر افتخاری موزهٔ ملی فرانسه

۱

آنچه بنا بر معمول ایران گفته میشود در تاریخ فقط از قرن ششم پیش از میلاد با کورش کبیر آشکار میگردد که پس از نجات دادن خود از قیمومت مادها مؤسس سلطنت هخامنشی ودارای تسلط بر ایران شد. دویست سال بعد این مملکت که قسمتی از آن را سرداران سلوکی و جانشینان اسکندر کبیر یونانی کرده بودند درنتیجه فتوحات اسکندر دربین‌النهرین وایران بازمستقل گردید.

ولی از سال ۲۵۰ پیش از میلاد مملکت آسیائی اسکندر در مقابل ضربات سریعی که چادر نشینان پارت بآن وارد آوردند مقاومت نتوانست و این طایفه نزدیك پنج قرن مشرق ایران را در مقابل مغرب امپراطوری روم برانگیختند و در ضمن اساس تمدن یونانی را در خود نگاه داشتند که در پادشاهان آن از قبیل تیرداد بحد کمال رسوخ داشت.

قیام برضد تمدن یونان می بایست بزودی فراهم شود ولی فقط ۲۲۷ سال پس ازتاریخ میلادی ظاهرشد و میبایست از ایالت پارس آشکار شود که مهد قدیم هخامنشیان بود و اردشیر خود را در آنجا شاهنشاه نامید ونخستین پادشاه سلسلهٔ ساسانی شد که می بایست در میدانهای جنك آسیا روم و بیزانس را عقب نشانند و امپراطورانی مانند «والرین» [2] و «ژولین لاپستا» [3] و «ژوین» [4] را سرشکسته کنند وتمام بین‌النهرین را از ایشان بگیرند.

ولی سرنوشت هرسلطنتی اجتناب نا پذیر است و سلطنت ساسانیان نیز میبایست

---

۱ — Gaston Migeon . ۲ — Valérien . ۳ — Julien l'Apostat . ۴ — Jovien .

از میان برود : دشمن جدیدی بر خاست که عبارت از عرب بود و از ۶۴۲ قلمرو ساسانیان یکی از ایالات خلفا گردید . آخرین پادشاه این سلسله یزد گرد در ۶۶۱ زیر خنجر قاتلی افتاد .

اگر ازسلطنت هخامنشیان و سلوکی ها و پارتها بناهائی برای‌ما مانده که شاهد گذشته بزرگیست هیچ پارچه ای نیست که پس از آن دوره های تابناك مانده باشد ، دورهٔ ساسانیان نیز همینطورست .

مسعودی نویسندهٔ عرب (حدود ۹۰۰ میلادی) می گوید که شاپوردوم که بغلبه‌از ایالات‌رومی سوریه و بین‌النهرین در ۳۶۰ میلادی عبور میکرد نساجان این ممالك‌را اسیر کرد تا ایشان‌را درایران‌جادهد؛ منشاء صنعت بافندگی شهرشوش‌را مورخ مزبور باین صنعتگران مهاجر می رساند . ولی بدون شك این واقعه اتفاقی بود زیرا که بسیار محتمل است که در همان زمان ایران فقط باینکه واسطهٔ صدور ابریشم خام‌چین بمشرق باشد قناعت نمیکرد و این کار را مدتهای مدید پارتها کرده بودند . ایران از زمان قدیم شهرتی در پرداخت و بافت ابریشم چینی و ابریشم بومی خود کسب کرده بود و بپایه ای رسیده بود که چین هم این ابریشم های بافته را لایق آن دانست که دو باره بمملکت خود بر گرداند و نمونه هائی از آن در مجموعه هائی میتوان یافت که مسیو « ارل اشتین »[۱] ازختن (سریندیا)[۲] ومسیو « پل پلیو »[۳] از « تون هوانك »[۴] آورده اند و حتی در خزانهٔ امپراطوری « شوزوئین »[۵] در «نارا»[۶] از مملکت ژاپون ازاین پارچها بوده است که درسال ۷۴۸ « شومو »[۷] امپراطور آنرا تشکیل داد .

دلیل اهمیت بافتهای ساسانی آنست که « ژوستی نین »[۸] بهر وسیله ای در صدد شد که حق انحصاری از آن برای کارخانهای بیزانس تحصیل کند و همین باعث شد که آن همه کار گران از اهالی سوریه بایران هجوم کردند و دیگر آنکه

۱ — Aurel Stein . ۲ — Serindia . ۳ — Pelliot Paul
۴ — Touen-houang . ۵ — Chosoïn . ۶ — Nara . ۷ — Chomu .
۸ — Justinien

«ژوستن» [۱] اصرار کرد از ساسانیان این حق را برای مردم سغدیان بگیرد که بنفع خود نساجی کنند موضوع ابریشم یکی از بزرگترین مشکلات میان دولت بیزانس وساسانیان بود.

اغلب پارچهای ساسانی که در دست است ازمدت مدیدی معروف می باشد و از



شکل ۱ — حجاری طاق‌بستان

نظیر پارچهٔ ساسانی موزهٔ ویکتوریا و آلبرت

ارض مقدس، در زمان جنگهای صلیب آورده اند و در آن زمین لفافه اشیاء متبرك و کفن هائی بوده است که در مقابر یافته اند . آن پارچها امروز در خزاین کلیسا های غربی موجودست و چون از آنجا بیرون آورده اند بموزه ها برده اند .

نقوش برجسته ای که درسنگ طاق بستان درشمال شرقی کرمانشاه کنده‌اند

۱ — Justin

خوش بختانه نقشی از پارچها بما نشان میدهند که بوسیلهٔ آن می توان هویت زمان بعضی از پارچهای معروف را معلوم کرد.

در مجسمهٔ سوارهٔ خسرو دوم پادشاه (۵۹۰ _ ٦۲۹) شنل او یکی از آن نقش های مطلوب صنایع ساسانی را دارد وآن عبارتست از اژدهای طاوسی شکل که سرش سرحیوان گوشت خوار وپنجه های آن پنجه شیرست ودر بوتهٔ حاشیه داریست که تقریباً عین آنرا در یك پارچهٔ ابریشمی (گلهای سبز بر متن زرد) در موزهٔ « ویکتوریا وآلبوت » [۱] درلندن می توان دید.

روی دونقش برجسته بزرگی که از شکار های خسرو دوم (در حدود ٦۲۰) در بدنه های دو طرف غارطاق بستانست فیل بانانی که سوار فیلند جامهائی مزین بطیور دارندومخصوصاً مرغابی که شاید نظیر آنرا در پارچهای امروز نداشته باشیم ولی در پارچهای ابریشمین قرون اول اسلام (قرن هشتم تادهم) که در کلیسای جامع « مونستر » [۲] و در کتابخانهٔ « ولفن بوتل » [۳] در « واتیکان » [٤] موجود است می توان یافت.



شکل ۳ — حجاری طاق بستان
که نظیر نقوش آن درپارچه های ساسانی دیده میشود

۱ — Victoria and Albert Musium . ۲ — Munster .
۳ — Wolfen Buttel . ٤ — Vatican .

بعضی از پارچهای ساسانی را می توان قطعاً باین عنوان شناخت مخصوصاً اگر نقش آن صورت پادشاهی باشد سوار برحیوان افسانه ای که با حیوان افسانهٔای دیگری گلاویز شده (حیوان شاخدار مانند نقوش استخر) درمیان شیرانی که رو برو خوابیده اند یا بز های کوهی یا اینکه پادشاهی سوار اسب و در حال شکار که با یك دست بچه شیری را بلند کرده و بدست دیگر مرغ شکاری دارد . . . آن پارچهای با شکوه کلیسای «سنت اورسول»[۱] در «کلنی»[۲] وموزه های برلین و «نورامبرگ»[۳] یاموزهٔ «کاونی»[٤] در کمال خوبی مطابق نقش سکه های یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را که در ٦٦١ مرده است نشان می دهد .

اشیاء نقرهٔ ساسانی که بمقداری تا اندازهٔ کثیر در آسیای روسیه یافته اند و ما سوف علیه «سیمرنف»[٥] انتشاراتی تا آن حد سودمند در بارهٔ آنها کرده است از طرف دیگر عدهٔ کثیری نقوش بدست ما میدهد که برای نزدیك کردن با نقوش پارچها مفیدست و ازطرفین قرابت بسیار را آشکار می سازد ؛ این قرابت را در کمال خوبی مسیو «اتوفن فالکه»[٦] در کتاب بزرگ خود در باب پارچها روشن کرده است .

پارچهای ابریشمی ساسانی متعلق بدوره های بعد و مخصوصاً آن پارچهائی که نقش شکارگاه دارد می بایست در شرق اقصی بسیار پسندیده باشد زیرا که درآنجا مکرر از روی آن بافته و تقلید کرده اند .

درین پارچها اصول نقوش تزیینی عبارتست از شاخ گوزنی و گل سرخی و بولکی و اکلیلی حاشیه دار، و نقوش انسان و حیوان روبروست که اغلب در میان آن شاخ و برگ درخت متبرکیست . که اصل آن از کلده است و کتب مقدس دو درخت را ذکر می کنند که درخت حقیقت و درخت زندگی باشد و درمدخل مسکن خداوندانست ودر استوانهای کلدانی باستان آن درخت دوشیرست ـ تمام این اشکال در پارچهای بیزانس و اوایل اعراب دیده می شود که درتحت نفوذ حتمی

۱ — Sainte-Ursule . ۲ — Cologne . ۳ — Nuremberg . ٤ — Crony
٥ — Smirnoff . ٦ — Otto fon Falke .

ساسانیان بوده است. کتب آثار باقیه بیزانس تألیف مسیو « دالتن »[۱] و مسیو « ش. دیل »[۲] نمونه های بسیار متعددی بدست میدهد.

در سال ۶۴۲ میلادی تسلط اعراب قدرت ساسانیان را درهم شکست و تا اواسط قرن نهم میلادی ایران در تحت تسلط خلفای اموی دمشق و خلفای عباسی بغداد باقی ماند و ایران پس از آنکه قریب دو قرن گرفتار حکومتها و سلسله های کوچك محلی بود بدست سلاطین سلجوقی در نیمهٔ دوم قرن یازدهم میلادی بار دیگر بوحدت خویش نائل آمد و این وحدت تا سال ۱۲۵۸ (۶۵۶ ه.) که هلاکوخان بغداد را گرفته ویران کرد و تمام ایران در قلمرو حکومت ایلخانان مغول در آمد باقی بود.

امیر تیمور نیز پس ازاولاد چنگیز ایران را بتصرف آورده باخلاف خویش سپرد وبالاخره ظهور سلسلهٔ صفوی باردیگر ایران را که از زمان ساسانیان بوحدتی که بدست سلسله ای ایرانی صورت گرفته باشد نائل نیامده بود بچنین وحدتی نائل ساخت و این حال تا مرگ نادر بر قرار ماند.

تسلط عرب و شیوع اسلام درایران پس از انقراض سلسلهٔ ساسانی درصنایع ایرانی مخصوصاً در پارچه بافی تغییر فوق‌العاده ای پدید نیاورد و این صنعت تاقریب سه یا چهار قرن بهمان حال پیشین بر قرار بود. بنیان صنایع ایران بقدری استوار و متین بود که انقراض سلطنت ملی و حکومت قوم بیگانه در آن نفوذی نیافت و صنعتگران ایران چنانکه پیش از آن در برابر خطر یونانی مقاومت کرده بودند خطر جدید را نیز دفع کردند. حتی اعراب چون صنایع ایران را در منتهای ترقی دیدند بتقلید آن برداختند و کم کم صنایع ایرانی سراسر متصرفات ایشان را تحت نفوذ خویش گرفت و دائرهٔ آن تا ممالك اطراف بحر الروم و حتی اسپانیول که سلطنت خلفای اموی قرطبه درآنجا تأسیس شده بود وسعت یافت. استعداد وقریحهٔ ایرانی باوجود تغییر مذهب و با وجود اختلاط بانژاد های گوناگون عرب وترك شخصیت واستقلال خویش را محفوظ داشت ودربرابر حوادث نامساعد پایداری کرد

۲ - Dalton. ۳ - Ch. Diehl.



شکل ٤ - پارچه ایرانی

از آثار قرن نهم میلادی در موزهٔ لوور



« ارنست رنان » [1] نویسندهٔ معروف فرانسه خوب بدین نکته پی برده و می نویسد :

« ایران با آنکه سر باطاعت مذهبی سامی فرود آورده بود حقوق ملی هند اروپائی خود را با سوابق تاریخی و فلسفه و شخصیت نژادی خویش محفوظ داشت. »
مقصود رنان از محفوظ داشتن سوابق تاریخی اشاره بشاهنامه فردوسی است که تمام پهلوانان افسانه ای نژاد ایرانی را زنده ساخت و با سرودن گزارش جنگهائی که ایرانیان کهن برای حفظ استقلال خویش کرده بودند عظمت ایران‌را ثابت کرد.

اهمیت صنعت ایران سبب شد که دنیای جدید اسلامی و تمام ممالك مجاور ایران بتقلید آن واستخدام صنعتگران ایرانی برخیزند وبهمین سبب است که امروز نمیتوان صنعت حقیقی و خالص ایرانی را از صنایع ممالکی که تحت نفوذ آن قرار گرفته اند بخوبی تمیز داد .

صنایع‌ایران دیرزمانی بر بغداد یعنی مرکز حکومت خلفای عباسی حکمروا بود و عراق عرب نیز مدتها واسطهٔ انتقال علوم وصنایع متصرفات شرقی و غربی اسلامی و وسیله ارتباط آندو بایکدیگر بوده است . از طرف دیگر در دورهٔ طاهریان و مخصوصاً درعهد سامانیان که ایرانیان درشمال شرقی مملکت خویشتن را ازبند تسلط اعراب آزاد کردند صنایع‌ایران تاسرحدات‌چین‌نفوذ یافت واندك اندك باصنایع چینی مربوط ومخلوط گردید و بالاخره پس از حملهٔ مغول بر ایران درقرن هفتم‌هجری اساسا خراسان و بلاد شمال شرقی ایران مانند نیشابور و ری و طوس و مرو و بخارا و سمرقند کانون علوم وادبیات وصنایع ایرانی گشت .

بهمین ملاحظات است که یکی ازمعروفترین مورخین و اساتید پارچه شناس یعنی « اتوفن‌فالکه» [2] منسوجات اسلامی قرون‌وسطی‌را بدودسته تقسیم کرده است ، یکی منسوجات اسلامی شرقی و دیگری منسوجات اسلامی مغرب .

ازجمله‌پارچه‌های‌سبك‌اسلامی‌غربی که بتقلید پارچه‌های‌ساسانی بافته‌شده قطعات ذیل را بشمارد میتوان آورد :

---

۱ — Ernest Renan — ۲ Otto von Falke

یکی پارچهٔ مقبره «سن ویکتور» که در موزهٔ برلن است ومردی ایستاده را درحال خفه کردن شیری نشان میدهد و دیرزمانی تصور میکردند که تصویر دانیال در گودال شیران است ولی از تحقیقات اخیر معلوم شده است که تقلیدی از صنعت آشوری یاکلدانیست.



شکل ۳ — نقش پارچهٔ ساسانی
که دریکی ازموزهای برلین ضبط است

دیگری پارچه‌ای که بر آن نقش پیلان متعدد مشاهده میشود و دریکی ازموزه‌های برلین مضبوطست و آنرا ازصنایع روم شرقی تشخیص داده اند.

دیگری پارچهٔ ابریشمی که بر آن تصاویر فیلان بافته شده و در زیر پای فیلان بخط کوفی این عبارت دیده‌میشود: «عز واقبال للقائد ابی منصور بختکین(؟) اطال الله بقائه» و این ابو منصور امیر خراسان بوده و درسال ۳٤۹ هجری (۹٦۱ میلادی) بقتل رسیده است.[1]

۱ — مقصود نویسنده گویا ابومنصور عبدالرزاق باشد وانطباق ابومنصور بختکین(؟) بااو محل تامل است. «مهر»

غیرت

دو جا غیرت کند زور آزمائی — چنان گیرد کزو نبود رهائی
یکی آنجا که عاشق بیند از دور — ز شمع خویش بزم غیر پرنور
دوم آنجا که معشوق وفاکیش — ببیند نو گلی با بلبل خویش

وحشی

بندر

بقلم آقای دکتر رضازاده شفق

بندر برای خودش عالمی است یامی توان گفت برزخ میان دو عالم خاك و آب است . از طرفی کشتی نشستگانی میایند که روزها وشبهائی برسطح آب بوده ودر تمام این مدت دیده برافق دوخته وجز آب ندیده دریای مواج کبود ژرف بی پایان کران تا کران آنها را فرا گرفته و آنها دمی از جنبش وحرکت نیاسوده‌اند . گوئی چشمان آنها از نظارهٔ آب‌های مواج پهناور دریا کمی تغییر یافته هم گرد و خاك خشکی از آنها بدر رفته وهم صاف و صمیمی وآسمانی شده‌است . چندین روز این چشمها نگاه کرده وعمق وروانی و صفای جاودانی دیده‌است . این همه صافی و یکروئی و عظمت بیکرانگی در خشکی نصیب دیدگان بشر می گردد ؟ تماشای آب‌های بی آلایش زنده گوئی جان تازه بمسافرین بخشیده وآب صاف وزر و وبال آنها را که ازمیان تودهٔ انسان باخود آورده بودند پاك شسته است . آنگاه که کشتی بساحل میرسد وپیاده میشوند آن چشمهای بزرگی دیده و بعمق وصلابت وعظمت وصفا عادت کرده از سر نو بتنگنای عالم خاکی میافتند و آنها افراد نوع خود را بنظر بیچارگانی که سراسیمه اینسو و آنسو میدوند می بینند و گوئی از کوچکی و زبونی ایشان حیرت می نمایند وبا خود یا بیخود وبی اختیار میگویند چه نسبت خاك را با عالم پاك ؟!

ازطرف دیگر قافله‌ای ازخشکی میرسند که گرد آلوده وبیخوابند وعینك های دودی زده‌اند وباچشم‌های جویا وخسته اولین منظرهٔ دریارا تماشا میکنند وخویشتن را برای آن جهان مواج فراخ آماده میسازند .

دو سال پیش در همین موسم کشتی بزرگی وارد بندر شد . در میان

مسافرین جوانی خوش طبع نیرومند بشاش با نوعروس خود پیاده شدند . انس و الفت او نسبت بیارش بحدی بود که این همه غوغای ساحل اورا مشغول نمیکرد و جهان تنگ وتاریك خاك را نمیدید ودرو دیواررا که از کوچکی‌ها وحدپرستی‌ها و تنگ چشمیهای بشر بوجود آمده ومد نظررا گرفته بود درك نمینمود وبکارگر و مامور نمی پرداخت وتمام توجهش بسوی دلدار بود و چنان می نمود که اقیانوسی باخود آورده و از خم و پیچ زندگانی خاکی هراسی نداشت و زبان حالش همیگفت که در وراء عالم بیرون جهان درونی هم هست و اگر شخص در این عالم کامیاب و خرسند گردد رنگ شوق وشعف روح او در بیرون هم جلوه میکند و همه‌جا برای وی روشن دیده میشود و همه چیز بروی او بامهر و محبت تبسم می کنند . با عشقی سوزان وچشمی فروزان مانند کسی که ببهشت برین‌میرود بایار خود رو بشهر میرفت . بااین همه کم کم بناچار متوجه اطراف و روندگان و آیندگان می شد و از اینکه یار خودرا که از یك محیط دور ناآشنا و بیگانه بیك کشور دیگر میاورد یاد میکرد و دوست داشت همه چیز بدیده یار نیك جلوه کند و چون این آرزو عملی نبود ناچاردرمواجهه بابرخی پیش آمدهای ناگوار بتوضیحاتی می پرداخت

پیش از آنکه بمقصد برسند افکار گوناگون بخاطر او می آمد و وضع ورود و معارفه و اوضاع شهر و دوستان و ترتیب خانه و خویشان را بنظر می آورد . در آن میان چهرهٔ دختری از پروردهٔ مانوسی درمد نظرش مجسم می شد که از بستگان و نزدیکان وی بود و سالهائی از روزگار بچگی را با او صرف کرده بود و نزدیکیهای مسافرت صحبت نامزدی بین آنها هم بمیان آمده ولی بواسطهٔ بخت بدفرجام وعشق ناتمام قرار بدان‌کار نداده واز آن دیار رخت اقامت بربسته بود . این چهره واین خیال بیشتر ازهمه اورا مشغول میداشت ودمهائی اورا باندیشه فرو میبرد ولی تادر این حال چشمی سوی یار دور ویار گلروی زرین موی میکرد اینگونه اندیشه‌ها زود از صفحهٔ دل او میرفت وجای آنرا شوق و امید میگرفت .

یار نیز در انجام این سفر چند روزه دریا و ورود بکشوری تازه و نا آشنا و دیدن مردمان بیگانه از تخطر گذشته و اندیشهٔ آینده فارغ نبود و گاهی چشمان کبود آسمانی او از حرکت باز می ایستاد و مژگانش بهم نمی آمد و میخواست از راه دیده عکس اسرار اینجهان را بدل بردارد و تا میرفت بهراس غربت و تنهائی افتد و باندیشه‌های تار فرو رود یکباره شوهر جوان خود را درمی یافت و دست او را که تنها یار و پرستار او بود می فشرد.

روزی دو بر این گذشت سرانجام بشهری که می رفتند وارد شدند و دوستان را دیدند و در خانه‌ای کوچك ولی زیبا و خوش هوا منزل کردند و آشیان انسی ترتیب دادند و یك زندگی عاشقانهٔ آرام بی لطمه شروع نمودند. از سفر دریا جذبه و صفا یاد گرفته بودند و دلهای جوان دریائی داشتند بافرق اینکه این دریای درون بجالة از طوفان و تلاطم بیرون مصون بود و گرداب بلا نداشت و در آفاق آن جز نور رنگین دیده نمی شد و هنگامی که این دو جوان دمی رو برو نشسته و بهم مینگریستند چنان مینمود که آسمان و دریا برابر شده و جز جان و صفا در نهاد آنها نیست.

روزی در میهمانی بزرگ خویشان چشم جوان بچشم دختر خویشاوند که او را بنامزدی برنگزیده و مسافرت کرده بود افتاد: بزرگتر و زیباتر و جاذبتر شده بود. و او هرگز این انتظار را نداشت. تغییرات لطیف درچهرهٔ آن دختر باندازه‌ای بود که او را مبهوت و سراسیمه کرد و آنچه خواست دل از خیال او بدر کند نتوانست روزگار گذشته در مد نظرش مجسم شد و گوئی درآز یك دم پشیمانی بر وی روی آورد که چرا مهر بیگانگان را بمهر خویش ترجیح داد بی اختیار بنزد او رفت و باصدائی لرزان براو سلام کرد دختر نیز از آغاز این مجلس متوجه او بود بگوشهٔ چشم او را و عروس زیبای او را می پایید و بیوسته قلبش میلرزید و با دختران دیگر که در آن مجلس بودند بزحمت وخودداری صحبت میکرد و دلش باخودش نبود و در این موقع که او سلامش کرد خود را بیشتر باخت و ندانست چه گوید و بایك جواب کوتاه و تبسم مضطرب دراولین فرصت برگشت و دور رفت.

عروس تازه وارد نیز این حال را دریافت و با نهایت حیرت آن دو چهره را تماشا کرد و از همان مجلس عقده‌ای در دلش حاصل گشت.

دختر خود باخته با آن همه فشار که قلب او را درهم پیچیده بود و نوعی خفقان در خود حس میکرد بازهم در آن میانه از دور عروس بیگانه را بدقت ملاحظه مینمود و زیبائی او و خودش را مقایسه می کرد و تاب موو خم ابروی اورا می سنجید وبطرز رخت و رفتار واطوار او نگاه می کرد سپس باحتیاط نظری بخویشتن می انداخت و پنهانکی دستی فرا برده گیسوی خودرا هموار می کرد و لباس خودرا پس وپیش مینمود.... شاید این آرایش پنهان آنی اورا از پیش آمد غافل وبخویشتن مشغول می کرد ولی یکباره باز بخود میآمد و از آرایش خود پشیمان ودلخون می شد. چه جای آرایش بود؟ اورا نامزد نکردند وکار از کار گذشت وامروز کسی که در آن روز گاران گذشته دل بدو بسته بود با دختری زیبای بیگانه برگشته که مو های طلائی دارد وراه ورسم نوین را بلد است وبچند زبان سخن می گوید و رقص وجست وخیز میداند وبامردها و زنها یکسان صحبت میدارد و راه معاشرت را میشناسد بااین وضع دیگر راه هر گونه امید بروی او بسته است.

در این حال پدر دختر بروی نزدیك شد و او را از اینکه چرا با نامزد تازه‌اش صحبت نمیدارد توبیخ کرد. بلی دختر را بامردی که اورا بهیچوجه دوست نمیداشت نامزد کرده بودند وبرحسب پیش‌آمد زمان و رسم جهان و فشار دوران دل بدان کار داده بود و بظاهر مدارا با نامزد خود میکرد ولی در ته دل کمترین مهر وخلوص نسبت باو نداشت این مرد شخصی دارا وتنومند و خنده‌رو ونو لباس وبیدرد بود. خدمتکار و اتومبیل تهیه کرده و در شهر و ییلاق زمینها خریده بود، گاراژ و حمام فرنگی و رادیو و تلفن داشت ولی چه فایده که دل نداشت... قطر بدن بزرگ بود و سینه عقب رفته و شکم بزرگ پیش آمده بود ولی سرش کوچك بود. گرچه بااین کوچکی برای حساب درهم ودینار و روش پول بردن و زندگی بازاری جای کافی داشت.. از طرف دیگر تمایل فطری وچند روز مدرسه و چند ورق شعر و یك کتاب رمان دختر را روحی دیگر دمیده بود و او را بجهان خیالی

که سرتاسر آن نور های رنگ رنگ روان بخش است ولی در عالم محسوس هر گز دسترس نیست اسیر کرده بود و این عالم واقعی با آنهمه نامزد و اتومبیل و رادیو نمیتوانست او را از آن عالم خیالی باز آرد و هر گاه بهترین نغمه از رادیو بلندمیشد دختر نیکدل زیبا باندیشه فرو میرفت و چنین مپینداشت که نغمه از آن جهان است باهر وقت سوار اتومبیل می گشت وداماد چرب خوش گردن چهارشانه بسرعت زیادی رو بکوهستان میراند او تصور می کرد این سرعت او را ازین تنگنای آمالکش دلشکن بعالم آزاد آسمانی سوق خواهد داد . . در هر یك ازین موارد فکر دختر بی جوان دلبر و نوعروسش میرفت و روح او درمیان این دو حال که یکی معاشرت با مرد توانگر بیدل ودیگری حسرت وصل جوان خوش قلب بلا کشی باشد ماننددانه‌ای که در میان دو سنگ آسیاب افتد در فشار ورنج وآزار بود.

چرخ آهنین طالع وتقدیر در برابر این احوال دمی از حرکت باز نمی ایستاد و آنچه در ازل رفته بود فرا می آورد. همچنان عمل ازدواج دختر دلبر ومرد توانگر راهم انجام داد و یك زندگی خیال پرستانهٔ دخترانه را بپایان آورد وحیات عملی پیرامون او را بیش ازپیش فرا گرفت و زندگانی خشن روزانه قوای او را جذب کرد و مجال راز دل برای او نداد. باینهمه تا از این جهان مادی دمی فرصت می جست معراجی خیالی بدان جهان میکرد وباغم یك هجران جانگداز انس می گرفت ودقیقه‌های خلوت رابانهایت شوق برای کشیدن درد یارذخیره مینمود وبزبان حال میگفت:

بدوردیدهٔ خود خاربندی ازمژه کردم	که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید..

واقعاً گاهی غم یار بهترین مونس ابرار است ...

گفتیم عروس بیگانه را در دل گرهی از این ماجرا حاصل شد و چون روزها گذشت و حالات اضطراب وغم پنهان وغصهٔ نهان شوهرش را دریافت وقصه ازدواج نارواى دختر را شنید باسرشت نیکی که داشت در دل رقتی نسبت بدختر پیدا کرد وبااو بنای مراوده نهاد واورا مهمان خواند وآنچه مهر ونوازش بوددربارهٔ او روا داشت و در مجالس متعددی که خود فراهم می آورد نگران تابها و سوز های درونی اووشوهر خودش شده بودچون نام اورا تلفظ کردن نمی توانست اورا «فری» نام نهاد.

بیشتر از هر فشاری فشار خودداری و فرط فداکاری شوهر جوان او را می آزرد زیرا او با نهایت همت میکوشید تا عروس از این داستان متأثر نگردد و عشق او نسبت بوی خلل پذیر نمودار نشود و اورا دراین دیار بیگانه که تازه آشیانه‌ای آزاد از غم ودرد بهم دوخته بودند دلدر آزار نباشد وبااین‌نیت نسبت بدختر خویشاوند که امروز زن دیگری شده بود خودرا بی اندازه شکیبا وخونسرد و بردبار و کم رو نمودار می‌ساخت ولی افسوس که راز دل خاصه بدیده عاشقان و یاران هرگز نهفته نمیماند و چشم مهر و عاطفه اسرار درون را در پیشانی خوبان می خواند و بانوی غریب از دار و دیاردور افتاده هم اینهمه را پی می برد و در برابر نجابت وبیچارگی دختر ووفا وعشق ومتانت شوهر جز خاموشی وخود خوردن چاره نمی دید وتنها تسلی که برای خود پیدا میکرد این بود که گاهی دختر بیطالع را دلشاد نماید و اورا محبت کند ...!

در این اوان چند روزی فرحی بخانواده کوچك روی داد. شوهر جوان پیانوئی برای زنش تهیه نمودواین زن از آن محبت جانی از نو گرفت ودر این روزگار تنهائی که از موردی هم تسلیت و انس می جست بدین واسطه یار بزرگ قلبی پیدا کرده و نغمه‌های دیار خود را که از بچه گی در زیر فسون آنها بارآمده بود هر بامداد وهرشام میزد و درآن جهان نغمه و آواز مستغرق میشد و دمهائی جاویدان که با پرهای موسیقی پرواز کرده از يك محیط بیگانه و محدود بآشیان نیاکان خودش بدر می پرید.

حیات يك مجموعه اسرار است ؛ بتدریج رقت بانو نسبت بدختر بامحبتی شدید توأم شد و آنگاه که شوهرش پی کار روزانه میرفت و او بروجه معمول تنها می‌ماند دختر تازه شوی کرده را دعوت مینمود وبرای او موسیقی میزد و ازآنجمله نغمه معروف «مرگ آزد» را که دراین اوان بروحش سازگار میآمد می نواخت. «فری» همانطور که در بارهٔ بانوی بیگانه بتدریج راه الفت ومحبت یاد میگرفت با موسیقی فرنگی هم آشنائی وعادت پیدا میکرد وکاربجائی رسیده بود که هرگاه‌در خانه دلش بردرد می‌شد ورخت وتجمل قلب اورا سیر نمیکرد بی‌اختیار خودبرای

دیدن بانوی مهربان میرفت واز و درخواست میکرد تانغمهٔ «مرگ آزه» را برای او بزند و بدین طریق تسلیتی پیدا مینمود و روح جوان او آرام می گشت پس بخانه باز می آمد و بانجام وظایف خود می پرداخت و خودرا برای مدارا و محبت نسبت بشوهر پولدار آماده می ساخت.

روزها گذشت موقع دور سنوی تولد بانو دررسید. شوهرش برسم معمول مرز و بوم زنش جشنی برای او ترتیب داد و دوستان را دعوت نمود. شخص توانگر وزنش نیزمیان دعوت شدگان بودند واو میزپوشی که دست رشت خودش بود برای هدیه حاضر کرده بود. روی آن پروانه‌ای وشمعی باابریشم گلدوزی شده و این بیت زیر آن نوشته شده بود:

پروانه چو خویشتن نیاموخت　　　درآتش عشق عاقبت سوخت!

روز جشن فرا رسید مهمانان آمدند هدیه‌ها آوردند. هدیهٔ دختر ناکام از همه بیشتر نظر بانوی فرنگ راجلب کرد چون اورادوست میداشت. مهمانان دورسرهم جمع آمدند و بصحبت و خنده و خواندن پرداختند در این گرما گرم انس و الفت سه دل در سینه می طپید: دل شوهر جوان و زنش و نامزد قدیمش! ولی هرسه با همتی افزون وغیرتی از حد بیرون میکوشیدند و درد دل را نهان میداشتند. چون پاسی از شب گذشت بانو هدایائی را که برای او آورده بودند پیش مهمانان باز آورد و آنها را یکان یکان بدیده شکرگزاری بدید و چون بهدیهٔ دوستش رسید که عمدهٔ نظرش همان بود درخواست کرد نوشته را برای او ترجمه کنند. شوهرش تأملی کرد بعد باتأثری که زنش علت آنرا درمی یافت برای وی ترجمه نمود. بانوی نیکدل را دمی کابوس این سخن فرا گرفت ولی زود حال شاد وزنده‌ایرا که برای پذیرائی مهمانان درخود بود بخود باز آورد و آنگاه ازو درخواست کردند نغمه‌ای بزند و او بکراهت بای پیانو رفت ودر این موقع جشن باز بی اختیار «مرگ ازه» را زد!

فردای آنشب که بانوی مهماندار باز تنها شد بروجه روزانه باندیشهٔ غم فرو رفت و دار ودیارخودرا بخاطر آورد وجشنهای تولد خودرا که بروزگار بی شائبه وبی درد وغم بچگی درمیان خویشان وبستگان خود برپا داشته بود پیش چشم آورد

و جشن دیشب وحال مهمانان و وضع شوهرش و شعر رومیزی و شمع و پروانه را تصور کرد. جهان‌روشن شرق در برابر چشم او تار گشت و برای دفع غم نغمه‌ای در پیانو بنواخت. سپس ناگهان بیاد مادرش افتاد و دست از پیانو باز داشت و بسکوت اندر شد و دو قطره سرشک از چشمهای آبی شفاف او فروریخت. بعد برخاست و انجیلی را که مادرش باو یادگار داده بود باز کرد و درباره محبت وفداکاری آیاتی خواند وازین تلاوت توانائی یافت وباز عزم بتسلیت قوی کرد وبخود گفت حالا که من فشار بار غم را اینگونه احساس میکنم بکوشم از غم دیگران کم کنم و بداد این زن بیچاره برسم.

روزگاری بگذشت بانو بتدریج رو بضعف وانکسار میرفت و مانند گلی که آب و خاکش را عوض کرده باشند دراین محیط روز ازروز میافسرد و آنچه شوهرش در خرسندی و آرامش او میکوشید کامیاب نمیشد بلکه این فداکاری بدرد ورقت او می افزود خاصه وقتی که خبر بیماری مادرش هم باو رسید وروزگار او را تارتر کرد و ضعف قلب کمی که از سابق داشت شدت گرفت و اورا از این حیث هم بی آرام نمود.

در مدت کمی چهره گلناری او پژمرده شد و رنگش زرد گشت و از تاب و توان افتاد و تسلی او غیر از شوهر فداکار صحبت با فری ناکام و چند نغمهٔ پیانو بود.

سرانجام طبیبان بر او تغییر هوا و رفتن بساحل‌دریا توصیه کردند وقرار بمسافرت داده شد. چون فراق بعد از انسی درهر موقع موثر است بانو نیز در مسافرت ازمحیطی که دردش هم از آن بود ملول بود. آخرین روز حرکت باز فری راپیش خود خواند باو هدیه‌ها داد ولوازم زنانه بیادگار بخشید ومحبتها کرد و نغمهٔ « مرگ آزه » را آخرین دفعه برای او زد و بیت پروانهٔ دست رشت هدیه را که ازو به تمرین یاد گرفته بود پیش او بخواند وچون موقع مسافرت فرارسید فری و شوهر مالدار برسم مشایعت ایستاده بودند، بانو بی‌حرکت چشم بصورت او دوخته بود و او نگاهی بیانوی مهربان و نگاهی بشوهر او و دلدار دیرین خود

می انداخت و بانو تمام اسرار را در یک نگاه میخواند ، یکدم حرکت نمانده بود که کاسه صبر او لبریز شد و چشمان اورا اشک فرا گرفت و روزگار خواست این آخرین دمرا جهان بدیده او تار گردد و صورت یک زن بدبخت پیش از حرکت از نظر او ناپدید شود!

بساحل دریا رسیدند ودر آنجا مسکن کوچك منظره‌دار که مشرف بدریا بود گرفتند . که هرروز از بامداد تا شامگاه کار بانو تماشای دریا بود. روزی دریا خشمگین و متلاطم می شدو امواج کوه پیکر بوجود می آورد وجمله پشت سر هم مانند اردوئی که قلعهٔ کوهین‌را هجوم آورده‌اند رو بساحل آمده وبه نعره‌ای هراس انگیز بساحل برخورده وبخش می شدند وچون درسطح دریا دو موج بهم میخورد ازتصادم آن برجی از آب حاصل آمده بلند می گشت ومانند این بود که دریا دست غیب بآسمان می‌یازد ...

روزی دیگر آبهای بیکران آنهمه‌خشم وحدت رااز‌دست داده مانند آسمان ساکن ومثل آینه صاف وبیصدا می گشت وعالمی بدان پهناوری‌مانند چمنزار کوچك تنها و بی‌نسیمی آرام و محرم می شد و یك پرش مرغابی یا شناوری نهنگ یا دود کشتی از دورا دور نمایان می گشت . واقعاً دریا میخواهد که این دو حد اقصای خشم و آشتی و تلاطم و سکون و تیرگی و صفا و نشیب وفراز را در خود جمع کند، روزی عبوس وعربده جو و هراسناك و روزی دیگر مأنوس و نوازشگر و مهرانگیز گردد !

دل بانوی بی‌خانمان هم مانند دریا گاهی آشفته وغمگین و گاهی آرام و متین بود و روان او همواره بازیچهٔ این مد و جزر درونی می گردید تا اینکه بر حسب انقلاب روزگار و پریشانی خیال وبیماری وضعف اعصاب و پیش آمد های اخیر دیگر کشتی حیات او بی تاب شده و روحش ملول گشت و آشوب درونی او بحدی بود که نمی توانست طوفان بیرون را تحمل نماید و همه وقت از بی هوای ساکن ونسیم خشك معطر و دریای آرام می گشت وآنهم مانند بخت جوانی وذوق کامرانی کمتر نصیب او می شد .

دراین بین مزاج او ضعیفتر شده واو تمام وقت را بستری گشته بود وتلاشها و معالجه‌های شوهر وفادار سودی نداشت ... بانو بر وجه معمول هر روز از بستر خود تماشای دریا می کرد و امواج آنرا میشمرد و چشمان دریائی او تا آنجا که می توانست باعماق افق نفوذ مینمود و گوئی می خواست در آن قسمت که دریا و آسمان بهم پیوسته دیده می‌شد حل معمای حیات نماید وسرآفرینش را زآن کتاب خلقت بخواند و معنای بخت و بدبختی را بپرسد و نسخه شفائی برای خود و دیگر واماندگان کاروان زندگی بجوید ـ ولی افسوس چشمهای خسته و جویانش درنتیجهٔ این تلاشهای بیجا مانند مرغ بال شکسته‌ای که فرسنگ‌ها درآفاق تهی پریده وماندهباشد سرانجام از کنجکاوی باز می ایستاد و سست وبیجان می‌شد و گوئی نور و تابش خود را ازدست میداد وپلکها باحتیاطی تمام بهم نزدیک می شد ومانند کنیزهائی که بخواهند روی پادشاه خفته‌ای سایبان بگیرند بدقت وهراس آرام روی آن چشمان صاف آسمانی پرده می کشید...

روزی تبش بالا رفت وسرش یك پارچهٔ آتش شد و بنای هذیان گذاشت و دست شوهرش را گرفت و سخت فشار داد و در هول و اضطراب و خفقان افتاد و چهره اش مانند برگ گل سرخ شد. بخود می‌زارید و از این گونه سخنان می گفت:

مادرم، آخ مادرم بیا، آب میخواهم، آب خنك خوب، مگر نمیشنوی.... این رخت را کی خریدی چرا بی خبر از من خریدی.. آه کشتی آمد مرا ببرد. مگذارید کشتی غرق می شود. آن دختر بیچارهٔ ایرانی را بگیرید، دستش بگیرید، انصاف کنید. .مادرجان جشن تولد بیستم را چه‌طورمی گیری.. میدانی فارسی یاد گرفته‌ام:

«پروانه چوخویشتن نیاموخت در آتش عشق عاقبت‌سوخت»

مادرجان این فارسی است و ازفری یاد گرفتم، اگر بدانی فری چه دختر خوب وچه بدبخت است.. آه بیانوی من کو... «مرگ‌آزه»...!

این جثهٔ لطیف کوچك که همیشه مثل دسته گلی بود واکنون مانند آتش

فشان شده بود بالاخره مانند دریا از آشفته‌گی و سوز و گداز افتاد و یکباره خاموش شد و کم کم بخواب رفت و آخرین حرکت که درصورت او دیده شد فروغلتیدن دودانهٔ سرشک بود که جای آنرا شوهر دلخون مبهوت بادستهای لرزان بدستمال معطر ابریشمی خود آرام پاك کرد...

روزی که آفتاب نزدیك بافق بیکران دریا می شد وسرتاسر افق را نوری ارغوانی فرا گرفته و منعکس بسطح صاف کبود دریا شده بود و نسیمی نرم میوزید و تنها خیزابه های ریز دلنواز بر روی آب دیده می شد و فضا پر از عطر شبوبن بونه‌های اطراف خانهٔ بانوی بیمار بود وتمام محیط شخص را دعوت بزندگی عاشقانه و استفاده از لطائف طبیعت می کرد شوهر جوان بعد از خواب رفتن نگارش که مانند ماه پس از نیمه رو بلاغری رفته ومثل برگهای خزان زرد شده بود به‌آرامی بائین رفته و تنها ومبهوت این آذین روح افزای طبیعت را بحسرت تماشا می کرد و از تنهائی و رنج و طالع خود گوئی بآبهای خروشان دریا شکایت مینمود که بیکبار کلفت خانه داد زده و اورا باضطراب صدا کرد. جوان دلش نیمه شد و زانو هایش لرزید وسراسیمه وبزحمت بالارفت وبرسر بالین بانوی ماهروی رسید..

بانو تااورادید تبسمی ملیح جانسوز نمود و دستش را گرفت.. یارای حرف زدن نداشت ودمی هردو خاموش بودند، سراسیمه بانو بسخن برآمد:

...حال من خوب نیست... بیامرا ببوس... آه تورا دوست دارم و تااین دل با من است دوستت خواهم داشت.. تو جوان باوفای فداکاری بودی من هم جز مهر نمی دانستم.... فری بیچاره هم بی گناه و نیکدل بود ولی روزگار کجرفتار است...

این بگفت و گلوگیر شد ودست دیگر را روی دلش نهاد... بعداز کمی سکوت دوباره چنین گفت:

فری خوب دختری است اگر من مردم وشوهرش اورا طلاق دادچنانکه بیش بینی می کنم تو اورا بگیر و نوازش کن او هموطن تواست. بهتر از من تو را

پرستاری خواهد کرد... آه ببین کشتی میرود کاش ماهم سوار آن بودیم میرفتیم و من پدر و مادر میرسیدم ... آه دلم ... دلم ... دلم درد گرفت ...

از تو خواهشی که دارم پس از من مرا درهمین ساحل دریا خاك کن تا آب های صاف پیام و مهر مرا بمادرم برساند و مرا از نالهای او خبردار سازد آب صفا دارد واین مهر را می کند و مانند خاك و خاکیها تیره و آلوده نیست . . . آه دلم . . . دل من که جز مهر نداشت چرا چنین گرفتار رنج شد پس چرا شادی نصیب دل های سنگ گردید . . .

دیگر آنکه خودت قول بده که شخصاً نزد مادرم سفر کنی و این انجیل را که یادگار اوست باز باو بدهی تا بیاد من بخواند واین میزپوش یادگار فری را هم باو بسپاری واز من دختر بیچاره او که اورا باندازهٔ دریای بزرگ بی شائبه دوست میداشت سلام قلبی برسانی وبگوئی بکوشد ودر فراق دختر غصه کمتر خورد وناله کمتر کند که رسم جهان اینست ...!

...آه دلم می گیرد .. دارم خفه میشوم ... نجاتم دهید ... مادرجان !

این کلمهٔ آخری بود که ازو شنیده شد و بخواب ابد رفت و چهره‌اش در این موقع زیبائی نغز غریبی بخود گرفته بود آرام و بیجان شده برای آخرین نگاه شوهر جوان که عذاب وپیچ وتاب اورا بذوق خواننده می گذاریم آماده گشت ...

اکنون پنج ماهست که آن ماه روی به نقاب خاك کشیده شوهرش برای رفتن بنزد خانوادهٔ او و کار بستن بوصیت او دوباره بهمان بندر که دو سال پیش با هزار امید و نشاط در آنجا از کشتی پیاده شده بودند وارد شده ودر مهمانخانهٔ بندر در انتظار کشتی منزل کرده ودر تالار بزرگ آن در گوشه‌ای مبهوت نشسته وعالمی مانند یك صحنهٔ فاجعه درمد نظرش تند تند مجسم شده می گذشت ودر آن ضمن اوضاع مهمانخانه بندر را مطالعه میکرد .

قصد اقامت وحضور قلب درهیچیك از وجنات اطراف نمودار نبود. اگر در این جهان اصلی باقی و روانی جاویدان باشد در هر صورت مهمانخانهٔ بندری

مظهر آن نیست، همهٔ مردم شتاب زده و گذران وفراری و کوته نگاه و کم بین بنظر می آمدند. مردم باشیاء بیشتر دلبستگی داشتند تا باشخاص. کیف دستی وعصا و چتر یاران ودوستان رادرسایه گذاشته بود. نگاهها و سلامها و تعارفها جمله تند و نیمه و موقتی بعمل می آمد. تنها تسلی این جوان دلشکسته که آنهم بسیار نادر و کمیاب بود چشمان اشک آلود بود که گاهی درمیان انبوه مردم یا از رنج وداع عزیزان ویا از شوق دیدار دوستان بوجود آمده برق میزد.

دارندهٔ مهمانخانه بانوئی یونانی مدتهاست درایران است. شوهرش سالها پیش از اینسرای رخت بر کشیده وزن خود راکه علاقه ومهری خاص ویرا بهم داشته‌اند دراین خاك دورازوطن بی برستار گذاشته ولی زن با جد وتلاشی بی مانند کار مهمانخانه را راه انداخته است. از همان روز مرگ شوهر رخت سیاه ماتم برتن کرده وپیمان نمود که این لباس را هیچگاه از تن نکند... عکس شوهرش را بزرگ کرده، و بر فراز دیوار تالار زده...

در این تالار پیرمردی خوش قیافه وخنده‌رو و تناور نشسته که اونیز یونانی است. مردی دارا بوده و کشتی ها داشته و بازرگانی میکرده و بندر های بزرگ را دیده و گرم وسرد روزگار راچشیده واوقاتی هم شوهرهمین بانوراحمایت می کرده است.

بعد از جنگ دارائی او کاملا رفته و بانوی وفادار بیاد شوهر و بپاس حقی که در گردن او داشت این پیرروشن دل نیکچهر رادر مهمانخانه جاداده وسالهاست اورا مردانه پرستاری میکند.

حال این پیر که یك دینار دارائی ندارد و تنها و بیچاره و محتاج است برای جوان مصیبت زده سرمشق عبرتی بود. مانند این بود که گنجی نباخته و سر بدامن عطوفت وپرستاری بیوه‌زنی ننهاده وهنوز هم بکشتیهای بزرگ بربهای خود تکیه زده است.

باآن صورت قرمز وموی سفید و جبههٔ گشاده مانند کوهی آرام وپابرجا بمطالعهٔ آیندگان وروندگان پرداخته ومثل سگ باوفای پاسبانی همه‌وقت در گوشه‌ای از تالار بزرگ قرار گرفته است.

باهر کسی از پیر وجوان وزن و مرد تاممکن می شد آشنائی بهم میرساند و شوخی میکرد و با اندك بهانه‌ای میخندید و مثل این بود که عزم کرده بود سحر تقدیر را باطل کند و با بی اعتنائی غریبی روزگار را از ستمکاری پشیمان وسرزده نماید و حوادث پیل‌افکن جهان را بخندهٔ استهزاء مقابله کند...

بسوی دیگر تالار چند ارمنی جمع شده و تخته بازی میکردند و بروسی صحبت مینمودند. سرمیز دیگر آقایانی باخانمهایشان که تازه از اروپا وارد شده بودند نشسته وشوهر یکی از خانمها بااو سر اینکه جوراب ابریشمی او ۱۴ تومان گمرك برداشته غوغائی راه انداخته بود. یکی آبجو میخواست دیگری از کمبود «کمپوت» ایراد میگرفت... اشخاص اداری و مامورین بانك و مهندسین می آمدند وازواردین مختلف دیدن میکردند و در آن میان بامهمانان مفت صلواتی مانند شاعر و تماشاگر ونویسنده و آموزگار مختصر تعارف و خلوص مصنوعی زورکی اظهار کرده هر یك بسوی اشخاصی که کاری عملی ومادی از آنها ساخته بود میرفتند. مثلا بانکیها بتجار ومأمورین برؤسای ادارات ومهندسین به مامورین طرق وهمه اینها به پیرامون مفتشین مرکز میشتافتند.

آنچه شنیده می شدصحبت ماده قانون و گذرنامه و حواله وچك وصورت حساب و املت و گوشت نر وراگو و «فیله گوساله» بود... صمیمی ترین طبقات حاضرین این تالار مستها و بچه‌ها بودند. مستها راز دل را اقلا با هم پیاله های خود بمیان نهاده و نیم ساعتی همانرا می گفتند که در دلشان بود. بچه های کوچك هم وجه تشخیصشان در درجهٔ اول مهرو ملاطفت بود و بارتبهٔ اداری یامامور وصراف ویاشاعر و رمان‌نویس بودن کسی کاری نداشتند وهرکه محبت بیشترداشت آنهارا بیشترجلب میکرد. معلوم میشد مستها و بچه ها بغریزهٔ اصلی آدمیت نزدیکتر بودند گوئی در میان این دوطبقه دلها بشکمها و روده ها حکومت می کرد! این کاروانسرای سرحد آب وخاك نمونه‌ای کوچك از دنیا بود. هر کسی بشتاب می آمد وساعتی چندبرای تسکین بدن ورفع احتیاج آرمیده ومیرفت. خودپرستی بشردراینجا بیشتر محسوس

بود هر کس بفکر خود وراحتی خود بود . در سرتاسر تالار صدای وانفسا شنیده میشد نهایت در برده عبارات خوش رنگین ، حس کاروان بودن بشر و بیوفائی و بیمهری مردمان و گذران بودن زندگی دراینجا مجسم وآشکار بود . پس کجاست آن عالم صفا وجهان دل تا بی یاران وبیچارگان را پرستار باشد ؟

اگرهزارخروار مهر وعاطفه داشته باشید باندازهٔ یك مثقال طلا دراین ایرمان سرای ارزش ندارد . اگر تمام سابقهٔ خدمت و درستی و نیك نامی و فداکاری خود را پیش تحویلدار اینجا گرو بگذارید یك آش جو وخرچنگ بشما نمیدهند ولی درمقابل سه چهار قران هم سوپ میدهند هم غذاهای دیگر . بیك قصیدهٔ صدبیتی یك بارچه پنیر نمیشود گرفت ولی بادهٔ شاهی دو بارچه میشود گرفت .

اتفاقاً دو نفر از مسافرین بر سر میزی در نزدیکی جوان دلشکسته دربارهٔ همین قبیل خواص عجیب جامعه مردمان این جهان مباحثه داشتند . یکی میگفت زندگانی برروی همان وسایل مادی وجسمانی استوار است وباید بهر جوری است آنها را بدست آورد و بکار برد و آن دیگری میگفت تهیهٔ وسایل ظاهری البته شرطست ولی بشرطی که ملکات فاضله وروحانیت شخص درآن راه فدانشود . سخن بدرازا کشیده و بخیال و حقیقت رسیده بود اولی میگفت حقیقت همین چیزهای محسوس است . زر وسیم و قوت جسمانی ومرغ و بلو وماست وپنیر همان حقیقت است وحقیقت مطلقه خیالی بیش نیست ومرد نباید دست را برای گرفتن خیال بهوا بازبدهد مانند آن کلاغ آنچه را هم که در در دست دارد گم کند . آن یکی میگفت مامنکر این چیزهای مادی نیستیم ولی اینها فرع است نه اصل ، وسیله است نه مقصود . حقیقت در فوق اینهاست ، حقیقت باید هم نسبة خیالی باشد زیرا هرچیز مادی حدود دارد و انسان ازآن سیر میشود ولی از حقیقت سیر نمیگردد زیرا آن کمالست وحدی ندارد ودر تنگنای حواس ماواقع نیست وما را درهمه عمر آرزوی وصال آن زنده میدارد والا وصالهای مادی بااینکه درموردش خوب است باز محدود و ناقص است و عطش روحانی مارا خاموش نمی کنند ...

این گفتگو بود که روح جوان را تحریك کرد و اورا برسر ذوق وشوق

آورد و دراین مسئله غرق اندیشه شد و باخود درچون وچرای این موضوع غور نمود و بحیرتش افزود و پس از مدتی سر بر آورد ودریافت که آن دو نفر حساب خود را برداخته ورفته‌اند و بین مردم حرکت وتلاشی بیشتر شده.

جوان دلشکسته این همه رابدیده دل مینگریست وعبرت می گرفت دراین میان بچه دختر زیبائی دید که باپدر و مادر جزو مسافرین اروپا بود این بچه شباهتی غریب بزن او داشت از این حیث دچار بهتی عظیم شد وخیالاتی غریب در او پیدا گشت مثل این بود که روح او بکالبد دختر بچهٔ غنچه روی طلا موی حلول کرده بدینواسطه میخواست بخانمان خویش رود ودراین پرده از چشم تقدیر ودیدهٔ طالع پنهان ماند ....

وسایل آشنائی باپدر و مادر بچه فراهم آورد وباچه انسی غریب پیدا کرد عجب آنکه بچه نیز براو گروید و غالباً پیش او میرفت و از اینکه چرا همیشه تنها و مغموم است می پرسید واو راسر گرم نگه میداشت ... موقع حرکت رسید و کشتی سوت کشید و مسافرین سوار شدند وجوان هم دست بچه دختر راکه آییدا نام داشت گرفته سوار شد ودراین سواری بااینکه بظاهر بادختر شیرین سخن میگفت ومیخندیددلش سخت میلرزید.. کشتی عزیمت کرد ومبلغی راه‌رفت یکباره‌اضطراب غریبی بجوان رو آورد وبی اختیار دست «آییدا» را گرفته ببام کشتی برآمد. بازموقع غروب بود آفتاب بهمان‌زیبائی انوار خجستهٔ روان بخش بسطح دریای ژرف بی پایان منتشر ساخته بود جوان چشم بنقطهٔ مخصوصی از ساحل دوخته وغرق سکوت مرگ مانندی شده بود. بچه در خنده وحرکت و شوق وشادی دست اورا کشیده وعلت بهت وجهت نگاه و کاوش اورا می پرسید جوان بروی بچه تبسمی تلخ میکرد ودرعین حال باسرشك خونین آتشین که از کاسهٔ چشمها یکباره لبریز شد بی آنکه حرفی بزند وپرسش بچه‌را پاسخی گوید باز باهمان تبسم اشك آلود دست لرزانی بلند کرده و نقطه‌ای را در ساحل نشان میداد و آخرین اشعهٔ آفتاب در اشکهای دیده او درخشید. بچه غافل بود از اینکه در آن نقطه تنها پنج ماه پیش دختر زیبائی که وقتی او نیز مانندوی بچه‌ای شاد ناز پروردهای بود دور ازدار و دیار و پدر و مادر جان داده وزیر خاك رفت..!

شهریور ماه ۱۳۱۵ — بندر پهلوی

جزیرهٔ داروین

جزیرهٔ که قانون تکامل وارتقا را بداروین الهام کرد

تا قبل از آمدن داروین بجزایرهٔ گالاپاگس۱ در۱۸۳۵ راجع بفلات آتشفشانی جزائر مزبور هیچکس بجز ملاحان وصیادان نهنگ اطلاعی نداشت . هروقت ما داروین را بنظرمیاوریم فیلسوف پیرو بزرگی را درخاطر مجسم میکنیم که مستغرق در طبیعت و مبدا و انتهای کون و خلقت بوده وفراموش میکنیم که داروین وقتیکه وارد این جزائر شد جوانی بود که راجع بفلسفه چیزی نمیدانست و فقط ۲۶ مرحله از مراحل زندگی را پیموده بود .

درمدت پنج سالیکه داروین با کشتی « بیگل »۲ مسافرت میکرد تصمیم آتیهٔ خودرا چنین گرفته بود که پس از مراجعت بانگلستان در زمرهٔ کشیشان و پیشوایان مذهبی در آید و در ضمن مراسلاتیکه بکسانش مینوشت پیوسته این افکار و تصمیمات را ذکر میکرد . ولی یك اتفاق تمام این افکاررا عاطل گذاشت و بدینوسیله دنیائی را مدیون خویش ساخت . این واقعه آن بود که در ضمن مسافرت خود بجزائر گالاپاگس ورود کرد ومدت پنج هفته در آنجا ماند و در این مدت مشاهدات کوچك ویك سلسله ملاحظات پی در پی افکار و توجه اورا بخود جلب کرد و باعث تشکیل تئوری جدیدی درمغز وی گردید .

این جزیره دارای ۳۰۰۰ میل مربع وسعت است و تماما از مواد مذاب آتشفشانی تشکیل گردیده . در میان تلهای خاکستر لم یزرع و غیر مسکون آن ، اولین دفعه عقیدهٔ داروین راجع بتکامل حیوانات ایجاد شد . روز مبداء این فکر یکی از بزرگترین روز های تاریخ علم و فلسفه است و بافتخار عظمت این روز ، موزهٔ طبیعی امریکا هیئت اعزامی بسرپرستی طبیعی‌دان معروف دکتر ون هاگن۴ بجزائر گالاپاگس اعزام داشت و بیادگار این روز مجسمهٔ فیلسوف بزرگ را برساحل این جزیره نصب کردند .

طریق تشکیل عقاید راجع بتکامل وماخذ این افکار در کتابی که داروین درشرح زندگانی خود نوشته آشکار گردیده است ونیز کتاب دیگری کهاخیراً در شرح حال داروین واز یادداشت های رزانهٔ فیلسوف مزبور درموقع مسافرت بهگالاپاگس اخذ و نوشته شده کاملا مبدا این فکر را آشکار میسازد .

چیزی که‌در این قسمت حائز اهمیت است اینست که داروین یکی از خط عمومی‌مشی طبیعی‌دانهای آن‌عصر خارج گردیده وابتکار عجیبی نشان داده‌واین خود کار آسانی نبوده‌است. وقتیکه داروین ازانگلستان

Golapagos - ۱ . Beagle - ۲ . Dr. Von Hagen - ٤

بعزم مسافرت حرکت کرد کتاب موسوم به «اصول معرفة الارض» را که بقلم پروفسور لیل[۱] نوشته شده بود باخود برداشت. در ضمن مسافرت هم جلد دوم این کتاب را دریافت کرد. مطالعهٔ این دو کتاب برای او اهمیت خاصی داشت زیرا پروفسور مزبور در کتاب خود کشف بقایای حیوانی «آرمادیلوس»[۲] شبیه بعصر حاضر را در پاتاگونیا[۳] اعلام داشته بود و این پیدایش عقاید داروین را تایید میکرد زیرا قبل از آنکه داروین انگلستان را ترک کند بتکامل موجودات اعتقاد داشت و در ۱۸۳۶ پس از تجربیات متعدد کاملا بصحت عقیدهٔ خود یقین کرد.

پس از آنکه از جزایر فوق بانگلستان مراجعت کرد تمام تصمیمات خود را راجع به کشیشی فراموش کرد وفقط آرزویش این بود که در موزهٔ بزرگ آنجا «بریتیش میوزیم[۴]» جائی باو بدهند که بتجربیات خود بپردازد.



تصویر مجسمه ایست که بیادگار داروین بر ساحل جزائر گالاپاگس نصب گردیده است

رفتن داروین بجزایر فوق اهمیت خاصی دارد زیرا اگرچه پیش از این سفر سفری هم بامریکای جنوبی کرد، و سه سال در آنجا مانده بود ودر آنجاهم در اثر مشاهدات طبیعی خود تجربیات زیادی حاصل کرد ولی بالاخره دراین جزائر بود که در اثر مشاهدات بقایای حیوانی چندی بحقیقت عقیدهٔ خود یقین کرد وآنرا بدنیا اعلام داشت.

۱- Prof. Lyell ۲- Armadilles ۳- Patagonia ۴- British Museum.

اراضی جزائر گالاپاگس تماما ازمواد آتشفشانی ترکیب یافته وحتی درقسمت شمالی آنها فعالیت های آتشفشانی هنوز ادامه دارد. از این رو حدس میزدند که در ازمنهٔ ماقبل تاریخ هیچ نوع حیوان و موجود نامی در آنجا وجود نداشته است. انسان فقط دو نسل دراینجازندگی کرده و البته انسان این حیوانات راباخود نیاورده بوده است، این جزائرتقریبا بمسافت ۶۰۰میل در جنوب امریکا واقع گردیده واگرچه درنواحی استوائی واقع است دارای آب وهوای استوائی نیست، از طرف دیگر اگر بخواهیم بوسیله نسبت های جغرافیائی پی بنوع حیوانات اینجزائر بریم باید بگوئیم که باوجود این فاصلهٔ کم بایستی انواع حیوانات اینجا کاملا شبیه بحیوانات امریکای جنوبی بوده باشد. اما این شباهت ابدا وجود نداشت. تقریبا صدی ۷۵ این اختلاف واضح بود و بعلاوه مشابه این حیوانات درهیچ جای دنیا یافت نشده بود و حتی در خود جزائر گالاپاگوس انواع این حیوانات مختلف ومتفاوت بود!

ولی باوجود همه این اختلافات، حیوانات مزبور بیشتر ازجنس حیوانات امریکائی بودتا جای دیگر، در اولین وهله همهٔ این اشکالات داروین را متحیر ساخته بود.

پرندگان بتعداد زیاد در اینجا وجود داشت ولی از نوع پرندگان استوائی نبودزیرا هیچیك ازانواع ترگان[1] وتوکان[2] وغیره نبود وگرچه بعضی ازاین طیور شباهت بطیور امریکای جنوبی داشتند ولی در جزئیات بال وبدن و ساختمان سر و غیره اختلاف داشت و این خصوصیات ساختمانی این پرندگان را نژاداً بپرندگان قرنها پیش یعنی دوره‌های ماقبل تاریخی میرسانید که بدین جزائر راه یافته بودند.

ولی از موجوداتی که بیشتر جالب دقت بود انواع خزندگان و مخصوصا مار های این جزائر بود و نیز انواع لاك پشت های عظیم الجثه و عجیب وجود داشت. لاك پشتها در هرجزیره انواع مختلفی داشت و این اختلاف نوع بخوبی بداروین ثابت می کرد که منفرد بودن واختلاف محیط ممکن است ازیك اصل و نژاد نتایج و فروع مختلفی را حاصل کند.

در جای دیگر داروین جنس حیوان «ایگواناس»[3] را پیدا کرد که هر دو نوع آن وجودداشت یعنی یك‌نوع در آب و نوع دیگر در خشکی زندگی میکرد، این پیدایش خیلی اهمیت داشت‌ودربارهٔ داروین دریادداشتهای خود چنین میگوید: «خیلی حیرت آوراست که یك جنس موجود بادو نوع مختلف که هزاران سال بایستی بین تکامل وجود آنها فاصلهٔ باشد در یك زمان و دریك گوشهٔ دنیا یافت میشود».

«ایگواناس» آبی میتوانست مسافت زیادی هم زیر و هم روی آب شنا کند واین شنابواسطه حرکت سریع دم آن‌انجام‌میپافت وبدین وسیله علت وجودآن درهمهٔ جزائر گالاپاگس واضح‌است ولی «ایگواناس» زمینی نمیتوانست شنا کند وتعجب اینجا بود که آنهم در تمام جزائر مزبور پراکنده بود. حال درصورتیکه بین این جزائر را آب فراگرفته بود بچه وسیله این حیوان توانسته است خودرا بآنها برساند؟

۱- Torgan. ۲- Touscans. ۳- Iguanas.

همه چیز ، حتی نباتات ، حیوانات و پرندگان این جزیره مدلل میداشتند که دریکزمانی این حیوانات از امریکای جنوبی بدینجا مهاجرت کرده بودند .

از تمام این مشاهدات ، داروین دو نتیجه گرفت : یکی آنکه این حیوانات فقط در این جزائر وجود داشته‌اند ودر همین نقطه باقی‌مانده‌اند . این احتمال بکلی خلاف مطالعات اولیه داروین را محقق میداشت واز این رو صحیح نبود .

نتیجهٔ دوم این بود که اگر این موجودات دراین جزیره وجود نداشته‌اند پس محققاً از جای دیگر بوسیلهٔ خشکی بدین جزیره آمده‌اند . اگر داروین میخواست تئوری «لیناس»[۱] راکه میگفت «جنس تغییرناپذیر است» بداند پس علت این اختلاف جنس چه بود؟ دراینصورت واضح بود که فرض فوق اشتباه بوده بدین طریق که قطعاً این حیوانات دراصل ازیکجنس بوده‌اند و در اثر نفوذ عوامل طبیعت ومحیط نسل آنها فرق کرده و بکلی از جنس حقیقی و اصلی خود منحرف شده بودند .

از احتمال فوق داروین دانست که برخلاف فرض متقدمین نسل در تحت تاثیرعوامل خارجی واقع میگردد و تغییر شکل میدهد . این یقین بقدری در خاطر داروین جایگزین شده بود که در سالهای بعد هر وقت در تعقیب و اثبات فرض خود باشکالاتی مواجه میشد مشاهدات خودرا در جزائر گالاپاگس بخاطر میآورد وتردید او مرتفع میگردید وبالاخره عقیدهٔ خودرادر سال ۱۸۵۹ بوسیلهٔ نگارش کتاب معروف خود «مبداء جنس‌ها»[۲] بدنیا ابراز کرد .

در مدت پنج هفته اقامت خود ، داروین فقط در پنج جزیره از۳۳ جزائر گالاپاگس مطالعات عمیقی بعمل آورد و بدبختانه از مشاهدهٔ حیوانات دیگری که در جزائر دیگر وجود داشت محروم ماند و قسمت اعظم این حیوانات انواع لاك پشتهائی بود که تقریبا شش‌جزیره را کاملا فراگرفته بود . این لاك‌پشتان به پانزده نوع تقسیم میشد و عجیب ترین آنهانوع‌هود[۳] و ژرویس[۴] وآبینگودن[۵] بودند .

ولی باوجود این آنچه که داروین درمدت کم اقامت خود کشف ومشاهده کردبرای اثبات فرض اوکافی بود و بقدری محکم وصحیح بود که هنوز نتوانسته‌اند خلاف آنرا ثابت کنند و بالعکس آنچه طبیعی‌دانهای بزرگ بیشتر دراصل ونژاد موجودات دقت‌میکنند بیشتر بحقیقت گفتار داروین پی میبرند .

برای مطالعات و تحقیقات معرفةالارضی جزائر گالاپاگس وسایل علمی لازم است که هنوز بقدرکافی در دسترس بشر نیست ولی شکی‌نیست که جزائر مزبور بزرگترین آثار دنیای قدیم وحقیقت موجودات راتقدیم انسان داشته واهمیت آن نه برای اینست که حیواناتیکه هزاران سال قبل در روی زمین وجود داشته دارا میباشد بلکه انواع مختلف یك حیوان را که درقرون مختلف میزیسته وازبین رفته‌است همگی‌را دریکجا جمع کرده ومنحنی‌سیر تکاملی آنهارا کاملا و بدون قطع نشان میدهد .

۱ - Linnous . ۲ - The origin of sheries . ۳ - Hood .
۴ - Jervis . ۵ - Abingdon . ۶ - Penguin .

بدبختانه مطالعه زندگانی این حیوانات برای همیشه در دسترس بشر نخواهد ماند زیرا سیاری از آنها بواسطهٔ ملاحان کشتی ها و صیادان ماهی کشته میشوند و اینك از انواع مختلف آنها عدهٔ معدودی بیش باقی نمانده است ، این کشتار از اوایل سال ۱۹۰۰ شروع شد و هیچکس نبود که بنام علم از این عمل جاهلانه جلوگیری کند . مخصوصاً نوع لاك پشت بکلی معدوم گردیده است .

یگانه حیوانی که از بین همه نسبهٔ مصون مانده نوع پن گوین۶ است و آنهم ازاین جهت است که از حیث گوشت وصید قابل انتفاع نیست ولی آنهم اغلب بواسطه کشتیهای تفریحی وغیره شکار میشود فقط برای اینکه بعقیدهٔ خود از صید آن تفریح میکنند .

هیچ چیز نمیتواند از این اعدام جاهلانه جلوگیری کند جزاینکه هیئتی برای حفاظت آن اعزام گردد وچون این جزائر مزبور متعلق بجمهوری اکوادر است این اقدام کمی اشکال دارد زیرا این دولت مراحل زیادی را در ترقی نپیموده و ازینرو باهمیت محافظت جزائر مزبور پی نبرده است . دول مختلف معظم باید مجمعی ازعلمای خود تشکیل دهند وازطرف جمهوری مزبور رسماً مطالعه ومحافظت جزائر رابعهده گیرندوبنام علم اجتهاد کنند تاشاید بدینوسیله بتوان معمائی راکه قرن‌ها بشر را مشغول بخود ساخته حل کرد .

انسان وحیوان



تربیت حیوانات وحشی یکی ازتفریح های خیلی خطرناك است و برای آنکه انسان موفق شود بایستی دارای شخصیت وقوای مانیتیزمی باشد موسیو والترجوان خیلی متمول امریکائی است برای تفریح حیوانات وحشی را از قبیل شیر و ببر و پلنگ وغیره تربیت میکند ودارای باغ وحش و سیرك خصوصی است . تصویر فوق اورا با یکی ازپلنگ هایش نشان میدهد که درحال کشتی است .

شغل نویسندگی در دنیای کنونی

بقلم سینکلر لویس

نویسندهٔ معروف انگلیسی

اگر من معلم کسانی که فن نویسندگی میاموزند بودم بآنها اندرز میدادم که شغل نویسندگی را با کار و فنی دیگر توأم کنند. ما که از افراد نسل گذشته هستیم روزگار نویسندگی خوبی داشته ایم زیرا هم ازحیث منافع مادی وهم ازلحاظ مدایح و تمجیداتی که از ما شده بیش از سهم خویش و آنچه سزاوار بوده ایم فایده برداشته‌ایم ولی ترس من اینست که جوانان امروزی که بدین شغل میپردازند چندان راضی و خرسند نباشند وچیزی بدان حد که بما میرسید آنهارا عاید نشود.

حقیقت اینست که امروز کتاب مانند پیش بمقدار زیاد بفروش نمیرسد و بسیاری از رمان های خوب امروزی بیش از ده‌هزار شماره بفروش نمیرود درصورتیکه اگر در پانزده سال پیش بود متجاوز از پنجاه‌هزار نسخه از آن بفروش میرفت. کتابی درشرح احوال بزرگان اخیرا طبع شده ومطابق تشخیص من جای آن داشت که اقلا پنج‌هزار نسخهٔ آن مشتری پیدا کنند ولی در کشور ما که میگویند گرسنهٔ کتاب است بیش از ششصد نسخه فروخته نشده است ومؤلف آن پس ازصرف یکسال وقت فقط یکصدو هشتاد دلار از آن سود برده است.

البته علت این کسادی بازار فقط مسئلهٔ بحران اقتصادی نیست بلکه سینما و اتومبیل و میهمانخانه‌ها و بازی بریج و مخصوصا دستگاههای رادیو بدشمنی کتب و خوانندگان آن برخاسته اند زیرا این وسائل هم وقت و فرصت اشخاص را گرفته و هم مبلغی را که سابقا در هرخانواده برای خرید کتب کنار میگذاشتند باین مخارج مصروف نموده است. ازطرف دیگر عادت امروز براین جاری است که مردم خانه های کوچکتر و اطاقهای کم گنجایش تر میسازند و در این خانه و اطاقها دیگر جای کتابخانه ساخته نشده و اگر فضائی بیکار مانده‌باشد آن فضارا برای اتومبیل کنار گذاشته اند و یا برای اطاق بازی و امثال آن مخصوص نموده اند وجائی که بتوان در آن دویست جلد کتاب گذاشت نیست.

بنظر من اگر در آینده نویسندگان بخواهند از این شغل نان بخورند باید برای کارخانه‌های سینمای هولی وود یا ادارات رادیو تحریر کنند اما اگر مرا هوش و ذوق قضاوت در فنون ظریفه باشد بنظر من با این طریق لطف تحریر و جمال از دست خواهد رفت.

البته این روش درمقابل نویسندگان بزرگ که بمقام اجتهاد رسیده‌اند جلوگیر کارشان نیست و نمیتوان آنها را از نویسندگی منصرف نمود و اگر با هزار گونه مشکلات دچار باشند مانند «رالف» انگلیسی و دیگران باز با قلم ومرکب سر و کار خواهند داشت. زیرا در عالم نویسندگی اساس خوب نوشتن است نه بسیار نوشتن و اگر خوانندگان زیاد یا کم باشند برای نویسندهٔ بزرگ بدون تفاوت است و روزی که نویسندهٔ بد از نگارش دست میکشد طبیعت و جمال شادمان و فرخنده است.

نویسندگان جوان امروز باید حتماً شغل دیگری داشته باشند و بهتر آنست که این شغل جدید با ادبیات آمیزش نداشته باشد. «بالزاك» ها و «بایرون» های امروز باید جز خامه ودفتر با اسباب کار دیگری نیز آشنائی پیدا کنند ولی نه آنکه بنوشتن اعلان یا روزنامه نگاری یا تدریس بپردازند تا از دو ممر بتوانند تحصیل معاش نمایند.

من سرشوخی ندارم . اما شاعری حقیقی را میشناسم که دکان بقالی دارد و درب این دکان هم تلمبه بنزین فروشی گذاشته و درضمن کار هم چیز می نویسد و هم طبع و انتشار مجلهٔ کوچکی را عهده‌دار است . اگر همه چنین باشیم شاید آن نجابت و بزرگواری که مخصوص نویسندگان قدیم بود پیدا کنیم زیرا فراموش نباید کرد که «امرسون» معلم بود و «پی تیه» زراعت میکرد، «هونمر» طبیب بود و «وبت مان» در یکی از ادارات دولتی سمت استخدام داشت.

اما این نصیحت دربارهٔ خودم عملی نیست زیرا برای من بیست سال است که فرصت از کف رفته است اما اگر میتوانستم درضمن نگارش مهمانخانه یا مطبخی را اداره میکردم یا دستگاه تولید جوجه راه میانداختم هرچه میخواستند میدادم

ای نویسندهٔ جوان ، ازمن بشنو و بقالی را ازنظر دور مدار .

مرگ یکدوست دانشمند

آقای حسین فوادی را خوانندگان مهر خوب میشناسند زیرا مقالات ادبی فاضلانهٔ او از سال دوم این مجله مایهٔ استفاده معنوی ایشان بود. درماه گذشته هنگامی که صفحات مجله ـ ته وطبع آن بانجام رسیده بود خبر مرگ این همکار عزیز بما رسید و نتوانستیم مراتب تأثیر واندوه قلبی خود را درشمارهٔ پیش ابراز کنیم.



این دوست عزیز اکنون بظاهر ازیاران خود دوراست ولی هیچگاه یاد او از قلب ایشان دورنخواهدشد وآثار گرانبهای وی او را زنده جاوید ساخته است.

کارکنان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ همکار دانشمند ایشان را در جوانی در ربود و وجودی را در خاك کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار میتوانست برد.

مرگ اورا بعموم دوستان وبستگانش تسلیت می گوئیم.

تاریخ تعلیم و تربیت ایران

از قرن هفتم تا قرن دهم

بقلم آقای ذبیح الله صفا

۵

شیخ و لزوم پیروی او برای سالك

مربی سالکان و رئیس اهل خانقاه را که نظیر مدرس و مربی طالبان علم در مدارس است شیخ و پیر یاقطب و مراد می گویند. این مقام را شرائطی است ازین قرار :

۱ ـ شیخ باید کسی باشد که از یکی از مشایخ طریقت اجازهٔ ارشاد داشته ولیاقت وی برای احراز این مقام ثابت شده واز پیری خرقه گرفته و صحت نسب خرقه‌اش را محقق کرده باشد و الا او را مقام و اهلیت شیخیت نمیتواند بود .

۲ ـ ازعلم شریعت و طریقت وحقیقت آ گاه باشد وعمل این هر سه علم بتمام و کمال بجای آورده .

۳ ـ تمام مراحل ومقامات سلوك و کیفیت مقامات وچگونگی منازل ومراحل این راهها را دیده وآزموده باشد تا بتواند مشکلات سالك را درهر قدمی حل کند و ویرا پیشوائی نماید وبمنزل مقصود رساند .

٤ ـ از صفات بشریت یکباره پاك شده ودر اواز هواجس نفسانی هیچ نمانده و بهمانگونه که بوالحسن خارقانی در بارهٔ ابوسعید ابوالخیر میگفت « همه حق » شده باشد .

۵ ـ هیچگاه قدمی برخلاف شریعت وطریقت و حقیقت برندارد .

۶ ـ در عالم صحو باشد نه در عالم سکر چه «اهل سکر مسلوب‌الاختیار باشند و از ایشان تربیت و ارشاد نیاید»[۱].

۷ ـ تا رونده در راه است و بمقصد نرسیده پیری را نشاید زیرا که او هنوز محتاج پیر است که اورا دلالت کند و بمقصد رساند. پس او در این حالت پیری نتواند کرد.

از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسیدند که پیر محق کدامست وی گفت که: «نشان پیر محق آنست که کمترین این ده چیز دراو باید که باشد: نخست مراد دیده باشد تا مرید تواند داشت. دوم راه سپرده باشد تا راه تواند نمود. سوم مؤدب ومهذب گشته باشد تا مؤدب بود. چهارم سخی باشد تامال فدای مرید تواند کرد. پنجم ازمال مریدان آزاد باشد تا درراه خودش بکار نبایدداشت. ششم تا باشارت پند تواند دادن بعبارت ندهد. هفتم تا برفق تادیب تواند کرد بعنف و خشم نکند. هشتم آنچه فرماید نخست خود بجای آورده بود. نهم هرچیزی که از آنش باز دارد نخست خود از آن باز ایستاده باشد. دهم مرید را بخدای فرا پذیرد بخلقش رد نکند. ـ چون چنین باشد و پیر بدین اخلاق آراسته بود مرید جز مصدق و راه‌رو نباشد که آنچه برمرید پدید میآید آن صفت پیراست که برمرید ظاهر میشود اما برمرید مصدق»[۲] و اوحدی در جام جم لوازم و شرائط شیخی را چنین بیان میکند:

شیخ را علم شرع باید و دین	حکمتی کان بود درست و متین
نفسی طیب و دمی مشکی	سر و مغزی منزه از خشکی
خاطری مطمئن و چشمی سیر	در مضای سخن جسور و دلیر
کارها کرده در خلا و ملا	رخ نپیچیده از عذاب و بلا
بوده در حکم مرشدی زنخست	برده فرمان اوستادی چست
فارغ از حجت و قیاس شده	در نهان آدمی شناس شده ...الخ[۳]

---

۱ ــ صفوة الصفا ص ۱۶۶. «صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق. هر که درعالم صحو باشد درعالم عقل وبشریت باشد وبخود وغیر وباحوال دنیا وعقبی مشغول باشد واین عالم اختیاری است وعالم سکر عالم عشق است شخص چون بعالم عشق رسید وهوای عشق دراو اثر کرد وسکرومستی پیداشد بیخود شیوهٔ مستان کند بعد از آن چون مستی بر وی مستولی گردد عشق از وی کناره گیرد.» (شیخ صفی‌الدین)

۲ ــ اسرارالتوحید ۲۶۷ ــ ۲۶۸.

۳ ــ جام جم ۱۵۵ ــ ۱۵۷.

ملاحسین کاشفی شرح مفصلی در شرائط شیخی و لوازم آن میدهد و ما مجملی از آن مفصل در اینجا نقل می کنیم :

«... (شرائط) شیخی هفت است اول معرفت کامل یعنی خودرا شناخته باشد تا ازو شناخت حضرت حق حاصل گردد . دوم فراست تمام که چون نظرش برمرید افتد داند که ازو چه مآید و اورا چه کاری باید فرمود . سیم قولی بکمال که چون مرید بعقبهٔ درماند بقوت معنی تواند که اورا برهاند . چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیراز حضرت سبحانه و تعالی دفع نکند . پنجم اخلاص بلیغ که از روی وریا برطرف باشد و هیچکس را بواسطهٔ مال و جاه ومنصب دنیا تعظیم نکند . ششم راستی و درستی که سخن حق ازهیچکس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه نکند . هفتم شفقتی بغایت تامصالح مرید و همهٔ مسلمانان را برمصالح خود مقدم دارد . واجبات شیخی چهار است : اول آنکه مرید را از جمیع کدورات معاصی برهاند و بجمیع اوامر و مستحبات مشغول سازد . دوم هرچه بمرید فرماید باید که خود بجای آورده باشد و از هرچه مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد . سیم آنکه خودرا چون راعی داند و مریدان را چون رمه بهیچ نوع در محافظت ایشان تقصیر نکند چهارم آنکه درمال مرید بجهة خود تصرف نکند و جهت مهمات خود نبرد . مستحبات شیخی دواست : اول باشارت پنددهد تاتواند نه بعبارت . دوم آنکه تاتواند برفق تادیب کند نه بعنف. اصل شیخی سه است : اول متابعت سخن حق سبحانه وتعالی. دوم مراعات شریعت محمد مصطفی. سوم اعتقاد کردن بولایت علی‌مرتضی. اثبات‌شیخی برمثال دریا بودن است یعنی بهیچ‌نوع تغییر و تبدیل درخود راه ندهد و همه چیزرا تحمل کند. میزان شیخی آنست که مریدرا ازظلمات کفر جلی وشرک‌خفی رهاند وبسرمنزل هدایت وبسرحدنجات رساند. ادب‌شیخی آنست که نظرخیانت برهیچکس نکند و برهمهٔ خلق مهربان باشد» .[1]

پیران برچهار طبقه بودند: ۱ - پیر ارشاد که همان شیخ است و اوبزرگ دسته‌ای ازصوفیه‌است و پیرحقیقی دراصل‌اوست ودیگران فرعند . ۲ـ بعد ازپیرارشاد پیرصحبت است که خرقهٔ صحبت میداد چنانکه بعد خواهیم دید . ۳ ـ بعد ازو پیر تربیت است واورا پدر طریقت نیز گویند . ٤ ـ بعد از پیرتربیت پیر تکبیراست[2] .

صوفیه در لزوم شیخ مبالغه می کردند و البته‌دراین باب بصواب رفته‌اند زیرا در تصوف اصل‌کار بر سلوك است ودرآن عقبات و مهالك ومخاوف فراواست واگر مربی‌کاردانی مراقب احوال‌مرید نباشد ممکن است کار مرید بگمراهی کشد درصورتیکه در علوم ظاهری چون سروکار باکتاب ودلیل است خطا کمتر روی

۱ — باتغییرات جزئی نقل از فتوت نامه .

۲ — فتوت نامه

میدهد و احتیاج باستاد چندان شدید نیست شیخ ابو سعید گفته است: « من لم یتأدب باستاذ فهو بطال ولو ان رجلا بلغ اعلی المراتب والمقامات حتی ینکشف له من الغیب اشیاء ولا یکون له مقدم و استاذ فلا یجی البتة منه شیئی » و محمد بن منور دردنبال همین کلام ابوسعید گوید: «مدار طریقت بر پیراست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ومحقق ومبرهن است که بخویشتن بهیچ جای نتوان رسید ومشایخ را درین کلمات بسیار است.»[۱]

اوحدی در جام جم گوید:

قایدی باید اندرین مستی — که بداند بلندی از پستی
نبود نیک نزد بیداران — راه بی یار وکار بی یاران
سود جوئی ره زیان بگذار — کار خود را بکاردان بگذار
هم دلیلی بدست باید کرد — در پناهش نشست باید کرد
سر ز فرمان او نپیچیدن — کام خود در مراد او دیدن
چشم برقول او نهادن و گوش — خواستن حاجت وشدن خاموش
شر شیطان همیشه در کاراست — دفع او بی رفیق دشوار است
هرکه او را نگاهبانی نیست — بی گزندی و بی زیانی نیست
عقباتی درشت در راهند — که ز آفاتشان کم آگاهند
کار بی مرشدی بسر نرود — راه از این ورطها بدر نرود
بی ولایت تصرف اندر دل — نتوان کردن از ولی مگسل.

این کیفیات است که هریك ازاهل سلوك را وادار بخدمت شیخی ومرادی میکرد و حتی اشخاصی که قبل از دخول در خدمت شیخ ببعضی مراتب و احوال رسیده بودند بجستجوی شیخی قابل می پرداختند وازین گروه است شیخ صفی الدین اردبیلی که پیش از ورود بخدمت شیخ زاهد خود صاحب مقامات و احوالی بود و بااینهمه در پی شیخی که لایق تربیت وی باشد میگشت تا آنکه بالاخره پس از جستجو های فراوان برخدمت شیخ زاهد دست یافت[۲]

وقتی مریدی بخدمت مراد می پیوست شیخ بدقت در احوال او تفرس می کرد، اگر اورا مبتدی وتازه کارمیدید واستعداد روحانی اورا زیادتر از حداستعداد

۱ — اسرارالتوحید ص ۳٦

۲ — رجوع شود بصفوة الصفا باب اول فصل پنجم نوع دوم.

خود نمی یافت بتربیتش همت میگماشت ولی اگر اورا صاحب احوالی قویتر از خود تمیز میداد ویرا بخدمت شیخی بلند مقامتر میفرستاد[۱] . در برخی از مواقع اگر درخدمت ویادرمیان شاگردان پیروی وشاگردی بلندمقام وصاحب استعداد داشت برخی از واردین تازه کار خانقاه را بایشان می سپرد چنانکه خواجه بهاء الدین نقشبند مؤسس دبستان نقشبندیه تربیت بسیاری از طالبان را بخواجه علاء الدین عطار ازاصحاب خود واگذار میکرد[۲] و شیخ زاهد گیلانی بصفی الدین اردبیلی .

اما بعقیدهٔ صوفیه لزومی نداشت که سالك بالضروره و یا تنها از پیری حی و زنده پیروی کند و ازو تربیت یابد بلکه گاه ممکن بود که از پیران رفته تربیت یافت بدین معنی که از آثار روح آنان استفاده کرد ویابنا برادعای برخی ازشیوخ روح شیخ مربی برایشان آشکارا شده تعلیمشان کند چنانکه بوالحسن خارقانی ادعا می کرد که ازبایزید تربیت روحانی گرفته[۳] وبهاء الدین نقشبند دعوی مینمود که از خواجه عبدالخالق غجدوانی در غیب تربیت یافته است[٤] ولی صحت این مدعیات وامکان اینگونه امور محل تأمل است .

سالك و لوازم ووظائف او

کسی را که برای سلوك وطی طریقت بخانقاهی میرفت وربقهٔ طاعت شیخی را بر گردن مینهاد مرید و سالك می گفتند و آنرا که شیخ بمریدی می پذیرفت می بایست واجد شرائطی باشد و بشرائطی عمل کند و ابوسعید ابو الخیر این شرائط را چنین ذکر کرده و گفته است :

« کمترین چیزی که مرید مصدق را بباید ده چیز است و این ده در وی موجود باید تا مریدیرا بشاید : اول زیرك باید که باشد تااشارت پیررابداند . دوم مطیع تن بود تافرمانبردار پیر بود . سوم تیزهوش باشد تاسخن پیر را دریابد . چهارم روشن دل بود تابزرگی پیرببیند. پنجم راست گوی باشد تا از هرچه خبر دهد راست دهد . ششم درست عهد بود تا بهرچه گوید وفا کند . هفتم آزاد مرد بود تا آنچه دارد بتواند گذاشت . هشتم راز دار بود تا اسرار نگاه تواند داشت . نهم پند پذیر بود تانصیحت پیر بذیرد . دهم عیار بود تاجان عزیز درین راه فدا

۱ — ایضا صفحات مذکور .

۲ و ۳ و ٤ — نفحات الانس صفحات ۳٤۹ ؛ ۲۷۵ ؛ ۳٤۵

تواند کرد . — چون بدین اخلاق مرید متحلی باشد راه بر وی سبکتر انجامد و مقصود پیر از وی در طریقت زود تر حاصل آید ان شاء الله تعالی . »۱ و « ... اندر رسوم و عادات خانقاهیان ده چیز است که برخود فریضه دارند : یکی آنست که جامه پاك دارند . دوم آنکه در مسجد یا در بقعه نشینند . سوم آنکه باول وقت نمازهای بجماعت کنند . چهارم آنکه بشب نماز بسیار کنند. پنجم آنکه سحرگاه استغفار کنند ودعاها بسیار کنند . ششم بامداد چندانکه توانند قرآن خوانند و تا آفتاب برنیامد حدیث نکنند . هفتم آنکه میان نماز شام ونماز خفتن بوردی و ذکری مشغول باشند . هشتم آنکه نیازمندانرا وضعیفانرا وهرکه بدیشان پیوست درپذیرند ورنج ایشان بکشند. نهم آنکه بی موافقت یکدیگر چیزی نخورند . دهم آنکه بی دستوری یکدیگر غایب نگردند . و بعد از این اوقات فراغت ایشان بسه کار بود یاعلم آموختن یا بوردی مشغول بودن یا کسی راراحتی و چیزی رسانیدن ... »۲

از وظائف مهم دیگر تربیتی صوفیه چنانکه فوقاً نیز اشارهٔ مختصری بدان شد حفظ اسرار است یعنی بر صوفی واجب است که اسرار تصوف را ، که هر سری را تحمل آن بار و هرچشمی را قدرت مشاهدهٔ آن انوار نیست ، فاش نسازند و راز را جز براهل راز پیدا نکنند زیرا در آنان نتیجهٔ سوء میدهد و علاوه برآنکه مقصود صوفیه را حاصل نمیکند ایشان را دچار خطر و بحران شدیدعقیدتی و دینی میسازد و نظام اجتماع را برهم میزند و مولوی بهمین نکته اشاره کرده است آنجا که گفته :

سر پنهانست اندر زیر وبم — فاش اگر گویم جهان برهم زنم
بالب دمساز خود گر جفتمی — همچونی من گفتنیها گفتمی

اگر کسی از حفظ اسرار سر باز میزد ازمیان جمع رانده میشد وحتی گاه همکارانش بقصد آزار وی برمیخاستند چنانکه شیخ صفی الدین بابرادر خود صلاح الدین کرد[۳] . ـ از وظایف دیگر مرید ملازمت دائم استاد است تا همیشه در تحت تأثیر و نفوذ او باشد وببهترین وجه تربیت یابد و نیز « مرید میباید کـه درحضور وغیبت براشارت پیررود وبی اشارت اوزندگی نکند » ونیز باید که مطیع صرف باشد

۱ — اسرارالتوحید ص ۲۶۸ .
۲ — ایضا نقل باختصار از ص ۲۶۸ — ۲۶۹ .
۳ — صفوة الصفا .

زیرا که : «مرید را چون وچرا نیست »[۱] . ــ ملاحسین کاشفی شرح مفصلی درباب شرائط واوازم وآداب مریدی مینگارد وماچون این قسمت دارای نکات تازه ایست ، باوجود تکرار معدودی از مطالب گذشته در آن ، برای توضیح مطالب بنقل قسمتی از آن دراینجا میپردازیم :

« شرائط ارادت پنج است : اول توبه بصدق ، دوم ترك علائق و اشتغال دنیا ، سیم دل با زبان راست داشتن ، چهارم اقتدای درست کردن ، پنجم در مرادات برخود بستن . مرید را هفت صفت باید تا مریدی را شاید : اول باید که (بالغ باشد چه اگر) بالغ نبود اورا توبه نتوان داد وچون توبه نداشته باشد سخن را در نیابد و بر او تکلیف نباشد ، دوم باید که مسلم باشد تا توبه براو توان خواند و کسوة بدو توان رسانید و اگر از اهل اسلام نباشد کسوة بر او حرام باشد ، سیم باید که طالب باشد یعنی بجد وجهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد . چهارم باید که صادق باشد چه اگرصدق ندارد معرفت پیر دردل وی جای نکند ، پنجم باید که تابع باشد ، ششم باید که مدرك باشد یعنی دریابنده و تیزهوش باشد و زیرك تااشارت طریقت رابزودی دریابد ، هفتم باید که قابل باشد یعنی سخن پیررا براستی قبول کند تا مقبول خاطروی گردد، هشتم باید که قانع باشد یعنی به آنچه ضرورتست ازخوردنی وپوشیدنی قناعت کند و زیاده نطلبد تا ازکار ها باز نماند ، نهم باید که سالم باشد یعنی باید که دست بپیری دیگر نداده باشد و در بیعت دیگران نیامده باشد زیرا که بیعت یکیست ، آداب مریدی هشت است : اول آنکه نیك در کارخود نگاه کنداگر خود را مرد میدان فقر می بیند مردانه میان در بندد وقدم پیش نهد ، دوم باعتقاد درست پیش آید، سیم چون بنظر رسد ترك عادات وحالات خود گیرد تاهرچه پیر فرماید بدان مشغول گردد ، چهارم چشم از همه نادیدنیها ببندد ، پنجم گوش از همه ناشنیدنیها ببندد ، ششم زبان از همه ناگفتنیهاباز دارد ، هفتم دست از همه ناگرفتنیها کوتاه کند ، هشتم با کسی که مخالف داشته باشد مصاحبت نکند . ارکان مریدی شش است : اول فرمان برداری ، دوم راست گوئی ، سوم وفا داری ، چهارم پند پذیری ، پنجم کم آزاری ، ششم رازداری . واجبات مریدی هشت است : اول آنکه چون دست بدست پیر دهد خود را مرده سازد و دست تصرف و اختیار از همه چیز کوتاه کند ، دوم آنکه پیر را حکیم کلیات وجزئیات خود داند وخلاف امر او نکند در هرچه فرماید ، سیم آنکه اگربعدد نظرهای باران از پیر زحمت بوی رسد روی از پیر نگرداند وازآن مشقت وزحمت نگریزد وملول نشود تا بدولت دوجهانی رسد ، چهارم آنکه اسرار پیر را نهان دارد و باnامحرمان لب نگشاید و نقد آشنایان را در دست بیگانه نگذارد ، پنجم اگر صد کس را بیند که هریك بصد مرتبه از پیروی زیادت باشند روی از پیر خود نگرداند واعتقاد فاسد نکند وبدیگری التفات نفرماید ، ششم براقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هرچه از وی بیند آنرا حق داند و بیقین شناسد که هیچ فعل پیر

۱ ــ صفوة الصفاص ۱۵۹ و ۱۹۳ .

خالی از مصلحتی نیست اگرچه سر آنرا مرید نداند ، هفتم هیچ چیز از اسرار خود از پیر پوشیده ندارد که خیانتی عظیم باشد و هر بیمار که درد ازطبیب پنهان دارد هرگز تن درست نگردد، هشتم آنکه مدتی خدمت پیر کند و اقل آن چهار فصل است واوسط هزارروز و اعلی را نهایت نیست و اصل در این معنی آنست که چندانکه پیر صلاح داند او را خدمت فرماید . مستحبات مریدی پنج است : اول آنکه غسل پاکی کند از جمیع مناهی شریعت وملاهی طریقت بلکه از ماسوای حضرت حق و حقیقت ، دوم عیار طبع باشد و از گفت و شنید مردم باك ندارد ، سیم باید قلندر سیرت باشد یعنی نام و ننگ ومدح و ذم ورد و قبول بنسبت او یکسان باشد ، چهارم قوی دل باشد و ازخطرها نااندیشد ، پنجم باید که نیازمندباشد و هیچوقت با هیچکس نیاز ازدست ندهد . مراد مرید از رضای پیر حاصل شود و نقد حال مرید آنکه تمام عیار باشد که نظر محبت بدنیا واهل دنیا نکند. زینت مرید آنست که بیبست صفت آراسته باشد : اول زهد که از دنیا بکلی اعتراض کند ، دوم تقوی که در لقمه و لباس احتیاط فرماید ، سیم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد ، چهارم شجاعت که در محاربت نفس دلیر باشد ، پنجم بذل و ایثار در حق همه کس بجای آورد ، ششم صدق یعنی بنای کار خود براستی نهد ، هفتم علم بدان مقدار که از عهدهٔ فرایض واجبات بیرون آید، هشتم ادب که پیوسته رعایت کند ، نهم حسن خلق که با یاران تنگدلی و درشت خوئی نکند ، دهم چون قدم درراه طلب نهاد بکلی ازسروجود خود برخیزد وخودرا فدای راه حق تعالی کند ، یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد وانصاف نطلبد، دوازدهم تسلیم که بظاهروباطن خودرا تسلیم تصرفات شیخ کند ، سیزدهم کم آزاری که رنج او بکسی نرسد ، چهاردهم خاموشی که اندك سخن بود وآنچه گوید صواب باشد ، پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع ودنی نباشد وبکارهای دون سردرنیاورد، شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند هفدهم رحمت یعنی برهمه کس مشفق باشد، هجدهم مراقبت یعنی حضرت حق سبحانه‌را همیشه حاضروناظرداند ونگهبان خودشناسد، نوزدهم امرمعروف و نهی منکر بهر نوعی که تواند ، بیستم فرمان برداری (از خدا وپیغمبر خدای و ائمهٔ دین وپدر ومادر وپیر و استاد) . هرکه بدین بیست صفت آراسته‌باشد مریدی بود در غایت خوبی ...

نام نیك

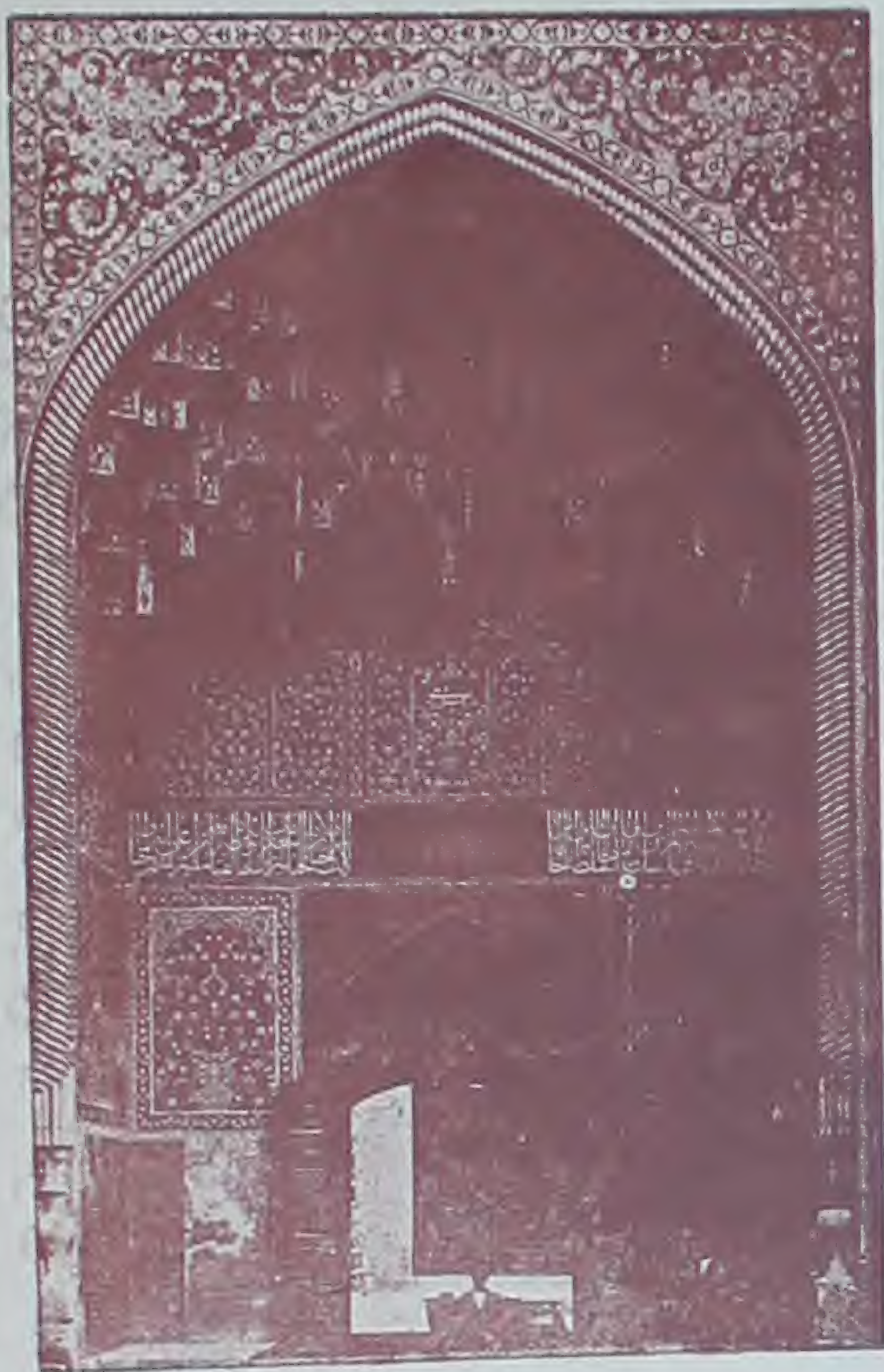
یکی دفتر است این جهان ای پسر — نبشته در آن نامها سر بسر
بنیکی نویس اندر آن نام خویش — که تا بهره یابی ز ایام خویش

ادیب پیشاوری



مجلس پذیرائی شاه عباس اول از یکی از سفرای هند

از تصاویر تالار چهل ستون اصفهان



سردر مدرسه چهارباغ اصفهان.

داستان ادبی

پیوند دل

نگارش حسینقلی مستعان

۱

ــ بیا عزیزم ، عهد وفاداری ببندیم ، امروز که نخستین شعاع آفتاب خوشبختی بر ما تابیده ودراولین منزل زندگانی شیرین زناشوئی قدم گذاشته‌ایم خوب‌است دست یکدیگر رابگیریم، در چشم هم بنگریم واز ته دل سوگندی یاد کنیم که تاجان داریم نسبت بهم وفادار باشیم و تا زنده‌ایم قدم درراه بیوفائی ونامهربانی نگذاریم .

ــ ما که تاکنون بارها عهد بسته و سوگند یاد کرده‌ایم

ــ چه ضرر داردکه گرهی تازه‌تر و محکمتر بر پیمان های گذشته بندیم ، و امروز که عروس بختمان بیدار است و باالبان خندان وچشمان روشن برویمان مینگرد بافتخار کامیابی و سعادتی که نصیبمان شده است با سوگند های تازه سنگ های طلائی و محکمی بر پایهٔ کاخ وفاداری خود گذاریم .

زن جوان بجای جواب دست سفید وکوچك خودرا روی دست مردانهٔ جوانی که در کنارش نشسته بود گذاشته فشاری آهسته بآن داد ، لبخند شیرینی زد وچشم بزیر افکند .

شاید این سکوت ، روشن ترین بیان بود . . . شاید آن فشار مختصر و آن لبخند کوچك محکمترین گره‌را برشتهٔ وفاداری میزد ، ودرعین حال‌شاید انگشتی مرموز که ازنگارستان سرنوشت رنگ گرفته بودعلامت استفهامی در آن میانه رسم میکرد ...

... کلامی چند باالبان پرخنده وچشمان پرجاذبه بیکدیگر گفتند ، آهسته دست بگردن هم افکندند ، بوسه‌ای شیرین ، از آنگونه که حرارتی در دل ایجاد میکند ازلبان هم بربودند .

عهد وفاداری بسته شده بود : امروز وبرای همیشه ، تازنده‌اند ، یعنی تاابد، زیرا عشاق ووفاداران زندگی جاوید دارند .

این بود صیغهٔ عهد و سوگند بین زن و مرد جوان که قدم اول را در زندگی زناشوئی گذاشته بودند .

...

زن وشوهر بودند . جشن عروسی آنها دیشب باوضعی باشکوه ودلفریب برگذارشده بود، امروز عروس و داماد ، خوش روز وخوشبخت ، خوشگل وبرازنده ، دراین اطاق آراسته و مجلل درکنار هم بین گلهائی که دوستان و آشنایان باسم چشم روشنی برای آنها فرستاده

بودند نشسته کلماتی دلنواز در گوش یکدیگر میگفتند ودر اطاقهای دیگر دسته گلهای رنگارنگ آفرینش ، دختران زیبا و زنان جوان، بالبهای پرخنده و چشمان پر آتش، باسرهائی که جز شور طرب وخوشگذرانی چیزی نداشت ، و سینه هائی که جز لطف وصفا چیزی در خود نمی پرورد جشن گرفته بودند ، بهشتی پراز نور، پر از گل ، پراز نغمه، پر از زمزمه ساخته بودند . صدای خندهٔ آنها از عالم افسانه ای پریان خبر میداد و چهره های درخشانشان غم و رنج جهان را ریشخند می کرده

۲

پروین ، زن بیست و یکساله ای که شش ماه پیش عروسی کرده و در این شش ماه به نیروی کامروائی و خوشگذرانی صد دفعه زیباتر شده بود پیراهنی بلند و آسمانی رنگ پوشیده دستهای خودرا که تا سر شانه برهنه بود بکمر زده ، برآستانهٔ در ایستاده ، سر زیبای خود را با موهای طلائی فرخورده بکنار در تکیه داده . رنگ حزن وملالت برچهرهٔ دلفریبش دیده میشد ، یك آئینهٔ قدی در آخر اطاق عکس اندام او را در خویشتن منعکس کرده گردن و پشت شانهٔ عریان اورا نشان میداد . رو بروی او دو کبوتر سفید ، از دهانهٔ شیروانی بیرون آمده ، روی سر ستونی نشسته ، بیحرکت باو مینگریستند . ناگهان یکی ازآندو حرکتی بخودداده پیرامن دیگری بگردید ، پر و بال سفید خودرا برسر کوچك و ظریف او مالید و بلافاصله پرواز کرد و در یك چشم برهم زدن دور شد ... کبوتر دیگر بانگاهی پرحسرت بدنبال اومینگریست تا در زیر سقف آسمان ومیان اشعهٔ آفتاب ناپدیدشد ... کبوترتنها ، آهسته وباملالت قدمی چند برداشت و بدرون شیروانی رفت .

پروین با نگاهی شاعرانه باین پردهٔ بدیع طبیعی مینگریست و آثار حزن و اندوه بر چهره‌اش نمایانتر میشد .

ناگهان صدائی جوان وبانشاط ازاطاق دیگر شنیده شد و گفت :

— پروین، من‌حاضرم ... نمیائی ترا ببینم .

— چرا عزیزم ، آمدم .

خرامان خرامان بسوی اطاق دیگر رفت . فریدون آنجا بود . لباس سواری خاکی رنگ بتن داشت ، مقابل آئینه شانه به موی پرپیچ و تاب خود میزد ، نزدیك او بروی میز یك دوربین کوچك عکاسی و یك عینك بزرگ دیده میشد .

فریدون مهیای مسافرت بود .

— راستی فریدون باین زودی خواهی رفت ؟

— آری عزیزم ، سرساعت هشت ونیم اتوموبیل را میاورند ، چند دقیقه بیشتر نمانده است ، گمان نمیکنم دیر کنند.

دست درآغوش یکدیگر افکندند ، نمیدانم چه‌میگفتند ، وداع میکردند ، میخواستند چند دقیقه‌ای راکه بهنگام‌عزیمت مانده‌بود درآغوش‌هم باشند، بوسه ونوازش‌بسیار برای‌روزهای جدائی و شبهای تنهائی خود ذخیره کنند ...

وقتی‌که درخیابان مقابل درب عمارت صدای بوق‌اتومبیل شنیده شد ، پروین وفریدون چون کسانی‌که سالهاست از عالم بیخبرند - ناگهان بخود آمدند ، از جای جستند ولی دستشان در دست یکدیگر بود . . . . سینهٔ هر دو بیك اندازه میطپید ولی پستان برجستهٔ پروین این طپش را نمایان‌تر می‌ساخت ؛ رنگ هر دو کمی پریده بود و در زیر پلك چشم هر دو رطوبتی احساس می شد .

— پروین فراموش نکنی .

— فریدون فراموش‌نکنی .

— وفا وصمیمیت .

— تازنده هستیم .

— تا آخر دنیا .

— از یادت نرود که همیشه ، روز وشب ، چشم پروین از اینجا بدنبال تست ، ترا میبیند وباتو سخن میگوید .

— فراموش نکنی که فریدون هر جا هست جز تـو هیچ نمی بیند و جز برای تو زنده نیست . . .

یکبار دیگر بیك حرکت غیر ارادی یکدیگر را درآغوش گرفتند . بوسه‌ای طولانی لبانشان را بهم پیوست وباز عالم همه را از یاد بردند .

صدائی درشت و مؤدب از بیرون صدا زد : آقا :

فریدون باارزشی مختصر بخود آمد و گفت : بله ، چه‌میگوئی ؟

— آقای رئیس در ماشین تشریف دارند ومیفرمایند تشریف بیاورید .

— بسیار خوب الان میایم .

پروین بازوی اورا چسبیده بود ، مثل این بود که میخواهد از رفتنش باز دارد ... دلش بی جهة شور می‌زد . دو قطرهٔ درخشان ، چون دو الماس گرانبها در گوشهٔ دو چشمش نمایان شده بود .

— فریدون ، میروی !

— آری عزیزم ، خدا حافظ پروین .

— خدا حافظ ! . . . .

نیم ساعت بود که اتومبیل رفته وفریدون رابرای یك مسافرت طولانی از شهر بیرون برده بود - پروین هنوز در کنار تختخواب افتاده ، سر بروی بی‌جامهٔ فریدون نهاده بود .

چون سر برداشت چشمانش بی اندازه سرخ شده و نیمی از بی جامهٔ فریدون خیس شده بود !

۳

آفتاب باهمه بزرگی ونورافشانی خود چه بسا اوقات نمیتواند درتاریکی نفوذکند و رنگ سیاه وحزن انگیز آنرا ازفضائی که برآن چیره شده است بزداید .

پروین زیر سایه روشن درختها ورو در روی گلهای خوشرنگ نشسته بود . بالای سر او، برفراز شاخهای درخت، آفتاب در آسمانی باصفا ولاجوردی رنگ میدرخشید : پشت سر او در جویباری محصور در میان گلبن‌ها ، آبی الماس گون وبرزمزمه جریان داشت . قدری دورتر بروی استخری شفاف مرغابی‌ها شناوری میکردند . همه‌جا نور و شادمانی بود ولی زن جوان‌در تاریکی میزیست ، ظلمت در روحش راه یافته بود وراه خنده را برلبانش میبست . . . دل آدمی چه دنیای عجیبی است وچه تسلط ساحرانه‌ای بر قوا و حواس دارد ؛ وقتی که تاریک است ، نور از چشم میرباید تاآنجا که نیروی دیدن را سلب میکند ، وقتی که ساکت ومحزون است ، پنبه‌در درگوش میگذارد و قوت شنیدن را باز میستاند ، وقتی که ناله‌های مرموز دارد چهره را بناخن ملالت میخراشد . وقتی که خون در آن موج میزند رنگ زردی برخساره میبخشد ... همه‌برای آنست‌که تنها مانده است ، همدم و همزبان خود را از دست داده ، آفتاب خود را گم کرده‌در کنار خود طپشی احساس نمیکند ودر برخود کسی راکه مقصود ومعبود اوست نمیبیند .

پروین باچنین‌دلی‌چگونه میتوانست‌خرم وشادمان‌باشد؟ بوی گل‌را کجابمشامش‌میرسید؟ روشنائی آفتاب رابا آفریدگان رنگارنگ و خوشروی آن از کجا میدید ؟ خنده‌های نمکین‌چگونه برلبانش پدیدار میشد وافکار وتخیلات شیرین چگونه درمغزش راه مییافت ؟

دو ماه بودکه فریدون بمسافرت رفته بود ، هرهفته‌کاغذی شیرین برای او مینوشت ، هرروز دوشنبه نامه‌رسان پست‌کاغذ اورا میاورد .

امروز سه شنبه بود واز دیروز تاکنون پروین آخرین کاغذ فریدون وکاغذهای‌پیشین اورا بارها خوانده‌کلمات دلنواز آنرا ازبر کرده بود . . . پیوسته این‌کلمات در مغزش دور میزد و بر زبانش راه مییافت ، آنگاه آهی میکشید ، لبخندی حزن انگیز بر لبانش سایه می افکند و زیر لب میگفت .

— فریدون دوستم میدارد ، وفادار است ، فراموشم نمیکند .

ساعتی بگذشت ، اشعهٔ آفتاب از خلال شاخه‌های درختان نمایان‌تر شده گرمای آن اندام لطیف پروین را اندکی بیازرد ، روی نیمکت خود کنارتررفت ومتوجه قلم وکاغذی شد که برای نوشتن بهمراه آورده بود .

کاغذ را برداشت وبروی زانو نهاد ، قلم را بدست گرفت وزیرلب گفت :

ـ حالا یك‌کاغذ دیگر برای فریدون عزیز مینویسم ، او هفته‌ای یك‌کاغذ مینویسد من روزی یکی ، من ازاو وفادارترم ، من بیشتر دوستش میدارم . .

قلم روی کاغذ بحرکت درآمد واین سطور را نگاشتن گرفت :

« فریدون عزیزم ، از دوری تو خسته شده‌ام اما از یاد تو خسته نمیشوم ، چقدر تو
« مهربان و باوفا هستی‌که چون رفتی‌نخواستی من‌تنها باشم و یاد خود را نزد من گذاشتی . بمن
« گفتی فراموشت‌نکنم ، گویا فراموش کرده بودی‌که دردل من جای داری ودل من با هرطپش
« خود حکایتی از تو بر من فرو میخواند ؛ راستی امروز صبح وقتی که امیلی کوچك، خدمتکار

« مهربان ما مثل هر روز در آن گلدان بلورین زرد رنگ برای من گل آورد خیال کردم تو
« بدرون آمدی ، هنوز از تختخواب خود بیرون نیامده بودم ، هنوز بـازوی خود را از روی
« پیشانی بر نداشته بودم ، هنوز بین خواب و بیداری بودم ، میخواستم کاملا بخواب روم و باز
« ترا در خواب ببینم که سرت را روی سینهٔ من گذاشته‌ای و آهسته آهسته از آن کلمات شیرین
« که مخصوص تست و هیچکس دیگر جز تو نمیتواند بآن شیرینی حرف بزند بمن میگوئی :
« گفتی جز من هیچکس را نداری ودلت نمیخواهد هرگز سرت‌را از روی سینهٔ من برداری ،
« اما نمیدانم چه شد که ناگهان سر برداشتی ، خودت نیز برخاستی تا بیرون روی ، لب گشودی
« که چیزی بگوئی ، گمان میکنم میخواستی بگوئی « آلان برمیگردم » ، ولی من درهمان‌موقع
« بیدار شدم .. میکوشیدم که باز بخواب روم و ببینم که تو آمده‌ای وباز بامن حرف میزنی ،
« در همان لحظه در باز شد و امیلی بادسته گل قشنگی که برای من آورده بود بدرون آمد ،
« یکی از آن گلها مثل تو بود ، بروی من لبخند میزد ، خیال کردم که تو برگشته ای ، گفتم
« فریدون ! فوراً دیدم «امیلی» است ... هیچ نگفت ، گلدان گل‌را نزدیك من گذاشت وبیرون
« رفت ، آن گل زیبا را برداشتم و بسینهٔ خود زدم .. نمیدانی چه‌گل خوشگلی است ، بوی تو
« از آن بمشامم میرسد ، مثل این است‌که توبر آن دست زده‌ای یاچشمان جذاب توبانگاه‌مهربانش
« بروی آن نگریسته است ..

« فریدون ، من هرچه فکر میکنم یك چیز را نمیفهمم ، لابد تونیز مثل من باین‌فکر
« افتاده‌ای ، چرا انسان وقتی‌که در نعمت است قدر آنرا نمیداند ؟ چرا وقتی که تو در کنار من
« بودی ، ناز مرا میکشیدی ، موهای مرا نوازش میدادی ، بمن میگفتی که چقدر دوستم میداری
« و ازمن میپرسیدی که چقدر دوستت میدارم، احساس نمیکردم که تو اینهمه نزدمن عزیز هستی ؟
« نمیفهمیدم‌که برای من چه جواهر گرانبهائی هستی و فکر نمیکردم که اگر روزی در کنار من
« نباشی چقدر برمن سخت میگذرد ؟ حالا وقتی که بآن روزهای شیرین وشبهای سعادت آمیز
« میاندیشم چیزهائی احساس میکنم که در آن لحظات هرگز احساس نکرده بودم ، میبینم که
« آن روزها و شبها خیلی لذید وشیرین بوده است ومن در همان موقع لذت و شیرینی آنرا در
« نیافته ام ! فکر میکنم که اگر دوران دوری بپایان رسد و باز تو نزد من بیائی هزاران دفعه
« عزیزترت خواهم داشت . سر بپایت خواهم گذاشت ، از فشار دست تو لرزشهای مسرت بخش
« درخویشتن احساس خواهم کرد ، از بوسه‌های گرم توآتش خواهم گرفت ... اوه ! فریدون ،
« من خیال میکنم این دوری برای ما لازم بوده است تا قدر یکدیگر را بهتر بدانیم ! راستی
« آیا تو قدر مرا میدانی ؟ آیا آنطور که من تصور میکنم فکر و خیالی جز من نداری ؟ آیا
« شبها وقتی که‌کارهای خسته کنندهٔ خودرا بپایان میرسانی وبخانه میروی ، مثل من درگوشه‌ای
« تنها مینشینی ، هرچه در قلب ومغزت هست بیرون میکنی ویاد مرامونس وهمدم خود میسازی؟
« نوشته بودی که کاغذ های مرا روز باز نمیکنی ، در جیب خود میگذاری و شب چون بخانه
« رفتی بخواندن آنها مشغول میشوی ، ای‌کاش خودمن با این کاغذ همراه بودم و میدیدم‌که تو

« چگونه و در چه حال ، آنرا میگشائی و بخواندن میپردازی ، در آن موقع مو های پرتاب تو
« در چه حال است ، پیشانی صاف تو با آن چین زیبا که در بالای ابرو دارد چه شکلی بخود
« میگیرد، چشمان نازنین تو باچه حالت این سطور را مینگرد . . . . »

***

بیشتر از یکساعت بگذشت، پروین همچنان می‌نوشت، چندین صفحه کاغذ سیاه شد و زن جوان وقتی دست از نوشتن کشید که دیگر جای سفید روی کاغذ ها باقی نمانده بود .

آنگاه نگاهی سریع باوراقی که نوشته بود افکند ، یك‌لحظه به‌پیرامون خود نگریست وچون شاهدی جز گنجشگهای درختان ومرغابی‌های استخر ندید بوسه‌ای آهسته برکاغذ داد ، آنرا دریاکتی گذاشت ، یك سطر روی پاکت بنوشت ولحظه‌ای بیحرکت ومردد ماند » .

در اینموقع دختر کی سیزده ساله و خنده رو در کنار استخر نمایان شد .

پروین صدا زد : امیلی !

— بله ، خانم .

دوان دوان پیش آمد وباادب واحترامی محبت آمیز رو بروی پروین بایستاد .

پروین یك لحظه باونگاه کرد ، آنگاه گفت :

— کاری‌نداشتم ، میخواستم بگویم این کاغذ را بدهی به پست ببرند ، اما چون میخواهم بخیابان روم خودم میبرم ، بگو یك درشکه برای من بیاورند .

امیلی دوان دوان دور شد و پروین از جای برخاسته خرامان از پای گلها و کنار استخر بگذشت وناپدید شد ...

***

یك ساعت بعد درشکه‌ای در مقابل درب بزرگ عمارت فریدون بایستاد ، پروین‌که‌پریده رنگ بود و وضعی آشفته وچشمانی مملو از اضطراب داشت شتابان از درشکه بزیر جست وباعجله‌ای که نظیر آن هرگز در وی دیده نشده بود بطرف درخانه رفت .

درهمین موقع درشکهٔ دیگری چند قدم دورتر بایستاد ، پروین که گفتی اضطرابش بیشتر شده است بلااراده سر بگردانید وبر آن‌درشکه نگریست .

سری آراسته وزیبا از آن درشکه بیرون آمد و لبخندی بی‌اندازه شیرین بسوی پروین روانه کرد ... زن جوان بلرزید ، وارد خانه شد و در باصدای خشنی پشت سر اوُ بسته شد .

دو روز بعد ، بامداد روز پنجشنبه سومین دفعه بود که پس از این نوبت پروین بتنهائی از خانه خارج میشد .

روز پنجشنبه چرا ؟ برای اینکه شب پنجشنبه پس ازهفتادشب نخستین شبی‌بودکه‌پروین فریدون را در خواب ندیده بود ؟

پس چه دیده بود ؟

۴

از اداره ، از آنجائی که فریدون هرروز از بام تاشام پشت میز نشسته بادقت و جدیت بسیار برسیدگی وتفتیش مشغول بود ، تاخانهٔ او مسافت بسیار بود .

فریدون هر روز هنگام غروب که از اداره بیرون میامد تاخانه پیاده میرفت ، چه حاصل داشت که پیاده نرود وزود بخانه برسد . چه‌دلخوشی وسعادتی درخانه انتظاراورا داشت تا این مسافت درازرا دریك چشم برهم زدن با اتوموبیل بپیماید ؟ هرچه دیرتر برسد و کمتر در آنجا اسیرتنهائی باشد بهتر است .

ولی امروز فریدون همینکه پا ازدراداره بیرون‌نهاد باعجلهٔ بسیار بدرون اتوموبیل‌جست وچیزی برانندهٔ آن گفت .

فوراً اتوموبیل با منتهای سرعت براه افتاد و پس از چند دقیقه فریدون‌را مقابل در خانه‌اش پیاده کرد .

بدرون رفت ، وارد اطاق خود شد ، نوکرش در اطاق مشغول مرتب کردن میزی‌بود، بطری سرخ‌رنگی را در کنار یخ جای میداد ، دسته گلهای زیبا ورنگارنگ را در چهار گوشهٔ میز مرتب میکرد ، چراغ الکتریکی‌چینی ظریف راروی‌میز میگذاشت ، کارد وچنگال رابادستمال سفیدی پاك میکر ودرمیان دوبشقاب‌که درطرفین بود میز مینهاد .

فریدون میهمان داشت ، میهمانی بس عزیز .

نوکر بیرون رفت ، ارباب جوان لباس خانهٔ خود را پوشیده روی یك صندلی راحتی بنشست ، حالتی داشت که حزن ووجد، واضطراب‌وانتظار بیك اندازه درآن احساس میشد ، درسطح فکرش چیزی باشتاب رفت وآمد میکرد و در اعماق آن چیز دیگری با نگرانی و هراس دست و پا میزد ... شوقی دردل داشت‌که مثل ماهی های کوچك و سرخ رنگ روی آب باوجد ومسرت جست‌و خیز میکرد ، انقلابی درقعرآن وجودداشت‌که پنداشتی عنقریب‌بسطح خواهد رسید وامواجی خروشان ایجاد خواهد کرد . . .

زبانش آهسته میگفت : اختر ، واز اعماق قلبش همچون ناله‌ای دلخراش که از ته چاهی بیرون آید صدائی شنیده میشدکه میگفت : پروین .

در وجود او دو موجود متناقض چون دو نیروی شکست ناپذیر بایکدیگر درجدال وزدو خورد بودند ، یکی پروین بود ودیگری اختر .

اختر نازکی داشت ، اختر زیبا و دلفریب بود ، اختر عطری دلپسند داشت که اثر آنرا ناصدها قدم بدنبال خود میگذاشت . اختر باچشمان میشی رنگ و فتان خود نگاهی میکرد که دل را میلرزاند وسر گیجه ایجاد میکرد ؛ فریدون اختر را چند روز قبل برای نخستین‌دفعه بین راه اداره و خانهٔ خود دیده بود ، روز بعد و روز دیگر هم اورا دیده وبادقت بیشتری‌بوی نگریسته بود، روز چهارم احساس کرده بودکه بدیدن او دلش لرزید و تا بنا گوشش سرخ شد ، آنروز نخستین لبخند را بروی یکدیگر زدند ، روز بعد لحظه ای باهم صحبت داشتند ، امشب

فریدون منتظر بودکه اختر بوعده‌ای که غروب دیروز داده بود وفا کند ، بخانهٔ او آید وساعتی چند بااو بسر برد .

این انتظار زیاد بطول نینجامید ، اختر بایك دنیا زیبائی و ناز بیامد ، دست یکدیگر را فشردند و بر دو صندلی رو در روی هم بنشستند ، صحبت و گفت و شنود آغاز شد ، زیاد باهم آشنا نبودند وساعتی طول کشید تاصحبت‌ها و تعارفات عادی جای خود را بمعاشقه ومغازله دهد ؛ تازه جای خودرا تغییر داده بودند ، اختر به آخرین گوشهٔ صندلی خود خزیده وفریدون باوجد وشیفتگی بی‌پایان ، از آنگونه شیفتگی‌های آنی که در بروی هر اندیشه می بندد و همه چیز را از یاد آدمی می‌برد ، روی‌لبهٔ‌صندلی‌اختر نشسته بود ، بادلباختگی وبیخبری بی‌پایان‌بروی او میخندید ، میخواست سراورا بدست گیرد وبروی زانوی خود گذارد . . .

ولی درهمین لحظه دست بدر اطاق زده شد .

فریدون از جای برنخاست ولی مرتب بنشست و گفت : کیست ؟

نوکر فریدون بدرون آمد، سینی نقره‌ای بدست داشت وپاکتی درمیان آن دیده‌میشد. پیش آمد وسینی را پیش روی فریدون نگاه داشت .

این چیست ؟ چه کس برای اوکاغذ نوشته است ؟ او که در این شهر آشنائی ندارد . بیچاره جای دیگررافراموش کرده بود ، حق داشت که فراموش کند .

پاکت را برداشت ، چشمش برآن افتاد ، رنگش بپرید وزیر لب گفت :

— پروین .

یك لحظه چشمش جائی را نمی‌دید ، وچون بخود آمد آهسته گفت :

— آه ! راست است ! امروزکاغذ پروین رسیده بود ومن فراموش کرده بودم .

سر پاکت را بگشود وکاغذرا بیرون کشید ، گویا احساس کرد که موقع برای‌خواندن آن مناسب نیست ، خواست آنرا بدرون پاکت گذارد وخواندنش را بوقت دیگر موکول‌دارد ولی بلااراده دربالای همان صفحه که نمایان بود این سطر را بخواند :

« ای کاش خود من با این کاغذ همراه بودم و میدیدم که تو چگونه و در چه حال آنرا میگشائی و بخواندن میپردازی ... »

اندامش متشنج شد ، احساس کرد کـه قلبش را با یخ انباشته اند ، عرق سرد از جوارحش ریختن گرفت ، چشمش سیاهی رفت ، بدون اینکه توجهی باختر داشته باشد به خواندن کاغذ پرداخت .

اختر زیباکه چیزی از این کاغذ نمیفهمید خسته شده بود ودرعین حال جرئت نمیکرد چیزی گوید و اورا از خواندن باز دارد و چون مطالعه کاغذ بطول انجامید آهسته سر طناز و خوشبوی خود را در بالای زانوی فریدون که دامن لباس خانه از روی آن برکنار شده بود نهاد و پس از یك دقیقه بوسه‌ای که بشبوهٔ خود شراره های عشق و دلباختگی در آن جای داده بود از آنجا بربود . . . .

فریدون با وضعی عجیب در مطالعهٔ کاغذ پروین غوطه‌ور شده بود ، از هیچ چیز در پیرامون خود خبر نداشت ، چند دقیقه بود که خارج از سطور کاغذ هیچ چیز نمیدید وجز آتشی که کلمات سوزندهٔ آن در دلش میافکند چیزی احساس نمی کرد ، ولی بوسهٔ اختر تاثیری سخت در وی بخشید ، شاید فراموش کرده بود که زنی پریوش و فتان سر زیبای خودرا برزانویش نهاده وبالبان سرخ و غنچه مانند خود بوسه برزانش زده است ، شاید پنداشت که عقربی نیشش زده و یا زنبوری پایش را گزیده است .

بدون اینکه چشم از کاغذ بردارد و تقریبا بلااراده دست خود را بسختی بمحل بوسه زد ... دست او به رانش نخورد ، بلکه همچون سیلی سختی بگونه ولب اختر خورد .

گونه‌ای که جز نوازش ندیده ولبی که بنرخ جان بوسه داده است ، تازه گلی که بهوای عشق و کامروائی ، در آرزوی ثروت و جلال پای در خانهٔ با شکوه جوانی زیبا و تازه روی نهاده است چگونه در بهای بوسهٔ شیرین خود سیلی تلخ و آتشین می‌پذیرد !

اختر باخشم و خروش از جای برخاست ، نگاهی مملو از کینه و تحقیر به فریدون افکند وبطرف دراطاق روانه‌شد ، می‌پنداشت که جوان‌خطاکاربدنبالش خواهددوید وپوزش‌خواهدخواست.

ولی فریدون اصلا توجهی باین عوالم نداشت ، کاغذ شیرین پروین باآن کلمات آتشین که از دل بر آمده بود ولاجرم بر دل می‌نشست ، تاثیری عجیب در وی بخشیده ، وچون در موقعی چنین نامناسب رسیده بود همچون ضربتی جانکاه و نا بهنگام در وی اثر کرده و چنانش بخود مشغول داشته بود که پنداشتی محودرآن شده وسخت ترین حوادث وسوانح عالم نخواهدتوانست توجهش را از آن بر گیرد .

اختر از اطاق وسپس از خانه بیرون شد ، هیچکس بدنبال او نرفت ، هیچکس عفو از وی نطلبید ، هیچکس خواهش و التماس نکرد که باز گردد ، فریدون اصلا از جای خود نجنبید . . فقط دو ساعت بعد سر از روی کاغذ پروین برداشت : درآن موقع هم جائی رانمیدید زیرا چشمانش مملو از اشک بود .

تاصبح گریه نکرد ولی بخواب هم نرفت ... وقتی‌که لباس پوشید وبرای رفتن باداره پای ازخانه بیرون نهاد تشنج و سوزشی در اندام خود احساس کرد ، این سوزش از ران او سر چشمه میگرفت : از جای بوسهٔ اختر ..

۵

روشن نبود ، تاریک هم نبود ، لکه‌های روشنائی از لای شاخهای درختان برویزمین افتاده بود ، از دور در فواصل معین نقطه‌های درخشانی دیده میشد : چراغهای الکتریسیته بودکه بخیابان وسیع وپیاده روهای زیبا و مشجر آن سایه میافکند ... درکنار پیاده رو راه باریکی بین انبوه درختان و بین دو نهر وسیع آب بود . دو ساعت از شب میگذشت ، دونفر درآنجا نزدیک یکدیگر قدم میزدند ، بیش از یك وجب بین آنها فاصله نبود ، سایهٔ تاریك درختان نمیگذاشت که شناخته شوند ، ولی معلوم بود که هر دو جوانند ... لابد دو جوان زیبا ، یکی زن ودیگری مرد ، آهسته سخن میگفتند .

کلمات یکی چرب و نرم ، آتشین و مؤثر بود ، زمین و آسمان را بهم میدوخت ، حرف اول هر کلام آن از چشم ستارگان ، با بال فرشتگان گرفته میشد و حرف آخر آن با صفا و طراوت بهشت میامیخت ، کلماتی بودکه برای بردن دل و سیر کردن هوای نفس آفریده شده ، چون تار عنکبوت برمغزهای ضعیف وغبار آلود ودلهای سست و زود شکن بسته میشد تا بزودی شیره وخون آنرا بمکد و به مشت خاکستری تبدیلش کند .

دیگری بیشتر گوش میکرد و کمتر سخن‌میگفت . دریچهٔ دل خودرا گشوده با احتیاط و مراقبتی چون دقت مستان ، آنچه‌را که میشنید وزن میکرد و بد و خوب و راست و دروغ آنرا میسنجید ، آنچه را که نادرست ودروغ میپنداشت‌بدست اغماض وفراموشی میسپرد وآنچه رادرست وحقیقی تصور میکرد باشعف و مسرت میپذیرفت ، رفته‌رفته‌تحت تاثیر قرارمیگرفت ، کم کم‌چشمانش برق میزد و لبانش به لبخند باز میشد .

جوان در عین سخن گفتن ، متوجه تاثیر کلمات خود بود و بالاخره چون احساس کرد که تااندازه‌ای موفق‌شده‌است باحرکتی ناگهانی‌دست بگردن‌زن‌جوان افکندو بوسه‌ای‌از کنارلبش‌ربود...

درهمین لحظه از سمت دیگر خیابان پسر بچه‌ای ولگرد و پا برهنه از جوی بجست و بصدای بلند رفیق وهمبازی خودرا که شاید قدری دورتر ازآنجا بود صدا زد :

— فریدون !

زبان کوچك طفل‌ولگردصاعقه‌ای بزرگ‌ومرگبار بیرون افکنده بود ، این صاعقه بسختی برسر زن جوان خورد ، فریادی سخت بر کشید ، بوسهٔ جوان را ناتمام گذاشت ، دیوانه‌وار سرخود را از میان بازوی او بیرون کشید ، باحرکتی بالاترازمیزان توانائی خود بسمت دیگر جوی جست ، دروسط خیابان مقداری بدوید ، بالاخره درشگه‌ای در کنار خیابان یافت ، بدرون آن رفت ودرشگه براه افتاد ....

چند دقیقه بعد پروین بارنگ پریده و موی آشفته وارد خانه شد ، باطاق‌خوابش رفت و در اطاق را از درون ببست ، بالباس بروی تختخواب افتاد ، وبامرارت بسیار بگریستن پرداخت .

تاصبح اشگ میریخت ودر تمام این مدت گوشهٔ لب خودرا سخت بدندان میگزید .

صبح چون به آئینه نگریست جراحتی بزرگ وخونین در کنار لب خود دید ......

۶

هر دو منتهای محبت و صمیمیت را نسبت بیکدیگر ابراز میداشتند ، روز بروز عشق و دلباختگیشان بلند پایه تر میشد ، شبها در کنار هم مینشستند ، از روز و شب فراق سخن میگفتند ، کاغذهائی را که در ایام فراق برای هم نوشته بودند میخواندند ، وفاداری و صمیمیت خود را برای یکدیگر شرح میدادند ولی در این اثنا هریك بدون اینکه دیگری متوجه شود نهانی آهی میکشید ، ارزشی ناپیدا بریشتش راه مییافت و هردو بدون اینکه چیزی از راز درون خود باهم بگویند لب خودرا بدندان میگزیدند .

اما پروین نمیتوانست لب خود را سخت بدندان گزد . زیرا گوشهٔ لب او مجروح بود ، تاکنون‌هیچ دارو ومرهمی مؤثر نیفتاده وبهبودی به آن نبخشیده . مکرر فریدون راجع باین‌جراحت ازوی توضیح خواسته واو ضربت‌ناپهنگام یك شاخهٔ درخت وعدم مراقبت خودرا سبب آن شمرده‌بود .

بالاخره کار این جراحت بوخامت انجامید، پزشکان و جراحان هنرمند از علاج آن عاجز ماندند، درد و سوزش ظاهری آن از یک طرف و خاطرهٔ زشت و نفرت انگیزی که پروین از آن در دل داشت و هیچگاه جرئت نمیکرد بر زبانش راند زن جوان را بسختی میازارد طوریکه رفته رفته رنگ چهره‌اش زعفرانی واندامش لاغر شد، تب مختصر و سمجی در وی راه یافت؛ روز بروز بر کسالت ووخامت حالش افزود تاعاقبت سخت بیمار وبستری شد.

فریدون بی‌اندازه نگران ومضطرب بود. چون ازطبیبانی که‌یکان یکان ببالین اومیاورد نومید شد باندرز یکی از دوستان مجلس مشاوره‌ای فراهم آورد.

جمعی از دانشمندترین اطباء وزبردست‌ترین جراحان درخانهٔ او اجتماع کردند، درمدت دو ساعت بامنتهای دقت بیمار را مورد معاینه قرار دادند، از سوابق حال او پرسیدند و بالاخره رای وعقیدهٔ اکثریت برآن شد که زردی ولاغری و ناتوانی وتب دائمی او معلول جراحت مجهولی است که برلب دارد وتا کنون بهیچ داروئی التیام‌نپذیرفته است.

آنگاه در چارهٔ این جراحت حیران ماندند و مدتی به گفت وشنود و جروبحث پرداختند تا بالاخره جراح جوانی که به نبوغ فنی آراسته بود برعهده گرفت که به تنهائی جراحت لب پروین را درمان بخشد و تب وناتوانی را ازتنش‌دور سازد.

جمعی از اطباء که به نبوغ او ایمان داشتند به فریدون توصیه کردند تا بیمار خود را برای معالجه باختیار او گذارد.

***

یك هفته بعد جراح جوان برای آخرین دفعه مریض خود را معاینه کرده و آهسته در گوش فریدون گفت:

— فردا شروع بعمل خواهم کرد. ولی بخانم چیزی نگوئید.

صبح روز بعد هنگام طلوع آفتاب جراح جوان با کیفی مملو از آلات جراحی به خانهٔ فریدون آمد، تختخوابی دریك اطاق روشن مهیا کرد، میزی در کنار آن گذاشت، آلات و ادوات جراحی را با دوا های گونا گون بروی آن چید، پارچهٔ سفیدی بر روی آنها افکند و فرمان داد تا بیمار را بیاورند.

«امیلی» کوچك زیر بازوی پروین را گرفته بدرون‌اطاق آورد، پروین بدستورجراح روی تخت دراز شد وقبل ازآنکه جراح شروع بکار کند گفت:

— آقای دکتر، خواهش می کنم اگر میخواهید عمل کنید، مرا بیهوش نکنید، میخواهم به بینم چه میکنید، اطمینان داشته باشید که مقاومت خواهم کرد.

و بلا فاصله زیر لب گفت: بگذارید لا اقل پاداش بیوفائی وعهد شکنی خودرا بچشم‌بینم!

جراح لحظه ای مردد ماند و نگاهی استفسار آمیز به فریدون افکند.

جوان که بی اندازه نگران بود ندانست چه جواب گوید:

پروین باز اصرار کرد که بیهوشش نکنند و اجازه دهند که ناظر عمل باشد.

جراح یك لحظهٔ دیگر فکر کرد و بالاخره گفت:

— ضرری ندارد، چون تب دارد بیهوش نکردن بهتر است.

آنگاه پارچهٔ سفید را از روی آلات جراحی برداشت، با چند نوار محکم پروین را به

تخت خواب بست بطوریکه قادر بحرکت نبود ، آلتی آهنین در دهان او افکند که لبش را بالا نگاه دارد . آلتی موحش بدست گرفت و به عمل مشغول شد .

پروین با استقامتی عجیب نگاه میکرد ، درد میکشید و ساکت بود ، مثل این بود که از این درد جانگاه لذت میبرد ، فقط ناله هائی بیصدا بصورت آه از سینهٔ او بیرون می آمد و قطرات اشك از چشمش میریخت .

اما فریدون طاقت نگریستن نداشت ، در گوشهٔ اطاق ایستاده ، پشت بجراح ومریض کرده دست پیش چشم گذاشته بود و میلرزید .

ناگهان صدای مضطرب جراح اورا بخود آورد .

جراح میگفت : آقا ! زود ، زود نزدیك بیائید .

فریدون سراسیمه بطرف تختخواب جست .

رنگ از روی جراح پریده بود و باصدائی درعین حال محکم و لرزان می گفت :

— خطرناك است ! یکدقیقه فرصت نباید فوت شود ، گوشت لب فاسد شده ، قابل اصلاح نیست ، باید بریده شود ، بریده شد ... گوشت لازم است ... برای اصلاح ، برای لب مصنوعی .

وچون این بگفت بااضطرابی نمایان که بزحمت می‌توانست آنرا مخفی دارد باطراف مینگریست .

فریدون که بی اندازه متوحش شده ورنگ برچهره نداشت پای تاسر میلرزید ومیگفت: چکنم! چکنم!

ناگهان فکری بسرعت برق بمغزش راه یافت و گفت :

— گوشت لازم است ؟ آیا من میتوانم از گوشت خود بدهم ! ...

جراح که پنداشتی دنیا را باو داده اند گفت :

— البته ، زود ! زود ! آلان باید بسته شود .

پروین با چشمانی که از وحشت بی اندازه درشت شده بود مینگریست .. تمام قوای او در چشمانش جمع آمده بود .

فریدون پیش آمده وچون محکومی که تسلیم جلاد شود نزدیك جراح ایستاده بود ومیگفت:

— من حاضرم ، آقای دکتر ، حاضرم .

جراح که بیکدست لب بریدهٔ پروین را درمیان چیزی شبیه بگیره بدست داشت بانوك مقراض مخصوصی که بدست دیگر گرفته بود روی شلوار فریدون درمحاذات ران شکافی داد و گفت :

— صندلی را نزدیك بیاورید ، این طرف بنشینید حرکت نکنید ، بادست خود محکم لب خانم را نگاه دارید . . . آلان تمام می‌شود ، موفق شدیم .

فریدون روی صندلی در کنار تختخواب پروین بنشست ، دستش که لب بریدهٔ زن جوان را به آن چسبیده بود خون آلود شد .

ناگهان سوزشی سخت روی ران خود احساس کرد . ناله ای که از سینه اش برآمد فوراً در گلویش خاموش شد ، اندامش سخت بلرزید و رنگش چون رنگ مردگان بپرید ، زیرا در این موقع اززیرچشم بران خود که تیغ جراح مشغول بریدن آن بودنگریست ، دندانهای خودرا بروی هم فشرد و زیر لب گفت :

— جای بوسهٔ اختر !

نمونه ای از نثر پارسی قدیم

ازهر خر

ازهر بن یحیی پسرعم یعقوب بن لیث صفار از سرداران شجاع و بزرگان دربار آن امیر ایراندوست بشمار میرفته وبا آنکه مردی دانا وادیب بوده است خودرا نادان و سست عقل می‌نموده . حکایاتی که ازو درتواریخ قدیم نقل کرده اند خالی از لطف نیست و ما ذیلا شرح حال اورا از تاریخ سیستان که از کتب بسیار نفیس وگرانبهای فارسی قدیمست و یك حکایت‌هم راجع باو ازقابوسنامه نقل می کنیم :

نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن

اماحدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوئیم : ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان ، و **سلیم** و **حاتم** برادران بودند و حاتم جد **یعقوب** و **عمرو** و **علی** بود، و سلیم جد خلف بن اللیث و آن ازهر بن یحیی ، و ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بردست او گشاده شد، خویشتن کانا[1] ساخته بود ، چیزهائی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت ازحد بیرون ، و از حکایتهاء وی یکی آن بود نادر ، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انگشت بزفرین[2] اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او برنمی خاست نگاه کردند وآن بدیدند، آهنگری بیاوردند تاانگشت او بیرون کرد از آن و برفت ، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر! گفتند چرا کردی ؟ گفت نگاه کردم تافراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندرزیاد کند :

بر آب گرم درماندست پایم   چو در زُفرین در انگشت ازهر

---

۱ - کانا ضد دانا .

۲ - زفرین وزرفین و زورفین و زلفین بمعنی آهنی حلقه شده که برچهارچوب درها فروبرند و زنجیر بر آن اندازند.

دیگر روزی **یعقوب** بنماز آدینه همی آمد **ازهر** اندر پیش برسم خدمت همی شد، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دوپای بی شلوار وپوستین روستائی از پس گردن و ازقرابتان او بود، حدیثها همی پرسید ازوی، بازگفت ترا دشوار باشد دویدن، ازپس من برنشین تا ترا آسان باشد، روستائی برنشست. یعقوب بدید راه بگردانید، و ازهر همچنان بنماز شد، چون بازگشتند گفت ای امیر همه هنری، اما این حسد درتو موجود نبود که من اندر موکب تو صدهزار سوار و ده هزار غلام می بتوانم دید، تو مرا بزیوری نیارستی دید تا راه بگردانیدی، یعقوب بسیار بخندید هرچند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر که روزی ازشکار همی آمد؛ پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفتا زالا چه‌داری؟ گفت نکانك وپژند[1] گفت بیار. پیش او اندرنهاد، اسب بداشت وبخورد و پیرزن را برجنیبت نشاند وبخانه‌برد و گفت قصهٔ خویش بازگوی؛ گفت پسری دارم بزندان اندر، و بخونی متهم است و فردا قصاص خواهند کرد. پس ازهر چیزی که اندر گرما بود طبقی نیکو راست کرد و باپیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت را رها کنم انشاءالله. دیگر روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش **امیرعمرو**، گفت آن مردرا بمن ارزانی باید کرد، عمرو گفت که این کارخصمان است، خصمانرا بخواند و به دوازده هزار درم بازخرید ازهر و گفت من نکانك وپژند زال خورده‌ام؛ عمرو سیم از خزینه بداد و مردرا بگذاشت وخلعت‌داد واورا **مولی‌الازهر** خواندند، و چنان شد که عمرو را باهمهٔ لشکر بپژندمهمان کرد و امیری آب درطعام بوی دادند، چندین‌وقت اورا بود.

و بحرب **زنبیل** خرطوم پیلی را بشمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود برسپاه **یعقوب** وسبب هزیمت آن سپاه بیشتر ازآن بود. ورسولی از آن **امیرالمومنین** بسیستان آمد اورا بسرای ازهر فرود آورد یعقوب تبجیل را، رسول ازهر را پرسید که تو امیر را که باشی؟ گفت من ستوربان اویم. رسول بدان خشم گرفت، چون بخوان خواندند رسول را ازهر را دید با یعقوب برخوان نشسته، رسول زمانی ببود گفت من

---

۱ — نکانك معلوم نشد چه‌خوراکی بوده. پژند نوعی از سبزی صحرائی است.

بخشم بودم کنون بعجب بمانده ام، یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوربان خویش فرود آوردی و اکنون ستوربانت را برخوان همی بینم! یعقوب دانست که آن ازهر گفتست هیچ نگفت تاخوان بر گرفتند، فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندرافکندند بسرای قصر اندر، چون سر محکم بیکدیگر فشردند ازهررا گفت برخیز و گاروان را باز کن. ازهر برخاست بیکدست سروی این گاو گرفت و بدیگر دست سروی دیگر وهردو را دور بداشت از یکدیگر؛ پس گفت زخمی بکن. یکی گاورا دورانداخت چنانکه بر پهلو بیفتاد؛ شمشیر برکشید و دیگر گاورا شمشیری بزد ودونیم کرد؛ رسول بعجب بماند. پس یعقوب گفت اگر ستوربانست بدین مردی که تو بینی حرمت او بزرگست ناچار تابرخوان نشانم که چنین مرد بکارآید و آنك ترا اندر سرای او فرودآوردم بتجیل را بود؛ اما او پسرعم منست نه ستوربان و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد و بتکلف گوید؛ و من دانم که او بخرد است و از چنین حدیثها مستغنی است. پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد وشکر کرد. وهمچنین قصه‌های اوبسیاراست اندرحربها باوقات...

از تاریخ سیستان

***

چنین گویند که عمرولیث بیك چشم نابینا بود، چون امیر خراسان شد روزی بمیدان رفت که گوی زند، او را سفهسالاری بود ازهرخر نام، این ازهرخر بیامد و عنان اورا بگرفت و گفت نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی. عمرولیث گفت چونست که شما گوی زنید و روا دارید وچون من چوگان زنم روا نداری؟ ازهر گفت از بهر آنك مارا دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد بیك چشم کور شویم و یك چشم بماند که بدو جهان روشن بینیم و تو یك چشم داری، اگر اتفاق بدرا گوی بدان یك چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد. عمرولیث گفت با این همه خری راست گفتی پذیرفتم که تامن زنده باشم گوی نزنم.

از قابوسنامه

یك واقعهٔ عجیب

زندگانی دوباره یك زن هندی

اخیراً جمعی از اطباء وعلماء بدهلی دعوت شدند تا درموضوع بسیار جالب توجهی رسیدگی وتحقیق کنند.

دختر نهساله ای موسوم به «شانتی داوی»[1] شش سال بود که باپدر و مادر خویش از حیات گذشته خود سخن می گفت. این دختر که در دهلی متولد شده و بهیچوجه از آنشهر بیرون نرفته بود مکرر اظهار اشتیاق بدیدن شهر «موترا»[2] می نمود و می گفت که میخواهد در آنشهر شوی خود را که تاجر البسهٔ مستعمل است ببیند. دختر بحدی دربن باب اصرار کرد که والدینش درصدد تحقیق امر بر آمدند ومعلوم شد که حقیقة چنین تاجری درشهر «موترا» وجود دارد.

چندی بعد چند تن از بستگان تاجر مزبور که دختر اورا شوی خویش میخواند بدهلی آمدند و دختر بمحض دیدن ایشان همگی را شناخت. شوی خیالی طفل نیز بدهلی دعوت شد و روزی غفلة بخانهٔ دختر ورود کرد. دختر تا چشمش بر او افتاد خودرا در آغوش وی افکند و گریستن آغاز کرده گفت: «خدا را شکر که شوهرم برای بردن من آمده است!» سپس روی پسر خویش را که با تاجر همراه بود بوسید ومدعی بود که آن پسر را درحیات نخستین خود زائیده است.

«شانتی داوی» درباب زندگانی پیشین خود اطلاعات دیگری داد که جملگی مطابق حقیقت بود. از آنجمله میگفت که مرتبهٔ اول درسال ۱۹۰۲ میلادی تولد یافته و «لوجی»[3] نام داشته است و پسرش در سال ۱۹۲۵ متولد شد و او خود در اکتبر ۱۹۲۵ در شهر «اگره» در گذشته است.

این اطلاعات درشهر دهلی تأثیر عجیبی کرد و مردم در صدد بر آمدند که

۱- Shanti Davy ،۲- Mutra ،۳- Louji

درین خصوص تحقیقات بیشتری کنند . پس « شانتی داوی » را بشهر « موترا » فرستادند و او بمحض ورود در ایستگاه راه آهن خانوادهٔ شوهر زندگانی گذشته خود را شناخت . سپس اورا در اتومبیلی نشاندند و چشمانش را بستند ، دختر در تمام راه اسامی خیابانها را میشمرد و میگفت که اکنون درمقابل فلان عمارت رسیده و از برابر فلان قصر گذشته اند و بالاخره در محلی براننده فرمان داد که اتوموبیل را نگاه دارد و گفت خانهٔ شوی من اینجاست و چون پیاده شد پیرمردی را که از خانه بیرون آمده بود شناخته گفت « این پدرشوهر منست . »

« شانتی داوی » ، هیچ شباهتی با « لوجی » زن متوفای تاجر موترا ندارد ولی صدا و حرکات و اخلاقش عیناً شبیه اوست و بهمین سبب بر تاجر مسلم شده است که شانتی همان زن مرحوم ویست ومیخواهد بااو ازدواج کند واگراین ازدواج صورت گیرد مادر نهسال و پسرش یازده سال خواهند داشت . فعلا شوهر منتظر است که علما و اطباء درین باب تحقیق و اظهار عقیده کنند تا در کار ازدواج تصمیم قطعی بتواند گرفت .

از (مورنینگ پست) لندن

سگ باهوش



سگ بدون شك باهوش ترین حیوانات است . این سگ درچندین نمایش تماشا چیان را مبهوت هوش خود ساخته است . یکی از بازی‌هایش این است که اول بدون اینکه او در اطاق باشد یکنفر یك ورق بازی از بین یکدسته ورق نشان میکند بعد اوراق را بهم میزنند و سگ مزبور را می آورند . سگ ابتدا آن شخص را بدقت نگاه میکند و بعد از بین اوراق بازی همان ورق راکه نشان کرده است انتخاب مینماید و بعد بتعداد نمره های روی ورق پارس میکند !

ذوب آهن و ساخت چدن

نگارش آقای ابوالفضل پاك . مهندس معادن

۲

کورهٔ بلند (Haut Fourneau) — برای اینکه مقاله جنبهٔ فنی در برنگیرد و باعث خستگی خواننده را فراهم نیاورد ما از ذکر فعل و انفعال شیمیائی و بسط اجزاء عناصر ساختمان کوره و فن ذوب دوری جسته و فقط بذکر یك دورهٔ سادهٔ عمل ذوب اکتفا مینمائیم .

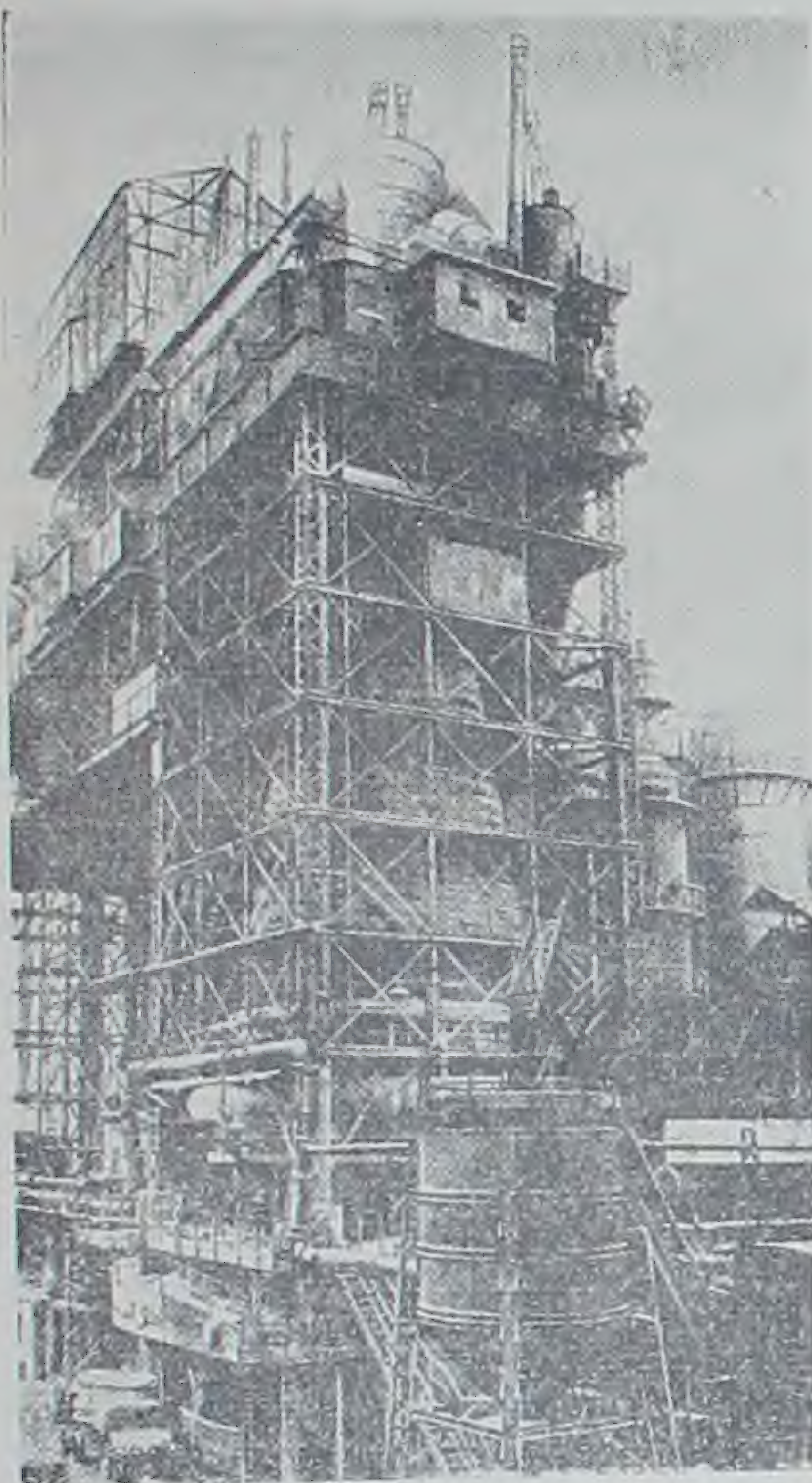
کورهٔ بلند از آجر نسوز ساخته شده وشامل سه قسمت مهم میباشد :

قسمت تحتانی استوانهٔ شکل ومحل جمع آوری فلز مذاب است. در بالای این قسمت یك طبقهٔ دیگری مخروطی شکل (مخروط ناقص) وجود دارد که شامل منافذ مخصوص برای دمیدن هوای دم گرم کوره است .

قسمت سوم بشکل برج عظیمی است مخروطی و بکلی از آجر نسوز ساخته شده است .

نظر بوزن این برج مجبوراً آنرا بوسیلهٔ تیرهای آهنی ویك حلقهٔ فلزی که قاعدهٔ برج را احاطه میکند نگاه میدارند.

بالاخره درقسمت فوقانی کوره دهانهٔ آن وجود دارد که محل دخول کك و سنگ معدن است وبعلاوه گاز های گرم و قابل احتراق کوره بلند نیز در همین قسمت تسخیر میشود .



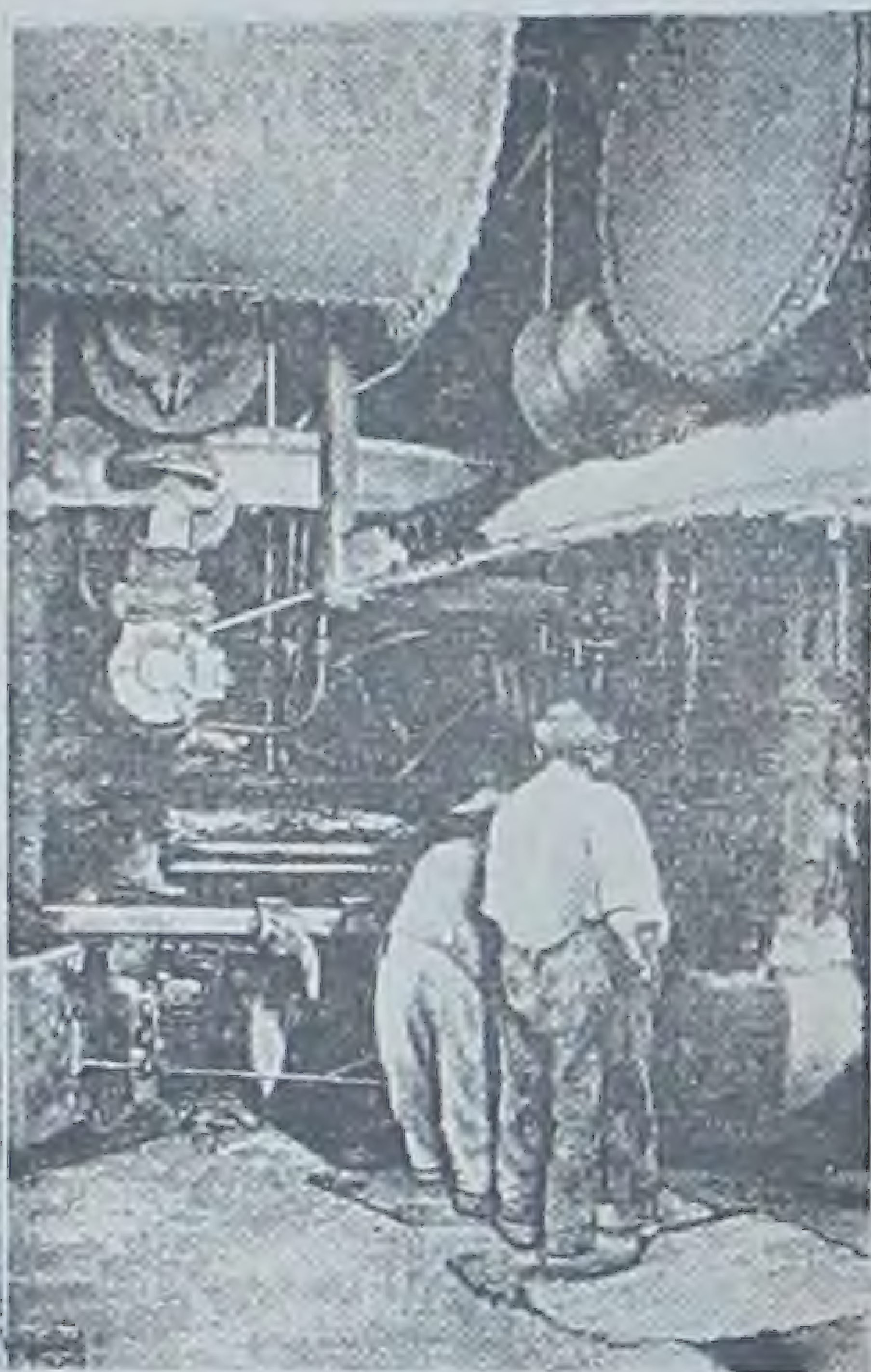
ش ۱

سیر سنگ معدن در کوره و تبدیل آن به چدن

در شکل نمره یك کورهٔ بلند با ساختمان فلزی که تمام کوره را نگاه میدارد مشاهده میشود سنگ . معدن و کك هر کدام بنوبهٔ خود از بالا و دهانهٔ کوره با برلین هائیکه ظرفیت آنها مطابق ظرفیت کوره تغییر میکند ریخته میشود . طبقات متعدد سنگ معدن و کك مرتبا تمام ارتفاع کوره را سیر کرده و همینطور که بپائین کوره نزدیك میشود سنگ معدن بوسیلهٔ اثر کك و حرارت کوره مقدار آهن خود را کم کم ازدست میدهد تا اینکه در قسمت تحتانی کوره بکلی آهن مذاب که تقریبا ۳ تا ٤ درصد کاربن کك را جذب کرده و تبدیل به یك نوع چدن گردیده است از قشر خارجی خود مجزا شده و در استوانهٔ تحتانی جمع میشود .

قشر خارجی نیز بنوبهٔ خود در بالای چدن مذاب نظر به کمی وزن مخصوصش نسبت به وزن مخصوص چدن قرار میگیرد .

مدت سیر سنگ معدن از موقع دخول در کوره تا موقع تبدیل آن به چدن تقریبا ۲۰ ساعت است و برای ۳۰۰۰ کیلو گرم سنگ معدن تقریبا ۱۰۰۰ کیلو گرم کك میریزند و در ازاء به اخذ قریب ۱۰۰۰ کیلو گرم چدن ؛ در صورتی که مقدار آهن در سنگ معدن ۳۰ تا ۳۵ در صد باشد ؛ نائل میشوند .



ش ۳

در یك کورهٔ بلند که دائما مشغول کاراست هر دو ساعت بوسیلهٔ سوراخی که در بالای استوانهٔ تحتانی ساخته شده است قشر مذاب را (Laitier) خارج میکنند وهر ه تا چهار ساعت بوسیلهٔ سوراخی که در پائین استوانهٔ مزبور پیش بینی شده است چدن را بدست می آورند . شکل (۲) قسمت تحتانی کورهٔ بلند را نشان میدهد وضمنا میتوان ملاحظه کرد چگونه عملجات ذوب باسیخ های مخصوص سوراخ خروج چدن را برای بدست آوردن آن باز میکنند . شکل ۳ خروج وحرکت چدن مایع را در جوئی که قبلا تهیه شده است نشان میدهد .



قشر مذاب که مقدار آن برای سنگ معدنی که ۳۰ تا ۳۵ درصد آهن دارد تقریبا دو برابر

مقدار چدن است در مخازنی که ظرفیت آنها تا ۲۰ تن میرسد و داخل آنها از آجر نسوز مفروش است از پائین کورهٔ بلند بخارج کارخانه حمل میشود

چون تا بامروز مصرف زیادی برای قشر مذاب در صنعت ندارند مجبورند که آن را در اطراف کارخانه ها مثل یك تپهٔ بزرگ انبار کرده و کم کم بنواحی دور دست حمل نمایند.

اما برای اخذ چدن برحسب اینکه مقصود دریافت چدن ریخته گری وقالب ریزی ویا اینکه تبدیل آن به پولاد باشد دوقسم عمل میکنند.

درصورت اول چدن را بوسیلهٔ جویهائی که ازسوراخ خروج چدن شروع شده وبه کارگاه ریخته گری ختم میشود در این کارگاه آورده وبعداز سرد شدن آنرا قطعه قطعه نموده و برای مصرف قالب ریزی انبار مینمایند.



ش ۳

در صورتی که مقصود تبدیل چدن بفولاد باشد چدن را بوسیلهٔ چاليك های بزرگ که داخل آنها از آجر نسوز مفروش است واز ۱۵ تا ۲۰ تن میتواند ظرفیت داشته باشد بکارگاه فولادسازی حمل مینمایند. بدیهی است که دربنمورد باید چدن مذاب باشد تاتواند مطابق شرحی که بعداً داده خواهد شد تبدیل به فولاد گردد.

استفاده از گاز های کورهٔ بلند

هوای دم کوره که باعث احتراق کك میگردد در مقابل مقدار زیاد سوخت تولید اکسید دو کربن نموده و این گاز بنوبهٔ خود سنگ معدن یعنی اکسید دوفر را احیاء کرده و تولید اسید کاربونیك مینماید.

در همان موقعیکه اکسیژن سنگ معدن از بین رفته و تبدیل به آهن مذاب میشود مقداری کربن در این آهن حل گردیده و آنرا بهچدن تبدیل مینماید.

وضع تسخیر این فلز را در فوق دیدیم حال ملاحظه کنیم که گازی که در نتیجهٔ فعل و انفعالات شیمیائی هوای كك گرم و سنگ معدنی تولید میشود مورد چه استفاده ها خواهد بود!

هوای دم کوره در موقع عبور روی كك آتشین تولید فعل و انفعالاتی مینماید که ما از ذکردقایق آن صرف نظر کرده وفقط ترکیبات آخرین ماهیت آنرا که گاز ذیل است ذکرمیکنیم.

این گاز معروف بگاز خروج کورهٔ بلند است و تقریبا ترکیب ذیلست :

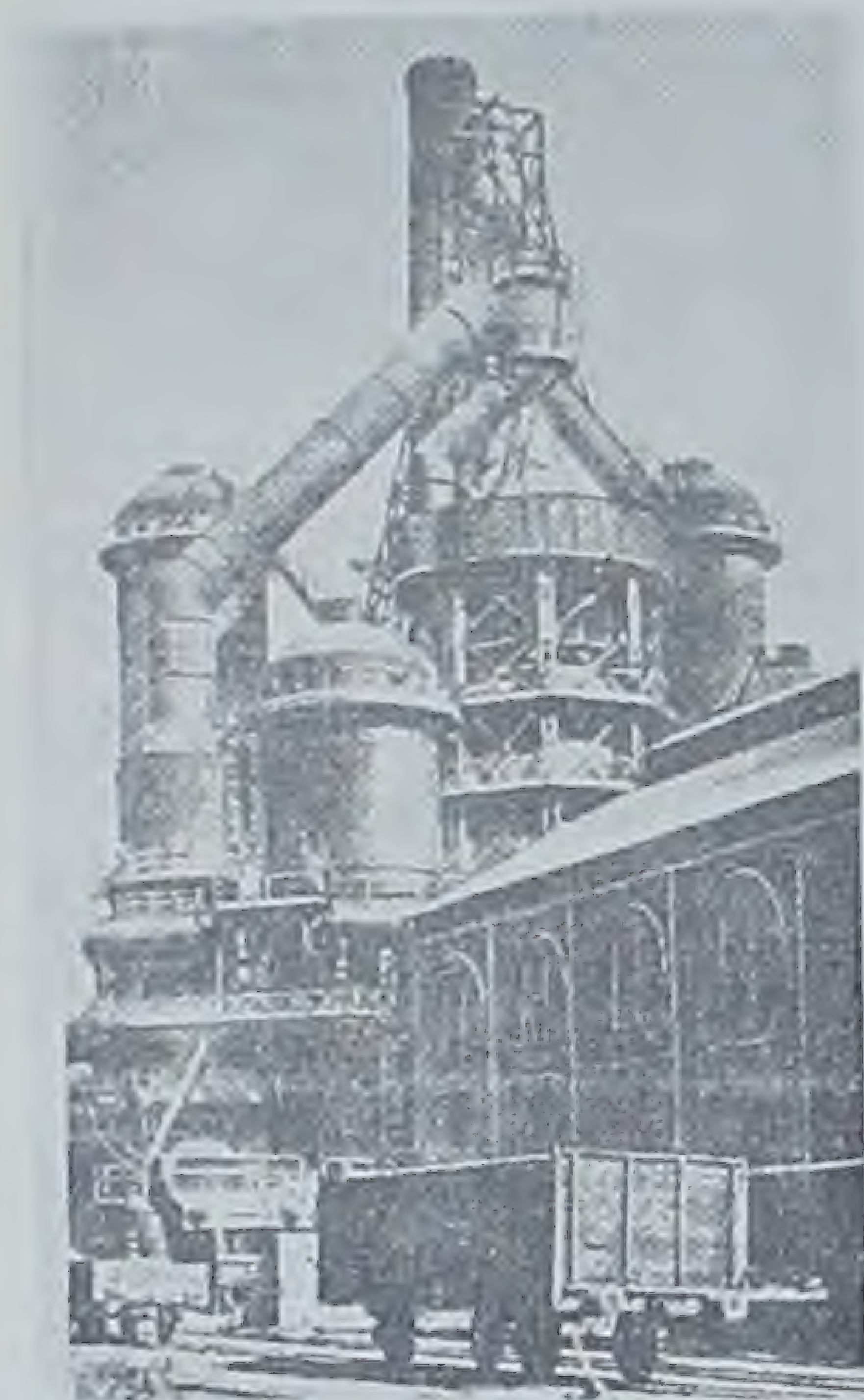
اکسید دوکاربن ۲۸ تا ۳۰ درصد — اسید کاربونیك ۱۰ تا ۱۲ درصد

هیدرژن وسایر گازهای کاربن‌دار ۲ تا ٤ درصد — آزت ۵۸ درصد

این گاز هنگامیکه از دهانهٔ کوره خارج میشود حامل مقداری گرد و خاك سنگ معدن بوده و برای استفادهٔ از انرژی حرارتی آن باید آنرا تصفیه نمود .

مقدار گرد و خاك در گاز در موقع خروج تقریبا ۲۰ تا ۳۰ گرم در متر مکعب گاز است و باید عمل تصفیه را طوری مرتب کرد که در هرمتر مکعب گاز بیش‌از ۰٫۰۲ گرم گرد و خاك باقی نماند .

تصفیه — این عمل را میتوان با آب و یا با برق و یا بطریق خشك انجام داد اینجا نیز از ذکر فن تصفیه باجزئیات آن صرف نظر کرده وفقط متذکر میشویم که اصول تصفیه با آب و یا با برق تسخیر دانه های ریز گرد و خاك است بوسیلهٔ بارانی از آب و یا برق و اصل تصفیه بطریق خشك عبور دادن گاز است از لوله ها و برج های پیچ و خم دار بدیهی است که گاز در نتیجهٔ اصطکاك فراوان به جدار لوله ها و عبور از پیچ و خم ها مقدار زیادی از گرد و خاك خود را رها کرده وصاف میشود .



ش ۴

شکل (٤) وضع تسخیر گاز را از دهانه کورهٔ بلند و وضع قسمتی از لوله ها و برج های پیچ و خم دار را نشان میدهد .

گاز خروج کورهٔ بلند یك « گاز فقیر » باصطلاح شیمیائی‌است یعنی مقدار انرژی‌حرارتی آن خیلی از گاز روشنائی که ٤۵۰۰ کالری در مترمکعب و گاز کوره های کك‌سازی که ٤۲۰۰ کالری‌درمترمکعب انرژی‌حرارتی دارند کمتر است.

این گاز تقریبا ۹۰۰ کالری در متر مکعب (کالری مقدار حرارتی‌است که‌درجهٔ یك کیلو گرم آب را باندازهٔ یك واحد بالا ببرد مثلا از ٤ درجه به ۵ درجهٔ برساند) بیشتر انرژی ندارد ولی‌در عوض مقدار فوق العاده زیاد آن (۷ ملیون‌متر مکعب برای یك محصول روزانهٔ ۱٤۰۰ تن) استفاده از آنرا تثبیت مینماید .

برای اینکه خواننده بتواند اثر این مقدار زیاد گازرا درك کند کافیست مقایسه نماید بامقدار گاز روشنائی که در شهر پاریس (یون جمعیت) روزانه مصرف میشود یعنی ۱۵۸۵۰۰۰ مترمکعب . ازاین‌مقدارزیاد گاز ۳۰ تا ۳۵ درصد برای گرم کردن هوای‌دم کوره بلند مصرف می‌شود .

سابقاً ذکر شد که در پایان ترقیاتی که در فن ذوب آهن انجام گرفت مسئلهٔ لزوم گرم کردن هوای دم کوره کشف واثر این عمل در تسهیل ذوب کردن سنگ معدنی واضح گردید.

امروزه در برجهائی استوانهٔ شکل موسوم به کوپر (Cowper) که تا ۳۰ متر ممکن است ارتفاع داشته باشد وخارج آنها از اوراق آهن وداخل از آجرهای نسوز پوشیده شده و روی هم طوری قرار گرفته‌اند که فواصلی بین خود برای عبور هوا و گاز میگذارند هوای گرم دم کوره را که تقریباً ۸۰۰ تا ۹۰۰ درجه حرارت دارد تهیه مینمایند.

عمل گرم کردن هوای دم کوره در دو مرحله انجام میگردد که شرح آن مختصراً بقرار ذیل است:

درمرحلهٔ اول گاز خروج کورهٔ بلند را در برجها فرستاده و آتش میزنند.

گاز که ازفواصل بین آجرهای نسوزعبورمینماید میتواند آنهارا تا ۹۰۰ درجه گرم نماید.

این مرحله که موسوم بمرحلهٔ گرم کردن است تقریباً ۲ تا ۳ ساعت طول میکشد. گاز پس از سوختن و گرم کردن آجرها بسمت دودکش رهسپار میشود.

مرحلهٔ دوم موسوم بمرحلهٔ استفاده از حرارت آجرهاست و در آن مجرای تغذیهٔ از گاز و مجرای متوجهٔ بدودکش را مسدود نموده و در عوض مجرای ورود هوای سرد و مجرای دخول هوای دم کورهٔ بلند را بازمینمایند. بدیهی است که هوای سرد پس ازعبور از فواصل آجرهای نسوز که ۹۰۰ درجه حرارت دارد تاتقریباً همین درجه گرم شده وداخل کورهٔ بلند میگردد.



استفادهٔ دیگری که از گاز گرم خروج کورهٔ بلند میشود عبارت از گرم کردن دیگهای بخار وتولید قوهٔ است که کارخانه مصرف مینماید.

معمولا گاز را در موتورهای احتراقی سوزانیده و انرژی حرارتی آنرا با نرژی برق که مورد مصرف کارخانه است تبدیل مینمایند.

برای اینکه مقدار تقریبی انرژی مورد استفاده گاز راز نقطهٔ نظر تولید قوه حدس بزنیم کافیست بمثال ذیل توجه نمائیم:

در کارخانهٔ ذوب آهن وساخت پولاد شهر هاونکوی‌ها که روزانه قریب ۵۰۰ تن چدن کورهٔ بلند محصول آنست گاز خروج کوره‌ها قادر بکارانداختن دو موتور ۶۰۰۰ اسب بخار ویك موتور ۷۵۰۰ و دوموتور ۴۵۰۰ ودوموتور ۲۲۰۰ اسب بخار میباشد.

از طرفی موتور های دیگر که در کار خانجات ذوب آهن مورد استفاده اند از قبیل ماشین دم هوای سرد برجهای کوپر و ماشین دم هوای گرم کورهٔ بلند و ... غیره فقط بوسیلهٔ احتراق گاز خروج کورهٔ بلند کار می کنند.

مثلا درکارخانهٔ ذوب آهن سابق الذکر روزانه مقدار ۲۹,۰۵۰ کیلووات انرژی مورد مصرف وتمامی این انرژی بوسیلهٔ احتراق گاز خروج کوره بلند تولید میگردد.

علاوه برین گازیکه که پس ازاحتراق ازاین موتورهای مولد قوه خارج میشود چون حرارتی نزدیك به ۶۰۰ درجه دارد مجدداً مورد استفاده و برای گرم کردن دیگ های بخار و تولید قوهٔ جدید مصرف میشود.

بدین ترتیب تقریبا ۱۰ در صد قوه موتور را از نو بدست میآورند .



پس واضح گردید که ایجاد یك کورهٔ بلند پس از اینکه مجهز بوسایل جدید صنعتی گردید نه تنها موجب ذوب آهن و چدن میگردد بلکه میتواند بخودی خود سوخت ماشین های مولد قوه را تهیه نموده و یك کارخانهٔ بزرگ را که دارای کارگاه ساخت فولاد و کارگاه ساخت رابل تیر آهنی مختلف است بکلی ازمصرف سوخت برای بکار انداختن کارگاههای فنی خود بی نیاز سازد.



پولاد

کلمهٔ پولاد ازایام قدیم تاامروز ازلحاظ معنی تغییر فراوان کرده است .

در قدیم کلمهٔ پولاد در مقابل کلمهٔ آهن و برای تشخیص فلز نرم که آهن مینامیدند از فلز سخت که پولادخوانده میشد استعمال میگشت ولی امروز بواسطه ترقیاتی که دردوقرن اخیر نصیب فن آهنگری شده معنی بسیط کلمه گردید که شرح مختصر آن در اول مقاله ذکر شد موافق میشوند پولاد را طوری ترکیب کنند که از فلزی که سابقا آهن مینامیدند نزدیك تر بآهن باشد.

بنا براین کلمهٔ آهن صرف نظر ازمعنی که درعلم شیمی از نقطه نظر ماده دارد میتوان گفت که از نقطهٔ نظر صنعتی و فنی کلمه ایست تاریخی ومصطلح درازمنهٔ قدیمه معهذا تنها تشخیصی که امروزه برای این دو کلمه میتوان قائل شد عبارتست از اصطلاح ذیل :

امروزه پولاد عبارتست ازفلزی که بحالت مایع بدست می آورند درصورتیکه آهن فلزی است که بحالت اسفنجی شکل در کورهای قدیمی تهیه مینمایند ویااینکه قطعات آهن سرد را تحت فشار وحرارت میگذارند بطوریکه بدون ذوب شدن التیام می یابد.

باملاحظه اینکه صنعت امروز دنیا خیلی ندرتا بساخت فلز اسفنجی شکل و با التیام دو قطعه آهن در اثر فشار وحرارت بدون ذوب محتاج میشود و تقریبا همیشه برای ساختن اشیاء و آلات فلزی فلز مذاب بکار میرود بنا بر این ادعای ما راجع باینکه کلمهٔ آهن امروزه فقط معنی تاریخی دارد زیاده از حقیقت دور نیست .

در فن ذوب آهن بغیر از « پولاد » که انواع واقسام مختلفه اش از حیث ترکیبات یك سلسلهٔ بسیط و متنوعی از فلزات را داراست فلز دیگری وجودندارد. از آهن خالص تاپولاد ونیکل وکرم[۱] دار که میتواند گاهی از اوقات کمتر از ۵۰ در صد آهن داشته باشد تمام تحت کلمه پولاد مصطلح میشوند . در ساخت چدن کورهٔ بلند دیدیم که این فلز از حل شدن مقداری از کاربن کك در آهن مذاب حاصل میشود .

علاوه برکاربن آهن مقداری از عناصر خارجی که در قشر مذاب وجود دارند از قبیل

---

۱ — Nickel et Chrome

سیلیسیوم و فسفر۲ در آهن حل شده و چدن معمولی صنعتی چدن تماس۳ تقریبا ۵ر۳ در صد کاربن و یك درصد سیلیسیوم و ۸ر۱ درصد فسفر دارد در صورتیکه در پولاد اجسام فوق بترتیب بیش از ۲ر۰ درصد و ۲ر۰ درصد و ۱ر۰ درصد وجود ندارد.

بنا براین برای تبدیل چدن به پولاد باید در ۱۰۰۰ کیلو گرم چدن ۴۰ کیلو گرم کاربن و ۸ کیلو گرم سیلیسیم و بالاخره ۱۵ کیلو گرم فسفر صرف کرد.

این نتیجه را در صنعت برای ساخت پولاد بدوطریق بدست می‌آورند: طریقهٔ توماس و مارتن۴. تااینجا خوانندهٔ طرز تبدیل سنگ معدن را بچدن بطوراختصار مطالعهٔ نمود. درمقالهٔ آینده طریق تبدیل چدن را بفولاد شرح خواهیم داد.

۲ — Silicium et phosphore.

۳ — Thomas

۴ — Thomas et Martin

اتوموبیل سه‌دولاری



گرانی قیمت اتومبیل و مصرف سوخت آن کارخانهای اتوموبیل سازی را بخیال انداخته است که در صدد رفع این نقائص برآیند و در نتیجه اخیراً این اتوموبیل را برای آزمایش ساخته اند. قیمت آن سه دولار است و بایك من بنزین ۱۶۰ کیلو متر را طی میکند و سرعت متوسط آن درهر ساعت ۲۰ کیلومتر است.



در امریکا چند سال است که محکومین باعدام را بوسیلهٔ صندلی الکتریکی معدوم میسازند. در تابستان گذشته هجوم و زحمت مگس باعث شد که در صدد اختراع آلت اعدامی برای این حشره برآیند و در نتیجه آلت مقابل اختراع گردید. این جعبه ازسیمهای الکتریکی پوشیده شده است وبمحض اینکه مگس روی آن قرار میگیرد فوراً میمیرد و بین سیمهای زیر جعبه می‌افتد.

چشم و محافظت آن

ده سال پیش یکی از رفقای من چشم درد مختصری پیدا کرد . در اول امر چندان خطرناك نبود وعارضهٔ عادی مینمود زیرا سن او از چهل متجاوز بود و چون این عارضه بعد از این سن تقریبا عمومی است چندان اعتنائی به آن نکرد . کم کم درد آن شدت گرفت و پس از کمی باعث سر درد های شدید گردید . یکی از متخصصین عینکی باو داد و تا یك مدت کمی ازبروز درد چشم جلو گیری شد . ولی طولی نکشید که دوباره عودت کرد وروز بروز برشدتش میافزود . دوست من برای مدا وا بچندین طبیب رجوع کرد ولی سودی نداشت ودرظرف مدت کمی حتی اشیاء بزرگ رااز چند ذرع نمیتوانست تشخیص بدهد .

پس از آنکه از مداوای چشمانش تقریبا مایوس شده بود در صدد برآمد که خودش علت این کسالت را دریابد برای این مقصود شروع بمطالعه و دقت درچشمان دیگران کرد و بانواع تجربیات دوائی ، ورزشی وشست وشوئی متوسل شد...

اینك از آنوقت چندی نمیگذرد و چون هروقت چشمان رفیقم را میبینم متعجب میشوم زیرا کوچکترین نقصی درآنها نیست وگرچه سن او تقریبا شصت سال است حتی عینك هم نمیزند.

تمام این توفیق فقط بواسطه پنج قسم ورزش ساده چشم بوده که هر روز انجام میداده و اینك شرح داده میشود :

اگر چشم ما دارای شکل و ساختمان معتدل و صحیحی باشد ما دارای قوای باصره سالمی هستیم . ولی اگر مقعر یامحدب ویاساختمان آن نامنظم بوده باشد قوه باصرهٔ مامعتدل نیست و باعث عوارضی چون دوربینی یا نزدیك بینی وغیره میشود .

بتصورمن ، اگر چشمی کاملا کور نشده باشد و دارای این عوارض باشد بوسیلهٔ ورزش چشمی که رفیق مرا معالجه کرد میتواند معالجه شود وحتما اگر شخص عینك هم داشته باشد و این ورزش ساده را مداومت دهد پس از کمی احتیاج بعینك مرتفع میشود وتجارب عدیده ثابت کرده است که معالجهٔ مزبور هیچکس را مایوس نکرده و بدون استثناء نافع بوده است .

اینك ورزشهای پنجگانه آن :

۱ — فقط ورزش اول اسبابی غیراز دست تنها لازم دارد وآن یك حولهٔ معمولی است . جنس آن هرقدر خشن تروضخیم تر باشد بهتر است . یك قسمت از آنرا در دست جا بدهید و آنرا باقوت به پیشانی خود بمالید . مدت آن نباید بیش از دو دقیقه باشد ولی ممکن است برای دفعات اول پوست پیشانی را مجروح کند . از این جهت در نیم دقیقه شروع کنید و بتدریج به مدت آن بیافزائید .

این ورزش فقط مالش است و مقصود آن اینست که خون را در عضلانی که برای

حرکت دادن چشم بکار میرود جریان بدهد . زیرا علت بسیاری از امراض چشم فقط فقدان جریان کامل خون در عضلات چشم است واین مالش ، خون را بافشار بعضلات مزبور میرساند.

۲ — دو انگشت وسط دو دست را روی گوشه‌های چشمهایتان و کف دستها راروی صورت بگذارید . پس انگشتان رابایك حرکت سریع بطرف بالا وبعقب گوش بکشید واین حرکت را تکرار کنید . این حرکت نیزخون را بطرف عضلات چشم میراند وپس از این حرکت چشم احساس قوت وتازگی میکند ونیز این ورزش تولید مغناطیس میکند که برای چشم نافع است سالهای مدید است که علماء در صدداند بوسیله‌ای مغناطیس چشم را زیاد کنند واین حرکت بدون اینکه علت آن معلوم باشد تولید این عامل نافع را میکند . مدت آنهم اول از یك دقیقه وبعد تا دودقیقه باید طول بکشد ومخصوصا توصیه میکنم که درمدت آن دقت شود وپس از کمی مداومت ورزش را درست دو دقیقه انجام دهید .

۳ — ورزش دیگر مالش عضلات خود چشم است بدین طریق که یکی از انگشتان را روی استخوان بالای چشم قرار دهید وباحرکت دایره‌ای عضلات بالا را باقوت بمالید . این حرکت دو دقیقه طول بکشد و فائده آن اینست که عضلات مزبوررا تقویت میکند وحتی درعین این مالش چشم احساس قوت میکند .

۴ — حرکت دیگر این است که بادو انگشت پلك رابلند کنید ودوباره آنرا رها کنید وهمین حرکت را تکرار کنید .

۵ — این حرکت عمومی‌تر از حرکات پلك است زیرا شامل تمام عضلات بدن است. بدین طریق که انگشتان را روی استخوان چشم قرار دهید و بعد دو دست را تاوسط پیشانی بالا برید پس از آن بافشار انگشتان را پائین بیاوربدوبعد بطرفین ببرید وبعد در پشت گوش بطرفین گردن بیاورید وهمین‌طور حرکت را بطرف پائین ادامه دهید تااز طرفین بدن وپاهابگذرد و بانگشتان پاختم شود .

این ورزش خیلی نافع است زیرا بعلاوهٔ چشم عضلات دیگر بدن هم ورزش میکنند .

این ورزشهای پنجگانه را باید هرروز انجام دهید . البته هرقدر مرض چشم شدید تر بیشتر مدت لازم دارد و درمدت کمی اثرات نافع این ورزشهارا احساس میکنید. پنج ورزش دیگر نیز هست که برای چشم فوق‌العاده نافع است و گرچه همه کس آنرا میدانند کمتر عمل میکنند. بدینطریق که چشمان را باطراف حرکت میدهند .

یکی ازعواملی که بیشتر باعث ضعف قوای باصره میشود روشنائی کم است وروشنائی معتدل مخصوصا برای کسانیکهٔ دارای چشمان ضعیف هستند اهمیت دارد .

اعتدال روشنائی برای چشم یکی ازقوانین طبیعت است و انحراف از این قانون کلی بخرابی چشم منتهی میگردد . بشر پیوسته روشنائی را دوست داشته و اینك چند قرنی بیش نیست که خودرا ملزم ساخته است که در اطاقهای کم نور مدتهای طولانی زیست کند وچشمهای خودرا بکارهای دقیق وادار نماید . مثلا مؤسسات بزرگی که اقتصادیات دنیای امروز را اداره میکند ، مانند کارخانجات و ادارات وغیره هیچکدام باهمیت روشنائی کافی پی نبرده اند و نمیدانند که

مقدار معتدل روشنائی که در این قبیل مؤسسات وجود دارد تقریباً یك پانصدم مقدار روشنائی است که مثلا در زیر یك درخت بانسان می رسد. اینجا قوهٔ برق کمك بزرگی بصحت چشم کرده ومخصوصا اخیراً اختراع یك آلت کوچکی تمام خطرات بصری را مرتفع ساخته است.

این آلت عبارت از یك صفحهٔ کوچکی است که عقربه‌ای بر روی آن متحرك است وتقریبا ببزرگی کف یك دست است. این آلت را زیر چراغ آویزان میکنند و بهمان طور که زیبق یك میزان الهوا درجه حرارت یا برودت هوا را تعیین میکند این عقربه درجه و مقدار روشنائی چراغ را تعیین میکند و از اینرو شخص بدون اشکال میتواند نواقص روشنائی چراغ خود را رفع کند.

البته احتیاج مقدار روشنائی در اشخاص مختلف وکارهای مختلف متفاوت است. مثلا دوختن پارچه های سیاه بیشتر از پارچه سفید روشنائی لازم دارد ونیز برای خواندن حرف بزرگ و کوچك احتیاج مقدار روشنائی مختلف است.

یکی دیگر از چیزهائی که در روشنائی اهمیت








طرز حرکات ورزشی چشم

دارد نوع آن است و بهترین نوع آن روشنائی ملایمی است که از لامپهای سفید حاصل میشود و یا بوسیله سایهٔ بان خوش رنگی ازشعاع خیره کننده چراغ جلوگیری شود . فایده این نوع روشنائی درهمه جای اطاق یکسان پراکنده میشود وهمه جا را ملایم روشن میکند .

بسیاری اشخاص عادت دارند فقط روی میز خود چراغی میگذارند واین سبب میشود که فقط نواحی اطراف میز روشن شود و سایر نقاط اطاق در تاریکی بماند و این عمل باعث تمرکز روشنائی وایجاد تاریکی در سایر نقاط اطاق می شود واین روشنائی وتاریکی خود باعث ضعف قوای بصر میشود .

اگر کسی بتواند مقدار و نوع روشنائی خود را مطابق دستورات فوق معتدل نگاه دارد و هر روز چند دقیقه ورزش ساده و نافع مذکور را انجام دهد بدون شك پیوسته دارای چشمانی قوی وسالم خواهد ماند .

فکاهیات

خانم بعکاس :

— این چه عکسی است که از شوهر من برداشته‌اید . عینا ریخت میمون رادارد .

— خانم تقصیر من چیست . خوب بود قبل از ازدواج فکری می کردید

شخص اول — س ... خیلی خوشبخت بود .

دوم — چرا ؟

اول — برای اینکه اول بمحض اینکه خانه‌اش را بر ضد دزدی بیمه کرد همانشب دزد بخانه‌اش زد . پس ازآن خانه اش‌را بیمه کرد روز بعد آتش گرفت . آخرین دفعه خودش رابیمه کرد وامروز مرده !

دزد — آقای قاضی من گرسنه بودم . خانه نداشتم وحتی رفیق هم نداشتم .

قاضی — بسیار خوب . حالا تا شش‌ماه دیگر ما هم خوراك ، هم منزل‌وهم‌رفیق بشما می دهیم .

معلمی سر کلاس درتعریف کلمه « بیابان » چنین میگفت :

بیابان جائی‌است که هیچ‌چیزی درآن‌نمیروید . سپس‌روی بیکی از شاگردان کردو گفت

— حال میتوانید مثلی از بیابان بزنید ؟

— سر آقا جانم !

کشف جنایات بوسیله

یك قطره خون

از دیر زمانی باین طرف علم و جنایت در مبارزه بوده اند و بامرور زمان و توفیق های گوناگون علم در کشفیات و اختراعات، علم موفق گردیده است مراحل زیادی را در جلوگیری ازجنایات اجتماعی بپیماید و در دنیای امروز کمتر جنایتی است که علم نتواند مرتکب آنرا مکشوف سازد و بکیفر خود رساند.

یکی ازعلائم و عواملی که اخیرا درا کتشاف جنایات اهمیت خاصی یافته قطره ای‌خون است و بوسیلهٔ تجربیات گوناگون بااین قطرهٔ خون میتوانند صاحب آنرا بیابند و حتی بفهمند چه وسیله این قطرهٔ خون ریخته شده است. این‌علم جدید را تجزیهٔ سرمی یا (Serology) میگویند.

چون خون پس ازمدتی تغییررنگ می‌دهد و ابداً با لکه های مایعات دیگر فرق‌ندارد اولین اشکالی که عالم این‌علم با آن‌مواجه‌می‌شود این‌است که تشخیص‌بدهداین‌لکهٔ خون است یانه.

چگونگی رنگ مدخلیتی ندارد زیرا لکهٔ خون قطعا برنگ اصلی خود یعنی سرخ شفاف باقی‌نمیماند واگر لکه‌ای باین رنگ پیداشود بدون شك خون نیست. خون پس ازآنکه کمی از ریخته شدن آن میگذرد رنگش تیره میگردد و بمرور زمان برنگ قهوه ای سیر و بالاخره برنگ خاکستری کم رنگی در می آید که قابل ملاحظه نیست و ابداً بخون شباهت ندارد.

بعضی اوقات نیز برنگ سبز زیتونی تبدیل میباید و یا بکلی رنگ خود را از دست می دهد.

این تغییرات البته منوط به چگونگی حرارت، رطوبت، مکان، مدت ریخته شدن خون وحتی جنس چیزیست که برآن ریخته میشود، لکهٔ قهوه رنگ یا شیرهٔ میوه ممکن است در ظاهر کاملا شبیه قطرهٔ خون باشند. از این رو رنگ یك لکهٔ مدخلیتی در چگونگی مادهٔ آن ندارد.

ولی آزمایش رنگ خون بوسیلهٔ مواد شیمیائی کاملا ممکن و صحیح است باین‌معنی که ترکیبی از بنزین و پراکسید ئیدرژن را با آن میمالند واگر خون باشد فوراً ماده رنگی یا (Hemoglobine) خون تبدیل بآبی تیره میگردد واگر قطرهٔ خون خیلی کهنه باشد قبل از استعمال ترکیب شیمیائی فوق ترکیب دیگری موسوم به « پیری‌دین »[1] به آن میمالند.

این تجربه بقدری با توفیق انجام گرفته است که حتی توانسته اند لکه های خونی را

1 — Pyridine

که برروی اجساد مومیائی ۵۰۰۰ تا ۵۸۰۰ سال قبل یافته‌اند بوسیلهٔ آن تجزیه کنند یعنی پس از بکار بردن این ترکیب شیمیائی فوراً رنگ خیلی کم رنگ برنگ آبی تیره تبدیل یافته است. حتی اگر پارچه یا صفحهٔ را که دارای لکهٔ خون است بدقت بشویند و آنرا بجوشانند باز در اثر این تجربه بواسطهٔ این است که حتی اگر قطرهٔ خون با مایع دیگری هم مخلوط شده باشد میتوان باز آنرا پیدا کرد.

یکی از پلیس های معروف فرانسه موسوم به بیلس[۱] یکدفعه در ضمن تحقیقات جنائی خود با چنین اشکالی مواجه شد. چند نفر بوسیلهٔ نردبانی وارد خانه‌ای شده، صاحب خانه راکشته واموال اورا دزدیده بودند. قاتلین دستگیر شدند ولی از اعتراف بقتل مزبور اباء کردند «بیلس» پله های نردبان را کاملا وارسی کرد ولی اثری از خون وجود نداشت زیرا باران شدیدی باریده بود و گلهای کفش‌های قاتلین اثرات آنرا محو کرده بود ولی پلیس مزبور بوسیلهٔ تجربه باترکیب شیمیائی فوق توانست بین تمام گلهای روی نردبان چند قطره خون کشف کند.

ولی واضح است که تنها یافتن قطره ای خون کافی نیست و کشف جنایت فقط یك مرحلهٔ ابتدائی را پیموده است و برای اطلاعات زیادتری تجربیات بیشتری لازم است.

حال پس از آنکه به تشخیص لکهٔ خون موفق شدیم باید ثابت کنیم که لکهٔ مزبور خون انسان است یا خون حیوان یا پرنده. بدبختانه تجربهٔ فوق هردو را بالسویه نشان میدهد و برای برطرف کردن این مانع تجربهٔ دیگری را که موسوم به تجربهٔ خرگوش است بکار میبرند.

اول چند قطره خون انسانرا میگیرند و میگذارند کمی بماند. بعد مایع زرد رنگ آنرا که موسوم به سرم[۲] است میگیرند و درشریان خرگوشی تزریق میکنند. پس از آنکه سرم خون انسان داخل خون خرگوش میشود باعث انفعال شدید میگردد و شبیه انفعالی است که از تزریق سرم دیفتریا[۳] باسب حاصل میشود.

پس از آن خرگوش را می‌کشند و مایع سرم وخون آنرا دو باره‌میگیرند. این‌مایع موسوم به «سرم‌ضدانسان»[۴] است و برای تشخیص و تفریق‌بین خون انسان و حیوان بکارمیرود.

حال برای تشخیص لکهٔ خونی اول آنرا در محلول سالین[۵] که باندازهٔ حرارت متعارفی خون گرم شده باشد فرومیبرند. سپس چند قطره ازسرم خرگوش‌را بآن اضافه میکنند. اگر لکهٔ مزبور خون انسان باشد فورا یك پردهٔ نازك‌سفید رنگ بر آن رسوب میکند واگرخونی غیر از انسان باشد این رسوب انجام نمیگیرد.

طریق دیگری برای تشخیص خون‌این است که گلبول‌های قرمز خونرا[۶] با میکروسکپ معاینه کنند و شکل و اندازهٔ آنها را تحت مداقه قرار میدهند: ترکیب و اندازهٔ این ذرات در هرحیوانی مختلف است. در اغلب حیوانات اهلی و خانگی. این گلبول ها بشکل صفحات پهنی است که در انتهای آنها رشتهٔ باریکی مثل دم وجود دارد و از گلبول های خون انسان کوچکتراست. در جوجه مرغ وماهی وخزندگان مانند مار وغیره این ذرات شکل بیضی دارد و بزرگتر از گلبولهای انسان است.

---

۱ — Baylis ۲ — Serum ۳ — Diphteria ۴ — Anti-human Serum
۵ — Saline ۶ — Corpuscles

اندازهٔ متوسط ذرات قرمز رنگ خون انسان تقریبا ۱/۳۲۵۰ اینچ است و در اقسام میمون‌ها ۱/۳۳۸۲ اینچ . در اسب اندازهٔ این ذرات ۱/۴۲۴۳ اینچ و در خوک ۱/۴۲۶۸ اینچ است .

ولی اگر قطره خون کهنه و یا خشک شده باشد این اندازه‌گیری دقیق مشکل است زیرا ممکن است در طی زمان تغییراتی در اشکال آنها پدید آید و برای تجربهٔ کاملتری همو گلوبین[1] خون را بذرات متبلوره اش قسمت میکنند . این ذرات در تحت تاثیر زمان و مکان واقع نمیگردد و در هرجا وهر حالتی که یافت شود بواسطه آنها میتوان بنوع اصلی خون پی‌برد .

برای تجزیه هموگلوبین بذرات متبلوره‌اش تجربه ذیل را عمل میکنند :

قطرهٔ خون را در اسیداستیک فرو میبرند و آنرا حرارت میدهند ، سپس نخ پنبه‌ای باریکی را بالای ظرف امتحان نگاه میدارند و یکسر آن را وارد مایع میکنند . ذرات متبلوره هموگلوبین یا Hemin Crystals جذب نخ میشود و پس از سرد شدن در قسمت فوقانی نخ جمع میگردد . این تجربه همیشه توفیقهای بزرگی کسب کرده است .

تااینجا دانستیم که میتوانیم لکهٔ محو شدهٔ خونی را بدانیم متعلق بانسان است. حال اشکال بزرگتر اینست که بدانیم مال کدام انسان است ؟

برای کشف این مسئله در سال ۱۹۰۰ دکتر « کارل‌لندشتانر »[2] کشف کرد که انواع خون هـای اشخاص مختلف بچهار دستهٔ بزرگ تقسیم می شود و مانند تقسیمات خطوط انگشتان ، دائمی وتغییر ناپذیراست و درهمه موردقابل صدق‌است . بدین طریق که هیچ عاملی نمیتواند تغییری در این طبقه بندی اشخاص مختلف پدید آورد و مرض ، نوع‌خوراک، سن و تغییرات آب وهوا وغیره هیچوقت نوع‌خون شخص را از دسته‌ای بدستهٔ دیگر منتقل نمیکند . تاچندی قبل این اطلاع فقط در مسائل طبی مورد استفاده واقع میگشت ولی حال بیشتر برای حل مشکلات جنائی بکار میرود .

مثلا وقتیکه بخواهند بدانند لکهٔ خون انسانی که برروی پیراهن شخصی ریخته است متعلق بخودش ویاخون‌دیگری‌است خون‌او ولکهٔ پیراهنش را در تقسیمات چهارگانه طبقه‌بندی میکنند وازاین‌رو بحقیقت پی‌میبرند. ولی اشکال دیگری‌که اینجا پیدامیشود این‌است که ممکن‌است خون اشخاص چندی ازیک طبقه باشد وبرای حل این مشکل دو نوع تجربهٔ دیگر موجود است

اول اینکه چون خون اشخاص اغلب درتحت تاثیر عوارض خارجی مانند امراض قرار میگیرد بیشتر دارای میکرب های همان مرض است و البته هرقدر مرض کم اهمیت تر باشد باز تاثیرات خودرا درخون مبتلای بخود باقی‌میگذارد مثلا مالاریا وسیفیلیس وغیره که اغلب آنها را بارث میبرند برای تشخیص خون کمک میکند ولی اگر هیچیک از این امراض نباشدطریقهٔ تشخیص دکتر «ویلهلم زانگه‌مایشتر»[3] را بکار میبرند .

این خون شناس بزرگ کشف کرد که بین مقدار انتشار نور توده‌های ملکولی‌خونها اختلاف زیادی وجود دارد وگرچه هنوز این طریقه در دسترس پلیس گذاشته نشده ولی خود

۱- Hemoglobine ۲- Dr. Karl Landsteiner ۳- Dr. Wilhelm Zangemeister.

دکتر مزبور میتواند بین بیست نمونه خون هائی که از یك دسته باشند تشخیص بدهد و صاحبان آنها را معین کند ا

اگر کسی بوسیلهٔ گاز ویاسم هلاك شود خون اورا بوسیلهٔ آلتی موسوم به «سپکتروسکوپ»۱ تجزیه میکنند وبنوع سم یا گاز پی میبرند بدینطریق که:

اگر قدری خون سالم را بوسیلهٔ این آلات مشاهده کنیم میبینیم پس از آنکه نوری را که از این خون عبور میکند تجزیه کرد، دولکهٔ قهوه‌ای رنگ بهلوی رنگ های سبز و زرد تجزیه شده پیدا میشود.

ولی اگر خون با مادهٔ خارجی مثلا «منوا کسید دو کاربن»۲ مخلوط باشد این دو لکهٔ قهوه‌ای هردو بطرف راست رنگ سبز متمایل میشوند. اخیرا همین قضیه در کشف جنایتی مؤثر واقع شد. بدین طریق که:

زنی وطفلش را مرده در رختخوابشان یافتند. پیچ گاز که برای خوراك پختن استعمال میشد باز بود و اطاق مملو از گاز چراغ شده بود. چنین مینمود که مادر اقدام بخود کشی کرده ولی پس از آنکه خون زن را در زیر سپکتر و سکوپ معاینه کردند سم گاز در آن نیافتند و معلوم شد که قبل از آنکه پیچ گاز باز شود زن مرده بوده. این حقیقت پلیس را بر آن داشت که درجستجوی قاتل زن برآید وپس از تحقیقات لازم فهمیدند شوهر آن زن اول او را خفه کرده وبعد پیچ گاز را باز کرده است که تصور کنند خود کشی بوده وطفل هم درنتیجهٔ گاز خفه گردیده بود.

بعضی اوقات قاتلین برای اینکه آثاری از قطرات خون مقتول راباخود نبرند کارهای عجیب میکنند. گاهی یکی لباسهایشان رابیرون میاورند ویاچیزی روی لباسشان میپوشند ولی اغلب بواسطهٔ ذرات خونی که زیر ناخنهایشان میماند محکوم میگردند. کفشهای قاتلین هم درانتقال ذرات خون عوامل مؤثری است.

چیزهای دیگریکه در کشف جنایات اهمیت دارد مقدار خون وشکل لکه‌های خون است مثلا اگر قطرهٔ خون کاملا دایرهٔ منظمی باشد قاتل درحال ارتکاب عمل ایستاده بوده و اگر کمی از یك طرف شکل قطرهٔ طویل شده باشد قاتل بهمان طرف میدویده است.

محل زخم را هم از رنگ خون میتوانند بفهمند مثلا اگر مقدار خون زیاد وقرمز شفاف باشد زخم در یکی از شرائین بزرگ بوده واگر رنگ خون تیره باشد از ورید بیرون آمده اگر خون باطراف پاشیده شده باشد معلوم میشود که ازمحل هائی که فشار خون زیاد بوده جستن نموده است. یکی از اطبای جنائی برای اینکه مقدارصحیح فشار خون را درشرائین بزرگ بفهمد شریان پشت گردن خودرا بریده وبدین طریق دریافت که بحد متوسط تا ۱۸ اینچ خون جستن میکند.

بالاخره خون یکی از مؤثر ترین عوامل کشف جنایات بشمار میرود و باتجربیاتی که ذکرشد میتوان فقط باداشتن قطرهٔ خون کهنه و بیرنگی شخص قاتل را درمدت کمی دستگیر کرد.

۱ — Spectroscope آلتی است که اشیاء منیر را بانوارمشکله‌شان تجزیه میکند.

۲ - Carbon Monoxide

گوناگون

در ۱۸۰ درجه طول

هرگاه کسی از صد و هشتاد درجه طول نصف النهار بطرف مغرب متوجه شود یکروز اضافه بدست خواهد آورد و هرگاه بجانب مشرق روی آورد یکروز از دست خواهد داد. مثلا هرگاه یکروز یکشنبه ظهر از ۱۸۰ درجه طول نصف النهار عبور کند و بطرف مغرب رود ناگهان در خواهد یافت که ظهر روز دوشنبه است، ولی اگر یکروز یکشنبه ظهر از ۱۸۰ درجه طول بجانب مشرق باز آید ناگاه مشاهده خواهد کرد که همه مردم آنوقت را ظهر شنبه میدانند.

بنا براین اگر کسی فرضاً یك روز یکشنبه ظهر از نیویورك سفر کند و از مغرب دور دنیا را در ۲۴ ساعت بپیماید:

۱ ـ عقربه ساعت خود را چگونه باید درست کند؟

۲ ـ درچه روز و در چه ساعتی بنیویورك بازخواهد گشت؟

واگر فرضاً یك روز یکشنبه ظهر از نیویورك خارج شده دور دنیارا ازطرف مشرق در ۲۴ ساعت طی نماید:

۳ ـ درچه ساعتی مطابق ساعت جیبی خود به ۱۸۰ درجه طول خواهدرسید؟

٤ ـ عقربهٔ ساعت خود را چگونه تغییر خواهد داد؟

۵ ـ درچه روز و چه ساعتی بنیویورك باز خواهد گشت؟

آیا میتوانید یکورق کاغذ را

ده مرتبه تا کنید

غالباً هنگام بیکاری با کاغذ نمکدان و کلاه و امثال آن ساخته اید و گاه نیز یك صفحه کاغذ را چندین بار دو تا کرده اید ولی شاید تا کنون درین اندیشه

نموده اید که یکورق کاغذ را چند مرتبه میتوان تا کرد. بدیهی است که اگر یك ورق کاغذ عادی را چند بار تا کنیم کنار آن بقدری ضخیم میشود که دیگر تا کردن آن میسر نمیتواند بود. ولی فرض کنید که یك ورق کاغذ ابریشمی بسیار نازك را بدست شما بدهند. آیا گمان دارید که بتوان آنرا پنجاه مرتبه تا کرد؟ شاید هر کسی در وهلهٔ اول بخیال اینکه این مسئله امر دشواری نیست شروع بکار کند ولی هرقدر هم که پرحوصله باشد بزودی ازمیدان بدر خواهد رفت. زیرا:

هرگاه یکورق کاغذ را سه بار تا کنیم هشت مرتبه بر قطر آن افزوده میشود و در تاهای بعد این ضخامت بحالت تصاعد رو بافزونی می نهد چنانکه در تای پنجم ضخامت ۳۲ و در تای هفتم ۱۲٤ میشود و در مرتبه دهم بجائی میرسد که تا کردن آن با دست از جملهٔ محالات خواهد بود.

درتای بیستم ضخامت ورقه نازك ابریشمی به ۳۰ متر ودر تای بیست وچهارم به ٤۵۰ متر و درتای سی ام بماوراء جو خواهدرسید. در تای سی و نهم ضخامت این کاغذ مساوی با فاصلهٔ زمین با ماه میگردد و در مرتبهٔ پنجاه و سوم مساوی با فاصلهٔ زمین از خورشید میشود.

اما کاغذی که بتوان آنرا بطریق فوق پنجاه مرتبه تا کرد باید قدری از مساحت ممالك متحدهٔ امریکا بزرگتر باشد!

اشخاص بی اهمیت

خانمی که نام روزولت رئیس جمهور امریکا را درست نمی شناخت روزی بقصد دیدار او بقصر ابیض رفت ومدتی بانتظار اجازهٔ ملاقات در اطاق کوچکی معطل شد. سپس اورا به طالار بزرگی که مادام روزولت درآنجا بود بردند. پس ازانجام دیدار خانم رئیس جمهور باو پیشنهاد کرد که در قصر ابیض گردشی کند و منشی خود را مأمور راهنمائی او ساخت. این منشی اول از اطاق کوچکی که در آغاز امر او را در آنجا معطل کرده بودند شروع کرده گفت: «این اطاقیست که مردمان بی اهمیت و پست درآنجا باید منتظر اجازهٔ ملاقات خانم رئیس جمهورشوند!»

قدیمترین کتب عالم

قدیمترین کتب عالم اخیراً درمحل ناپلوز « Naplouse » در فلسطین پیدا شده و مجموعه ای از اسفار موسی است. این کتاب در سال ۱۴۵۱ پیش از میلاد مسیح یعنی دوازده سال پس از دخول یهود به فلسطین نوشته شده و ۳۳۸۷ سال بر آن میگذرد ناپلوز نیز همان شهر قدیمی ساماری است.

قهرمان خود کشی

یك دختر اطریشی موسوم به « هیلدا استراسینگر » که نوزده سال دارد ظاهراً در دنیا قهرمان خود کشی است.

این دختر در سن ۱۴ سالگی خود را مسموم کرد زیرا پدر و مادرش نگذاشته بودند درمجلس رقصی حضور یابد. وچون ازخطر نجات یافت اظهار کرد درخود اشتیاق فراوانی بخود کشی احساس می کند. چندی بعد خودرا از پنجرهٔ خانه پرت کرد واتفاقاً روی مخده ای که بر بام طبقه زیرین گسترده بودند افتاد. سپس خودرا در رود دانوب انداخت و نجاتش دادند. روز دیگر رگهای خودرا با تیغ بریده و باز درمریضخانه معالجه شد. پس از آن اقوامش اورا بمریضخانهٔ مرضای عصبانی فرستادند وپس از چندی ظاهراً علاج شد. ولی هنوزچند روزی در منزل بسر نبرده بود که روزی لخت در مقابل کندوی عسل رفت و در کندو را گشود و از نیش زنبور ها سخت مریض شد. پس از معالجهٔ بار دیگر خود را از پنجره بزیر انداخت ولی باز نمرد و فقط سرش بر دیواری خورد و بیهوش شد. چون بهوش آمد معلوم شد که بر اثر این تصادم مرض خود کشی او رفع شده است.

کسالت انگیز ترین کتب دنیا

کلکسیونرها هم در دنیا مردمان عجیبی هستند وگاه کار عشق آنها بجمع آوری اشیاء عجیب می کشد. اخیراً یکی از دکتر های ایطالیا موسوم به ریو کوزلی « Rio Coselli » بجمع آوری کسالت انگیز ترین کتابهای دنیا همت گماشته وچون خود مدیر سینمائی است گویا برای جبران کارهای فوق العاده سینما باین امر مبادرت جسته است

این دکتر تا کنون قریب هشتهزار مجلد از اینگونه کتب گردآورده و از مجموع آنها کتابخانه‌ای تشکیل داده است. ولی درین ایام برای او اتفاقی روی داد و معلوم شد که جمع آوری کتب کسالت انگیز نیز بی مدعی نیست یکی از شعرای همشهر او چون اطلاع یافته است که دکتر «کوزلی» یازده مجلد از آثار او را در کتابخانهٔ خود جای داده است سخت غضبناک گشته و بدکتر اعلان جنگ تن بتن (دوول) کرده. از اینجا بثبوت میرسد که انسان همیشه آنچیزی را که میکارد نمیدرود چنانکه دکتر «کوزلی» که میخواست بهرقیمت باشد خودرا اندکی کسل سازد بواسطهٔ اعلان جنگ شاعر مضطرب و پریشان خاطر شده است.

نمایش افکار انسان



علمای معرفة النفس ثابت کرده اند که ارتعاشات مغزی که در نتیجهٔ فکر کردن تولید میشود بشکل امواجی درجریان است و این امواج را میتوان باامواج الکتریکی تبدیل کرد. در تصویر فوق این تئوری را بتجربه رسانیده‌اند. باین طریق که بوسیلهٔ دستگاه الکتریکی امواج فکری شخص را بصورت امواج الکتریکی درمیاورند وانحرافات سیری این امواج را بوسیلهٔ خطوط برروی صفحه جلو انسان نمایش میدهند. از این رو شخص میتواند افکار خودرا بچشم ببیند..

اکتشافات

قدیمیترین نسخهٔ انجیل

که در میان لفافه های جسد مومیائی کشف گردیده

چند سال قبل چند پارچهٔ پاپیرس در مصر کشف شد و دکتر رندل هاریس[1] آنهارا برای کتابخانهٔ ژان ریلاند[2] خریداری نمود و بانگلستان برد .

اهمیت اکتشاف مزبور تاچندی قبل کاملا تشخیص داده نشده بود تا اینکه اخیرا مستر ربرتس[3] لفافه های شکنندهٔ پاپیرس های مزبور را که بیکدیگر چسبیده بودند از هم مجزا نمود و در میان آنها اوراق پاپروسی کشف کرد که متعلق بقرن دوم میلادی است و برروی آنها قسمتی از انجیل مسطور است . این نسخه قدیمی ترین نسخهٔ است که تا بحال از انجیل عهد جدید کشف شده است .

کمك هائی که آثار تاریخی مصر برای کاوش‌های علمی انجیل کرده است بیشتر بواسطهٔ موقع طبیعی آن مملکت است باین معنی که ریزش باران درنواحی جنوب قاهره بقدری کم است که اوراق پاپیروس دراین اراضی محفوظ مانده وبواسطهٔ کمی باران و مساعدت اوضاع طبیعی کم و بیش بحالت اولیه باقی مانده‌است . گرچه دراین اواخر اوراق پاپیروس متعددی در نواحی مختلف دیگر بدست آمده است : مثلا الواحی که در بین النهرین و در فلسطین کشف گردیده و حاوی قسمت هائی از انجیل است ولی باوجود این مهمترین و قدیمی ترین اوراق پاپیروس‌درمصر بدست آمده است .

در این مقاله نمیتوان تمام کشفیاتی که در خرابه های تاریخی مصر در خصوص عالم مسیحیت تاکنون بدست آمده یك یك شمرد (مانند اوراق معروف حاوی « گفتار های مسیح» و «انجیل مجهول » که اینك در موزهٔ انکلستان است) ولی میتوان گفت چنین بنظر میرسد که حتی الواحی که حاوی انجیل عهد قدیم است متعلق به توراة نیست بلکه آنهم قسمتی از مدارك مذهبی مسیحیت است و هیچکدام از این اکتشافات قدیمی‌تر از قرن دوم میلادی نیست .

---

۱ — Dr. Rendel Harris.

۲ — John Reylands.

۳ — Mr. Roberts.

اینجا اهمیت اکتشاف جدید کتابخانه جون ریلاندز۱ در منچستر تا اندازه ای واضح میگردد زیرا این کشف که عبارت از پنج پارچه پاپیروس ملفوف که حاوی کتاب دترونومی۲ است متعلق بدوقرن قبل از میلاد است.

این یگانه مدرکی است که از ترجمهٔ یونانی انجیل عهد عتیق یعنی قبل از مسیح بدست آمده و برسایر نسخی که بدست آمده ۴۰۰ سال قدمت دارد.

این اکتشاف بعلاوه اهمیت مذهبی آن دارای اهمیت تاریخی است و قبل از آنکه مندرجات آنرا شرح دهیم لازم است بدانیم در چه محیط ودرتحت تاثیر چه افکار وعقاید اجتماعی نوشته شده.

سوای اقامت موقتی بنی‌اسرائیل در مصر بنابر مدارك تاریخی قبل از اسکندر کبیر هم بعضی از یهودیها در مصر اقامت داشته اند. ولی پس از فتح اسکندر یهودیها یکمرتبه بمصر هجوم آوردند و تاریخ آنرا استیلای یهود مینامند. از این تاریخ ببعد مصر دارای تمدن مخلوطی گردید که مرکب از تمدن ملل مختلف بود وحدود جغرافیائی آن ازیکطرف تا سرحدات هندوستان و از طرف دیگر تا شبه جزیرهٔ ایطالیا امتداد داشت. در قلب این تمدن شهر بزرگ اسکندریه برپا گردید و بسرعت ترقی کرد وپس از چندی ازحیث علم و اکتشافات فنی بزرگترین شهرسواحل دریای مدیترانه شد و تجارت آن فوق العاده اهمیت یافت. ولی گرچه مصر از طرف یونانیها حکمروائی میشد و دارای قشون بزرگ یونانی و ساکنین زیادی از یونانی ها بود ملل دیگرهم در آبادانی و ایجاد اهمیت تاریخی آن کمك کردند ومهمترین این‌ملل ازحیث تعداد نفوس واهمیت ایجاد مبانی تاریخی یهودیها بودند.

عدهٔ زیادی از آنهارا (بطلمیوس اول)۳ که‌ازسال ۳۰۵ تا ۲۸۲ قبل از میلاد زندگی میکرد بمصر کوچ داد و آنهارا در سراسر اراضی وسیع‌مصر پراکنده نمود و بمشاغل سربازی و زراعتی واداشت ولی امور تجارتی را در دست نداشتند. مدارك این‌اطلاعات بیشتر از نواحی‌بدست آمده است که اکنون باسم ناحیهٔ «فایام»۴ معروف میباشد و از این ناحیه است که پارچه های پاپیروس سابق الذکر بدست آمده است.

پس از آنکه مدتی از اقامت یهودیان در مصر گذشت و باملل مختلفهٔ آنجا اختلاط و آمیزش کردند و اختلافات مذهبی و نژادی تا اندازه ای مرتفع گردید اهمیت انجیل های عتیق عبرانی ها بزودی واضح گشت و بدین جهت آنرا بزبان عبری ترجمه کردید. این ترجمه مفصل ترین و قدیمی ترین ترجمهٔ های دنیاست و در تاریخ ادبیات دنیا مقام بلندی دارد. ترجمهٔ مزبور در اسکندریه انجام یافت و از این رو نفوذ و اهمیت زبان قوق را در خارج از فلسطین هم مستقر ومستحکم ساخت.

---

۱ — John Reylands

۲ — Deuteronomy

۳ — Ptolemy

۴ — Fayam Province

تاریخ ترجمهٔ فوق مورد بحث زیادی واقع گردیده ولی آنچه محقق است این است که قبل از قرن سوم پیش از میلاد بوقوع پیوسته است و کیفیت پاپیروس های سابق الذکر این عقیده را تا حدی تائید میکند . زیرا اگر در قرن دوم قبل ازمیلاد ترجمهٔ مزبور در قصبات و دهکده‌های اطراف شهر وجود داشته است البته میتوان قطع داشت که صد سال قبل در شهر بزرگی مثل اسکندریه نیز ترجمهٔ مزبور بوده است علاوه بر این میتوانیم از روی مدارك اکتشافی یقین داشته باشیم که عقاید دانشمندانی که تصور کرده اند زمان ترجمهٔ مزبور خیلی بعیدتر بوده و یهودیهای مصر تا آنوقت باستعمال زبان قدیمی عبرانی خود ادامه داده اند ، کاملا حقیقت است .

بسیاری از پاپیروس های قدیم یونانی که در مصر کشف شده بطرز غریبی محفوظ مانده اند . آنها را برای پیچش های مومیائی اجساد خود بکار میبرده اند ، باین طریق که آنهارا قطعه قطعه می کردند و بهم چسبانده و روی آنها را مادهٔ چسبناکی میمالیدند و اطراف جسد مومیائی می‌پیچیدند .

برای مقصود فوق همه قسم پاپیروس را استعمال می کردند زیرا این اوراق چون بجای کاغذ استعمال میشدند ممکن بود اوراق نوشته شده را هم که دیگر مورد احتیاج نبود برای اجساد مومیائی بکار برند از این رو میتوان حدس زد که لفافه هائی که اخیرا کشف گردیده و مطالبی روی آنها مسطور است درهمان زمان نوشته شده و مطالب آنها هم بمقتضای همان زمان است یعنی اوراق پاپیروس نوشته شده و بیکاره‌ای است که بمصرف پیچش جسد مومیائی رسیده .

دراین اکتشاف اخیرچنانکه گفته شد ، اوراق پاپیروس حاوی قسمتی از انجیل عهدقدیم بوده و در اطراف این نوشته ها قسمتی ازایلیاد همر۱ نیز مرقوم بود .

این نوشتجات با خط خیلی ظریف و قشنگی نوشته شده و واضح است که نویسندهٔ آنها خطاط و نویسندهٔ ماهری بوده است ولی بدبختانه دارای تاریخ نیست اما ماخذی که ما برای تعیین زمان اوراق داریم همان دقت مدارج تکاملی است که این خط پیموده و واضح است که هرچه خط قدیمی تر بوده ناقص تر بوده است و اگر بهمین طریق تمام مدارج تکمیل این خط و طرز و شیوهٔ ادبی آنرا تحت مداقه قرار دهیم تاریخ تقریبی وحتمی تحقیقی آنرا میتوانیم پیدا کنیم .

نوشتجات دیگری که مقارن همان زبان نوشته‌شده وبزبان دموتیك۲ است(دموتیك زبان رسمی آن زمان است) دارای تاریخ میباشد زیرا اغلب نوشتجات رسمی و فرامین سلطنتی است و چون مطالب این‌مندرجات را باافکار ومطالب اوراق پاپیروسی عبرانی مزبورمطابقه کنیم بخوبی نزدیکی‌این‌دوهویدامیگردد.

نوشتجات دترنومی۳ همه بزبان یونانی سلیس ورسمی است که در قرن دوم نوشته شده و بکلی با اسلوب نوشتن قرن سوم قبل از میلاد فرق دارد ، این‌ها از جسد مومیائی «تب‌تونیس۴

۱ — Iliads of Homer.

۲ — Demotic

۳ — Deuteronomy

۴ — Tebtunis

کشف شد و در همان جلد نوشتهٔ دیگری بدست آمده که دارای تاریخ اواسط قرن دوم بود .

یك دلیل دیگر قدمت پاپیروس‌های قرن‌سوم قبل ازمیلاد این است که حروفی که برای نوشتن ایلیاد همر بکار رفته است بکلی با طرزنوشتن حروف قرن بعد متفاوت است یعنی هنوز بآن درجهٔ کمال نرسیده و این خود دلیل واضح قدمت آن میباشد .

این پاپیروس هم دارای اهمیت مذهبی و هم تاریخی است ولی اهمیت حقیقی آن این است که راجع بانجیل عهد عتیق اطلاعات کافی بدست میدهد . زیرا فقط مدرکی که تاامروز برای صحت انجیل عتیق در دست بود همان نسخهٔ خط عبرانی است که دستخوش تغییرات زیادی واقع گردیده و تاریخ نگارش آن قرن نهم بعد از میلاد است و احتمال میرود که اصل آن نسخهٔ دیگری است که مدت کمی بعد از سقوط بیت المقدس یعنی ۷۰ سال بعد از مسیح نوشته شده . البته شکی نیست که این استنساخ کاملا صحیح بوده ولی تاریخ نگارش آن چندان قدیمی نیست و اطلاع کافی از انجیل عتیق بدست نمیدهد . نسخ دیگری که در همان زمان بزبان یونانی بدست آمده دارای اختلاف زیادی است . این نسخهٔ یونانی از نسخهٔ «سپتواجینت»[۱] که خود خیلی قدیمی‌تر است نوشته شده و از این رو از نسخهٔ عبرانی فوق صحیح‌تر است ولی این اختلافات چندان مهم نیست .

پنجاه سال پیش اونیورسیتهٔ کمبریج[۲] اولین نسخهٔ یونانی را ترجمه و چاپ کرد و در آنزمان این ترجمه صحیح ترین نسخهٔ انجیل قدیم بود ولی اکتشاف اخیر گرچه قسمتی از انجیل مزبور بیش نیست ولی از روی آن میتوان به متن تمام کتاب پی برد . این نسخه با کتاب کمبریج در سه جا مطابقت میکند درحالی که با مندرجات کودکس الکساندرینوس[۳] یا نسخهٔ عبرانی یازده جا موافقت می کند و بعلاوه دارای چهارباب است که هیچکدام از نسخ دیگر آنرا ندارند .

از این رو این کشف جدید قدیمی‌ترین و در عین حال تازه ترین نسخهٔ انجیل قدیم را بعیسویان نشان می‌دهد و ممکن است از روی آن اشتباهات انجیل انگلیسی را تصحیح کرد .

۱ — Septuagint

۲ — Cambridge

۳ — Codex Alexandrinus

رباعی

یار آن باشد که اندُه یار کشد — بر کس ننهد بار اگر بار کشد

درعشق کم‌ازدرخت گل نتوان بود — سالی بامید گل همی خار کشد

عبد الواسع جبلی

مذهب بابلی‌ها در ۴۰۰۰ سال پیش

آثار پرستش مار ودرخت

هیئت اعزامی مؤسسهٔ دانشسرای عالی شیکاگو که برای اکتشافات بعراق فرستاده شده بودند در محل های سه‌گاه تل اثمر - خفاجه و ایشچالی‌که واقع درشمال شرقی‌بغداد ومابین شط ودامنهٔ سلسلهٔ کوهستان سرحدی ایران است اکتشافاتی کرده‌اند. سرپرست این هیئت مستر سرتون لوید۱ ودکتر توردیك۲ اند ونتایجی‌که از حفریات این هیئت گرفته شده میتوان بسه قسمت تقسیم کرد:

یکی ازاین قسمت ها که ما دراین مقاله راجع بان بحث میکنیم راجع به‌مجسمه‌ها وآثاری است که تاریخ آنها رابه۲۱۰۰ تا ۱۹۰۰ سال قبل ازمیلاد نسبت داده اند وآن عصر را عصر ابراهیم خوانده اند.

قسمت دوم آثاری است که متعلق به ۲۹۰۰ الی۲۶۰۰ سال قبل ازمسیح‌میباشد. تاریخ دسته سوم را نمیتوان بطور قطع تعیین نمود ولی آنرا.هم تا ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح تخمین زده‌اند.

اکتشافات دورهٔ اول ازحیث خواص طبیعی حائز اهمیت زیادی است و شایدکم اهمیت ترین آنها معبد بزرگ (ایستار - کیتی توم) است که در نواحی ایشچالی کشف شده و بطور غریبی کاملا محفوظ مانده است. این‌معبد سال گذشته کشف گردیده و نمونهٔ از معابد حیرت انگیز و پیچ در پیچ زمان حضرت ابراهیم را نشان میدهد. در این معبد اطاقهای بسیار متعدد وجود دارد که در یك ردیف واقع گردیده ودرانتهای آنها حرم یامعبدخاص قرار گرفته‌است. اینجا سکوی‌بزرگی‌دروسط‌حرم‌ساخته‌شده‌بوده وبرروی آن مجسمه خدایارب‌النوع آن عصرقرارداشته‌است.

ساختمان این بنا باخشت خام است وخشت تنها مادهٔ است که وسیلهٔ ساختمان آن عصر وآن مکان بوده و تقریبا تمام آثار تاریخی راکه در جلگهٔ بین شط فرات و دجله پیدا کرده اند با خشت ساخته شده است واین خود براهمیت این ابنیه میافزاید. ولی البته تنها به‌خشت‌خام اکتفا نمیکرده‌اند وبرای حفظ ابنیهٔ ازخطر باران روی واطراف آنها را از آجرهای پخته میپوشاندند وا کنون یعنی پس از ۴۰۰۰ سال این ابنیه کمی فرو نشسته و انتظام اولیه خود را از دست داده است ولی باقی ماندن این ابنیه خود مهارت معماران آنزمان را محقق میسازد و نیز ظرافت و سلیقهٔ ساختمانی معماران آنزمان قابل توجه و تحسین است و مخصوصا طاقها و هلالهائیکه بر روی حرم ساخته اند بسیار زیباست.

---

۱ - Mr Serton Lloyd ۲ - Dr. Tordick

در نزدیکی معبد مذکور معبد دیگری کشف گردیده که مطابق اسناد تاریخی متعلق به رب النوع آفتاب (شاماش) است در جای دیگر نیز در روی پایهٔ استوانه ظریفی دیده میشود .

خود رب النوع بر روی یك پایه سنگی بزرك نصب گردیده در حالیکه یك پای خود را بر روی صخرهٔ گذاشته و علامت این است که موانع را زیر پا نهاده و در دست خود اره ای دارد و نشان میدهد که حاکم و داور مطلق است و همه چیز را با قوت آسمانی خود میبرد . در این معبد الواح متعددی نیز کشف گردیده و بدبختانه یکی از آنها که حاوی قسمتی از داستان دورهٔ (قلقمش)



تصویر قسمتی از حجاریهائی که اخیراً در بین النهرین کشف شده است

است غیر قابل استفاده شده . بعضی از این الواح نیز جنبهٔ ریاضی دارد و بعضی صورت حسابهای قروض جنسی را نشان میدهد که رب النوع بمردم قرض میداده و از این الواح چنین استنباط میشود که معابد بابلیها مراکز معاملات تجارتی و داد و ستد بوده و جنبهٔ اقتصادی آنها قویتر از مذهبی آن بوده ، و معبد شاماش بیشتر با زارعین سروکار داشته و بآنها مخصوصاً تخم درت قرض میداده و این معبد درنزدیکی یکی از دروازه‌های شهر واقع بوده است .

در همان معبد مجسمهٔ قشنگی از مرمر سفید کشف گردیده و میمونی را نشان میدهد که گونه و چشمهایش را با سنگهای بنفش رنك زینت کرده بودند و چنین معلوم میشود که این مجسمه بجای نشانه وعلامت بکار میرفته است زیرا برسرچوبی نصب میشده و قابل انتقال بوده است ولی هنوز مقصود صحیح از آن مکشوف نگردیده است بهرحال ، این معابد همه برای مقاصد پرستش در بابل بنا شده بوده است .

فهمیدن مذهب عمومی بابلیها بسیار مشکل است و اهمیت این اکتشافات هم بیشتر برای این است که مدارك چندی از چگونگی عقاید مذهبی آنعصر بدست میدهد .

یکی از این مدارك بصورت الواح در معبد کوچکی در تل اشمر کشف گردید و این کشف

موقعی صورت گرفت که هیئت اعزامی در پی معبد اصلی شهر میگشتند، وبدبختانه هنوز بیافتن آن موفق نگردیده اند و فقط مدارکی که در خفاجه بدست آمده وجود این معبد را میفهماند. در خارج ازقسمت مسکونی، قصر قلعه مانند و بسیار محکمی پیدا کرده اند که دارای معابد متعدد وعمارات بزرگ بوده ودرتل اثمر نیزچنین قلعهٔ پیدا شده وحدس میزنند مقر حکومت و والی بوده است. ولی معبد کوچکی که ذکر آن گذشت بسیار کوچك وبواسطه خانه‌های محقر وسادهٔ متعددی احاطه گردیده واز خارج تشخیص آن دشوار بود.

درون این معبد چهار اطاق بنظر میرسد که یکی از همه بزرگترو محل اجتماع مردم بوده و در پشت آن حرم واقع وسکوئی هم برای قربانی ساخته بوده اند که در مقابل آن مجسمهٔ رب‌النوع قرارداشته‌است. مدارك خطی که نوع پرستش را آشکار سازد وجود نداشت ولی دریکی از اطاقهای کوچك آن ظرفهای بزرگی بشکل خمره پیدا کردند که کاملا محفوظ مانده بود گرچه‌ممکن است بگوئیم که این خمره ها بجای مدفن بکار برده میشده ولی چون در زیر خاك نبوده است حدس بوق خطاست و علاوه براین آثاری از اجساد مثل استخوان کشف نگردیده. ازطرف دیگرحجم آنها و نقاشی هائیکه بر آنهاست مدلل میدارد که جزواثاث البیت خانه نبوده است باینمعنی که ساختمان و نقاشی های گوناگون آن بقدری ماهرانه وزیباست که قطعا مقصد بزرگتری برای آنها درنظر داشته اند، وتابحال اکتشافی باین زیبائی در تمام حفریات بابل نشده است.

تصویر های این نقاشی‌ها را مس راچل‌لوی۱ از زنان شرق‌شناس و صنعتگر انگلستان با رنگ‌آمیزی‌های‌متناسبی ترتیب داده وبطبع رسانیده است، ودر ضمن‌این نقوش بیشتر تصاویر مار ولاك پشت وعقرب مشاهده میشود. درطرف پائین‌ظروف تصاویر گوساله ها ومرغهای‌متعددی موجود است ونمونه قربانیهائی‌است که معمولا برای رب النوع ذبح میکردند ودرطرف بالای ظرف تصویر ماری است که درحال‌بلعیدن یکی از این قربانی‌هاست.

درتمام‌این‌نقوش‌تصویر‌مار مهمتر ومتعدد تر ازسایر تصاویر است ودرمقابل‌او سایرحیوانات‌درنده و انسانها همه جا بسجده درآمده اند واز این رو میتوان قطع داشت که مار یك عامل بزرگ تشکیل مذهب این مردم بوده و سایر آثاری که در بابل مانند پانتئون و غیره بدست آمده این عقیده را تائید میکند اگرچه همه حیوانات وحشی مورد اهمیت وشاید پرستش بوده اند ولی همه‌جا مار قادر مطلق وحاکم جمیع حیوانات دیده میشود.

در اینجا برحسب مدارك فوق یك مذهب عمومی را برای اهالی بابل‌شناس‌حدس زده اند که پرستش مار وحیوانات وحشی‌بوده‌است واین‌حدس عقیده سایر علمای بابل شناس‌را تائید میکند و زمینهٔ تازه ای از مذهب رسمی این مملکت بدست میدهد.

در این نقوش ابدا اشکال ارباب انواع و غیره وجود ندارد ودر همه جا مار حکمفرماست وحتی میتوان حدس زد که دراین ظروف مارهای زنده‌ای هم نگاهمیداشته اند زیرا دریکی از آنها استخوانهای مرغ وسایر حیوانات کوچك را پیدا کرده اند ویك پیالهٔ سالمی هم یافته اند و بعید نیست که درآن آب میریخته اند.

۱— Miss. Rachel Louis

ظروف ومجسمه های دیگری نیز پیدا شده که یکرشته اطلاعات تازه بدست میدهد . این ظروف از سفال ساخته شده وبرروی آنها تصاویری نقش شده است ومردانی را نشان میدهد که بزغاله ها را برای قربانی بمعبد می‌برند . بعضی از آثار مزبور نیز تصاویر مراسم مذهبی‌را نشان میدهد . دو نمونه از این آثار در خفاجه کشف گردیده ، برروی یکی از آنها درخت خرمائی است که ساقه آن کهنه های متعددی پیچیده شده و این یکی از مراسمی است که هنوز بعضی ازاعراب ومخصوصا اکراد یزیدی درشمال عراق معمول ومجرا میدارند . برای اینکه اهمیت آسمانی درخت‌مزبوررا نمایش دهند تاجی از شاخ برفراز این درخت نقش کرده‌اند و بهلوی این درخت، مرد ریش داری نقش شده و متاسفانه بواسطه خراب شدن صورت او نمیتوان فهمید که آیا او هم دارای تاج بوده یا خیر . ولی آنچه که از حالت ایستادن آنشخص استنباط میشود این است که بامهربانی درخت را نوازش میکند و چنین برمیاید که این شخص رب النوعی است که بعقیده بابلی ها در نزدیکی درخت سکنی داشته و خدائی بوده که این درخت بطریقی بوی منسوب بوده‌ومظهر قدرت‌او بوده‌است.

نقش دیگری (شکل‌مقابل) که یافته شده تصویر تازه ای را نمایش‌میدهد و آن رب النوعی است که تیردان و کمانی را حمل میکند و دشمن خودرا مقهور میسازد ورب‌النوع مزبور بادست چپ خود اورا اسیر کرده و برروی یکی از پاهای وی قرار گرفته و اینکه دستهای وی ازپشت بسته شده بطور قطع نبایستی بدست بستگی تعبیر شود و احتمال میرود مقصود چنین بوده است که بفهماند نیروی رب النوع غیر قابل استقامت است .

بهر حال مقصود مهم آن نمایش حالت اضطرار ومغلوبیت‌خصم است . لباس اونمونهٔ ناقص وعجیبی از دامنهای چین داری است که در



تصویر رب‌النوع بابل درحال مقهورساختن دشمن

نیمهٔ اول سه هزار پیش ازمیلاد درعراق‌معمول بوده ولی در ۲۰۰۰ سال قبل‌ازمسیح کاملا متروك شده بود . از خصوصیات نقش مزبور یکی انواری است که از اطراف سر رب النوع ساطع میگردد و دشمن یا اهریمن هم بشکل یکی ازغولهای افسانه که در جزائر سیلیسی بوده‌اند و یك چشم داشته‌اند، نمایش داده شده . سازنده آن برای ساختن صورت اهریمن استادی بخرج داده و آنرا روبرو تصویر کرده و از طرف دیگر چشم بزرگ غول راکاملا در وسط پیشانی جای داده . البته این

تنها جائی نیست که دلایلی برای وجود این غولها یافت شده . هومر نیز در قصص خود که بزبان یونانیست حکایات زیادی نقل میکند و غول را یك موجود زشت و پلیدی معرفی مینماید . ولی هزیود۱ درنوشتجات خود غولهائی باسم «اورانوس»۲ و «گایا» ۳ مجسم میسازد که دارای‌قوای مختلفی بوده اند و تولید رعد و برقهائی برای ناجی خود «زس»۴ مینمودند و آنها را موجود هائی میدانند که نسبت به آتش ونیروهای آن تسلط خطرناکی داشته اند و در تمام این عقاید دارابودن یك چشم از خصوصیات مشترك غول مزبور است .

البته یونانیها خود دارای استقلال فکری بوده‌اند و نمیتوان گفت عقاید و موضوع افسانه های خویش را اقتباس کرده باشند ولی از طرف دیگر میدانیم که تمدن بابل یکی از قدیمترین تمدن‌های ماقبل تاریخ است و این تمدن بقدری وسیع بوده است که ممکنست حتی بیونان رسوخ پیدا کرده وعقاید خودرا در دنیای متمدن آنروز استوار ساخته است .

---

۱ — Hesiod .

۲ — Uranus .

۳ — Gaia .

۴ — Zeus .

سئوال تفریحی

چند پله دارد؟

خانه ای آتش گرفت و برای خاموش کردن آن ماشینهای اطفائیه بکمك آمدند .

یکی ازمأمورین اطفائیه تاوسط یکی ازپلکانهابالارفت وچون‌آتش کمی خاموش شد سه پلهٔ دیگر هم بالا رفت بعد غفلة شعله ور شد و ناگهانی اورا مجبور کرد پنج پله پائین بیاید بعد از آن دوباره هفت پله بالا رفت و پس از آنکه آتش کاملاخاموش شد شش پلهٔ دیگر بالا رفت و وارد خانه شد. حال حساب کنید این پلکان چند پله داشته ؟

مطبوعات تازه

ارمغان زندگی

نگارش حسینقلی مستعان

۱۸ حکایت در ۱۹۰ صفحه بقطع کوچک

نوشتن حکایات کوچك و نمایش اخلاق و عادات و کردار های پسندیده و نا پسند بشر درچند صفحه کار آسانی نیست . مخصوصا اگر نویسنده بخواهد که آن چند صفحه شیرین و جذاب و دلپسند باشد و از عهدهٔ انجام مقصود اساسی وی یعنی رهبری خوانندگان براه صواب بر آید .

بهمین سبب امروز نوشتن اینگونه حکایات که بفرانسه « نوول - Nouvelle » گفته می‌شود یکی از شعب مهم ادبیات بشمار می آید و نویسندگانی که دربن رشته استادی نمایند در عالم ادبیات مشهور و بلند نام میشوند .

نوشتن داستانهای کوچك اخلاقی و اجتماعی در اروپا ازحدود قرن سیزدهم معمول بود ولی ازقرن بیش رونق گرفت و دربن فن اساتید عالیمقامی مانند « بوکاس » و « سروانتس » و « آلفرددووین بی » و « موسه » و « فرانسوا کوپه » و « موپاسان » و بسیاری نویسندگان بزرگ دیگر پیدا شدند و نگاشتن حکایات کوچك از جملهٔ مهمترین فنون ادبی گردید. نگاشتن اینگونه حکایات در ایران هم از قدیم سابقه داشته است و کتب « الف لیلة و لیلة » و « جوامع الحکایات » و « چهل طوطی » و « جامع التمثیل » و « زینت المجالس » و بسیاری کتب دیگر ازینگونه که ذکر آنها دربن‌جا زائد است از آنجمله بشمار می‌آید .

ولی نوشتن حکایات کوچك بسبك فرنگی در ایران بتازگی رونقی گرفته است ویکی از نویسندگان زبر دست دربن رشته **آقای حسینقلی مستعان** نگارنده حکایات شیرین « ارمغان زندگی » است که خوانندگان مهر از آغاز سال چهارم بداستان های اخلاقی شیرین ایشان در مجلهٔ مهر آشنا شده اند و میدانند که این نویسندهٔ شیرین قلم چگونه به نیروی قوهٔ تصور خویش نقائص ومفاسد اخلاقی را درضمن حکایات کوچك جذاب ودلکش نمایش میدهد و خوانندگان را با هریك از داستانهای خود درسی تازه از اخلاق میآموزد

کتاب « ارمغان زندگی» ازهجده قصهٔ کوچك دلکش پدید آمده وخواندن آن برهر کسی که بخواهد باصول نویسندگی جدید آشنا شود و خویشتن را ساعتی با مطالعه یك کتاب نفیس ادبی مشغول دارد واجبست .

گزارش ماهانه

گزارش ایران

از ۱۵ شهریور ۱۳۱۵ تا ۱۵ مهر ماه ۱۳۱۵

۱۶ شهریور — آقای وزیر دربار یمن باهمراهان خود ازمرکز بطرف قم حرکت کردند.

— آقای رئیس‌الوزراء لایحهٔ ازطرف ادارهٔ صناعت بمجلس تقدیم نمودند مبنی بر اینکه آقای مهندس «هلموت روش» هنرآموز الکتروتکنیک برای هنرستان دولتی استخدام شود واستخدام ایشان باحقوق ماهیانه ۴۰۰۰ ریال تصویب گردید.

— لایحهٔ مبنی بر استخدام آقای ژان دونتانا تبعهٔ دولت فرانسه باستادی دانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی از قرار حقوق سالیانه ۵۴۰۰۰ ریال برای مدت ۳ سال بمجلس تقدیم وتصویب شد.

۱۷ شهریور — مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت سهامی ایالتی قماش خراسان تشکیل و در نتیجهٔ رسیدگی معلوم شد که عایدات خالص شرکت ۲۱۴۷۹۵۴۵ ریال بوده.

— شرکتی مرکب ازتجار مشهد برای معاملات کثیراً بسرمایه ۱۰۰۰۰۰۰ ریال تشکیل گردید؟

— درتبریز مجمعی باسم (کانون فلاحتی آذربایجان شرقی) تشکیل ومنظور آن توسعهٔ فلاحت است.

۱۸ شهریور — شرکت سهامی قماش ولایتی زنجان وتوابع تشکیل گردید وسرمایه آن ۵۰۰ هزار ریال است.

۱۹ شهریور — شرکتی در بوشهر باسم شرکت پنبه وپشم و پوست بمنظور تشویق زارعین تأسیس گردید.

— ازطرف وزارت معارف دستور داده شد که یکباب دانشسرای مقدماتی دختران دراصفهان افتتاح شود.

— آقای صدر وزیر عدلیه از خدمت خود مستعفی شدند.

— کارخانه کاغذسازی اصفهان بالغ برسی هزار ذرع اراضی باغ زرشك را خریداری وشروع بساختمان کرده‌اند

۲۲ شهریور — شرکتی بسرمایه یك ملیون ریال برای کار های ساختمانی و راه سازی در طهران تشکیل واساسنامه خود را تدوین وبثبت رسانیده‌اند.

۲۳ شهریور — انجمن شهرداری تبریز تشکیل وتا ۸۰۰ رای اخذ گردید.

۲۴ شهریور — کارخانه قندسازی آذربایجان شرقی شروع بعملیات مقدماتی نموده وچندی دیگر رسما افتتاح خواهد یافت.

— شرکتی در طهران بمنظور انجام کارهای ساختمانی و راه شوسه و راه آهن بنام شرکت سهامی تشکیل یافته وسرمایه آن یك ملیون ریال است.

— شرکتی باسم شرکت سهامی چاپ در رشت باسرمایه نهصد هزار ریال تشکیل گردید .

۲۵ شهریور- آقای وزیر دربار یمن وارد عراق شدند که از آنطرف ببغداد رهسپار شوند .

۲۶ شهریور- هیئت وزراء برحسب پیشنهاد وزارت معارف برای تشویق مستخدمین جزء و ادارات دولتی که در مدارس اکابر تحصیل میکنند تصویب نمودند که در گرفتن اضافه حقوق حق تقدم داشته باشند .

۲۷ شهریور- کمیسیون پارلمانی مجلس باحضور آقای رئیس الوزراء درمجلس شورای ملی تشکیل و لایحهٔ دولت راجع بمدت خدمت نظام وظیفه که در نیروی هوائی خدمت میکنند مطرح و تصویب شد .

۲۹ شهریور- وزیر دربار یمن وارد عراق گردید و روز بعد بطرف کرمانشاهان حرکت کرد .

۳۰ شهریور- کمیسیون قوانین عدلیه با حضور آقای رئیس الوزراء درعمارت مجلس شورای ملی تشکیل شد .

۳۱ شهریور - شهرداری مشهد از نظر تامین روشنائی شهر باروسای کارخانجات مذاکره کرده و قرار شد شرکتی تاسیس واقدام بخرید ماشین آلات جدیدی برای برق کنند .

— در نقاط مختلفهٔ شهر تبریز ۱۴ شعبه خورده فروشی قند و شکر از طرف شرکت قند تاسیس شد .

۱ مهر - ساختمان کارخانه قند مشهد خاتمه یافت .

— ساختمان خط آهن شمال بقشلاق رسید .

— ازطرف ادارهٔ کل صناعت هنرستان دولتی بریاست آقای « هنل » در مشهد افتتاح گردید .

۲ مهر- شرکتی در مشهد با سرمایه ۴ ملیون ریال بمنظور اصلاح زراعت پنبه تاسیس شد .

۳ مهر- شرکتی درتبریز بسرمایه شش ملیون ریال بمنظور ایجاد کارخانه پارچه بافی تاسیس گردید .

۶ مهر - در آنکارا عهد نامه مودت و حکمیت بین دولتین ایران و اطریش امضاء شد .

— شرکتی در یزد با سرمایهٔ پنج ملیون ریال بمنظور توسعه اموراقتصادی تشکیل گردید

۷ مهر- آقای متین دفتری که از ژنو مراجعت کرده بودند بوزارت عدلیه انتخاب و بوسیله آقای رئیس الوزراء بحضور مبارک اعلیحضرت همایونی معرفی شدند

— درشیراز دو شرکت بنام بارکشی برای حمل و نقل و چرمسازی منعقد گردیده است .

۸ مهر- موکب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و والاحضرت همایون ولایتعهد بقزوین نزول اجلال فرمودند .

— فرمان جهانمطاع ملوکانه راجع به افتتاح مجالس سربازگیری بتمام ولایات ابلاغ گردید .

۹ - اداره شهرداری بندر پهلوی دو دوستگاه ماشین جوراب بافی برای اشتغال اوقات بیکاری ایتام ابتیاع کرده .

— شرکتی در اصفهان با سرمایه ۱۵ ملیون ریال برای تهیه پارچه های پیراهنی وچیت تاسیس گردید .

۱۰ - مهر متخصص فنی کارخانهٔ کاغذ اصفهان وارد و شروع بکار نموده است

۱۲ مهر — آقای دکتر والتر هنس استاد ادبیات فارسی در دانشگاه برلین و عضو وزارت معارف آلمان وارد شیراز شد.

۱٤ مهر — شرکتی جهت تهیه نخ و بافندگی باسم شرکت وانا با سرمایه ٦ ملیون ریال در اصفهان تشکیل شد.

۱٥ — شرکت سهامی آبیاری که سال گذشته تاسیس شده بود شروع بکار نمود

گزارش دنیا

۷ سپتامبر - اعلیحضرت ادوارد هشتم پادشاه انگلستان در ساعت ۱۱ وارد اسلامبول گردید و با تشریفات زیاد ازوی استقبال بعمل آمد.

— شورشیان اسپانی دو شهر فونتارابی و کوداوپ را متصرف نمودند.

— وزارت جنگ فرانسه تصمیم گرفته مدت خدمت نظام وظیفه دو سال بماند ولی در نظر گرفته مواد فنی آرتشی از قبیل ماسك های ضد گاز های خفه کننده را تکمیل کند.

۸ سپتامبر — شورشیان اسپانی شهر تولد را متصرف و قصر حکومتی آلکازار را خراب کردند.

— دولت پرتقال به پیشنهاد کمیته لندن در خصوص اجرای منع صدور اسلحه باسپانی موافقت کرد

۹ سپتامبر — اعلیحضرت پادشاه انگلستان از اسلامبول حرکت کردند و غازی را هم بلندن دعوت نمودند.

— دیکتاتور لهستان وارد وینز گردید و بعد از آنجا بطرف ورشو میرود.

— ماکس نوربك، معاون کمیته اجرائیه انگلیس در اورشلیم بقتل رسید

۱۰ سپتامبر - پیمان فرانسه و سوریه بامضاء رسید.

— ژنرال پرژتره ویتوسفیر کبیر مکزیك در مادرید بعلاوه مقام سفارت مزبور بسفارت سانتیاگو دو انتخاب گردید

۱۱ سپتامبر — کمیتهٔ برای بازرسی در اجرای قرار داد عدم مداخله بامور اسپانی مرکب از نمایندگان ۲٦ دولت در تالار لوکارنو در وزارت خارجه لندن حضور یافته و این قرار داد را بتصویب رسانیدند.

— پادشاه انگلستان در وین از رئیس الوزراء دیدن نمود و نیز مدت یکساعت با رئیس جمهور مصاحبه داشت.

۱۳ سپتامبر — (آدلف کنیفر) امریکائی در مسابقه شنا بهترین شناگر دنیامعرفی شد.

— چهار کشتی جنگی ژاپونی بصوب سواحل چین حرکت نموده و احتمال جنگ بین دولتین میرود.

۱٤ سپتامبر — روابط تجارتی و مودت بین کانادا و روسیه برقرار گردیده است واصول تحریم کالای خارجه که در ۱۹۳۲ برقرارشده بود ملغی گردید.

— برای اولین دفعه «سر آرتور» حاکم انگلیسی در اورشلیم با اعضاء کمیته عالی عرب مذاکراتی بعمل آورد و قرار است نظریات خود را در باره اعتصاب اعراب اعلام کند.

— درمادرید بنابر تقاضای هیئت دولت

کمیته لشکری مجلس حکومت نظامی را اعلام نمودند .

۱۵ سپتامبر — نیمه شب دستجات ملیون اسپانی شهر سن سباستین را متصرف گردید .

۱۶ سپتامبر — پاپ خطابهٔ مفصلی خطاب فراریان اسپانی ایراد کرد ولی ابداً جنبه سیاسی نداشت و فقط آنها را به پیروی از احکام مسیح دعوت کرد .

۱۷ سپتامبر — نخستین جلسه انتخابات امریکا در واشنگتن تشکیل گردید .

۱۸ سپتامبر — شورائی از هیئت وزرای فرانسه تحت ریاست بورن تشکیل شد و در این جلسه تصمیمات جدی راجع بهبودی اوضاع اقتصادی و سیاسی گرفته شد و هیئت نمایندگان فرانسه در جامعه ملل نیز تعیین گردید

۲۰ سپتامبر — شورشیان اسپانی نواحی تولد و اسیرش را متصرف شدند .

۲۱ سپتامبر — (دوك دورانگو) و (دوك دولاوگا) اخلاف کریستف کلمب بدست شورشیان اسپانی مقتول گردیدند و با فوت آنها خانواده کاشف بزرگ معدوم میگردد .

— فرمان قانون جدیدی برعلیه کمونیسم در یونان صادر گردید و کتابخانه ها باید تالیفات خود را در این باب معدوم سازند .

۲۲ — ایطالیائیها در ماژورك پیاده شده و برچم خود را پهلوی برچم اسپانی افراشته اند .

۲۳ سپتامبر — اعتصاب کارگران فرانسه که چندی بطول انجامیده خاتمه و تمام کارخانجات رسماً افتتاح یافت .

۲۴ سپتامبر — ناحیهٔ ماکدا بتوسط شورشیان اسپانی مفتوح گردید .

۲۵ سپتامبر — اغتشاشات اورشلیم خیلی سخت بوده وقریب ۷۰۰ نفر مقتول گردیدند

۲۷ سپتامبر — جلسه عمومی ورسمی مجمع بین‌المللی ژنو منعقد گردید .

— ازطرف دولت انگلیس قریب ۳۰۰۰ نفر اسپانیائی فراری از جبل الطارق خارج شدند .

۲۸ سپتامبر — دولت بلژیك با اعلامیهٔ انگلیس فرانسه و امریکا راجع به تطبیق واحد های پول موافقت نمود .

۲۹ سپتامبر — کمیسیون مالیه مجلس در پاریس تشکیل و درباره لایحهٔ قانونی مربوط بعمل پول مذاکرات و تصمیماتی بعمل آمد .

۱ اکتبر — قراردادی بین دولت شوروی و ژاپون منعقد و بموجب آن استخراج معدن نفت ساخالین بژاپون واگذار شد .

۲ اکتبر — در فلسطین در اثر شورش مردم دولت مجبور شد حکومت نظامی را اعلام دارد .

— کابینهٔ کاتالان دربارسلون تجهیز تمام مردان سالم را از سن ۱۸ تا ۴۰ اجازه داده است .

— قسمت اعظم اهالی مادرید از ترس حمله شورشیان شهر را ترك گفته و فرار کرده‌اند

۳ اکتبر — معاهده ای بین دولت ترکیه و ایرلند منعقد شد مبنی بر اینکه ورود کالای ترکیه به ایرلند آزاد باشد ونیز دولت ایرلند هم برای صادر کردن امتعه خود بترکیه مجاز است

— در نزدیکی مادرید جنگهای خونینی بوقوع پیوسته و شورشیان تزیف را بمباردمان کردند

۱۵ اکتبر — ایطالیا تصمیم گرفت که قیمت جدید واحد ایطالیا نسبت بلیره انگلیسی ۹۲ و نسبت بدولار ۱۹ باشد .

حل مسئله شطرنج

برای حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ ۵ سال چهارم کافی است که فیل سفید خانهٔ (ز-۵) بخانهٔ (د — ۲) رود — حرکت دوم سفید بنا بر بازی‌های مختلفهٔ مهره های سیاه بقرار ذیل است :

۱ - اگر سیاه با رخ (۷ - و) رخ سفید (۶ - و) را گرفته به شاه سفید کش دهد سفید رخ مزبور را با پیادهٔ خود گرفته کش میدهد و سیاه مات میشود .

۲ - هرگاه سیاه با فیل خانه (الف - ۶) رخ سفید (۳ - د) را گرفته بشاه سفید کش دهد سفید با اسب خانهٔ (ه-۱) فیل مزبوررا میگیرد وبه شاه سیاه کش داده سیاه را مات مینماید .

۳ - اگر اسب سیاه خانهٔ (ج - ۷) بخانهٔ (ب - ۵) رود رخ سفید خانهٔ (د-۳) بخانهٔ (ه - ۳) رفته بسیاه کش میدهد و چون اسب سیاه خانهٔ (د - ۶) آچمز است نمیتواند در خانهٔ (ه - ٤) نشسته مانع کش رخ شود و سیاه در اثر کش رخ مات میشود .

٤ - در صورتی که اسب سیاه خانهٔ (د - ۶) بخانهٔ (ه - ٤) رود اسب سفید خانهٔ (ه - ۱) درخانهٔ (و - ۳) می‌نشیند و سیاه را کش داده مات میکند .

۵ - اگر اسب سیاه خانهٔ (ج - ۷) بخانهٔ (ه - ۶) یا (الف - ۸) رود ویا اسب اسب سفید را بزند وزیر سفید بقوهٔ پیاده اسب سیاه دیگری را گرفته دراثر کش آن سیاه مات میشود .

۶ - هرگاه اسب سیاه خانهٔ (د - ۶) بخانهٔ (و - ۵) رود رخ سفید خانهٔ (و-۶) بقوهٔ پیاده در خانهٔ (ه - ۶) رفته سیاه را مات میکند . (اسب سیاه خانه (ج - ۷) نمیتواند رخ مزبور را بزند زیرا که آچمز است) .

۷ - اگر اسب سیاه خانهٔ (د - ۶) بخانهٔ (ب - ۵) رود رخ سفید خانهٔ (د—۳) بخانهٔ (ه - ۳) رفته در اثر کش آن سیاه مات می‌شود .

۸ - بالاخره اگر سیاه با مهره های دیگر بازی نماید بی نتیجه میباشد و فیل سفید خانهٔ (د - ۲) بخانهٔ (ج - ۳) رفته در اثر کش آن سیاه مات میشود .

کسانیکه به مسئله شطرنج شمارهٔ ۵ سال چهارم جواب صحیح داده‌اند :

۱ — آقای محمد خواجه نوری از طهران ۲ — آقای منصور خاضع از طهران

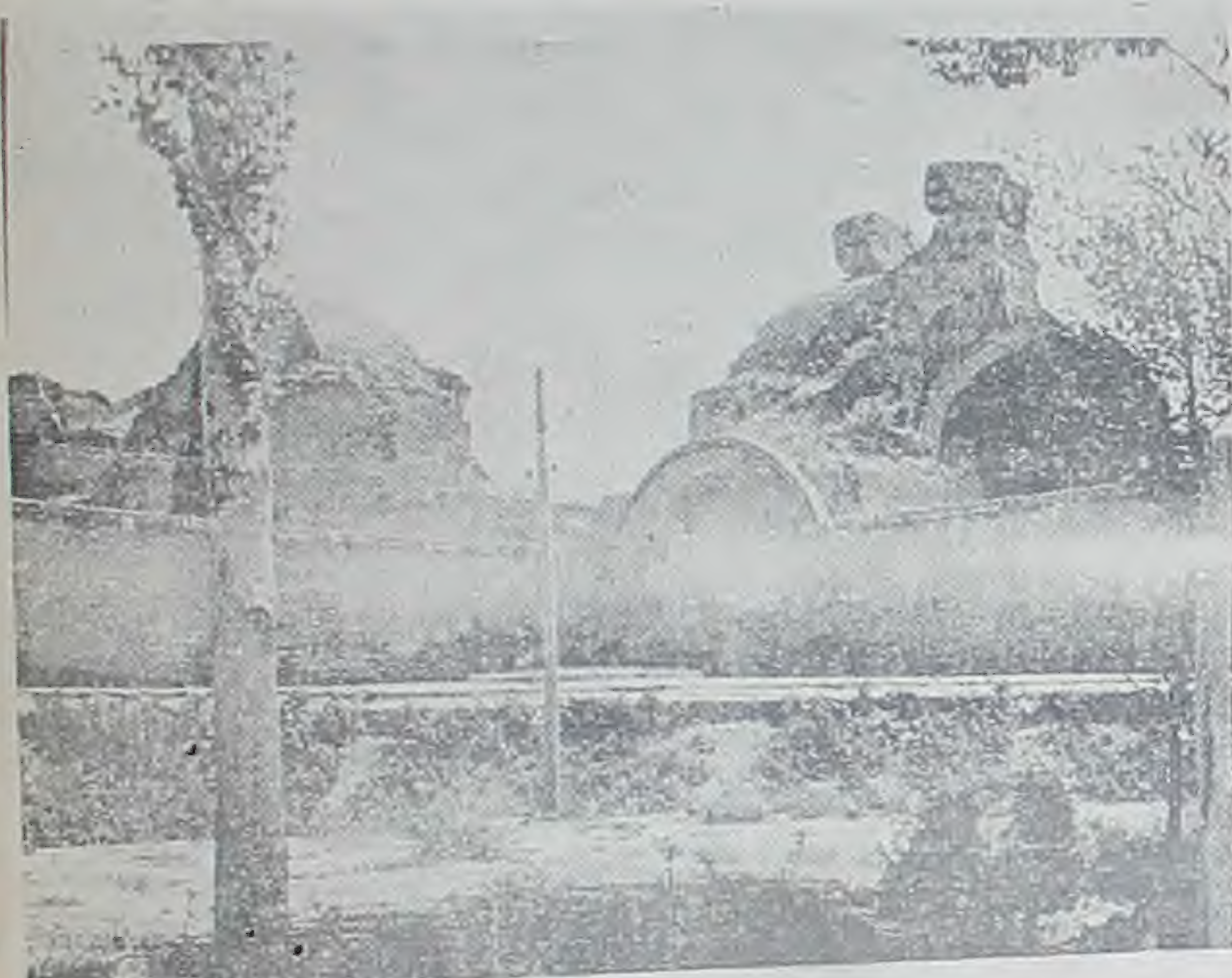
۳ — آقای یاور نجمی

مسئلهٔ ۶ سال چهارم



در دو حرکت سیاه‌را مات میکند

مسجد کبود



تصویری از خرابهای مسجد کبود در تبریز



سال چهارم — دی ماه ۱۳۱۵ — شمارهٔ ۸

صدسال پس از مرگ پوشکین

بقلم آقای سعید نفیسی

هرچه دامنهٔ دانش گشاده تر گردد و بر بینش آدمی افزون شود ، هرچه از زندگی فرزند آدمی بیشتر گذرد و درین سرای دو در که آنرا نه دربانی و نه خانه خدائی است بیشتر بماند و بیشتر خویشتن را آزمایش کند و پس و پیش را بنگرد ، بیشتر بیچارگی و درماندگی خویش پی می‌برد ، چرا آمده است و چرا می‌ماند و چرا می‌رود ؟ حتی اندیشهٔ سقراط و افلاطون و چاره جوئی ابن سینا و خیام نیز درین دشت بی کران گم شده و هرگز راه بدین راز آفرینش نبرده‌اند . این از نیستی بهستی آمدن و این سر گردانی پنجاه و شصت ساله چیست ؟ این دوباره از هستی بنیستی باز گشتن چراست ؟ اگر خویشتن آمده است چرا آزادش نمی گذارند ؟ و اگر او را آورده اند باز چرا می برندش ؟ اگر از ماده ساخته شده و چون سنگ و خاك است این سوزش و کاهش و جان فرسائی های غم و بیماری و آرزو و امید از چیست ؟ اگر از گوهری لطیف آفریده شده و سنگ و خاك زیر دست و فرمان بردار اوست پس این حاجت روز افزون ، این اشتهای فرونا نشستنی و این آرزو هائی که نمی‌تواند هرگز بر آنها لگام زند و این شهوتها و هوسهای جان کاه چراست ؟ چرا چشم می‌بیند و دل می‌خواهد و تن نمی شکیبد و نمی‌تواند این بینش و خواهش و ناشکیبی را فرو نشاند و بر سر این جانور سر کش تیزتك بی‌آرام لگام زند ؟ ای خوشا آن روز گاری که فرزند آدمی تازه بدین میدان رسیده بود و هنوز فکر و شعور وی توسعه نیافته بود و هنوز تجارب پدران خویش را در پس پشت نداشت و هنوز آن چنانکه ما امروز اندیشه می کنیم و بی‌بنا توانائی خویش می‌بریم و درین اندیشه می‌سوزیم چشم و گوش او هنوز باز نشده‌بود .

هزاران سال پدران ما جانبازی کرده اند و کوشیده اند که چون کودکان بازیچه ای که مایهٔ سر گرمی باشد بدست آورند و خاطر غم اندوز خودرا بدان مشغول کنند !

هزاران سال در پی صنعت و ادبیات و حکمت و فلسفه و تصوف و دین و علم رفته‌اند

و هر کسی ، هر درماندهٔ ناتوانی ، کوشیده است دریکی ازین بازیچه های خاطر فریب اندك مایه تفرج خاطری و اشتغال ذهنی بدست آورد تا شاید اندیشهٔ او جلب شود و از چاره جوئی های جان فرسای خود برهد . اینك پس ازین چندین هزار سال چاره جوئی و مشغله طلبی آیا بجائی رسیده ایم که چارهٔ آن درد ها را بدست آورده باشیم ؟ این مطالبی که این همه دانشمندان شرق و غرب و پیرو جوان و نوو باستان برای ما گفته اند و گذاشته اند آیا همه راست است ؟ کتاب ودانش وبینش می تواند چارهٔ درد های ما را بکند ؟ راست است که دانائی و بینائی مایهٔ دلداری و فراموشی است ؟

با این همه هنوز می بینیم که همانیم که بوده ایم و بلکه بدتر از آنیم ، هرچه دامنهٔ دانش و بینش ما گشاده تر گردد بدبخت تریم ، هر چه از تمدن بیشتر بگذرد و وسایل مادی ما آماده تر گردد باز در پنجهٔ عوامل طبیعت زبون تر و در برابر ناتوانی های خویش عاجز تریم ! نهصد سال پیش ابوالفرج سکزی شاعر ایرانی گفته است :

هرچند گرد صورت عالم برآمدم غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی

هنوز این داستان باستان کهن نشده ، هنوز بر سر آن خانهٔ نخستیم ! درین مدت چندین هزار سال همواره لاف از مردان بزرك نژاد آدمی زده اند ، پیوسته آنها را در نظر ما بزرك کرده اند و ما را بپیروی از سرمشق ایشان خوانده اند ! گفته اند بکوشید تا دیگران را سودمند باشید ، خدمت کنید ، جان در راه وظیفهٔ خویشتن نهید ، از دشواریها نهراسید و از خود دریغ نورزید . در میان هزاران کس که این سخنان را می‌شنوند یکی دو تن با فریب می خورند و بدان می گروند و یا طبع بیمار و خاطر بهانه جوی ایشان را بدان وا می‌دارد که بپذیرند . اما دیگران همه ناشنیده می گیرند ، همچنان می‌خورند و می‌خسبند وتن بشهوت و هوس می دهند و سیم و زر می اندوزند و پوست بر سر پوست و گوشت بر سر گوشت می انبارند و شگفت تر آنکه ایشان را خللی نیست و نه ازین هوا و آب و آفتاب چیزی کمتر بهرهٔ ایشان می شود و نه ازین مادیات و حتی شؤن و پایهای ظاهری چیزی ازیشان دریغ می کنند ! راست تر بگویم : سهم ایشان بیشترست .

گاهی یك تن از میان این‌شنوندگان می بینیم که جان می کاهد و می‌سوزد و پیش پای دیگران را روشن می کند ، آنها که ازین روشنائی بهره‌مندند هیچ اندیشه نمی کنند که این پرتو از سوزش پیکر او و ازکاهش جان اوست ، حتی باو رحم نمی کنند و نمی گویند: دیگر بس‌است، بیش ازین خودرا مسوز ، حتی نمی گویند : اندکی هم از سوختن فرو کش ، بگذار که فردا باز بسوزی ! خواننده‌ای مسلول می‌دانست که هرچه بیشتر بخواند دریهٔ او حفر های مرگ گشاده‌تر می‌شود ، آواز دل افزای داشت ، می‌خواند و مردم ازخواندن‌او نشاط می کردند . کسی نمیگفت: مخوان که این آواز خوانی ترا بسرزمین نیستی می برد ، همه غرق خویشتن پسندی و بهره جوئی خود بودند و چون آواز وی ایشان را پسندیده بود چه باك داشتند که آن مسلول درین نغمه سرائی‌جان بسپرد ! کسی‌را شمع آجین کرده‌بودند وشب باشمع‌افروخته گرد کویهای‌شهر میگرداندند، کودکان از دیدن فروغ شمع شادی می کردند و دست می زدند و پای می کوبیدند و در پی او می دویدند و او می‌سوخت و شاد بود که سوختن وی مایهٔ شادی کودکان برزست .

همهٔ مردان بزرگ جهان که شما از پرتو هوش و رای و دانش ایشان این شادی‌های کودکانه را می کنید و دست می‌زنید و پای می کوبید و خاطر مشغول می کنید از این گونه‌اند. آنها همه می‌سوزند و کوی‌وبرزن شمارا روشن‌می کنند و ازمیان شماخویشتن خواهان کسی نیست که بگوید: مسوز، اندکی در سوختن خودداری کن.

رابطهٔ بسیار شگفتی در اندرون این‌طبیعت ستم پیشه در میان بیماری و قریحه است. راست بخواهید تا کسی را دردی جان کاه در سرشت نباشد و رنجور و دردمند از مادر نزاید از آن حد متوسط مردمان عادی فراتر نمی رود. بسیاری ازین مردان بزرگ مصروع بوده اند، گروهی دیگر بیماری های جانگاه تر و دردناکتر داشته اند، همواره در بستر خار خفته و در آغوش مار زیسته اند و از همان بستر گزایندهٔ جان ربای نغمه های آسمانی خود و فروغ دانش خویشتن را برای شما فرستاده اند. هیچ یك ازین وسایلی که عقلی و نقلی در میان فرزند آدمی است برای‌سنجش نهاد بزرگ ایشان بسنده‌نیست؛ زیرا که این همه وسایل و موازین را مردمی که همواره پست تر از آنها بوده اند آورده اند. هیچ یك از مطالبی که در کتابهای معمولی بدست مردمی کوچك تر از ایشان گرد آمده برای پی بردن بکنه ذات ایشان کافی نیست. حتی در زمان خردی در خاندان خود پدر و مادر از ایشان ناخشنود بوده اند، هرگز کسی تصور نمی کرده است که بجایگاهی بلند برسند، در دبستان آن آموزگار خویشتن پسند که درخرافات خود چون کرم پیله فرو رفته و تاری از هزاران اراجیف سالیان برگرد خود تنیده است و اگر کودکی بقاعدهٔ ریاضی یا اصول صرف و نحو او جواب مساعد گوید برق شادی از چشمان او می‌جهد و غایة القصوای بشری را در همین می داند، او همواره پیش خود ویرا بد ترین شاگرد دانسته است. اما روزی این مرد بزرگ تکانی بخویشتن داده و این همه اصول و قواعدی را که در کتابهای اخلاق و فلسفه این زبر دستان اندك بین کوته نظر وضع کرده اند درهم نوردیده و پردهٔ رسوائی را دریده است!

دریغا که هنوز هم فرزند آدمی پی بمقام این‌مردان نمی برد. همه کوفسیوس و بوداو زردشت وسقراط و افلاطون و ارسطو وموسی وعیسی و محمد و سزار و اسکندروکورش و دارا و جالینوس‌و ابقراط و لوکرس و ویرژیل و هراس‌و همر و دانته‌و گوته وشیلروبایرون‌و شکسپیر وماکیاول‌وموابرو کرنی‌و راسین‌و هوگو و پوشکین‌و گوگول و دکارت‌و ولتر‌و منتسکیو و روسو و هانری هاینه و تولستوی و داستائیوسکی و شوپن هاورو نیتچه و داروین و هگل و کانت و بتهوون و شوبن و واگنر وشوبرت وولاسکس‌و رافائل و میکل آنژ و رامبران و کروز و ناپلئون بناپارت و پطر کبیر و نادر شاه و فردوسی و خیام و سعدی و حافظ وا بن سینا و محمد بن زکریاوابوریحان‌و هزاران نام‌دیگر را مانند ورد و دعائی که همه می‌خوانند و در معنی آن اندیشه می کنند برزبان دارند و شب و روز بتکرار آن خود نمائی می کنند. اما آیا همه پی بوجود ایشان بردهٔ اند؟ چگونه پی می توانند برد؟ زیرا که نمی فهمند و کوچك تر از آنند که بفهمند واگر هم ممکن بود بفهمند این‌همه تعلیمات زهر آلود چنان خاطرشان را آلوده کرده است که دیگر کلید پی بردن بدان در دستشان نیست.

این قواعدی که مردم متوسط عادی در فهم این گونه مسائل گذاشته اند ، این میزان نارسائی که بدست مردم داده اند ، چنان درفهم این مسائل کوتاه است که اندك اندك فرزند آدمی راه را گم کرده است و میزان طبیعی را که شاید روزی بدست داشته است در گوشه ای چندان گذاشته که زنك زده وزدوده نشده است .

مردان بزرگی را که در هر دیاری ودرهرزمانی بوده اند بدین گونه باید وصف کرد: رنجوردردمندی که نزدیك ترین کسانی که بدو بوده اند هرگز پی بدو نبرده اند وازدرك خواص طبیعی وی ناتوان بوده اند، وی نیز با همان دردورنج که از کانون طبیعت جایزهٔ نخستین روزهستی گرفته است همواره سوخته واز آن سوزش دیده این و آن را روشن کرده باسرودهائی خوانده است که مایهٔ سرگرمی وتفریح خاطر شنوندگان بوده و هرگز آن بینندگان و شنوندگان برو رحم نکرده اند و بهای وجود او را ندانسته اند و وی تمام زندگی را بتلخی و خون دل خوردن و از جان و تن خویش کاستن بسر برده و همینقدر شاد بوده است که رنج اوشادی دیگری واندوه او مایهٔ نشاط این و آن بوده است

***

آلکساندر سرگیوٰیچ پوشکین[۱] در شهر مسکو در ۲۶ مه - ۶ ژون ۱۷۹۹ ولادت یافت . پدرش سرگئی لوویچ[۲] ملاك نجیب زاده ای از خاندان کهن بود که چندان بکارهای خود نمی رسید و درآمدی که از املاك وی بدست می آمد اندك بود زیرا که بآباد کردن املاك خود و افزودن بآن در آمد نمی پرداخت . سرگئی لوویچ در شبانروز هیچ کاری نداشت وشادخواری و خوش گذرانی را دوست می داشت . با این همه هرگاه می خواست بآسانی بزبان فرانسه و روسی شعر می گفت .

پوشکین کسی است که آنچه در اشعار وی گفته شده است درزندگی او دیده میشود و زندگی او همان احساسات و افکاری است که در آثار وی آمده . خوی او و مزاج وی و خصایص نژادی او همچنانکه با کمال وضوح در بعضی از آثار وی دیده می شود در اصل و نسب او نیز آشکار است . وی با آنکه از نژاد روسی بوده خون افریقائی نیز در رگهای او روان بوده است . نادژدا اوسیپوونا[۳] مادرش نوادهٔ آبراهام هانیبال[۴] بود که چون بسیار سیه چرده بود او را « کاکای پطر کبیر » لقب داده بودند . هانیبال پسر یکی از شاهزادگانی بود که در حبشه سلطنت می کرد و او را بگروگان باستانبول فرستاده بودند و از آنجا بروسیه رفته بود و پطر کبیر او را وادار کرد که بدین نصاری درآید و او را جزو نزدیکان خودقرارداد . پوشکین خود در آثار خویش شرح حال جد مادری خود را نوشته و مخصوصا در قسمتی که بنثر نوشته و «بیانات بیلکین»[۵] نام دارد شرح داده است . پوشکین در ظاهر و باطن خصایص بسیاری ازاصل و نسب افریقائی خود ظاهر می ساخت .

سرگی لوویچ پدرش نمونه ای از ملاکان روسیه در زمان کاترین دوم بود ، آداب دان و دارای معلومات گوناگون و هواخواه عقاید ولتر و آزاد فکر و مقید بآداب درباری بود و از

---

۱ — Alexandre Serguéevitch Pouchkine ۲ — Serguéi Lvovitch

۳ — Nadéjda Ossipovna ٤ — Abraham Hannibal ٥ — Bielkine



پوشکین در کودکی

آغاز کودکی پسر را بمربیان فرانسوی سپرد و این تربیت چنان در وی موثر افتاد که حتی در ۱۸۳۱ در سن سی و دو سالگی پوشکین بیکی از دوستان خود چاآدائیو ۱ نوشته است: «... من بزبان اروپا باشما سخن می گویم، زیرا که بدان زبان ازربان خود مانوس ترم ...» درآن زمان بسیاری از نجیب زادگان روسیه همین لاف را میزدند و تردیدی نیست که پوشکین زبان روسی را در کمال خوبی و بهتر از همه کس می دانست. در سن هشت سالگی که در مسکو بود چون هر روز در خانهٔ پدری کارامزین ۲ ودمیتریو ۳ و باتیوشکوو ۴ شعرای آن زمان را می دید بهوس شاعری افتاد و اشعاری بزبان فرانسه بتقلید هانریاده ۵ ولتر ساخت.

پوشکین در کودکی بدرس خواندن چندان راغب نبود ودل نمی داد ومخصوصاریاضیات را دوست نمی داشت. ولیکن از همان خرد سالی شوری برای خواندن کتاب داشت و پنهان بکتابخانهٔ پدر می رفت و مدتهای مدید هر کتابی را که بدست او می افتاد می خواند. در آن زمان در روسیه معمول بود که نجیب زادگان بزبان فرانسه بیشتر مانوس بودند و چون خانوادهٔ پوشکین نیز در همین حال بود آن کودک هم بفرانسه بهتر از روسی سخن می گفت.

این کودك هشت ساله گستاخ و حاضر جواب وشرور بود، چنانکه پدر و مادرش او را دوست نمی داشتند وهرگز نوازش و مهربانی ازیشان ندید. درسال ۱۸۱۱ او را بدبیرستان تسارسکویه سلو ۶ فرستادند که تازه برای نجیب‌زادگان باز شده بود.

یك سال پس از آن آموزگاران و مربیان دربارهٔ او چنین اظهار عقیده می کردند: «قریحهٔ وی درخشنده است و استوار نیست .... ذوق او لطیف ودرخشان است اما عمیق نیست .. بهیچ وجه ساعی نیست ... می تواند حاضر جواب باشد ولی بدبختانه فقط برای چیزهای بیهوده ... سبك سراست.» در تمام مدت عمر پوشکین مردم ظاهر بین وکسانی که او را درست نمی شناسند دربارهٔ وی همین سخنان را خواهند گفت. دراین موقع پوشکین در دبیرستان درکار های ذوقی خود توجه بسیار داشت و کتاب می خواند و اندیشه می کرد. در ۱۵ سالگی گوئی خود با عقیدهٔ مربیان خویش همرای بود. بزبان فرانسه این چهار شعر را در حق خود سروده بود:

از حیث شرارت شیطان واقعی
از حیث سیما بوزینهٔ حقیقی
دارای سبکسری بسیاروفزون ازحد
بجان‌خودم که پوشکین همین است

پوشکین دربارهٔ رؤسای دبیرستان فرمان بردار نبود و از همان نخستین سال که وی را بدبیرستان بردند شاگردان دیگر را نیز تحریك می کرد. در آن دبیرستان هم آموزگاران فرانسوی بودند از آن جمله بودری ۷ نام که خویشاوندی خود را که ممکن بود سبب رسوائی او شود با این نام جعلی پنهان می کرد زیرا که فی‌الحقیقه برادرتنی مارا ۸ انقلابی نامی‌فرانسوی بود و افکاری داشت‌که با اندیشه‌های برادرش بی تناسب نبود.

۱ — Tchaadaïév ۲ — Karamzine ۳ — Dmitriev ۴ — Batiouchkov
۵ — Henriade ۶ — Tsarskoïé-Sélo ۷ — Boudry ۸ — Marat

در آن دبیرستان مجلات خطی انتشار می دادند و بسیاری از شاگردان اشعاری درآن درج می کردند ، پوشکین هم اشعار بسیاری سرود و کسانی که آگاه بودند چون نخستین اشعار او را خواندند پیش بینی کردند که شاعر بزرگی خواهد شد و می دانستند که این مرغك تازه پروبال گشوده روزی عقاب آسا بر فراز آسمان بال وپر می گشاید و باوج پرواز می کند .

در ۱۸۱٤ مجله ای بنام « پیام اروپا » اشعاری بتقلید اوسیان۱ شاعر معروف اسکاتلندی و پارنی۲ شاعر فرانسوی انتشار داد که این دفعه بزبان روسی بود و در ذیل آن دو حرف اول نام کسی را گذاشته بودند که یکی از نافرمان ترین شاگردان دبیرستان همان پوشکین جوان بود.

در میان شاگردان دبیرستان که بیشتر آنها خوب درس نمی خواندند و خوب شعر می گفتند کسانی بودند که بعد ها در سیاست یا ادبیات روسیه معروف شده اند از آن جمله آ. م. گور چاکوو۳ که صدر اعظم شد و آ. آ. دلویگ٤ شاعر نامی . پوشکین بیش از همه استعداد شاعری نشان می‌داد . کارامزین و ژوکووسکی۵ شعرای معروف آن زمان اشعار ویرا می‌پسندیدند ولی آموزگاران وی عقیده داشتند که : « آتیه بسیار ندارد » ، در خانوادهٔ وی نیز البته عقیدهٔ آموزگاران را بیشتر وقع می گذاشتند .

در ۸ ژانویه ۱۸۱۵ امتحان داخلی در دبیرستان برپا شد که باصطلاح آن زمان « کهتران » بدرجهٔ « مهتران » ارتقاء می‌جستند . شاعر کهن سال معروف آن زمان درژاوین۶ که یکی از مستعد ترین شعرای روسیه در قرن هجدهم بوده است بعنوان مهمان افتخاری درصف ممتحنین نشسته بود . اسم پوشکین را خواندند و وی دو قدم دورتر از درژاوین ایستاد و قطعه شعری بعنوان « یاد گارهای تسارسکویه‌سلو » خواندن گرفت که بسبك اشعار وطنی درژاوین سروده بود.

شنیدن این اشعار همه حاضران را بوجد و نشاط آورد و درژاوین با چشمان پر از اشك از جا جست و آن کودك را در بغل گرفت . پوشکین از این حالت مرعوب شد و فرار کرد و درژاوین بآواز بلند می گفت : « کسی که جانشین درژاوین شود اوست » .

دردرجات بالا در دبیرستان پوشکین با افسران گارد آشنا شد که در ساخلو تسارسکویه سلو بودند . درآن زمان بیشتر ازافسران گارد افکار تند داشتند و بوسیلهٔ افسران دستهٔ معروف بهوسار۷ که جزو دسته‌های گارد بودند شاعر جوان با نشریات محرمانه ای که درآن زمان رواج داشت آشنائی پیدا کرد .

یکی از آن افسران همان چا آ دائیو سابق الذکر که از دوستان پوشکین بود و از آن پس معروف شد دروی نفوذ بسیار کرد . وی مردی بسیار اندیشمند و دانا بود ، تتبع بسیار داشت و در ضمن افکار تند رو داشت و در روح پوشکین اثر بسیار بخشید .

در ماه ژون ۱۸۱۷ پوشکین و همشاگردان او از مدرسه بیرون آمدند . در همان سال انجمن ادبی وسیاسی که بنام « آرزاماس۸ » وجود داشت ویرا عضویت خود پذیرفت واین

---

۱ — Ossian ۲ — Parny ۳ — A. M. Gortchakov

٤ — A. A. Delwig ۵ — Joukovski ۶ — Derjavine

۷ — Hussard ۸ — Arzamas

جوان با حرارت بسیار در سیاست و ادبیات وارد شد . یکی از اعضای آن « ریلئیو »۱ درسیاست بیش از ادبیات مداخله می کرد با آنکه یکی از مقاصد عمدهٔ آن انجمن مخالفت با اصول ادبی « شیشکوو »۲ شاعر معروف آن زمان بود که سلیقه و عقاید اویکانه اصول ادبیات بشمار میرفت . پوشکین بادبیات بیش از سیاست دل بستگی داشت .

این شاگرد بازیگوش شعر ساز دبیرستان بنابرمعمول زمان چون ازمدرسه بیرون رفت می بایست باصطلاح آن دوره با رتبهٔ « منشی مدرسه » وارد خدمت شود ، بهمین جهت در پطرزبورگ بخدمت وزارت امور خارجه داخل شد و سالی هفتصد منات حقوق برای او برقرار کردند . در آن زمان استخدام نجیب زادگان در ادارات دولتی فقط عنوان ظاهری بود ، زیرا که هیچ کاری نمی کردند و تقریبا هیچگاه در اداره حاضر نمی شدند و تنها مشغلهٔ ایشان فکر ترفیع رتبه بود . بهمین جهة پوشکین هم هرقدر می‌خواست وقت ومجال داشت .

پدر و مادرش نیزدرپطرزبورگ خانه گرفته‌بودند ورابطهٔ خانوادگی و آشنائی هائی که داشت راه وی را درخانهای اعیان و اشراف باز کرد ولی برای اینکه دربن زندگانی درنماند عوایدی لازم بود و حقوقی که از دولت می گرفت کفاف آنرا نمی داد . استطاعت مادی پدر و مادرش نیز کمافی‌السابق اندك بود ، از همه گذشته پدرش مرد بسیار لئیمی بود .

پوشکین دیوانه وار درگرداب زندگی پطرزبورگ وارد شد ، می رقصید و دل می باخت و نوش خواری می کرد ، اما بیشتر از راه کودکی می گساری می کرد وبرای آن‌بود که از دیگران باز نماند و بالا دست این و آن برخیزد .

دربن میان نیز بعضی شب ها را در خانهٔ چاآدائیو که‌پطرزبورگ آمده بود میگذراند و در باب مسائل بسیار جدی با او گفتگو می کرد ، گاهی هم با کارامزین می نشست و از حیث ذوق و تتبع باعث شگفتی همه کس بود . چیزی‌که ازهمه‌شگفت تر بوداین‌بود که‌در میان این زندگی خوش گذرانی‌چگونه وقت می کرد آن همه شعر بسراید . درآن زمان آغاز کرد بسرودن منظومه‌ای بنام « روسلان ولودمیلا » ۳ . در ۱۸۱۸ در آن انجمن ادبی نخستین اشعار این منظومه را برای همکاران خود خواند . ژوکووسکی و باتیوشکوو ۴ شاعر دیگر که در آن جلسه حضورداشتند بشگفت آمدند و گفتند : « این چیز تازه ایست ! » اما هوا خواهان اصول شیشکوو‌بانگ نفرت برداشتند و آنرا تقلید ناقصی از شعرای پیش شمردند . چند سال پیش در منظومه ای کودکانه که بنام « گورودوك » ۵ یعنی شهر کوچك ساخته بود هم چنانکه لرد بایرون در یادداشت معروفی که مور ۶ آنرا انتشار داده است صورتی از کتابهائی را که خوانده بود و آنها را دوست میداشت نوشته بود وی نیز همین کار را کرده است . در میان شعرای بزرگی که پوشکین دربن منظومه نام برده مولیر در برابر آندره شنیه ۷ و برانژه ۸ در برابر اوسیان جای گرفته اند . تمام

۱ - Ryiéiev　۲ - Chichkov　۳ - Rouslan et Ludmila

۴ - Batiouchkov　۵ - Gorodok　۶ - Moore　۷ - André Chénier

۸ - Béranger

این مطالب در روسلان ولودمیلا نیز دیده می شود وحتی افزون بر آن آثاری از ویلاند۱ شاعر آلمانی و هردر ۲ حکیم آلمانی و نیز آثاری از شعرای ایتالیائی آشکار می شود . اساس این منظومه را پوشکین از حماسهٔ مطایبه آمیز آریوست ۳ شاعر معروف ایتالیائی که « رلان خشمگین » ۴ نام دارد گرفته است و این منظومه روی همرفته یك قسم خاتم سازی است ، یعنی از هر جا و از هر کس چیزی گرفته و بهم پیوسته است .

با این همه چیز بسیار جالب توجهی در آن هست و آن اینست که اصول استهزا آمیز شاعر ایتالیائی را زمینه برای یك افسانهٔ ملی قرار داده و همان کاری را کرده است که درانگلستان پیش ازو هامیلتون ۵ و دیگران کوشیده بودند انجام دهند و چندان از عهده بر نیامده بودند . هامیلتون در قصه های پریان که باین سبك سروده فقط موضوع افسانه آمیز پر از شگفتی رااختیار کرده که فرسوده و کهن شده بود ولی پوشکین بموضوعی دست زده است که تازه آشکار شده بود و هنوز کسی بآن نپرداخته بود ، بعد ها که تجربهٔ وی در شاعری کامل شده است بهترین اصول قصه سرایان بازاری را دربن گونه موضوعات پیش گرفته وکاملا راه حقیقت پوئیده و صداقت و راستگوئی را بکار برده است .

دربن زمان پوشکین قسمت های روسلان و رودمیلا را یك یك می سرود و در ضمن غزلیات بسیاری می ساخت . شعرائی که از وی مسن تر بودند با وجد و نشاط نمو وترقی طبع شاعرانهٔ وی را مشاهده می کردند .

پوشکین این منظومهٔ روسلان ولودمیلا را درماه مارس ۱۸۲۰ تمام کرد وانتشار آن تاریخ مهمی در ادبیات روسی بشمار می رود . اشعار بسیار دل انگیز و روان این منظومه و هنرنمائی که در پرداختن قسمت های مختلف آن بکار برده بود و بیان بسیار واضح وآشکار او و زبان بسیار سادهٔ زود فهم آن که بهیچ وجه لحن مبالغه و اغراق نداشت باعث شگفتی شد . چیزی که بیش از همه توجه را جلب کرد این بود که شاعر از استعمال اصطلاحات عامیانه بهیچ وجه باك نداشت و این همه مطلقا در شعر روسی بی سابقه بود .

در همین زمان وقایع نا گواری برای شاعری که در آستانهٔ شهرت خویش بود روی داد . سیاست امپراطور الکساندر اول بیش از پیش بسوی ارتجاع می رفت . امور داخلی مملکت را بدست آرا کچئیو ۶ سپرده بود که همواره در اندیشهٔ آن بود که تمام روسیه را بسربازخانه ای بدل کند وهمهٔ کارها را بزور و جبر انجام دهد .

در نتیجهٔ جنگهای پیاپی کشور روسیه تهی دست شده بود . افسران جوانی که در نتیجهٔ لشکر کشی ها بدیار بیگانه ومخصوصا بفرانسه رفته بودند واندکی پیش انقلاب معروف درآنجا رخ داده بود در مغرب اروپا اصول حکومت آزادی را دیده بودند . تمام این مسائل سبب شده بود که مخالفت های بسیار نسبت بسیاست دولت پیش آمده بود . درمیان آزادی خواهان ازطبقهٔ نجبا احزاب سری تشکیل یافته بود و می خواستند اختیارات طبقهٔ اشراف را محدود کنند .

---

۱ - Wieland ۲ - Herder ۳ - Arioste

۴ - Roland le Furieux ۵ - Hamilton ۶ - Araktchéiév

پوشکین در آن زمان منادی مخالفت‌های طبقهٔ نجیبان کشور بود و بهمین جهت مهاجات بسیار در حق الکساندر اول و معاونین او سرود. در منظومه ای که «روستا» نام دارد بردگی و اسارت روستائیان را با بیان بسیار زننده ای وصف کرده است. نسخه‌های اشعار وی درتمام روسیه انتشاریافت و چیزی نگذشت که هر افسر زیردستی که اندك سوادی داشت اشعار او را از بر میخواند.

در سال ۱۸۱٤ که نخستین اشعار پوشکین انتشاریافت در تمام اروپا سیاست وادبیات در جوش و خروش بود. در انگلستان بایرون نغمه های پراکنده گودوین ۱ و تماس پاین ۲ و بورنز ۳ و لاندور ٤ را در دستان سرائی خود جمع کرده و فریاد آزادی خواهی بلند کرده بود. در ایتالیا مانزونی ۵ و هوگوفوسکولو ٦ دنبالهٔ رویای دانته را که عبارت از اتحاد ملل لاتین بود گرفته بودند. درفرانسه زخمهائی که بعزت نفس ملت وارد آمده بود وپرخاش ارواحی که دربی استقلال می گشتند از بیانات شاعرانهٔ شاتوبریان ۷ وبنژامن کونستان ۸ وسنانکور ۹ و مادام دوستال ۱۰ دلداری و انتقام می جستند. در آلمان بر روی خاك مزار ویلاند که هنوز خشك نشده بود مردمی که مست از غرور و شادی بودند جشن آزادی خود را می گرفتند. سبك رمانتیسم که در ادبیات اروپا افتتاح شده بود جز این نبود و ازین همه افکار تقریبا هیچ چیز در روسیه پدیدار نبود، زیرا که در آن کشور طبقهٔ متفکر و طبقهٔ ادبا هم چنان مخلوطی ازعناصر متضاد بود و احساس پرستی شدیدی و زندگی‌دوستی حکمای‌نیك‌بین‌فرانسوی وعناصر فلسفهٔطبیعی شلینگ ۱۱ و اوکن ۱۲ حکمای آلمانی و روسی پرستی و تصوف با انسان پرستی خیالی شیلر و تعلیمات آدام اسمیت ۱۳ عالم اقتصاد اسکاتلندی و افکار مبهم آزادی خواهی ومشروطه طلبی با یك دیگر آمیخته شده بود. ولی در میان این هیاهوی مبهم زبان جدیدی پیدا شده بود که وسیلهٔ بسیار خوبی‌بشمار می‌رفت و منتظر اوستادی بود که آنرا برای آوازهای درونی وبرونی بکاربرد. از میان این هیاهو شخصیت اخلاقی جدیدی بیرون جسته بود که وجود و افکار و احساساتی‌خاص بخود داشت و آن روسیهٔ جدیدبود که کریلوو ۱٤ شاعر نخستین کسی بود که معرف آن واقع گشت وپوشکین می‌بایست این معرفی راکامل کند واین وسیله‌رابدست گوگول ۱۵ و تورگنیو ۱٦ جانشینان خودبسپارد.

آیا راستی پوشکین نمایندهٔ این شخصیت بوده است؟ مدتهای مدید حتی در روسیه‌هم دربن باب بحث کرده اند. کسانی که معاصر پوشکین بوده‌اند بجز گوگول یعنی نخستین‌منتقدین

---

۱ - Godwin ۲ - Thomas Paine ۳ - Burns ٤ - Landor

۵ - Manzoni ٦ - Hugo Foscolo ۷ - Chateaubriand

۸ - Benjamin Constsant ۹ - Senancourt

۱۰ - Mme de Staël ۱۱ - Schelling ۱۲ - Oken

۱۳ - Adam Smith ۱٤ - Krylov ۱۵ - Gogol ۱٦ - Tourguéniev

ادبی که در روسیه پیدا شده‌اند مانند نادیژدین ۱ و پس ازاو پولوی ۲ همواره او را مقلدادبیات غرب دانسته اند . نخستین کسی که بر ایشان قیام کرده‌منتقد آلمانی فارنهاگن فن انزه ۳ بوده است و پس ازو اندك اندك در روسیه نیز با آن عقیدهٔ دیرین مخالفت کرده اند و اینك دیگر تردیدی نمانده است که پوشکین بهترین نمایندهٔ روح روسیه و فصیح ترین ترجمان احساسات و مشاعر و افکاریست که در زمان وی درمیان طبقهٔ متفکر روسیه بوده است . نکتهٔ دیگری که دربارهٔ پوشکین پیش می آید اینست که آیا این شاعر حساس که تار و پود قلب وی همواره درتحت‌ترنم احساسات هموطنان او بوده است باید شاعر ملی روسیه بشمار آید یا آنکه باید مقام او رابالاتر برد و جزو شعرای عالم انسانیت قرار داد و افکاراو را فقط در درجهٔ نازل افکار ملی‌محدودنکرده بلکه بدرجهٔ عالی افکار بشری رساند . دربن‌باب پوشکین معروف ترین مدافعی که در خارج ازدیار خود دارداوژن‌ملشیوردووگ ۴ منتقد معروف فرانسوی است که می گوید : « باید این شاعر را از نژادش گرفت و بعالم انسانیت پس داد .»

درین جا قهرا نکته ای پیش می آید که دربارهٔ تمام شعرای بزرگ جهان واردست و آن اینست که هر شاعری هر چه بملت خود پاسته تر باشد و هرچه در ادای احساسات ملی‌خود فصیح تر و گویاتر باشد نفع آن برای جامعهٔ بشری بیشترست و هرچه در افکار و مناظر خود بیشتر شخصیت بکار برد و خواص ملی خود را بیشتر آشکار کند برای عامهٔ افراد بشر مهم‌تر و جالب‌تر است . همین نکته ایست که در بارهٔ فردوسی ما می توان پیش آورد و تردیدی نیست که اگر شاهنامهٔ او فقط مجموعه ای از احساسات مشترك بشری بود و این همه اشعار دل انگیزی که در نمایاندن احساسات خاص نژاد ایرانی در آن آورده است نمی بود قطعا ارزش آن بسیار کمتر می‌شدو تفاوت بسیاربزرگی که‌درمیان‌شعرای متوسط وشعرای‌بسیار بزرگ‌است‌اینست که گویندگان متوسط از آن حدود کلیات احساسات بشری بالاتر نمی‌روند و سرایندگان بزرگ کسانی‌هستند که تمام احساسات و عواطف و شادیها و اندوه های نژاد خود و دیار خود و جامعهٔ خویش و حتی شخص خود را تار و پود سخن خویش قرار می‌دهند و از آن حد متوسط که جز نظری‌عمومی بسطح جهان نیست فراتر می‌روند .

در بارهٔ پوشکین نیز همین سخن را می‌توان گفت ، زیرا که تردیدی نیست که آثار وی تا اندازه ای مخلوط از عناصر بیگانه است و زائیدهٔ همان دورهٔ برزخی است که بدان اشاره کردم یعنی متعلق بدوره ایست که ادبیات روسی هنوز راه مستقلی برای خود پیدا نکرده بود و از هر طرف سر مشقی می گرفت که در میان آن نمونه های مختلف بذوق و بپسند خاطر خود چیزی را اختیار کند ولی در مقابل این آثار آمیخته از عناصر بیگانه روح پوشکین مدتهای مدید مجذوب منظومهٔ بسیار مهمی بود که از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۱ مدت نه سال از عمر ویرا که متاسفانه بسیار کوتاه بوده جذب کرده و آن منظومهٔ معروف « اوژن اونیگین »۵ شاهکار

۱ - Nadiejdine ۲ - Polevoï ۳ - Varnhagen von Ense
۴ - Eugène - Melchior de Vogüé ۵ - Eugène Oniéguine

جاوید اوست و تردیدی نیست که شاهکار ملی است و در عداد بهترین نمونه هائی است که شعرای بزرگ جهان از احساسات ملی نژاد خود سروده اند .

مخالفت پوشکین با اوضاع آن زمان یك قسمت از آثار ویرا فرا گرفته است ومدتهای مدیدنسخهای خطی اشعار بسیاری ازو درمیان مردم دست بدست می گشت ، از آن جمله منظومه‌ای بنام « مدیحهٔ خنجر » که بمناسبت اعدام کارل سان۱ قاتل کوتزبو۲ یکی از رجال سیاسی روسیه سروده بود و مهاجاتی در بارهٔ آ راکچئیو و منظومهٔ دیگر بنام « گابریلید » ۳ بتقلید « جنگ خدایان » اثر پارنی شاعر فرانسوی که حتی ازحیث کلمات وافکار دورازانتظار مردم از منظومهٔ پارنی هم تندتر بود و بلکه شاعر از سرودن آن مقصود فلسفی هم نداشت . ظاهراً پوشکین ازین گونه اشعاریکه برخلاف توقع مردم آن زمان بوده و الفاظ و معانی آن جنبهٔ خصوصی و محرمانه ای داشته است بسیار سروده و بهمین جهة در نسخه های کلیات او جا نداده اند و مانند همان مطایبات و مضحکاتی است که گاهی در آثار شعرای بزرگ ایران حتی سعدی هم دیده می‌شود که همواره منتقدین را بشك می اندازد که آنها را از آن شاعر بزرگ باید دانست و جزو آثار وی باید انتشار داد یانه . حتی بعضی اظهار عقیده می کنند که در نسخه های متداول کلیات پوشکین که امروز بدستست برای رعایت بعضی ملایمات در اصل سخنان او تصرفاتی کرده و بعضی کلمات گوش آزار بی‌آزرم را برداشته و کلمات ملایمی بجای آن گذاشته اند و بهمین جهت معنی یك‌باره تغییر یافته و البته نباید فراموش کرد که بعضی مجموعه هائی شامل اشعار هزل و مطایبه و مضحکه و هجا در خارج از روسیه بنام پوشکین چاپ شده است .

در هرصورت خواه سبب وقایع ناگواری که ازین پس برای پوشکین پیش می آید اینگونه اشعار و خواه سبب آن عقاید سیاسی‌او باشد امپراطور الکساندراول مصمم شدکه پوشکین را بسیبری تبعید کند یا اینکه در صومعهٔ سولووتسکی۴ ببند افگند . دوستان بسیاریکه شاعرجوان داشت پریشان خاطر شدند و باصرار کارامزین وژوکوفسکی تصمیم گرفتند که ویرا بسیبری یا بصومعهٔ سولووتسکی نفرستند و بجنوب روسیه بشهر اکاتر ینوسلاو۵ که (امروز بنام دنیپرو-پتروسك٦ خوانده‌می‌شود) باداره‌ٔ ژنرال اینزوو۷ بفرستند که‌اوراهقیم کل‌مهاجرین‌جنوب‌روسیه»می‌نامیدند.

در ٦ ماه مه ۱۸۲۰ پوشکین از پطرزبورگ خارج شد . این تبعید وی در شهرت ادبی او بسیار مؤثر گشت و همان توجهی که معاصرین ولتر درفرانسه بواسطهٔ عقاید آزادی‌خواهی وی نسبت باثار ادبی او پیدا کردند معاصرین پوشکین هم در روسیه بهمان سبب بر شهرت او افزودند . دور شدن از پطرزبورگ برای این جوان نجیب زادهٔ خوش گذران فواید بسیارداشت از آن جمله دوری ازمعاشرینی‌بودکه چندان‌درمزاج‌او اثر خوب نمی گذاشتند و در مقام ادبی وی اثر دیگری بخشید و آن این بود که هم با قفقاز آشنائی پیدا کرد و آثار بسیار دل انگیز در نتیجهٔ این شناسائی پدید آورد وهم خویشتن را چون بایرون شاعر معروف انگلیسی دید و همان

Solovetski- ٤ Gabrielide - ۳ Kotzebue - ۲ Karl Sand - ۱

Inzov — ۷ Dniépropétrovsk - ٦ Ekaterinoslav - ٥

حالاتی که در بایرون آشکار شد وشاهکار های معروف اورا فراهم آورد در وی نیز هویدا گشت و همان اثر رابخشید ودر ضمن اینکه روح پوشکین بروح بایرون نزدیك شد گاه گاهی ازبایرون تقلید کرد؛ بهمین جهة از ۱۸۲۰ تا ۱۸۲٤ این شاعر بزرگ آثار بسیار مهمی‌سروده‌است مانند «زندانی قفقاز» و «فوارهٔ باغچه سرای» و «اولیان» و نخستین قسمت های اوژن‌اونیگین که هم مناظر قفقاز و هم تاثیر بایرون در آنها دیده میشود.

نمی‌توان گفت که پوشکین از مناظر قفقاز و از افکار بایرون کاملا متاثر شده زیرا که وی پیش از همه چیز در تحت تاثیر زمان و نژاد و محیط خود بوده است. تردیدی نیست که وی مجذوب نعمت ها و نوش خواریهای زندگی و شعر نبوده و احساسات بسیار شریف و فداکاریهای بزرگ و طبع بسیار بزرگوار داشته است. تربیتی که در جوانی باو داده بودند و اصل و نسب او و معاشرین وی همواره کوشیده اند که بال و پر روح بزرگ و طبع عالی اورا ببندند و اورا از آن مقام روحانی تنزل دهند.

دربن زمان مناظر خارجی قفقاز را گرفته و صحنه های سحرانگیز فراهم ساخته که گاهی هم چندان رابطه ای باروح وی نداشته ونیز با اشخاصی که احساسات آنهارا می‌پروراند مربوط نبوده است. از بایرون بعضی بیانات که گاهی گران بها تر بوده اقتباس کرده است و گاهی نیز فقط جمله ها واصطلاحات و تعبیراتی گرفته است.

یکی از افسران سوار نظام ژنرال نیکلانیکلائوویچ رایوسکی[۱] که یکی‌ازسرکردگان نظامی معروف روسیه درجنگهای ناپلیون بود دربن زمان از پطرزبورك بآبهای معدنی قفقاز میرفت و دو دختر کهتر خود و پسر خویش نیکلا را که در دستهٔ هوسار های گارد سروان بود باخود می‌برد. پوشکین‌خانوادهٔ رایوسکی‌را درپطرزبورك شناخته بود واز زمان دبیرستان‌تسارسکویه‌سلو که ساخلو هنگ هوسارهای گارددرآنجا بود با نیکلادوست شده بود.

ژنرال رایوسکی بااجازهٔ اینزوو پوشکین‌را بقفقاز برد. وی‌تابستان را با خانوادهٔ رایوسکی در آبهای‌معدنی گذراند وآنجا آب تنی کرد ودعوت رایوسکی را پذیرفت وبا ایشان بکریمه رفت و بمصاحبت آنها سه هفته‌در گورزوف[۲] ماند؛ یادگار این سه هفته شادی وسرور همواره در روح پوشکین باقی ماند.

دربن‌زمان ادارهٔ ژنرال اینزوو از اکاترینوسلاو بشهر کیشی‌نو[۳] (در بسارابیا) منتقل شده بود و پوشکین بانجا رفت. در راه تبی برو چیره شد و بشدت بیمار گشت ودرباغچه سرای ماند و آنجا قصر خانهای کریمه وفوارهٔ معروف آنرا دید که باسم فوارهٔ اشك معروفست سرانجام در ۲۱ سپتامبر وارد کیشی‌نو شد.

در کیشی‌نو ستاد یکی از لشکر های ارتش جنوب اقامت داشت. فرمانده این لشکر ژنرال میخائیل فئودوروویچ اورلوو[٤] عضوجمعیتی بود بنام «اتحادیهٔ تقوی». وی‌پوشکین را با کمال مهربانی پذیرفت و در خانهٔ وی با افسران آن لشکر آشنا شد و در میان ایشان کسانی‌که استعداد وهوش داشتند بسیار بودند.

---

۱ - Nicolas Nicolaevitch Rayevski - ۲ Gourzouf

۳ - Kichinev - ٤ Mikhaïl Féodorovitch Orlov



پوشکین در کنار دریای سیاه

از روی پردهٔ نقاشی کار رپین و آیوازوسکی نقاشان معروف روسی

اتحادیه نقوی دو شعبه داشت: یکی در پطرزبورگ و دیگری در تولچینو۱ درجنوب روسیه که ستاد کل ارتش جنوب در آنجا بود.

اعضای جمعیت پطرزبورگ خواستار قانون اساسی بودند که حقوق نجبا و ملاکان را حفظ کنند. اعضای جمعیت جنوب که تندروتر بودند می‌خواستند حکومت جمهوری ملی‌را برقرار کنند و تمام مزایا را ازمیان بردارند وتمام افراد درحقوق سیاسی برابر باشند.

پیشوای جمعیت جنوب سرهنگ پستل۲ بود. پوشکین در کیشی‌نو هنگامی که پستل بانجاسفر کرده‌بود باوملاقات کرد. از کیشی‌نو پوشکین چندین بار بایالت کیو۳ بروستای کامنکا۴ رفت که ملك حاصل خیزی متعلق بمادر ژنرال رایوسکی بود ودر آنجا پسری که‌وی‌از شوهر دوم خودداشت زندگی می کرد و واسیلی لوویچ‌داویدووه نام داشت و یکی از اعضای جمعیتی بود بنام «جمعیت جنوب». هرسال‌در آخر ماه نوامبر ببهانهٔ جشن ولادت‌خانم صاحب خانه اعضای آن جمعیت مخفی درکامنکا گرد می‌آمدند وپوشکین اتفاقا دریکی ازین جلسات حضور یافت.

رفت و آمد با اشخاص جالب توجه مانند ایشان که پیشوایان نهضت های سیاسی آن زمان بودند درافکار سیاسی پوشکین نفوذ بسیار کرد و وی درتمایلات خود استوار شد. ماموربن مخفی‌دولت‌پترزبورگ گزارشی‌فرستادند و در آن‌چنین‌نوشتند: «پوشکین آشکار اوحتی درقهوه - خانها‌نه‌تنها‌بمقامات نظامی دشنام‌می‌دهد بلکه‌بدولت هم توهین‌میکند». ولی با آنکه تمایل‌افکار پوشکین با جمعیت‌های مخفی بود عضویت درآنها نداشت. اعضای این جمعیت ها را درآن زمان بمناسبت اینکه در ماه دسامبر جنبشی کرده بودند «دسامبری»۶ می نامیدند و هیچ یك از آنان که هم قسم شده و درتاریخ نهضت‌های آن زمان مقامی داشته‌اند راز خود را بپوشکین بروز نداده‌است، از یك‌طرف می ترسیدند که وی در ضمن مذاکرانی شوری بر سرش افتد و راز را بروز دهد و ازطرف دیگر بواسطهٔ طبع‌شاعرانه بسیار عالی که داشت رعایت اورا می کردند وتصور میکردند که از راه قلم می‌تواند بحد کفاف با مقاصدشان یاری کند.

دوستانی که پوشکین در پطرزبورگ داشت پیوسته اقدام می کردند که ویرا بشهر دیگری بفرستند‌که بیش از کیشی‌نو جنبهٔ علمی داشته باشد. دربن زمان کنت م. س. ورونتسوو۷ که تربیت اروپائی داشت بحکمرانی کل‌ادسا برقرار شد. پوشکین با کمال میل از کیشی‌نو بیرون رفت و بادسا رهسپار گشت. وضع مادی او چندان‌خوب نبود زیرا که جزو اعضای دفتری کنت ورونتسوف بود و ۵۸۰منات وچند کوپك حقوق در ماه می گرفت. بهمین جهة ضرورت زندگی پوشکین را وادار بچیزی کرد که برای شاعری که از طبقهٔ نجبای آن زمان بود بکلی تازگی و غرابت داشت.

در محیط اشرافی که پوشکین جزو آن بود پذیرفتن وجهی را در مقابل کارهای ادبی سبب رسوائی می‌داستند و می گفتند این مانند آنست که کسی «ذوق خود‌را بفروشد». پوشکین برین‌عقیدهٔ اشرافی‌قیام کرد ومی گفت: «ذوق‌فروخته‌نمی‌شود ولی می‌توان نسخهٔ خطی‌را فروخت».

Kamenka - ۴　Kiev - ۳　Pestel - ۲　Toultchino - ۱

M. S. Vorontsov - ۷　Décembriste - ۶　Vassili Lvovitch Davidov - ۵

پوشکین در جنوب روسیه بسیار می‌سرود و می‌نوشت و خود می گوید که در آنجاست که «دیوانهٔ بایرون» شده. پهلوانان داستانهای وی‌مانند «زندانی قفقاز» و «فوارهٔ باغچه‌سرای» و «برادران راهزن» که در تحت تاثیر بایرون آنها را آورده است پهلوانانی هستند دارای اندیشهٔ تاریك و ناکام که شهوات بسیار دارند و سختی های بی‌شمار تحمل کرده اند. در آن زمان همه کس فریفتهٔ بایرون بود.

منظومه هائی که وی دربن زمان سروده و اشعار شگفت انگیز در آنها بسیارست و پر از مناظریست که با کمال استادی طرح افکنده است جلوهٔ فوق‌العاده داشت چنانکه مردم اشعار اورا از بر می کردند و برشهرت پوشکین پیوسته افزوده می شد.

در ادسا پوشکین قسمتی از شاهکار خود اوژن اونیگین را سرود. روابط وی با کنت ورونتسوو گاهی تیره می‌شد زیرا که وی درمیان اداره‌کنندگان آن زمان روسیه بواسطهٔ معلومات و جدیت و پشت‌کار خود معروف بود. ولی در ضمن مردی فتنه جوی و خود خواه و دو روی و خون سرد و دارای خویشتن خواهی بسیار بود و تملق و د[illegible]ائت را دوست می داشت. پوشکین فقط یکی از اعضاء زیردست ادارهٔ کنت و رونتسوو بود و با این همه استقلال خودرا ازدست نمی‌داد و متوقع بودکه ویرا با خود برابر بدانند.

بهمین جهة تقاضای تقاعد کرد و در صدد بود که از عایدات ادبی خود زندگی کند. زندگی در تبعید وفشاری که ورونتسوو برو وارد می کرد واینکه بواسطهٔ سخت گیریها نمیتوانست در اندیشهٔ خود آزاد باشد اندك اندك پوشکین را در فکر آن انداخت که از روسیه بگریزد. وسایلی تهیه دیدکه با کشتی‌که باستانبول می‌رفت فرار کند، بعضی از دوستان‌هم ویرا یاری کردند ولی بجهاتی که معلوم نیست چه بوده است باین سفر نرفت. ناچار منتظر بودکه ویرا متقاعد کنند و دربن میان فشار های روزگار یکی پس از دیگری بروی وارد می‌آمد.

پوشکین مکتوبی بدوستان خود نوشته بود و در آن مکتوب گفته بود دلایلی‌که وجود خالق و جاودان بودن روح را ثابت می کند متقن نیست و شهربانی مسکو این مکتوب را بد تعبیر کرده بود. همین جهةٔ مکتوبی از پطرزبورگ بورونتسوو رسیدکه پوشکین را بواسطهٔ بد سابقگی اخراج کند و بی درنگ ویرا بملکی که پدر و مادرش در ایالات پسکوو[1] داشتند تحت ـ الحفظ بفرستند.

در ۳۰ ژوییه ۱۸۲٤ کلانتر شهربانی شهر ادسا پوشکین را بسوی پسکوو رهسپار کرد. در کیشی‌نو و در ادسا پوشکین بواسطهٔ رفتار عجیب و مخصوص خود و تقلید هائی‌که از اطوار خاص بایرون می کرد باعث استعجاب و نومیدی مقامات دولتی شده‌بود: گردشهای پرماجرای او در کوهستان و قمار ها و جنگهای تن بتن و زیاده رویها و شور و غوغا های گوناگون وی توجه را جلب کرده بود. افسانه ای هست که در ضمن جنگ تن بتن با افسری که زوبوو[2] نام داشت‌هنگامی که وی بسوی‌اوتیر میانداخت او گیلاس می‌خورد. همین نکته را خود در قسمتی بنثر که‌بعنوان «بیانات بیلکین» در ۱۸۳۰ نوشته ویکی از پسندیده ترین آثار نثری اوست درج

Zoubov - ۲ Pskov - ۱

کرده است و ازین قرار شرح حال خود اوست . چنانکه در پایان زندگی او شرح خواهم داد جزئیات جنگ تن بتنی که باعث مرگ اوشده است نیز تا اندازه ای باین مطلب شبیه است وممکن است کسی که آن کار را کرده باشد این حرکت نیز ازوی سرزده باشد ، شکی نیست که پوشکین دلاوری جسمانی سرکش دیوانه واری داشته و چه نسبت بخطر و چه نسبت بآداب و رسوم بی‌قید بوده است و می گویند چند زمانی نیز با دسته ای ازلولیان زیسته وخوی ایشان را پذیرفته است . ناچار باید گفت که این اطوار وی بواسطهٔ خوی بیابان گردی و سرشت حاد افریقائی او نبوده و بیشتر از راه بوالهوسی شاعرانه و برای جلب توجه ومخالفت با عرف بوده است که باین رفتار خویشتن را وا نمود می‌ساخته . آیا بیشتر تقلید از بایرون نمی کرد ؟ یگانه تفاوت او با بایرون اینست که شاعر معروف انگلیسی قمار باز و پرخاشجوی نبود . دیگر از مطالبی که در بارهٔ وی نقل کرده اند و معلوم نیست تا چه اندازه راست باشد اینست که در تئاتر در میان نمایش ازشدت رشك بازوی زنی را دندان گرفته است و در سربازی هنگامی که بی‌پول شده اشعار خودرا روی میز انداخته و هرمصرعی را پنج منات قیمت گذاشته است .

در هر حال طبیعت تند وسرشت سرکش بی لگام وی گاهی بدین گونه دلاوریهای شگفت آشکار می‌شده وبلافاصله هنگامی که موقع مهمتری پیش می‌آمده ومستلزم طبیعت بزرگوار وی بوده‌است همان سرشت کودکانهٔ بی‌پروا بصورت بزرگ‌منشی تر مردانگی هوایدا میشده است.

یکی از شاهکار هائی که نمایندهٔ روح خاص پوشکین بشمار میرود منظومهٔ موسوم بزندانی قفقاز است که در سرودن آن هم بمنظومهٔ « زندانی شیون »۱ بایرون و هم بمنظومهٔ « چیلد هارولد »۲ او نظرداشته است ولی پهلوان داستان پوشکین از چیلد هارولد خصال بشری بیشتر دارد و بادختر چرکسی عشق میورزد . موضوع فوارهٔ باغچه سرای کشمکش فجیع زندگی حرم سرای و عشق مردی نسبت بیك زن است و موضوع منظومهٔ «کافر »۳ بایرون نیز همین است . در منظومهٔ اولیان پهلوان داستان که آلکو۴ نام دارد ازدروغها و فریب های معهود جامعهٔ بشری می گریزد و این همان خصال بایرون است ، منتهی بایرونی که اندکی تغییر شکل داده و ممکن است تمام خرافات و تمام ناتوانی های جامعه‌ای راکه ازآن گریخته است در اردوی لولیان وارد کند . بعضی کسانی که در بارهٔ پوشکین تحقیقات کرده اند گفته اند که این منظومه برای رد عقاید بایرون و اظهار عقیدهٔ شاعر روسی دراحساسات وطنی سروده شده ولی خود درسال ۱۸۲۵ در جواب ژوکوسکی نوشته است :

« می‌پرسی مقصود از لولیان چیست ؟ جز شعر چیز دیگر نیست ، » ازین قرار وی درین منظومه فقطازحیث ظاهر بتقلید بایرون رفته؛ زیرا چنانکه خود گفته است درآن زمان دیوانهٔ وی بوده ولی در باطن منظومه و در ضمن شرح مطالب خود از بایرون دور افتاده ، زیرا که می بایست اساساهمواره ازالهامات بایرون بیگانه‌باشد .

شاعر بزرگ انگلیسی از مردم قرن هیجدهم بوده که بافکار عالی بشری دل سپرده و چون دیده است که این افکار در گل و لای افتاده و نابود میشود شگفتی دردانگیزی در وی

---

۱ - Chillon ۲ - Child Harold ۳ - Giaour ۴ - Aleko

رخ داده و این نومیدی خود را بصورت کینه‌ای نسبت بتمام عالم بشریت در آورده است. اما پوشکین از روسهای قرن نوزدهم بوده و عشق وی نسبت بآزادی بدان جهة بوده است که شعرائی چون آندره شنیه در اشعاری آن را وصف کرده اند که وی بزیبائی آنها پی برده و زمانی که از پطرزبورگ بیرون رفته آماده بوده است که تمام جهان را واژگون کند زیرا چنانکه میگویند پیش از تبعید اورا تنبیه بدنی کرده‌اند ومطالبی که از دلگیریهای تبعیدگاه بوی می گفته اند ویرا خشمگین کرده بود ولی کم کم درزندگی خویش فرو رفته وبنا گواریهای آن خو گرفته ومخصوصا پس از ۱۸۲۵ عقاید وی معتدل‌تر شده‌است. روی همرفته پوشکین در سیاست موقع شناس بوده و از حیث عقاید اخلاقی از اصول بایرون فقط استقلال ذاتی و حریت شخصی را پذیرفته است ولی در مقابل آن اندکی عقاید قدیم و عادات اجتماعی در وی رسوخ کرده بود و بعضی چیزهای خاص بخود داشت از آن جمله هرگز نمی‌خواست اورا دارای حرفهٔ شاعری بدانند و تصور کنند که ازین راه معاش می کرده است و بیشتر اوقات از اسب و قمار و زن و تجملات دیگر بیش از ادبیات سخن می گفته است و حتی در اصل و نسب اشرافی دعاوی بسیار داشته و در این باب در منظومهٔ معروف خود که بعنوان «نسب‌من ۱» سروده است با کمال غرور خودرا ازین گروه دانسته و نسب ششصد سالهٔ خاندان خودرا فراموش‌نکرده است.

منظومهٔ اولیان در زندگی شاعری پوشکین دورهٔ انحرافی را نشان می دهد که ویرا هم از مناظر جنوب روسیه و هم از افکار بایرون دور کرده است و این انحراف تنها اتفاقی و عارضی نیست، زیرا که محیط همواره در طبیعت سریع‌التاثر زودرنج او کارگر می‌افتاده است. هنگامی که از ادسا بیرون رفت چنانکه خود می گوید «دریا و شاعر دریا را که مانند آن توانا و ژرف وتیره و سرکش بود بدرود گفت.» واشعاریکه دربن باب سروده یکی ازبهترین شاهکار های اوست. بدین وسیله رابطهٔ پنهانی و مکتومی را که در میان طبع وی و اندیشهٔ او باعناصر طبیعت بوده است بیان کرده.

شاید سبب حقیقی تبعید وی از ادسا این باشد که در پطرزبورگ بالا دست پارنی شاعر فرانسوی برخاسته بود ودر ادسا یکی ازآشنایان انگلیسی او با وی از شلی ۲ شاعر انگلیسی سرایندهٔ منظومهٔ «پرومتهٔ رهائی یافته» ۳ سخن‌راند و ویرا واداشت که از شاعر انگلیسی برتری جوید. بهمین جهة استعدادی برای انکارمطلق خالق درخویشتن دید وچنانکه اشاره کردم درمکتوبی بدوستان خود نوشت و همین منتهی بتبعید دوبارهٔ او شد.

بنا بر فرمانی که از مقامات دولتی صادر شده بود پوشکین می بایست در راه هیچ جا نماند و در ۹ ماه اوت بملك پدری خود روستای میخائیلو وسگویه ۴ رسید. نزدیك دوسال درین روستا در انزوای کامل زیست و تنها هم نشین او دایهٔ پیرش آرینا رودیو نوونا ۵ بود. هر روز بامدادان چون از خواب بر می خاست با آب بسیار سرد خود را می شست و بنوشتن و سرودن می پرداخت.

---

۱ - Moïa rodoslovnaïa ۲ - Shelly ۳ - Prométhée

۴ - Mikhaïlovskoïé ۵ - Arina Rodionovna



پوشکین در سال ۱۸۳۸

.از روی پرده نقاشی کار ن . اوتکین نقاش معروف

آثار معاصرین



ایران پرستی

اثر طبع آقای عبد العظیم قریب

تو ای نامور میهن پاک ما — گرانمایه و بر هنر خاک ما
توئی جایگاه همه راستان — کز ایشان جهان شد پر از داستان
همه رادمرد و همه راستگوی — همه نامدار و همه نامجوی
همه پیلزور و همه کینه توز — همه رزم ساز و همه خصم سوز
دلیران شیر اوژن و شیر گیر — بهنگام ناورد بیباک و چیر
بمردی کسی همچو سام سوار — ندیده یکی پهلو نامدار
همان زال دستان سر انجمن — شده روی گیهان ازو پرن
چو رستم بگیتی یکی مرد نیست — که رزم او را هماورد نیست
زهی ملک فرخندهٔ سرفراز — بکیوان نهاده سر عز و ناز
ایا ملک ایران بزی جاودان — ز تو دور پیوسته دست بدان
جهان از تو با نام و آوازه شد — ز تو نام مردانگی تازه شد
بمهر تو جان و دل آکنده ایم — ترا بنده ایم و پرستنده ایم
بشهنامه فردوسی پاک زاد — بدینگونه ز ایرانیان کرد یاد
(هنر زان ایرانیانست و بس — نگیرند شیر ژیان را بمس)
چو ایران بروی زمین مرز نیست — چنو خاک باورج و با ارز نیست
تو ای کشور فرخ نامدار — تو ای مظهر شوکت و اعتبار
بمان جاودان با شکوه و مهی — ز تو زنده آئین شاهنشهی
فرت برتر از مهر رخشنده باد — زمانت مطیع و زمین بنده باد

یك سفرنامهٔ سودمند

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۲

« کرنلیوس دوبروین » از طریق اردبیل و زنجان و سلطانیه و قزوین و قم و کاشان باصفهان رفته و در کتاب نفیس او تصاویر متعددی از ابنیه و آثار و پلها و مناظر گوناگون شهرهای مذکور دیده میشود که جملگی بدست خود او کشیده‌شده‌است.

ورود او باصفهان در روز چهاردهم رجب ۱۱۱۵ هجری (۱۳ نوامبر ۱۷۰۳ م.) وچنانکه خود مینویسد درکاروانسرای معروف به « جده » واقع درمیدان نقش جهان که متعلق بمادرشاه‌سلطان حسین بوده‌است و ارامنه اصفهان درآنجامغازه‌ها و دکانهای متعدد داشته‌اند منزل کرده است.

« کرنلیوس‌دوبروین » درضمن تعریف خاندان‌صفویه وطرز حکومت‌وسیاست ایشان شرحی نیز دربارهٔ مشاغل مهم دولتی ومناصب‌دیوانی‌نگاشته که ازلحاظ تاریخی برای آشنا شدن بتشکیلات دولتی آنزمان‌و اوضاع درباری پادشاهان صفوی بسیار مفید و قابل نقل است. می نویسد:

« ... صدر اعظم این امپراطوری بزرگ با **اعتماد الدوله** است که او را وزیر اعظم نیز میگویند ودرحقیقت مسئولیت تمام اموردولتی بعهدهٔ اوست. این وزیر گذشته از آنکه کار بسیار ومسئولیت فوق‌العاده دارد پیوسته نیزباید مراقب اعمال‌خویش و رفتار دیگران باشد تا اورا در پیش‌شاه بچیزی متهم نکنند و خاطر خداوندش را ازو آزرده نسازند. پس دائماً میکوشد که شاه را ازخود خرسند سازد و از هرچیزی که مایهٔ تأثر خاطر سلطانست‌اجتناب کندو اگرهم درکار ملك‌ضعف‌وفتوری هست آنرا ازنظر شاه‌بپوشاند. همیشه‌سعی دارد که اخبار بد ونامطبوع بگوش‌شاه نرسد و کوچکترین بدشرفت را در دیدهٔ وی بزرگ جلوه گر سازد وبرای انجام این مقاصد کسان و بستگان خودرا بر سر کار آورده و مقامات عالیهٔ دولتی را بنزدیکان خود سپرده است... از

امرای مملکت و امنای دولت کسانی را که دلخواه وبند نگه میدارد وهرچند یکبار ازجانب شاه خلعت میفرستد. حکام و مأمورین ولایات نیز برای پیشرفت کار خود درتحصیل خلعتهای شاهانه میکوشند و چون بی واسطهٔ صدراعظم باین افتخار نمیتوان رسید جانب اورا نگه میدارند.

« بنابرین اعتمادالدوله‌را درصدارت خویش جز بر کشیدن گروهی وساقط کردن گروه دیگر کاری نیست، واعمال‌وی اثری‌ازمهر و کینهٔ اوست. بااینهمه هرگزآسوده خاطر نمیتواند زیست و ببر کشیدگان‌خود اعتمادنمیتوانداشت چه غالبا همین‌دسته چون بنیان قدرت او را اندکی سست یافتند در ویران‌کارش همداستان میشوند....

« پس از صدراعظم اول‌شخص‌مملکت **قورچی‌باشی** یا رئیس قورچیان است. افراد قورچیان که سواران کار آزمودهٔ شجاعی‌هستند از قبایل ترکمان‌و تاتار گرفته میشوند و در تیر اندازی مهارت بسیار دارند.

« پس از قورچی باشی محترمین رجال دربار **قوللر آقاسی** یا رئیس غلامان گرجی وسایرغلامان سفید است که مانند قورچیان بتیر و کمان مسلحند وترتیب این دسته سپاه از شاه عباس کبیر است.

« پس‌او **تفنگچی آقاسی** یا رئیس تفنگداران شاهیست که افراد آن در قری وقصبات از میان اشخاص کاری و زورمند انتخاب میشوند و تشکیل ایندسته سپاه نیز از کارهای شاه عباس بزرگست.

« سرداران سه‌کانهٔ فوق پیش‌ازین درفرمان سپهسالاری بودند که‌مقامی ثابت و پابرجای داشت، ولی امروز مقام سپهسالاری منسوخ شده و هنگام جنگ دسته های سابق الذکر در تحت فرمان سرداری که مقامش موقتی و ناپایداراست قرار میگیرند.

« پس از اشخاص فوق نوبت به **ناظر** میرسد که فی الحقیقة رئیس تشریفات سلطنتی است و دو نفر بعنوان **میرشکارباشی** و **میرآخورباشی** در زیر فرمان ویند.

«علاوه برین اشخاص دیگری نیز ازجملهٔ رجال معروف دولت محسوب میشوند، ازینقرار:

۱ - **دیوان بیگی** که رئیس دیوان داوریست وبتمام دعاوی حقوقی و جزائی بجز اختلافات و نزاعهای کوچك که رسیدگی بآنها ازجملهٔ وظائف داروغه است رسیدگی میکند.

۲ - **مستوفی الممالك** یا رئیس مالیه ومحاسبات کل کشوری که ثبت اسامی و احوال دسته‌های سپاه و افسران و حکام جزئی که در ولایات مملکت مطیع فرمان **بیگلری**ها و **خان** ها و **سلطان** ها هستند بعهدهٔ اوست....

۳ - **مستوفی** یا رئیس محاسبات ومالیه که مأمور رسیدگی بحساب املاك شخصی شاه وعوائدیست که درمخارج دربار سلطنتی بکار میرود.

٤ - **وقایع نویس** که وقایع روزانهٔ کشوری و ممالك مجاوررا جمع آوری وتدوین میکند.

٥ - **منجم باشی** ومنجمین[۱] که درنزدشاه قرب و منزلت فراوان دارند وپیش ازین شاه درغالب امور بی صوابدید ایشان اقدامی نمی‌کرد ولی امروز از نفوذ وتسلط ایندسته تا حدی کاسته شده است.

رجالی که نام بردیم می‌توانند در هر موقعی بحضور شاه رسنداز میان رجالی که ازین افتخار محرومند مهمتر از همه **ایشیك آقاسی** یارئیس دربانان شاهی است که درحقیقت بمنزلهٔ وزیر دربار است.

ایشیك آقاسی همیشه چماقی از طلا مرصع بالماس دردست دارد و در حضور پادشاه چشم ازوی بر نمیگیرد تااراده اورا زودتر دریابد و درانجام آن شتاب کند. اوامرشاه را اگر مربوط بدربار و حوالی آن باشد او خود انجام میدهد و گرنه بوسیلهٔ **یساولان** بسیاری که درفرمان خویش دارد

۱ — کورنلیوس دوبروین منجم‌را با طبیب اشتباه کرده و در کتاب خود می‌نویسد: «منجمین یا اطباء شاه . . . .»



تصویر ایشیك آقاسی
درزمان شاه سلطان حسین (کار کرنلیوس دوبروین)

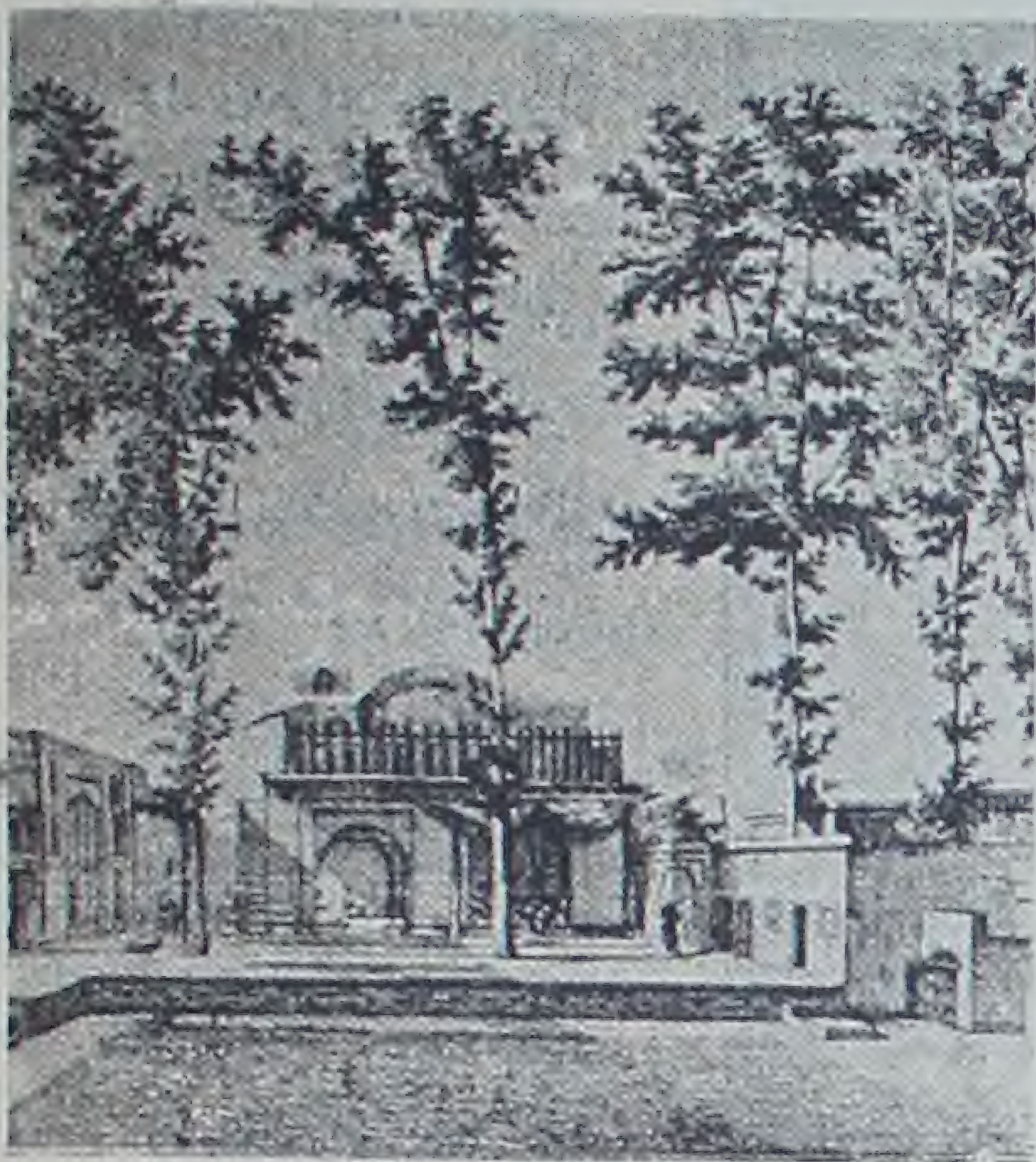
اجرا می کنند . هدایت سفرای خارجی بحضور شاه ومعرفی ایشان نیز از وظائف اوست ورسم چنین است که **ایشیك آقاسی** زیر بغل سفیررا میگیرد واورا بدینصورت تا اطاق انتظار شاه راهنمائی میکند.

بیگلر بیگی بحکام ایالات گفته میشود که هریك چندین **خان** و **سلطان** زیرفرمان خود دارند و **بیگلربیگی** ها قسمت اعظم عایدات قلمرو خویش را صرف مخارج حکومتی خود میکنند و جز مبلغ مختصری بعنوان هدیه و پیشکش برای شاه نمیفرستند ، ولی درعوض مکلفند که عده‌ای سپاه مجهز داشته باشند . اینگونه حکام درحقیقت درمقر حکومت خویش سلطنت میکنند ولی مطیع فرمان پادشاهند . امروز درایران پانزده یاشانزده بیگلربیگی میتوان شمرد و اهمیت مقام ایشان بحدیست که در مراتب درباری پس از تفنگچی‌باشی و ناظر قرار می گیرند.

مقام **خانی** و **سلطانی** هم فرق بسیاری با بیگلربیگی ندارد و صاحبان ایندوعنوان نیز حکام ایالاتند ، ولی مقام خان ازلحاظ مراتب درباری پیش از سلطانست . خان وسلطان نیز از عوائد قلمرو وحکومت خویش استفاده می کنند واگر دوتحت فرمان بیگلربیگیها نباشند بایستی مانند ایشان دسته سپاه مجهزی

داشته باشند و همه سال هدایائی برای شاه بفرستند.

گذشته از ایالات و ولایات قلاع و شهرها نیز حکام مخصوصی بنام **داروغه** دارند که در شهرهای بزرگ مانند اصفهان حفظ انتظامات شهری و رسیدگی بامور حقوقی و جزائی بعهدهٔ ایشانست. داروغه در موقع انجام وظیفه بمقام و مرتبهٔ اشخاص اهمیتی نمیدهد و بی استثناء هر کس را که مرتکب جرمی شده باشد مجازات می کند.



تصویر عمارت و باغ دارالتجارهٔ هلند در اصفهان
کار کرنلیوس لوبروین هلندی

کلانتر فی الحقیقه رئیس و نماینده طبقات عامه است و در قری و قصبات بکارهای قضائی نیز رسیدگی می کند ولی دائرهٔ اختیارات وی در شهرهای بزرگ و مخصوصاً در اصفهان از حدود طبقات عامه تجاوز نمیتواند کرد و مدافع این طبقه در امور قضائی کلانترانند. میزان مالیاتهای شخصی را نیز کلانتران با ملاحظهٔ استطاعت اشخاص معین میکنند و مأمور وصول آن نیز خود ایشانند. هر کلانتری در زیر دست خود **کدخدایانی** دارد که مانند او بامور قری و قصبات و قسمتهای کوچکتر رسیدگی می کنند.

شاهبندر مأمور وصول عوارض و حقوقی است که از مال التجاره ها در بنادر مملکت گرفته میشود و این مأمور بایدعوائد حوزهٔ مأموریت خود را تحویل

مستوفی محل دهد و اورا حق اینکه درعوائد دخل وتصرفی نماید نیست ، زیرا عوائد گمرکی منحصراً بمخارج درباری تخصیص داده‌شده است وبهمین سبب شاهبندرها حقوق ثابت معین میگیرند .

شغل شاهبندری سابقاً یکساله باشخاص داده میشد ولی درین ایام‌غالباً مأمورین هفت‌سال وهشت‌سال در شغل خود می‌مانند . عوائد سالانهٔ گمرکی ایران‌امروز(یعنی در زمان شاه سلطان حسین) قریب ۲۴ هزار تومانست وگاه نیز به ۲۸ هزار تومان میرسد .

دیگر از رجال معروف **ملك‌التجار** است که باختلافات تجاررسیدگی می‌کند و بفرمان **ناظر** مراقب‌کار نساجان وخیاطان سلطنتی و مأمورتهیهٔ پارچه ها و جامه‌ها و اشیاء دیگری از ینگونه برای پادشاه است . علاوه برین در کار مأمورین و تجاری هم که فروش ابریشم وسایر امتعه مخصوص شاه مداخله دارند و مخصوصاً اجناسی که تجارت آنها مانند ابریشم منحصر بشخص شاهست و بممالك بیگانه حمل میشود تفتیش میکند .

پس ازو **راهداران** ازمأمورین‌دولتی دیگر مهمترند وشغل ایشان مراقبت درخوبی راهها وحفظ امنیت طرقست وهرگاه از اموال‌تجار چیزی درقلمرو هریك ازیشان دزدیده شود و نتوانند دزدرا دستگیر کنند باید غرامت‌آنرا بصاحبش بپردازند . ولی اگر دزد را بیابند و مالرا بازگیرند ثلث آنرا خود تصرف میکنند وبقیه را بصاحبش می‌سپارند . برای حفظ امنیت راههای تجارتی ناگزیر هر یك دسته ای مأمورین مسلح نگاه میدارند تا هنگام شب و مواقع خطر ناك راهها را از جمله دزدان محفوظ دارند و یا دزدان را تعقیب و دستگیر سازند . حقوق راهداران واتباع ایشان از وجوهی تأمین میشود که بعنوان **راهداری** از مسافرین وتجار میگیرند .

در ایران حکام کوچك دیگری‌نیز هستند که قلاع‌مهم مملکت‌مانندقلعهٔ هرمز، وقلعه قندهار وامثال آنرا حفظ میکنند وایشانرا **کوتوال** میخوانند . دائرهٔ اقتدارات **کوتوالان** محدود است ومطیع فرمان حکام ایالاتند .

«دیگراز مأمورین‌دولتی ایران **محتسب** است‌که تعیین قیمت ارزاق و

رسیدگی بحسن معاملات بازار وهمچنین تعیین و تفتیش اوزان ومقادیر و تنبیه متخلفین بعهدهٔ اوست. محتسب هرروز قیمت ارزاق وامتعهٔ بازار را تعیین میکند و نسخه ای از آن را بدربار شاهی میفرستد تا حساب جاری آنروز را مطابق قیمتهائی که او معین کرده است محسوب دارند.

«مأمور دولتی دیگری که کارش خالی از اهمیت نیست **میهماندارباشی** است. این شخص مأمور است که هنگام ورود سفرا و فرستادگانی از ممالك بیگانه ایشان را تا خارج شهر استقبال کند و وسایل پذیرائی و آسایش آنان را از هرجهت فراهم سازد. دربار ایران میان سفرای مسیحی و مسلمان هیچگونه امتیازی نمیگذارد وهمه را یکسان پذیرائی می کند.... رسانیدن پیغامهای سفرا بشاه و وزراء و راهنمائی ایشان بدربار نیز ازجملهٔ وظائف میهماندارباشی است. این شخص چندروز یکبار بدیدار سفرا میرود تا هم ظاهراً حفظ احترام ایشان را کرده باشد وهم مقصود سفارت ایشان را دریافته بوزراء اطلاع دهد.

«گاه نسبت بسفرای عثمانی و هندوستان و ممالك بزرگ مسلمان دربار ایران احترامات بیشتری قائل میشود و گذشته از میهماندارباشی یکی از رجال بزرگ دولت را مخصوصا مأمور پذیرائی ایشان میسازد.»



علاوه بر رجال و مأمورین دولتی سابق الذکر «کرنلیوس دوبروین» اسامی جمعی از دیگر از مأمورین جزء دولت ومقامات دینی را نیز با وظائف هریك مشروحاً نوشته است که ما برعایت اختصار از نقل آن خودداری میکنیم.

راجع بشخص شاه سلطان حسین می نویسد که اورا بینائی و آبادانی اشتیاق و میل فراواست و چنانکه میگویند درمدت ده سال از چهار تا پنج میلیون در اینکار صرف کرده. هروقت که او میخواهد بنائی تازه برپا کند در شهر جار میزنند تا هر کس شاه را دوست دارد در ساختن بنای تازه بکمك او برخیزد. پس کارگران از هرسو بی آنکه توقع مزدی داشته باشند بدانمحل می شتابند و رجال مملکت نیز هریك کارگرانی بخرج خود بدان مکان میفرستند، حتی ارامنه هم ناگزیر باید در اینکار شرکت جویند «کرنلیوس دوبروین» می نویسد شاه سلطان حسین مقارن ورود او باغی بزرگ ساخته بود که سیصد تومان ازمخارج آنرا ارامنه پرداخته بودند.

عقاید ابیقور دربارهٔ کار و تفریح

« کامرانی از جملهٔ آرزو های اصلی بشر و خوشی مقصود اساسی حیات او بشمار میرود . »

این جمله اساس فلسفهٔ « ابیقور » وپیروان اوست . بعقیدهٔ او عالم سراسر پرازخوشی وکامرانیست وتنهااشکال دراینست که چگونه ازاین لذات وخوشیها میتوان بهره‌مندگشت . دنیا ساختهٔ دست بشر نیست ، بلکه مقدار زیادی ذرات کوچك گردآمده و این جهان را پدید آورده‌اند . بنابراین اگرما بخواهیم با کوشش و جهد، اوضاع این جهان را دگرگون کنیم یا در صدد آن باشیم که چیزی برآن بیفزائیم کمال حمق وجهل خواهد بود . تنها بشر باید بکوشد تا با کمترین زحمت بهترین و بیشترین فائده‌راازاین جهان برگیرد . زیرا جهان زادهٔ حادثاتست و ما مسئول طرز پیدایش آن نیستیم و یگانه وظیفه ما آنست که درتحصیل لذات و خوشیهای جهان کوشش کنیم . امابدیهی است که در اختیار لذائذ بایستی عقل را بر خویشتن حاکم سازیم و بآسانی شیفته و دلباختهٔ لذات و خوشیهای ناپایدار و ظاهر فریب که عواقب زیان آور و شوم دارد نشویم . اساس فلسفهٔ ابیقور مبنی براین تشخیص دقیق دراختیار لذات مفیده است و کسانیکه‌در اختیارخوشیهاعاقبت اندیش‌تر وعاقلترند ازجمله پیروان عاقل فلسفهٔ ابیقور محسوب میشوند.

مهمترین اصول فلسفهٔ ابیقور مواعظ وتعالیم اوست دربارهٔ تغذیهٔ بدن. بعقیدهٔ و در انتخاب طعام بطعم وشکل آن اهمیت بسیار نباید داد ، بلکه باید همیشه اثر آنرا در ازدیاد قوای جسمانی در نظر گرفت . غـذا باید گوارا و کافی باشد و در تهیهٔ آن شرایط لازم را مرعی داشته باشند . ونیزباید درغذا بتنوع آن توجه کافی کرد وپیوسته اغذیه‌ای را که هضم آن آسانست برطعامهای سنگین و ثقیل الهضم مرجح شمرد. ازتداخل



تصویر سه نفر از پیروان اپیقور در حال طرب

از آثار قدیم یونان

و صرف طعام درفواصل غذا ونوشیدن چای ومسکرات بحدافراط باید خودداری کرد.

بعقیدهٔ ابیقور از ساعات خواب برای کار نباید کاست و تا حدی که خواب برای حفظ صحت بدن وتجدید قوی لازمست باید خفت و صحت را نباید فدای افکار واهی این جهان کرد وخواب وآسایش را در راه کارها و مشاغل بیسود از دست داد.

ابیقور میگوید که اگر کسی بیش از آنچه طبیعت معین کرده وقوای جسمانی آدمی اجازه میدهد کار کند مرتکب گناهی شده است که نه طبیعت اورا می‌بخشد و نه من!

البته گاه اتفاق می‌افتد که انسان ناگزیر باید قسمتی از اوقات کار خود را صرف کار کند ولی باید بداند که درین صورت مدیون طبیعت است و باید بزودی دین خود را ادا نماید.

بدیهی است که طبیعت تا اندازه ای پوزش پذیر و بخشنده است ولی اگر گناه ازحد گذشت طبیعت نیز از بخشش دست باز خواهدداشت. کار متوالی مایهٔ خستگی است. باید پس از احساس خستگی دست از کار کشید واستراحت کرد، چه خستگی بسیار موجب تولیدامراض مزمن و بدین سبب برخلاف قانون و فلسفه ابیقوری است.

بازی وتفریح از لوازم اولیهٔ زندگانی و مایه سرور ونشاطست. اگر کارعیش مارا منقص میسازد تفریح و بازی آنرا جبران میکند. بازی باید متنوع و متناسب با قوای بازی کننده باشد. شکار، ماهیگیری، کوه نوردی، گردش، کشتی گیری و امثال آن همگی موجد سعادت وسرور است. جدا ساختن بشر از این بازیها امکان‌پذیر نیست، زیراکه از آغاز پیدایش بشر، بااو همراه بوده‌اند. قیام برضد طبایع و احساسات بحال انسان مضر و بازی و گردش و تفریح از غرائز بشریست. کسیکه فی‌المثل یکسال از زندگانی خودرا بی تفریح وبازی بگذراند قسمتی از حیات خودرا تلف کرده است.

بالاخره، پیروان فلسفهٔ ابیقور باید همیشه درنظر داشته باشند که منتهای آمال حیات بشر رسیدن بلذات و خوشیهاست، وباید پیوسته درکسب لذات کوشش کنند...

مباحث طبی

آیا می توان تمام امراض را با تلقیح معالجه کرد؟

تلقیح یعنی داخل کردن مقدار بسیار کمی ازمیکروب مرض دربدن برای تولیدمصونیت برضد همان مرض . مصونیتی که بدینطریق تولید شود بمصونیت تعرضی موسوم است زیرا بدن برای دفاع خود دراثر تلقیح برضدتجاوزات میکربهای اجنبی وموذی میکربهای مدافع (Anticorps) تولید میکند . مصونیت تعرضی با مصونیت تدافعی که دراثر تزریق خود میکروب مدافع با سروم است فرق میکنند . مصونیت تدافعی فوراً حاصل میشود ولکن دورهٔ آن کوتاه است و ازاین‌جهت سرومهارا مخصوصا درمورد تداوی امراض بکارمی‌برند . مصونیت تدافعی تدریجا حاصل‌میشود . ولی درعوض مطمئن تر است واین مصونیت را در مورد امراض مسریه‌ای بکار می‌برند که دورهٔ طولانی داشته باشد تا بدن بتواند حالت خودرا درمقابل دشمن موذی مستحکم سازد ولکن بیشتر این گونه مصونیت را برای جلو گیری از امراض بکار می‌برند و دراینمورد خدمات شایانی میکند .

برای تلقیح می‌توان میکروب زنده ولی ضعیفی را بکار برد وعملا این رویه از هر کار بهتراست ولی درتمام موارد قابل‌اجرا نیست . در بارهٔ برخی‌از امراض مسری برای تولیدمصونیت می‌توان بجای میکربهای زنده معمولی یا ضعیف میکروبهای کشته را بکار برد . همچنین می‌توان برخی از مواد سمی تولید شده از میکروبها رابقسمی تغییر داد که خاصیت سمی آنها از بین برود و کیفیت مصونیت آنها باقی بماند تولید مصونیت باتزریق میکروب زنده را مثلا در مورد مرض آبله بکار می‌برند . درتلقیح برضد حصبه میکروب کشته شده بکار میرود . مواد سمی تغییر یافته از قبیل « آناتو کسین » است که برضد مرض وبا بکار میرود .

ما اکنون میخواهیم بطور ساده مهمترین تلقیحات را که بحال همه سودمند و بیشتر معمول است ذکر کنیم .

آبله

تلقیح برضد آبله اولین تلقیحی است که بشر برای تولید مصونیت بکار برده‌است . ازدیر زمانی چینی‌ها با دخول مقداری چرك آبله دربدن تولید مصونیت می‌نمودند ولی این کار خطرات بسیار داشت . در اواخر قرن‌هیجدهم « ژنر۱ » باهمیت تجارب روستائیان « گلوسترشیر۲ » پی برد ومشاهده‌نمود که چرك گاوهائی که‌مبتلابه آبله می‌باشند برضد همان‌مرض‌دارای اثر تدافعی‌است. تلقیح برضد آبله بابرداشتن مقداری از چرك خشکیده آبله از زخم طفل یا حیوان انجام یافته‌است. امروزه میکروب آن را در لوله‌های مخصوصی نگاه می‌دارند . آبله که درسابق این اینهمه شایع بود اکنون روز بروز کمتر میشود و شاید زمانی اصلا نابود گردد .

۱ — Jenner   ۲ — Gloucestershire

مرض هاری

پس از تلقیح بر ضد آبله تلقیح بر ضد هاری در انسان بمورد تجربه گذاشته شد. در این موقع پاستور اصول تلقیح را کاملا تعیین نموده بود، ولی « ژنر » آن را معمول کرد. لازم بتذکار نیست که پاستور چون در مرتبهٔ اول میکروب را در بدن انسانی داخل کرد چقدر مضطرب بود. ولی مریض که طفلی کوچك بودجان بسلامت بردو از آن روز تلقیح برضدهاری جان هزاران نفر را از خطر رهانیده است.

اصل تلقیح مزبور از این قرار است که مغز حیواناتی را که از مرض هاری کشته شده اند در آورده وخشك میکنند.

اگر چه این نوع تلقیح را تنها در مورد اشخاصی بکار می برند که سك هاری ایشان‌را گزیده باشد ولی خاصیت آن تنها جلوگیری از مرض است زیرا اگر کسی مبتلا بمرض هاری گردید دیگر شفا پذیر نیست وفقط با تلقیح میتوان از شدت مرض کاست

حصبه

تلقیح بر ضد حصبه خدمت شایانی نموده و ارزش خود را در موقع جنك بین المللی بثبوت رسانیده‌است. آیا لازم بتذکار است که در ماه های اول سال ۱۹۱٤ مرض حصبه لشکر های کامل را فرا گرفته‌بود؟ بمحض اینکه تلقیح اجباری گردید فورا مرض ناپدید شد. واکسن های متعدد ضد حصبه بکمك باسیل‌های کشته شده بدست می‌آید.

بهتر آن است که از سن ۷ یا ۸ سالگی اطفال خودرا برضد حصبه تلقیح نمایند وهر ٦ یا ۷ سال‌تلقیح را تجدید کنند.

وبا

تلقیح برعلیه وبا بوسیلهٔ دخول مواد سمی در بدن انجام می گیرد.

مواد سمی مزبور طوری مورد تغییر قرار می گیرد که خاصیت سمی خود را از دست میدهد و تنها در بدن تولید میکروبهای مدافع می کند. همه کس می داند که چه سود ها تا کنون از تلقیح مزبور عاید گردیده است. معهذا عدهٔ زیادی از اطفال با وجود تلقیح از مرض وبا تلف می شوند.

تتانوس

تلقیح برضد مرض تتانوس با دخول مواد سمی تغییر یافته که با همان اصول سابق‌الذکر تهیه گردیده باشد انجام می گیرد.

تجاربی که با حیوانات بعمل آمده اثر این گونه تلقیح را معلوم داشته است ، بدیهی است که مرض تتانوس چندان شایع نیست . دربارهٔ برخی از زخم ها که مظنون بنظر می رسد می توان واکسن ضد تتانوس را بکار برد .

مرض سل

لازم است چند کلمه هم در بارهٔ واکسن برضد سل بنویسیم .

درین مرض باسیل های ضعیف را گرفته و به نوزادان تزریق مینمایند. این واکسن مورد توجه زیادی قرار گرفته ودقت تمام اطباء را بخود معطوف داشته‌است . درهرصورت‌تزریق آن بنوزاد بدون اجازهٔ پزشک جایز نیست .

ممکن است خواننده اعتراض نماید چگونه انسان می تواند متوالیا یا در طی مدتهای همین مورد این همه تلقیح قرار گیرد ؟ این ایراد صحیح‌است ولی میتوان تمام واکسن های ضد امراض‌را مخلوط نموده در یک جلسه برضد حصبه و وباوغیره در یک سرنگ تزریق نمود . این تلقیحهای مشترک گذشته از آنکه تولید انعکاس‌شدیدی نمی کند موجب مصونیت معتبرتریست.

آیا برخی از واکسن ها خطرناک است ؟ البته گاهی موجب خطراتی می گردد و در مورد هر تلقیحی لازم است با پزشک مشاوراتی بعمل آید . گاه درد خفیفی تولید میشود ولی این زیان باسودی که عاید می گرددبهیچوجه قابل مقایسه نیست . برخی‌ازمردم که اطمینان کاملی به واکسن ها دارند گاهی مورد خطرات مهلکی قرار می گیرند . هیچ امری نیست که احیانا مواجه با عدم توفیق نگردد . برخی از مردم که بر ضد امراض مختلف از قبیل حصبه و وبا و امثال آن تلقیح شده اند باز بامراض مزبور مبتلا می شوند ، زیرا که مصونیت حاصل‌نگردیده و دفاع بدن نسبی است . استثنائا اتفاق می افتد که تلقیح بهیچوجه اثری نداشته باشد . البته نباید تصور نمود که واکسن ها کاملا انسان را از مرض رهائی خواهد داد . بالاخره فوائد تلقیح بر هیچکس پوشیده نیست و اگر بموقع و با شور پزشک بعمل آید از خطرات شدیدی جلو گیری می تواند کرد .

قسمت تفریحی

خاک انداز

خاک انداز آلتی است که با آن زباله جمع کنند . مثال : خواجه فرماید :

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز　　پیشتراز آنکه شودکاسه سر، خاک انداز

از یک فرهنگ دورهٔ ناصری

گوناگون

نخستین مراسله ای که در عالم نوشته شده است

اخیرا جد بزرگ مراسلات امروزی دنیارا در یکی از موزهای لندن جای داده اند . این مراسله که بر روی قطعه ای از گل رس نوشته شده در کشفیات اخیر شهر « اور » از بلاد کلدهٔ قدیم بدست آمده و حتی این مراسله کهن سال پاکتی هم داشته است که آنرا هم از گل رس بصورت پاکتی ساخته بوده اند .

نویسندهٔ این مراسله (اگر بتوان قول علمای آثارعتیقه را باور کرد) از سلسلهٔ لارزو[1] که نخستین سلسلهٔ سلاطین بابل است بوده وازینقرار تاریخ آن بهپنج‌هزار سال پیش‌ازمیلادمیرسد .

این مراسله را بزحمت تمام خوانده اند ومطلب آن مربوط بخرید یا اجارهٔ مزرعه‌ایست که آنی نی[2] نامی باید به «سیم تی‌ها»[3] نام سپارد .

با بدست آمدن این مراسله تصور آقایان شعرا که تصور میکردند نخستین مراسلهٔ بشر مکتوبی عاشقانه بوده است باطل میشود !

اشتباهات لفظی خطرناك

غالبا اتفاق افتاده‌است که ناطقین درضمن‌ادای خطابه خوداشتباهات عظیم مضحك نموده اند ولی ازیشان کمتر کسی باشتباه خویش اعتراف کرده است . یکی از وکلای معروف فرانسه که از دیگران با انصافتر است درباره یکی از اشتباهات خود می نویسد : روزی در ضمن‌دفاع از متهمی اشتباها چنین گفتم : « . . . او میخواست اول خـود را بکشد و بعد زنش را هلاك کند ! . . . » ولی سخن درین است که از مستمعین نیز کسی اشتباه مرا درنیافت.

«امیل فاگه»[4] از منتقدین معروف فرانسوی نقل کرده است که وقتی کتابی بعنوان « رفیقه های روسو » نوشته بودم . خانمی از من پرسید که مـرا بکدام یك از رفیقه های روسو شبیه می پندارید . گفتم بمادام « کربن بی»[5] . فردا خانم باخاطر آزرده‌خشمگین پیش من آمدو زبان بگله گزاری گشود . من فورا بخاطر آوردم که مادام کربن‌بی زنی با هوش وبااحساسات و زرنگ ولی بسیار زشت بـوده است و از گفته سخت نادم شدم . ولـی آن خانم هنوز هم مرا نبخشیده است .

وکلای زرنگ عدلیه نیز گاه عمدا خود را بنادانی زده چیزهائی می گویند چنانکه یکی از وکلاء در مدافعه از جوانی که پدر ومادر خودرا کشته بود رو باعضای محکمه کرده‌گفت : راست است که موکل من پدر و مادر خود را کشته ، ولی‌فراموش نکنید که‌امروز شما با جوان یتیم بیچاره ای طرف‌هستید که درخور ترحم است !

---

۱ — Larzu. ۲ — Annini. ۳ — Simti-Ha. ٤ — Emile Faguet.

٥ — Crigny.

محاکمهٔ حیوانات

اخیرا در شهر « اسلوگ »۱ از شهرهای انگلستان سگی را بمحکمه جلب کردند .
تقصیر این حیوان آن بود که از پای بیجوراب که بتازگی در میان زنان اروپا « مد » شده است خوشش نمی آمد چنانکه هر کس را با پای لخت میدید گاز میگرفت وچندین دختر زیبای انگلیسی زخم دندان تیز اورا چشیده بودند . سگ بیچاره در نتیجهٔ این خوش سلیقگی از طرف محکمه محکوم بمرگ شد.

در قرون وسطی هم در اروپا مرسوم بود که حیوانات را محاکمه میکردند ، چنانکه در سال ۱۲۶۶ میلادی در یکی از شهرهای فرانسه خوکی را که موجب هلاك طفلی شده بودلباس انسان در بر کرده « ماسك » آدمی بصورت زدند و بدار کشیدند ونظائر آن نیز در تاریخ بسیار دیده میشود . حتی در قرون وسطی اروپائیان حیوانات را بعنوان شاهد نیز بمحکمه احضار میکردند

رنگ ها

آیا در سعادت و بدبختی بشر مؤثرند ؟

در جواب این سؤال برخی از خوانندگان خنده ای باستهزاء خواهند کرد و جمعی دیگرجواب مثبت خواهند داد . درهرحال ازقدیم الایام درجواب این سؤال دو صورت موافق ومخالف تنظیم کرده اند :

رنگهای شوم

رنگ سفید با حاشیه سیاه : علامت سوگواری و اشکریزیست .
رنگ سورمه ای وتیره : نشان درد و غم و اندوهست .
رنگ زرد خزانی : مایهٔ غم و بدبختی است .
رنگ خاکستری : موجب تاثر و غم است .
رنگ زرد : نشانهٔ خیانت و تقلب است .
رنگ سیاه : علامت ماتم و مرگ است ،
رنگ ارغوانی : نشانهٔ غرور زیاد و تکبریست که مایهٔ بدبختی میشود .

راجع به تاثیر رنگها در خوشبختی و سعادت بشر درشمارهٔ دیگری بحث خواهیم کرد .

یك قهرمان تازه

اخیرا یکی از اهالی مجارستان فکرتازه ای برای قهرمان شدن و شهرت یافتن بخاطرش رسیده و آن ماندن مدت درازی در آب بسیار گرم است .

برای انجام این مقصود ابداع کنندهٔ این فکر آبهای معدنی « دبرسن۲ » را که در گرمی نزدیك بجوشش است انتخاب کرد و چهار روز تمام در آن آب ماند . دربنمدت مردم از هرسو بتماشای او می آمدند و این قهرمان در روز اخر برنگ بادمجان شده بود .

بالاخره پلیس او را از آب خارج کرده بمریضخانه برد و از تشخیص دکتر معلوم شد که مداخلهٔ پلیس بسیار بموقع بوده است .

۱ — Slovgh ۲ — Debrecen

مسجد شیخ لطف الله

بقلم پروفسور پوپ

سلاطین بزرگ و مردان نامی در جریان قرون همیشه ابنیه و آثاری از خود باقی گذاشته اند که هم اسم و شهرت آنان را جاوید و پایدار بدارد و هم مورد استفادهٔ عموم باشد بدیهی است بنای این آثار بزرگترین استادان و صنعتگران زمان را بکار داشته و بهترین نمونهٔ صنایع و هنر عصر را بیادگار گذاشته است مخصوصا در مشرق زمین که صنایع ظریفه بحد کمال رسیده بود و همیشه شرقی ها استاد هنر و صنایع محسوب میشده اند این اصل محسوس تر و هرصفحه از تواریخ مشرق با صد ها از این قبیل ابنیه و آثار مسطور و مشحون میباشد .

باید دانست که این فکر ایجاد و تاسیس اغلب با اصل فساد و تخریب و با دستبرد زمان توام بوده و بسا سلسله ها وبا حکومتهای لاحق که آثار گذشتگان و بناهای تاریخی را ابنیهٔ کهن ومندرس پنداشته ازروی غفلت وسستی و یا بمال دیگر آثار امحو ساخته اند .

خوشبختانه امروز با ترقیات روز افزون وزارت معارف ، هرروز با مخارج زیاد و اقدامات جدی ابنیهٔ قدیم و آثارملی ما تعمیرمیشود و عماراتی که سالها متروك وازخاطره ها فراموش شده بود دو باره سر و صورتی گرفته بکانونهای علم و ادب و مراکز درس و بحث تبدیل میگردد . راستی بهترین معمار و مهندس در حفظ این آثار و ابنیه همان تاسیس مراکز علمی و اجتماعی دراین قبیل موسسات است که بنفسه بهترین معمر و ترمیم کننده دائمی وابدی آن خواهد بود ، زیرا تعمیرات بناء عمارتی هر چند هم بدقت و تکمیل انجام گیرد هر گاه خود بنا مرکز و محل اجتماع و استفاده نباشد آن تعمیر و مرمت باهمه اثر و رونق خود آنی بوده چیزی نخواهد گذشت که چون خانهٔ غیرمسکونی پس ازچندی دوباره فراموش و دستخوش ویرانی خواهد گردید .

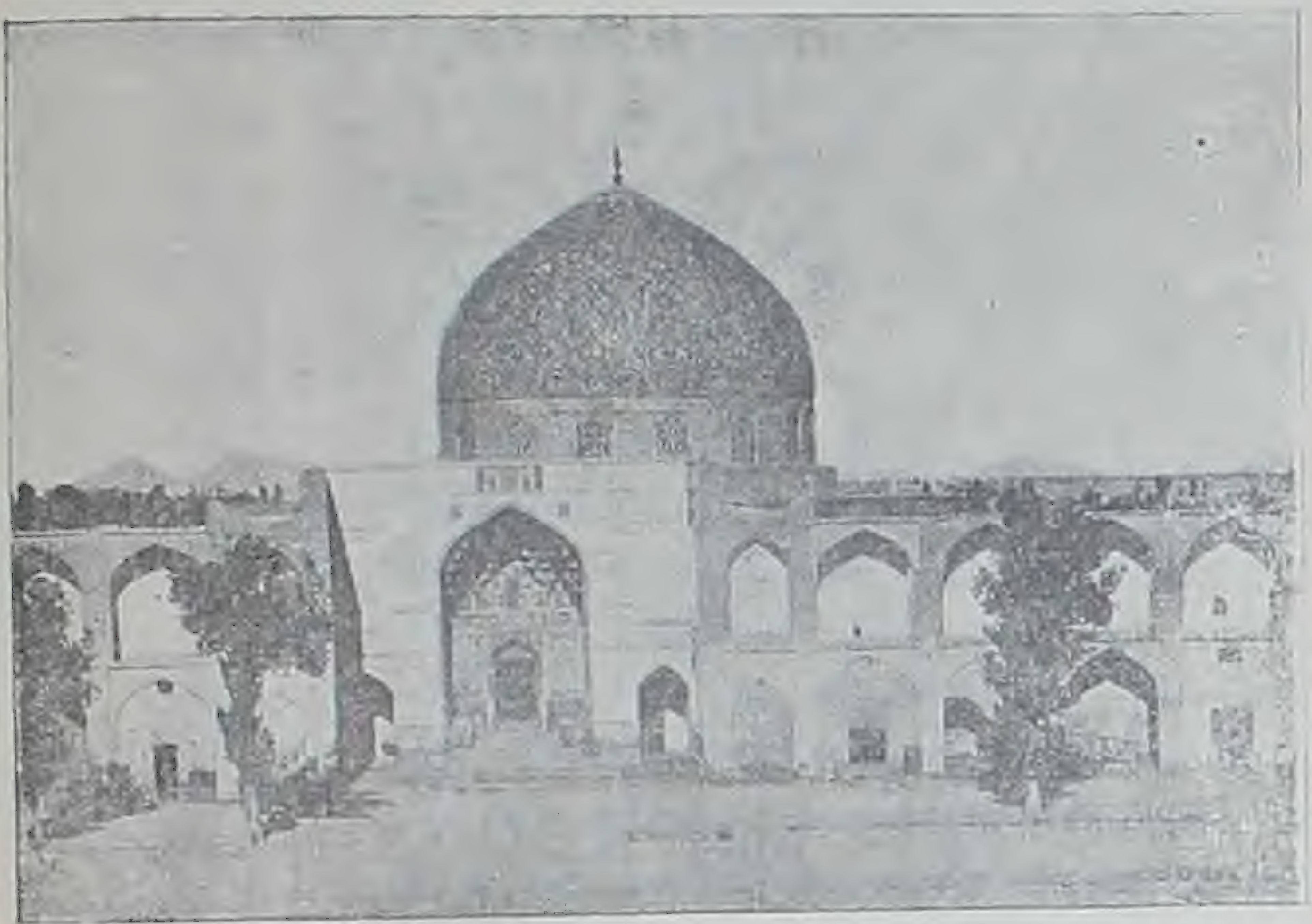
از جملهٔ آثاری که اخیرا دراثر اقدامات ومساعی وزارت معارف تعمیر گردیده واینك سروصورتی بخود گرفته مسجد شیخ لطف الله است .

پروفسور پوپ مستشرق معروف امریکائی و متخصص در صنایع ظریفهٔ ایران که اخیرا برای مطالعه و عکس برداری از ابنیهٔ تاریخی ایران باین سرزمین مسافرت نموده در کتاب « صنایع ایران »[۱] در توصیف این مسجد که در واقع از بزرگترین افتخارات تاریخ و صنایع ظریفه است چنین مینویسد :

---

۱ - Survey of Persian Art درهفت جلد چاپ لندن

مسجد شیخ لطف‌الله در اوایل قرن هفدهم میلادی بامر شاه‌عباس صفوی بنا گردید. در این نقطه قبلا مسجدی از ایام قدیم وجود داشته ولی وضع این محل که درست در طرف مشرق میدان‌شاه ودرمقابل دربار سلاطین صفوی میباشد شایسته بنائی بهتر و زیباتر بوده است وبهمین نظر شاه عباس مسجدی جدید در این نقطه بنا نمود و آنرا بنام پدرزن خود که در آن ایام از علمای بزرگ مذهب شیعه بشمار میرفت بمسجد شیخ لطف‌الله موسوم کرد. البته این مسجد بدربار صفوی نزدیك ومابین آن وعالی قاپو تنها عرض میدان فاصله



دورنمای مسجد شیخ لطف الله

بود. مسجد شیخ لطف‌الله در واقع عبادتگاه خاص سلطان محسوب میشد و شاه‌عباس تمام مدت حیات همه‌روزه نماز اینجا میگزاشت. جهت میدان‌شاه اصفهان شمالی جنوبی و چون جهت قبله بطرف جنوب غربی است دالان ورودی و رواقهای اطراف مسجد بنحوی بناشده که در توجیه قبله انحراف بنا نسبت بمیدان بهیچوجه محسوس نیست و این خود یکی از شاهکارهای معماری عهد صفوی میباشد. حیات مسجد طوری قرار گرفته که یك وتر آن بدر میدان عمود والبته وتر دیگر موازی است و بالنتیجه بجای آنکه

با فضای میدان دریك جهت باشد نسبت بدان متمایل است. دالان ورودی از مقابل در مسجد با زاویهٔ وسیعی بطرف چپ دور زده و از گوشهٔ شمال غربی گذشته بوسط ضلع شمال شرقی یعنی در شبستان و درست مقابل محراب منتهی میشود. همین اصل ساده در توجیه دالان نسبت بموقع مسجد چنان با مهارت و زبر دستی انجام گرفته که اختلاف مرکز محور مسجد نسبت بمحور صحن آن بکلی مستور و از نظر محو میباشد. درخارج مسجد نیز همین طراحی با استادی و مهارتی شایان بکار رفته زیرا نظر بوضع بنای مسجد نسبت بمیدان اینجا ظاهراً بایستی در ورودی در امتداد ضلع میدان شاه باشد ودیوار قبله با همین ضلع تشکیل زاویهٔ دهد، در صورتیکه چنین نیست و طاق‌نماهای اطراف این زاویه‌را محو ساخته، معماران زبردست عهد صفوی انحراف خارج بنارا نیز درزیر این پردهٔ مهارت و استادی مستور نموده‌اند.

جدار داخلی بنا ازهشت طاق تشکیل شده. حاشیهٔ طاقها فیروزه‌ای و متن آنها آبی سیر و کاشیهای معرق و در وسط کتیبه هائی بخط سفید وبسیار زیبا وشفاف آثار انگشتان هنرمند علیرضای عباسی را نشان میدهد. طاقهای زوایای بنا در واقع حایل سقف میباشد ولی این عمل نیز نظر بوسعت فضا و انحنای تدریجی گنبد چندان نمایان نیست و باهمهٔ اهمیت این قسمت در استحکام بنا فرق ظاهری بین اینها وطاقهای مجاور مشاهده‌نمیشود. بدین نحو در وسط قسمت بالای هر(طاق) حایل وطاق مجاور آن مثلثی معکوس تشکیل میگردد. طاقهائیکه دربالای حایل ها قرار گرفته درواقع حایلهای ثانوی محسوب میشودوجدار بنارابااانحنای بسیارملایمی به کله گی گنبد نزدیك وملحق مینماید.

حاشیهٔ دیوار ها و داخل اطاقها از بهترین کاشیهای الوان عهد صفوی است ولی با همه ظرافت در مقابل کاشیهای معرق نما و جلوه ای ندارد. گوئی این جمادات بی‌جان هم ازانصاف فروگذار نکرده و باچنان زیبائی و لطف در برابر رقیبان خود اعتراف بعجز وقصور نموده روی خودرا با دست شرم وخجالت پوشانیده‌اند وسط طاقهای حایل نیز با گلهای بزرگ ازبهترین کاشیهای معرق قرن ۱۷ میلادی تزئین گردیده که چشم هربیننده را خیره میسازد. این کاشیهای نفیس مانند نگینهای گرانبها

در زمینهٔ کاشی الوان میدرخشد و حقاً همین احساس تنوع و تضاد بر ظرافت و قشنگی آنها در انظار میافزاید وبهترین حس زیبائی وجمال را تحریك وتولید میکند.

داخل طاق گنبد نیز بسیار زیبا وظریف و متن آن شاخ وبرگ و در وسط آنهـا ستاره های طلائی رنـگ دسته دسته گرد هم حلقه زده‌اند. راستی بیننده ای که بدواً چشمش بدیوارهای لاجوردی بنا آشناشده همینکه سربلند نموده طاق باعظمت و ستارگان شفاف آنرا مشاهده کند بی اختیار می پندارد طاق گنبد نیلی را بر این رواق بلندگسترده‌اند. نقش زمینهٔ طاق‌مانند نقوش مسجد است و بی شباهت بزمینهٔ قالیهای اردبیل‌نیست. متن لاجوردی جدارها ازنقوش لوزی مانند تشکیل شده‌وداخل هریك ازاینها یك گل بزرگ مشاهده میشود.

طرز روشنائی بنا نیز خالی از اهمیت نیست. در فواصل معینی از طـاق سوراخهائی بطرف خارج تعبیه گردیده و دو دهانه آنهارا پنجره های از کاشی مشبك و بسیار ظریف فرا گرفته‌است. شعاع آفتاب چون انوارآسمانی ازداخل این شبکه ها تجزیه و بدیوارهای بنا منعکس گردیده مانند ذرات شبنم بداخل میریزد.

دراین معبد روحانی با همهٔ عظمت مقیاس و نقوش چیزی فروگذار نشده‌و جای خدشه و نقصی باقی نمانده است. مشاهدهٔ این بنای مقدس انسان را در عالم بهت و تعجب میکشاند و در احساساتی روحانی غرقه میکند، اثرات روحانیت وظرافت‌از هر کنگرهٔ این مسجد میتراود و تأثیرات و احساسات وجد و سکون که اصول الوهیت وجمال است درقلب هر ذیروحی ایجاد مینماید.

قلم توانا و شیوای علیرضای عباسی بر گوشه وکنار مسجد کلمات الهی الهام نموده و بهترین نمونهٔ صنعت خط را درعصر صفوی نشان‌میدهد. این استاد بزرگ‌اسم خود وتاریخ کتیبه را (مطابق۱۶۱۸م.) بر لوحه‌ای در گوشه چپ محراب بیادگار گذاشته وخودرا محمد رضا بن استاد حسین اصفهانی معرفی میکند.

این استاد حسین شاید همان است که اسمش بر در ورودی مسجد هارون ولایت نیز مشاهده‌میشود، زیرا بین کاشیهای این بنا ومسجد شیخ لطف‌الله شباهتی تام وجود دارد.





بیاد دکتر مار

بمناسبت سال رحلت او

بقلم ن. آ. بلدگاردسکی

فوت دانشمندان بزرگ مسن که ثمرهٔ زحمات سالیان دراز یعنی اکتشافات برجسته وتحقیقات علمی خودرا که دارای اهمیت بین المللی بوده برای جامعهٔ بشری باقی گذارده‌اند بسی گران، ناگوار و تأثر آور است ولی مرگ دانشمندان جوان که درعرض مدت بسیار قلیل زندگانی خود استعداد درخشانی بروز داده و اکتشافات مهمی را به بشر نوید میدادند و بواسطهٔ قلت وقت بانجام آن موفق نشده‌اند بمراتب ناگوار تر و بالمضاعف تأثر و اندوه آور تر است زیرا می بینیم که این شخص ممکن بود عملیات بزرگی‌ازخودابراز بدارد ولی اجل پیشدستی کرده ودرعنفوان جوانی‌اورا درربوده‌است.

مرحوم یوری مار که در حین انتشار این سطور یکسال است فوت شده و بسیاری از ایرانیان با او آشنائی نزدیك داشته‌اند از اینگونه اشخاص بود. یوری مار هنوز به تألیفات و اکتشافات تاریخی موفق نشده بود اما آنچه از خود باقی گذارده است نمونهٔ از معلومات کامل و استعداد درخشان و عشق مفرط بکاری که بآن اشتغال داشته وکشوری که مورد تحقیق او بوده است میباشد.

یوری مار از جملهٔ مستشرقین جوان شوروی بود که پس‌از انقلاب پا بدائره عملیات و تحقیقات علمی گذاشته بود.

نمیتوان گفت که علم شرق شناسی درروسیهٔ قدیم ماقبل انقلاب دارای اهمیت نبوده‌است بلکه برعکس شرق شناسان سابق روسی اسامی برجستهٔ ازخود باقی گذارده وگوهرهای گرانبهائی به گنجینه معلومات بشری افزوده اند ولی خود علم شرق‌شناسی در زمان ما قبل انقلاب دارای دو نقص مهم بوده است که عبارت است از گیخختگی

علم و عمل و نگاه کردن بمسائل مورد تحقیق فقط از جنبهٔ نظری . نقص اول تأثیر کاملی در طرز مطرح کردن قضایا و اصل موضوع تحقیقات مربوط بشرق داشته و باعث این بود که مسائل ماضیه بیش از موضوعات حالیه مورد تحقیق قرار گیرد و در تاریخ گذشته بیش از وضعیت جاری کشورهای شرقی تعمق میشد .

تاریخ ادبیات قدیم را مطالعه میکردند درصورتیکه نسبت بادبیات امروز اطلاعی نداشتند. درتاریخ زبان دقیق میشدند در صورتیکه در زبان فعلی تسلطی نداشتند .

دانشمندان دراطاق تحریر خود در لنینگراد و یا مسکو نشسته جزو مستشرقین متخصص بشمار میامدند وحال آنکه اغلب از آنها درتمام مدت زندگانی خود گذارشان بکشور مورد تحقیق نیفتاده بود .

در نتیجهٔ تحقیقات در مسائل جاریه مثلا درقسمت زبان کنونی که کاملا تحت تأثیر طرز زندگانی جامعهٔ ایرانی و تغییرات روزمره آن قرارمیگیرد برای آنها با تحقیق در اطراف یك زبان مرده که قادر بانعکاس مراحل و ادوار ترقی آن نیست یکسان بوده است . یك نظر بفرهنگ ها و دستورات صرف و نحو زبان کنونی تألیف شده نمائید اصولی را خواهید دید که دیگر وجود خارجی نداشته و بکلی محو شده‌اند و یا بجمله بندی های مبتذلی برمیخورید که از آثار ادبیات ایران از زبان فردوسی تا ایرج میرزا استخراج و مخلوط گردیده است . یك همچو آش شله قلمکاری بنام دستور و یا صرف و نحو زبان فارسی در دسترس طالبین گذارده میشد . دومین نقص مکتب قدیم اینست که بظاهر و شکل بمراتب بیش از اصل موضوع اهمیت داده میشد .

اثر این روش درادبیات این بود که ظاهر آثار ادبی بیش از ماهیت و موضوع آن مورد دقت قرارمیگرفت. درقسمت نظم هم بجای تشریح سلسلهٔ عقاید و افکاری که شاعر میخواسته است بپرورد و برای جستجوی جهات اجتماعی بروز این افکار طرز ساختمن ظاهری شعر را مورد مطالعه قرار میدادند همینقدر که پارهٔ از علائم ظاهری تألیف فلان شاعر دلالت بر تصوف او میکرد فوراً آن شاعر را جزو شعرای صوفی درآورده و در سائر آثار ادبي او چیزی جز عقائد تصوف جستجو نمیکردند . بهمین

جهت بود که عدهٔ شعرای ایرانی که اروپائیها آنها را در شمار شعرای صوفی درآورده‌اند روز بروز رو بفزونی گذارده و بالاخره شعرای صوفی مسلك واقعی در بین آنهائی که فقط بواسطهٔ ظاهر اشعار خوددرعداد شعرای صوفی قلمداد شده‌بودند مستهلك شده‌اند.

بوری مار که یکنفر محقق بود و از هرگونه اوهام ولواینکه جنبهٔ علمی‌هم داشته باشد دور بود برای خود طریق دیگری اتخاذ کرده بود که عبارت از تحقیق و مطالعهٔ جامعة‌الاطراف و با تمام معنی علمی زبان و ادبیات فارسی بود.

او علم وعمل را توأم و باعشق سرشاری شروع بمطالعه وضعیت کنونی‌نمود و برای اینکه بتواند در اعماق قرون متوالی رخنه نماید در اطاق تحریر خود در لنینگراد منزوی نشده و بکشوری که مورد تحقیق و علاقه او بود مسافرت نمود و در محل معلوماتی را که در خارج این کشور تهیه شده بود تحت بازرسی در آورد و باید تصدیق کرد که یکی از حربه‌های مهم دانائی و قدرت او عدم ترس از اعتراف باشتباهات خودش بود.

مسافرت بایران موجب ازدیاد معلومات و درك اهمیت مسائل گردید و تولید علاقهٔ زیادتری باین کشور نمود.

صورت آثارعلمی بوری مار فعلا در دسترس اینجانب نیست ولی از آن‌سلسله مطالبی که مورد مطالعه او بود بخوبی مطلعم زیرا رشتهٔ ارتباط با او بواسطهٔ دوستی ممتد ومکاتبات دربعضی قسمتهای علمی برقراربود. رشتهٔ تحقیقات مشارالیه عبارت از مطالعه در ادبیات و زبان فارسی بوده و به نظامی و آثار ادبی او علاقهٔ تامی داشت - یك سلسله از مقالات مشارالیه هم مربوط به (فولکلور) یعنی قصص و امثال و غیره و پارهٔ از تألیفاتش مربوط بمطالعه در عروض نظم فارسی بوده است و خطابهٔ شایان توجهی‌هم که بزبان فارسی در کنگرهٔ هزارمین سال فردوسی ایرادنمود نمونه‌ای از مطالعات فوق بود.

میل دارم قدری مشروح تر راجع بمطالعات مشارالیه درقسمت زبان فارسی صحبت کنم. مار مدت زمانی بود که بمکفی نبودن و کهنه شدن فرهنگهای موجوده

فارسی معتقد شده بود . بنا بابتکار او در حدود یازده سال قبل در فرهنگستان اتحاد شوروی کمسیون مخصوص برای تنظیم فرهنگ کامل فارسی بروسی تأسیس گردید . عقیدهٔ مشارالیه این بود که تنظیم فرهنگ جامع فارسی از عهدهٔ یك شخص خارج است و بایستی مجتمعاً انجام یابد و بنا باین عقیده هر شخص باید یکرشته را با دقت مطالعه نموده و فرهنگی مربوط بهمان رشته تنظیم کند . این جانب هم منجمله برای شرکت دراین منظور ازطرف مار دعوت شدم . مقصود او این بود که درهر موضوعی فرهنگ کوچکی تنظیم بیابد که بعداً بتوان بوسیلهٔ تجمع آنها فرهنگ جامعی را دردسترس داشت.

گرچه این اقدام مانند پاره از اقداماتیکه شالوده آن بسیار مفصل ریخته میشود بی‌نتیجه مانده وفقط یکی از فرهنگهای مذکوره مربوط به اصطلاحات فیزیکی منتشر گردید ولی مار از این فکر دست نکشید و حتی در ایام ناخوشی و در حالت بستری بودن هم عملیات خودرا در قسمت تنظیم فرهنگ ادامه میداد .

دو سال قبل جلد اول فرهنگ مار تحت عنوان (فرهنگ مستند فارسی به روسی) از طبع خارج گردید .

میل دارم با ذکر چندمثال از فرهنگ مزبور فرق اساسی آنرا با سائرفرهنگهای فارسی باروپائی محرز کرده باشم .

مثلابرای کلمه (اطاق) بدون کم و زیاد ۱۸ صفحه تخصیص داده شده‌است. در آنجا مفصلا شرح اطاق قدیم ایرانی و توضیح وضع آن در حیاط نشیمن و اندازهٔ تقریبی وتقسیمات و محتویات و مورد استعمال اطاقها داده شده وضمناً شرح کرسی و ساختمان آن با گلیم وحصیر و اجاق و غیره را نیز ذکر میکند بعبارة اخری جزئیات زندگانی خصوصی یك خانهٔ ایرانی مذکور شده است .

تشریح کلمهٔ اطاق مبدل به تحقیقات مستقلی میشود که بخودی خودارزش علمی مهم دارد بعلاوه بذکر ساختمان و ظاهر اطاق هم قناعت نکرده وارد موجبات اجتماعی تشکیل خانواده ووضع مستور بودن بانوان آن‌زمان که باید در خانه منزوی شده از چشم نامحرم دور باشند میگردد .

برای ما که ساکن ایران هستیم کاملاً محسوس است که در تعقیب این روش حق بجانب مار بوده است چنانکه در اینقسمت هم نمیتوان مشکوك بود که در نتیجهٔ رفع حجاب در ایران طرز ساختن منازل ایرانی هم بکلی تغییر خواهد کرد و این قضیه از حال محسوس است.

در اینصورت اگر یك مار دیگری پس از ده سال بخواهد بهمین مفصلی کلمهٔ اطاق و یا خانه را تشریح نماید شرح آن با شرح مذکور متغیر خواهد بود. شاید کلمات حجاب یاپیچه یا اندرون وغیره بکلی از زبان آنوقت خارج بشوند و زبان فارسی ومانند تمام عادات و آداب ایران تابع تغییر است و ترقیات و اصلاحات اقتصادی واجتماعی موجب تغییرات روزافزون زبان فارسی میباشد - فقط زبان جامعه‌ای بلا تغییر است که در حالت رکود باشد. وقتی میتوان زبان را مرده دانست که خود آن جامعه مرده باشد. این بود روش دقیق وعمیقانهٔ علمی که مخصوص تمام تألیفات مار است.

یوری مار را میتوان مصداق واقعی شعار (توانا بود هر که دانا بود) دانست بسیاری از موضوعات را یوری مار از پدر خودش نیکلا مار دانشمند شهیر جهان که اساس علم زبان شناسی عمومی را تغییر داده ودراین رشته یك سلسله اکتشافات بزرگ کرده است کسب نمود و بنوبهٔ خوداو هم قسمت مهمی از معلوماتش را برای عیال خود صوفیه مار که در تمام مسافرت های علمی همراه او بوده وبانهایت دقت وعشق سالهای متوالی از شوهر ناخوش خود پرستاری میکرده بیادگار گذاشته است.

شاید اشتباه نکنم اگر بگویم که نام یوری مار برای معارف شوروی وهمچنین معارف ایران و دوستان شوروی وایرانی او که سعادت تماس و آشنائی بااین دانشمند بزرگ وبمرد حساس و نجیب را داشته‌اند سالیان متمادی عزیز وگرامی خواهد بود.

رباعی

آنروز که مژگان ترا بینم تر سیلی دارم برخ پر از خون جگر

مگری که تباه گردد از آب شکر ای چون شکر شکسته از پا تا سر

عبدالرحمن عطاردی

پنجاه سال کاوش در آثار باستانی یونان

اخیرا دولت انگلیس در نظر گرفته است جشن پنجاهمین سال شروع کاوش در آثار قدیمی یونان را که در یونان و کرت صورت گرفته منعقد نماید

درسال ۱۸۸۳ ، پروفسور ریشارد ژب۱ اولین دفعه توجه ولیعهد انگلیس‌را که بعدها بادوارد هفتم موسوم گردید طرف آثار تاریخی آتن جلب کرد و او نیز در سال ۱۸۸۶ مجمعی ازعلما درشهر مذکور تشکیل‌داد و بصوابدید دولتین کاوشهای تاریخی شروع گردید . در ابتدای امر گرچه این هیئت دارای نقائص فنی‌زیادی بود ولی‌موفق گردید نتایج بسیار مهمی بدست آورد و این اکتشافات از قبرس۲ شروع وپس از چندسال تا شهر آرکاد امتداد یافت و دراینجا بود که‌سالن بزرگ اجتماع مجمع آرکارد وسایر عمارات قدیمی زیبا کشف گردید و بالاخره در سال ۱۸۹۵ پس ازیك سلسله اکتشافات سبار مهمی‌خدمات این‌هیئت از طرف دولت رسمیت شناخته شده و مورد الطاف خاصی‌واقع گردید .



گلدان سفالین که درشهر ملو یافته شده

در نتیجه ، اعانهٔ زیادی برای ادامهٔ عملیات اکتشافی هیئت مزبور جمع شد و از آن جمله خزانه داری سلطنتی سالیانه ۵۰۰ لیره می پرداخت . با این تشویقات ، مجمع اکتشافی باکوشش بیشتری بکار های خود ادامه داد و محصلین‌را نیز برای تعلیم فنون ودروس اکتشافی وآثارباستان بخدمت می‌پذیرفت و بعد ها این محصلین خدمات شایانی برای کشف آ ثار تاریخی نقاط مختلف دنیا کردند .

خیلی مشکل است که عملیات این هیئت را یکایك شرح دهیم ولی دو قسمت است که بیشتر از همه قابل تذکار است .

قسمت اول حاوی اکتشافاتی است که تمدن یونان را نیز دورهٔ دهم معلوم میسازد

۱— Prof. Richard Jebb

۲— Cyprus

در اینجا مدارکی بدست آمد که تولد زیوس۱ را در آنجا محقق ساخت و نیز کارشهای دیگری که تمك بزرگی بترتیب وقایع و تاریخ ازمنهٔ ماقبل تاریخی نمود و از آن جمله مدارکی بود که جزئیات تمدن معروف مینوآن۲ را شرح میداد ونیز آثار و بقایای صنایع قدیم را از قبیل نقاشی، کوزه گری، مجسمه سازی، اسلحه سازی وغیره بردنیای متمدن امروز مشهود گردانید. درجزائر فیلاکوپی۳ که مرکز تجارت و فعالیت های اقتصادی در تمدن ماقبل تاریخ بوده است، هیئت مزبور شهرمحصوریرا کشف کرد که تمام اسنادووقایع بزرگ و کوچك عهد مفرغ را دربرداشت و بواسطهٔ همین اسناد بود که توانستند باجزئی تقریب جزئیات چگونگی این عهد را جمع آوری و مرتب کنند و از اینرو مدارج مختلف تکامل و ارتقا را که بشر در راه تمدن پیمود بخوبی بدانند.

دیگر ظروف سفالی بود با نقاشی های زیبا که در نواحی شهر قدیمی تسالی۴ بدست آمده و نیز روابطی که بین مقدونیه و حوزهٔ دانوب موجود بوده عامل مهمی برای تکمیل تاریخ تمدن یونان قدیم میباشد. درلسبو۵ اکتشافات دیگری ازیك عمارت ماقبل تاریخی کاملا روابط تریا۶ وغرب را هویدا ساخته و آخرازهمه پیدایش میسنا۷ است که حاوی مدارك یك هزارسالهٔ یونان است یعنی



مجسمهٔ یك کبوتر مفرغی است که دریکی ازمعابد یونان کشف شده

از ابتدای پیدایش دورهٔ مفرغ و وضع زندگی انسان درآن دوره را تایکهزارسال بعد کاملامشهود میگرداند و تاریخ آن از ۲۸۰۰ سال پیش ازمیلاد شروع میشود و تا ۱۶۰۰ سال قبل ازمیلاد ادامه دارد این تاریخ اخیر زمانی بوده است که یکدسته از قبایل مهاجم که دارای زبان یونانی بودند وارد هلاس۸ شدند و تا حدود ۱۱۰۰ سال قبل از میلاد در آنجا با کمال اقتدار حکمروائی مینمودند. آخرین سلطان ایشان آتریدای۹ بود که مقبرهٔ ویرا کشف کردند. مقبرهٔ او در سردابهٔ وسیعی واقع بود و چنان مینمود که قبل از وی شاهان چندیرا در آنجا دفن کرده بودند و در

۱ - Zeus
۲ - Minoan
۳ - Phylakopi
۴ - Thesaly
۵ - Lessbo
۶ - Troy
۷ - Mycena
۸ - Hellas
۹ - Atreidai

همین مقبره آثار بسیار نفیسی از قبیل جواهرات سلطنتی که بطرز آنزمان تراشیده شده بود و ظروف سفالی ومفرغ که دارای نقاشی‌های زیبا بود وسایر آثار ظریف ، بدست آمد و ازساختمان این مقبره توانستند معماری و طرز بنای آن دوره را حدس بزنند .

قسمت دوم ازکاوشهای هیئت مزبور عبارت از آثاری است که صنعت معماری، و هلال سازی این‌دوره را از حدود ۹۰۰ قبل از میلاد تاوقوع جنگ بزرگ ایران و یونان معلوم میسازد. در شهر اسپارت سه بنای بسیار معظم یافت شد که مبنای بیشتر اطلاعات راجع بمعماری بود، اول معبد بزرگ آرتمیس۱ بود که برروی‌مذبح حرم آن جوانان اسپارت برای آزمایش رشادت‌خود، انواع عقوبات جسمانی‌را برخویشتن هموارمیکردند ، دوم معبد ملکهٔ آتنا۲ بود که در آن‌پلاتا ، یکی از شاهان محبوس گردید و در آنجا از گرسنگی مرد . دیگری معبد هلن۳ که در جنوب شهر قدیمی مزبور واقع است . در این جاها آثار صنایع بیشماری از ظروف و اشیاء مفرغی و مجسمه های کوچك عاج بدست آمد و ظرافت صنعت و هوش کارگران اسپارت را بخوبی هویدا ساخت .

اسپارت، درازمنهٔ بسیار قدیم یك شهرصنعتی بزرگی بوده ولی پس‌از آنکه قانون‌قشون نظامی جدیدیرا اتخاذ کرد از اهمیت صنعتی‌خود کاست و تمام کوشش و استعداد خودرا درراه ایجادمردان شجاع و جنگی مصروف داشت .



یك‌شیرمفرغی که درمعبد هلن یافت شده ومتعلق به۷۰۰ سال قبل‌ازمیلاداست

درشهر کالکیوس۴ یك مجسمهٔ رمر بزرگ‌درضمن حفریات یافت‌شد ولی‌مهمتر از همهٔ این کشفیات یك مجسمهٔ مفرغی‌بزرگ بود که در معبد هلن۵ پیداشد. این مجسمه یکی ازشاهکار های عالم ظرافت و معرف ذوق لطیف و مبتکر ملت حساس‌یونان‌است .

هیئت مزبور بعملیات خود با جدیت و شوق‌وافری ادامه داده و در معبد هرا۶ آثاری بدست آورد که صفحهٔ جدیدی در عالم آثار باستان گشود و قسمتهای تاریك و مبهم را تا اندازهٔ روشن و مبرهن کرد و مخصوصا فنونی که یونانیان برای ساختن هلال بکار میبردند از روی این آثار بخوبی هویدا گردید . انواع واقسام گلدانها ومجسمه های عاجی و مفرغی وظروف تراشیده

۱ Artemis ۲ Athena
۳ Selen ۴ Chalcioecas
۵ Helen ۶ Hera

کشف شد. تکهٔ فلزی را پیدا کردند که حاکی از روابط تجارتی بین کرینت¹ و شرق بودو از روی آثار و علائم چنین دریافتند که این فلز متعلق به لرستان بوده است و معلوم نیست که بچه وسیله این تکه فلز را از ایران بیونان برده اند و این خود دلیل قاطع بروجود روابط تجارتی و سیاسی مملکتین ایران و یونان در ازمنهٔ خیلی قدیم تاریخی است. یکی از آثار نفیس و ذیقیمت مجسمهٔ سفالینی است که در شهر اسپارت پیدا شد که از روی آن میتوان پی بطرز ساختمان معابر یونان قدیم برد. در بوئسیا یك مقبره یافت شد و در مجاورت همان‌مقبرهٔ گلدان های زیادی یافتند که روابط و مناسبات آن شهر را با کرینت نشان میداد. شهر بوئسیا² از نقطهٔ نظر عتیقه شناسی و آثار باستان اهمیت زیادیرا حائز است چونکه در این خطه اسبابهای زیادی یافت شده که بکمك آنهامیتوان پی بروحیات و فنون یونانیان قدیم برد.



گلدانی از آثارقدیم یونان

این هیئت نه تنها از نقطهٔ نظر عتیقه شناسی و روشن کردن گوشه های تاریك تاریخی بعالم انسانیت خدمت کرده است بلکه از نقطه نظرزبان شناسی جغرافیای محلی وخصوصیات وعادات یونانیان قدیم بواسطهٔ کشف کتیبه ها آثار عملیات خود را در دنیای متمدن امروز مخلد و جاوید نموده است

محصلین بواسطهٔ کشفیات در ایونیا، اپیروس وستالی ومقدونیه اهمیت و نفوذ تمدن سحر انگیز و معجزه آسای یونان‌قدیم‌را درسایرملل‌وروابط آنهارا بایکدیگرواضح‌ومبرهن نموده‌اند. کتیبه هارا ترجمه کرده‌ودردسترس طالبین گذارده‌اند پارهٔ ازآن کتیبه ها حاکی ازبازیهائی‌است که بافتخار ویادگار لیانیدس³ صورت میگرفت وهمچنین بازیها ومسابقه های متعدد و متنوعی که بین اسپارتیها بوقوع می‌پیوست شرح میدهد.

بنابرخواهش عدهٔ از متنفذین و وجوه معاریف اسپارت هیئت کاتالوگهائی تالیف‌نموده‌وشرح‌مبسوطی راجع به‌این‌اشیاء نگاشته است.

با این همه زحمات بسیاری که هیئت در عرض پنجاه سال متحمل شده است امروز از نقطهٔ نظر اقتصادی وکسربودجه در مضیقه است. اکنون که جشن پنجاهمین‌سال این هیئت میرسد امید است که سایر ملل دنیا از زحماتش قدردانی کرده و در این قسمت بآن مؤسسه کمك نمایند و وسائل تسهیل تحصیل دانش آموزان را مهیا کنند و وسائلی‌را فراهم سازند که این مؤسسهٔ بین‌المللی بتواند آثار محو ناشدنی یك‌ملت باهوش و سرزمینی‌را که مهد تمدن و علم و پرورنده نوابغ بزرگ بوده است نگاهداری کرده و بسایرین معرفی نماید.

« از لندن نیوز »

۱- Corinth ۲- Boetia ۳- Leonidas

الفبای چینی

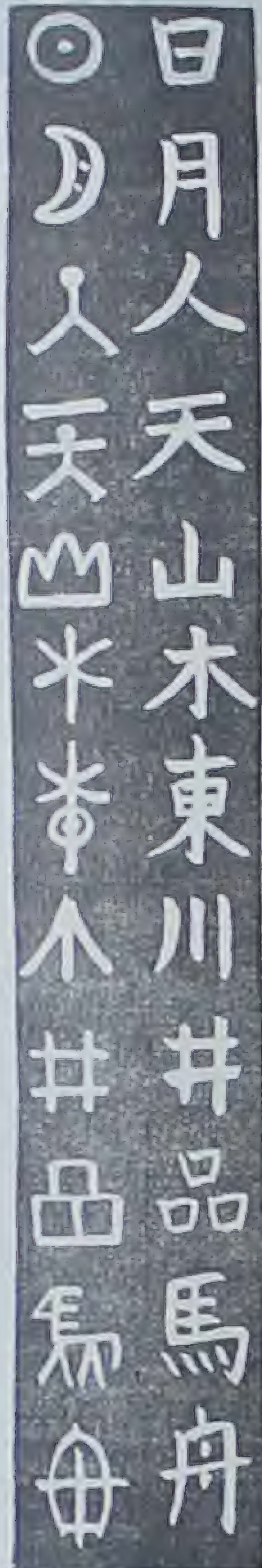
خوانندگان پس از آنکه چند نمونه از الفبای چینی را درین صفحات دیدندو از معانی و تناسب و روابط هر یك آگاه شدند آنرا بسیار منطقی و آسان خواهند یافت و تعجب خواهند کرد که چرا این خط درمیان زبانهای عالم بدشوار بودن مشهور شده است .

با ملاحظهٔ الفبای چینی خواهید گفت که مثلا اگر علامتی با چهار خط عمودی بشکل چهار پای حیوانات دیدید قطعاً مفهوم آن اسب است و این ادعای شما نیز منکر ندارد و حتی از جمع چند حرف هم میتوان معنی جدید آنها را حدس زد ولی یك مطلب دیگر هم هست که باید دانست و آن اینکه چینی ها درخط خود صورت حروف را نمی نویسند بلکه صورتی از اشیاء وافکار خود بر کاغذ رسم میکنند . بهمین سبب یکنفر چینی ازاهالی « کانتون » نمیتواند سخنان هموطن یکنفر خود را فهمد . زیرا زبانهای ولایات چین بایکدیگر تفاوت فاحش دارد ویگانه وسیلهٔ ارتباط وبستگی ملت چین همان خط چینی است که در هر ولایت بنوعی خاص خوانده میشود . همه میدانند که فی المثل حرفی نشانه اسب است ولی در هر ولایت آنرا بنوعی مخصوص ادامیکنند که بهیچوجه باطرز ادای ولایات دیگر شبیه نیست .

برای اینکه بمقصود ما بهتر آشنا شوید بهتر آنست که یك نظر دقیق بحروفی که در زیر طبع شده است بیندازید :

ضمناً بد نیست خوانندگان مهربدانند که ماشین تحریر ژاپنی وچینی ۲۰۰۰ حرف دارد و ازینقرار آموختن ماشین نویسی در شرق اقصی کار آسانی نیست !

صورت تازه | صورت قدیم



خورشید

*

ماه

*

مرد

*

آسمان
(چیزی بالای سر مرد است)

*

کوه

*

درخت

*

طلوع خورشید
(خورشیدی که پشت درختی است)

*

رودخانه

*

باران

*

مال التجاره
(صندوقهائیکه روی هم نهاده اند)

*

اسب

*

قایق
(از بالا)

言	کلام
信	مرد + کلام مساویست با افتخار
田	مزرعه (تصویر مزرعه از بالا)
力	زور و نیرو
男	مزرعه + زور مساویست با: مرد
人	مرد
力	زور و نیرو
車	درشکه

اگر این سه حرف با هم نوشته شود معنای «پوس پوس» یعنی درشکه ای را که درجین اشخاص می کشند خواهد یافت.

女 奻 姦 安

زن

*

دو زن با هم
مساویست با
نزاع

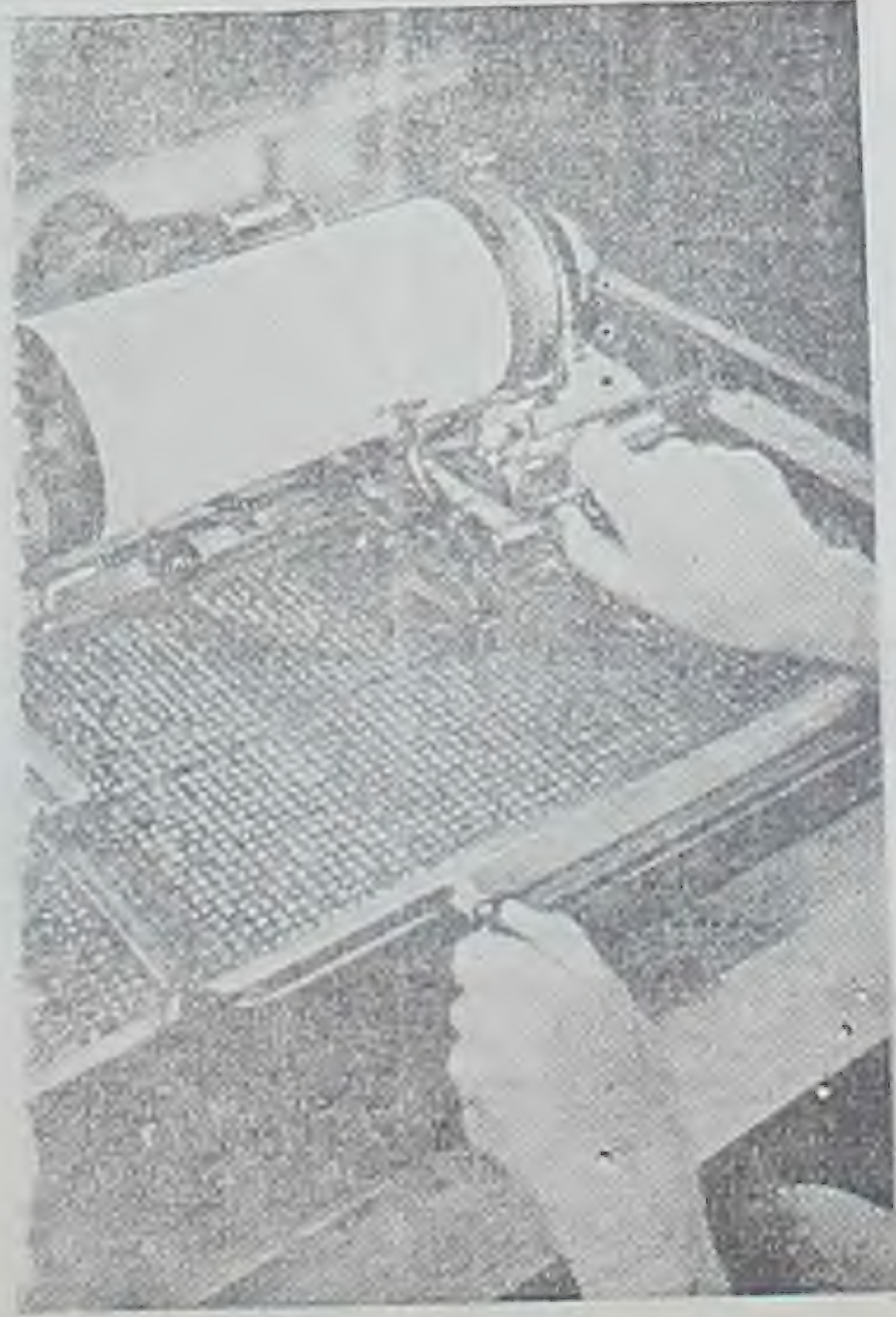
*

سه زن با هم
مساویست با
مرد زن باز

*

زن در زیر سقف
مساویست با
خاموشی





ماشین تحریر چینی ۲۰۰۰ حرف دارد!

جانشینان محمود غزنوی

کتاب مقامات ابونصر مشکان

بقلم آقای سعید نفیسی

چون خواجه احمد را بولایت او بردند آنچه داشت تمام بستدند و بعداز آن دانشمندصابونی‌را بفرستادند تااورادرمسجدجامع حاضر کردند وسوگند دادند مغلظه که اورا ازصامت وناطق درزبر زمین و زیرزمین چیزی نمانده و سارغ مردیها کرده بود، تا بدان جایگاه که او را ملامت‌ها رسید و دشمنان بهیچ حال ترک نمیکردند و جان او میخواستند که برشود. گفتند هنوز مال بسیار دارد و نهان نموده وسوگند بدروغ خورده است و اورا بناحفاظی منسوب کردند، تا بدان جایگاه بسرای حرم فرزندسلطان امیر عبدالرزاق پیوستند وحدیث غلامان سرای و بیرونی را نیز بدان اضافت کردند، تا سلطان از آن سخت تافته شد و فرمود تا اورا بقلعهٔ گردیز آورند و دانشمند حصیری و بوالحسن سیاری و طاهر مستوفی را آنجا فرستادند، تا سخنان که درحق او گفتند با او بگویند و آنچه اورا بدان منسوب کرده‌اند جوابها که گوید بمجلس عالی انها کنند و بر هرفرسنگی دو رکابدار سوار کرده مرتب کردند تا نامها برند وجواب بزودی باز آورند و هرلحظه نامه رسیدی و سلطان درخشم شدی و آنرا جواب فرمودی. خواجه احمدسربیفکند و جوابهای چرب و نرم و درشت میداد و آن سخنان که در حق او گفته بودند درست نتوانستند نمود، که جوابهای درشت می‌داد، چنانکه سلطان ودیگران همه از وی سر بیفکندند، چون از همه رویها عاجز شدند نامه فرمود سلطان نوشتن بابوبکرحصیری که احمدرا بباید گفت که: گرفتیم که هرچه درحق تو گفته‌اند دروغ بود و جوابها دادی و بگذشت، یك چیز مانده است و ما آنرا باز می داشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای توبفرمائیم و آن اینست که وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد در سر فسادی بزرگ داشته باشد، تا این غایت سی و اندهزار درم از جهات تو بخزانه رسیده است برسم هدیه و بسه دفعه از قماش

و دیگر عوارض سی هزار هزاردرم پوشیده بخزانه رسانیده و امروزه چون مصادره یافتی هفتاد واند هزار درم ازتو بستدند، اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید ترا بااین مال ساختن چه بود؟ راست بباید گفت تا چه در سر داشته‌ای، اگر راست نگوئی در خون خود سعی کرده باشی واحمد بر پشت نامه نویسد. جواب آن باز رسید، نوشته بود که فرمان عالی چنان بود که جواب آن بنده بخط خویش نویسد، نوشت تا برآن واقف شده آید: بندگان که مال و آلت سازند، خاصه بنده ای که این شغل دارد که بنده داشتم، نیکونامی وجاه خداوند را سازند، بندهٔ بی نوا، خاصه وزیر، بکار نیاید و من بنده همیشه از خداوند در خلوت و مجلس شراب می شنیدم حدیث ری و آن نواحی که مجالست آنرا بدان زنگ و کردی فراخ شلواران بگذاشتند و میدانستم که چون رأی عالی قصد ری کند نه آن مرد است که عنان تا ببغداد باز کشد، که در آن دیار کسی نمانده است که پیش نعمت او بچیزی ارزد ونیز عادت خداوند دانسته بودم که باک ندارد درمجلس شراب بمراد خویش دویست وسیصد هزار دینار بخشد، من این مالها از بهر آن جمع کردم تاچون خداوندقصد آن دیار کند ازآن جمله با خویشتن برم و در تشیید ملك و نیکونامی وی خرج کنم. نگویم که بدو خواهم بخشید، که بهر دیناری که از آن خویش دادمی دو سه‌بار استدمی، چنانکه خزانه رازیان نداشتی و نیکونامی حاصل شدی، این مال از بهرآن جمع کرده بودم، براستی بگفتم واگردشمنان من از آن تأویل دیگرگونه بینند سروکار ایشان با خدای عز وجلست و هنر بزرگ تر آنست که خداوند بحمدالله بیدار تر مردم روی زمین است و چهل سالست تا بنده را می بیند و می آزماید، جان خشك که مانده است بدو بماند ونیز یك نکتهٔ دیگر بگوید: بندهٔ خویش را خیانت چرا کردی؟، ملکی خواستی یافت بزرگ‌تر از محمود که او را وزارت کند؟ وزرای سامانیان مرامعلومست، چاکری را از آن بنده حشمت ومال ازیشان افزودن بود. خداوند بچشم بزرگی خویش نگرد وبسخن این عاجز در مانده و نه بخشم حاسدان و دشمنان والسلام. چون سلطان این جواب بخواند البتهٔ جوابی نداد وابونصر مشکان گوید که من بجای آوردم اثر رضا و رحمت و خوش آمدن این سخنان و جوابی بفرمود که علی قریب حاضر شد و دشمن بزرگ تر خواجه اوبود. سلطان او را گفت:

علی ، جواب احمد حسن دیدی که در باب مال چه نوشته است ؟ مرا مقرر گشت که این سخن اورا خوش آمده است . پس روی بمن کرد و گفت : مشتی زرق است که احمد فروخته است و درماندگان چه گویند و چنان سخنان و آن مستوجب آن است بر آنچه او کرده که خون او بریزند ، اما مرا نشاید خون کسی ریختن بی حجتی و دیگر این مرد دست من گرفته است بروزگار جوانی و خویشتن از من بسته ، نامه باید نوشت بحصیری تا اورا بمشهد آن جماعت دیگر باره سوگند دهد که او را چیزی نمانده است ، که اگر یك درم پیدا شود خون او ما را حلال باشد و خط او بر سوگند نامه بستاند و ایشان باز گردند و کوتوال قلعهٔ گردیز را بباید گفت تا اورا باحتیاط نگاه دارد و درین باب نامها نوشت آن قضایا تسکین گرفت و بعداز چند وقت سلطان اورا پنهان از اعادی ببهرام نام یکی از خواص خود داد که اورا بسر درهٔ کشمیر پیش چنگی شخصی[1] بردند که اورا درقلعهٔ کالنجار که از قلاع هندوستانست مضبوط دارد وبعداز هژده سال که وزارت سلطان سپرد در قلعهٔ کالنجار محبوس ماند و بعداز فوت سلطان امیرعلی قریب و سلطان محمد که بپادشاهی بنشست بطلب او فرستادند که ازو انتقام کشند ، چنگی اورا نفرستاد ، که سلطان ودیعت بمن سپرده و تأکید کرده که بهیچ کس نسپارم . چون سلطان مسعود بغزنین رسید کس بطلب خواجه فرستاد و سلطان مسعود عزیمت بلخ نموده و دربلخ بودند که خبر خواجه احمد رسانیدند ، تمامی ارکان دولت و اولیای حشمت دو سه منزل استقبال نمودند . ابوالفضل بیهقی که مصنف مقامات ابونصر مشکانست میگوید که آنروز که خواجه درشهر می آمد خواجه ابونصر مشکان نیز باستقبال رفته بود و من با وی بودم ، چون بخواجه رسید وی در محفه ای بود ، خواجه ابونصر خواست که پیاده شود ، خواجه اورا سوگند داد و دست دراز کرد و او را درآغوش گرفت و گرم پرسید و گفت : مرا فراموش کردی؟ خواجه بونصر گفت : خداوند داند که نکردم . هم گفت : هم چنین است ، از تو راست تر و درست عهد تر مرد نتواند بود و مزاح میکنم و خواجه ابونصر بر چپ محفه آمد و حدیث کنان میراندند تا بدرگاه عالی رسیدند . پس رفتند وخواجه رسم خدمت بجای آورد و بی اندازه نواخت و دل گرمی یافت و بازگشت با کرامت بسیار . چون بیاسود و هفته ای

۱ — در اصل جمکی و در تاریخ بیهقی چنگی بن ماهك ضبط شده .

بگذشت در حدیث وزارت سخن میرفت، البته تن در نمیداد. بوسهل زوزنی در میان مهمات بود و تدبیر و خلوتهای سلطان مسعود با او می بود. احمد جواب گفت که من پیر شده‌ام و ازمن این‌کار نمی آید، بوسهل را وزارت بباید کرد، تامن از دور اشارتی که بایدکرد میکنم. بوسهل گفت: من چه مرد وزارتم، من جز پا کاری را نشایم. جواب داد که از دامغان بامیر رسیده ای، نه همه کارها می گزاردی؟ گفت: آری کار سرسری می‌رفت و هرکس شغلی میکردند. امروز که خداوند رسید دستها کوتاه گشت. گفت: ما درین باب بیندیشیم و درهفته‌ای پنجاه شصت پیغام رفته باشد درباب وزارت، مطلقا تن در نمی‌داد. یك روز بخدمت آمد، چون باز گشتن خواست وی را بنشاندند و خالی کرد و گفت: چرا خواجه در کار تن در نمی‌دهد؟ داند مرا بجای پدرست وما را امروز مهمات بسیارست، واجب نکند که کفایت خودرا از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بندهٔ فرمان بردارم و جان از خداوند باز یافته‌ام، اما پیر شده ام و از کار مانده، و نیز نذر دارم بسوگندان که بیش ازین شغل نکنم، بمن رنج بسیار رسیده است، سلطان گفت: ما سوگند ترا کفارت فرمائیم، ما را اندرین بباید زد. گفت اگر اجازت نیست از قبول کردن این شغل وزارت اشارت عالی فرماید تا بنده بطارم بنشینم و پیغامی که دارم بر دست معتمدی بمجلس عالی فرستم و جواب بشنوم و آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کنم. گفت: نیك باشد، کدام متعمد را خواهی؟ گفت: بوسهل زوزنی درمیان کارست، یکی اورا دیگر بونصر مشکان، که وی مردی راستست وبروزگار درمیان پیغامهای من‌بوده است. گفت: سخن‌تو صواب باشد و بطارم رسالت آمد وخالی کرد و از پیش سلطان پیغام آوردند، که در روزگار پدرم نسبت بمن تو رنج بسیار دیده‌ای و ملالتهای بیشمار کشیده، عجب بوده است که ترا زنده گذاشته اند و ماندن تواز بهر روزگار من بوده‌است، باید که‌تن در کار دهی، که حشمت تو می‌باید، شاگردان ویاران هستند و همگان برمثال‌تو کارمی کنند. خواجه گفت: من بنده نیز تن در دادم، اما این شغل را شرایط است، اگر بنده شرایط را تمامی درخواهد و خداوند بفرماید دیگر باره این خدمت‌کاران همه برمن بیرون‌آیند و دشمن شوند و همان بازیها کنند که بروزگار سلطان ماضي میکردند، من‌پیرانه‌سر دربلای بزرگ افتم، امروزکه‌دشمنی

ندارم و فارغ دلم اگر شرایط خدمت بجای نیاورم و در نخواهم خیانت کرده باشم و نزدیك خدا و خداوند معذور نباشم، اگر ناچار این شغل می‌باید کردمن شرایط این شغل را بتمامی درخواهم، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجبست از شفقت و نصیحت بجای آرم. خواجه ابونصر میگوید: من و ابوسهل زوزنی رفتیم و پیغام بسلطان رسانیدیم. سلطان گفت: خواجه را بگوی که من همه شغلهای خویش بتو خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و شکار خوکان و چنگ و بررأی تو هیچ اعتراضی نباشد. باز گشتیم و جواب بردیم، خواجه جواب باز داد و گفت: فرمان بردارم، باز گردم و مواضعه بنویسم، تا فردا بر رأی عالی عرضه کنند و آنرا جوابها باشد بخط عالی و توقیع موکد گردد. ما بیآمدیم و باسلطان گفتیم. گفت: نیك باشد. فردا باید که از این کارها فارغ شده باشید. دیگر روز خواجه بیآمد و رسم خدمت بجای آورد. چون باز گشت سلطان پیغام داد بدو که مواضعه آورده‌ای؟ گفت: آورده‌ام و بمن داد. مواضعه پیش بردم، برخواند و جوابهای آنرا سلطان بخط خود نوشت و بتوقیع موکد کرد و آن مواضعه و جوابها و سوگندنامه برین موجب است که نوشته می شود:

الجواب المواضع: این مواضعه ایست که بنده نوشته، تا فصول آنرا بر رأی عالی زادالله علوا عرضه کنند و در زیر هر فصلی جوابی باشد، تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد و آن چون امامی باشد که بدان رجوع میکند، که بهروقت ممکن نگردد و هرحالی مجلس عالی را ادام الله اشرافه دردسر آوردن والله ولی الخیر والخیر مما فیه‌الفلاح بمنه وسعته و فضله.

المواضعه: بر رأی عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال‌الله‌بقاه پوشیده نمانده است، که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن مشغول باشد دولت عالی را شرفها‌الله که بربنده رحمت کرده‌اند و از چنگ سختی بدان بزرگی خلاص کرده، چون بنده پیر و ضعیف گشته است وگاه توبه و دست کشیدن از شغل دنیا آمده، اما چون فرمان عالی برین جمله است که ناچار بشغل وزارت قیام باید کرد بندگان را جز فرمان برداری چه چاره است. بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهة بندگیست اندرین

کار بزرگ بجای آورد، که اگر تقصیری رود در بعضی از کارها که ویرا اندر آن گناهی نباشد باوی عتاب نرود.

الجواب: ما خواجهٔ فاضل‌را ادام‌الله تائیده نه‌امروز می‌شناسیم، چه‌روزگار درازست که وی را می‌بینیم و میدانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست، دل بچنین ابواب مشغول نباید داشت و آنچه جهدست می‌باید کرد، که ویرا جز امانت و مناصحت نیامده است و بهیچ‌وقت و بهیچ حال ما با وی عتاب نفرمائیم بکاری که ویرا اندرآن میلی نیست.

المواضعه: بررأی عالی زادهاالله علوا پوشیده نیست که وزیر ضیعت پادشاه است و ویرا در همه کارها مثال ناچار باید داد، خداوند عالم ادام الله سلطانه ملك و فرمانده است، اما چیزها باشد که مگر آنرا بر رأی عالی پوشیده نکنند وبنده بهیچ‌حال خیانت نتواند کرد، ناچار آنرا باز باید نمود و حاسدان و دشمنان بنده صورتی نگارند که بنده بر رایهای عالی اعتراضی میکند و بدان بازاری جویند و حیلتی سازند، در در تغییرصورت، باید که بنده ازاین ایمن باشد ومقرر گردد که آنچه باز نماید ازچنین ابواب صلاح اندر آنست.

الجواب: درین ابواب دل‌قوی بایدداشت. که چنین حالها بر ما پوشیده نتوانند کرد، بدل قوی کار می‌باید کرد و پیوسته صلاح وصواب ما باز می باید نمود، هم در باب اولیا و حشم واصناف لشکر و هم درباب‌اعمال و اموال و هم درباب‌فرزندان عزیز و مهمات ملك، که میدانم آنچه وی باز نماید صلاح در آنست وکسی را زهره نه که در چنین ابواب سازان باشد، تا دل ما کلی داشته آید.

المواضعه: بنده می بینید که هرکس گستاخی میکند پیش تخت‌ملك درباب اعمال واموال سخن میگوید ومردمان را عملها میسازد و و مثالها و توقیع هامی ستاند درباب اموال و آنکه توفیری نماید ضرر آن سخت بزرگست، چه آن حال چنان سازد که رای عالی را نیکو نماید و سودمند، اما باید دانست که سربسر زشتی و زیانست، این را واجب چنانست که همگان بسته گردیده، هرکس که توفیری نماید باید که با بنده

اندر آن رجوع کرده آید، تا صواب و صلاح آن باز نماید، که اگر بر آن جمله که اکنون است بماند بسیار خلل ظاهر گردد، نه امروز بلکه فردا، تا درین باب نیکو نگاه کرده آید.

الجواب: ما چون از سپاهان روی بدین طرف آورده‌یم دل مشغولی‌ها بسیار در پیش بود، که آن وقت چنان می بایست که هر کس پیش ما گستاخی میکرد و سخن میگفت ما نیز مثالی می‌دادیم، که کار ها قرار نگرفته بود، امروز حالی دیگرست، بحمدالله که برقاعدهٔ اول نظام گرفت وهمه دل‌مشغولی برخاست‌وفرمان دیگرگونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد که پیش ما سخنی گوید، جز ارباب شغل خویش، دل فارغ باید داشت که فرمان ما راست وچون از ما گذشت خواجهٔ فاضل را ودیگران بندگان‌ماانددوشاگردان‌وی؛ اگر کسی خواهد که ازاندازهٔ محل خویش‌وشغل‌خودبیرون‌شود آن نشنویم تا ندانیم، بهیچ‌حال رضا داده نباید و اگر تلبیس کنند برمجلس و بگوش خواجه رسد بدان رضا داده نیاید و اگر بسوی راست‌ما را باز نماید تا آنچه رای‌واجب کند در تلافی آن فرموده شود.

المواضعه: دیوان عرض ودیوان وکالت دیوان بزرگست ومتولیان آن‌کسانی باید که خداوند عالم ا دام‌الله سلطانه اختیار کند، کسانی که ایشان را ایام جاه‌وحشمت باشد، اما چنان باید که براحوال حسابهای کسان بنده واقف باشد که اندرین دو شغل گزافها نرود، که رای عالی بسر آن نتواند رسید، فرمان باید درین معنی تا متولیان این دوشغل برحد و اندازهٔ خود بایستند و گوش درفرمان عالی و مثالهای بنده دارند، تا خللی نیفتد والله‌الهادی الی طریق‌الرشاد.

الجواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنین دیده‌ایم پدر برپدران‌ماضی انارالله برهانم وآن دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است ومتولیان نامزد کرده نشده، که چنانکه آمدیم تا این غایت کاری می راندیم و خواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شود، که‌دیگردیوانهاتبع آنست، اکنون چون کار قرار گرفت با خواجهٔ فاضل درین باب رای زنیم، تا بدین دوشغل هم‌دومرد

کاو آمد باید تا نام ستاندهٔ هر کس بدان کار قیام کنند، هر چند ایشان چاکران و برکشیدگان ما باشند از شاگردان و بند: برمثال وی کار می‌باید کرد و خواجهٔ فاضل را از دخل و خرج وحل و عقد و قبض و بسط ایشان آگاه می‌باید بود، تا خللی نیفتد و تضیعی نرود و اگرنه برین جمله باشد و خواجهٔ فاضل مشاهده بکند بهیچ حال بدان رضا داده نیاید و با وی عتاب نرود و اولیای حشم نصرهم‌الله همگان ولایت و نعمت بسیار و مشاهره های گران دارند و از حسن رای عالی او زادالله علوا ایشانرا از بهر آن داده می آید تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و با مردمان ستم نکنند و باعمال ایشان را کار نباشد، دستها را فروبندند درچنین ابواب ، تا هر کس بدانچه دارد اقتصار کند، له اگر رواداشته باشد که ایشان دستها برگشایند و تخلیطها کنند ضرر آن ببیت‌المال باز گردد وسخت بزرگ باشد حسب الامر درحمایت گرفتن فرزندان، پس برجمله اولیای حشم بسته است و بهیچ حال رضا داده نیاید که یکی بدست زمین حمایت گیرد، خواجهٔ فاضل را دراین باب اندیشه نباید داشت و همداستان نباید بود که حمایت گیرند و آنچه واجبست بتمامی درین باب بجای باید آورد وبهیچ وجه القا ومسامحت نباید کرد و اگر در باب قومی راست نیاید بی حشمت ما را باز باید نمود، تا آنچه رای واجب کند فرموده آید .

المواضعه : رسم چنان رفته است که صاحب بریدها و مشرفها خداوند عالم ادام‌الله سلطنته ارزانی دارد ببندگان و خدمتگاران و ایشان ازدیوان بنده باید که روند، تا کسانی باشند امین ومعتمد که بنده ایشانرا که مطلع است اختیار کند، تا اقتصار کنند و زیادتی نستانند، بنده متابع ایشان بگوید، که تمامی بدیشان رسانند تابکار برند،

الجواب : خواجهٔ فاضل‌را ادام‌الله تائیده بدین اجابت فرمودیم وآنچه رسم است نوشتیم . همی گوید ابوسعید مسعودبن محمد که والله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که با ابوالقاسم احمدبن حسن برین جمله نگاه‌داریم تا از وی درملک خیانت آشکارا و پیدا نیاید رای نیکوی خویش را درباب وی نگردانیم و سخن معاندان و حاسدان ودشمنان او را درباب وی نشنویم و خدای عز وجل را برین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا، بخطه و تاریخه .

داستان ادبی

بار خاطر

نگارش حسینقلی مستعان

راستی پائیز در زیبائی و لطافت دست کمی از بهار ندارد ، شاید بتوان گفت که بهتر از بهار است زیرا مثل این است که مناظر پائیز آدمی را بیشتر بفکر میاندازد و نیروی تصور و تخیل را فزونی میبخشد .

چه بسیار از شعرا که ظریفترین اشعار خودرا در خزان سروده‌اند وچه بسا اشخاص که بدایع خزان و جذبات مرموز آن برای نخستین دفعه دریچهٔ دلشان را گشوده ازسرچشمه‌های الهام طبیعت بهره بر گرفته‌اند .

وقتی که کوه البرز ، چون نخستین جامهٔ سفید خودرا ببر کرده است عظمت و جلال خویشتن را بیشتر نمو دار میسازد و آسمان صاف چون روز های پیش غبار ابر بر چهره داشته وسرشك باران ازدیده ریخته‌است جلوه وزیبائی فراوان‌دارد؛ وقتی‌که آفتاب چون‌روزی‌چندرونهان داشته عزیزتر ودلچسب‌تر از همیشه است ، وقتی‌که مرغان خوشرنگ وخوش صدا چون‌هنوز گل روی ننهفته است دل از باغ برنمیکنند و زاغان سیاه پوش چون هنوز گلستان ویران نشده است جرئت نمیکنند درآن رحل اقامت افکنند ، وقتی که عروس آسمان اشعهٔ خودرا از فراز کاجهای با طراوت و اقاقیا های پژمرده کشان کشان به ایوان جلوی اطاق میکشاند و خرامان خرامان در اطاق راه یافته سطح رنگارنگ قالی و روپوش قلمکار میز کوچك را درخشان میکند، کسی که تنها در آن اطاق و پشت آن میز نشسته و این تماشاگاه دلفریب را در پیش چشم دارد هنگامه ای در قلب و مغز خود احساس میکند ، مرغ فکرش گذشته و حال وآینده را با یك پرزدن بهم می‌پیوندد ، چیزهائی‌راکه در دونقطهٔ مقابل هم قرار گرفته وآنقدر از یکدیگر بدورند که ضدو نقیض نامیده میشوند دریکدم بخاطر میاورد ، خوب وبد ، زیبا و زشت ، بهاروزمستان را دریك لحظه بتصور راه‌میدهد ، ازچیزهائی‌که بچشم می‌بیند چیز های دیگری که همه مرموز و اسرار آمیز است بمغز میفرستد واین کارخانهٔ عجیب بلا فاصله محصولی بیرون میدهدکه کمترین شباهت بمواد اصلی خود ندارد .

در این مواقع افکار آدمی هر چند تیره و مغشوش باشد ، روشن و مرتب میشود و عواطف انسانی هرچند تاریك و ناپاك باشد صفا و طهارتی بخود میگیرد، درهردل چه پاك وچه ناپاك ، چه سپید وچه‌سیاه ، چه مهربان وچه سخت، گلی خوش آب ورنگ میشکفد ... گلی است که آب ازوجدان آدمی‌خورده‌است . این گل گاه‌خرسندی ورضایت نام‌دارد و گاه‌افسوس وپشیمانی!

***

ظهر نزدیك بود ، آفتاب بمیان اطاق تابیده ورو در روی اطاق از ستونهای گچی جلوی ایوان گرفته تا دامن افق که قله های سفید رنگ کوه در آن آرمیده بود هر چه بود زیبا ودلپذیر ، سکوت آور و تفکر انگیز بود .

زنی زیبا ، بیست و چندساله ، سیاه چشم و مشکین موی ، گلچهره و شکر لب روی یك صندلی مخملی دسته دار و پشت یك میز کوچك نشسته ، آرنج بروی دستهٔ صندلی و کف دست بزیر گونهٔ خود گذارده ، تماشا میکرد، فکر میکرد ، ساکت و بیحرکت بود .

شاید چندین دقیقه بودکه چشم برهم نزده بود ولی گاه بگاه لبانش اندکی باز میشد تا آه کوچکی از آن بیرون آید .

بالا خره آهی سخت تر کشید و دیده بر هم گذارد . شاید چیزی در پیش چشمش پدیدارشده بودکه نمیخواست آنرا ببیند .

لحظه‌ای بهمین حال ماند و سپس دیده بگشود و از جای برخاست ، خرامان خرامان بسمت دیگر اطاق رفت ، آنجاازدرون یك جعبهٔ کوچك دفترچه‌ای مخمل‌پوش برداشت، بازگشت روی صندلی خود بنشست ، نگاهی باطراف افکند ، از میان دفترچه مداد کوچکی بیرون کشید ، دفتر را بگشود، ورقی چند بزد و بریك صفحهٔ آن چنین نگاشت :

«اگر میدانستم‌که خزان امسال چنین زیباو دلپذیر است ، در بهار آن دل خودرا « نمیگذاشتم که بازیچهٔ غفلت شود، اگرمیدانستم در این زندگانی جدید اینهمه شادمانی وخرسندی « وجود دارد ، در پایان زندگانی پیشین کاری نمیکردم که امروز گرفتار پشیمانی باشم ..

« راستی اگر پای پرسش بمیان آید چه خواهم گفت ؟ اکنون‌که بیش از بیست روز « نمیگذرد چگونه چیزی را که سه‌ماه بعد باید بگویم ، برزبان خواهم‌راند... آیا اعتراف کنم ؟ « هرگز ! این اعتراف بقیمت حیات و سعادت من تمام خواهدشد ...»

ناگهان لرزشی سراپایش را فراگرفت وبا شتاب تمام دفترچه را فرو بسته در سینهٔ خود پنهان کرد ، زیرا صدای پای مرتبی از اطاق مجاور شنیده بود .

بلافاصله درباز شد ، جوانی خوشروی و خندان‌بدرون آمد .

زن از جای برخاست ، بالبخندی که مملو از محبت بود و بهمین جهة اضطراب او را پنهان میداشت سلام‌گفت ، جوان آغوش بگشود ، زن درآغوش‌او جای گرفت، یکدیگررا با عشق و علاقهٔ بسیار ببوسیدند .

چه چیز لذیذتر از بوسهٔ زن و شوهر جوانی است که یکدیگر را دوست بدارند؟

زن زیبا که در نخستین سالهای جوانی از دیوانه سری وغفلت نرسته بودشوهرش‌را که بیش از بیست روز ازمزاوجت بااو نمیگذشت بی‌اندازه دوست میداشت، زیرا شوهر جوان‌بی‌اندازه خوب و دلپاك و مهربان بود ، میدانست زن و شوهر چگونه میتوانند خوشبخت باشند و میکوشید که دانستهٔ خودرا بکار بندد .

***

مردی که عاقل و باهوش و نیکو کار و از حقیقت مردانگی آگاه است ، مردی که

محبت وصفا بمعنای حقیقی خود در دلش جای گرفته است همینکه قدم در مرحلهٔ زناشوئی گذارد چشم انتظارش در راه نتایج آن باز میشود ، میخواهد هر چه زودتر با بزرگترین وظیفهٔ اخلاقی و اجتماعی خود مواجه شود، میخواهد کودکی زیبا شمع کاشانه‌اش گردد ، میخواهد یك مخلوق کوچك پای بمیان نهد ، عشق او را به‌زن جوان خود، دلبستگی او را به خانهٔ خویشتن و علاقه و محبت اورا بیشتر سازد ، خط ربطی که بشررا بانسانیت و از آنجا به‌کمال و حقیقت‌می پیوندد بدست چهره پرداز آفرینش مرتسم گردد ؛ موجودات دلفریبی که آسمان در نگاه خود دارند زیرا از آسمان آمده اند ، و از بهشت خبر میدهند زیرا دیروز پای از بهشت بخانه گذارده اند بر سعادتش بیفزایند و پایداریش را در عالم ضمانت کنند .

***

زن و شوهر جوان دست در آغوش یکدیگر بایوان جلوی اطاق رفتند در آنجا آهسته قدم زدن گرفتند و بگفت و شنود پرداختند .

چیزی جز صفا و محبت در صحبتشان راه نداشت ، امیدهای طرب انگیز وآرزوهای شیرین خودرا بر زبان میراندند ؛ در قلب یکدیگر راه مییافتند و مبادله‌ای ملکوتی بین دو قلب ایجاد میکردند که در عالم ظاهر اثرنمایانی جز لبخندهائی که بر لبانشان نقش بسته بود نداشت .

شوهرجوان بیشترسخن‌میگفت و چون دل صافش پر از وجد و مسرت بودتوجه‌نداشت که زنش کمتر لب بگفتارمیگشاید . نمیدید که لبخند او آمیخته با غباری از حزن و اضطراب است ، احساس نمیکرد که در مغز او بر فراز همه افکار شیرین و تصورات دلپذیر فکری هست که سخت جایگیر شده جای خودرا رها نمیکند ، فکری تلخ است که ماده‌ای زهر آگین ترشح میکند و همه شیرینی ها را به تلخی خود میآلاید .

در مدت بیست روزی که از عروسی آنها گذشته بود یك لحظه هم این فکر از زن جوان دوری نجسته و چون آتشی که پیرامون خودرا بیمحابا بسوزاند هر فکر خوش وهراندیشهٔ شیرین را که در دسترس خود مییافت میسوزاند و دامنهٔ خودرا وسعت میداد .

سعادت‌دور ازانتظاری که بزن جوان‌روی‌آور شده وشوهر مهربانی که برخلاف‌تصورات نابجای پیشین نصیبش شده بود ، مهربانی ومحبتی که از شوی جوان خود میدید وعشق‌وعلاقه‌ای که دراونسبت بخویشتن احساس میکرد، اینها همه بجای‌آنکه اندیشهٔ رنج بخش نهانش‌رابدور افکند برشدت و سختی آن میافزود و بجای آنکه در وجد ومسرت غوطه ورش سازد حزن و اندوهش را فزونی میداد .

روز بروز و بلکه ساعت بساعت احساس میکرد که شوهرش را بیشتر دوست‌میدارد، و به نیکوئی اخلاق و صفای قلب و پاکی عواطف او بیشتر ایمان میاورد ولی هر چه در این مرحله بیشتر میرفت، رنج و اندوهش فزونی مییافت و باری که بر خاطر داشت سنگین تر و طاقت شکن تر میشد ...

جوان مهربان، از همه‌جا ، یعنی از هرجا که در اقلیم عشق و محبت است سخن گفت: همه آرزوهای شیرین خودرا برزبان‌راند، صدها نقشه‌فرح‌بخش برای آینده طرح کرد، وعده ها

داد وعهدها بست و ناگهان مثل اینکه همه این سخنان مقدمه‌ای برای گرفتن نتیجه‌ای بوده‌است گفت:

— راستی عزیزم ازهمه اینها گذشته چند روز دیگر ممکن است بمن مژده بدهی؟

زن را ارزش خفیفی که شوهرش متوجه آن نشد فرا گرفت و گفت:

— چه مژده ؟

— مژدهٔ اینکه خوشبختی و عشقمان کامل خواهد شد.

— مگر کامل نیست ؟

— حقیقت را بخواهی هنوز نه! عشق و خوشبختی زن و شوهر وقتی کامل میشود که دارای فرزند شوند، میدانی که من بیشتر ازهر چیز در این آرزو هستم.

رنگ از روی زن جوان پریده بود؛ لبش میارزید؛ شوهرش اگر یك لحظه از عالم وجد و سرور بیرون میآمد قطعا این تغییر حالت را مشاهده میکرد، ولی بدون توجه بآن دست زنش را فشرده گفت:

— بگو ببینم، چه وقت؟

زن فشاری سخت بر خویشتن وارد آورد تا اضطرابش را پنهان سازد و با صدائی آهسته که میکوشید ارزان نباشد گفت:

— شاید هم الان.

— چطور ؟ چطور ؟

— از پانزده روز باینطرف اینطور احساس میکنم.

— پس چرا تا کنون بمن نگفته بودی ؟

— برای اینکه پانزده روزوحتی یکی دو ماه هم برای پیداشدن اطمینان و یقین کافی نیست.

— در هر صورت ممکن است چیزی باشد؟

— البته، خیلی امکان دارد.

***

سه ماه بگذشت، تردید بیقین پیوست، شوهر جوان اطمینان یافته بود که گنجینه ای گرانبها و عزیز در کنار قلب همسر مهربانش دارد، این اطمینان وجد و مسرتی روز افزون در وی ایجاد کرده بود، روز و شب فکری جز آن نداشت، آثار کوچکی را که از وجود آن حکایت میکرد با یك دنیا شعف و خرسندی مراقب بود، هر شب چون بخانه میآمد ساعت ها خنده کنان بازن خود در این خصوص صحبت میداشت، شکل و سیمای فرزند آینده‌اش را درصفحهٔ خیال ترسیم و تصویر میکرد، اسم‌های زیبا برای او بر میگزید، میخواست اگر دختر باشد اسمی بروی او گذارد که از لحاظ زیبائی و طراوت از «گل» و از جهة پاکی و طهارت از «فرشته» حکایت کند، و اگر پسرباشد نامی برای‌او برگزینند که چکیدهٔ بزرگواری، شجاعت، دانش و برومندی باشد، شب‌ها ازاین مسائل و هزاران چیز دیگرسخن میگفت و صبح‌ها چون دیده از خواب میگشود خوابهای شیرینی را که دیده بود با تعبیرها وتاویلات امید بخش حکایت میکرد و همه این سخنان را با بوسه های شیرین میآمیخت.

راستی مثل این بود که از آسمان سعادت مسافری بسوی این خانه روانه شده و کمال خوشبختی را بهمراه خواهد آورد . فرزند دلبند که میگویند چراغ خانه است ، هنوز نیامده نور افشانی میکرد .

آیا زن جوان هم ازاین مسرت واز این نور نصیبی داشت ؟

یك روز جمعه که هوا از روزهای پیش ابر پوش تر و تیره تر بود وسوز سرما از برفی عظیم خبر میداد زن و شوهر در کنار بخاری گرمی نشسته بودند ، شوهر مجله ای بدست داشت و میخواند وزن ببافتن پیراهنی مشغول بود. شوهر لبخند میزد ، زن میکوشید که محزون نباشد. چند دقیقه بود که کلامی برلب نرانده بودند ، سکوت بین این دو دوست مهربان امر نادری بود واگر پیدا میشد زیاد دوام نمییافت .

دریك صفحهٔ مجله تصویر کودکی زیبارا چاپ کرده و شرحی شیرین و فرح بخش درزیر آن نگاشته بودند .

شوهر چون چشمش باین صفحه افتاد خنده‌ای مسرت آمیز کرده گفت :

— تماشا کن عزیزم ، چقدر قشنگ است .

زن گفت : کدام را میگوئی ؟

— این بچه را ، ببین ، ازاین خوشگل تر وسالم تر ممکن نیست .

— دیروزدیدم ، خیلی زیباست .

— چه خوب بود که بچهٔ ما هم بهمین زیبائی بود .

— بچهٔ ما !

زن جوان این کلمه را بالحن مخصوصی ادا کرد ، استفهام و تعجب ، یاس واضطراب یك اندازه در این کلام وجود داشت ؛ از آن کلمات بود که آدمی باختیار خود بر زبان نمیراند وگاه نمیدانم چه میشود که خود بخود راه بر زبان مییابد و باهمه لرزش ها و اضطرابهائی که با آن آمیخته است بیرون میافتد ، مثل صاعقه‌ای است که تا نمایان شود میسوزاند و اثر دردناك خود را بجای میگذارد .

زن تا این کلمه از دهانش بیرون جست احساس کرد که بسیار نابجا بوده است وشوهر بمجرد شنیدن آن فشردگی مخصوصی در قلب خویشتن دید . فکرش در این موقع کار نمیکرد در پیش چشم تصورش چیزی مجسم نمیشد ، احساسات او سخنی باوی نمیگفت ولی در گوشه‌ای از وجوداو ، درجائی مرموز که نمیتوانست انگشت بروی آن گذارد و نشانش دهد خلجانی عجیبی میدید ، مثل این بود که از جائی دور دست کسی اورا صدا میزند وچیزهائی میگوید ، هرچه دقت میکرد کوچکترین کلمهٔ آنرا نمیفهمید ولی بخوبی احساس میکرد که این کلمات هرچه هست هولناك ووحشت آمیز است ، آدمی را به مضطرب شدن و ترسیدن فرمان میدهد ...

یك لحظه ساکت و متحیر ماند ، آنگاه سر برداشت و زن خودرا نگریست . تغییری عظیم و حیرت انگیز در چهرهٔ او یافت ، رنگ زن جوان پریده ، لبانش کبود شده و چشمانش چنانکه گوئی سنگی بر آن بسته‌اند بزیر افتاده بود . خواست چیزی بگوید ولی فوراً بخود آمد و با منتهای تحیر ازتغییر حالتی که بخود وزنش دست داده بود دردل گفت : چه بگویم؟ چیزی

در میان نبود . نگرانی و فشرد گی قلب خودرا بچه چیز حمل کنم وبچه‌دلیل از زن‌خودتوضیح بخواهم ؟ قطعا اشتباه‌کرده‌ام ، چون حالم دگر گونه شده است چشمم دگر گونه می‌بیند .

سپس کوششی کرد که بر اضطراب‌خود غلبه کند وبرای اینکه بگمان خود کوچکترین اثری از آن باقی نگذارد گفت :

— آری عزیزم دلم میخواهد که بچهٔ ما ....

ولی نتوانست حرف خودرا بپایان رساند، زیرا زن جوان با حرکتی دیوانه‌وار ازجای برخاست ، پیراهنی را که میبافت روی میز گذارد و از اطاق بیرون رفت .

شوهر با تحیر بدنبال او نگریست ، دقیقه‌ای چند ساکت ماند ، چیز هائی نامعلوم و مبهم در مغزش موج زد ، پرده هائی با رنگهای تاریک و سیاه در پیش چشمش کشیده شد ، و بالاخره برای فرار از هجوم این مجهولات رنج آور که نمیخواست پرده از روی هیچیك برگیرد زیرانمیدانست‌از کجاآمده‌اند وبااو چه‌کاردارند از جای برخاست ودراطاق‌قدم‌زدن گرفت.

پس از دو دقیقه زن جوان باطاق بازگشت ، لبخندی برلب داشت و شوهر جوان که براستی زن خودرا میپرستید نتوانست زیر آن لبخند چیزهای دیگری مشاهده کند .

از لحظهٔ پیش سخنی نگفتند ، زن جوان پیش آمد و دست برشانهٔ شوهرش نهاد ، شوهر سر کج کرد ودست اورا ببوسید .احساس کرد که زنش مثل همیشه محبوب ومهربان‌٬ عزیز ودوست داشتنی است، باور کرد که نگرانی و اضطرابش بیهوده و بی اساس بوده وچیزهائی که بنظرش رسیده وبمغزش هجوم کرده بود سرچشمه از واقع و حقیقت نگرفته بود .

معهذا برای‌اینکه اطمینانش‌کامل شود ، در حالی که دست بکمر زن زیبای‌خودافکنده و با او بسمت نیمکت کنار بخاری میرفت گفت :

— راستی تو مرا دوست میداری ؟

زن چشمان خود را که چون آسمان صاف بود بانگاهی که نور راستگوئی‌و حقیقت در آن میدرخشید٬ بروی‌او افکند ، این نگاه جای شبهه وتردید باقی نمیگذاشت ٬ شوهر مهربان و نیکو کار مثل کسی که مواجه با بلیغ ترین بیان و قویترین استدلال باشد قانع شد . با محبت بسیار زن را بسینهٔ خود فشردو گفت :

— چه پرسش بیهوده‌ای ! چگونه میتوانم شبهه ای در محبت تو داشته باشم !

حق داشت ، اینجا پای خدعه و فریب درکار نبود وتظاهر و تصنع وجود نداشت، هر دو یکدیگر را دوست میداشتند ، عشق و علاقهٔ یکی بر دیگری فزونی نمییافت ، دل در یکدیگر بسته وچشم از همه عالم پوشیده بودند ، رابطهٔ زناشوئی که عشق های هوس آلودرا پایمال‌میکند روز بروز بر شدت عشق این دو میافزود، زیرا زنا شوئی این دو از عشق نبود ، بلکه عشقشان در سایهٔ زنا شوئی ایجاد شده بود .

***

راستی چه کوتاه‌فکر و بیخبرند آنها که‌میگویند دم غنیمت است ... چه کوچك ومحدود است مغزی که میگوید دیروز گذشت و فردا هنوز نیامده است ! آدمی اگر بزیور عقل و اندیشه

آراسته باشد ، اگر در انسانیت زیسته و بخصائل و خصائص مردی مجهز است ، اگر در مغز او فکر و در قلب او احساسی هست ، چگونه میتواند دیروز را نابود کند و با گوشهٔ چشم خود بفردا ننگرد ؟ مگر در عالم آفرینش چیزی نابود میشود ؟ مگر چیزی که مؤثر است چه بسیار کوچك وچه بی اندازه بزرگ باشد از ابراز اثر خود باز میماند ؟

نه ، امروز ما هر چه باشد از روز های گذشته ساخته شده است . فکر کوتاه بین ما روز های پیش را گذشته و نا بود میشمارد ولی حقیقت بجز این است ، هر روز چون بشام رسد بصورت خشتی در میاید و بر ساختمان زندگی ما قرار میگیرد . امروز ما مجموعه و خلاصه ای از روزهای پیش ما ست، دقایق وساعات امروزراشبانه روزهای گذشته تشکیل داده خلاصه و حقیقت همه جمع آمده امروز را ساخته است و چون امروز بر آن افزوده شود فردا را بصورت دیگر برای ما خواهد ساخت ... در این صورت است که باید دم را غنیمت شماریم ، باید زشتی یا زیبائی این مجموعه بنگریم ، و بکوشیم که این ساختمان عجیب باخشتی که امروز بر آن می نهیم فردا قدری زیباتر باشد اگر بخواهیم همیشه خوش باشیم باید هرروز خوشی فردای خویشتن را آماده کنیم . این حقیقت زندگی وعین انسانیت است .

چه خوشبخت است کسی که محصول امروزش مسرت فردا باشد وچه بیچاره وسیه روز است آنکه با غفلت ودیوانگی امروز رنج و بدبختی فردای خودرا فراهم آورد .

زن جوان احساس میکرد که بدبخت است . اسباب مسرت و خوشبختی را ازهمه جهة درپیرامون خود مهیا میدید ، زندگانی مرتب ، خانهٔ باشکوه ، تمول کافی ، شوهر زیبا ، نیکوکار و مهربان ، تنعم و آسایش ، همه برای او وجود داشت ، چیزی نمیدید که ملالت خیز باشد و کاری نمیکرد که مورد ملامت قرار گیرد ، بهتر از هر کس میدانست که سعادت فردا بسته به سلامت امروزاست ، نه فقط سلامت تن ، بلکه سلامت جان ، سلامت خلق، سلامت نفس... این یقین خود را بکار می بست و کوچکترین قدم از راه سلامت بیرون نمی نهاد ، معهذا شادمان وخوشبخت نبود ، بسلامت نمیزیست ، امروز براو بسختی میگذشت ، و ازفردای خود می ترسید، زیرا هرگاه بر کاخ زندگی خود مینگریست ، درگوشه ای از آن ، خشت هائی زشت ، ناپاك و بی ثبات میدیدکه هرلحظه بیم آن میرفت کهدر هم شکنند و در یك چشم بر همزدن بر خاك سیاهش نشانند. نمیدانست که از این تهدید بزرگ چگونه رهائی تواند یافت .

پیوسته از افکار و تصورات و احساسات خود آزار میدید ، روز بروز زرد و لاغر و ناتوان میشد، هرچه علاقه ومحبتش بشوهر بیشتر میشد، در امواج درد وغم افزونتر غوطه میخورد؛ محبت میورزید و با اینکه محبت میدید رنج میبرد ، لبخند میزد و با اینکه چیزی جز روی خوش وخوی نیکو نمیدید هزاران گریه در هرلبخند خود نهفته داشت .



زمستان تمام شد ، گلها بشکفت ولی گل روی زن جوان پژمرده تر شده بود ، حالا دیگر احساس میکرد که شوهرش فارغ از اندیشه های مشقت آور نیست . گاه اورا میدیدکه ابرو در هم کشیده وبفکر فرورفته است ، گاه هنگامی که از بچهٔ خود، ازبچه‌ای که شوهر مهربان برای

معهذا دیگر انتظار اورا داشت سخن میگفتند همچو بنظرش میرسید که ناگهان غباری چهرهٔ شوهرش را می پوشاند و چیزی شبیه به یك حضور بد و اضطراب آور کلامش را قطع میکند .

در دل می گفت : خداوندا ! آیا دانسته است ؟ آیا چیزی احساس کرده است ؟

ولی چون لحظه ای میگذشت و باز اورا مثل همیشه مهربان و خندان و بامحبت میدید اطمینان میبافت .

معهذا نمیتوانست آسوده خاطر باشد ، برعکس هرچه روزها میگذشت رنج و تشویش او بیشتر میشد . مثل کسی بود که رهسپار دوزخ باشد یا بسوی جلاد رود و هرقدم به سرمنزل عذاب نزدیکترش کند .

زن بیچاره رنج میبرد و شوهرش بدون اینکه از رنج درونی او آگاه باشد متحیر بود ، زیرا نمیدانست گاه چه میشود که دراثنای صحبت داشتن با زن خود خاصه آنگاه که ازجنین او سخن میگویند اندوه و اضطرابی در خود احساس میکند و گاه این حالت بقدری سخت و طاقت فرسا میشود که بلااراده در دل میگوید : این چه باراست که برخاطر من است !

نمیدانست که زن جوانش چه بار سنگین‌تری برخاطر دارد .



ماه اول بهار چندین روز بود که تمام شده بود ، سرما رخت بربسته وجای خود را به لطف وطراوت داده بود .

طبیعت با هزار لب می‌خندید و باهزاران زبان سخن میگفت .

دوساعت بود که شوهر جوان بیرون رفته و نیمساعت بود که زن او در حیاط باصفای خانه درسایه روشن چند درخت گلدارنشسته‌بود، شباهت به بیماری داشت که پس از چند ماه بستری بودن دوران نقاهت خود را بپیماید .

ناگهان دربزرگ خانه بازشد ، شوهر مهربان بدرون آمد، باوجد بسیار بسوی زن خود دویده گفت :

— عزیزم ، امروز به وعده‌ای که چند ماه پیش بتوداده بودم وفا کردم .. یك اتوموبیل بسیار زیبا خریدم ، یکساعت دیگر باینجا خواهند آورد .

زن لبخندی که عاری ازخشنودی نبود زده گفت :

— تو شرط کرده ای که هرروز وسیلهٔ تازه تری برای خرسندی من فراهم آوری ؟

— البته ، برای اینکه هرروز ترا بیشتر دوست میدارم . . بعلاوه خبر نداری که یك خبر مسرت بخش دیگرهم دارم .

زن برخاسته دست اورا بگرفت و گفت : بگو ببینم چیست ؟

ولی بی‌اختیار لرزشی دردلخود احساس کرد .

شوهر گفت : یکسال‌بود هرچه درخواست مرخصی میکردم ببهانهٔ اینکه کار ها بتعویق خواهد افتاد موافقت نمیکردند ، ولی امروز موافقت کردندکه بیست روز بمرخصی‌بروم - فرداصبح با اتوموبیل تازهٔ خود یك مسافرت سی‌چهل فرسخی خواهیم کرد ...



۲ ـ رب النوع بخشایش درژاپن

در نزدیکی تاکاساکی که از شهرهای ژاپون است این مجسمهٔ بزرک ۵۰ متری که رب‌النوع بخشایش را نشان میدهد بنا شده‌است . عظمت‌وبزرگی مجسمه را میتوان از سه نفری تشخیص داد که در روی یکی از دستهای آن ایستاده اند ».

آثار مذهبی در هند و ژاپون



۱ ـ معبدی که از یک پارچه سنگ تراشیده شده (در هندوستان)

یکی از معابد مقدس هندیها معبد بماپورام است که در ۶۰ کیلومتری مدرس نزدیک دریا درسینه کوه از یک پارچه سنگ عظیم تراشیده شده و بهترین گواه صنعت معماری هندیهای قدیم است

هنوز حرف خود را بپایان نرسانده بود که احساس کرد دست زنش چون یخ سرد شد و اندامش ارزیدن گرفت.

با تحیر پرسید: ترا چه میشود؟ اوه! چرا رنگت اینطور پریده است؟

— چیزی نیست، قدری سردم شد، اهمیت ندارد.

و پس از قدری تامل که در اثنای آن اضطراب خود را با کوششی خارق العاده پنهان ساخت گفت:

— من چگونه با این وضع میتوانم مسافرت کنم؟

— هیچ اشکال ندارد، اولا مسافرت ما بیست روز بیشتر طول نخواهد کشید و تازه هفت ماه از حاملگی تو می گذرد، از این گذشته اتومبیل ما نو و خوب و جاده ها صاف است، عینا مثل اینست که در تخت روان نشسته باشیم... هیچ تشویش نداشته باش، فردا صبح زود حرکت می کنیم. مخصوصا این مسافرت برای مزاج تو خوب است... خدا حافظ عزیزم، من میروم اجازه نامهٔ مرخصی و جواز مسافرت را بگیرم، تو هم دستور بده هرچه لازم است فراهم کنند.

لبان یخ کردهٔ زن خود را ببوسید و از خانه بیرون رفت.

زن با رنج و بیحالی بسیار بروی نیمکت چوبین افتاد و زیر لب گفت:

— خداوندا! آیا باین زودی بمن مرگ نخواهی داد؟... مگر نمیدانی که از نه ماه هم چند روز می گذرد!

***

درجاده ای با صفا وزیبا که باران شب پیش سطح آنرا آب پاشی کرده بود، اتومبیلی درخشان با سرعت متوسط میرفت و صدای قهقههٔ مردی با نشاط از درون آن شنیده میشد.

زن وشوهر برای بیست روز بمسافرت میرفتند.

شوهر پشت رل نشسته و زنش را در کنار خود جای داده بود، آن حرف میزد و می‌خندید و این خموش بود وخون می‌خورد.

ناهار خود را در کنار مزرعه ای خورده و باز براه افتاده بودند، در اثنای دو روز شصت فرسخ از شهر خود دور شده و بیست فرسخ دیگر تارسیدن به مقصد راه درپیش‌داشتند.

شوهر جوان از سرعت اتومبیل بکاست و گفت: عزیزم اینجاها را خوب تماشا کن که زیبا تر از آن منظره ای نخواهی دید، مخصوصا در این موقع که آفتاب به آخر افق رسیده است.

ولی ناگهان متوجه شد که زن جوانش چون مرده پریده رنگ شده حالت تشنجی‌دارد و بخویشتن می‌پیچد.

با اضطراب بسیار گفت: ترا چه می‌شود؟

زن با صدای گرفته گفت: نمیدانم، دلم درد می کند.

مرد با یك حرکت ماشین را نگاه داشت و گفت : چطور ! کجای دلت ؟

ــ همه جا ، دل و کمرم ، مثل اینست که دلم را با قلاب می کشند ...آه !...

اضطراب شوهر بمنتها درجه رسید. نظری باطراف افکند و اثری از آبادی ندید.
رو به زن خود کرده ، دست اورا بگرفت و گفت : چکنم ! این چه دردی است !

ــ نمیدانم ... دارم میمیرم ، به دادم برس !

و با رنج بسیار به نالیدن پرداخت .

ــ ممکن‌است درد وضع حمل باشد . . ولی‌حالا ؟ هنوز که بیش از هفت ماه نیست!.
اوه ! راستی ! . خیلی زنها در هفت ماهگی وضع حمل می کنند .. همان است !

این کلام اثری عجیب در زن جوان بخشید ، مثل این بود که کوهی از رنج و غم را از دلش بر کندند و بدور افکندند ، در عین آنکه درد می کشید و ناله می کرد آفتابی از مسرت در جبینش درخشیدن گرفت ، چنان مسرور و شادمان شد که نزدیك بود دیوانه شود... بی اختیار گفت :

ــ آری عزیزم ، همان است ، همان است !.. چه باید کرد ؟

شوهر پشت رل بنشست ، اتومبیل را آهسته بحرکت در آورد ، دستش می‌لرزید و چشمان مضطربش درجستجوی آبادی بطرفین می‌نگریست .

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از دور کلبهٔ کوچکی بنظرش رسید و با مسرت بسیار گفت :

ــ آسوده باش ! پیدا کردم ، الان بانجا میرسیم .

و بلادرنگ سر اتومبیل را بدرون مزرعه ای برگردانده بدون اعتنا به گیاهان مفیدی که زیر چرخهای ماشین درهم می‌شکست به سمت کلبه رفت .

چند دقیقه بعد نزدیك آن رسید ، در همان موقع آفتاب آخرین اشعهٔ خود را نیز جمع کرده بود و از دور صدای زنگوله بگوش میرسید .

کلبه ای که دروسط صحرایافته بودند محوطهٔ کوچکی‌محصور در میان یك چپر کوتاه بود و در یك سمت‌آن اطاقی کوچك دارای یك در و یك پنجره ساخته شده بود .

نزدیك این‌محوطه برجستگی‌هائی‌برسطح زمین دیده‌میشد ، شوهر بنگاه اول دریافت که آغل گوسفندان است .

اینجا خانهٔ یك چوپان بود .

خود چوپان با گوسفندانش از دور می آمدند ، صدای زنگولهٔ بزها شنیده میشد و چند دقیقه بعد پیر مرد چوپان با گوسفندان فربه و پرجست و خیز خود مقابل کلبه اش رسیده با منتهای تعجب اتوموبیلی زیبا در آنجا دید که در کنار آن جوانی آراسته ولی مضطرب ایستاده و درون آن زنی زیبا نشسته بخود می‌پیچد .

جوان پیش رفت و با چند کلمه پیر مردرا از قضیه آگاه ساخت و دانست که دراین

محل جز او کسی سکونت ندارد و او گوسفندان ارباب خود را که ده فرسخ دورتر از اینجا در قریه ای منزل و علاقه دارد برای چرا باین حدود آورده وهرسال دو ماه شب ها خود در این کلبه و گوسفندانش در آن آغل جای میگیرند .

بکمك پیر مرد مختصر لوازم مسافرت از پشت اتومبیل بدرون اطاق کوچك منتقل شد و زن را درحالی که سخت ناله می کرد بزحمت باطاق بردند . . .

هوا تاریك شده بود و چراغ سفری زن و شوهر روشنائی مختصر و حزن انگیزی باطاق می بخشید .

در بالای اطاق، زن جوان روی تختخواب سفری کوچکی نشسته ، بدیوار تکیه کرده و ناله می کرد ، شوهر او در بالینش ایستاده از فرط اضطراب رنگ برچهره نداشت ولی میکوشید که آرام باشد ، پیر مرد چوپان به پیشنهاد خود به نزدیکترین آبادی که ده فرسخ تا آنجا فاصله داشت رفته بود تا قابله یا پرستاری با لوازم زندگی بهمراه آورد ، قبل از رفتن گوسفند های خود را در آغل جای داده و به میهمانان خود گفته بود :

— شب پنجرهٔ اطاقتان را باز نگذارید ، چون من و تفنگم دراینجا نیستیم جانوران ببوی گوسفندان نزدیك خواهند شد .

شوهر مضطرب چگونه می توانست توجه کافی به این سفارش داشته و در خاطرش بسپارد .

***

یکی دو ساعت بگذشت . تاریکی شب به منتها درجه رسید ، صدا های مجهول شبانه که چون از ظلمت بیرون می آید وحشت ایجاد میکند پیرامون کلبه را فرا گرفت ، هوا خوش بود ولی آسمان ماه نداشت ، ستارگان دورتر از آن بودند که نوری بزمین فرستند .

نالهٔ زن شدت یافته و اضطراب شوهر فزونی گرفته بود ، می کوشید که اورا تسلیت دهد و زن دردمند با کلمات بریده و صدای ضعیف آنچه را که ازموضوع وضع حمل میدانست و مواظبت هائی را که در کتاب خوانده یا دربالین‌مادر خود دیده بود برای شوهرش شرح‌میداد ، شوهر با دقت بسیار گوش باین دستورات فرا داده و مهیا بود که در مورد لزوم بکار بندد زیرا درد هرلحظه بیشتر میشد وتقریبا مسلم بنظر میرسید که در ساعتی از این شب تاریك مولود تازه پای بعالم خواهد نهاد .

ولی این مولود قبل از آمدن چه انقلابی ایجاد کرده بود ، زن جوان با اینکه از یك وحشت واضطراب بزرگ که ماهها عذابش‌میداد رسته بود و دردل بخویشتن نوید میداد که رازش در پرده خواهدماند نمیتوانست خویشتن را راضی کند ، وهرچه به مرحلهٔ وضع حمل نزدیکترمیشد انقلاب بیشتری در مغز وقلب خود احساس می کرد .

درد بمنتهای شدت خود رسید و زن را از پای در افکند ، بیچاره اندامش متشنج شده بود ، اشك بفراوانی از دیدگانش فرو میریخت ، دهانش خشك و ناله اش چون نالهٔ جان کندن بنده ، سرش بروی شانه ها می‌غلطید .

شوهر میخواست اورا دلداری دهد و از رنجش بکاهد ، دست اورا بدست گرفت و با محبت و مهربانی بسیار گفت :

— عزیزم ، تحمل داشته باش ، مضطرب مباش ، وضع حمل یك امر طبیعی است ، نبودن قابله اهمیت ندارد ، بزودی راحت خواهی شد ، بوتهٔ عشق و صمیمیت ما ببار خواهدآمد ، بطوریکه دستورداده‌ای آن گل قشنگ ، آن فرشتهٔ بی گناه را خواهیم شست ، نگاه کن ، اگر لباس ندارد در عوض خیلی پوشش برای اوفراهم‌آورده ام ، پیراهن خودم ، پیراهن تو ، چیزهای دیگر... ببین ازهمه جهت بی‌نیاز است ، برهنه نخواهد ماند ، یکساعت دیگر بچهٔ عزیزمان را در آغوش خواهی گرفت...

این کلمات محبت آمیز بجای اینکه زن را تسلیتی دهد آتشی دردلش افروخت ، انقلاب او صد چندان شد ، درنگاهش آثار جنون‌نمایان گردید ، سخت بخویشتن بپیچید و مثل بیماری که از سوزش تب سرسام گیرد و هذیان گوید کلماتی در هم و برهم برزبان راند.

آنگاه وضعی دلخراش بخود گرفت ، حالت تسلیم و رضائی در او نمایان شد ، دست شوهر خود را برلب برد و فوراً آنرا دور کرد . با حالتی که موی بر اندام شوهرش راست می کرد گفت :

— تو خیلی‌خوبی ، توخیلی مهربانی ، ولی من‌لیاقت ترا ندارم... حالا دیگراحساس می کنم که خواهم مرد... وقتی که من بمیرم تو دیگر غصه نخواهی خورد.. برای اینکه الان بتو میگویم... عزیزم ، تو مرا دوست‌میداری و همیشه دوستم داشته ای ، من‌هم دوستت میدارم، یك لحظه نشد که ترا نپرستم، یك‌روزنشد که ازروز پیش‌بیشتردوستت نداشته‌باشم ، بتوبد نکرده‌ام، بتو خیانت نکرده ام ، ولی لایق تو نیستم ، همان بهتر است که بمیرم...

شوهر بزحمت حرف اورا قطع کرد و با گلوی فشرده گفت :

— این حرف ها چیست ؟ مردن کدام است ، تو که اینقدر بی‌طاقت نبودی...

— خیلی‌طاقت داشتم ، خیلی‌خود داری کردم ، ولی‌حالا دیگر نمیتوانم... نمیخواهم وقت مردن‌هم ترا بفریبم... میخواهم تو مرا ببخشی... بخدا قسم از روزی که همسرتوشدم بتو خیانت نکرده ام ، ولی پیش از آن نمیدانستم ، نمی فهمیدم ، نادان بودم ، بدام افتادم ، فریب خوردم... آه ! چرا !... تراهم فریفتم ، ولی در موقعی بود که هنوز ترا نمی‌شناختم ، هنوز یك ساعت بیشتر نبود که ترا دیده بودم ، اگر میدانستم تو اینقدر خوب و مهربانی فریبت نمیدادم... مرا ببخش ، باز هم گناه نداشتم ، مجبور بودم ... پای آبروی دو خانواده در میان بود ، آبروی مادر بیچاره و پدر پیر خودرا نجات دادم ... آنروز که غفلت گریبانم را گرفت و فریب آن مار خوش خط و خال را خوردم فکر نمیکردم که من متعلق بخود نیستم ، متعلق به پدر و مادر خود ، به برادران و خواهران خود ، به شوهر و عائلهٔ آیندهٔ خود ، باجتماع خود هستم ، همه چشم بردی من دارند و همه ازمن‌میخواهند که پاك وصالح باشم ... نفهمیدم ... نمیتوانستم بفهمم ، مغز من بسیار ضعیف بود و دست نیرنگ بی‌اندازه قوی ...

شوهر چنان می لرزید که دندانهایش بروی هم میخورد ، متشنج بود ، نمیتوانست چیزی بگوید .

زن ناله ای چند کرد و باز گفت :

— آه ! ... تو میگوئی بچهٔ ما ... نمیخواهم تو که اینقدر خوب ومهربانی اینطور بگوئی ! این بچه از یك پدر شیطان صفت و از یك مادر ابله و بدبخت است .. نه ماه بیشتر است که این بار غم و اندوه بردل من است ، آزارم میدهد ... جانم را می‌ستاند .. حالا دیگر امید بمردن دارم ... تو اورا دوست نداشته باش ، ولی باو رحم کن ... اورا بگناهان من مگیر ، او را بدور مینداز ، بگذار زندگی کند و تا ابد بمادر ابله و پدر جنایتکار خود لعنت فرستد ... ابلهی وغفلت نیز جنایت است ، ولی جنایتی که دیگران درنهاد بیچاره‌ای جای میدهند ... من نیز بیچاره بودم .. زیرا نادان بودم ... دیگر بس است ، جزای نادانی و غفلت خود را دیدم و اکنون میخواهم بمیرم ، وقتی که جان دادم تو چشمان مرا با دست خود ببند تا بدانم که مرا بخشیده ای ... بخشیده ای ...

دیگر کلمات او مفهوم نشد ، چیز هائی درهم و برهم بزبان راند ، ناله هائی دلخراش بر کشید ، چون مار گزیده بخود بپیچید آنگاه از تختخواب بزیر آمد و باوضعی وحشت‌آور چنگ بزمین زد .

شوهر ایستاده بود ، می‌لرزید ، عرق از پای تا سرش میریخت ، دندانهای خود را بهم میفشرد ، در چشمانش آتش شعله‌ور بود ، مغزش می‌جوشید ، مشت‌های خودرا گره میکرد ، زن جوانش را میدید که پیش پای او بروی زمین میغلطد و بمنتهای رنج و عذاب دچاراست ، نمیدانست چه کند ! همچون ماری سرش را بکوبد یاهمچون دردمندی که مستحق پرستاری و شفقت است دست کمك بسویش پیش برد ؟ ... غضب و شفقت ، نفرت و مهربانی در وجوداو سخت دست و گریبان بودند ... باید یکی ازاین دو فاتح شود ...

ناگهان زن جوان فریادی موحش بر کشید و گفت :

— خدایا بدادم برس !

اوه ! این فریاد از منتهای بیچارگی حکایت می کند : غریق وقتی خدا را میخواند که دیگر گیاه خشکی هم برفراز اقیانوس بیکران نبیند .

طاقت شوهر بپایان رسید ، با یك تلاش خارق العاده زمام ارادهٔ خود را بدست گرفت و به نیروی آن خشم ونفرت خویش را محکوم ساخت ... در کنار زنش زانو زد ... بچه نمودار شده بود ...

لرزشی بیمانند شوهر را فرا گرفت ، دست خود را که برای گرفتن بچه پیش برده بود پس کشید . چشمش سیاهی رفت ولی زود برخویشتن تسلط یافت .. در دل گفت : این بچهٔ من نیست ، فرض می کنم که اینهم زن من نباشد .. من که اینقدر بیرحم نبودم .

یك دقیقه بعد نخستین صدای بچه چون زنگی که از عوالم ناپیدا حکایت کند درفضای

اطاق بپیچید . شوهر جوان با مهارت و دقت تمام چیز هائی را که زنش بوی آموخته بود بکار برد . . . بچه درپوششی نابرازنده ولی نظیف پوشیده شد ، زن بروی تخت خواب انتقال یافت ، از فرط خستگی و رنج نمیدانم بخواب رفت یا بیهوش شد ، تازه وارد که از زندان رسته بود در هوای لطیف این سرزمین نفس کشیدن گرفت و برای آسودن ازرنج راه بخفت .

شوهردر کنجی نشسته پیشانی خود را بنوك انگشتان میخراشید . پنداشتی که جریان خونش نظم و ترتیب خود را از دست داده و رشته های مغزش از هم گسیخته است ، نه فکر مرتبی داشت و نه چیزی را بدرستی احساس میکرد ، موجودی سرگشته و بلاتکلیف بود...

ساعتی بر این منوال بگذشت، ناگهان صدائی اورا بخود آورد . این صدای نالهٔ زن جوان بود ..

شوهر بی‌اختیار از جای برجست ، نمیدانم چه شد که حقایق زندگی را بیاد آورد .. احساس کرد که زن دردمند بضعف بسیار دچار است ، به پیرامون اطاق نگریست ، شیر وتخم و مرغ و کره ای‌را که پیرمرد چوپان در گوشه‌ای ازاطاق نهاده‌بود بدید،آنها را برداشت و ببالین زن خود رفت ، زرده ای از تخم مرغ و قطره ای چند از شیر بگلوی او ریخت و قدری دورتر از او بنشست ...

زن دیده بگشود ، نخستین نگاه او بروی شوهرش افتاد،گویا همه چیز را فراموش کرده بود زیرا لبخندی بروی او زد... آنگاه کنار خویشتن را نگریست ، بچه را در آنجا دید ، آهی ازدل بر کشید ، چشمانش برق زد ، نور مسرت و خرسندی در پیشانیش درخشیدن گرفت، گویا احساس کرد که اورا بی‌اندازه دوست میدارد ! چگونه میتوانست دوست نداشته باشد ؛ زیرا یکساعت قبل‌از گوشهٔ جگرش جدا شده بود .

* * *

دو ساعت بعد ساعتی بود که زن‌جوان بخواب رفته وسکوت همه جا را فرا گرفته بود ، شوهر مدتی با افکار و تصورات خود بسر برد ، و بالاخره خستگی بر او غلبه کرده چشمانش بروی هم افتاد . در خواب میدید که زنش برای او بچه‌ای آورده و بچه از خود اوست . . . چه خواب شیرین و لذیذی بود !

اما در این موقع زن دردمند بیدار شده بود ، چشمش باطراف مینگریست وبیشتر از همه‌جا متوجه پنجرهٔ گشادهٔ اطاق بود که ازمیان‌آن دنیای ظلمات دیده‌میشد . . . چشم دراین‌ظلمت دوخته بود و با مغز علیل خود فکر میکرد . در میان آن تاریکی تخیل انگیزمناظر وصور وحشت آوری‌میدید ومی‌پنداشت که درروح تیرهٔ خودمشغول‌غوطه‌خوردن‌است ناگهان‌یکی‌ازاین مناظر موحش خیلی نزدیك شد ، در کنار درگاه قرار گرفت ، دو چشم درخشان داشت و با وضعی تهدید آمیز نگاه میکرد .

باز نزدیکتر شد ، از پنجره بدرون اطاق جست ، بلافاصله با یك جست بسیار سریع خودرا به‌تختخواب رسانیدواز آنجا چیزی را بدهان گرفته باز گشت و بلافاصله ناپدید شد ،

چون از صاعقه سریع تر بود ، بیشتر از صاعقه اثر کرد .

زن ناتوان تا بخویشتن آمد ، کودك نوزاد را در کنار خویش ندید ، فریادی وحشت آور بر کشید وباقدرتی خارق‌العاده ازجای برجسته به دنبال شبح هولناك بطرف پنجره دوید ...

درهمین لحظه شوهر جوان بصدای فریاد ازخواب برجست ، بدنبال زن خود سراسیمه بطرف پنجره رفت ولی قبل از آنکه باو برسد زن فریاد زنان بپائین در غلطید ...

آمیخته با صدای زن ، از دور ، یك لحظه صدای نالهٔ ضعیفی هم بگوش رسید و اورا خاموش شد . . . این آخرین نالهٔ کودك نوزاد بود .

شوهر فانوس سفری را برداشته ازپنجره اطاق که زیاد بلند نبود بپائین جست ، زن ناتوان سخت برزمین خورده ، سرش برسنگی شکسته ، خون از آن جریان داشت . پیدا بود که تاب و توانش بپایان رسیده و فاصله ای با مرگ ندارد . معهذا خود را بروی زمین می کشید ، دست های متشنجش را برای اینکه بتواند برخیزد وپیش رود ، به سنگ و خاك میزد ، ناله‌هائی چون آخرین نفس های محتضرین برمیکشید واز قعر گلوی خراش‌دار خود فریاد میزد : بچه‌ام ... بچه‌ام را برد ... جانور بود ، دیو بود ... گرگ بوده . .

شوهر جوان فقط دراین لحظه سفارش پیر مرد چوپان را بیاد آورد ومتاسف شد .

ولی تا سف فایده نداشت ، گرگ خونخوار با بچهٔ بیزبان دراعماق ظلمت ناپدید شده بود ، دیگر هیچکس نمیتوانست حتی اثرخون کودك بی گناه را در دامنه های کوهساران بیابد .

شوهر در کنار زن بنشست ، دست‌های اورا بدست گرفت وزانوهای خودرا بزیراندام ناتوان او نهاد . سر خون آلود و لرزان زن بروی سینهٔ او قرار گرفت .. پنداشتی که احتیاج بسیاز باین تسلیت داشته است ... چشمان بیفروغش در روشنائی فانوس به چهرهٔ پریده رنگ شوهرش افتاد ، دیده فرو بست و باز بگشود .. بروی شوهر و باطراف نگریست و همچون کسانی که در خواب تکلم کنند گفت : چه‌شد ؟ کجا رفت ؟ . . اورا نگرفتی ؟ پیدا نکردی ؟ و سیل اشک از چشمانش ریختن گرفت ...

شوهر بی‌اندازه متاثر شده بود... احساس میکرد که زنش لحظه به لحظه درآغوشش ناتوانتر میشود ، و عنقریب است که برای همیشه دم در کشد و دیده فرو بندد .

چهرهٔ اشک آلود و موهای خونین اورا نوازش داد و گفت :

— عیبی نداره ! فعلا مواظبت تو لازمتراست . .

— اوه ! من نمیخواهم . . . نمیخواهم زنده بمانم . . . الان خواهم مرد . . . . فقط تو ... تو ...

با کوششی خارق العاده سر از روی سینهٔ جوان برداشت ، دو دست لرزان خود را برشانه هایش گذارد وبرچهره‌اش نگریستن گرفت :

چه منظرهٔ مؤثر وموحشی بود !

عرق سرد از اعضاء جوان ریختن گرفت ، حالتی در خویشتن دید که نه هرگز نظیر آنرا دیده ونه از کسی شنیده بود .

زن که گفتی شعلهٔ حیاتش رفته رفته خاموش می شود یك لحظه ساکت ماند وسپس گفت :

— میفه‌ی عزیزم ... بگذار یکدفعهٔ دیگر ترا عزیز خود بگویم ... میفه‌ی ؟ .. الان خواهم مرد .. حالا تو مرا میبخشی ؟ .

یك لحظه منتظر ماند تا جواب بشنود .

شوهر جوان مبهوت تر و متشنج تر از آن بود که بتواند چیزی برزبان راند .

نومیدی بسیار زن را فرا گرفت ، بازو هایش سست شد ، سرش بروی شانه غلطید و خود بروی زمین افتاد ... گویا مختصر ناله ای هم میکرد..

جوان بخود آمد ، مثل این بود که شبح هولناك مرگ را بر بالین زن خود دیده و میخواهد دورش سازد ، با عجلهٔ بسیار سر زن را از خاك برداشت و برزانو نهاد ، با لحنی تضرع آمیز گفت :

— آری، عزیزم، ترا بخشیدم ، ترا می‌بخشم ... اما بیك شرط ... میشنوی ، بیك شرط . . .

زن بزحمت چشم بگشود ، خوب نمیدید ولی دلش میخواست که آشکار سخن گوید و خوب بشنود... گفت :

— بگو ، به چه شرط ؟ ..

— بشرط آنکه تو زنده بمانی...

مگر این کلمه حیات بخش بود ؟ . .

شوهر که باوحشت واضطراب بچهرهٔ زن خود مینگریست احساس کرد که لبخندی برلبانش نقش بسته است ! . .

. . .

فرداعصر پیر مرد چوپان بایك زن روستائی باز آمد ، زن جوان درخواب بود ، شوهرش بر بالین او نشسته و چشم برروی زعفرانی و لبان پریده رنگ او دوخته بود .

جوان بمشاهدهٔ آنها نفس راحتی بر کشید و با اشاره ای امر بسکوت کرد .

. . . بیست روز بعد زن و شوهر جوان بااتومبیل درخشان خود که دراین مدت مقابل کلبهٔ روستائی جای داشت بطرف شهر حرکت کردند .

هردو پریده رنگ بودند، بصفای طبیعت توجهی نداشتند ، بروی هم نمینگریستند .

هریك را باری سنگین برخاطر بود و یقین داشت که تا پایان عمر از فشار آن رهائی نتواند یافت ، زن میدانست که شوهر عفوش کرده است ولی نمیتوانست دامن خود را از جنایت پاك شمارد ، شوهر لذت عفو را دریافته بود ولی فراموش نمیکرد که غفلت زنش منتهی به بیشتر از یك جنایت شده بود !

آیا هردو محکوم بودند که تا ابد این بار سنگین را برخاطر داشته باشند ؟

تاریخ تعلیم و تربیت در ایران

از قرن هفتم تا قرن دهم

٨

بقلم ذبیح‌الله صفا

ذکر وفکر درضمن ریاضت علاوه برمشقات وامساکهای جسمانی ونفسانی که برخی از آنها مختصراً اشاره شد دو امر اهمیت فروان دارد وباید بدانها مبادرت شود یکی ذکر و دیگری فکر :

ذکر درتربیت متصوفه اهمیت فراوان دارد ویکی از وظایف مهم سالك در عین سلوك و صوفی درهمه حال است . برای ذکر معانی وتعاریف مختلف کرده اند و ابوسعید آنرا فراموش کردن هرچه جز خداست دانسته و گفته است : « الذکر نسیان ما سواه » و البته این تعریف جامعترین تعاریف برای ذکر است چه معنی ذکر دراین مورد بیاد آوردن خداوند و نعم و الطاف اوست و بیداست که چون این کیفیت شدت یافت یعنی بدرجهٔ کمال خود رسید آنگاه بفراموش کردن هرآنچه جز ذات حق است میکشد چه در این حال سالك جز خدا و جز ذات او هیچ نمی بیند وهمه رادر او و او را در همه مینگرد . اینست که تعریف ابوسعید را باید بهترین تعاریف ذکر شمرد .

فایدهٔ تربیتی ذکر پیداست چه مراد از تربیت متصوفه چنانکه قبلا گذشت وصول بمبداء انوار وجود و دیدن حقائق بالعیانست و البته ذکر این مقصود را در صورت منظم شدن باشرائط ریاضت نیك میتواند برآورد . ازاین جهت است که صوفیه ذکر را بسیار اهمیت نهاده و در ضرورت آن اخبار زیاد از بزرگان دین آورده و از آیات قرآن نیز موارد زیاد در لزوم ذکر جسته اند و این معنی مخصوصا از بستان‌السیاحه (صفحات ٤٠٠ و ٤٠١) وصفوةالصفا (ص ١٨٧) بخوبی برمیآید .

ذکر که در اینجا بمعنی یاد کردن است برسه گونه است : ذکر لسانی و ذکرنفسی و ذکر متوسط .

ذکر لسانی آوردن الفاظی است بر زبان برای یاد آوردن بدون آنکه قلب را از آن آگهی باشد: ذکر نفسی در حالی است که زبان ترجمان دل است و دل پیش از زبان متوجه مقصود؛ ذکر متوسط ذکری است که آوردن الفاظ در آن با آگاهی قلب و تذکار مقصود همراه است واینرا ذکر قلبی میتوان گفت واین ذکر در میان دو ذکر فوق واقع و حد وسط آندوست. ـ درجهٔ چهارمی نیز از ذکر وجود دارد که ازهمه مهمتر و مفیدتر است و آنرا ذکر فعلیت نامند و این در حالی است که جمیع افعال قلب بیاد خدا باشد و هر کار که شخص کند در آنحال خدا را حاضر و شاهد بداند و تعبیر دیگر ذکر فعلیت عبارتست از یاد نمودن یزدان در مقام عمل باوامر و نواهی و حاضر دانستن وی در تمام این موارد و از همین روی اهمیت این ذکر از سه نوع دیگر بمراتب زیادتر است. بطور کلی ذکر را میتوان تقسیم بدو قسمت کلی کرد: جلی و خفی. بعضی از صوفیه ذکر جلی یا ذکر جهر را بر سایر اقسام آن برتری نهاده اند مانند فرقهٔ نقشبندیه و مانند صفی الدین اردبیلی که برای مبتدیان بذکر جهر معتقداست و گوید که ذکرجهر را در اطفاء نایرهٔ شهوات نفسانی قوتی تمامتر است و باید بدان بیشتر اقبال کردو علاوه بر این ذکر جهر خود در دل اثر میکند و ذکر خفیه را بوجود میآورد[1].

پس از آنکه مرید توبه کردوشروع بکار نمود شیخ اورا تلقین ذکرمیکرد وذکراغلب به «لااله‌الاالله» بود، ذکررا سالك می‌باید درخلوت کند ودردنبالهٔ ذکر «واقعه» براو عارض میشد ولی گاه در ضمن کار و کسب روزانه نیز ذکر را ادامه میدادند چنانکه یکی از پیروان صفی‌الدین که درخدمت بنائی کار گل‌میکرد همچنان ذکر میگفت[2]. شرط ذکر این بود که بوسیلهٔ شیخی و پیشوائی تلقین شود و «همه ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا بتلقین صاحبدل»[3]. برخی از شبها نیز صوفیه درخانقاه یا در خانهٔ یکی ازمتصوفین گرد آمده «احیا میکردند و ذکر میگفتند»[4] والبته دراین اوقات ذکر بجهر باید باشد، ازاینجا میتوان تصور

۱ - صفوة‌الصفا ص ۱۵۶ - ۱۵۷ ۲ ـ ایضا ص ۱۲۰ ۳ - ایضا ص ۱۹۳

٤ - ایضا ص ۳٤٦

کرد که دبستانهائی که بذکرجهر معتقد نبودند ازاین گونه مجالس برای ذکر نداشتند.

اما فکر تفکر و نظر سیر انسانست از مبادی بمقاصد و چون بی سیر وصول بمقصد ممکن نیست پس بی تفکر وصول بمقاصد نظری امکان نمی پذیرد ، مراد صوفیه از تفکر رفتن از مقید بمطلق و از باطل بحق و دیدن کل مطلق در جزء مقید است و این از راه حذف تعینات حاصل شود و سالك متفکر مرتبة بعد مرتبه بجائی میرسد که اصل وجود عام است و در اینحال خواهد دید که این عالم محسوس اوست و این اشیاء همه مظاهری از وجود اویند. مشایخ صوفیه عقیده داشته اند که برای هر مبتدی لازمست که دل خود را چه در حال ذکر و چه در حال فکر با دل شیخ ربط دهد تا بدینطریق قلب وی مورد نسیم نفحات الهی گردد چه مرید در ابتدای حال حجابهای بسیار در مقابل دارد و یکباره و بی واسطه متوجه مبداء انوار وجود و حقایق نمیتواند گشت زیرا بعالم محسوسات خو کرده است و با غیبت صرف ماده و شهود عالم ملکوت الفتی وانسی ومناسبتی ندارد، پس باید واسطه ای جوید که از نظر کمال بدان مقام شباهتی و از نظر مادیت با عالم محسوسات سنخیتی داشته باشد واین جز از وجود مرشد (که چون عکس وجود کل است ناچار نمونهٔ کمال خواهد بود) نیست . پس مرید باید علاوه برآنکه بطریقی که شیخ رهنمائیش میکند متوجه شود صورت ویرا نیز درنظر داشته باشد وهمواره بدان نگرد . این تذکر علاوه برآنکه باعث پاك کردن آئینهٔ ضمیراو از هواجس نفسانی است (چه همانطور که مجالست ظاهری با اخیار باعث تزکیهٔ نفس است معاشرت باطنی با ایشان نیز مؤثراست وبلکه تأثیرش زیادتر میباشد) باعث وصول او بکمالات ربانی نیز میتواند گشت چه اورا متذکر این مقام میگرداند :

با اندکی تأمل بخوبی میتوان دریافت که تأثیر تربیتی ذکر از فکر بسیار زیادتر است چه تفکر بمنزلهٔ طلب است وتذکر بمنزلهٔ وصول ووجود وبعبارت دیگر تفکر خاص هنگامی است که مطلوب فاقد و محجوب باشد ومتفکر بخواهد با رفع حجابهای ماده و صافی کردن نفس بدان رسد ، اما تذکر در وقت رفع حجاب و خلاص شدن نفس از صفات نفسانیه و زوال نسیان و دیدن انوار وجود است بالعیان

و پیداست که در این هنگام نفس بکلی از صفات وشهوات عاری میشود و بحالتی میرسد که مطلوب صوفی و منظور تصوف است.[۱]

سماع از اصول مهم تربیتی صوفیه سماع است. بدین معنی که در خانقاه ها مجلس سماعی داشتند و برای این کار «قوّال» ها را بخانقاه میخواندند تا درخانقاه گرد آیند وبحال نوازندگی وخوانندگی بردازند و این امر علاوه بر آنکه مرسوم ومتداول بود درحال قبض و یا هرگاه که صوفیان را شوقی حاصل میآمدزیاد طرف رجوع این گروه میشد. قوالان یا از میان صوفیه و در جزء افراد خانقاه بودند و یا از خارج میآمدند، و ایشان اغلب اشعار عرفانی جانبخش را با آهنگ ومقام بهمراهی ساز میخواندند و گاه صوفیان یا شیوخ نیزخود، هنگامی که رقتی بر آنان دست میداد، زمزمهٔ اشعار و تغنی می پرداختند[۲]. بهرحال این گونه مجالس بشوق وحالت حاضرین ختم و کار بپایکوبی و چرخ‌زدن و نعره های بیخودانه کشیدن و چاك زدن گریبان و یا حرکات عجیب دیگر که جملگی نشانهٔ کمال وارستگی است: میکشید و باصطلاح صوفیه «حالی دست میداد»[۳] ومعمولا ساکنین خانقاه هریك بقدر طاقت بقوالانی که از خارج میآمدند چیزی باجرت میدادند[٤].

مولانا شیخ محمدعلی مؤذن در باب سماع شرح مفصلی می نویسد و ما قسمتی از آنرا در اینجا خلاصة اقتباس ونقل مینمائیم:

«نفس ناطقه را باستماع اصوات خوش از جهت تناسبی که در آنست میل فراوان باشد زیرا حقیقت آدمی را با عالم قدس تناسبی است وعالم قدس همه حسن وجمال وحسن و جمال نیز همه تناسب و هم‌آهنگی است، پس هرچه که درآن مناسبت باشد نمونه ای از آن

---

۱ - برای اطلاع کاملتر بر کیفیات ذکر وفکر ووجوب ولزوم آن در تربیت صوفیه ومعانی مختلفی که از آن شده است رجوع شود به بستان‌السیاحه ۴۰۰ - ۴۰۵ و طرائق‌الحقائق ۲۱٤-۲۲٤ و صفوة‌الصفا موارد مختلف.

۲ — صفوة الصفا ۳۸ و اسرار التوحید ص ۲۵۱.

۳ — برای اطلاع برنمونه ای ازحرکات صوفیه در حال سماع رجوع شود به نفحات‌الانس ص۳۸۱—۳۸۲ وصفوة الصفا ص ۳۳۵.

٤ — صفوة‌الصفا ص۲۷.

عالم است و ازینروی آواز خوش موزون نیز نشانه ایست از آن عالم وچون نفس استماع این آواز خوش کند حرکتی و شوقی در او منبعث شود و اورا از استعمال قوای حیوانیه و اعراض خاصهٔ آن که مانع وی از نیل بکمال حقیقی هستند زهولی و غفلتی حاصل شود ونیز حالت او را بیروی از غافله در نیل بکمال وادار میکند، شوقی که نفس را از شنیدن آواز خوش دست میدهد یا واصل ری بمطلوبی است که عشق باو در شریعت محبوب است و یا بمعشوقی که اشتیاق باو در دین مذموم است . سماع برای این دستهٔ اخیر در شرع ناپسندیده است وهمینطور است برای کسیکه هیچ منظوری از آن نداشته وفقط بدان سرگرم میشود چه این از مقولهٔ لهواست پس آواز خوش از جهت ایجاد سرور وشوق بطورمطلق حرام نیست و احادیث منقول از ائمه بحسن سماع دلیل قطعی است .... وفقط درصورتی حرام است که برانگیزانندهٔ شهوت شود و مشتمل بر لهو و باطل و دروغ باشد و بهشت و آخرت را بخاطر نرساند و با ساز که خود مایهٔ لهو است مقارن باشد .» ۱ در دنبالهٔ این کلام محمد علی مؤذن احادیث بسیار برای اثبات قول خود نقل میکند و استدلالی نیز مینماید و از این بخوبی مستفاد میشود که صوفیه در حلال ساختن غنا ، آنگاه که تصوف باتعصب در شریعت آمیخته شد ، سعی داشتند و اتفاقاً این دوره که ما در آن بحث میکنیم بیشتر بهمین درد مبتلاست .

ابوسعید در باب سماع گفت : «السماع یحتاج الی ایمان قوی لان الله تعالی قال ان تسمع الا من یومن بآیاتنا ، فالسماع غذا الارواح و شفاء الاشباح والسماع لسالکی الطریق ومن لم یسالك الطریق لایکون له سماع بالتحقیق .» ۲ و نیز بوسعید گفت : « هرقرابی که او بر سماع درویشان انکار کند او بطال طریق است » ۳ و هم ابوسعید گفته است : «سماع دوستان بحق باشد ایشان بر نیکوترین وجهی بشنوند وخدای تعالی میگوید فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ، سماع هر کس رنگ روزگار روی دارد : کس باشد که بردنیا شنود و کس باشد که برهوا شنود و کس باشد که بردوستی شنود و کس باشد که برفراق ووصال شنود، این همه وبال ومظلمت آن کس باشد ، چون روزگار باظلمت بود سماع باظلمت بود ، و کس باشد که برمعرفت شنود ، هر کس در مقام خویش سماع میکند ، سماع آن درست بود که از حق شنود و آن کسانی باشند که حق تعالی ایشان را باطفهای خود مخصوص کرده باشد والله لطیف بعباده ، بندهٔ تملیك خدا بود و بندهٔ تخصیص خدا بعبادت اینها تخصیص است ایشانرا شنوائی از حق بحق بود.» ۴

استاد ابوعلی حسن بن محمد دقاق (متوفی ٤٠٥) از بزرگان مشایخ نیشابور گوید :

۱- مولانا شیخ محمد علی موذن ، تحفهٔ عباسی خطی (درحاشیهٔ فتوت نامه متعلق بفاضل بزرگوار آقای نفیسی) .

۲ و ۳ و ٤ ـ اسرارالتوحید ص ۲٦۱ ؛ ۲۵۲ ؛ ۲۲۰ .

« السماع هو الوقت فمن لاسماع له لاسمع له و من لاسمع له لادين له لان الله تعالی قال انهم عن السمع لمعزولون ، وقال : قالوا لو کنا نسمع اونعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ، فالسماع سفیر من الحق و رسول من الحق جاء بحمل اهل الحق بالحق الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه بطبع تزندق »[1]

مولانا جلال الدین رومی « روزی فرمودکه آواز رباب صریر باب بهشت است که ما میشنویم ، منکری گفت : ما نیز همان آواز میشنویم چونست که چنان گرم نمیشنویم که مولانا ؟ خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که آنچه ما شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن » .[2]

گاه سماع و رقص وحالت که خاص خانقاه بود در راه نیز واقع میشد چنانکه بوسعید بوالخیر در بغشور یکی از بلاد سر راه نیشابور و مروالرود باجمع صوفیان از میان شهر میگذشت و قوالان با وی میزدند و چیزی میگفتند[3] و نیز مولوی در قونیه از بازار زرکوبان میگذشت از آواز زرکوبان حالتی دراو پدیدار گشت وبچرخ و رقص درآمد[4] وشاید این بیت از مولوی :

علمی بدست مستی دو هزار مست با وی بمیان شهر گردان که خمار شهریارم

اشاره بامثال این احوال باشد .

سماع در تمام دبستانهای صوفیه وجود نداشت چنانکه فی المثل نقشبندیه منسوب به بهاء الدین نقشبند (متوفی ۷۹۱) سماع نداشتند[5] ولی در اغلب از دبستانهای صوفیه سماع از امور متداول و رسمی بود .

چنانکه از اقوال منقول در سطور فوق بر میآید ، از نظر تربیت صوفیه سماع را اهمیت فراوان است زیرا بر اثر اشتیاقی که در مستمع ایجاد میکند ویرا بعالم قدسی که منظور همهٔ عارفانست نزدیك میکند و ازاین تنگنای پست مادهٔ نجات میدهد و بالنتیجه دل صوفی را بصیقل صفا صافی میسازد و زنگ علائق را از آن میزداید . سماع را یك نتیجهٔ مهم دیگر نیزهست وآن اینست که سالکان که درخانقاه بشدت دربند ریاضت و مجاهدت بودند ناچار رکودی و کدورتی در روح ایشان پدید میآمد و پیداست که ادامهٔ اینحالات مخل منظور حقیقی صوفیه است که ایجاد

---

۱ — اسرارالتوحیدص۲۲۰ ۲ — نفحات الانس ص ٤١١ ۳ — اسرارالتوحید ص۱۹۶
٤ — نفحات الانس ص٤١٦ ٥ — ایضا ص ٣٤٦

حال و شوق شدید درصوفی باشد، و حتی ممکن است که سالك را چنان گرفتار کسالت و رخوت کند که یکباره پای ازطریق بر کشد و از راه نیم پیموده باز گردد سماع از ایجاد چنین حالتی پیش گیری میکند و بر اثر اهمیتی که در تصفیهٔ روح و زدودن آینه دل از غبار کدورت دارد و در نتیجهٔ تهییجی که در عواطف میکند بخوبی درنجات مردمی از کسالت وملالت خاطر توفیق می‌یابد و بالنتیجه وجود آن در خانقاهها بخصوص در دورهٔ ریاضت ومجاهدت لازم است و آنرا در تزکیهٔ نفس و صفای باطن ومهیا ساختن صوفیان برای عروج بعالم قدسی تأثیری عظیم می باشد.

سفر و زیارت

از اموری که در تربیت متصوفه زیاد بآن بر میخوریم سفر است. سفر را از آنجهت در نزد این گروه ارج و بها بود که در پختن و آزموده کردن مرد مؤثر است و نیز صوفی بوسیلهٔ سفر با مشایخ جدید آشنا میشود و ازمعارف هریك توشه‌ای برمیگیرد.

یکی دیگر از طرق مهم تربیتی صوفیه در تزکیهٔ نفس وصفای باطن سالك زیارت مقابر و یا اماکن متبرك بود مانند زیارت بیت الله و قبر پیامبر خدای و ائمهٔ دین وقبور اولیاء. گاه شیخ مریدان‌را بزیارت قبور اولیاء وبزرگان وشیوخ متصوفه میبرد و یا امر میکرد واین برای تذکر مقامات آن شیخ بود وسخنانی که گفته و ریاضتهائی که کشیده و مسالکی که پیموده واوامر ونواهی که کرده؛ علاوه براین جمله در زیارت قبور بزرگان و مشایخ متصوفه زائرانرا گاه حالتی دست میـداد و این حالت در منظور تربیتی ایشان مهم بود و ابوسعید ابوالخیر را باشاگردانش از این گونه‌حالتها، چنانکه‌ازاسرارالتوحید هم برمیآید، زیاد برسرمقابراولیاءدست داده‌است.

رکن‌الدین علاءالدولهٔسمنانی ازعرفای‌معروف قرن‌هفتم وهشتم (متوفی ۷۳۶) درباب‌لزوم‌زیارت‌مقابر برای‌صوفیه، درجواب‌یکی ازمریدان گفته‌است که‌برسرخاك‌رفتن «فایدهٔ بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت میشود و چون بسر خاك رسد و بحس مشاهده کند خاك اورا حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند روح را حجاب نیست و همه جهان او را یکیست اما در بدنی که هفتاد سال، با او صحبت داشته باشد دیدن محشور او که ابدالاباد خواهد آنجا باشد بآن موضع گذر او ونظر او وتعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر ... و فواید زیارت بسیارست کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی‌صم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی‌صم

از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رسد بحس بیند روضهٔ پاك آن حضرت صلعم را و بکلی متوجه شود و فایدهٔ آن را بافائدهٔ این چه نسبت واهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد »[۱]

مجازات در خانقاه

اگر در خانقاه که مرکز مهر و عشق وصلح و سلم وصفاست بتنبیهاتی از قبیل زدن سالکان که در مکاتب نسبت بکودکان معمول است مصادف شویم نباید تعجب کنیم زیرا تربیت خانقاه بمراتب مشکل‌تر و سخت‌تر از مدرسه و مکتب و دارای اصول و قواعدی تاریك و مبهم است و از پیروی مربیان گاه نسبت ببعضی از افراد که دیر تربیت می پذیرفتند یا در اجراء اوامر و نصایح و تلقینات آنان سستی و مسامحه روا میداشتند ،مجبور به ضرب و شتم میشدند چنانکه : « وقتی شیخ جمال‌الدین احمد (۲) یکی‌از مریدان را دید که مراقبه کرده بود ، کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد و مرید گفت مراقبه کرده ام ، شیخ چرا رنجش مینمایند ؟ فرمود مراقبه کسی را بود که هفته‌ای طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می‌آورد »(۳) ونظیر این کیفیت در احوال اخی محمد دهقانی از شاگردان رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی نیز مشهود است[۴] و نیز در شرح احوال شیخ نجم الدین کبری می بینیم که : در علوم ظاهر چیره دست بود و ازاین جهت باآنکه سالك بود نسبت بشیوخ انکار زیادمیکرد پس اورا نزد روزبهان از صوفیان مصر فرستادند و او چون این انکار وی بدانست ویرا بسیلی تأدیب کرد و «هستی‌را بسیلی از سر » وی بیرون برد[۵] و بهر حال زدن سالکان در خانقاهها از امور عادی بود و در صفوة‌الصفا دراین جمله : «بدانکه شیخ مریدرا زنداما نتواندديد که کسی دیگرش بزند»[۶]، بزدن سالکین تصریح شده‌است .

زدن سالك در موقعی بود که مرتکب خطائی عظیم نشده باشد ولی اگر چنین میکرد آنگاه از خانقاه و یا از حلقهٔ مریدان رانده میشد و تمام اعتبارات ازو مسلوب میگردید و « حالش بدان [می] رسید که قبا پوش [می] شد »[۷] . علاوه براین دربعضی کتب بشیوخی که کراماتی و خوارق عاداتی بدیشان منسوب است تنبیهاتی از قبیل فالج ساختن ، مسخ کردن ، هلاك ساختن ، بدرد های شدید مبتلا نمودن ، بدیوانگی انداختن و امثال اینها نسبت داده شده است که البته قبول آنها خالی از اشکالی و تأملی نیست .

۱ - نفحات الانس ص۳۹۳-۳۹۴ ۲ - از اصحاب شیخ رضی‌الدین علی لالاست که در ۶۶۹ وفات یافت، ۳و۴ و ۵- نفحات الانس صفحات ۳۹۱ ،۳۹۸ ،۳۷۸ ، ۶ و ۷ - صفوة‌الصفا صفحات ۱۱۲و۱۱۷ .

مُسابقه

جواب اول

مردان بزرگی که در حمام کشته شده اند

۲

نگارش آقای ناظرزادهٔ کرمانی

۳ — ابوالحجاج مردآویزبن زیار گیلی

مرد آویز که معرب و معروف آن مرد آویج است از مردو آویختن (بردار کردن) مشتق و معنای آن بردار کننده (کشنده) مرد است ۱ و این نام سابقا در گیلان ومازندران متداول بوده وغیراز مرد آویز بن‌زیار درتاریخ طبرستان مرد آویز دیگر نیز مشهور است که از خاندان باوندیان ۲ بود، و او را تاج الملوك میخوانده اند و ابوالفضل بیهقی‌نیز در تاریخ خود از مرد آویزی نام میبرد. ۳

نام ونژاد

مرد آویز پسر زیار واو پسر مردان شاه گیلی است که نسبش با رغش و هاردان ٤ می پیوند و این ارغش در روز گاران گذشته فرمانروائی خطهٔ گیلان را داشته و بنوشتهٔ سید ظهیرالدین مرعشی‌مؤلف تاریخ‌طبرستان‌ورویان‌ومازندران خانواده‌اش ازدیرگاه در گیلان‌میزیسته اند (... اما در بعض ازمان حکومت راباغلب از ایشان می ستاندند ولیکن دایما خانوادهٔ عظیم و مهتر و سرفراز بودند ...)٥

زیار از دختر نیدای بادوسیان دو پسر و یك دختر داشت . پسر بزرگ او مردآویز و فرزند کهترش وشمگیر پدر قابوس بود و زیار خود در زمان حکمرانی مرد آویز و سالها بعد ازآن در زمان فرمان روائی وشمگیرزنده بود ودرمحرم سال۳۳۷ زندگی‌را بدرود گفت٦ .

ما کان و اسفار و مرد آویز سه پهلوان غیور و جاه طلبند که دست زمانه آنان را با هم مربوط ساخته و در راه یافتن تاج و تخت هر یك را بجای دیگری انداخته است .

---

۱ — تفسیر مرد آویز معلق الرجل و قدیکتب مرد آویز بالزاء - حواشی مروج‌الذهب مسعودی (عربی و فرانسه) چاپ پاریس جلد ۹ ص ۸۵ . و در اینمقاله هر جا مطلبی‌از مروج الذهب نقل و بآن اشاره شود از همین جلد (۹) اقتباس شده.

۲ — مؤلف تاریخ طبرستان در بارهٔ نسب آل باوند مینویسد : « ... قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان عادل و دیگر کیوس و از کیوس پسری آمد شاپور نام و از شاپور فرزندی آمد باوند نام که جد ملوك مازندران است و ملوك مازندران را آل باوند از این سبب گفتندی ... » (ص ۱۵۰ س ۱٦ و ۱۷ و ۱۸) اگر فرصتی بچنگ آید ما درمقالهٔ دیگری ازیشان بتفصیل بحث خواهیم کرد .

۳ — تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۱۳۹ س ۹ .

٤ — این نام باشکال گوناگون در تواریخ ضبط شده مثل آغمش هاوان و اغص بن بهندان اغص بن بهراوند و غیره رجوع کنید بحواشی‌قابوسنامه بقلم استاد محترم آقای‌نفیسی ص ۲۰۱ تا ۲۰۳ .   ٥ — تاریخ طبرستان ص ۱۷۱   ٦ — مقدمهٔ قابوسنامه ص هـ .

ماکان بن کاکی

گزارش زندگی هریك از این سه مرد تاریخی با شرح احوال دو تای دیگر بستگی تمام دارد ونویسندهٔ این‌سطور نخست در این اندیشه‌بود که دوستی وسرکشی و جنگ وآشتی‌ایشان‌را بتفصیل دراین مقاله بگنجاند و برای‌این‌کار‌رنجی برده وقایع گوناگونی را که از آغاز کار ماکان تا پایان عمر وی بین او و اسفار و مرد آویز‌روی داده بود فراهم و منظم ساخت ، اما چون از اینکار فراغت یافت آن حوادث را طولانی و بیرون از حوصلهٔ موضوع مقاله دید لاجرم ترك اینکار گفت و بنگاشتن مختصری از احوال ماکان‌واسفار پیش از ظهور مرد آویز اکتفا کرد :

ماکان پسر کاکی و کاکی فرزند فیروزان است و ابن فیروزان بواسطهٔ جنگ هائی که در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل سامانی در نواحی طبرستان کرده است نامش در تاریخ برده شده . کاکی پدر ماکان در ضمن همین جنگها بقتل رسید و پسراو ماکان ابتدا فرمانبردارسامانیان بود لکن بعد ها در اوداعیه شهرباری پدید آمد و نسبت بایشان سر کشی آغاز کرد و با علویان طبرستان متحد گشت وداعی در جنگهای اخیر او را باخود همراه داشت.

اسفاربن شیرویه

اسفار بن شیرویه نخست از ملازمان ماکان بود و ماکان او را بسبب ناهمواری طبع و بد رفتاری وی از سپاهیان خود بیرون راند اسفار بخدمت بکر بن محمد الیسع حاکم نیشابور رفت وسپس بدعوت علی بن خورشید سپهسالار بوعلی که برادر ماکان را کشته بود از بکر بن محمد رخصت گرفت و بگرگان شتافت و علی بن خورشید را در تسخیر نواحی اطراف گرگان یاری کرده در این وقت ماکان بقصد سر کوبی آنان بگرگان آمد ولی از ایشان شکست خورد وچند روز بعد ابوعلی از اسب بیفتاد ودرگذشت و پس از آن علی بن خورشید نیز وفات یافت و گرگان بتنهائی بر اسفار قرار گرفت. ماکان چون کاکی ازاین پیش آمد آگاهی یافت آهنگ جنگ بااسفار کرد و این بار اسفار منهزم شد و ناچار باز بخدمت بکر بن الیسع رفت و تا زمان مرگ او از وی جدا نگشت . بعد از مرگ بکر چون نیشابور بتصرف نصر بن احمد سامانی درمیآمد اسفار خویشتن را بدو باز بست و از فرمان برداران وی خواند و خطبه وسکه بنام او کرد و امیر نصر نیز از این کار خشنود شد و باو روی موافقت نمود . . .

این بود گزارش بسیار مختصری از احوال ماکان و اسفار قبل از ظهور که تواریخ آن را مفصلا نگاشته اند .

پیوستن مرد آویز باسفار

در این زمان (سال ۳۱۵ هجری) چون دامنهٔ استیلای علویان توسعه و قدرتشان روز افزون بود المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی نامهٔ سر زنش آمیزی بنصربن احمد[1] نوشت و او را بجنگ با داعی بر انگیخت . نصر بن احمد نیز سپاه فراوانی فراهم آورد و سر کردگی ایشان را باسفارداد که دم از اطاعت او میزد و ابن محتاج را نیز باوی همراه کرد . در این‌وقت اسفار کس.نزد مرد آویز فرستاد

---

۱ — مروج الذهب مسعودی ص۹ .

و او را پیش خود خواند ۱ مردآویز تا آن هنگام درخدمت قراتکین۲ سامانی (بتو گری بود)۳ و از او دستوری خواست و با حشم خویش باسفار پیوست و اسفار سپهسالاری سپاهیان خود را باو داد و اورا گرامی داشت . پس اسفار و مرد آویز باتفاق بساری آمدند . همین که ماکان و داعی از حرکت اسفار آگاه شدند ماکان داعی را گفت تو بسوی ری رهسپار شو و کار اسفار را بمن واگذار .

قتل داعی

داعی قبول کرد و با پانصد سوار به آمل رفت و این خبر باسفار رسید و دانست که داعی تنها و ضعیف است لاجرم فرصت را مغتنم شمرد و به آمل تاخت وداعی در بیرون شهر بااومصاف داد و چون یارانش ازاو برگشتند آهنگ بازگشت بشهر کرد ولی پیش از رسیدن بشهر پیشرو لشکر اسفار مرد آویز در محلهٔ علی آباد بر سر پل باو رسید و زوبینی بر پشت وی زد و داعی را از اسب بینداخت وهلاك کرد۴ .

شکست ماکان

این پیروزی بر شمارهٔ سپاهیان اسفار بیفزود و چون در قلمرو ری با سپاهیان ماکان تلاقی دست داد گروهی از سرکردگان ماکان باسفار پیوستند و در نتیجه با حملات شدید و پی درپی، ماکان کاری از پیش نبرد و ناچار پشت کرد و سواران خراسان وجیل و دیلم او را دنبال کردند و سرانجام ماکان زحمت خودرا بدیلم رسانیده .

رونق کار اسفار از این زمان شروع شدو طبرستان و ری و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را بتصرف در آورد و بعد بحیله علویان آمل رادربند کرد وآنگاه بخیال تسخیر قلعهٔ الموت افتاد و چون از تسخیر آن بنیروی شمشیر خودرا عاجز دید توسل به تدبیر جست و سیاه چشم دیلمی صاحب آن را بفریفت و بر قلعه دست یافت و بعد سیاه چشم را بکشت و پس از آن عامل وی عبدالملك بحیله بر قلعه سگسر (راس الکلب) دست یافت۶

از آن پس اسفار نیروی جنگی و عدهٔ شهرهائیرا که بشمشیر گشوده بود برای پایداری در برابر امیر نصر و دیگران کافی یافت از اینرو سر از فرمان نصر بن احمد بپیچید و کوس سرکشی نواخت و از برای خود تختی زرین ساخت و خویشتن را سلطان ولایتی که در دست داشت خواند و باین ترتیب با دولت خلفای عباسی و امیر نصر وارد جنگ شد .

جنگ هارون بن غریب با اسفار و شکست هارون

مقتدر عباسی هارون غریب را با سپاهیان فراوان بجنگ اسفار روانه کرد و در قزوین جنگ سختی بین ایشان و طرفداران اسفار رویداد و شکست بر لشکریان خلیفه افتاد و گروه بیشماری از ایشان کشته شدند و دیگران فرار کردند .

---

۱ — ابن اثیر وقایع سال ۳۱۵ .

۲ — قراتکین سامانی از امرای نامور سامانیست و مرگ او در سال ۳۱۷ در بست روی‌داد واورا باسبیجاب بردند ودررباط وی که برباط قراتکین معروف بود بخاك سپردند-ابن اثیر

۳ — تاریخ طبرستان ص ۱۷۳

٤ — تاریخ طبرستان ص ۱۷۳

٥ — مروج الذهب ص۸

٦ — برای خواندن این مطالب بتفصیل رجوع کنید بکامل التواریخ بامجمع‌التواریخ.

لشگر کشی امیر نصر چون مردم قزوین بمساکر خلیفه یاری کرده بودند اسفار ازری عازم آن دیار گردید تا اهالی قزوین را از کرده خویش پشیمان سازد اما هنوز این کار را انجام نداده بود که صاحب خراسان امیر نصر از بخارا بیرون شد و از نهر بلخ (جیحون) گذشت و در شهر نیشاور اردو زد.

اسفار نیز از رفتن قزوین خود داری کرد و بگرد آوردن سپاه پرداخت و آمادهٔ جنگ با امیر نصر شد ولی در این هنگام وزیر او مطرف بن محمد گرگانی که او را رایس مینامیدند زبان باندرز او گشود که مصلحت در صلح با امیر نصر است زیرا سپاهیان تو همه از اتباع وی بوده اند و دور نیست که در وقت جنگ بتو خیانت ورزند و بخداوند خویش بپیوندند و صلاح در آن است که امیر نصر را از جنگ منصرف سازی ۱ اسفار سخن او را پذیرفت وبفرمان او مطرف نامهٔ مبتنی بر اظهار اطاعت و درخواست صلح بامیر نصر نوشت امیر نصر در آغاز از پذیرفتن تقاضای اسفار امتناع داشت ولی وزیرش یاو یاد آور شد که قبول این درخواست کاری عاقلانه است از آن رو که پایان جنگ مبهم است و کسی بیش از آن نمیتواند چیرگی و شکست را حدس بزند. ۲

صاحب خراسان پس از آنکه سخنان وزیر خویش را با کار آزموده ترین سرداران در میان نهاد وهمه رای وی را پسندیدند شرایطی چند در بارهٔ پرداخت مالیات تعیین کرد و چون نامهاش باسفار رسید ازفزونی آنچه خواسته بود در شگفت ماند و بالاخره پس از مشاوره با وزیر خویش قرار بر آن نهادند که از هر یکنفر که در ری و حوالی آن میزیست از خرد و بزرگ و ساکن و مسافر وتاجر وغیره یك دینار بگیرند و درمقابل رسیدی باو بدهند و کارکنان وی نیز چنین کردند.

مسعودی گوید هنگامیکه من درشوش و فارس سفر میکردم بعضی از مردم ری وتاجران بیگانه و کسان دیگر که در وقت اخذ این مالیات درری میزیستند، برای من حکایت کردند که مالیات مزبور بچنان مبلغ خطیری بالغ شده بود که پس از پرداخت آنچه امیر نصر خواسته بود یك ملیون دینار زیاد آمد و حتی دو برابر این مبلغ را هم ذکر کرده‌اند ۳.

صاحب خراسان ببخارا باز گشت و اسفار چون بلای آسمانی برسرمردم قزوین فرود آمد.

بیداد اسفار درقزوین اسفار هنگامیکه بقزوین رفت نخست عدهٔ بیشماری از مردم را بکشت و سپس حصار محکمی را که کشوین میخواندند و بسیار استوار بود بگشاد و شهر را ویران ساخت و تمام اموال مردم را از ایشان بگرفت و گروهی از بزرگان شهر را در زیر شکنجه هلاك ساخت و دیلمیانی را که در این دیار بود آزار از حد افزون رسانید و مؤذن را که بر منارهٔ مسجد اذان میگفت بامر او از بالا بزیر انداختند و نماز را ممنوع ساخت و مساجد را خراب کرد و زنان را بسپاهیان خود بخشید و سر انجام کار ستمش بجائی کشید که‌در

---

۱ — مروج الذهب ص ۱۲.

۲ — مروج الذهب. نصایح این وزیر نسبةً مفصل بود و خلاصهٔ از آن نقل شد وبرای خواندن همهٔ آن رجوع کنید بمروج الذهب ص ۱۳.

۳ — مسعودی خرابی قزوین را بدست اسفار پیش ازصلح با امیر نصر ذکر کرده اما دیگران همه واقعهٔ قزوین را بعد از خاتمهٔ این کار دانسته اند وشاید قول مسعودی ارجح باشد.

شهر های بزرگ مشرق مردم در مساجد برای دفع شر او از آسمان یاری خواستند و اهالی قزوین نیز از خرد و بزرگ روی بمصلی نهادند و آن جا از آفریدگار تباهی اسفار را بدعا خواهان شدند و چون اسفار از رفتار ایشان آگاه شد بخندید و مردم را استهزا کرد و زبان بدشنام ایشان گشود و از قضا درهمان روزها اتفاقی افتاد که اسفار ناگزیر از فرار شد و آن قیام مردآویز بر ضد او بود .

قیام مرد آویز و سبب آن

اسفار وزیر خودرا فرمان داده بود که مبلغ خطیری را که پس از برداخت مبلغ تقاضائی امیر نصر زیاد آمده بود بقلعه الموت یعنی خزانهٔ اسفار برد (پس وزیر بسنگ درم وزن کرد کما بیش سیصد هزار دینار از آن از میان ببرد) ۱ و چون اسفار را این خیانت معلوم شده بود وزیر او مطرف بن محمد گرگانی از بیم جان مرد آویز را بکشتن اسفار و جانشینی او تحریك و تشویق کرد .
اسفار مرد آویز را نزد حکمران دیلم که همسایهٔ قزوین بشمار میرفت فرستاده بود این کس که صاحب طارم بود سلار (سالار) نام داشت ومقصود اسفار از فرستادن مرد آویز بجانب وی این بود که اسفار را بشاهی بشناسد ولی چون مرد آویز و سلار بیکدیگر رسیدندهر دو از بیداد اسفار اظهاردلتنگی کردند و متعاقب آن با یکدیگر پیمان بستند و سوگند خوردند که متحدا بر او بتازند و خلق از شر وجودش نجات بخشند . آن گاه مرد آویز نامه بسر کردگان اسفار نوشت و آنان را از اتفاق خویش باسلار بیاگاهانید و ایشان نیز چون از اسفار راضی نبودند بمرد آویز گرویدند .
کسیکه زودتر از دیگران دعوت مرد آویز را پذیرفت مطرف وزیر اسفار بود و چون اسفار از سر کشی مرد آویز آگاه شد خود را از هر سو در خطر دیدو دانست کسی او را یاری نخواهد کرد ازاینرو با چندتن ازغلامان خویش بگریخت و یکسره بری رفت تا مالی را که نزد عامل خود داشت بگیرد اما عامل بیش از ۵۰۰۰ دینار باو نداد و اسفار بجانب خراسان رفت و در ناحیهٔ بیهق توقف کرد .

قتل اسفار

در این وقت مرد آویز نامه ای بماکان نوشت که اسفار را بچنگ آرد وماکان نیز در صدد انجام این کار بر آمد و چون اسفار ازقصد او آگاه شد بپست شتافت واز آنجا آهنگ قلعه الموت را داشت زیراچنانکه گفتیم خزانه او در الموت بود و اندیشه اش این بود که اموال خود را از الموت بیرون آورد و با آن سپاه فراهم سازد و مرداویز را از میان بردارد . اما در راه گروهی از یارانش از او جدا شدند وبخدمت مردآویز رفتند و اورا ازحال اسفار آگاه ساختند .

مردآویز گروهی ازسران سپاه خویش را از پی اسفار روانه کرد یکی ازیشان باسفار رسید و همینکه چشم اسفار بر او افتاد سر کرده اورا چون سابق سلام کرد اسفار گفت شایدخبر من بشما رسیده باشد و تو در طلب من آمدهٔ گفت چنین است . همراهان اسفار بگریه در آمدند و اسفار ایشان را از گریستن منع وسرزنش کرد که با چنین دلهای ضعیف چگونه سپاهی شده‌اید مگر نمیدانید که بزرگی پیوسته با خطرهای گوناگون همراه است !

۱ — مجمل التواریخ نسخه عکسی متعلق بکتابخانه معارف ص ۲۵۳

پس خندان روی بآن سردار کرد وگفت یارانی که با من بودند بر سرشان چه آمد؟ سردار گفت مردآویز همه ایشان را بکشت.

اسفار ازشنیدن این خبر اظهار شادی کرد وگفت زندگی این مردم عقده ای در دل من بود و اکنون مرگ برمن گواراست پس ماموریت خودرا بجای آر وگمان اسفار آن بود که سردار مامور کشتن اوست.

سردار گفت من مامور آن نیستم که بتو آزادی رسانم و او را بنزد مردآویز برد و مردآویز اورا بیاران خود سپرد که بری برند اما گروهی از همراهانش او را نصیحت کردند که زنده نگاهداشتن اسفار از خردمندی دور است زیرا بیشتر کسانی که با تو اند همه یاران این مرد بود اند و دور نیست که بار دیگر بپیشوای خویش گروند و تورا دستگیر کنند وباو سپارند پس مردآویز فرمان داد تا اسفار را هلاك سازند.[1]

استیلای مردآویز بر طبرستان

مردآویز برای استحکام کار خود نخست وزیر اسفار مطرف گرگانی را مصادره کرد وتمام اموالی که نزد وی بود از او بگرفت[2] وانگاه سران سپاه را جمع کرد وایشان را سوگند وفاداری داد وسپس بهریك زر و نعمت بخشید و مردم قزوین را نیز نوازش بسیار نمود و با آنان احسان کرد و عدل را پیشه ساخت ومهرش دردلها جای گرفت.

مردآویز پس از استقرارکار خود آهنگ شهرگشائی کرد و هنگامی که او برری و نواحی جبل استیلا یافت ماکان نیز بآمل وطبرستان رفت وایندو ناحیه را بتصرف خود درآورد تا نیشابور نیزپیش رفت اما بعدها آنرا برحسب خواهش امیر نصر باو واگذاشت وخود بگرگان و طبرستان شد.

از اینوقت میان او و مردآویز رشك پدید آمد و مردآویز با سپاهان خویش بجانب ماکان حرکت کرد و بر او چیره شد و سرتاسر طبرستان را متصرف گشت وابوالقاسم بوالحسن راکه مردی مدبر و باکیاست بود در طبرستان امیر ساخت سپس بگرگان رفت و شیرزیل بن سلار و ابوعلی گماشتگان ماکان هردو از پیش او بگریختند و گرگان نیز بچنگ وی افتاد و سرخاب بن بلوس را ازطرف ابوالقاسم درآنجا گذاشت ودر نتیجه گرگان وطبرستان بدست ابوالقاسم افتاد ومردآویز مظفرانه باصفهان بازگشت.

شکست ودرماندگی ماکان

ماکان بابوالفضل ثایر حکمران دیلم پناه برد و او ویرا یاری کرد و با هم بطبرستان شتافتند و ابوالقاسم بمقابله ایشان رفت و با هم جنگ کردند وثایر و ماکان شکست خوردند وماکان با خواری تمام بنیشابور

۱ — قتل اسفار را هریك از مورخین بنوعی ذکر کرده اند و ما ازبیم درازی مقال تنها بذکر یك قسمت از آنچه ابن‌اثیر نگاشته اکتفا کردیم برای خواندن نوشته های تجارب‌الامم در این مورد رجوع کنید بصفحهٔ ۱۶۱ (چاپ مصر) وهمچنین بصفحات ۱۹ و ۱۸ مروج‌الذهب

۲ — مروج الذهب ص ۱۷ . ۳۰ — تجارب الامم

رفت و بخدمت ابوعلی بن محتاج شد و از او یاری طلبید و چون ابوالقاسم از اتفاق ماکان وابن محتاج خبر یافت از مرداویز یاری خواست و او سپاه و سرکرده بمدد وی فرستاد وچون ماکان و ابوعلی بن محتاج باابوالقاسم رسیدند و جنگ درگرفت باز شکست نصیب ماکان شد و با یاور خود فرار کردند.

ماکان از ناچاری بدامغان تاخت تا مگر بر آن استیلا یابد اما عامل دامغان حبش بن امیدوار که از جانب مرداویز در آنشهر بود بواسطه یاری ابوالقاسم در برابر ماکان پایداری کرد و سرانجام ماکان از او نیز شکست خورد و از نیل بمقاصد خویش نومید گشت ودر اینوقت صاحب خراسان اورا بکرمان فرستاد[۱] در کرمان محمدبن الیاس حاکم بود وماکان با اوجنگ کرد وکرمان را بنام صاحب‌خراسان تسخیر نمود[۲].

ستمگریهای مرداویز درهمدان

در سال ۳۱۹ سلطه مرداویز فزونی یافته بود از اینرو لشکریان بسیار از هرناحیه باو پیوستند و چون آنچه در دست داشت کفاف مخارج اورا نمی‌داد مجبور شد که سپاهیان و سرداران خود را بنواحی اطراف پراکنده سازد و چنین کرد وازجمله خواهرزاده خودرا بهمدان فرستاد.

همدان را در اینوقت سپاهیانی از طرف دولت بغداد بفرمان ابوعبدالله محمدبن خلف الدینوری در دست داشتند و با ابو عبدالله گروهی دیگر از سرداران بودند و خواهر زاده مرد-آویزمدتی جنگ کرد و چون مردم همدان عساکر خلیفه را یاری کردند از سپاه مرداویز گروه

۱ — تجارب الامم ۲۰ — پایان زندگی اسفار را نوشتیم و از آن مرداویزرا نیز در پایان این مقاله خواهیم نگاشت اکنون برای خوانندگانی که مایل بدانستن فرجام کار ماکان باشند آنرا نیز مینگاریم: درسال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج ازطرف امیر نصر بسمت گرگان حرکت کرد تا کار ماکان را یکسره کند.

ابن محتاج گرگان را محاصره کرد و کار بر مردم تنگ شد ناچار باو پیوستند و ماکان بطبرستان گریخت و دراینوقت وشمگیر درری‌میزیست پسران بویه عماد الدوله ورکن‌الدوله ابوعلی را بگرفتن ری تحریک کردند و باوعده یاری دادند و مقصود آنان این بود که ابوعلی ری‌را ازوشمگیر بگیرد وسپس ایشان برآن‌شهر دست‌یابند. چون این‌خبربوشمگیررسید بماکان نامه نوشت واورا نزد خویش‌خواند و ماکان ازری بطبرستان رفت وابوعلی‌بن‌محتاج‌نیز آهنگ‌ری کرد و سپاهیان رکن الدوله نیز بلشکریان او پیوستند ودراسحق آباد دوسپاه بهم رسیدند وماکان خود درقلب سپاه بایستاد وفرماندهی میدان جنگ را خویشتن عهده‌دار گشت وآتش منازعه بالا گرفت. ابو علی سپاهیان خود را فرمان داد که بر قلب سپاه مخالف تازند و ایشان بفرمان او عمل کردند و ماکان در این جنگ از خود رشادتها نمود که نظیر آن دیده نشده بود اما ناگهان تیری براو خورد و خود از سرش بیفتاد وجنگجوی رشید از پشت اسب برزمین غلطید و همانندم جان سپرد. ابوعلی سر ماکان را ببخارا فرستاد و تیریکه اورا از پای در افکنده بود همچنان در سرش جابداشت. خبر کشته شدن ماکان را اسکافی دبیر که با ابوعلی همراه بود برکاغذی نوشت وبربال کبوتر بست و اورا بسوی امیر نصر پرواز داد ونوشتن این خبر ازلحاظ اختصار اسکافی را شهرت و اعتباری بخشید (رجوع کنید بحکایت‌دوم مقالهٔ اول چهارمقاله.)

بسیاری کشته شدند و خواهرزادهٔ مرداویز نیز بقتل رسید و باقیماندگان لشکریان وی باپریشانی تمام نزد او برگشتند.

مرداویز بشنیدن خبر شکست و ناله های خواهرش در مرگ فرزند خود آشفته و خشمناك از ری بیرون شد و یکسر بجانب همدان شتافت و نزدیك دروازه معروف بباب الاسد فرود آمد.

نام این دروازه از شیر سنگی واقعه بر تپه ای که مشرف بر راه ری و خراسان بود گرفته شده بود و این شیری بود عظیم مانند گاوی بزرگ یاشتری زانوزده و چنان آنرا بامهارت ساخته بودند که ازدور جاندارمینمود. بموجب افسانه‌ای قدیم که مردم همدان از اجداد خود شنیده بودند این شیررا بانی همدان طلسم شهر قرار داده بود و بنا برهمان افسانه همدانیان معتقد بودند که ویرانی و قتل و غارت همدان زمانی خواهد بود که طلسم شهر شکسته شود یعنی آن شیر سنگی شکسته و واژگون گردد وبهمین‌سبب اهالی شهر در حفظ و حراست آن می کوشیدند و مردمان را ازنزدیك شدن بآن مانع می‌شدند.

گویند در آن جنگ شیر مزبوررا شکستند... باری‌مرداویز چون مقابل باب الاسد رسید و نعش‌های سپاهیانش را که بالای هم ریخته و بشکل توده ای گوشت خون آلود بود بدید گریه های خواهررا نیز بیاد آورد و ازخشم بی‌تاب شد و در حمله اول او نیز سپاه خلیفه بمردم بیچاره همدان خیانت کرد و شهر تسلیم او شد و در اینروز جمع کثیری کشته شدند

مسعودی گوید معتدل ترین تخمینی که برای من کرده اند وبموجب شماره کسانیست که دراین جنگ مسلح شده بودند در حدود چهل هزار تن بقتل رسیدند۱ و مدت سه روز شهرتسلیم آتش اسلحه بود. در روزاخیر منادی ندا کرد که قتل وغارت‌پایان پذیرفت وکسانی که زنده مانده اند در امانند و باقی ماندگان نزد مرد آویز آیند - این ندا مردم را بزندگی امیدوار ساخت وگروهی که زنده بودند بجانب مصلی روان شدند و عده زیادی بایشان پیوستند وچون همه بیکجا گرد آمدند رئیس آدمکشان که سقطی نام داشت نزد مرد آویز رفت و در باره این بیچارگان دستور خواست.

مرداویز را چنین خوش‌آمد که سربازان گیل و دیلم با نیزه و خنجر دور ایشان را بگیرند، وهمه راسر ببرند. این فرمان بزودی اجرا شد و سربازان همگی آنان را بهمشهریان خود ملحق ساختند.۲

(بقیه دارد)

---

۱ — مروج الذهب ص ۲۳.

۲ — کار خون ریزی مرد آویز در همدان بجائی رسیده است که مورخین دربارهٔ آن مطالب باور نشدنی نوشته‌اند وصاحب مجمل التواریخ ص ۲۵۲ مینویسد مرداویز آنقدر از مردم همدان بکشت که پنجاه خروار بند شلوار از همدان بری بردند و صاحب بحیره مینویسد مرداویز پنجاه خروار انگشت تخمین از همدان بری برد ص ٤۱۹ و نیز صاحب مجمل التواریخ نوشته‌است این که داماد را زردهند از آن‌روز درهمدان معمول شد که مرد در آن کم ماند و زن بسیار وصاحب بحیره نیز این مطلب رانگاشته‌است ومورخ دیگری مینویسد مرد آویز خروارها انگشت کهین ازهمدان بری برد!

پرسش و پاسخ

پرسش فکری

جواب پرسش فکری شمارهٔ پیش

قاتل کیست؟

قاتل باغبانست که دروغ گفته . زیرا اگر او هنگام قتل آقای ك . . . در باغ بوده نمیتوانسته است بخار روی شیشه‌هارا پاك کند . چه بخار همیشه از درون اطاق که گرم است روی شیشه می‌نشیند نه از بیرون و پاك کردن آن از بیرون ممکن نیست .

بسئوال فوق ازطرف خوانندگان محترم جوابهای متعدد داده‌شده ولی متاسفانه هیچکدام صحیح نبود !

سئوالات تازه

۱ - دزد کیست؟

هوشنگ ، وقتیکه ببانك بازگشت چون در راه بسرعت دویده بود نفس نفس میزد ولی چون دید وضع اطاقش تغییر نکرده نفسی براحت کشید .

هوشنگ ساعت شش از بانك بخانه رفته و در خانه دریافته بود که کلید صندوق در جیبش نیست . پس متوحش شد که شاید اشتباها درصندوق را باز گذاشته و کسی بصندوق دست بردی زده باشد و بهمین سبب بسرعت ببانك مراجعت کرد .

چون در صندوق را باز کرده نظری بدرون افکند بزودی دریافت که دسته‌اسکناسی که درطرف راست صندوق بوده مفقود شده است .

مدیر بانك که هنوز از دفتر خود بیرون نرفته بود چون از قضیه اطلاع یافت اظهار کرد که « دزد یا هوشنگ است یا حسن یا علی ، زیرا که جز این سه نفر کسی باطاق هوشنگ نمیتواند داخل شود مگر اینکه من و دربان او را ببینیم . حسن پیشخدمت دفتر قطعا تقصیری

ندارد زیرا یک پای او چوبیست و نمیتواند چنان کاری را که مستلزم جلدی و چابکی است مرتکب شود . اما از علی اینکار بعید نیست و من او را بماموریتی فرستاده ام و متعجبم که چرا هنوز نیامده است . »

در همین حال علی وارد شد .

مدیر رو باو کرده گفت : « علی ، کجابودی ، چرا اینقدر دیر آمدی ؟ »

گفت : آقا تقصیر خودم است ، وقتی که در ساعت شش و ربع میخواستم از پی انجام فرمان‌شما بروم حسن‌را دیدم که دودقیقه پیش‌ازمن دوچرخه مرا سوارشده از راه سربالائی طرف‌راست میرود وبسته کوچکی هم بردسته دوچرخه او بسته بود . نفهمیدم که چرا بردوچرخه من سوار شده‌بود زیرا اگر تعجیل‌داشت ممکن‌بود مثل همیشه دوچرخه خودرا سوارشود. پس با عجله بخانهٔ او رفتم و دوچرخهٔ خود را که کنار در گذاشته بود سوار شده از دنبال انجام امر شما شتافتم .

مدیر گفت : خوب علی ، حال زود بکلانتری برو وبگو مفتشی باینجا بفرستند...

هوشنگ تو هم زیاد پریشان نباش زیرا اسکناسهائی که دزدیده شده همانهائیست که ما نمره هایش را میدانیم واین واقعه اهمیتی ندارد . . .

آیا دزد کیست وبچه دلیل ؟

۲ــ سئوال دیگر

هر روز از بندر هاور در ساعت هشت صبح یك کشتی بقصد نیویورک حرکت می کند و همه روزه درهمانساعت نیز یك کشتی از نیویورک بطرف هاور می آید . ازهرطرف نیز کشتی ها دریك خط سیر می کنند و هردو فاصلهٔ امریکا و فرانسه‌را در ظرف یکهفته می پیمایند .

فرض کنید که یك کشتی صبح روز دوشنبه از هاور بقصد نیویورک حرکت کرده است می‌خواهیم بدانیم که در راه خود چند کشتی درحال مراجعت خواهد دید ؟



بازهم دوسئوال

۱ ــ درخانواده ای هر دختر باندازه برادرانش خواهر دارد ولی خواهران هرپسر دوبرابر برادران او هستند . می‌خواهیم بدانیم که دراین خانواده چند پسر وچند دختر هست .

۲ ــ اخیراً متهم بقتلی را که تقصیرش بثبوت رسیده بود بمحکمه بردند و محکمه ازدلائل و امارات مجبور بود که حکم بقتل او صادر کند ولی قاضی با اینکه تقصیر او را ثابت می دانست اورا آزاد کرد . علت این امر چه بوده است ؟ .....

جواب این دوسئوال درصفحه ۸۵۱

درس تاریخ

نگارش آقای شجره

اگر دانشمندی خرده بین و موشکاف ازما بپرسد با این همه مسائل که زندگانی کنونی برای ما طرح کرده و دانستنش ضروری است چه لازم است مسائل حیوتی را کنار گذاشته برویم کتب تاریخ را ورق بزنیم و به بینیم جنگهای صلیبی مثلا چند سال طول کشید و امراء وسران لشکر در دو صف مخالف چه اشخاصی بودند و تلفات طرفین بچه‌اندازه رسید . اگر مارا آنقدر مجال وفرصت بود که بتوانیم برتمام آنچه بر گذشتگان گذشته وقوف حاصل کنیم و بعلاوه کارهای قطعی و ضروری نمیداشتیم اقدام بچنین کاری مفید بنظر میرسید اما وقتی زندگانی‌ما طوری است که بمجرد غفلت در هریك ازمسائلی که مربوط بحیوة است مخاطرات زیادی مارا تهدید می کند آیا باز هم سزاوار است که وقت عزیز و ذیقیمت خود را صرف درس تاریخ نمائیم ؟

اگر ندانیم جنگهای صلیبی در چه سالی شروع وچه‌سالی ختم‌شد و کشیشها برای‌دامن زدن آتش جنگ و جدال چه اقداماتی کردند چه نقصی در ارکان زندگانی ما مشهود می‌شود ؟ و با حفظ این تواریخ کدام عقیدهٔ مشکل گشوده خواهد شد ، ملاحظه کنید شما اگر قواعد صحت را بدانید و آنرا در زندگانی روز گذر رعایت نکنید بزودی خطرمرض‌شما را برغفلتی که مرتکب شده اید آگاهی می دهد وسیلی بزودی مرض گونه های شما را نیلی خواهد کرد و بشما خواهد فهماند رعایت قوانین صحی از واجبات است و همچنین اگر از قواعد اقتصاد بی اطلاع ماندید و خرج و دخل خود را تعدیل نکردید بزودی فقر و افلاس دمار از روز گارتان برمی آورد و خطر ورشکست شدن رشتهٔ امور زندگانی شما را از هم می گسلاند اما اگر ندانستید جنگهای امریکای شمالی و جنوبی چند سال طول کشید و چند نفر در این جنگ ها مقتول گردیدند ، هیچ نقصی در کار شما پدیدارنمیگردد . اینها مسائلی‌است که نه تنها برای اشخاص عادی قابل توجه بنظر میرسد بلکه بیشتر ازجنبهٔ تربیتی باید بآن‌نظر دقیق داشت ، چون‌دوران تحصیلی دوانی بسیار مهم و در این موقع است که‌باید دانش و معرفت را بدست جوانان خود من‌سپاریم و آنها را برای حیوة اجتماعی آماده و مهیا مینمائیم . در عصر حاضر که عصر علمی است و تمام مسائل از وجهۀ علمی مورد دقت‌وامعان نظر قرارمیگیرد باید باین‌مسئلهٔ مهم توجه کنیم و هر گاه حقیقهٔ ایرادواردی باشد درمقام اصلاح خود برآئیم . خوب دراینکه دانستن اصول صحت و اقتصادضرورت مادی‌دارد جای هیچگونه تردیدنیست ولی باید دیدآیا دانستن اینها وهمچنین معرفت بمبادی علوم‌مارا ازدانش تاریخ بی‌نیاز میکند ؟ ،

آیا سزاوار است بعد از این کتب تاریخ را بیك سو نهیم و همه را از حساب وهندسه و جبر و علوم طبیعی سخن برانیم .

آیا اگر این روش را پیش گرفتیم تربیتی که بدانشجویان خود میدهیم کاملتر خواهد بود ، آیا دانستن این مبادی جوانان مارا بطور کامل تربیت خواهد کرد؟ اینها سئوالاتی است که پیش می‌آید ولی در جواب باید قدری تامل کرد . ملاحظه کنید اگر زندگانی کنونی ما با گذشته رابطه نمیداشت وحیوة فعلی دارای جنبهٔ استقلالی کامل بود قطعا می گفتیم باید درس‌تاریخ را از برنامه ها حذف کرد ولی اینطورنیست، زندگانی ما مثل حلقهٔ زنجیر بگذشته مرتبط است و مانمیتوانیم فقط بنام اینکه مسائل فعلی‌بسیار مهم‌است رابطهٔ خودرا با گذشته قطع کنیم . راست‌است که علوم مشاعل فروزانی بدست ما می‌دهد و راه ما را روشن مینماید که بهتر و خوبتر راه برویم ولی نباید از نظر دور بداریم که همین علم نیز از میراث گذشتگان است و اگر ما بگذشته توجه نمیکردیم طبعا نمیبایستی بعلوم سلف نیز آنگونه که باید وشاید توجه داشته باشیم علاوه بر این یاد گرفتن آنچه دیگران فهمیده اند کافی نیست باید برآنچه دیگران دانسته اند چیزی بیفزائیم .

اگر بنا شود فقط حمال معلومات دیگران باشیم و بهمین خرسند شویم که دانسته ایم دیگران چه گفته اند قهرا سیر تمدن متوقف میماند و بلکه رو بقهقرا میرود ، تمدن انسانی باید رو بجلو برود و ما باید در این راه بذل مساعی و فداکاری کنیم وچون‌خواستیم‌ما‌نیز انجام بدهیم یعنی بردفتر دانش بشری چند سطری بیفزائیم احتیاج خودرا بطریقهٔ جستجو احساس می کنیم.

اینجاست که تاریخ مثل عامل بسیار مؤثری در ترقی علمی واجتماعی ظاهرمیشود. چون تاریخ روش و شیوه دانشمندان را بما نشان میدهد و بما ارائهٔ طریق میکند بما میگوید ، زکریای رازی و پاستور برای آنکه براوراق دانش و معرفت بشری بیفزایند چه کردند و این راه را با چه قدمی طی‌نمودند. تاریخ بما میگوید ، ادیسون و فارادی چگونه باکتشافات خود فائز شده اند ، و همچنین تاریخ بما میگوید لاك ، ولتر ، روسو چگونه این آثار گرانبها را بوجود آوردند ، پس از این نظر بخوبی میتوانیم ازتاریخ مثل یك علم زنده وبسیار مؤثر استفاده کنیم و بطور قطع اگر تاریخ نباشد برای نمو و ترقی دچار اشکالات زیاد میشویم .

تاریخ چراغ هدایت در برابر چشم ما می‌افروزد و بما آن نیرو میدهد که راه را ازچاه تمیزبدهیم ومتوجه شویم باوجودمشکلات فراوان درزندگانی این‌مشاعل فروزان چگونه بردشواریها فائق آمده و بر گردن آرزو های خود سوار شده اند ، وقتی تاریخ را از این نظر تدریس کنند بلاشبهه یکی از دروس بسیار مهم و حیوتی بشمار می‌آید و دانشمندانی‌که ازین نظر مثل پلوتارك و گزنفون تاریخ نوشته اند آثار جاویدانی از خود بیادگار گذاشته اند . شما وقتی امروز تاریخ پلوتارك را باز میکنید اصلا فراموش می کنید این دانشمند بزرگ دو هزار سال قبل چیز نوشته بطوری مسائلی که او شرح داده با حیوة امروزی شما تماس دارد که گوئی ناصحی مشفق که پیوسته مراقب احوال شماست و درتمام پیچ وخم های زندگی شمارا می‌بیند زبان باندرز شما گشوده است، و میخواهد در دشواریهای حیات شمارا دستگیری کند . تاریخ وقتی دارای این ارزش شد دیگر یك درس بیروح وکسل کننده و عبث نیست و یکی از مهمترین شعب معارف بشری است که برای

پیشرفت تمدن باید آنرا فهمید . تاریخ را وقتی از این نظر نوشتیم و تدریس کردیم دیگر برای یاد گرفتن آن محتاج نیستیم بلطایف الحیل متشبث شویم، خوددانشجو ازجان ودل آنرا استقبال خواهد کرد. چون اوهم مشکلاتی دارد. آمالی دارد، میخواهد کسی پیداشود باو کمک کند وقدری اورا مدد نماید. همینکه ناصحی هوشمند دید ازدل و جان بیان او را می‌پذیرد و حقیقة بتمام معنی کلمه از آن استفاده مینماید .

تاریخ را از این نظر بایددانست. نگفتیم باید خواند چون خواندن تاریخ ارزش نداردولی فهم و ادراك آن قابل توجه است و چیزیکه برای ما حائز کمال اهمیت است اینست که آنرا بدانیم یعنی روشی را که بزرگان رفته اند یاد بگیریم ودر میدان زندگی آنجا که پای‌ما لغزش پیدامیکند، آنجا که ضعف و زبونی بما روی آور میشود ، آنجا که میخواهیم از سیر تکامل بازنمانیم، آنجا که اهریمن‌نومیدی میخواهد روح مارا قبضه کند ازروح بزرگان استمداد جوئیم و برای پیمودن طریق کمال آماده شویم .



امتحان هوش

از عکس مقابل چگونه میتوان فهمید که یااین‌شخص ثروتی ندارد و یا درعکاسی اشتباه کوچکی شده است .

معارف دیگران

ترقیات روز افزون معارف ترکیه

درسال ۱۹۲۷ در کشور ترکیه فقط ۶۸۵۰۰۰ نفر با سواد موجودبود. درعرض ۵ سال باز ۲،۰۱۳،۲۵۵ نفر ازعدهٔ بیسوادان کاسته شد. ارقام ذیل مقایسهٔ تعداد دانش‌جویان را درسال ۱۹۲۳ و ۱۹۳۲ نشان میدهد.

	تعداد دانشجویان درسال ۱۹۲۳		تعداد دانشجویان درسال ۱۹۳۲	
	اناث	ذکور	اناث	ذکور
دبستانها	۶۰،۰۰۰	۲۵۰،۰۰۰	۱۹۵،۰۰۰	۳۶۰،۰۰۰
دبیرستانها	۵۰۰	۵،۰۰۰	۷،۵۰۰	۲۲،۸۰۰
دانشسراهای مختلف	۲۵۰	۱،۰۰۰	۱،۷۵۰	۵،۲۵۰
دانشگاهها و دانشکده‌ها	۲۸۵	۲،۹۱۴	۷۱۶	٤،۸۵۳

دراثر سعی و کوشش کمال آتاتورك، وسائل متعددی برای ترقی و پیشرفت معارف تهیه‌شده، منجمله دراسلامبول خانهٔ برای تربیت و نگاهداری اطفال بی‌بضاعت تأسیس کرده اند و در آنکارا و دانشسرای صنعتی برای دوشیزگانی که بخواهند خانه‌داری، بچه‌داری، خیاطی، رخت‌شوئی، وصنایع مستظرفه را بیاموزند افتتاح شده است. دانشسرای فوق که باسم «عصمت انیونو» میباشد چندی قبل نتیجهٔ زحمات و کارهای دستی دانش آموزان را بمورد نمایش گذاشت. این دانشسرا که دارای ٤٠٠ دانش آموز است، ۲۸ استاد و دو نفر متخصص خارجی نیز برای سرپرستی دارد، و همهٔ آنها در ساختمانهای جدیدالاحداث که با آخرین سیستم صحی ساخته شده جا داده شده اند. دانشکدهٔ فلاحت که در سال ۱۹۳۲-۳٤، ۳٤۱ و در سال ۱۹۳۵، ۵۰۰ نفر دانش‌جو داشته‌دارای پنج شعبهٔ مهم میباشد، که عبارتند از قسمت فلاحتی

فلاحت فنی ، طبیعیات ، جنگلبانی ، دام بزشکی . یکی از دانشکده های مهم دانشگاه آنکارا که دانشکدهٔ حقوق است نیز افتتاح شده و عنقریب بعد از اتمام ساختمانهای دانشکدههای بزشکی ، زبانهای جدید، جغرافیا، طبیعیات، تاریخ و تجارت این دانشکدهها نیز افتتاح خواهدشد. دانشسرای عالی باسم اتاتورک که از اسلامبول به آنکارا، مرکز معارف ترکیه انتقال یافته نیز افتتاح شده است ، دراین دانشسرا فنون ذیل آموخته میشود : موسیقی ، صنایع مستظرفه ، و تربیت بدنی . اکنون استادیکه در دانشکدهٔ تربیت بدنی استکهلم تحصیل کرده و متخصص درقسمت مذکور شدهاست بریاست کل تربیت بدنی و ورزش منسوب شده و رئیس قسمت ورزش دانشسرای عالی آتاتورک میباشد. ورزش بدنی در دورهٔ استبداد منحصر بداش آموزان نظامی بود و سایر افراد ملت ترک در آندوره بهرهٔ کافی نداشتند ، اکنون موضوع تربیت بدنی در کشور مزبور حائز اهمیت فوق‌العاده شدهاست . وهمچنین دبیرستان تجارت که برای تهیهٔ اعضاء کارآزموده جهت ادارات و مؤسسات است تأسیس شده و باسعی کامل مشغول کار است .

احداث و تشکیلات دانشگاههای ترکیه به پرفسور مالش (اهل سویس) واگذار شده است و این استاد با کمال خوبی ازعهدهٔ انجام وظیفهٔ خود برمیاید . اساتید خارجی که بیشتر آلمانی هستند برای ده و پانزده سال استخدام شده باهمکاران ترک خود با کمال کوشش و دلگرمی مشغول انجام وظیفه اند .

جواب سؤالات صفحه ۸۴۶

جواب سؤال اول — چهار دختر و سه پسر

جواب سؤال دوم — این مقصر یکی از برادران سیامی بوده است که از کمر بیکدیگر چسبیده اند ، قاضی چون میدانست که دیگری تقصیری ندارد و مرگ برادرش موجب مرگ او میشود ناچار مقصر را بخشید .

ساعت

از اشعار بودلر – ترجمه آقای حسینقلی مستعان

ساعت رب النوعی خشن ، مخوف و تاثر ناپذیر است که انگشت او دائما ما را تهدید میکند و میگوید : « **بخاطر بیاور !** »

بزودی درد هائی پرآشوب چنانکه گوئی بهدف مقصود رسیده است قلب آکنده از وحشت ترا فرا خواهد گرفت .

این لذات و شهوات تاریک ، عنقریب مانند زن طنازیکه در پایان دهلیز ناپدید شود ، بسوی افق خواهد گریخت .

هر لحظه که میگذرد پاره ای از آن لذت و مستی‌را که بهر کس برای نوبت چند روزه داده ، از دست تو میرباید و باخود میبرد .

ثانیه سه هزار و ششصد بار در هرساعت در گوش تو میگوید : « **خود را به خاطر آر !** »

بی اندازه تندرو و شتابان است و بدین جهت ، هم الان با صدای غریزی خود بانگ میزند : « **من گذشته تو هستم و باخرطوم موحش خود مقداری از حیات ترا مکیده‌ام! بخاطر بیاور !** هوشیار باش ! بیدار شو ، خودرا فراموش مکن[1] .

حنجرهٔ فلزی من بهمه زبان سخن میگوید .

دقایق این موجودات طربناک فانی‌شما خاکی است که ذخایر گرانبهائی دربردارد ؛ تا طلا از آن استخراج نکرده اید آنرا نگذارید و نگذرید .

« بخاطر بیاور » ! ... « **وقت** » بازیگر حریصی‌است که هیچگاه جر نمیزند و همیشه میبرد ، این قانون تخلف ناپذیر اوست

روز روشن افول می کند ، شب تیره فزونی مییابد ، « **بخاطر بیاور !** »

ورطهٔ نیستی همیشه تشنه‌تر میشود . کاسهٔ ساعت آبی‌زمانه هرلحظه تهی‌میگردد. تو غافلی ولی ناگهان زنگ آن ساعت مقدر لاهوتی صدا میکند .

در آن موقع است که « **فضیلت وتقوی** » را که همخوابهٔ‌نست هنوز باکره می‌بینی زیرا هرگز بسوی آن نرفته ای !

در آن موقع است که پشیمانی هم بکار تو نمیآید (اوه ! این آخرین کاروانسرای سفر زندگی هم ترا بیرون می‌افکند ..)

در آن موقع است که همه چیز دهان خواهد گشود و بتوخواهد گفت : « بمیر ای پیر دون همت ... **فرصت از دست رفت** . »

---

۱ — شاعر دراین قسمت لفظه **بخاطر بیاور** » را بچهار زبان آورده است .

عمر ستاره های سینما

یا علم ستاره شناسی در «هولی‌وود»



گرتاگاربو

«گرتا گاربو»[1] در حال حاضر مشغول بازی در فیلمی است بنام «کامیل»[2] که در حقیقت همان «دام او کاملیا»[3] داستان معروف آلکساندر دومای کوچکست. همینکه کار این فیلم بآخر رسید «گرتای آسمانی» دو ماه از «هولی‌ود» خواهد گریخت و شاید بیکی از جزائر اقیانوس کبیر برای استراحت برود و در آنجا اندیشه کند که آیا باز باید بکار فیلم پردازد یا بسوئد وطن عزیز خود باز گشته عمری براحت گذراند. زیرا نباید فراموش کرد که گرتا گاربو مدتهاست که از جمله ستارگان قدر اول محسوب میشود!

---

۱ – Greta Garbo
۲ – Camille
۳ – La Dame aux Camelia

سابقا ستارگان سینما مایل نبودند که کسی از سن ایشان سخن گوید ولی امروز مد شده است که ستارگان سینما بیش از سی سال داشته باشند.

...

بهمین سبب «گریس مور» ۱ از کسی پنهان نمی دارد که سنش بسی و پنج رسیده ولی امیدوار است که بدستیاری ورزش و بازیهای گوناگون مثل تنیس وشنا و مسافرت و امثال آن باز مدتی [طراوت] جوانی را حفظ کند.

...



«نرماشیرر»

«نرماشیرر» ۲ که اخیرا در فیلم تاتر معروف شکسپیر «رومه اووژولیت» ۳ بازی کرده و خود را چنانکه شکسپیر میخواسته است کودکی نشان داده است درحقیقت ۳۲ سال دارد و مادر دو بچه است.

...

«روت چاترتن» ٤ که در فیلم «زن پیر شونده» آنقدر طراوت و شادابی دارد فی الحقیقة ٤۳ ساله است. ولی هیچکس نمیتواند بسن او پی ببرد زیرا بس که این زن چابک و چالاک و خرم است!

...

«ژانت ماکدونالد» ۵ هم بسیار جوان می نماید، ولی همه میدانند که ورود او بکار سینما تازگی ندارد. گویا عشقی که از «ژن ریموند» ٦ آرتیست معروف ۲۸ ساله در دل او جای گرفته او را جوان کرده باشد. عروسی آندو در ماه ژون ۱۹۳۷ انجام خواهد گرفت.

...

«کی فرانسیس» ۷ زیبا و طناز که همه اروپائیان و امریکائیها در آتش عشقش میسوزند در ۱۳ ژانویه ۱۸۹۹ در شهر «اوکلاهما» ۸ تولد یافته است.

«کی فرانسیس» در حفظ زیبائی خود کوشش بسیار دارد و او را باسب مسابقه‌ای تشبیه کرده اند که باید دائما مراقبتش کرد.

---

۱ - Grace Moore ۲ - Norma Shearer ۳ - Ruth Chatterton
٤ - Romeo et Juliette ۵ - Jeannette Macdonald
٦ - Gene Raymond
۷ - Kay Francis ۸ - Oklahoma

...

• مارلن دتریش۱ در نظر اول ۳۲ساله می‌نماید و این جوانی مرهون دقت خصوصی است که مشاطگان او دارند. این ستاره سینمای آلمانی از پرتو دقت ایشان توانسته است دیر زمانی در جهان سینما باقی بماند.



مارلن دتریش

صورت و اندام او همه روز از طرف متخصصین بررسی میشود و مارلن از ترس اینکه مبادا در دهان و چشمانش چین بیفتد هرگز نمی خندد

...

• ژان کراوفورد ۲ که هنوز بسیار جوان بنظر می آید از سال ۱۹۲۲ در کار سینما بوده. ولی بورزش دلبستگی زیاد دارد. در هوای آزاد بازی



ژان کرافورد

می کند، شناگر قابلی است، تنها گردش میرود و هیچ فکری ندارد جز اینکه خود را جسما وروحا قوی سازد، بهمین سبب است که همه اورا سی ساله می‌پندارند ولی سن او خیلی بیش از اینهاست!

۱— Marlène Diétrich

۲— Joan Crawford

« کاترین هپبورن »۱ پا از سی فراتر نهاده است ولی چون درفیلمی بازی میکند چنان او را جوان میسازند که بینندگانش ۲۰ ساله می پندارند .



کاترین هپبورن

...

« میرنالوی »۲ مثل « کلودت کولبر »۳ ۳۱ سال دارد . کلودت می گوید که برای حفظ اعتدال جسمی و روحی باید در هر روز نه ساعت خوابید و از ورزش غفلت نکرد .

۱ — Katherine Hepburn ۲ — Myrna Loy

۳ — Claudette Colbert

آلکساندر دومای کوچک

نویسندهٔ که بیش از هر کس صحت خودرا رعایت میکرد

همه کس می داند که حیات این نویسندهٔ نامی برای نوع بشر تا چه حد مفید بوده و چه کتابهائی از جانب او بجامعهٔ انسانی تقدیم شده است . قطعا تصور می کنید که او نیز مانند غالب همکاران خویش برای اینکه بتواند بیش از نیروی طبیعی خود کار کند بمواد مخدره و ادویهٔ محرك توسل می جسته است و فی المثل مانند « آلفرد دو موسه » ۱ جعبهٔ سیگار و شیشهٔ عرق را ازخود جدا نمی کرده وبی آندو بکار نمی پرداخته ، یامثل « گی دوموپاسان» ۲ دست بدامان مرفین و حشیش می زده است ، یا مانند « هوگو » پیش از اقدام به تحریر لباس سرخ در بر می کرده و لیوان بزرگی قهوهٔ غلیظ می نوشیده است ؟

آلکساندر دومای کوچك هیچیك از نویسندگان مزبور را پیروی ننموده و برای نگاهداری بنیه و صحت مزاج خویش از هیچ اقدامی کوتاهی نکرده است . برای این کار نه به پزشکی مراجعه نموده و نه مواد مخدره استعمال کرده بلکه مانند هرفردعاقلی قوانین حفظ‌الصحه را بکار بسته است .

« دوما » مانند رومیان قدیم هنگام صرف طعام رویهٔ اعتدال را از دست نمی داد ، و اگر نان دو آتشه و خربوزه سر سفره حاضر بود ، بدان قناعت می کرد . تا گرسنه نمی شدغذا نمی خورد و لقمه های خود را بخوبی می جوید و از شرب هر مشروبی خودداری مینمود .

چون دوستان پدرش زیاد سیگار می کشیدند آلکساندرجوان هم معتاد باستعمال دخانیات گردید ولی روزی در یکی از کتب مضرات نیکوتین را خواند و چند روزی نگذشت که بکلی سیگار را ترك گفت ، و از آن پس حتی یك دفعه هم دیده نشد که آلکساندر سیگاری آتش زند .

چنانکه گذشت آلکساندر برای انجام کار های طاقت فرسای خود محرکی لازم داشت ولی برای اینکار بورزش های بدنی توسل جست . با یك مشت حریف خود را خرد می کرد ، هر روز در هوای آزاد دو ساعت بگردش می گذرانید و اغلب بورزشهای تنفسی میپرداخت .

امروز همه کس می داند که تنفس منبع حیات و مایهٔ نیروی بدن و مولد اراده است و در تحریك قریحه و تولید افکار بلند تاثیر فراوان دارد .

دومای کوچك مردی عاقل بود و چون کار او را خسته میکرد نیروی دماغی خویش را بی سبب ضایع نمی ساخت .

Maupassant — ۲ Alfred de Musset — ۱

وقتی قلم بدست می گرفت که میدانست چه می خواهد بنگارد وقلم او تا کجا مجال جولان خواهد یافت.
نویسندهٔ نامی درضمن تشریح سر گذشت زندگانی خویش می نویسد: غالبا ماه های مدید موضوعی را در خاطر خود می پرورم و زمانی قلم بدست می گیرم که یقین داشته باشم دریافتن افکار و مطالب بدیع در نخواهم ماند، و دردورهٔ پرورش عقایدوافکار خویش بورزش های بدنی احتیاج فراوان دارم»

چون دوره پرورش سپری گردید و موضوع با توفیق خاتمه یافت کار تبدیل به یك لذت حقیقی می گردد. مؤلف در دورهٔ پرورش موضوع با بازیگران کتاب خود آشنائی کامل پیدا می کند و با ایشان بحدی مانوس میشود که چون قلم برای نوشتن برداشت ایشان را دربرابر خود مجسم می بیند، صدای آنان را می شنود، چنانکه تنها کافی است که حرکات ایشان را یادداشت کند و گفت وشنودشان را بر کاغذ آورد. روی میز کار الکساندردوما نه شیشهٔ خوشرنگ بود و نه جعبهٔ سیگار. لازم نبود که مانند هوگو قبل ازکارلباس سرخ بوشد ودیوار های اطاق کارش با نقاشیها و تصاویر رنگارنك مزین باشد. محرکین «دوما» اوراق سفید و آبی رنگی بود که میز کاراورا فرا گرفته بودند و همیشه بدوستان خود می گفت «برای من از کاغذ خوب و پاك چیزی جذابتر نیست. برای من کاغذخوب بشتاب پرشیریست که پیش گربه گذارند ومن دراینحال چون گربه دامان قرارازدست میدهم.»

متاسفانه روزی بصحت مزاج نویسنده خللی وارد آمد و آلکساندر جوان در سن ۳۰ سالگی بواسطهٔ زیادی کار مبتلا بمرض عصبی غریبی گشت. چنانکه چون صدای خرخر پدر خود را از اطاق مجاور شنید چنان تشنجی اعصاب اورا فرا گرفت که قصد کشتن پدر کرد و برای مقاومت با این سوء قصد بدو زانو نشست. دو روز تمام بدین حال باقی ماند و کسی نتوانست اورا بلند کند. میتوان گفت نویسندگان دیگری مانند موسه و موپاسان که معتاد بدخانیات و مشروب بودند هرگز ازاین مرض جان بسلامت نمی بردند.. ولی دوما مقاومت کرد وپس ازچند روزی استراحت خود را از چنك مرض نجات داد وبقیهٔ عمر را بسلامت وشادکامی بسر برد و ورزشهای ایام جوانی صحت مزاج ویرا تا زمان پیری تامین نمود.

خوشبختی در نظر بزرگان

سعادتمند بودن تنها برای آدمی کافی نیست. باید از زندگانی راضی باشد.

ویکتورهوگو

رضا و خرسندی کمتر با ثروت و مکنت همراه میشود ولی تقوی را تا بدبختی نیز همراهی می کند

مادام دوتانسن

قسمت تفریحی

مذاکرات زنانه

خانم اول — خوب ، پس قرار ما این شد که فردا بگردش برویم ؟
خانم دوم — آری ، اگر دیدیم صبح باران می آید عصر می‌رویم و اگر عصر باران می آمد صبح خواهیم رفت !

حیوان . . .

معلم — پوست لباس خانمت را اندام حیوان فراهم می کند ؟
شاگرد — آقا جانم !

اختلاف نظر

خانم اول — شنیده ام که پسرتان را زن و دخترتان را شوهر داده اید ، از عروستان راضی هستید

خانم دوم — اوه ! خدا نصیب نکند ! این زن بدبختی مجسمی است . صبح تا ظهر خوابیده است . برای خود یك پالتو از پوست خز خریده . . . هیچ کاری دست نمی زند . تنها فکر ول خرجیست .

خانم اول - دامادتان چطور است ؟

خانم دوم - بسیار خوب ! نظیر ندارد . زنش تا ظهر راحت می‌خوابد . حتی چای صبح را شوهرش باطاق خواب او می‌برد ، برایش یك شنل از پوست سمور خریده . دخترم با این شوهر هیچ غصه ای ندارد وهرچه پول بخواهد بمیل خود خرج می کند !

ایمان کامل

استرالیا گرفتار خشکسالی شده بود . یکروز کشیش یکی از قصبات مردم را بیرون ده گرد آورد تا دعائی کنند مگر خداوند بارانی فرستد . پس از آنکه بالای منبر رفت نظر حیرت‌انگیزی برحاضران افکنده با صدای حزن آمیزی گفت :

برادران عزیزم ، حقیقة که مردم بی ایمانی هستید ، چگونه راضی شده اید درینجا جمع شوید واز خداوند طلب باران کنید ولی فکر نکرده اید که باخود چتری بردارید ؟

معاینه

مریض - آقای دکتر هروقت نفس میکشم سینه ام درد می گیرد .
دکتر - خوب، بیست‌وچهار ساعت نفس نکشید بعد بیائید شمارا معاینه کنم .

نزد عکاس

مشتری - آقای رادیولوژیست ، می‌خواهم عکسی ازقلب من بردارید .
رادیولوژیست - مگر مریض هستید ؟
- خیر، می‌خواهم عکس قلبم را برای معشوقه ام بفرستم !

گزارش ماهانه

گزارش ایران

از ۱۶ آبان ۱۳۱۵ تا ۱۵ آذر ۱۳۱۵

۱۶ آبان - موکب اعلیحضرت همایونی باتفاق والاحضرت به بابل تشریف فرما شدند.

۱۷ - مجلس تحت ریاست آقای اسفندیاری منعقد و خبر کمیسیون قوانین مالیه راجع به اجازهٔ طبع و نشر اسکناس قرائت ومطرح شد.

۱۸ آبان - والاحضرت سردار شاه محمود خان افغان که برای چند روزی بایران آمده بودند بطرف مازندران و خراسان حرکت کردند و آقای رئیس الوزراء و عدهٔ از معاریف برای بدرقه و انجام مراسم تودیع درکاخ ابیض حضور بهمرسانیدند.

— هیئت نمایندگی ترکیه برای گردش وبازدید قسمت های مختلف راه‌آهن بمازندران رفتند.

۱۹ - موکب مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاهی باتفاق والا حضرت همایون بسمت ساری تشریف فرما شدند.

۲۲ آبان - مراسم اسب دوانی در دشت گرگان باحضور اعلیحضرت همایون وولایت عهد معمول گردید.

۲۳ آبان - تعمیر عمارت کهن و تاریخی دراشرف نزدیك باختتام است.

— در عراق آثار عتیقه و یك خمره سفالی بدون لعاب کشف گردید

۲۴ آبان - موکب اعلیحضرت همایونی ووالاحضرت به ساری نزول اجلال فرمودند.

۲۵ آبان - درمشهد یك باب دبیرستان معقول و منقول مفتوح گردید.

۲۷ - موکب اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولایت عهد بطرف رشت رهسپار شدند.

— والاحضرت شاه محمودخان وزیر جنك دولت افغانستان وتمام همراهان وارد مشهدشدند

۲۹ آبان - دکتر هژالمار شاخت رئیس رایشبانك آلمان بنابدعوت دولت ایران بطهران آمدند.

اول آذر - موکب اعلیحضرت همایونی و والا حضرت به بندر پهلوی نزول اجلال فرمودند.

۲ آذر - آقای دکتر شاخت که باتفاق آقایان وزیرمالیه ووزیر خارجه برشت مسافرت کرده بودند مجددا بطهران مراجعت کردند

— قسمت ساختمان لوی ۱۷ ولوی ۱۸ راه‌آهن نزدیك سلطان آباد عراق شروع شد.

۳ آذر - موکب اعلیحضرت همایون و والاحضرت بطهران نزول اجلال فرمودند

۴ آذر- آقای دکتر شاخت باهمراهانشان بوسیلهٔ هواپیما بطرف بغداد عزیمت نمودند

— درکرمان برای بهبودی آبیاری و اصلاح قنوات شرکت آبیاری از طرف جمعی از اهالی تشکیل شد.



سال چهارم　　　　اسفند ماه ۱۳۱۵　　　　شمارهٔ ۱۰

بقلم یکی از نویسندگان معروف

سکوت و نگاه تو

نمیدانم چرا وقتی ساز میزنند بیاد تو میافتم ! شاید برای اینستکه موسیقی هم در پرورش احساسات عشق خاصیت نگاههای ترا دارد .

دیشب یکی از ساز زن های خوب شهر برای ما ویولون میزد . من چشم بهم گذاشته بتو فکر میکردم . ترانه‌های ویولون هم مثل نگاههای تو آرزوهای خفته را بیدار و رؤیاهای شیرین را درمخیلهٔ انسان مصور میکنند .

موسیقی ظاهراً جز آهنگهای متناسب و موزون که گوش را نوازش میدهد چیزی نیست ولی حقیقت آن بالاتر و بزرگتر ازاین توصیف است : موسیقی انعکاس خنده و گریه‌ها ، آئینهٔ آمال و آلام ، وسرایندهٔ هیجانات وارتعاشات روح بشری است. ازهمین جهت نغمه‌های آن باعماق تاریك و آرام هستی انسان فرورفته با سرانگشت جادوی خود احساساتی را که در زوایای تاریك و بی نام ونشان روح بشر خوابیده است بیدار میکند .

با وجود همهٔ اینها هیچ موسیقی و هیچ شعری مثل آنوقتیکه لبان هوس-

انگیز تو برروی‌هم افتاده و ساکت وخاموش نگاههای پر از روح تو بچشمان من میافتد روح مرا تکان نمیدهد

راستی توسلطهٔ غریبی برهستی من پیدا کرده‌ای. گاهی خیال میکنم بجای خون آرزوی تو درشرائین من دورمیزند و بجای حرارت حیات عشق تو قلب مرا بحرکت وضربان میاندازد.

دیروز شمیران رفته‌بودم. البرز وتمام دامنه آن در زیر برف مستور بود. باغهای مشجر و سایه پرور عریان. وآن دره‌هائی که از غوغای طفلانه و خنده‌آمیز جویبارها پر بود خاموش، همه بی نشاط ومحزون، همه‌سرد وبخواب فرورفته بودند؛ وحشت تنهائی، اضطراب و قلق سکوت، هول مرگ و بی برگی، تلخی یاس و نامرادی براین صفحهٔ زیبائی که سه چهار ماه دیگر پر از قهقهه نشاط و زمزمهٔ حیات خواهد شد یك پردهٔ ملال و انزجار کشیده بود. ولی قلب من بسرعت میزد ودرروح من یك بهار پر از شکوفه‌میخندید. زیرا بآن سیمای قشنگی فکر میکردم که هجده بهار طراوت و زیبائی خودرا بر آن پاشیده بودند.

این‌دفعه آخری که ترا دیدم مثل همیشه ملکهٔ رؤیاهای‌من بودی. مدتها ساکت وخاموش نشستیم. توخیال کردی دوام این سکوت که فقط قلب ونگاهها با هم نجوی میکردند شایسته‌نیست و رسم ادب‌مقتضی است که بامیهمان خودسخن گفته و اورا سرگرم کنی. صدای طرب انگیزتو طنین‌انداز شد، لبان عشق پرور تو به جنبش آمداما افسوس!

آن سکوت زیبائی که پر بود ازطپش قلب درهم شکسته شد، شعرها تمام شد، موسیقی آسمانی خاموش گشت، احلام زیبا محو گردید.

درآن خاموشی مجلل وباعظمت همه چیز بود: امید بود، آرزو بود، مستی وجوانی بود، هوس وجذبه بود، آینده وخیال بود وبالاخره عشق وعشق بود. اما درصحبتهای ما چه بود؟

جریان عادی این زندگانی مبتذلی که ملیونها نفوس بشری بآن آشنا هستند.

از آن چیزهائی که هر روز انسان می بیند و می تواند به بیند و گاهی فرط ابتذال آنها روح شخص را خسته و فرسوده میکند صحبت کردیم . این صحبتها بمنزلهٔ یك پردهٔ ضخیمی بود که بر روی مکنونات واحساسات ما کشیده شد . آن هیجانها وطوفانهائی که در روح ما بود وجرأت اظهار آنرا نداشتیم وشاید اگرهم جرأت پیدا میکردیم، آنقدرها کلمه پیدا نمیکردیم که آنرا بیان کنیم ، درزیر تودهٔ سخنهای عامی مدفون گردید! مثل این بود که بجای شعر قشنك وخیال پرور حافظ انسان منظومهٔ سبزواری را بخواند . یا بجای همهمهٔ ها خساران باغ صدای گیج کنندهٔ یك کارخانهٔ اتومبیل سازی را بشنود . یا بجای صورت زیبای تو بخواهد خود را به تماشای بهار و گل وشکوفه‌های آن تسلی دهد !

ویولون خاموش شد . رفقا دست زدند ، بیچاره ها خیـال میکردند دست زدن بیشتر از سکوت احترام وتحسین آنها را به ساز زن زبردست نشان میدهد . من از آسمان رؤیای خود سقوط کردم . غوغای مبتذل زندگانی چشمان زیبای تو را از مخیله‌ام محو کرد اکنون از امواج موسیقی ونگاههای تو اثرمختصری بیش نمانده ولی همان هم مانند انعکاس آخرین فروغ آفتاب بر برفهای قلل البرز زیباست.

چه خوشبختند آنهائیکه میتوانند هرروز چشمان قشنك تورا ببینند !

غزل

اثر طبع آقای کمالی

خیال زلف تو دوشم چنان پریشان کرد		که با زبان وقلم وصف وشرح نتوان کرد
بیا که بی تو غم از شخص من اثر نگذاشت		سرای هستیم از پایه درد ویـران کرد
شدن بکوی تو با پای عقل مشکل بود		نهـاد پا بمیان عشق و کار آسان کرد
شکسته حالی و رنگ من آشکار نمود		غمی که دل بهمه حال از تو پنهان کرد
حدیث هجر تو میرفت و اشك دیدهٔ من		بیا ببین کـه چها با کنار و دامان کرد
بسیر روضهٔ رضوان نیاورد بیرون		کسیکه سر ز فراق تو در گریبان کرد
دگر نداشت کمالی بسـر هوای سخن		دوباره جذبهٔ حسن تواش سخندان کرد

ملاحظاتی چند دربارهٔ
تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی

بقلم آقای سعید نفیسی

کتاب بسیار مهمی که در تیر ماه امسال چاپ آن بپایان رسیده روض الجنان و روح الجنان معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی تالیف جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی رازی از بزرگان دانشمندان شیعهٔ ایران در قرن ششم است که ازدیر باز همواره در میان فارسی زبانان معروف بوده و شاید بهترین تالیف دربن فن بزبان ماست. نزدیك سی ودوسال بود که تمام خواستاران و جویندگان این گونه چیزها چشم براه این کتاب شریف گران بها بودند زیرا که دو مجلد نخستین آن در سال ۱۳۲۳ قمری در ۷۸۸ و ۶۵۷ صحیفه بقطع رحلی چاپ شده بود و در همان زمان در اندیشهٔ آن بوده اند که مجلدات سه‌گانهٔ دیگر را نیز چاپ کنند و حوادث روزگار مانع شده و بهمین جهة آن دو مجلد نخستین در انبار های کتابخانهٔ سلطنتی مهجور و متروك مانده وچند نسخهٔ معدود بدست این و آن افتاده بود و دیگران همه در انتظار روزی بودند که آن دو مجلد چاپ شده از پیرامون نهان گاه خود برون آید و خاطر و اندیشهٔ خواهندگان را بنوازد و باز ماندهٔ کتاب نیز چاپ شود و بدست ایشان افتد. یکی از کارهای ادبی و علمی مهمی که دربن سه سال گذشته شده است اینست که آن مجلدات دوگانه‌را ازآن زندان برون‌آورده و بدست دوستداران این کالا داده اند و سپس مجلد سوم را در مهرماه ۱۳۱۳ در ۶۴۵ صحیفه بهمان قطع و روش و مجلد چهارم را در اردی بهشت‌ماه ۱۳۱۴ در ۵۸۲ صحیفه ومجلد پنجم را در تیر ماه ۱۳۱۵ در ۶۵۶ صحیفه منتشر ساخته اند و اینك مجلدات پنج‌گانهٔ این کتاب بسیار جلیل گرامی که روی همرفته ۳۳۲۸ صحیفهٔ رحلی است در بازار برای کسانی که خواهندهٔ آنند آماده است وچون انتشار این کتاب را یکی ازوقایع

ادبی مهم ایران درین روزگاران می‌دانم از بحث در بارهٔ آن خودداری کردن را کفر طریقت و کفران غنیمت می دانم.

کسانی که بخواندن کتابهای فارسی و تازی عادت دارند در بارهٔ کتابهای چاپی بد بین اند زیرا بسیار نادر می افتد که کتابی باین دو زبان بی غلط چاپ شود و مخصوصا زبان فارسی گویا ازین حیث نفرین کرده است و تا کنون کتابی چاپی را نگشوده ام که در آن لااقل غلطهائی چند که از مولف یا کاتب و یا طابع و ناشر سرزده است نیابم والبته این کتاب نیز ازآن قاعدهٔ کلی مستثنی نیست و دربسیاری ازصحایف آن خطاهائی از دیدهٔ کاتب و حروف چین ومصحح مطبعه گریخته است وچون روش من نیست که ازین گونه نقدها و خرده‌گیریها کنم ازشمارهٔ آن خطا ها چشم می‌پوشم وچند نکته ای که در باب تألیف کتاب ومولف بزرگوار آن دارم درین سطور یادداشت می‌کنم باشد که خواستاران این گونه سخنان را کارگر افتد.

در پایان مجلد پنجم ازصحیفهٔ ۶۱۵ تاصحیفهٔ ۶۵۶ آقای محمد قزوینی در بارهٔ مولف کتاب و زمان تالیف آن و فواید ادبی آن بسط مقال داده است و گفتنی هائی را که توانسته است از هرجا فراهم آورد در آن چهل و دو صحیفه بمیان نهاده و من اگر سخنی داشته‌باشم برای تکمیل و تهذیب آن مطالب است و اصلاح غلط هائی را که درچاپ کتاب سرزده است بدیدهٔ روشن بین خوانندگان آن کتاب بازمیگذارم.

آقای محمد قزوینی آنچه را که در بارهٔ مولف کتاب در هرجا یافته است نقل کرده و چون در پاره‌ای کتابهای دیگر نیز که در ایران بسیار رواج دارد مطالبی در بارهٔ این کتاب و مولف آن است و شاید ضرور باشد که جویندگان مطلب را راهنمائی کنم بهمین اندك اشاره می کنم که بجز آن کتابهائی که آقای محمد قزوینی بدانها اشاره کرده درین کتابهای دیگر نیز مطالبی درین دو باب هست:

۱) درکتاب منتهی‌المقال فی‌احوال‌الرجال تالیف ابوعلی محمد بن اسمعیل معروف برجاك ابوعلی[۱] ذکری ازمولف‌است که همان مطالب کتاب فهرست منتجب-

---

۱ — چاپ طهران ۱۲۶۷ درذیل توضیح‌المقال فی‌علم‌الرجال تالیف حاج ملاعلی کنی باب الکنی‌در کنیهٔ ابوالفتوح وچاپ دیگر آن (طهران ۱۳۰۲) ص ۳۴۹

الدین و معالم العلماء تالیف ابن شهرآشوب است .

۲) در کتاب کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار تالیف سیداعجازحسین نیشابوری کنتوری[1] کتاب روض الجنان جزو مولفات علمای شیعه ثبت شده .

۳) در کتاب هدیة الاحباب فی ذکرالمعروفین بالکنی و الالقاب و الانساب تالیف دانشمند معاصر عباس بن محمد رضا قمی[2] که کتاب کوچك بسیار منقح سودمندی است نیز ذکر بسنده ای از وی و تفسیر او مندرج است .

نکتهٔ مهم تر آنست که آقای محمد قزوینی از صحیفهٔ ۶۳۱ تا ۶۳۸ بحث مفصلی کرده است که تاریخ تألیف کتاب را بدست آورد و بقراین چند آنرا از ۵۱۰ تا ۵۵۶ دانسته[3] یعنی گفته است که زودتر از ۵۱۰ بتالیف آن نپرداخته ودیرتر از ۵۵۶ از تألیف آن فراغت نیافته است و حال آنکه از یك نسخهٔ این کتاب مسلم می‌شود که حتماً تالیف آن پیش از اواخر ذیقعدهٔ ۵۴۷ بپایان رسیده وآن بدین گونه است که نسخه ای از همین تفسیرابوالفتوح درطهران است که درماه صفر ۹۸۰ بخط احمد بن شکرالله نوشته شده و نسخه ایست نسبة درست از سورة النساء تا اوایل مجلد دهم و کاتب در پایان آن چنین رقم کرده است : « و قد شرف بتنمیق هذهالمجلده علی یدالعبدالضعیف المذنب الخاطی المفتقر الی رحمة الملك المنان سیدی احمد بن شکرالله عفی عنهما بکرمه فی شهر المبارك صفرختم بالخیر والظفرسنة ثمانین وتسعمائه الهجریة النبویة المصطفویه ، اللهم اغفر لصاحبه و کاتبه و قاریه و ساعیه و سامعه و طالعه و ناظره و عامله و مصنفه و مولفه بمحمد و آله الطاهرین » . صرف نظر از لغزشهائی که کاتب را درانشاء این چند سطر رخ داده است این نسخه فایدت بسیار مهمی که دارد آنست که در پشت صحیفهٔ اول آن بخط قدیم که تقریباً از همان اوان نسخه نویسی است چنین نوشته شده :

---

۱ — چاپ انجمن آسیائی بنگاله ـ کلکته ۱۳۳۰ (۱۹۱۴ م.) ص ۲۹٤ شمارهٔ ۱۵۹۰

۲ چاپ نجف ۱۳٤۹ ص ۲۳

۳ — صحیفهٔ ۶۳۸ از خاتمة الطبع مجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح

« صورة اجازة الشیخ المفسر قدس روحه : اجزت للاجل العالم الاخص الاشرف[۱] ادام‌الله توفیقه و تسدیده ان یروی عنی هذاالکتاب من اوله الی آخره علی الشرائط المعتبرة فی هذاالباب من اجتناب الغلط و التصحیف، کتبه‌الحسین بن علی بن محمد ابوالفتوح الرازی ثم النیسابوری ثم الخزاعی مصنف هذاالکتاب فی اواخر ذی‌العقده سنة سبع واربعین وخمسمائه حامدالله تعالی و مصلیا علی النبی وآله » .

ازین قراراین صورت اجازه ایست که ابوالفتح خود بیکی ازاصحاب یاشاگردان خود داده‌است که تفسیر وی را روایت کند و درس گوید واین عادت در میان‌علمای قدیم ایران ومخصوصاً علمای شیعه رواج بسیار داشته است که چون تالیفی میکرده‌اند درپشت آن بخط خود اجازه میداده‌اند که یك تن از شاگردان ایشان که آن کتاب را بروی خوانده و ازو آموخته است بموجب آن اجازت ازو روایت کند ودرس گویدو اگر کسی ازو بشنود یا براو بخواند مانندآنست که از مؤلف شنیده و یا براوخوانده است . این اجازت را ابوالفتوح در اواخر ذیقعده ۵۴۷ نوشته و این تاریخ پس از اتمام تالیف کتاب‌است وشایدباحتمال‌بسیارهمان سال فراغت از تألیف کتاب یا یکی دو سال پس‌از آن باشد وقطعاً کتاب خودرا پس‌از ۵۴۷ تألیف نکرده است ومسلم است که این اجازت بخط وی برپشت یا در ذیل نسخه‌ای که در زمان او برداشته بوده اند ویکی‌از نسخه‌های اصل بوده است نوشته شده وسپس برپشت‌نسخهٔ دیگری که در ۹۸۰ برداشته‌اند نقل کرده‌اند و این نکته خود در نهایت اعتبارست و بهترین دلیل تعیین‌تاریخ تألیف این کتاب بسیار مهم بشمار میرود .

طهران بهمن‌ماه ۱۳۱۵

سعید نفیسی

۱ قطعا در اصل نسخه نام کسی که این اجازت باو داده شده ازین پس می آمده است و درنسخه برداری آن را حذف کرده‌اند واین دریغست زیرا که اگر نوشته شده بود نام یکی از شاگردان واصحاب ابوالفتوح رازی هم بدین وسیله بما می‌رسید و راه دیگری از تحقیق دربارهٔ وی میگشود.

گوناگون

سی سال در انتظار مرگ

یکی از اهالی امریکا موسوم به «آرشیبالدهرون»[1] در سال ۱۹۰۸ بجرم قتل درمحکمهٔ شهر «ترنتون»[2] محکوم بمرگ شده است. مدعی العموم محکمه که بر آرشیبالدهرون اقامه دعوی کرده بود پس از محکومیت او درتقصیر متهم تردیدی یافت و بهمین سبب اجرای حکم اعدام را بتأخیر انداخت و ازمحکمه تقاضای تجدید نظر کرد، ولی درهمین اوان مدعی العموم مزبور وفات کردوچون بموجب قوانین امریکا فقط او میتوانسته است حکم را اجرا کند محکوم بیچاره از سال ۱۹۰۸ تا کنون در زندان منتظر مرگست. بدتر ازاین چون محکمه تقاضای تجدید نظرمدعی العموم را رد کرده «ارشیبالدهرون» ازسال ۱۹۰۸ مرده محسوب میشود. بنابراین محبوس بیچاره سی سال تمام در زندانی که از آن قدم برون نمی توان گذاشت محبوس است. چشمانش نابینا، گوشش کر وپاهایش فلج شده وهرروز انتظار دارد که مرگ طبیعی اورا پس از مرگ قانونی از آلام زندگانی برهاند.

معهذا چون قانون امریکا بورثهٔ محکوم اجازه میدهد که جسد اورامطالبه کنند یکی از وکلای نیویورك میکوشد که مگراز نزدیکان «آرشیبالدهرون» کسی را بیابد وازطرف اودرخواستی تنظیم کرده «جسدزنده» محکوم را از زندان آزاد کند!

میهمانی از مدعوین نامرئی

یکی از علمای ایتالیا پروفسور «مانسی نی»[3] جمعی از دوستان دانشمند خودرا که همگی ازجملهٔ علمای معروف بودند بشام دعوت کرد. مدعوین بمحض اینکه پشت میز نشستند با کمال تعجب شروع بمالیدن چشمها کردند زیرا هیچیك از آنها سایر رفقای خودرا نمی دید وهریك تصور میکرد که درتالار پذیرائی تنهاست. علت این امر چه بود؟

۱- Archibald Heron ۲- Trenton ۳- Mansini

ـت آن بود که پروفسور «مانسی نی» میخواست دوستان عالم خود را از اختراع جدید خویش یعنی دستگاهی که انسان را نامرئی میسازد آگاه کند.

ماشین جدید الاختراع این پروفسور اشعه‌ای تولید میکند که هرچه از مقابل او بگذرد نامرئی میگردد تا کنون «اشعهٔ مجهول [۱]» فقط گوشت را نامرئی میساخت ولی اشعه‌ای که پروفسور «مانسی نی» کشف کرده استخوان را هم نامرئی میسازد. اختراع پروفسور بقدری کامل بود که گاهی صندلیها بی جانشین خویش مرئی میشدند وحضار بهیچوجه از ترتیب بکار بردن اشعه چیزی درنمی یافتند.

دانشمند ایتالیائی اختراع خودرا ثبت رسانیده و ازاختراع او درفن تآتر مخصوصاً استفادهٔ بسیارمیتوان کرد ولی استفادهٔ مهم آن قطعاً در امور نظامی خواهد بود چون میتواند لشکرها وآلات جنك وطیارات و هرشیئی مرئی را از نظر دشمن مستور دارد!

کوچکترین دستگاه رادیو

کوچکترین دستگاه رادیوئی که یکنفر مخترع آمریکائی در نیویورك اختراع نموده وزنش بیش از پنج سیر نیست و در جعبهٔ آلومینیومی قرار داده شده که سه اینچ طول و سه اینچ عرض وسه اینچ ارتفاع دارد ومیتوان با کمال سهولت آنرا در جیب گذاشته باخود برد. (۴۱ اینچ مساوی با یك زرع است).

کلکسیون ساعت های قدیمی

در لوس انجلس [۲] که یکی از شهر های کالیفورنیای آمریکا ست اخیراً شخصی بنام «ژوزف ولاسك» [۳] فوت کرده که چهار صد ساعت قدیمی در جزو اثاثیهٔ اش پیدا شده است. ساعت های مذکور متعلق به قرن هفدهم تا امروز است و قدیمیترین آنها در سال ۱۷۰۰ م توسط «جیمز لاوید» [۴] که از ساعت سازان معروف انگلستان بوده ساخته شده است چنانچه وارثی برای اموال متوفی پیدا نشود، ساعت های مذکور بیکی از موزه های آمریکا فروخته میشود.

۱- Rayons x
۲- Los Angeles
۳- joseph Vlasek
۴- James Lloyd

سه هزار لغت فارسی در عربی

بقلم آقای سلطانی

نمایندهٔ محترم مجلس

هنگامیکه که عرب بحکومت رسید، غیر از یك مردم بادیه نشین که: در زندگانی جز با عوامل طبیعت و رسوم بادیه و آئین بساطت کاری نداشت، بیش نبود. روشن است چنین گروهی را حاجات خیلی کم و بهمین جهة سرمایهٔ لغت اندك است. پس از ظهور اسلام که باعث تشکیل حکومت پهناوری گردید، حاجت آنان بتوسعهٔ لغت و اخذ اصطلاحات و لغاتی که برای تشکیلات آن حکومت وسیع لازم داشتند محسوس شد چون از قدیم تشکیلات جهانبانی ایران درنظر آنان ابهت و جلال خاصی داشت و آنرا عالیترین مرتبهٔ تشکیلات حکومت میدانستند دست بدامن اصطلاحات و لغات تشکیلاتی دولت ایران زدند. آنچه خواستند بردند، وبآنچه محتاج بودند گرفتند، بعضی را باتصحیف جزئی وتصرف مختصری پذیرفتند و بعضی را بهاخذمعنی قناعت کردند. -

اعراب متجاوز ازسه هزار واژه از لغت فارسی اخذ کرده وبصورت عربی درآورده اند تنها در کتاب الالفاظ الفارسیه المعربه[1] مطابق شماره‌ای که اینجانب مشاهده نموده ۱۰۳۵ لغت بنام لغت فارسی جمع کرده است و غالب لغاتیکه مؤلف تصور کرده ترکی است باز فارسی میباشد و همچنین قسمتی از لغات فارسی را کُردی دانسته و کردی را که لغت فارسی است لغت خاصی خیال کرده و علیحده شرح نموده، اگر این هارا هم که بیش از پانصد لغت است ضمیمه نمائیم بالغ برسه هزار لغت میشود درصورتیکه با این حال خیلی از لغات فارسی که در لغت عربی است این مؤلف نشناخته و با ملتفت نشده است و باین جهة در این کتاب نمیباشد. کتب دیگر هم مانند شفاء الغلیل در موضوع لغات فارسی معربه نوشته شده است و مولفین کتب لغت هم غالباً فارسی بودن بعضی از لغات را تذکر داده اند که همه قابل توجه و استفاده است.

۱- تالیف سید ادی شیر رئیس اساقفه مصر و کلدانی طبع بیروت سال ۱۹۰۸

منظور نویسنده از اینکه عرض نمود متجاوز از سه‌هزار واژه از لغات فارسی گرفته شده بدون افعال مشتقه از آن‌لغات است زیرا اعراب غالباً از لغات فارسی افعال بسیاری مشتق نموده اند مانند کاش یکوش که از کوشیدن وکوشش گرفته‌اند و بمعنی (اجتهد) لفظاً و معنی[۱] میباشد و همچنین از بوسه وبوسیدن فارسی (باس یبوس) مأخوذ داشته‌اند[۲] و از پاپاب فارسی (باب یبیب) درست کرده اند[۱] و نیز از جاه فارسی که‌بمعنی قدر ومنزلت است (جوّهه و اجاهه‌والجاهة) ساخته‌اند[۳] وازجوشیدن (جاش) بیرون آورده‌اند[٤] و از خوار فارسی (الخوار والرخو) درست نموده‌اند و میگویند (خارالرجل وخور خوراً ای ضعف) و امثال اینها بسیار دارند که آوردن آنها موجب اطناب است .

بعضی از لغات فارسی را بطوری از شکل اولیه خارج‌ساخته اند که شناختن آن کار آسانی نیست مانند (الجرعیل) که تعریب گرانبال[٥] فارسی است یا(الجراهیة) که‌آنرا تعریب گروه دانسته‌اند[٦] .

بعضی دیگر رابااشکال گوناگون واوزان متعددوارد کرده‌اند‌مانند گرانپشت[۱] که‌من عین گفتهٔ مؤلف را تماماً نقل میکنم: (الجرنفس والجرافس والجرفاس والجرنفش والجرافش والجرافز والجرافض و الجراصیه و الجرامض و الجرشع و الجرشعه . والجراشع والجرائض والجرئض والجراض والجرواض والجروض والجریاض والجردحل والجراهم والجراهمه والجرهام والقرهب والقسحب والفرادس والفرضاح والمضروخ والقرنفش والشرمح والشرمحی والشرناض والشرواض والشرواص والشرواح والشرابث والسرداح والسرواحة والشرنبث) وغیرها کل‌ذالك بمعنی العظیم القوی۔

۱- الالفاظ الفارسیه المعربه ص ۱٤۰
۲- الالفاظ الفارسیة المعربه ص ۳۱ (المنجد طبع پنجم ص۵۱)
۳- الالفاظ الفارسیه المعربة ص ٤۹
٤- الالفاظ الفارسیه المعربه ص ۵۸
۵- الالفاظ الفارسیة المعربه ص ٤۰
٦- الالفاظ الفارسیه المعربه ص ٤۱

الضخم الثقیل ان کان من الرجال و ان کان من الحیوانات و کلها معربة مع الابدال والتصحیف الغریب عن لفظه واحدة فارسیة وهی گرانپشت و معناه القوی الظهر وثقیله وعظیمه ان انساناً و ان حیواناً[1])

قسمتی از لغات فارسی را عرب استعمال و در لغت خود وارد کرده که حال میانه خود ما فارسی زبانان استعمال نمیشود و بعضی از آنها را اینک بشکل دیگر استعمال مینمائیم مانند دستبند[2] که از بازی‌های خیلی قدیم ایرانست که از بازیهای عمومی وجماعتی است که بایك دست کمر دیگری را گرفته و بایك دست دستمال را حرکت میدهند و دورمیزنند وهنوز درنواحی روستائی فارس معمول وآن دستمال بازی گفته میشود در صورتیکه عرب نام اصلی آنرا ضبط و استعمال میکنند همین حال را لغات دستچه ودستور دستان[3] آنها دارد.

غرض این است که تنها لغت فارسی ازعربی استفاده نکرده عربی هم بطور کامل از زبان ما استفاده کرده و نقائص خودرا مرتفع ساخته.

بحث در اینموضوع در خور گنجایش یك مقاله و تحقیق در آن موارد و جمع آن لغات از توانائی یك نفر خارج است نویسنده اعتراف دارد که فارس این میدان نیست وفرصت این مطالعه که روزگار درازی لازم دارد در عمر کوتاه خود نیافته . امیدوار است که فضلای فارسی زبان این دین خودرا بزبان میهن و کشور خود اداء نمایند و در این موضوع وارد تحقیق و تتبع شوند چه که اگر این خدمت به زبان فارسی شود . خدمت گران بها و سزاوار آفرینی است وهمچنین اگر هیئتهای مطلعی به دیهها وشهرها وروستاها فرستاده شود وازهرچه تلفظ میشود و هر تعبیری که دارند ضبط کرده و بنویسند ورعایت قواعد صرف ونحوی هر محلی نمایند واصطلاحات مخصوصی که کشاورزان و پیشه وران و اهل هر حرفه برای ابزار وآلات صنعت خود بآن متکلم اند واهل هر صنفی دارند جمع نمایند آنگاه آن لغات و اصطلاحات جمع

۱ـ الالفاظ الفارسیة المعربه ص ٤۰

۲ ـ اقرب الموارد ص ۳۳۳ ج ۱

۳ ـ المنجد طبع پنجم ص ۲۱۱

شده را بفرهنگستان تقدیم نمایند و فرهنگستان از آگاهان و دانایان استفاده نماید بالغاتی که از متون کتب عربی وفارسی جمع شود فرهنگستان میتواند برای زبان فارسی یك فرهنگ بزرگ و کامل که دارای لغات علمی وصنعتی وفلاحتی واقتصادی باشد مدوّن فرماید ، زبان شیرین فارسی که لغت یك ملت ودولت متمدن چندهزار ساله بوده وهست دراین عصر نورانی که از پرتو روح بزرگ و ارادهٔ قوی و همت بلند نابغهٔ عظیم الشأن ما اعلیحضرت همایون شاهنشاهی همه چیزمااصلاح شده ورو بکمال میرود از لغات بیگانه مستغنی میشود و دریغ است که اهل دانش ازاین خدمت مقدس تغافل ورزند.

موضوع دیگری که بنظر نویسنده خوبست مورد توجه قرار بگیرد و دانشمندان قدم در آن میدان صعب ومشکل گذارند ، بحث در لغات و اصطلاحاتی است که عرب ها اخذ معنی از اصطلاحات ولغات فارسی نموده ولی عین لغت رااخذ نکرده اند اینك اینجانب بطور آزمایش وارد این مرحله شده و نظریه خودرا حضور ارباب فضل و دانش عرضه میکنند.

عامل عربی از کار دار فارسی گرفته شده

در عهد ساسانیان که مناصب و مراتب و مقامات بطبقات متعدد تقسیم میشده برای حکام بمعنی امروز باصطلاحات متعددی مانند : شهردار ، مرزبان ، باذگرسپان ونخشش (و تخشش یعنی بدیشخ ، و بدیشخ ها کسانی بوده اند که بسر کردگی سواره نظام ولایات اشتغال داشته اند) وغیره برمیخوریم که عموماً یا غالباً حکومت را با فرماندهی سپاه حوزهٔ مأموریت خود داشته‌اند ، لیکن درعین حال چون دراصطلاحات وترتیب مناصب ومقامات درهرعصری تغییرات پدید می آمده ومقامات با هم تفاوت بسیار داشته‌اند برای مامشکل است بطور قطع بگوئیم در آن عصر حکام چه میگفته‌اند ، چه که ما از نظر معنی واصطلاح و ضبط مرزبان را بمعنی سرحددار و اصحاب ثغور میدانیم و می بینیم درجای دیگر اتفاقاً دیده میشود که بمأمور غیر سرحدی نیزاطلاق شده است.

نویسنده گمان میکند همانطور که عربها همه گونه اصول اداره وتشکیلات

مانند اداره برید (پست) و دیوان خراج[1] (خراج: بمعنی مالیات ارضی است زمخشری درمقدمةالادب خراج را معرب خراگ دانسته است) ودیوان خاتم[2] وغیره وغیره و بطور کلی طرز تشکیلات حکومت خودرا عیناً ازساسانیان اقتباس نموده‌اند.[3] تشکیلات عمال[4] را نیز نویسنده باتوجه ونظر بگفته‌های مورخین وعلماء جغرافی و براهینی که در دست است حدس میزند و جهة خود اینجانب یقین حاصل است که از ایرانیان اقتباس کرده‌اند، ولی دراین قسمت مانند خراج و جزیه (گزیت) و دفتر و وزیر ودیوان[5] ودستور وتاریخ[6] وغیره وغیره عیناً ضبط واخذنکرده وتحریف و تصحیف یا تعریب ننموده لیکن بترجمه و باخذ معنی قبول کرده و کاردار را که بمعنی عامل میباشد ترجمه‌واستعمال نموده‌اند[7].

نویسنده کوشش نمود درآثارعرب پیش از اسلام که فقط عبارت ازاشعاری چند است (که آنهم گفته میشود غالباً در دورهٔ اسلامی سروده اند ومنتسب بعصر جاهلیت کرده‌اند) عامل معنی حاکم وبطور کلی مأمور دولتی را پیدا نماید، هر قدر تصفح و استقصاء نمود (تا جائیکه برای او تحقیق‌مقدور بود) نیافت‌لیکن درآثار اولیه اسلامی باین‌معنی ولغت دائماً برمیخوریم ازآنجمله خلیفه اول رضی الله عنه‌در خطبهٔ خود بیان کرده و حضرت علی امیرالمومنین علیه‌السلام در خطبات نهج البلاغه مکرر استعمال فرموده وبعداً نیز همه جا دیده میشود. اما قبل از اسلام‌همانطور که گفته شده عامل وعمل بمعنی کار دارد وحاکم و مأمور دولت دیده نشده است.

---

۱ - قران مجید سورهٔ مبارکهٔ المومنون در آیه شریفهٔ ۷۵ خراج ذکرشده در تفسیر مجمع‌البیان وتفسیر بیضاوی آن‌را بهمان معنی‌خراج اصطلاحی‌تفسیر کرده‌اند

۲ - فتوح‌البلدان ص ۲۹۸ و ۴۵۰

۳ - عصرالمامون طبع مصر ج ۱ ص۱۶۰ تا ۱۶۵ وص۲۸۷ تاریخ التمدن‌الاسلامی جرجی‌زیدان طبع مصرج۱ طبع۲ صفحات ۱۳۵ و ۱۲۸ و ۱۰۴ تا ۱۰۷ پرتو اسلام (ترجمه ضحی الاسلام از ص ۱۹۸ تا ۲۶۳ و ص ۳۴۴ و ۳۴۵

۴ - عصرالمامون ص ۲۵ ج ۱ - پرتو اسلام ص ۳۱۹

۵ - الفهرست ابن‌الندیم طبع‌مصر صفحات ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۱ و ۳۴۲ عصرالمامون ج ۱ ص ۴۸ و ۴۹) وزیر را از (وی چیر) ی پهلوی مستشرقین میدانند و) ص۲۹۸ و ۴۴۰ فتوح‌البلدان و ج ۲ کامل‌ابن‌الاثیر ص۹۴ و روضةالمناظر حاشیه ج ۱۱ کامل ابن‌الاثیر ص۱۱۷

۶ - روضةالمناظر حاشیه ج ۱۱، کامل ابن اثیر ص ۸۱ وج ۱ کشف الضنون‌طبع مصر ص ۲۱۲ ۷- المنجد طبع ۵ص ۵۵۵

بااطلاعی که از کیفیت زندگانی وحیات سیاسی ملت عرب درجزیرة العرب خصوصاً در حجاز و نجد داریم اصولا حکومتی وجود نداشته است که عامل داشته باشد ! واعرابی که در حیره و خاك ایران بوده‌اند تابع دولت ایران و عربهائی که در سوریا بوده‌اند تبعه حکومت روم شرقی بوده و اصلا هم حال عشایری داشته‌اند اگرهم فرضا در عصر ماقبل تاریخی در معان یا دوره عاد و ثمود تمدن و حکومتی بوده است بقدری زمان آن قدیم بوده که مطلقاً آثار آن مدنیت و حکومت در میانه عرب قبل‌از اسلام وجودنداشته است. پس در اینصورت واضح است که عامل و لغات و اصطلاحات تشکیلاتی وحکومتی ومدنی دیگر مورد نداشته است که در میان لغت عرب موجود باشد وآنچه را که در زندگانی روزمرّه شان احتیاج بآن‌داشته ومطابق بامحیط اوضاع و احوال آنان بوده البته دارابوده‌اند واینگونه لغات اگر درمیانه لغت عرب یافت‌می شود محققاً پس‌از ظهوراسلام وتشکیل حکومت بحکم احتیاج یا عیناً از ملل‌همجواراخذ کرده یابترجمه‌آن معانی را وارد لغت خود ساخته‌اند. همین حال را سایر ملل دارند اگر در یك کشوری مثلا فیل نباشد یا دریا نباشد قطعاً لغت فیل و اصطلاحات دریائی را از ملتی گرفته اند که فیل و دریا را دارا بوده است.

دلائلی در کتب و آثار پیشینیان ما موجود است که حدس اینکه عامل ترجمه‌کار دار است تأئید و شاید این گمان را بمرتبه یقین رساند:

۱ ـ در کتاب حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب درجغرافیای‌عمومی که‌بسال ۳۷۲ هجری تألیف‌شده واز آثاراولیه‌زبان فارسی وقدیمترین جغرافی درلغت‌فارسی است‌درقسمت (سخن اندرناحیت جینستان)[1] درذیل‌شهر کسان‌و کاذاخ‌مینویسد. کسان: شهریست از راه دور جای کم نعمت و کاردار از تبت رود[2] ـ کاذاخ: از حدود جینست ولکن کاردار از دست[3] تبت است

۱ ـ باز جینستان مقصود چین است

۲ ـ از دست یعنی از سو وجانب

۳ ـ حدودالعالم طبع فرهنك (در ۱۷۴۰ میلادی) ص ۴۷ و طبع طهران (در ۱۳۵۲ هجری قمری) ص ۶۰

۲ ـ در السامی فی الاسامی میدانی نیشاوری[1] متوفی در ۵۱۸ هم درباب نهم وفصل پنجم که لغت واسامی تشکیلات حکومت را ضبط کرده عامل را بکاردار ترجمه نموده است.

در سیاست نامه (یا سیرالملوك) هم خواجه نظام‌الملك طوسی همه جاعمال و عامل و عمل را استعمال میکند ولی کار و کاردار بمعنی عمل وعامل نیز استعمال فرموده است.

در برهان قاطع نوشته است: کاردار: با دال ابجد بروزن کامکار وزیر بادشاه را گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند[2]. درفرهنگ رشیدی نوشته است کاردان: دانندهٔ کار درفرهنك بمعنی وزیر باشد[3]

درفرهنك انجمن آراء نوشته‌است: کاردار و کاردان و کاردان: بمعنی وزیروپیشکار و وکیل فرخی گفته: نیك اختیار کرد خداوندما وزیر ـ زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر ـ کار جهان بدست یکی کاردان سپرد ـ تا زو همه جهان چو خورنق شد و سدیر.

بطوریکه در انجمن آرا نوشته‌شده در گیلان حاکم و بزرگ‌را کارکیا می نامیده اند[3].

در تاج‌المصادر بیهقی نوشته است: الاستعمال برکار داشتن دراینکه‌عامل وعمل بمعنی کار دار و کار است تردیدی نیست وکار دار در فارسی بیشتر حدس میزند بهمان معنی حاکم‌باشد که عمل‌حکومت وخراج‌هردو با او بوده. ازترجمه‌ای هم که برای باکار نموده‌اند این‌مطلب تقویت‌میشود زیرا باکارجزء وتابع کاردارست درفرهنگ رشیدی نوشته‌است. باکار: شخصی است که درشهرها و دهها جای‌مردم بمحصلان و ارباب طلب دیوانی نماید (ظاهرا عبارت مغشوش است ومقصوداینست

۱ ـ طبع طهران ص ۶۰۳
۲ ـ فرهنك رشیدی خطی
۳ ـ ذیل ماده کار کیا

که از مردم بجای محصلان و ارباب دیوانی تحصیل مالیات نماید) ومعانی دیگرهم دارد که مناسب بااین مطلب نیست.

در فرهنگ انجمن آرا نوشته‌است. پاکار بوزن ناچار شخصی که از مردم زر طلب کند و بپای در پی آن دود.

از مطالب مذکوره شاید روشن شده باشد که مقصود از کاردار حاکم (یا وزیر) ومأمور مالی است و پاکار هم که جزء خدمه وتبعه‌اوست از محصلین خراج ومالیات‌است (هنوزهم زیردست کدخدارا پاکارمیگویند) و بطورکلی کاردار عبارت‌از حاکم ومأمور دولت میباشد و باضبطی که این‌مؤلفین درقدیم نموده واخیرا نیزضبط کرده‌اند وهنوزهم پاکار مصطلح است حدس نویسنده را شاید تقویت نماید اماچون همانگونه که عرب ها بعضی لغات فارسی را تصحیف و تعریب یا ترجمه کرده اند ایرانیان نیز خاصه در اوائل قرون اسلامی لغات و اصطلاحات عربی را گاهی بفارسی ترجمه و حتی از سبك انشاء عربی تقلید کرده‌اند وممکن است بهمین دلیل گفته شود که شاید کار دار ترجمه از عامل‌باشد. برای رفع این توهم بمختصر توضیحی میدهد و دلیلی که در دست است می آورد که مدلل دارد کاردار قبل از استیلای عرب درلغت فارسی بوده و ازعربی بفارسی ترجمه نشده است.

۳ ـ اصطلاحات مقامات ومناصب گاهی در زبان فارسی دیده میشود که نام افراد میگذارند مانند، مرزبان، سرتیپ، والی، خان. وغیره. نویسنده تصور میکند که این رسم وعادت ازعهد باستان متداول و ازهمان عادت قدیم مانده است که هنوز اینگونه نام‌ها دیده وشنیده میشود.

یکی‌ازنامهائی که نویسنده حدس میزند اسم مقام است و نام شخص شده، همین کاردار میباشد که درتاریخ سردار بزرگی را بدین‌نام می‌شناسیم. وجود این نام تاریخی اثبات میکند که کار دار را مؤلف حدود العالم و خواجه نظام الملك از عامل عربی ترجمه نکرده و اصطلاح نگرفته اند بلکه عامل منخذ از فارسی و ترجمهٔ کاردار است.

طبری مینویسد: بهرام گور پس از شکست خاقان ترك مهر نرسی (که باو مهر نرسه و نرسی هم میگفتند) را که از تخمهٔ اسفندیار پور بهمن واهل فارس بود بزرگفرمذار (رئیس الوزراء) نمود. (مهرنرسی درعهد یزدجرد اثیم پدر بهرام گورهم وزارت داشته[1]) مهر نرسی که ملقب بهزاربنده و از مردمان بزرگ‌وحکیم وصاحب‌رأی بوده فرزندانی داشته که درمقام باو نزدیك بوده‌اند وپادشاهان کارهای بزرگ‌بآنها واگذار فرموده. سه‌نفر از آنان بعالی‌ترین مقامات کشور رسیده‌بودند یکی از آنها زراو نداذ که بدستور پدر معلومات دینی فرا گرفته و بدرجات عالیه علمی نائل وبحدی رسید که بهرام اورا هیربذان هیربذ[2] (پاسبان آتش) که شبیه بمرتبهٔ مؤبذان مؤبذ بوده نمود، دیگری ماکشنسب (ماجشنس) متولی دیوان خراج که نام‌مرتبهٔ او واستریوشن سالار (راسترای وشانسلان. راسترای وشانسلار. در حاشیه ومتن و واستریوشن سالار تصحیحی است) بوده بود. دیگری موسوم‌به کاردار[3] وصاحب‌درجه ورتبه‌ارتیشتاران سالار (صاحب‌الجیش الاعظم) بوده که مرتبهٔ او فوق مرتبهٔ اسپهبد و نزدیك برتبهٔ ارگبذ بوده.

بقولی مهرنرسی اهل ده آبروان از رستاق دشت بارین[4] از کورهٔ اردشیر خره بود، مهرنرسی دردشتبارین و جره[1] از کورهٔ شابور چون بدشتبارین اتصال داشت بناهای رفیع ساخته و در آبروان آتشکده‌ای برپا نمود که تا امروز باقی و آتش آن فروزان و بمهر نرسیان نامیده میشود

۱ — تاریخ الکامل ابن اثیر ج ۱ ص ۲۸۶ طبع فرنك (در سال ۱۸۶۶ میلادی) وطبع مصر ص ۱۳۹ (در هر دو طبع ابن اثیر درهمین صفحات بجای بنده بیده چاپ شده است)

۲ — در لغت فرس اسدی طبع فرنك (در سال ۱۸۹۸ میلادی) ص ۳۵ مینویسد هیربذ: قاضی گبرکان باشد

۳ — کار دار در طبری طبع مصر کارد و در طبع دخویه (فرنك) در حاشیه کاردار نوشته شده و علماء و مستشرقین هم صحیح آنرا کار دار دانسته و استعمال کرده اند. —

٤ — احسن‌التقاسیم مقدسی طبع فرنك ص ۲۲ ٤ غندجان را که اُصبه دشت بارین است جزء کوره اردشیر خره که شیراز جزءهمان کوره است شمرده ودرص ۲۳ ٤ دشتبارین‌را ذکر کرده و در ص ٤۲٤ بجای جره خره در جزء کوره شابور ضبط گردیده است.

مهر نرسی درنزدیکی آبروان چهارده آباد ودرهر کدام آتش کاهی ساخته، یکی از آنها را مخصوص خود کرد و (فراز آورمرا خدایان) نامید (وتفسیر ذلك اقبلی الی سیدتی علی وجه التعظیم للنار. طبری) ودیگری را برای زراوندان زراو نداذان و دیگریرا برای کاردار. کارداران و دیگریرا برای ماگشنسب ماگشنسبان نامید. و دراین ناحیه سه باغ احداث کرده دریکی از آنها ۱۲ هزار اصله نخل، دریکی دیگر ۱۲ هزار اصله زیتون، دریکی دیگر ۱۲ هزار سرو نشاند. این باغها وآتشکده ها وده ها تااکنون باحسن حالات باقی ودر تصرف قومی از زادگان او میباشد [۱].

در پایان امیدوار است که اگر دلایل مذکوره مورد پسند فرهنگستان قرار گیرد کاردار را بجای حاکم و یا کارداران را بجای رؤسای ادارات تصویب فرمایند.

الاصطخری در المسالك والممالك طبع فرنك (۱۹۲۷ میلادی) در ضمن شرح کوره اردشیر (ص۱۰۶) مینویسد: دشت بارین و قصبتها الفندکان و بجای جره خره ضبط شده ولی در حاشیه جره نیز نوشته اند ص۱۱۲ و ۱۲۷

ابن خرداذبه در المسالك و الممالك طبع فرنك (۱۳۰۶ هجری قمری) دشت بارین را جزء کوره شاپور (ناحیه کازرون کنونی) ضبط کرده (ص۴۵) و بجای جره خره ضبط شده در حاشیه جره نیز ضبط شده است.

ابن فقیه در مختصر کتاب البلدان دشت بارین را جزء کوره شاپور شمرده و جره را خره ضبط کرده (طبع فرنك در ۱۳۰۲)

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب (طبع فرنك در ۱۹۱۵ میلادی ص ۱۲۸) مینویسد غذجان در تلفظ دشتبارین گویند و آن را جزء کوره شاپور آورده ولی در ص ۱۲۷ جره راهمان جره ضبط و مینویسد: جره معرب گره است بهر حال خره غلط و محرف جره است.

یاقوت نیز در ج ۳ معجم البلدان ص ۵ طبع فرنك دشت بارین را جزء کوره شاپور نوشته و همان جره ضبط کرده است.

---

۱ - تاریخ الرسل والملوك طبری طبع (دخویه مستشرق) فرنك در ۱۸۸۲ - ۱۸۸۱ میلادی صفحات ۸۶۶ و ۸۶۸ تا ۸۷۱ طبع مصر ج ۲ ص ۸۰ و ۸۱

آئینه قاضی

بقلم ج . ك . چسترتن
نویسندهٔ معروف انگلیسی

۱

جیمز بگشاو و ویلفرد اندرهیل از دوستان دیرین بودند که بگردش در کوچه و پس کوچه های شهر درهنگام شب اشتیاقی داشتند و در این گشت وتفریح سخن‌را از هردری عنوان کرده و هروقت بخم کوچهٔ میرسیدند باز موضوع تازهٔ آغاز می کردند و مانند آن بود که در این محله دور دست شهر که مسکن ایندو رفیق بود و در شبها بی‌صدا و ساکت بخواب رفته بود تنها این‌دو نفر موجود زنده و زباندار آن بودند .

جیمز مردی ظریف و بذله‌گوی و گندم‌گون و دارای سبلتی باریك بود واز مامورین رسمی آگاهی بشمار میرفت و ویلفرد جوانی خوش صورت و آراسته بود که در کشف قتل و جنایات علاقه و میلی خصوصی داشت . البته تمام آن کسان که کتب مربوط به پلیس را بسیار خوانده‌اند تعجب خواهند کرد اگر بگوئیم سخن‌گوی این دو نفر همان مامور آگاهی ومستمع آن جوانی دیگر بود که با نهایت میل و احترام بگفتهٔ رفیق خویش گوش فرا داده بود .

جیمز میگفت : حرفهٔ ما تنها حرفهٔ است که مطابق تصور مردم و نویسندگان کسانیکه متخصص در آن‌هستند غالبا اشتباه می کنند واشخاص بی‌سابقه دائما بکشف حقیقت موفق‌میشوند . شما در هیچ حرفهٔ دیگر این کیفیت عجیب را مشاهده نخواهید کرد . مثلا هیچوقت نشنیده اید که یکنفر سلمانی ریش تراشیدن را از مشتری که زیر تیغ وی نشسته بیاموزد یا درشکه چی اسرار راندن درشکه را ازمسافرخود فراگیرد .

اما عجب اینست که انکار هم نمیتوان کرد که غالبا ما دچار اشتباه می شویم و شاید علت آن هم این باشدکه ما باید از روی قواعد و اصول معینی کار خود را از پیش ببریم اشتباه مردم دراینست که میخواهند حق پیروی از اصول منظم فنی را از ما سلب کنند .

ویلفرد گفت — اما کسانیکه بکشف اسرار موفق شده و جزء مامورین هم نبوده اند باز ازاطاعت وتبعیت ازقواعد واصول خود داری نداشته اند چنانکه مثلا شرلوك هومز معروف یك سلسله استنتاجات منطقی را درکشفیات خویش تعقیب میکرد .

جواب‌داد درست است اما مقصود من قواعد عمومی‌است . کار ما مثل یك‌ادارهٔ بزرگی است که عموم افراد اطلاعات و تجربیات خویش را در آن رویهم میریزند و ازمجموع آن موفق بکشف حقایق میشوند .

ویلفرد گفت — تصورمیکنید کسانی که افسانه های پلیس رامی نویسند این نکته رامتوجه نیستند؟

جواب داد — بگذار برای روشن ساختن آنچه میگویم مثلی بزنم . فرض کن شرلوك هومز و یکی از مامورین با هم در کوچه راه بروند . شرلوك هومز راهگذری را می بیند و چون می بیند که برای حفظ خود از وسائط نقلیه متوجه دست راست خودش هست حدس میزند که این راهگذر بیگانه و اجنبی است . البته انکاری نیست که هومز ممکن‌است قادر بچنین حدس باشد و

تصدیق میکنم که آن مامور نیز ممکن است چنین حدسی را بزند ولی حرف در این است که این مامور که قادر بحدس زدن نیست ممکن است از هویت راهگذر اطلاع قطعی داشته باشد زیرا ادارهٔ او تمام اشخاص بیگانه را تحت نظر قرارداده و او نیز که عضوی از آن اداره است از اطلاعات عمومی ادارهٔ خود استفاده کرده است. من که از نظر یکنفر مامور بقضایا مینگرم مسرورم از اینکه شهربانی این همه مطلع و آگاه است زیرا کار خود را خوب انجام میدهد ولی البته نظر شخص عادی چیز دیگری است.

ویلفرد گفت — واقعا میخواهید بگوئید که دراین کوچه های نا آشنا ازاحوال تمام مردم راهگذری که مشاهده میشوند مطلعید؟ و مثلا اگر آن خانهٔ روبرو شخصی پا بیرون بگذارد شما از هویت وگزارش زندگانی وی باخبرید؟

گفت — اگر این مرد فرضی شما صاحب آن خانه باشد وظیفهٔ من آنست که اورا بشناسم چنانکه میدانم صاحب آن خانه مرد ادیبی است که نیمه انگلیسی و نیمی رومانی است و معمولا در پاریس زندگانی میکند و اینکه فعلا بلندن آمده برای آنست که میخواهد راجع بطبع پس نمایش که نوشته باچاپخانه‌های اینجا وارد مذاکره شود. اسمش «اززیک‌ادم» است و یکی ازشعرای متجدداست که خواندن اشعارش نیز کسالت آور است.

ویلفرد گفت — مقصود من شخص واحدی نیست بلکه میخواهم بگویم در نظر من همه این‌خانه ها وساکنین آن مردم ونقاط تازه و ناآشنائی می‌آیند شماهم قطعا همهٔ آنها را نمی‌شناسید چنین نیست؟

جیمز جواب داد — بسیاری از آنها را می‌شناسم مثلا این باغی را که ما اینک در کنار دیوار آن حرکت‌میکنیم انتهای عمارتی است که تعلق به «سرهمفریس گوین» قاضی محکمهٔ استیناف دارد که درموقع جنگ بین‌المللی محاکمات وی دربارهٔ جاسوسان‌ویرا فوق العاده مشهور ساخته بود. خانه‌ای که باین باغ متصل است متعلق بتاجرسیگار فروش متمولی از اهالی امریکای جنوبی است که با آنکه قیافه وی کاملا اسپانیولی است باز بخود اسم انگلیسی داده و بنام جك معروف است وخانهٔ چسبیدهٔ بآن . . . . آیا صدائی نشنیدید؟

ویلفرد گفت — چیزی شنیدم اما واقعا نفهمیدم چه صدائی بود.

مامور تامینات گفت — من آن صدا را می شناسم. این صدای تیری بود که از یك طپانچهٔ سنگین دوبار شلیك شد و متعاقب آن فریاد شخصی بود که کمك می‌طلبید واز باغ پشت خانهٔ قاضی استیناف که معمولا محل امن و آرامش است بلند شد.

آنگاه نگاهی ببالا و پائین کوچه انداخته گفت — این باغ یکدر بیش ندارد و آن هم تقریبا دو کیلومتر تا اینجا مسافت دارد. کاشکی دیوار باغ قدری کوتاه تر و یا قد من کمی بلند تر بود. بهرحال باید امتحان کرد و از این دیوار بالا رفت.

ویلفرد گفت — چند قدم جلوتر دیوار باغ قدری کوتاه‌تر است و درختی هم بنزدیك آن روئیده است که برای بالا رفتن خیلی کمك میکند.

دو نفر رفیق بسرعت جلو رفته و بنقطهٔ رسیدند که دیوار باغ با گلهای کوتاه شده و شاخ و برگ درختی از بالای آن باین طرف کوچه سرازیر شده بود که باشکوفهٔ بارور و چراغ کوچه لابلای برگهای آن را منور ساخته بود.

جیمز شاخه را گرفته و یکپا را بآنطرف دیوار برگرداند یکدقیقه بعد هردورفیق در میان بوته های گل فرود آمدند.

باغ قاضی استیناف در هنگام شب منظرهٔ مخصوصی داشت. وسعت این بوستان زیاد و درکنار خانهٔ تاریك ومرتفعی ساخته شده بود. این خانه کاملا تاریك بود و پرده های اطاق را انداخته و در آن سمتی که بباغ مشرف بود ابدا اثر دزدی در آن مشهود نبود. اما باغ برعکس که باید در آن موقع شب تاریك باشد بایك خط نور قرمزی منور بود مانند اینکه عفریتی خمیارهٔ رنگارنك از آسمان بمیان آن انداخته باشد جلو تر که رفتند معلوم شد این نور از چراغ های قرمزی می آید که در میان برگ درختان نصب کرده اند. آبدان بزرك باغ نیز با نور پر بده رنك الکتریك منور بود مثل اینکه از اطراف در کف آن چراغهای متعددی کار گذارده باشند.

ویلفرد گفت - آیا صاحب خانه مهمانی دارد که باغ را چراغان کرده اند.

جیمز گفت — نه این قاضی استیناف یك وسیلهٔ تفریحیدارد و آن اینست که دراوقات فراغت با دستگاه الکتریکی که دارد و در گوشهٔ این محوطه قرار داده شده بازی میکند. در همین محل اوراق و اسناد کار خود را هم نگاه میدارد. همسایهٔ او بارکه اورا خوب می شناسد میگوید هروقت چراغها روشن است معنیآن اینست که قاضی استیناف کسی را نمیپذیرد.

ویلفرد گفت — پس این چراغ ها مثل چراغ های قرمز خیابان ها نشان اعلام خطر است.

جیمز گفت — خدای من، میترسم که واقعا این چراغها خطررا اعلام می کنند.

این را گفت و شروع کرد بدویدن.

دقیقهٔ نگذشت که ویلفرد نیز پشت سر وی رسیده و آنچه را که مامور شهربانی دیده بود او نیز مشاهده نمود و آن این بود که خط قرمز نوری که دورآبدان میگذشت دردوجا بوسیلهٔ دولکهٔ سیاه بزرگ قطع شدهبود و این دو تکه سیاه معلوم شد که پا های شخصیاست که سرازیر افتاده و سرش زیرآب رفته است.

مامور شهربانی گفت - پیش بیا که بنظرم قتلی اتفاق...

پایان سخنش معلوم نشد زیرا مأمور شهربانی بطرف جسدی که افتاده بود میدوید ویلفرد نیز پشت سر او میدوید. ناگهان چیز عجیبی پیش آمد و آن این بود که مامور شهربانی بجای اینکه مستقیما دویدن خود را بطرف جسد ادامه دهد ناگهان چرخی زد و خط سیر خود را تغییر داد و بطرف خانه رفت. یك دقیقه صدای آشوبی را شنیدکه معلوم میکرد دو نفر با یکدیگر دست به یخه شده اند بعد مامور شهربانی مجدداً از زیر سیاهی خانه بیرون آمد و بازوی شخص کوتاه قدمو قرمزی را گرفته و جلو میکشید. ظاهرا شخص اسیر خواسته بود از

سیاهی سایهٔ دیوار استفاده کرده فرار کند ، گوش نیز مامور شهربانی صدای پای او را شنیده و اورا تعاقب نموده و اسیر کرده بود .

جیمز گفت - ویلافورد ، خواهش میکنم نزدیك آبدان رفته به بیند آن جسد چیست و کیست . پس رو سمت اسیر خود کرده گفت - حالا بگو تو کیستی و چکارهٔ و اسمت چیست !

اسیر با تندی جوابداد . اسمم میشل فلود است .

این شخص قدی کوتاه و بینی عقاب مانند داشت که درست با صورت او متناسب نبود گونه های او نیز پریده رنك بود و با رنك قرمز موهای او کاملا بی تناسب جلوه میکرد .

پس گفت - من در این کار ابدا دخالتی نداشته ام این جسد را یافتم از ترس فرار کردم من فقط آمده ام که از جانب روزنامهٔ با او مصاحبه کرده باشم

مامور تامینات گفت : آیا عموم مخبرین جراید وقتی میخواهند با اشخاص معروف مصاحبه کنند همیشه بجای اینکه از در خانه وارد شوند از دیوار خانه بالا می آیند ؟ و جای پای او را که از میان گلها میگذشت و بکنار دیوار منتهی میشد باو نشان داد .

اسیر با قیافهٔ خیلی عبوس گفت چه باید کرد غرض مخبر مصاحبه است و ممکن است مجبور شود از دیوار هم بالا برود . من هرچه دق‌الباب کردم کسی جوابم نداد ومعلوم میشد نوکر خانه بیرون رفته است و کسی در خانه نیست .

پرسید - از کجا دانستی که نوکر از خانه بیرون رفته است ؟

اسیر با نهایت آرامی جوابداد برای اینکه امشب تنها کسی که از دیوار خانه بالا رفته من نبوده ام و اگر اشتباه نکنم شما خودتان نیز دیوار را بردر خانه ترجیح دادید - بهر صورت نوکر خانه هم همین کار را کرد و من بچشم خود دیدم که از دیوار درست نزدیك بدر باغ بالا رفته و بآنطرف پائین جست .

پرسید پس اگر از نزدیك در گذشت چرا در را گذاشته و دیوار را انتخاب کرد ؟ جوابداد ؟ چه میدانم شاید از آن نظر که در بسته بوده از دیوار بالا رفته باشد . بهر صورت این سئوال را باید از او بکنید نه از من و همین دقیقه او را خواهید دید که بخانه بر خواهد گشت واقعا همانطور که اسیر گفته بود یك سیاهی دیگری درسایه دیوار خانه پدیدار شده و درنور چراغ باغ معلوم شد شخص چهار شانه درشت استخوانی است که نیم تنهٔ قرمزی پوشیده و میخواهد از درب کوچك خانه وارد منزل بشود . مامور تامینات او را حکم بتوقف داد و همینکه جلوتر آمدند دیدند این شخص رنگی سوسنی وموئی سیاه دارد .

مامور تامینات رو باسیر خود کرده گفت - آیا در این محل کسی هست تورا بشناسد و هویت تو را تصدیق کند ؟

جوابداد : در این کشور من آشنایان بسیاری ندارم زیرا من چند روزی بیش نیست که از ایرلند آمده‌ام اما کشیشی را از کلیسیای سن دومینك میشناسم که بتواند معرف من بشود ، اسمش «فادر برون» است .

مامور تامینات گفت - هیچ یك از شما دونفر از این خانه نباید بیرون بروید . آنگاه

بمستخدم رو کرده گفت - بودرخانه برو وبکلانتری تلفون کن و به ایشان بگو که این مرد میگوید تلفون کن و از «پادر برون» خواهش کن اگر زحمت نباشد اینجا بیایند اماملتفت باش حقه نزنی .

در ضمن مدتی که مامور نامبرده مشغول استنطاق این دو نفر بود رفیقش بمحل جنایت رفته و شروع به تفتیش کرده بود . منظرهٔ که مشاهده کرده بود واقعا فوق‌العاده شگفتی آور و باور نکردنی بوده .

مردهٔ که افتاده بود ، سرش در زیر آب رفته و گرداگرد آن نور قرمز میله شیشه چراغ مانند هاله مدهشی میدرخشید . سیمای وی فوق‌العاده عبوس بود و پیشانی وسیعی داشت وبر فرق سرش چندجعد سفید نمایان بود . با آنکه مغزش وسیلهٔ گلوله پریشان‌شده بود باز «ویلفرد» بدون باندک زحمتی شناخت که این‌شخص همان‌همفریس‌قاضی استیناف است .

لباسی که در بر داشت لباس سیاه رسمی بود که در مجالس مهمانی میپوشند و پاهای او دورهم پیچیده بود ، و قطرات خون از سرش آبدان میچکید و مانند مار پیچ و حلقه میخورد .

ویلفرد نمیداند است چقدر وقت در نگاه کردن بآن نعش صرف کرده و وقتی که از کنار آبدان سر بالا کرد دید چهار نفر از بالای تپه که بر آن مشرف بود باو مینگرند . دو نفر از این چهارنفر را میشناخت که یکی رفیق خودش جیمز ودیگری اسیر اومخبر روزنامه‌است ، شخص سومی را هم بآسانی شناخت زیرا از لباس او معلوم بود که خدمتکار خانه است . اما شخص چهارم بکلی او را متعجب ساخت زیرا صورتی گرد و کلاهی سیاه از آن گرد تر بر سر داشت ومعلوم بود که کشیشی است .

پس از آن شنید که مامور شهربانی با این کشیش گفتگو میکند و میگوید از اینکه هویت این شخص‌را تصدیق کردید متشکرم هر چند که سوء ظن ما نسبت باو هنوز بر طرف نشده است . البته ممکن است او دراین قضیه گناهی نداشته باشد ولی نمیتوان این نکتهٔ ازنظر دور انداخت که او از دیوار باغ بالا آمده است .

کشیش کوتاه قد با صدائی که معلوم نبود آهنگش جدی است یا صرف مکالمه است گفت من شخصا خیال میکنم بیگناه باشد ممکن است من بخطا رفته باشم .

پرسید - چه دلیل خیال میکنید بیگناه باشد .

جوابداد - بدلیل اینکه باین خانه از طریق غیر عادی داخل شده است — به بینید ، من شخصا بطریق معمولی و عادی داخل اینجا شده ام اماظاهرا تنها کسی که چنین کرده من بوده ام و کلیه مردم خوب وآراسته دیوار باغ را انتخاب کرده وآنرا بردر معمولی خانه ترجیح داده‌اند .

پرسید — مقصودتان از طریق معمولی چیست .

کشیش با قیافهٔ خیلی جدی گفت - من ازدر خانه وارد شدم و معمولا وقتی بخانهٔ مردم میروم از همین راه وارد میشوم .

گفت - به بخشید ولی بگوئید بدانم چه اهمیتی دارد که شما از در خانه وارد شده باشید مگر آنکه بخواهید اقرار کنید که قاتل شما بوده اید .

کشیش باملایمت جوابداد — بنظر من این مسئله اهمیت دارد زیرا حقیقت این است که

چون ازاین طریق آمده‌ام چیزی دیدم که بنظرم شما ها ندیده باشید وآنچه دیده ام با این قضیه قتل ارتباطی دارد.

پرسید — چه دیده‌ای.

جوابداد- دیدم آئینه بزرگی شکسته ودرخت خرمائی که درکناردهلیز نهاده بودند افتاده و کوزهٔ آن هزاران تکه شده است .

جیمز گفت — راست میگوئید اگر وضع را بطوری که میگوئید دیده باشید قطعاًاتفاقی در خانه افتاده است .

گفت ـ اگراتفاقی افتاده باشد تنهاکسی که در آن دخیل نبوده است همان میشل فاود است که از طریق غیر معمولی از دیوار باغ بالاآمده و از همان طرف هم میخواسته است پائین برود و همین حرکت خلاف عادت اوست که مرا به بیگناهی او اطمینان میدهد .

جیمز سخن را ختم کرده گفت— برویم داخل خانه

وقتی میخواستند از در کوچك بگذرند و خدمتکار آنها را هدایت میکرد جیمز چند قدمی عقب کشیده وبرفیق خود گفت ـ که این خدمتکار قدری غریب بنظر من میاید اگر چه شك نیست که خدمتکار قاضی استیناف باشد. معذلك عجب است که حضور آقای خودرا درباغ چه زنده و چه مرده انکار میکند و میگوید آقای او بمهمانی رسمی مدعو بوده و ممکن نبوده است تا چهار ساعت بعد هم بمنزل بیاید و از همان جهة هم بوده است که او از فرصت استفاده کرده از خانه بیرون آمده است .

ویلفرد -- آیاهیچ علتی برای اینکه اینطور مخفیانه وارد خانه شده بود ذکر ننمود

گفت — نه، چیزی که بتوان ازآن مطلبی فهمید نگفت ، اصلا از این نوکر چیزی دستگیرم نمیشود مثل این است که از چیزی میترسد .

وقتی از در کوچك وارد شدند وارد دهلیز خانه شدند که یکطرف آن بداخل خانه و نزدیك در اطاقها و طرف دیگر آن بدر خروجی خانه منتهی میشد . نوری کم رنك این دهلیز تا درجه روشن میکردو آنرا نوری‌مانند آن نور هائی که درغروب های غمناك مشاهده میشود داده بود اما نور اصلی از چراغ حباب داری می‌آمد که درگوشه این دهلیز گذاشته بودند و در نور این چراغ هرج و مرجی را که کشیش گفته بودند مشاهده نمودند . یك درخت خرماکه درکوزهٔ بزرگی نهاده شده بود سرازیر شده و در دالان افتاده بود و کوزهٔ آن هم هزار تکه شده وقالی را بگل آلوده کرده بود . روی قالی تکه های شکسته آئینه بزرگی که چهار چوب آن بر دیوار آویخته شده بود نیز ریخته و پاشیده بود . آنطرف این‌دهلیز که بدر اطاقهای خانه متصل می‌شد روی میزی تلفونی دیده‌میشد که خدمتگاراز آن‌جا بکشیش تلفون کرده بود وازدر نیمه‌بازاطاق کتابخانه که دردولابچه های آن کتابهای بسیار دیده‌میشد‌شهود می گشت جیمز مدتی بدرخت خرما وتکه های آئینه نگریسته و آنگاه رو بکشیش کرده گفت ـ حق‌باشماست ودراین‌دهلیرزد وخورد و نزاعی بین‌قاضی‌وقاتل‌او اتفاق افتاده‌است .

کشیش بانهایت فروتنی گفت ـ عرض کردم که بنظر من اتفاقی در اینجا رخ داده‌است.

گفت ــ راست است و از این قرائنی که می بینیم درست معلوم است چه پیش آمده . قاتل باید از در جلو عمارت وارد شده و قاضی را در همین دهلیز ملاقات کرده باشد . شاید اصلا خود قاضی در را بروی او باز کرده باشد و در آنجا باهم گلاویز شده اند ، و گلوله که شلیك شده بآئینه خورده و آنرا شکسته باشد . بهر صورت قاضی از دست وی فرار کرده و بباغ رفته باشد و قاتل اورا تعقیب نموده و نزدیك آبدان او را مقتول ساخته باشد . این است آنچه از این اشیاء ریخته و پاشیده میتوان فهمید ولی البته قبل از آنکه نظر قطعی بگیریم باید سایر اطاقها را تفتیش نمائیم .

در سایر اطاقها چیزی قابل اهمیت کشف نشد جز آنکه در کشو میز کتابخانه رولوری یافتند که پر از فشنك بود .

جیمز گفت ـ همچو معلوم میشود که قاضی انتظار قاتل را داشته است اما نمی فهمم چرا در موقع رسیدن او رولور خود را جا گذاشته است .

باز بدهلیز عمارت بر گشتند و کشیش که چشمهای خود را بلا اراده بهمه گوشهٔ این دهلیز متوجه میکرد دید که قالی ومبل این دهلیز را گرد و خاك فراوانی گرفته مانند اینکه مدتها بود آنها را پاك نکرده اند .

پس گفت ــ میگویند هر وقت آئینه شکسته بشود علامت بدبختی است ولی تمام اثاثه این دهلیز اثری مشئوم دیده میشود

دراین موقع جیمز نگذاشت حرف کشیش تمام شود و ناگهان گفت ـ عجب است تصور میکردم در خانه قفل باشد اما فقط زنجیر جفت آنرا انداخته اند ودر قفل نیست .

پس از آن وارد باغ جلو خانه شدند و دیدند که آنرا با کوزه های گل حاشیه بندی کرده و یك صف خار بند نیز قسمتی از آن را از سایر قسمتها مجزا کرده است . در این خاربند سوراخ بزرگی دیده میشد که در وسط آن خار بند بمثابهٔ مغاره نمایش داشت . کشیش سر خود را در آن سوراخ داخل کرده و پس از آن بدن خود را نیز داخل نمود . دقیقه نگذشت که صدای او از بالای سر حصار بلند شد مانند اینکه از بالای درختی با کسی گفتگو مینمود . مامور بتعاقب وی رفته دید که خار بند به پلی منتهی میشد که روی قسمتی از باغ کشیده اند وتعجب وی زیادتر شد وقتی روی این پل شخص تازهٔ را دید .

این شخص مردی کوتاه قد بود که پشت بخانه کرده و ایستاده بود . لباسی خاکستری رنك و سری بزرك داشت که با موهای طلائی زیادی مستور بود واورا در آن تاریکی در میان گلها بدستهٔ بزرگ گل آفتاب گردان شبیه ساخته بود . وقتی رورا بر گرداند دیدند صورتی استخوانی و بینی کوتاه دارد که وسط آن فرو رفته و به بینی مشت زنان مانند است .

کشیش بهمان آرامی و متانتی که اشخاص در موقع معرفی دو نفر مرد محترم در مجالس پذیرائی سخن میگویند گفت : چنانکه می فهمم این آقا همان مستر «ارم» شاعر معروف باشنده

جیمز گفت ـ هر که باشند باید لطف فرموده پائین بیایند وچند سؤال مرا جواب بدهند.

تهنیت نامهٔ بیت المقدس از خوارزمشاه بملک صلاح الدین نور الله مضجعهما

آقای مدیر

یك جلد کتاب انشاء قدیم خطی بدست بنده رسیده که ظاهرا از انشاء قرن ششم هجری است و از سبك خط و طرز کتابت معلوم میشود که درهمان تاریخ ها تحریر شده و خط این کتاب نسخ است به زبان فارسی و این کتاب با اینکه فارسی است به اسم (المستنصر بالله) خلیفه عباسی نوشته شده که در سنه ۶۲۳ به خلافت رسید.

صورت بعضی مراسلات و مکتوبات در آن هست که از لحاظ تاریخی و طرز انشاء آن زمان شاید خالی از اهمیت نباشد محض نمونه یکی از آنها را که تهنیت نامهٔ ازطرف خوارزمشاه به صلاح الدین ایوبی است در فتح بیت المقدس که در سال پانصدوهشتاد اند هجری با هفت مجلد تفسیر قرآن به ملك صلاح الدین فرستاده است عین تهنیت نامه استنساخ و لفا ارسال خدمت میشود درصورت صلاح امر بدرج آن در مجلهمهر بفرمائید.

تبریز - حاج حسین نخجوانی

قال الله تعالی وینصرك الله نصراً عزیزاً وقال النبی صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و مظلومة نظراطلاع لایزالی وانوار اتفاع ذوالجلالی تعالی الله عما یصفون درطبقات اجناس مخلوقات و ابداع مکونات وانواع محسوسات نه چندانست که اصحاب مجی وارباب نهی برغوامض وخفایاء آن واقف ومدرك شوند بر اطلاق درج و مراتب او و اتفاق امکان ومکانت و اظهار کیفیت و اعلام ماهیت نامه‌کن است هر کجا امداد ترادف الطاف واصناف تضاعف اوصاف متوجه گردد تصاریف زمان و تضاریب دوران آنرا متلاشی و متحاشی نتواند کرد وهرجا که صدمهٔ انفزاع وضربهٔ امتناع او برالواح فطرات خط سخط نگارد محوراً بانحوان هیچ نسبتی نماند بس خبر و خاتمه کل را باتاکید این معانی و

تا طیل این مبانی و تشیید این اعلام و اعلام این کلام نسبتی هرچه لایح تر و حسبتی هرچه واضح تر است و بیان مبرهن و تبیان ملطف ان مقال اقدس واقوال انفس متقارب ومتقارن نصب نص کلام ازلیست عز شانه و تعزز سبحانه سلطان اعلام اسلام عروة اوثق وملجاء احد ومنجاء اسعف هر مظلومی و مظلومه ست خاصه و اخص الخاصه بارگاه مجلس اعلی و درگاه سلطان معلا شهنشاه الاجل ابناء العالم و بنی آدم پادشاه عادل عالم کامل ماجد اریحی عابد اصلح زاهد افلح مؤید مظفر منصور صلاح الدنیا والدین ملک الاسلام والمسلمین افتخار الملوک والسلاطین دافع الآفة جامع الرافة رافع الخلافة ملک القبلتین صاحب البحرین حافظ الثقلین حامی العراقین علامة الافاق ولی التاج والنطاق منفق الجائزات بالانفاق ماحی الاکاسرة وملتهم وامغ القیاصرة وامتهم قاهر المطارئه کاسر الطارحته ناصر الحق نصیر الحج حاکم املاک الیمانیه امام مسالک العدن والطایف فاتح بیت الله المقدسه امین اراضی الادانی والاقاصی امام مسجد الاقصی صدیق الثانی مهدی الزمن قوام المعن جامع کلمات الله العلیا مرزبان بقاع الافرنج والشامات ولی الالهام والکرامات سلطان الجن والقاطئه اهل المارب فی المغارب محصل اشراق المشارق فلک المعالی والمعانی ملک ملوک العجم والعرب والبعد والقرب مختار الخلفا قدوة الاولیا معمار مقابر الانبیاء لازالت ظله و دولته عن اقطار العاجل ولامالت دعائم نصرته عن مدار الاجل که در تاریخ پانصد و هشتاد و اند سال از هجرت نبوی علیه السلام فتح اعظم و نصرت معظم بیت الله المقدسه ارسنتی دعایمها و ثبت ارکانها از اطراق سحق تر حتی (کذا) و اسیاف مدافاو لامعه ذایع و شایع شد و از مهبط رحمت و محط حکومت و منزل کرامت و مضاجع انبیاء مرسل و مواضع اولیاء مفضل و مراقد زهاد و عباد اکمل از شرور و فتور کفار مکار و اصنام بدنام و صلیب خبیث مطهر و منزکی گشت بعد از اصابت و فیض فضل ربانی و اصل به محض بذل سبحانی باستیلاء عساکر جرار و خدم کرار و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پرورده کثرهم الله بترادف النصره و تضاعف الفتح دمار از ماران اژدها صفت افاعی صور بر آورده و رقعه آن بقعه که عبارت از خیر البقاع است و احسن الصقاع از زنج افرنج و

و سر صر قیصر و قدوم سدوم پاك فرمود گردانیدن. چه صفات آن صوات و ذکر آن دیار ایزد سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید بر سر سورهٔ سبحان سدید جلوه فرموده است دادن که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و دیگر کی اقدام مصطفی علیه السلام از سر کرسی سنگ صخرهٔ بیت المقدس بر فرق و غمهٔ عرش آمد بدین فضیلت که وصول او در اعظم و مقاع اشرف خلایق بوده است از عهدی بعید و دوری مدید بادناس و ارجاس اجنبیان ملك و ملت آلوده جناب و فرسودهٔ جهان گشته بود و در زمان اوقات هیچ ملوك و سلاطین عرب و عجم ارتفاع آن سعادت نصرت کسی را میسر نشد پس ابتهاج و ارتیاح و مسرت و غبطت که از این امر معظم و شغل اعظم و سعادت اسنی و کرامت اهنی بارواح مقدسه انبیاء و اولیاء رسد علی الخصوص بر روضه و حضیرهٔ مقدسه و رتبت و تربت اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین والحمدلله علی هذه الانعام والاکرام حمداً اکثر من ارمال الانهار و قطرات البحار و شکراً اکثر من عدد النجوم و حروف الرقوم علی الملك المواهب الجزیله و جایزة الجمیله پس از بهر اداء بعضی ازین شکرانه و از نهج جزوی از منهاج معرفت این حقوق هفت مجلد مفسر قرآن مجید که عبارت آن علی الجملة والتفضیل کنوز بشارت و رموز اشارت عالم معالی و معانی و معالم اسرار سبحانی آمدند بدان بارگاه که ابداً سجودگاه ملوك و سلاطین باد فرستاده آمد. چه تحفه آن سده و هدیهٔ ان علیه الاحنین منشوری نتواند بود عروسی مکی و مدنی است بر سر کرسی صخرهٔ محراب مسجد اقصی جلوهٔ جلال و فتح اجلال میکنند و بزبان حال این قال از دهان برانند که همچنانك استخلاص بیت الله باخلاص و عقیده اطهر میسر خنجر مظفر باد شاه منصور شد (کذا) حم بر فتح و نصرت بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروح فی ادنی هم او را مهنا و مهیا شود چه این دو استیضاح صلاح عالم و عالمیان و فلاح آدم و آدمیان است تا همچنانك جان پیغامبر ما علیه السلام مبتهج و مغتبط گشت روان پاك و جان مطهر روح الله و کلمته

القاها از فتح و نصرت قسطنطنیه مسرور و مجبور گردد و سلطان عالم عزت انصاره و نصرت عساکره قرین و رفیق این دو پیغامبر علیهما السلام شوذ و تا دامن قیامت هرك سراز گریبان وجود بر می آرذ آفرین او بحضرت جان آفرین می فرستد پس جنین دو کرامت که محض سلامت است کدام صاحب عراق و حاکم خراسان بوذ که ارتفاعات مستخلصات عراق و خراسان را بدندان گرفته خاص دندان فرو خواند و نعل بهاء میدان سلطان اسلام ابدالله سلطانه بکرداند و هذا من سبیل العقل رجعنا الی احکام الشرع والسنن معلوم ایمه عقل و شرع است که دنیا سراسر افزون نیست جون او سلطانی و جهان ستانی مزرعه ای که احتمال دارد که الدنیا مزرعة الاخرة ایزد سبحانه و تعالی زراعت خیرات و حراث حسنات این مزرعه را که آن سلطان دین را بروده محبوب محبت و آب دیدهٔ طاعت مدخر فرموده است شایسته میزان عرصات و مقبول وبذرفته کیل و نیل آخرت گرداناذ و بندگان اطراف را بتوفیق ادعیه متمتع دنیا و دین گرداناذ و بمنه و کرمه وجوده انشاءالله تعالی

اختراع تازه

چهار نسخهٔ اصلی از یك مراسله

اخیراً تغییراتی در نوار ماشین تحریر داده شده که بدون اینکه کاغذ کپیه (کاربن) برای برداشتن چند سواد بکار رود ، در یکمرتبه چهار نسخه از یك مراسله با ماشین تحریر نوشته میشود ، بدین طریق که نوار چهار لائی طوری تعبیر شده که هریك لای آن روی یك صفحه قرار میگیرد و حسن این اختراع آنست که دیگر سوادها بواسطه کاغذ کاربن سیاه و کثیف نمیشود و عیناً مثل نسخهٔ اصلی تمیز و مرتب میماند .

آثار دیگران

بطالت

ترجمهٔ حسینقلی مستعان

حماقت ، اشتباه ، عصیان ، دون همتی ،
روح‌مرا فرا گرفته و جسم مرا بدام کشیده است .
و من همچون گدایانی که خواه و ناخواه حشرات طفیلی بدن خود را تغذیه میکنند
پشیمانی های خود را پیوسته غذا میدهم و بررشد وتوسعهٔ آنها میافزائم .

...

گناهان من سرسخت و لجوج ، و پشیمانی های من مهمل‌و بیحاصلست .
همه شب در دل خویشتن ناشایستگی اعمال خودرا اعتراف میکنم،
و چون روز دیگر در رسد باز خنده زنان قدم درگل ولای می گذارم ،
این راه تاریک را می‌پیمائیم و معتقدم که عاقبت ، روزی اشکهای بیحاصل پشیمانی ،
آلودگی‌های‌مرا تواند سترد !

...

شیطان افسونگر پیوسته سربربالش من گذارده درکنار من جای دارد ؛
مدتی مدید به گهواره جنبانی روح بیخبر ومسرور من میپردازد،
ولی رفته رفته این کیمیاگر دانشمند با توانائی موحش خویشتن،
فلز گرانبهای ارادهٔ مرا یکسره تبخیر میکند !

...

سر رشته هائی را که راهبر من درزندگانی است شیطان بدست گرفته است .
هرآنچه را که ناپاك و نفرت انگیز است تکیه‌گاه خویشتن میسازم ؛
هرروز بی ترس وتشویش از راهی ظلمانی ومتعفن ،
قدمی بسوی دوزخ پائین‌تر میروم .

***

عجب تر آنکه درین راه تاریك جویای خوشگذرانی های ناپاکم !
ومانند مردی هرزه وسیه‌روز،
که پستان آویختهٔ پیر زال بدکاری را میبوسد و میمکد ،
همینکه به کیف و لذتی نفرت انگیز دست یابم ،
همچون جان درآغوشش می کشم وبرسینهٔ خویشتن‌میفشارم .

. . .

در مغز زیان‌کار و مغشوش من کودکان بی‌شمار ابلیس
مانند میلیون ها کرم های زشت ، درهم و برهم جای گرفته‌اند،
و هنگامی که دهان میگشایم ونفسی میکشم،
مرگی وحشت آور همچون رودخانه ای مجهول ،
در ریهٔ من جریان مییابد وراه برشکایات و ناله‌های درونی می‌بندد .

. . .

اگر هنوز بدکاری ها و ناپاکی های هولناك من
که گاه همچون زهری‌قتال ، گاه چون خنجری‌درنده و گاه چون آتشی سوزان‌است
بافتهٔ ناهموار سرنوشت مرا بنقوش جان گزای خود نیاراسته است ،
دریغا ! بدان جهت است که هنوز روح من آنچنان که باید گستاخ نشده است .

. . .

یاری تا سر چیزی جز عیب و عصیان ندارم ،
روز و شب کاری جز بدی نمیکنم ،
از انوار هستی حاصلی جز تیرگی برنمیگیرم ،
و چیزی جز خوی جانوری در نهاد نمیپرورم .

. . .

ولی در میان صد ها شغالان ، پلنگها ، سگها ،
میمون ها ، عقرب ها ، کرکس ها ، مار ها
و همه جانورانی که پیوسته در باغ وحش هولناك عیوب و ناپاکی های من
نعره میزنند ، زوزه میکشند ، غرش میکنند و میخزند
جانوری است زشت تر از همه ، شریرتر از همه ، مخوفتر از همه !

. . .

هرچند نه جنبش سختی بخود می‌دهد و نه فریاد هولناکی برمیکشد ،
هرچند که پنجهٔ سستش عاری از چنگال و دهان ناتوانش بی‌نصیب از دندان‌است،
ولی‌بخوبی میتواند کرهٔ زمین را مبدل بیك لقمه کند ،
و با یك دهان گشودن خود، همهٔ دنیارا فرو برد .

. . .

آن جانور موحش: بطالت است !
چشمان بیفروغ خود را به قطره اشکی دروغین آلوده است ،
پیوسته تخیلات خود را بسوی بدبینی و بدکاری روانه میکند ! . .
ای خواننده ، ای ریاکار، ای برادر من ، ای همانند من . . .
تو این جانور ظریف را خوب میشناسی !

مُسابقه

جواب دوم

مردان بزرگی که در حمام کشته شده اند

۳- میرزا تقیخان امیر کبیر

نگارش آقای ناظرزادهٔ کرمانی

مولد ونسب وزیر نامی و بزرگواری که گزارش زندگی وی در این سطور از نظر خوانندگان میگذرد، تنها در اثر کفایت و لیاقت ذاتی خویشتن را بعالیترین درجه ای که در آنزمان برای اشخاص ممکن بوده رسانیده است.

مولد وی هزاوه (از قرای فراهان) وپدرش کربلائی قربان آشپز قایم مقام فراهانی وزیر مشهور بود و این کربلائی قربان بعد ها که ترقی کرد بسمت نظارت خانهٔ قایممقام رسید.

میرزا تقی خان از عهد کودکی زیرکی و فراست خود را آشکار میداشت وبهمین جهت مورد توجه قایم مقام قرار گرفت و چون از او هوش و ذکاوت حیرت انگیز مشهود میفتاد روز بروز برعنایت قایم مقام نسبت باو افزوده میگشت و طولی نکشید که در زیر دست قایم مقام میرزا تقی خان (در تحریر و استیفاء) زبر دست شد و هم در این اوقات قایم مقام ببرادر زادهٔ خود میرزا اسحق در بارهٔ او نوشت :

« الحق نکاد زیتها یضئی در حق قوهٔ مدرکه اش صادق است (فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین) خلاصه این پسر ترقیات دارد و قوانین بزرگ بروزگار میگذارد باش تاصبح دولتش بدهد ...»[۱]

نخستین کاری که بمیرزا تقی خان واگذارشد رسانیدن اخبار و مطالب سری قایممقام و محمد خان زنگنه امیر نظام بیکدیگر بود باینمعنی که محمد خان زنگنه از قایمقام تقاضا کرد که شخصی محرم را معین کند تا وقایع و اسراری که نوشتن یا گفتن آنها بهر کس صلاح نیست، او بطرفین برساند و قایم مقام میرزا تقی خان را باین سمت گماشت.

چندی بعد بهمراهی سفرای ایران بکشور های بیگانه سفر کرد و مستوفی نظام شد و پس از آن وزیر نظام گشت.

ماموریتهای سیاسی میرزا تقی خان پیش از آنکه صدر اعظم ایران و زمامدار امور گردد ماموریت های سیاسی یافته و این مسافرتها و ماموریت ها در افکار اجتماعی و سیاسی وی تاثیرات فراوان بخشیده وکمترین سود اشاره بآنها این است که نویسندهٔ این سطور را از تصریح ببعض مطالب بی‌نیاز میدارد :

---

۱ — مقالهٔ مرحوم ادیب الممالك در شرح حال امیر کبیر مندرج در روزنامهٔ ادب که عین آنمقاله در شمارهٔ ششم سال ۱۴ مجله شریفهٔ ارمغان نقل شده .

در شوال سال ۱۲۴٤ هجری حادثهٔ قتل گریبایدوف درطهران روی داد و فتحعلیشاه وعباس‌میرزا که ازاین واقعه سخت نگران ومتوحش شده بودند خسرو میرزا را برای عذرخواهی به پطرزبورغ روانه کردند و محمد خان زنگنه امیر نظام و میرزا تقی خان را برای کارپردازی وی بدانسو گسیل داشتند ودراین سفر پس ازتسویهٔ امور میرزا تقی خان مورد نوازش امپراطور روسیه قرار گرفت .

در سال ۱۲۵۲ که نیکلا بایروان آمد برحسب فرمان محمد شاه ولیعهد آن روز ناصر الدین میرزا مامور ملاقات وی گردید و میرزا محمود نظام العلما ومحمد خان زنگنه ومیرزا تقی خان و چند تن دیگر نیز با وی عازم ایروان شدند و در مجلسی که با نیکلا ملاقات روی‌داد محمد خان امیرنظام بمعرفی همراهان ولیعهد پرداخت و چون نوبت معرفی بمیرزا تقی خان‌رسید دربارهٔ وی چنین گفت : « میرزا تقی‌خان فراهانیست که مستوفی نظام بوده و بواسطهٔ خدمتگزاری اکنون بوزارت رسیده و در سفر پطرزبورغ نیز بحضور مبارك اعلیحضرت مشرف شده » نیکلا بامیر نگریست و گفت : « خدایرا شکر که یکبار دیگر رفیق خود را دیدیم » بعد از آن بزبان روسی از او پرسید : « احوالت خوبست ؟ » میرزا تقی خان نیز بروسی جواب داد : « بحمد الله از التفات امپراطور اعظم » و در آن سفر امپراطور روسیه یك انفیه دان مرصع بمیرزا تقی خان بخشید[۱] .

در ارزنة الروم

در سال ۱۲٦۰ چون دولت ایران را (با یکی از همسایگان خود) اختلافی پدید آمد دولتین روس و انگلیس برای رفع اختلاف دودولت همسایه صلاح در آن دیدند که در ارزنة الروم مجلسی تشکیل یابد و در آنجا نمایندگان دو دولت دررفع نزاع گفتگو کنند. محمدشاه میرزاتقی خان‌را مامور این کار کرد و از طرف دولت همسایه (انور افندی) ماموریت یافت و از جانب دولتین روس و انگلیس دنیرو و یمین روانهٔ ارزنة الروم شدند . مسافرت وماموریت میرزاتقی‌خان تقریباً سه‌سال طول کشید ودراینمدت متحمل صدمات گوناگون و سختی های فراوان گشت و اموالش‌را بغارت بردند ونزدیك بود جان برسر این کارنهد ، اما سرانجام بنیروی تدبیر ماموریت خود را ببهترین وجه بپایان رسانید و اگر اصرار حاج میرزا آقاسی در بازگشت او نبود موفق باخذغرامتی هنگفت میشد ولی بتأکید صدر اعظم آنزمان میرزا تقی خان‌بزودی بایران مراجعت کرد درحالیکه عهد نامه ای با دولت همسایه مشتمل بر نه فقره منعقد نموده بود[۲] .

---

۱ — رجوع کنید بمقاله ادیب الممالك .

۲ — آقای محمد (خان بهادر) چنانکه در شمارهٔ سوم سال ۱۵ مجلهٔ ارمغان‌مرقوم داشته اند کتابی در تاریخ قاجاریه تالیف میرزا احمد خان وقایع نگار شیرازی بخط خود او از مرحوم وقار الدوله عاریه و قسمتی از آنرا در شماره های سوم و چهارم و پنجم سال ۱۵ ارمغان نقل کرده اند وبه‌فقره عهد نامهٔ ایران ودولت همسایه درضمن آن نوشته‌شده ونگارنده برای نوشتن شرح حال امیر کبیر از تاریخ مذکور استفاده بسیار کرده چه مؤلف آن چنانکه خود نیز بالحنی صداقت آمیز اظهارداشته برخلاف مورخین‌معاصر میرزاتقی‌خان غرضی جز نوشتن حقایق‌تاریخی‌نداشته ازاینرو نوشته‌های‌او مدارکی قابل‌اعتماد میباشد برخلاف‌تواریخی که مورخین معاصرامیر نوشته‌اند.

وفات محمد شاه محمدشاه قاجار درشب دوشنبهٔ ۶ شوال سال ۱۲۶۴ هجری وفات یافت و ولیعهد او ناصرالدین میرزا در اینوقت برسم معمول در تبریز بسر میبرد . خبر مرگ محمدشاه را وزیر مختار روسیه (دالقورکی) برمز با نشکوف قنسول روسیه مقیم تبریز نوشت واورا فرمان داد تا مفادآنرا بولیعهد دولت ایران بازنماید .

این نامه ۵ روزه از طهران بتبریز رسید و هنگام رسیدن آن بتبریز انشکوف در نعمت آباد (دو فرسنگی تبریز) بود وهمینکه از مضمون نامه مطلع گشت بی‌درنگ بجانب تبریز شتافت و ۶ ساعت از شب گذشته پنج شنبهٔ ۱۱ شوال خبر فوت محمد شاه را بناصر الدین میرزا رسانید .

ولیعهد وزیر خود میرزا فضل الله نصیر الملك علی آبادی و میرزا تقی خان وزیر نظام را بخلوت طلبید و اصل واقعه را با ایشان در میان نهاد .

تدابیر و فعالیت میرزا تقی خان نصیر الملك از شنیدن خبر فوت محمد شاه چنان مضطرب و پریشان شد که ناصرالدین‌میرزا از چاره اندیشی وی مایوس گشت ، اما میرزا تقی خان بامتانت و عزمی که ویژهٔ او بود انجام هرگونه خدمت را بعهده گرفت و ولیعهد را از هربابت اطمینان بخشید . ناصر الدین میرزا نیز سی‌هزار تومان زر مسکوکی را که درخزانهٔ خود موجود داشت باو سپرد تا تهیهٔ لوازم مسافرت ببیند و میرزا تقی خان ازهمانجا الله وردی خان فرزند قاسم خان را که فرمانده توپخانه بود بخانهٔ نصیر الملك برد و پیش از آنکه اورا از مرگ محمد شاه آگاه سازد با هم نظم وسامان طهرانرا بیندیشیدند ؛ بامداد آنروز که ۱۱ شوال بود میرزا تقی‌خان در صدد تهیهٔ سپاه برآمد وتا سه روز بعد ۷۰۰ توپچی بهارلو ازدهخوارقان گرد آورد و شانزده عراده توپ با قورخانه وذخیره فراهم کرد و نیز ۵ فوج سرباز مسلح برای خدمت حاضر ساخت و هم در این وقت گروه بسیاری از افواج پیاده و سوار شاهسون و سایر ایلات و عشایر آذربایجان بسپاهیان ولیعهد پیوستند و بالاخره میرزا تقی خان چنان با سرعت اساس کار ناصر الدین میرزا را فراهم و مستحکم نمود که در شب ۱۴ شوال ناصر الدین میرزا در تبریز بتخت سلطنت ایران جلوس کرد وآنگاه مردم از مرگ محمد شاه آگاهی یافتند .

حرکت به پایتخت روز دیگر میرزا تقی خان بهمراهی میرزا جعفر مشیر الدوله پسر عم قایم مقام از تجار مقیم تبریز (با کسان دیگر) قرضه‌ای خواست و با آن نقایص تجهیزات را مرتفع ساخت و در روز جمعهٔ ۱۹ شوال ناصر الدین شاه با ده هزار سوار و پیاده و ۱۶ عراده توپ از تبریز عزم طهران شد و از جانب او قاسم میرزا در تبریز بحکومت نشست .

دراین سفر زمام کلیهٔ امور در دست میرزا تقی خان وزیر نظام بود و در باسمنج (دو فرسنگی تبریز) منشور لقب امیر نظامی بنام وی توقیع گشت و چون در هرمنزل خدمات شایسته انجام میداد هردم حسن نظر شاه نسبت بوی فزونی می‌یافت تا بحدی که در روز جمعه ۲۱ ماه ذی القعده همینکه ناصر الدین شاه بطهران رسید امیرنظام صدر اعظم دولت‌ایران گشت و درهمان شب جبهٔ فاخر و مطرز بمروارید با لقب اتابك اعظم بوی تفویض شد .

برای دریافتن میزان لیاقت و کاردانی اتابك اعظم کافیست که هرج و مرج و اغتشاشات داخلی ایران را هنگام جلوس ناصر الدین شاه ذکر کنیم تا معلوم شود که این وزیر کم نظیر با چه مهارتی در اندك مدت بنظم و آسایش سرتاسر ایران توفیق یافته :

در طهران عامهٔ مردم و امرا بواسطهٔ رنجشی که از بدرفتاریهای حاجی میرزا آقاسی داشتند بایکدیگر پیمان بسته بودند که برعلیه او اقدام کنند و این اتفاق موجب شورش عظیم در پایتخت شده بود.

درسایر ولایات نیز همه جا اختلال و بی نظمی پیدا شده بود. ولی همهٔ این فتنه‌ها درمقابل شورش حسن خان سالار که در خراسان بهمراهی جعفر قلیخان کرد شادلو بنای خودسری را گذاشته بود ناچیز مینمود و ظهور باب نیز مزید برعلت گردیده بود[1].

خدمات و اصلاحات میرزاتقی خان

درروز جمعهٔ ۲۲ ربیع الاول سال ۱۲۶۵ میرزا تقی خان با خواهر صلبی و بطنی ناصر الدین شاه ازدواج کرد و این آخرین و بالاترین لطفی بود که ناصر الدین شاه در بارهٔ وی مبذول داشت. و اتابك اعظم پس از فرو نشاندن فتنه ها و شورشهای گوناگون بتوسعهٔ نظم و آسایش و آبادی ایران پرداخت :

نخست شاهزادگان و امرای قاجار را که از هیچگونه ستمکاری خود داری نمیکردند از تعدی بازداشت. سپس بخیال نظم کار اتباع خارجه که درایران میزیستند افتاد و با ایشان مذاکرات کافی کرد و از ایشان اسامی کارگزاران و مستخدمین و وابستگان آنانرا خواست تاهم از عدهٔ ایشان آگاه باشد و هم در مواقع مختلف هر کس خود را پیوسته بآنان نداند. آنگاه در صدد اعزاز و اکرام ایرانیانی که در خارج ایران بسر میبردند برآمد و این کار را نظمی کامل داد و ایرانیان از آن پس در کشور های بیگانه دارای اعتبار شدند. وقایع نگار صاحب تاریخ قاجاریه مینویسد که بعضی از اقوام من که درزمان صدارت اتابك اعظم در هند بودند بعد ها برای من بیان میکردند که ایرانیان در آنزمان بقدری محترم میزیستند که اگر مرتکب خلافهای بزرگهم میشدند عمداً از ایشان تغافل میکردند.

دیگر ازاقدامات امیر ایجاد مدرسهٔ دارالفنون و خواستن معلم از اروپاست که از کثرت شهرت لزوم بتوضیح آن نیست.

دیگر از اصلاحات امیر نظم کار سپاهیان بود وهمچنین ترویج زراعت و کوشش برای تکمیل صنایع و واداشتن مردم بیکار بکار های مختلف و ساختن مهمانخانه برای مسافرین و برانداختن عادات رذیله از قبیل داد و ستد رشوه و غیره و نیز نگاشتن روزنامهٔ اطلاع که خود او تاسیس کرد وشمارهٔ نخستین بقلم شخص او بود[2].

---

۱ — مقالهٔ ادیب الممالك.

۲ — ازیاد داشت های مرحوم مورخ الدوله سپهر صاحب ناسخ التواریخ. مرحوم سپهر علاوه برآنچه درناسخ التواریخ نوشته اند چنانکه فرزند فاضل وارجمندایشان آقای سپهری مدیر داخلی زور نال در طهران بنگارنده اظهار داشتند شرح حال میرزا تقی‌خان را جداگانه دقیق و مفصل نگاشته اند اما استفادهٔ از آن هنگام نوشتن این سطور برای نگارنده باوجود جدیت آقای سپهری ممکن نگردید و آن اوراق بدست نیامد.

در آن زمان اخبار ولایات غالبا پس از مدتی دراز بمرکز میرسید و اتابك اعظم برای رفع این نقیصه بایجاد چاپارخانه پرداخت و نیز در همه شهرها قراولخانه بنا کرد و اول قراولخانه در مشهد ساخته شد و پس از آن در طهران و تبریز و سایر ایالات و ولایات.

اصلاح مالیه از کارهای شگفت انگیز امیر اصلاح مالیهٔ مملکت بود که پیش از او یعنی در زمان حاجی‌میرزا آقاسی بواسطهٔ اسرافهای آن وزیر بی‌تدبیر خرج مملکت دوکرور بیش از دخل شده بود و امیر بی آنکه چیزی بر مالیاتها بیفزاید این‌کار را علاج کرد و راه آنرا کم کردن و کاستن از مستمریها و پولهای گزافی که باشخاص نالایق داده میشد، تشخیص داد و هریك از آنانرا با این برهان‌قانع ساخت که مستمری شما اگرچه زیاد است لکن بشما دیر و نامنظم میرسد پس صلاح در آنست که آنرا نصف یا کمتر کنید و نقد بگیرید و با اینکار هم خود در آسایش باشید و هم خزینهٔ مملکت را غنی سازید و باین وسیله بزودی دخل دولت برخرج آن فزونی یافت.

دشمنان اتابك اعظم در زمانیکه مشتی درباریان نادان و خود پرست و ستمکار در اثر بی کفایتی صدراعظم وغفلت محمدشاه برای‌چپاول‌وغارتگری‌مملکت میدانی پیدا کرده باشد وناگهان گرفتار مؤاخذه ومسئولیت‌کار پردازی مقتدر مانند میرزا تقی‌خان شوند البته این اشخاص از سعایت و تفتین و خرابی‌کار چنین وزیر خود داری نخواهند کرد بویژه که ناصر الدین شاه جوان و بی تجربه بود و سخنان دشمنان وزیر کاردان خویش را می‌شنید و باور میکرد.

در سال ۱۲۲۵ یکدفعه بتحریك آقا بهرام خواجه امیر دیوان و اسمعیل خان‌فراشباشی افواج آذربایجان بنای شورش را گذاشتند و خانهٔ امیر را محاصره کردند و دو نفر از نوکران ویرا بقتل‌رسانیدند. اما امیر بتدبیر ازمنزل خود که محصوربود بیرون‌آمد وبخانهٔ میرزا آقاخان که بعد ها از دشمنان بزرگ وی شده رفت و چون شورشیان اورا آزاد و خطر را نزدیك‌دیدند از در عذر خواهی در آمدند و امیر هم ایشان را عفو کرد و هم از شاه برای آنان استدعای عفو تقصیر نمود و میرزا آقان خان را لقب اعتماد الدوله داد و حاجی علیخان مراغه ای را هم که باو خدمت کرده‌بود بحاجب‌الدوله ملقب‌ساخت وشغل اسمعیل خان فراش‌باشی‌را باو ارزانی‌داشت[۱].

یکی دیگر از مخالفین اتابك میرزا نصرالله اردبیلی بود و این مرد با آنکه دم ازعالم فقر و عرفان میزد از زمان مرگ قایم مقام تا این وقت منتظر الوزاره بود و بعد ازمرگ محمد شاه یارانش خانهٔ میرزا آقاسی را نشیمن او قرار دادند ولی چون ناصر الدین شاه بطهران ورود کرد و صدر اعظم میرزا تقی خان شد او را بقم فرستاد و بعد ها نیز به کرمانشاه تبعید گشت.

میرزا تقی‌خان اتابك درمدت وزارت خود (ازذی‌القعده ۱۲۶۴ تامحرم ۱۸۶۸) بااقتدار تمام برتق وفتق امور اشتغال داشت وآنچه‌را که بصلاح مملکت میدانست انجام میداد وازغبرآن

---

۱ — تاریخ وقایع نگار.

خود داری میکرد اگر ناصرالدین شاه یا اقارب نزدیک وی حکمی برخلاف مصلحت صادرمیکردند، امیر از اجرای آن دست باز میداشت و همین موضوع را دشمنان وی دستاویز خود قرار دادند و خاطر ناصر الدین شاه را از او آزرده و کدر ساختند.

میرزا احمد وقایع نگار در ضمن وقایع سال ۱۲۶۷ مینویسد درکاشان میرزا تقیخان اصرار کرد که میرزا علیخان پیشخدمت خاصه را که محرم اسرار شاه بود از درگاه برانند و روانه کروس کنند چه امیر دریافته بود که این‌مرد ازوی در نزد شاه سعایت میکند و ناصرالدین شاه با آنکه تحمل این امر بروی ناگواربود بآن تن درداد.

دیگر از احکامی که از طرف شاه صادر شد ولی اجرا نگردید این بود که باید حکام ولایات فراشباشی خود را بتصدیق وامضای حاجب الدوله تعیین کنند[۱].

اما آنچه ظاهراً تباهی کار امیر دراثر آن‌رخ دادقضیهٔ عباس‌میرزا ملقب بنایب‌السلطنه برادر کهتر ناصر الدین شاه بود که محمد شاه اورا بسیار دوست میداشت و در مسافرت اخیرخود بقم ناصر الدین شاه اورا امر بتوقف و حکومت قم رود و چون امیر این حکم را تصویب نکرد بر کدورت خاطرشاه افزوده شد و حکم صریح برتوقف او درقم صادر گشت. حالی دشمنان امیر از این اختلاف رأی استفاده کردند و آنرا لباسی‌قبیح پوشاندند و بناصر الدین‌شاه چنین فهماندند که امیر در صدد آنست که وزرا و نمایندگان خارجه را حاضر کند و با دلایل و براهین مدلل دارد که تو درخور سلطنت نیستی و عباس میرزا این لیاقت را دارد و دلیل ولایتعهدی او اینکه محمد شاه بعد از دادن لقب ولیعهد بتو از کار خود پشیمان شد ازاینرو لقب نایب السلطنه را که لقب پدرش بود بعباس میرزا داد و مقصودش این بود که تورا معزول و اورا ولیعهد کند و از اول فرصت نیافت و امیر کبیر با این دلایل تو را معزول خواهد کرد و عباس میرزا را برتخت خواهد نشاند و بواسطهٔ صغر سن او خود زمام امور را یکسره در دست خـواهد گرفت...

همچنین باو گفتند که چون امیر کبیر قبلا با امرا و حکام عراق در این مورد همداستان شده اگر یکدفعه حکم عزلش صادر شود بیم آنست که شورش برپا شود و بهتر آنست که قبلا در این خصوص با نمایندگان در این باب مشورت شود تا ایشان نیز مساعدت نمایند.

این سخنان بی‌اصل ناصرالدین شاه جوان و بی‌تجربه را متزلزل ساخت و چون بابعض نمایندگان خارجه مشورت کرد آنان نیز برای از میان برداشتن امیر (این معنی را فوز عظیم) پنداشتند و شاه را تحریک ودشمنان امیر را تقویت نمودند.

عزل بعد از صدارت

بالاخره در روز پنجشنبه بیستم محرم سال ۱۲۶۸ بموجب قانون معمول بعد از سلام عام احضار بحضور نشد و از اینمعنی باندیشه فرو شد و باتفاق میرزا هاشم آقا بمنزل خود رفت. دراین‌حال دستخطی باو رسید (که چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد وتحمل این مشقت برشما دشوار است لذا شمارا از آن کار معاف کردیم باید بکمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یك قبضه شمشیر و یك

---

۱ — تاریخ قاجاریه تالیف وقایع نگار.

نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم بآن کار اقدام نمائید تا امر محاسبه و سایر امور را بدیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم؟)

آیا اتابک اعظم چنین روزی‌را اندیشیده بود؟

میرزا احمد خان وقایع نگار صاحب تاریخ قاجاریه از میرزا هاشم سابق الذکر که از سادات تبریز بوده و با امیر نهایت دوستی‌را داشته نقل میکند که میرزا هاشم آقا برای دیگری نقل کرده و او برای مؤلف که شبی در تبریز باطاق امیر پای نهادم و اورا غوطه در دریای اندیشه دیدم وبا چوبی که دردست داشت گاهی نقشی برزمین می کشید و گاهی آنرا نگاه میداشت و بهیچوجه ملتفت من نشد و چون از احوال او آگاهی داشتم در نزدیکی وی نشستم و خاموشی گزیدم واین حال بیش از چهار ساعت بطول انجامید و امیر دو دفعه قهوه طلبید و پیشخدمت قهوه آورد ولی آنقدر در نزدیکی امیر ایستاد که نزدیك شد از پای بیفتد و امیر باونگاه نکرد و قهوه را ازاو نگرفت و من گرفتم وخادم ازپی‌کار خود رفت وامیر همچنان در اندیشه بود . سرانجام من بتنك آمدم و گفتم ای‌وزیر این چه حال است که انتهی ندارد آمدن من خیلی بیموقع بود پس من خواهم رفت . از سخن من امیر سر برداشت و چوب را از دست بینداخت و گفت :

« افسوس که بدجائی سخن آغاز کردی کاش زودتر یا دیرتر بسخن درآمده بودی که رشتهٔ خیال و تدبیرم را بد جائی بریدی باری یفعل الله ما یشاء » و بگفتگوی با من مشغول شد من اصرار کردم که در چه خیالی بودید که اینهمه افسوس میخورید گفت « در عالم خیال ارتقاء و برتری خود بودم و اندیشهٔ فوت محمد شاه و سلطنت ولیعهد و اغتشاش امیر حاجی میرزا آقاسی‌وتدبیر پیشکاری‌خود را کردم و . . . خلاصه تمام‌پیش آمدهای‌خودوانتظام امورواستقلال‌دولت ایرانرا تقریر کردو آنچه بعداً اتفاق‌افتاداغلب‌را بیان‌نمود تارسیدباینجا « که‌بواسطهٔ بستن‌راه‌طمع و مداخله ندادن مردم لئیم در امور سلطنت جمعی درپیشگاه پادشاه بنای‌سعایت می نهند واحکامی که‌از پادشاه بواسطه عدم بصیرت و عاقبت اندیشی صادر میشود و من بتعویق بیندازم یـا بکلی او را از انجام آنها منصرف میسازم ، عنوان قرار میدهند و با سخنان بی اصل رأی پادشاه را منحرف میسازند و بالاخره حکم عزل من صادر میگردد و پیش ازآنکه تو رشته اندیشه مرا بگسلانی در این خیال بودم که چگونه پادشاه را از غرض ورزی دشمنان خود آگاه کنم واو را با خودبرسر رضاآورم که تو مرا از خیال خود باز داشتی و تدبیر اینکار را مانع آمدی تا تقدیر چه باشد » من برای عذر خواهی گفتم این تصورات بقانون عقل و تدبیر درست مینماید ولی شاید از حقیقت دور باشد در هر حال شما جمیع این خیالات را با تقدیر وفق دهید اگر کار بانجا کشید چون از کمال لطف مرا هیچگاه از خود دور نخواهید ساخت و من پیوسته در خدمت شما خواهم بود تدبیرآنروز بعهدهٔ من واگذارید » امیر خاموش ماند وآنشب گذشت و متعاقب آن سالها و آنچه را که گفته بود بحقیقت پیوست و رفته رفته سخن‌آنشب از نظر من فراموش شد تا روزی که

۳ — نقل از تاریخ وقایع نگار

باهم نشسته بودیم و از هر در سخن میراندیم من اینمطلب را میگفتم که بعضی از دشمنان خاطر شاه را از شما آزرده ساخته اند و باید اینکار را تدبیر کرد که در این حال دستخطی بدست او دادند و خواند و بدست من داد و چون آنرا خواندم حکم عزل او از صدارت عظمی بود از این موضوع باندازه ای پریشان شدم که مبهوت ماندم ... سپس امیر روی بمن کرد و گفت حکایت آنشب را بخاطر داری که تعهد اینوقت را بر عهده گرفتی ؟ من از شدت حیرت مبهوت بودم و در جواب خاموشی اختیار کردم . آنگاه امیر گفت اندیشه بخود راه مده که تقدیر چنین بود وگرنه من درهمانشب یا بعدازآنشب تدبیر امروز را میکردم و چنین غفلت نمی ورزیدم ... حال هم آنچه خدا خواسته همان میشود ...

سخنی چند در بارهٔ امیر کبیر

نویسنده این سطور خود معترف است که اظهار عقیده درباره امیر کبیر شایسته کسانیست که بزمان وی نزدیك بوده اند و از سجایا و اخلاق وی اطلاع کافی دارند یا معاشرت بااشخاصی داشته اند که با امیر مربوط بوده اند وتاثیر وجود ویرا بخوبی درك کرده‌اند ولی‌چون از بهمزدن روش مقالات سابق دریغ‌دارد ، لذا مختصراً کلمهٔ چند ازقول دیگران راجع بامیر مینگارد .

نخست این نکته را باید متذکر شد که کیاست و تدبیر و کاردانی اینوزیر بزرگوار مانند افسانه های کسری و شاه عباس اشتهاری عظیم دارد و عامه مردم حکایاتی راجع باو درست یا نادرست ذکر میکنند و این خود دلیل بزرگی و فهم و فراست فوق‌العاده او است .

و نیز در تواریخ ایرانیان و دیگران دوست و دشمن عظمت روح و اراده و فعالیت این وزیر را تصدیق کرده اند . مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان پس از آنکه شرحی کافی از بزرگواری امیر مینگارد و او را از نوا در دهر و خلقتهای فوق‌العاده بگفته دوست و دشمن معرفی میکند و اصلاحات گوناگون و فراوانش را دلیل براین دعوی قرار میدهد از تاریخ مسعودی تالیف ظل‌السلطان این اظهار عقیده را نقل میکند « .. ولی از روی انصاف بگویم و خدا را بشهادت بطلبم که در مقام آن مرد نمك بحلال یکتا (امیر کبیر) غلو نکرده‌ام . از خواجه نظام الملك مرحوم وزیر مشهورو معروف سلاجقه وصاحب‌بن عباد وزیر مشهور و معروف دیالمه و پرنس بیسمارك و لرد پالمرستون و ریشیلو وزیر مشهور لوئی سیزدهم و پرنس گارچه کف روس بحق حق بمراتب با عرضه تر و بهتر بود ... »

و نیز مؤلف تاریخ بیداری از قول آقای فروغی نقل میکند که یکی از دانشمندان انگلیس که تاریخ قاجاریه را بزبان انگلیسی نوشته و طبع کرده در آن کتاب مینویسد « کسانیکه امثال قیصر و شارلمانی و ناپلئون را وسایلی میدانند که خداوند عالم برای ارائهٔ طرق سعادت میان اقوام و ملل میفرستد در بارهٔ امیرنظام چه میگویند که حکم تقدیر چنین زود درباره هلاك او صادر شد و نگذاشت مقاصد خود را انجام دهد و حال آنکه یقیناً از همان اشخاص محسوب می شد و ملتی را خوشبخت و آسوده مینمود ولی افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ... »

امیر کبیر برای آگاهی از رفتار حکمرانان ولایات و همچنین احوال رعایای ایران جاسوسان متعدد درهر نقطه گماشته بود و ایشان اورا از جزئیات امور آگاه میساختند وچنانکه وقایع‌نگار نوشته با گمان فلان حاکم که در دورترین نقاط ایران بسرمیبرد مکتوبی از امیر دریافت میکرد که عجب خوب حکمروائی میکنی آیا رواست که تو درفلان شهر حاکم باشی وپادشاه بتو مطمئن باشد درحالی که در فلان محله فلان شخص بدیگری فحش دهد یا درفلان محله عمر، یازید مست باشد و حربه بدست عبور نماید اگرچه عربده نکرده و زخم نزده باشد .

رفته رفته رعب مردمان از امیر کبیر بجائی رسیده بود که اگر سه نفر با یکدیگر بگفت و شنود می پرداختند هر چه راجع بخود و امور خویش بود میگفتند اما همینکه یکی ازدولت سخن بمیان میاورد دوتن دیگر خودرا کنار میکشیدند از بیم آنکه مبادا چند روز دیگر از طهران حکم برسد که باید همروزید مواخذه شوند که ایشان را حد سخن گفتن از آنچه بآنان مربوط نیست نمیباشد . . .

نتیجهٔ این دقت و بازرسی آن بود که امرا و متنفذین از بیم امیر دست از تعدی باز داشتند ومردم روزی چند از ستم ایشان رهائی یافتند .

در هرصورت امیر کبیر یکی ازوزرای بزرگ وعالیقدر ایران وزندهٔ جاویدان‌است .

چگونگی قتل امیر کبیر

پس‌از دریافت حکم عزل از وزارت عظمی اتابك اعظم برای آنکه شاید بتواند پادشاه را با خود برسر رضا آورد درخواست مجلس ملاقات و سوال و جواب کرد و تقاضایش پذیرفته شد . آن ملاقات نیز ازقضا مقبول نیفتاد و سرکنگبین صفر افزود وبیشتر مایه رنجش شاه گشت زیرا امیربعد ازرسیدن بحضور ناصرالدین شاه بجای عجز و اعتراف بگناه شروع بشمردن خدمات خودکرد و یاد آور شد که موجب انتظام مملکت شخص او بوده و جز وی کسی از عهدهٔ اینکار برنخواهد آمد و در ازای خدمات وی خانه نشین کردن او دور انصاف است .

ولی این سخنان باآنکه برخلاف حقیقت نبود ناصرالدین شاه را بیشتراز وی ظنین کرد و بالاخره جواب اورا چنین داد که اکنون بمنزل خود بازروید تا در اینخصوص تحقیقات شود .

چون امیر بمنزل باز گشت ناصرالدین شاه میرزا آقاخان را که امیر چنانکه سابقا نگاشتیم نسبت بوی احسان بسیار کرده بود احضار کرد و بصلاحدید او که از دشمنان بزرگ امیر شده بود و همچنین با مشورت سایر معاندین امیر برری صحیفه ای یك سلسله اباطیل و اکاذیب نوشتند واسم آنها را تقریرات امیر گذاشتند و نزد امیر فرستادند و دیگر اورا اجازهٔ سوال وجواب ندادند . . .

سپس جلیل خان نایب با صد سوار امیر را روانه کاشان نمود . دراینوقت زوجهٔ وی همت بخرج‌داد ومردانه نسبت بشوهرخود وفاداری نمود وباهمه ممانعت‌های این وآن دست از او برنداشت و با وی بکاشان رفت وآنجا نهایت احترام را در بارهٔ او مبذول میداشت وبعداز آنکه

درقریهٔ فین منزل اختیار کردند و روزی چند گذشت دشمنان امیر از بیم آنکه مبادا شاه از بیگناهی امیر وقوف یابد و اورا باز برسر کار آورد همت برتباهی او گماشتند و پادشاه را بصدور حکم قتل وی تحریك نمودند. ناصرالدین‌شاه از ساده‌لوحی قدر چنان وزیر مدبر بی‌نظیری را ندانسته حکم قتلش را صادر کرد وحاجی علیخان حاجب‌الدوله که سابقهٔ خصومت با امیر داشت فراشان غضب را برداشت و روانه کاشان شد . اما زوجهٔ امیر می‌دانست که بشوهر وی آسیب خواهد رسانید ، از اینرو پیوسته از او مراقبت میکرد و آنی ازاو غفلت نمی‌ورزید ولی از آنجا که تقدیر موافقت نداشت آن روز که ایشان وارد کاشان شدند امیر بحمام رفته بود و این حمام دری ببیرون و دری باندرون داشت حاجی علیخان وفراشان غضب از موقع استفاده کردند و از در بیرون داخل حمام شدند و برای آنکه کسی از در اندرون بیاری امیر نیاید آنرا مسدود کردند والبته اگر خبر بزوجهٔ امیرمیرسید امکان ناپذیر بود که بگذارد آدمکشان اورا هلاك سازند. باری همینکه چشم امیر بحاجب‌الدوله وفراشان افتاد بی‌درنك مقصود ایشان را دریافت پس غسل کرد و قطیفه را طلبید و از گرمخانه بیرون آمد و دربیرون بنشست و باکمال وقار وبزرگی بی‌آنکه اضطرابی بخود راه دهد ، فرمانداد تادودست اورا فصد کنند. آدمکشان نیز چنین کردند و هریکدست اورا دوفصد کردند . ووزیر خدمتگزار ایران دستهارا بر زمین گذاشت و با حاجی علیخان ناجوانمرد بگفتگو مشغول شد وحقوق خود را بر دولت شمردن گرفت و سردسته آدمکشان سر ربا وشرمساری بزیر افکنده بود و از ماموریت خویشتن اظهار شرمساری میکرد ـ بالاخره بواسطهٔ رفتن خون زیاد از دستهای امیر ضعف شدیدی بر وی عارض شد و بیفتاد آنگاه فراشان غضب کارش را ساختند وحاج علیخان حاجب‌الدوله از بیم زوجهٔ امیر توقف را جایز ندانست و بیدرنك بطهران بازگشت . ۱

---

۱ ــ تاریخ قاجاریه تالیف وقایع نگار شیرازی .

گرفتمت که رسیدی . . .

گرفتمت که رسیدی بآنچه می طلبی
گرفتمت که شدی آنچنان که می بائی
نه هرچه یافت کمال آخرش بود نقصان؟
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی ؟

منسوب به منوچهری

اسرار سینما

تهیهٔ مناظر سینما ازچیزهائی است که همه کس را بفکر میاندازد و شخص میخواهد بداند آیا آن منظره های متحرکی که در روی پرده می بیند حقیقی است یا ساختگی.

مثلا اتفاق می افتد که در هلیود[1] یعنی شهر تهیهٔ فیلمها درآمریکا یکی از مدیران فیلم برداری به کسی که مسئول تهیهٔ منظره‌های فیلم است میگوید: «فلان روز هفت جریب پنبه لازم‌است که ساقه های آن بارتفاع دوپا و جوزق‌های آن ازهم باز شده باشد.» یااینکه مدیری‌دیگرمیگوید: «مامیخواهیم مردی را که درشکم سك ماهی و در عمق دریاست پیدا کنیم. ترتیب این کار را بدهید.» یا اینکه: «درصحنه نمره۲ فرداشب باید درخت صنوبری حاضر باشد که یکی‌از بازیکنان آنرا قطع کند و فوری برف از آسمان بتندی ببارد.» یا اینکه: «یك مرغابی بدون پر برای بازی مضحکی بایدآماده شود» یا: «امشب میخواهیم‌سی نفر را درحمام‌های بخاری‌بیاندازیم و خیلی بخار بآنها بدهیم ولی بطوریکه کارکنان صدمه نبینند» وامثال‌اینها.

شهر هلیود دارای دوازده مدیرفنی برای تهیهٔ مناظر سینماست وا‌ینعده هر روز باید قریب پانصد منظره‌برای فیلم برداری‌تهیه کنند. البته تهیهٔ این‌مناظر مستلزم داشتن وسائل لازمه وضمناً دارا بودن قوهٔ ابداع است و مناظری که تهیه میکنند غالباً بیش‌از چند لحظه مورد استفاده نیست یعنی در همان ثانیه یا دقیقه‌ای که دستگاه فیلم برداری ازآن عکس برمیدارد مورد احتیاج است.

اگر کسی طرز تهیهٔ این مناظر را ببیند غالباً از مهارت و قوهٔ ابداع تهیه کنندگان بخنده افتاده یا اینکه دچار بهت وحیرت میگردد، زیراملاحظه مینماید که جز بامهارت وفکر بدیع و در بعضی موارد با تردستی و حقه بازی تهیهٔ این مناظر امکان پذیر نیست. مثلا لازم میشود که در صبح یکروز برف ببارد، در عصر همان

۱- Hollywood

روز گل از زمین بروید ، درشب مزرعهٔ جوزقی بوجود آید ، درنصف شب طیاره‌ای ساخته شود و یا اینکه چیزهای دیگری ازاین قبیل ایجاد گردد .

شخصی که درهنگام تهیهٔ بعضی از مناظر فیلمها حضور داشته میگوید :«در شهر هیلوودهفت جریب جوزق دیدم که کاملا شکفته وبازشده بود ، در حالیکه سه هفته پیش از آن درهمان نقاط علف وجود داشت . طرز تهیهٔ آن اینست که عده‌ای ابتدا سطح هفت جریب نامبرده را از علف پاك کرده و درظرف سه هفته تمام آنجا را با جوزق مستور نمودند این جوزقها گرچه ظاهراً کاملا از هر حیث مانند جوزق طبیعی بنظر می آمده معهذا ساقه هایشان عبارت ازسیم بوده وجوزقهای طبیعی برروی آنها نصب گردیده بوده‌است پس درموقع معین مزرعهٔ جوزق برای برداشتن فیلم حاضر میشود.»

سیم ، پارچه ، چوب ، فلز ، لاستیك چسب و رنگهای نقاشی برای تهیهٔ شاهکار های سینما از مصالح عمده صنعتگران سینماست . غالب مصالح لازمه درخود استودیوها (محل تهیه قسمتهای صنعتی فیلم ها) حاضر است ، وگاهی هم لازم‌میشود که برای تهیهٔ منظرهٔ مخصوص بعضی چیزها را از دریا یا از کوهها بیاورند .

یکی از مدیران تهیهٔ فیلم برای بدست آوردن سك‌ماهی بزرگی که بتواند انسان را درشکم خود نگاهدارد ، مسافرتی بدریا نموده و پس از صید چند سك‌ماهی بالاخره‌توانست یك سك ماهی که شکمش گنجایش نگاهداری انسانی را داشته‌باشد صید کنند . وقتی سك ماهی را به هالیود آورد ، آنرا در یخچال مصنوعی گذاشتند که از فاسدشدن محفوظ بماند و درموقع لزوم آنرا به استودیو آورده وشکم آنرابطوری که ترکیب ماهی بهم نخورد ، خالی نمودند . سپس آدمی درمیان آن قرار داده شد وبرای نمایش حاضر گردید . آنوقت یك کشتی در دریا دیده شد و یکی از افسران کشتی که بدریا نگاه میکرد سك ماهی را دید و از شکم بزرگ او بشك افتاد وبخیالش که جنس قاچاقی درآن بنهاست ، پس با کاردمخصوصی که به مُرد که میان شکم ماهی بود صدمهٔ واردنمی آورد شکم آن حیوان را پارهٔ‌نمود و آدمی در درون آن دید .

دریك نمایش دیگری لازم شد که درخت صنوبر برزمین بیفتد و هنگامیکه تنهٔ درخت برزمین می افتد برف فروبارد.

درخت صنوبر را مدیر صنعتی از چوب ساخت وروی آنرا مشمع مخصوصی برنك صنوبر کشید و برف را هم از ترکیبی از پنبه و آهك و سودا و نیز پرهای طیور که خرد کرده بودند تهیه کرد. قبلا درخت را با سیمهای مخصوصی در جای خود قراردادند وهنگامیکه مدیر فرمان میداد، سیمها شل شده ودرخت تعادل خودرا از دست داده بر زمین افتاد و درهماندم برف مصنوعی بباریدن شروع کرد.

اردك بی پری هم در نمایش مضحکی لازم بود. نخست دو اردك با هم بنای نزاع وجنك را گذاردند و یکی از آنها که مغلوب شد، ناگهان از بال وپر عاری گشت.

البته پروبال اردك کنده نشد ولی قبلا مدیران صنعتی پوستی لاستیکی برنك بدن مرغ تهیه دیده و درموقع لزوم آنرا باطرز مخصوصی بروی اردك دیگری بستند بطوریکه بنظر بی بال وپر می آمد وآنرا بجای اردك پیشین درصحنهٔ سینماقرار داده از روی آن فیلم برداشتند.

درمورد دیگری سی نفر لازم شد درحمامی که ازآن بخار متصاعد بود، باشند و قریب دو روز در این حالت بمانند بدون اینکه آسیبی بایشان برسد و از حرارت صدمه بینند، زیرا هریك از سی نفر مذکور دارای سطل کوچکی پر از یخ بود و وقتی بخار بسطل میرسید سرد میشد. ضمناً بادزن های برقی کهدرسطح اطاق قرار داشت بخار سرد را رو به بالا یعنی بطرف صورت بازی کنان متصاعد مینمود و ،بدینطریق نتیجهٔ لازمه بدون وارد شدن کوچکترین صدمهای ببازی کنان گرفته میشد.

سابقاً وقتی میخواستند تولید باد مصنوعی بنمایند، ماشینی که اینعمل را انجام میداد خیلی صدا داشت ولی اخیراً یکی از مدیران صنعتی سینمااین عیب را مرتفع نمود، بطوریکه امروز گلها و بوتهها در مقابل دوربین فیلم برداری از جریان باد

مصنوعی بحرکت می آیند بدون اینکه صدائی از ماشین شنیده شود در حالتیکه سابقا درموقع بکار انداختن ماشین تولیدباد لازم میشد که با ایجاد صداهای گوناگون از ضبط شدن صدای مهیب ماشین درقسمت ناطق فیلم جلوگیری کنند.

برای اینکه بازی کنندگان درموقع انفجار بمب یا انتشار گاز های مسموم صدمه‌ای نبینند، مدیران صنعتی گازهای بیخطری ترکیب نموده‌اند که گرچه در روی پرده مهیب وخطرناك بنظر می آید، باز ببازی کننده صدمه‌وارد نمیآورد.

گاهی اوقات در روی پردهٔ سینما دیده‌میشود که تفنگی در میرود وفوری به‌محلی اصابت مینماید. دراینجا دستگاه فیلم برداری در رفتن تفنك وحرکت گلوله را نشان میدهد ولی بوسیلهٔ تردستی مخصوصی فوری عکس ازجائی که میخواهند گلوله بدان اصابت کند برمیدارند، درحالیکه از محلی که واقعاً گلوله اصابت کرده فیلمی برداشته نمیشود.

گاهی لازم میگردد که گوش بازی کننده در جلودستگاه فیلم با کاردقطع گردد. دراینموارد قبلا گوشی از لاستیك برنك بدن ساخته شده وباچسب وغیره بر روی گوش مصنوعی چسبانیده و درموقع لزوم آن گوش لاستیکی باکارد قطع‌شده موجب حیرت بیندگان میگردد.

ازهمه مهمتر دادن نمایش حریق است زیرا درعین‌حالیکه باید حریق به منتها درجهٔ شدت خود روی پرده دیده شود، لازمست طوری کار را ترتیب داد که‌بمحض اشارهٔ مختصری از طرف مدیرصنعتی بتوان آنرا فرو نشاند وضمناً از پیش آمدحریق واقعی جلوگیری کرد. برای ایجاد حریق قبلا لوله‌هائی از مس درمحل‌حریق قرار داده وگرد سیاه رنگی که زود آتش میگیرد و شعلهٔ آن خیلی بالا میرود، در آن می ریزند ضمناً بوسیلهٔ فتیله‌های الکتریکی که یکسر آن به گرد سیاه رنك وصل است تولید آتش مینمایند بطوریکه درروی پرده حریق عظیمی دیده میشود. ولی هروقت بخواهند با وسائل اطفائیه در ظرف چندثانیه آنرا خاموش میکنند.

پرواز درماوراء جو

اخیراً طیاره‌ای برای مطالعات ماوراء جوّی وامکان پروازطیارات بزرگ و تجارتی در ماوراء جو یعنی قسمت بالای ابرها پرواز کرد. منظور از پرواز دادن طیاره در آن قسمت جوّ اینست که وضع انسان و پرواز طیارات را بطورکای معین نموده و دقیقاً شرایط جوی آنقسمت را که محتمل است خط پرواز آیندهٔ طیارات باشد تحت مطالعه قرار دهند. طیارهٔ مذکور درشش میل بالای زمین مشغول پرواز شد و از طرف «مؤسسه هوائی ماوراء بری و غربی»[1] مأمور مطالعات بود. هوا نوردان مؤسسه مذکور پیش بینی میکنند که طیاره های آینده با سرعت فوق‌العاده‌ای دربالای ابرها پروازخواهند نمود وبهیچوجه طوفان وباد درحرکت و خط سیر آنها تغییری نمیتواند داد. رانندهٔ طیاره آزمایشی مذکور که موسوم به «تواء»[2] میباشدشخصی بنام «تاملین‌سان»[3] بود ودرآن‌شخص دیگری‌یعنی «جیمز هیستاند»[4] مسافرت میکرد که مأمور تحقیقات جوی بود. این طیاره تا سی‌هزار پا صعود نموده و درجهٔ هوا را هجده درجه زیرصفر ضبط نموده است. بااین‌شدت سرما باز راننده ومسافرین طیاره جزلباسهای تابستانی چیزی دربرنداشته وبهیچوجه شدت آنرا احساس نمیکردند، زیراطاق‌طیاره کاملاًمحفوظ بوده وهوای بیرون درآن نفوذی نداشته و بعلاوه درون طیاره با وسائل مخصوصی گرم میشده است. تاملین‌سان بجای اینکه مانند سایر هوانوردان کلاه‌چرمی که سرو گوش را محفوظ میدارد بکار برد فقط دستمالی بر سر بسته بود تا تابش آفتاب درخشان از پشت شیشه بدو آسیبی نرساند. درجلو دهان او میکروفون‌رادیو قرارداده شده‌بود بطوریکه‌درموقع لزوم میتوانست بامراکز رادیو در روی زمین صحبت بدارد. ایندو

---

۱ — Transcontinental and western air.

۲ — Twa   ۳- D.w. Tomlinson   ٤- James Heistand

نفر بوسیلهٔ لولهٔ مخصوصی که نزدیک دهانشان بود ، با اکسیژن تنفس میکردند ، ولی انتظارمیرود که چون سرویس هوانوردی ماوراء جو مرتباً شروع شود ، فشار هوای مصنوعی دراطاق های طیارات ایجادشودودیگر لازم نباشد که بالوله ی مخصوص به مسافرین اکسیژن برسانند . درحینی که جیمز هیستاند یادداشتهائی از طرز پرواز طیاره وشرایط جوی برمیداشت ، عکسهائی هم برداشته میشد . در پشت سراطاق وی دستگاه عکاسی قرار داشت که در هر هزار پا ارتفاع از ماشینهای سرعت نما وغیره طیاره عکس برمیداشت دوچراغ مخصوص برای عکس برداری روشن بود وطیارهٔ مزبور که دارای یک موتور بود ۷۱۵ قوهٔ اسب داشت .

متفرقه

برج رادیو

اخیراً در شهر نیویورک آمریکا برج استاسیون بی‌سیمی ساخته شده به ارتفاع ۶۴۰ فوت (۵ر۳فوت یک زرع) و برای اینکه طیارات در موقع پرواز به برج تصادم نکنند ، چراغ پرفروغی برفراز برج گذارده شده که از مسافت صد میل نورآن دیده می‌شود .

مسابقهٔ دو بین انسان واسب

در مسابقه های المپیک تابستان اخیر « جس اونز »[۱] آفریقائی قهرمان دویدن حاضر شد که با تندرو ترین اسبان مسابقه دهد و در« ترابیکال پاک »[۲] واقع در کوبا[۳] این مسابقه انجام گرفت . نتیجهٔ این مسابقه بنفع جس اونز شد و در سرعت براسب پیشی گرفت .

طیارهٔ اقیانوس پیمای تازه

در فرانسه مشغول ساختمان یک طیارهٔ دوازده نفری هستند که بتواند درظرف ده ساعت مسافت بین پاریس و نیویورک را طی نماید . این طیاره دارای چهار موتور و ۳۶۰۰ قوهٔ اسب خواهد بود و در هرساعتی سیصد میل پرواز خواهد نمود .

لوکوموتیو تازه

در روسیه اخیرا لوکوموتیوی اختراع شده که چون یکمرتبه مخزن آب آن پرشد برای مدت مدیدی آب لازم ندارد زیرا بخاری که از ماشین میخواهد خارج شود وارد لولهٔ مخصوصی شده وازآنجا تبدیل به آب میگردد وباز بمخزن آب لوکوموتیو داخل می‌شود . این اختراع برای ممالکی است که دارای صحرا های بی آب بوده و لوکوموتیو درآنها کار میکند .

---

۱ . Jesse Owens — ۲ Trapical park — ۳ Cuba

خیام و ابو العلای معری

۲

نگارش آقای خطیبی نوری

فردوسی نیز اگرچه درفلسفه استاد بود در اشعار خود چندان نسبت بفلاسفه خوش‌بین نیست و گفته های آنانرا درخور اطمینان و شایستهٔ اعتماد نمیداند. ولی مسلما این بدبینی وعدم التفات ازراه تعصب وجهل که ویژهٔ ظاهر پرستا نست نیست زیرا فردوسی محققا دراین‌علم قویدست بود و استادی و مهارتی بسزا داشت ولی از آنجا که در نتیجهٔ تحقیق و ممارست کامل دانست که گفتگو های فلسفی هیچگاه به نتیجهٔ منتهی نشود و مشکلات لاینحل حیات و رمز اسرار طبیعت را که آدمی همواره در پی درك و فهم آن بوده است حل نکند این علم چندان مورد توجه و التفات او قرار نگرفت.

این نکته مسلم است که طبع کنجکاو و حقیقت جوی انسانی پیوسته درجستجوی کشف معمای حیات و دانستن اسرار مبداء و معاد است وبهمین‌سبب از آنروز که فرزند انسان پا بدائرهٔ وجود گذارد و تا اندازهٔ بهستی‌خویش پی‌برد چون وچرای در امور این جهانی‌را آغاز کرد وپایهٔ شك وتردیدرا بنیان‌نهاد زیرا طالب کشف حقائق بود و میخواست مبدأ و منتهای خویش را بداند و علت وجود و سبب آفرینش خود را درك کند.

روزها فکرمن اینست و همه شب سخنم | که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود | بکجا میروم آخر ننمائی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا | یا چه بوده است مرادوی ازاین ساختنم

در اثر همین کنجکاوی و دقت که بشر برای درك حقائق و اسرار گیتی ابراز واظهار میداشت باب بسیاری از علوم و فنون بروی گشوده شد و از آنجائیکه فلسفه و علوم الهی نیز برای حل این موضوع و درك این مقصود بشر را دستیاری قوی بود طبعا رواج و رونقی فراوان یافت ولی هیچگاه نتوانست حقائق اسرارعالم را براو روشن کند زیرا آنجاکه پایهٔ ابحاث فلسفی اینگونه مسائل انجامیده است دانشمندان و فلاسفهٔ بزرگ دم در کشیده و سخن نگفته اند و پس از قیل و قالهای فراوان و گفتگو های بی پایان ناچار بازگشت آنها باصول مذهبی بوده است و قواعد و قوانین مذهبی را در این باب دست‌آویز قرار داده اند.

همین امر سبب شد که بسیاری از دانشمندان که خود مراحل‌علمی وفلسفی را طی کرده و از آن برای نیل بمقصود و مطلوب خویش نتیجه و فایدهٔ ندیده اند یکباره از آن دوری جستند و بردهٔ دستهٔ که این قبیل علوم را حلال مشکلات عالم و کاشف اسرار ازلی و ابدی میدانستند همداستان شدند.

فردوسی نیز ازدستهٔ اخیر بود پس اگراورا در شاهنامه با فلاسفه و الهیین سروکاری

چندان نیست وچنانکه باید التفات وتوجهی بدانها ندارد ازاین جهت است نه ازراه تعصب ونادانی و بالاخره این بیت فردوسی .

ایا فلسفه دان بسیارگوی نپویم براهی که گوئی بپوی

اگرچه برود این گروه است با اشعار خاقانی که هم در این باب سروده است و سابقا آنها را در این وجیزه نقل کردیم برابر نیست زیرا آن یك متکی بتعصب بی‌مورد ویا احساسات شاعرانه است و این یك بی‌شائبهٔ غرض وبدون آمیختگی باهیچگونه تعصبی صرفا متکی به براهین علمی وازروی تحقیق و ممارست سروده شده است .

باری‌سخت گیری فقها و زهاد و شیوخ و عباد در ظواهر امور مذهبی و سلب آزادی مردم در تمام شئون اجتماعی و دینی و علمی گروهی را بمخالفت با این عده برانگیخت و حتی دستهٔ ازمردم از طریق مذهب با آنها بنزاع برخاستند و شاید بتوان گفت که فرقهٔ **باطنیان** که خود گروهی از مسلمین هستند درنتیجهٔ مخالفت تودهٔ مردم باظاهر پرستان پدیدآمدند تا آنجا که این فرقه از مسلمین برخلاف دستهٔ اول تمام احکام و قوانین اسلامی را تاویل و تفسیر میکردند وحتی درمراحل اخیردعوت خود بند تکلیف وقیداحکام مذهبی‌را ازگردن‌پیروان خویش برمیداشتند و آنانرا در امور مذهبی خودسر وآزاد میگذاشتند .

از طرز رفتار و سلوك فقها با تودهٔ مردم در امور مذهب کاملا آشکار بود که ضدیت و مخالفت آنها متکی بمذهب ولی از راه اغراض و امیال شخصی است مخصوصا این عده با گروه شعرا که آزاد منش تر و بی‌پروا ترین طبقات اجتماعند بیشتر غرض رانی میکردند زیرا بیم آن میرفت که حرکات و اعمال ناشایست آنها روزی درپردهٔ اشعار و گفته های دلنشین شعرا گوشزد تودهٔ مردم شود از این رو آیه **الشعراء یتبعهم الغاوون یقولون مالایفعلون و هم فی کل وادیهیمون** را ورد زبان ساختند و بمدد آن در مقابل‌عامهٔ مردم با این دسته می‌جنگیدند و با همین حربه و دست آویز شعرا را در زحمت، و رنج فراوانی افکندند و احساسات تودهٔ مردم را برضد آنها برانگیختند . حتی چنانکه معروف است سنائی پس از ساختن حدیقه دچار همین تکفیرشد و اگر کتاب اورا مفتی‌بغداد نمی‌دید و موافقت آنرا با شرع انور تصدیق نمیکرد چون فقهای‌هم‌عصرش آنرا مخالف کلام آسمانی‌قلمداد کرده بودند بی‌شك از نعمت حیات محروم میشد و قطعا سرش بدار میرفت .

بالاخره در اثر افکار وعقایدی از این قبیل که ایجاد حس بدبینی و نفرت نسبت باین طبقه میکرد کار آنها سخت دشوار شد و فکر ضدیت و مخالفت و از بین بردن این گروه درنهاد خواص مردم قوت گرفت و بهمین جهت از این‌تاریخ ببعد در اشعار شعرا که منادی افکاراجتماعند کلماتی از قبیل عابد و زاهد و رند و قلاش قرین یکدیگر قرار گرفتند و کعبه و بتخانه و محراب و میکده پهلوی هم جایگزین شدند و شعرا علی رغم ظاهر پرستان در اشعار خویش خرقه و سبحه و سجادهٔ خود را در گرو باده وساغرمیگذاشتند و بالاخره پایهٔ این‌دشمنی دیرین قوت گرفت تا بجائی که بدیهای این گروه ظاهراً و بی‌پروا گفته میشد و شاعر شوریدهٔ شیرازی نیز با همه وارستگی و بی پروائی که نسبت باین قبیل مسائل داشت خاموش ننشست و برد آنها زبان گشود و گفت :

واعظان کاین جلوه برمحراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگرمیکنند

باری این افکار و نظریات در اشعار خیام نیز که از هرحیث آزاد منش و بی‌پروابود تاثیر فراوان کرد و از آنجائیکه خود او نیز از جور و طعن این گروه خلاصی نداشت و هرروز بگناهی و هرشب باتهامی و خلافی منتسب میشد یك قسمت از اشعار او در طرد و رد این فرقه و مخالفت با ظواهر امور مذهبی است زیرا این تعصب در دورهٔ خیام بمنتهی درجه رسید و خیام در عصر خود بیش از هر کس گرفتار این روی و ریا بود حتی چنانکه مشهور است یکی از شیوخ آن عصر که خود درنهان نزد خیام بخواندن فلسفه اشتغال داشت ظاهراً اورا بعلت تعلیم وتعلم این علم طرد و لعن میکرد عاقبت شاعر بستوه آمد و یگاهی که این شخص برای آموختن فلسفه نزدیك او آمده بود بر بام خانهٔ خویش طبل فرو کوفت و مردمان را از آمدن او بخانهٔ خود برای تعلیم این علم بیاگاهانید و آن ماجرا جوی را رسوا کرد.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که این قبیل افکار اگرچه در ترانه های خیام فراوانست یك قسمت آن حتما و قطعا مولود احساسات شاعرانهٔ اوست زیرا گاه ممکن است شاعر بطوری مقهور و مغلوب احساسات خود گردد که بافکار و عقاید ثابت خویش نیز پشت پا زند و از آنها بشدت خورده گیری وانتقاد کند و پس ازبرطرف شدن احساساتی که موجد این قبیل افکاربودند از گفته های خویش بر گردد و عقاید اصلی خود را پیروی نماید.

بهمین جهت است که در اشعار هرشاعری عقاید و افکار مختلف و متضاد فراوان یافت میشود و حتی در ضمن یك غزل یا یك قصیده ممکن است سرایندهٔ آن افکاروعقاید متضاد ومختلفی ابراز و اظهار کرده باشد پس با در نظر گرفتن این مطلب اگر اشعار گویندگان را مبنای عقاید آنها بدانیم سخت بخطا رفته ایم زیرا ممکن نیست که یك فرد انسان در دورهٔ کوتاه عمر خویش تا این پایه تغییر عقیده داده باشد.

با این جهت بی‌مورد نیست اگر گفته شود که عقاید وافکارشاعر همواره بازیچهٔ احساسات اوست زیرا هیچ شاعری نیست که عقایدش گاه گاه تحت تاثیر احساسات قرار نگرفته باشد وحتی فردوسی هم که اشعارش مثل اعلای افکار حقیقی و واقعی است و کمتر مبنای خیالی دارد سخت تحت تاثیر احساسات گوناگون خویش بوده است و در شاهنامهٔ او نمونه های کاملی براین مدعا میتوان یافت یا مثلا خاقانی در آن هنگام که بمکه سفر کرد اشعار و قصائد غرائی نیز در این باب سرود و در یکی از آن قصائد اشاره میکند که کسی در این سفر اورا بنوشیدن شراب تکلیف کرده است و او در جواب میگوید:

گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم
حیض عروس رز خورم درحوض ترسا داشته
خاصه که خضرم در عرب با آب زمزم شسته لب
من گرد کعبه چند شب شب زنده تنها داشته

و پس از مراجعت از آن سفر بواسطهٔ سختی هائی که در خاك عربستان دیده ورنجهائی

که از اعراب بیابانی بدو رسیده بود سخت دل آزرده و منزجر گشت و بار دیگر تحت تاثیر احساسات خویش قرار گرفت و قصیدهٔ ساخت که در آن کاملا برضد قصیدهٔ سابق افکار وعقایدی اظهار داشته است چنانچه در ضمن قصیدهٔ ثانوی میگوید :

مرا آشکارا ده آن می که داری به پنهان شده کز ریا می گریزم
مرا قبله گه بیت بنت العنب به که از بیت ام القری میگریزم

آیا بااین ترتیب ممکن است هیچگاه اشعار شعرا را نمایندهٔ عقاید آنها دانست و حدس زد که ممکن است معتقدات کسی تا این پایه دستخوش تغییر و تبدیل باشد؟ این سئوالیست که هر کنجاو متتبعی بدان جواب منفی خواهدداد .

پس در بارهٔ خیام نیز باید بهمین ترتیب قضاوت کرد و برخلاف دستهٔ که اورا بدلیل ترانه هایش کاملا بی پروا وبی‌اعتقاد بامور مذهبی‌معرفی کرده اند صریحا اظهارداشت که رباعیات خیام را هم مانند گفته های شعرای دیگر هیچگاه نمیتوان پایه و میزان عقاید او دانست و دور نیست که خیام باوجود اعتقادی که بقوانین مذهب داشت علل فوق که سابقا بطور مبسوط ومشروح بدانها اشاره رفته‌است ایجاد این احساسات را دراو ایجاب‌میکرد و هم در تحت تاثیراین‌احساسات بود که افکاری از این قبیل در اشعار او پدیدار شده است .

ما چون درتایید این عقیدهٔ خود ضمن بحث در رباعیات خیام دلائل و مدارکی بدست خواهیم‌داد در این قسمت از نظر عدم لزوم زیاد راجع باین مطلب اظهار نظر نمی کنیم .

باری‌ازمطالب فوق با آنکه بسیارمختصر وناچیز بود تا اندازهٔ اوضاع اجتماعی دورهٔ خیام آشکار شد وکلید یك قسمت از اشعار وترانه‌های او بدست آمد و عللی‌که ایجاد این قبیل نظریات را در خیام ایجاب میکرد مشخص گردید اینك بطور اختصار افکار و نظریات‌فلسفی‌دورهٔ خیام وعقاید شخصی او را در این قسمت ذکر میکنیم .

افکار و نظریات فلسفی خیام

عقاید افلاطون و ارسطو که بزرگترین فلاسفهٔ یونانند بعد از اسلام در ایران شیوع و رواجی بسزا یافت و دانشمندان این سر زمین افکار آنانرا شرح و بسط داده بنشر و رواج آن همت گماشتند ابوعلی سینا بزرگترین فیلسوف ایران درپی افکار ارسطو رفت‌و کتاب شفای خودرا درشرح وتفصیل آن نگاشت بسیاری ازفلاسفه از قبیل شیخ‌اشراق وامثال اوازپی گفته‌های افلاطون رفتند و نظریات او را پیروی کردند و در آن باب کتابها نگاشتند ولی‌روبهمرفته‌چون افکار افلاطون بیشتر جنبهٔ خیالی وشاعرانه داشت و از برهان و استدلال بر کناربود کمتر مورد توجه قرار گرفت و شاگرداو ارسطو ازنظر استحکام افکار و عقایدش ومتکی‌بودن آنها به‌براهین و استدلالات عقلی ومنطقی بیشتر توجه محققین و فلاسفهٔ ایرانرا جلب کرد بطوریکه ابوعلی‌سینا با آنهمه اعتقادکه نسبت بارسطو داشت باستاد او افلاطون چندان معتقد نبود و بضاعت علمی اورا مزجاة میدانست .

این نکته مسلم است که بزرگان فلاسفهٔ ایرانرا نباید صرفا مقتفی وپیرو افکار فلاسفهٔ

یونان دانست بلکه باید معرف افکار و نظریات آنان شناخت، زیرا بزرگانی از قبیل ابوعلی‌سینا و فارابی و امثال او خود در مسائل فلسفی مبتکر بودند و عقاید فلاسفهٔ یونان را بیشتر در تایید نظریات خویش میاوردند و درحقیقت مبین آن بودند و این مطلب از آثار آنها و مقایسهٔ آن با افکار فلاسفهٔ قدیم یونان مشهود است .

بین پیروان افلاطون و ارسطو همیشه اختلاف بود و بحث، جدالهائی داشتند که شرح آن مفصل‌است ودراین بین بعضی از بزرگان فلاسفهٔ ایران نیز میکوشیدند که افکاراین‌دوفیلسوف را با برهان و استدلال بیکدیگر مربوط سازند چنانکه فارابی کتاب **الجمع‌بین‌الرایین** را در همین باب نگاشت ولی با اینهمه نزاع علمی همیشه بین این دو فرقهٔ مشاء و اشراق (پیروان ارسطو و افلاطون) برقرار بود و همین جدالهای علمی علت‌العلل ترقی این علم و سایر علوم در این سر زمین بوده است زیرا هردسته‌برای رد عقاید و دلائل‌طرف دیگر ناچار بود که‌نظریات و افکار جدیدی متکی بدلائل عقلی و منطقی اظهار و ابرازدارد،بهمین‌جهت ودراثرهمین گفتگوها پایهٔ این علم در اندك زمانی بالا رفت و اهمیت شایانی یافت و نظریات جدیدی در این علم‌بوجود آمد و از آنزمان که بحث و گفتگوهای علمی و فلسفی خاتمه یافت و این دشمنی دیرین از میان رفت پایه این علم وسایر علوم ترقی نکرد و بحال جمود و سکون و رکود باقی ماند این تجربه بطور وضوح معلوم میکنند که بحث و جدالهای علمی که در ادوار قدیمه بین علما و دانشمندان‌برسر اثبات نظریات شخصی برقرار بود علت عمدهٔ ترقی علوم و فنون بوده است .

عیب کار در این‌جا بود که هیچیك از فلاسفه آزادانه و بی پروا اظهار نظرنمی کردند و ناچار بودند که افکار وعقاید خود را با نظریات دینی توأم سازند زیرا در غیر اینصورت علاوه براشکالی که سابقا بیان شد نوشته‌های آنها نیز هیچگاه قبول عامه نمی‌یافت ومهجور ومتروك‌می‌ماند.

در میان فلاسفهٔ ایران بسیاری نیز طوعا و رغبة جزو فرقهٔ متکلمین در آمدند و این عده عقیده داشتند که نظریات عقلی تا آنجا که با قوانین وقواعد مذهبی تصادم نکند آزاد است و در صورت وقوع این برخورد قوانین مذهبی و قواعد دینی را بر نظریات عقلی ترجیح بایدنهاد و در اثر همین عقیده بود که این دسته برخلاف سایر فلاسفه‌هم‌خود را مصروف میداشتند که‌مسائل فلسفی را با قوانین مذهبی توأم کنند یا بعبارت دیگر نظریات عقلی و دینی‌را بهم مربوط‌سازند تا اینگونه تصادم و مخالفت هیچگاه بین عقل وشرع تولید نشود و الاخره این دسته از فلاسفه بگفتهٔ‌خاقانی برای‌رسیدن بمقصود خود بر کفل مرکب دین که زادهٔ عرب است داغ یونان مینهادند.

گذشته از سقراط و افلاطون و ارسطو که بزرگترین فلاسفهٔ یونانند عدهٔ دیگر نیز بودند که افکار شان از نظر عدم اهمیت یا جهات دیگر چنانکه باید رواج وشیوع نیافت از قبیل **اپیکور**[۱] **ایقوروزنن** وغیره که‌مؤسس‌مذهب‌ابیقوریون‌ورواقیون‌میباشند... خیام دراینکه‌عقایدافلاطون و

---

۱ - چون ضمن بحث در رباعیات خیام آشنائی مختصری با افکار اپیکور و نظریات او لازم بنظر میاید ذیلا بطور اختصار عقاید ونظریات اورا ذکر میکنیم : اپیکور در سنهٔ ۳۴۲ قبل از میلاد در جزیرهٔ **ساموس** متولدشد و درسنهٔ ۲۷۰ قبل از میلاد در گذشت پدر او معلم

ارسطو را بطور کامل میدانست و در این قسمت استاد بود شکی نیست زیرا در عصر خود بحکیم و فیلسوف معروف ومشهور بود و معاصرینش او را بدین سمت میشناختند و اشتهار او درقسمت شعر و شاعری قرنها بعدازوفات او بودهاست چنانکه **نظامی عروضی** که معاصر و شاید ببعضی قرائن شاگرد او بوده و دو حکایت از خیام درکتاب خود آورده است او را بفلسفه و نجوم می‌ستاید و از ترانه‌های او بهیچوجه اسم و رسمی نمی‌برد .

ازاین‌مطلب چنان برمیآیدکه خیام درفلسفه قویدست‌بود وکاملا استادی‌ومهارت داشت و باینجهة باعقاید فلاسفهٔ یونان نیز قطعا آشنائی کامل داشته است .

برخی را عقیده بر اینست که خیام در فلسفه پیرو عقاید ابیقور حکیم وفیلسوف یونان بوده است واشعار وترانه‌های خیام نیزخود این‌عقیده را تاحدی تایید میکند چون اکثر رباعیات‌او مبنی است بر تحریض و تشویق بدرك لذائذ و پرهیز از آلام و اسقام و افکاری از این قبیل که تا حدی با روح افکار ابیقور مناسبت وشباهت دارد .

ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت‌که افکار و نظریات فلسفی ابیقور از نظر مخالفتی‌که با مذاهب توحیدی عالم داشت تا مدتی در پردهٔ خفا مستور بود و کسی کم و بیش از آن اطلاعی نداشت و حتی در اروپا هم قبل از دورهٔ **اسکولاستیك** که فلسفه و دین از هم مجزا شدند کسی بافکار این‌قبیل فلاسفه توجهی نمیکرد پس درایران نیز بطریق اولی‌ومسلما افکار ابیقور و امثال او بطور مشروح و مبسوط معلوم نبود مخصوصا در دورهٔ خیام که تعصب مذهبی بشدت بر قلوب مردم حکمفرما بود و این تعصب برای‌بروز وظهور این قبیل‌افکارکه‌مخالفت ظاهری با مذهب اسلام داشتند مانع و عائقی سخت استوار بود و از این رو رواج عقاید ابیقور و امثال او در دورهٔ خیام بحدی که افکار شاعر ما را بدان مشغول‌سازد و اورا به پیروی وااقتفای ازآنها وادار نماید محال مینماید .

ممکن است نظریات خیام برحسب تصادف تا حدی با عقاید ابیقور شباهت و مناسبت پیدا کرده باشد و یا اینکه خیام بطور اجمال از عقاید ابیقور آگاهی داشته وشخصا نیزدراین‌باب صاحب نظریات و افکار مخصوصی بوده است که از بعضی جهات باعقاید ابیقور شبیه و از بسیاری

فقیری بود و در یکی از مدارس کوچك یونان تدریس میکرد و مادرش بجن گیری اشتغال‌داشت و ابیکور درکودکی مادر خود را ملازمت میکرد ؛ در اثر همکاری با مادر خود بخوبی‌بعقاید و افکار نادرست مردم پی برد و دانست‌که این افکار وعقاید سبب بدبختی وهلاك بشر است بهمین جهت پس از آنکه بسن رشد رسید در آتن مدرسهٔ باز کرد ودر آن بتعلیم عقاید فلسفی خویش که بخیال خودش موجب نجات بشر از بدبختی دائمی بود پرداخت و عقاید مخصوص خود را به شاگردانش تعلیم کرد .

شاگردان ابیکور سخت باستاد خود معتقد بودند و افکار و آراء او را مانندوحی-آسمانی لایتغیر و محترم میشمردند.

ابیکور در کیفیت تشکیل عالم آراء ذیمقراطیس‌را پیروی میکرد وعقیده داشت‌که‌ثابت

جهات دیگر مخالفت ومباینت داشته‌است زیرا بامتحش ومقایسه افکار خیام و ابیقور که آن یک‌را در متن مفصل و این یک را در حاشیهٔ این صفحات مجملا خواهیم نگاشت بخوبی واضح میشود که عقاید خیام و ابیقور با اینکه تا حدی شبیه هستند جهت اختلاف و مباینتشان نیز بسیار است.

عقاید محققین ودانشمندان عالم راجع بخیام بقدری متشتت و مختلف است که رویهم رفته برای کسیکه در پی دانستن افکار وعقاید وشخصیت خیام است دشواری این طریق را آسان نمیکند زیرا خیام بزعم برخی حکیم و فیلسوف الهی و بعقیده بعضی زندیق و ملحد بی باك و بتصور پارهٔ شاعر و ارسته و گوشه گیری بیش نبود و ما عقاید دانشمندان بزرك را در بارهٔ خیام بفصلی جداگانه که در دنبال این فصل خواهیم نگاشت موکول میکنیم.

این اختلاف نظر مسلما از جهت ابهام و تاریکی شخصیت و زندگانی خیام ناشی شده است مضافا باینکه آثار زیادی نیز غیر از ترانه‌های معدودی از خیام باقی نمانده است.

در بارهٔ افکار فلسفی خیام نیز بایستی گفت که نیمه انکاری راجع بمسائل ما بعدالطبیعه در دل داشت زیرا سخنان و دلائل گوناگون فلاسفه که خیام آگاهی کامل از آنها داشته‌است دلیلی محکم و برهانی قوی برای اثبات اینگونه مسائل نبود و کسانیکه این قبیل دلائل را می‌پذیرفتند ومدلولات آنهارا حتمی و قطعی می‌پنداشتند بیشتر ازنظر مذهبی بود و بی‌شك عقاید مذهبی فلاسفه را در این گونه مسائل پشتیبانی قوی بوده است وگرنه دلایل آنها برای اثبات عالم معنی همچون پای چوبین بی تمکین بود.

از آنجائیکه بزرگترین علت رواج عقاید وسخنان فلاسفه ازنظر اتکای آنها بمذهب و رسوخ عقاید مذهبی در تودهٔ مردم بود بالطبع کسانیکه زیاد بعقاید مذهبی پابند نبودند از پذیرفتن دلائل فلاسفه درامور غیر حسی نیز شدیداً استنکاف میکردند و اگر بکلی منکر نمیشدند لااقل نیمه انکاری از آن در دل داشتند ولی از آنجاکه مسائل معنوی در قلب فرزند آدم جائی مخصوص برای خویش بر گزیده است یکباره ریشهٔ این قبیل معتقدات را از دل بر نتوان انداخت و باینجهت انسان خواهی نخواهی گاه گاه متاثر از این قبیل معتقدات خواهد بود.

و کمال انسانی نیل بسعادت است و وسیلهٔ رسیدن باین کمال اعتدال درخوردن و آشامیدن وفراغت وموازنهٔ جمیع قوی وحرکات عقلی است.

ابیقور کتب زیادی نگاشته‌است و برخی عدهٔ تالیفات او را بالغ برسیصدجلدمیدانند و او خود در نوشته های خویش افتخار میکند که چیزی از عقاید دیگران را نقل نکرده است و تمام نظریات وعقایدش چکیدهٔ افکار خود اوست.

ازاین مقدار کتب ابیقور اکنون جز اندکی باقی نمانده‌است ویکی ازتالیفات اواخیرا در شهر هرکولانوم کشف شد و در سال ۱۸۱۸ در لیبزیك بطبع رسید.

ابیقورهچنانکه ذکر شد معتقد بودکه آدمی ناچار بایستی بکمال وسعادت واقعی خویش برسد و این سعادت و کمال را در درك لذات و اجتناب از آلام واسقام میدانست ومعتقد بودکه دو امر موجب باز داشتن بشر از رسیدن بکمال و سعادت مترقب اوست یکی اعتقاد بمسائل

خیام نیز نسبت باین گونه مسائل اگرچه اعتقاد محکمی نداشت انکار تام نیز نمی‌نمود باینجهة دچار شك و تردید بود و در ترانه‌های او افکاری مشتمل بر انکار و اقرار نسبت بامور معنوی فراوان میتوان یافت و گاهی نیز از غایت حیرت بپرسش و سئوال می‌پردازد مثلا از رباعی ذیل چنان مینماید که بمعاد و حشر و نشر معتقد است

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

و گاه در بعضی ترانه‌های خویش مانند دو رباعی ذیل معاد و مبدأ را سخت انکار میکند

زاهد گوید که جنت و حور خوشست
من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کآواز دهل شنیدن از دور خوشست

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی قرین و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت
آن لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

گروهی از محققین نیز خیام را از فرقهٔ **ملامتیه** که دستهٔ مخصوصی از متصوفه هستند میشمارند . زیرا این عده از اهل تصوف چنانکه از تواریخ برمیآید متظاهر بفسق بوده‌اند و با آنکه شاید باطنا کاملا متقی و پرهیزکار بودند در ظاهر خود را به بی‌پروائی و فساد معرفی می‌نمودند

این عده از محققین ابو یزید بسطامی را نیز جزو فرقهٔ ملامتیه می‌شمارند زیرا او نیز متظاهر بفسق بود و چنانکه معروفست در روز ماه رمضان با آنکه بعلت مسافرت معذور بود در مقابل گروهی از مردم که باستقبال او آمده بودند روزه را افطار کرد و مردم ظاهر بین بهمین علت از گرد او پراکنده شدند .

ما بعد الطبیعه و دیگری خوف از مرگ باینجهة در تعالیم خویش می کوشید که بنیان این دو عقیده را از ذهن شاگردان خویش بر اندازد و در نتیجه آنان را بکمال و سعادت واقعی راهبری نماید.

ابیقور برای اثبات و رواج نظریهٔ خویش بند هر گونه تکلیفی را اعم از مذهبی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی از گردن پیروان خویش بر داشت و حقوق بشری و طبیعی را جز موانعی برای سعادت فردی نمی دانست و می گفت فراغت کامل و راحتی واقعی انسان همیشه اوقات دستخوش عقاید مذهبی و ترس از ما بعد الطبیعه است و ابیکور برای از بین بردن این قبیل عقاید آراء ذیمقراطیس را دست آویز قرار داد و میگفت که نه چیزی در گیتی معدوم شود و نه آنکه از کتم عدم چیزی بوجود آید بعبارت دیگر میگفت « هیچ موجودی معدوم و هیچ معدومی موجود نشود » و تمام مواد در عالم از اجزاء لایتجزی تشکیل شده‌اند و نمیشود عالم را نتیجهٔ عمل فاعل و صانع معینی بدانیم زیرا در صورت قبول این عقیده مبدأ شرور و مفاسد را در گیتی نمیتوان یافت

کرگدن بزرگتر از فیل

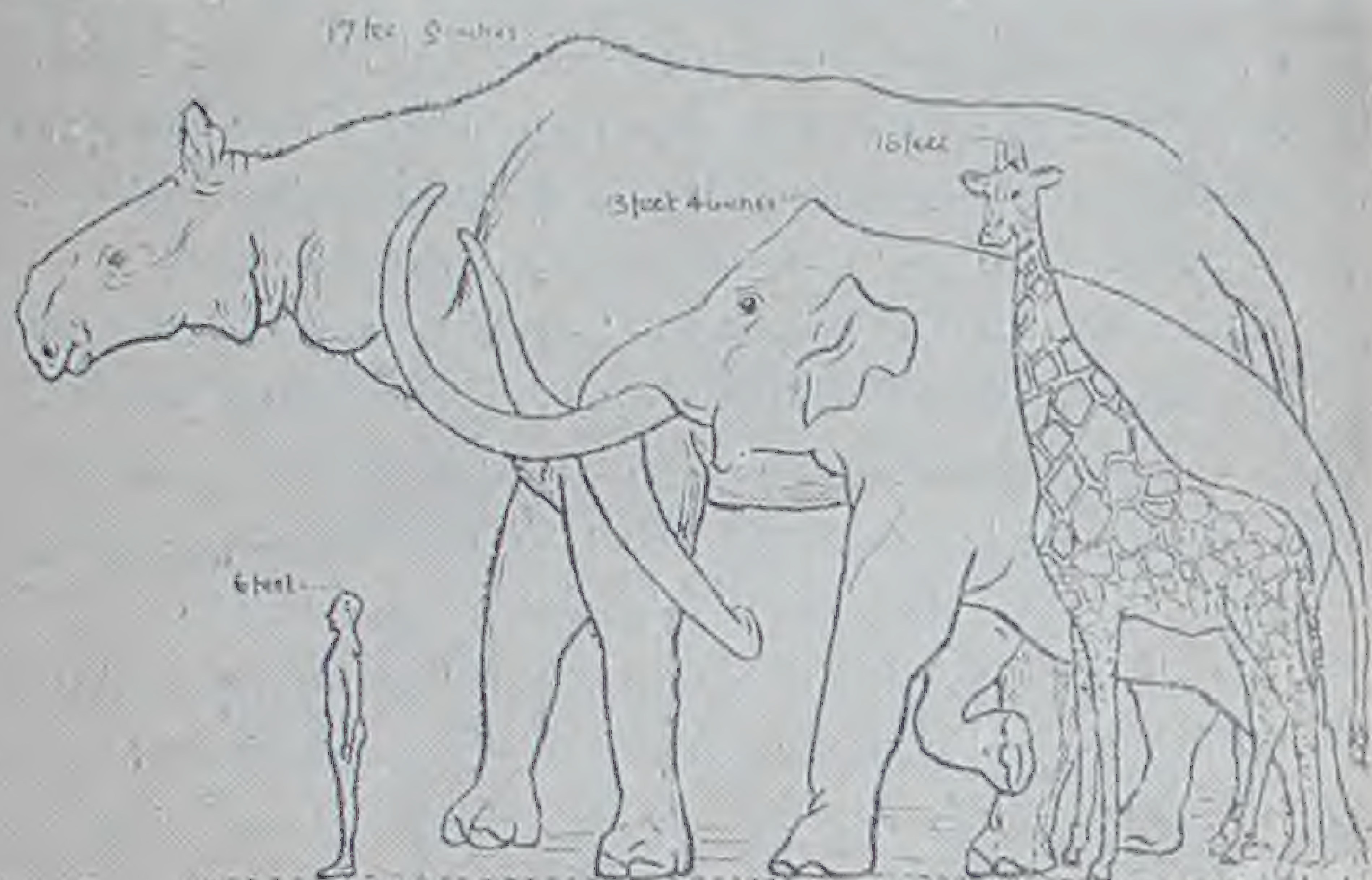
چه عاملی در اندازهٔ حیوانات دخیل است؟ در جزایر فیلیپین یکنوع ماهی یافت میشود که طولش بیش از نیم اینچ نیست و در « سیبالد » بالنی بطول ۱۱۰ فوت وجود دارد . البته وراثت عامل مهمی در اندازهٔ حیوانات است و بزرگی و کوچکی زادگان حیوانات تا حد زیادی بسته به بزرگی و کوچکی والدین است ولی در این قانون چند استثنای عجیب دیده میشود . مثلا در رودخانه های انگلیس ماهی گول بیش از ۲۵ پوند وزن ندارد ولی در اروپا همین ماهی قریب ۱۰۰ پوند وزن دارد . قسمی ماهی دیگر در رود خانه های انگلستان هست که ۲۰ پوند وزن دارد و در قارهٔ اروپا سنگینی آن بدو برابر اینمقدار میرسد . هنوز علماء نتوانسته اند توضیح کاملی برای این اختلافات بدهند . شاید اگر مطالعات مفصلتر و دقیقتری از آنچه تا کنون شده بعمل آید ، ثابت شود که غذای قابل حصول در قارهٔ اروپا با غذائی که در انگلستان برای ماهیان یافت میشود فرق دارد.

اما سبب دیگری هم برای بزرگی حیوانات هست ، یعنی وقتی ببعضی طبقات حیواناتی که چندین ملیون سال پیش بوجود آمده اند ، متوجه شویم می بینیم که در طی اعصار معرفت الارضی هرچه بگذشته برگردیم جثهٔ آنها کوچکتر میشود وضمنا در ساختمان و شکل آنها تغییرات مهمی روی میدهد. شواهد این قضیه درمیان حیوانات ذیفقار و غیر ذیفقار بسیار است ولی محض نمونه بذکر یکی از این طبقات یعنی دسته کرگدن قناعت میشود. مثلا کرگدن موسوم به «بلوچیتریوم»۱ نه تنها کرگدن بزرگی است ، بلکه بزرگترین پستاندار بری است که تا کنون کشف گردیده است . اولین بقایای این حیوان در « چورلاندو » ۲ بلوچستان بوسیله دکتر « فورستر کوپر » ۳ عالم مشهور علم مستحاثات و اهل شهر کمبریج انگلستان کشف گردید . پس از آن استخوانهای دیگری از این حیوان در « تورگاری »۴ واقع در شمال ترکستان بوسیلهٔ یکنفر طبیعی دان روسی پیدا شد ولی جمجمهٔ آن بدست نیامد . طول قامت این کرگدن ۱۷ یا ۹ اینچ بوده درحالیکه اگر بزرگترین و بلند ترین زرافهٔ ها را پهلوی آن قرار بدهیم باز قریب دو پا کوتاه تر میشود . پروفسور « اوسبورن » ۵ متوفی عقیده داشت که چون گردن کرگدن مذکور شش پا طول داشته ، ازاینرو قاعدهٔ در جنگل زندگی میکرده و مانند زرافه از برک درختان تغذیه مینموده است . ولی دکتر « گرگوری» ۶ عالم معروف این نظریه را قبول ندارد. چیز دیگری که در این حیوان جالب توجه است اینست که درروی بینی خود شاخی نداشت ، زیرا استخوانهای روی بینی اش جائی برای آن نشان نمیدهد . تا کنون هیچ شاخی بحالت فوسیل باقی نمانده ، زیرا جنس شاخ که ترکیبی ازموی میباشد ، بزودی از بین میرود . کرگدن های اولیه همه بدون شاخ و خیلی کوچك ولی دارای پاهای درازی بوده اند . بعضی از این کرگدن ها در دورهٔ میوسن ۷ به آمریکا مهاجرت نموده اند ولی هیچیك ازاینها جز برآمدگی کوچکی که میتوان آنرا « شاخ اولیه » نامید ، شاخی نداشته اند . نوعی از این کرگدن ها یکزوج شاخ داشته و بعضی دیگر فقط یك شاخ کوچك در روی بینی داشته اند . یکی

---

۱ - Baluchitherium ۲ - Chur-lando ۳ - Forster Cooper
۴ - Turgai ۵ - Prof. Osborn ۶ - Dr. Gregory ۷ - Miocène

ازاین کرگدن های یکشاخ «تلوسراس فوسیگر» ۱ بوده که در اوائل دورهٔ میوسن تااواخر دوره پلیوسن۲ زندگی میکرده و از زندگانی بری به زندگانی ذوحیاتی اسب آبی امروزه منتقل گردیده است. در نتیجه اوخیلی شبیه اسب آبی امروزه بوده و پاهای خیلی کوتاهی داشته است. ظاهرا تلوسراس فوسیگر در اواخرمیوسن از«متامینودن» ۳ منشعب گردیده است، ولی متامینودن نسبهٔ پاهای بلندتری داشته است. نظایر این تغییراتی که در نتیجهٔ تغییر وضعیت تحصیل غدا پیدا شده زیاد است.



مقایسه میان هیکل بلوچیتریوم و حیوانات دیگر

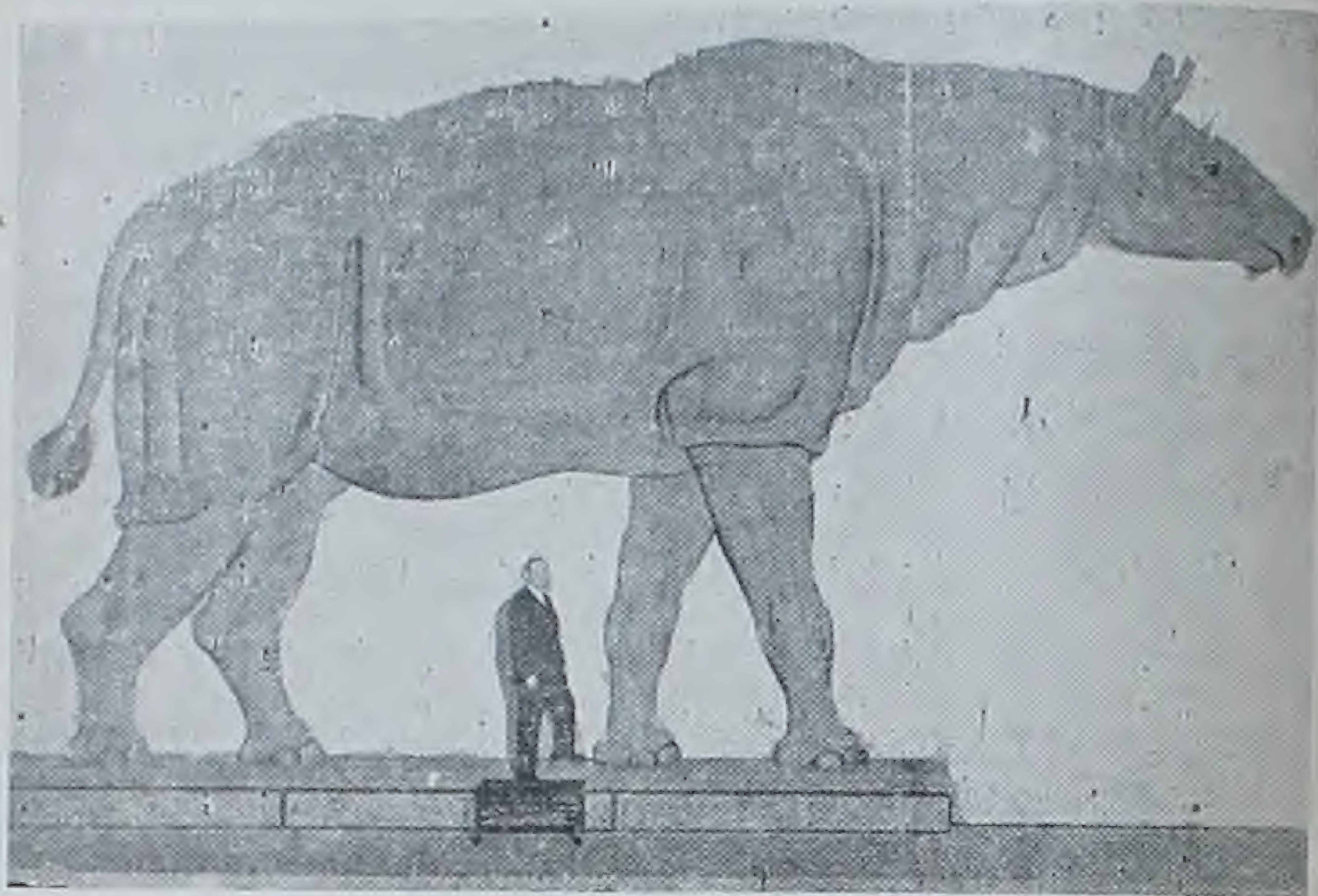
کرگدن عظیم‌الجثه که تا کتفش ۱۷ فوت و ۹ اینچ است. بزرگترین فیلی که در عالم وجود داشته و۱۳ فوت و نیم اینچ بوده‌است. زرافه ای بطول ۱۶ فوت وانسان اشرف مخلوقات باجثه کوچك خود، در برابر این حیوان‌عظیم دیده میشوند.

در اواسط دورهٔ میوسن کرگدن هائی که دو شاخ یعنی یکی پشت‌سردیگری داشته‌اند میزیسته اند. جز در هندوستان اثری از کرگدن یك شاخ پیدا نمی شود و کرگدن های بزرك امروزهٔ هندوستان از همان دسته می باشند.

نکتهٔ جالب توجه دیگری راجع به بلوچیتریوم اینست که کرگدن های یکشاخ امروزی در جلو فك اعلی دو دندان ثنایا دارند و کرگدنهان های دو شاخ افریقا فاقد ثنایا می باشند بلوچتریوم هم دارای دو دندان ثنایاست که به شکل مخروطند و سر آنها بطوف پائین است و درفك‌اسفل‌هم‌دوثنایا دارد که بطرف بالا متوجه است.

۱- Teloceras fossiger ۲- Pliocène ۳- Metaminodon

معلوم نیست پوست بلوچیتریوم چه قسم بوده ، ولی کرگدن های هندوستان و افریقا خیلی پوستشان با هم فرق داشته است. در هر دو مورد مذکور پوست کرگدن خیلی ضخیم است ولی کرگدن هندوستان دارای فلس های بزرگ با خط های فرو رفته بوده است. کرگدنهای قطبی مانند ماموت های قطبی دارای بدن پشم آلود بوده اند.



بزرگترین پستاندار بری که تاکنون در زمین وجود داشته یعنی بلوچیتریوم که بقایای آن در موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا نگاهداری میشود .
انسانی که شش فوت (هر فوت ۱۲ اینچ و ٤۱ اینچ یکزرعست) طول دارد باکمال سهولت میتواند در زیر شکم آن بطور مستقیم بایستد .

....

گرچه امروز استخوانهای بلوچیتریوم مکشوف‌شده وازروی آنها اطلاعات زیادی دربارهٔ آن می توانیم تحصیل نمائیم ، معهذا بهیچوجه علت‌عظمت جثهٔ آن معلوم نیست زیرا فیل در مقابل آن کوچك و بی اهمیت بنظر می آید.

اسرار اشعهٔ گیهانی [1]

اشعهٔ گیهانی یا کاسمیك اشعهٔ عجیبی است و برای تحقیقات دربارهٔ آن باید علماء مبادرت بکار های عجیبی بنمائید • یکی از دانشمندان آمریکائی در بارهٔ اشعهٔ مذکور گفته است : درموضوع اشعهٔ گیهانی در فیزیك جدید بیسابقه و بی‌نظیر است ، زیرا آثار آن خیلی رقیق ومطالعات دراطراف آن بسیار دشوار وبالاخره تجزیهٔ آن مشگل و گرفتن نتیجهٔ قطعی راجع به آن دشوار است •

اولین آزمایشی که راهنمای کشف این اشعه گردید بالغ برسی سال پیش شروع شد • از آنزمان تاکنون تجربیات بیشماری برای تحصیل اطلاعاتی در بارهٔ این اشعه بعمل آمده و قاعدة باید اطلاعات امروزهٔ ما در اینخصوص زیاد باشد • ما میدانیم که دائما جریانهای ذراتی که دارای قوهٔ زیاد میباشد وماهیتشان نامعلوم است از یك محل مجهولی درعالم منتشر میشود وبزمین میرسد وبطریق نامعلومی ودر موقع مجهولی بوجود آمده‌اند بنابراین گرچه اطلاعات ما راجع به اشعهٔ گیهانی نسبةً زیاد است ، باز باید مجهولات بسیاری را کشف نمائیم •

مطالعهٔ اشعهٔ گیهانی باید از سه طریق بعمل آید ، یعنی ازنظر فیزیکی و جغرافیای طبیعی و از نظر نجومی • در قسمت جغرافیای طبیعی لازم است به نقاط مختلف زمین سفر نموده شدت و ضعف این اشعه را در هر قسمت زمین پیدا کنیم ، مثلا معلوم کنیم که در ارتفاعی بالاتر ازسطح دریا یادر زیر زمین چه فرقی در اشعهٔ مذکور پیدا میشود ، یا اینکه در صبح یا عصر و درفصول مختلفه چه تغییراتی در آن روی میدهد • برای تحقیقات دراین قسمت هیئت‌هائی به قلهٔ کوه آلپ و کوه آند [2] و جبال قفقاز اعزام شده اند • قطبین نیز برای مطالعهٔ این اشعه خیلی خوب است • بعلاوه سفرهای طولانی دراقیانوس ها

Andes — ۲ Cosmic Ray — ۱

هم اطلاعات مفیدی راجع به این اشعه در دسترس دانشمندان گذاشته است . ازهمه مهمتر دستگاه‌های خودکاری هم در بالون های کوچکی گذاشته شده و به ماوراء جو پرواز داده شده است . از این هم قدم فراتر گذاشته اند و در اعماق دریاها ودر قعر معادن عمیق راجع به این اشعه تحقیقات نموده اند .

قسمت دیگر قسمت نجومی است که لابراتوار وعملیات فوق‌العاده لازم ندارد بلکه آنچه ضرور است دانستن ریاضی و قوهٔ خیال است . تا کنون نتیجهٔ زیادی از تحقیقات نجومی گرفته نشده ولی امید میرود که اطلاعات سودمندی در آتیه بدست آید .

حال به قسمت اول یعنی به مطالعات فیزیکی برمیگردیم . امروزه در لابراتوارها به سه طریق در کشف این اشعه میکوشند . وسیلهٔ اول اینست که ظرفی فلزی را کاملا مسدود مینمایند بطوریکه شخص بتواند قابلیت هدایت الکتریکی هوا یاگاز درون ظرف را بسنجد . ظرف مذکور را در بالون های کوچك گذاشته به قسمت ماوراء جو میفرستند وهرچه بالاتر میرود اثر این اشعه زیادتر میگردد . ازاینرو معلوم میشود که این اشعه اززمین منتشر نمیشود بلکه ازخارج زمین بدان میرسد .

ازطرف دیگر درنتیجهٔ مطالعات معلوم گردیده که اشعهٔ گیهانی در شب یا در موقع کسوف کمتر نمیشود و از اینرو واضح است که این اشعه ازخورشید هم ساطع نمی گردد ! زیرا در آن صورت لازم میشد که در شب و در موقع کسوف اشعهٔ مذکور کمتر بشود . پس اگر از خورشید هم نیستند ، احتمال دارد که اصلا از خارج منظومهٔ شمسی می آیند و از اینرو میتوان آنها را اشعهٔ گیهانی خواند .

درچند سال اخیر ممکن شده که دستگاه خودکار را برای ضبط آثار اشعهٔ عالم وجود تابیست میل بالای زمین بفرستند . دربیست میل بالای زمین رقت هوا

یك درصد کمتر از رقت هوا در سطح دریا است • تحقیقات جالب توجه مذکور را پروفسور « رگنر »[۱] اهل « اشتوتگارت »[۲] بعمل آورده است • در نتیجهٔ تحقیقات وی معلوم شده که اشعهٔ گیهانی در ماوراء جو صد برابر روی زمین وجود دارد •

طریق دوم اینست که طیاره هائی محفوظ وسربسته باچند نفر محقق به قسمت ماوراء جو مسافرت میکنند والبته در اینصورت مسافرین باید بجای هوا اکسیژن تنفس کنند •

هریك از این اقدامات براطلاعات ماچیزی افزوده است • دومین اسبابی که برای کشف اشعهٔ گیهانی بکار میرود لولهٔ فلزی است که در وسط آن سیم نازکی کشیده شده است • همینکه سیم مذکور به جریان مناسبی از الکتریسیته متصل گردد هروقت شعاعی از اشعهٔ مذکور ازلوله بگذرد آنرا ضبط مینماید دو عدد از این لوله ها را هم ممکنست بقسمی بهم متصل نمود که فقط اشعه ای را که از هردو لوله میگذرند ثبت نماید واین دولوله در جای تلسکوپی برای کشف اشعهٔ گیهانی کار میکنند •

درحقیقت اشعهٔ گیهانی دائما از بدن انسان عبور مینماید و درهرثانیه بیش از دوازده ذره از ذرات اشعهٔ مذکور از سر تا پای هر کس میگذرد • تا آنجا که معلوم است ، عبور این ذرات از بدن ضرری برای شخص ندارد وفایده ای هم از آنها حاصل نمیگردد •

سومین طریق برای مطالعهٔ اشعهٔ گیهانی بوسیلهٔ عکس بر داری است • البته عکس برداری از آن خیلی غریب بنظر می آید ، زیرا اشعهٔ مذکور خیلی ناچیز و سریع السیر است ، مثلا یك واحد این شعاع صد هزار مرتبه کوچکتر از اتم است واتم را بهیچوجه نمیتوان با قویترین میکروسکوپ ها دید • اشعهٔ

۱— Professor Regener ۲— Stuttgart

گیهانی تقریبا بسرعت سیر نور حرکت میکند . اما وقتی این اشعه از هوا عبور میکنند ، دنبال خود یك سلسه « ایون » ۱ یاذرات خرد شده باقی میگذارد بعد از آن بوسائل فیزیکی قطرهٔ آب بسیار کوچکی در روی هرایون میریزند . گرچه قطرات مذکور خیلی کوچك است ، معهذا میتوان به آسانی از آنها عکس بر داشت . بدینطریق از اثر اشعهٔ گیهانی میتوان عکس برداشت . وقتی این آثار اشعه یعنی ایون ها را در ظرفی قرار داده و در آن ظرف را بطرف دولوله مذکور باز کنیم فوری دستگاه عکاسی مخصوصی که شاسی عکس برداری آن وصل به درب ظرف است خود بخود از این آثار و از اشعه عکس بر میدارد .

عکس هائی که بدینطریق برداشته شده معمولا یك خط سیر سفید رنگ مستقیمی را نشان میدهد .

در نتیجهٔ امتحانات دقیقه معلوم شده که قوهٔ اشعهٔ مذکور بیش از قوهٔ ذرات اتمی است که تا کنون کشف گردیده وده هزار مرتبه بیش ازقوهٔ قویترین اشعهٔ ساطعه از « رادیوم » ۲ است .

گاهی درنتیجه عکس برداری بطریق سابق الذکر مشاهده شده که بجای یك یا چند شعاع گیهانی صد ها و بلکه هزار ها از آن یکجا از لوله عبور میکنند و اگر درست علت جمع شدن این اشعه معلوم گردد ، یکی از حقایق مهم فیزیکی مکشوف میشود . بعلاوه درعکس ها دیده میشود که این اشعه بدو دسته تقسیم میشوند یعنی الکترون های ۳ مثبت والکترون های منفی . ولی مایهٔ تعجب است که الکترون های مثبت آن زیاد است و علت آن ظاهراً آنست که الکترون ها دارای زندگانی کوتاه ودر عین حال فعالی هستند و مثل اینست که تواما ، یعنی مثبت ومنفی بوجود می آیند و پس از زندگانی کوتاهی که معمولا

۱— Ions　۲— Radium　۳— Electron

یك ثانیه بیش نیست هر الکترون منفی یك الکترون مثبت پیدا نموده و باهم متحداً نابود میشوند ٠

حال باز بر میگردیم به قسمت اشعهٔ گیهانی دلیل اینکه چرا اطلاعات ما در بارهٔ این اشعه تا ایندرجه ناقص و کم است اینست که وقتی درطی یکسال مثلا هر روز از صبح تا شام قوت و شدت آنها را اندازه بگیریم شاید اصلا تغییری در آنها پیدا نمیکنیم وتقریباً درشب و روز و تابستان وزمستان آن اشعه ای که نافذتر است بز مین میرسد ، قبلا گفته شد که امکان ندارد اشعهٔ گیهانی از خورشید باشد چون اگر از خورشید میامد ، شبها لازم بود کمتر و ضعیف تر بزمین برسد ، همچنین میتوان استنباط کرد که از یك نقطهٔ بخصوص آسمان هم نمی آیند ، زیرا اگر چنین بود وقتی زمین ما نزدیك به آن نقطه یادر زیر آن قرار میگرفت ، قوت و شدت اشعه بیشتر میشد ٠ پس از یك نظر میتوان گفت که مبداء آنها معلوم نیست ، زیرا ازهمه جا بما میرسد ٠

بقدری پیدا کردن منشاء این اشعه اشکال دارد که بعضی از دانشمندان معتقد شده اند که شاید آنها بقایای پیدایش عالم میباشند و از آثار انفجار نخستین هستند که عالم از آن بوجود آمده است ٠ این عده از علماء معتقدند که چون اشعهٔ گیهانی بدینطریق بوجود آمده است در طول زمان در فضای لایتناهی متساویا پراکنده شده و ازاین سبب هرجا زمین حرکت میکند آنهارا بیك میزان پیدا میکنند ٠

البته این نظریه بافسانه بیشتر شباهت دارد و دانشمندان امیدوارند روزی برسد که یك حقیقت ثابت علمی جایگزین این فرض برای پیدایش اشعهٔ گیهانی شود ٠

آثار معاصرین



آشنای من

اثر طبع آقای پرویز ناتل خانلری

دور، دور، آنجا که کوی و بام نیست	فتنه و غوغای خاص و عام نیست
آبشار از نغمه های دلنواز	یکنفس آسوده و آرام نیست
باد را با همدمان سبزپوش	گفتگوئی هست و آن دشنام نیست
نوگلان را خودنمائی هاست لیك	آنهمه از بهر ننگ و نام نیست
ابر اگر اشکی ببارد گاه گاه	آن ز شوقست از غم ایام نیست
برق خندانست اما همچو من	زهر خندش بر دل ناکام نیست

***

دور، دور، آنجا که غم را کار نیست	جز متاع دل در آن بازار نیست
خار و گل با هم دو یار یکدلند	ز آنکه بی برگی بدانجا عار نیست
سر بگردون میکشد آزاد بُن	گرچه خارا نیز پیشش خار نیست
تا نبوسد خاك آن درگه بصبح	مهر را در کاخ گردون بار نیست
تا نبارد لؤلؤ و گوهر نثار	ابر را زانجا ره رفتار نیست
هرچه خواهی از جمال اسرار هست	هرچه جوئی از ملال آثار نیست

...

دور، دور، آنجا که مجلس بر پاست — گل بصد ناز اندر آغوش صباست
هرچه در دل راز پنهانی بود — آبدان را پیش یاران بر ملاست
وان بنفشه اندر آن فرخنده بزم — پای تا سر یکجهان حجب و حیاست
آشنائی دارم آنجا وز جهان — هر که می بینم جز او نا آشناست
خواندنم را پاسخ او آورد و بس — گر چه از دیدار من دایم جداست
ای نسیم صبحدم، در راه خویش — هیچ او را دیده ای؟ نامش صداست

خانه‌ای سخت سست بنیاد است ....

اثر طبع مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی

دمبدم عمر میرود بر باد — باده‌خور باده هرچه بادا باد
دیدی آخر که خواجه مرد و نبرد — آنچه در عمر خود نخورد و نداد
خود بخور یا بده و گرنه بنه — تا خورد دشمنت بروز مباد
خیمهٔ چرخ را حبابی گیر — نیمه بر آب و نیمه بر باد
خانهٔ سخت سست بنیاد است — کش بر آب و هوا بود بنیاد
نکتهٔ گویمت ز گردش چرخ — دارم این نکته را ز پیری یاد
هر که زاده است باز خواهد مرد — هر که مرده است باز خواهد زاد
دل بر این کاخ زر نگار مبند — که بسی چون من و تو دارد یاد
وه چه خوش گفت مرد دانائی — کآفرین بر روان دانا باد

گر نباشی بسان نخل کریم
باش باری بسان سرو آزاد

تاریخ تعلیم و تربیت در ایران

از قرن هفتم تا قرن دهم

خاتمه

بقلم آقای ذبیح الله صفا

وعاظ متصوف و نتایج وعظ ایشان

واعظی اختصاص بعلمای مذهبی نداشت بلکه عرفا نیز مجالس وعظ داشتند و در آن مردم را از بدیها میراندند و بنیکی و دوستداری حقیقت و عشق پاک و گذشت از سر معاصی و بد کرداریها میخواندند و چه بعد از مغول و چه قبل از مغول از این مجالس در ایران فراوان می یابیم[1].

در این مجالس گاه ازدحام فراوان میشد و زن و مرد هر دو طبقه در آن حاضر میگردیدند و گاه زنان بزرگوار از خاندانهای شاهی میامدند[2] و از عارف واعظ سؤالاتی درضمن وعظ میشد مانند «صحبت وراه حق» و «صدق و سبیل الی الله» و امثال اینها و شیخ جواب میگفت و اشکال مردم را حل میکرد[3] و مردم را توبه میدادند و از خود پسندی و نخوت و بیدینی و امثال این امور باز میداشتند و گاه بطریقت درمیامدند[4]. در این مجالس گاه چنان شور و شوق و نیز پشیمانی و حسرت از بدکاری حاصل میشد که کار بگریه و ندبه و امثال این امور میکشید[5].

---

۱ — برای اطلاع به نمونه ای از مجالس صوفی بعد از مغول رجوع شود به ص۲۶۳ نفحات الانس ، و نمونه هائی از مجالس قبل از مغول به اسرار التوحید ص۴۱-۴۵-۴۶ - ۴۹ - ۵۸-۵۹-۲۴۲-۲۵۴ و غیره .

۲ — نفحات الانس ص۳۸۱ .

۳ — اسرار التوحید ص۴۵ .

۴ — ایضا ص ۴۶ و۲۴۲ و۲۵۴

۵ — ایضا ۴۹ و۵۹ .

وعاظ دینی و نتایج وعظ ایشان

نظائر این حالت را در مجالس وعاظ دینی که ذکر ایشان و تشریفات مجالس آنان قبلا گذشته است نیز می‌بینیم منتهی عارفانی که بوعظ می‌پرداختند محلی دیگر و روحی عالی‌تر و کلماتی دلنشین‌تر داشتند. علاوه بر آنکه نظر و نفس آنان خود کیمیابود و بردل و برجان عالمیان حکمرانی داشتند. وعاظ دینی پس از ادای تشریفات چنانکه دیدیم خطبه‌ای میخواندند و پس از آن شروع بتفسیر برخی آیات و مخصوصا آیاتی که مقریان میخواندند مینمودند چنانکه گذشت و یا گاه درمیان وعظ و نصیحت بمناسبت کلام بدین کار میپرداختند[1] و درضمن وعظ مردم را بزواجر کلمات از معاصی میترساندند و نیز نیکوکاران را بثواب اخروی نوید میدادند و وصف بهشت وحور و غلمان میکردند.

واعظی وعظ حوریان میکرد ‌ ‌ شرح حسن عمل بیان میکرد
که بهر مرد بیست حور دهند ‌ ‌ جای در باغ ودرقصور دهد (اوحدی)

در مجالس وعظ قرن نهم کیفیاتی نظیر قرون قبل می‌یابیم مثلا گریه و آه وامثال این امور جملگی درمجالس وعظ این دوره وجود داشت[2] و وعاظ در ضمن وعظ اشعاری میخواندند[3] تاوعظ خودرا مؤثرتر سازند واین معنی درمجالس وعظ قبل از مغول نیز وجود داشت[4]

گاه چنانکه‌ابن‌جبیر درضمن ذکر مجالس وعظ بغداد که شرح آن گذشت میگوید درضمن وعظ سؤال یاسؤالاتی کتبی‌ازوعاظ میشد ووعاظ باین‌سؤالات‌جواب میدادند وعین همین کیفیت‌درمجالس وعظ عرفا نیز دیده‌شد واگر واعظ صاحب بیانی جذاب وزهدی و ورعی کامل بود مردم را چنان گرم میکرد که کارعاصیان

۱ــ ایضا ۴۵ و ۵۲
۲ــ رجوع شود بحکایت وعظ سعدی در جامع بعلبك ، گلستان..
۳ ــ بهارستان ۷۳ و ۱۶۹
٤ــ اسرار التوحید ٤۸

ایشان را بتوبه و انابت میکشانید و تعریف توبه کردن این بود که بخدمت واعظ میرفتند و واعظ موی پیشانی تائب را میچید و عمامهٔ خودرا برسر او مینهاد. برای اطلاع کاملتر از جزئیات این امور رجوع شود بر رحلهٔ ابن جبیر شرح مجالس وعظ بغداد ص۱۹۷ - ۲۰۳ وسال چهارم مجلهٔ تعلیم و تربیت مقالهٔ دانشمند معظم آقای بدیع الزمان.

اهمیت مجالس وعظ و نتیجهٔ آن در تربیت

باین کیفیات اهمیت مجالس وعظ را در تربیت دینی بخوبی در می یابیم بخصوص که واعظان اغلب وقت را در تفسیر قرآن و شرح احادیث چنانکه گفته ایم میگذرانند و از این راه اصول و فروع و احکام دینی بر مستمعین کاملا معلوم میگردید چنانکه میتوان مجالس وعظ رابااین کیفیات «مدارس آزاد دینی» نام نهاد.

در خاتمه این سخنان متذکر میشویم که باب مخصوص در تربیت برخی از اصناف و طبقات نیز تهیه کرده ایم که براثر خودداری از اطالهٔ کلام اینک از ذکر آن صرف نظر نموده و امیدواریم که جداگانه بنشر آن موفق شویم.

ذبیح الله صفا

غزل

سنگین نمود چرخ سبك گرد گوش من گسته است گوش بار گرانی بدوش من

اب بستم از شکایت گیتی بشصت سال آخر گشود چرخ زبان خموش من

چرخ کبود برد بسی رنك نابکار و آخر سفید کرد خط سبز پوش من

یکسرحواس ظاهروباطن زمن گرفت جز حس روح فرسا وان چیست هوش من

چون نای در خروشم و هردم زبند بند با لحن دلخراش بر آید خروش من

دستم زکار ماند که با حکم سر نوشت سودی نداشت این قدم سخت کوش من

باز سپیده روز و غراب سیاه شب بر هم زدند کنگرهٔ عیش و نوش من

از چشم اعتبار بر احوال من به بین ایخواجه پند گیر ولیکن زگوش من

عبدالحسین نصرت

تاریخ شهر آنقره

شهر آنقره که امروز پایتخت جدید دولت ترکیه است در این چند سال اخیر ترقیات بسیار کرده عمارات مجلل عالی و خیابانهای وسیع بسیار در آن احداث شده است. این شهر از نظر تاریخی اهمیت فراوان دارد و بهترین شاهد و گواه عظمت آن دیوارهای بلند و قطوری است که در بیرون شهر دیده میشود.

شهر جدید آنقره روی یک جلگهٔ وسیع و هموار بنا شده و در مشرق آن تپه ایست که بر فراز آن آثار خرابه‌های یک شهر آباد و مجلل قدیمی دیده میشود. شهر آنقره کنونی بنا بر گفتهٔ مورخین در سنهٔ ۲۵ قبل از میلاد مسیح بنا شده و سپس بمرور زمان رومیها و یونانی ها و بعد سلجوقیان و ترکان عثمانی بکرات آنرا ساخته و تعمیر کرده‌اند. تاریخ تا بحال نتوانسته است معلوم کند که این شهر قدیمی درچه سالی و بدست چه سلطانی بنا شده ولی مسلم است که در زمان فریگیه شهری بنام آنکیرا[1] وجود داشته و این شهر در دویست سال قبل از میلاد باوج ترقی خود رسیده و موسوم به «تکتوساجز»[2] بوده است. بهر حال هنگامیکه ناحیهٔ «گالاته»[3] بتصرف دولت روم در آمد رومیها اسم شهر آنکیرا را مبدل به «سباست»[4] کردند سباست در لغت بمعنای محترم است و این تغییر اسم باحترام و افتخار قیصر عظیم الشان روم اگستوس بود. این پادشاه نظر مخصوصی نسبت باین شهر داشت و بعمران و آبادانی آن کوشیده خرابه‌های آنرا مرمت کرد و آثار زیادی از خود در آن شهر باقی گذاشت که اکنون نیز همه برجاست.

شهر سباست پس از چند سال مجدداً آباد شد و از سال ۲۵ قبل از میلاد، تا ۳۲٤ م. یکی از شهرهای مهم تجارتی و سیاسی دنیای آن عصر بود.

از آثار اگوستوس یکی معبد بسیار زیبا و باشکوهی است که هنوز باقی

---

۱ - Ancyra

۲ - Tectosages

۳ - Galatea

٤ - Sebaste

مانده و چنین معلوم میشود که پادشاهان ناحیهٔ گالاتیه این معبد مجلل را بافتخار اگوستوس بنا کرده‌اند.

معبد مذکور درظرافت وحجاری باپهترین آثارشهر روم برابری میکند.

پس از پیدایش دین مسیح وانتشار مسیحیت درممالك وسعهٔ روم این معبد هم مبدل



مدخل معبد اگوستوس

بکلیسا گردید گرچه از لحاظ ظرافت و حسن بنا ممکن بود این معبد شهرتی بسزا یابد ولی بیشترشهرت آن درتاریخ بواسطه کتیبهٔ لاتینی است که در آن پیدا شده است.

این کتیبهٔ مشهور دریك گنجهٔ کوچکی با تشریفات خاص محفوظ مانده و درخارج این گنجینه ترجمه یونانی آن دیده میشود.

ورود بشهر ممنوع

تاریخچهٔ نفوذ انگلستان در تبت

تبت که درشمال بلندترین کوه عالم یعنی هیمالیا واقع شده یکی از نقاطی است که با سایر ممالك چندان مرابطه و ارتباط ندارد و اهالی‌همان رسوم و عادات قدیم خود را با یك ایمان و علاقهٔ مخصوصی حفظ می‌نمایند .

اگر به نقشهٔ آسیا نظر افکنیم چنین بنظر می‌آید که بین هندوستان و تبت ازلحاظ جغرافیائی‌وسرحدی‌هیچ‌نوع تماس‌ورابطه‌ای وجودندارد ولی برخلاف انتظار درسال ۱۹۰۳ بعضی اشکالات سرحدی بین این دودولت‌بروزنمود .

دولت هندوستان برای حل این اشکالات چنین صلاح دید که یك هیئت برای‌بررسی اوضاع جغرافیائی‌وارضی به تبت اعزام دارد هیئت‌مزبور موظف بود که ماموریت خود را باکمال آرامی و دوستی کامل انجام دهد .

کلنل یانگ هزبند۱ از طرف دولت هندوستان بریاست هیئت مزبور منصوب گردید مشارالیه اگر چه دارای‌تجارب عدیده ومردی کاردان و فعال بود ولی بزبان و اعتیادات واخلاق اهالی تبت آشنائی کامل نداشت از این لحاظ سرفرد ریك اکنر۲ را بسمت مترجمی و راه نمائی خود برگماشت .

سرفردریك شخصی بود که به تبت علاقهٔ خاصی داشت و سالهای متمادی در آن ناحیه بسر برده با اوضاع جغرافیائی و زبان و روحیات آن سامان آشنائی‌کامل پیدا کرده بود خصوصا درشمال تبت مسافرتهای‌زیادی نموده بود و حتی قسمت هائی را که خود اهالی از آن بی اطلاع بودند کشف کرده و به قلل کوههای واقع در شمال دارجیلنگ۳ که بسیار صعب العبور و دارای پرتگاههای بی‌شمار بود رفته و از آن قسمتها عکسها و نقشه هائی برداشته بود .

سرفردریك این دعوت را باکمال میل پذیرفته و حاضر شد که حتی المقدر بهیئت کمك ها و راهنمائی های لازم را کند .

در آغاز سال ۱۹۰۳ هیئت مزبور بدون تسلیحات‌کافی عازم این سرزمین گردید و امید داشت که بمسالمت و آرامی بتواند ماموریت خود را انجام دهد و با رؤسا و بزرگان تبت از در دوستی و یگانگی در آمده و ماموریت خودرا بدون ریختن خون انجام دهد و چونکه در این راه کامیابی حاصل نشد هیئت مصمم گردید که به قوای خود بیفزاید و با تسلیحات و قشون کافی داخل تبت گردد .

---

۱ — Colonel younghusband

۲ — Sir Frederich O, Conor

۳ — Darjelling

پس در دسامبر همان سال هیئت با قوائی کافی از یکی از معابر هیمالیا که شانزده هزار یا ارتفاع داشت داخل فلات تبت گردید . در موقع عبور از این معبر بواسطهٔ پیش آمدن زمستان وسرمای‌شدید هیمالیا که به تفاوت به ۲۰ و ۳۰ درجه زیر صفر میرسید هیئت صدمات زیاد دید . چونکه اهالی تبت از آمدن این‌هیئت باخبر شده وعده‌ای‌را بجلوگیری آنهافرستاده‌بودند که هنگام سرازیر شدن از هیمالیا از ورود آنها جلوگیری نمایند .

مقاومت بااین دستهٔ تبتی در این هنگام ممکن بود خسارت زیادی بهیئت وارد آورد. کلنل یانگ هزبند واقعه را با خونسردی کامل تلقی کرد و با دو نفر از اعضای هیئت یعنی سر فردریک که درفوق باو اشاره نمودیم ویکی‌از افسران نظامی عازم شدند که میان تبتیها رفته و دوستانه با آنها صحبت کنند .

قشون تبتی از دیدن این سه نفر که با کمال شجاعت و دلیری و با اطمینان کامل بدون هیچ اسلحه بطرف آنها می آمدند مبهوت شدند و بین ایشان همهمه و مذاکرات زیادی شد و برخلاف انتظار این سه نفر را باکمال احترام و مهربانی پذیرفتند و آنها را به یك خیمهٔ بزرك و مجللی که جایگاه سه نفر از رؤسای روحانی بزرك لهاسا بود راهنمائی کردند .

در این خیمه سه نفر از رؤسای هیئت وسه نفر از بزرگان روحانی لهاسا مشغول‌صحبت و گفتگوشدند. کلنل باکمال صراحت و سادگی مقصود خود را بیان کرد و اظهار داشت که ما نسبت باین ناحیه و اهالی آن هیچ سوء قصدی نداریم و فقط برای کسب اطلاعات جغرافیائی و محلی باین نقطه آمده‌ایم. بزرگان روحانی هیچ قسم آثاری که حاکی از رضایت باشد از خود نشان ندادند بلکه رفته رفته برخشم و غضب ایشان افزود، بقسمی که کلنل و همراهانش متوحش شدند که مبادا دروسطاین جمع‌مسلح خون آنها ریخته‌شود. روحانیون‌اظهارمیداشتند که تبت‌جایگاهی است که خدای بزرك آنرا فقط برای عدهٔ مخصوصی آفریده وسایرین حق ندارند که به‌آن ناحیه قدم بگذارند ، چون کلنل و رفقایش احساس کردند که شاید موضوع رفته رفته غامض‌تر شود و بزیان ایشان انجامد صلاح دیدند که بدون کسب نتیجه ایشان را ترك گفته و به اردوگاه خود مراجعت نمایند .

خوشبختانه سپاهیان تبتی‌هم پس از این گفتگو دیگر حاضر نشد زد و خوردی کند و بمحل خود باز گشت .

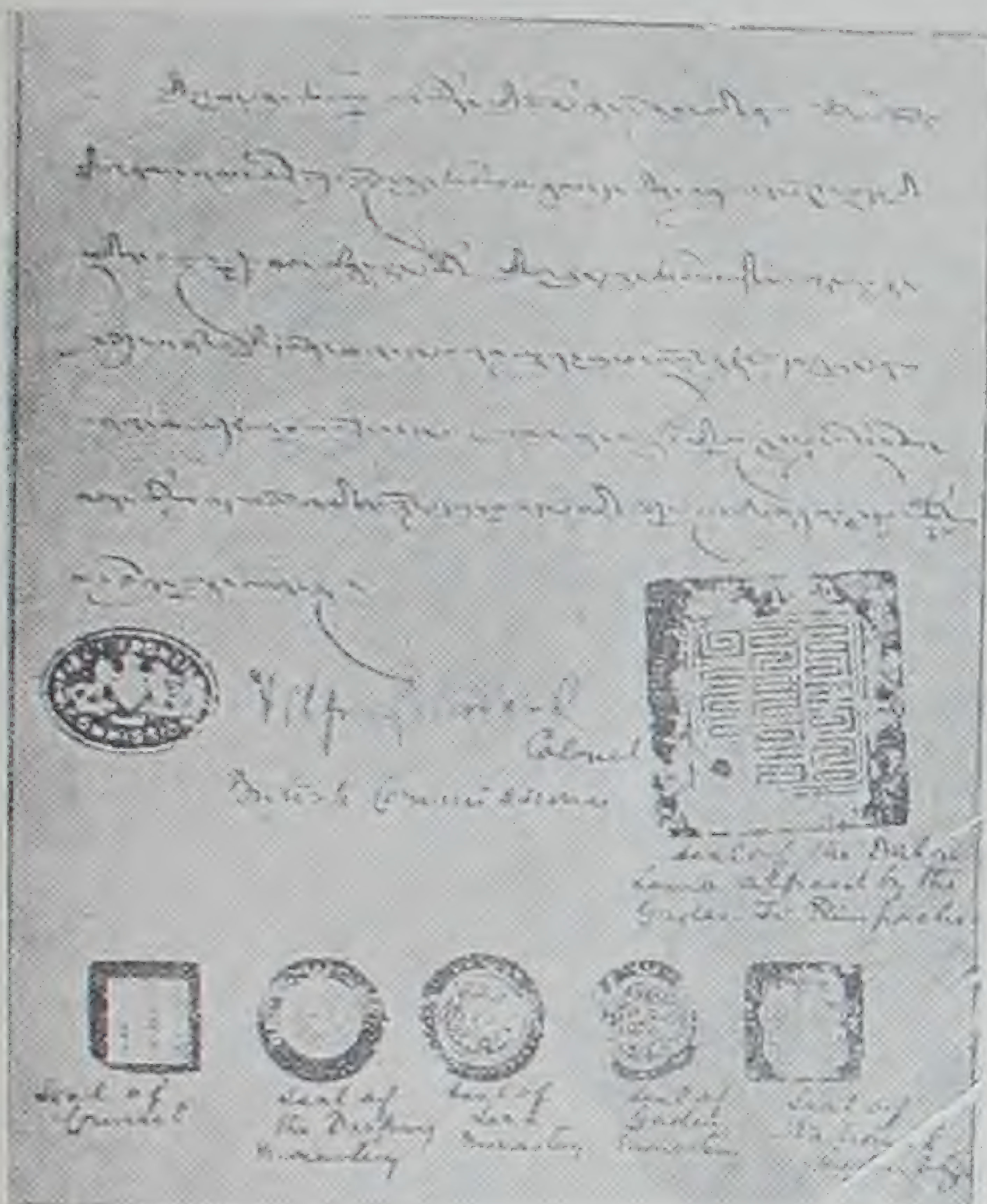
در بهار ۱۹۰۴ هیئت پس از برابری با عده ای تبتی و زد و خورد های جزئی موفق گردید خود را[1] بنقطهٔ موسوم به گیانتاس[1] واقع در شمال تبت برساند . در این نقطه هیئت توقف نمود و در نظر داشت که عده‌ای را نزد دلائی‌لاما رئیس بزرك بودائیان فرستاده و با مسالمت نظریات خود را انجام دهد ولی‌شنید یك عده سپاه از لهاسا درصدد حملهٔ بهیئت است پس خود را مجهز نمود که[2] جلورفته با قشون مزبور برابری نماید . در قلهٔ کوه سفید[2] فریقین تلاقی نمودند و جنگی سخت واقع شد و از طرفین عدهٔ تلفات دادند ولی چونکه هیئت تسلیحاتش قوی‌تر بود سپاه تبتی رو بفرار گذاشت .

Mont Blanc —۲ Gyantas —

پس از این فتح پیشرفت های متوالی و مهمی نصیب هیئت شد و چندین قلعه محکم را گشودند. پس از آن هیئت عزیمت نمود که مستقیما بطرف پایتخت یعنی شهر تاریخی و مقدس لهاسا رهسپار شود.

ازمحلی که هیئت مسکن داشت تا لهاسا یکصدوپنجاه میل انگلیسی مسافت بود. درعرض راه کوههای نسبةً مرتفع و دره های متعددی وجود داشت و از رودخانهٔ عریض براهماپوترا که در قسمتی از فلات تبت میگذرد گذشته و در سوم اوت بنزدیکی این شهر مقدس رسیدند.

چیزی که از دورنمایان بود و دیدگان اعضای هیئت را بطرف خود مجذوب نمود مناره های قصر با شکوه ومجلل پلتا[۱] مقردالائی‌لاما[۲] رئیس بزرك روحانی تبت بود. این‌قصریکی از باشکوه ترین عمارات جهان ونمونهٔ کاملی ازظرافت و معماری دنیای قدیم و پاره‌ای ازقسمت های آن پوشیده ازطلای‌خالص است. هیئت بآسانی وارد شهر لهاساشد وپس ازرسیدن‌بشهروتفحص وجستجو معلوم‌شد که دالائی لاما شبانه از قصر خود فرار کرده و در یکی از نواحی آسیای مرکزی پنهان‌شده، هیئت نیزازتعقیب‌وی صرف نظر کرد.



صورت عهدنامهٔ انگلستان با دالائی لاما

دالائی‌لاما یکی از رؤسای بزرك دینی را موقتا بنیابت خود گماشته و باو اختیار تام داده بود که برحسب صلاحدید خود امور را انجام دهد و با دولت هندوستان داخل مذاکره شده کار را اصلاح کند. نایب دالائی‌لاما که شخصی عالم و تحصیل کرده و فیلسوف

Dalai Lama — ۲ Polta — ۱

منش ومؤدب بود با کمال احترام و افتادگی نمایندگان هیئت‌را پذیرفت وچون‌این‌روح درطرفین پیداشد روزنهٔ‌امیدی گشوده گشت که امور بسلامت و صلاح انجام پذیرد. هیئت مصمم‌شد که هرچه زودتر مذاکرات را بپایان رساند و قبل از در رسیدن زمستان و هوای سرد و شدید تبت به هندوستان باز گردد .

چندروز متوالیا طرفین مشغول مذاکرات بودند وهرروزبه‌نتیجه نزدیکتر میشدند. قرار داد را بسه زبان انگلیسی، تبتی، چینی نگاشتند ودرروز هفتم سپتامبر را مقرر شد که نمایندگان طرفین و همچنین نمایندهٔ دولت چین حضور بهمرسانیده قرار داد بامضا رسد .

روز هفتم سپتامبر در رسید. در یکی ازتالارهای‌قصر پلتا نمایندگان‌حضوربهمرسانیدند و همچنین نمایندگان دولتین‌نپال وبوتان نیز شرکت جستند . امضای قرارداد با تشریفات خاصی بعمل‌آمد. اولا قرارداد بزبان انگلیسی، تبتی، چینی‌قرائت گردید. سپس کلنل‌یانك هزبندبنمایندگی دولت انگلیس و نایب دالائی‌لاما قرارداد را مهر وامضا نمودند و بعلاوه بمهر کابینه ومهر مجلس ملی وسه مهر ازطرف سه مرکزدینی تبت نیز ممهور گردید. روبهمرفته قرارداد دارای‌هفت‌مهر بود یکی از طرف دولت انگلستان وشش مهر از طرف تبت .

هیئت پس از دو روز توقف از اهالی تبت و نمایندگان آن سرزمین جدا شده بطرف هندوستان رهسپار گردید . نایب دالائی لاما با حالتی که بلباسهای مخصوص مذهبی خود ملبس بود سوار قاطر گردید و از هیئت مشایعت نمود و در هنگام جدا شدن و خدا حافظی بهریك یك مجسمهٔ کوچك بودا اهداء کرد .

پس دیدیم که هیئت چگونه با توفیق کامل ماموریت خود را انجام داد و شاید تااندازهٔ بیش از آنکه تصور میرفت موفق بکشف وبدست‌آوردن اطلاعات مفید و سودمند گردید.خصوصاً در اخلاق و روحیات اهالی تفتیش ها و تحقیقات سود مندی نموده که ذیلا بشرح پارهٔ از آن اطلاعات می‌پردازیم .

اهالی تبت مردمان خوش طینت و پس از آشنائی بااشخاص سالم و صلح جو می‌باشند شیفتهٔ آواز خوش و موسیقی‌های مخصوص خود هستند. لباس آنها نوع مخصوصی‌است. از رنگهای گرفته و تار متنفرند و بلکه غالبا لباسهائی را انتخاب مینمایند که رنگی باز و زننده داشته باشد زن‌ها جواهر و آلات تزئین زیاد استعمال می کنند و درجامعهٔ تبتی‌زنها یك‌عامل مهم وقوی بشمار می‌آیند. در مشاغل وکار ها شرکت دارند. تعدد شوهران ممنوع نیست و یك زن مجاز است در آن واحد دارای چند شوهر باشد و با هریك آمد و رفت و رابطهٔ زناشوئی داشته باشد .

تبت جلوه گاه و مرکز مذهب بودائی‌است. نفوذ این مذهب در قلوب اهالی این‌خطه بسیار زیاد است و در سراسر این قسمت معابد و دیر های بزرگ و بی‌شماری دیده میشود که دربعضی ازآنها بیش ازهفت یا هشت هزار راهب زندگانی میکنند . اهالی به تناسخ روح قائلند و نفوذ این عقیده در فکر و عملیات و روحیات و معاشرت آنها با یکدیگر تاثیرات زیاد دارد و همچنین معتقدند که نفوس پاك و کامل این جهان تجسم و مظهر بودا هستند .

مخصوصا دو نفر در تبت هستند که آنها مظهر کامل بودا و خدای مجسم این جهان محسوب میشوند. این دو نفر یك جنبهٔ تقدس والوهیت مخصوص بخود گرفته‌اند و مردم آنهارا پرستش میکنند و اسم آنها ورد زبانهای اهالی است، یکی دالائی لاماست که مقر وی شهر مقدس لهاسا است و دیگری تشی لاما[۱] که مقر وی شهر شیگاتزه[۲] است.

علاوه براین دونفر بودا مظاهر دیگری هم در تبت دارد که هریك از آنها مقدس و پاك است ولی این دو نفر بواسطهٔ حلول روح مقدس و تناسخ پاك و مبرا و مظهر کامل و تجسم حقیقی بودا هستند

چندی بعد از این واقعه دولت هندوستان تاشی لاما را دعوت کرد که بهندوستان رود و امکنهٔ مقدسهٔ هندوستان را ببیند. آمدن تاشی‌لاما بهندوستان تولید یك هیجان و هلهلهٔ غریبی نمود و اشخاص زیاد برای دیدن تاشی لاما بیرون آمدند و خود را پیش او به خاك می‌انداختند و کوشش‌میکردند که سایهٔ تاشی لاما از روی آنها بگذرد تا بتوانند ردای اورا لمس نمایند و سرشك بر گونه‌های همه جاری بود.

خلاصه این دو مظهر بودا تاثیرات زیادی در روحیات اهالی تبت دارد.

۱ — Uashi Lama ۲ Shigatse

جواب پرسش فکری شمارهٔ ۹

دزد کیست؟

از علامت رنگی که در دستکش دیده میشود معلومست که انگشتهای دزد بانتهای انگشتهای دستکش نمیرسیده است. چون ثابت است که دستکشها درست باندازهٔ دست فریدون و داود است پس سرقت کار آندو نیست و این دست کوچك البته ازخانم س... است که خواسته است پول امانتی را تصرف کند و بیچاره فریدون را مقصر قلم دهد.

اولین مهد تمدن دنیای قدیم آفریقاست

بقلم دکتر ل . س . ب لیکی[1]

انسان شناس شهیر ومؤلف معروف انگلیسی

پاره‌ای ازعلمای انسان شناس اخلاق و اعتقادات طوایف وحشی دنیای حاضر را مورد مطالعه و فحص و تدقیق خود قرار میدهند و میخواهند از طرز زندگانی و آمیزش آنها با یکدیگر پی بروحیات و اخلاق انسان اولیه ببرند وعدهٔ هم تمدن قدیم مصر و بین‌النهرین را در نظر می گیرند ولی عدهٔ بسیار معدودی مثل من قائلند که دورهٔ حجر را برای تکمیل معلومات خود مورد مطالعه و تدقیق قرار دهند .

من اولین کسی نیستم که باین فکر افتاده ام علمای دیگری قبل از من اطلاعات مفیدی راجع به دورهٔ حجر بدست آورده‌اند ولی متاسفانه آن اطلاعات کامل نیست وهنوز قسمتهای مبهم و تاریکی مانده‌است که بایست روشن‌وهویدا گردد. من‌خیلی مایل بودم که هم‌این‌قبیل‌معلومات را توسعه دهم وهم قسمتهائی که هنوز نا معلوم است مبرهن و واضح سازم و افریقای شرقی را برای این منظور بر گزیدم .

یکی از دوره‌های مشهور دورهٔ حجر دوره حجر صیقلی است و من آنرا «دورهٔ تمدن تبردستی » مینامم چونکه اولین اثری که از این دوره بدست آمد یك تبر دستی بود .

با اینکه این دوره بسیار مشهور میباشد اما اطلاعاتی که در بارهٔ آن داریم‌ناقص‌است و هنوز تحقیقات زیادی‌لازم‌دارد ازروی‌تحقیقاتی که شده‌است‌چنین‌برمی‌آیدکه این تمدن دریك‌زمان معین در انگلستان وفرانسه‌واسپانی‌وآفریقای شمالی وجود داشته . من معتقد بودم که این تمدن‌از انگلستان تا آفریقای شرقی عمومیت‌داشته . این یك تئوری وفرضیهٔ محض بود وخواستم که آنرا بثبوت برسانم و بدلایل متقن و آثار حقیقت آنرا مکشوف سازم.

چند سال قبل از آنکه فعالیت خود را شروع نمایم آثاری از این دوره در آفریقای شرقی بدست آمد ولی محل و طرز پیدایش آنها قسمی نبود که بتوان تاریخ حقیقی‌آنرا معین کرد . ازاین لحاظ مصمم‌شدم که آثار دیگری بدست آورم که بتوانم تاریخ آن را معین‌نمایم.

ولی قبل از آنکه بشرح زحمات خود پردازم مایلم که بطور اختصار بگویم که‌چگونه ممکن است تاریخ این آثار دورهٔ حجر را که هیچ قسم کتابت وخط در آن عصر وجود نداشته معلوم نمایند .

این غیر ممکن است که تاریخ و سال حقیقی یك آلتی از آن دوره را معین کرد بلکه تاریخی را که‌علما از روی آثار وقراین حدس میزنند ومعین میکنند تخمینی‌است.

---

[1] — Dr. L. S. B. Leaky

علم انسان‌شناسی بخودی‌خود قاصر است که این تاریخ را معین کند بلکه در تعیین تاریخ مجبوراست ازعلوم دیگر مخصوصاً علوم‌معرفةالارض ، فسیل شناسی، واامثال آن کمك بگیرد و به کمك این علوم‌میتوان دورهٔ حجررا بچند دورهٔ متمایز ومشخص تقسیم کرد.

مثلا امروز در قسمتهای مختلف انگلستان میتوان گلهای رسوبی که شبیه به گلهای گربنلند کنونی باشد پیدا کرد واز تشابه این دو جنس گل بایکدیگر میتوان گفت که انگلستان هم در یك عصری هوای قطبی داشته و سراسر ممالك مستور از قطعه‌های یخ بوده و هوای قارهٔ اروپا بمراتب از هوای فعلی آن سردتر بوده است .

از طرف دیگر علمای معرفةالارض رسوبات دیگری را شبیه به شن و سنك ریزه های ته رودخانه پیدانموده‌اند و این قسم رسوبات فقط درموقعی پیدا میشود که رودخانه‌ها پر آب‌باشد. واضح است هنگامی که هوا خیلی سرد باشد آب رود خانه ها منجمد میشود واینگونه رسوبات پیدانمیشود. این علما اظهار می کنند که این‌رسوبات هنگامی پیدا شده که هوای‌انگلستان بمراتب ازهوای کنونی‌آن گرمتر بوده در این جا یك تناقض و اختلاف نظری بین علما پیدا میشود .

علما برای حل این اشکال تحقیقات و تدقیقات زیادی کردند و از روی آثار دیگری هم که درنقاط مختلف عالم بدست آورده‌اند باین نکته بر خوردند که این تغییر هوا چندین‌دفعه در دنیا رخ داده باین معنی که در وهله اول هوای زمین بسیار سرد بوده و بعد هواگرم شده و مجددا سرد شده و دنیا تحولات و تغییرات جوی زیادی بخود دیده است تا بحالت کنونی رسیده است .

تحقیقات علمای‌فسیل شناسی هم کاملا مؤید این نظریه شد باین معنی که در یك‌نقطه معین‌استخوانهای‌حیوانات سردسیری مثل‌ماموث۱ و گوزن‌شمالی واستخوان‌حیوانات گرمسیری‌مثل‌فیل وشیر پیدا کردند ومسلم است که در هوای گرم این دونوع حیوان نمی تواند پرورش و نشو و نما یابد وهمچنین در هوای‌سرد . پس بطور قطع میتوان گفت که این دو قسم حیوان در دوعصر مختلف باهوای مختلف بوجود آمده‌اند .

ممکن است که نظریات علما در وهلهٔ اول‌متناقض بنظر برسد ولی هنگامیکه دامنهٔ تجربیات توسعه یافت تجربیات آنها در یك نقطه تلاقی می نمایند و هیچ اختلافی در نظریات و تجربیات آنها نیست بلکه مؤید تجربیات وکارهای یکدیگر میشوند .

هر یك از این دوره‌های سرد و گرم هزار ها سال طول کشیده و هریك از آنها یك‌دوره ازادوار مشخص عهد حجر بشمارمیروند وهمین‌تقسیمات کمك زیادی به‌علمای انسان شناسی میدهد وآنها را قادر می‌سازد که بگویند هرسنگی متعلق بچه دوره میباشد .

واضح است که بعضی اوقات باوجود داشتن این انگاره تعیین تاریخ و دورهٔ یك آلت سنگی بسیار مشکل میشود و نمیتوان گفت که رسوب این سنك در چه دورهٔ صورت پذیرفته ولی اگر در جوار و نزدیکی آن یا باهمان سنك استخوانهای‌حیوانات وفسیل پیداشود تعیین آن‌سهل و

Mammuth — ۱

آسان میشود چونکه علمای فسیل شناسی میتوانند بگویند که استخوان حیوان گرمسیری یا سردسیری است.

مثلا یك قسم فیلی در اروپا قبل از آخرین یخ بندان وجود داشته که موسوم است به «فیل عتیق»[۱] و این حیوان در موقعی میزیسته که «تمدن تبر دستی» در سراسر اروپا رواج و رونق داشته است.

پس از تمهید این مقدمات و بیان طرز تعیین تاریخ هر آلت سنگی بشرح کارهای خود در آفریقا میپردازم.

علمای علم جو ثابت نمودند که افریقاهم دستخوش تغییرات هوائی که بشرح آن برداختم بوده‌است. بواسطه تجربیات و تحقیقات ثابت نمودیم که درآفریقای شرقی‌سه دورهٔ موطوب وجود داشته و در این دوره ها رودخانه های متعدد و زیاد پیدا شده و آب آنها هم بمراتب بیش از امروز بوده‌است. ازرسوبات‌زیاد که بدست آمد این نظریه ثابت‌شد وهنگامی که این‌رسوبات رامورد مطالعه و تدقیق قرار دادم بزودی آثار زیادی از دوره حجر و فسیل‌های زیادی پیدا کردم.

دکتر سالامای[۲] یکی از اعضای مبرز هیئت یك تبر شکسته را در محلی موسوم به کاریاندوسی[۳] پیدا کرد و بعد عدهٔ از کارگران را بکمك خود طلبیده و شروع بحفاری‌نمود و در نتیجه آثار بیشتری بدست آمد ودرنتیجهٔ کاوش و مطابقه این آثار مختلف بیکدیگر چنین دریافتم که تمامی آنها از کوه مجاوری که در آن عصر وجود داشته کنده شده‌است.

اما این آثارکافی نبود که تمام جزئیات را برای من مکشوف و هویدا سازد چونکه من میخواستم تاریخ حقیقی این‌آثار را بدست بیاورم وبدانم که قدمت این آثار بیشتر بوده‌است‌یا آثاری که در اروپا پیدا شده.

باکوشش بیش از پیش بعملیات خود ادامه دادیم ولی متاسفانه آن آثار و مخصوصا فسیل‌هائی که برای‌آنها رنج می‌بردم یافت نشد.

از این لحاظ فقط بهمین آثاری که یافت شده بوداکتفا نمودم و آنها را برداشته با خود بانگلستان بردم تا آنها را با آثار دیگری که علما پیدا کرده بودند مطابقه نمایم که شایددر اثر سنجش نظریات وکشفیات خود بالاخره بتصمیم قطعی برسم.

یکی از علمای زمین شناس معروف آلمانی موسوم به دکتر رك[۴] در سال ۱۹۱۳ بافریقای شرقی مسافرتی نموده ودر تانگانیکاه[۵] رسوبات دریاچه‌بزرگی راباسم الدوی[۶] پیدا کرده بود که‌فعلا کاملاخشك‌شده‌است. در آن‌رسوبات فسیل‌های حیوانات زیادی من‌جمله فیلهای‌موسوم به‌فیلهای‌عتیق که قطعا منحصر بدورهٔ حجر صیقلی بود پیدا کرد، وازروی قراین و آثار چنین استنباط‌نمود که این دریاچه‌دستخوش زلزله‌های زیادی‌شده. پس برای‌یافتن معلومات زیادتری فورا ببرلن رفتم و با خود دکتر رك داخل مباحثه‌شدم، مشارالیه اظهار داشت که در نزدیکی این‌فسیل‌ها هیچ‌قسم آثار سنگی ندیده است.

---

۱ — Elephas antiqus　　۲ — Dr. Solomon
۳ — Kariandusi　　۴ — Dr. Reck
۵ — Tanganyika　　۶ — Oldowey

ولی بر خلاف اظهارات دکتر رك من معتقد بودم که فقط همین دریاچه میتواند مشکلات مرا حل کند و آنچه که سالها عقب آن میگشتم در این رسوبات میتوانم یافت. در سال ۱۹۳۱ هیئت دیگری را تشکیل دادم وبمحل رودخانه«الداوی»رفتم. مخارج این سفر برای ما خیلی گران تمام شد ولی امید داشتم که پیدایش این آثار جبران مخارج را بنماید.

پس از چندی کاوش یکی از این آثار را بدست آوردیم و چون بعملیات خود ادامه دادیم آثار زیاد تری پیدا شد، و آثاری که در این محل یافتم با آثاری که سابقا یافته بودم بامساعدت چندتن از متخصصین علوم مختلف مقایسه کردم وچنین دریافتم که این آثار با آثار«کاریان دوسی»دریك عصر بوده است.

بعد علمای فسیل شناس اظهار داشتند که قدمت این آثار دورهٔ حجر صیقلی پیش از آن آثاری است که در اروپا یافت شده.

این نقطه گرچه تا بحال چندان توجه علمای انسان شناس را بخود جلب نکرده ولی من قطع دارم که در اثر افزایش معلومات در آینده اهمیت زیادی پیدا خواهد کرد واین مسئله غامض ومشکل را که تمدن دروهلهٔ اول از کجا شروع شد وبسایر نقاط انتشار یافت حل خواهد کرد.

اثر صدا های غیر مسموع در گیاه

پروفسور «رزوکین» ۱ روسی اخیرا تجربیاتی بعمل آورده معلوم نموده است که اگر تخم گیاه در معرض امواج صدائی که بگوش انسان نمیرسد واقع گردد، زود تر از تخم گیاه های معمولی رشد و نمو میکند. مثلا دانهٔ نخودی را برای سه دقیقه در معرض امواج مذکور قرار داده و در نتیجه دانهٔ مذکور خیلی زود تر از دانه های دیگری که در تحت شرایط عادی نمو مینمایند، روئیده است.

برای بر داشتن عکس از قسمت های بدن

اخیراً یکدستگاه عکاسی اختراع شده که دارای مانند سوزن از کسیون قسمتی از آن داخل بدن شده و مستقیما ازاعضای بدن برای مقاصد طبی عکس برمیدارد.

جزئیاتی که سابقا با «رئون ایکس»۲ ممکن نمیشد در عکس ها تعیین گردد اکنون با این دستگاه عکاسی با کمال دقت برداشته میشود و با کمال وضوح اگر عضوی معیوب یا ناقص باشد معلوم میگردد. این اختراع توسط یکنفر ژاپنی شده و خیلی عکس برداری طبی را آسان نموده است.

X Ray —۲ Prof. S. N. Rghevhin — ۱

داستان ادبی

گوهر

نگارش حسنقلی مستعان

بسیارند کسانی که امروز گوهر را میشناسند و به زندگانی او باشگفتی و تحیر مینگرند ولی کمتر کس چون من ازدیر بازشاهد جریان زندگی عجیب واسرار آمیز او بوده است.

شما نیز اگر چون من از سرگذشت گوهر آگاه باشید امروز و ازین پس بچشم دیگر در او خواهید نگریست و هر گاه که اسم اورا بشنوید یا اورا باقیافهٔ متین و نگاه عمیقش ببینید در صفحهٔ خیال خود صد ها پردهٔ رنگارنگ از پرده های عجیب زندگانی بشری مجسم خواهید دید .

راستی زندگانی گوهر را میتوان مجموعه ای از صحنه های گوناگون حیات انسانی شمرد . دست توانای آفرینش بهنگام ساختن وپرداختن اومیخواسته است هنرمندی خودرا تاعالیترین حدی که ممکن است بیازماید واز مجموع سر نوشت هائی که در کتاب مرموز خود برای افراد آدمی نگاشته است خلاصهٔ جامعی فراهم آورده در یك قالب ریزد و از درون آن موجودی بنام گوهر بیرون آورد .

اگر ذوفنونی کتابی بزرك فراهم آورد وبرهر صفحهٔ آن نقشی دگر گونه از یکایك فنون بیشمار خود بنگارد آن کتاب عجیب و رنگا رنك چیزی از قبیل گوهر خواهد بود .

سر گذشت گوهر یك سر گذشت نیست : مجموعه ای از بزرگترین و مؤثر ترین سر گذشت هائی است که از آغاز آفرینش بر صحنهٔ گیتی جریان یافته و از ابتدای تاریخ برصفحات کتب و اساطیر نقش بسته است .

نویسنده ای ناشناس که یك چند در زوایای اجتماع بجستجو پرداخته واز میان عجائب آن اعجوبه هائی حیرت افزا بیرون آورده است دریادداشت های خود سطور وصفحاتی اززندگانی «گوهر» دارد و من آن روز که در جریان حوادث و تصادفات زندگی آن اوراق پراکنده را در دسترس خود یافتم به حیرتی بیکران دچار شدم . در آغاز پنداشتم که گوهر یك موجود افسانه ای است که زائیده خیال و تصور بلند پرواز یك شاعر افسانه سراست ولی بزودی در یافتم که آن نویسندهٔ گمنام آنچه را که بچشم دیده است ساده و بی پیرایه دریادداشتهای خود ثبت کرده و این حقایق را همچون تازیانهٔ عبرتی برای آیندگان بجای گذاشته است .

در آخرین صفحهٔ این یادداشت ها که صفحه آخر حقیقی نبود و به جمله ای ناتمام پایان مییافت این سطور راجع به گوهر دیده میشد: « ...... گوهر چادر سفید خود را که بروی شانه‌اش افتاده بود بایکدست بروی سر کشید ، دست دیگرش بزیر چادر پنهان بود ودیده نمیشد. باحرکتی ناگهانی وسریع از جای برخاست ... فروغ دلپذیر بیست و یکسالگی او دراین موقع در چشمانش دیده نمیشد برعکس دو زبانهٔ آتش از دو چشمش بیرون میجست، هنوز آخرین قطره اشکش بروی گونه‌اش برق میزد ولی ازرنك پریده و لبان لرزان وپیشانی چین خورده اثری برچهره‌اش دیده نمیشد ... تغییری باور نکردنی دراو راه یافته بود ، آن غزال زیبا و مهربان بشیری خشمگین و درنده تبدیل شده بود ... نگاه او ایجاد وحشت و هراس میکرد . دندانهای مرتب و سفیدش بزیر لبان سرخ و ظریف بدندانهای درندهٔ ماده ببری خروشان در میان دهانی خون آلود شباهت داشت... بدون اینکه چادر از سر برافکند و دست راست خودرا نمایان سازد ازاطاق بیرون رفت و صحن حیاط را با قدمهای بلند پیموده پای بکوچه نهاد و شتابان دور شد . چند دقیقه بعد در خم کوچهٔ دیگر از دری کوتاه و کثیف بدرون رفت ، از باغچه ای که چند درخت غبار آلوده در گوشه و کنار آن دیده میشدبگذشت، بدر بزرك اطاقی رسید ، در مقابل آن چنانکه گوئی میخواهد راه را سد کند بایستاد وبه‌صدای بلند گفت: پری!پری! صدائی نازك وظریف جواب گفت : بله ! آمدم ! بلا فاصله زنی جوان بالبی پر خنده و چشمانی پر برق نمایان شد و گفت : آه ! گوهر ! توئی !.. پیش آمد تاجائی که بیش از نیم قدم با گوهر فاصله نداشت . با مهربانی بسیار سلام گفته بود و منتظر جواب بود ولی بجای جواب ناگهان دست راست گوهر بسرعت از زیر چادر بیرون آمد، تیغهٔ کاردی وحشت آور نمایان گردید وبسرعت برق بالا رفت ......»

آخرین صفحهٔ یاد داشت ها بهمینجا پایان مییافت .

کنجکاوی بسیار وادارم میکرد که این سر گذشت عجیب را تابه‌آخر بدانم : بجستجو پرداختم، بانشانی هائی که در یادداشت های نویسندهٔ گمنام وجود داشت « گوهر » راآنقدر جستم تایافتم . ازآن پس جریان زندگانی پرحادثهٔ گوهر را از دور و نزدیك مراقبت کردم . صد ها صفحه بر یادداشت های نویسنده افزودم و امروز برای اینکه شما هم گوهر را ازین پس بشناسید بطور خلاصه چند صفحه از مجموع این یادداشت ها برای شما نقل میکنم :

(۱)

.. سال ۱۲۸۱ یا به حساب متداول آن زمان سال ۱۳۱۹ بود . در عمارتی باشکوه واقع در یکی از خیابانهای شمالی شهر در اطاقی وسیع که چیزی جز دوتخته گلیم پریده رنك در آن دیده نمیشد مردی چهل ساله دو دست خود را بپشت کمر نهاده لب فرو بسته ، ابرو درهم کشیده، سربزیر افکنده‌بود وبسرعت قدم‌میزد . پیدابود که خیلی مضطرب است: گاه ناگهان می‌ایستاد و گوش فرا میداد ؛ از جائی دور دست ناله ای بگوشش می‌رسید ؛ به شنیدن آن رنگش بیشتر می پرید و پاهایش می لرزید وشاید برای نشنیدن آن صدا بازبراه‌میافتاد.

یکساعت نگذشت واضطراب‌او بجائی رسید که دودست از کمر برداشته به شقیقه های خود نهاد. احساس میکرد که هم الان سرش میشکافد و مغزش‌بیرون میرازد ، چیزی نمانده بود

که فریاد برکشد و دیوانه وار از اطاق بیرون رود ولی در بن موقع در باز شد وزنی لاغر و زرد روی نمایان شده گفت :

— مژده بده داداش . . .

— چه شد ؟ چه شد ؟

— تمام شده . . . بخیر گذشت !

— خدا را شکر ! خیال میکردم ازبن طرف هم بدبختی بمن روی خواهدنمود . . . خوب ! چه بود ؟ .

زن لاغر سر بزیرافکند و گفت : دختر...

— دختر بود ؟ باشد ! چه عیب دارد . . . خدارا شکر . . . برویم به آنجا ...

دوان دوان از اطاق بیرون شد ، حیاط را با قدم های بلند بپیمود ، از دهلیزی بگذشت و در پایان آن از چند پله بالا رفته دری را بگشود ووارد اطاقی شد . چند زن ، پیر و جوان که در آن اطاق بودند بمجرد دیدن او از جای برخاستند و سلام گفتند. کلمات مبارك باشد و چشم شما روشن از چند دهان بگوش رسید، مرد چند دفعه باین سمت و آ ن سمت سر فرود آورد ، کلماتی برای شکرگزاری برزبان راند ، پیش رفت و به آخر اطاق رسید ، ودر کنار بستری که در آنجا گسترده بود بنشست .

زنی جوان و زیبا ولی پریده رنگ تر از مردگان درون آن بستر افتاده با چشمانی بیفروغ میتگریست ، همینکه مرد را بربالین خود دید لبخندی برلبان خشك خود راه داد و در نگاهش آثار محبت نمایان شد .

مرد نگاهی براو ونگاهی به کنار بستر او افکند. کودك نوزاد در آ نجا خفته بود ، چهرهٔ کوچك و مبهم او از لطف و زیبائی حکایت میکرد ؛ از چشمان او جز دو خط و از لب او جز نقطه ای نمایان نبود ، پیشانیش آئینهٔ کوچکی بود که، هنوز عکسی ازین جهان نگرفته و هنوز تصاویر حیرت افزای عالم غیب را به زیر رنگهای تیرهٔ زندگی ناپدید نساخته بود .

چهرهٔ درهم مردبدیدن‌او بشگفت . نوری درچشم ولبخندی بر لبش راه یافت . خویشتن را در مقابل موجودی بی نگاه او بی‌صدا میدید که با همه ناتوانی در روح نفوذ میکرد ودر دل راه مییافت ، هیچ نبود وازهمه چیز پیشی میگرفت، قطره‌ای بود که یك دریا لطف و صفا درآن موج میزد ، نقطه بیرنگی بود که صفحات بیشمار آفرینش را باهمه عجائب و اسرارآن در نهاد داشت : کودکی بیزبان بود که بابیانی فصیح از ازلیت‌سخن‌ها میگفت واز لایتناهی حکایت‌ها فرو میخواند .

مرد بتماشای کودك دقیقه ای خارج ازبن عالم میزیست : چیزهائی بجز آنکه درپیرامونش بود میدید و صدائی بجزصداهای این جهان میشنید . بیك نقطه چشم دوخته وازآنجا عالمی بیکران‌را سیاحت میکرد ؛ باچشم باز خواب میدید ودر رؤیای خود گذشته را باچیز دیگری که نه حال بود ونه‌آینده در هم می آمیخت؛ جهانی‌را که‌آمال وآرزو ها درآن‌بوجود میاید و سرزمینی راکه از مخازن مجهول آن امید و نومیدی بیرون میتراود بایك نگاه بهم می پیوست :آدمی را در آن

لحظه که میگوید : ای کاش داشتم ! و خدارا در آن دم که میگوید : بگیر وداشته باش ! رو در روی هم قرار میداد .

ولی این رؤیا های مرموز دوام نیافت : صدائی اورا بخود آورد . سر بگرداند وزن جوان را نگریست . گونه های فرو رفته وچشمان بیفروغ او بزندگانی وتیرگی های آن متوجهش ساخت . بیادآورد که در بالین‌زن دردمند و کودك نوزاد خود نشسته است .. دست زن‌را بدست گرفت ، بوسه ای با منتهای محبت بر آن داد . کلماتی نرم وتسلیت بخش بر زبان راند و چون دل آدمی هیچگاه از امید خالی نمیشود و گر نه یك دم زنده نخواهد ماند ، لبخند زنان گفت :

- عزیزم ، انشاءالله قدم دخترمان مبارکاست ! انشاءالله ازین پس بهبودی‌درزندگانی ما راه خواهدیافت وازرنج‌و سختی خواهیم‌رست . بگذاراسم‌درخشانی‌روی‌اوبگذاریم تانوید بهروزی و سعادت بمادهد. بنظر تو چه میرسد ؟

- نمیدانم ، هرچه شما بگوئید خوبست .

- بنظرمن « گوهر» اسم قشنگی است ... اسم اوگوهر باشد . خدا کند که همچون گوهر در کانون محبت ما بدرخشد و نور خوشبختی بر آن بتا باند .

این صحبت واین‌اسم یك‌لحظه مسرتی بر او بخشید ، چهرهٔ او بصورت مردمی درآمد که غمی ندارند و چیزی جز روی شادمانی ندیده‌اند .

ولی این دلشادی دوام نیافت زیرا زن جوان باصدائی مضطرب گفت :

- راستی‌آقا باز هم باید از اینجا برویم ؟

- آه ! ... نمیدانم... بالاخره ....

- چرا ساکت ماندید ؟ باز هم مجبوریم برویم ؟

- آری عزیزم ... خودت که بهتر میدانی .

- پس ...

فورا کلام خود را قطع کرد . یك لحظه ساکت ماند ، رنگش بوضع موحشی بپرید و با صدائی شکسته گفت :

- اوه ! خیال میکردم که دیگر ازین غم خلاص شده ایم ...

بیچاره پنداشته بود که بپاداش رنج و دردی که تحمل کرده است بار هر غم و اندوه را ازدوشش بر گرفته‌اند .

شوهر گفت : نه عزیزم ! خلاص نشده ایم . فردا نباید در اینجا باشیم . آخرین مهلتی که گرفته بودم امروز بسر آمد . . . امروز دو ساعت پیش ازین کسی که صاحب خانه و سر و سامان ماشده است با چند نفر برای بیرون کردن ما آمده بود. با اینکه نمیخواستم یك بار دیگر روی ترش اورا ببینم و صدای موحش او را بشنوم دستش را بگرفتم ، بدرون حیاطش آوردم. بصدای نالهٔ تو متوجهش ساختم ، مطلبرا باو فهماندم . . . معهذا میخواست اعتراض کند ، نمی خواست این عذر را هم که هردشمن خونخوار در مقابل‌آن تسلیم میشود بپذیرد . رو بمن کرد

تا چیزی گوید و کلماتی از آنگونه که میدانی بر زبان براند ولی نمیدانم در چشمان من‌چه شراره‌ای دید که رنگش بپرید و ساکت ماند. سر بزیر افکند و بسوی‌در رفت. بر آستانهٔ در بدون اینکه از عذر مقبول من سخنی گوید در حضور مامورین و کسان خود گفت : بسیار خوب ، امروز هم مهلت میدهم . . . تصدیق کن که هیچکس بیش از این انسانیت بخرج نمیدهد... ولی فردا دراین موقع نباید در اینجا باشید . . .

مرد کلام خود را قطع کرد زیرا زنش را دید که باهیجانی بسیار اشك از دیده فرو میریزد و بخود می پیچید . میخواست حرف خودرا تغییر دهد ولی زن دردمند گریه کنان گفت :

- پس چه‌میکنید ؟ ما که مجبوریم لااقل‌تاده‌روز دراینجا بمانیم ..

- آری مجبوریم ! ولی از دو طرف . . . هم باید بمانیم و هم باید برویم ؟ هر دو سخت و طاقت فرساست ولی بنظر من ماندن سخت تر است . آیا تو می پسندی که من بیش از این سر شکستگی بینم و بیش ازین ناروا تحمل کنم ؟

زن فشاری بر خویشتن وارد آورده گفت : نه ، نمیخواهم ، میرویم . مرا همینطور با رختخوابم در درشکه بگذارید . ولی شما را بخدا امروز نرویم . آفتاب با روشنائی خود آبروی ما را میریزد . بگذارید شب درآید وهوا کاملا تاریك شود . نمی خواهم کسی ما را باین درجه بدبخت بیند .

و چون این بگفت لحاف برسر کشید. حرکات خفیف لحاف معلوم می داشت که زن بیچاره گریه میکند .

از زنهائی که در اطاق بودند چند تن به مجرد ورود شوهر بیرون رفته ویکی دونفر دیگر باحترام صحبت زن و شوهر درکنار در دور ازاین صحنهٔ رقت انگیز قرار گرفته بودند . بدون اینکه چیزی بشنوند مینگریستند و چون غبار غم را براین گوشهٔ اطاق بیش از نور شادمانی مسلط میدیدند احساس میکردند که سخن از چه مقوله است !

. . همان شب پس‌از ساعت یازده هنگامی که دکانها بسته شده وآمد ورفت در کوچه وخیابان بکمترین حد خود رسیده بود درمقابل دراین‌خانه که دری بزرك وآبرومند بود درشکه‌ای ایستاده بود . در باز بودو از میان دو لنگهٔ آن در پایان دالانی بزرك ودر روشنائی فانوسی کوچك سه نفر که چیزی‌را چسبیده‌بودند نفس زنان پیش‌می‌آمدند. بزودی صدای ناله‌ای نیز بگوش رسید، این دستهٔ کوچك نزدیك شد . یکمرد و دوزن بودند که چهار گوشهٔ تشکی را گرفته بودند و در میان آن تشك زنی ناتوان که قنداقهٔ کودکی را به سینهٔ خود چسبانیده بود دیده میشد .

زن را در درشکه گذاردند . یکی از دوزن در کنار او جای گرفت و مرد نزد رانندهٔ درشکه بنشست . زن دیگر پیش‌آمد . سر بدرون درشکه کرد و گفت : خانم عزیزم خداحافظ! چقدر دلم میخواست که جانم‌را قربان کنم واین ساعت را نبینم ! چقدر دلم میخواست که باز همچنانکه در روز های خوشبختی در خدمت شما بودم در این بدبختی نیز غمخوار و خدمتگزار باشم، بالقمهٔ نانی بسازم و جانفشانی کنم ولی چکنم که‌آقا اجازه نمی‌دهند ... حق هم دارند ... آنجا آنقدر جا نیست‌که . . .

بغض راه گلوی اورا بگرفت و نتوانست حرف خود را تمام کند . . . دست برسینهٔ خود گذارد ، نیم قدم دور شد ، در حالی که نمیتوانست از گریستن خود داری کند گفت : خداحافظ خانم عزیزم ! خدا حافظ آقای مهربان . . . خدا حافظ . . .

سه صدای تاثر آلود در جواب او گفتند : خدا حافظ هاجر !

هاجر با صدا گریه میکرد ، از درون درشکه هم صدای گریه بگوش میرسید ، ولی در همین موقع مرد که با یکدست اشك از چشم خود میسترد با دست دیگر اشاره ای بدرشکه چی کرد . بزودی صدای چرخهای درشکه برصدا های گریه فزونی یافت .

در یك سمت خیابان درشکه بسرعت میرفت ، در سمت دیگر ، در کنار دکاکین دربسته ، هاجر که بقچه ای بزیر بغل و دستی بچشم داشت میرفت . این زن خدمتکار با وفای خانواده بود . با آنکه رفتن ازین خانه و ترك خدمت آن مرد و زن پایان بدبختی و نجات او اززنج و مشقت بود ، نمیتوانست دل آسوده دارد و اشك از دیده فرو نریزد ، نمیتوانست خوش و خرم باشد و بدبختی کسانی را که هزاران خوشی و خوشبختی با آنها دیده بود به چشم بی اعتنائی بنگرد.

این زن در تاریکی شب و آن درشکه درپیچ خیابان ناپدید شدند . صدای هردو فرونشست ولی صدای دیگری جانشین آن شد : زن و مردی از کوچهٔ تاریك روبرو بیرون آمدند وقهقهه زنان وارد خانه که هنوز در آن باز بود شدند .

در بزرگ پشت سر آنها بسته شد — ولی صدای قهقهه هنوز بگوش میرسید .

زن که رفتاری سبك و حرکاتی جلف داشت چون در بسته شد گفت : اوه ! چه تاریك شد !

مرد با صدائی مستانه گفت . عیب ندارد ، عزیزم ، الان روشن می‌شود... به بچه ها سپرده‌ام که بیایند وهمه‌چیز بیاورند.

هنوز یك دقیقه نگذشته بود که درحیاط باصدای درشتی بازشده دونفر واردشدند ویکی از آنها چراغ باور نکردنی بزرگی را که بدست‌داشت روشن کرده . . روشنائی بسیار دهلیز را فرا گرفت ومرد خنده کنان گفت :

حال نگاه کن چه خوب جائی است ! سلمان چراغ را جلو ببر . . خبر نداری عزیزم در این‌خانه بیست سی چراغ عالی‌هست‌ولی این‌احمق صاحب‌خانه ازشش ماه باینطرف باشمع‌زندگی میکرد.

— وا ! چرا ؟ مگر دیوانه بود !

— هزار درجه از دیوانه بدتر ! لات بود ! پول نداشت ! چراغ روشن کردن نفت میخواهد. نفت‌هم پول لازم دارد . . پول هم هیچوقت پیش اینطور احمق‌ها پیدا نمیشود . . کسی که عقل ندارد پول ندارد. کسی که پول ندارد چشمش کور می شود مثل این بی‌شعور با چراغ نفتی دوتا پولی زندگی میکنند!

بدنبال این کلمات قهقهه ای زده دست زن‌را بگرفت و وارد حیاط‌شد. تاصحن حیاط‌را بپیمایند و به‌ساختمانها برسند. مستخدم دیگر نیز چراغ بزرگی روشن کرد و این چراغ نوری فروزانتر و قهقهه ای مستانه تر بدنبال آورد . . . خانه ای که یك لحظه پیش چیزی جز تاریکی

و گریه در آن وجود نداشت ، کانونی از روشنائی وخنده شد ، مرد دست بکمر زن افکنده بود و می‌خندید ، زن با ناز وطنازی بخود می‌پیچید وقهقهه میزد .

بدینگونه حیاط را بپایان رسانیدند ومقابل چند پله رسیدند ، پیشخدمت باشارهٔ ارباب خود بالارفته‌دری را بگشود وبدرون‌رفت، بلافاصله‌پنجره‌های‌اطاقی که‌پله‌هادرمقابل آن‌بود روشن‌شد.

زن دو دست بهم کوفته گفت : به به چه قشنگ ! راستی تو چه خوب همه چیز این خانه را بلدی ؟

— چرا بلد نباشم ؟ خانهٔ خودم است ؟

— یعنی از حالا خانهٔ تو شده است !

— بله ! حالا صاحب حسابی آن شده ام ولی پنج شش سال است که از زیر و روی آن خبر دارم و شش ماه پیش صاحب آن شدم ... قربانش بگردم ، آن کوتاه قد سبیلو که امروز درخیابان میدوید و من‌بتو نشانش دادم برای اولین‌دفعه باینجا آمد و باین صاحبخانهٔ‌احمق گفت : تشریف ببرید اینجا مال‌آقای غضنفر است !

— راستی بالاخره بمن نگفتی اینجا را با چند بدست آوردی !

— صبر کن ، اول همه جایش‌را ببین ، بعد قیمتش را بپرس . گمان میکنم آنقدرها کلاه سرم نرفته باشد ، گوش کن : چهار سالون بزرگ دارد ، ده اطاق قشنگ شش در چهار ، هفت اطاق کوچکتر ، چند زیر زمین و یك حوضخانهٔ عالی ، همهٔ این سالون ها و اطاق ها و زیر زمین ها پراز اثاثیه است ... چه اثاثیه ای ! — همه جا پر و پیمان است غیر از دو اطاق که آن احمق با یك مشت گلیم کهنه و لحاف پاره از سه چهار ماه باینطرف در آن زندگی می کرد...

اطاقی که بدرون رفتند آنقدر کثیف خالی از اثاثیه بود. . غضنفر مقابل دری که‌درپایان این اطاق بود بایستاد و لحظه ای قفل‌آنرا زیر و بالا کرده گفت :

— اه! . . این که‌بازنمیشود، چاقو هم که‌ندارم،توچیزی‌نداری‌این‌مهروموم‌را باز کنم!

— مهر و موم ؟

پس چه ؟ مگر احمق شده بودم که زندگی و اموالم را زیر دست و پای این مرد که گدا بریزم... راستی چیزی نداری که این نخ را پاره کند ؟

پیشخدمت که در گوشهٔ اطاق‌ایستاده بود چاقوئی پیش‌آورد، غضنفر بگرفت و ببگشودن مهر وموم مشغول شد.

. . . یکدقیقه بعد در اطاق باز شد ، مرد و زن بدرون اطاق بزرگ و روشنی وارد شدند . از فرش زمین گرفته تا تابلو های دیوار همه زیبا و نفیس ولی همه پوشیده بزیر یك‌طبقه گرد وغبار بود .

مرد به آئینه نزدیك شد . . . میخواست روی خود را در آن ببیند ولی به قهقهه خندید و گفت : هیچ پیدا نیست ! شکل من در این آئینه مثل شکل مرده ایست که از پشت گور دیده شود... بیابرویم باطاق دیگر...

دری را بگشود و وارد اطاق دیگری شدند و از آنجا قدم در اطاق سوم گذاشتند ، این اطاق خواب بود ، تخت خواب برنزی بزرگی در یك سمت آن جای داده بودند ، چند تابلوی بسیار زیبا بدیوار نصب شده بود ... یك میز کوچك منبت کنار تختخواب جا یداشت .. درلا بچهٔ کوچکی چند قدم دورتر در کناری دیده میشد .

مرد درهای اطاق را بگشود و پیشخدمت را که جای ماندن ندیده و بیرون رفته بود صدا زده گفت :

ـ آهای ! بچه ها ! چیزی برای ما بیاورید تا گلوئی تر کنیم .

زن درحالی که مشغول برداشتن چادر و بیرون آوردن کفش خود بود گفت :

ــ بالاخره نگفتی که چقدر ما یه رفته ای ؟

ــ اوه ! خیلی ! خیلی ! دو قرض خیلی بزرگ و پنج سال نفس اندر نفع خیلی مختصر .

ــ این چیز ها را نمی‌فهمم ، چقدر پول داده ای ؟

ــ پنجهزار تومان یك دفعه دادم خانه‌را بگرو گرفتم ... یکسال بعد صورت ریز اثاثیه‌را برداشتم. هزار وپانصد تومان هم در مقابل آنها دادم ... بعد از آن باز ماه ها گذشت و سال شد ... چند سال هم گذشت ، حساب ما مختصری زیادتر شد ... مثلا شد پانزده هزار تومان، پارسال رسید به بیست و یك هزار ، امسال شد سی هزار ... دیدم موقع مناسب است ، پا بیخ خرش گذاشتم ، چهار پنج ماه جان کندم ، تاامشب ...

... یکساعت بعد مرد وزن روی تختخواب خفته بودند ...

***

درشکه ای که مرد دردمند را با خواهراو و زن و « گوهر » نوزادش ازین خانه برده بود ، از چند خیابان کوچك و بزرگ گذشته ، در کنار دروازه ای واقع در قسمت جنوبی شهر به کوچه ای پیچید ، و در میان آن کوچه در مقابل کوچهٔ باریکتری که منتهی بخندق شهر میشد و عبور درشکه از آن امکان نداشت بایستاد .

شب از نیمه گذشته بود ودراین کوچه های کثیف و خلوت هیچکس دیده نمیشد. چراغ های درشکه مختصر روشنائی باطراف می‌افکند . مرد ازبالای درشکه بزیر جست، فانوس خودرا که پشت پای درشکه چی جای داده بود برداشته روشن کرد ، دست بجیب های خود برده مقداری پول سفید وسیاه بیرون آورد و پس از یك دقیقه شمردن مقداری ازآن بدرشکه چی داد وباقی‌را بجیب ریخت . خواهرش بیرون آمده در کنار اوایستاده بود . درشکه چی گویا مطلب را دریافته و کمك خود را لازم میدید زیرا شلاق خود را در حفره ای که کنارمسند او بود جایداده بزیرجست و گفت : آقا اجازه بدهید من‌هم با شما کمك کنم .

زن دردمندرا در میان تشك او ازدرشکه بیرون آوردند و در کوچهٔ تاریك براه‌افتادند .

کودك نوزاد بیدارشده بود و گریه میکرد زیرا گرسنه بود .

دو دقیقه بعد مقابل چیزی شبیه بدهانهٔ غار بایستادند . مرد گفت:

— اینجا ، با احتیاط پا بگذارید . مرطوب است و ممکن است بلغزید .

وارد دالانی تاریك وگور آسا شدند ، بیست سی قدم پیش رفتند ، از چند در سیاه وکوتاه که در دیوار خشت وگلی آن نصب شده بود بگذشتند و در نقطه ای که معلوم نبود پایان دهلیز است و یا هنوز فاصلهٔ بسیار باقعرآن دارد بدری کوتاه تر و سیاه تر از همه رسیدند ، این در باز بود ولی در میان ظلمت درون آن چیزی دیده نمیشد . مرد صدا زد :

— هادی ! هادی ! عمو هادی !

صدائی خواب آلود از درون شنیده شد . مردی گفت :

— بله ! تشریف آوردید ! آقای جلیل خان ! شما هستید ؟

— آری ، خودم هستم... بیا بیرون...

هادی که باربری کهن سال بود با صدای درشت کفش‌های خود پیش آمد . دیگر به رانندهٔ درشکه احتیاجی نبود و او که رویش در تاریکی خوب دیده نمیشد ولی سفیدی قلب او از خلال نیکوکاریش نمایان بود خدا حافظی گفته و در حالی که قطرهٔ اشکی را از گوشهٔ چشم خود میسترد دور شد .

این نیز از آن قطره اشکها بود که در آن ظلمت شب هیچکس جز خدا ندید .

درب این‌خانه کوچکتر وتنگتراز آن‌بود که زن‌ر باتشك‌او بدرون بتوان برد . ناچار تشك را برزمین گذاردند و زن را که گفتی توانش بپایان رسیده است از جای برداشته از راهی باریك و لغزنده و سراشیب بگذراندند . روشنائی فانوس حیاطی را از آنگونه که به غربال تشبیه میشود نمایان‌ساخت . همچو پیدا بود که این حیاط جائی که اطاقش بتوان نامید ندارد ، ولی‌چرا ؟ دریك سمت آن در میان دیواری خمیده که از میان کاه گل فرو ریختهٔ آن پرهای کاه چون علف سوختهٔ صحرا سر بیرون کشیده بود ، دودرشکسته دیده میشد . هادی‌باربر که خود دربن ویرانه منزل‌داشت دو ساعت از شب گذشته دو کوله بارفرش واثاثیهٔ جلیل‌خان‌را باین دو اطاق آورده و بدرخواست او و یا شاید براه خدا آنها را روفته و آماده ساخته بود .

زن بیچاره را وارد یکی ازین دو اطاق کردند ، اطاق دیگر قابل سکونت نبود . زمین پست و بلند آن به درون گودالهای یخچالهای کهنه شباهت داشت ، هادی آن اطاق را پیش خود در عین حال سرداب و آشپزخانه واطاق‌دستی واطاق مخصوص خود نامیده بود. . ولی‌ دیگر اطاق نخستین ازین یکی چقدر بهتر بود؟ فقط کف آن کمی صاف‌تر بود ، سقف آن از تیر های سیاه و شکستهٔ کلبهٔ فقرا نیز محروم بود ، طاقی گنبدی که جز گل و خاك چیزی از آن دیده‌نمیشد برفراز این اطاق زده بودند ، وسط سقف سوراخی مدور بود و یك تکه حلبی شکسته دهانهٔ این روزنه را مسدود میکرد ... به دیوار ها روزی آب آهك و خیلی پیش از آن کاهگل مالیده بودند ولی اکنون‌اثری ازهیچیك دیده نمیشد .

زن دردمند پس‌ازچند دقیقه دیده بگشود ، بپیرامون‌خود نگریست ، شوهرش را بالای سر وخواهر اورا پائین پا وگوهرش را در کنارخود دید. آهی بکشید و بشوهر خود گفت :

— اینجارا چند کرایه کردید ؟

— ماهی سه تومان عزیزم ...

— اوه ! از کجا خواهید داد ! چه فکر خواهید کرد ؟ با هزار تومان قرض بی‌محل دیگر کسی بشما قرض نخواهد داد .

مرد عرق شرم از پیشانی‌سترده آهی کشید و گفت : نمیدانم ، خدا بزرگ است ...

... یکساعت بعد در این اطاق هم هر که بود بخواب رفته بود .....

...

نیمساعت قبل از ظهر روز بعد جلیل خان در اطاق تاریك خود در کنار بستر زن جوانش نشسته بود ... پیش روی او بروی گلیم چند سکه پول سفید و مشتی پول سیاه ریخته بود . این آخرین پولی بود که از قرض بیست و پنج تومانی اخیر برای او باقی مانده بود ... کاغذ ومدادی بدست داشت و با مشورت زنش چیز هائی را که در درجهٔ اول لزوم قرارداشت یادداشت میکرد و قیمت هریك را در مقابل آن مینوشت ...

— خوب عزیزم ، دیگر چیزی نیست ؟

— نه ، فقط شمع هم برای امشب لازم است .

— اینهم شمع ... پنج و پنج ده و پنج پانزده ... ده ما بریك .... یك و هفت هشت و .....

بسرعت صورت را جمع زد و چون آخرین کلمه را برزبان راند رنگش پریده گفت : شش قران و نه شاهی ...

و بلافاصله پول موجود را شمردن گرفت :

— این سه ... شد چهار ... چهار قران و چهار عباسی ! اوه ! ... کم داریم ، چه کنیم ؟

زن و شوهر و خواهر او که در سمت دیگر اطاق نشسته‌بود هرسه ساکت ماندند و بفکر فرو رفتند ، چهرهٔ شوهر چون آتشی برافروخته و از چشمان زن قطره قطره اشك فرو میریخت .

پس از یك دقیقه زن گفت :

— چاره‌ای که نداریم ... قدری نان کمتر بگیرید ... چای‌هم لازم نیست ، شب هم بی چراغ میمانیم ولی شما را بخدا کره برای بچه باندازه بگیرید . من هنوز شیر ندارم ٭

شوهر برخاست و همچون مستان با حرکات نامرتب از اطاق بیرون رفت . در حیاط چون‌خودرا تنها دید دودست خودرا بر شقیقه هایش گذارده فشاری برآن داد و در دل گفت :

ـ خدایا چکنم ؟ تا کی طاقت بیاورم ؟ بکجا روکنم ؟ کاش روی گدائی داشتم ! میترسم آنکس که مرا باین روز سیاه نشانیده است راه گدائی را نیز برمن ببندد ! آه ! مرك در این موقع چقدر گوارا و لذیذ است... کاش میتوانستم حیات‌خودرا بپایان‌رسانم . ولی‌نه ! نبایدبمیرم . نباید اختیار خود را از دست عقل بیرون کنم ... اگر هیچ ندارم لااقل محبت وعلاقه دارم ؛ زن

من ، نسرین نازنینم که بخاطر او سیاه روزم کردند واو بخاطر من دست از همه چیز شسته و چشم از همه چیز پوشیده است، گوهر دلبندم که هنوز چشم بدنیا نگشوده واز فرشتگان بیگناه تراست بعد از من چه خواهند کرد ؟ خواهر علیل وناتوانم که جز من کسی را ندارد چگونه پس از من چادر گدائی بسر خواهد افکند ؟ کجا رواست که من خودرا بدست مرگ واین عزیزان را بدست مجهول بسپارم!.. باید زنده بمانم .. باید زندگی کنم . . .

قدمی بسمت در کوچه بر داشت و بدنبال تفکرات خود باز دردل گفت :

- ولی چگونه ؟ از کجا ؟ بچه وسیله ؟

در همین موقع به لرزه درآمد زیرا ناگهان در کوچه صدا کرد ودو ضربت پی درپی بر آن وارد شد . . .

جلیل همچنان آهسته بسمت در رفت ، از راهروی باریك و مرطوب بگذشت ودر را بگشود . مردی را که در تاریکی دالان شناخته نمیشد در مقابل خود دید .

مرد مذکور گفت : آقا سلام علیکم .

- سلام علیکم ، با که کار داشتید ؟

- با خود شما کار داشتم . بنده را نمیشناسید ؟

- نه . خواهش می کنم خودتانرا معرفی کنید .

- اجازه بدهید یکدقیقه در حیاط در خدمتتان باشم . عرض میکنم.

- بفرمائید . خواهش میکنم بفرمائید .

مرد بدرون آمد و وارد حیاط شده . . جلیل چون اورا در روشنائی بدید پنداشت که قبلا نیز اورا دیده و میشناسد ولی هر چه فکر کرد نتوانست چیزی بیاد آورد .

مرد گفت : آقای جلیل خان ؛ بنده ازقدیم ارادتمند بوده‌ام: بیست سال است که درشکه‌چی هستم و همیشه شمارا دیده و مکرر از احسان شما ممنون شده ام . . . یکی دوسال بودکه شما را ندیده بودم تا دیشب . . .

جلیل کلام اورا قطع کرده گفت : آه ! شما دیشب مارا باینجا آوردید ؟

آری آقا جان . . . دیشب همه چیزرا دیدم وامروز همه‌چیزرا فهمیدم . . . و حالا آمده‌ام که اگر اجازه بدهید پیشنهادی کنم . . .

- پیشنهاد ؟ بمن ؟ چه پیشنهادی ؟

- بنده امروز راجع بشما خیلی فکر کردم تابالاخره چیزی بنظرم رسید؛ رفتم وپرسیدم، دیدم ممکن است . ولی میترسم موافق با شان شما نباشد .

- من شان ندارم عزیزم . دوسه سال است که من هر دررا که میزنم جوابی جز نومیدی نمیشنوم . بگوئید ببینم پیشنهاد شما چیست ؟

- عرض کنم بنده‌اربابی دارم که ده دوازده دستگاه درشکه و ده پانزده دستگاه گاری تجارتی وشهری‌دارد . در خیابان مریضخانه، نرسیده بسر گذر چندکاروانسرا هست؛ یکی از آنها مال

اوست . اسمش ارباب صمد است ، یك میرزا داشت ، یکماه پیش عمرش را بشما داد . . . امروز بعد ازفکرزیاد پیش اورفتم . گفتم یك همچوآقائی هست با سواد و با کمال ، روزی دستش بدهانش میرسید و همه چیز داشت حالا روزگار با او نساخته است ، نجیب و درست است ، ا ر شما هنوز میرزا نگرفته اید او را بیاورید .

ارباب صمد فکری کرد وشمارا شناخت . گویا ده دوازده سال پیش شمارا خود او بادلیجان به اصفهان برده است . . . بمن گفت که پیش شما بیایم و پیشنهاد کنم که اگر مایل هستید آنجا تشریف ببرید وفعلا این کار را قبول کنید ، خدا کریم است . . .

ـ آری ا خدا کریم است . . . میدانستم کریم است . تردیدی نداشتم ، حالا هم ندارم . .

ـ پس خودتان تشریف میبرید؟ کاروانسرا راهم که میشناسید؟ اجازه میدهید بنده مرخص شوم ، بچه های کوچه اسب های درشکه را اذیت میکنند . . .

جلیل در حالی که اشك در هر دو چشمش میغلطید هر دو دست درشکه چی با کدل را بدست گرفت ! میخواست او را برادر وار ببوسد ، ولی به گفتن این کلام قناعت کرد :

ـ برادر ، خدا بتو پاداش نیك دهد !

ـ خدا برای شما بسازد ! خداحافظ !

درشکه‌چی بعجله ازدربیرون‌رفت وجلیل شتابان باطاق باز گشت وبزن و خواهرش که یك قسمت از صحبت او و درشکه چی را شنیده ولی‌خوب نفهمیده بودند گفت:

ـ ملتفت شدید ، خدا را بشناسید ! ببینید چگونه واز کجا در بروی انسان میگشاید؟.. این پول را بگیرید ، الان عمو هادی میاید، چیز هائی را که لازم‌است بگوئید بگیرد .

و ده دقیقه بعد با عجله از خانه بیرون آمده از کوچه های کثیف و پیچ در پیچ پشت خندق گذشت و بفاصلهٔ نیمساعت خود را به‌کاروانسرای ارباب صمد رسانیده . . .

. . . شب ، سه ساعت از شب گذشته، چون بخانه باز گشت و وارد اطاق شد بزن و خواهرش که با قدری امیدواری از صرفه جوئی درشمع‌فانوس خود داری کرده ودر تاریکی نشسته بودند با وجد و شعف گفت :

ـ مژدگانی‌بدهید : آسوده شدیم ، فعلا روزی شش قران . . . بعد از سه ماه روزی یك تومان . . . مژدگانی بدهید . . .

زنش که لبخندی‌بریده رنك برلب‌داشت قنداقهٔ بچه‌را برداشته به‌آغوش‌اوداد و گفت :

ـ بگیرید : اینهم مژدگانی ! . . . ازین عزیز تر چیزی ندارم . . .

. . . خدا نخواسته بودکه این بیچارگان بیش از چند ماه درین حیاط موحش وتاریك زندگی کنند .



بهار زیبای سال ۱۲۸۳ در رسید بدون اینکه بر پیشانی درخشان فروردینش نقشی از فجایع هولناك خود نگاشته باشد !

سبزه مثل همیشه خرم و گل مثل هر بهار خوشرنگ و بو بود؛ درختان به عادت دیرینهٔ خود اطلس و دیبا پوشیده و گیاهان برسم کهن روی و موی خویشتن را به سرشک ابر بهاری شسته بودند.

درخیابان درختکاری زیبائی که رو بشمال میرفت و در پایان آن دروازه ای کوه پیکر با کاشیهای شفاف و پر نقش و نگار آن دیده‌میشد، دیوار بدیوار باغی که شاخهای پر گل یاسمن های خود به راهگذاران خیابان مینمود، خانه‌ای کوچك و تازه ساز بودکه از در نیم بازآن حیاطی سفید ونظیف وآفتاب رو نمایان بود. کسانی که دربن حدود منزل داشتند و از مقابل این خانه میگذشتند گاه زنی‌را درجامهٔ خدمتکاران‌میدیدند که در گوشه‌ای‌از حیاط بروی‌قالیچهٔ کوچکی‌نشسته، کودکی‌دوساله، باچشمان‌درشت‌ودرخشان وموی‌طلائی‌وتابدار بروی‌زانو نشانده بازی میدهد...

کسانی که بیشتر با این خانه و اهل آن آشنائی داشتند بدیدن این کودك لبخندی برلب میراندند و با خود میگفتند: راستی زیبا تر از گوهر بچه ای در همه این خیابان نیست.

براستی نه فقط کودکی ازین زیباتر در آن خیابان نبود، خانواده ای محجوب‌تر از خانوادهٔ او نیز درآن حدود یافت نمیشد. این خانواده مرکب از یك‌مرد ودوزن ویك‌بچه بود، چند ماه قبل زن دیگری نیز بر افرادآن افزوده شده وآن هاجر بودکه از روز ورود با عشق و علاقه ای بی پایان «گوهر» را از آغوش مادرش نسرین گرفته و به پدرش جلیل خان گفته‌بود:

ــ آقا. خدا را شکر میکنم که نمردم و باز بنزد شما آمدم... میدانستم‌که باید موی خودرا درخانهٔ شما سفید کنم و جان خود را درخدمت شما از دست بدهم.

جلیل خوشبخت‌بود، زندگانی کوچك خود را باآرامش و صفا اداره میکرد. در دو اطاق ویك زیرزمین‌نظیف این خانهٔ کوچك با اثاثیهٔ کافی و مختصری‌که بتدریج فراهم آورده بود روز وشبی به صلح و شادکامی بسر میبرد.. هیچگاه افسوس نمیخوردکه روزگاری زندگانی مجلل‌وباشکوهی‌داشته و محسود همه‌کس بوده‌است ولی‌پیوسته درنظرمجسم میکرد که یك‌چند در ویرانه ای چنان سیاه و موحش میزیسته و مدتی با بزرگترین شکنجه ها بسر میبرده است.

جلیل روز و شب کار میکرد. ارباب صمد با اعتماد بسیارکارهای‌کاروانسرای خود را باو سپرده و یك ثلث از عایدات خود را بوی‌میداد. رفته‌رفته جلیل توانسته بود قسمتی از قروض خودرا بپردازد و بطلبکاران دیگروعدهٔ قطعی برای‌پرداخت‌بدهد. ابتدا خانه ای‌کوچك در جنوب شهر به ماهی پنجتومان گرفته و پس از یك چند بخاطر گوهر و مادرش و برای تامین سلامت آنها این خانه را بمبلغ ده تومان در این خیابان خوش‌آب و هوا کرایه کرده بود...

گوهر روز بروز بزرگتر و زیبا ترمیشد و خنده های کودکانه و دلنشین او سعادت و خرمی بیشتری بمادر و پدرش میبخشید. گذشته باهمهٔ حوادث رنگارنك و نوش و نیش وتلخ و شیرین خود رفته رفته ازیاد میرفت و آینده با روئی خوش و درخشان به این خانوادهٔ کوچك لبخند میزد.

جلیل در خانهٔ کوچك و آرام خود شادکامی و سعادتی راکه سالها در عمارت با شکوه پیشین از وی دوری جسته و بصورت خواب و خیال درآمده بود احساس میکرد،

گاه با خود میگفت : اصلا آنجا خانهٔ غم و ماتم بود...
ولی پس از یك لحظه تفکر میگفت :
- فقط برای من... آنکس که بجای من نشسته است شادکام است...

...

در خانهٔ پیشین جلیل، عمارتی که محصول زحمات و جانفشانی های دویست سالهٔ خود و پدرانش بود غضنفر زندگی میکرد .

پانزده سال پیش غضنفر با کلاهی نمدین و قبائی کمر چین ، با دست های ترکیده و پا های پرآبله ازیکی از ولایات دور دست سوی طهران آمده بود . روزی چند در گوشهٔ سکوب قهوه خانه‌ای تاریك واقع دربیرون دروازه قزوین مسکن گزیده و همه کس بدیدن او پنداشته بود گدائی است که بگرسنگی عمر میگذراند وچشم امید بدست احسان دیگران دوخته‌است . ولی غضنفر هرگاه که از قهوه خانه بیرون رفته چندصد قدم دور تر بروی تپه خاکی می نشست از میان کمر بند عریض و پاره‌پارهٔ خود بسته‌ای بیرون کشیده آنرا میگشود، از میان آن مشتی پول زرد وسفید بدرآورده لبخند زنان بر آن مینگریست و در دل میگفت: بااینها همه‌کار میشود کرد ! بگذار خاطر جمع شوم که هیچکس بدنبالم نیست ا..

و مکرر پول ها را شمرده بفکر کردن‌میپرداخت و باخود میگفت :

- حالا دیگر پدر احمق من که ببرادر بیشعورم اعتماد کرده وپولهای‌خودرا با و سپرده بود قدر عافیت را خواهد دانست ، گردن شکسته از من متنفر بود میگفت تو آدم کشته ای ، میگفت تو سرمحمود را هنگامی که در خواب بود باضربت بیل پریشان کرده ای، پس چه؟ اواسرار مرا بداند ومن بگذارم زنده باشد... راستی چقدر پست فطرت واحمق بودند... چه خوب شد که چشمم از رویشان بر داشته شد... راستی چه‌خوب است که برادرم هم کارش تمام شده باشد! من دست و دهانش را خیلی محکم بستم . اگر زودتر بدادش رسیده باشند زنده مانده است... بد جنس ! نزدیك بود که اسباب زحمت من شود . اگر مچم را میگرفت نه‌میگذاشت پول ها را بر دارم و نه آبروئی برای‌من میماند . آه!... راستی منهم‌احمقی را ازپدرم بارث برده‌ام... کاش همانجا خفه اش میکردم...

در اینموقع غضنفر بصورت دیوی موحش در میامد . اگر کسی در آن لحظه از کنارش میگذشت بمشاهدهٔ چشمان سرخ و شعله افکن و لبان منقبض و مشت های گره کردهٔ او به هول و هراس دچار میشد...

.. یکماه‌بیشترنگذشت که غضنفردرشهر، درردیف کار کنان‌اصطبل‌یکی‌ازمتمولین‌درآمد وچند ماه بعد یك نیمه شب خود را بوسیلهٔ دستبرد زیبا و گرانبهائی که در کوچه ای تاریك بکمك یك اصطبل بان دیگر زده و همچون هدیه ای دلفریب و مسرت بخش برای ارباب برده بود مورد توجه ارباب قرار داد و چون یکبار دیگر این خدمتگزاری تجدید شد ارباب اورا پیشخدمت مخصوص خود کرد.

بزودی کار این پیشخدمت بجائی رسید که با ارباب بلند پایهٔ خود بر یك سفره می نشست و از یك جام باده مینوشید.. و بدین منوال پنجسال پیش نگذشته بود که غضنفر جاه و جلالی بدست آورده و در ردیف افراد سر شناس جای گرفته بود .

روزی ارباب انجام خدمتی راکه دل در هوای آن داشت از وی خواستار شد . غضنفر مدتی مدید تلاش کرد . همه وسائل و افسونهائی را که در یاد داشت بکار برد ونتیجه‌ای نگرفت. عاقبت جلیل را که مردی شریف و پاکدامن ، طرف اعتماد و با نفوذ بود در سر راه این مقصود یافت و نقشه کشی های او بدستیاری ارباب برای برانداختن این مرد شروع شده . . تیره روزی جلیل نیز از همان روز آغاز یافت : مرد پاکدامن چندماهی پیش ، از عروسی او با دختری‌از خاندانی نجیب نگذشته بود که پی در پی خویشتن را با گرفتاری های سخت رو برو دید. چون پاکدل بود گمان نبرد که آماج تیر کینه وغرض شده باشد وچون درزندگانی خود دلی‌را نیازرده بود تصور نکرد که کسی سر آزارش داشته باشد . و با این نیك بینی و نکو پنداری فقط روزی بخودآمد ودانست که درچه‌دام‌افتاده‌وفدای چه‌غرض وطمعی شده است که کاراز کار گذشته ، اعتبار ونفوذش پایمال‌شده و چاره اش به ناچاری پیوسته بود .

از دست رفتن کار و منبع عایدات، پیش آمدن گرفتاری های گوناگون ، آبرومندی و مقتضیات زندگانی دست او را بجانب قرض گشود و چون قروض کوچك روی هم جمع آمد بناچار بر آن شد که‌خانهٔ خود را بگرو گذارد و‌برای برداخت قروض کوچك خود ،ولی‌بیشتر بوام ستاند. غضنفر که پیوسته در خفا کار میکرد و بدون آنکه دیده و شناخته شود قربانی طمع و اغراض خود را رنج میداد بدستیاری دلالی زیر دست در دسترس جلیل قرار گرفت و پس از چند سال کار را بجائی رسانید که در آن نیمه شب تاریك جلیل با زن ناتوان و کودك نوزادش از عمارت با شکوه خود اشك ریزان به‌آن ویرانهٔ سیاه پشت خندق پناه بردندو غضنفر باآن زن هر جائی قهقهه زنان بخانهٔ او واردشد ! . . .

ازهمان شب، شکوه و روشنائی‌آن خانه که مدتی جز روی تاریکی وسیه روزی ندیده بود بازآمد و بزودی غضنفر آنجا را به بهشتی ازکامرانی و خوشگذرانی مبدل ساخت .

زنان هر جائی درآنجا برای خود خانهٔ امید و جای کیف و آسایش و منبع مال و مکنتی یافته ، خوانده و ناخوانده به آنجا میشتافتند.

. . . ولی یك روز هر کس آمد دررا بسته یافت و باصرار و سماجت نیز نتوانست راه بدرون خانه یابد .

در آن روز غضنفر در بستر افتاده ازدرد و ناتوانی بخویشتن می پیچید . پزشگان مجرب دربالین‌او حاضر شده و پس از معاینه و دقت ، ارمغان های رنگارنگی‌را که همنشینان گل رو و آتش خوی او بوی داده بودند تشخیص میدادند . .

مرضی که بیست‌روز وشب رنجش میداد پس‌ازمدتی معالجه تسکین‌یافت ولی در همان موقع‌طبیبی درا‌ثنای معاینه‌او ناگهان‌خودرا عقب کشیده چشمان‌خود را با وحشت و هراس بگشود وگفت : اوه ! جوفت !

پنداشتی که این کلمه بسرعت برق در همه جای شهر انعکاس یافت . دیگر کسی بسراغ غضنفر نیامد ، واو خود با جراحات هولناکی که رفته رفته نیمی از بدنش را فراگرفته و یك چشمش را تاحد کوری آسیب رسانده بود روی آن نداشت که پای از خانه بیرون گذارد . . ارباب

او روزی که شاد وخندان درانتظار کامیابی شب دیگر بشکار رفته بود ، در شکارگاه از اسبی برزمین افتاده ولگد اسب دیگر شکمش را دریده بود ۰۰۰ آخرین کنگرهٔ کاخ امید غضنفر با این مرگ عبرت انگیز فرو ریخته و رفته رفته همچنان که با معالجات مؤثر یك طبیب کهن سال ایرانی ویك طبیب مجرب اروپائی جراحاتش التیام و حالش بهبودی مییافت گاه و بیگاه بسر نوشت خویشتن اندیشیده و با هول و وحشت لکه هائی سیاه و حفره هائی تاریك و ترس آور در افق آیندهٔ خود مشاهده می کرد ۰۰۰

معهذا یکشب پس ازآنکه روزی چند ، اثری از جراحات خود جز کوری یا بر جای یکچشم نیافته و از ناتوانی بی پایان خویش جز لنگی جاویدان یك پا برجای ندیده بود پس از مدتی مدید برای نخستین دفعه جامی چند می نوشیده و درمستی و بیخبری نیمه شب ببالین دخترك روستائی سیه چرده ای که همچون خدمتکار در خانه داشت رفته بود .

سه ماه بعد دخترك بیچاره باو گفته بود :

ـ آقا ۰۰۰ حامله ام ۰۰

نمیدانم این خبر چه اثر در غضنفر بخشید ! چرا ناگهان دلش به طپیدن در آمد و رنك از رویش بپرید !

گردش روزگار چه شگفتی ها دارد و با طبایع آدمی چه بازی ها میکند !

غضنفر بر چهرهٔ پریده رنك خود لبخندی رانده با صدائی لرزان گفت : چه عیب دارد! حاملگی که گریه ندارد ۰۰۰

دختر روستائی که اشك همچون باران از چشمانش فرو میریخت گفت :

ـ خیلی گریه دارد آقا ۰۰۰ مریض شده ام ۰۰۰ مثل شما ۰۰۰

انقلابی عجیب غضنفر را فرا گرفت . دواری در سر خود احساس کرد : یگانه چشم بینای اورا غباری تیره بپوشانید . دو چیز مختلف ومتضاد که تا کنون نظیر هیچیك را در خویشتن ندیده بود در دل خود یافت : علاقه ومحبتی بی پایان و ترس ووحشتی بی اندازه ۰۰۰

شش ماه بعد طبیعت یکی دیگر از عجائب خود را بظهور رسانید ۰۰۰ زن بدبخت که معالجات بسیار سودی بوی نبخشیده بود در پیش چشم گریان غضنفر جان داد و در همان موقع صدائی نخستین گریهٔ کودکی بگوش رسید ؛ آن یکی دم فرو بست و خاموش شد ، واین دیگری دهان بسته بگشاد و ترك خموشی گفت . آن دیده بر هم نهاد و این چشم بنور زندگی بگشوده ۰۰ مادر در بستر مرگ بقطعه زغالی بدشکل و پر پیچ وشکن تبدیل یافته بود و کودك در میان خاك و خشت همچون الماس میدرخشید ۰۰۰ دیو موحشی که مادر را بدر میبرد پری کوچکی بجایش نهاده بود ۰۰۰ و شاید بهمین جهة بود که غضنفر پس از چند روز که انقلاب و تشنج تماشای این منظره ترکش گفت دخترك نوزاد خود را بامحبت و علاقه ای جنون آمیز به سینه فشرده و او را « پری » نامیده

باقی درشمارهٔ آینده

روان شناسی و تربیت

نگارش آقای شجره

افلاطون میگفت فن تربیت عالی‌ترین و شریفترین فنون است برای اینکه سر و کار با روح و بدن انسان دارد و میخواهد بدن و روح را بمنتهی درجه جمال و کمال خود برساند این بیان با آنکه مبهم و کلی‌است معذلك اهمیت موضوع را گوشزدمیکند ونشان میدهد موضوع تربیت برای انسان همیشه از مسائل بسیار مهم و حیوتی باید تلقی شود . برای اینکه از تاثیر و نفوذ تربیت آگاه شویم باید نقاطی را در نظر بگیریم که نور تربیت در آنجا نتافته و ملاحظه کنیم چگونه در تاریکی‌اوهام و زبونی‌ها و بیچارگی ها وناتوانی ها بسر میبرند و اغلب نمیدانند در چه حالند ، چند سال پیش که هنوز عدهٔ زیادی از مردم این کشور بنام ایل‌خانه بدوش بودند وجای معین نداشتند ودر نتیجه از تمام فوائد دانش و معرفت بر کنار بودند فرصت یافتم زندگی بعضی ازین عشایر را ببینم و از نزدیك روحیه و افکار و وضع زندگانی آنها را مشاهده کنم قطع نظر از اینکه زن ها در آنموقع برای اینکه حجاب نداشتند با کمال رشادت تمام کار ها را اداره میکردند ولی چون تربیت وجود نداشت مرد و زن در آن هوای آزاد و فضای وسیع و آبهای گوارا و پاك در منتهی درجهٔ کثافت بسر می‌بردند .

فراموش نمیکنم هنگام تابستان بمردی که کنار سیاه چادر دراز کشیده بود و چپق می کشید و چند ورقه کثافت روی‌دستها و صورت او بود و اتفاقا در چند قدمی او چشمهٔ جاری بودکه آبش در رودخانه میرفت و بآن‌صفا و زلالی درتمام عمر آبی ندیده‌بودم گفتم چرا نمیروی دست و روی‌خود را شستشو دهی وازین کثافت خود را رهائی بخشی' شانهٔ خود را بالا انداخت و گفت که حوصلهٔ این‌کار هارا دارد ؟

زنها گوسفند ها را می‌دوشیدند ، ماست درست میکردند بعداً از آن کره میگرفتند و زن ها پشم ها را میرشتند وپارچه های پشمی میبافتند ، نان‌می‌پختند و بطور خلاصه تمام کارهای ضروری و بسیار مهم بدست زنها اداره میشد ولی بطور خلاصه آن زندگانی خانه بدوشی ایجاب میکرد که این مردم نتوانند از فوائد تربیت متمتع شوند بواسطهٔ نبودن نظم و تربیت تنهاکاری که مرد های ایلی میکردند راهزنی بود مقصودآن بود که معلوم شود اگر تربیت وانتظامی که نتیجهٔ آنست وجود نداشته باشد انسانیت تاچه‌درجه دچارسقوط وانحطاط خواهد شد و ازآنطرف همین انسان وقتی از نعمت تربیت برخوردار گردید میتواند منشاء اختراعات و اکتشافات بزرگ شود و مجرای سیر اجتماع را تغییر بدهد وقتی تربیت تا ایندرجه مهم و مؤثر درحیوة است بایستی از وجهٔ علمی آنرا مورد نظر و دقت قرار داد .

بیان افلاطون چون مبهم است بایدآنرا از ابهام بیرون آورد در قسمت بدن باید از علماء ورزش‌و حفظ‌الصحه « بهداشت» استمدادبجوئیم و بوسیلهٔ‌تعلیمات‌بدن‌رااز‌امراض گوناگون‌مصون داریم‌ونگذاریم‌در اثرعدم‌توجه‌قوانین‌صحی‌و عدم‌اعتیاد بورزشهای‌سودمندافسرده‌و نژند شودو امااراجع بآن‌جنبهٔ‌معنوی‌وغیرمرئی‌انسان که‌منشاء پیدایش‌خصلت‌ها‌میباشدوروح‌راعبارت‌از آن‌میدانند‌موضوع‌بسیار قابل توجه میباشد چون بدرجهٔ که بتوانیم در آن قسمت نفوذ پیدا کنیم و باندازهٔ که قادر شویم آن‌خصلت ها را بروفق مصالح اجتماعی نشو و نما بدهیم . بیشتر از تربیت توانسته ایم استفاده

نمائیم . هدف عالی و مقصود اصلی تربیت اینست که انسان یعنی مجموعهٔ بدن و روح بطور کامل بتواند کار کند و وظایفی را که دارد انجام بدهد . اگر تربیت نباشد انتظام در کار نیست ، و برای اینکه بتواند انتظامی در اعمال فکری و روحی ایجاد کرده باید این دستگاه بزرگ و پیچ در پیچ را که انسانش مینامیم درست بشناسیم ؛ چون اگر بدرک معرفت در این وادی قدم برداریم و کوچکترین تغییری در آن بدهیم نتیجهٔ مطلوب نخواهد بود .

اینجاست که روان شناسی لازم میشود و مثل یك علمی که بمنزلهٔ پایه و بنیان برای تربیت است وجودش ضروری تلقی میگردد . **اگر گفتیم روان شناسی بمنزلهٔ بنیان تربیت است کاملا درست و مطابق واقع است** چون شما اگر ندانید انسان چگونه فکر میکند و احساساتش چیست و چگونه است چطور میتوانید توجه اورا بمسائلی که در تربیت درجهٔ اول اهمیت را دارد جلب کنید .

فرض کنیم آموزگار یا استاد متوجه طرز تفکر شاگردان ودانشجویان خود نباشد و و از درجهٔ معرفت آنها نیز بی اطلاع باشد آیا خواهد توانست رغبت و میل آنها را تحریك کند آیا میتواند توجه آنها را بمسائل ضروری جلب نماید ، و اگر آموزگاری از این کار عاجز و ناتوان ماند آیا ممکن است بتواند تغییری درروح شاگرد ایجاد کند و مثلا یك شاگرد سست و تنبل را بکار وادار نماید و یا یك محصلی را که درکار خودش منظم نیست سر وقت حاضر نمیشود وظائف خود را انجام نمیدهد اورا بکاروادار کند و نگذارد خوی بی انتظامی در وی رسوخ و نفوذ حاصل نماید .

برای فهم این مسائل که در تربیت حائز مقامی ارجمند است باید دفتر فکر و روح آدمی گسترده شود تا تمام خطوط آنرا بتوان خواند واین کار شگرف بوسیلهٔ روان شناسی میسر می شود

روان شناسی امروز پایه و بنیان تمام علوم اجتماعی شده و هرقدر نفوذ این علم زیاد تر می شود از دشواریها کاسته شده و راه برای سیر تکامل بیشتر باز می شود .

روان شناسی دیروز

سابقا بواسطهٔ نفوذ و رسوخ کامل عقیده راجع به خلود نفس و جاودان بودن روح انسانی مقصود از روان شناسی بحث درروح بطور استقلال ود فکر را از لحاظ اینکه مدرك کلیات است مورد بحث قرار میدادند و روح را از لحاظ اینکه از عالم بالا آمده و در قفس تن منزل گزیده و کمال او پرواز ازین قفس است مورد مداقه قرار میدادند و میگفتند برای آزادی روح از قید بدن باید کوشید و مرغ جان را از قید بدن باید رهائی بخشید ، چون این عقیده بیشتر جنبهٔ تبلیغی داشت تا بیان حقیقت و جستجوی راه برای وصل بحقیقت ، رسالهٔ ارسطو درنفس مکمل فلسفه اوست و در آنجا از صحت عقائد خود دفاع کرده است و سایرین نیز همین عقیده را که مطلوب او بوده پیروی کرده و از آن دفاع میکردند .

فیلسوف شرق ابن سینا در قصیدهٔ معروف خود که مطلعش اینست :

هبطت الیك من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع

که نابغهٔ شعر فارسی آنرا اینگونه بیان کرده است :

ترا زعالم بالا همیزنند صفیر ندانمت که دراین خاکدان چه‌افتاده است

نظریات خودرا دراین باب آشکار کرده است.

بیانات دانشمندان سلف برای ما گنجینهٔ معرفت است و باید از آن استفاده کنیم ولی در این مرحله فهم حقیقت در درجهٔ اول بیمطمح نظرما باشد ، این قول معروف ارسطو را که راجع باافلاطون و حقیقت میگوید :

« افلاطون را دوست ولی حقیقت را بیشتر ازاو میخواهم »

باید مورد عمل قرار بدهید چون تا حقیقت آنگونه که هست کشف نشودکاری از پیش نمیتوان برد ، مبتنی برهمین نظر بود که دانشمندان اخیر بگونه دیگری برای تامین این منظور وارد بحث شدند و در نتیجه روان شناسی امروز بوجود آمد .

روان شناسی امروز

ازروزی که انسان‌را نه ازدریچهٔ چشم قدما بلکه بطوریکه مشهودمیشود موردبحث قرار دادند، سنگ‌اول بنای این علم شریف که‌امروزدر تمام شئون اجتماعی مدخلیت پیدا کرده است گذاشته شده‌است.

روان شناسی وتربیت
« اصول قدیم ، مبانی جدید »

چون بجای اینکه در رد و اثبات نظریات بحث کنند و در نتیجه فن بیان و خطابه را ترقی دهند توجه باصل موضوع کردند و باین فکر افتادند که اول به بینیم این انسان چیست ، این ماشین عظیم چگونه‌کار میکند و بچه ترتیب ابراز فعالیت مینماید .

در نتیجه روش بحث تغییر کرد و بجای آنکه قسمتی از قوای انسانی مثل سابق مورد غفلت و عدم توجه قرارداده شود بتمام قوای انسانی توجه کردند و این مسئله سبب شد اصول تربیت قدیم که مبنی بر عدم معرفت انسان بوده تغییر یابد . سابقا می گفتند بواسطه تعلیم علوم ریاضی و مبادی علوم طبیعی وفلسفه باید نیروی تفکر تقویت یابد و محصل یادانشجو آن قدرت را پیدا کند که بتواند عقیده مشکلات را بسر پنجه فکرورزیده خود بگشاید و معتقد بودند چنانکه این اعتقاد هنوز هم در بعضی نقاط هست که اگر کسی در ریاضیات تمرین کرد و بحل مسائل ریاضی قادر آمد برای حل مسائل زندگانی هم نیرو و اقتداری بسزا خواهد داشت . بر روی این عقیده‌قسمت مهم اوقات محصل صرف ریاضی میشد واگر همان محصلی که هنر ولیاقتی درحل مسائل ریاضی ابراز داشته بود در زندگانی عملی شکست میخورد اولا بان توجهی نمیکردند و احیانا هرگاه ذکری از او بمیان می‌آمدشنیده را ناشنیده می‌انگاشتند در صورتیکه اصلا این فرض درست مطابق واقع نبود چون نوع مسائل وقتی مختلف گردید نمیتوان یکطریق حل راکه مخصوص بیك رشته است درآن بکار برد وموفق گردید . درست است کسی که در ریاضیات قوی شد و ذهن او با ارقام خو گرفت و فکرش با قواعد و قوانین ریاضی انس پیدا کرد بخوبی ازعهده تدریس و حل مسئله برمیاید ولی اگر ریاست یك اداره را مثلا بعهده او گذاشتند آیا میتواند اینکار را بخوبی انجام دهد !!! این شخص فکرش باقوانین و قواعد آشناست ولی ازطرف دیگر مسائل‌را

که باید بآن توجه کرد نمیداند در اداره باید چندین رشته مسائل که یکی از آنها شناختن اشخاص و میزان لیاقت و صحت عمل آنهاست مورد نظر قرار داده شده بعلاوه باید معرفت بقوانین و اصول موضوعه داشت واز همه اینها گذشته باید کار های مردم طبق قوانین انجام داده شود ومعوق نماند ولی آن دماغی که در ریاضیات ورزیده است نمیتواند با این مسائل اساسی که بنیان کار یك اداره را تشکیل میدهد آنقدر که لازم است توجه داشته باشد چون این معرفت در نتیجه ممارست پیدا میشود وبرفرض کسی بتواند معادلات جبری را خوب حل کند لازم نیست بتواند اشخاص را بکار خودشان بگمارد ودقت کند وظائف خود را خوب انجام بدهند وقتی قسمت این مسئله در طی عمل و تجربه مسلم گردید آموزگاران و مدیران آموزشگاهها دانستند که باید برنامه خود را تغییر بدهند و آنرا موافق احتیاجات زمان تدوین نمایند واین قاعده روان شناسی مورد عمل قرار گرفت **که برای هر کار باید درهمان رشته ممارست کرد وتنها کار کردن در یك رشته آدمی را برای کار های نظیر آن استعداد می بخشد**، باین معنی که اگر کسی در ریاضیات قوی شد این شخص خواست بعدها محاسب شود باتوجه بقوانین محاسباتی ووارد شدن در عمل زودتر از شخصی که دارای تحصیلات ریاضی نبود، میتواند باین فن آشنا شده و پیشرفت حاصل نماید ولی اگر کسی تحصیلات میکانیك کرده و خوب هم پیشرفت پیدا نموده بخواهد نویسنده و ادیب شده و یا بالعکس اینکار میسر نخواهد شد چون این دورشته بکلی باهم متفاوتست و بهیچوجه صلاحیت و استعداد از یکی را نمیتوان در دیگری مصرف نمودواز آن نتیجه گرفت ؛ از توجه باین اصل موضوع تخصصی که امروز در دنیای متمدن حائز مقامی ارجمند است نتیجه گردید ودانستند که برای داشتن رجال کافی در فنون و علوم از ابتداء تربیت کرده و اصول لازمه و تجربیات را بآنها آموخت و چون این مطلب محقق است نکته دیگری که باز سابقا مورد غفلت بود نظر مربیان واهل فن را جلب کرد، سابقا اگر شاگردی یکی دوسال در امتحانات ردمیشد بحکم اینکه او استعداد نداردآن بیچاره را طرد میکردند ویا اگر خیلی دقت هم میخواستند بخرج بدهند میگفتند پایه تحصیلات مقدماتی او خراب است در هر صورت برای شاگردی که رد شده بود نتیجه یکی بود که او را در صف اشخاص نالایق و بی استعداد بشمار آورند و روحیهٔ او را بکلی خراب کنند این تربیت روش ناهنجار بطوری رائج بود که همه این اصل را درست میدانستند و کسی فکر نمیکرد که ممکن است این بچه باین مواد درسی که باو گفته اند می خواند میل و رغبت نداشته باشد؛ چرا باین مسئله توجه نمیکردند چون **اصلا بمیل ورغبت شاگرد میگفتند نباید توجه بشود** و دلیلی که برای اینکار میاوردند این بود که بچه طبعا بازیگوش است ونمیخواهد دنبال درس برود و میل او همیشه بطرف بازی و کار های بیهوده است اگر خواستیم در تربیت از این میل بچگانه او پیروی کنیم کلاه ما پس معرکه خواهد افتاد این حرف بطوری باآب وتاب بیان میشد که جای تردید برای احدی باقی نمیگذاشت که صد درصد درست ومطابق واقع است و نتیجه که از آن می گرفتند این بود که معلم دست کم باید لباس غضب پوشیده ، شاگرد را بترساند در ادبیات هم این اصل مسلم انعکاس یافته و سعدی میگوید .

استاد و معلم چو بود کم آزار   خرسك بازند کودکان در بازار

که در آن حکایت معروف گلستان میباشد وشاید هم اکنون که این سطور را مینویسم

عده زیادی باشند آنها که باین اصل متکی و آنرا تنها اصل عملی برای نفوذ تربیت میدانستند برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم باید بگوییم فرق است میان تنبیه و مجازات، برای دانشجوئی که بکار خود علاقه دارد ولی گاهی سستی میکند تنبیه لازم است ، اصولا باید گفت برای کسی که کاملا بکار وتحصیل خود علاقه دارد بازگاهی تحریك و تشویق لازم می شود چون اسب هر قدر هم تند رو باشد نمیتوان اورا از مهمیز بی نیاز دانست ولی نکته اینجاست که نباید در تربیت اصل مجازات آنهم باشدتی زیاد بکار برد ، چون محصلین ودانشجویان بمدرسه میایند برای اینکه تربیت شوند یعنی معایبی که دارند برطرف شود و اصول صحیح بانها آموخته شود باین فکر سابقا توجه نداشتند چرا برای اینکه در تشخیص اصل قضیه دچار اشتباه شده بودند و نمی دانستند اعتقاد آنها راجع بمیل ورغبت درست نیست و از ریشه بخطا رفته اند.

روان شناسی و تربیت

اهمیت میل ورغبت درتربیت

قدما می گفتند چون بچه طبعا بتحصیل مایل نیست بایداورا مجبور کرد وگرنه دانش و معرفت در روح او نفوذ نخواهد کرد ، نویسندهٔ قابوسنامه میگوید که علم و ادب بچه را بچوب آموزند » باید دید این حرف تا چه درجه درست است . از بچهٔ بسیار کوچك شروع کنیم ، بچه با هرچیز تازه مواجه میشود ، می پرسد این چیست ؟ وهمینکه قدری بزرگتر شد ودید اشیاء درزندگانی مورد استفاده است ، خوراکی ها و پوشیدنی ها را دید و استعمال کرد علاوه برآنکه میپرسد میخواهد هرچیزی را که می بیند بشناسد،میخواهد بداند فائدهٔ آن چیست بطوری این میل و رغبت برای فهم اشیاء خاصه آنها که مورد ضرورت و احتیاج او باشد در طفل زیاد است که اگر پدر و مادر بکلی بیخبر وبی اطلاع نباشند و متوجه سئوآلات بچه بشوند و اینطور خیال نکنند که هرچه بچه میگوید کودکانه و بی مغز است و باین اصل توجه داشته باشند که بچه در عالم بچگی خودش هیچ چیز بی معنی نمیگوید بخوبی باین نکته وقوف خواهند یافت که دربچه میل طبیعی برای فهم اشیاء و استفاده از آن موجود میباشد.

این مطلب امروز بقدری روشن و آشکار است که دستهٔ از روان شناسان کنجکاوی را برای انسان از غرائز اصلی میشمارند.

میگویند کنجکاوی هم مثل حفظ نفس و خودخواهی میباشد که انسان اصلا داراهست حال خواه کنجکاوی غریزهٔ اصلی و یا متفرع ازغریزه حفظ نفس باشد چیزی که قابل تردید نیست آثار مترتب برآنست و در هرصورت بچه بحکم این میل و رغبت میخواهد معرفتی بچیز هائی که اورا احاطه کرده ومورد احتیاج اوست پیدا کند وفوائد آنها را بشناسد بنابراین وظیفهٔ تربیت آنست که راه را برای وصول باین مقصود باز کند و بچه را برای منظوری که دارد و برای او این منظور ضرورت هم دارد کمك ومساعدت نماید ، چقدربجا و درست است آنکه گفته اند «تربیت نمیتواند چیزی را ایجاد کند بلکه میتواند آنچه را هست نمو بدهد».

باین معنی که اگر ریشهٔ خصلت و یا رغبتی در انسان نباشد تربیت نخواهد توانست آن را ایجاد نماید ولی هرگاه این میل وجود داشت ممکن است آنرا توسعه داد و تکمیل کرد.

ازاین نظر بخوبی نیاز قطعی و مبرم تربیت بروان شناسی هوایدا میشود چون روان

شناسی باید راهنمای تربیت باشد و باو بگوید در چه راهی قدم باید زد وگرنه نتیجهٔ از آن عائد نخواهد شد . مقصود آنستکه بچه بخلاف آنچه قدما تصور میکردند طبعاً مایل بفهم و درك چیز است منتهی طریقه آنرا باید فهمید اینکه دیده‌اید بچه‌ها از تعلیمات خشك فرار میکنند و باید بجبر آنها را وادار بتحصیل کرد و از آن اینگونه نتیجه میگرفتند که اگر پای اجبار در کار نباید بچه چیزی نمیشود بیشتر برای آن بود که راه تعلیم و شیوهٔ آنرا آنگونه که باید نمیدانستند وگرنه وقتی طریق صحیح بکار برده شود یعنی برای فهم بچه زبان گفته شود بطور قطع معلوم خواهد شد که مایل بفهم چیزهاست. عیب دیگری که طریقهٔ اجبار سابقه داشت و این عیب در تربیت سابق از بزرگترین معایب بشمار میآمد این بود که وقتی بچه را مجبور میکردند چیزهائی یاد بگیرد ، موضوع فهم مقصود و دانستن از میان میرفت و پای حفظ کردن و بخاطر سپردن بمیان میامد باین معنی که چون بچه میدید اجبار درکار است و یاد گرفتن کلمات و عباراتی را آزاد میخواند و اگر یاد نگرفته است اورا سرزنش مینمایند واغلب اوقات چوب کاری هم در بین هست و باید فلکه بشود ، حیله و تدبیری بخاطرش میرسید و آن تدبیر این بود که تمام عبارات و جمل را حفظ کند وبواسطه زیادی تکرار تمام اینها را نقش خاطر خود نماید و همین کار را میکرد واتفاقا این روش سابقا مورد تحسین وتمجید همه واقع میشد باین معنی که پدر ومادر هرآموزگار بدون اینکه متوجه شوند آیا بچه معنی این کلمات را میفهمند ؟ وآیا زدن این حرفها درزندگانی او تاثیری دارد و یا نه اغلب وقتی میدیدند فلان قطعه شعر را بچه میخواند ذوق میکردند ومیگفتند به بینید بچه‌ها مثل بلبل‌چه‌چه میزنند و چگونه اشعار مشکل‌رااز برمیخواند وگاهی این اشعار ترانه‌های عاشقانه بود و بدیهی است که بهیچوجه راز و نیاز عاشق و معشوق با زندگانی کودکانه تناسبی نداشت ولی بازهم خرسند بودند که بچه آنها چیزی یاد گرفته و آموزگار هم دل خود را باینکه بچه هر چرا گفته است میخواند خوش کرده بود و بعیب کار توجه نمیکردد

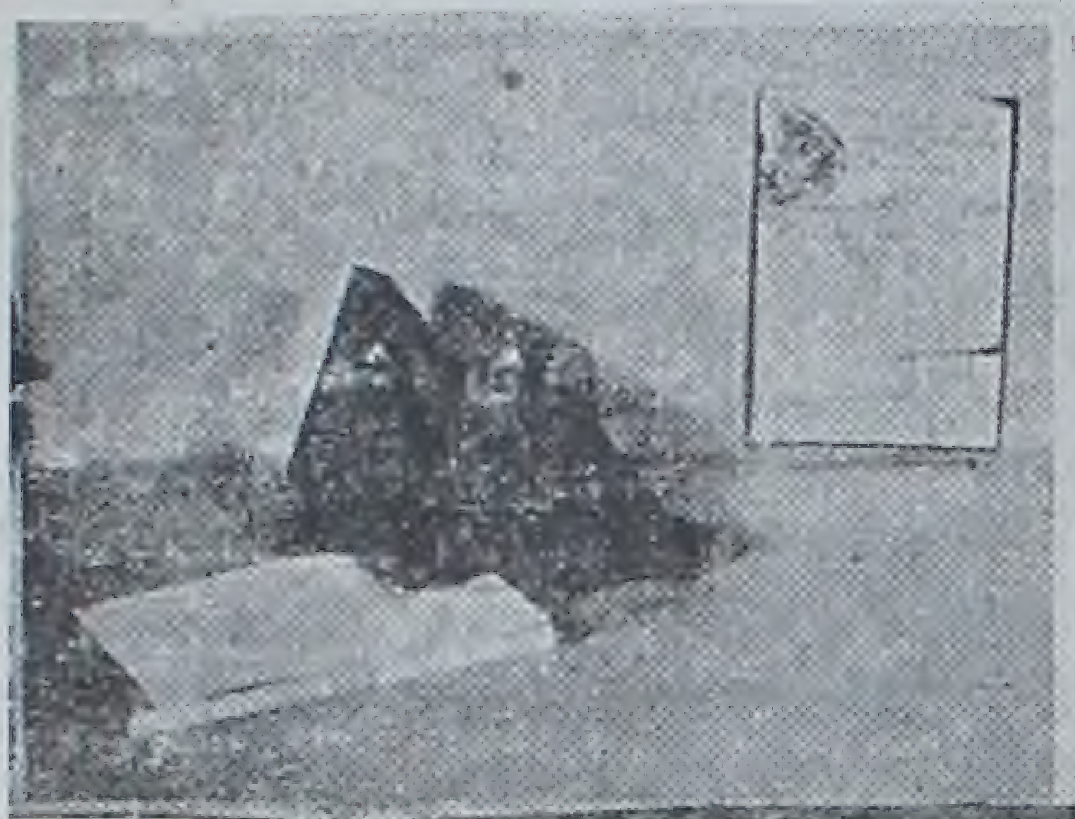
درنتیجه این طرز تعلیم منظور اصلی تربیت که عبارت‌ازدانستن وفهمیدن جای‌خودرا باوحفظ کردن میداد و چون روحیه بچه اینگونه تشکیل میشد وقتی هم بچه‌بزرك میشد عادت کرده بود باینکه چیزی نفهمد و فقط مثل طوطی بعضی حرف ها بزند و کلماتی بر زبان براند بدون‌اینکه متوجه‌معانی آنها بشود ولازم بتوضیح نیست و چگونه مخاطرات این طرز و سبك تعلیم در برداشت و تا چه اندازه در پیشرفت کار های اجتماعی تولید زحمت میکرد ، اما همینکه عامل میل و رغبت محصل مثل یك مسئله اساسی مورد نظر قرار گرفت و مربیان دانستند بایدآنرا از عوامل اصلی بشمارند،عیب اول و عیب دوم هر دو از بین میرود ودیگر مجبور نیستیم برای هر کلمه که بخواهیم به بچه بیاموزیم خشونت و مجازات بدنی را در کار بیاوریم و بعلاوه آنچه هم مجبور نمیشود برای فرار از مجازات بجای‌آنکه مطالب را بفهمد آنها را حفظ نماید .

حسن اساسی دیگری که این طریقه دارد اینست که مربیان متوجه میشوند باید مطالبی بگویند که بچه بفهمد یعنی اندازه فهم اطلاع اورا در نظر بگیرند و متوجه خواهد شد که بزبان کودکانه یعنی زبانی که میتواند بفهمد با او سخن بگویند و این مسئله اساسی است که توجه واهتمام بچهٔ بطوری کامل جلب خود کرده تعلیم را از آن حالت بی روح سابق بیرون خواهد آورد چون وقتی پای فهم بمیان آمد شوق هم همراه آنست و شما مطالبی که می فهمید لذت میبرید ، بچه هم همینطور است و ممکن نیست از فهم مسئله فرار کند چون این خلاف روحیه و ساختمان فکری و روحی او میباشد ، و اگر بنا بود انسان یا بچه انسان از چیز فهمیی در حقیقت فرار کند بهیچوجه انسانیت رو بجلو نمی‌رفت و هیچ توجه هم نمی توانست اورا بفهم واداز کند ،

پرسش فکری

چه حدس میزنید ؟

زن اطو کشی را دراطاق کار خود مرده یافتند . معلوم شد که اطوی آهنی هنگامی که او صورت حسابی برای یکی از مشتریان نوشته است از بالای قفسه بزیر افتاده و اتفاقاً بر مغز زن خورده موجب هلاك وی گردیده است.



همسایه‌های او این مرگ را اتفاقی نمیدانند و شوهر او را قاتل میشمرند.

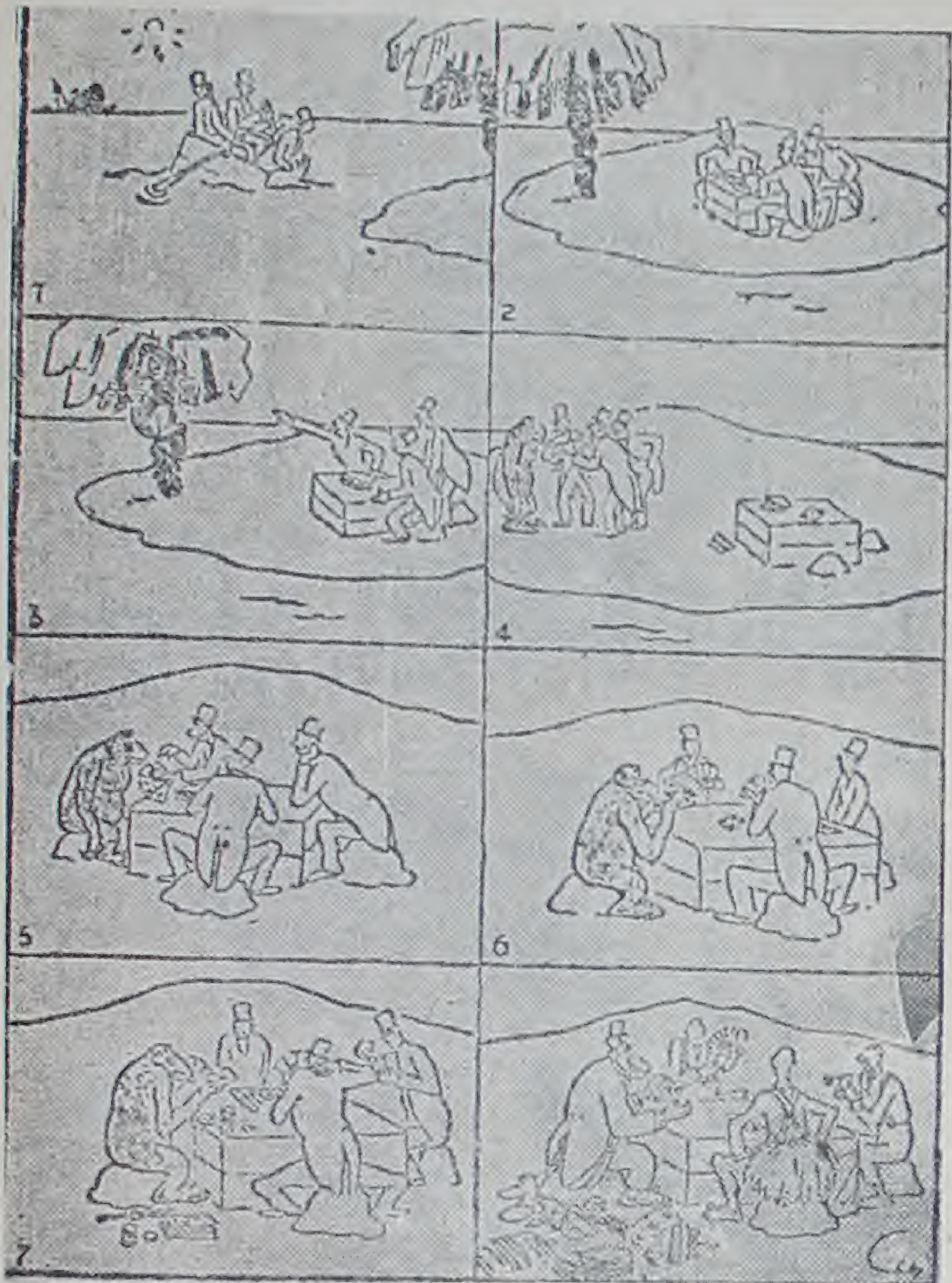
مأمور شهربانی پس از معاینهٔ اطاق اول نظری بر اطو که موجب هلاك زن شده و بر روی دفترچه صورت حساب افتاده و نشانی واضحی بر آن گذاشته بود افکند . سپس در سواد صورت حساب که بوسیله کاغذ کاربن با اصل صورت حساب دریکحال نوشته شده بود دقت کرد ولی چیزی دستگیرش نشد . عکس دفترچه و اطو و سواد صورت حساب همه دراینجا طبع میشود . شما از این عکس چه میفهمید . آیا قتل اتفاقیست یا عمدی ؟

اختراع تازه

یکی از اطبای روسی یك « ضربان شماری » (استتوسکوپ) [1] اختراع نموده که چون در روی قلب رانندگان یامسافرین طیارات گذاشته میشود ، ضربان قلب آنها را بوسیلهٔ رادیو در روی زمین میشنود و از اینرو میتواند نسبت میان ضربان قلب وارتفاع را تعیین کند .

Stethoscope - ١

فکاهیات



حریف چهارم

گزارش ماهانه

گزارش ایران

از ۱۶ دی ۱۳۱۵ تا ۱۵ بهمن ۱۳۱۵

۱۷ دیماه - بمناسبت تصادف این روز با نهضت بانوان ایران و برداشتن چادر ومرور یکسال از هفدهم دیماه ۱۳۱٤ جشن باشکوهی درکانون های بانوان چه در مرکز وچه سایر ایالات وولایات منعقد گردید.

۱۸ — کارخانهٔ ریسندگی شیراز که چندی شروع بتاسیس آن شده بود اختتام پذیرفت وشروع بکار کرد این دومین کارخانهٔ ریسندگی است که در شیراز تاسیس شد.

۲۱ - ساختمان راه آهن شمال پس از عبور ازامامزاده جعفر بدو کیلو متری غار یعنی ناقر آباد رسیده و اهالی بدین مناسبت جشن گرفته اند.

۲۳ - چون دورهٔ دهم تقنینیهٔ مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۱۶ منقضی میشود اعلیحضرت همایونی مقرر فرمودند که وزارت داخله بتهیهٔ مقدمات ووسائل انتخابات دورهٔ یازدهم تقنینیه اقدام نماید.

۲٤ - قسمت اعظم کارخانهٔ ریسندگی و بافندگی شهرضا تمام شده ودفتر کارخانهٔ مزبور مفتوح گردید.

۲۶ - شرکت سهامی تجارتی و فلاحتی چای لاهیجان از نظر بهبودی وضعیت چای با جلب موافقت ادارهٔ کل صناعت اقدام بوارد نمودن یکدستگاه کارخانهٔ چای سازی نمود.

۲۷ - لایحهٔ مبنی براعطای امتیازاستخراج و لوله کشی نفط در قسمتی از شمال و شرق ایران بدو کمپانی امریکائی از طرف آقای داور وزیر مالیه تقدیم مجلس شورای ملی گردید.

— از طرف وزارت مالیه هیئتی برای نظارت در امورشرکتهای دولتی تعیین گردیدند و آقای علاء وزیرمختار سابق ایران درلندن بسمت ریاست هیئت مزبور انتخاب شد.

۲۹ - اداره معارف در نظر گرفت مقبرهٔ سلاطین سلاجقه واقع در قم بیرون دروازه کاشان را که از ابنیهٔ مهم تاریخی ایران است و در اثر عدم مواظبت رو بخرابی و انهدام میرفت اصلاح و تعمیر نماید.

۱ بهمن - آقای نظام الدین حکمت وزیر پست و تلگراف در نتیجه کسالت وفات یافت.

۷ - در یکی از قراء نزدیك خفر سه قبر قدیمی یافت شد که از حیث قدمت وکاشی های معرق و گچ بری های کتیبه‌ها وحجاری سنگ ها مورد اهمیت است و آنها عبارتند از:

۱ - قبرعلی خلیفه مورخ بسال ۸۵٤ هجری

۲ - قبر حاجی خلیفه مورخ بسال ۸۹۰ هجری.

۳ - قبر زین الدین خلیفه که تاریخ آن لایقرء است.

۸ بهمن - بموجب اعلان منتشره از طرف اداره فلاحت کلاس فنی فلاحت که دورهٔ آن سه ماه خواهد بود در همدان افتتاح شد.

۱۵ بهمن - بمناسبت تصادف این روز با تاسیس دانشگاه در تهران در زمین دانشگاه جشن با شکوهی منعقد گردید، هیئت دولت و رجال حضور بهمرسانیدند و از غالب ایالات وولایات داخلی و همچنین دانشگاه های ممالك خارجه خارجه تلگرافات عدیده مبنی بر تبریك این روز واصل گردید.

گزارش دنیا

۶ ژانویه - لایحهٔ مبنی بر منع صدور اسلحه از امریکا باسپانی تهیه و تقدیم پارلمان دول متحده گردید پس از بررسی و شور در این مسئله تصویب و تمام جواز هائی که اخیراً برای حمل اسلحه باسپانیا صادر شده بود از درجه اعتبار ساقط گردید.

— دولت اسپانیا یاد داشتی بجامعهٔ ملل خطاب نموده و برطبق آن از عزام دستجات آلمانی باسپانی اعتراض نمود.

— بین دولت ژاپون و دولت چین برای تعیین سرحد منازعاتی پیش آمده و درائر زد و خورد عدهٔ از طرفین مقتول گردیدند.

۸ - دولت انگلستان در نظر گرفت که از اعزام قوای خارجی باسپانیا جلوگیری شود و وسائلی را فراهم آورد که بتوان این جنگ خانمان سوز را خاتمه داد.

— عدهٔ کثیری آلمانی با انواع اسلحه و لباسهای متحد الشکل وارد «ملیلا» شدند و چنین بنظر میرسد که مدت مدیدی قصد اقامت در آن مکان دارند.

۸ - چون مهلتی را که دولت آلمان به دولت اسپانی برای استرداد مسافرین کشتی پالوس داده بود سر آمد و دولت اسپانی هم بعهد خود وفا نکرد فرمانده نیروی دریائی آلمان در آب های اسپانی اقداماتی نموده کشتی‌های اسپانی را که توقیف نموده بردند بفروش رسانیدند.

— بین دولت فرانسه و آلمان کشمکش هائی راجع بوضعیت مراکش و نفوذ نامشروع دولت آلمان در آن کشور ظاهر شد.

۱۹ - ملیون اسپانیا پیشرفتهای نمایان نمودند و مواضع دولتی را بمباردمان کردند.

— دولت متحده امریکا تضمینات جدیدی از طرف دولت مکزیك دریافت کرد مبنی براین که هیچگونه موادجنگی ساخت امریکا از کشور مزبور صادر نخواهد شد.

— یك قرار داد سیاسی و مودت بین بلغارستان و یوگوسلاوی برقرار گردید، عدهٔ از سیاسیون اروپا این قرار داد را ضامن صلح با آلمان میدانند و به آن اهمیت زیاد میدهند.

۱۰ - بین ژاپون و استرالیا یك معاهدهٔ تجارتی برقرار گردید و ذکر شد که دولتین حتی الامکان تحدیدات گمرکی خود را لغو نمایند و بیش از پیش باهم روابط تجارتی و

داد و ستد داشته باشند.

۱۱ - در اسکندرونه بین طرفداران ترکیه و سوریه زد و خوردهای جدی واقع شد و از طرفین عده‌ای تلفات دادند.

۱۲ - دولت آلمان در نظر گرفت که با دولت لهستان یك عهدنامهٔ تجارتی برقرار نماید و برای انجام این مقصود نمایندگی آلمان وارد ورشو گردید.

۱۵ - برطبق عهدنامه جدید انگلیس و مصر یك عده افسران نظامی وارد مصر گردیدند که آرتش آن کشور را مطابق تشکیلات جدید اروپا منظم نمایند.

۱۷ - پس از تردید زیاد دولت شوروی مصمم شد که نسبت بوضعیت اسپانیا رویهٔ عدم مداخلهٔ محض را پیش گیرد و از فرستادن اسلحه و آرتش به آن کشور کاملا خودداری نماید.

— بین لهستان و لیتوانی یك حادثه جدید سرحدی رخ داد. یك دسته سرباز لهستانی مسلح بادو قبضه مسلسل سنگین وارد لیتوانی گردید.

۱۷ - دولت امریکا در نظر گرفت که ترعهٔ «نیکاراکا» را حفر و دریای آنتیل را باقیانوس کبیر وصل نماید. لایحهٔ که در این زمینه تهیه شده بود تصویب و بامضا رسید.

۱۹ - دولت انگلستان در نظر گرفت که به نیروی دریائی خود بیفزاید و فرمانی در این موضوع از طرف مجلسین صادر و به دومنینهای مجاور اقیانوس کبیر ابلاغ شد که برای عملی نمودن این مقصود بذل مساعی نمایند.

۲۲ - دولت ترکیه بطور غیر مستقیم امپراطوری ایتالیا را در حبشه برسمیت شناخته است.

— سیل های نواحی واقعه میان کوه آلقانی و میسی سیپی شدت نموده در نتیجه ۲۵ هزار نفر بی‌خانمان و عدهٔ زیادی تلف شدند.

۲۳ - دولت شوروی قبول کرد شش ایستگاه جدید بی سیم برای دولت ترکیه بسازد و برای دریافت وجه شرایط مساعدی پیشنهاد کرد.

۲٤ - منازعاتی که بین فرانسه و ترکیه بر سر اسکندرون از مدتی جریان داشت حل و تسویه گردید و دولتین داخله مذاکره شده و توافق نظر در موضوع فوق بین آندو حاصل گردید.

۲۵ - دولت انگلیس در نظر گرفت که با دولت امریکا یك معاهدهٔ تجارتی جدید منعقد نماید.

در زندان

تیری که بزد چرخ مرا پنهان زد — در پنهان مرد مرد را بتوان زد
زد چرخ مرا ولیك در زندان زد — در زندان شیر را توان آسان زد

مسعود سعد سلمان

حل مسئله شطرنج

برای حل مسئلهٔ ۹ سال چهارم باید وزیر سفید را بخانهٔ (۲ — و) گذاشته کش داد درینصورت :

۱ — یا سیاه رخ خود را بخانهٔ (۶ - ب) گذاشته مانع کش میشود و درینحال سفید در حرکت دوم باپیاده (الف - ۶) پیادهٔ سیاه (ب - ۵) را زده با رخ سفید (الف -۲) کش میگوید ومات است .

۲ — یا اینکه پیاده سیاه خانهٔ (۵ - ب) را بخانهٔ (۶ - ب) میراند .

در اینصورت سفید پیاده (۶ — الف) را یك خانه جلو میراند و چون هیچیك از مهره های سیاه حرکتی ندارند سیاه مجبور است که شاه خود را بخانهٔ (۶ - الف) یعنی مقابل فیل سفید (۴-ج) حرکت دهد و درینصورت مات است .

اشخاصی که بمسئلهٔ شمارهٔ ۹ سال چهارم جواب صحیح داده اند :

۱ — آقای یاور نظمی از طهران

۲ — « مرتضی میثمی نژاد «

۳ — « مرتضی قلی ارشدی از کرج

۴ — « علی نخجوانی از تبریز

سیاه ۷ مهره



سفید ۱۰ مهره

مسئلهٔ ۱۰ سال چهارم

سفید در دوحرکت سیاه رامات میکند.